المجلد الثالث من كتاب روضة الصفا
تأليف المولى العالم محمد خاوندشاه
بن الامير السيد برهان خاوند عليه الرحمة والرضوان

سفاهرابت

آقا حوقه

المجلد الثالث والرابع من روضة الصفا

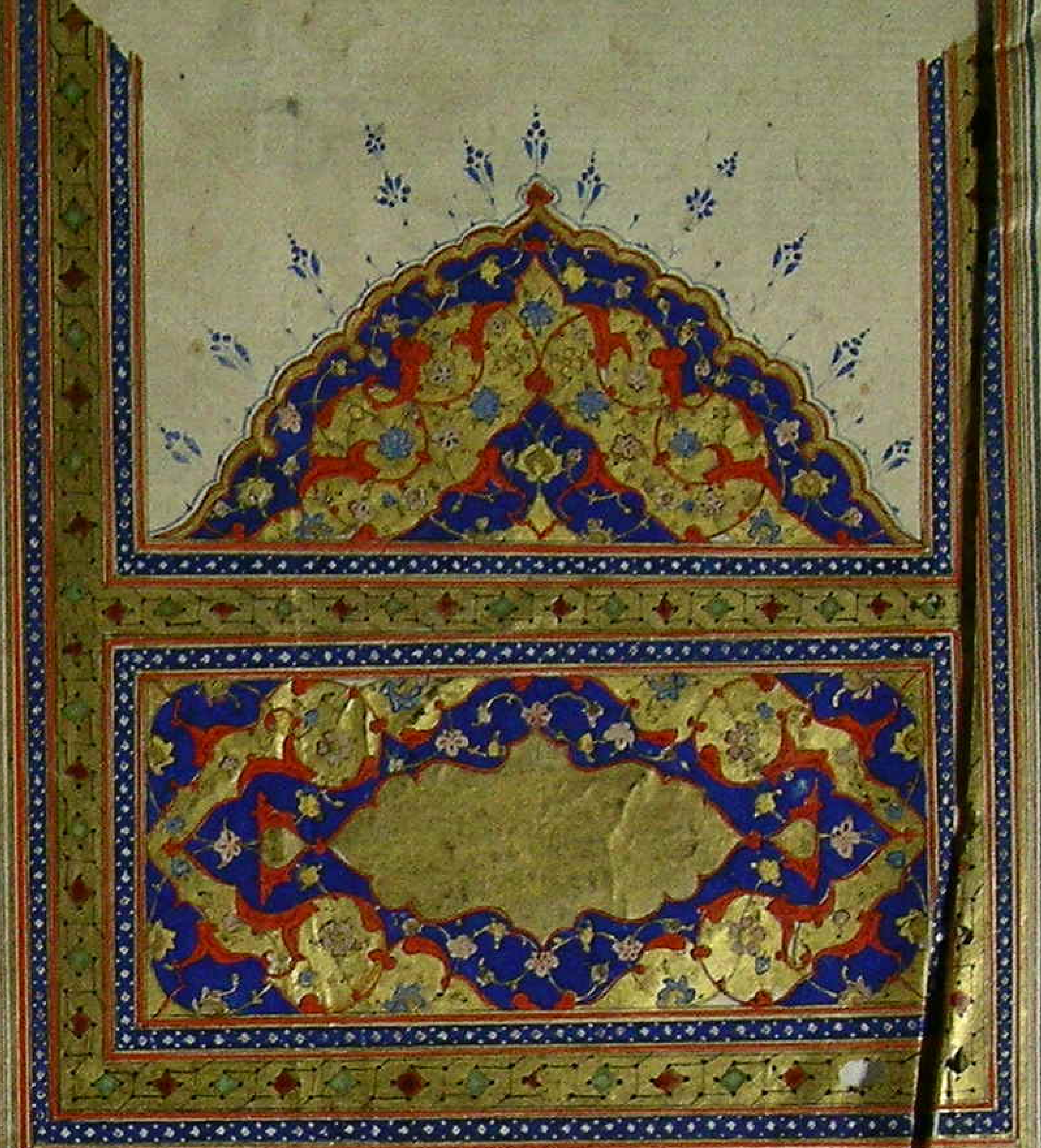
سطر ٢٣

٤٣٣٦



قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم مالك البرين
والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان
الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتبصر
واعتبر وتذكر اجزل الله تعالى ثوابه وقد حرره
احمد شيخ زاده المفتش باوقاف الحرمين
الشريفين عفي عنهما





حمد و ثنایی که از [illegible] از اوراق شمه از ان عاجز آید و شکر و سپاسی که معتکفان صوامع بالا در گفتن بتقصیر اعتراف
نمایند سزاوار حضرت [illegible] است که این همه وقایع ماضیه و حوادث آتیه منوط و مربوط بارادت و تقدیر اوست متصوری
که چندین اشکال مختلفه و صور متنوعه مربوط بخامه تشکیل و قلم تصویر **مثنوی** ز ابر افکند قطره سوی یم ۵ ز صلب
افکند نطفه در شکم ۵ از ان قطره لولوی لالا کند ۵ وزان قامتی سرو بالا کند ۵ و صلات صلوات نافحات
که نسیم [illegible] از رایحه شمامه معطر آن غالیه سایی در یوزه کند و تحفه تسلیمات طیبات که باد روح افزای بهشت
از طیب [illegible] عنبری استعاره نماید بر تربت مقدس و مرقد منور شفیع روز محشر صاحب کلمه البعث الی الاسود
والاحمر **بیت** [illegible] شتر سوار تنها سبیل ۵ امین خدا مهبط جبرئیل ۵ کلیمی که چرخ فلک طور اوست ۵ همه نورها پرتو
نور اوست ۵ و بر روان آل و اصحاب و عترت و احباب او باد **اما بعد** چنین گوید راوی حکایات گذشته
و آیات [illegible] روایات مختلفه و پراکنده که چون خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر عالی حضرت معالی منقبت گردون منزلت
مشتری [illegible] مملکت پناه حکومت دستگاه مقرب الحضرت سلطانی منظور نظر عاطفت سبحانی **بیت** خورشید سپهر آفرینش ۵
جمشید [illegible] بینش ۵ سرور اصحاب قبضه و شمشیر ناظم امور ملک و الدین امیر علیشیر ابد الله ایام دولته و شید
ارکان [illegible] متوجه این معنی میبود دل افروز میبود که بعد از اتمام دفتر اول و ثانی در تحریر دفتر ثالث که مامول از عنایت
ربانی [illegible] که عنقریب باتمام رساند صورت اختتام پذیرد شروع نمود آید و من بنده را فرمان بردار که سعادت دارین
[illegible] در امتنان او حضرت امیر عالیمقدار میدانم از وفور اخلاص با وجود خفت دماغ و عدم فراغ و خاطر پریشان در خاطر

پریشانی

پریشانی خاطر چه ان منت بر جان نهاده **بیت** کمری بر میان جان بستم ۵ جان کمروار بر میان بستم ۵ رجا واثق
که این کلمات نافرجام مطبوع طبع آن علما و اهل اسلام آید اهل صادق که هرکجا سهوی باشد طبع دراک سخن شناس آن قدوه
انام اصلاح فرماید و منه الاعانة والتوفیق و هو یهدی الی سواء الطریق
در مقدمه کتاب ایمایی باین معنی شده بود که صدر دفتر ثالث بذکر ائمه اثنی عشر زیب و زینت آرایش خواهد
پذیرفت و بندی از حالات امیر المومنین علی علیه السلام بر وفق مقتضی وقت و زمان بواسطه کمال مناسبت و شدت
ارتباط در ذیل دفتر ثانی سمت گزارش یافت اکنون بنا بر انجاز وعده درین مقام اگر کلمه چند از الفاظ گهربار آنحضرت که در
دنیا صورت رقم زده کلک بیان گردد غالبا در نظر ارباب خبرت چندان بعید نخواهد بود از انجمله اینست که فرموده الدنیا
اولها عناء و آخرها فناء و حلالها حساب و حرامها عذاب من صح فیها آمن و من مرض فیها ندم و من استغنی فیها فتن و من افتقر
فیها حزن و من ساعاها فاتته و من نظر فیها اعمته معنی لازمی مطابق این کلام اینست که مرد عاقل که باقبال دنیا فریفته
فریفته نشود و با دبار او مغموم نگردد که ابتدا وی مشقت عنا است و انتهای وی عدم و فنا حلال او در روز جزا
حسابست و حرام او عذاب هر که درین جهان تن درست است ایمن و مغرور هر که او مرض دریابد غمناک گردد و هر که توانگر
شود در فتنه افتد و هر که درویش گردد حزن و ملال از وی مفارقت نکند هر که چیزی جمع کند با او نماند هر که در دنیا
نظر کند دیده بصیرت او در عواقب امور پوشاند از انجمله فرموده که فرض الله تعالی الایمان تطهیرا من الشرک و الصلوة
تنزیها عن الکبر و الزکوة تسبیبا للرزق و الصیام ابتلاء لاخلاص الخلق و الحج تقویة للدین و الجهاد عزا للاسلام
والامر بالمعروف مصلحة للعوام و النهی عن المنکر ردعا للسفهاء و القصاص حقنا للدماء و ترک شرب الخمر تحصینا للعقل و ترک
الزنا تحصینا للنسب و ترک اللواطة تکثیرا للنسل. نقاوه این کلمات آنکه حکیم علی الاطلاق عباد خود را بتکلیف ایمان
جهت آن کرده است که سراچه دل ایشان بنور توحید منور گشته از رجس کفر و شرک پاک گردد **بیت**
تا خانه دل خالی از اغیار نیابی ۵ بام و در این خانه پر از یار نیابی ۵ ایجاب صلوات آنست که بنده مومن
از عیب کبر که خلقیست بغایت مذموم خلاص نماید و در فرضیت زکوة حکمت آنست که بر فقرا و عباد ابواب رزق
مفتوح باشد و در تکلیف صوم حکمت آنکه بندگان مخلص از غیر مخلص ممتاز گردند و الزام حج از جهت تقویت دین
مبین است و در ایجاب جهاد فایده آنکه اعلام اسلام مرتفع گشته انخفاض رایات کفر روی نماید امر معروف مستلزم انتظام
ملک و ملت و نهی از منکر موجب ردع سفهای امت و اثبات قصاص برای آنکه دماء مصون و محفوظ ماند و در تحریم شرب
خمر جهت آنست که عقل بر قرار خود باشد تا تمیز نیک از بد و خیر از شر تواند کرد و ترک زنا از برای صیانت نسبست

وترک لواطه جهت تکثیر نسل از آنجمله فرمود که الناس عز عرف الذل فی الذل یعنی مردم از بیم تطرق مذلت خواری در ذلت
باشند از انجمله فرمود که طوبی لمن ذکر المعاد و عمل الحساب و قنع بالکفاف رضی عن الله تع یعنی خوشا حال آنکس که یاد
معاد کند و اعمال او بجهت احراز مثوبات اخروی و عاقبت کند به آنچه پسندیده بود او را از معاش و به اراده حق تعالی
رضا دهد از انجمله فرمود که اغنی الغنا العقل و اکبر الفقر الحمق و اوحش الوحشة العجب اکرم الحسب حسن الخلق مقصود ازین
کلمات آنکه هرکرا سینه بنور عقل آراسته و بحلیه خرد متحلی بود توانگرترین مردم آنکس باشد و مفلس ترین خلق آنست که
متصف باشد بصفات حماقت و هرکرا عجب و خودبینی بیشتر وحشت او بیشتر بهترین کمالات نفسانی حسن خلقست از انجمله
فرمود که الغنی فی الغربة وطن و الفقر فی الوطن غربة مراد ازین کلمه آنست که هرکه در غربت غنی و متمول باشد مردم
بمجالست و مصاحبت او راغب و مایل باشند و آنکه در وطن مبتلاء فقر و قلت مال مبتلا باشد آشنایان و خویشان با او
الفت و آشنایی نداشته باشند و از انجمله فرمود که عیبک مستور ما اسعدک جدک یعنی معایب تو از نظر دوست و دشمن
پوشیده است مادام که بخت ترا مساعدت نماید و مشهور است که چون بخت برگردد پالوده دندان بشکند از ان جمله
فرموده است که فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها یعنی نارسیدن بمطلوب نزد صاحب طبع سلیم آسانتر است از
آنکه بخود بکالییم برند و از ایشان چیزی طلب دارند از انجمله فرمود که لا مال اعود من العقل ولا وحدة اوحش من العجب
ولا عقل کالتدبیر و لا کرم کالتقوی و لا قرین کالخلق الحسن و لا میراث کالادب و لا قاید کالتوفیق و لا تجارة کالعمل الصالح ولا
ربح کالثواب و لا ورع کالوقوف عند الشبهة و لا زهد کالزهد فی الحرام و لا علم کالتفکر و لا عبادة کالاداء الفرایض و لا ایمان
کالحیاء و الصبر ... کالتواضع و لا شرف کالعلم و لا عز کالحلم و لا مظاهرة اوثق من مشاوره یعنی هیچ مالی نافعتر از
عقل نیست و هیچ تنهایی پروحشت تر از خودبینی نیست و هیچ عقلی مثل تدبیر نیست و هیچ کرمی همچون پرهیزکاری نیست و هیچ
همنشینی همچون اخلاق نیکو نیست و هیچ میراثی مثل ادب نیست و هیچ راهبری همچون توفیق نیست و هیچ بازرگانی مثل
کردار خوب نیست و هیچ سودی همچون ثواب نیست و هیچ ورعی به آن نمیرسد که کسی در شبهه شروع نماید و هیچ بازایستادنی
چنان نیست که بنده از ارتکاب محرمات باز ایستد و هیچ علمی مثل اندیشه در مصنوعات الهی نیست و هیچ عبادتی مثل
فرایض نیست و هیچ ایمانی مثل شرم و تحمل نیست و هیچ کمالی برابر فروتنی نیست و هیچ برتری مثل دانش نیست و هیچ
عزی همچون بردباری نیست راقم حروف گوید که دلایل این مدعیات در شرح نهج البلاغه مسطور است هرکرا رغبت بر
دانستن آن باشد رجوع به آن کتاب نماید از انجمله فرمود که اضاعة الفرصة غصة یعنی اگر شخصی فرصتی یابد و مهمی که
لایق آن وقت بود نکند رنج و غصه کشد و سزاوار محنت و نقمت گردد بیت وقت هر کار نگهدار که نافع نبود

فنی

نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند ○ از آنجمله فرمود که من اعطی اربعا لم یحرم اربعا من اعطی الدعاء لم یحرم الاجابة و من اعطی التوبة
لم یحرم القبول و من اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة و من اعطی الشکر لم یحرم الزیادة یعنی هرکرا توفیق چهار کار دهند
چهار کار به او ارزانی دارند هرکه موفق گردد بدعا از اجابت محروم نگردد و هرکه موفق گردد بتوبه و انابت از قبول بی
نصیب نماند و هرکرا نعمت استغفار بخشند از آمرزش او را محروم نسازند و زبان هرکه بشکر گویا گردد بمزید آلاء و نعما
اختصاص یابد مصدق این مقال در کتاب حضرت ذوالجلال است حیث قال عز و علا فی الدعاء ادعونی استجب لکم و قال
سبحانه و تعالی فی الاستغفار و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و قال تبارک و تعالی لئن شکرتم
لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید و قال عز اسمه فی التوبة انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم
یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما از انجمله فرمود که من یعطی بید القصیرة یعط بالید
الطویلة یعنی هرکه نفقه کند از مال خود طلبا لمرضات الله تع و آن مال اگرچه اندک باشد باری سبحانه و تع خیری عظیم کثیر دهد
غرض از دو ید درین کلام دو نعمت است امیرالمومنین علی فرق کرد میان نعمت پروردگار و بنده بقصر و طول چه آن قصیر و
یسیر است و این یک طویل و جزیل و از آن جمله فرمود که اصدقاؤک ثلاثة و اعداؤک ثلاثة فاصدقاؤک صدیقک و صدیق صدیقک
و عدو عدوک و اعداؤک عدوک و عدو صدیقک و صدیق عدوک یعنی دوستان سه کس اند و دشمنان سه تن اند اما دوستان تو
یکی محب تست و دیگری دوست دوست تست و دیگر دشمن دشمن تو و دشمنان تو یکی عدو تست و دیگر دشمن دوست تو و دیگر
دوست دشمن تو و از آن جمله فرمود که مودة الآباء قرابة الابناء و القرابة احوج الی المودة من المودة الی القرابة یعنی دوستی
پدران خویشاوندیست میان پسران و احتیاج خویشی بمحبت بیشتر است از احتیاج مودت بقرابت از شخصی پرسیدند که یار
بهتر یا برادر جواب داد که برادر باید که یار باشد و قیل له علیه السلام علی رجل باب بیت و ترک فیه من این کان یاتیه
رزقه قال سلام الله علیه من حیث یاتیه اجله یعنی از آنحضرت پرسیدند که اگر شخصی را در خانه کرده باب آن مسدود
گردانند روزی آن شخص از کدام ممر به او میرسد او علیه السلام فرمود که از آن ممر که اجل به او میرسد از آن جمله فرمود
ما احسن التواضع الاغنیاء للفقراء طلبا لما عند الله سبحانه و احسن منه تیه الفقراء علی الاغنیاء اتکالا علی الله سبحانه
خلاصه این کلمات آنکه چه خوبست فروتنی نمودن توانگران بفقرا و درویشان و از آن بهتر تکبر اهل فقر است نسبت به
ایشان بنابر توکل و اعتمادی که دارند بر عنایت ملک منان پوشیده نماند که حکم و خطب و رسایل و نصایح علی مرتضی علیه
السلام که بعد از مصطفی علیه من التسلیمات اتمها افصح فصحاست اکثر من ان تعد و لا تحصی است و ایراد آنها مناسب سیاق
تاریخ نی و اینجا چند کلمه بر سبیل تیمن و تبرک بنابر نکته که قمرده کلک بیان گشت سمت تحریر و تسطیر یافت ذکر خلافت امیرالمومنین

حسن صلوات الله وسلامه علیه و بیان بعضی از حالات او شبیه ترین خلق بود برسول الله صلی الله علیه وسلم از سینه
تا فرق علماء سیر آورده اند که ابوبکر صدیق در بدایت خلافه خویش با امیر المؤمنین علی علیه السلام و بعضی از اصحاب روزی
بجایی میرفت در اثنای سیر نظر او بر امیر المؤمنین حسن افتاد که با کودکان بازی میکرد صدیق اکبر او را بدوش نشاند و گفت
تو بشابه خاتم الانبیایی نه مانند علی مرتضی امیر المؤمنین تبسمی فرمود و بتصدیق صدیق نمود کنیت او ابو محمد است و لقب
وی تقی و سید ولادت او منتصف رمضان سنه ثلاث من الهجرة اتفاق افتاد حافظ ابو علاء همدانی روایت میکند که
چون امیر المؤمنین بجوار رحمت ایزدی پیوست امیر المؤمنین حسن بمنبر بر آمد گفت ایها الناس امشب مردی از میان شما بیرون
رفته است که متقدمان مثل او ندیده اند و متاخران مانند وی نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلی الله علیه وسلم او را
بقلع و قمع اهل عدوان و طغیان نامزد فرمودی جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از جانب یسار و اقتفا و اختیار کردندی
و تا فتح و ظفر دست ندادی مراجعت ننمودی و در شبی متوجه حضرت عزت گشت که موسی بن عمران در آن شب وفات یافت
و عیسی بن مریم در آن شب عروج باسمان کرد و یکی از قضایا کلیه که در آن شب واقع شده بود نام برد و در بعضی از نسخ چنین است
که بعد از ادای این کلمات با آن جناب بیعت کردند و برخی از کتب پیشتر از تقریر این مقدمات بیعت اتفاق افتاد نخست
دولتمندی که دست در دامن متابعت و مبایعت او زد قیس بن عباده انصاری بود رضی الله عنهما و در آن حین قیس گفت
بیعت میکنم با تو بکتاب خدای عز و علا و سنت حضرت خیر البرایا و جهاد با اعدا امیر المؤمنین حسن علیه السلام فرمود که
جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب خدا و سنت رسول است احتیاج بتصریح آن نبود از این سخن مردم استدلال کردند که
نور دیده بتول میل نزاع و جدال ندارد و چون معاویه ابو سفیان از واقعه امیر المؤمنین علی و بیعت خلایق با ولد رشید او امام
حسن آگاهی یافت ضحاک بن قیس الفهری را بنیابت خویش در دمشق گذاشته با شصت هزار مرد بعزم تسخیر ممالک عراق
عرب روان شدند و امیر المؤمنین حسن بر این حال اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد و طی مسافت کرده بدیر
عبد الرحمن نزول فرمود و در آن موضع فرمان داد تا قیس بن سعد با نوزده هزار سوار مقدمه لشکر باشد و در تاریخ اعثم کوفی
مسطور است که چون امیر المؤمنین حسن بساباط مداین رسید چند روز در آن موضع توقف فرمود تا چهارپایان آسوده شدند و
و در حین ارتحال از آن موضع روزی میان انجمن زبان بسپاس و ستایش باری تعالی گشاد و گفت ایها الناس شما بر این
شرط مبایعت با من کرده اید که در صلح و جنگ متابعت من نمایید بخدایی که قدرت درجه کمال او دارد که مرا نسبت بهیچکس از
عالم بغض و عداوتی نیست و از شرق تا غرب عالم احدی نتوان یافت که آزار و کراهت او در خاطر من باشد و جمعیت و
الفت و امن و سلامت و صلاح ذات البین نزد من دوستر از تفرقه و پریشانی و دشمنی و خوف و بغض و عداوت مردم ازین

کلمات

کلمات دانستند که او با معاویه صلح کرده ترک ریاست خواهد کرد طایفه از خوارج با یکدیگر گفتند که والله که این شخص همچون پدر
خویش کافر شده و بالجمله خشم و غیظ خلایق بمرتبه رسید که قصد امیر المؤمنین حسن کردند و پیراهن بر تن او پاره ساختند
و بساطی که بر آن نشسته بود بربودند و اکثر لشکر متفرق گشتند امیر المؤمنین حسن مشاهده این حال فرموده گفت لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم و از گفتن این سخنان پشیمان شد در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون خبر شهادت امیر
المؤمنین علی علیه السلام بسمع معاویه رسید عزم عراق کرد عبد الله عامر را از پیش فرستاد چون امیر المؤمنین بر این حال وقوف
یافت از کوفه بیرون آمده بمحاربه عبد الله عامر را وجهه همت ساخت چون بساباط مداین رسید اثر کراهت حرب بر صفحات
حال اصحاب خویش مشاهده فرموده بنابرین خطبه خوانده در اثنای آن گفت ایها الناس بدانید که در سینه من کینه هیچ
مسلمانی نیست و بشما نیز همین اعتقاد دارم و ملاحظه میکنم که در خاطر اکثر اصحاب در ارتکاب حرب تردد پیدا کرده اند
و من شخصی نیستم که مردم را بر امری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف نمایم بعضی از لشکریان که مذهب خوارج داشتند
گفتند کفر الحسن کما کفر ابوه من قبله و طایفه برین اکتفا نکرده مصلی و جامه های او را غارت کردند و ردا از دوش آنجناب
کشیدند و آنجناب بر اسب خود سوار شده ندا کرد که قوم ربیعه و همدان کجا اند آن دو قبیله بحفظ و حمایت امیر المؤمنین پرداخته
شر قوم از وی باز داشتند و امیر المؤمنین حسن بجانب مداین روان شد و در اثنای راه شخصی از خوارج که او را قبیصه جراح میگفتند
انتهاز فرصت نموده زخمی بر ران آن حضرت زد و عبد الله بن حنظل و عبد الله بن طبیان آن ملعون را کشتند و آنجناب رنجور
و نالان در قصر ابیض مداین فرود آمد و جراحان بمعالجه زخم اشتغال نمودند تا شفا یافت درین اثنا معاویه بانبار رسیده قیس
بن سعد بن عباده را که از قبل امیر المؤمنین حسن در آن موضع بود محاصره کرد و عبد الله عامر بمداین نزدیک شد امیر المؤمنین
حسن بعزم جنگ او از آن موضع بیرون آمد چون تلاقی فریقین روی نمود عبد الله عامر فریاد بر آورد که من مقدمه معاویه
ام و غرض من محاربه نیست معاویه با جمعی کثیر در ولایت انبار است اکنون سلام من به ابو محمد برسانید و بگویید که عبد الله
ترا بخدا سوگند میدهد که دست از محاربه باز داری و در هلاک نفس خود و این جماعت که با تو اند نکوشی و سعی ننمایی چون
سپاه این سخن عبد الله شنیدند و بیم و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته دست از کار و کارزار باز داشتند و کار از دست
رفت امیر المؤمنین حسن بمداین در آمد و ابن عامر بمحاصره مشغول شد چون امام دوم سلام الله علیه ضعف اصحاب خود
مشاهده فرمود بعبد الله عامر پیغام داد که من ترک خلافه کرده زمام اختیار در کف اقتدار معاویه می نهم اما آن مشروط
بچند شرط است ابو حنیفه دینوری گوید که شروط این بود که اگر معاویه کینه از اهل عراق و شیعه امیر المؤمنین داشته باشد
انتقام نکشد و اسود و احمر از وی در امان باشند و هیچکس را مواخذه نکند و خراج اهواز را هر ساله بحضرت امام دارد

وصلح دو هزار هزار درهم هر سال بامام حسن رساند و در عطایا و صلات بنی هاشم را بر اهل بیت تفضیل و ترجیح نماید در بعضی
تواریخ اینست که شرط این بود که پنج هزار درهم از بیت المال که در کوفه موجود بود بامام حسن گذارد تا قضاء دیون خویش
از آن کند و خراج فسا و دارابجرد فارس را هر ساله بمدینه فرستد تا امام حسن در مهمات خویش صرف نماید و فرماید که دیگر
امیر المؤمنین علی را سب نکنند ابو حنیفه گوید که چون ابن عامر خبر مصالحه بمعاویه فرستاد جمیع ملتمسات امیر المؤمنین حسن را
بانجاح مقرون داشته در آن باب بخط خویش وثیقه نوشته بخاتم خود مهر کرد و ایمان مغلظه یاد نمود که خلاف آن نکند
و فرمود که رؤسای شام اسامی شوم خویش بر آن نوشتند و آن عهدنامه را بعبد الله عامر فرستاد و ابن عامر آن صحیفه
بجانب امام حسن روان کرد امام حسن تن بصلح داده نامه بقیس بن سعد نوشت مضمون آنکه میان من و معاویه صلح واقع
شد می باید که از سر منازعت در گذرد و امر حکومت به او گذارد و چون نامه بقیس رسید صورت واقعه را با سپاه تقریر
کرده گفت یکی از دو کار باید کرد و یا بی امام بر قتال مبادرت باید نمود یا اطاعت معاویه را منظور نظر باید داشت
اعیان لشکر شق دوم اختیار کردند و قیس بدین مراجعت نمود در بعضی روایات آمده که چون امام حسن عزم آن کرد که بساط محاربه
در نوردد عبد الله بن حارث بن نوفل که خواهرزاده معاویه بود برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که اگر بر مقتضای کتاب خدا
و سنت رسول بازیردستان عمل خواهی کرد و مردم بجان و مال از تو ایمن و مطمئن خواهند بود و مقالید امور دنیا عالمیان را در قبضه
اقتدار تو خواهم نهاد و الا بعد وسع و امکان در دفع تو خواهم کوشید حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین معاویه از این معنی
مستبشر گشته گفت آنچه بر زبان حسن گذشته قبول کردم و اگر طلبی دیگر دارد آن نیز باسعاف و انجاح مقرون دارم عبد الله گفت امام
حسن میگوید که تسلیم حکومت موقوف بر چند شرط دیگر است معاویه پرسید که آن کدام است عبد الله جواب داد که یکی اینست که اگر تو پیش
از وی ارتحال نمایی امر ریاست متعلق بوی باشد دیگر آنکه در ایام حکومت خویش هر سال پانصد هزار درهم از بیت المال به او دهی
دیگر آنکه خراج فسا و دارابجرد سال بسال بوی رسانی معاویه گفت همه قبول کردم و ملتمسات او باجابت مقرون گردانیدم بعد
از آن کاغذ سفید را مهر کرد و بعبد الله داد و گفت این صحیفه مختوم را بحسن ده و بگوی که معاویه میگوید که نشان اسعاف مقاصد
تو این مهر است برین کاغذ اکنون غرض آنست که سطری چند برین صحیفه نویسی که آن سطور مبنی باشد از موافقت و متابعت تو
با من و شهادت جمعی از اصحاب تو باید که برین قضیه مقرون گردد عبد الله کاغذ را گرفته بازگشت و معاویه طایفه
از اعیان قریش برفاقت او نامزد فرمود و چون آن جماعت بخدمت امیر المؤمنین حسن رسیدند صورت واقعه معروض
داشتند امام حسن فرمود که آنچه معاویه نوشته که بعد از وفات او حکومت تعلق بمن پذیرد نیکو نبود زیرا که مرا میل
بدین مهم نیست و اگر بودی امروز از سر آن نمیگذشتم و خراج فسا و دارابجرد نیز نمیخواهم و ملتمس معاویه مبذول میدارم

انگاه

انگاه و پیر خود را فرمود که صلح نامه بدین سان بنویس که این مصالحه ایست میان حسن ابن علی ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان
بدان قرار با وی صلح میکند و خلافه بوی میگذارد که چون وفات معاویه نزدیک رسد هیچکس را بخلافه نصب نکند و مهم حکومه
را بشوری حواله نماید تا مسلمانان بر حسب مصلحت خویش شخصی را خلیفه سازند و شرط دیگر آنکه اهل اسلام از دست و زبان او
ایمن باشند و با کافه خلایق معاش بر وجه احسن گذارد و شرط سیوم آنکه تجسس شیعه و متعلقان امیر المؤمنین علی ابن ابی
طالب با اهل و عیال از و ایمن باشند و هیچ نوع تعرضی به ایشان نرساند برین جمله عهد کردند و پذیرفت معاویه بن ابی
سفیان و با خدای عز و جل میثاق و پیمان بست و قبول کرد که بدین شرط وفا کند و پیرامون مکر و کید نگردد و درباره حسن
بن علی و برادرش حسین و سایر فرزندان علی ابن ابی طالب بدی نیندیشد و دیگری را نفرماید که به ایشان و متعلقان
ایشان مضرتی برساند و آن طبقه در هر قطری از اقطار دنیا که توطن نمایند از اسارت او و کماشتگان مصون و محفوظ
باشند و برین جمله گواه گرفت عبد الله بن حارث بن نوفل و عمر بن ابی سلمه و فلان و فلان چون مبانی مصالحه استحکام یافت
این خبر سمع قیس بن سعد رسید با یاران خویش گفت که چون حسن ابن علی بر چنین امری اقدام نمود شما جنگ کنید
بی مقتدایی یا به این بیعت با ضلالت اقدام نمایید اصحاب گفتند که با جماعت بیعت با ضلالت دوستتر داریم که خونهای
ما ریخته گردد و اموال ما در معرض تلف آید و اهل و عیال ضایع گردند به این روایت قیس از موضعی که بود بیرون آمده
متوجه کوفه شد و از آنجا بخدمت امام حسن استسعاد یافت و هم در آن روز معاویه با لشکر شام بکوفه رسید امام حسن
را طلبید تا با او بیعت کند آنجناب خبر فرستاد که اگر طالب بیعت منست من با وی وقتی دست دهم که عامه
خلایق از وی در امان باشند معاویه جواب داد که کافه برایا از من ایمن اند مگر قیس بن سعد بن عباده که او را از
من بهیچ وجه امان نیست اما پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو ایمن و مطمئن باشد چون این سخن
بمعاویه رسید قیس را امان داد و امام حسن بمجلس معاویه رفته با او بیعت کرد و بقولی معاویه گفت که حسین را
طلب دار که تا او نیز بیعت کند کسی بطلب او رفته امام حسین ابا نمود بمجلس نیامد امام حسن فرمود که ای معاویه
حسین را بر بیعت اکراه مکن که پیش او قتل بر بیعت تو ترجیح دارد و او را نتوان کشت تا اهل بیت او را نکشند
و اهل بیت او را نتوان کشت تا شیعه او مقتول نگردند و این مهم بدر رود و او را نکشد چون معاویه این سخن بشنید از
بیعت امام مظلوم درگذشت در روایتی آنکه چون امام حسین از بیعت معاویه سر باز زد و امام حسن او را زجر و
تکلیف نمود تا بیعت کرد و شیعه این روایت مسلم نمیدارند گویند که چون معاویه قیس بن سعد را به بیعت خویش
دعوت کرد امتناع نمود امام حسن او را نصیحت کرد و گفت برو و با معاویه بیعت کن که مصلحت در این است قیس

گفته امام حسن دران باب مبالغه والحاح نمود قیس طوعا وکرها نزد معاویه رفته با او بیعت کرد معاویه گفت ای قیس من
نمیخواستم که چون این کار بمن رسد تو زنده باشی قیس هم جواب داد که من اراده نداشتم که من زنده باشم و تو حکومت کنی
حضار مجلس در تسکین فتنه کوشیدند تا حرارت جانبین زایل گشت و چون زمام حل و عقد مهام ارباب اسلام در قبضه اقتدار حاکم
شام آمد عمرو عاص با معاویه گفت که حسن را بگوی تا بر منبر رود و خلق را از عزل خویش و خلافت تو آگاه سازد و چنان
نمود که امام حسن از ادای خطبه عاجز خواهد گشت که او را صلاحیت این مهم نبود معاویه گفت این امر محتاج الیه نیست عمرو گفت
بالضروره او را تکلیف باید کرد معاویه از امام حسن همین التماس نمود آنحضرت بر بالای منبر بر آمد و بعد از حمد باری تعالی و درود
بر مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت ای قوم بدانید که خدای عز و جل باول ما شما را هدایت داد و بآخر ما شما را از ریختن خون نگاه
داشت و شما آینه ما را سرزنش و ملامه میکنید که این امر را بغیر اهل آن دادم و این حق را در غیر موضعش نهادم اما قصد من
درین قضیه صلاح امت بود و ان الله تعالی قال لنبیه صلی الله علیه وسلم و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین چون سخن بدینجا
رسید معاویه بیطاقت شده گفت بس است ای ابو محمد فرود آی چون طلاقت لسان و فصاحت بیان امام حسن ظهور یافت
عمرو عاص خجل گشت معاویه از آن التماس منفعل شد و کینه عمرو عاص در ضمیرش پدید آمد بعد از وقوع مصالحه امام حسن با اتباع
و اشیاع بمدینه شتافت و معاویه بطرف شام مراجعت کرد بروایتی مدت خلافت امام حسن شش ماه بود درین اثنا معنی حدیث
الخلافة بعدی ثلثون سنه بر همگنان واضح و لایح گشت چه زمان خلافت خلفای اربعه بیست و نه سال و نیم بود سر این
سخن که حضرت مقدس نبوی علیه السلام در شان امام حسن فرموده بود که این پسر من سیدست و عنقریب حق سبحانه و تعالی بواسطه او
درمیان دو گروه عظیم از مسلمانان صلح کند ظاهر و باهر شد نقلست که اول کسی که امیر المومنین حسن را بنابر مصالحه با معاویه
توبیخ و سرزنش و ملامه کرد و او را بر مباشرت حرب تحریض نمود حجر بن عدی بود و مفصل این مجمل آنکه چون حجر بآن جناب ملاقات
نمود گفت ای پسر رسول کاشکی من پیش ازین مرده بودمی تا این روز را نمیدیدم تو ما را از زمره اهل عدل بیرون آوردی
و در فرقه ارباب جور داخل گردانیدی و ما بواسطه این حرکت تو طریق هدایت که سالها در آن سلوک مینمودیم گذاشته روی
ببادیه غوایت و عداوت که مدتها از آن گریزان بودیم نهادیم و بصفت ذلت و خست که لایق بحال و طور ما نبود
گرفتار گشتیم اکنون اگر صلاح باشد بر سر حرف نخستین رویم این سخن بر طبع اشرف آنحضرت دشوار آمد گفت ای حجر من
بنابران مسند ریاست را بمعاویه مسلم داشتم که طباع اکثر مردم خود را بصلح دیدم چون اثر کراهت حرب در بشره ایشان بعینه
مشاهده دیدم گفتم چگونه ایشانرا برامری که از آن گریزان باشند ترغیب نمایم دیگر آنکه از خوف قتل شیعه خویش رقبه
خود را از ربقه حکومت و سلطنت بیرون آوردم و امر حرب را بروز دیگر گذاشتم فان الله کل یوم هو فی شان چون حجر بن
عدی را از امام حسن ناامیدی روی نمود بمرافقت عبیده بن عمرو نزد امام حسین رفتند و هر دو با او گفتند یا ابا عبدالله ذل را بعز

قلیل را

قلیل را و کثیر اختیار فرمودید و بنابر افغان شما ما که تا اکنون در مقام اطاعت و انقیاد بودیم بعصیان ابدی گرفتار گشتیم مطموع
و ملتمس آنکه از برادر خود صلح او را بر آکنی و شیعه خود را از اهل کوفه جمع سازی و ما دو مرد مطیع فرمان بردار را مقدمه
لشکر گردانی تا ما را از نهاد این هند و متابعان او بر آریم امام حسین جواب داد که ما با معاویه بیعت کرده‌ایم و عهد و پیمان
در میان آورده در مذهب مروت چگونه بر نقض پیمان اقدام نماییم ایشان هر دو ملول و محزون گشته صبر و تحمل شعار خود ساختند
علی بن بشر همدانی گوید که من و سفیان بن لیلی بعزم پابوس امام حسن بمدینه رفتیم چون بمجلس او در آمدیم مسیب بن نجبه
و عبدالله بن وداک التیمی و سراج بن مالک خثعمی را نزد او یافتیم من روی بامام حسن آورده گفتم السلام علیک یا مذل المومنین
گفت و علیک السلام بنشین که من مذل المومنین نیستم و لیکن عزیز کننده ایشانم زیرا که غرض من ازین مصالحه که با معاویه
کردم آن بود که خون شما ریخته نگردد چون اهمال اصحاب خود را در قتال دیدم بیقین دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعه من در معرض
تلف آیند بخدا سوگند که اگر با جبال و اشجار بجنگ معاویه میرفتم عاقبت این امر را با او تفویض می بایست کرد علی بن
بشر گوید که چون این سخن از امام حسن شنیدیم از مجلس او بیرون آمده بخانه امام حسین رفتیم و آنچه از برادرش
شنیده بودیم با او گفتیم گفت سخن ابو محمد مطابق سخن منست و موافق صدق تا این مرد یعنی معاویه در قید حیاتست چاره
جز این نیست که هر کس در خانه خود بنشیند نقلست که چون امام حسن بمدینه آمد شخصی با او خطاب کرد که یا مسود وجوه
المومنین آنجناب فرمود که مرا سرزنش مکن که بر رسول صلی الله علیه وسلم مکشوف شده بود که بنی امیه بر مثال بوزینه بر
منبر او متعاقب یکدیگر بر می آمدند این صورت بر طبع مبارک آنحضرت گران آمده سوره انا اعطیناک الکوثر نازل شد و
درین سال یعنی احدی و اربعین خوارج با یکدیگر گفتند که اگر در محاربه علی شکی داشتیم که روا است یا نه اکنون در جواز
بلکه در وجوب حرب معاویه هیچ ترددی نیست بعد از تقدیم مشورت شش صد کس با سردار خویش فروه بن نوفل الاشجعی
بنخیله آمدند معاویه ازین صورت خبر یافته بامام حسن پیغام فرستاد که همت بر حرب آن جماعت مصروف گردان امام
حسن جواب فرستاد که ما جنگ نباید کرد و بر سفک دما اقدام نباید نمود چنانچه بر همه روشنست دامن از خلعت خلافت
در پیچیدم اگر مرا میل حرب بودی نخست با تو حرب مینمودم و بنا بر آنکه با اهل قبله بمقاتله نباید پرداخت و شیعه خود را
در مهلکه نباید انداخت کنج عزلت پسندیده بساط مخاصمت را در نوردیدم **ذکر وفات امیر المومنین حسن و شمه
از مناقب او سلام الله علیه** در بعضی از روایات آمده که یکی از شروط مصالحه آن بود که تعیین خلیفه بعد از معاویه بمشورت
امیر المومنین حسن باشد چون چندگاه از قضیه صلح گذشت و معاویه را خاطر بران قرار گرفت که یزید پلید را ولیعهد
خود سازد و منابر و معارف آفاق را به بیعت او خواند و بتحقیق میدانست که این قضیه با وجود امام حسن متمشی نخواهد

شد لاجرم در دفع آنحضرت شبها بروز آورده تدبیر می اندیشید آخر الامر مروان بن حکم که طرید رسول الله بود بمدینه فرستاده ومندیلی زهرآلود مصحوب او گردانید و گفت این مندیل را بجعده بنت اشعث بن قیس که زوجهٔ آنحضرتست برسان و بگوی که اگر تو بعد از مباشرت عضو امام حسن را بدین مندیل پاک کنی و او بعالم آخرت انتقال نماید معاویه پنجاه هزار درم بتو دهد و ترا در سلک ازدواج یزید کشد تا ملکهٔ عالم باشی مروان بموجب فرموده آن لعین بمدینه آمده جعده را بفریفت تا بموجب مذکور عمل نموده زهر باعضا و اندام آنحضرت سرایت کرد تا بفردوس جنان خرامید چون این واقعهٔ هایله روی نمود معاویه صد هزار درم بجعده داد و با پسر خود یزید گفت که بنابر وعده که واقع شده باید که بنت اشعث را در قید نکاح آری یزید جواب داد که جعده که با فرزند رسول خدا وفا نکرد از وی چه خیر و نیکویی توقع توان داشت که از رغبت مناکحت و مواصلت وی باشد صحبت جعده که تمنا کند طایفهٔ گفته اند که آن جناب را شربت زهر دادند و گروهی گویند که مرضی بروی عارض شده چهل روز بیماری او امتداد یافت در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که از امام حسن روایت کنند که در ایام مرض خود گفت که سقیت السم مرتین و هذه الثالثة جناب ولایتمآب خواجه محمد پارسا قدس سره در ذکر امیر المؤمنین حسن در فصل الخطاب این عبارت ادا فرموده که امام حسن ابن علی علیهما السلام از معاملات وی خبری بگوییم مر او را شش بار زهر دادند پنج بار بروی کار نکرد بار ششم کارگر آمد حسین بن علی ببالین وی آمد گفت ای برادر که ترا زهر داده است مرا خبر کن تا اگر واقعهٔ برسد با او خصمی کنیم گفت ای برادر پدر ما علی مرتضی غماز نبود وجدهٔ ما خدیجه و مادر ما فاطمه و جد ما مصطفی غماز نبودند و از اهل بیت ما کسی غماز نیست اگر بقیامت خدای عزوجل مرا بپا ورد تا آنکس که مرا زهر داد ببخشد ببهشت نروم مردی در آمد و حسن ابن علی نان میخورد گفت مرا ده هزار درم والهامست فرمود تا او را ده هزار درم دادند و گفت که پایان بگو گفتند یا ابن رسول الله ده هزار درم بخشیدی و نگفتی که پایان بگو گفت بدان خدای جل ذکره که جد مرا براستی بخلق فرستاده که من تا او در زد استم که بکسی می باید گفت که پایان بگو رقد انتهی کلامه افاض الله شآبیب الغفران گویند که امام حسن در ایام صحت بخواب دید که قل هو الله احد در پیشانی او مکتوب بود و از این رؤیا بغایت مستبشر گشت چون این سخن بسمع سعید بن المسیب رسید گفت فدونا اجله از عمیر بن اسحق مرویست و او روایت میکند و رفیقی بعیادت امام حسن رفتیم چون نزد او رفتیم شنیدیم که با شخصی میگفت که بپرس از حال من پیش از آنکه مجال نماند آن شخص جواب نداد بعد از آن امام حسن گفت پارهٔ از جگر من افتاده است و چند نوبت مرا زهر داده اند و این نوبت نوعی دیگر است عمیر گوید روز دیگر که بخدمت او رسیدم امام حسین علیه السلام را دیدم که بربالین او نشسته بود و میگفت ای برادر این فعل نسبت با تو از که صادر شده است و گمان تو بکیست امام حسن گفت اگر با تو بگویم بر قتل او اقدام مینمایی جواب داد که آری امام حسن گفت که اگر آنکس که من گمان

می برم

می برم مطابق واقعست شدت نکال و کمال ضلالت او از حد بیش خواهد بود و اگر مطابق واقع نباشد حیف باشد که بیگناهی کشته شود و نقلست که امام حسن در مرض موت با امام حسین گفت که چون من بمیرم مرا نزد جد خود محمد رسول الله دفن کن بشرط آنکه خوف خون ریختن نباشد و اگر مخافت چنین آفتی بود در بقیع دفن کن چون امام حسن وفات یافت امام حسین و موالی سلاح پوشیدند چه وهم آن داشت که آفتی بود و مردم نگذارند که برادر را نزد جد بزرگوار خود مدفون سازد ابو هریره گفت که خدا را سوگند میدهم ترا که بوصیت او عمل کنی که این قوم او را نخواهند گذاشت که در حجرهٔ پیغمبر مدفون کرد دست از فضیحت باز نداشت تا امام حسین جنازهٔ او را به بقیع برد و در قرب موضعی که مادر امیر المؤمنین علی فاطمه بنت اسد بن هاشم مدفون بود بخاکش سپردند و در بعضی روایات آمده که در جنب قبر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قبری جهت او حفر کردند و جنازهٔ آنجناب را بر سر قبر برده نهادند قبل از دفن عایشه بر اشتری سوار شده بآن موضع رفته بمنع مشغول شد شیعهٔ امیر المؤمنین بنیاد غوغا کرده گفتند ای عایشه روزی بر استر نشسته محاربت کنی و روزی بر شتر نشسته بر سر جنازهٔ پسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم غوغا کنی و نگذاری که او را نزد جد خود دفن کنند چند آنکه سعی نمودند مفید نیفتاد چه مردم بدو فرقه شدند و بجانب یکدیگر تیر انداختند چنانچه چند تیر بجنازه رسید آنگاه امام حسین بنابر وصیتی که سابقا مذکور گشت جنازهٔ او را به بقیع برد و قولی آنکه ام المؤمنین عایشه بوصیت امام حسن رضا داد اما سعید بن العاص که والی مدینه بود نگذاشت و جماعتی که عثمانیه بودند بمنع پیش آمدند صاحب مستقصی گوید که در آن زمان امارت مدینه تعلق بمروان میداشت و او نگذاشت که امام حسن را پیش رسول الله دفن کنند ابو حنیفهٔ دینوری نیز در تاریخ خویش آورده و این حرکت ناپسندیده بمروان نسبت کرده علیه اللعنة گویند در آن اوان که خبر وفات امام حسن بمعاویه رسید عبد الله عباس در دمشق بود چون آنجناب بمجلس او رسید و بنشست گفت یا ابا علی شنیدی که امام حسن هلاک را بر ملک اختیار کرد و نقد حیات بقابض ارواح سپرد عبد الله عباس گفت انا لله و انا الیه راجعون و چون دانست که غرض او ازین سخن شماتتست گفت ای معاویه حفری که بمرگ تو مهیا و متوفر شده بمرگ حسن مسدود نخواهد شد و تو در عالم تا قیامت بر مسند کامرانی نخواهی ماند و ما که اهل بیت محمدیم بمصیبتی که از این عظیم تر بود گرفتار شده ایم خدای عزوجل از این مصایب مارا فرجی کرامت کند انشاء الله این سخن گفته برخاست و بیرون رفت معاویه گفت من بعمر خویش عاقل تر و حاضر جواب تر از ابن عباس کسی ندیده ام نقلست که امیر المؤمنین بر سبیل تعاقب زن میخواست و طلاق میداد و از این جهت امیر المؤمنین علی میگفت که دختران خود را بحسن تزویج مکنید که مذواق و مطلاقست اما ابکار و نسوان بتزویج او رضا میدادند چه بسمع آن طبقه رسیده بود که چشم و چراغ دودمان عبد مناف است در ایام طفولیت پیغمبر بر ناف او بوسه بسیار داده و از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده

بوده‌اند که هر تن که مس حسین و را یابد آتش دوزخ بر وی حرام باشد لاجرم دوست میداشتند که تن ایشان بموضع مس آنحضرت
صلی الله علیه وسلم رسد تا آتش دوزخ به اندام آنجماعت نرسد در مسند موصلی روایت از جابر رضی کرده که رسول الله صلی الله
علیه وسلم در سجده بود و حسن بر پشت مبارک او بر آمد رسول صلی الله علیه وسلم در شان امام حسن فرمود که اللهم انی احبه
واحب من یحبه یعنی ای خدای سزای پرستش من او را دوست میدارم و هر که محب اوست او را نیز دوست میدارم فضایل و
مناقب امام حسن بیش از انست که این اوراق گنجایش آن داشته باشد بر چند بیتی که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده است ا
و آن ابیات اینست **بیت** اگر عمری بیارایم سخن را • نشاید نظم من نعت حسن را • سخن گیرم که جز در
عدن نیست • سزای وصف اخلاق حسن نیست • سخن گر بگذرد از چرخ اخضر • سخن از قدر او باشد فروتر • سخن را
گر بعلیین رسانم • رسانیدن بقدرش کی توانم • کمالش گرچه نزد ماست ظاهر • زبان ما ز وصف اوست قاصر •
دو گیتی را وجودش زیب و زینت • نظیر او اگر جویی حسین است • در ربیع الابرار مسطور است که زمان حیات امام حسن
چهل و هفت سال و چند ماه بود ، **ذکر امام شهید مظلوم امیر المومنین حسین سلام الله علیه** کنیت او ابو عبدالله
و لقبش سید ولادت آنجناب در مدینه اتفاق افتاد در شب شنبه چهارم شعبان سنه اربع من الهجریه بروایتی روز پنجشنبه سیوم ماه مذکور
متولد شد بعضی پنجم ماه مذکور گفته‌اند و زمان حمل او شش ماه بود و هیچ فرزندی بغیر از او و یحیی بن زکریا پیغمبر علیهم السلام شش ماهه
بر زمین نیامده و او علیه السلام از سینه تا پایها شبیه به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوده گویند که میان ولادت امام حسن و علوق فاطمه
بحسین پنجاه روز بود چون حسین متولد شد فاطمه او را پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آورد قرة العین خود را حسین نام
کرد و از برای او گوسفندی عقیقه نمود در روایتست از ام الحارث که گفت روزی نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم یا رسول الله
خوابی هولناک دیده‌ام و از مهابت آن ترسیده فرمود که چون دیدی گفت چنان دیدم که پاره از جسد تو بریده در کنار من نهادند
فرمود که نیک دیدی فاطمه پسری آورد در کنار تو باشد بعد از آن حسین متولد شد و در کنار من آمد روزی او را بردم و در
کنار رسول الله صلی الله علیه وسلم نهادم ناگاه دیدم که آب از چشم مبارکش روان شد گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
سبب گریه چیست فرمود که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که زود باشد که امت من این پسر را بکشند و خاک از تربت او آورد و در بعضی
از روایات آمده که اسماء بنت عمیس گفت که چون از مولد حسین یکسال منقضی شد حضرت فرمود که ای اسما پسر مرا بیاور من او را
در خرقهٔ سفید پیچیده نزد حضرت آوردم رسول الله صلی الله علیه وسلم در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامت گفت
انگاه او را در کنار خویش نشانده بگریست گفتم فداک ابی و امی سبب گریه چیست یا رسول الله فرمود که از حال این پسر میگریم گفتم
این پسر اکنون متولد شده هنوز از وی امری صادر نشده که موجب گریه باشد فرمود که ای اسما تقتله الفئة الباغیة من بعدی

لا ینالهم شفاعتی بعد از آن فرمود که ای اسما فاطمه را ازین حال خبر مدهی که در این عهد که قریب العهد بولادت است داغ غم بر
دل او منهی روایت از ام سلمه که گفت رسول صلی الله علیه وسلم شبی از حجرهٔ من بیرون رفت و بعد از ساعتی دیر باز آمد
پریشان حال و گرد آلود و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست گفت مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا
خوانند بمکان قتل حسین و جمعی از اولاد اهل بیت را بمن نمودند من خونهای ایشان را برچیدم و اینست که در دست منست انگاه
دست مبارک بگشود و گفت این را نگاه دار هر گاه که این خاک مبدل بخون تازه گردد بدانکه حسین را کشته‌اند بموجب فرموده
آنرا بستدم چون در آن نظر کردم مانند خاک سرخ بود در قاروره کردم سر آنرا محکم ساختم چون حسین عزیمت کوفه نمود روز
و شب در آن نظر میکردم و در صباح روز دهم محرم که حسین در آن روز قتل کردند در قاروره نگاه کردم آن خاک بحال خود بود
چون در آخر روز نظر بر قاروره افکندم دیدم که بخون تازه مبدل شده ناله و زاری کردم و تا دشمنان اهل بیت نشنوند شماتت
نکنند خاموش گشتم و بعد از اندک فرصتی خبر آمد که حسین و اهل بیت بفوز شهادت فایز شدند منقولست که رسول الله صلی الله
علیه وسلم روزی حسین را بر روی ران راست خود نشانده و فرزند خود ابراهیم بر ران چپ در آن حین جبرئیل علیه السلام
حاضر شده گفت الله تعالی این هر دو را بتو جمع نخواهد کرد یکی از تو باز خواهد گرفت اکنون یکی را اختیار فرمای فرمود اگر حسین
وفات یابد هم جان من و هم از آن فاطمه و علی و حسن بسوزد و اگر ابراهیم نقل کند الم بیشتر بر جان من باشد مرگ ابراهیم
اختیار کردم بعد از انقضای سه روز ابراهیم وفات یافت هر گاه که حسین نزد پیغمبر آمدی فرمودی اهلا و مرحبا بمن
فدیته بابنی ابراهیم از عبدالله عباس روایتست که گفت من دیدم که جبرئیل علیه السلام می آمد و قومی از ملایکه با او بودند
همه بالها گشاده و از غایت اندوه بر وفات حسین میگریستند و جبرئیل قبضهٔ خاک حسین همراه داشت و مصطفی را داد و از آن
خاک بوی مشک بمشام میرسید و به آنحضرت خطاب کرد که ای حبیب خدا این خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است جمعی ملاعین
در کربلا او را شربت شهادت خواهند چشانید پیغمبر فرمود قومی که فرزند مرا و فرزند دختر مرا بکشند فلاح یابند جبرئیل
گفت فلاح و نجاح نیابند خدای تیغ میان دلها و زبانهای ایشان اختلاف پدید آورد و شهر جبیل بن عون گوید که فرشته
که موکل بحار بود دریا اعظم آمد و بالهای خود گشاده بانگی صعب کرد و گفت ای اهل دنیا جامهای ماتم و اندوه بپوشید
بر ماتم فرزند مصطفی که او را بجوانمردی کشت و از دریا نزد پیغمبر آمد و گفت ای حبیب خدا دو قوم در روی زمین با یکدیگر جنگ
خواهند کرد از امت تو و یکی از آن دو گروه ظالم و فاسق خواهد بود و فرزند ترا در زمین کربلا بقتل خواهند رسانید و این
خاک از تربت فرزند تست انگاه یک قبضه خاک از زمین کربلا بحضرت رسالت داد رسول آن خاک را ببوئید و بگریست و بر قاتل
امام حسین نفرین کرد و خاک تسلیم ام سلمه نمود و او را از کیفیت قتل خبر داد و فرمود که این قبضه خاک را نگاه دار و بهر وقت

درین خاک نظر مکن سرکاه کرسی که این خاک خون تازه کشته باشند بدانکه واقعه فرزند من نزدیک شد. روایت کرده اند که چون
یکسال از عمر حسین بگذشت دوازده فرشته بصورت مختلفه نزد پیغمبر آمدند و گفتند ای محمد بفرزند تو همان رسد که بهابیل رسید
و بها و آن مقدار ثواب دهند که بهابیل داده اند و کشنده او آن مقدار عذاب دهند که بکشنده هابیل دهند مسود او واقی کوید
که در قتل امام حسین علیه السلام اخبار بینهایت بنظر رسیده ذکر مجموع آنها موجب تطویل میشود اکنون بذکر چیزی چند که در باب
سبطین وارد شده اکتفا میرود عروه بن غزوان رضی روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم نماز میکزارد و حسن و حسین آمده
بر پشت آنحضرت نشستند و آن سرور سر در آورده و ایشانرا در کنار خود نشاند. کاهی این را بوسه میداد و کاهی آنرا قومی گفتند یا رسول الله
اینها را دوست میداری فرمود که ریحانی من الدنیا یعنی چگونه دو ریحانه خود را دوست ندارم سلمان فارسی رضی گوید که رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که الحسن والحسین ابنی و من احبهما احبنی و من احبنی احبه الله و من احبه الله ادخل الجنه و من ابغضهما ابغضنی
و من ابغضنی ابغضه الله و من ابغضه الله ادخله النار یعنی حسن و حسین دو پسر منند هر که ایشانرا دوست دارد حق عز و علا
او را در بهشت درآورد و هر که حسن حسین را دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن داشته حق عز و علا را دشمن داشته
و هر که خدا را دشمن داشت او را بدوزخ برند جابر بن عبد الله روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اقتدوا بالشمس
فاذا غابت الشمس فاقتدوا بالقمر و اذا غاب القمر فاقتدوا بالزهره فاذا غابت الزهره فاقتدوا بالفرقدین فقیل یا رسول الله
ما الشمس و ما القمر و ما الزهره و ما الفرقدان فقال الشمس انا و القمر علی و الزهره فاطمه و الفرقدان حسن و حسین یعنی راه راست
طلبید بنور آفتاب و اگر خورشید غایب گردد بنور ماهتاب طلب هدایت کنید و اگر ماهتاب محجوب شود بزهره راه راست
طلب کنید و اگر زهره مستور گردد بنور فرقدان طالب راه مستقیم شوید پرسیدند که یا رسول الله عبارت از آفتاب چیست و
ماه کدام است و زهره و فرقدان کیانند فرمود که آفتاب منم و ماهتاب علیست و زهره فاطمه و فرقدان حسن و حسین در فصل
الخطاب بدین عبارت مذکور است بعد از ذکر امام حسن از اخلاق حسین نیز چیزی بگوییم روزی طعام میخورد و کنیزکی بر
بالای سر وی ایستاده بود و کاسه آش گرم در دست داشت کاسه از دست وی بیفتاد و سر و روی و موی او آلوده گشت
امام خشم گرفت کنیزک گفت والکاظمین الغیظ حسین گفت کظمت غیظی کنیزک گفت والعافین عن الناس حسین فرمود عفوت
کردم جاریه گفت والله یحب المحسنین امام گفت انت حرة لوجه الله سبحانه و مناقب آنکسانی که توان گفت که پاره تن پیغمبر باشند
خدای عز و جل در شان ایشان گفته باشد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کی بپایان رسد انتهی
کلام فصل الخطاب شهادت امام حسین در کربلا با برادران و دوستان در سنه احدی و ستین من الهجره اتفاق افتاده و این
قضیه بتفصیل در زمان تسلط و شیطنت یزید پلید علیه اللعنه و تمرد. کلک بیان نخواهد گشت انشاء الله وحده العزیز بروایتی

مدت

مدت حیات آنجناب پنجاه و هفت سال و پنجاه بود رضوان الله علیه

ذکر امام چهارم علی بن الحسین رضی الله عنه

کنیت او ابو محمد و ابو الحسین است و ابو القاسم نیز گفته اند و ابو بکر هم گویند و لقبش سید العابدین و زین العابدین و سجاد و
ذو الثفنات و نام مادرش شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان عادل ولادتش یوم الجمعه
و یقال یوم الخمیس فی النصف من جمادی الآخره و قیل لتسع خلون من شعبان سنه ثمان و ثلاثین و قیل سنه سبع و ثلاثین و
قیل سنه ثلاث و ثلاثین در ربیع الابرار مسطور است که امیر المؤمنین علی علیه السلام حریث بن جابر جعفی را بحکومت بعضی از بلاد مشرق
فرستاد و حریث دو دختر یزدجرد را بدست آورده بخدمت آنحضرت روان کرد حضرت مقدسه امیر المؤمنین شهربانو را بقرة العین
خود حسین داد و دیگری که مسما بکیهان بانو بود بمحمد ابو بکر صدیق ارزانی داشت از یک خواهر امام زین العابدین متولد شد و از
خواهر دیگر قاسم بن محمد بن ابو بکر و آنجناب را ذو الثفنات ازان میگفتند که از کثرت عبادت مواضع سجود او مانند زانوی شتر
درشت شده بود گویند تا زمان وفات امام زین العابدین در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میگزارد و در حین شهادت امیر المؤمنین
علی دو ساله بود و در واقعه کربلا بیست و دو ساله او از اعیان سادات اهل بیت و عظمای تابعین است طایفه از سلف مثل
سعید بن المسیب و غیره از وی روایات کرده اند و علامات شرف و بزرگواری او از حیز تعداد بیرونست و از همه بدیع تر و
عجیب تر کلام حجر الاسود است چنانچه مرویست که محمد بن حنفیه و امام زین العابدین در مکه مجتمع گشته در باب امامت سخن میگفتند
محمد حنفیه گفت من بامامت سزاوارترم زیرا که فرزند صلبی امیر المؤمنین علی ام سلاح رسول الله را بمن باید داد امام زین العابدین
فرمود ای عم از خدا بترس دعوی که در ان محق نیستی مکن محمد حنفیه در دعوی خود اصرار نمود امام زین العابدین فرمود
ای عم تو در سوال تقدم نمای و از حضرت عزت مسالت فرمای تا حجر الاسود بر امامت تو شهادت اقامت نماید چون محمد
دست بدعا برآورد و از حجر الاسود سوال کرد هیچ جواب نشنید با زین العابدین گفت که تو نیز برین نهج عملی نمای امام زین
العابدین بعد از مناجات گفت ای حجر بحق آن خدایی که مواثیق انبیا و اوصیا را در تو نهاده است ما را بدین کرامت مشرف
ساخته که خبر دهی مرا بزبان عربی فصیح که امام و وصی بعد از حسین کیست چون امام این سخن گفت سنگ در حرکت آمده چنانچه
نزدیک بران شد که از مکان خود بیرون آید حضرت قادر مختار او را بسخن درآورد و گفت ای خدای سزاوار پرستش بتحقیق
وصایت و امامت بعد از حسین ابن علی بعلی بن حسین رسید ثابت امام اوست محمد بن حنفیه که این صورت غریب مشاهده
نمود بامامت امام زین العابدین قایل گشت و از زهری رحمه الله علیه منقولست که گفت در مدینه شنیدم که علی بن حسین را
بنو مروان عبد الملک مروان غل گران برپای و گردن نهاده در فلان خیمه محبوس گردانیده اند و اهل حفظ و حراست میخواهند
که او را بشام برند من نزد محافظان رفتم و دستوری خواستم که با او ملاقات نموده شرط وداع بجای آورم آنجماعت رخصت

من داد. بخیمه درآمدم و او را بدان حال بدیدم بگریستم و گفتم ای کاشکی من بجای تو بودمی و تو بسلامت میبودی فرمود که ای
زهری ترا تصور آنست که من ازین عیبود و زحمتی دارم هرگاه که خواهم اینها از من دور میشوند و اگر بتو و اشباه و امثال تو الم
اندوهی رسد عذاب خدای عز و جل را بر خاطر بگذران تا آن بر تو آسان بگذرد آنگاه دست و پای خود را از غل و بند رهایی داد
گفت ای زهری من با این جماعت با این بند و غل پیش از دو منزل نخواهم رفت چون از مدینه بیرون رفتند و چهار روز
ازین قضیه بگذشت کماشتگان بشهر بازگشتند و هرچند او را جستند نیافتند بعضی از نگاهبانان او گفتند که ما در منزل فرود آمدیم
و شب همه شب بیدار بودیم و او را محافظت مینمودیم چون روز شد او را ندیدیم و بندهای او را در محل یافتیم زهری گوید که
بعد از آن نزد عبد الملک مروان او روی بمن آورد و از حال علی بن حسین بن علی پرسید من آنچه از حالات او دانستم گفتم
عبد الملک گفت او بهمان روز که کماشتگان من او را گم کرده بودند نزد من آمده گفت میان من و تو چه واقع شد گفتم پیش
من اقامت فرمای قبول نکرد و بیرون رفت بخدای سوگند که من از خوف و هیبت او پر برآمده بودم زهری گوید هرگاه که یاد علی
بن حسین کردی بگریستی و گفتی او زین العابدین است آنجناب از کثرت عبادت ملقب بدین لقب شده بود زیاد بن رستم گفته
که در مجلس امام جعفر صادق علیه السلام حاضر بودم که ذکر علی ابن ابی طالب علیه السلام کردند جعفر آنحضرت را مدحی گفت که اهل آن
بود و بعد از آن گفت هیچکس را از امت طاقت عمل رسول الله صلی الله علیه و سلم نبوده و نباشد مگر علی را اگرچه آنکس عمل مردی
کند که روی او در میان بهشت و دوزخ باشد یعنی بثواب آن امیدوار باشد و از عقاب آن ترسان گفت امیر المؤمنین علی
هزار بنده آزاد کرده از خالص مال خویش و لباس او کرباسی نبودی اگر آستین جامه او از سر انگشت درگذشتی آن زیادتی
را ببریدی و هیچکس از فرزندان و اهل بیت رسول الله در لباس علم و تقوی با امیر المؤمنین علی چنان و چندان مشابهت نداشت
که علی بن حسین گویند چون وضو ساختی رنگ او زرد گشتی پرسیدند که رنگ مبارک تو چرا درین حال زرد میشود فرمود که هیچ
میدانی که روی بجانب عزت و علا و عظمت و کبریایی که می آورم و توجه عزیمت بجانب که دارم از سفیان بن عیینه منقولست که علی بن حسین
قصد حج کرد چون هنگام احرام خواست که تلبیه کند رنگ او زرد گشته لرزه بر اعضای وی افتاد و لبیک گفتن دست نداد از و
پرسیدند که چرا لبیک نگویی فرمود از خوف آنکه لبیک گویم و جواب لا لبیک بشنوم این سخن گفته بگریه درآمد که مرا از لبیک گفتن چاره
نیست چون یکبار زبان بلبیک بگشاد بیهوش گشته بیفتاد تا قضا بر جمیع ارکان حج و طواف این حال از وی ملازم شد ابو محمد بن حسین
بن علی روایت کرده که شخصی از اهل بیت پیش علی بن حسین آمده با وی سفاهت بسیار کرد و او را بمعایب منسوب گردانیده
علی بن حسین با او بهیچ نوع سخن نگفت و بجواب وی قیام ننمود بعد از مراجعت آن شخص با جمعی که در خدمت او بودند گفت
میخواهم که با من بیایید تا جواب آن مرد بگوییم همه قبول کردند امام نعلین در پای کرده بیاد میرفت و میگفت الکاظمین الغیظ

والعافین

والعافین عن الناس و الله یحب المحسنین یاران ازین سخن دانستند که هیچ امری از آنجناب نفی نمیشود و نخواهد گشت که
موجب آزار موذی باشد چون بدر وثاق آن مرد رسیدند ندا کرد که ای فلان آن شخص با خاطر پریشان تصور کرد که امام جهت
انتقام آمده امام زین العابدین گفت ای برادر در شان من آنچه گفتی اگر در نفس من موجود است از آن استغفار میکنم و دست
در دامن توبه و انابت زنم و اگر موجود نیست خدای عز و جل ترا بیامرزاد و از تو عفو کناد موذی چون این سخن بشنید میان
هر دو چشم امام بوسه داد و زبان بثنای او بگشاد و گفت بل قلت فیک ما لیس فیک و انا احق به در باره تو گفتم چیزی که در تو
موجود نیست و من بدان سزاوارترم راوی گوید که آن شخص یکی از اولاد امام حسن بود که امامت و مقالات امام زین العابدین
اکثر من ان تعد و لا تحصی است و شمه از آن در کشف الغمه مسطور است و در شواهد النبوة مذکور وفات آنجناب در ثانی عشر محرم سنه
خمس و تسعین اتفاق افتاد و قبل سنه اربع و تسعین و در زمان تسلط ولید بن عبد الملک مروان در گورستان بقیع نزد امیر المؤمنین
حسن مدفونست رضوان الله علیهم

ولادت

او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه سبع و خمسین من الهجره در روز جمعه غره رجب و بعضی ثالث صفر گفته اند مادر وی ام عبد الله
بنت امیر المؤمنین حسن و او هاشمیست که از دو هاشمی متولد شده کنیت او ابو جعفر و لقبش باقر است بواسطه آنکه تبقر در علم
یعنی توسع وی در آن به این لقب ملقب شده و مآثر وی نه چندانست که زبان قلم و بنان بیان بتقریر و تحریر آن وافی باشد
میمون قداح روایت کند از جعفر صادق و او از پدر خویش نقل میفرماید که گفت روزی بر جابر بن عبد الله انصاری درآمدم
و او مکفوف البصر بود سلام کردم بجواب مبادرت نمود و پرسید که تو کیستی گفتم محمد بن علی بن حسین گفت پیشتر آی پیشتر رفتم و
دست مرا ببوسید و خواست که پای مرا ببوسد دورتر شدم گفت رسول الله ترا سلام میرساند گفتم علیه السلام و رحمه الله و
برکاته این صورت چگونه بوده یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی بن حسین یهب الله له النور
و الحکمه فاقراه منی السلام یعنی یا جابر شاید که بمانی تا آن زمان که ملاقات کنی با یکی از اولاد من که او را محمد بن علی بن حسین
گویند خدای او را نور و حکمت دهد وی را از من سلام برسان و بعضی از نقله اخبار چنین روایت کرده اند که جابر بن عبد الله گفت
که رسول الله صلی الله علیه و سلم با من گفت یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا لی من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته
فاقرئه منی السلام یا جابر شاید که بمانی تا با فرزند من که از نسل حسین باشد ملاقات کنی که او را محمد گویند علم دین بگشاید چون
او را ببینی از من سلام برسان احمد بن محمد بن عیسی روایت کند که جابر بن عبد الله انصاری در مسجد رسول الله نشسته
عمامه سیاه بر سر بسته ناگاه ندا میکرد که یا باقر و مردم مدینه میگفتند که جابر پیر شده و خرافت بدو راه یافته بیهوده میگوید
اسمی که مسمی ندارد بر زبان میراند جابر گفت بخدا سوگند که این بیهوده نیست از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیدم که با من

میگفت که انک ستدرک رجلا منی اسمه اسمی و شمایله شمایلی یبقر العلم بقرا ابوبصیر مکفوف البصر گفته که روزی محمد باقر را علیه السلام گفتم
که شما وارث رسول الله اید گفت آری گفتم شما جمیع علم رسول الله میراث یافته اید فرمود که بنهایت آنچه میراث پدر خویش یافته ایم
گفتم برین تقدیر شما را قدرت آن باشد که مرده بدعای شما زنده شود و نابینا و ابرص از زحمت خویش شفا یابد و هرچه مردم بخورند و ذخیره
کنند از آن خبر دهید فرمود که آری باذن الله تعالی بعد از آن با من گفت که ای ابوبصیر پیشتر آی چون نزدیک رفتم دست مبارک بر چشم من
نهاد و فرمود یا کافی و بر روی من فرود آورد چشم من بینا شد چنانچه کوه و ارض و سما دیدم باز دست بر روی من بمالید چشم من بحالی
اول باز رفته نابینا گشتم بعد از آن فرمود که یا ابوبصیر خواهی که باذن الله یک چشم ترا بینا سازم چنانچه دیدی و حساب تو با خدای تعالی
باشد و اگر خواهی چشم تو نابینا باشد و بیحساب ببهشت روی گفت آن میخواهم که نابینا باشم و بیحساب ببهشت در آیم از سخنان
اوست که مردم بجهت آن کینه و عداوت با ما میورزند که ما اهل بیت رحمتیم و شجره نبوت و معدن حکمت و جای فرشتگان محل فرود
آمدن وحی از سخن اوست که بلای مردم بر ما عظیم است و از خلایق در زحمتیم اگر ایشان را میخوانیم اجابت نمیکنند و اگر ترک
ایشان را میکنیم از غیر ما راه بجایی نمی برند فرمود که ما خازنان علم خداوندیم و ما والیان امر حقیم خدای اسلام را بما فتح کرد و بما
ختم خواهد شد و پس از ما چه آموزید بدان خدای که نبات از دانه رویانیده و آدمی را پیدا فرید که علم خدا کسی را نیست الا ما را الفاظ
کرباره اوست که سخن ما دشوار باشد و مردم آنرا آسان آسان فهم نکنند و احتمال آن نکنند مگر فرشته مقرب یا نبی مرسل یا بنده
که باری سبحانه تعالی دل او را امتحان کرده باشد برای ایمان و اخلاص او و دانسته از کلمات اوست علیه السلام که بخدا سوگند که ما
خازنان خداییم در آسمان و زمین نه بر زر و نقره بر علم او خازنیم که علم حق با ماست شرح کمالات و مناقب امام محمد باقر را جلدی
علاحده باید و این مختصر احتمال آن نکند وفات او علیه السلام در سنه اربع و مایه روی نمود و مدت حیات او پنجاه و هفت سال بود
قبر منور او در بقیع غرقد است قریب بقبر امیرالمومنین حسن سلام الله علیه

کنیت او ابوعبدالله است و لقب مشهور وی صادق ام او فروه بنت محمد بن ابوبکر صدیق

ولادت امام جعفر در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثلاث تسعین من الهجرة از سادات اهل بیت و عظمای آن طایفه بود و عالم علوم
ظاهر و باطن طایفه از مشاهیر علمای ملت احمدی از وی روایت کنند چون یحیی بن سعید الانصاری و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه و
شعبی و یحیی بن سعید القطان و غیرهم ائمه اسلام بر نجابت و کرامت قدر او اتفاق کردند بخاری کتابی تالیف کرده است مشتمل
بر هزار ورق و محتوی بر رسایل آن بزرگوار علیه السلام و منطوی بر پانصد رساله سلام الله علیه در کتاب کشف المحجوب مسطور است که امام
جعفر الصادق علیه السلام عالی قدر و بلند مرتبه و نیکو سیرت و صافی سریرت بود او را اشارات دقیق است در جمله علوم و
مشهور است در میان مشایخ بدقت کلام و متانت معنی و وی را کتب معروف است در میان ارباب طریقت و اصحاب حقیقت

یعنی

سفیان ثوری گوید که از ابوعبدالله جعفر الصادق التماس کردم که مرا وصیتی کن تا محافظت آن نمایم شاید که بواسطه آن از عنایت
الهی منتفع گردم گفت ای سفیان دروغ مگوی که دروغ گوی را مروت نیست و حسود را راحت نه و بدخوی را بزرگی و سیادت نه
و ملوک و سلاطین را اخوت نه گفتم ای فرزند رسول خدا زیاده کن گفت نفس خود را از محارم حضرت الهی باز دار تا عابد باشی و بانچه
خداوند جل ذکره نصیب تو کرده باش راضی باش تا بصفت غنا متصف شوی و بر حسن مجاورت خلق اقدام نمایی تا مزین بزینت
اسلام گردی و با هیچ فاجری مصاحبت مگزینی تا بارتکاب گناه مبتلا نگردی گفتم زیاده کن ای نور دیده رسول خدای و ای مقتدای
راهنمای فرمود که ای سفیان هر که عزتی خواهد بی عشیره و هیبتی جوید بی سلطنت باید که بیرون آید از ذلت معصیت
گفتم زیاده کن گفت مصاحبت نمودن با همنشین بد خروج از جاده سلامت و مجالست کردن با پاکان مستلزم تهمت ملامت و عدم
محافظت لسان موجب شآمت و ندامت روایتست که روزی امام ناطق جعفر صادق علیه السلام نشسته بود و بر بساط و یمین خویش
دو فقیر را جای داده در اثنای آن حال یکی از توانگران بمجلس وی در آمد آن شخص را در مقابل بنشاند رعونت توانگری آن مرد را
بران داشت که از نخوت کلماتی شکایت آمیز بنیاد کرد امام فرمود که ای فلان این فقیران سرداران و لشکرکشان حضرت پادشاه
علی الاطلاق اند و هیچ عیبی نباشد که رعایا در مقام خدمت باشند و مقابل امرا خود بدو زانوی ادب بنشینند حکایتی مشهور است
و در تواریخ مذکور که ابوجعفر منصور عباسی در ایام حکومت خویش ربیع حاجب را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر گردان ربیع بموجب
فرموده عمل نمود چون امام بمجلس در آمد ابوجعفر گفت خدای تو را بکشد اگر تو آن کسی توئی که طعن در سلطنت من میکنی و هلاکت
من میخواهی صادق گفت من قطعا مثل این سخن نگفته ام و هیچ خبر ندارم این نخواسته اگر امثال این سخنان بسمع تو رسیده از زبان
دروغ گویی رسیده و بر تقدیری که آنچه بمن نسبت میکنند واقع باشد بر یوسف ظلم کردند عفو فرمود و ایوب را ببلا مبتلا
ساختند صبر فرمود و سلیمان را سلطنت دادند بر اسم شکرگزاری قیام نمود و ایشان پیغمبرانند و نسب تو به ایشان متصل میشود
منصور گفت راست میگویی و امام را بالا خوانده بر پهلوی خود بنشاند بعد از آن با او گفت که فلان بن فلان از تو این
سخنان بسمع من رسانید صادق گفت یا امیرالمومنین باستحضار او امر فرمای تا در روی من بگوید چون بحسب حکم آن شخص حاضر
گشت منصور گفت آنچه بسمع من رسانیدی از جعفر بن محمد تو خود شنیدی گفت آری منصور گفت برین جمله سوگند توانی خورد
جواب داد که بلی و آغاز کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة امام جعفر گفت یا امیرالمومنین من او را سوگند
میدهم منصور گفت که چنین باشد صادق با آن شخص گفت بگوی برئت من حول الله و قوته و التجات الی حولی و قوتی
لقد فعل کذا و کذا جعفر و قال کذا و کذا جعفر آن دروغ گوی نخست امتناع نموده آخر سوگند خورد و همان لحظه در مجلس بیفتاد و بمرد
منصور گفت تا پای او را کشیده بیرون بردند ربیع گفت از صادق پرسیدم که چرا آن غماز را نگذاشتی که سوگند بخدا بخورد

گفت نخواستم که نام خدای بر دو او را خدای جل جلاله به بزرگی یاد کند تا خدا با او حلم ورزد و در عقوبت وی تاخیر فرماید او را
بر آنچه شنیدی سوگند دادم تا امان و مهلتش نداد بعد از ربیع منقولست که از صادق پرسیدم که در آن زمان که پیش منصور آمدی
لب خویش جنبانیدی و هر چند لب تو حرکت میکرد غضب او کمتر میشد جواب داد که دعای جد خویش امام حسین بن علی علیهما السلام
میخواندم که یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گفت این دعا را
یاد گرفتم و در جمیع مکاره و شدایدی که پیش می آمد خواندم برکت آن ملک منان مرا از همه فرج داد و خلاصی ارزانی داشت محمد
بن اسکندر که یکی از مقربان منصور بود گوید که روزی پیش ابوجعفر منصور رفته او را متفکر یافتم گفتم یا امیر المومنین سبب اندیشه
تو چیست گفت ای محمد جمعی کثیر از علویان کشته ام و پیشوا و مقتدای ایشان را گذاشته گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد گفتم او مردیست
بعبادت حق تعالی مشغول و از دنیا و مافیها گریزان و ملول گفت ای محمد من دانسته ام که تو بامامت او اعتقاد داری من سوگند
خورده ام که شب در نیایم تا خاطر از وی فارغ نکرده ام که ملک عقیم است همان لحظه سیاف را خواند گفت چون جعفر بن محمد حاضر گردد
و من دست بسر خود نهم تو او را بقتل رسان بعد از آن فرمان داد تا امام جعفر را بیاورند و در وقت در آمدن من بر او نیز پیوستم
دیدم که لب مبارک او متحرک بود اما ندانستم که چه میخواند و چه میگوید کوشک دیدم که در حرکت آمد چون کشتی که از تلاطم امواج در
حرکت آید منصور را دیدم که سر و پا برهنه لرزه بر اعضای او افتاده از کوشک بیرون دوید و بازوی امام گرفته بر تخت نشاند
گفت ای فرزند رسول خدای و نور دیده بتول سبب آمدن چیست فرمود مرا طلبیدی آمدم منصور گفت حاجتی داری بخواه امام
گفت حاجت من آنست که مرا نخوانی تا هرگاه که خاطر من خواهد باختیار خود بیایم چون صادق مراجعت نمود منصور جامه خواب طلب
داشته بخسپید و تا نیمه شب نماز ها از وی فوت شد چون بیدار شد مرا نزدیک خود دید گفت بر جای خود باش تا من بعد از قضای
فوات حال خود با تو بگویم بعد از آنکه نماز ها قضا کرد گفت در آنوقت که جعفر بن محمد حاضر شد اژدهایی دیدم که دم خود
گرد قصر بر آورد و یک لب او بر زمین و یکی بر بالای قصر من بود بزبان فصیح گفت ان الله قد بعثنی و امرنی ان ابتلیک و دارک
ان احدثت فی ابی عبد الله حدثا یعنی خدای تعالی مرا فرستاده و امر کرده که ترا و سرای ترا فرو برم اگر برای عبد الله گزندی رسانی
محمد گوید که من با منصور گفتم که این سحر است گفت اینچنین مگوی بلکه خاصیت اسم اعظم است که بر رسول صلی الله علیه و سلم نازل
شد اگر خواستی ببرکت آن روز روشن چون شب مظلم و شب تاریک چون روز روشن گردانیدی و هر چه خواستی آنچنان شدی
در بعضی مصنفات اهل تحقیق مذکورست که و قد قیل ان کتاب الجفر الذی بالغرب یتوارثه بنو عبد المومن و هو من کلام رضی ابن
جعفر مشهورست و مشتملست بر علوم و اسرار ایشان و ذکر آن در کلام امام علی موسی الرضا در تحیت آنجا که گفت که چون مامون
وی را ولی عهد خویش گردانید الجفر و الجامعه و لان علی ذلک خلاف راقم حروف گوید که روایت صحیح آنست که این دو کتاب از

مصنفات

مصنفات علی ابن ابی طالبست موید این مقال آنکه در شرح مواقف جناب عالم ربانی و منظور نظر سبحانی اعنی سید شریف جرجانی
ملاء الله قبره نورا آورده است که چون مامون بعلی موسی الرضا خبر فرستاد که ترا ولی عهد خویش میسازم آنجناب جواب داد
که تو حق این داعیه داری اما جفر و جامع دو کتابست از آن علی ابن ابی طالب علیه السلام که وقایع عالم را تا قیامت از آن
دو کتاب بیرون توان آورد و من در مصر از آن ورقی دیده ام که احوال ملوک آن دیار را از آنجا استخراج کرده بودند بصحت پیوسته
که امام جعفر صادق علیه السلام گفت علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع فان عندنا الجفر الاحمر و الجفر
الابیض و مصحف فاطمة علیها السلام و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه جمعی از تفسیر این کلمات پرسیدند فرمود
که غابر علم بدانچه واقع خواهد شد و مزبور علم است بقضایا گذشته و غرض از نکته در قلوب الهامست و مقصود از نقر در
اسماع کلام ملایکه است که سخن ایشان میشنویم و ذوات ایشان نمی بینیم اما جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول الله در جای
صلی الله علیه و سلم و آن بیرون آورده نمیشود تا بر نخیزد قایم از میان ما که اهل بیتیم و اما جفر ابیض ظرفیست که تورات موسی
و انجیل عیسی و زبور داود و سایر کتب الهی در آنجاست اما مصحف فاطمه هر چیز که از قوت بفعل آید و نام هر ملکی و حاکمی که تا
قیامت پیدا شود در آنست و جامعه کتابیست که طول آن هفتاد گز است که رسول صلی الله علیه و سلم آنرا املا فرموده و علی
مرتضی آنرا بخط خود نوشته و هر چه محتاج الیه خلقست تا روز قیامت در آنجا مسطور است حتی ارش خدش و جلده و نصف
جلده ، روایتست که امام جعفر صادق فرمود سلونی ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی یعنی بپرسید از من
پیش از آنکه گم کنید مرا که هیچکس بعد از من با شما سخنی مثل سخن من نخواهد گفت حقایق و دقایق و کرامات و خوارق
عادات امام جعفر صادق علیه السلام از حیز حد و حصر متجاوز است درین مقام برین چند کلمه اختصار افتاد امام صادق به
قول اصح در شوال سنه ثمان و اربعین و مایه بعالم بقا خرامید در زمان تسلط ابوجعفر منصور عباسی را و در گورستان پدرش
باقر و جدش زین العابدین و عمش امیر المومنین حسن علیه السلام در آنجا مدفونند دفن کردند گویند مدت حیات آنجناب
شصت و پنج سال بود و صلوات الله و سلامه علیه **ذکر امام هفتم موسی ابن جعفر ابن صادق رضی الله عنه**
ولادت او در ابوا باتفاق افتاد که منزلیست میان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان و عشرین و مایه هجری کنیت او ابو الحسن
و ابو ابراهیم و ابو عبد الله است و بواسطه فرط حلم و کظم غیظ ملقب بکاظم شد و مادرش ام ولد بود مسمات بحمیده
بربریه گویند که اکثر اولاد جعفر صادق بود باوصاف حمیده آراسته و به اخلاق پسندیده پیراسته بجود و احسان مشهور
و برو امتنان مذکور نوبتی بسمع شریف وی رسانیدند که فلان کس به غیبت تو مشغول است فی الحال هزار دینار برسم
انعام نزد او فرستاد ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی علوی روایت میکند که شخصی از اولاد عم خطاب امام موسی را رنجانیدی

وامیرالمؤمنین را دشنام دادی بعضی از شیعیان امام موسی را گفتند که ما را رخصت فرمای تا این مرد را بکشیم امام
ایشان را بمبالغه و الحاح تمام از ان حرکت منع فرمود پرسید که آن مرد کجاست گفتند بر سر ضیعت خود رفته امام بجانب آن
ضیعت روان شد چون بدانجا رسید مرکب در ان مزرعه راند عمری از دور فریاد بر آورد و تشنیع آغاز کرد که مرکب در کشته
زار مردم مران امام موسی التفات بسخنان او نکرد و همچنان میراند تا بدو رسید از مرکب فرو آمد پیش او نشست و در روی
او تبسم کنان پرسید که ترا درین زراعت چند خرج شده باشد گفت دویست دینار باز امام استفسار نمود که چند امید داری که
ازین مزرعه بتو رسد جواب داد که صد دینار امام فی الفور صره مشتمل بر سیصد دینار بیرون آورد پیش او نهاد فرمود که این
سیصد دینار بستان و امید از زراعت خود منقطع مگردان عمری برخاست و سر امام را بوسه داد و از گناهان گذشته استغفار
نمود و گفت هیچکس در فضیلت و کرم با اولاد نبی و ولی مسابقت نتواند جست موسی کاظم چون بمنزل خود بازگشت با مخصوصان
خویش که قصد آن شخص داشتند صورت حال بیان فرمود و گفت این فعل که از من صادر شده بود یا آنچه شما تصور کرده بودید
گویند امام موسی قرآن را بغایت نیکو خواندی و در قرآن خواندن بگریستی سامعان نیز بگریستندی و در اثنای تجوید و ترتیل
از هیچکس قرآن را قرائت نمیکرد و در مدینه او را زین العابدین میگفتند آورده اند که محمد بن ابو جعفر منصور که مهدی
عبارت از وست امام موسی را از مدینه بدار السلام طلبیده محبوس ساخت شبی امیرالمؤمنین علی بخواب دید که با او میگفت
یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم ربیع حاجب گوید که هم در آن شب مهدی مرا طلب
داشت چون پیش او رفتم این آیه به آواز حزین میخواند و میگریست فرمود که برو و موسی بن جعفر را نزدیک من حاضر
گردان بموجب فرموده عمل نمودم چون موسی را دید برپای خاست و در کنارش گرفت و بنشاند و صورت واقعه تقریر کرد
گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی و بر من و فرزندان من خروج نکنی موسی گفت بخدا سوگند که مرا هرگز این داعیه نبوده
و در خاطر ندارم و من بعد نیز بر این امر اقدام ننمایم و این قضیه شان من نیست مهدی گفت راست میگویی مرا گفت که ده
هزار دینار بوی ده و ساختگی اولی تا بمدینه باز گردد من در همان شب از خوف آنکه مبادا مانعی پیش آید اسباب سفر
امام مهیا ساخته او را گسیل کردم ایوب بن حسین الهاشمی گوید که بقیع انصاری مردی بد نفس هرزه گوی بود و متعرض مردم
شدی روزی با عبدالعزیز بن عمر عبدالعزیز و جمعی مردم معین بر در قصر خلافت هارون نشسته بودیم که موسی بن جعفر بر
مرکبی سوار طالع گشت حاجب رشید بقدم اعزاز و اجلال پیش رفت و سایر مردم نیز شرایط تعظیم و تبجیل بجای آوردند
حاجب بی توقف رخصت ملاقات حاصل کرد موسی بمجلس رشید رسید بقیع با عبدالعزیز گفت که من عاجزتر از
عباسیان ندیدم با شخصی که دشمن ایشانست هم آن دارند که ملک ایشان بزیان آورد این همه تملق و فروتنی مینمایند همین

لحظه که موسی بن جعفر از نزد رشید بیرون آید من او را بخطابی نالایق مخاطب ساخته خاطرش غمگین گردانم عبدالعزیز
بقیع را نصیحت کرد و گفت متعرض او مشو و ادب نگاه دار که این طایفه اهل بیت پیغمبرند صلی الله علیه وآله و باشند که در جواب
کسی که تعرض بایشان نمایند سخنی بگویند که تا قیام قیامت عار آن بر صفحات روزگار بماند چون امام موسی از پیش هارون
بیرون آمد بر مرکب سوار شد بقیع از جای خود جسته لجام مرکب امام بگرفت و از روی غلظت و درشتی گفت تو کیستی
و از کجایی کاظم با او گفت که اگر مقصود تو آنست که نسب خود بیان کنم من پسر محمد حبیب الله بن اسمعیل ذبیح الله بن
ابراهیم خلیل الله ام و اگر از شهر من می پرسی شهر من آنست که حق سبحانه و تعالی بر کافه مسلمانان و بر تو اگر از
زمره ایشانی بشروطی که شنیده ام که میدانی واجب گردانیده که بزیارت و طواف آنجا روند تا در آخرت باجر از مثوبات
اختصاص یابند و اگر غرض اظهار اهانت من و مفاخرت خویش است بخدا سوگند که مشرکان دیار ما راضی نبودند که
مسلمانان مدینه در برابر ایشان آیند تا گفتند یا محمد اکفاء ما را بیرون فرست این سخن امام موسی اشارت بدان بود که
در غزاء بدر چنانچه سبق ذکر یافت عتبه و شیبه و ولید از صف بیرون آمده مبارز طلبیدند و سه کس از انصار در مقابل
ایشان رفتند بعد از آنکه مشرکان دانستند که ایشان مردم مدینه اند گفتند آنچه مذکور شد و اگر استفسار از شرف و
منقبت ملت ما میکنی ماییم که بموجب فرمان و اهل ایقان و ایمان بر ما صلوات می فرستند اگر تو مسلمانی میگویی اللهم صل
علی محمد و آل محمد اکنون دست از مرکب من باز دار تا برود لرزه بر اعضای بقیع انصاری افتاد رسوا و فضیحت باز
گشت از امام جعفر صادق منقولست که اشارت به اولاد خود کرد و گفت اینها همه فرزندان منند اما موسی سید
ایشانست و هم امام صادق در باره کاظم فرموده که موسی بابیست از ابواب الهی که از وی کسی بیرون خواهد آمد که
غوث این امت باشد بل نور همه ملت و بهترین کل مولود و فاضلترین جمیع موجود بود مامون از پدر خویش هارون
روایت میکند که در شان امام موسی با پسران خود گفت که این مرد امام مردم است بخدا سوگند که حجت حق بر خلق
و خلیفه او بر کافه عباد و من امام جماعتم بحسب ظاهر از روی قهر و غلبه بخدا سوگند که موسی سزاوارتراست از من و سایر
خلق بجای رسول الله صلی الله علیه وسلم و من این سخن بدان جهت میگویم که کار ملک و خلافت را سهل می انگارم و آسان
می شمارم والله که اگر عزیزترین اولاد من در حکومت با من منازعت کند چشم او را از حدقه بیرون کنم که ملک عقیم است
ولیکن ای مامون این موسی وارث علوم جمیع انبیاست اگر علم صحیح خواهی از وی باید خواست مامون گوید که چون این
سخن از پدر خویش شنیدم نهال محبت اهل بیت در روضه جان بنشاندم و جان شیرین از برای مرضات ایشان فشاندم در
بعضی مصنفات اهل تحقیق بدین عبارت مذکور است که شخصی گفته است که در کرت اول که مهدی کاظم را به بغداد طلبید مرا

فرمود که بعضی حوایج راه ارباز بجزم چون بمن نظر کرد مرا بسیار مغموم و محزون دید فرمود ای فلان چیست که ترا مغموم می بینم
گفتم چون مغموم نباشم که پیش این ظالم میروی و معلوم نیست که چه خواهد بود فرمود که هیچ باک نیست در فلان روز یا در فلان
ماه باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر می باش و ایام ماه و روز می شمردم تا آن روز که موعد بود در رسید انتظار می بردم تا نزدیک
غروب هیچکس ندیدم شیطان وسوسه در خاطر من انداخت ترسیدم که شکی در خاطر من راه یابد اضطرابی عظیم در من پدید آمد
ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پدید آمد کاظم در پیش آن سیاهی بر بغله خود سوار آواز داد که ای فلان گفتم لبیک یا ابن
رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود الحمد لله که ازین ظالم بسلامت خلاص شدی فرمود که یکبار
دیگر مرا خواهند طلبید که خلاص نیابم جامع اوراق گوید که نوبتی دیگر هارون الرشید در ایام حکومت خویش فرمان داد تا
امام را از مدینه بدار السلام بردند رشید او را به سندی بن شاهک سپرد یحیی بن خالد برمکی آن جناب را باغوای رشید در
مجلس زهر داد تا در گذشت رضوان الله علیه وفات او در سنه ثلاث و ثمانین و مایه اتفاق افتاد مدفنش هم در ان
سرزمینست فی حظیره که بگورستان قریش اشتهار داشت نقلست که چون امام موسی مسموم گشت فرمود که مرا امروز
زهر دادند فردا بدن من زرد گشته بعد از ان نصفی سرخ خواهد گشت پس فردا سیاه خواهد شد انگاه خواهم مرد هرچه امام فرموده بود
از قوت بفعل آمد مدت حیات شریفش بقول صاحب ربیع الابرار چهل و پنجسال بود علیه السلام و علی ابائه الطاهرین
ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا رضی الله و مرقد منور این امام علی الاطلاق مرجع زایران
عنه و گرویدن مردم اطراف بجانب مشهد مقدس و مرقد منور این امام علی الاطلاق
مرجع زایران و معتقد سالکان اکابر و اصاغر آفاق قاطبه طوایف امم و طبقات بنی آدم از اقصای هند و روم بل از جمیع
مرز و بوم هرساله مهاجرت اوطان و مفارقت خلان اختیار کرده روی توجه بدین آستان فرخنده نشان آورده مراسم
زیارت و طواف بجای می آورند و این موهبت عظمی را سرمایه سعادت دینی و عقبی میدانند کنیت خجسته وی همچون کنیت
پدرش امام موسی ابوالحسن است و لقبش رضا و مرتضی نیز گفته اند ولادت همایونش مدینه است فی سنه ثمان و
اربعین و مایه و یقال انه ولد احد عشرة لیلة من ذی قعده یوم الجمعه سنه ثلاث و خمسین و مایه بعد وفات ابو عبد الله جعفر
صادق بخمس و ستین مادر او ام ولد بود و قیل لها اسما منها اروی و نجمه و سماها ام البنین و اشتهر اسمها علی تکتم در
بعضی از روایات آمده که حمیده مصفات مادر امام موسی کاظم از جمله اشراف غیر عرب کنیزکی فرید در غایت حسن
و ملاحت و نهایت صلاح و عفت از کمال عقل و دیانتش بنات علما عجم بوی افتخار نمود و به ام البنین از وی تعبیر میکردند
شبی حمیده رسول الله صلی الله علیه و سلم بخواب دید که با وی خطاب فرمود که یا حمیده نجمه را ببخش لابنک موسی فانه

سیلد

سیلد منها خیر اهل الارض یعنی ای حمیده نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی متولد شود که بهترین
اهل زمین باشد آن پسندیده صفات بموجب اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عمل نمود و نجمه را طاهره نام
نهاد و از طاهره منقولست که در ان ایام که بعلی بن موسی حامله بودم اصلا ثقل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم
خویش آواز تسبیح و تهلیل و تقدیس و تحمید میشنودم هول و هیبت بر من استیلا می یافت چون بیدار میشدم هیچ
آواز بگوش من نمی رسید در آندم که متولد شد دیدم که دستها بر زمین نهاده بود و سر بجانب آسمان بر داشته لبهای او می
جنبید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند روایتی درین باب آنست که یکی از خواص امام موسی کاظم گوید که امام با من
گفت که هیچ دانسته که درین نزدیکی تاجری از جانب مغرب آمده باشد جواب دادم که معلوم ندارم فرمود که آمده است
بیا تا برویم و با او سوار شده رفتیم تا به آن منزل رسیدیم و از وی التماس نمودیم که هر کنیزکی که او دارد بر ما عرض کن
او هفت کنیزک بما عرض نمود که هیچ یک از ان مقبول طبع امام نشد و فرمود که اگر کنیزکی دیگر داری بر ما عرض کن
گفت دیگر نمانده مگر یک جاریه و صاحب فراش فرمود که چه شود اگر او نیز عرض کنی تاجر ازین معنی ابا و امتناع نمود
باز گشتیم روز دیگر مرا فرستاد و پیغام داد که غایت ثمن جاریه بیمار چیست و بر هرچه گوید بخر چون پیام امام بمرد بازرگان
رسانیدم گفت از مبلغ کذا کم نیست گفتم بر انچه نام بردی خریدیم گفت بتو فروختم اما بگوی که آن مرد که دی روز همراه
داشتی کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام بطن ان قبیله گفتم بیش ازین معلوم ندارم گفت از حال
این کنیزک با تو سخنی خواهم گفت گفتم بگوی گفت چون این کنیزک در اقصای بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب با من
ملاقات کرد گفت تو ظرف آن نیستی که این کنیزک مخصوص بتو و مملوک تو باشد و باید که این جاریه نزد تو بهترین
اهل زمین باشد که در اندک فرصتی از وی فرزندی متولد شود که از شرق تا غرب عالم هیچ فردی از افراد عدیل و نظیر
وی نباشد راوی گوید که چون نجمه را نزد امام موسی آوردم بعد از اندک روزگاری رضا علیه السلام متولد گشت
نقلست که در ایام خلافت مامون از اطراف و اکناف عالم علویان خروج میکردند و مامون از ان جهت ملول و دلتنگ
میبود آخر الامر با عقلا و صاحب رای مشورت کرد رایها بر ان قرار گرفت که یکی از اولاد امیر المومنین علی که بحلیه علم
و زیور عقل محلی و مزین بود و به نباهت ذکر و فخامت قدر موصوف باشد ولی عهد باید ساخت تا این طایفه دل بر
خلافت و امامت او نهاده ترک تهییج فتنه کنند و در تعیین دولتمندی چنین استخاره و استشاره کرد قرعه اختیار بر علی
موسی الرضا افتاد و شمه ازین قضیه در ذکر وقایع مامون مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی فی فصل الخطاب و قیل
لابی جعفر محمد بن علی موسی الرضا علیهما السلام ان اباک سماه المامون الرضا و رضیه لولایت عهده فقال بل الله سبحانه

وقع سماه الرضا لانه کان رضا الله عز و جل سماه و رضاه رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ارضه رضی به من ابائه الماضیین بذلک
لانه کان رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون و کان ابوه موسی الکاظم علیه السلام یقول ادعوا الی ولدی الرضا و اذا خاطبه
قال یا ابا الحسن و کان ابو مسلم صاحب الدول و من مع یدعون الی کتاب الله عز و جل و سنت نبیه صلی الله علیه وسلم و الی الرضا
من آل محمد صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم گویند که چون بیعت رضا علیه السلام برین نهج انعقاد یافت که بعد از مامون او به امر
خلافت قیام نماید و هلال عید جمال نمود مامون نزد امام کس فرستاد که داعیه آنست که سوار شده بعیدگاه روی و بنماز عید و
خطبه اشتغال نمایی امام عذرها گفته از آن شغل استعفا نمود مامون التماس خود را مکرر ساخته گفت غرض آنست که خاطر مردم
اطمینان یابد و کمالات و فضایل تو بر ایشان ظاهر شود چون مبالغه و الحاح مامون از حد اعتدال تجاوز نمود امام علی به او پیغام داد
که معاف داشتن تو مرا از ارتکاب این کار دوست تر است اگر از امتثال امر چاره نیست چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم بمصلی
رفته من هم روم مامون جواب داد که رضا مختار است بهر وجهی که خاطر خواه او باشد عمل نماید مامون فرمان داد تا اعیان حضرت
و ارکان دولت و اشراف ولایت بل عامه رعایا و کافه برایا بر در دولت سرای رضا جمع آیند خلقی کثیر و جمعی غفیر از سرداران
سپاه و امرا درگاه پیش از طلوع آفتاب بموجب حکم در آن محفل مجتمع گردیدند و زنان و کودکان و سایر مردم بر بامها و منظرها
و سطوح قرار گرفتند و انتظار مقدم امام می بردند چون آفتاب طلوع کرد امام علی بن موسی الرضا غسل کرد و جامه مطیب پوشید
و دستار بر سر مبارک بست علاقه از پیش و دیگری در میان دو کتف همایون خویش بگذاشت و عصای آهنین بدست خود گرفته
فرمود تا جمیع موالی او بدینسان عمل نمودند و موالیان پیش پیش او روان شدند و او پای برهنه در حرکت آمد و دامن جامه
و ازار تا نیمه ساق برکشید و خود را چیت کرده اندکی رفته روی بسوی آسمان کرد و تکبیر گفت موالی با وی موافقت
کردند بدین هیات بر در سرای خود آمده بایستاد سرداران سپاه و امرای مامون و غیرهم چون رضا را بدان صورت مشاهده کردند
همه از پشت زین بر زمین افتادند و موزه و کفش از پای بیرون کرده پای برهنه بایستادند و رضا علیه السلام بر در سرای خود
تکبیر گفت و خلق با او موافقت نمودند راوی گوید که چون در آن زمان پنداشتم که آسمان و زمین رضا را جواب گویند و از در و
دیوار و شجر و حجر آواز تکبیر می آمد زلزله و غلغله عظیم در شهر مرو افتاد و خلایق چون ابو الحسن رضا را بدان شان دیدند و آواز
تکبیر او شنیدند فریاد و فغان به اوج آسمان رسانیدند و در گریه افتادند و مامون را ازین حال خبر شد فضل بن سهل ذو الریاستین
وزیر که رتق و فتق و بست و گشاد مهمات کلیه و جزویه تعلق بوی میداشت بعرض رسانید که اگر بدین دستور رضا بمصلی
رود مردم شیفته او شوند ممکن که خون و مال در عرصه تلف آید مصلحت آنست که او را باز گردانی مامون متوهم شده شخصی را
پیش امام فرستاد که ما را تکلیف کرده در زحمت انداختیم و من شفقت تو راضی نیستم اکنون التماس آنست که باز گردی

تا همان کس که سابقا امامت میکرد بدستور معهود بمصلی رفته با مردم نماز گزارد امام رضا چون پیغام شنید موزه طلب کرده بپوشید و سوار
شده بمنزل خویش مراجعت نمود خلایق بهم برآمده از حلاوت آن حالت محروم ماندند و نماز ایشان در آن روز انتظام نیافت یاسر
روایت کند که در آن اوان که مامون از مرو عزیمت بغداد نمود فضل بن سهل با او بود ما نیز در مرافقت و موافقت امام رضا
روان شدیم چون بسرخس رسیدیم از حسن بن سهل نامه رسید که برادر خود فضل نوشته بود که در تحویل سال تو نظر کردم دانستم
که در فلان ماه روز چهارشنبه از حدوث آب و حرارت آتش آسیبی بتو خواهد رسید صلاح در آنست که در آن روز در ملازمت امیر
المومنین و امام رضا بحمام رفته حجامت کنی تا شری که متوجه تست مندفع گردد و در روایتی دیگر آمده که در قضایا مامون بسمت گزارش
خواهد یافت ان شاء الله تعالی یاسر گوید که بعد از وصول نامه حسن بن سهل ذو الریاستین صورت حال معروض مامون گردانید مامون
با امام پیغام داد که فردا مرا با تو بحمام می باید آمد امام از رفتن حمام ابا و امتناع نمود بار دیگر مامون رقعه نوشته التماس خود را
مکرر گردانید امام رضا جواب داد که دوش رسول الله صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم و مرا از رفتن گرمابه منع کرد درین روز و
مصلحت در آنست که تو و فضل نیز نروید مامون جواب نوشت که صدقت یا ابا الحسن و صدق رسول الله و من نیز نخواهم رفت
اما فضل در کار خود داناتر است یاسر گوید که در شب چهارشنبه نزد رضا حاضر گشتم فرمود که بگویید نعوذ بالله من شر ما نزل فی هذه
اللیلة و چند نوبت این کلمه را بر زبان بگذرانید چون نماز بامداد بگزارد مرا گفت بر بام رو و معلوم کن که چه واقع شده
من بموجب فرموده عمل نمودم ناگاه آواز گریه بگوش من رسید که هر لحظه زیاده ترمیشد درین اثنا مامون از راهی که میان
منزل او و امام مفتوح بود در آمد گفت یا سیدی ابو الحسن معلوم داری که جمعی فضل بن سهل را در حمام کشته اند و سه کس را گرفته اند
که یکی از آن سه پسر خال اوست روایتست که روزی مامون از امام رضا پرسید که آبای پدر تو در شان جد ما عباس چه میگویند
فرمود که میگویند در باره مردی که خدای تعالی بر همه خلایق طاعت رسول خود مفترض ساخته و آن حضرت را بطاعت عمش امر کرده مامون را
که این سخن بشنید هزار هزار درم برسم تحفه نزد امام فرستاد و برادر امام را که جهت خروج محبوس داشته بود مطلق العنان گردانیده
بخدمت او روان فرمود و گفت یا ابو الحسن بگویید که جرم او را بجهت خاطر تو بخشیدم نقلست که مردی با امام رضا گفت که تو بهترین
خلایقی فرمود که خلاف واقع میگویی هر که از من پرهیزگارتر بود از من بهتر باشد و این آیه منسوخ نشده که ان اکرمکم عند الله اتقیکم و
دیگری با وی گفت که هیچکس از روی آبا بهتر از تو نیست جواب داد که شرف پدران بواسطه تقوی بود مناقب و مفاخر و
فضایل ابو الحسن امام رضا زیاده از آنست که بخاطر علم بشری گردد درین محل بر سطری چند از خوارق عادات آن قدوه
ارباب سعادات اختصار میرود از احمد کوفی نقل کرده اند که نوبتی از کوفه بعزم خراسان بیرون آمدم و در حین خروج دختر من حله
داد که این را بفروش و از برای من از بهای این فیروزه بخر چون بعد از طی منازل و قطع مراحل بمرو رسیدم در ظاهر شهر فرود

آمدم غلامان امام رضا را دیدم که بمنزل من آمدند و گفتند که یکی از خادمان امام فوت شده حله ها فروش تا کفن او کنیم گفتم من هیچ
حله ندارم برفتند و بار دیگر آمده گفتند مولانا ترا سلام میرساند که ترا حله ایست فلان سقط نهاده که آن را بموجب وصیت فلان خود
خواهی فروخت و فیروزه خواهی فرید ایک بها بستان و حله بما تسلیم نمای احمد گوید که زر بستدم و حله تسلیم نمودم و با خود گفتم
که از رضا مسئله چند پرسم اگر جواب گوید بیشک صاحب ولایت و امام عهد اوست آن مسئلها که با خود قرار داده بودم بر کاغذی
نوشته بخدمت امام شتافتم و بر در دولت سرای او غلبه و ازدحام بمرتبه بود که مجال ملاقات محال مینمود ساعتی بر آستان او که
قبله راستان بود توقف کردم ناگاه خادمی دیدم که بیرون آمد و کاغذی بمن داد و گفت ای احمد این جواب مسئلهای تست چون
اجوبه را موافق مسئله دیدم دانستم که امام از اکابر اصفیا و اوصیاست از خواص امام رضا روایت کنند که حسن واسطی که
رو سای شیعه بود از ما التماس نمود که دستوری حاصل کنیم تا با امام ملاقات کند چون رخصت حاصل کردیم و حسین بشرف
دستبوس مستسعد گشت گفت ای ابوالحسن تو امامی گفت آری گفت مرا معلوم شده که تو امام نیستی امام لحظه سر در پیش انداخته
فرمود که بچه دانستی که امام نیستم حسن جواب داد که از ابو عبدالله جعفر صادق علیه السلام حدیثی بما رسیده که امام عقیم نباشد
و تو به این سن رسیده و هیچ فرزند نداری امام باز سر فرو برده بعد از لحظه سر برآورد و گفت این سال به آخر رسیده باشد
که خدای تع مرا پسری بدهد عبدالرحمن نام که یکی از راویان این سخن است گفت هنوز سال به آخر نرسیده بود که خدای تع
ابو جعفر محمد التقی ارزانی فرمود و روایت که چون مامون امام رضا را ولی عهد ساخت امام با او در هر چند روز ملاقات
مینمود و هرگاه که قریب ببارگاه خلافت رسیدی بواب و حجاب خلیفه بتقدیم اعزاز پیش امام رفتندی و پرده که بر در بارگاه
آویخته بود بالا داشتندی تا در آمدی و عاقبت بنا بر بعد منزلتی که میان ارباب هدایت و اصحاب غوایت می باشد نقاری از امام
رضا در خاطر ایشان پدید آمد باهم اتفاق کردند که دیگر از برای تعظیم وی برنخیزند و پرده بالا نزنند چون دیگر بار امام رضا
پیدا شد آنجماعت بی اختیار برپای جستند و باستقبال شتافتند و پرده برداشتند تا امام در آمد آنگاه باهم گفتند که این حرکت
بود که از ما صادر شد با یکدیگر قرار دادند که این کرت که بیاید ترک تعظیم کنیم چون امام نوبتی دیگر آمد همه برخاستند
و سلام کردند و در پرده برداشتن تعلل نمود و توقف جایز داشتند مرسل الریاح بادی فرستاد تا پرده برداشت پیش
از آنکه ایشان بر میداشتند چون در آمد باد تسکین یافت چون هنگام بیرون آمدن شد باد برخاسته پرده را بالا داشت تا امام
بیرون آمد آن طایفه که این حالت مشاهده کردند گفتند عزیز کرده خدا یا جل جلاله هیچکس خوار نتواند کرد دست در دامن
انابت زده بدستور معهود و عادت سابق عود کردند ذکر تغییر مزاج امام رضا علیه التحیه و الثنا
بسبب خلافت اهل بیت بعضی گفته اند که سبب تغییر مزاج مامون بر امام رضا علیه آن بود که چون مقرر کرد

که بعد از

که بعد از وفات مامون امام رضا خلیفه باشد عباسیان پریشان حال و غمناک خاطر شدند گفتند مامون بی جهتی ظاهر مجرد توهمی
اولاد عباسیان و اهل بیت خود را از نعمت حکومت محروم گردانید کار بجایی رسید که طایفه از هواخواهان خاندان
عباس سلوک طریق بغی و عناد نموده با عم مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و نام مامون را از خطبه و سکه بیفکندند
مامون این واقعه را از فضل بن سهل دانست چه در استخلاف امام رضا مبالغه و الحاح مینمود و در حین توجه بغداد به اشارت
مامون فضل در شهر سرخس بقتل آمد چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از آن سم نموده او ابوالحسن امام رضا باندک فرصتی
مسموم گشت برخی از مورخان چنین گویند که رضا بمقتضای قل الحق و ان کان مرا در نصیحت مامون مبالغه نمودی و مداهنه
جایز نداشتی چنانچه روزی امام رضا بخانه مامون در آمده دید که مامون وضو میساخت و غلامی آب بر دست و پای او می
ریخت فرمود که یا امیر المومنین در عبادت خدای عز و جل هیچکس بخود شریک مگردان مامون بجهت آنکه رضا غلام را از آن
کار باز داشته وضو باتمام رسانید و نماز گزارد و هر چند مامون بحسب ظاهر متابعت و مطاوعت امام مینمود اما غبار ملالی
نقاره بر حاشیه ضمیر او می نشست تا بعد از تراکم ایام این حرکت شنیع ازوی در وجود آمد دیگر آنکه اگرچه بواسطه تحریک
فضل بن سهل مامون امام رضا را ولی عهد گردانید اما هرگاه که مامون ذکر فضل و برادر او حسن کردی امام از کمال
دیانت و نیک اندیشی فضایح اعمال و قبایح افعال ایشان را بمامون باز نمودی و او را منع فرمودی که سخن آن دو برادر را
در امور ملک و ملت بشنود و ایشان بدین معنی اطلاع پیدا کرده بواسطه و بیواسطه بغض امام مشغول شدند تا تحریک آن بدکیشان
اندیشه بد بخاطر مامون راه یافت و عاقبت بحسب اتفاق امام رضا و مامون باهم طعام خوردند و امام رنجور شده مامون
نیز اظهار مرض کرد عبدالله بشیر را گفت که دست از ناخن چیدن باز دارد تا دراز شود عبدالله گفت که چون ناخنهای من
طولی پیدا کرد مامون چیزی مانند تمر هندی بمن داد و گفت که این را بهر دو دست خود خمیر کن و بجای من چنان کردم بعد از آن
بتوقف من در آن مکان امر کرد مامون خود برخاست و پیش امام رضا رفت و از حال او پرسید امام فرمود امید میدارم که بهتر
شوم مامون گفت الحمدلله که من امروز بهترم اکنون کسی پیش تو خواهد آمد که بمعالجه قیام نماید امام گفت هیچکس پیش من نیاید
مامون در خشم شد گفت امروز آب انار باید آشامید آنگاه مرا طلب داشته گفت مقداری آب انار بیاور من انار
بیاوردم فرمود که دانهای این انار بهر دو دست خود می فشار بموجب فرموده عمل نمودم مامون بدست خویش آن آب
انار به امام داد تا بخورد و بعد از دو روز وفات یافت از ابوالصلت الهروی منقولست که گفت روزی پیش امام رضا
ایستاده بودم با من گفت درین قبه که محیط است بر قبر هارون الرشید برو از چهار جانب آن خاک بیار آنچه فرموده بود
بجای آوردم خاک را بستد و بوی کرد و بینداخت فرمود که زود باشد که در این موضع برای من حفر کنند و سنگی ظاهر شود

که هر کلندی که در خراسان باشد پاره اند آنرا قلع نتوانند کرد بعد ازان فرمود که از فلان موضع خاک بیار من آوردم فرمود که
جهت من دران مکان قبری حفر کنند باید که در آن زمان بگویی که هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر مانع آیند
بگوی تا لحد کنند باید که لحد دو ذراع و شبری باشد که آنرا واسع ذو الرحمة فراخ گرداند چندانکه خواهد و در زمان حفر از جانب
سر من رطوبتی بدید آید بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کنی تا آب زیاده شود و لحد پر گردد و دران آب ماهیان کوچک پیدا شوند
این نان که بتو میدهم ریزه ریزه کن و دران آب انداز تا ماهیان بخورند انگاه ماهی بزرگ پیدا شود و دران ماهیان کوچک خرد
بخورد و آنها را برچیند چنانکه هیچ یک از آنها نماند بعد ازان ماهی بزرگ غایب گردد بکلامی که ترا تعلیم کردم تکلم کن که
جمیع آب منعدم گردد و آنچه گفتم نکنی مگر در حضور مامون چون سخن باینجا رسید گفت یا ابا الصلت فردا پیش این جانی
خواهم رفت و اگر بیرون آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی که جواب تو خواهم گفت و اگر چیزی بر سر خود
انداخته باشم با من هیچ مگوی ابوصلت گوید که روز دیگر امام رضا جامهای خود بعد از ادای نماز فریضهٔ بامداد پوشیده
بنشست درین اثنا غلامی از پیش مامون بطلب امام آمد امام روان شد در پی او رفتم تا بمجلس مامون در آمد در
پیش او طبقهای میوه نهاده بودند و در دست خویش خوشهٔ انگور داشت و میخورد چون امام را دید برجست و رسم معانقه
بجای آورد و میان هر دو چشم او بوسه داد و آن خوشهٔ انگور بدست امام داد گفت یا ابن رسول الله ازین خوبتر انگور
دیدهٔ امام فرمود که انگور نیکو در بهشت باشد انگاه مامون خوشهٔ انگور بدست امام داد گفت ازین انگور تناول فرمای
امام امتناع فرمود گفت مرا معاف دار مامون مبالغه نمود گفت مگر مرا متهم میداری آن خوشه را ستد چند دانه
ازان خورد باز بدست امام داد امام دو سه دانه ازان بخورد و باقی بینداخت و برخاست مامون گفت کجا میروی امام
گفت بدانجا که فرستادی و چیزی بر سر همایون خود انداخته بیرون آمد و با وی سخن نگفتم تا بمنزل مقدس خود رفت فرمود
تا در سرای ببندند و بر فراش خویش بخفت و من در میان سرا غمگین و متحیر بماندم ناگاه جوانی دیدم که در میان سرای پیدا
شد خوبروی مشکین موی بغایت شبیه برضا و سلام کردم بتعجیل پیش او رفته پرسیدم که از کجا در آمدی که من در سرا
بسته بودم گفت مرا آنکس آورد که از مدینه بیک ساعت باینجا رسانید پرسیدم که تو کیستی گفت منم حجة الله محمد بن علی بن
موسی ام بروایتی گفت من حجت خدا ام بر تو یا ابا الصلت این سخن گفته عزم کرد که پیش پدر رود و بمن نیز اشارت
کرد که تو نیز در آی چون امام رضا قرة العین خود را دید برخاست و با وی رسم معانقه بجای آورد و بسینهٔ خویش منضم ساخت
سر و چشمش بوسید و بخرهٔ ثمرهٔ نبوت را در فراش خود کشید آن درج فتوت روی بر روی پدر نهاد و با وی در سر سخنها
گفت که من ندانستم انگاه بر سر دو لب امام رضا کفی دیدم سفید تر از برف که محمد بن علی آنرا می لیسید درین اثنا پنهان مدا

دست

دست در میان جامه و سینهٔ پدر بزرگوار عالیمقدار خود برد و چیزی مثل عصفوری بیرون آورد و فرو برد و امام بجوار رحمت
ایزدی پیوست امام محمد گفت ای ابوالصلت از خزانه آب و تخته بیاور گفتم در آنجا نه آب هست و نه تخته فرمود که هر چیز که
ترا میگویم چنان کن من در خزانه رفته آب و تخته یافتم و آنچه فرموده بود بجای آوردم و چت بایستادم تا در غسل او را
مدد دهم فرمود که یا ابا الصلت با من دیگری هست که امداد مینماید چون از غسل فارغ گشت فرمود که در خزینه جامه دانی است
که دران کفن و حنوط است بیرون آور من در خزانه رفته جامه دانی در انجا دیدم که هرگز ندیده بودم چون آوردم امام
محمد کفن و حنوط ازان بیرون آورده امام را تکفین کرد و نماز گزارد و بعد ازان گفت تا تابوتی حاضر سازیم گفتم نجار
را بگویم تا ترتیب سازد گفت در خزانه رو که هست رفتم تابوتی دیدم که هرگز ندیده بودم چون آوردم امام را در تابوت
نهاده دو رکعت نماز آغاز کرد و هنوز تمام نکرده بود که تابوت از جای برخاسته میل علو کرد و سقف خانه شکافته
تابوت از انجا بیرون رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون همین لحظه بیاید و امام را طلب دارد در جواب او چه بگویم فرمود
که خاموش باش که تابوت زود باز خواهد گشت ای ابوالصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد و وصی او در
مغرب هم مگر که باری سبحانه و تعالی میان اجساد و ارواح ایشان جمع کند و پیش از تمام شدن این سخن باز سقف خانه
شکافته شد و تابوت فرود آمد امام محمد بن رضا او را از تابوت بیرون آورده بر فراش بخوابانید چنانچه بغسل و تکفین
او نپرداخته اند انگاه مرا گفت برخیز و در باز کن چون در بگشادم مامون و غلامان او دیدم محزون و گریان دست
بر روی میزدند و گریبان میدریدند مامون گفت وا سیداه فجعت بک سیداه خود کشته ماتم را
خود تعزیه میداری بعد ازان تجهیز و تکفین او قیام مینمودند مامون فرمود که بحفر قبری اشتغال نمایند و در ان
موضع حاضر شدم و هر چه امام رضا فرموده بود تمت ظهور یافت مامون چون آن آب و ماهیان مشاهده کرد ذکر فرمود
که ابوالحسن چنانکه در ایام حیات خویش ما را عجایب و غرایب مینمود بعد از وفات نیز مینماید یکی از مخصوصان و ندیمان
که دران مجلس حاضر بود با او گفت هیچ میدانی که اینها اشارت بر چیست گفت نمیدانم بیان کن گفت اشارت آنست
که ملک و دولت شما و بنی عباس با وجود کثرت شما و امتداد دولت شما مانند این ماهیانست که چون وقت اجل شما فرا
رسد و هنگام انقطاع آثار شما قریب گردد مردی از ما بر شما مسلط گرداند تا شما را بسر حد عدم رساند مامون گفت
صدقت ابوالصلت گوید که چون مامون از تدفین و تعزیت امام فارغ گشت گفت یا ابا الصلت آن کلام که رضا ترا
تلقین کرده بود با من بگوی سوگند خوردم که بیادم نماند فراموش کردم مامون در خشم شد بحبس من فرمان داد و مدت
یکسال محبوس ماندم عیش بر من تنگ شد روزی گفتم بار خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین شدت فرجی روزی کن متو

سخن تمام نکرده بودم که محمد بن علی رضا را دیدم که درآمد و گفت تنگدل شدی یا ابا الصلت گفتم آری والله فرمود که برخیز و بیرون رو و قیدی که بر من بود دست زد همه گشاده شد و دست مرا گشاد از حبس بیرون آورد و غلامان و خادمان وا دیدند نتوانستند که با من سخنی گویند گفت برو در ضمان خدای تو و ودیعت او که دیگر تو با مامون نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت گفت تا این زمان بمامون نرسیدم امام از امام رضا سخنهای بسیار منقولست شاید که بعضی از آنها در ایام خلافت مامون بترتیب در سلک تحریر آید وفات امام ابو الحسن الرضا در ولایت طوس اتفاق افتاده در قریه سناباد فی سنه ثلاث و مائتین بعضی در آخر صفر سنه مذکور گفته اند و برخی در رمضان سنه ثمان و مائتین گویند در سرای حمید بن قحطبه طایی در قبه که هارون الرشید دفن کرده اند و ایام حیات گرامی او بروایتی پنجاه و پنج سال بود

در کنیت و نام موافق امام با قرابت از جهت او و ابو جعفر ثانی

گویند لقبش تقی و جواد است و منتجب و مرتضی ولادت او بروایتی در شب نهم رمضان بود در مدینه فی سنه خمس و تسعین و مائه و بعضی گفته اند که در روز جمعه یازدهم رجب سنه مذکور اتفاق افتاده مادر وی ام ولد بود و خیزران نام و بعضی گفته اند ریحانه نام داشته در کمال فضل و ادب و علم و حکمت امام جواد مرتبه بوده که اعاظم سادات را آن نبوده و بعد ازین مامون مشعوف او شده دختر خود ام الفضل را بزنی بوی داد روایت کنند که ام الفضل از مدینه شکایت نامه از جواد به پدر خود مامون نوشت مضمون آنکه جواد بر سر من سریه گرفته و زن خواسته است مامون در جواب نوشت که ترا به او نداده ام که حلال خدا بر او حرام گردانم زنهار ازین جنس سخنان مگوی و خاطر شریفش رنجانی نقلست که یکی از اکابر سلف گفته که در عراق شنیدم که کسی دعوت نبوت کرده و او را با بند آهنین بشام آورده اند و در فلان موضع محبوس است من آنجا رفته محافظان را چیزی دادم تا مرا پیش او گذاشتند و آن شخص را مردی یافتم با فهم و فراست و ذهن و کیاست استفسار احوال او کردم گفت من از ولایت شامم و مدتها در آن دیار بعبادت ملک غفار اشتغال داشتم اتفاقا در شام در مسجدی که سر مبارک امام حسین نصب کرده بودند روی بقبله نشسته بودم و بذکر و عبادت حق تعالی مشغول که شخصی از پیش روی من پیدا شد گفت برخیز برخاستم و باوی روان شدم چون مقداری مسافت قطع کردم خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود میدانی که این چه موضعست گفتم مسجد کوفه است او بنماز اشتغال نمود من اقتدا کردم چون از نماز فراغت یافت بیرون آمد من نیز موافقت کردم بعد از اندک راهی رفتیم خود را در مسجد رسول الله یافتم او بروضه آنحضرت سلام کرد و در نماز ایستاد من نیز بنماز مشغول شدم بعد از ادای صلوة از آنجا بیرون آمده روی براه آورد من نیز در عقب رفتم چون خطوه چند برفتم خود را در مکه یافتم چون من و او از طواف فارغ شدیم از مکه بیرون آمدیم آن زمان از من غایب گشت و من خود را در آن موضع یافتم از شام که سابقا بعبادت مشغول بودم ازین حالت متحیر و متعجب ماندم ندانستم که آن شخص که بود سال دیگر

در همان

در همان وقت آن بزرگوار پیدا شد و مرا رفیق خود کرده اینده هر چه در سال گذشته از وی صادر شده بود در همین سال صدور یافت چون هنگام مفارقت رسید او را سوگند دادم که مرا بگوی که تو چه کسی جواب داد که محمد بن علی بن موسی بن جعفر صادقم روز دیگر من صورت واقعه با دوستان و یاران خود گفتم این خبر افشا یافته بسمع والی شام رسید مرا بدعوت نبوت متهم داشته درین موضع محبوس کرده اند چنین که می بینی راوی گوید که چون بر حقیقت حال وقوف یافتم رقعه بوالی شام نوشتم و او را از واقعه و کیفیت آن غلام خبر دادم بر ظهر رقعه نوشت که آنکس بگوید که در اطلاق او سعی نماید و او را از بند آزاد گرداند که در یکشب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه بشام آورده من ازین جواب ملول و محزون گشتم روز دیگر بجانب محبس روان شدم تا آن بیچاره را از صورت حال آگاه سازم و هم چاره سازم در غایت اضطراب دیدم از موجب آن پرسیدم گفتند آن شخص را که جهت دعوی نبوت حبس کرده بودند دوش غایب شده است معلوم نیست که زمین او را فرو برده یا بآسمان عروج کرده از نفایس نفایس امام جوادست که العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء و هم او فرماید که یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم و هم او گوید که العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم و از کلمات وی است که الصبر علی المصیبة مصیبة علی الشامت بها و قال علیه السلام اثنان علیلان ابدا صحیح محتمی و علیل مخلط وقبض سلام الله علیه ببغداد فی اواخر ذی قعده سنه عشرین و مائتین و له یومئذ خمس و عشرون سنه و دفن فی مقابر قریش فی ظهر جده موسی [illegible] علیه السلام

کنیت او

ابو الحسن است و لقبش هادی او یکی از اکابر اهل بیت است و بعسکری مشهور و زکی و تقی نیز گویند نامش خوانند مادرش ام ولد بود سمانه نام و برخی گفته اند که او دختر زاده مامون الرشید است ولادت او در مدینه مکرمه اتفاق افتاده فی ذی الحجه سنه احدی و عشر و مائتین روایت ابن عباس یوم الثلثا خامس رجب بعضی گفته اند در سیزدهم رجب سنه اربع و عشر و مائتین متولد شد طایفه در سنه ثلاث و عشر و مائتین گفته اند متوکل خلیفه هادی و ابا یحیی هرثمه بن اعین پسر من رای آورد و در آنجا مدت الحیات مقیم بود نقلست که متوکل او را از مدینه ببغداد طلب داشت چون بسر من رای که بسامره اشتهار دارد رسید او را در خان الصعالیک که موضعیست ناخوش فرود آورد و روزی یکی از مخلصان وی موسوم بصالح بن سعید با او گفت که یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت همه در اخفاء قدر و اطفاء نور تو سعی مینمایند که ترا درین منزل پر وحشت فرود آورده اند فرمود که هیهات ای صالح تو هنوز درین مقامی اینجا بدست مبارک خود اشارت بطرفی کرد چون من بدانجانب نظر کردم باغهای خوش خرم و جویهای آب روان و قصرهای رفیع و عمارات منیع دیدم حیرت و دهشت بر من غالب گشته امام عسکری گفت ای صالح ما در هر کجا که هستیم این جمله که دیدی با ماست ما در خان الصعالیک نیستیم روایتست که نوبتی متوکل

بیمار شد و جراحتی بیرون آورد که اطبا از معالجهٔ آن عاجز بودند و قریب بموت رسید مادرش نذر کرد که اگر پسر من ازین مرض شفا یابد ازین اموال تحفهٔ گرامند بخدمت هادی فرستم درین اثنا روزی فتح بن خاقان که یکی از مخصوصان و مقربان متوکل بود گفت این مرض را از دوای مستعلج باید نمود کسی پیش وی باید فرستاد و استفسار کرد گفت فلان چیز بران باید نهاد تا نفع رساند چون این خبر بمتوکل رسید بعضی از حضار آن انجمن استهزا کردند و خندیدند فتح بن خاقان گفت تجربه باید کرد آنچه امام گفته بود بدانجا نهادند منفجر شد و متوکل شفا یافت مادرش بنا بر نذری که کرده بود مبلغ ده هزار دینار درهم بمهر نزد هادی فرستاد چون از صحت خلیفه چند روز بر آمد غمازان بمتوکل رسانیدند که در خانهٔ هادی اسلحهٔ فراوانست متوکل سعید حاجب را گفت باید که در جوف لیل بخانهٔ هادی در آیی و آنچه از مال و اسلحه آنجا یابی برگیری و نزد من آری سعید گفت نیمشب با نردبان متوجه خانهٔ هادی شدم بیام وی بر آمدم و از راه زینه بمیان سرای او در آمدم بواسطهٔ ظلمت لیل ندانستم که بکدام خانه و کجا باید رفت ناگاه از درون خانه آواز هادی بگوش من رسید که ای سعید برجای خود توقف کن تا شمع بیاورند فی الحال چراغی حاضر ساختند بخدمت او شتافتم هادی را دیدم جامهٔ از پشم در بر و کلاهی پشمین در سر و بر روی سجادهٔ حصیری روی بقبله نشسته فرمود که خانها پیش تست در ان خانها بگشتم و از آنچه گفته بودند هیچ موجود نبود الا صرهٔ سر بمهر که مادر متوکل فرستاده بود و کیسهٔ دیگر با آن بود سر بمهر بعد از ان هادی گفت مصلی نیز احتیاط کن مصلی نیز برداشتم شمشیری در غلاف زیر آن بود همه را برگرفته نزد متوکل بردم چون خلیفه صرهٔ سر بمهر مادر دید از کیفیت آن استطلاع نمود صورت واقعه معروض وی گشت فرمود که تا صرهٔ دیگر بران ضم کردند و گفت این را با آنچه از خانهٔ هادی آورده پیش او بر من خجل و شرمسار نزد هادی رفته گفتم یا سیدی بغایت بر من شاق بود که بی رخصت بخانهٔ تو در آمدم چون مامور بودم مرا معذور دار فرمود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون از جملهٔ اوصاف حمیدهٔ هادی یکی آنست که روزی اعرابی در قریه از قرای ساوه بخدمت او استسعاد یافت هادی از وی پرسید که چه حاجت داری گفت من از ان جمله ام که بتولای جد تو علی ابن ابی طالب تمسک نموده اند دینی دارم که از ادای آن عاجزم و بغیر از آستان تو ملاذ و ملجایی دیگر ندارم هادی گفت خاطر خوش دار فردا نزد من آی تا ترا تعلیمی کنم اعرابی روز دیگر بخدمت امام آمد هادی بخط خویش حجتی نوشت که مرا مبلغ کذا به اعرابی باید داد و آن مبلغ مبلغی زیاده از دین اعرابی بود با او گفت که چون بساره روم و حجت نمایم تو حجت خود را وقتی که جمعی نزد من حاضر باشند ظاهر گردان و بخشونت هر چه تمامتر وجه حجت خود را طلب کنی و زنهار که درین امر مخالفت نکنی اعرابی وصیت امام قبول کرد چون هادی بساره آمد در زمانی که اصحاب خلیفه و طایفهٔ دیگر در خدمت او بودند خط آن جناب بیرون آورد بموجب وصیت از روی غلظت و تندی وجه را طلب نمود و هادی با اعرابی آهسته سخن میگفت و تمهید معذرت مینمود و وعدهٔ ادای دین میکرد

این

این حدیث فاش شد بمتوکل رسید فرمان داد تا سی هزار درم نزد هادی بردند امام زرها نگاه داشت تا اعرابی نزد او آمد همه بوی داد و گفت آنچه ازین تو فاضل آید بعیال و اطفال خود صرف کن و ما را معذور دار اعرابی گفت ای پسر رسول خدا امامول منت که آنچه از ثلث عطا فرمودی کمتر بود و بعضی گفته اند که وفات امام هادی در زمان خلافت مستعز پسر متوکل بوده در روز دوشنبه اواخر جمادی الثانی سنه اربع و خمسین و مائتین و او را در سرایی که در سر من رای داشت دفن کردند مدت عمرش چهل و یک سال بود

ذکر ابو محمد زکی و کلمهٔ چند در حسن اطوار او

کنیتش ابو محمد و لقبش زکی و خالص و سراج و او همچون پدر بزرگوار خود بعسکری اشتهار داشت و ویرا حدیث نیز میگفتند و روایتی آنکه مادرش ام ولد بود و سوسن نام ولادتش بمدینه بود فی شهر ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مائتین و قیل سنه احدی و ثلاثین و مائتین از جملهٔ اجلهٔ اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم است و مناقبش بی نهایت کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار ازو منقولست یکی از انجمله آنست که علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر صادق علیه السلام گفته که بوقتی فقر و تنگی ما بنهایت بود و احوال باضطرار رسید پدرم با من گفت بیا تا نزد ابو محمد زکی رویم که جود و سخاوت او در السنه دایر است و در افواه سایر پرسیدم که میان شما معرفتی هست گفت نه با وجود عدم آشنایی آنکه بحث در ماند. بودیم روان شدیم پدر در راه با من گفت تمنای من آنست که پانصد درم بما دهد دویست درم در وجه اثواب نعم و دویست درم آرد خریم و باقی را در سایر اخراجات نفقه کنیم با خود گفتم چه باشد که مرا سیصد درم دهد که صد درم جامه خرم و صد درم دیگر دراز گوشی خرم و بجانب کوهستان روم و صد درم به اخراجات ضروری صرف نمایم چون بدر خانهٔ امام زکی رسیدیم بی آنکه از آمدن ما کسی او را خبر دار کند غلامی بیرون آمد گفت علی بن ابراهیم و پسرش در آیند چون بخانه در رفتیم و شرط سلام و تحیت بجای آوردیم فرمود که ای علی چه چیز مانع بود ترا که تا این زمان پیش ما نیامدی پدر فرمود که ای سیدی حیا مرا باز میداشت از آنکه با این حال پیش تو آیم چون بعد از لحظهٔ از پیش او بیرون آمدیم غلام او از عقب ما آمد صرهٔ به پدرم داد و گفت درین صره پانصد درم است دویست درم از برای کسوت و دویست درم بهای آرد و صد درم با خراجات یومیه و سیصد درم بمن داد و گفت دراز گوشی بخر و زینهار که بکوهستان نروی باید که ببلان موضع روی من باشارت آنحضرت به آن موضع رفتم و ضعیفهٔ در حبالهٔ نکاح آوردم و در همان زودی از محلی هزار دینار بمن رسید دیگر یکی از ثقات گوید که رقعهٔ بامام زکی فرستادم و در آن از معنی مشکوة پرسیدم و خاتون من حامله بود و التماس نمودم که او را بدعای خیر مخصوص گرداند و فرزند را بنامی موسوم سازد امام در جواب نوشت که مشکوة عبارت از قلب محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم و از حال خاتون و حمل هیچ ذکر نکرده بود اما در آخر کتاب این بود که عظم الله اجرک و اخلف علیک از بعد قضا روزی چند فرزند مرده از مادر در وجود آمد و بعد از مدتی دیگر خاتون حامله شد پسری

آورده‌اند فی ربیع الابرار ولد بالمدینة یوم الجمعة لثمان لیال خلون من شهر ربیع الآخر سنة ستین ومائتین وله یومئذ ثمان وعشرون سنة
قبر آنجناب در جنب پدر اوست سلام الله علیهما

کنیت او ابوالقاسم است و امامیه وی را حجت و قائم و مهدی و منتظر و صاحب
الزمان گویند در ترجمه مستقصی گوید که ولادت مهدی امه و کاشف غمه صاحب الزمان مسمی باسم رسول و مکنی بکنیت آنحضرت در سر
من رای بود در شب نصف شعبان سنه خمس وخمسین ومائتین در وقت وفات پدر پنجساله بود و حق تعالی در شب نصف شعبان سنه
خمس وخمسین ومائتین در صغر سن او را حکمت داد چنانچه یحیی پیغمبر را علیه السلام داد و او را در حالت طفولیت امام گردانید چنانچه
عیسی را در ایام طفولیت نبی مرسل گردانید هم مترجم مستقصی گوید که در شان او احادیث بسیار است چنانچه ابن مسعود رضی الله عنه
گوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود لو لم یبق فی الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله فیه رجلا منی
او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا و در بعضی روایات امامیه وارد شده که صاحب
الزمان در سردابی که در سر من رای بود در آمد و مادرش هر چند انتظار کشید بیرون نیامد و این واقعه در سنه خمس وستین ومائتین بود
یا در سنه ست وستین ومائتین علی اختلاف الروایتین و زعم ایشان اینست که تا این غایت مخفیست مادر امام محمد مهدی ام الولد
بود و بروایتی نرجس نام داشته حلیمه عمه امام ابومحمد زکی گفته است که روزی پیش برادرزاده خود در آمدم فرمود که ای عمه
امشب در خانه ما باش که خدای تعالی خلفی بما ارزانی خواهد داشت می گفتم از که خواهد بود فرمود از نرجس من گفتم که در نرجس
اثر حملی نمی بینم گفت ای عمه مثل نرجس مثل ام موسی است که حمل وی ظاهر نبود تا وقت وضع تمت ظهور نخواهد یافت حلیمه گوید
که من شب در خانه او توقف کردم چون نیم شب رسید بتهجد قیام نمودم و نرجس نیز تهجد بگزارد و در وقت سحر با خود
گفتم که فجر نزدیک شد و آنچه ابومحمد گفت ظاهر نگشت درین اثنا آواز ابومحمد شنیدم که میگفت ای عمه تعجیل مکن من بعد از آن
متوجه خانه گشتم که نرجس در آنجا بود دیدم که لرزه بر اعضای او افتاده است نرجس را بسینه خود ضم کردم و سوره اخلاص
و انا انزلناه و آیة الکرسی خواندم و باد بروی می دمیدم چون لحظه بگذشت خانه روشن گشت نظر کردم فرزند ابومحمد بر زمین
آمده بود و در سجده افتاده او را برگرفتم ابومحمد از حجره آواز داد که ای عمه فرزند مرا به پیش من آر طفل را نزد وی بردم
او را در کنار خویش نشانده زبان در دهان وی کرد فرمود که ای فرزند من سخن گوی باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین بعد از آن مشاهده کردم که مرغان سبز اطراف و جوانب
ما فرو گرفته اند ابومحمد یکی از آن مرغان را خواند و گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره از ابومحمد سوال کردم
که این مرغ کیست و آن دیگرها کیانند فرمود که این جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمت اند آنگاه فرمود که ای عمه این را بمادرش

رسان کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعد الله حق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یکی از ثقات روایت کرده که روزی
نزد ابومحمد رفتم بر دست راست وی خانه دیدم که پرده بر آن فرو هشته بودند پرسیدم که یا سیدی بعد ازین مهم امامت تعلق
بکه خواهد داشت گفت آن پرده را بردار چنان کردم از آن خانه کودکی بیرون آمد در جمال پاکیزگی و صباحت بر رخساره راست او
خالی بود و دو گیسو داشت آمد و در کنار ابومحمد بنشست ابومحمد فرمود یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم و آن کودک بآن خانه
در آمد من بسوی او نظر کردم آنگاه ابومحمد مرا گفت برخیز و ببین که در آن خانه کیست من بدان خانه در رفتم هیچکس را ندیدم بحقی
گوید که معتضد خلیفه مرا با دو کس دیگر طلب داشته گفت حسن بن علی در سر من رای وفات یافته بتعجیل تمام بروید و خانه او را فرو گیرید
و هر که در آنجا یابید سر او نزد من آرید ما بسر من رای رفته تا که بخانه او در آمدیم سرایی دیدیم در غایت نزاهت و خوبی که گویا
همین زمان با تمام رسانیده اند و در آنجا پرده یافتیم فرو گذاشته آن را برداشته سردابی در نظر ما آمد بآنجا در آمدیم دریایی دیدیم
که در انتهای آن حصیری انداخته شخصی خوب صورت بالای آن حصیر بنماز ایستاده آن شخص التفاتی بجانب ما نکرد شخصی از آن دو نفر
که رفیق من بود جرأت کرده خواست که پیش رود پای او در آن آب فرو رفته قلق و اضطراب بسیار آغاز کرد زیرا که خود را مشرف
بر هلاک دید من دست او را گرفته از آن غرقاب بیرون آوردم و دیگری از آن دو نفر قصد کرد که پیش رود او را همان حال
پیش آمد وی نیز از آن مهلکه خلاص ساختم من ازین قضیه متعجب و مبهوت ماند گفتم یا صاحب البیت از باری تعالی و از تو عذر
میخواهم بخدا سوگند که من ندانستم که حال چیست و بکجا می آییم از آنچه کرده ام انابت مینمایم و بخدا جل جلاله باز میگردم هر چند تضرع
و تخشع نمودم بجانب من اصلا ملتفت نگشت بالضرورت مراجعت کرده نزد معتضد رفتیم و صورت واقعه معروض او گردانیدیم گفت
ازین سخن سربسته پیش هیچکس لب نگشایید والا فرمایم که بدن شما از بار سر سبک گردانند باید دانست که فرقه امامیه امام محمد بن
حسن عسکری را دو غیبت اثبات میکنند یکی غیبت قصری یعنی کوتاه تر و دیگر غیبت طولی یعنی درازتر اول یک از وقت ولادت
اوست تا هنگام انقضای سفارت و آنکه از زمان انقطاع سفارتست تا آن زمان که اراده الهی متعلق بظهور او گشته و گویند در غیبت
قصری او را سفیران بوده اند که یکی بعد از دیگری حاجات و سوالات سایر برایا باو سپرده اند و جواب آنها بخلق می آورده و آن
سفارت بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده است وفات علی مذکور در سنه ست وعشرین وثلثمایه اتفاق افتاده است نقلست که علی
پیش از رحلت خود بشش روز توقیعی ظاهر ساخت و گفت محمد بن حسن عسکری نوشته است از جمله کلمات آن توقیع آن بود که
یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک وبین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد یقوم مقامک بعد
وفاتک چون برین قضیه شش روز بگذشت علی وفات یافته اخبار امام منقطع گشت ملخص سخن آنکه شیعه امامیه در هنگام غیبت
قصری امام محمد بن حسن بن علی سلام الله علیهم کرامات و خوارق عادات بسیار از وی نقل کرده اند چنانچه در کتب متقدمین و

مناقب این سطور است اعتقاد دارند که مهدی آخر الزمان است عیسی در زمان ظهور او از آسمان نزول خواهد کرد و هر دو فریق یعنی اهل سنت و جماعت و شیعه در شأن مهدی احادیث و اخبار روایت کرده اند قالت ام سلمه رضیع رسول الله صلی الله علیه و سلم المهدی من عترتی من ولد فاطمه علیها السلام گویند که روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام بجانب قرة العین خود حسین نگریسته فرمود که ان ابنی هذا سید کما سماه رسول الله صلی الله علیه و سلم و یخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم صلی الله علیه و سلم یشبهه فی الخلق و لا یشبهه فی الخلق و در باب نزول عیسی علیه السلام نیز روایات متعدده سمت ورود یافته چنانچه متون کتب تواریخ از آن اخبار مینماید و هو اعلم بحقیقة الحال

ذکر استیلا و حکومت معاویه بن ابی سفیان بعراق عرب

در سال چهل و یکم از هجرت چون مملکت عراق عرب در حیطه تصرف و ضبط معاویه بن ابو سفیان در آمد و امیر المؤمنین حسن علیه السلام از کوفه بمدینه مکرمه رفت معاویه عبد الله بن عمرو بن عاص را بر کوفه والی ساخته بود مغیره بن شعبه که او را یکی از دهات عرب میشمارند با معاویه گفت که والی کوفه وی و پدرش عمرو حاکم مصر است تو در میان دو دندان دو شیر چگونه معاش توانی کرد معاویه از کرده خویش پشیمان شد کوفه را از عبد الله ستانده بمغیره داد عمرو عاص ازین حال خبردار شد بمعاویه پیغام داد که مغیره مردی متلف است دلیر تمامت اموال مملکت تصرف خواهد کرد و محالست که فلسی از وی توانی ستد اکنون صلاح آنست که او را بر صلوة امیر گردانی و جهت خراج شخصی دیگر تعیین کنی معاویه سخن ناصح مشفق قبول کرده بر این موجب عمل نمود در مبادی حکومت خویش معاویه از زیاد بیم که او را زیاد ابیه نیز گویند اندیشناک شد مغیره را بر آن داشت تا او را در مقام مطاوعت آورد و معاویه بعد از آمدن زیاد در نسب او را بخود ملحق گردانید تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه سمیه مادر زیاد در عهد ارجال کنیزک دهقانی بود و آن دهقان را مرضی پیدا شده حارث بن کلده ثقفی بمعالجه وی اشتغال نمود چون صحت یافت سمیه را بحارث بخشید و از وی در خانه حارث ابو بکره که موسوم به نقیعست متولد شد و بعد از وی سمیه پسری دیگر تولد نمود حارث او را نافع نام کرد اما با هیچکس نمیگفت که فرزند منست بلکه نفی ثبوت ایشان بر زبان می آورد با بلوغ و جهی و در آخر نافع را گفت که تو فرزند منی و ابو بکره فرزند فلان غلامیست عبید نام و در ایامی که حارث ترک سمیه داده بود عبید او را خواسته ابو سفیان پیش از قبول اسلام نوبتی بطایف افتاده در خانه خماری ابو مریم نام فرود آمده شراب خورد و در اثنا تقاضای زن نمود ابو سفیان از ابو مریم شاهدی طلبید ابو مریم سمیه را حاضر گردانید ابو سفیان دفع فضله کرده سمیه بزیاد آبستن شد چون زیاد متولد گشت و از سن طفولیت تجاوز نمود بمقام صبی رسید آثار رشد و نجابت بر صفحات روزگار روی ظاهر گشت و علامات فهم و فطانت بر ناصیه احوال وی بادید آمد صنعت کتابت بیاموخت و فضایل دیگر کسب کرد عمر خطاب او را بکاری فرمود و از عهده آن نیکو برون آمد بمدینه مراجعت نمود فاروق اعظم او را تحسین نمود زیاد در محافل مهاجر و انصار خطبه فصیح بلیغ خواند عمرو عاص گفت اگر این پسر از قریش میبود مجموع عرب را بیک عصا میراند ابو سفیان گفت والله که پدر او را میشناسم و میدانم که

کیست

کیست که وی را در بطن ام وضع کرده امیر المؤمنین علی فرمود که یا ابا سفیان اسکت فان عمر یسمع هذا القول لکان الیک سریعا چون علی مرتضی مسند خلافت را بوجود خویش مزین گردانیده بصره را بعبد الله عباس داد و زیاد را بدبیری آنجناب و اقراع محاسبات آن دیار تعیین نمود مهم او روز بروز در ترقی بود تا امیر المؤمنین وی را حکومت فارس ارزانی داشت زیاد امور مملکت فارس را منتسق و منتظم ساخته قلاع را مستحکم و مضبوط گردانید معاویه ازین صورت اندیشناک شد مکتوبی بجانب فارس فرستاد مشتمل بر تهدید بسیار مبنی از آن سخن که ابو سفیان گفته که زیاد فرزند منست چون زیاد مکتوب معاویه بخواند در میان جمع برخاسته گفت عجبست از آکلة الاکباد و راس و رئیس اهل نفاق و فساد که مرا بقصد خویش میترساند و میخواهد که میان من و ابن عم رسول الله تفاوتی پیدا شود اگر امیر المؤمنین رخصت دهد به بیند که من بزخم شمشیر با او چه کنم این سخن بسمع امیر المؤمنین رسید مکتوبی بزیاد نوشت مضمون آنکه من ترا شایسته امارت و ریاست دانسته والی گردانیده ام و بنیادی بر سخن ابو سفیان نمیتوان نهاد چه به آن حکایت نه میراث میتوان گرفت و نه نسب ثابت میشود معاویه بخصلتیست که از پس و پیش و چپ و راست مردم در می آید مانند شیطان از وی پرهیز و السلام بعد از آنکه امیر المؤمنین شهادت یافت معاویه اندیشید که مبادا زیاد با یکی از اهل بیت بیعت کند با مغیره بن شعبه این سخن در میان نهاد معاویه گفت اگر تو از سر چیاب و شجار زیاد میگذری من چنان سازم که او کمر مطاوعت و متابعت تو بر میان جان بندد معاویه این سخن قبول کرد میان او و زیاد مصالحه شد و زیاد از مصقلة بن هبیرة الشیبانی بیست هزار درم قبول کرد تا با معاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس مسخر ساخته و قبول میکند که هر سال دو بار هزار هزار درم و زیاده ازین از آنجا حاصل نمیشود و اگر بالفرض چیزی ازین مبلغ زیاده شود هم به اخراجات ضروریه آن ولایت مصروف میکرد مشروط به آنکه آنچه مردم در شأن او میگویند امیر به آن رضا دهد معاویه پرسید که چه میگویند گفت او را از جمله اولاد ابو سفیان میشمارند معاویه را این سخن موافق مزاج افتاد گواهان این قضیه را طلب داشت از آن جمله یکی ابو مریم خمار بود معاویه از وی پرسید که درین باب چه میگویی و گواهی چه داری ابو مریم گفت گواهی میدهم که شبی ابو سفیان در طایف شاهدی از من طلبید من گفتم بغیر سمیه نمیدانم گفت با وجود چرکینی او را بیاور برو او را گفت بیاور سمیه را با وجود دراز پستان و بوی ناخوش و شکم بزرگ چون سمیه را آوردم با او خلوت کرد و در باب علوق زیاد گفت آنچه گفت بعد از ادای شهادت چنین معاویه گفت زیاد پسر ابو سفیان و برادر منست استلحاق معاویه زیاد بر عامه مسلمانان بتخصیص بر بنی امیه دشوار آمد چه این حرکت رد حکم شریعت بود بر علانیه زیرا که در ملت بیضا ولد متعلق بصاحب فراش می باشد نه بزانی بعد از وقوع این قضیه زیاد مکتوبی نوشت بعایشه که من عایشه الی زیاد ابی سفیان تا آنرا حجتی دیگر سازد بر اثبات مدعای

خویش صدیقه در جواب نوشت که من عایشه ام المومنین الی ابن ابیه گویند که بعد از استلحاق زیاد را داعیه آن شد که امیر قافله حاج باشد و ساختگی آن میکرد برادرش ابوبکره واقف شد با یکی از فرزندان زیاد گفت که من شنیده ام که پدرت عزیمت حج دارد و با وی بگوی که اگر بمکه روی چاره نباشد از آنکه بمدینه روی و بالضرورت دران بلده طیبه بخدمت ام حبیبه بنت ابوسفیان خاتون رسول الله صلی الله علیه وسلم باید رفت اگر اذن دهد و گوید که زیاد برادر من نیست و بدو اخوت رضا ندهد فضیحت کردی و بکذب دعوی در عالم مشهور کردی چون این خبر بزیاد رسید ترک حج کرد ابوبکره را دعای خیر گفت درباب نسب زیاد بابی سفیان روایتی دیگر وارد شده که تفصیل آنها موجب تطویل میشود گویند استلحاق معاویه زیاد را در سنه اربع و اربعین از هجرت واقع شد و در سنه خمس و اربعین معاویه حارث بن عبدالله ازدی که بعد از عزل عبدالله عامر کرز والی بصره گردانیده بود معزول ساخت و آن دیار را بزیاد ابیه مسلم داشت و ریاست و ضبط خراسان و سجستان و بحرین و عمان و آنچه از حدود سند در تحت تصرف اهل اسلام آمده بود هم بفرمان معاویه بر زیاد قرار گرفت و ما او وعده کرد که مغیرة بن شعبه را از کوفه عزل کند تا تولیت آن نیز بزیاد ضبط نماید چون زیاد ببصره رسید مغیره نیز ازین معنی گرد پیش معاویه رفت و از حکومت استعفا نمود التماس کرد که از برای او موضعی بتخصیص تعیین فرمایند تا درانجا مقیم شود معاویه ازین سخن متوهم شده گفت ترا بجانب کوفه مراجعت باید نمود مغیره گفت دیگر بکوفه نمیروم تهمت معاویه زیاد را شده تکلیف کرد تا معاویه بکوفه رفته بتجدید امر امارت مشغول گشت گویند زیاد ابیه در جمادی الاول سنه خمس و اربعین ببصره نزول فرموده بر مسند امارت متمکن گشت و هر کرا از اهل فتنه یافت بکشت و بر هر که حدی واجب شده بود بجزای خود رسانید و دست ازوی باز داشت و هیچکس را از اهل جرایم محبوس نگردانید و حکم کرد که بعد از نماز خفتن المعهود ا زمان که مردم باقصای بصره روند و بیایند دیگر هیچکس آمد شد ننماید و هر که برخلاف حکم تردد نماید خون وی هدر باشد و چون از شب زمان مقرر بگذشت عسس و ارباب سیاست را بفرستاد تا هر کرا در کوچه و بازار بیابند بقتل رسانند در نسخه بنظر رسیده که در آن شب هزار و سیصد کس کشته شد و العهدة علی الراوی و در شب دوم معدودی بقتل آوردند و در شب سیوم هیچکس نیافتند آورده اند که شخصی عسس اعرابی را در بازار بصره دیدند که گوسفندی داشت او را پیش زیاد آوردند ازوی پرسیدند که بخلاف حکم و فرمان من درین هنگام چرا از خانه بیرون آمدی جواب داد که من مردی غریبم و بیگاه بشهر در آمدم و تا غایت از حکم امیر خبر نداشتم باقی امیر حاکم است زیاد گفت گمان من آنست که تو راست میگویی اما صلاح امت در قتل تست اگر ترا بگذارم شاید که فردا شب دیگری باین بهانه تمسک نماید و این معنی منجر بفساد شود و آنگاه فرمود تا گردن آن اعرابی بیچاره زدند بعد ازان فرمان داد که هیچکس در دکان نه بندند و اگر چیزی غایب شود من ضامن آنم خلایق ابواب دکاکین

نمی بستند

نمی بستند و هیچکس را از مهره و یارای آن نبود که بچشم خیانت در کالای کسی نگاه کند در لیالی سباع و کلاب بشهر در می آمدند و در دکانها خوابی میکردند بعد از استقراره رسم جنگ کشیدن در میان آوردند زیاد ابیه بسیاری از مردم بصره به اندک تهمتی بقتل آورد و سیاست او در خاطرها متمکن شد هیچ آفریده را مجال دم زدن نماند و هر کس از اصحاب رسول الله که دران دیار بود بمهمی لایق نصب کرد در سنه ست و اربعین عبدالرحمن بن خالد ولید که بفرمان معاویه در نواحی روم زمستان گذرانیده بود بحمص مراجعت نموده وفات کرد و صحبت پیوسته که عبدالرحمن مردی شجاع با رای و تدبیر بود بنابرین بواسطه آنکه خالد ولید در شام کارهای عظیم از پیش گرفت چنانچه شمه ازان رقم زده کلک بیان گشت مردم آن دیار بچشم اعزاز و احترام بعبدالرحمن می نگریستند و باقصی الغایت شرایط تعظیم و تبجیل بجای می آوردند آخر الامر معاویه ازوی متوهم گشته با ابن اثال نصرانی گفت که اگر تو عبدالرحمن بکشتی مدت العمر خراج از تو نطلبم و ترا نیز بر خراج حمص والی گردانم چون عبدالرحمن بن خالد ولید بحمص در آمد ابن اثال شربتی مسموم بخورد وی داد و تا در گذشت و آن مظلمها که در حرب صفین اندوخته بود در گردن او بماند معاویه بانچه شرط کرده بود وفا نمود گویند که عروة بن زبیر در مدینه با خالد بن عبدالرحمن خالد ولید شمه از فعل ابن اثال تقریر کرد خالد بحمص رفته ابن اثال را بقتل آورد و از جهت معاویه مدتی خالد را محبوس ساخت بعد از آنکه از حبس خلاص یافت بمدینه آمد عروه ازوی پرسید که با ابن اثال چه کردی جواب داد که من انتقام خویش ازوی کشیدم اما میخواهم که بدانم که تو با این جز معاویه قاتل پدر خویش چه خواهی کرد عروه خاموش شد در سنه سبع و اربعین معاویه پسر خویش یزید پلید را با لشکری گران بروم فرستاد و بعضی گفته اند که عبدالله عباس و عبدالله زبیر و عبدالله بن عمرو عاص و ابوایوب انصاری دران سپاه بودند چون بآن نواحی رسیدند قتالی فاحش دست داد و از دو میان خلقی بسیار کشته شدند و غنیمت فراوان بدست اهل اسلام افتاد و ابوایوب که از جمله اصحاب رسول الله بود درانجا وفات یافت و او را قریب بسور استنبول دفن کردند و بعد ازان مرقد او موضع دعای استسقای نصاری شد ابوایوب در جنگ بدر و احد و سایر معارک ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بود و در حرب جمل و صفین ملازم امیرالمومنین علی علیه السلام درین سال معاویه مروان بن حکم را از امارت مدینه عزل کرد و حکومت آن بلده طیبه بسعید بن العاص داد و درین سال امیرالمومنین حسن وفات یافت و قیل فی بعض التواریخ بسمه زوجه جعده بنت اشعث بن قیس الکندی و وصی ان یدفن عند النبی صلی الله علیه وسلم فمنع من ذلک سعید بن العاص فاورد الحسین الامتناع فقیل له ان اخاک قال اذا خفتم الفتنة ففی مقابر المسلمین و هذه فتنة و سکت و این قضیه بتفصیل درهمین سال اوراق سمت گزارش یافت در سنه خمسین مغیرة بن شعبه وفات یافت او مردی بود طویل القامت یکچشم نابینا چه در جنگ یرموک از سفت قضا تیری بدیده وی رسیده بود در ایام حکومت خویش عدل ورزیدی

مگر آنکه سب امیرالمؤمنین علی کردی چون مغیره فوت شد معاویه حکومت کوفه بزیاد ابیه داد و اول کسی که حاکم آن دو ولایت گشت زیاد بود و چون منشور ولایت کوفه بزیاد رسید سمرة بن جندب در بصره خلیفه کرد و بآن دیار آمد چون بکوفه درآمد نخست بمسجد رفته بمنبر برآمد و خطبه آغاز کرد و در اثنای خطبه سنگی از گوشه مسجد آمد بسینه وی خورد و سنگی دیگر بجانب وی انداختند و چند سنگ دیگر بعضی بمنبر آمد و برخی بسینه او خورد و ندانست که اندازنده سنگ چه کسانند چون از خطبه فارغ گشت فرمود تا جمعی از ملازمان درهای مسجد در بستند و خود بر یک در مسجد کرسی نهاده بنشست و فرمان داد تا چهار چهار از اهل کوفه پیش می آوردند و ایشانرا سوگند میداد که هیچکس از شما سنگ نینداخته و ندیده اید که این حرکت از که صادر شد هر که سوگند میخورد خلاص میشد و هر که امتناع مینمود گرفتار میگشت و از جمله خلق مسجد هشتاد نفر قسم یاد نکردند و هم در در مسجد بقطع ید ایشان امر فرمود و اول سیاستی که از زیاد در کوفه صدور یافت این بود و بعد از ان کوفیان بر امری که موجب سیاست تمام بود حالا اقدام نمودند در ین سال معاویه گفت که من منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم را در میان کشندگان عثمان نمیگذارم لاجرم امر فرمود که از مدینه بشام نقل کنند چون منبر بجنبانیدند آفتاب منکسف شد و روز روشن چون شب تاریک شد که ستارگان پدید آمدند خلایق متوهم شدند و دست از ان حرکت باز داشتند جابر و ابوهریره با معاویه گفتند که در نقل منبر مصلحت نیست معاویه شش پایه دیگر اضافه آن کرد و باعمود از مشغول گشت

در سنه احدی و خمسین

حجر بن عدی بقتل آمد سببش آنکه مغیرة بن شعبه در زمانی که والی ولایت کوفه بود بر بالای منبر رفته امیرالمؤمنین علی و بنی هاشم را دشنام دادی و از جهت عثمان آمرزش طلبیدی حجر بن عدی گفت که امثال شما مردم را خدای تعالی ذم و لعنت کرده من گواهی میدهم که مقبول شما مردود حضرت عزتست و هر که ممدوح شماست بذم و سرزنش اولی است تا مهم منجر بآن شد که در جمعه از جمعات مغیره بالای منبر رفت تا باداء خطبه قیام نماید حجر بن عدی با فرقه از اصحاب خویش او را سنگباران کردند مغیره بسرعت هر چه تمامتر از بالای منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و مبلغ نهصد درم بخانه حجر فرستاد مردم مغیره را بجهت این سرزنش کردند گفتند آنچه از تو صادر شد موجب وهن حکومت و امارتست جواب داد که احسانی که با حجر کردم او را بکشتن داد چه دلیر گشته بعد از ین با حکام کوفه همین معامله پیش خواهد برد و عاقبت سر در سر افعال خویش خواهد کرد اکنون که اجل من نزدیک شده نخواهم که امثال این مردم را بقتل آرم تا سبب عزت معاویه در دنیا و موجب شقاوت من در عقبی گردد چون مغیره وفات یافت معاویه حکومت کوفه بزیاد ابیه داد چنانچه سبق ذکر یافت او نیز سب امیرالمؤمنین میکرد حجر در مقام منع میبود زیاد شش ماه در کوفه و شش ماه در بصره بسر بردی چون شش ماه از اقامت او در کوفه بگذشت عزیمت بصره نمود عمرو بن حریث را در کوفه بنیابت خویش بگذاشت عمرو در روز جمعه بر منبر رفته خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب او را سنگباران کردند عمرو از منبر

فرود آمده

فرود آمده بخانه امارت رفت و در را فرو بسته عرضه داشتی نوشته بزیاد و از فعل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا سریر او را بمسجد بردند بعد از ان بر آن موضع رفته بر تخت نشست اول کسی از اشراف کوفه که نزد وی رفت محمد بن اشعث بن قیس کندی بود چون محمد بروی سلام کرد زیاد گفت لا سلام الله علیک همین ساعت ابن عم خویش حجر بن عدی نزد من حاضر گردان محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست و تو میدانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است زیرا که من دشمن علی ام او محب او جریر بن عبدالله بجلی گفت من حجر را بیاورم بشرط آنکه او را نزد معاویه فرستی تا هر چه خواهد در باب وی بتقدیم رساند زیاد ملتمس جریر قبول کرد جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر گردانید زیاد بحبس او فرمان داد و فرمود تا اصحاب او نیز حاضر ساختند القصه همه را بدست آورد و او را با صد کس از معتمد خویش بدمشق فرستاد و در بعضی روایات آمده که چون حجر و اصحاب او بچهار فرسنگی دمشق رسیدند معاویه سرهنگی بجانب ایشان روان کرده گفت نخست آن جماعت را بتوبه و انابت و رجوع از محبت علی ابن ابی طالب دعوت کنید اگر قبول کنند دست از ان قوم باز دارد و الا همه را سیاست کنند چون این سخن بنزد شیعه رسید یکی از ان میان گفت که بعضی از مردم بالسیاست میرسند و بعضی دیگر خلاص میشوند گفتند تو این معنی از کجا دانستی گفت این شخص که نزد ما می آید بیک چشم کورست و بدیگری بینا و مرا از مشاهده این صورت آنچه گفتم بخاطر رسید چون آن سرهنگ پیشتر آمد ایشانرا برجوع از ولای علی مرتضی دعوت نمود یک نصف قوم از دوستی شاه ابرا کردند و یک نصف دیگر بر موالات آنجناب اصرار نمودند آن ملعون اهل محبت را بموجب فرموده بقتل رسانید و دیگران را بگذاشت در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطورست که زیاد ابیه ابوبرده بن ابوموسی و شریح بن هانی الحارثی و ابو عبیده ثقفی را پیش معاویه فرستاد تا بر صدور افعال حجر و اصحاب او گواهی دادند انگاه معاویه فرمان داد تا آن جماعت را بقتل رسانیدند چون اهل کوفه شنیدند که حجر و اصحاب او کشته شدند اضطرابی عظیم و فزع بسیار کردند جمعی از اعیان آن دیار پیش امام حسین رفته بملازمه آن جناب استسعاد گشتند والی مدینه ازین معنی خبر یافته عرضه داشتی بمعاویه فرستاد مضمون آنکه طایفه از اهل عراق بمدینه آمده اند و بملازمت حسین بن علی بسر می برند و من از فتنه ایشان ایمن نیستم بهرچه اشارت عالی نافذ گردد بدان موجب بتقدیم رسانم معاویه در جواب نوشت که بهیچ نوع تعرض بحسین مرسان که او با ما بیعت کرده و غالب ظن آنکه در نقض عهد نخواهد کوشید و مکتوبی بامام حسین نوشت مبنی از آنکه از تو چیزها چند صادر شده بمن رسانیده اند که لایق نیست بحال و طور تو هر که دست بیعت بشخصی داد سزاوار چنانست که با آن وفا کند و مامول و متوقع از تو چنانست که مادام که مکروهی از ینجانب بتو نرسد از تو امری که موجب تنفر من باشد صادر نگردد و وظیفه آنکه بقول جمعی سفها که طالب فتنه اند عمل ننمایید والسلام امام حسین در جواب نوشت که بهیچ نوع میل حرب و مخالفت تو ندارم باید که خاطر فارغ داری والسلام **وفات زیاد در کوفه** در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که در سنه ثلاث و خمسین

زیاد ابیه در کوفه در ماه رمضان سقط شده بجانب سقر شتافت گویند که چون ضبط ممالک عراق کرد بمعاویه پیغام داد که دست
چپ من بضبط امور عراق مشغولست و دست راست من فارغ ولایت حجاز را بوی ده تا مضبوط سازد معاویه منشور
ولایت آن دیار بسوی وی فرستاد اعیان و اکابر حجاز بخدمت عبد الله بن عمر خطاب مبادرت نموده معروض داشتند
که خبری چنین بما رسیده اگر زیاد برین صوب آید فسادات ازوی صادر گردد ابن عمر وجمعی دیگر از صحابه بخانه کعبه رفته دست
بدعا برداشتند اللهم اکفنا یمینی زیاد تیر دعا بهدف اجابت رسیده هم در ان اوان طاعونی به انگشت زیاد ابیه پیدا شده
زیاد بشریح قاضی گفت که چنین زخمی دست داده مرا میگویند که معالجه آنست که دست خویش قطع کنی شریح گفت از ان می ترسم
که باقتضای مرسوم بریدن دست نماید نه چه و با دست برید بحق تو رفتن چون بود اگر شفا یابی باید مقطوع زندگانی تلخ بود چه
شریح از پیش زیاد بیرون آمد او را ملامت کردند که چرا بقطع ید زیاد اشارت نکردی جواب داد که المستشار مؤتمن من انچه بهتر
بود با وی گفتم نقلست که بعد از بیرون رفتن شریح زیاد جازم شد که دست خود را ببرد چون جلاد حاضر شد آتش بر افروخت
اظهار جزع و فزع کرده از بریدن دست در گذشت و به آن علت وفات یافت نه دنیا ماند بوی و نه آخرت بعد از فوت
زیاد پسرش که بمراتب از پدرش ظالم تر بود بامارت نشست گویند که سمره بن جندب از قبل زیاد بحکومه کوفه اشتغال داشت چون
شش ماه از مردن زیاد بگذشت معاویه او را عزل کرد سمره گفت معاویه لو اطعت الله کما اطعته ما عذبنی ابدا بروایتی درین
سال عبد الرحمن ابو بکر صدیق وفات یافت و در سنه اربع و خمسین معاویه عبد الله زیاد را بحکومت خراسان فرستاد او بما وراء النهر
رفته ولایت بسیار فتح کرد ترکان از وی منهزم شده صولت و مهابت او در دلها جای گرفت و درین سال محمد بن مالک بغزو
روم رفت اهل اسلام جزیره را در اکه قریب بقسطنطنیه است فتح کردند و درین سال معاویه سعید بن عاص را از حکومه مدینه
عزل کرده بمروان بن حکم داد سبب آن بود که مکتوبی بسعید نوشت که خانه مروان را ویران کن و مال وی بستان و دیگر ملک او
که در فدک دخل کند چه فدک را معاویه بمروان داده بود چون نامه بمروان رسید حقوق قرابتی رعایت کرده التفاتی بمکتوب
نکرد بار دیگر معاویه درین باب چیزی بسعید نوشت و سعید هیچ باب متعرض مروان نشد بنا برین از سعید در خشم شده بمروان
نوشت که خانه سعید را ویران سازد و مال وی بستاند چون مکتوب بمروان رسید فی الحال با جمعی کثیر و آلات و ادوات بجانه هدم
سعید رفت سعید متحیر شده پرسید که سبب این هجوم چیست گفت خانه ترا بامر معاویه ویران و خراب میکنیم درین اثنا مروان
گفت اگر تو برین امر مامور گشتی تا خیر جایز نمیداشتی سعید گفت آن ظالم دو نوبت مکتوب نوشت و پیغام داد که منازل تو
ویران کنم و بمصادره تو مشغول شوم من رعایت جانب تو کرده متعرض نشدم و اینک نامهای معاویه در خانه منست انگاه
مکتوبات طلبیده بمروان نمود سعید و مروان باتفاق بر معاویه لعنت کردند و مکتوبی بوی فرستادند مضمون آنکه در میان

اقربا و خویشان عداوت پیدا میکنی حق بدست علی ابن ابی طالب بود که ترا ظالم و ضال خواند و طاغی و باغی میدانست در
سنه خمس و خمسین عبد الله بن عمرو غیلان که زیاد او را از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود و تا غایت تعرضی بوی نرسانیده
بود عزل کرد و ریاست آن دیار را بعبید الله بن زرعه کلابی داد و عبید الله را از قبل خویش بحکومت فرستاد ذکر معاویه که
دعیانرا ابرام داشت در سنه ست و خمسین معاویه اعیان آفاق را بران داشت که با یزید بیعت کردند و بدان رضا دادند
که بعد از پدر متقلد امر سلطنت و حکومت باشد اصل این قصه و باعث برین قضیه آنکه مغیرة بن شعبه در ان اوان که از قبل
معاویه والی ولایت کوفه بود بدمشق رفت و با او خلوتی کرده گفت که اعیان اصحاب رسول الله و صنادید قریش انتقال کردند
و ابنای ایشان مانده اند و تو باصابت رای و حسن تدبیر و اجرای حکم شرعی و ملکی بر عالمیان تقدم داری اگر مصلحت دانی یزید را
ولی عهد گردانی تا حق ابوت را بجای آورده باشی معاویه گفت این کار چگونه باتمام رسد مغیره گفت من متعهد میشوم که رضای
اهل کوفه حاصل کنم و زیاد میتواند که ارباب بصره به این معنی همداستان گرداند هر گاه که خلق این دو شهر برین قضیه اتفاق نمایند
هیچکس مخالفت ننماید روایتی آنکه پیش ازین تاریخ اعنی ست و خمسین بمدت هفت سال در آنوقت که مغیرة بن شعبه والی
کوفه بود و معاویه میخواست که او را عزل کند و ان مهم رجوع بسعید بن عاص نماید مغیره پیش از وصول سعید بدمشق رفت
و اول اظهار ان کرد که بنا بر کبر سن از حکومت استعفا مینمایم بعد از ان با یزید گفت که اکثر معارف صحابه وفات یافته اند
و انچه مانده اند پیر شده و بهلاک نزدیکند و فرزندان ایشان بسن رشد رسیده و پیر شده و تو از همه عاقلتر و فاضلتری و بسیاست
امور ملکی داناتری چرا معاویه ترا ولی عهد نمیگرداند و مردم را به بیعت تو دعوت نمیکند تا مهابت تو در دلها قرار گیرد و
بعد از وی کسی را با تو درین باب سخنی نداشته باشد یزید گفت این کار تمشیت پذیرد مغیره گفت ای والله چرا نپذیرد یزید
پیش پدر رفته انچه از مغیره شنیده بود با او در میان نهاد معاویه مغیره را در خلوت طلبیده از وی پرسید که یزید چه میگوید
مغیره گفت چنان مینماید که در زمان حیات خویش یکی را ولی عهد سازی تا بعد از تو خلاف و خون ریختن نباشد عثمان را که شوری
انداخت و آن همه مخالفت ظاهر شد و عثمان را مجال نداد که کسی بجای خویش تعیین کند معاویه گفت این امر کلیست ندانم
که چگونه باتمام رسد مغیره گفت این کار در بصره و کوفه مشکل است که اکثر سپاه درین دو شهر اند چون من در کوفه باشم و زیاد در بصره مهم
چنان سرانجام یابد که دلخواه تو باشد معاویه گفت کوفه از ان تست بدل قوی و امل فسیح روی براه آور مغیره بکوفه مراجعت
نموده این معنی در ضمیر معاویه به استحکام یافت اما اظهار نمیکرد مغیره بنفاق منکر چون بکوفه رسید طایفه که به بنی امیه میل داشتند
رعایتها نموده حدیث ولی عهدی یزید را با ایشان در میان نهاده ده کس از اعیان و اشراف آن طایفه را سی هزار درم
داده با پسر خویش موسی پیش معاویه فرستاد آن قوم چون با معاویه ملاقات کردند گفتند بجهت آن آمده ایم که عقد بیعت

یزید حاصل کنیم معاویه گفت به این عزیمت باشید لیکن با کسی اظهار این معنی مکنید و در خلوتی از موسی بن مغیره پرسید که پدر تو
دین این مردم که از کوفه آمده اند بچند خریده موسی گفت بسی هزار درم معاویه گفت دین و ملت نزد این جماعت چندان
قدر نداشته است و برای اخذ بیعت یزید بجهت گشته قاصدی نزد زیاد فرستاده از رای او درین باب استطلاع نموده
زیاد با عبید بن کعب النمیری گفت که معاویه چنین ارادۀ در خاطر دارد و از من درین کار مشورت طلبیده ترا پیش او می باید
رفت و با او گفت که درین کار عظیم است شاید که خلق بنابر حرکات یزید بسلطنت او راضی نشوند عبید گفت اگر به
عنوان دیگر بگویم که مستلزم رای معاویه عیب فرزند او نباشد اولی بود زیاد گفت آن کدام است عبید گفت مکتوبی
بمعاویه باید نوشت که درین کار تعجیل نماید و من با یزید بگویم که پدر تو برای تو اخذ بیعت مردم با زیاد مشورت کرده و او
جواب داده که بواسطۀ بعضی از افعال و اعمال یزید اندیشناکم که اهل اسلام بحکومت او رضا ندهند اکنون توقع چنانست
که از جمیع اعمال ناپسندیده بگذری تا مهم ریاست و حکومت بر تو قرار گیرد زیاد عبید را استحسان نموده بدمشق فرستاد
عبید چون با یزید ملاقات کرد آنچه در خاطر داشت با او گفت یزید باشارت عبید بعضی از نامشروعات را دست باز داشت
چون زیاد به سقر رفت و سال پنجاه و ششم از هجرت درآمد معاویه مکتوبی بمروان حکم که در آن اوان حاکم مدینه بود ارسال
نمود که بیعت حکومت یزید را در خاطر اهل آن بلده قرار دهد و بجهت عبد الله عمر صد هزار درم فرستاد چون قاصد بمدینه
رسید و آن مال پیش ابن عمر برد عبد الله نخست اموال قبول نمود و چون نام بیعت شنید ابا نمود و گفت من پنداشتم
و دین من بصد هزار درم ارزان است معاویه بمروان پیغام داد که مردم مدینه معتقد عبد الله بن عمر اند میگویند که تا مقتدای
ما بیعت نکند ما بیعت نکنیم دیگر آنکه عایشه میگوید که این بدعتیست که معاویه احداث میکند چه ابوبکر و عمر که خلیفه بودند
خلافت به اولاد رشید خود ندادند این رسم اکاسره و قیاصره است و جباران و ظالمان و قولی آنکه معاویه بمروان پیغام
داد که من پیر شده ام و قوی ضعیف گشته از آن اندیشناکم و می اندیشم که بعد از من در میان امت خلاف پیدا شود
اکنون اراده آنست که زمام ریاست در قبضۀ اقتدار کسی نهم که بعد از من برتق و فتق مهام مسلمانان قیام نماید می
باید که درین باب با اهالی و ارباب مدینه سخن کنی و از حقیقت حال او مرا اعلام نمایی بعد از وصول این خبر مروان
بموجب فرموده عمل نموده مردم مدینه گفتند که معاویه بدین معنی ملهم و موفق شده است ما طالب آنیم که شخصی را ولی
عهد گرداند که بعد از وی از عهدۀ امور مملکت تقصی نماید مروان صورت قضیه را معروض گردانید معاویه بار دیگر بمروان
خبر فرستاد که من یزید را ولی عهد میگردانم مروان اظهار این معنی کرد عبد الرحمن بن ابوبکر صدیق گفت ای مروان تو
و معاویه از جملۀ دروغ گویانید غرض شما آنست که رسوم اکاسره و قیاصره تازه کرده و همچنین امام حسین و عبد الله بن عمر

خطاب

خطاب و عبد الله زبیر برین حدیث انکار کردند مروان از کماهی حالات معاویه را اعلام داد و در آن حین که این خبر بدمشق
رسید اعیان و اشراف ولایات اسلام در دیار شام اجتماع داشتند معاویه با ضحاک بن قیس گفت که چون فردا من در
میان انجمن از خطبه خواندن فارغ گردم تو در باب بیعت یزید سخن گوی و بگوی که هر که از متابعت او اجتناب نماید قتل
بروی واجبست و خلق را بر متابعت او تحریص نمای ضحاک قبول کرده روز دیگر چون اعیان ملت و ارکان دولت ممالک
در مجلس معاویه حاضر گشتند معاویه زبان بتحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی گشاده گفت که تعظیم اهل اسلام و اطاعت فرمان
حکام و ولات انام بر همه کس از جملۀ مفترضاتست و امثال این کلمات گفته خاموش گشت بعد از آن ضحاک در آن محفل
بر پای خاسته گفت ای امیر المؤمنین پادشاهان را از ولی عهد چاره نیست و یزید از روی علم و حلم و شجاعت و سخاوت
بهترین ابنای زمانست و مظنۀ با مسلمانان آنکه بعد از تو بواسطۀ التفات و اعتنای او اموال و دماء اهل بیت محفوظ و
مصون خواهد ماند ما مول و متوقع آنکه یزید را ولی عهد گردانی تا در ظل رعایت و حمایت وی با کمال اطمینان روزگار بگذرانیم
آنگاه سعید بن عمرو برخاست و یزید و معاویه را بستود بعد از آن یزید المقنع التمیمی تیغی بر دست گرفته بمعاویه اشارت
کرد و گفت ای امیر المؤمنین اینست و اگر او نباشد پس این و اشارت بیزید کرد که هر کس که ابا نماید سزاوار او این و
اشارت بشمشیر کرد معاویه با یزید المقنع خطاب کرد که انت سید الخطباء درین اثنا معاویه با احنف بن قیس گفت که یا ابا بحر
تو چرا هیچ نمیگویی احنف گفت اگر راست میگویم از شما می ترسم و اگر دروغ میگویم از خدا تو بسر و علانیه و مدخل و مخرج
یزید از همه دانا تری اگر میدانی که رضای خالق در اینست با هیچکس مشورت مکن و اگر بخلاف این گمان داری غرض دنیوی را
منظور نظر مدار و دنیا را به وی مسپار که تو خود متوجه آخرتی و بر ما بیش ازین نیست که گوییم سمعنا و اطعنا چون سخن بدینجا
رسید مردم پراکنده شدند و سخن احنف بن قیس را ورد زبان ساختند معاویه بعد از آن مجلس اباعد و اجانب بوعده
و وعید چنان کرد که با یزید در مقام متابعت آمدند چون خاطر او از مردم شام و کوفه و بصره فارغ شد عزیمت دیار عرب
و حجاز نمود و در بعضی نسخ بدین سیاق مذکورست که چون در ضمیر معاویه رسوخ یافت که یزید را ولی عهد سازد به عمال
و نواب خویش نوشت که عزیمت چنانست که فرزند رشید من یزید بعد از انقضای ایام حیات من در عالم خلیفه
باشد و این خبر در اطراف بلاد و امصار اشتهار یافته مروان حکم و سعید بن العاص و عبد الله عامر در جواب او نوشتند
که درین کار تانی کند و تعجیل ننماید تا با اهل مدینه درین باب مشورت نماید معاویه در آن امر متوقف شده یزید در آن سال به
حج رفت و بجهت تحصیل نام نیک اموال فراوان در مکه و مدینه صرف کرده و دعا بدست آورده ذکر مروت و سماحت او در افواه
افتاد و چون این معنی انتشار یافت که معاویه یزید را ولی عهد میگرداند مردم در آن باب سخنها میگفتند بعضی از شعرا او را

بجو کردند و بعضی بستایش وی مشغول گشتند معاویه طبقات مردم را بقدر درجات ایشان رعایت نمود و استمالت داد که اکثر معارف بحکومت
یزید راضی گشتند درین اثنا عبدالله زبیر را طلب داشته ما فی الضمیر خود با او در میان نهاد عبدالله گفت دوستدار تو آنکس است که کلمهٔ حق را
بی ریا با تو بگوید درین کار پیش از امضاء عزیمت تدبیری وافی بجای آر نباید که اگر یزید را ولی عهد گردانی پشیمان شوی پس درین
سخن غرضی ندارم و افشای این حکایت نخواهم کرد آنچه بخاطر میرسد در سر با تو میگویم معاویه چون این سخن بشنید بخندید و گفت عظیم
دلیری میکنی که این کلمات میگویی بعد از آن احنف بن قیس را طلبیده با او مشورت کرد احنف بن قیس جوابی که سابقا سمت گزارش
یافت با او گفت معاویه مدتی مدید درین اندیشه می‌پیچید تا در سنهٔ خمس و خمسین مکتوبات به اطراف فرستاد و معارف و مشاهیر
بلاد و امصار را طلب داشت طایفه از کوفه و بصره بدمشق رفتند و جمعی از مصر نیز بخدمت او مبادرت نمودند و همچنین از بلاد
جزیره و سایر بلدان خلقی کثیر در شام مجتمع گشتند معاویه مجلسی ترتیب داد و در مهم بیعت یزید با ایشان مشورت کرد شخصی از مردم
مدینه محمد بن عمرو بن حزم نام گفت ای امیرالمؤمنین یزید را در کرم و مروت و حسب و نسب هیچ دریغی نباید اما یک چیز نیست که هر کسی
است که بر سر امت پیغمبر والی میگردانی خدای تعالی روز قیامت والیان را از حال رعیت خواهند پرسید معاویه که این سخن بشنید آهی
سرد از دل بر آورد و گفت ای پسر عمرو تو مردی نیک خواهی و به اندازهٔ عقل و خرد خود سخنی گفتی و بر تو بیش ازین نباشد
درین ولا اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم که مانده اند بنا بر کبر سن سزاوار این کار نیستند اگر چه اولاد اصحاب موجودند اما پسر
خود را از پسران ایشان دوستر میدارم حضار مجلس چون سخن معاویه بشنیدند دم در کشیدند و بازگشتند معاویه روز دیگر با ضحاک
بن قیس که شحنهٔ شام بود گفت من امروز اشراف شام و اکابر اطراف خواهم طلبید باید که فرصت نگاه داری و مرا بر اخذ بیعت
یزید ترغیب و تحریص نمایی ملخص سخن آنکه چون مجلس منعقد گشت معاویه زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشود و بر مصطفی صلی الله علیه و سلم
درود فرستاد و در تعظیم اوامر طاعت ید بیضا و مبالغهٔ لاتعد و لاتحصی نمود و در معنی کریمهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
خوضی بلیغ بجای آورد و بترتیب ذکر یزید کرد و او را بشجاعت و سخاوت و علم و حلم بستود درین محل ضحاک گفت ای امیرالمؤمنین
بسر کوی مقصود رسیدی از آنجا که مدار حال جهان و جهانیان گردانست و سرانجام بنی آدم زوال و فنا است و لامحاله خلق را بعد از
تو والی باید که در تنظیم مهام ایشان قیام نماید و بحوائج رعایا که ودایع خالق البرایا اند بپردازد و حالا یزید در حسن صورت و میمون سیرت
و وفور علم و کمال حلم را بهتر از آنست که بشرح و بیان احتیاج افتد او را ولی عهد ساز تا عالمیان را در غیبت تو ملاذ و ملجایی باشد
و در حوادث امور و نوائب قضایا پناه برو برند مصلحان مرفه و آسوده باشند چون ضحاک از اعلان این بدیانات باز پرداخت
سعید بن عاص گفت یزید پسر امیرالمؤمنین است و آنکه بوی امید توان داشت و مهتر نیست که ازو بی ایمنی توان بود مرد نیست
مذکور بسخاوت مشهور بشجاعت معروف بعدل و سیاست امیرالمؤمنین را فرزندی خلفت و در تمشیت امور خلافه نظیر ندارد

معاویه

معاویه گفت احسنت یا ابا امیه هر چه گفتی راست گفتی و هیچ باقی نگذاشتی و بعد از آن حصین بن نمیر گفت ای امیرالمؤمنین بخدا سوگند
که اگر تو از دنیا بروی و یزید را ولی عهد خود نگردانی در تضییع امت محمد رسول الله کوشیده باشی آنگاه معاویه بجانب احنف بن قیس
التفات نمود گفت تو چرا درین باب هیچ نمیگویی احنف گفت تو در باب یزید از ما داناتری اگر میدانی که از عهدهٔ امر خلافت
چنانچه مقرون برضای خدای تعالی و مستلزم فراغت امت محمد رسول الله باشد بیرون تواند آمد با هیچکس مشورت مکن و او را ولی
عهد گردان و اگر گمان تو در باب او بخلاف اینست زمام مهام کاینات را به او مده و خود را در عذاب آخرت گرفتار مکن معاویه
گفت یا ابا بحر نیکو گفتی خدای تعالی جزای تو از نیک اندیشی بخیر کناد آنگه حاضران با یزید بیعت کردند و هر کس بمنزل خویش بازگشت
معاویه نامه بمروان فرستاد و او در آن زمان والی مدینه بود مضمون آنکه مشایخ مصر و ارکان و اکابر عراق و اعیان بلاد جزیره
بدمشق با فرزند من بیعت کردند و اشراف شام درین قضیه با ایشان موافقت نمودند او نیز باید که از اهل مدینه بیعت بستاند والسلام
چون این نامه بمروان رسید صنادید صحابه و تابعین را جمع کرد و گفت بدانید که امیرالمؤمنین را ضعف شیخوخه دریافته و پیری در وی
اثر تمام کرده بیت از وی این روزگار منزل و مجاز ... عاریتها همی ستاند باز ... از جهت کار خلافه اندیشهٔ مستحسن
کرد چنانچه مقتضی رضای خداوند تعالی و تقدس و فراغ خاطر مسلمانان باشد و داعیهٔ آن دارد که رضای شما بران مقرون گردد
اکنون شما چه میگویید از جواب مسجد آواز برآمد که مهمی که مقترن بخشنودی پروردگار عالمیان در آن باشد ما هیچ نمیگوییم بلکه
سمعنا و اطعنا مروان گفت کسی را ولی عهد خود گردانیده نیکو سیرت با عدل با مروت و با سیاست و قدم بر قدم خلفاء راشدین
دارد و آن شخص پسر اوست یزید مردم چون نام یزید بشنیدند هیچ جواب نگفتند اما عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق در خشم شده
گفت دروغ میگویی ای مروان و آنکس که ترا بدین سخن امر فرموده هم دروغ میگوید زیرا که یزید باین خصال ستوده و فعال
پسندیده متصف نیست و ما بخلافت او راضی نمیتوانیم شد مروان در خشم شد و گفت شخصی که این سخن میگوید چنان بزرگوار
و نیکو روزگار مرد نیست که در شان او خدای تعالی این آیه فرستاده که والذی قال لوالدیه اف لکما خشم عبدالرحمن زیاده شده
گفت یا ابن الزرقا کار تو بمرتبه رسیده که قرآن را در حق معاویه تاویل میکنی تو آنکسی که مصطفی صلی الله علیه و سلم ترا و پدرت را
از شهر بیرون کرد آنگاه برخاست و پای مروان گرفته از منبر بزیر کشید و گفت ای دشمن خدا از منبر فرود آی که اهل آن نیستی
جمعی از بنی امیه که در مسجد بودند خواستند که قصد عبدالرحمن کنند عایشه برین معنی واقف شده با جمعی از خواتین بمسجد آمد مروان
چون دید که صدیقه آمد بترسید و در پیش او باز دوید و گفت ای مادر مؤمنان ترا بخدای سوگند میدهم که آنچه حق باشد بگویی
صدیقه گفت من خود جز سخن راست و حق چیزی نگویم من بر او را شهادت قیام مینمایم که رسول صلی الله علیه و سلم ترا و پدرت را
لعنت کرده است و تو که طرید بن طریدی چگونه با برادر من مخاصمت کنی و بدین نوع سخن گویی که قتل کنند مروان خاموش

کشت وصدیقه بحجره خویش مراجعت کرد و آن فتنه تسکین یافت بعد ازان مروان نامه بمعاویه نوشته او را از کیفیت حالات
اعلام داد معاویه با ندما و خواص خود گفت که مروان از عبدالرحمن شکایتی نوشته عبدالرحمن پیر و خرف شده و شک نیست که
کسی او را برداشته که این نوع سخنان گفته صواب آنست که از وی تحمل کنیم او را ازنجانیم که مردی بزرگ زاده است لاجرم
از حرکات عبدالرحمن اغماض نموده جواب نامه مروان ننوشت و عزیمت جانب حجاز مصمم گردانیده با سی هزار سوار بدان سمت
روان شد چون بمدینه نزدیک رسید مردم باستقبال او مبادرت نمودند اول کسی که با او ملاقات نمود امام حسین علی علیه السلام بود
چون امام سلام کرد معاویه جواب داد لا مرحبا و لا سهلا تو بدنه راعی مانی که خون او بجوش آمده باشد و حق عز و علا خون ترا
خواهد ریخت چون عبدالرحمن دید گفت پیر و خرف شده عقل تو زایل شده و فراست تو راه یافته عبدالله بن عمر را نیز سخنان
سرد گفت و با ابن زبیر نیز خطابهای عنیف کرد از جمله سخنان که با ایشان گفت یکی این بود که شما را بعد از وجد و سفه
نیکو می شناسم امام حسین گفت آهسته باش ای معاویه که ما اهل این سخن نیستیم معاویه گفت اهل این بخنید و زیاده ازین نیز هم
شما کاری میخواستید که خدای تعالی غیر آن میخواست و آنچه اراده او عز و علا بود ظاهر گشت چون در مدینه فرود آمد مردم بدیدن او
رفتند و چون امام حسین و عبدالله عمر و عبدالله زبیر و عبدالرحمن ابوبکر خواستند که او را ببینند رخصت ملاقات نداد ایشان
رنجیده باز گشتند و بوقت فرصت از مدینه بیرون آمدند و بمکه شتافتند هم دران اوان روزی معاویه بمنبر برآمد بعد از
ثنا و حمد باری تعالی گفت میدانم که امروز کسی شایسته تر از پسر من بخلافت نیست چه آن فضایل که او راست دیگری را نیست و
جماعتی او را انکار کرده اند و بعیوبی که ندارد او را منسوب میدارند و تا بلایی از من بر ایشان نرسد ایشان ترک این معنی نخواهند
کرد باید که ترک فضولی گفته مصلحت روزگار خود نگاه دارند و الا بپسندند آنچه سزای ایشان باشد اگر حسین و ابن عمر و عبدالرحمن
بیعت کردند فبها و الا بکنیم آنچه بر ایشان باید کرد ازین نوع هذیانات بسیار گفته و تهدید بی اندازه بر زبان آورد و از منبر
فرود آمد و بمنزل خود شتافت این خبر بعایشه رسید خشمناک شده بمنزل معاویه رفت و گفت آن معنی پسندیده نبود که برادر
مرا در مصر کشتی و بسوختی و امروز بمدینه آمده برادر دیگر مرا ایذا میکنی و در باره او سخنان درشت میگویی و فرزند رسول و
پسر عمر و زبیر را بحبس و قتل تخویف میکنی و تو میدانی که از طلقایی و طلقا حلال نیست که متصدی امر خلافت گردد و پدر تو
از لشکر احزاب بود و در ایذا رسول دقیقه نامرعی نگذاشت و مرا معلوم نیست که ترا از من ایمن گردانیده اگر ترا بگیرم و
بقصاص برادر خویش بکشم که مانع من میشود معاویه گفت ای مادر مومنان آهسته باش بدانکه من برادر ترا نکشته ام و
نفرموده ام که او را بکشند در زمانی که او از قبل علی ابن ابی طالب حاکم مصر بود من عمرو عاص را بانجا فرستادم او با عمرو و معاویه
بن حدیج جنگ کرده گرفتار گشت ایشان او را کشتند من بقتل او امر نکرده بودم و مستحق آن نبوده ام آنچه میگویی که ترا بکشم من

این زمان

این زمان در مدینه رسول خداییم و این دار الامانست صدیقه گفت که چنین است اما بسمع من رسانیده اند که تو برادر مرا و حسین بن علی
و عبدالله عمر و عبدالله زبیر خواهرزاده مرا تخویف کرده و تهدید نموده ترا و امثال ترا این حد نباشد که با این چهار بزرگ سخن
ناصواب گوید معاویه گفت معاذ الله که بخلاف رضای تو امری از من صادر گردد آنجماعت پیش من عزیزتر از دو دیده منند
اگر کسی یکی از ایشان تعرض رساند او را در جهان زنده نگذارم لیکن پسر خود را ولیعهد گردانیده ام و اکثر معارف و عموم
مسلمانان به او بیعت کردند و بخلافت او رضا دادند این چهار کس مخالفت میکنند و رضا نمیدهند و تو جایز میداری که
بیعتی که تاکید یافته و قرار گرفته بشکنم عایشه گفت بنقض بیعت یزید مهمی ندارم و بشکستن پیمان نمی فرمایم اما میگویم
که با این چهار بزرگوار برفق و مدارا زندگانی کن و بنرمی با ایشان سخن گوی که عاقبت این جماعت در تراضی دل تو خواهند
کوشید و درین جا بیعت بشرط موافقت بجای خواهند آورد زینهار که درباره ایشان حکمی نفرمایی که متضمن مکروهی باشد
و مرا بخصمی تو بر باید خاست ای معاویه خدای را حاضر و ناظر دان و از لحد تنگ و مفارقت این دنیای غدار بیندیش
کاری مکن که از ان پشیمان شوی معاویه گفت آنچه فرمودی قبول کردم و بعد ازین بقول تو که متضمن صلاح و نجاح است
عمل خواهم نمود صدیقه شاکر و خشنود بازگشت معاویه رفقای اربعه را طلبید گفتند ایشان بمکه رفته اند معاویه لحظه
متفکر شد بعد ازان عبدالله عباس را طلبید چون حاضر شد معاویه او را تعظیم و تبجیل نمود گفت من در همه اوقات
از بنی هاشم حسابها داشته ام چه ما همه پسران عبد منافیم و از یک پستان شیر خورده ایم و در یک چمن نشو و نما یافته ایم و در
اوقات با یکدیگر بوده ایم و طریق محبت و مودت سپرده غبار نقاری که بر جوانب ضمیر ما راه یافته بواسطه ملک بود
قبل ازین که امر حکومت به تیم و عدی تعلق میداشت شما بآن رضا داشتید و بهیچ نوع بی محبتی و بی الفتی صادر نمیشد
چون عثمان را کشتند تغییری بحال شما راه نیافت و بران فعل انکار نکردید و چون از محاربت و منازعت بسیار من مالک
سریر ملک گشتم درباره شما تقصیری نکردم در رفعت و منزلت شما مساعی جمیله مبذول داشتم و ابواب عطایا بر شما مفتوح
گردانیدم و شما را به اموال وافر بهره مند و محظوظ گردانیدم و هرچند ملاحظه میکنم از شما دوستی و موافقت نمی بینم
بلکه هر روز از شما نوع عداوت و مخالفت ظاهر میشود و بتخصیص از حسین بن علی حکایاتی روایت میکنند که اگر آنها نگویند
بهتر باشد از محاربایی که علی ابن ابی طالب با من کرد و غالب نیامد نشنیده شد و این نوع کلمات و حرکات ترک نمیکنید
و اضعاف آلاء و نعما که حق سبحانه و تعالی در شان من ارزانی داشته مشاهده کنید اگر شما را منظور آنست که مانند علی ابن
ابی طالب و حسن کسی دارید آن ظن را باطل و فاسد دانید چون سخن معاویه به اینجا رسید عبدالله عباس گفت آنچه
گفتی که ما پسران عبد منافیم سخن حق و کلمه صدق است و اگر تو از ما طمع دوستی داری هم دور نیست اکنون که بمقصود خویش

بازگشتی و عروس ملک در کنار آوردی و در استمالت دلها کوشش و دوست اندوز اگر خاک پای همه دوست کار
که میرو بیزار سنکها دوست وار اما احسان و عاطفتی که در بارهٔ ما مبذول داشته از تو غریب و بدیع نیست
زیرا که طبیعت تو بر جود و کرم مجبولست و هرچند مال وافر بخشی بر آن منت ننهی و آنچه گفتی که شما را مانند علی و حسن نسبت
مطبوع طبع نمی افتد زیرا که حسین زنده است و او پسر پدر خویش است صلاح حال تو در آنست که اذیتی بر او نرسانی
و او را بجائی که عالمیان در آن باب ترا ملامت خواهند کرد امروز در عرصهٔ ربع مسکون غیر او کسی نیست که پسر دختر پیغمبر
ما صلوات الله و سلامه علیه باشد معاویه گفت ای عبدالله شرط نصیحت بجای آوردی و آنچه گفتی نیکو گفتی پند ترا قبول کردم
بعد ازین با حسین چنانچه خاطر خواه او باشد زندگانی کنم چون برین قضیه چند روز گذشت معاویه عنان عزیمت بجانب مکه
منعطف گردانید و عبدالله عباس همراه خود برد چون منازل و مراحل طی کرده بمکه رسید معارف حرم باستقبال او شتافتند
و رفقا را ربعه امام حسین و عبدالله عمر و عبدالله زبیر و عبدالرحمن ابوبکر نیز او را استقبال نمودند معاویه چون این چهار
کس بدید استبشار نمود و هر یک را بنوعی بنواخت و فرمود تا چهار جنیبت پیش کشیدند و با ایشان در مقام مباسطت
آمده روان شد چون در مکه نزول کرد فراخور آنجماعت صلات گرانمایه فرستاد امام حسین جایزهٔ معاویه قبول نفرمود
بازگردانید معاویه چند روز از حدیث یزید و بیعت او هیچ نگفت عاقبت روزی امام حسین را طلبید با تعظیم و تکریم بسیار پیش
نمود و گفت دو سه کلمه بر طبق رای تو معروض میدارم باید که بسمع رضا و قبول اصغا کنی و جواب نیکو گویی امام حسین
فرمود آن کدامست معاویه گفت منی پیش ازین مکتوبات به اطراف و اکناف و لایات فرستاده معارف و مشاهیر را
طلب داشت و با یزید بیعت کردند و بحکومت او رضا دادند و در قضیهٔ مردم مدینه تاخیر نمودم چه دانستم که اکثر ایشان
قوم و عشیرت اند و با او هیچکس مضایقه نخواهد کرد و بالاخره چون از ایشان التماس نمودم که با یزید بیعت کنند جمعی
که از ایشان این معنی متصور و متوقع نبود ابا و امتناع نمودند من اگر دیگری شایستهٔ مهم خلافه میدانستم او را اختیار
میکردم امام حسین فرمود که آهسته باش ای معاویه که مردم هستند که سزاوار این کار اند هم به پدر و هم بمادر بر یزید
تو فضیلت دارند معاویه گفت ازین سخن مگر خود را میخواهی امام حسین فرمود اگر خود را بخواهم دور نیست معاویه گفت
در آنچه مادر و پدر تو به از مادر و پدر اوست سخن نیست اما خدا میداند که یزید در اقامت لوازم خلافه و قواعد سلطنة
بهتر از تو و به اوامر و نواهی حکومة سزاوارتر از تست امام حسین فرمود که طرفه حالتیست یزید فاسق و فاجر و خمار است
و امت جد من بهتر از من باشد معاویه گفت آهسته باش ای حسین اگر تو در مجلس یزید مذکور گردی بغیر از نیکویی در شان
تو نگوید امام حسین فرمود که آنچه من از وی میدانم میگویم او نیز آنچه از من داند بگوید معاویه گفت ای ابا عبدالله حسین

وبازگرد

و بازگرد و بر جان خود بترس و از اهل شام بر حذر باش باید که آنچه من شنیدم در حق یزید ایشان نشنوند که با تو و پدر تو در مقام
عداوت آیند چون امام حسین از پیش معاویه بیرون آمد عبدالرحمن بن ابوبکر طلب داشت و پیش از آنکه معاویه در سخن
آید عبدالرحمن گفت مهم ترا حواله بخدای عز و جل کرده‌ایم ما با غوای تو بیعت نخواهیم کرد مهم خلافت بشوری باز
باید گذاشت معاویه گفت من سخاوت ترا میدانم آنچه در حق تو اندیشه کرده‌ام زود باشد که ببینی عبدالرحمن گفت
خداوند عالم در دنیا و آخرت ترا بدان بگیرد و عقوبت کند معاویه دست بدعا برداشت و گفت خدایا مهم این شخص
از من کفایت کن آنگاه گفت ای فلان برو بوجود خود ببخشای و از شامیان بر حذر باش عبدالرحمن گفت ما بغیر از
خدای تو از هیچکس نمی ترسیم دست از ما بازدار و ما را در خانهٔ خویش بگذار و بر بیعت یزید خمار فهاد صبیان تکلیف
مفرمای این سخن گفت و بخشم از پیش معاویه بیرون آمد آنگاه معاویه عبدالله عمر را طلب داشت و گفت من دانسته‌ام که تو
فرقت و مخالفت را دشمن میداری و پیوسته طالب عافیت و سلامتی و میخواهی که روزی بشب و شبی بروز رسانی و در
تحت اوامر و نواهی حاکمی داخل نباشی وظیفه آنکه همین شیوه مرعی داری و گرد خلافت نگردی و در افساد ذات البین
سعی ننمایی که مردم با یزید بیعت کرده اند و مهم او اتساق و انتظام پیدا کرده عبدالله گفت خلفاء ما تقدم پسران داشته اند
فاضلتر و پرهیزکارتر از پسر تو و هیچکس از ایشان رقم خلافه بر پسر خود نکشید و مع ذلک من نمیخواهم که در هدم قواعد ایمان
مسلمانان کوشم اگر کافه برایا بر حکومة پسر تو اتفاق کنند من هم یکی از ایشانم معاویه گفت سخن سنجیده گفتی
بسلامة و سعادت بازگرد اما از شامیان بر حذر باش بعد از رفتن عبدالله عمر ابن زبیر را طلب داشت چون چشم
معاویه بر روی او افتاد گفت این روباهیست که هر سوراخ که مسدود میگردانی از راهی دیگر سر بیرون می آورد بعد از آن
گفت ای پسر زبیر بر جان خود بترس و گرد خلاف و شقاق مگرد بدانکه خلافه بر یزید قرار گرفته و کاری که مستحکم و منتظم
گشته در هدم قواعد بنیان آن نباید کوشید ابن زبیر گفت در ضمیر من مخالفت اهل اسلام نیست اما باید که مؤسس مبانی
فتنه نباشی و این کار بشوری حواله کنی اگر از حکومت ملول شدی دست از آن بازدار و به پسر خود ده که خلاف سولی
او بی خطر است در روز قیامت ترا سوال خواهند کرد که از عهدهٔ این مهم چون بیرون آمدی و بعد از خود بکه بازگذاشتی
در فاتحه و خاتمه آنچه در ضمیر داری نیک بیندیش معاویه گفت ای پسر زبیر این سخنان بگذار و از شامیان بر حذر باش که این
کلمات از تو نشنوند که ایشان را طاقت استماع این نوع کلمات نیست عبدالله متامل و خایف بمنزل خود بازگشت معاویه
در آن چند روز که در مکه اقامت داشت نظر بر بخشش و ترفیهٔ حال قریش گماشت اما بنی هاشم را چیزی نداد عبدالله بن عباس
برین حال اطلاع یافته گفت ای معاویه قریش را رعایت بسیار نمودی و بنی هاشم را محروم گذاشتی این معنی از کمال

کرم و محاسن شیم تو بدیع و غریب مینماید معاویه گفت از حسین بن علی رنجیده‌ام که با پسر من بیعت نمیکند این معنی مرا این نوع است
از عطایای ایشان عبدالله گفت جمعی دیگر هستند که با یزید بیعت نکرده‌اند و عطایای ایشان را از عطایای خود کم نساخته
معاویه گفت کار حسین نوعی دیگر است آنان که بیعت نکرده‌اند از احسان من بهره ور گشته‌اند آن منزلت ندارند که حسین دارد
ابن عباس بر سبیل مطایبه گفت که اگر بنی هاشم را از مواهب خود محروم ساختی من در شان تو گویم آنچه گویم و باید گفت و دل مردم را
از دوستی و محبت تو بجانب بغض و عداوت مایل گردانم معاویه گفت برای خاطر تو بنی هاشم را خشنود گردانم و در انعام
احسان ایشان خود را معاف و معذور ندارم بر حسب وعده خویش بنی هاشم را صلات کرامند داد و نزد امام حسین پیش
از دیگران فرستاده جانب او را ارجح داشت اما آنجناب صله او قبول نفرموده معاویه قریب براجعت فرمود تا منبری
بردند و بخانه کعبه نصب کردند و امام حسین و عبدالله عمر و عبدالرحمن ابوبکر و ابن زبیر را طلب داشته با ایشان گفت که
شفقت مرا نسبت بحال خویش می‌شناسید درین وقت آنچه امکان داشت درباره شما کمال شفقت مرعی داشتم و
خدمات شایسته بجای آوردم و صله رحم منظور نظر گردانیدم و امید دارم که من بعد این معنی بیشتر ازدیاد پذیرد و غرض
از تمهید این مقدمات آنکه یزید برادر و پسر عم شماست و خاطر خواه من آنکه بحسب ظاهر او را خلیفه شمارید و در معنی اختیار
امور مملکت در قبضه اختیار شما خواهد بود عبدالله زبیر گفت ای معاویه یکی از سه کار اختیار کن معاویه گفت آن کدام است
گفت اول آنکه هیچکس بخلافت تعیین مکن چنانچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم معین نساخت چون بجوار رحمت ملک غفور پیوست
مسلمانان بعد از استشاره کسی که اهلیت آن داشت خلیفه ساختند یعنی ابوبکر معاویه گفت این کار نتوانم کرد و در میان
شما هیچکس مثل یزید نمی‌بینم و می‌ترسم که بعد از من در میان امت مخالفت پیدا شود عبدالله گفت اگر این صورت
مطبوع طبع تو نیست همچنانکه ابوبکر شخصی از صنادید قریش برگزید و خلافه بدو داد تو نیز یکی اختیار کن بشرط آنکه آنکس
از بنی عبد الشمس و امیه نباشد و اگر این معنی موافق تو نیست بسنت عمر خطاب عمل نمای و تعیین خلیفه بشوری باز گذار
با وجود آنکه عمر اقربا و پسران داشت که همه استحقاق این کار داشتند که متصدی امر خلافه گردند هیچ از ایشان نداد
معاویه گفت ورای این سه وجه وجهی دیگر بخاطر تو میرسد ابن زبیر گفت نه سخن همین است معاویه روی بدیگران آورده گفت
شما سه کس چه میگویید گفتند ما همان میگوییم که ابن زبیر گفت معاویه گفت میخواستم که پیش از رحیل بمنبر روم و مردم را
نصیحت کنم این وعظ و پند بفردا گذاشتم و من بشما از اهل شام میترسم و قد اعذر من انذر عاقبت خیر باشد انشاء الله تعالی
این سخن گفته ایشان را رخصت انصراف ارزانی داشت چون روز دیگر شد معاویه باستظهار صنادید قریش فرمان داد
امام حسین و ابن عمر و ابن زبیر و ابن ابوبکر بموجب فرموده حاضر گشتند معاویه بمنبر بر آمده خطبه ادا کرد و بتدریج سخن

بمقصود

بمقصود رسید گفت من از مردمان سخنان شنیده‌ام که آنرا اعتباری نیست دی روز چنان استماع نمودم که جماعتی با همدیگر
میگفتند که حسین بن علی و ابن زبیر و ابن عمر و ابن ابوبکر بخلافت یزید راضی نیستند و با او بیعت نمیکنند من از سخن ایشان
متعجب شدم و این چهار کس که اعیان قبیله قریش و اکابر قبیله‌اند بحضور خویش طلبیدم و ازین شرایط استفسار نمودم
لطفها کردند و به بیعت یزید اعتراف نمودند این حدیث جهت آن میگویم که هر کس را که درین امر شک و شبهه باشد
مرتفع گردد درین اثنا اهل شام شمشیرها از نیام بیرون آوردند و گفتند این چهار کس آشکارا به یزید بیعت میکنند
فبها و الا سر چهار را میکشیم چه راضی نیستیم که بیعت یزید در خفیه واقع شود با وجود عظمت و شوکت و استقلال یزید ببیعت
این چهار کس چه احتیاج است ای معاویه رخصت فرمای تا سر چهار را از تن بزنیم معاویه گفت ساکن باشید و شمشیر خود
با نیام کشید و طالب شر و فساد و خون ریختن مباشید اهل شام شمشیرها در غلاف کردند امام حسین و رفقا متحیر گشتند
و با خود اندیشیدند که اگر گوییم بیعت نکرده‌ایم لامحاله ما را از تن سر کنند لاجرم دران محفل زبان در کام کشیدند و هیچ نگفتند
و دیگران با یزید بیعت کردند معاویه از منبر فرود آمد و مردم متفرق گشتند و اعتقاد کردند که رفقای اربعه بحکومت یزید رضا
داده و بیعت کرده‌اند لاجرم اهل مکه ایشان را ملامتها کردند گفتند بروز اول که معاویه بیعت از شما طلبید ابا و امتناع
نمودید و بعد از ان در خفیه بیعت کردید ایشان سوگند خوردند که ما ازین معنی خبر نداریم و معاویه بنا برین به پسر خود کلمات
غیر واقع گفت و ما از بیم شمشیر هیچ نتوانستیم گفت

در سال [illegible]
ششم از هجرت معاویه عبیدالله زیاد را از حکومت خراسان عزل کرد و بسعید بن عثمان داد و گویند درین سال سعید از معاویه
التماس کرد که حکومت خراسان به او دهد معاویه گفت آن دیار تعلق به ابن زیاد دارد سعید گفت پدر من احسان و اصطناع درباره
تو ارزانی داشته تا به این مرتبه رسیدی شکر نعمت او بجای نیاوردی و زیاد را بر دیگران گزیدی بخدا سوگند که من بهتر از او
و مادر و پدر من بهتر از پدر و مادر ویند معاویه تصدیق سخن سعید کرده منشور حکومت خراسان به او داد و اسحق بن طلحه عبیدالله را
با او فرستاد تا ضبط اموال آن مملکت نماید اسحق در ری وفات یافت سعید چون بخراسان رسید از آمویه گذشته بما وراء النهر
درآمد اهل سغد در برابر سعید صف زده بایستادند و در آن روز بی جنگ فریقین از هم جدا شدند روز دیگر هر دو لشکر مانند بحر اخضر
در جوش و خروش آمدند و دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند آخر الامر لشکر سعید بهزیمت
رفته در حصار سمرقند متحصن گشتند و سعید بمحاصره قیام نموده بمصالحه راضی گشتند و پنجاه کس از اشراف خود بنوا پیش او فرستادند
سعید از انجا بسمرقند کوچ کرده بترمذ رفت و اهل ترمذ با او صلح کردند سعید چند روز در ترمذ بسر برده در انجا خبر رسید که سمرقندیان
پیمان شکسته تمرد و عصیان آغاز کرده‌اند بالضروره سعید بار دیگر بسمرقند رفت و پسران اکابر آن مملکت که بنوا پیش او

فرستاده بودند همراه برد و سمرقندیان با او جنگها کردند و دران حروب قثم بن عباس رضی بمرتبهٔ شهادت فایز شد و مرقد او در سمرقند
محل اجابت دعاست و در سنه تسع و خمسین معاویه مروان را از امارت مدینه عزل کرده برادرزادهٔ خود ولید بن عتبه بن ابو سفیان
داد و ولید مردی کم آزار نیکوکار بود و درین سال عبد الله عامر وفات یافت و بعضی در سنه تسع و خمسین گفته اند و درین سال معاویه
ضحاک بن قیس را از امارت کوفه عزل گردانیده عبد الرحمن بن حکم بن عبد الله الثقفی را بجای او نصب فرمود و مادر عبد الرحمن ام
الحکم دران محفل حاضر بود و از برادر خود پرسید که این شخص کیست گفت بخ بخ معاویه بن حدیج ام الحکم بواسطه آنکه نفاری از
وی در خاطر داشت بیت آنکه پرسش عصیر نگذاشته بود گفت لا مرحبا تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه معاویه بن حدیج گفت ای ام
الحکم شوهری کردی و دو پسر آوردی از آن بدتر نخواهی که پسر تو باوجود قبح سیرت حاکم ما گردد اگر او بامارت ما آید چنان
بر گردانم که دیگر سر بر نیارد هر چند این معنی مکروه طبع معاویه باشد چون ام الحکم خواست که جواب گوید معاویه
او را از معارضه منع کرد و ام الحکم خاموش گشت درین سال طایفه از خوارج باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده
خروج کردند و فتنهٔ ایشان مدت شش ماه برداشت معاویه لشکری بجانب آن قوم فرستاده تا اکثر ایشان بقتل رسانیدند
و در سنه تسع و خمسین معاویه نعمان بن بشیر انصاری بامارت کوفه فرستاد و امارت خراسان بعبد الرحمن بن زیاد داد و
عبد الرحمن حاکم خراسان بود تا امام حسین شهادت یافت درین سال معاویه عبید الله زیاد را از امارت بصره عزل کرده
باز بوی داد و باعث برین امر آنکه جماعتی از معارف بصره برافقت ابن زیاد نزد معاویه آمدند و احنف بن قیس با
ایشان بود و بصریان عبید الله را می ستودند مگر احنف که خاموش بود معاویه از وی پرسید که ترا هیچ نمیگویی احنف گفت
سخنی که موافق مزاج قوم نباشد چرا باید گفت معاویه گفت برخیزید که مدعا معلوم شد و عبید الله را عزل کنید و با احنف
گفت هر کرا مصلحت دانید بعد تا به شما امیر گردانیم هر چند احنف و بصریان تامل کردند هیچکس را از بنی امیه مناسب این مهم
ندیدند مگر عبید الله زیاد چند روز احنف از وثاق خود بیرون نیامده بود معاویه احنف و اهل بصره را طلبید پرسید که قرعهٔ
اختیار شما بر که افتاد تا منشور ولایت او نوشته شود هر یک از اشراف بصره سخنی میگفت و احنف خاموش بود تا معاویه او را
مخاطب ساخت که هر که تو اختیار کنی امارت بصره بر او دهم احنف گفت اگر از اهل بیت خود کسی بر ما والی میگردانی بهتر
از عبید الله زیاد هیچکس ندیده ایم و اگر بدیگری رجوع کنی آنرا تو بهتر دانی معاویه بخندید و منشور امارت بصره بنام عبید الله زیاد
نوشت و او را وصیت کرد که با احنف بن قیس معاش پسندیده کند و مراسم تعظیم او بجای آورد و چون بعد از موت معاویه
در بصره فتنها روی نمود احنف عبید الله زیاد را مددها کرد و درین سال حاکم کوفه نعمان بن بشیر بود و والی بصره عبید الله زیاد
و فرمانفرمای مدینه ولید بن عتبه بن ابو سفیان و امارت خراسان بعبد الرحمن بن زیاد تعلق داشت درین سال قیس بن سعد

ذکر وفات معاویه

بن عباده انصاری رضی در جمیع مشاهد ملازم رکاب امیر المومنین علی بود وفات یافت رضوان الله علیه
در سنه ستین هجری معاویه بن ابو سفیان عزیمت عالم آخرت کرد و بروایتی پیش از آنکه بمرض موت مبتلا شود
بچند روز خطبه خوانده گفت مثل من مثل زرعیست که وقت درودن آن رسیده و مدت حکومت من در میان شما بدور و دراز
انجامیده من از شما ملولم و شما از من متنفر من بهتر از جماعتی ام که در ایام مستقبل بحکومت شما اشتغال خواهند نمود و من از شما
ملولم چنانچه هر که در ایام ماضی خلافت کرد به از من بود بعد از آن دست نامبارک بدعا بر داشت و گفت اللهم انی احببت
لقاوک فاحبب لقائی و بارک لی فیه آنگاه از منبر فرود آمده بمقر امارت رفت و درهمان روز بمرض موت مبتلا گشت در
بعضی از تواریخ مثبت است که چون معاویه از مناسک حج و اخذ بیعت یزید پلید فارغ گشت عنان عزیمت بجانب دیار
شام منعطف گردانیده در موضع ابوا فرود آمد و دران منزل شب جهت قضا حاجت بر سر چاهی رفت و دران چاه
نگریسته لرزه بر اعضای او افتاد و لقوه بر روی او عارض گشت چون صباح شد مردم با او ملاقات کرده صحت و
عافیت وی از حق تعالی مسالت نمودند بعد از آنکه مردم از پیش او بیرون رفتند معاویه دلتنگ شده بگریست مروان
در آمده در روی او نگریست گفت ای امیر از عرض مرض جزع مسکینی گفت از آن میگریم که میتوانستم که خیر بسیار کنم
نکردم دیگر آنکه مرض عارض عضوی از اعضای من شده که آنرا پیوسته کشاده می باید داشت میترسم که این بلا
از آن جهت آن باشد که حق علی ابن ابی طالب بستم تصرف کردم و حجر بن عدی و اصحاب او را بکشتم و یزید را
برامت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مسلط گردانیدم و این همه از سبب دوستی یزید می بینم اگر محبت او نبودی بسلوک
طریق مستقیم موفق میگشتم و رشد خویش می شناختم علاقهٔ بنوت او مرا باعث بر این حرکات و کارها گشت
اکنون کار بجایی رسید که دشمن بر من خندید و دوست بگریست و ازین نوع مقالات گفته فرمان داد که از آن منزل کوچ
کردند و منازل و مراحل می پیمودند تا بشام رسیدند و در شام علت معاویه روز بروز در تزاید بود و دران محنت والم
خوابهای پریشان میدید و از آن می ترسید و آب بسیار می آشامید و عطش او تسکین نمی یافت گاه گاه از حال خود
میرفت چون بهوش می آمد میگفت چه افتاد مرا با تو ای حجر بن عدی و ای عمرو الحمق و با تو چرا خلاف کردم ای پسر ابو طالب
الهی وسیدی اگر مرا عقوبت کنی سزاوارم و اگر عفو کنی از کرم و لطف تو بعید نیست و لنفطه اضطراب معاویه زیاده
میشد و یزید از سر بالین او بر طبق خاست و در اثنای آن رنج و بیقراری هر ساعتی معاویه غشی نمود چون زمان غشی امتداد
یافت زنی از زنان قریش فریاد برکشید که معاویه درگذشت معاویه در آن ساعت با حال خود آمده چشم باز کرد و
تعویذی در گردن خود آویخته دید بگسیخت و بینداخت و گفت و اذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع در

خلال این احوال یزید گفت ای پدر مصلحت آنست که تجدید بیعت من پردازی واگر عیاذاً بالله مهم نوعی دیگر شود و مردم تجدید بیعت نکرده باشند از آل ابوتراب بمن رنجها رسد معاویه چون سخن یزید شنید بلا و نعم زبان نگشاد چون روز دیگر شد ارکان دولت حضور را طلبید حاجب را گفت که هیچکس از خروج و دخول مانعی نباید خلایق فوج فوج بدار الاماره رفته معاویه را در غایت ضعف و ناتوانی یافتند چون استماع نمود بودند که او را در ولیعهدی یزید تردّدی پیدا شده ضحاک بن قیس و مسلم و مسلم بن عقبه که در سلک مخصوصان و مقربان معاویه انتظام داشتند رفته گفتند غالب آنست که معاویه ازین مرض جان نمی برد ملتمس آنکه شما پیش او روید تا خلافت یزید را ارزانی دارد که ما راضی نیستیم که خلافت از دودمان ابوسفیان بخاندان ابوتراب منتقل شود بعد ازان ضحاک و مسلم ببالین معاویه آمدند و از کیفیت حال او تفتیش نمودند معاویه گفت از گناهان بسیار گرانبارم و بعفو و رحمت باری سبحانه و تعالی امیدوار ضحاک گفت خلایق امیر را ناتوان دیده دلتنگ شده اند تردد ایشان آنست که در ایام حیات او اختلافی پیدا شود و معلوم است که بعد از ممات یکجا جمع شود مسلم گفت طبقات حشم و خدم دل بر سلطنت یزید نهاده اند مصلحت آنست که تجدید را از معاویه این معنی فهم کنند معاویه گفت من از خاطر مردم در نگذرم اما امروز روز چهارشنبه است و هر کار که در چهارشنبه کنند عاقبت آن محمود نباشد آن دو مضل گفتند که جمعی کثیر در قصر خلافت مجتمع اند و داعیه دارند که تا با یزید بیعت نکنند باز نگردند معاویه گفت ایشان را دستوری دهید تا در آیند ضحاک و مسلم شصت کس را از معارف شام در آوردند و بر معاویه سلام کردند معاویه به آوازی ضعیف نحیف جواب ایشان گفت معاویه از ایشان پرسید که از من راضی هستید ایشان اظهار شکر و سپاس کردند امیر المؤمنین علی را استهزا نمودند گفتند که او از عراق بشام آمد و صد هزار مرد بقتل آورد و ولایت ما خراب کرد ما بخلافت یزید راضی ایم نه بخلافت اولاد ابوتراب تا زمانی که در بدن ما است نخواهیم گذاشت که کسی بغیر یزید درین مهم شروع کند معاویه ازین کلمات خوشحال شد بنشست و با حاجب گفت که سایر مردم را رخصت دخول دهید چون در قصر معاویه اجتماعی عظیم دست داد با خلایق گفت که بر همگنان پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا زوال و سر انجام اهل آن فنا است و امروز از من چند نفسی بیش باقی نمانده خاطر من بجانب شما نگران است هر که در خلافت مختار شما باشد بر شما حاکم گردانم شامیان گفتند باتفاق که ما را یزید می باید و بس معاویه بار دیگر گفت که من جزم میگویم که شما برضای من سخن مگوئید هر کرا مصلحت دانید بخلافه اختیار کنید که وقت رحلت منست می خواهم که مرا نزد خدای تعالی در حواله خلافت حجتی باشد مردم به آواز بلند گفتند که ما را بر یزید مریدی نیست غیر وی دیگری نمیخواهیم معاویه چون دید که سپاهی و رعیت درین کار یکجهت اند ضحاک را گفت که با یزید بیعت کن بموجب فرموده عمل نمود و بعد از وی مسلم بن عقبه بیعت کرد آنگاه هر که در قصر امارت بود بمبایعت مبادرت

نمود چون

نمود چون اهل شام از دار الاماره بیرون رفتند یزید طلبید بفرمان معاویه خلعت خلافه پوشید و انگشتری معاویه در انگشت کرده دستار او بر سر نهاد و پیراهن خون آلود عثمان بر زبر آن پوشید و شمشیر پدر حمایل کرده از دار الاماره بیرون آمده بمسجد در آمد و بر بالای منبر رفت و از چاشت تا وقت زوال خطبه خواند و هر نوع کلمات بر زبان آورد و باقی مردم شام که حاضر بودند با او بیعت کردند چون خاطرش ازین امر فارغ گشت ببالین پدر آمده او را دید که از شورش رفته و بکربت موت گرفتار گشته چندان توقف کرد که بهوش باز آمد چشم باز کرده از یزید پرسید که چه کار ساختی یزید صورت قضیه تقریر معاویه ضحاک را طلبید صحیفه که در باب ولایت عهد یزید و قضایای او نوشته بود بضحاک داد که روز دیگر در مجمع خاص بخواند بعد ازان با یزید گفت ای پسر مرا خبر ده که میان امت بچه نهج و سیرت عمل نموده زندگانی خواهی کرد آیا بسیرت ابوبکر صدیق خواهی رفت که با اهل ردّت در راه خدای تیغ محاربات نمود و در سلامت طریق زهد پیش گرفت تا چون از دنیا بیرون میرفت او از مردم راضی و مردم از او خشنود بودند یزید گفت من نتوانم که بر سیرت ابوبکر روم لیکن بر قدر طاقت خویش بر وفق کتاب خدا و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم عمل نمایم بعد ازان معاویه عمر و عثمان را بستوده مفاخر و مآثر ایشان بر زبان آورد از یزید سوال کرد که در امور خلافت متابعت آن دو بزرگوار توانی کرد یزید همان جواب اول باز داد معاویه چون سخن او بشنید آهی سرد از جگر پر درد بر کشید گفت ای پسر بسبب محبت تو دنیا و آخرت بر باد دادم و در خلافت که حق علی بن ابی طالب بود بغصب تصرف کردم و بار گناه بر پشت خویش نهاده روی به ان جهان آوردم میترسم که بوصیت من عمل نکنی و خیار قوم خود را بکشی و روی بجرم اهل تیغ نهاده اما الی الحق در عرصه تیغ آوری بعد ازان او را این کلمات و وصیت لاتعد و لاتحصی گفت اندیشه آن دارم که چهار کس از عظمای قریش که با تو بیعت نکرده اند حسین بن علی و عبد الرحمن بن ابوبکر و عبد الله عمر و عبد الله زبیر اما از عبد الرحمن زیاده فکری نیست چه همت او بر استیفای لذات و معاشرات بنسوان مقصور است و نظر بر دوستان و یاران خود دارد هر چه ایشان کنند او ان کند اگر آن جماعت کاری نکنند و تو نفرمایند او بتمتع خویش مشغول باشد و از دیدار زنان نشکیبد دست از و باز دار و هر چه او کند مواخذه مکن چه فضل و رجحان پدر او بر تو امت میدانی و بجهت روح پدران ملاحظه حال پسران از واجبات است اما ابن عمر مردی پسندیده اخلاق است و از خردسالان متوجه بعبادت و طاعت آفریدگار انس گرفته ترک دنیا گفته عزلت بر مخالطت اختیار کرده هر گاه که او را ببینی سلام کن و سلام من به او برسان و در عطا و بخشش او تاخیر جایز نداری از پسر زبیر بر تو بسیار می ترسم که مردی مکار و محتال است گاه همچون شیر گرسنه در روی تو جهد و گاه همچون روباه محیل دستانی پیش آرد که در ان حیران مانی با او همچنان زندگانی کن که او با تو کند مگر آنکه

بجهت تو گراید و با تو بیعت نماید آنگاه رعایت جانب او نمای و بعطای وافرش ممنون گردان چون سخن معاویه بذکر امام
حسین منجر شد گفت آه ای پسر زینهار زینهار که حسین علی را نرنجانی و اگر از وی مخالفت فهم کنی بوعد و وعید
اکتفا کنی و چندانکه توانی حرمت او نگاه داری و اگر از اهل بیت او نزد تو آیند باید که بعطایای ارجمند مخصوص سازی
که منتسبان خاندان نبوت جز در رفعت و عزت زندگانی نتوانند کرد و زینهار که خود را داخل آن جماعت نگردانی که چون بحضرت
حق جل و علا رسند خون امام حسین در گردن ایشان باشد عبد الله عباس با من گفت که در حال نزع بر بالین حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم حاضر شدم دیدم که حسین بن علی را بر سینه خویش ضم کرده بود و میگفت ای فرزند از ابرار عترت من
و ابرار ذریت منست ای خداوند برکات از آنکس بر گیر که بعد از وفات من حرمت او نگاه ندارد چون این کلمات بر زبان
معجز بیان جاری شد غشی بر وی طاری گشت چون بهوش آمد گفت مرا با کشندهٔ حسین در روز قیامت نزاع و خصومتی
خواهد بود دل من خوش است که خدای تو در روز قیامت مرا خصم او کرده اند که با تو جنگ کرده ترا بکشد بعد از آن معاویه
گفت که من خود از مصطفی صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود روزی جبرئیل نزد من آمد و گفت پسر تو امت ترا خواهند کشت
و کشندهٔ او لعین امت خواهد بود آنحضرت نیز بر قاتل حسین لعنت کرد معاویه امثال این سخنان گفته یزید را بتعظیم و تکریم
امام حسین وصیت فرمود با ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه گفت که شما هر دو گواه باشید بدین سخنان که با یزید گفتم آنگاه
گفت ای یزید جانب اهل مکه و مدینه نگاه دار که ایشان اصل و فرع تواند هر کس از ایشان که نزد تو آید او را به انعام
مخصوص گردانی و آنکه غایب کرده و یرا متفرسان و بدانکه اهل عراق هرگز با دوست نگردند و نیک خواه تو نشوند با ایشان
مدارا کن و اگر هر روز از تو امیری طلبند حاکم منصوب را عزل کرده دیگری بجای او بفرست که عامل معزول کردن آسانتر است
از صد هزار کس با شمشیر کشیده برابر خود داری ای پسر در رعایت اهل شام خود را معاف مدار که ایشان نفر و سر و علم دست
توانند چه من این طایفه را بارها آزموده ام و بر نیات ضمایر ایشان اطلاع پیدا کرده چون وصیت طویل الذیل معاویه نسبت
یزید و خویشان و قوم و عشیرت با تو انجامید گفت من روزی در خدمت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بودم که ناخن میچید
من ناخنهای مبارک آنحضرت بر گرفته در شیشه نگاه داشته ام و تاری چند از موی فرق همایون آنحضرت در خانه منست
چون از غسل من فارغ شوید ناخنهای خجسته آن سرور ریزه ریزه کرده در چشم و گوش من نهید و مویها نیز در دماغ و
دهان من تعبیه کنید و بر من نماز گزارده بر سر خاک سپرده کار مرا بخدای تعالی گذارید بعد از تقریر این مقدمات آواز معاویه
منقطع شد و یزید از بالین او برخاسته عزیمت شکار نمود و بضحاک گفت که من بفلان موضع میروم باید که روز بروز
از احوال معاویه خبر دهی روز دیگر معاویه بهاویه شتافت در بعضی تواریخ معتبر مشهور است و به این سیاق و این عبارت

ذکر

مذکور که معاویه در مرض موت یزید را بخواند گفت ملک بر تو راست کردم و گردنکشان منقاد تو ساختم و خزاین و اموال بسیار
جمع آوردم اهل حجاز را نیکو دار که اصل ما از اینجاست و تعهد و تفقد ایشان بجای آر و اهل عراق را دلداری کن و اگر هر روز
عزل یکی از حکام التماس کنند چنان کن و از دون طالت منمای که عزل یک عامل آسانتر است از دفع صد هزار شمشیر و خوارج
اهل شقاق از آنجا اند اهل شام خود بطانه و رعیت تواند هر گاه دشمنی بر تو خروج کند بنصرت از اهل شام بطلب چون مطلوب
تو حاصل شود ایشان را بشام باز فرست که اگر جایی دیگر مانند اخلاق ایشان تغییر پذیرد و درین امر هیچکس با تو خلاف نکند
مگر چهار کس از قریش حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابو بکر و عبد الله زبیر ابن عمر مردیست بطاعت و عبادت
مشغول و از فضولی دور و حسین بن علی مردی تنک روی خفیفست اهل عراق نخواهند گذاشت که او خروج کند اگر خروج کند و
بروی ظفر یابی او را عفو کن که پسر پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم و ما این سلطنت از برکت پیغمبر یافته ایم اما ابن ابو بکر را
همتی نیست مگر بزنان و لهو و اکل و شرب از وی مترس درین روایت ذکر عبد الرحمن نیست بدین سبب که پیش از موت معاویه
ذکر وفات او رفته اما ابن زبیر چون روباه بحیل و فریب در آید و اگر فرصت یابد مانند شیر حمله کند اگر مطیع شود و اگر نشود
هر گاه که بروی ظفر یابی او را پاره پاره کن طایفهٔ از مورخان گفته اند که یزید در آن اوان غایب بود معاویه این کلمات
تقریر کرده فرمود که ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه بوی رسانند معاویه در ماه رجب سنه ستین وفات یافت مدت
عمرش بقولی هشتاد و پنج سال بود و بروایتی هشتاد و هفت و فرقهٔ هفتاد و یک گفته اند ملک وی بعد از مصالحه امیر المومنین
علی نوزده سال و سه ماه و زمرهٔ بیست سال گفته اند و آنچه در جامع الحکایات مذکور است که چون معاویه را وفات رسید
عمرو عاص را بخواند و وصیتی که پدر او کرده بود بوی رسانید و گفت چنین گفته که چون در ایام حیات و موسم زندگانی میان
ما صداقت و مودت مستحکم بود لطف کن و در سفر آخرت معاونتی فرمای و بدست خویش مرا در لحد بنه تا مگر برکت دست
مبارک تو این منزل اول که وادی خاموشانست و مقام کفن پوشان بر من آسان شود عمرو عاص بگریست معاویه را
در آورد و بغزه فرو رفت و معاویه را در لحد نهاد و چون از اسباب دفن فارغ گشت خواست که بر آید یزید شمشیر
بر کشید که بیعت کن آنگاه از اینجا بیرون آی عمرو حال بدین منوال دید و دانست که عقل یزید بدین دقیقه نرسید لکای بر معاویه
فرو کوفت و گفت المکر و انت فی هذه الحال مردود و ضعیفست چه علمای سیر و مغازی و ارباب تواریخ معتبره
که بر قول ایشان اعتباری هست در مصنفات خویش آورده اند که عمرو عاص در سنه ثلاث و اربعین فوت شده و وفات
معاویه در سنه ستین اتفاق افتاده چنانچه سمت گزارش یافت
وزیر او سرجون رومی بود گویند اول کسی از پادشاهان اسلام که زندان ساخت و اول کسی که فیوج تعیین کرد که بمواضع

روند و اول کسی که بنام پسر خود بیعت ستد و اول کسی که بویهای خوش را غالیه خواند و نخست کسی که در مسجد مقصوره ساخت
او بود و بعضی گفته اند عثمان بود از و بیم آنکه به او رسد آنچه بعمر رسید در مسجد مقصوره ساخت و اول کسی از اهل اسلام که خواجه
سرایان را بخدمت خود تخصیص کرد و خطبه نشسته خواند او بود بواسطه آنکه در اواخر ایام حیات خویش بواسطه سمن و عظم شکم
برپای نتوانست ایستاد و اول کسی که استلحاق نسب بیگانه بخود کرد که زیاد را برادر خواند و اول کسی که بر بروات
دیوانی مهر زد او بود و سببش آنکه عمرو بن زبیر را صد هزار درم انعام کرد و کتابتی مصحوب عمرو بزیاد ابیه فرستاد که از مال مصر
به او دهد عمرو تقلید آن برات نمود بجای صد هزار درم دویست هزار نوشت در وقت محاسبه گفت که من صد هزار درم
نوشته‌ام زیاد تمسک خود برو نمود معاویه عمرو را گرفته حبس کرد تا برادرش عبدالله بن زبیر صد هزار درم فرستاد و عمرو خلاص
شد گویند که معاویه عظیم با سیاست بود و تجمل و تکلف میزیست و عمرو عاص او را کسری عرب میخواند نوبتی طایفه از مردم مصر
عزم ملاقات او کردند عمرو عاص که حاکم مصر بود ایشان را تلقین کرد که چون بمجلس معاویه رسید بخلافت بروی سلام مکنید
تا در چشم او بزرگ نمایید شمه ازین نوع مسموع معاویه گشت در آن روز که موعد ملاقات مصریان بود حاجب سیاه ولا را فرمود
تا زیادت از سابق بضبط سیاست و گیر و دار اشتغال نمایند و فرمان داد تا مردم پیش او مسلح بر پای ایستند ملخص سخن آنکه مجلس
مهیب بیاراست و اهل مصر را اجازت دخول داد چون او را در غایت مهابت دیدند گفتند السلام علیک یا رسول الله چون
عمرو عاص این سخن بشنید و مصر باز آمدند گفت لعنت بر شما باد من گفتم که شما بخلافت بروی سلام مکنید تا از شما حساب
برگیرد شما بنبوت بروی سلام کردید گویند معاویه با حلم و سخاوت بود گویند روزی بنو هاشم را بشجاعت و آل زبیر را بسخاوت
و خود را بحلم دید و بارها میستود این سخن به امیر المومنین علی رسید فرمود که غرض معاویه آنست که بنی هاشم بسبب شجاعت او فریفته
شده بی محابا قدم در معارک نهند تا بقتل رسند و آل زبیر هر چه دارند صرف کنند و بخلق بخشند و درویش گردند و خود بحلم اشتهار
یابد تا محبت او در دلها قرار گیرد نقلست که یکی از صنادید قریش بر سبیل معارضه سخنی گفت که موجب انفعال معاویه گشت در جواب
او همین قدر بیش نگفت که لبث طول حلمنا لا مرحل جاء عو جهل غیرنا الیک از سخنان اوست که اگر اهل گناه لذت عفو دریابند
و ترک جرایم کنند تا بدان سبب نزد من قدر و منزلت یابند و همو گوید که اگر میان من و اهل عالم یکتار مو باشد و ایشان خواهند
که آن را گسسته گردانند نتوانند بدان جهت که اگر بکشند من فرو گذارم و اگر فرو گذارند من بکشم این سخن غلط است اگر او این
قدر حلم داشتی با امیر المومنین علی مخالفت نکردی روایت است که یکی از اهل دمشق بر شخصی از ارباب کوفه شتری دعوی کرد
صورت قضیه بمعاویه عرض کردند ایشان را طلب کرد مدعی پنجاه گواه بمجلس معاویه برد تا ادای شهادت کردند که این
ناقه تعلق بدمشقی دارد و در دست کوفی بغیر حقیست معاویه حکم کرد تا کوفی را بدمشقی تسلیم نماید بعد از آن کوفی گفت اصلح الله

الامیر

الامیر این شتر من جمل است نه ناقه معاویه گفت هذا حکم وقد مضی چون مردم متفرق گشتند معاویه گفت کوفی را بطلبید و بهای
ناقه بوی داد و گفت بگو با علی که صد هزار کس که ناقه از جمل نشناسند با تو مقاتله خواهم کرد و فی الحقیقه اگر شامیان ناقه از
جمل و جدی از حمل و چپ از روی و خیر از شر و ماده از نر فرق میکردند با امیر المومنین علی جنگ نمیکردند و معاویه را بر علی نمیگزیدند
و در مقام جدال و خصومت و نزاع نمی آمدند در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که معاویه با آنکه فضایل بسیار داشت رذایل بیشمار
از وی صادر میشد یکی از آنها آن بود که بر خلیفه بحق و امام مطلق اسد الله الغالب علی بن ابی طالب خروج کرد و بواسطه این
حرکت ناپسندیده دویست هزار مسلمان از طرفین کشته شدند دیگر آنکه جعده بنت اشعث بن قیس را بفریفت تا امیر المومنین
حسن را زهر داد و نور دیده رسول الله درگذشت دیگر آنکه عبدالرحمن بن خالد ولید بفرموده او مسموم گشت دیگر آنکه بر قضای
او محمد بن ابوبکر صدیق را در جوف حماری نهاده بسوختند چون او برادر زوجه رسول الله ام حبیبه بود چند بیتی که تابع
صدقات سنایی غزنوی در شان او گوید مثنوی

پسر هند اگرچه خال منست ◦ دوستی ویم بکاری نیست

ور نوشت او خطی ز بهر رسول ◦ بخطش تیز افتخاری نیست ◦ در مقامی که شیر مردانند ◦ بر خط و خال اعتباری نیست

این قطعه بعضی به انوری نسبت کرده‌اند که در شان معاویه گفته ◦ دوستدار پسر هند مگر آنکه نیست

که از و وسه تن او بهم چه رسید ◦ پدر او لب و دندان نبی بشکست ◦ مادر او جگر عم نبی ببرید

او بناحق حق داماد نبی بگرفت ◦ پسر او سر فرزند نبی ببرید ◦ بر چنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند

لعن الله یزید و علی ابن یزید ◦ عجبتر آنکه بعضی مسلمانان در خلاف او را با امیر المومنین علی مجتهد میدانند این معنی از نهایت
غایت تغافل و تجاهل است لعن الله علی معاویه و علی تابعه

ذکر معاویة بن ابو سفیان و رفتن او بدار البوار

چون معاویه بن ابو سفیان بدار البوار شتافت ضحاک بن قیس از دار الاماره بیرون آمد اکفان معاویه در دست داشت
با هیچکس سخن نگفت تا بمسجد اعظم رفت و باحضار طبقات مردم فرمان داد و چون جمعیتی تمام دست داد بر منبر برآمد گفت ایها
الناس بدانید که قضای ایزدی بمعاویه رسید و شربت مرگ چشید و این کفنهای اوست که در دست دارم همین لحظه از
غسل و تکفین او فراغت حاصل کرده‌ام باید که قریب بعصر حاضر آیید تا بروی نماز گزارده بخاکش بسپاریم بعد از آن از منبر
فرود آمد به یزید که در شکارگاه بود نامه نوشت و او را باسرعت هر چه تمامتر طلب داشت چون مکتوب ضحاک به یزید رسید
صید و نخجیر را در باقی کرده بعزم شکار ملک روان شد و بعد از وفات پدر بسه روز بدمشق رسید و قصر امارت را از قدوم
خویش ملوث ساخت انواع خلایق برای سلطنت شتافته مراسم تعزیت و تهنیت خلافه بجای آورد و بعد یزید با اهل شام
خطاب کرد که بشارت باد شما را که ما اهل حق و انصاریم و همیشه خیر و سعادت در میان شما یافته ایم و معلوم شما باد که عنقریب

میان ما راه امتحان رو نمی خواهد بود چه درین شبها چنان بخواب دیدم که میان من و اهل عراق جوئی خون تازه بود و من هر چند
سعی میکردم که ازان جوی بگذرم میسرم نمیشد عاقبت عبید الله زیاد ازان بگذشت معارف شام گفتند که ما جمله کمر خدمت
بسته ایم و منتظر فرمان ایستاده اهل حجاز و عراق ما را ازموده اند و آن شمشیرها که با ایشان در صفین جنگ میکردیم تا غایت
در دست ماست یزید گفت بجان و سر من که همچنین است و من انتظام امور خود در موافقت شما میدانم معاویه شما را بمثابت
پدری بود مهربان و در عرب بسخاوت و سماحت و فتوت نظیر او نبود و در فصاحت و بلاغت عدیل نداشت هر گونه سخن بگفتی
بر زبان او راه نیافت تا انزمان که روح و ریحان و رحمت ملک منان بپیوست یزید پلید چون امثال این کلمات بر زبان بگذرانید
شخصی از دورترین صفها آواز داد که دروغ گفتی ای دشمن خدای هرگز معاویه بدین صفات متصف نبود این اوصاف که بر
شمردی صفت مصطفی است صلی الله علیه و سلم تو و اهل بیت تو ازین سمات عاری و عاطل اند مردم از دلیری این سخن گوی
متعجب شده بهم بر آمدند و عوانان یزید هر چند او را دران ازدحام جستند نیافتند بعد ازان مردی از دوستان یزید عطای
بن صیفی نام گفت ای یزید خاطر ازین دشمن مشوش مدار و خوشدل باش که خدای تعالی بعد از پدر او سلطنت بتو ارزانی
داشت و بعد از تو بر پسر تو دیگر برابر پسر تو اختیار نکنیم یزید سخن عطا را موافق افتاد و نعمتی جزیل بوی داد
انگاه در میان انجمن بر پای خاسته گفت ای مردمان معاویه بنده بود از بندگان خدای تعالی که او عز و علا آن بنده را عزیز
و مکرم کرده بود و مرتبه او فروتر از گذشتگان و برتر از آیندگان است من او را نزد خدای عز و جل ستایش میکنم زیرا
که دانای نهان و آشکار بحال او داناتر است از من اگر قلم عفو بر جراید جرایم او کشد از کمال رحمت او بعید نباشد
و اگر او را عقوبت فرماید این کار امروز بمن متعلق شده و من در طلب حق خود تقصیر نخواهم کرد در تمشیت امور خلافت
که هر آینه مطابق انصاف و معدلت باشد سعی خواهم نمود یزید بعد از ادای این کلمات بنشست از اطراف و جوانب آواز بر خاست
که سمعنا و اطعنا و تجدید با او بیعت کردند و بعد از و با پسر او معاویه بیعت نمودند بعد ازان فرمان داد تا ابواب خزاین
بگشودند امرا و اعیان حشم علی اختلاف مراتبهم مالهای وافر داد چون همت او مقصور بران بود که اسامی ایشان [illegible]
بیعت کنند بولید بن عتبه که والی مدینه بود نامه نوشت مضمون آنکه معاویه که خلیفه روی زمین بود عالم فانی را وداع کرده
بسرای باقی خرامید و مرا در حال حیات خود خلیفه ساخته وصیت فرموده که از اولاد ابو تراب و جرات ایشان [illegible]
حذر باشی و تو دانسته که جبار منتقم کینه آن شهید مظلوم یعنی عثمان از آل ابو طالب طلب خواهد داشت دران باب واسطه
اولاد ابو سفیان خواهند بود که انصار حق و طالب عدل اند باید که چون بر فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت
من بستانی والسلام علیک و رحمة الله و برکاته و رقعه دیگر در غایت ایجاز نوشت مشعر بانکه از حسین بن علی و عبد الله عمر و عبد الرحمن

بن ابو

بن ابو بکر و عبد الله زبیر بیعت من بستانی اگر بیعت نکنند سر ایشان نزد من بفرست و درین باب اهمال منمای ولید چون بر
مضمون رقعه وقوف یافت گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با حسین بن فاطمه چکار رود از هم فتنه تعجیل مروان طلبید
و او را برکماهی حالات مطلع گردانید و دران باب با وی مشورت نمود مروان گفت فی الحال این چهار کس حاضر کن و بیعت
تکلیف نمای اگر متابعت نمودند فهو المراد و الا تیغ تیز بر ایشان حکم ساز روایتی آنکه مروان گفت که از عبد الرحمن و عبد الله
عمر اندیشه مکن اما در طلب حسین و ابن زبیر تاخیر جایز مدار و پیش از آنکه موت معاویه افشا یابد به بیعت آن دو کس خلافت
یزید مستحکم گردان و اگر تمرد نمایند بشمشیر مهم ایشان بمقطع رسان ولید بن عتبه و عبد الله بن عمرو بن عثمان بطلب امام حسین
و ابن زبیر فرستاد عبد الله بن عمرو ایشان را در مسجد مدینه یافت که با هم صحبت میداشتند عبد الله بن عمرو گفت امیر شما را
میطلبد اجابت کنید ایشان گفتند تو برو که ما از عقب میرسیم چون نبیره عثمان بازگشت ابن زبیر از امام حسین پرسید که هیچ
میدانید که ولید چرا ما را میطلبد خاطرم مشوش شد چه وقت طلب نیست امام حسین فرمود که بخاطرم میرسد که معاویه مرده است
و ولید ما را جهت بیعت یزید میطلبد چه من دوش در خواب دیدم که منبر معاویه نگونسار شده و آتش در سرای او افتاده
بود ابن زبیر گفت یا ابا عبد الله اگر حال بدین منوال باشد چه خواهیم کرد امام جواب داد که یزید مردی فاجر است خمار
و سگ و یوز نگاه میدارد و ما که بقیت آل رسولیم چگونه جایز باشد که متابعت شخصی چنین کنیم ایشان هنوز سخن خود قطع
نکرده بودند که رسول ولید معاودت نمود که امیر شما را می طلبد و امام حسین بانگ بروی زد گفت این همه تعجیل چیست
اگر هیچکس نمی آید من می آیم قاصد بازگشته که اینک حسین از عقب من میرسد مروان گفت او عذر خواهد کرد و نخواهد آمد
ولید گفت حسین عذر نیست هر وعده که کرد بوفا مقرونست چون رسول ولید مراجعت نمود امام حسین گفت من نخست
بمنزل خود رفته از انجا متوجه خانه ولید میشوم ابن زبیر گفت جان من فدای تو باد مبادا که چون پیش او روی ترا محبوس
گردانند یا قصد تو کنند امام حسین بخانه خود رفته سی کس از موالی و غلامان خود مسلح ساخته فرمود که با من بدار الامارت
آیید و بر در سرای ولید بنشینید اگر آواز مرا بلند بشنوید بی تحاشی در آیید و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچکس
تعرض منمایید انگاه قضیب حضرت رسالت پناه در دست گرفته روان شد چون بر در سرای ولید رسید وصیت سابق
را با موالی خود مکرر گردانید خود به اندرون رفت مروان را دید که پیش ولید نشسته چون پیش از واقعه معاویه میان ولید و
مروان نقاری بود امام حسین فرمود که از موافقت شما خوشدل شدم و از صفای ضمایر شما مسرور گشتم ایشان جوابی نگفتند
امام حسین فرمود که از معاویه هیچ خبری دارید مدتی مدید است که آوازه مرض او بسمع ما رسیده ولید آهی بر کشید که ترا بقا باد
که معاویه از عالم رفت و یزید درین باب مکتوبات فرستاده یا ابا عبد الله معاویه ترا عمی مشفق بود امام فرمود انا لله و انا الیه راجعون

خدای تو شمار ادرین مصیبت صبری جمیل و اجری جزیل کرامت فرماید اکنون بگوید که باعث بر طلب من چه بود ولید گفت سبب
آنکه با یزید بیعت کنی که جمیع مسلمانان بخلافه او راضی شده‌اند و بادی مبایعت نموده، امام جواب داد که مناسب نیست که همچون منی
کسی در سر بیعت کند فردا که موت او آشکارا شود و عامهٔ اهل اسلام مجتمع گردند هرچه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده آید ولید
گفت یا ابا عبد الله سخن سنجیده گفتی بسعادت بازگرد و فردا تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت ای امیر دست از
حسین باز مدار که اگر وی ازینجا بیرون رود دیگر بروی قادر نگردی او را حبس باید کرد و اگر امتناع کند بضرب عنق او فرمان دهی امام
حسین بخشم در مروان نگریست گفت یا ابن الزرقا گرا زهره باشد که با همچون منی امثال این کلمات بخاطر گذراند تو از کسی که
گردن مرا بزند هر که قصد من کند روی زمین از خون او سیراب گردانم آنگاه با ولید خطاب کرد که تو نمیدانی که ما اهل بیت نبوتیم
و معدن رسالت و خانهٔ ما محل و مکان ملائکه است یزید فاسق که شراب میخورد و انواع فسق علانیه از وی صادر میگردد
چگونه بیعت کنم فردا که مجلس منعقد میگردد آنچه گفتنی باشد بگوییم و ببینیم که احق و اولی بخلافه کیست در اثنای محاوره امام
حسین آواز بلند کرده مردمی که بر در سرای بودند خواستند که بموجب وصیت پای در دار الاماره نهاده دست بردی نمایند
آنجناب بفراست این معنی کرده بشتاب از خانه بیرون آمده موالی خود را مانع از دخول شده بمنزل خویش شتافت بعد از غیبت
او مروان پلید با ولید گفت بسخن من عمل ننمودی تا حسین از دست رفت بخدا سوگند که دیگر بروی غالب نگردی و حکم تو بر
وی جاری و ممضی نگردد ولید گفت ویلک یا مروان مرا بکشتن پسر رسول خدا امر میکنی والله که اگر شرق و غرب عالم بمن
دهند در خون او سعی ننمایم ای مروان فردای قیامت ترازوی اعمال کشندگان حسین از حسنات خالیست و ایشان
خفیف المیزان بود نزد خدای تعالی و او عز و علا یوم یقوم الحساب بنظر رحمت در ایشان ننگرد و ایشان را بعذاب الیم معذب گرداند
مروان خاموش گشت ولید شخصی بطلب ابن زبیر فرستاد او رسول ولید را بوعدهٔ آمدن بازگردانیده در رفتن اهمال کرد
بار دیگر والی مدینه ابن زبیر را طلب داشت او در باب رفتن عذری گفت و تواتر و تعاقب رسل از حد اعتدال تجاوز نمود
چون ابا و امتناع ابن زبیر مشاهده کردند خادمان ولید بر در سرای عبد الله رفته او را بحبس بلکه بقتل تخویف نمودند درین
اثنا جعفر بن زبیر بدار الاماره رفته با ولید گفت که در خواندن برادر من مبالغه منمای که وحشتی عظیم و خوفی قوی بروی استیلا
یافته امروز از سر طلب او درگذر تا فردا بخدمت مبادرت نماید ولید گفت این سهل است مثل من و برادر تو چنانست که
خدای تعالی میفرماید ان موعدکم الصبح الیس الصبح بقریب ولید تسکین یافت و چون شب درآمد ابن زبیر براهی که شارع عام نبود
روی بمکه نهاد و چون روز دیگر او را طلب کردند نیافتند معلوم شد که فرار نموده دلتنگ شد مروان گفت چون امیر سخن اهل
تجربه نشنود امثال این صورت روی نماید مرجع ابن زبیر بغیر حرم جایی نیست جمعی را از عقب او باید فرستاد ولید باتصواب

مروان

مروان سی جماز سوار را بطلب او فرستاد و ایشان در رفتن تعجیل کرده بگرد وی نرسیدند خایب و خاسر بازگشتند ولید متعلقان
ابن زبیر گرفته محبوس گردانید و شخصی از خویشان عمر ابن الخطاب که او را عبد الله مطیع گفتندی و با ابن زبیر صداقتی داشت بآن
تهمت گرفته محبوس گردانید یکی از اقربای ابن مطیع نزد عبد الله عمر رفته صورت حال معروض داشت گفت اگر تو در خلاص ابن
مطیع اتفاق نمایی ما در زندان بشکنیم و بتغلب و تسلط او را بیرون آریم و از کشته شدن نیندیشیم ابن عمر در اطفای نایرهٔ فتنه
کوشید مروان را طلب داشت و انواع موعظه و نصیحت و وعد و وعید بزبان آورد و گفت غرض ازین سخنان آنست
که عبد الله مطیع را بگذارید و در باره او حیف و جور مکنید که عاقبت ظلم وخیمست مروان جواب داد که بغیر موده یزید او را
محبوس داشته‌ایم مصلحت آنست که درین باب عرضه داشتی بیزید نویسیم تا هرچه فرماید بدان موجب بتقدیم رسانیم ابو جهم
بن حذیفه العدوی که در آن مجلس حاضر بود گفت لا والله ما کرهان رضا ندهیم که بشام رود و بیاید و عبد الله در زندان
باشد آنگاه اقربای عبد الله مطیع او را از زندان بیرون آوردند و در زندان بشکستند و خویشان و متعلقان ابن زبیر حمایت
عبد الله مطیع نمودند ولید ازین جرأت و بی حرمتی ملول شده روز دیگر امام حسین جهت تفتیش اخبار از خانه بیرون آمده در راه
با مروان حکم ملاقات کرد و گفت یا ابا عبد الله صلاح تو در آنست که با یزید بیعت کنی تا ضرری بتو نرسد و آتش این فتنه
فرو نشیند چون یزید ازین معنی خبر یابد در شأن تو انعام و احسان مبذول دارد و اگر تو بسخن من عمل نمایی آثار آن بر صفحات
احوال تو ظاهر و لایح گردد امام حسین فرمود ویلک یا مروان مرا بمتابعت کسی دعوت میکنی که ظلم و فسق و فساد وی میدانی
از تو چه توقع توان داشت که پیش از آنکه متولد گردی رسول صلی الله علیه و سلم ترا لعنت کرده و نسبت بمعاویه و یزید
سخنان خشونت آمیز گفت مروان گفت تا با یزید بیعت نکنی دست از تو باز ندارم امام حسین فرمود دور شو ای پلید
که ما اهل بیت طهارتیم و در شأن ما این آیه نازل شده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا مروان هیچ
جواب نداد امام حسین فرمود ای پسر زرقا فردا خدای تعالی ترا و معاویه و یزید را مواخذه فرماید که چرا میان حسین و حق او حایل
شده بود مروان در خشم شده بدار الاماره رفت و آنچه از حسین شنیده بود معروض ولید گردانید ولید شمه‌ای از امتناع امام حسین و
گریختن ابن زبیر بمکه و شکستن در زندان و بیرون آوردن عبد الله مطیع و متعلقان ابن زبیر را بر صحیفه قلمی کرده بدمشق فرستاد یزید از
استماع این اخبار در غضب رفته نامه بولید نوشت مضمون آنکه متمردان از ابا و دیگر به بیعت ما دعوت کند و دست از طلب ابن
زبیر باز دارد که هر کجا باشد از غضب و سخط ما بوی خواهد رسید روباه از ما بشتاب کجا گریزد و در حسین علی مضمون نامه تقریب
و بعنایت ما امیدوار باش که مناصب ارجمند بوی رجوع خواهد شد چون نامهٔ یزید پلید بولید رسید گفت لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم اگر یزید تمامت ربع مسکون بمن دهد در خون حسین بن علی سعی ننمایم و هر خطری که از مخالفت یزید بمن رسد

باک ندارم ذکر شکایت امام حسین نزد روضه مصطفی صلی الله علیه وسلم و خواب دیدن او وشبی دیگر مصطفی را
آورده اند که شبی از شبها امام حسین بسر روضه مطهر مصطفی صلی الله علیه وسلم رفته گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه
دختر تو منم آنکس که در وقت رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی ایشان فرمان ترا کان لم یکن انگاشتند
ومرا ضایع و محروم گذاشتند مجملی از بیوفایی امت گفتم چون با تو ملاقات کنم صورت وقایع را بتفصیل عرضه دارم چون ازین
فارغ گشت بنماز اشتغال نمود و بعد از طلوع صبح بمنزل خویش مراجعت نمود و شبی دیگر بزیارت باز بر سر تربت مقدس و
مشهد معطر آنحضرت حاضر شد و بعد از مناجات و رفع حاجات بسیار بگریست و سر خود بر قبر آن سرور نهاده بخواب رفت
چون چشم مبارکش گرم شد بخواب دید که رسول صلی الله علیه وسلم با فوجی عظیم از ملایکه ظاهر گشتی و او را بر سینه خویش منضم ساخته
میان دو چشمش بوسه داد و گفت ای حسین گویا می بینم که امت من عنقریب در کربلا ترا بکشند و در آن حالت تشنه
باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت شفاعت من امیدوار باشند ایشان در روز قیامت از شفاعت من
محروم مانند و آن جماعت را نصیبی از رحمت من نباشد ای حسین پدر و مادر و برادر تو نزدیک منند و بدیدار تو اشتیاق
تمام دارند و ترا در بهشت درجاتیست که آنرا بدون شهادت در نتوان یافت امام حسین در خواب میگفت یا جداه من مرا رجعت
بدنیا هیچ احتیاجی ندارم مرا بگیر و با خود ببهشت اندر آور آنحضرت فرمود ترا برجوع از دنیا چاره نیست تا شهادت یافته
بثواب عظیم برسی خدای تو پدر و برادر و عم ترا با هم حشر کرده ببهشت خواهد فرستاد و چون امام حسین بیدار شد
باندوه و ملال بسیار بخانه مراجعت نمود و با اهل بیت صورت واقعه تقریر فرمود اقربا و شیعه و موالی امام حسین
چنان غمگین و حزین گشتند که از شرق تا غرب عالم از ایشان غمناکتر کسی نبود در باطن آنجناب عزیمت مکه راسخ گشته در جوف
لیل بر سر قبر مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه رفته شرط وداع بجای آورده بزیارت قبر امام حسن شتافت
و هنگام صبح بخانه مراجعت نمود و در آن حین محمد حنفیه بخدمت مبادرت نموده اظهار شفقت و دلسوزی و آنچه لوازم
اخوت باشد بجای آورده گفت مرا نصیحتی بخاطر میرسد اگر رخصت فرمایی عرضه دارم فرمود که آن کدام است محمد حنفیه
گفت مصلحت آنست که تو خود را از یزید و بلادی که بوی نزدیک باشند دور اندازی و مردم را به بیعت خود دعوت کنی
اگر متابعت کنند بسنت جد خود مصطفی و سیرت خلفا در میان ایشان زندگانی کنی و اگر تمرد و عصیان ورزند در کنج خانه
بنشینی و با هیچ کس اختلاط ننمایی من از آن اندیشناکم که تو بشهری درآیی و بعضی خلق با تو موافقت و برخی مخالفت
ورزند و میان هر دو طایفه جدال و نزاع شود تو در آن میان ضایع و محروم گردی امام حسین گفت نیکو گفتی و شرط مناصحت
بجای آوردی اکنون چه صلاح می بینی محمد حنفیه گفت مصلحت آنست که حالا بمکه تشریف فرمایی اگر اهل حرم با تو بیعت کردند

فهو المطلوب

فهو المطلوب و الا عزیمت جانب یمن نمای که خلق آن دیار انصار جد بزرگوار و پدر و برادر ما اند اگر مهم تو آنجا تمشیت
پذیرد فبها و الا بطرف کوه ها و بیابانها و جبال و شعاب میل کنی و هر روز بمنزلی بسر بری منتظر فرج باشی امام حسین فرمود که بنا بر
رای مقرون بصواب تو عزیمت مکه میکنم و اهل بیت و شیعه من درین سفر با من موافقند اگر ترا داعیه آنست که در مدینه
اقامت نمایی مقیم شو که هیچکس ضرری بتو نتواند رسانید مطلوب آنکه علی التعاقب والتوالی از حالات یزید و مردم اعلام
نمایی و مرا بدعای خیر یاد داری و وصیت نامه نوشته بمحمد حنفیه داد و او را وداع کرده با اصحاب و اقربای خویش بروایتی
در شب چهارم شعبان از مدینه بیرون آمد از راه راست و شارع عام متوجه مکه گشت و این آیه میخواند فخرج منها خائفا یترقب
قال رب نجنی من القوم الظالمین در راه عبدالله مطیع پیش آمده گفت یا ابن رسول الله حق عز و علا یار تو باد بکجا میروی
و چه عزیمت داری امام حسین جواب داد که حالا بالفعل عزم مکه دارم چون آنجا رسم آنچه مقتضی وقت و صلاح روزگار باشد
وجهه همت سازم عبدالله گفت خیر و عافیت نصیب تو باد و علما زمان تو مرا چیزی بخاطر رسید اگر دستوری دهی بعرض رسانم
امام فرمود بگوی عبدالله گفت تو سید و سرور و مهتر عربی در حرم آمن و ساکن بنشین که اهل مکه دیگری بر تو اختیار نکنند و زینهار
که بگفتار کوفیان مغرور نشوی که با پدر و برادر تو وفا نکردند چه در جبلت وفا و مروتی ندارند و اگر عیاذا بالله ترا واقعه پیش
آید مجموع اهل بیت تو هلاک شوند و آن جماعت از دور ایستاده تماشا کنند امام حسین عبدالله را دعای خیر گفته وداع
فرموده روان شد چون مراحل و منازل قطع کرده جبال مکه را دید این آیه را بر زبان گذرانید که و لما توجه تلقاء مدین قال
عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل چون بمقصد رسید مکیان بقدوم وی استبشار نموده اظهار مسرت کردند آنجناب در شعب
علی فرود آمده خلایق ترک مجالست عبدالله زبیر داده فوج فوج پیش او تردد آغاز نمودند و اظهار حسرت کردند ابن زبیر دانست
که تا امام حسین در مکه توقف دارد مردم مطیع و منقاد او نخواهند شد لاجرم او نیز صبح و شام بملازمت فرزند خیر الانام و سید
جوانان اهل بهشت قیام مینمود و در سنه احدی و ستین یزید یحیی بن حکیم بن صفوان بن امیه را از امارت مکه عزل کرده حکومت
آن دیار را بعمرو بن سعید بن العاص داد و همچنین ولید بن عتبة ابوسفیان را از امارت مدینه معزول ساخته عمرو بن سعید الاشدق را
بجای او فرستاد چه ولید را پیش یزید پلید در رفتن امام حسین بن علی و ابن زبیر از مدینه بمکه بتقصیر متهم کرده بودند ذکر
ملاقات امام حسین در مکه نزول نمودن و داعیه مخالفان بخروج بعضی از
ارباب تواریخ آورده اند که تا امام حسین در مکه بود ابن زبیر ملازمت آنجناب مینمود و از خلافت و ریاست دم نمیزد و جمعی
گفته اند که در آن اوان که هر دو در مکه مجتمع بودند عبدالله زبیر را داعیه آن شد که خروج کند و مکه را در حیطه ضبط آورد و درین
باب با امام حسین مشورت نمود امام فرمود که وقت این کار نیست چه مردمی که در مکه متابعت تو نمایند و شایسته حرب

باشند اند کرد ابن زبیر را این سخن موافق نیفتاد و خروج کرد و عامل یزید از شهر بیرون رفت یا در گوشه مختفی گشت علی اختلاف
الروایتین بر این قول که عبدالله زبیر مخالفت یزید کرد و مکه تصرف نمود و امیرالمؤمنین حسین در خانه خود نشسته بیرون نمی آمد یزید
گماشته یزید از کماهی حالات یزید را اعلام داد و او نامه بعمرو بن سعید الاشدق نوشت که لشکری بمکه فرستد تا بدفع ابن زبیر
قیام نماید عمرو بن سعید با عمرو بن زبیر گفت که برادرت مخالفت یزید مینماید و در مکه مستقل گشته کرا اینجا بغیر از تو فرستم عمرو گفت
من بسر او میروم که کینه و عداوت دیرینه از او در سینه دارم و در ان حین یزید بعمرو بن سعید نوشته بود که من بیعت ابن زبیر نمیخواهم
تا او را دست و گردن بسته نزد من بیارند عمرو این سخن بعمرو بن زبیر گفت ابن زبیر قبول کرد و گفت این کار منست چون مروان
بشنید که عمرو بن زبیر بمکه میرود که با برادر خویش جنگ نماید با او گفت که از خدا بترس و حرمت حرم نگاه دار و بحرب برادر مرو که
وی بکبر السن و بوجوب حجت عمرو گفت والله که من برغم تو در حرم مکه جنگ با او کنم ابو شریح خزاعی نیز عمرو را نصیحت کرد که من از پیغمبر صلی الله
علیه و سلم شنیدم که اذن لی فیها ساعة من النهار ثم عادت حرمتها بالامس فقال انی اعلم بحرمتها عمرو بن زبیر قول ناصحان قبول
نکرد و بنمود تا غلی از نقره بساختند به نیت آنکه اگر بر عبدالله قادر گردد آنرا بر گردن او نهاده نزد یزید برد و بالجمله چون عمرو بن زبیر
متوجه مکه شد سپاه خود را منقسم بدو قسم ساخته نصف لشکر به انیس بن عمرو اسلمی داد تا از راه ذی طوی برود و خود از طریق دیگر
بر آن نیت که عبدالله را در میان بگیرد چون عمرو بن زبیر بنزدیکی حرم رسید رسولی پیش برادر فرستاد که حرمت حرم نگاه دار
و در انجا خون مریز و بیرون خرام و اگر طالب سلامتی با یزید بیعت کن که یزید سوگند خورده که بیعت تو نپذیرد مگر آنکه غلی بر
گردن نهاده پیش او برند و من غلی از نقره ساخته ام که بر گردن تو نهم و چیزی بر ان بپوشم تا هیچکس آنرا نبیند و ترا به
عیبات پیش یزید فرستم تا در سوگند خویش حانث نشود عبدالله پیغام فرستاد که شرم باد ترا که بر گردن برادر خود غل نهی
و پیش دشمن فرستی میدانم که این سخن از سر کینه و عداوت دیرینه میگویی من امروز سزای دشمنان در کنار ایشان نهم تا دیگران
سطوت مرا دانسته پای از حد خود فراتر ننهند بعد از ان بترتیب لشکر قیام نمود از صنادید مکه عبدالله بن صفوان امیه را بذی
طوی فرستاده با عبدالله انیس جنگ کرد و ابن انیس با سپاه خویش بهزیمت رفتند مصعب بن زبیر بمقاتله برادر خود عمرو شتافته
بروی غالب آمد عمرو متحیر شد ندانست که کجا رود و آخر الامر پناه بعبیده بن زبیر که از برادران بکبر سن و زهد و عبادت امتیاز
داشت در جمیع احوال تعظیم و احترام او بر خود واجب میدانستند برد چون جست و جوی عمرو در مکه از حد گذشت عبیده گفت من او را
زنهار داده ام عبدالله گفت الحرم حقوق الناس و هذا ما لا ینبغی بعد از ان فرمان داد تا عمرو را حاضر ساختند و چندان تازیانه
بر او زدند که از این مرحله فانی در گذشت و در بعضی کتب تواریخ مسطور است که و کان الحسین اثقل خلق الله علی عبدالله زبیر لانه
کان لا یطمع ان یبایعه اهل مکه فلما قدم الحسین اختلفوا الیه و کانوا یصلون معه و مع ذلک کان عبدالله بن الزبیر یختلف الیه

بکرة و عشیا

بکرة و عشیا میان این دو روایت تناقضی صریح است طایفه از اخبار گفته اند که میان هر دو برادر یعنی عبدالله و عمرو نزاع و
خصومت پیش از بیعت مردم مکه با عبدالله واقع شد و این صورت دور نیست چه میشاید که اهل حرم بنابر محافظت
اموال و بلاد خویش معاونت ابن زبیر کرده باشند قبل از مبایعت با او

چون شیعه امیرالمؤمنین علی علیه السلام در کوفه خبر
یافتند که معاویه رخت بهاویه کشیده است و امام حسین از بیعت یزید امتناع نموده بمکه تشریف برد و در ان مقام
با خیر و برکت مقیم گشته در سرای سلیمان بن صرد خزاعی مجتمع گشته باتفاق مکتوبی نوشتند و مصحوب دو شخص از دوستداران
خاندان نبوت بجانب امام حسین ارسال نمودند مضمون آنکه سلیمان بن صرد خزاعی و رفاعة بن شداد و مسیب بن نجبه و فلان
و فلان تحیت میرسانند و بر اتمام شکر حضرت حق سبحانه و تعالی قیام مینمایند بر آنچه دشمن تو و دشمن پدر تو که بغدر و حیلت
و مکر و خدیعت متصرف شده باشند بهترین مملکت و ولایت را میکشت و بدترین ایشان را زنده میگذاشت اکنون پسر لعین او
میخواهد که بی مشورت اهل ملت و اتفاق ارباب معرفت متصدی امر ریاست و حکومت گردد ما که دوستان تو و پدر
توایم بحکومت او راضی نیستیم و داعیه داریم که در رکاب تو با دشمنان جنگ کنیم و النفس و اموال خود را فدای ذات
بی بدیل تو گردانیم فاقبل الینا فرحا مسرورا مبارکا سدیدا رشیدا امیرا مطاعا اماما خلیفتا مهدیا ملحظی نحن نیست
که بر جناح تعجیل متوجه کوفه گشته پرتو التفات بر حال ما اندازی چه ما امیری بغیر از نعمان بن بشیر انصاری نداریم که تنها
در قصر امارت نشسته و هیچکس از ما با او اختلاط و امتزاجی ندارد و در اعیاد و جمعات از خانه بیرون نمی آید و بس
اگر تو تشریف قدوم ارزانی داری و بدین صوب تجشم فرمایی ما نعمان را از کوفه بیرون کنیم و باستظهار و جمعیت
لشکر تا سعی نموده روی بشام آریم و برفع دشمن تو پردازیم همه شیعه امیدوارند که بواسطه حضور تو نظامی در امور ملک
و ملت و انتظامی در احوال سپاهی و رعیت پیدا شود چون این مکتوب بامام حسین رسید با رسولان از لا و نعم
هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت و بنا بر آنکه رسولان دیرتر مراجعت مینمودند اشراف و روسای کوفه بشر بن
مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله الارحبی را بطلب امام حسین فرستادند و مصحوب ایشان پنجاه مکتوب که هر یک دو دو و
سه سه و چهار چهار از عظمای آن دیار ارسال نموده بودند و از عقب ایشان نیز دو کوفیان هانی بن هانی السبیعی و سعید
بن عبدالله الحنفی روان گشتند و میرا قیس بن عمرو الحجاج و محمد بن عمیر بن عطارد که در کوفه حرمت و اعتبار تمام داشتند
نامه نوشته در مصاحبت سعید بن عبدالله الثقفی بمکه فرستادند و این طایفه از پی یکدیگر بتقبیل بساط امامت
سرافراز گشتند و مکتوبات تسلیم مینمودند و مضامین این مکاتیب قریب بمضمون مکتوب نخستین بود چون ارسال رسل

و رسایل کوفیان بسر حد افراط رسید امام حسین در جواب ایشان نوشت که مکاتیب شما رسید و بر مضمون آنها که مشحون
بمحبت و مودت شما بود و نسبت بمن اطلاع افتاد و طول انتظار شما که بقدوم من دارید معلوم من گشت بدانید که من در
انجاح مطلوب و انجاح و اسعاف شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت حالا برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را که بزیور
علم و حلم آراسته است بآنصوب فرستادم تا صدق مقال و کیفیت حال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید
با او بیعت کنید تا او از بیعت شما مرا اعلام دهد تا بزودی متوجه آنجانب شوم و در آخر صحیفه قلمی کرد که مسلم را یاری
دهید و جانب او را فرو مگذارید که امامی که خلق را بکتاب خدای تعالی جل جلاله خواند و بران عمل نماید و عالم و عادل است
با حاکمی که مصدر فسق و فساد و ظلم بود برابر نباشد آورده اند که پیش از توجه مسلم بن عقیل عبد الله عباس و عبد الله عمر
با امام حسین در مکه ملاقات کردند ابن عمر با امام گفت که یا ابا عبد الله تو عداوت و عصبیت این شهر را نسبت بخاندان
خویش میدانی باید که شرط احتیاط بجای آوری و خود را ازین جماعت نگاه داری و بگفتار ایشان مغرور نگردی اکنون مردم
بیزید پلید بیعت کرده اند میترسم که مردم کوفه مایل بیزید و میم شده بمتابعت او رغبت نمایند و ترا نصرت و معاونت
نکنند تا ترا بکشند و بسبب قتل تو دمار از اهل بیت برآید و من از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که حسین مقتول خواهد
رسید هر که نصرت او نکند خدای تعالی او را روز قیامت او را مخذول خواهد کرد و من مصلحت چنان می بینم که با یزید بیعت کنی
و صبر را شعار و دثار خود سازی چنانچه در زمان معاویه دست در عروة الوثقی صبر و تحمل زدی شاید که درین اثنا لطیفه که متضمن
مطلوب باشد روی نماید امام حسین فرمود که یا ابا عبد الرحمن من چون با یزید بیعت کنم و او را متابعت نمایم و حال آنکه
رسول الله در شان او و پدر او گفته آنچه شنیده ابن عباس گفت راست میگویی یا ابا عبد الله من از رسول الله شنیده ام که
فرمود مالی و لیزید لا بارک الله فی یزید که فرزند مرا و فرزند دختر مرا خواهد کشت به آن خدای که جان محمد در قبضه قدرت
اوست که فرزند مرا در میان قومی کشند که ایشان توانند که او را یاری دهند و ندهند و خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان خلاف
افکند پس امام حسین و عبد الله عباس در گریه افتادند امام حسین فرمود ای پسر عباس تو میدانی که من فرزند رسول خدایم ابن
عباس گفت اللهم نعم من هیچکس را جز تو در عالم پسر رسول خدا نمیدانم و نصرت و معاونت تو بر امت جد تو فریضه است
همچون نماز و روزه امام حسین فرمود که یا ابن عباس تو چگویی در حق جماعتی که مرا از مولد و منشا و وطن و مأمن بیرون کنند
و از زیارت جد خود محروم گردانند و قصد کشتن من نمایند تا در هیچ موضع قرار نتوانم گرفت و حال آنکه ظلم نکرده باشم و ترک
نیاورده و مخالفت خلق نکرده ابن عباس گفت اقول انهم کفروا بالله و رسوله و لا یاتون الصلوة الا وهم کسالی یراؤن
الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا الآیه و تو پسر رسول خدا از زمره ابرار و فرقه اخیاری و من گواهی میدهم که از مجاورت

و مجاورت جد تو اعراض نماید او را از ان جهان هیچ حظ و نصیب نیست امام حسین فرمود که اللهم اشهد ابن عباس گفت که جان
من فدای تو باد و سخن تو بدان می ماند که مرا از وفات خود آگاه میگردانی و از من نصرت و معاونت طلب مینمایی بخدا سوگند
که اگر پیش تو شمشیر زنم چندانکه دست من بشکند هنوز حق تو نگزارده باشم عبد الله عمر ابن عباس را ازین سخنان مانع آمده
روی با امام حسین آورده گفت ما عزیمت مدینه مصمم کرده ایم توقع چنانست که تو نیز موافقت نمایی و با یزید بیعت
کنی امام حسین گفت اگر درین ابا و امتناع مخطی ام تقریر باید کرد تا از ان توبه و استغفار کنم عبد الله عمر گفت کلا و حاشا
که مثل تو یی سالک بادیه غوایت و خطا باشد با وجود طهارت ذیل و کمال مکرمت و شرف نسب و وفور حسب از تو غریب
مینماید که با یزید بیعت کنی اما بمقتضای زمانه زندگانی باید کرد زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز من ازان
می اندیشم که مخالفان در روی تو شمشیر کشند و مهم تو بجایی کشد که تحمل آن نداشته باشی صلاح آنست که متوجه مدینه
شوی و اگر بیعت یزید مطبوع طبع تو نباشد در خانه خویش بنشینی تا از همه بلاها ایمن گردی امام حسین گفت هیهات
هیهات یا ابن عمر دشمنان مرا در کنج خانه کی گذارند که بنشینم اگر غایب شوم مرا طلب دارند و بر بیعت یزید اکراه کنند
و اگر اباء کنم بقتل آرند و حسب و نسب مرا منظور ندارند ندانسته که سر یحیی بن زکریا علیهما السلام بریده نزدیکی از ملوک بنی
اسرائیل بردند و زبان مبارکش در آن ساعت جنبان بود آن تیره دلان با وجود معجزه چنان بر مخالفت امر ربانی اصرار نمودند
موعظه او را نپذیرفتند تا بدوزخ رفتند یا ابا عبد الرحمن مگر نشنیده که بنی اسرائیل از مبداء طلوع صبح تا ظهور آفتاب
هفتاد پیغمبر کشتند و چون فارغ شدند بدستور ایام سابق در دکانهای خود بنشستند و به بیع و شری اشتغال نمودند و خدای تعالی
ایشان را با این همه جرایم و مآثم مهلت در عقوبت داد و در عذاب آن جماعت تعجیل ننمود یا ابا عبد الرحمن مرا در اوقات
و اواخر صلوات بدعای خیر یاد کن بدان خدای که محمد رسول الله را براستی بخلق فرستاده و او را بشیر و نذیر خوانده
که عقیده من آنست که اگر پدر تو عمر خطاب روزگار مرا در یافتی چنانچه جد بزرگوار مرا اعانت نمود او مرا نیز یاری دادی و
نصرت خویش از من باز نداشتی اگر تو در عدم مساعدت من عذری داری مقبولست وصیت من بتو آن و متوقع از تو
چنانست که در بیعت یزید تعجیل ننمایی تا عاقبت این کار ظاهر شود ابن عمر گفت که خدای تعالی و تقدس جد ترا میان دنیا
و آخرت اختیار داده بود او آخرت قبول کرد بخدا سوگند که تو از دنیا هیچ بهره نیابی و هیچ یک از اهل بیت تو نباشد که دنیا
از شما محجوب کرده اند و درجات عقبی برای شما ذخیره نهاده عبد الله عمر چون دید که امام حسین میل رفتن مدینه ندارد ترک
ان استدعا نمود انگاه او و ابن عباس گفتند که اگر تو التماس ما در توجه مدینه رد فرمودی باری برسل و رسایل کوفیان
مغرور مشو و بمواعید ایشان از حرم بیرون مرو امام حسین بمقتضای رای خود عمل نموده در ارسال مسلم بن عقیل تعجیل

گشت و جواب مکاتیب کوفیان چنانچه سبق ذکر یافت بمسلم داد، فرمود که ای ابن عم باید که بجانب کوفه روی و در منزل کسی
که در محبت ما راسخ دم و ثابت قدم باشند نزول کنی و مردم را به بیعت من خوانی و خاطر ایشان را از متابعت آل ابو سفیان
بگردانی اگر بدانی که افعال و اقوال ایشان با هم موافقت دارد و کردار آنجماعت بگفتار ایشان مناسب بی تاخیر و تسویف
اعلام نمایی امیدوارم که خدای تعالی مرا و ترا بدرجه شهادت رساند بعد از آن مسلم را در کنار گرفت هر دو در گریه افتادند و
همدیگر را وداع کردند مسلم بمقتضای فرمان واجب الاذعان از مکه بیرون آمده بعد از طی مسافت بمدینه رسید و در مسجد
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دو رکعت نماز بگزارد و در جوف لیل قوم و عشیرت خود را وداع فرمود، دو شخص راه دان
از بنی قیس بن غیلان باجارت گرفته از راهی که ممر عام نبود بطرف کوفه روی نهاد و دلیلان راه گم کرده به بیابان
افتادند که در آن موضع قطره آب حسرت نبود و چون آفتاب بر ایشان تافت راه بران از تشنگی بی تاب شدند و از رفتن باز
ایستادند و اشارت بجانبی کردند مسلم را گفتند که ترا بدین سمت باید رفت و دلیلان از عطش هلاک شدند مسلم و جمعی
که با او بودند نیم جانی از آن بیابان بیرون بردند تا آخر بسر آبی رسیدند مسلم در آن محل توقف نمود و شخصی از مردم آن
نواحی بمکه فرستاده امام حسین را از کماهی حالات و واقعات که روی نموده بود اعلام داد و در نامه درج کرد که چون دلیلان
براه آخرت رفتند و چندین محنت بمن رسید بخاطر چنان میرسد که این سفر مبارک نیست ملتمس آنست که امیر المومنین مرا از این
کار معاف داشته دیگری بعوض من فرستند امام حسین جواب فرستاد که ترا جبن و بد دلی باعث بر توقف شده دل قوی
دار و مترس و بموجب فرموده عمل نمای که من از کاری که ترا فرموده‌ام معاف نخواهم داشت چون نامه امام حسین بمسلم
رسید گفت حسین مرا بصفتی منسوب گردانید که هرگز بدان متصف نبوده‌ام من از کجا و بد دلی از کجا این سخن گفته بجانب
کوفه توجه نمود و بعد از طی منازل و مراحل بدان دیار رسید و در سرایی که بدار مختار ابی عبید اشتهار داشت فرود آمد
شیعه امیر المومنین خبر یافته نزد او مجتمع گشتند وی نامه امام حسین بر ایشان خواند آنجماعت گریسته ناله و اشتیاق بر
کشیدند هر روز مردم کوفه بخدمت او میرفتند و اظهار اطاعت و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر متقلد قلاده بیعت شدند
نعمان بن بشیر الانصاری که از قبل یزید والی کوفه بود ازین معنی آگاهی یافته بمسجد جامع رفت و اظهار کرد و باستحضار
کوفیان مثال داد و چون مجلس منعقد گشت بمنبر برآمده گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق ورزید از خدای
عز و جل نمی‌ترسید نمیدانید که نتیجه فتنه موجب بلا و سفک دماء باشد بر خویشتن رحم کنید و گرد خلاف و شقاق مگردید و
بدانید که من ابتدا بمحاربه نخواهم کرد و بتهمت هیچ آفریده را مواخذه نخواهم نمود اما شما گو سر خود ظاهر ساخته بنقض عهد اقدام
نمودید اگر از جرایم خویش توبه و انابت کنید من شیمه عفو شعار و دثار خود ساخته‌ام و الا بالله الذی لا اله الا هو

لاضربنکم

که بشمشیر بکشم یا کشته شوم یا همه را بکشم مسلم بن عبدالله بن سعید گفت ایها الامیر این رای مستضعفانست و آنچه گویی نکنی
و نتوانی کرد نعمان بانگ بر وی زد و گفت در طاعت خدای تعالی از مستضعفان بودن بهتر از آنست که در معصیت او از اقویا
و کرامان باشم اگر دانم که کسی نقض بیعت یزید کرده خروج کند و در مقابله و مقاتله آید بشمشیر تیز گردن او بزنم هر چند
تنها باشم و کسی مساعدت من ننماید چون نعمان بمجرد تهدید اکتفا نمود از منبر فرود آمد و بدار الامارت رفت مسلم بن سعید
الحضرمی و عماره بن عقبه بن ابی معیط که از جواسیس یزید بودند نامه به او نوشتند و او را از آمدن مسلم بن عقیل و میل
مردم کوفه به بیعت امام حسین اعلام داده در آن مکتوب مندرج ساختند که اگر ترا احتیاجی بکوفه داری صاحب وجودی
که بمهابت و سیاست متصف باشد بامارت این مملکت تعیین نمایی تا در تنفیذ امور تو مبالغه نماید و در دفع دشمنان کمر
جد و اجتهاد بر میان جان بندد که نعمان بن بشیر مردی ضعیفست و از عهده این مهم بیرون نمیتواند آمد چون یزید بر حقیقت
حال کوفیان مطلع شد با سرجون رومی که در حیات معاویه و حکومت یزید مدبر مملکت بود مشورت نمود سرجون گفت که از
عهده این کار غیر از عبیدالله زیاد دیگری تقصی نتواند نمود تدبیر آنست که منشور ایالت کوفه بنام او بنویسی و فرمان فرمایی
تا بر بصره نایبی گماشته خود متوجه کوفه گردد و در اطفای نایره فتنه چنانچه شیوه اوست سعی نماید یزید این رای را تحسین
داشته رقعه به ابن زیاد نوشت برین منوال که جماعتی از دوستان ما مکتوبی نوشته‌اند که مسلم بن عقیل بکوفه آمده بدعوت
و ترغیب او طایفه از کوفیان با حسین بیعت کرده‌اند چون بر مضمون نامه واقف گردی متوجه کوفه شوی که امارت آن
دیار بتو ارزانی داشتم و مانند بخیلی که زر کم کرده جوید او را طلبد مسلم بن عقیل طلب کنی و چون او را بدست آری در ساعت
او را بقتل رسانی و سرش نزد من فرستی و یقین دان که هیچ عذر از تو مسموع نخواهد بود باید که بر اشارت این کتابت
تعجیل نمایی و توقف جایز نداری مکتوب یزید مسلم بن عمرو الباهلی بعبیدالله زیاد رسانید آن ملعون بتهیه رفتن کوفه مشغول
شد و در آن اوان امام حسین مکتوبات بمالک بن مسمع و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن
الهیثم که اهالی و معارف بصره بودند نوشته مصحوب غلام خویش که موسوم بسلیمان بود فرستاد مضامین مکاتیب آنکه
شما را باحیاء معالم حق و اماتت بدعتها دعوت میکنم اگر اجابت کنید راه راست یابید بعضی گفته‌اند که در آن صحایف
مسطور بود که من بجانب کوفه رفتم باید که شیعه متوجه آن طرف شوند چه سپاه عراق در آن موضع جمع خواهند شد چون
مکتوب امام حسین باهالی بصره رسید مجموع آن طایفه در کتمان آن کوشیدند مگر منذر بن جارود که در افشاء اسرار سعی
نمود چه دخترش در حباله ابن زیاد بود عبیدالله از آمدن قاصد خبر یافته فرمود تا او را پیدا کردند و سلیمان بوعده و وعید
اقرار نمود که مولای او بچه کسان مکتوب نوشته روز دیگر ابن زیاد باستحضار بصریان فرمان داد و با ایشان گفت که رسول

حسین بصره آمده و نامها آورده و اهل بصره را به بیعت خویش خوانده و من آن شخص را گرفته ام و نزد من اقرار کرده که حسین مکتوب
بفلان و فلان نوشته و شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن متابعت پدر مینمایم بلکه زیادم بیت
پسر گو ندارد نشان پدر ٭ به بیگانه خوانش نخوانش پسر ٭ اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده و امیر المؤمنین یزید امر
فرموده که بدانجانب روم و مسلم بن عقیل و سایر شیعهٔ حسین بقتل رسانم من امتثال اشارت امیر المؤمنین نموده فردا عزیمت
خواهم کرد و برادر خود عثمان را از قبل خویش درین شهر میگذارم باید که مراسم حرمت و اطاعت او بجای آرید و از فرمان او
درنگذرید اگر بسمع من رسد که فردی از شما قدم از جادهٔ طاعت برگرفته طریق مخالفت سپرده باشید او را با منتسبان و متعلقان
بقتل رسانم و به آتش بخط دود از دودمان او برآورم چون ابن زیاد از وعد و وعید باز پرداخت فرمان داد تا سلمان را از مجلس
آوردند و از میانش بدو نیم زدند روز دیگر بعزم کوفه روان شد و از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک بن الاعور
الهمدانی و مسلم بن عمرو الباهلی را با خود همراه کرد باید دانست که همدان نه همدان عراق عجم است قبیله ایست از مردم یمن
القصه بعد از قطع مسافت چون بکوفه رسید چندان توقف کرد که آفتاب غایب شد بعد از آن بروایتی بر سپاه سبقت گرفته
با یک غلام بشهر درآمد بر شتری نشسته و طیلسانی بر سر افکنده چون دران اوان خبر توجه امام حسین در کوفه شیوع یافته بود مردم
کوفه چون او را دیدند بتصور آنکه امام حسین است میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم آن سگ ملعون خاموشی
شعار خود ساخته با کس سخن نمیگفت و از خشم نزدیک بود که پوست بر بدن آن ملعون منشق شود و تعجیل میراند تا بدر سرای
سلطانی رسید و درآن ساعت نزدیک بنماز خفتن بود و در سرا را بسته یافت چه نعمان بن بشیر بنابر آوازهٔ قدوم امام حسین
چون نماز شام شدی در کوشک بستی و یکی از معتمدان بپاسبانی تعیین کردی چون ابن زیاد بدر کوشک رسید نعمان را خبر شد
بر بام کوشک برآمد شخصی بدان هیات دید پنداشت که امام حسین است گفت یا ابن رسول الله در تهییج فتنه سعی منمای که یزید این
شهر بتو نخواهد گذاشت باز گرد و امشب جایی دیگر فرود آی تا فردا ببینیم که مصلحت چیست اهل کوفه نعمان را دشنام داده
گفتند در باز کن که فرزند پیغمبر است و نعمان همچنان امتناع مینمود ابن زیاد چون دانست که نعمان بتوهم آنکه او را امام حسین
می پندارد در باز نمیکند طیلسان از سر برداشته گفت لعنت بر تو باد در بگشای نعمان او را شناخته در باز کرد و مردم پراگنده
شدند ابن زیاد بقصر امارت رفته سپاه او جوق جوق متعاقب یکدیگر بکوفه درآمدند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون سپاه
ابن زیاد نزدیک بکوفه رسید توقف نمودند تا یک دو ساعت از شب بگذشت پس عمامهٔ سیاه بر سر بسته و شمشیری حمایل
کرده و کمان در بازو انداخته و کیش و قربان بر بسته و قضیبی در دست گرفته و بر استری نشسته با اصحاب و خدم بشهر درآمد
از راه بیابان و آن شب ماهتابی روشن بود و مردم کوفه در خیال داشتند که امام حسین درین چند روز خواهد رسید چون آن

کوکبه دیدند که بشهر درآمد پنداشتند که امام حسین است فوج فوج می آمدند و بروی سلام کرده میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله
قدمت خیر مقدم ابن زیاد جواب سلام باز نداد و دیگر سخن نمیگفت آنگاه مسلم بن عمرو الباهلی گفت این امیر عبید الله زیاد است
نه حسین بن علی مردم کوفه چون حقیقت حال بدانستند پراگنده شدند ابن زیاد در قصر امارت فرود آمد خشمناک بود آن شب
هیچ نگفت و کسی را نطلبید روز دیگر بفرمود تا در اسواق ندا دادند که مردم بمسجد جامع حاضر آیند خلقی عظیم در مسجد مجتمع گشتند
عبید الله نیز آنجا رفت و بمنبر برآمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر مصطفی گفت ای کوفیان امیر المؤمنین یزید امارت شهر شما
بمن تفویض فرموده و گفته که در میان شما بسویهٔ نصفت و عدالت مرعی دارم و داد مظلوم از ظالم بستانم و با مردمی که از در اطاعت
و انقیاد درآید احسان و امتنان بجای آرم و هر که تمرد و عصیان ورزد سزای او بدهم بدانید که من نسبت بمطیع و موافق
همچون پدر مهربانم و نسبت بمتمرد و مخالف مانند سم قاتل معلوم شما باد که من فرمان امیر المؤمنین با امتثال تلقی قبول نموده از بصره
بکوفه آمده ام تا آنچه فرموده است باتمام رسانم و اوامر و نواهی او را متابعت و انقیاد مقرون گردانم انشاء الله تعالی ابن زیاد
امثال این مهملات گفته از منبر فرود آمد و بقصر امارت رفت احمد اعثم کوفی گوید که روز دیگر ابن زیاد از خانه بیرون آمده
بهیات حالت روز اول مردم را در مسجد جامع حاضر کرده خود بمنبر برآمد و بعد از سپاس و ستایش خدای تعالی گفت اما بعد
در امارت شدتی باید بی عنف و لینتی باید بی ضعف تا بدان قیام توان نمود و عادت من آنست که بیگناه را بجای
گناهکار بگیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت کنم و دوست را بدل دوست مواخذه نمایم اسد بن عبد الله از میان آن
انجمن برپای خاسته گفت ایها الامیر خدای تعالی میفرماید و لا تزر وازرة وزر اخری مرد را بحجت آزمایند و اسپ را بتک برنا
پیش از آن نباشد که هرچه فرمایی بدان قیام نماییم و اشارت امیر المؤمنین را قبول کنیم ابن زیاد در برابر هیچ نگفت و از مسجد
بیرون آمده بدار الامارت شتافت چون مسلم بن عقیل از آمدن ابن زیاد خبر یافت خوفی و رعبی عظیم بر ضمیر او مستولی گشته
بعد از نماز خفتن از سرای مختار بیرون آمده بمنزل هانی بن عروهٔ المذحجی که از اشراف کوفه بود رفت و در سرای او ناپدید متواری
درآمد هانی را چون خبر شد از خانه بیرون آمده با مسلم ملاقات کرد و از سبب آمدن او دران هنگام استفسار نمود مسلم
گفت بپناه تو آورده ام تا مرا از شر دشمن نگاه داری و بحمایت و اعانت من پردازی هانی گفت مرا در ورطهٔ عنا و تکلف
انداختی اگر تو بخانهٔ من در نمی آمدی ترا باز میگردانیدم اما این زمان حمایت و رعایت تو بر من واجب شد اکنون عیب باشد
که عذر تو بخواهم بسعادت بنشین و از برای او حجره در حرم مرتب داشت چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست فوج فوج
نزد او می آمدند و مسلم بیعت امام حسین از ایشان می ستد و با ایشان عهد و میثاق درمیان می آورد که به بیعت وفا نمایند و از
غدر و نفاق پرهیزند آن جماعت سوگند خورده پیمان را بایمان غلاظ و شداد موکد گردانیدند تا زیاده از بیست هزار مرد به

بیعت امام حسین سرافراز گشتند بروایتی عدد ایشان بهشتده هزار رسید درین اثنا شریک بن الاعور بصری که از کبار شیعه بود
در منزل هانی بن عروه نزول کرده او را در تقویت و تمشیت مهم مسلم پیوسته ترغیب و تحریض مینمود بیمار شد ابن زیاد برین
صورت وقوف یافته شخصی نزدیک او فرستاد که من فردا بعیادت تو می آیم شریک با مسلم مقرر کرد که چون فردا ابن زیاد
بپرسش من می آید او را بسخن مشغول کنم و تو فرصت یافته جهان را از لوث وجود او پاک ساز تا امارت کوفه بتو قرار یابد
و اگر من صحت یابم چنان کنم که بصره نیز مسخر تو گردد روز دیگر که ابن زیاد بعیادت شریک آمد بنشست و از هر دری سخن
در پیوست و انتظار میکشید که مسلم از نهانخانه بیرون آید و کار وی آخر کند مسلم تیغ از نیام برکشید و خواست که بیرون آید
اما هانی بن عروه او را سوگند داد که این حرکت مکن که مرا درین سرای عورات و اطفال بسیار اند و از کشتن این ملعون بیم آنست
که حکام ایشان خون کرد و مسلم در خشم شد تیغ در نیام انداخت چون نشستن عبید الله زیاد بتطویل انجامیده از خانه هانی بیرون آمد
و بدار الاماره رفت بعد از ذهاب ابن زیاد شریک با مسلم گفت روا باشد که فرصتی چنین یافتی و تاخیر روا داشتی مسلم جواب
داد که مرا هانی مانع آمد میتوانستید که او را سهل و آسان از میان بر دارید درین باب فرصت از دست داده تقصیر کردید و دیگر
مشکل مینماید که فرصتی چنین دست دهد عاقبت خیر باشد انشاء الله تعالی و در بعضی روایات آمده که چون شریک بن اعور در سرای
هانی بن عروه بیمار شد ابن زیاد بدو پیغام فرستاد که بعیادت تو می آیم شریک مسلم را گفت که غایت مدعای شیعه تو آنست
که این طاغی باغی هلاک شود اینک خدای تعالی ترا بر وی ظفر داده امروز بپرسش من می آید وظیفه آنکه او را بقتل رسانیده در سرای
حکومت بر سریر امارت بنشینی چه بعد از وی کسی نباشد که با تو منازعت کند اگر من صحت یابم خاطر ترا از مهم بصره نیز فارغ
گردانم هانی گفت من مکروه میشمارم که با ابن زیاد در سرای من محاربه نموده کشته شود شریک گفت بخدا سوگند که با قتل او سبب قربت
ساحت عزت بارگاه صمدیت میدانیم ای مسلم ترا درین کار تقصیر نمی باید کرد دستور سخن ایشان باتمام نرسیده بود که شخصی
از غلامان شریک در آمد که امیر بر در سرای است مسلم در نهانخانه مختفی گشته ابن زیاد بر بالین شریک حاضر شد و شریک بنا بر
مقصود خویش او را بسیار بسخن نگاه داشت چون اثری از مسلم ندید چند نوبت بیتی بر زبان گذرانید که مشعر بود بر آنکه فرصت
از دست نباید داد و می باید که فرصت فوت نشود وقت هر کار نگاه باید داشت که فوت الفرض غصص چون تکرار شریک از
حد اعتدال تجاوز نمود ابن زیاد روی بهانی بن عروه آورد که این مرد هذیان میگوید هانی گفت اصلح الله الامیر این مرد از مبدا
طلوع صبح تا این زمان همین بیت بر زبان او جاری است چون ابن زیاد از خانه هانی بیرون رفت و مسلم از کنج اختفا
شد شریک با او گفت چه چیز ترا مانع آمد از قتل این سگ مسلم جواب داد که یکی کراهت هانی و دیگر قول رسول الله صلی الله علیه
و سلم که الایمان قید الفتک مرد مؤمن چگونه غدر کند شریک گفت والله که اگر این ملعون را میکشتی کار تو استقامت می پذیرفت

وحکونه

و حکومت تو درجه علیا میگرفت بعد ازین معلوم نیست که مهم تو بکجا رسد و بعد از سه روز دیگر شریک بعالم بقا خرامید و ابن
زیاد بروی نماز گزارده و درین ایام هر چند ابن زیاد اهتمام نمود که بمنزل مسلم برد واقف نشد آخر الامر بحیله که او را
روی نمود آن سعادتمند را بدست آورد و تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه ابن زیاد صره که سه هزار درم دران بود
بغلام خود معقل نام داد و گفت برو و با شیعه علی اختلاط کن و بگوی که من یکی از دوستان علی ام و مبلغی زر برای
مسلم بن عقیل آورده ام توقع آنکه مرا باو برسانید تا بتسلیم آن مثاب و ماجور گردم معقل صره زر بر گرفته بمسجد اعظم
رفت و متفکر میبود که چگونه دران امر شروع نماید ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که نماز بسیار میگزارد با خود گفت که شیعه
در نماز اکثار میکنند غالب آنست که این شخص از آن زمره باشد این معنی در باطنش رسوخ یافته چندان توقف
کرد که آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک او رفته گفت جعلت فداک من مردی ام از اهل شام مولی ذی الکلاع
خدای تعالی محبت خاندان نبوت بر دل من نهاده و آنکسانی که ایشان را دوست میدارند سه هزار درم نذر کرده ام که
بآن دولتمند دهم که بدین شهر آمده بدعوت امام حسین بن علی اشتغال مینماید اگر مرا باو راه نمایی با این حال تسلیم
نمایم غایت لطف و کرم باشد آن شخص گفت از میان این همه مردم که درین مسجد اند چگونه مرا اختیار کردی گفت آثار
خیر و صلاح در بشره تو مشاهده کردم بخاطرم رسید که تو از محبان آل رسولی آن شخص گفت ظن تو خطا نیست من یکی
از برادران تو و دوستداران اهل بیتم نام من مسلم بن عوسجه است با خدای تعالی عهد و پیمان کن که این سر را پیش هیچکس
فاش نکنی تا من ترا بمقصود تو نشان دهم معقل سوگند مغلظه یاد کرد که هر سر که بمن سپاری در افشای آن نکوشم مسلم
گفت امروز برو و فردا بمنزل من بیا تا ترا نزد صاحب خویش یعنی مسلم بن عقیل برم روز دیگر معقل بخانه او رفته مسلم
بن عوسجه او را نزد مسلم بن عقیل برده وجه مذکور تسلیم نمود و داخل اهل بیعت گشت آنشب تا روز در سرای هانی
بسر برده و بر کماهی احوال شیعه امیر المؤمنین مطلع شده از آنجا بیرون آمده نزد ابن زیاد رفت و آنچه شنیده بود او را
اعلام داد چون محمد اشعث و اسما بن خارجه بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان بپرسید که هانی عروه کجاست که چند
روز است که او را نمی بینم جواب دادند که مدتی شد که صاحب فراش است ابن زیاد گفت میشنوم که بهتر شده بر در
سرای خود می نشیند چه چیز مانع است او را که بسلام ما نمی آید ایشان گفتند شرط تفحص بجای آورده امیر را خبر دهیم
از دار الاماره بیرون رفته بسرای هانی رفتند و آنچه میان ایشان و ابن زیاد گذشته بود با وی گفتند و او را
بمبالغه و الحاح تمام سوار کرده روی بقصر امارت نهادند چون نزدیک کوشک ابن زیاد رسیدند هانی گفت خوفی ازین مردک
در دل من پیدا شده مشوش گشتم محمد بن اشعث و اسما بن خارجه در تسکین او کوشیده گفتند این از متخیلات شیطانی

نفسانی است هانی بتقدیر ربانی رضا داد مصحوب آن دو شخص بمجلس ابن زیاد در آمد چون چشم ابن زیاد بر وی افتاد
گفت برید حیاوه و برید قتلی هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده ابن زیاد گفت واقعه ازین عظیمتر چه تواند بود
که مسلم بن عقیل را بخانه خود برده و خلقی انبوه و سلاح بسیار در حوالی سرای خود جمع آورده تصور تو چنانست که من از کید
و غدر شما غافلم هانی انکار کرد ابن زیاد معقل را طلبید و گفت این شخص را می شناسی هانی چون در معقل نظر کرد دانست که
آن جاسوس مکار بوده و نه مخلص دوستدار از جهت انفعال و خجالت بر ناصیه حال هانی پیدا شد گفت ایها الامیر بخدا
سوگند که مسلم را بخانه خود نطلبیده ام و در تهییج فتنه سعی ننموده ام مسکین در ظلمت لیل شخصی را دیدم که خود را در سرای من انداخت
زینهار خواست مرا حیا مانع آمد که او را بیرون کنم اکنون سوگند میخورم و عهد میکنم که مراجعت نمود او را از منزل خود بیرون
کنم و بعد از آن بخدمت امیر مبادرت نمایم ابن زیاد گفت هیهات تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نگردانی
هانی گفت هرگز این نکنم و در شریعت و مروت چگونه جایز باشد که زینهاری خود را بدست خصم سپارم تا بکشند این
سیرت عادت عرب نیست اگر بر این حرکت اقدام نمایم این عار از من زایل نشود و تا ابد بر من لعنت کنند در اثنای
محاوره ابن زیاد و هانی مسلم بن عمرو الباهلی گفت ای امیر رخصت فرمای تا چند کلمه با هانی بگویم ابن زیاد گفت بشرط
آنکه او را از کوشک بیرون نبرید مسلم هانی را بگوشه برد گفت ویحک یا هانی تو از حیات خود سیر آمده و بر عیال و عشیرت
خود رحم نداری بسبب مسلم بن عقیل خود را در عرصه هلاک می آوری اگر از اقران ما کسی مسلم را از تو طلبد عیب باشد
اکنون که خصم زبردست ترا بر آوردن او تکلیف نماید اگر حاضر گردانی هیچ عاری در آن نباشد هانی گفت والله که من
در سپردن مسلم هزار عیب و عار است من مهمان و پسر رسول خدای را پیش خصم بیارم و به این رسوایی تن در ندهم
و به این منقصت راضی نشوم چون مسلم بن عمرو از هانی مایوس شده او را نزد ابن زیاد آورد و صورت الحال ازوی باز نمود
خشم ابن زیاد در زیاده شد گفت ای هانی اگر مسلم را حاضر نکنی گردن ترا بزنم هانی گفت گر از سر باشد که با من این معامله
پیش برد اگر تو این اندیشه بفعل رسانی بسیار کس بخصمی تو برخیزند و این قصر را احاطه کنند ابن زیاد گفت تو مرا از
خویشان خودی ترسانی و به اصحاب و دوستداران خود تهدید مینمایی آنگاه چوبی بر سر هانی زد پیشانی او بشکست و
خون در سیلان آمد هانی دست بقایمه شمشیر سرهنگی ابن زیاد برد که از نیام بیرون کشد سرهنگ دست هانی گرفته ابن زیاد
گفت ای هانی اکنون خون تو بر ما مباح گشت فرمان داد تا او را در خانه از خانهای کوشک محبوس ساختند چون اسما بن خارجه
مشاهده این صورت نمود با ابن زیاد گفت ای غدار ما این مرد را باشارت تو آوردیم پیش از وصول در شان او سخنان
نیکو گفتی و وعدهای خوب دادی چون پیش تو آمد پیشانی او را شکستی و روی و موی او بخون ملطخ ساختی و مع ذلک میگویی

کرد را

که ویرا خواهم کشت این چه کردار نا صوابست که از تو صادر می باید ازین سخن غضب ابن زیاد بسمت ازدیاد یافته فرمود
تا اسما را چندان بزدند که از حیات مایوس گشت گفت انا لله و انا الیه راجعون ای هانی خبر مرگ خود بتو می رسانم چون
هانی را در خانه باز داشتند خبر در کوفه افتاد که او را بکشتند عمرو بن الحجاج الزبیدی که از اقربای هانی بود بنی مذحج را جمع
آورده متوجه حرب ابن زیاد گشتند و قصر امارت را احاطه نموده فریاد برآوردند که ما خلعنا طاعة و لا فارقنا جماعة
عمرو آواز بر کشیدند که انا عمرو بن الحجاج و هذا فرسان بنی مذحج ابن زیاد اصوات مختلفه شنید پرسید که این چه شورش و
غوغاست گفتند اقربای هانی بن عروه اند تصور آنکه او کشته شده آمده اند و اضطراب مینمایند ابن زیاد با شریح قاضی گفت
تا با آن جماعت بگوید که هانی در ضمان سلامتست شما باز گردید ایشان تسکین یافته بمنازل خود مراجعت نمودند و
قولی آنکه چون بنی مذحج دست از محاصره ابن زیاد باز داشتند او بیرون آمده بمسجد رفت و بر یمین و یسار او سرهنگان
و اعوان و انصار آن نابکار با شمشیرهای آبدار کشیده ایستاده بودند و طایفه از مردم کوفه در آن موضع مجتمع گشته
ابن زیاد بمنبر برآمد و بعد از سپاس و ستایش خالق خیر و شر و درود خیر البشر گفت ای مردم کوفه دست در عروة
الوثقی طاعت خدا و سنت رسول صلی الله علیه و سلم زنید و در اطاعت و متابعت امرا و حکام خویش مبالغه واجب
دانید و فتنه میانگیزید که هلاک شوید و بر شما اقامت حجت کرده همه را از امیر المؤمنین یزید می ترسانم و قد اعذر من
انذر در اثنای خطبه خبر باو رسید که مسلم بن عقیل با جمعی کثیر خروج کرده فتنه عظیم روی نموده چون صورت قضیه
مشاهده ابن زیاد گشت بتعجیل از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و فرمان داد تا در قصر مضبوط ساختند و
کیفیت این واقعه چنان بود که بعد از حبس هانی بن عروه چنانچه سمت گزارش یافت این خبر در کوفه شایع شد که ابن
زیاد دست بخون او آلوده بعضی گفته اند که چون بنی مذحج باز گشتند ابن زیاد فرمود تا هانی را ببازار قصابان بردند
و گردن زدند از این جهت عرق عصبیت مسلم در حرکت آمده فرمود تا ندا کردند که اهل بیعت امام مظلوم باید که جمع آیند
قریب بیست هزار مرد مجتمع گشته در رکاب مسلم روی بدار الامارت نهادند و ابن زیاد با طایفه از اشراف کوفه
که در ملازمه او بسر می بردند در قصر متحصن گشت مسلم با متابعان گرد قصر برآمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد
چون ابن زیاد دید که مردم کوفه آسان آسان دست از محاصره باز نخواهند داشت فرمود تا رؤسای کوفه
مثل کثیر بن شهاب و محمد اشعث و شمر ذی الجوشن علیهم اللعنه ببام کوشک بر آمده اهل کوفه را تخویف نمودند کثیر گفت ای
اهل کوفه وای بر شما خود را در ورطه هلاک و بوار انداختید بر خود ببخشایید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید که در عقب
بدم لشکر شام که شوکت و ابهت ایشان دانسته اید میرسند امیر عبیدالله عهد کرده که اگر ترک فضولی نگویید بر شما قادر گردد

و رسومات شما بار گیرد بلکه سپاهیان او قتل کند یا اخراج نماید و بیگناه را بجرم بدکردار بگیرد و حاضر را بعوض غایب عقوبت کند
کوفیان کالانعام این کلمات شنیدند خوفی عظیم و هراسی قوی بر ضمایر ایشان استیلا یافته بنا بر عادت قدیم بیوفایی آغاز
کردند فوج فوج عهد و پیمان را پس پشت انداخته روی بمنازل خویش آوردند و پیش از غروب آفتاب همه رفته بودند مگر سی کس
و بقولی ده نفر پیش مسلم نمانده بودند و از برای ادای نماز شام بمسجد در آمده چون بیرون آمد آن بیوفایان نیز رفته بودند
و سر خود گرفته مسلم تنها و سرگردان در محلهای کوفه میگشت تا بمحلهٔ کنده رسید عورتی دید بر در سرای خود ایستاده از وی آب
طلبید آن زن او را آب داد و مسلم بر در سرای او بنشست ضعیفه گفت شهریست پرآشوب و شب بیگاه شد چرا بوثاق خود نروی
مسلم گفت غریبم از خاندان شرف و عزت و منزلی ندارم اگر مرا در خانهٔ خود جای دهی جزای آن در دنیا و عقبی بتو رسد آن عورت
از نام و نسب او پرسید مسلم امتناع نمود بعد از مبالغه و الحاح چون ضعیفه را معلوم شد که او کیست گفت اهلا و سهلا و مرحبا
برخیز و قدم رنجه فرمای مسلم بوثاق وی در آمده آن زن او را در خانه نشانده بعد از ساعتی پسر آن ضعیفه بخانه در آمد مادر خود را
دید که بحجره میرفت و می آمد و میگریست پرسید که ای مادر این چه حالتست مادر گفت تو بکار خود مشغول باش پسر ابرام نمود
که لابد مرا برین قضیه اعلام باید داد مادر گفت با تو بگویم بشرط آنکه با کسی نگویی پسر گفت قبول کردم که این راز پنهان دارم
زن گفت ای پسر مسلم بن عقیل پناه بما آورده درین خانه است و من مراسم خدمت بجای می آورم و از خدای تعالی طمع
ثواب دارم ابوحنیفهٔ دینوری گوید که چون مردم از مسلم برگشته بخانهای خود رفتند و اصوات ایشان منقطع گشت ابن زیاد
گمان برد که اهل بیعت بمسجد رفته اند که بقصر نزدیک بود جاسوسان فرستاد هیچکس ندیدند ابن زیاد دانست که مردم
روی از متابعت مسلم بگردانیده کنج عافیت گزیده اند لاجرم باستظهار تمام از قصر بیرون آمده بمسجد رفت و فرمود تا شموع و قنادیل
برافروختند بعد از آن فرمان داد تا ندا کردند که هر که از مشاهیر کوفه بمسجدی که امیر در آنجاست نیاید خون و مال او مباح باشد
در اندک زمانی مجموع اهل آن دیار بمجلس ابن زیاد مبادرت نمودند ابن زیاد فرمود که حصین بن نمیر که یکی از امرای او بود کوچهای
کوفه را مضبوط کند و چون صباح شود در یکیک سرا رفته تفحص مسلم نماید بعضی از مورخان گفته اند که چون مسلم بن عقیل تنها
ماند مختفی گشت روز دیگر ابن زیاد فرمود تا ندا کردند که کوفیان بمسجد جامع جمع شدند و خود نیز از کوشک بیرون آمد بمسجد رفت
و با مردم گفت که مسلم بن عقیل آن سفیه احمق بشهر در آمد و فتنه انگیخت و چون دید که مهم او تمشیت نمی پذیرد بگریخت و بیشک
از شهر بیرون نرفته من در خانه که او را بیابم خون او و صاحب خانه بریزم و هر کس که مسلم نزد من آورد ده هزار درم بوی دهم و سعی
کنم که مقرب امیرالمؤمنین یزید گردد و مقترحات و ملتمسات آن شخص باجابت اقتران یابد آنگاه با حصین بن نمیر گفت که همین لحظه برو
و گرد محلات کوفه برآی تا مسلم بچنگ آوری بر این روایت در مسجد و بقول ابوحنیفهٔ دینوری در قصر امارت پسر آن ضعیفه که مسلم

در خانهٔ او پنهان بود و در آن هنگام که محمد بن اشعث آهسته گفت که مسلم در خانهٔ ماست عبدالرحمن در گوش پدر این سخن گفت
ابن زیاد با محمد گفت که آن حدیث پنهانی که عبدالرحمن در گوش تو گفت چه بود محمد گفت اصلح الله الامیر بشارت العظمی ابن زیاد
پرسید که آن چیست که پیوسته از تو لفظ بشارت میشنوم محمد گفت که عبدالرحمن گفت که مسلم در خانهٔ ماست و یکی از متعلقان ما که او را
طوعه گویند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون ابن زیاد از منزل مسلم خبر یافت نایب خویش عمرو بن حریث المخزومی را گفت که سیصد مرد
از سرهنگان ملازم محمد اشعث گردان تا بروند و مسلم را بیارند عمرو بموجب فرموده عمل نمود محمد بگرفتن مسلم با آن جماعت
روان شدند چون نزدیک بسرای طوعه رسیدند مسلم آواز سم ستور شنید دانست که جمعی بطلب او آمده اند از جای برجست
و زره پوشید و عمامه بر سر بسته شمشیر حمایل کرده بر اسب نشست و تبسم نمود و با خود گفت که ای نفس مرگ را آماده باش که
سرانجام بنی آدم اینست با طوعه گفت که خدای تعالی ترا پاداش دهد در سرای باز گشای آن زن در سرای باز کرد و مسلم چون شیر خشمناک بیرون
آمده بران قوم حمله کرد و در آن حمله چند کس را بیفکند این خبر بابن زیاد رسید محمد اشعث پیغام داد که ترا فرستادم که یکنفر را
گرفته نزد من آری با سیصد نفر که همراه تست شرمت باد این چه ضعفست مسلم اگرچه مردی دلیرست اما یک تن بیش نیست محمد
بن اشعث جواب فرستاد که ترا تصور آنست که مرا بجنگ حلاجی یا جولاهه فرستاده و الله که مرا بجنگ شیر غران و ببر دمان
فرستاده ابن زیاد پیغام داد که او را امان ده و نزد من رسان که جز بسلم با امان دست نتوان یافت چون حدیث امان ابن زیاد
بگوش محمد بن اشعث رسید خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفکن و نزد من آی مسلم گفت ما را با امان احتیاج نیست محمد
گفت چنین مگوی و بر جان خود ببخشای و بر قول ما اعتماد کن و با امان خود را بمن رسان مسلم گفت بر سخن شما فسقهٔ فجره هیچ اعتمادی
نیست چرا سنگ در روی من می اندازید چنانچه در روی کافران اندازید با آنکه میدانید که من از اهل بیت مصطفی ام بار دیگر
بر مخالفان حمله آورد ایشان را باز پس نشاند و از بسیاری زخم که یافته بود مراجعت نموده پشت بدیوار خانه نهاد محمد
با مردم خود گفت که یکساعت در جنگ تعجیل مکنید تا من با مسلم سخنی بگویم بعد از آن نزدیک او رفته گفت ای پسر عقیل
خود را بکشتن مده که تو امینی و من قبول کرده ام که ترا از شر اعدا نگاه دارم مسلم گفت ای پسر اشعث ترا خیال آنست
که من دست به بند دهم لا والله هرگز این نتواند بود آنگاه بمحمد اشعث حمله کرد محمد اشعث بیاران خود پیوست مسلم بموقف
خویش بازگشت و میگفت ای بار خدایا مرا یک شربت آب آرزوست که از تشنگی هلاک میشوم و هیچکس یارای آن ندارد
که او را آب دهد ابن اشعث با قوم خود گفت این عاری بس عظیم باشد که سیصد نفر بر یک تن غالب نیایند بهیأت اجتماعی
بر وی حمله کنید که غیر ازین چاره نیست آن جماعت بفرموده عمل نمودند او نیز بر ایشان حمله کرد شخصی از اهل کوفه موسوم
به بکیر بن حمران شمشیری بر مسلم انداخته لب بالای او ببرید مسلم هم در آن گرمی تیغی بر بکیر زده بدوزخش فرستاد

انگاه یکی از عقب او تیغی بر مسلم زد و بیفتاد و از اطراف و جوانب او در آمده او را بگرفتند بعضی گفته اند که محمد بن اشعث بعد از عرض
امان مسلم را بگرفت و او را بر شتری سوار کرده شمشیرش را بستد مسلم چشمها پر آب کرد و گفت هذا اول الغدر عمرو بن عبد الله السلمی گفت
که چون مصیبتی روی نمود گریه چندان فایده ندارد مسلم جواب داد که بر حال خود نمیگریم بلکه گریستن بر حسین و آل اوست با محمد اشعث گفت
تصور من آنست که تو از امان من عاجزی مطلوع آنکه چیزی بحسین نویسی و از واقعه من او را اعلام دهی و پیشتر از آنکه بکوفه رسد بگویی که فریفته
مغرور نگردی که این قوم جماعتی اند که امیر المؤمنین علی آرزو میبرد که مفارقت ایشان دست دهد اگر همه بموت یا بقتل باشد عمر بن سعد بن
وقاص درین باب نامه بامام حسین نوشت چون مسلم بایوان گشت شربتی آب طلبید مسلم بن عمرو الباهلی گفت قطره آب نچشی مگر حمیم در
نار جحیم مسلم گفت یا ابن الباهله تو بحمیم و آتش دوزخ سزاواری که اطاعت آل ابوسفیان از متابعت اولاد مصطفی صلی الله علیه و سلم
اختیار کردی مسلم بار دیگر اضطراب نموده آب طلبید قدحی آب آوردند چون مسلم خواست که آب خورد دندانهای او در قدح افتاد و قدح
پر خون گشت چون او را پیش ابن زیاد آوردند گفتند بر امیر سلام کن گفت چون مرا خواهد کشت سلام چه نفع رساند و اگر زنده بخواهد
گذاشت سلام بسیار خواهم کرد ابن زیاد گفت ای پسر عقیل تو هنوز امید بقا داری مسلم گفت اگر لا بد من القتل نخواهی کرد رخصت
فرمای تا وصیتی کنم مسلم بن سعد ابی وقاص را از میان آن همه نجو طلبید و سر در گوشه قصر رفته مسلم گفت بنا بر قرب قرابت که میان
ما و تست سه وصیت میکنم ملتمس آنکه بدان موجب عمل نمایی عمر متقبل شد مسلم گفت اول آنکه درین شهر هفتصد درم وام دارم بعد از
قتل اسب و سلاح من فروخته به اداء آن قیام نمایی دیگر آنکه جسد مرا از ابن زیاد طلب داری و جایی که لایق دانی دفن نمایی
دیگر آنکه نامه بحسین بن علی نویسی که زینهار که بر قول کوفیان اعتماد ننمایی و بجانب عراق متوجه نگردی تا بتو آن نرسد که بمن رسید
چون مسلم از وصایا فراغت یافت باتفاق پیش ابن زیاد آمدند عمر وصیتها به ابن زیاد تقریر کرد ابن زیاد گفت ای پسر عقیل هیچکس
مانع نخواهد آمد که از مال تو دین تو ادا نکنند اما اختیار جسد تو ما داریم هر چه اراده ما متعلق گردد چنان خواهیم کرد اما قصه
حسین بن علی آنست که اگر او قصد ما ننماید ما قصد او نکنیم و اگر متعرض امر خلافه گردد خاموش ننشینیم و بروایتی گفت و اما الحسین
فلا و لا کرامة آورده اند که ابن زیاد با مسلم در باب آمدن او بکوفه و غیر آن سوالها کرد و وی جوابهای درشت گفت آن ملعون
خشمناک شده زبان بدشنام امیر المؤمنین علی و هر دو فرزندان او بگشاد مسلم در جواب گفت که سب و دشنام تو و پدر تو سزاوارتر
و بدین کلمات ناخوش لایق تر فاقض ما انت قاض یا عدو الله فنحن اهل بیت موکل بنا البلاء ابن زیاد لعنه الله یکی را گفت که
مسلم را بر بالای قصر برو گردنش بزن مسلم گفت اگر تو از قریش میبودی و میان من و تو حق خویشی بودی بر چنین فعل اقدام
نمینمودی و لیکن تو پسر پدر خویشی که ولد الزنا بود و پدر نداشت ازین سخن خشم ابن زیاد ازدیاد پذیرفته شخصی را از
اهل شام طلب داشت که مسلم در حین جنگ ضربتی بر سر وی زده بود با او گفت که مسلم را بر بام کوشک بر و گردن بزن تا انتقام

خویش

خویش از وی کشیده باشی شامی لعین مسلم را بر بام قصر برد مسلم در زبان باستغفار و تسبیح بگشاد و گفت اللهم احکم بیننا و بین
قوم غدرونا و خذلونا چون مسلم کشته گشت قاتل او مانند مدهوشان پیش ابن زیاد آمد آن لعین از وی پرسید که مسلم را کشتی
ترا چه میشود گفت در آن زمان که او را کشتم مردی را دیدم که در برابر من آمد بغایت سیاه و کریه منظر و انگشت خود را بدندان
میگزید و بروایتی لب خویش را بدندان میگزید من از آن شخص چنان بترسیدم که بعمر خویش از هیچ چیز چنان نترسیده بودم ابن
زیاد متبسم شد گفت چون بخلاف عادت خویش کاری کردی دهشت بر تو استیلا یافته دل بجای آر که باکی نیست بقولی چون
بفرمان ابن زیاد مسلم شهادت یافت فرمود که هانی بن عروه را از زندان بیرون آورده بسیر عقیل ملحق ساختند آخر محمد اشعث گفت
اصلح الله الامیر هانی از مشاهیر کوفه است و درین شهر قبایل و عشایر بسیار دارد مامول و مسئول آنکه امیر او را بمن بخشد ابن
زیاد دست رد بر سینه ملتمس ابن اشعث نهاده او را زجر کرد آنگاه حکم کرد تا هانی را بیازار قصابان آوردند و گردن زدند
و مسلم و او را نگونسار بیاویختند عبد الرحمن بن زبیر الاسدی در مرثیه ایشان چند بیتی گفته که اول آن ابیات اینست
فان کنت لا تدرین ما الموت فانظری ... الی هانی فی السوق و ابن عقیل ... نقلست که ابن زیاد سر هانی و مسلم بدمشق فرستاد
و از کیفیت حالات اعلام داد و یزید نامه ابن زیاد مطالعه نموده فرمود تا سر هانی و ابن عقیل از دروازه دمشق بیاویختند و جواب
مکتوب ابن زیاد بدین نهج نوشت که اما بعد تو نزدیک من پسندیده و مختاری و نظیر نداری هر چه از تو صدور یافت و میشود مرضی
و مستحسن منست چه مؤنت دشمنان از من رفع کردی و بقول خویش وفا نمودی از کمال حزم و اصابت رای و وفور خرد تو همین
توقع بود و آنچه از حال علم و فهم و ورع هر دو رسول خود نوشته بودی مطابق واقع بود هر یک از ایشان را ده هزار درم بخشیده
نزد تو باز گردانیدم و چنان میشنوم که امام حسین علی عزیمت عراق دارد باید که نیک ملاحظه کنی و راهها را مضبوط گردانی و هر کرا
دانی که از وی فسادی متولد خواهد شد بقتل آری و هر چه از حسین صادر گردد روز بروز بعرض رسانی والسلام

در آن اوان که مسلم بن عقیل در خانه هانی بن عروه
رحل اقامت انداخته جمعی کثیر و جمی غفیر به بیعت امام حسین در آمدند مسلم رقعه بامام نوشته فرستاد که ان الرائد لا یکذب اهله
و قد بایعنی من اهل کوفه ثمانیة عشر الالف رجل فاقدم فان الناس معک و لا رای لهم فی آل ابوسفیان یعنی بدرستی که کسی که منازل را
بجهت اختیار منزل پیشتر فرستند با اهل خود دروغ نمیگوید و حالی آنکه از اهل کوفه هیجده هزار نفر با من بیعت کرده اند می باید که
متوجه اینجانب گردی که خواطر ایشان بمحبت تو مخصوص است و میلی به آل ابوسفیان ندارند چون این مکتوب به امام حسین
رسید آهنگ راه عراق را ساز داده بتهیه اسباب سفر مشغول شده دوستان و هواخواهان او را این صورت موافق نیفتاد
در صدد منع آمدند از آنجمله عمرو بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام المخزومی هر چند آنجناب را از رفتن کوفه منع کرد مدعای خود را

باقامت حج و براهین موکد ساخت مفید نیفتاد و بعضی گویند که چون خبر توجه امام حسین بعبدالله بن عباس رسید بخدمت او شتافته گفت
یا ابن عم میشنوم که عزیمت کوفه داری فرمود که بلی ابن عباس گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم اختیار مکن
که پدرت امیرالمؤمنین علی ترک مکه و مدینه کرده بآن مملکت رفت و دیدی که با او چه رسید آن مردم بقصد برادرت کمر و جهات
او را غارت کردند و بزخم زدند تو از ایشان ایمن مباش و بمکتوب و قول ایشان مغرور مشو امام حسین جواب داد که این قضیه با آنها
نسبتی ندارد و چه درین ایام نامه مسلم بن عقیل ورود یافته که شده هزار کس بیعت با او کرده اند و مردم کوفه زیاده از دو رسول
با دویست مکتوب پیش من فرستاده اند و التماس نموده اند که متوجه آنجانب گردم ابن عباس گفت اگر کوفیان والی خود را از شهر
اخراج کرده اند و مملکت متصرف گشته بآنصوب توجه نمای و اگر چنین نکرده اند و تو میروی میترسم که جنگی واقع شود و ایشان در آن واقعه
ترا نصرت ننمایند امام حسین فرمود که یا ابن عم سانظر فیما قلت بعد از آن عبدالله زبیر با آنجناب ملاقات کرده گفت صلاح آنست که
در حرم توقف نمایی و رسل خود را در اقطار و امصار پراکنده کرده اشارت فرمایی تا شیعه تو که در عراق اند بخدمت مبادرت نمایند
چون امر تو قوی گردد و عامل یزید را ازین شهر بیرون کنی من متقبل معاونت تو میشوم چون در حرم که مجمع اهل آفاق است مورد ارباب
انتظار اقامت نمود با تنی بمطلوب خویش برسی و بمراد خویش فایز گردی انشاء الله تعالی برادر [illegible] پوشیده نماند که این روایت مبنی
بر آن نکته که تا امام حسین در مکه اقامت داشت ابن زبیر در مقام ملازمت و متابعت نمی برد و روزی بشب میرسانید بعضی گفته اند
که ابن زبیر آنجناب را بر توجه عراق ترغیب و تحریض مالانهایت نمود بعد از سه روز ابن عباس باز بمنزل امام حسین شتافته گفت ای
ابن عم بطرف کوفه مرو که آن جماعت غدار و بیوفا اند و درهمین سرزمین که حرم خداوند جل ذکره ساکن باش که تو سید اهل این
موضعی و اگر البته میل سفر داری بجانب ولایت یمن رو که مملکتی فسیح عریض است و حصون و شعاب بسیار دارد و شیعه پدر تو در آن
نواحی بسیار است چون بآن مملکت برسی اعیان خود را به اطراف ممالک روان کن تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند چون
برین نهج زندگانی کنی دشمنان تو خایب و خاسر گردند امام حسین فرمود با آنکه کمال اشفاق تو در باره خود میدانم و غایت نصیحت
را در باره خودی شناسم غیر از آنکه عزیمت من بجانب کوفه مصمم گشته بهیچ نوع فسخ آن نمیتوانم کرد ابن عباس لحظه سر در پیش
انداخته بعد از آن سر برآورده گفت اگر عزیمت با مضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی کرد باری نسا و صبیان را
با خود مبر از آن میترسم که ترا واقعه دست دهد و اهل و عیال تو در نظر تو کشته شوند چنانچه متعلقان و فرزندان ابن عفان در حین
قتل او در او نظر میکردند و قدرت آن نداشتند که دم زنند امام حسین فرمود که رای من آنست که اهل و اولاد من درین سفر
با من موافقت نمایند ابن عباس گفت برفتن تو چشم ابن زبیر روشن گردد و بمطلوب و مقصود خود رسد چه امروز که تو بسعادت
در مکه نشسته کسی التفات بجانب او نمیکند و گرد وی نمیگردد و او در غیبت تو دعوی خلافه کرده مردم را به بیعت خویش

دعوت

دعوت فرماید امام حسین گفت درین باب تاملی کنم و آنچه متضمن خیر باشد از حق تعالی مسالت نمایم چون ملتمس ابن عباس مبذول نیفتاد
از پیش امام حسین بیرون آمد با خود میگفت که دریغ از حسین و نیز دریغ از وی دل از و برگرفتم چه میدانم که در عراق عاقبت
کار او بر چسان خواهد بود در راه ابن زبیر پیش آمد چون ابن عباس را ما فی الضمیر او معلوم بود گفت ای پسر زبیر دل خوش
دار که حسین عزیمت جانب عراق مصمم گردانید بهمه حال میرود و حجاز را بتو میگذارد و عرصه تهامه را خالی خواهی یافت ابن
زبیر هیچ جواب نداد و ابن عباس متالم و اندوهناک بمنزل خویش شتافت بعد از آن امام حسین شیعه و برادران خویش جمع
کرده هر یک را فراخور حال او عطایی داده جهت عورات و اطفال محملها ساخت و در روز سیوم ذی الحجه که قتل مسلم بن عقیل
بود از مکه بیرون آمد بعضی گفته اند که در هشتم ذی الحجه متوجه شد والی مکه عمرو بن السعید العاص یکی از سرهنگان خود را در عقب امام
حسین فرستاد تا او را باز گرداند چون آن سرهنگ بامام حسین رسید گفت حکم امیر برانجملاست که مراجعت کنی و اگر اجابت نکنی ترا
از رفتن مانع می آیم آنجناب ابا و امتناع نمود نزدیک بآن شد که میان هر دو فریق محاربه دست دهد این خبر بعمرو بن سعید رسید و او
از فتنه ترسید و رسولی فرستاده آن سرهنگ را باز طلبید چون امام حسین بذات عرق رسید بشر بن غالب اسدی که از کوفه متوجه
مکه شده بود او را پیش آمد امام از وی پرسید که از کدام زمین می آیی گفت از عراق می آیم پرسید که حال عراق چیست و مردم
آنجا با ما در چه مقام اند جواب داد که قلوب آنجماعت با تو است و سیوف ایشان با بنی امیه و فرمان خدا است جل جلاله امام حسین
فرمود که راست گفتی یا اخا بنی اسد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید روایتست که چون امام حسین بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید
که از جانب عراق می آید و بمکه میرفت امام از وی پرسید که مردم عراق را چگونه گذاشتی جواب داد که خلفتهم و قلوبهم معک
و سیوفهم علیک یعنی دلهای ایشان با تو است و شمشیرها با یزید فرزدق او را علیه السلام وداع کرده بجانب حرم رفت چون
ببطن الرمله رسید مکتوبی در قلم آورده مصحوب قیس بن مسهر صیداوی بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید که مبنی
بود از اتفاق شما بر خلافه من بوده مشعر بر تشویق و آرزومندی شما بقدوم من و حال آنکه شما در نصرت و معاونت تاخیر جایز
نداشته اید حق سبحانه و تعالی افضل جزا بروزگار فرخنده آثار شما رساند و سعی شما در اجر از حال من ضایع نگرداند این صحیفه از بطن
الرمله بسمت ارسال یافت عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید انشاء الله تعالی چون قیس بن مسهر بقادسیه رسید حصین بن نمیر که
از قبل ابن زیاد علیهم اللعنه در آنجا بود با وی غلظتها کرده عاقبت فرمود تا او را از بالای سور بخندق انداختند تا بدرجه شهادت
رسید چون امام از بطن الرمله روان شد عبدالله مطیع او را پیش آمده گفت پدرم و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول الله [illegible]
که سبب خروج تو از حرم خدا و حرم جد تو چه بود امام حسین گفت مکاتیب کوفیان و طلب ایشان ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند
میدهم که ترک رفتن کنی و اگر بروی چشم دوستان در فراق تو گریان گردد امام حسین فرمود که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله

نا چون امام حسین بمنزل زرود رسید چشم مبارکش بر خیمهٔ منصوب افتاد پرسید که صاحب این خیمه کیست گفتند زهیر بن قیس زهیر از زمانی ازمناسک حج فارغ شده بکوفه میرفت امام او را طلبید، زهیر اجابت ننمود زوجهٔ او گفت سبحان الله پسر رسول خدا ترا می طلبد و تعلل مینمایی این سخن مؤثر افتاده زهیر بخدمت جوانان بهشت شتافت بعد از ساعتی با رنگ افروخته از خیمهٔ امام حسین بیرون آمده فرمود تا خیمهٔ او بر کندند و قریب بخیمهٔ امام مظلوم نصب کردند بعد از آن زوجهٔ خود را طلاق داده رخصت فرمود که در صحبت برادر خود بکوفه رود و با اصحاب خویش گفت که هر که از روی شهادت است با من مرافقت نماید و هر که میل وطن دارد و در شهادت کاره است مفارقت اختیار کند مجموع یاران زهیر از وی اعراض نمود، روی بکوفه نهادند چون امام حسین از زرود روان گشت شخصی را دید که از جانب کوفه می آید جناب امام استخبار احوال نمود آن مرد گفت که من در کوفه بودم که مسلم عقیل و هانی عروه را کشتند چنانچه میدیدم که صبیان پاهای ایشانرا گرفته در خاک میکشیدند امام فرمود انا لله و انا الیه راجعون عند الله نحتسب انفسنا چون اصحاب امام حسین برین حال اطلاع یافتند بعضی از ایشان با او گفتند که ترا بخدای عز و جل سوگند میدهیم که بر خود و اهل بیت خود رحم کنی و از سر رفتن کوفه درگذری که ما ترا در کوفه ناصر و معینی نمی بینیم بنو عقیل که همراه امام حسین بودند گفتند ما را بعد از مسلم زندگانی بکار نیست باز نمیگردیم تا کشته شویم امام حسین نیز فرمود که لا خیر فی العیش بعد هولاء چون بزباله رسیدند مکتوب عمر بن سعد رسید و مکتوب وصیت مسلم رسانید مضمون آنکه اهل کوفه چنانکه شیمهٔ ذمیمهٔ ایشانست غدر و بیوفایی نمودند مسلم را تنها گذاشتند تا رسید بدو آنچه رسید و هانی بن عروه نیز بتیغ ستم کشته شد و رسول عمر از واقعهٔ قیس بن مسهر صیداوی اعلام کرد و مضمون مکتوب عمر بن سعد در میان مردم شایع شد جمعی که از اطراف با امام حسین پیوسته بودند مفارقت بر مرافقت اختیار کردند و متفرق گشتند و با آنجناب بغیر از خواص اصحاب کسی نماند گویند که چون امام حسین بقصر بنی مقاتل رسید سراپردهٔ دید زده و نیزهٔ بر زمین فرو برده و شمشیر و سپر از آن آویخته و اسبی بر آخر بسته پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبید الله بن الحر الجعفی که یکی از اعیان و شجعان کوفه است امام حسین حجاج بن مسروق جعفی را بطلب او فرستاد و حجاج پیغام رسانید و گفت اگر در دفع اعدا صبر کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند درجهٔ شهادت علاوهٔ آن گردد عبید الله گفت من از میان اهل کوفه بجهت آن بیرون آمده ام که مبادا حسین بدان دیار آید و کشته گردد و من در میان ایشان باشم زیرا که کوفیان بنا بر محبت دنیا تغییر در اعتقاد بخاندان نبوت کرده به پسر زیاد پیوسته اند و مال فانی را بر نعیم باقی گزیده حجاج باز گشته صورت حال معروض داشت امام حسین بوثاق ابن الحر قدم رنجه فرمود ابن الحر شرایط تعظیم بجای آورد امام حسین به او گفت که معارف شهر تو بمن نامها نوشتند و رسولان فرستادند که ما همه اعوان و انصار و یار و مددکار تو ایم مامول و متوقع آنکه بزودی متوجه اینجانب گردی تا بشرایط جانسپاری قیام نماییم اکنون شنیده ام که سالک طریق ضلالت و غوایت شده به ابن زیاد پیوسته اند و در شیوهٔ تمرد و عصیان یکجهت گشته و تو ای عبید الله که هر چه میکنی از خیر و شر بدان مثاب و معاقب

خواهی بود

خواهی بود من این ساعت ترا بتوبه و انابت دعوت میکنم تا گناهان ترا آمرزیده گرداند و ترا بنصرت و معاونت خویش میخوانم تا بقدر طاقت و قوت درین مهم که پیش گرفته ام با ما موافقت کرده در دفع دشمنان سعی بلیغ بجای آورده باشی عبید الله جواب داد که مرا یقین معلوم است که هر که متابعت تو مینماید در آخرت حظ وافر نصیب اوست اما چون اهل کوفه با تو در مقام معادات اند و در آن دیار ناصر و معاونی نداری و با تو معدودی چند بیش نیستند و غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد بدان خدای که مرا بدیدار تو مشرف ساخته که درین محل نفس من بر موت مساعدت نمینماید لیکن توقع دارم که این مادیان که ملحقه نام اوست قبول فرمایی بخدا سوگند که این اسپی است که در عقب هر جانور که تاخته ام بدو رسیده ام و هر که از پی من تاخته بگرد من نرسیده، و این شمشیر مرا که سیفی صارم است بر میان بندی و بقبول این محقر بر جان من منت نهی امام فرمود که من بطمع اسپ و شمشیر پیش تو نیامده ام بلکه غرض آن بود که در معاونت و مظاهرت من کمر بندی و در قلع و قمع دشمنان مساعی جمیله مبذول داری مرا بال شخصی که نفس خود را از من دریغ میدارد التفاتی نیست بدانکه ای عبید الله که من از جد خویش مصطفی صلی الله علیه و سلم شنیده ام که هر که فریاد یاری خواستن اهل بیت من بشنود و بفریاد ایشان نرسد ایزد تعالی در آتش دوزخ بروی در افکند چون سخن منتهی گشت برخاسته بمنزل خویش شتافت بعد از واقعه آنجناب عبید الله بر تقصیر خویش تاسفها خورده، در آن باب ابیات درد آمیز گفت چنانچه در تاریخ ابوحنیفه دینوری و ابو المؤید بن احمد المکی مسطور است بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده، نماند که از مبدا توجه امام حسین تا هنگام وصول بکربلا واقعات و قضایای بسیار بنظر رسید، و این دفتر گنجایش همه آنها ندارد و اگر خدای عز و علا خواسته باشد مجلدی علاحده، در آن باب ساخته و پرداخته گند ان شاء الله تعالی

ذکر توجه امام حسین علیه السلام و شنیدن یزید پلید توجه امام را فرستادن لشکر و سرهای آنگروه

در آن اوان که خبر مراسلهٔ کوفیان با امام حسین علیه السلام و میل او بکوفه مسموع یزید پلید گشت نامه بعبید الله زیاد فرستاد مبنی بر آنکه درین اوقات بمسامع ما رسانیده اند که حسین بن علی عزیمت کوفه دارد وظیفه آنکه جنود شقاوت ورود را ببادیه فرستند تا سرهای راه بر وی بگیرند بلکه او را گرفته مضبوط گردانند بنابرین ابن زیاد که شر عباد بود حصین بن نمیر را با جمعی کثیر بقادسیه فرستاد تا بضبط طرق قیام نمود از احوال امام حسین پوشیده او را اعلام دهد و حر بن یزید الریاحی را با هزار سوار ببادیه فرستاد تا اگر بر امام حسین قدرت یابند آنجناب را بکوفه رسانند چون امام بمنزل عقیق رسید شخصی از بنی عکرمه او را پیش آمد گفت ابن زیاد لشکرها را بطلب تو فرستاده ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته انتظار تو میکشند مصلحت آنست که مراجعت نمایی بخدا سوگند که تو بغیر روی اسنه و سیوف ایشان یقین شناس که بر اقوال و افعال این اعتمادی نیست همان جماعت که نامه نوشته استدعای تو بکوفه کرده اند با لشکر یزید اتفاق کرده متوجه جانب تو اند امام حسین علیه السلام گفت خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد که شرط نصیحت بجای آوردی چون اراده ازلی بهلاک اهل بیت مصطفی شده بود با

سخنان التفات ننمود و همچنان میرفت تا بمنزل شراف رسید و در آنجا بیتوته کرد صباح از آنجا روان شد چون آفتاب بوسط السما
رسید حر بن یزید الریاحی با هزار سوار در آن صحرا پدید آمدند که از دواب نزول کرده در سایهٔ اسپان خود نشسته اند تا وقت
نماز پیشین شد امام حسین از حر پرسید که تو اقتدا در نماز بجا میکنی یا با اصحاب خویش جدا میگزاری حر مضمون این بیت ادا کرد که

بیت: من و اقتدا با تو در هر نمازی ۰ همین است تا زنده‌ام نیت من

بعد از آن امام حسین پیش رفته حر با لشکر
خویش به او اقتدا کردند چون از نماز فارغ شدند امام حسین بر پای خاسته بر نیزهٔ خویش تکیه کرده زبان بتحمید باری تعالی بگشاد چون از
سپاس و ستایش فارغ گشت گفت ایها الناس من روی بدین صوب نیاوردم و عزیمت اینجانب نکردم تا رسولان شما متعاقب
و نامها متواتر بمن نرسید که بسرعت هر چه تمامتر متوجه دیار ما شو که ما امامی نداریم که در صلوات به او اقتدا کنیم و از عهدهٔ مصالح
مهمات ما تقصی تواند نمود و اگر تو در میان ما باشی شاید که احوال پریشان ما منتظم گردد و اگر بر عهود و مواثیق خویش راسخید بتجدید
آن پردازید تا من از سر اطمینان قدم در شهر شما نهم و اگر از مبایعت و متابعت پشیمانید عنان عزیمت بجانب حرم منعطف گردانم
مخالفان این سخنان شنیده همه سرها در پیش انداختند و هیچکس جواب نداد و چون وقت نماز دیگر رسید امام حسین بامامت صلوة عصر
قیام نمود چون فارغ گشت بار دیگر سخنان سابق در میان آورد حر بن یزید سوگند یاد کرد که من ازین مکتوبات خبر ندارم امام حسین
غلام خود را گفت تا خریطهٔ مکاتیب کوفیان آورد و پیش حر بن یزید و اصحاب او ریخت حر نامها مطالعه کرد و گفت ما از آن
زمره نیستیم که این کتابتها بتو فرستاده اند و در مقام نصرت تو نتوانیم آمد بلکه مامور به آنیم که از تو جدا نشویم تا آن زمان که بکوفه رفته
با عبید الله زیاد ملاقات کنی امام حسین فرمود که مرگ نزد من آسانتر است از ملاقات ابن زیاد بعد از آن فرمود تا شتران بار کردند و
مردم خود را سوار ساخته روی بجانب حجاز نهاد حر و لشکر در میان امام حسین و مقصد حایل گشتند امام حسین فرمود که غرض ازین حرکت
چیست گفت مقصود آنکه شما را پیش ابن زیاد بریم چه به این مأموریم امام حسین فرمود اکنون بغیر از جنگ چاره ندارم دست
بقایمهٔ شمشیر برده خواست که تیغ از نیام برکشد حر گفت ما بجنگ تو مأمور نیستیم بلکه ما را کاری دیگر فرموده اند که مرة بعد اخری
با تو تعرض کرده ایم از طرفین کلمات خشونت آمیز گفته شد حر گفت صواب آنست که ترک منازعت کنی و ما و تو براهی رویم که نه موصل
و حجاز باشد و نه کوفه تا ببینیم که از ابن زیاد چه خبر می آید آنگاه هر دو طایفه روان شده منازل و مراحل می پیمودند تا بموضعی رسیدند
که موسوم بکربلا بود و از آنجا گذشته میل به نینوی کردند در این اثنا شتر سواری دیدند که بتعجیل می آید فریقین متوقف شدند تا
آن شخص رسید و بر حر بن یزید سلام کرده مکتوب ابن زیاد به او داد مضمون آنکه در هر موضع که مکتوب من بتو رسد حسین را در آنجا متوقف دار و
او را در منزلی فرود آر که آب و گیاه دور باشد و با حامل کتاب گفته ام که هر چه درین باب از تو صادر گردد معروض من گرداند حر مکتوب
مطالعه کرده با امام حسین داد و گفت از امتثال امر امیر چاره نیست در همین مرحله فرود باید آمد تا نزد او بتقصیر متهم و موسوم نگردم

هرچند

هر چند امام حسین از حر التماس کرد که بر آن عمده احسان کرده که در قریه از قریه‌ها که نزدیک بکربلا بود نزول کنند راضی نشد زهیر بن القین لجاج
حر مشاهده کرده با آنجناب گفت بگذار تا با این جماعت محاربه کنیم که جنگ کردن با این قوم آسانتر باشد از قتال با لشکرها که از عقب
اینها خواهد رسید امام فرمود که ای زهیر راست میگویی اما من مکروه میدارم که ابتدا بحرب کنم زهیر گفت بر شط فرات که نزدیک بما است
قریه ایست که یک راه پیش ندارد اگر رخصت فرمایی بآنجا رویم امام پرسید که نام آن قریه چیست جواب داد که عقر آنجناب گفت اعوذ
بالله من العقر امام حسین با حر گفت که درین بیابان توقف ننمای تا قدم چند نهاده نزول کنیم چون اندک مسافتی قطع کردند بکربلا رسیدند
مخالفان سر راه بر امام گرفته گفتند که تجاوز ازین مکان جایز نیست هم اینجا فرود باید آمد که فرات بتو نزدیکست امام حسین پرسید
که نام این موضع چیست جواب دادند که کربلا فرمود که این مکان ذات کرب و بلا است آنگاه فرمود که از غرایب حالات آنکه در زمانی
که پدرم علی مرتضی متوجه صفین بود من ملازم آنحضرت بودم چون بدین موضع رسید سوال فرمود که نام این محل چیست جواب دادند
که کربلا فرمود که اراده الله تعالی چنانست که طایفه از آل محمد درین مرحله نزول کنند و بر ایشان رسد آنچه رسد امام حسین این سخن گفته
تن بقضای ربانی در داد فرمود که بارها از پشت دواب برگیرید و خیمها بزنید تا روز دیگر عمر سعد با چهار هزار سوار بعزم
جنگ امام حسین بکربلا رسیده و در برابر امام فرود آمد و کیفیت این قضیه چنان بود که ابن زیاد بعد از قتل مسلم بن عقیل تعیین عمال
کرد که بولایات روند از آن جمله منشور ایالت ری بنام عمر سعد نوشته بدو فرستاد چون آوازهٔ توجه امام مظلوم در کوفه شیوع
یافت ابن زیاد با عمر سعد گفت که نخست بجنگ حسین بن علی برو و چون از آن کار او فراغت یابی عنان عزیمت بجانب عراق عجم
منعطف گردان عمر سعد گفت ایها الامیر مرا از محاربهٔ امام حسین معاف داشته این امر بدیگری رجوع فرمای ابن زیاد گفت
ملتمس ترا مبذول دارم بشرط آنکه منشور ری نزد من فرستی چرا که لت و لوت با هم است عمر التماس نمود که مرا مهلت ده تا از سر بصیرت
جواب گویم مسئول وی باجابت مقرون گشته با اصحاب خود در حرکت و سکون مشورت کرد حمزة بن مغیره که خواهرزادهٔ عمر سعد
بود گفت ای خال بخدا سوگند که توجه بجانب حسین یکی از مآثم است و مستلزم قطع رحم والله که ترک سلطنت و خروج از دنیا بهتر
از آنست که نزد الله تعالی روی و خون حسین در گردن تو باشد عمر آنشب درین اندیشه بسر برد عاقبت حب جاه دیدهٔ بصیرت
او را پوشانید در چاه ضلالت افتاد و با چهار هزار سوار و پیاده به نیت قتال آن سرور ستوده خصال روان شده از
وخامت عاقبت و سوء خاتمت نیندیشید بعد از طی منازل و مراحل چون بکربلا رسید در برابر امام حسین فرود آمد و عمر سعد
با قرة بن سفیان حنظلی گفت برو از حسین استفسار نمای که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست و باعث برین شورش و غوغا
کیست قره بموجب فرموده عمل نموده امام حسین فرمود که مردم کوفه بمن نامها نوشتند که امامی نداریم که از عهدهٔ مهام دنیا و آخرت
ما بیرون تواند آمد و التماس قدوم من کردند من بکلمات واهی ایشان فریفته شده روی براه آوردم و در اثنای طریق غدر آن جماعت

معلوم شد چه بعد از آنکه هیجده هزار مرد دست بدست مسلم بن عقیل داده بیعت من در آمدند نقض بیعت کرده آن مسلم را شهید کردند
تابع تیغ ستم گشته شد چون صورت بیوفایی ایشان معلوم من گشت خواستم که بازگردم حر بن یزید ریاحی مرا مانع شد و از من مفارقت
نکرد تا درین منزل فرود آورد و باز تو را گفت که عمر سعد بگوی که اکنون باید که قرابت قریبه که میان من و تست ملاحظه کنی و مرا
بگذاری که بوطن مألوف خود مراجعت نمایم تو جواب امام حسین بعمر رسانید عمر گفت الحمد لله و الله امیدوارم که میان من و حسین
مقاتله واقع نشود بعد از آن عمر مکتوبی به ابن زیاد نوشت و از التماس امام حسین او را خبردار گردانید ابن زیاد در جواب نوشت
که اما بعد ای عمر بیعت یزید به امام حسین عرض کن چون او و متابعانش بیعت کنند مرا اعلام نمای و منتظر فرمان من باش نامه
ابن زیاد بعمر رسید گفت عقیده من آنست که عبید الله زیاد طالب عافیت نیست آن نامه با رسولی که آمده بود پیش امام حسین فرستاد
آنجناب در جواب فرمود که هرگز این کار نکنم و بفرمان ابن زیاد عمل نمایم چون اباء و امتناع آنحضرت بگوش نامبارک آن ملعون رسید
از غضب رفته بنخیله لشکرگاه ساخته حجار بن الحر و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن را بمدد عمر نحس فرستاد و گویند هر چند ابن زیاد جمعی
کثیر را بحرب امام حسین میفرستاد ایشان حرب او را مکروه داشته باز میگشتند این معنی ابن زیاد را معلوم شده فرمان داد تا سوید
بن عبد الرحمن گرد محلات کوفه برآید و از متخلفان هر که ببیند پیش او فرستد سوید شخصی از اهل شام که جهت اخذ میراث از لشکرگاه
عمر نحس بازگشته یافته بدار الاماره فرستاد ابن زیاد فرمود تا آن خون گرفته را گردن زدند چون مردم مشاهده این سیاست کردند
هر که تخلف نموده بود روی بکربلا نهاد و درین اثنا عمر نحس به ابن زیاد پیغام فرستاد که حسین و اتباع او را از تصرف در آب فرات
مانع شود به این بهانه متمسک شدند که بنی هاشم آب را از عثمان بن عفان باز داشته بودند عمر نحس عمرو بن حجاج را با پانصد سوار
از جهت ضبط آب تعیین نمود و این حادثه قبل از شهادت امام مظلوم بسه روز روی نمود چون عطش بر امام حسین و اتباع او استیلا
یافت برادر خود عباس بن علی با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد میان عباس و عمرو محاربه واقع شده عباس غالب آمد
پیادگان مشکها پر آب کردند عباس با سواران بحمایت ایشان قیام نمودند تا آب بلشکرگاه اعلام رسانیدند مقارن این حال ابن زیاد
بعمر نحس پیغام فرستاد که من ترا پیش حسین نفرستادم که با وی صحبت داری یا او را نزد من شفیع باشی وظیفه آنکه از وی التماس
نمایی که بحکم من راضی میشود یا نه اگر بحکم من رضا داد او را با اصحابش بدینجانب گسیل کن و الا حرب او را آماده باش که
او شاق عاقبت چون این سخن به عمر نحس رسید بتهیه اسباب جدال و قتال اشتغال نمود و میخواست که در تاسع محرم
سنه احدی و ستین تا آن مهم را فیصل دهد لیکن امام حسین از عمر نحس و امراء لشکر شقاوت اثر التماس نمود تا بکارزار جنگ را
بروز دیگر اندازند مخالفان التماس آنجناب مبذول داشته مقرر بران شد که روز جمعه عاشر شهر محرم که عاشورا عبارت
از آنست مردم فریقین محاربه و مقاتله گرایند و بعضی کتب مسطور است که امام حسین قبل از حرب بچند روز بعمر نحس پیغام داد

که بامن

که با من یکی از سه کار بکن نخست آنکه بگذارید تا از موضعی که آمده‌ام بهمانجا روم و اگر درین باب مناقشه دارید مرا مانع مشوید تا پیش
یزید رفته دست بدست او نهم یا در شان من حکمی کند یا آنکه رخصت دهید تا بثغری از ثغور اسلام روم و یکی از اهل آن ثغر
باشم عقبة بن سمعان گوید که من ملازم امام حسین بودم تا زمانی که شهادت یافت و هر چه میگفت می‌شنیدم بخدا سوگند که هرگز
از و نشنیدم که گفت مرا بگذارید تا پیش یزید روم یا بثغری از ثغور اسلام روم و یکی از اهل آن ثغر باشم بلکه این قدر
پیغام داد که بگذارید که بمکانی که آمده‌ام بازگردم یا دست از من باز دارید تا سر در جهان فراخ نهم و در مهاجرت ادهان
و مفارقت خلان روزگار گذرانم عمر نحس ملتمس امام حسین معروض رای ابن زیاد گردانیده پیغام داد که فان لکم فیه
رضی و للامة صلاح ابن زیاد گفت هذا رجل ناصح امیره اما شمر ذی الجوشن علیه اللعنه گفت اگر حسین بی آنکه متقلد قلاده بیعت
یزید گردد در قلمرو شما باشد هر دم بچشم دیگر در وی نگرند این صورت موجب زیادتی قوت و شوکت او شود مصلحت
آنست که بحکم تو راضی شده بکوفه آید تا اگر از وی عفو کنی ممنون منت تو شود ابن زیاد رای شمر مستحسن داشته مکتوبی
مصحوب شمر بعمر نحس فرستاد مضمونش آنکه من ترا نفرستاده‌ام تا با حسین مدارا کنی اگر بحکم من رضا دهد او را با اتباع
بکوفه فرستید و الا سر او را بکش و مثله کن و صدر و ظهر حسین را بسم اسبان منضجل کن که او شاق قاطع ظلوم است و تو ای عمر اگر
بفرمان من عمل کنی بعواطف و مراحم ما اختصاص یابی و اگر اباء و امتناع نمایی و محاربه حسین را مکروه شماری منصب امارت
را بشمر ذی الجوشن سپار چون شمر مکتوب ابن زیاد بعمر رسانید عمر گفت قبح الله ما جئت به بخدا سوگند که ظن من آنست که تو
در اغوا او سعی کوشیده که من در اصلاح آن سعی مینمودم تا ابن زیاد نامه را چنین بغلط نوشته و بدار نکاب چنین امری
که مستلزم خذلان دنیا و آخرتست و التکلیف کرده چون مادر بعضی اولاد امیر المؤمنین علی از بنی کلاب بود و شمر ذی الجوشن
کلابی خویشی از جانب مادر داشت شمر بکنار خیمه‌های امام حسین آمده آواز داد که ای فرزندان خواهر من شما از امام حسین
دست باز دارید و پای از دایره متابعت او بیرون نهید تا از مخطه در امان باشید ایشان گفتند که لعنت بر تو و بر
امان تو باد که ما را ایمن میگردانی و فرزند رسول خدا را امان نمیدهی شمر خجل و منفعل بلشکرگاه باز رفت گویند که در وقت
نماز دیگر که آن واقعه هایله در دیگر روز روی نمود امام حسین سر مبارک خود بر زانو نهاده در خواب شد و خواهر آنجناب زینب
آواز مخالفان شنیده او را بیدار ساخت امام حسین فرمود که رسول الله صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که فرمود که تو
بجانب ما خواهی آمد زینب لطمات بر رخسار خود زده امام حسین او را تسلی داده عباس علی با برادر گفت که جمعی از
مخالفان قریب بخیمه‌های ما آمده اند و ترا میخواهند امام حسین عباس را با بیست سوار نزد آن جماعت فرستاد تا معلوم
کنند که سبب آمدن آن جماعت چیست عباس استفسار نمود گفتند امیر عمر نحس است که بجنگ امام حسین آمده عباس گفت

امشب ما را مهلت دهید تا فردا ساخته کار زار شویم عمر سعد با اصحاب خود درین باب مشورت نمود عمرو بن الحجاج الزبیدی گفت که والله که اگر این التماس نمایند واجب آنست که التماس ایشان قبول افتد عمر سعد بعنق منکر بازگشته امام حسین برادران و یاران خود را جمع کرد و گفت الحمد لله علی السراء والضراء اما بعد بدانید که من هیچکس از اصحاب خود باوفاتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر و نیکوتر ندیدم فجزاکم الله عنی جمیعاً خیر الجزاء گفت که من رقبهٔ شما را در بیعهٔ خویش محلی ساختم می باید که هر یکی از شما امشب دست یکی از اهل بیت من گرفته در آفاق متفرق گردید تا از محنت رهایی و از شدت فرج یابید چون مخالفان مرا حاضر بینند از عقب دیگری نروند و بجز من هیچکس نخواهند برادران و فرزندان او و ابنای جعفر طیار و اصحاب آن جناب جواب دادند که ما هرگز از تو مفارقت ننماییم چه بعد از حیات تو نمیخواهیم مسلم بن عوسجه اسدی گفت تا جان در بدن و رمقی در تن و نیزه و شمشیر در دست من باشد با اعدای دین و دشمنان قرة العین مصطفی و مرتضی مقاتله خواهم کرد و دست از جنگ باز نخواهم داشت تا آن زمان که اجل فرا رسد

بقیامت برم آن عهد که بستم با تو
تا نگویی که در آن روز وفایت نبود

چون امام حسین مشاهده نمود که اصحاب و احباب و اهل بیت در وفای او ثابت قدم و راسخ دم اند فرمان داد تا خیمهای او نزدیک یکدیگر نصب کنند و در عقب خیام خندقی کنند و آنرا از نی و چوب نخل پر ساخته تا هنگام التهاب نایرهٔ قتال آتش دران زده طریق آمد شد خصمان از ان مسدود گردد در بعضی تواریخ مسطور است که قریب بآن واقعهٔ عظمی روزی امام حسین بعمر سعد پیغام فرستاد که با تو سخنی دارم مطموع آنست که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد التماس آن جناب مبذول داشته چون شب درآمد با صد و بیست سوار از لشکرگاه بیرون آمده نزدیک منزل امام حسین رسید امام حسین با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر سوار شده در برابر عمر سعد استاد چون عمر دید که با امام حسین دو کس بیش نیست پسر و غلام خود را امر کرد که با او باشند و دیگران را فرمود تا دور رفته بایستادند بعد از ان امام ابتدا بکلام کرده فرمود که ویحک یا عمر از خدای عز و علا که بازگشت همه باوست نترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله و تو نمیدانی که من کیستم ازین اندیشهٔ ناصواب درگذر و سلوک طریقی اختیار کن که متضمن صلاح دنیا و آخرت تو باشد از اهل ضلال ببر و بمن بپیوند و بزخارف دنیای غدار فریفته و مغرور مشو

که او چون من و چون تو بسیار دید
نخواهد همی با کسی آرمید

ای عمر حسن عاقبت و نیکی تو و فرزندان تو منحصر درین امر است که ترا بارتکاب آن ارشاد کردم عمر گفت یا ابا عبد الله سخن سنجیده گفتی اما من می ترسم که اگر بخدمت تو مبادرت نمایم ابن زیاد منازل مرا در کوفه خراب کند امام حسین فرمود که دنیا محبوبی نیست که این همه دلبستگی و تعلق بدان توان ورزید اگر قصر رفیع البنیان تو منهدم گردد عوض آن کوشکها در بهشت از برای تو بنا کنند و مع ذلک اگر با من باشی کوشکی بهتر از ان در عوض بتو دهم عمر گفت در ولایت کوفه ضیعت معمور مرا بسیار است

ازان

ازان می اندیشم که ابن زیاد متصرف شود امام حسین فرمود که اگر آن ضیعت ضایع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم که بهتر از ان باشد عمر سعد سر در پیش انداخته جواب نداد امام حسین فرمود که بفضل خدای تعالی وثوق دارم که از گندم عراق نخوری الا اندکی عمر گفت که اگر گندم نباشد جو توانم خورد چون سخن بدینجا رسید امام حسین و عمر بمنازل خود بازگشتند گویند چون امام حسین مردم خود را جمع کرده مشورت جنگ با ایشان کرد بریر بن حضیر الهمدانی که یکی از جملهٔ زهاد و عباد بود گفت ای پسر رسول خدا اگر واقعه بس مشکل پیش آمد من هیچ چاره ندارم مگر آنکه پیش عمر سعد روم و او را نصیحتی کنم شاید که پنبهٔ غفلت از گوش بیرون کشد و موعظهٔ مرا بسمع رضا اصغا نماید امام حسین فرمود که هر صواب بینید تو هیچکس را از رفتن مانع نیست بریر چون رخصت یافت بلشکرگاه عمر سعد شتافت و در خیمهٔ او در آمد و سلام نکرده بنشست عمر در خشم شد گفت مگر من مسلمان نیستم و خدا و رسول را نمیشناسم که بر من سلام نکردی بریر گفت المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده مقاتلهٔ تو با فرزند رسول خدا و منع کردن اهل بیت [illegible] از آب خلاف ایمانست لشکر تو سگان و چهارپایان بکنار آب برده سیراب میسازند و از حسین علی و فرزندان او که در آرزوی یک شربت آب اند دریغ میداری و تو این معنی را تجویز میکنی اگر ترا از اسلام و مسلمانی نصیبی بودی مرتکب این افعال نمیشدی هیچکس را بقساوت و بیرحمی تو ندیدم عمر سعد این کلمات شنیده سر در پیش انداخت و لحظهٔ خاموش گشت بعد از ان سر بر آورده گفت ای بریر آنچه گفتی حق و راست است چه من بیقین میدانم که هر که با حسین بن علی و خاندان نبوت جنگ کند میان فرزندان رسول و حق ایشان حایل گردد مکان او آتش دوزخ باشد ولیکن مملکت ری شهری وسیع عریض است و عظیم پر نعمت ترک آن نتوانم کرد و دل از امارت آن ولایت برنمیتوانم داشت شقاوت بر من استیلا یافته و شیطان جاه و حب دنیا در دل و چشم من جلوه داده امر و نواهی و حکم راندن بر رعیت و سپاهی حلاوتی دارد که آسان آسان از مذاق بیرون نمیرود بریر از کمال ضلالت و فرط جهالت او تعجب کرده بازگشته معروض امام حسین گردانید که عمر در تیه ضلالت و بیداء جهالت سرگردان شده و بوعدهٔ ملک ری مغرور گشته بهیچ چیز غیر از ان متوقع نیست چون مهم بر محاربه قرار یافت امام حسین و اهل بیت و موالی و شیعه در شبی که روز آن شربت شهادت چشیده بنماز و طاعت و توبه و انابت اشتغال نمودند در سحرگاه امام حسین لحظهٔ غنود بیدار گشت با اصحاب گفت که این ساعت در خواب چنان دیدم که سگان در روی من بانگ میکردند و میخواستند که بدندان مرا بگیرند در میان آن کلاب سگی بود پیسه که جرأت زیاده میکرد و بمن نزدیکتر می آمد غالب ظن من آنست که آنکس که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود در اثنای این حال جد خود محمد رسول الله در خواب دیدم که میگفت ای پسر شهید آل محمد تویی آسمانها و اعلی علیین در استقبال روح تواند باید که امشب روزه نزد من گشایی تعجیل کن و ناخوش دل مباش که باری سبحانه و تعالی فرشتهٔ از آسمان فرستاده تا خون ترا گرفته در شیشهٔ

سنز نگاه دارد وای برادران و یاران بهلاک من نزدیک رسیده و مرا از زندگانی هیچ امید نمانده. ازین سخن غلغله در میان
دوستان و احباب آن جناب افتاد و پریشان دل و مشوش گشتند چون خورشید جهان گرد از نهیب این واقعه عظمی لرزان
بر بام این نیلی حصار بر آمد عمر سعد تعبیه لشکر پرداخته میمنه سپاه را در عهده عمرو بن الحجاج الزبیدی کرد و بر میسره
شمر ذی الجوشن کماشت و فرمان داد تا سواران از صوابدید عروة بن قیس بیرون نروند و پیادگان از اشارت شبث بن
ربعی تجاوز ننمایند و علم را بمولا خود درید سپرد امام حسین فرمود تا زهیر بن قین بر دست راست باشند و حبیب بن مظهر بر جانب
یسار توقف کنند و رایت خود بعباس بن علی سپرد چون صف آراسته شد حر بن یزید ریاحی پیشتر رفت و گفت ای عمر اصلحک الله
با حسین علی مقاتله خواهی کرد گفت آری و درین قتال بسیار تنها بی سر خواهد شد پرسید که چرا یکی از ملتمسات او باجابت مقرون
نمیگردانی تا این فتنه فرو نشیند عمر گفت از جانب من مخالفتی نیست اما پسر زیاد راضی نمیشود بعد از آن حر از عمر اعراض نموده
نزدیک بامام حسین رفت در آن ساعت لرزه بر اعضای او افتاده بود مهاجر بن اوس از قوم حر با او گفت من ترا در هیچ
معارکی چنین خوفناک ندیده ام و ترا از جمله مشاهیر اهل قبضه و شمشیری چه هرگاه که از شجاعان و فرسان کوفه می پرسیدند پیشتر
نام تو میگفتند حر گفت بخدا سوگند که نفس خود را در میان بهشت و دوزخ مخیر گردانیدم و بهشت اختیار کردم این سخن گفت و
تازیانه بر اسپ زده بر امام حسین ملحق گشت و معروض داشت که ای قرة العین رسول الله اگر من گمان می بردم که این قوم
دست رد بر سینه ملتمس تو خواهند نهاد و از کنج خانه بیرون نمی آمدم چون ظن من بخلاف این بود گمان بردم که اگر در بعضی امور
انقیاد ایشان نمایم غالبا گناه و مواخذت بر آن مترتب نخواهد گشت اکنون که تمرد و عصیان این جماعت بهمه صدور یافت
منیب و تایب بخدمت تو مبادرت نمودم هیچ میدانی که توبه من مقبول خواهد افتاد یا نه امام فرمود که انابت تو در حیز
قبول در آمد تو حری در دنیا و آخرت آنگاه حر روی بمخالفان آورده ندا کرد که ای اهل کوفه فرزند رسول الله طلب داشتید و
در باب آمدن او مبالغه بسیار نمودید اکنون که آمد با دشمنان او عهد و پیمان بستید تا حال بمرتبه رسید که ما تیز ایران منفعش خود
نفع نمیتواند رسانید دیگر آب فرات که یهود و نصاری و خنازیر و کلاب از وی می آشامند از وی باز داشتید بخدا سوگند که
از شما بدتر گروهی ندیده ام و نشنیده ام شما را خدای تعالی در روز قیامت آب ندهاد چون حر این سخن گفت کوفیان او را تیر
باران کردند آورده اند که در بعضی از جنگ امام حسین فرمود که سر هیزم هایی که در خندق بود آتش زدند شمر لعین دید فریاد
بر آورد که پیش از آمدن بقیامت به آتش تعجیل کردی آن جناب جواب داد که تو سزاواری به آتش مسلم بن عوسجه گفت یا ابن
رسول الله اجازت ده فرمای تا تیری بر دهانش زنم امام فرمود نخواهم که در حرب پیش دستی کنم که از پدر خود چنین آموختم
درین اثنا زود الله بن بشتری نشسته در میان دو صف متوجه شد چون به آنجا رسید توقف فرمود بعد از آن گفت ای

کوفیان

کوفیان چند کلمه القا خواهم کرد هر چند میدانم که در گفتن آن نفعی متصور نیست لیکن غرض آنست که حجت خدای عز و جل بر
شما لازم و عذر من نزد شما واضح شود چون زنان و کودکان اهل بیت این سخن شنیدند نوحه و زاری آغاز کردند
چنانچه آواز ایشان بگوش همایون امام حسین رسید از گریه و فغان ایشان متاثر شد. فرمود که لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم ابن عباس با من گفت که صبیان و نسوان با خود مبر و من سهو کردم که بنصیحت او عمل ننمودم
آنگاه برادر و پسر خود را گفت بروید و ایشان را بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا باری ترک آن کنید
چون آن جماعت آن پیغام شنیدند خاموش شدند امام حسین بر سر حرف خویش رفت و گفت ایها الناس شما
معلوم دارید که من نبیره پیغمبرم صلی الله علیه و سلم و پسر وصی او علی مرتضی ام علیه السلام که نخست از مردان کسی که
بشرف ایمان مشرف گشت او بود و شنیده اید که در شان من و برادر من چه فرموده که سرور سید جوانان اهل بهشتیم
امروز آن فخر و نسب که در عالم مراست کراست و من تا دانسته ام که خدای تعالی کذب را حرام گردانیده دروغ نگفته ام
و وعده خلاف نکرده ام و هیچ مسلمان را نیازرده ام و تا قلم تکلیف بر من جاری گشته هیچ نماز بتقصد از من فوت نشده
بخدا سوگند که اگر از موسی و عیسی اثر کوشی مانده بودی یهود و نصاری تیمار و تعهد آن بجای می آوردند چگونه اسم
مسلمانی بر شما اطلاق توان کرد که در قتل فرزندان و عترت او سعی او سعی مینمایید نه از خدا شرم دارید و نه از رسول
او شرم بچه حجت بر کشتن من اقدام مینمایید و بکدام دلیل خون مرا مباح میدانید من مردی بودم از دنیا اعراض
نموده ملازم قبر جد خود بوده مرا در آنجا رها نکردید تا بضرورت ترک مدینه کرده و پناه بحرم باری سبحانه و تعالی برده
بعبادت مشغول شدم تا رسول شما متعاقب و نامهای شما متواتر بمن رسید که ما ترا به امامت احق و اولی
میدانیم باید که متوجه اینجانب گردی که ما در قدم تو جانها افشانیم اکنون که بفریب شما آمدم اگر مرا یاری نمی
دهید تیغ در روی من مکشید و مرا بگذارید که بحرم خدا باز گردم یا بمدینه رفته بر سر قبر جد بزرگوار خود بنشینم و دنیا
بر من گذشته و در آن عالم پدید آید که حق بدست که بود و ستم از که صادر شد مخالفان که این سخنان شنیدند هیچکس
جوابی نداد امام حسین فرمود که الحمد لله و المنة که حجت بر شما ثابت کردم و شما را بر من حجت نیست آنگاه یکیک از
رؤسای کوفه را نام برده گفت شما بجانب من نامها نوشته اید و حالا در برابر من آمده قاصد خون من گشته اید
کوفیان گفتند که ما ازین کلمات که تو میگوئی خبر نداریم و هیچ مکتوبی بتو ننوشته ایم و از مکاتیب و بیعت تو بیزاریم
امام حسین فرمود تا خازن او نامها آورده به ایشان نمود حضار معرکه که انکار بلیغ نمودند همه گفتند که این چیزها
بی وقوف ما قلمی شده امام حسین چون اصرار اهل غدر مشاهده نمود از شتر فرود آمده و بر اسپ سوار شد مصحف

خویش سوخت و دل بر حرب نهاده انتظار میبرد که مخالفان ابتدا بحرب کنند در خلال این احوال شخصی از سپاه عمر نحس بیرون آمده گفت ای حسین ابشر بالنار آنجناب فرمود که خدای بر من رحیمست و پیغمبر را شفیع اللهم اجره الی النار چون آن ملعون بازگشت پای اسپش بسوراخی فرو رفته از اسپ بجانب سفل متمایل شده پای آن کمتر از جماد در رکاب ماند اسپ بهر سو میدوید تا او را در خندقی که از چوب و نی مملو بود و بفرمان امام حسین آتش دران زده بودند رسانیده بینداخت و معنی دعوة المظلوم مجاب بوضوح پیوست در اثنا عمر نحس پیش صفوف آمده تیری بجانب سپاه امام انداخت گفت گواه باشید که اول کسی که بطرف لشکر حسین تیر انداخت من بودم شخصی از شیعه آنجناب آواز داد که اول کسی که بدوزخ خواهد رفت تو خواهی بود نقلست که در ان روز چون حر بن یزید بخدمت حسین مبادرت نمود گفت ای قرة العین بتول اول کسی که بر تو خروج کرد من بودم اکنون رخصت فرمای تا نخست کسی که جان فدای تو کند من باشم ملتمس وی باجابت مقرون گشته با دشمنان برآویخت بروایت ابوالمؤید موفق بن احمد خوارزمی چهل پیاده و سوار بر زمین انداخت عاقبت مخالفان اسپ او را پی کرده روزگار ربطی صحیفه حیات وی پرداخت و هنوز رمقی در بدن داشت که او را پیش آنجناب آوردند آنحضرت دست مبارک بر روی مبارک فرود آورده فرمود که انت الحر کما سمیک امک حرا و انت الحر فی الدنیا والآخرة چون درگذشت بقول حکیم خثعمی امام حسین این سه بیت در مرثیه او فرمود

بیت
لنعم الحر حر بنی ریاح • و حر عند مختلف الرماح
و نعم الحر اذ نادی حسین • فجاد بنفسه عند الصباح
فیا ربی اضفه فی جنان • و زوجه من الحور الملاح

بعد از حر بریر الحصین الهمدانی که ذکر او گذشت پای در میدان نهاده مبارز تمنا کرد در اثنای کر و فر میگفت ای کشندگان مسلمانان و ای قاتلان فرزند پیغمبر آخر الزمان پیشتر آئید یزید بن معقل از صف سپاه عمر نحس بیرون آمده نزدیک به بریر رسید و گفت فلق من بتو آنست که از جمله گمراهانی بریر گفت بیا تا از خدای تو مباهله کنیم هر که مبطل باشد بر دست محق مقتول گردد یزید راضی شده هر دو دست بدعا بر داشتند انگاه با یکدیگر برآویخته یزید بن معقل شمشیری حواله کرده کاری از پیش نرفت بریر تیغی بر فرق معقل چنان زد که بدماغش رسید از سپاه عمر نحس بحیر بن اوس الضبی بجنگ بریر دوان شد و او را بقتل آورد بعد از واقعه بریر مادر وهب بن عبد الله الکلبی که او را قمر میگفتند پسر خود را گفت برخیز و در نصرت فرزند رسول خدا تقصیر جایز مدار وهب گفت افعل یا اماه ولا اقصر انشاء الله روی باهل شقاق و نفاق آورده رجزی خواندن گرفت که اولش این بود

بیت
ان تنکرونی فانا ابن الکلبی • سوف ترونی و ترون ضربی

چندکس را کشته نزد مادر آمده گفت یا اماه از من راضی شدی یا نی مادر گفت تا پیش امام حسین کشته نشوی از تو راضی نگردم منکوحه وهب

گفت

گفت ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بفراق خویش مبتلا نگردانی گویند وهب نو داماد بود مادرش گفت ای پسر فرمان زن مبر و با اعدای دین مقاتله کن تا در روز جزا جد امجد رسول الله صلی الله علیه و سلم شفیع ما باشد وهب باشارت مادر پای در میدان نهاده چندان جنگ کرد که مخالفان دست راست و دست چپ او بینداختند چون پای در ریاض رضوان نهاد عمر بن خالد در میدان آمده شهادت یافت انگاه سعید بن حنظلة التمیمی که یکی از اعیان سپاه امام حسین بود متوجه مقاتله گشته میگفت

بیت
صبرا علی الاسیاف والاسنه • صبرا علیه الدخول فی الجنه

ان شیردل قتالی شدید کرده چندکس از ان مدابیر و ملاعین بر زمین افگنده آخر الامر کشته شد بعد از وی مسلم بن عوسجه اسدی روی بدان قوم آورده مبارز تمنا کرد و کوشش و کشش بسیار نموده بریاض رضوان خرامید بعد از مسلم نافع بن هلال بجلی بسوی معرکه شتافته میگفت

بیت
انا الغلام البجلی • انا علی دین علی • و دینه دین النبی

شخصی از مخالفان در برابر او آمده گفت انا علی دین عثمان نافع گفت بل انت دین شیطان نافع بر ان عثمانی لعنت کرده حمله کرد بدوزخش فرستاد ابوالمؤید خوارزمی گوید که چون نافع خصم خود را بقتل رسانید عمرو بن الحجاج الزبیدی از جانب میمنه سپاه ابن زیاد فریاد برآورد که این جماعه دل بر مرگ نهاده از سر جان گذشته اند تا چندکس بقتل نیارند از ما کشته نمیشوند یک کس از ایشان بقتل نمیرسد والله که اگر باتفاق با این جماعت جنگ کنید همه کشته شوند صواب آنست که بهیات مجموعی روی بخصم آریم عمر نحس این رای را مستحسن دانسته عمرو بن حجاج با جمعی حمله برده چون نزدیک بامام حسین رسیدند با یاران خود گفت که ای اهل کوفه بر جاده متابعت ثابت باشید و با جماعتی که مخالف اولوالامرند و از دین بیگانه گشته مقاتله کنید امام حسین گفت ای عمرو تو مردم را بر کارزار من تحریض مینمایی و مرا از دین بیگانه میخوانی بخدا که عنقریب معلوم تو گردد که از ما دو طایفه بی دین و سزاوار آتش کیست عمرو حمله کرده اصحاب هدایت انتساب در مدافعه ایشان سعی نمودند اما مسلم بن عوسجه اسدی زخم گران یافته از پشت زین بر زمین افتاد بعد از ساعتی که عمرو الحجاج بازگشت امام حسین و حبیب بن مظهر بسر او رسیده هنوز رمقی در تن او باقی بود که امام حسین با او گفت که خدای تو و تقدس ترا پاداش داد ای مسلم طائفه از یاران ما را اجل دریافته و جمعی که زنده اند انتظار آن می برند حبیب گفت ای مسلم ابشر بالجنة مسلم بصوتی ضعیف جواب داد که بشرک الله بالخیر حبیب گفت که اگر من میدانستم که بعد از تو زنده خواهم ماند التماس وصیتی میکردم لیکن یقین دارم که همین لحظه بتو خواهم پیوست مسلم گفت وصیت من بتو آنست که دست از جنگ این طاعین باز نداری تا پیش امام حسین کشته شوی حبیب گفت برب الکعبه که چنین خواهم کرد اصحاب عمر نحس در آن زمان که مسلم افتاد نعره برآوردند که ابن عوسجه را کشتیم شیث بن ربعی زبان بدشنام قوم خود گشاده با ایشان گفت که کشتن کسی اظهار

شادمانی میکنید که در غزوه او با پنجاه پیش از آنکه صفها بهم پیوندد شصت تن از مشرکان بقتل آورد و بود درین حین شمر ذی الجوشن از جانب میسره حمله کرد و اصحاب امام حسین بمدافعهٔ او کوشیدند هر حمله که بر کوفیان میکردند آن جماعت منهزم میگشتند چون عمر سعد شدت قتال بجان خاندان نبوت مشاهده کرد حصین بن نمیر را امر فرمود تا پانصد تیر انداز روی بدیشان نهاده تیر باران کردند نایرهٔ قتال التهاب یافته اسپان سپاه امام از زخم سهام بر زمین افتادند و آن شیران بیشهٔ هیجا پیاده داد مردی و مردانگی دادند تا نماز پیشین در رسید ضعف و قلت سپاه امام حسین ظاهر گشت ابو ثمامهٔ صایدی از عجز و ضعف و انکسار بر وجنات احوال لشکر هدایت شعار دید با امام حسین گفت که دشمنان نزدیک رسیدند من دوست میدارم که به ادای فریضه که وقت آن رسیده اشتغال نمایم آنجناب روی به آسمان کرد و گفت ذکرت الصلوة جعلک الله من المصلین انعم هذا اول وقتها انگاه بیاران خویش گفت که از اعدا التماس نمایید تا مارا چندان امان دهند که نماز پیشین بگزاریم یاران التماس امام بدشمنان رسانیدند حصین بن نمیر گفت که نماز حسین مقبول نیست حبیب گفت ای حصین تو گمان میبری که نماز فرزند رسول خدا درجهٔ قبول نخواهد یافت و نماز چون تو حماری مقبول خواهد افتاد حصین ازین سخن در خشم شد بر حبیب حمله کرد حبیب شمشیری بر روی اسپ او زد و اسپ رمید حصین بر زمین انداخت اصحاب حصین سعی بسیار نمودند آن لعین را از معرکه بیرون بردند بعد ازان امام حسین زهیر بن القین و سعید بن عبد الله را با معدودی چند در پیش او ایستاده تا نکایت خصم ازو باز داشته شد تا نماز گزارد روایتست که سعید بن عبد الله الحنفی خود را سپر تیر بلا ساخته بهر جانبی که امام حسین توجه مینمود او پیش پیش آنجناب میرفت و تیر می انداخت تا آن زمان که اجلش فرا رسید بعد ازو عبد الرحمن بن عبد الله الیزنی پای در میدان نهاده میگفت انا عبد الله من آل یزن دینی و علی دین حسن و حسین اضربکم ضرب الفتی من الیمن و این عبد الرحمن چندان قتال کرد که شهادت یافت بعد ازو یحیی بن سلیم المازنی بیرون آمد رجزی میخواند و جنگی میکرد تا کشته شد بعد ازان قره بن ابی قره غفاری پای در میدان نهاد بیاران خود ملحق گشت انگاه مالک بن انس بن مالک رضعی روی بخصم آورد و چندان کوشش نمود که رخت بسرای آخرت کشید بعد ازو عمر بن مطاع الجعفی بیرون آمد و محاربه نمود تا شهادت یافت بعد ازان حبیب بن مظهر اسدی متوجه اعدا شد جنگی صعب کرد شخصی از بنی تمیم نیزه بروی زد بیفتاد خواست که برخیزد حصین بن نمیر لعنه الله تیغی بر فرق او زد چنان بیفتاد که دیگر برنخاست تمیمی از اسپ فرود آمده سر حبیب را از تن جدا کرد و بعضی گفته اند که بدیل بن صریم حبیب بن مظهر را بقتل رسانید بعد از فراغ جنگ سر او را از گردن اسپ آویخته بکوفه رفت چون پسر حبیب که هنوز بمرتبهٔ بلوغ نرسیده بود سر پدر خویش را بدان نشان دید بدیل را گاهی زد و از اسپ بیفتاد و سر پدر خود را بدست آورد و در قبر نهاد و آن موضع براس الحبیب مشهور

شد

شد چون حبیب کشته شد مولی ابوذر غفاری حمله آورد و مقاتله کرد تا آن زمان که بقتل رسید بعد ازان یزید بن مهاجر الجعفی بمیدان مبارزت رفته شهادت یافت انگاه موذن امام حسین مسروق بن حجاج با اهل عدوان درآویخته با اقران خویش پیوست بعد ازو مسروق زهیر بن القین البجلی آهنگ جنگ کرد و دوش امام حسین گرفته برجز خواندن آغاز کرد که اولش اینست

شعر

اقدم حسین هادیا مهدیا ⁂ الیوم تلقی جدک نبیا

بعد از کشش و کوشش فراوان بریاض رضوان خرامید بعد از زهیر بروایتی نافع بن هلال روی به نبرد آورد و چندان تیر اندازی کرد که سهامش باتمام رسید انگاه دست بشمشیر برد بسی کس بتیر و شمشیر وی کشته شدند دشمنان غلبه کردند بازوهای وی بضرب گرز شکستند شمر لعین بدست خویش سر او را از بدن جدا ساخت انگاه جنادة بن حارث انصاری بمحاربه اقدام نمود بفردوس اعلی شتافت چون جناده بقتل رسید عمرو بن جناده بانتقام پدر در حرب مبادرت نمود متوجه آخرت شد و درین اثنا جوانی که پدرش در معرکه بقتل رسیده بود باشارت ترغیب مادر خویش روی بمیدان نهاده چون امام حسین دید که آن جوان داعیهٔ مقاتله دارد فرمود که پدر این شخص امروز کشته شده ممکن که مادرش به قتال پسر راضی نباشد جوان چون این سخن شنید گفت من برحسب مادر مرتکب این امر شده ام و روی بقتال و قمع آورده میگفت

شعر

امیری حسین و نعم الامیر ⁂ سرور فواد البشیر النذیر ⁂ علی و فاطمة والداه ⁂ فهل تعلمون له من نظیر ⁂ له طلعة مثل شمس الضحی ⁂ له غرة مثل بدر المنیر

آن جوان بدرجهٔ شهادت ارتقا یافته سر او را از بدن جدا کرده در میان سپاه امام حسین انداختند مادرش سر پسر برداشته گفت احسنت یا بنی و یا سرور قلبی و یا قرة عینی بعد ازان سر پسر را بر سینهٔ یکی از مخالفان زد و بدوزخش فرستاد انگاه عمود خیمه برداشته با آن جماعت حمله کرد و دو کس را بضرب چوب کشته امام حسین او را فرمود تا باز گردد انگاه عمر بن قرظة الانصاری و عبد الرحمن بن عروه از عقب هم سرانداز کرده جان نثار ساختند بعد ازان عابس بن شبیب الشاکری عازم قتال گشته با غلام خود شوذب گفت که با ما در چه مقامی شوذب جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت ظن بتو همین بود اکنون قدم پیش نه و ان هذا الیوم ینبغی لنا ان نطلب فیه الاجر بکل ما قدرنا علیه فانه لا عمل بعد الیوم چون عزیمت عابس بر محاربه تصمیم یافت پیش امام حسین رفته بروی سلام کرد و گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که بر روی زمین هیچکس نیست که نزد من دوست تر و عزیزتر از تو باشد اگر چیزی عزیزتر از نفس خود میداشتم از وقایه ذات مقدس و نفس مکرم تو میگردانیدم یا ابا عبد الله من گواهی میدهم که تو همچون پدر خویش سالک طریق مستقیمی چون عابس سخن با تمام رسانید با شمشیر برهنه روی بصف دشمنان نهاد ربیع بن تمیم گوید که من عابس را در معارک دیده بودم و هنرهای وی مشاهده کرده چون چشم من از دور بروی افتاد با لشکریان گفتم که کسی متوجه شما شد که وقت جنگ بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می آید باید که هیچکس متصدی حرب او نگردد در اثنا

قتیل و قال عابس نزبا و برآورد که رجل برجل عمر نحس سپاه را گفت تا بر عابس سنگ انداختن گرفتند عابس که این
حال مشاهده کرد خود و مغفر خود را افکنده روی بلشکرگاه ما نهاد والله که دیدم که زیاده از دویست کس در پیش انداخته
میراند تا آن زمان که از اطراف و جوانب او در آمده براه عدم روانش ساختند بعد از ان عبدالله و عبدالرحمن که از بنی غفار
بودند پیش امام حسین آمدند و بر آنجناب سلام کرده گفتند ما دوست میداریم که پیش تو کشته شویم و گزندی بتو نرسد امام
حسین فرمود که مرحبا بکما بکار ارد اشتغال نمائید هر دو بمقاتله مشغول شدند تا بقتل آمدند انگاه سیف بن حارث بن
سریع و مالک بن عبد سریع پایبوس امام حسین شتافته هر دو در گریه افتادند امام پرسید که سبب گریه چیست جواب دادند که چون
نگریم دشمنان ترا احاطه کرده اند و ما بدفع ایشان مقدرت نداریم امام حسین در شان ایشان دعای خیر گفته ایشان بر روی
سلام کردند و روی بمخالفان آوردند و چندان مقاتله کردند که بقتل رسیدند بعد از ان غلام ترک امام حسین که قاری قران
و حافظ کتاب رحیم رحمان بود بجنگ بیرون آمد و جمعی را کشته آخر زخمی گران یافته بیفتاد امام بسر وقت غلام رسیده
روی بر روی او نهاد غلام چشم باز کرده امام را دیده تبسم نموده برحمت حق واصل گشت بعد از ان حنظله بن سعد العجلی
در میان هر دو صف آمده ندا کرد که ای قوم من بر شما از عذاب قوم نوح و عقاب قوم عاد و ثمود میترسانم اگر خواهید که
مستحق عقوبت نشوید دست از امام حسین و اهل او کوتاه کنید امام حسین گفت این قوم استحقاق عذاب خداوندی پیدا
کرده اند که دعوت ترا قبول نمیکنند کدام خیر و فلاح از ایشان چشم توان داشت که برادران صالح ما کشته و قصد
جان ما کرده اند سعد گفت صدقت صدقت مالی بالقبول اکنون داعیه دارم که باخوان خود ملحق گردم امام فرمود برو بمنزلی که
بهتر از دنیا و مافیهاست سعد گفت سلام بر تو و اهل بیت تو باد امید میدارم که در بهشت خدای ما و ترا بهم رساند
امام حسین آمین گفت سعد بر مخالفان حمله آورده جنگهای مردانه کرد تا شهادت یافت انگاه زیاد بن الشعثا ملت
تیر کاتب مخالفان انداخت پنج تن از ان جماعت بر زمین افکند و هر تیر که می انداخت امام گفت اللهم سدد رمیته و
اجعل ثوابه الجنة آخر الامر مخالفان غلبه کرده زیاد را کشتند بعد از ان یکیک از اصحاب امام حسین آمده زبان بسلام میگشادند
و در میدان رفته کشته میشدند تا بغیر از اهل بیت او کسی نماند ایشان اولاد بودند و برادران و اولاد جعفر طیار و اولاد عقیل
ابن ابی طالب چون منتسبان دودمان نبوت دیدند که بغیر از ایشان کسی نماند یکدیگر را وداع کرده دست از جان شیرین
ششتند اول کسی که از اهل بیت تقدم بمیدان مبارزت نهاد عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب بود و بعد از وی
جعفر بن عقیل و بعد از وی عبدالرحمان بن عقیل بعد از شهادت این سه کس محمد بن عبدالله بن جعفر بجنگ بیرون آمده شربت
شهادت یافت در اکثر روایات وارد شده که بعد از عون قاسم بن حسن بن علی ابن ابی طالب آماده حرب گشت چون نظر

امام

امام بر روی افتاد در گریه شد قاسم نیز گریستن آغاز کرد هر دو بهای های بگریستند و همدیگر را در آغوش گرفته از هوش رفتند
چون بهوش آمدند قاسم رخصت طلبید که بمیدان رود امام حسین امتناع نمود قاسم دست و پای مبارک عم بوسید و میگریست
تا رخصت حاصل کرد و قطرات عبرات بر رخساره قاسم روان شد رجزی میخواند که اولش این بود ان تنکرونی
فانا فرع الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن با وجود صغر سن مقاتله عظیم نمود چنانچه ابوالمؤید خوارزمی روایت
کرده که در ان معرکه سی و پنج تن بزخم نیزه و شمشیر بقتل رسیدند از شخصی حمید نام منقولست که گفت من در سپاه عمر نحس بودم و
نظاره جنگ قاسم بن حسن میکردم درین اثنا عمرو بن سعد الازدی با من گفت که برین پسر حمله خواهم کرد من گفتم سبحان الله
این چه اندیشه باطل است بخدا سوگند که اگر قاسم مرا تیغ زند بجانب او دست دراز نکنم کار روی با آن جماعت گذار که در
میانش گرفته اند گفت والله که مرا دیگر تحمل نماند انگاه متوجه قاسم شده تیغی بر وی زد قاسم بر روی در افتاده فریاد بر
آورد که واعماه ادرکنی امام حسین چون برادرزاده خود در خون غلطیده دید همچون شیر گرسنه که بشکار شتابد بجانب عمرو
شتافت و شمشیر بر وی حواله کرد عمرو دست پیش آورد شمشیر بر دست او آمده از مرفق جدا شد عمرو نعره زد که ای
اهل کوفه متوجه امام حسین شده عمرو را خلاص کردند چون غبار فرو نشست امام حسین را دیدم که بر سر قاسم ایستاده بود
و بر قاتل قاسم نفرین میکرد بعد از ان او را برگرفته در میان کشتگان اهل بیت افکند فرمود که صبرا یا بنی عمومتی صبرا یا اهل
بیتی در تاریخ اعثم کوفی مسطورست که بعد از عون عبدالله بن جعفر ابی طالب عبدالله بن حسن بن علی ابن ابی طالب سلاح
پوشید بر نشست و او جوانی بود که در حسن و ملاحت عدیل و نظیر نداشت چون در میان میدان آمد نام خود را گفت
و رجزی خواند و بر مخالفان حمله آورده بجنگ مشغول شد و ان ظالمان از خدای عز و جل نترسیدند و جوانی چنان بهلاک کردند
امام حسین از مشاهده این حال بسیار پریشان حال و بر فوت او تاسفها خورده آواز داد که ای عزیزان و پسران عم
و اهل بیت من برین واقعه که ما را دست داده و برین بلیه و محنتی که ما را رسیده صبر کنید و ناخوشدل مباشید که بعد ازین
رنج راحت و بعد ازین مذلت همه عزت خواهد بود ان شاء الله تعالی بعضی از روات آورده اند که بعد از قتل عبدالله
بن حسن ابوبکر بن علی ابن ابی طالب پای در میدان نهاده رجزی آغاز کرد و بعد از لحظه که با اهل تمرد و عصیان محاربت
نمود بفردوس جنان شتافت بعضی گفته اند که قاتل او زحر بن بدر النجعی بود و گروهی گویند که بزخم تیر عبدالله بن
عقبة الغنوی از پای در آمد انگاه برادرش عمر بن علی در آمده و بر قاتل برادر حمله کرده او را بقتل رسانید دشمنان از
جرأت او تعجب کردند و از اطراف و جوانب برو حمله آوردند و او چندان مقاتله نمود که کشته شد بعد از ان عثمان بن
علی روی باعدا آورده شربت شهادت چشید انگاه جعفر بن علی ابن ابی طالب عزم معرکه کرده از عقب برادران

روان شد بعد از آن عباس علی متوجه اهل بغی و عناد گشته و با آن خوکان بادیه ضلالت حمله آورده مراسم جد و اجتهاد بجای
آورده از ایشان بکشت تا کشته شد چون عباس شربت شهادت چشید امام حسین گفت الآن انکسر ظهری وقلت حیلتی
و حیاتی بعد از قتل عباس علی بن حسین بن علی علیه السلام که جوانی هشده ساله بود بر قوم حمله کرد چون امام حسین دید که
قرة العین و ثمرة الفواد وی با دشمنان مقاتله مینماید مضطرب حال گشته آب از چشم مبارکش روان شد و روی بقبله دعا
آورده گفت ای بار خدایا گواه باش که کودکی برین جماعت مقاتله مینماید از روی خلق و خلق و نطق شبیه تر از وی
برسول صلی الله علیه وسلم کسی نیست درین مدت مردم مدینه که اشتیاق رسول بر ایشان غالب شدی در روی او نظر میکردند
ای بار خدایا باران از آسمان و برکت از زمین ازین ملاعین باز دار و ایشان را در بسیط ارض متفرق گردان و از
زنان و فرزندان برخوردار مده و رضای حکام و ولات مقرون حال ایشان مگردان چه این طایفه ما را طلبیدند تا در
نصرت ما مساعی جمیله مبذول دارند اکنون که آمدیم در قتال ما کوشیدند و ما را بقتل میرسانند بعد از آن گفت یا عمر خس
ما لک الله قطع الله رحمک ولا بارک لک فی امرک وسلط علیک من یذبحک بعدی علی فراشک کما قطعت رحمی ولم تحفظ قرابتی
من رسول الله صلی الله علیه وسلم آنگاه به آواز بلند این آیه برخواند ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران
علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم ابوالمؤید خوارزمی گوید که علی بن حسین چندان با مخالفان مقاتله
کرد که آن گروه انبوه بستوه آمدند چنانچه روایت کرده اند که صد و بیست تن از آن قوم ضلال مضل بقتل رسانید چون
زخمهای گران و زخمهای بی پایان یافت پیش پدر بزرگوار خود آمد و گفت یا ابت العطش قد قتلنی تشنگی مرا هلاک کرد
هیچ شربتی آب داری که بمن دهی که بر آن قوتی روی نموده بار دیگر متوجه دشمنان گردم امام حسین فرمود عجب حالیست که تو
جد مصطفی و جد خود علی مرتضی میخوانی و اجابت نمیکنند و استغاثه به ایشان می بری و نمی یابی تو نمی رسند ای پسرک من بیا
و زبان خود در دهان من کن علی زبان در دهان پدر کرد آنجناب زبان او بمکید و خاتم خویش را بوی داد گفت این را
در دهان نه و بحرب دشمنان باز گرد و من امیدوارم که جد تو عنقریب بکاس اوفی ترا آب دهد که تا ابد تشنه نگردی علی
باز گشته چند نفر دیگر بقتل رسانید عاقبت منقذ بن مرة العبدی لعنه الله تیغی بر فرق او زد و او گردن اسب خود را گرفته
اسب او وی بصف دشمنان نهاد و آن قوم بی باک ناپاک او را پاره پاره ساختند و با امام حسین هیچکس نماند مگر زنان
و زین العابدین که بیمار بود و یک پسر خرد سال دیگر عمر نام و نبیرهٔ امام حسن که او را هنوز از شیر باز نگرفته بودند امام
حسین درین محل بدر خیمه نسوان رسید و گفت برادرزاده من بمن دهید تا او را وداع کنم و آن طفل را پیش او آوردند
و در اثنای آنکه امام بر روی آن کودک بوسه میداد و او را می نواخت تیری بر حلق آن کودک زدند امام حسین فرمود که

وای برین قوم از خصمی جد من محمد رسول الله آنگاه از اسب فرود آمد و بشمشیر خود مقداری از زمین بکند آن پسر را دفن کرد در
تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون نماز پیشین رسید امام حسین فرمود حرب بگذارید تا نماز بگزاریم از خدای بیخبران نگذاشتند
امام حسین نماز خوف بگزارد چنانچه حضرت پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه در غزوات میگزارد و چون از ادای صلوات فارغ شد باز
متوجه محاربه گشت و خواست که بنفس شریف با ایشان در آویزد زهیر بن عمرو گفت والله که تو حرب نکنی تا آن زمان که جان با
ما باشد اگر ترا بکشند و ما زنده باشیم فردا جواب جد تو چه بگوییم آنجناب را آب در چشم گشته گفت جزاکم الله خیرا و هر یکی
از یاران او که بقتل میرسید میفرمود که تو رفتی و من از عقب تو میرسم و تو نیز حرب کردم بود تا بغیر از اهل بیت کسی دیگر با او
نماند گفت نوبت بمن رسید فرزندانش گفتند که تا از ما یکتن بماند نوبت بتو نرسد پس نخستین کسی از اهل بیت علی اکبر
حمله کرد و بهر حمله سه چهار تن میفکند بعد از آنکه دوازده حمله کرد و بهر حمله جمعی کثیر میفکند تشنگی بروی استیلا یافته پیش پدر آمد
و گفت یا ابت العطش العطش امام حسین فرمود فداک ابوک چه توانم کرد آنگاه زبان در دهان پدر کرد و بمکید و بازگشته حمله کرد و
نامردی از سپاه عمر خس مرة بن منقذ العبدی شمشیری حواله کرد و بر پشت علی زد و از اسب بیفکند خلقی انبوه گرد او آمده او را
پاره پاره کردند امام حسین به آواز بلند بگریست و تا آن زمان کسی آواز گریه او نشنیده بود زینب خواهر امام حسین از خیمه بیرون
آمده خود را بر روی علی اکبر افکند بانگ و خروش برخاست امام بفرمود تا علی را بخیمه در آوردند عبدالله بن مسلم بن عقیل پیش
رفته از شصت قضا تیری بر دست او را بر پیشانی بدوخت عبدالله بازگشته نامردی دیگر تیری بر پشتش زد که از شکم بیرون
آمد و با آنجناب بجز پنج برادر هیچکس دیگر نماند عباس و عبدالله و محمد و جعفر و عثمان و از برادران امام حسین محمد حنفیه و عمر بن
علی با او درین سفر مرافقت ننموده بودند و دو پسر امام حسین در خیمه بود قاسم و علی اصغر آن یکی بواسطه صغر سن و این یکی
بنا بر مرضی که داشت بجنگ اقدام ننمود و چون اعمام ایشان بجنگ مبادرت نموده بقتل رسیدند قاسم با شمشیر برهنه از خیمه بیرون
دویده خواست که حمله کند امام فرمود که تو کودکی باز گرد گفت مرا تیر از روی دیدار جد خود دامن گیر شد بحرمت محمد مصطفی
که مرا از ملاقات او مانع مشو درین اثنا سواری از مخالفان رسیده شمشیری بر دوش او زد و قاسم غلطیده امام حسین از اسب
فرود آمده او را بر گرفت و نزد علی اکبر آورد و بعد از آن اسب آنجناب تیری خورده از پای در آمد امام حسین پیاده ماند و
کسی از مهابت او جرات نمی توانست نمود درین اثنا آواز گریه پسری یکساله که داشت بگوش او رسید و آن پسر را
طلبیده در کنار گرفت نامردی از بنی اسد تیری انداخته بر گلوی آن پسر آمد و فی الحال جان داد امام فرمود انا لله و انا
الیه راجعون یا رب مرا بدین مصیبت صبری کرامت فرما عطش بر آنجناب غلبه کرد و ضعف بروی استیلا یافت و در آن اثنا
شمر ذی الجوشن علیه اللعنه آهنگ خیمها کرد و امام حسین عمر خس را آواز داد و گفت اگر دین اسلام ندارید عصبیت و حمیت عرب

بکاشد عمر سعد با شمر گفت چندان توقف کن که دل از کار امام حسین فارغ گردد چون امام حسین آهنگ فرات کرد تا عطش را تسکینی
دهد شمر گفت رها مکنید که حسین آب خورد چه او این زمان نیم مرده است اگر آب آشامید زنده گردد امام چون بکنار فرات رسید
دست در آب کرد تا بیاشامد نامردی از آن ملاعین تیری بجانب او انداخته بر دهان مبارکش آمد آنجناب تیر از دهان بیرون کشید و
گفت یا رب جز تو پیش که نالم و بجز تو که بفریاد من رسد دهانش زمان زمان پر خون شده بیرون می افکند درین حال عمر سعد
آهنگ او کرد امام فرمود که تو خود می آیی که مرا بکشی آن بیحیای روسیاه شرم داشته بازگشت و پیادگان را گفت بگیرید پیادگان
بگرد او در آمدند امام حسین شمشیر حواله ایشان کرد همه منهزم شدند عمر سعد با شمر گفت که تو مردی دلاورتر از حسین دیده اهل بیت و
اصحابش پیش او کشته شده و باوجود چندین زخم که بر تن اوست نکایت خصم از خود باز میدارد ابو حنیفه دینوری رحمة الله علیه
گوید که بعد از قتل علی اکبر عبد الله بن مسلم بن عقیل بتیر عمرو بن صبیح صیداوی کشته شد و عمر بن منهل التمیمی عدی بن عبد الله جعفر
طیار را بقتل رسانید بعد از آن عبد الله عروه خثعمی تیری انداخته بر مقتل عبد الرحمن بن عقیل آمد آنگاه محمد بن عقیل برمی سهم لقیط
بن ناشر الجهنی عالم فانی را وداع کرد بعد از آن قاسم بن حسن بضرب تیغ عمرو بن سعد بن مقبل الاسدی بقتل آمد آنگاه ابو بکر
بن حسن بن علی ابو طالب بزخم نیزه عبد الله بن عتبه الغنوی بفرادیس جنان خرامید چون عباس علی صورت حال مشاهده فرمود
با برادران خود جعفر و عبد الله و عثمان که پدر ایشان امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و مادر ایشان ام البنین عامریه بود گفت
پیش روید و پیش سید خود جنگ کنید تا کشته شوید همه باتفاق روی بمخالفان نهادند هانی بن ثویب الحضرمی حمله کرد و عبد الله
بن علی را بقتل رسانید و بعد از آن متوجه جعفر بن علی شد و او را نیز هلاک ساخت و یزید الابحی بزخم نیزه عثمان بن علی را
انداخته سر او را از بدن جدا ساخته پیش عمر سعد برده از وی توقع انعامی کرد عمر گفت پیش امیر خود ابن زیاد برو و مدعای
خود از وی التماس نمای عباس علی در پیش امام حسین بعد از کشته شدن برادران ایستاده بود و بهر جانب که آنجناب توجه
مینمود او نیز میل آن طرف میکرد تا کشته شد امام حسین تنها ماند مالک بن نسر کندی شمشیری بر سر همایون آن سرور زد و برنس
فرو درید آنجناب طاقیه دیگر طلبیده بر سر نهاد و دستار بست و پسر صغیر خود را خواند و در کنار گرفت شخصی تیری انداخته
بر مقتل آن کودک آمد امام حسین سر در پیش افکنده بنشست قبایل عرب قتل او را مکروه شمرده هر یک حواله بدیگری مینمود درین
اثنا آنجناب قدحی آب طلبیده بر دهن نهاد پیش از آنکه قطره بگلوی همایونش رسد حصین بن نمیر لعنه الله تیری بر دهان مبارکش
زد و آب نصیب او نشد چون امام شهید دید که مخالفان متوجه او شدند از محل خود روان شده میل کنار فرات کرد آن ملاعین
میان او و رود حایل گشتند امام مراجعت نمود بجای خویش آمد و از شصت قضا تیری گشاد یافته بر دوش او رسید و محکم
شد آنجناب تیر کشید زرعة بن شریک علیه اللعنة بضرب شمشیر بکتف مبارکش بینداخت و سنان بن انس النخعی نیزه بر پشتش

زد که از سینه بی کینه اش سر بر زد چون نیزه را بیرون کشید روح مقدس او به اعلی علیین خرامید خولی بن یزید الاصبحی از اسب
فرود آمد که سر مبارکش از بدن فرخنده جدا کند دست شومش در لرزه آمد برادر آن ملعون شمر بن یزید متصدی این امر قبیح
شد سر آن سرور را بخولی تسلیم کرد و نعش آنجا بگذاشت در تاریخ ابو المؤید خوارزمی مذکور است که چون امام حسین تنها ماند
کسی که دل از حیات برگرفته باشد و از زندگانی نومید گشته بر مخالفان حمله آورد و مبارز خواست و چند کس از اعیان ابطال و
مشاهیر رجال واحد بعد واحد پیش آمدند و وی همه را بینداخت و جمعی انبوه را بزخم شمشیر و نیزه بدوزخ فرستاد عاقبت
شمر ذی الجوشن با طایفه کثیر روی به آنجناب نهاد و بعد از کشش و کوشش بینهایت میان او و خیمه‌ها حایل گشتند بعضی از آن
جماعت خواستند که بخیام در آیند و غارت کنند امام حسین آن صورت مشاهده کرده گفت ای آل ابی سفیان اگرچه شما را دین نیست
از عار نیز نمی اندیشید که تعرض حرم من میکنید شمر گفت ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض شما قتل منست اینک من
اینجا ایستاده‌ام و با شما جنگ میکنم توقع آنکه نگذارید که کسی قصد حرم من کند تا من زنده باشم شمر گفت ای پسر فاطمه التماس تو
باجابت مقرونست و آن جماعت که توجه بخیام کرده بودند بازگردانید و گفت روی بحسین آرید که غرض ما افنا و اعدام
اوست و کمان آنکه او کفوی کریمست قوم نابکار روی به آن قدوه اخیار آوردند و علی التواتر حمله‌های عظیم میکردند و او
در دفع آن حملات میکوشید چون عطش بر وی غالب شد هر لحظه بجانب فرات می تاخت و آن ملاعین میان او و فرات
حایل میشدند و نمیگذاشتند که بکنار آب رسد در آن اثنا ملعونی از رحمت حق بی نصیب و از عالم آخرت بی وقوف
راس و رئیس اهل ضلال مکنی به ابی الحنوق تیری بر پیشانی امام حسین زد و آنجناب تیر را بیرون کشید خون بر روی و موی
آنحضرت فرو دوید امام روی بجانب آسمان کرده گفت بار خدایا قد تری ما انا فیه من عبادک هولاء العصاة البغاة
اللهم فاحصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر علی وجه الارض احدا ولا تغفر لهم ابدا بعد از آن مانند شیر غران خشمناک
بدان قوم بی باک حمله کرده تیغی را بینداخت مخالفان دست بتیر و کمان برده او را تیرباران کردند میگفت یا امة السوء بئسما
اخلفتم محمدا صلی الله علیه و سلم و عترته فرمود که بوحدانیت خدا که درین خواری از وی جل جلاله امید عزت و کرامت میدارم
و یقین میدانم که شما را خوار گرداند و انتقام من از شما بکشد بنوعی که شما در حساب نداشته باشید حصین بن نمیر آواز داد که ای پسر
فاطمه چگونه خدای تو انتقام تو از ما بکشد فرمود که در میان شما عداوت افکند تا خونهای خود بریزید بعد از آن عذاب
خویش بر شما گمارد مؤلف روضة الاحباب این ملعون را یکی از کتاب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم شمرده و در حرب
صفین ملازم امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده معلوم نیست که این عداوت با اهل بیت از چه سبب داشته بالجمله در آن
حین سنگی بر پیشانی مبارک او آمده بشکست و میخواست که خون را پاک کند ناگاه تیری بر روی او زدند آنجناب تیر بیرون کشید و

خون مانند آبی که از ناودان روان باشد در سیلان آمد آن سرور دست بزخم نهاده پرخون گشت آنگاه بر سر و روی و موی خود
مالیده گفت به این هیأت با جد خود رسول الله ملاقات خواهم کرد در حالتی که مخضوب بدم باشم گفت که فلان و فلان مرا کشتند در این
حین که ضعف بر آن جناب راه یافته یک یک و دو دو پیش او آمده باز میگشتند چه کراهت داشتند که در قیامت بخون او ایشان را مواخذه
نمایند تا شخصی از بنی کنده موسوم بمالک بن بشر آمده شمشیری بر سر مبارک آنحضرت زد و او علیه السلام فرمود که لا اکلت بها و لا شربت
نقلست که آن کندی بعد از آن که در غایت فقر و فلاکت روزگار گذرانید تا با سوء حالات از عالم بیرون رفت چون شمر دید که لشکریان
در قتل امام حسین تعلل و توقف مینمودند بانگ بر ایشان زد که این همه تاخیر چیست آن ملاعین روی بکشتن فرزند رسول رب العالمین
آوردند زرعه بن شریک شمشیری بر دست آنجناب زد و کف او را جدا ساخت و سنان بن انس النخعی تیری بر سینه بی کینه آنسرور
زد و صالح بن وهب نیزه بر تهیگاه او رسانید امام حسین از پشت زین بر زمین افتاد عمر نحس نزدیک آنسرور راند
زینب بنت علی فریاد برآورد که ای عمر شرم نداری که زمان کشته شدن ابو عبدالله در وی مینگری عمر چشمها پر آب کرده متوجه
جانب دیگر شد و بترغیب شمر ذی الجوشن زرعه بن شریک و سنان بن انس علیهم لعاین الله مهم آنجناب باتمام رسانیدند
بعضی گفته اند که شمر ابرص بود امام حسین را بر قفا انداخته محاسن مبارک آنحضرت را بگرفت فرمود که تو آن سگ ابرصی که ترا
بخواب دیدم که مرا خواهی کشت شمر گفت ای پسر فاطمه مرا بکلاب تشبیه میکنی بعد از آن شمشیر بر نحر آنجناب نهاده بدان امر
قبیح شنیع عمل نمود و بوجدان خاندان نبوی و منتسبان دودمان مصطفوی محجوب و مختفی نماند که در کیفیت ادراک شهادت
امام حسین روایات دیگر بنظر رسید که ناطقه قوت گفتن و سامعه طاقت شنیدن آنها ندارد لاجرم بر همین قدر در همین مختصر
اختصار افتاد گویند که بر جسد مبارک امام حسین سی و سه زخم تیر و نیزه و سی و چهار زخم شمشیر و تیر یافتند عمر نحس لعنه الله
فرمود تا ده سوار اسپان بر بدن مقدس او راندند یکی از آن سواران اسحق حضرمی بود که پیراهن از تن مبارک آنسرور کشید
مبروص شد نقلست که هفتاد و دو کس از متعلقان امام حسین در کربلا کشته شدند و دو کس از آن جماعت پیش نجات یافتند یکی
از آن دو تن مرقع بن ثمامه اسدی که عمر نحس او را پیش ابن زیاد فرستاده بود دیگری مولی ام سکینه امراه امام حسین چون او را
بعد از قتل آنجناب گرفته خواستند که بکشند گفت من عبدی ام مملوک او را رها کردند و از فرزندان امام شهید بر دو کس ابقا کردند
یکی علی بن حسین که در آن اوان مرض داشت و دیگر عمر بن الحسین که از مراحل زندگانی چهار مرحله طی کرده بود بعد از رجعت
عمر نحس اهل قریه غاضریه اجساد شهدا را در آن سرزمین دفن کردند آورده اند که سراویل امام حسین را بحر بن کعب از پای
بیرون کشید از دستهای او در زمستان خون و ریم روان گشتی و در تابستان چون چوب خشک بودی و قیس بن اشعث بن
قیس قطیفه خز آنجناب تصرف کرد او را بعد از آن قیس قطیفه گفتندی در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که انگشت پیراهن امام

حسین

حسین بیرون کشیده بپوشید بعلتی عظیم گرفتار گشت و موی سر و روی او تمام بریخت و آن شخص که سراویل حضرت در پای کرد زمن
شد که تا آخر عمر از جای نتوانست جنبید و نامردی که دستار آن حضرت بر سر بست بعلت جذام مبتلا شد و آنکه زره او در بر کرد
معتوه گشته ندانست که چه گوید و چه کند احمد بن اعثم کوفی گوید که مقارن قتل امام حسین غباری سرخ بدید آمده جهان تاریک
شد چنانچه مردم یکدیگر را ندیدند گمان بردند که مقدمه عذابست بعد از ساعتی غبار مرتفع شده عالم منجلی گشت اسپ امام حسین
بعد از قتل او بهر جانب دویدن گرفت و پس از ساعتی باز آمده پیشانی خود را بخون آن جناب ملطخ ساخت ابوالمؤید خوارزمی
گوید که آن اسپ چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت گویند که چون اهل بیت اسپ امام حسین بی خداوند دیدند دانستند
که احوال چیست فریاد و فغان برآوردند زینب بنت علی پیش از همه می نالید و طپانچه بر روی زده میگفت یا محمداه و یا
احمداه صلی علیه ملایکه السماء میمانا خبر نداری که بر حسین تو چه رفت و بر چه صفت او را کشتند و در صحرا انداختند و فرزندان
تو اسیر شده دستگیر گشته اند دشمن و دوست بر ایشان میگریند و بر حال آن جماعت ترحم مینمایند روایتست که چون امام
مظلوم مرحوم بجوار رحمت حق پیوست شمر ذی الجوشن قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در حیطه ضبط و تصرف در آورد و در خیمه که
زین العابدین تکیه داشت در آمد چون شمشیر برکشید و خواست که مهم او را باتمام رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از این
کودک بیمار در گذر بعضی گفته اند که عمر نحس دو دست او را گرفته گفت که از خدای تعالی شرم نداری که بر قتل این پسر بیمار
اقدام مینمایی شمر گفت فرمان ابن زیاد چنانست که تمام پسران امام حسین را بکشیم عمر در آن باب مبالغه کرده شمر از آن امر
قبیح و فعل شنیع دست باز داشته امر کرد تا آتش نهب و غارت در خیمه‌های اهل بیت زدند
با حسین سنگدلیها که از آن قوم آمد . از هوا سنگ نبارید مگر مستنکر . این چنین واقعه حادث و آنگاه هنوز
چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور . قولی آنکه چون سنان بن انس علیه اللعنه امام حسین را بقتل رسانید باو
گفتند که حسین بن فاطمه بکشتی که در جلالت حسب و طهارت نسب در ولایت عرب منفرد و ممتاز بود وظیفه آنکه از
عمر نحس نعمتی بیکران طلب کنی چه در برابر این امر اگر خانه‌های پر مال بتو بخشد هنوز حق تو نگزارده باشد آن بی عاقبت
ابله نزد عمر رفته گفت . اوقر رکابی ذهبا و فضه . انی قتلت السید المحجبا . قتلت خیر الناس امی و ابا
عمر سنان را بچوب تادیب کرد گفت اگر ابن زیاد این سخن بشنود فی الحال بضرب عنق تو فرمان دهد روایتی آنکه عمر نحس سر
آنجناب را مصحوب بشر بن مالک و خولی بن یزید بکوفه پیش ابن زیاد فرستاد بشر سر آن بر زمین نهاد و گفت یا عبیدالله
اوقر رکابی ذهبا و فضه . انی قتلت الملک المحجبا . و من یصلی القبلتین فی الصبا . قتلت خیر الناس امی و ابا
و خیرهم اذ یذکرون النسبا . فی ارض نجد و حجاز و یثربا . ابن زیاد از این حدیث در خشم شد گفت اگر میدانستی که حسین

بدین صفات متصف است چرا او کشتی والله که هیچ چیز از من بتو نرسد بلکه ترا بد و رسانم انگاه بفرمود تا گردن وی را زدند ذکر توجه عمر بن سعد بکوفه و بردن اهل بیت را با خود و ارسال کردن ابن زیاد ایشانرا بجانب شام ابو حنیفه دینوری گوید که در همان ساعت که امام حسین کشته شد عمر بخس سر آنجناب را پیش ابن زیاد فرستاد و روز دیگر در کربلا توقف کرد اجساد لشکر خود را در خاک کرد و ابدان شهدا را امام انجا بگذاشت عزم بازگشتن کرد و روس شهدا را بر قبایل تقسیم نمود فرمان داد تا آنها را بر سر نیزه کردند بیست و دو سر بهوازن داد و چهارده سر به بنی تمیم داد که سردار ایشان حصین بن نمیر بود علیه اللعنه و بقبیله کنده که ریاست ایشان بقیس بن اشعث بن قیس تعلق داشت داد و سیزده سر داد و شش سر به بنی اسد داد که سردار ایشان هلال بن اعور بود و پنج سر بقبیله ازد سپرد و دوازده سر دیگر به ثقیف تسلیم نمود و نساء و جواری امام حسین و اولاد او در محملها نشانده روی بکوفه نهادند بعضی از مخالفان از کرده خویش پشیمان گشته نوحه و زاری در گرفتند چون علی بن حسین نوحه ارباب شقاق را ملاحظه کرد گفت چون ایشان بر قتل پدر و برادران و ابنا و اعمام ما میگریند پس کدام جماعه ایشانرا کشته اند گویند که چون خولی بن یزید سر مبارک امام حسین بکوفه رسانید و پیش ابن زیاد ملعون نهاد او چوبی که در دست داشت بر لب و دندان آنجناب میزد زید بن ارقم رضی که از کبار صحابه بود در ان مجلس حاضر بود گفت این قضیب بر ثنایای امام حسین مزن که و ترک این بی ادبی بکن که بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه وسلم بوسه بر این موضع میزد که انگاه به آواز بلند بگریست و طایفه با او موافقت کردند ابن زیاد در خشم شده گفت لولا انک شیخ هرم و خرفت لضربت عنقک یعنی اگر ترا کبر سن و خرافت در نمی یافت گردنت را میزدم زید گفت ای معشر عرب خدای تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه بنت رسول الله کشتید و ابن مرجانه یعنی پسر زیاد را بر خود امیر ساختید نقلست که چون عمر بخس بکوفه رسید منتسبان دودمان نبوت را در مجلس ابن زیاد حاضر کردند زینب بنت امیر المؤمنین علی در آنمیان متنکره بنشست ابن زیاد پرسید که من المتنکرة گفتند زینب بنت علی خواهر حسین است ابن زیاد خطاب کرد که الحمد لله الذی فضحکم و کذب احدوثتکم یعنی شکر مر خدایی را که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب جواب داد که سپاس و ستایش خداوندی که ما را به پیغمبر خویش گرامی گردانید و در شان ما فرمود و یطهرکم اهل البیت تطهیرا و او عز اسمه و جل ذکره فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران را دروغ گوی گرداند ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع الهی را در شان برادر و اهل بیت خویش زینب گفت چه میگویی چیزی دیگر ندیدم و اهل بیت من جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته بود آنجماعت حکم و تقدیر ربانی در باره خود مشاهده کرده به آن راضی گشتند و بمضاجع خود شتافتند و عنقریب ای پسر زیاد خدای تعالی ترا با ایشان در یک مقام جمع کند تا با تو مخاصمت نمایند ای ولد مرجانه بیندیش که در آنروز ظفر و نصرت ترا باشد یا ایشانرا ابن زیاد در غضب رفته قصد ایذاء زینب کرد عمرو

ابن حریث

بن حریث المخزومی گفت ایها الامیر نسوانرا بر گفته ایشان مواخذت نمایند بتخصیص زنی که مصیبت زده باشد باز ابن زیاد گفت ای زینب خدای تعالی ضمیر مرا از طغیان برادر تو آسایش داد و بکشته شدن او و برادرانش رنج از خاطر من بر گرفت زینب جواب داد که نیکوکاری ساختی و طرفه بهی پرداختی که بسبب آن روح و راحت و فراغ بال توقع میکنی مهتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره بستان رسالت را بر کندی و قطع کردی اگر این معنی موجب شفای تست عنقریب مشتقی روز تو خواهد شد که هم درین زودی بجزای ناخوشی خویش خواهی رسید ابن زیاد گفت این زن بر خرج میکند بلکه اظهار شجاعت و فصاحت مینماید از وی این دو صفت غریب نیست زیرا که پدرش شجاع بود و هم شاعر بعد از ان ابن زیاد متوجه امام زین العابدین شد گفت خدای تعالی علی بن حسین را نکشته است که او را زنده می بینم و بروایتی گفت کیستی جواب داد که علی بن الحسین ابن زیاد گفت چونست که خدای تعالی ترا نکشت امام جواب نداد ابن زیاد گفت چرا سخن نمیگویی امام گفت برادری داشتم از من بزرگتر بدست شما بقتل آمد و من فردا قیامت خون او از شما طلب خواهم کرد ابن زیاد گفت او را خدای تعالی کشته امام زین العابدین فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها و ما کان لنفس ان تموت الا باذن الله ابن زیاد گفت انت والله منهم انگاه گفت احتیاط کنید که این پسر بسن بلوغ رسیده یا نه یکی از حاضران مروان بن معاد الاحمری تفحص بجای آورده معروض داشت که بالغ شده است ابن زیاد با او گفت که این پسر را بقتل رسان زینب در وی آویخته گفت ای پسر زیاد هنوز از قتل فرزندان پیغمبر سیر نگشتی این پسر را برای زنان بگذار که دعوی قرابتی او میکنی و اگر بیشک او را خواهی کشت و برچنین محظوری اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان امام زین العابدین گفت ای عمه تو خاموش باش تا من جواب او بگویم بعد از ان روی به ابن زیاد آورده گفت ای پسر زیاد تو ما را بکشتن تهدید میکنی و نمیدانی که قتل و قتال عادت ما است و شهادت خود را از عنایتها و کرامتهای حق میدانیم ابن زیاد لحظه متفکر شد گفت مرا از ایشان باز دارید و گفت که این جماعت خلاص کنید ایشانرا از قصر بیرون برده در فلان سرای فرود آورید و اعوانه بموجب فرمان عمل نمودند نقلست که چون سر امام حسین نزد ابن زیاد آوردند ابو برزه رضی را طلبید و از وی پرسید که حال من و حسین در روز قیامت چه خواهد بود ابو برزه جواب داد که خدای تعالی بهتر داند ابن زیاد گفت هرچه بخاطر تو میرسد بگوی که من از دانش تو سوالی میکنم ابو برزه گفت ظن من آنست که شفیع حسین محمد رسول الله خواهد بود و از ان تو پدرت زیاد شفاعت خواهد کرد ابن زیاد گفت از مجلس من بیرون رو و یقین بدان که اگر در ظل رعایت و حمایت نبی نبودی گردن ترا امروز زدم آورده اند که بعد از وصول عمر بخس بکوفه ابن زیاد فرمان داد تا مردم بمسجد جامع حاضر شدند و خود بمنبر رفته گفت سپاس و ستایش مر خدایرا که کلمه حق را در مرکز خویش قرار داد و امیر المؤمنین یزید و دوستان او را مظفر و منصور نصرت ارزانی داشت و کذاب بن کذاب حسین

بن علی و شیعه او را هلاک ساخت چون سخن ابن زیاد به اینجا رسید شخصی از کبار شیعه که او را عبد الله بن عفیف الازدی میگفتند و یک
چشم او در حرب جمل و دیگری در حرب صفین از نور باصره عاطل شده بود و در ان مسجد پیوسته بعبادت حق تعالی اشتغال مینمود بر پای جسته
گفت ای پسر مرجانه کذاب و ولد کذاب تویی و پدر تو و آنکس که ترا امارت داده و بر سر مسلمانان گماشته ای دشمن خدای
فرزند انبیا و اولیا را میکشی و در میان مسلمانان بر منابر اسلام این نوع سخنان میگویی ابن زیاد در غضب رفته گفت من
المتکلم عبد الله جواب داد که انا یا عدو الله اتقتل الذریة الطاهرة و تزعم انک علی دین الاسلام این اولاد المهاجرین والانصار
من طاعتک اللعین ابن اللعین علی لسان محمد رسول رب العالمین ازین سخن غضب ابن زیاد ازدیاد پذیرفته باخذ و حبس
او اشارت کرد اعوان او عبد الله را بگرفتند جمعی از قبیله ازد و پسر عم عبد الله او را از چنگ ظالمان خلاص کرده بمنزلش
بردند ابن زیاد از منبر فرود آمده با اعیان کوفه بدار الاماره رفت و از عبد الله عفیف و جرات او و حمایت خویشان
او شکایت کرد اشراف کوفه گفتند که حق بجانب امیر است غصه ما از سادات ازد بیشتر است که عبد الله را بتهور و تغلب
از ملازمان امیر باز ستدند ازین سخن نایره خشم ابن زیاد اشتعال یافته فرمان داد تا عبد الرحمن بن مخنف الازدی با [illegible]
از سادات ازد گرفته محبوس ساختند بعد ازان با محمد اشعث و عمرو بن الحجاج الزبیدی و شبث ربعی گفت بروید و آن
کور ظاهر و باطن کور را بیاورید ایشان متوجه منزل عفیف شدند مردم ازد و قبایل یمن بممانعت پیش آمدند ابن زیاد
برین معنی اطلاع یافته قبیله مضر را بمدد ایشان فرستاد و میان هر دو فریق قتال فاحش دست داد جمعی کثیر کشته شدند
آخر الامر سپاه ابن زیاد غالب شده در سرای ابن عفیف شکستند و بخانه درآمدند دختر عبد الله فریاد بر آورد که ای پدر
دشمنان درآمدند عبد الله گفت سهل است شمشیر بمن رسان دختر شمشیر بدست پدر داد ساعتی اعدا را از خود باز داشت
عاقبت گرفتار گشت و او را بسر و روی خون آلود بسرای امارت آوردند ابن زیاد گفت الحمد لله ای نابینا که اسیر و دستگیر و
فضیحت و رسوا شدی عبد الله گفت بخدا سوگند که اگر روشنایی چشم من قصور نیافته بودی جهان بر چشم تو تاریک
میگردانیدم ابن زیاد گفت ای دشمن جان خویش در شان عثمان چه میگویی عبد الله گفت ای بنده بی علاج و ای پسر مرجانه
و سمیه این سوال از کجا بخاطر تو رسیده از عثمان هم نیکی بوجود آمده و هم امری که خلایق آنرا پسند نداشتند حق تعالی
میان او و آن جماعت که بروی ظلم کردند حکم کند تو از حال خود و پدر تو و یزید بپرس ابن زیاد گفت از تو هیچ سوال
نمیکنم تا شربت مرگ بچشی ابن عفیف گفت من پیوسته از خدای تعالی مسالت مینمودم و امیدوار بودم که بشمشیر کسی که
از رحمت حق تعالی بی نصیب باشد و بلعنت او نزدیکتر و از رحمت او دورتر بقتل رسم چون دیده مرا آفت رسید از حصول
سعادت شهادت مایوس گشتم اکنون دانستم که دعای من بقبول اجابت اقتران یافته که بردست ملعونترین خلق خدا

کشته

کشته خواهم شد خشم ابن زیاد ازین کلمات سمت ازدیاد پذیرفته فرمود تا آن پیر عزیز را گردن زدند و جثه او را بر دار کردند
بعد ازان ابن زیاد جندب بن عبد الله الازدی را طلبیده با او گفت ای دشمن خدای نه تو در حرب صفین با علی ابن ابی
طالب بودی جواب داد که بلی من همیشه از محبان و هواخواهان اویم من بدوستی و خدمتکاری آنحضرت مباهی و مفتخرم
و پیوسته ترا و پدر ترا دشمن داشته ام تخصیص اکنون که پسر مصطفی و فرزندان و برادران و شیعه و یاران او را کشتی
و از غضب جبار منتقم نترسیدی ابن زیاد گفت تو بهزار مرتبه ازان کور بی شرم تری من خون ترا مستلزم
تقرب باری تعالی میدانم جندب گفت قتل من سبب سخط حضرت عزت و بُعد از رحمت اوست از سیاست تو هیچ
اندیشه ندارم چه هرچند مرا منزلت نزدیکی آن مستلزم رفعت درجه و علو مرتبه من خواهد بود پیداست که از
عمر من چه باقی مانده باشد و بنابر تهدید و وعد و وعید تو از محبت خاندان مصطفی صلی الله علیه و سلم و مرتضی
علی ابن ابی طالب علیه السلام ابرا و تبرا نخواهم کرد باقی تو دانی هرچه خواهی میکن ابن زیاد گفت این پیر را
از مجلس بیرون کشید که خرافت بر او راه یافته انگاه جندب را از مجلس بیرون کردند و بهانه دیوانگی
از کشتن خلاص شد بعد ازان ابن زیاد بتهیه اسباب سفر امام زین العابدین و نسوان و ذراری و جواری امام
حسین اشتغال نمود فرمان داد تا زحر بن قیس و محفز بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن آن جماعت را بدمشق پیش
یزید برند و سرهای شهدا نیز بایشان سپرد آن سه ملعون بفرموده آن لعین دیگر متوجه شام شدند و بعد از
طی منازل و قطع مراحل بدمشق رسیده با یزید ملاقات کردند و سر مبارک امام حسین پیش او بر زمین نهادند بروایتی
زحر و بروایتی شمر در تکلم آمده گفت یا امیر الفاسقین این مرد با هژده مرد از اهل بیت و شصت نفر از شیعه
خویش بکربلا رسید ما با لشکری گران متوجه ایشان شدیم و تلاقی فریقین روی نمود به او گفتیم که بحکم ابن
زیاد رضا ده یا جنگ را ساخته باش آخر قتال اختیار کرد و تنور حرب از وقت طلوع آفتاب تا چاشتگاه تفسان بود ما مانند
چرغ که بر صید فرود آید بر سر ایشان فرود آمدیم و به اندک فرصتی دمار از روزگار ایشان بر آوردیم اکنون اجساد آن قوم در ان
صحرا افتاده و اثواب ایشان بخاک و خون آغشته آفتاب ایشان را میگدازد و باد خاک بر ان فرقه می اندازد و زوار ایشان
کرکس و عقاب است و مرجع ایشان بعذاب و عقاب یزید پلید که این سخن بشنید ساعتی سر در پیش افکند بعد از ساعتی
سر برآورد و گفت والله که من بطاعت شما بدون قتل شما راضی بودم بخدا سوگند که اگر او را پیش من می آوردید ازوی عفو
میکردم لعنت خدا بر پسر مرجانه باد که برچنین امری اقدام نمود در ان زمان عبد الرحمن بن حکم برادر مروان در ان مجلس
بود دو بیت انشا کرد که مضمونش این بود که آن کشتگان که در موضع طف انداخته اند از روی خویشی بما نزدیکترند

از پسر زیاد بد اصل ببین همه جهان برچسان است ذریت همه از عدد ریگ بیابان تجاوز کرده و دختر رسول خدا را
نسل نماند، یزید گفت همچنین است لعنت بر پسر مرجانه باد که برچنین کاری اقدام نمود و شخصی چون حسین بن فاطمه را
بقتل آورد بوحدانیت حی اکبر که اگر من سر آن لشکر بودم ملتمسات حسین را باجابت مقرون میگردانیدم اگر فرزند
خود را فدا بایستی کرد باک نداشتمی در بعضی کتب بنظر رسیده که یزید امثال این سخنان بجهت آن بر زبان می آورد
که مردم بر قتلهٔ امام حسین و اولاد او لعنت میکردند و او را توبیخ و سرزنش بسیار مینمودند بالجمله طشتی زرین
طلبیده سر مبارک امام حسین را در انجا نهادند و روی به اهل مجلس آورده گفت که این سر آنکسی است که پیوسته
بر من فخر کردی و میگفت پدر و مادر و جد من بهتر از مادر و پدر و جد یزید است اما انچه گفت که پدر من بهتر از پدر
یزید است پدر من و پدر او هر دو طلب خلافت کردند و باهم محاربه نمودند و خدای تعالی خلافت به پدر من ارزانی
داشت ازینجهت رجحان و فضیلت پدر من به پدر او بوضوح می پیوندد و انچه گفت که مادر من بهتر از مادر یزید است
راست گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم فاضلتر از جمیع نسوان عالم است و انچه گفت که
جد من بهتر از جد یزید هیچکس را درین اشتباهی نیست که در عالم آن جد باشد که با جد او دعوی مساوات کند اما
انچه گفت که من بهتر از یزیدم مگر این آیه را از قران مجید نخوانده بود که قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء
و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر انگاه چوبی که در دست
داشت بر ثنایای امام حسین می نهاد و میگفت حسین چه لب و دندانی نیکو داشته یکی از صحابه که در ان
مجلس حاضر بود گفت ای یزید تو چوب بر ثنایای امام حسین می نهی والله که من بارها دیده‌ام که رسول صلی الله
علیه و سلم بوسه بر ثنایای حسین و برادر او حسن می زد و میفرمود که ایشان سیدان جوانان اهل بهشت اند
ابو المؤید خوارزمی گوید که در ان زمان که یزید قضیب بر لب و دندان امام حسین میزد سمرهٔ بن جندب رضی
گفت قطع الله یداک یا یزید چوب بر ثنایای امام حسین می زنی که من بسیار دیده‌ام که رسول صلی الله علیه
و سلم بوسه بر انجا میزد یزید گفت اگر صحبت تو با رسول مانع نمی شد گردن ترا می زدم سمره گفت عجب حالتیست
ملاحظهٔ صحبت من با انحضرت میکنی و رعایت فرزند او صلی الله علیه و سلم مهمل میگذاری ازین سخن خلایق در
گریه افتادند و نزدیک به آن شد که فتنه حادث گردد ابو حنیفهٔ دینوری روایت کرده که چون اهل بیت رسول الله
بدمشق رسیدند یزید فرمود تا ایشان را در حرم سرای او فرود آوردند و در وقت شیلان علی بن حسین و برادرش
عمر می طلبید و با ایشان طعام میخورد روزی با عمر بن حسین که چهار ساله بود گفت که توانی که با پسر من

خالد

خالد که در سن قریب بتست کشتی گیری عمر جواب داد که کار کشتی مهلت مرتبه را کار روی بده تا با همدیگر مقابله کنیم یزید عمر را
بر سینهٔ خود ضم کرده گفت — شنشنة اعرفها من اخزم — علی فلقة الحیة الی الحیة
هم دران نزدیکی پرتو اهتمام بر حال انجماعت افکنده اسباب سفر ایشان مهیا ساخت و ایشان را با سپاهی سوی
بجانب مدینه روان کرد و از زینب بنت امیر المؤمنین علی روایتست که فرمود که من کافری با مروت تر از یزید
ندیدم بر رای مستمعان اخبار و متتبعان آثار پوشیده نماند که علمای متبحرین و فضلای متقدمین و متاخرین
در مقتل امام حسین علیه السلام و معارضهٔ زینب با یزید و محاورات امام زین العابدین با آن ملعون رسایل جسته
و مجلدات پرداخته اند این حقیر کثیر بنا بر مقتضی وقت و زمان کلمهٔ چند از ان حکایات بر ضمیر تحریر و تسطیر
آورد و مامول و مسئول انکه مطبوع طبع نقاد حضرت امیر روشن ضمیر ابد الله تعالی ایام دولته آید که معظم اغراض
از تلفیق حکایات این تالیف و تنمیق روایات این تصنیف همین قدر بیش نیست ذکر فتنهٔ استراباد و
شرح واقعه که دران دیار دست داد مسودهٔ اوراق گوید که درین سال اعنی سنه خمس و تسعین و ثمانمایه که زبان
بیان نکته شیخ اوام قلم را در میدان سخن گزاری میراند و خامهٔ مشکین عمامه از ملاحظهٔ آسیب اهل بیت نبوت اشک
خونین بر رخسار قرطاس می افشاند از والی استراباد که بسخافت رای و شرارت نفس و دنائت همت و ردائت
گوهر اتصاف داشت جراتی در غایت شنعت و جسارتی در نهایت قباحت صدور یافت که آن صورت
بتقضیهٔ ظلم شامیان و متتبعان خاندان خیر الانام نسبتی تمام دارد و از عمل ناشایست آن مهتور بی باک مضمون
ابیات فردوسی علیه الرحمه و الرضوان و سکنه الله الفرادیس الجنان بوضوح پیوست و هی هذا — بیت

درختی که تلخست وی را سرشت — گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب — به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد — همان میوهٔ تلخ بار آورد

تبیین این اجمال و تفصیل
این اجمال آنکه چون بر ذمت همت خواقین کامکار و سلاطین عالیمقدار واجب و لازم است که ملازمان آستان
آسمان قدر را بمدارج جاه و جلال و معارج عز و اقبال برسانند و از شربت خوشگوار شفقت مذاق حال بندگان
مخلص و دولتخواهان متخصص را شیرین گردانند لاجرم شهریار زمین و زمان خسرو ظفر قرین صاحب قران ابو
الغازی سلطان حسین بهادر خان ابد الله تعالی ایام سلطنته و خلافته شخصی را از مردم بی اعتبار که بمعمول جاندار
اشتهار دارد بر سبیل خدمتکاری و جانسپاری از درجهٔ حقیری و حقارت بمرتبهٔ بزرگی و امارت و از حضیض
خمول و مذلت باوج شهرت و عزت رسانید چنانچه که بعد از ان متقلد ریاست و حکومت قبة الاسلام بلخ را

که از مهمات بلاد خراسانست در کف اختیار و قبضهٔ اقتدار او نهادند و در نهال قامت او بر جویبار تربیت بالا میکشید تا
چند نوبت بعز ماندهی ملک جرجان که در ایام شین جانشین پادشاهان صاحب تمکین بود موسوم گشت و در کرت اخیر که مشار الیه
بحکومت آن دیار اشتغال داشت بنا بر مصلحت ملکی از موقف خلافه فرمان واجب الاذعان صادر گشت که خواجه فخر الدین
بیتکچی از اعیان مملکت جرجان و طبرستان بوفور استعداد و کثرت خیل و قبیله بر جمیع امتیاز داشت بپایهٔ سریر خلافه
مصیر شتابد چون خواجه مذکور بدار الملک هرات رسید برحسب مقتضی وقت در قلعهٔ اختیار الدین مقید و محبوس گشت بعد
ازان فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که جناب امیر محمد امیر عباسی و امیر سلطان محمد جرکاجی و امیر درویش محمد سوجی
بملک استراباد روند و باتفاق امیر مغول بضبط جهات خواجه فخر الدین پرداخته اولاد و اقربای مشار الیه که احتمال قدرت داشت
که در تهییج فتنه سعی بلیغ نمایند گرفته و دست ایشان را از رتق و فتق مهمات آن ولایت کوتاه کرده پای آن جماعت به بندهای
گران استوار سازند چون امرای مذکور بدان دیار رسیدند نخست امیر مغول دم اطاعت زد و تا خواجه شمس الدین محمد
بیتکچی و بعضی اولاد خواجه فخر الدین را بدست آورده محفوظ و مضبوط گردانید آخر الامر بواسطهٔ تخیلات نفسانی و
تسویلات شیطانی حقوق تربیت و اصطناع حضرت خاقانی سلیمان مکانی را بر طاق نسیان نهاده باعیان کلمهٔ عصیان
مبادرت نمود و با تکچیه موافقت نموده ایشان را از بند رهایی داد و مطلق العنان ساخت و از همه طرفه تر آنکه بمجرد
تصور باطل و خیال بلا طائل به آنکه از کفران نعمت نیندیشیده سالک طریقت بغی و طغیان شد فرمود تا عالیجناب
سیادت و نقابت انتساب امیر سید کمال الدین اجل را که از اجلهٔ سادات آن ولایت بکبر سن و صلاح نفس و
طهارت ذیل و علو حسب و جمال نسب و کثرت خیر و احسان و وفور بر و امتنان و حسن معاش و لطف گفتار و
نیکویی کردار منفرد و ممتاز بود در عرصهٔ تیغ تیز و شمشیر خونریز آورده زدند از ثقات مسموع شد که آنجناب از
مراحل زندگانی هشتاد و چهار مرحله طی کرده و حج اسلام گزارده و شرایط رکن و مقام بجای آورده بود و
همچنین جمعی دیگر از روسا و امنای آن دیار را بهمو جبی بقتل آورده و نه از خدای تعالی شرم داشت و نه از خلایق
آزرم بر رای هوشمندان صاحب خبرت پوشیده نماند که یزید علیه اللعنة بجهت محبت ملک و بقای سلطنت این
امر مستهجن را اختیار کرده چند روزی بعیش و عشرت گذرانیده ملعون ابد گشت مغول نمکحرام حینی سید عزیز را که شمه از
اوصاف او مرقوم شد بقتل رسانیده عروس ملک را وداع کرده در اطراف آفاق سراسیمه و سرگردان گشته از وطن و مسکن جدا افتاد
بسمه الحاد و بیداد و تبهکاری و بیوفایی و قلت حیا و مروت و عیب طیش و عجلت متنبه آید رجا واثق و امل صادق که آن بد نژاد بد
اعتقاد در دنیا بعذابهای گوناگون معذب گردد و از حیات تمتعی نیافته بجزای اعمال سیه خویش رسد انشاء الله

چون خبر

چون خبر قتل امام حسین علیه السلام بحجاز رسید عبد الله زبیر باقتضای رضا و بید عرب در روسا مکه فرمان داد بر منبر رفت
و باداء شکر و سپاس نعمت منقبت چنانچه رسم خطبات قیام نمود گفت که قاطنان ولایت عراق و ساکنان اقطار
آفاق همه غادر و فاجرند مؤید این مقال آنکه کوفیان بارسال رسل و رسایل حسین علی را که بهتر و مهتر قبایل بود طلب
داشتند چون آنجناب از حرم بیرون رفته روی بکوفه نهاد همان مردم که در بیعت وی آمده اشتغال مقدم شریف
داشتند شمشیر در روی او کشیدند تا آن سرور دودمان رسالت شربت شهادت با اهل بیت چشیده شد بعد ازان ترک امام
حسین دعا کرده بتعداد معایب یزید زبان گشاده او را بشرب خمر و سایر محرمات منسوب گردانید و خلایق را علی
السبیل الشهرة و الاعلان بمتابعت و مبایعت خویش دعوت فرمود و در بعضی از روایات وارد شده که چون عبد الله
زبیر بمکه آمد و امام حسین از مکه بیرون آمده روی بکوفه نهاد ابن زبیر گفت من اگرچه مخالفت یزید در خاطر ندارم و
متقلد بیعت او نمیکردم پناه بخانهٔ خدا آورده ام تا از احرو نهی خلق در امان باشم چون یزید شنید که ابن زبیر از بیعت
او استنکاف نمود یکی از سرهنگان خود را بمکه فرستاد و با او گفت که اگر عبد الله زبیر را در مقام طاعت یابی
بیعت مرا بروی عرض کن و الا غلی بر گردنش نهاده بدمشق رسان آن سرهنگ بموجب فرموده منازل طی کرده بمکه آمد
و آنچه یزید گفته بود بعرض ابن زبیر رسانید عبد الله گفت که باز بدمشق مراجعت نمای که من نه با یزید بیعت میکنم و نه ذلت
غل بر گردن میگیرم سرهنگ گفت مگر داعیهٔ خلاف داری ابن زبیر گفت مطیع و منقادم اما نفس با من مساعدت نمینماید که در بیعت
یزید آیم مو ... بذل غل تمهید استان کردم سرهنگ بدمشق بازگشته آنچه از ابن زبیر شنیده بود بعرض یزید رسانید یزید نعمان
بن بشیر انصاری و عبد الله بن عضاة الاشعری و مسلم بن عقبة المزنی را با صفت نفر دیگر از اشراف و اکابر شام بمکه پیش
ابن زبیر فرستاد تا او را به بیعت او دعوت نمایند این جماعت بعد از طی مسافت بحرم رسیده ابن زبیر را دریافتند
و او را باطاعت یزید و درین باب مبالغه کردند ابن زبیر خلوت کرده از نعمان بن بشیر پرسید که من بهترم یا یزید و مادر و پدر
عمه و خاله من فاضلتر یا عمه و خاله و پدر و مادر یزید نعمان جواب داد که ترا و دودمان ترا هیچ نسبت بیزید و خاندان
او نیست چه پدر تو زبیر و مادر تو اسماء و عمهٔ تو خدیجه و خاله عایشهٔ صدیقه است عبد الله گفت در بیعت من با یزید چه گویی
نعمان جواب داد که ترا و دودمان ترا هیچ نسبت بیزید و خاندان او نیست چه پدر تو زبیر و مادر تو اسماء و عمهٔ تو خدیجه است
نعمان گفت پسندیده نیست که تو با او بیعت کنی بعد ازان ابن زبیر اظهار مخالفت نموده اهالی شام مایوس مراجعت کرده
بیزید از کماهی حالات خبر دادند بعد از رفتن ایشان عبد الله زبیر مردم تهامه و حجاز را به بیعت خود دعوت کرده جمیع ایشان
در مقام مبایعت آمدند مگر عبد الله بن عباس و محمد بن حنفیه ابن زبیر کاشکان یزید را از مکه و مدینه راند بقولی مروان

بن حکم و اولاد و اهل بیت او بشام رفتند چون یزید ازین قضیه آگاهی یافت مسلم بن عقبة المرّی را با طایفه از امرا و لشکریان نامزد
مدینه و مکه کردند و فرمان داد که نخست بمدینه روند و اهالی آنجا را از مخالفت بگذرانند و اگر از جانب ایشان ابا و امتناع
مشاهده نمایند سه روز در مدینه قتل و غارت کنند چون ازین مهم فارغ گشته بمکه روند و ابن زبیر را بدست آورند و سبب
خلاف اهل مدینه با یزید آن شد که طایفه از اعیان مدینه و اولاد صحابه مثل عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه و عبد الله بن ابی عمرو
المخزومی و منذر بن زبیر و غیر ایشان بدمشق رفته با یزید ملاقات کردند و او ایشان را بصلات گرانمایه اختصاص داد چنانچه
عبد الله بن حنظله را صد هزار درم بخشید و هر یک از پسران او که مجموع هشت نفر بودند ده هزار درم داد و منذر بن زبیر را
صد هزار درم بخشید و عبد الله بن ابی عمرو را صد هزار درم انعام فرمود و چون ایشان از شام مراجعت نمودند و بمدینه
رسیدند زبان بسب و شتم یزید گشادند و گفتند که ما از پیش کسی می آییم که شراب میخورد و پیوسته با سگان و یوزها شکار میرود و
در مجلس او طنبور میزنند و جمعی از اهل فسق و فساد بر درگاه او مجتمع شده اند و ابن حنظله گفت که اگر من بغیر از فرزندان خود کسی نیابم
که معاونت من نماید با او جهاد کنم مردم مدینه چون این نوع سخنان را شنیدند یزید را خلع نموده با عبد الله بن حنظله بیعت کردند
و پیش از رسیدن مسلم بن عقبه نعمان بن بشیر بفرمان یزید آمد و مردم آن بلده را از مخالفت یزید تحذیر نمود و گفت طاقت مقاومت
با لشکر شام ندارید عبد الله بن مطیع عدوی گفت ای نعمان متوقع از تو آنست که در تفریق جماعت و فساد امری که باری سبحانه و تعالی
اصلاح آن امر نموده سعی ننمایی نعمان گفت که بخدا سوگند که بخاطر چنان میرسد که لشکرهای شام آمده اند و بر در حرب اشتغال یافته
و تو بر استری سوار شده راه مکه پیش گرفته و این مسکینان یعنی انصار در بازارها و کوچه ها و مساجد کشته افتاده اند و عاقبت
آنچه نعمان گفت از حیز قوت بفعل آمد چون هلال محرم سنه ثلاث و ستین روی نمود مردم مدینه عثمان بن محمد بن ابی سفیان را
که در آن حین والی ایشان بود از شهر اخراج کردند و بنو امیه که جمعی کثیر بودند در سرای مروان بن حکم از مخالفت باز داشتند و ایشان
نزد یزید استغاثه کردند یزید فرمان داد که عمرو بن سعید الاشدق با فوجی از ابطال رجال متوجه مدینه شود و او تمهید معذرت اشتغال
نمود و یزید رسولی بابن زیاد فرستاده پیغام داد که متوجه یثرب گردد و بعد از فتح مدینه بمحاربه ابن زبیر شتابد ابن زیاد گفت
بخدا سوگند که من از برای این فاسق غزو مکه و مدینه با قتل فرزند رسول خدا جمع نمیکنم و تمارض نمود بر تفتیش تن در نداد یزید مسلم بن
عقبه را که بمراتب از ابن زیاد بدتر بود بر آن مهم تعیین نمود و در حین وداع گفت ای مسلم سه نوبت مردم مدینه را باطاعت من
دعوت کن اگر بقدم تلقی پیش آمدند فهو المطلوب والا در قتل و غارت تقصیر منمای چون در آن وقت مسلم مرضی داشت یزید گفت تو
بواسطه ضعفی که داری اگر بحرب قیام نتوانی نمود حصین بن نمیر را بنیابت تعیین نمای و وصیت دیگر آنکه از بنی هاشم در تعظیم و تبجیل علی
بن حسین دقیقه نامرعی نگذاری که بتحقیق پیوسته که در مبداء مخالفت مردم مدینه پیش او رفته عرض خلافت کرده اند و او ابا

نمود

نموده از شهر بیرون در ضیعتی از ضیاع خود ساکن گشته کنج عافیت و سلامت بر مسند حکومت گزیده است چون آوازه لشکر شام
بمسامع معارف مدینه رسید با عبد الله بن حنظله گفتند که بنو امیه را می باید کشت که ما از ایشان ایمن نیستیم چه احتمال دارد که چون سپاه
مخالف نزدیک شوند این گروه با آن جماعت پیوندند و از روی ما شمشیر کشند و ایشان را تعلیم کنند که از کدام ممر بشهر در می
باید آمد و بچه کیفیت با ما حرب توان کرد ابن حنظله گفت این رای از صواب دور است زیرا که اگر ما سایر بنی امیه درین شهر بند
اگر کشته شوند یزید با تمام شامیان و پسر زیاد با لشکر عراق متوجه ما گردند و خون آن طایفه از ما طلب کنند و مهم بد رود در ان
کند مصلحت آنست که این قوم را بایمان مغلظه سوگند دهیم که با ما جنگ نکنند و مخالفان را از تیغ و شمشیر و نه بتدبیر معاونت
ننمایند بعد از آن همه را از شهر بیرون کنیم مشاهیر مدینه گفتند که چنین باید کرد آنگاه عبد الله بن امیه را طلبیده سوگند دادند و از
شهر اخراج کردند مگر مروان و پسرش عبد الملک و آنچه سابقا رقم زده کلک بیان شده بود که مروان با اولاد بیزید پیوست مبنی بر
روایتیست چون بنی امیه از شهر مدینه بیرون آمدند و مرحله قطع کردند شامیان را دیدند که بمدینه می آمدند مسلم بن عقبه از آن
طایفه در محاربه اهل مدینه استشاره نمود و ایشان گفتند که ما را سوگند داده اند که هیچ چیز درین باب سخن نگوییم اما عبد الملک
بن مروان را سوگند نداده اند و او در شهر است و طریقه آنکه جاسوسی فرستاده او را طلب داری مسلم گفت او جوانیست که تجربه
روزگار مهذب نگشته مرا امری کار دیده حرب آزموده باید که تدبیر جنگ داند ایشان گفتند عبد الملک اگرچه جوانست اما
بتجربه پیران رسیده مسلم عبد الملک را طلب داشته در آن امر با وی مشورت نمود عبد الملک گفت چون بحوالی مدینه رسی در میان
خرماستان فرود آی و فرمای تا از فلان موضع جهت چهارپایان علف آورند چون سپاه آسوده گردند از جانب شرقی مدینه
روی بقتال آوری و باید که تلاقی فریقین در صباح واقع شود چنانکه از مبداء طلوع تا وقت زوال آفتاب از پس پشت شما بر رویهای
ایشان تابد عبد الملک در باب محاربه مسلم بن عقبه را چندان تعلیم داد که او در تعجب ماند و بقول عبد الملک عمل کرده از طرف
شرقی متوجه محاصره مدینه گشت و ارباب آن بلده طیبه در پیش دروازه غربی که آمدن شامیان از آن ممر بود خندق کنده چپرها
بسته بودند آماده قتال و جدال گشته بنابر ضعفی که داشت در خیمه بر روی تخت قرار گرفت و یکی از غلامان رومی خود را گفت
تا رایت عظما در پیش خیمه نگاه دارد عبد الله بن حنظله فضل بن عباس بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب که در جرات و جلادت
عدیل و نظیر نداشت مقدمه لشکر ساخته سواران از ملازم او گردانید و ایشان خود را بر سپاه شام زده جمعی انبوه از مخالفان
بقتل آوردند و در میان قریب بخیمه مسلم رسید فضل آن جماعت را تعاقب نمود و چون چشم او بر غلام رومی افتاد که علم را نگاه
میداشت پنداشت که او مسلم است سعی و کوشش بسیار نمود تا خود را به او رسانید شمشیری بر فرق غلام زد چنانچه خود را برید تا
بناف منتهی شد فضل بازگشته فریاد بر آورد که مسلم را کشتم مسلم چون آواز فضل شنید با وجود بیماری از جای برجست و نعره برکشید

که اینک من زنده ام تا خواهم کشتن و در این ضعف زره پوشید و بر اسپ سوار گشت و گفت ای اهل شام حرب چنین خواهید کرد
بخدا سوگند که هر که بهزیمت رود یزید او را بکشد و اگر شما جنگ نمیکنید باری از ما تخلف منمایید آنگاه بر فضل حمله کرده نیزه
بر تهیگاه او زده فضل برحمت ایزدی پیوست پسر عبد الرحمن بر مسلم حمله کرد و مسلم او را نیز بزخم تیر بیفکند از آنجهت اهل مدینه
دل شکسته شده سپاه شام دلیر گشتند و آتش حرب بالا گرفته خلقی عظیم از مسلمانان کشته شدند و بقیة السیف را شامیان
تا دروازه مدینه راندند عبد الله بن حنظله و متابعان پیاده شده از دروازه بیرون آمدند مسلم حکم کرد تا لشکر او نیز
از اسپان فرود آمده آن جماعت را تیرباران کردند سه پسر عبد الله بزخم تیر در پیش او کشته شدند عبد الله گفت مرا بعد از
فرزندان زندگانی بکار نیست آنگاه او و برادر مادری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری روی باعدا آوردند و هر دو مقتول
ایشان آمده مرتبه شهادت یافتند سپاه مدینه روی بگریز آوردند لشکر شام بشهر آمد و مسلم فرمود تا ندا در دادند که خون و مال
مدینیان بر شامیان مباحست و سه شبانروز آن ملاعین بکشتن و غارت کردند و اصحاب رسول الله در غارها و کوهها مختفی گشتند و
در روز چهارم مسلم کافر منش بمسجد در آمد حکم کرد تا شامیان دست از قتل و نهب باز داشتند و فرمود تا ندا کردند که مردم حاضر گشته با
یزید پلید بیعت نمایند و هر که تخلف نماید خون او مباح باشد اول کسی از مردم مدینه که پیش آمد عبد الله بن ربیعه نبیره ام سلمه رضی زوجه
رسول الله صلی الله علیه وسلم بود مسلم با وی گفت بیعت کن عبد الله جواب داد که بر مقتضی کتاب خدا و سنت پیغمبر او بیعت میکنم
مسلم گفت بیعت چنان باید کرد که هر تصرفی که یزید در اموال و اولاد شما کند شما را مجال منع نباشد عبد الله ازین صورت
ابا نمود مسلم فرمود تا گردن او زدند بعد از آن ابی الجهم عدوی بمجلس او در آمد مسلم گفت تویی که بشام رفتی و امیر
الفاسقین درباره تو انعام و احسان مبذول داشت چون از آن دیار مراجعت کرده بمدینه رسیدی اظهار معایب
یزید نمودی و گفتی که او شراب میخورد و ارتکاب محرمات مینماید بعد از آن فرمان داد تا گردن او زدند آنگاه معقل بن سنان
الاشجعی که خلیف بنی هاشم بود بمجلس او در آوردند مسلم گفت بخاطر داری که در ولایت طبریه میگفتی که چون بمدینه رسیم
یزید بن معاویه فاسق را خلع کرده با یکی از اولاد مهاجرین بیعت کنیم مرا الرحمان بر قتل تو قدرت نبود و اکنون که دارم تقصیر
نخواهم کرد و امر کرد تا معقل را بقتل آوردند آنگاه عمرو بن عثمان بن عفان نزد او آوردند مسلم گفت تو خبیث بن طیب آن
کسی که چون با اهل شام ملاقات کنی میگویی که من عمرو بن عثمانم خون پدر من از اهل مدینه طلب کنید و چون اهل یثرب و حجاز
بینی میگویی که من یکی از شما ام بعد از آن فرمود تا محاسن او که طویل و عریض بود یک یک بر کندند و موی از وقاحت فرو
نگذاشتند تا عبد الملک بن مروان شفیع عمرو شد و مسلم عمرو را بوی بخشید چون مسلم از قتل و نهب فارغ گشت امام زین
العابدین بن حسین بن علی علیهما السلام طلب داشت امام حاضر گشته مسلم او را تعظیم و تبجیل بسیار نمود و با او در یک فراش

بنشست

بنشست و گفت یزید ترا سلام میرساند و میگوید که نیکو کردی که با مردم مدینه اتفاق ننمودی و از اهل فتنه احتراز و اجتناب
نمودی بدانکه جزای عمل تو نزد من ضایع نخواهد بود امام گفت انی کنت لا افعل بهذه المدینة کارها چون آنجناب عزم رفتن
کرد مسلم رکاب او را گرفت تا سوار شد گویند شش هزار نفر از مردم مدینه بقتل رسانید و بنابر آنکه در خون ریختن اسراف نمود
او را مسرف خواندند در اوایل سنه اربع و ستین که هنوز مسرف در مدینه بود نامه یزید پلید باو رسید مضمونش آنکه مسلم
چون از مهم مدینه فارغ شود باید که متوجه مکه گردد و مهم عبد الله زبیر بمقطع رساند و او بموجب فرموده متوجه مکه شده
عزیمت آن دیار جزم کرده و در سر منزلی بمکه مرضی بر مسرف مستولی گشته مشرف بفوت گشت چون از حیات مایوس شد
سپاه را بحصین بن نمیر علیه اللعاین الله سپرد و گفت اگر اشارت یزید نبودی من امارت لشکر بتو تفویض نمیکردم زیرا که یمانیه را
رافقی هست که دیگری ندارند و حصین را وصیت کرد که چون بمکه رسی باید که از سر جد و اجتهاد بحرب عبد الله زبیر قیام نمایی
باید که بر خاطر تو خطور نکند که این خانه خداست و من چگونه با اهل آن محاربه کنم وظیفه آنکه مجانیق نصب کنی و از ویران
شدن کعبه باک نداری که سخن امام زیاده از کعبه است و هرچه در اوست تخصیص امامی چون یزید پلید و باید که کلمات قریش
بگوش خود راه ندهی تا فریفته نگردی چون مسرف ملحد امثال این خرافات بر زبان آورده راه دوزخ پیش گرفت حصین
سپاه شام را سر کرده بمکه برد و در آن اوان مردم حجاز با عبد الله بیعت کرده گریختگان مدینه نیز در ظل حمایت وی مجتمع
گشته بودند چون معلوم فرمود که سپاه شام رسیدند با اصحاب خود گفت که آماده باید شد و نباید گذاشت که ظلمه شام
پا بیند و در همان ساعت بتعبیه لشکر مشغول شده میمنه را ببرادر خود داد و منذر بن زبیر کشته شد و شامیان غلبه کرده مردم مکه منهزم
شدند ابن زبیر در شهر متحصن گشته مخالفان مکه را گرد او در میان گرفتند و بر جبل ابوقبیس مجانیق نصب کرده بجانب
کعبه و مسجد حرام که عبد الله زبیر آنجا بود سنگ انداختن آغاز نهادند و بسیار خلق بزخم سنگ منجنیق هلاک شدند و تا بر
مردم مکه دشوار شد و زمان محاصره از ابتدای صفر تا آخر ربیع الاول امتداد یافت و در آخر شهر مذکور خبر موت یزید بمکه رسید
روایتی آنکه این خبر فرح بخش نخست مسموع ابن زبیر گشت او فرمود تا مقابل لشکر شام ندا در دادند که آن کافر که شما را
بحرب ما فرستاده بدوزخ رفت هر که از شما خواهد که با امیر المؤمنین عبد الله زبیر بیعت کند باید که بخدمت مبادرت نماید
و آنکه نخواهد راه او گشاده است بهر جانب که میل داشته باشد برود مردم شام که این سخن شنیدند متحیر گشتند و با حصین
بن نمیر گفتند که تدبیر ما چیست حصین گفت که ابن زبیر خالی از مکر و حیله نیست شاید که او بنابر مصلحت خویش این خبر در میان
افکنده چند انتظار کشید که جواب نامه که بشام فرستاده ایم بیاید شامیان تسکین یافته روز دیگر ثابت بن قیس النخعی
با حصین بن نمیر دوستی داشت از جانب کوفه بلشکرگاه او رسید و خبر رسانید که یزید بن معاویه رخت بهاویه کشید و مردم

شام با پسر او بیعت کرده اند و اهل مدینه کاشته مسلم را از شهر اخراج کرده اند و از بنی امیه هر کرا می پسندند بقتل می آورند
حصین بن نمیر چون از حقیقت واقعهٔ یزید آگاهی یافت عزم کرد که روز دیگر طبل رحیل فرو کوبد در آن روز قاصدی نزد
ابن زبیر فرستاد که امشب بطحاء مکه بیا که در سر من با تو حدیثی دارم چون خسرو انجم بایل دیار مغرب گشت عبدالله بن زبیر
و حصین بن نمیر هر یک با ده تن از خواص خویش در موعد مجتمع گشتند حصین با او گفت که یزید وفات یافته و شامیان
با پسرش بیعت کرده اند و من یقین میدانم که او از عهدهٔ این امر خطیر خلافت بیرون نمیتواند آمد من با این سپاهی که دارم در
مقام متابعت و مبایعت تو می آیم و ترا بشام می برم تا بیعت تمام مردم از تو بستانم عبدالله را چون اعتمادی بر حصین
بن نمیر نبود جوابی نه بر وفق مزاج او گفت چنانچه تفصیل آن از سیاق کلام ابو حنیفهٔ دینوری بوضوح می پیوندد و ابو حنیفه
دینوری رحمة الله علیه در تاریخ خویش می آورد که چون خبر موت یزید بحصین بن نمیر رسید شخصی پیش ابن زبیر فرستاد
پیغام داد که آنکس که مرا بمحاربهٔ تو امر کرده بود داعی حق را لبیک اجابت گفته اکنون متوقع آنکه ابواب آمد شد مفتوح
گردانی تا بطواف خانهٔ خدای مشرف شویم و مردم شام و مکه باهم اختلاط کرده بسود او معامله پردازند ابن زبیر ملتمس
حصین مبذول داشته فرمان داد تا ابواب مسجد حرام را مفتوح ساختند و حصین بعد از عشا بطواف بیت الله مشغول بود
که ابن زبیر او را در پیش آمد حصین دست او را گرفته آهسته گفت که با من ترا متوجه شام باید شد که مجموع خلق را به بیعت تو دعوت
کرده ترا بر سریر خلافت بنشانم چه دنیا هیچکس را نسبت با این امر از تو احق و اولی نمیدانم عبدالله دست خود را از دست حصین
بن نمیر کشیده به آواز بلند گفت که تا بعوض هر یک از اهل مدینه که کشته اند ده کس از شامیان نکشم از پای ننشینم حصین بن نمیر گفت
که هر کس که ترا از عقلاء روزگار و دهات عرب میشمارد غلط میکند چه من در خفیه با تو سخنی میگویم و تو بر علانیه جواب میدهی و من
نوید خلافت بتو میرسانم و تو مرا تهدید میکنی و در روایتی آنکه حصین بن نمیر گفت ای پسر زبیر من پنداشتم که تو عقلی داری من از
برای تو خلافه روی زمین میخواهم و تو چون اهل مدینه مطلبی دست از سلطنت باز دار که سزاوار این کار نیستی و چون صباح شد
حصین با اهل شام روی بدیار خود نهادند و ارباب مکه از تنگنای محاصره رهایی یافتند ذکر حالات معاویه بن
یزید و عبیدالله بن زیاد بعد از فوت آن رأس الشر و رئیس اهل الفسوق چون یزید در ربیع الاول سنه اربع و ستین جان
بمالک سپرد مردم شام پسر او معاویه را بر تخت حکومت نشاندند و او بعد از پدر چهل روز زنده بود و بعضی سه ماه گفته اند
و چون چند روزی از سلطنت معاویه گذشت باحضار اکابر و اشراف دمشق فرمان داد و با ایشان گفت که من از عهدهٔ خلافت بیرون
نمیتوانم آمد و این مهم زیاده از حوصلهٔ منست من خواستم که از برای شما خلیفه تعیین کنم چنانچه ابی بکر عمر را نصب کرد اما مثل
عمر هیچکس را نیافتم باز گفتم که این کار را بشوری حواله کنم چنانچه عمر حواله کرد و این معنی نیز بنا بر عدم صلاحیت خلق در حیز

تعویق

تعویق و تأخیر ماند اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید بخلافه تعیین فرمایید معارف شام گفتند هر کس را که تو خلیفه سازی
ما متابعت او کنیم معاویه گفت من حلاوت خلافت را نیافته چگونه متقلد وزر و گناه آن گردم و بروایتی فرمود که من مرارت
ترک خلافت ادراک کرده حلاوت آنرا به بنی امیه رها نکنم بعد از آن معاویه کنج عافیت و انقطاع اختیار کرده از منزل خود بیرون
نیامد تا آن زمان که وفات یافت کنیت او ابو یزید بود و بعد از بیعت او را ابولیلی گفتند زیرا که عرب مستضعفان را باین کنیت
خوانند مدت حیات ابولیلی بیست و سه سال بود و مدت عمر پدرش سی و هشت سال آورده اند که چون خبر مرگ یزید بعبیدالله
بن زیاد که در آن وقت والی بصره بود در رسید بصریان را جمع فرموده با ایشان خطاب کرد که ای اهل بصره مولد و منشأ من این شهر است
و من در میان شما بزرگ شده ام و در آن روز که والی شما شدم مقاتلان شما معدود هزار مرد بودند و امروز عدد ایشان بهشتاد
هزار رسیده و هر کس را که از وی خوفی بود در میان شما نگذاشتم و اکنون معلوم شما باد که یزید وفات یافته و خلافی در میان
اهل شام پدید آمده حالا از ارباب اسلام هیچ طایفه بعدد و عدت شما نیست هر کرا خواهید بخلافت اختیار کنید تا من نیز موافقت
نمایم بصریان گفتند که ما کسی قوی تر و سزاوارتر از تو بسلطنت نمیدانیم عبیدالله امتناع نمود و بصریان در آن باب مراسم مبالغه
بجای آورده با وی بیعت کردند و چون از پیش او بیرون آمدند دستها بر دیوار کشیدند گفتند ابن مرجانه پندارد که ما را ست
میگوییم و او را قایم مقام ابی بکر و عمر و عثمان و علی میدانیم و بعد از بیعت اهل بصره عبیدالله دو کس را بکوفه فرستاد تا
مردم آن دیار را بمتابعت او دعوت کنند و چون رسولان بکوفه رسیدند کاشتهٔ ابن زیاد کوفیانرا جمع کرده رسولان گفتند
امیر عبیدالله شما را سلام میرساند و میگوید که مردم بصره بخلافت من رضا دادند و حالا از کوفیان متوقع چنانست که با بصریان در
بیعت من موافقت نمایند حارث بن یزید الشیبانی که بزرگترین آن سرزمین بود گفت الحمد و المنه که ما را از ابن مرجانه
و حکومت او خلاصی حاصل شد الخ بمتابعت لا و لا کرامه و لا سمع و لا طاعت آنگاه مشتی سنگ ریزه از صحن مسجد برداشته بر روی
رسولان پاشید و دیگران نیز ایشانرا بسنگ ریزه ضیافت کرده رسولان منفعل و شرمسار و خجل ببصره مراجعت نمودند و چون
بصریان بر حقیقت حال کوفیان اطلاع یافتند از بیعت ابن زیاد پشیمان گشته دیگر با مر و نهی او التفات نکردند و او تصرف
در بیت المال کرده شبی از کوفه بیرون آمد و پناه بقبیلهٔ ازد برد و چون اهل بصره دیدند که در شهر حاکمی نماند با عبیدالله حارث
بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب که خواهرزادهٔ معاویه بود بیعت کردند گفتند که تو بمحافظت شهر ما قیام نمای تا اهل فساد
غوغایی نکنند و خلیفه پدید آید و این عبدالله بن حارث را در بصره هیچ اختیاری نبود و از امارت همین داشت که روز جمعه در
مسجد حاضر گشته امامت کردی اما اهل کوفه عامر بن مسعود بن امیه بن خلف جمحی را بر خود امیر ساختند تا شهر را از آسیب اوباش
و اراذل نگاه دارد و بدین هر دو شخص در بصره و کوفه مدت چهار ماه اسم امارت اطلاق میکردند و در زمان ایشان مردم فرومایه و

دمشق سر برآوردند و درین اثنا خلافت ابن زبیر قوت گرفته عبدالله بن یزید الخطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه را بکوفه فرستاد تا آن یک بامامت قیام نموده این یک باخذ خراج اشتغال نماید و امارت موصل را بمحمد بن اشعث بن قیس داد و دیگری از رؤسا بصره را بحکومت آن بلده تعیین فرموده و اکثر عظماء شام نیز مثل ضحاک بن قیس و زفر بن الحارث و نعمان بن بشیر الانصاری با عبدالله بن زبیر بیعت کرده مردم را بمبایعت او دعوت مینمودند و شامیان مجموع هواخواه عبدالله بن زبیر بودند الا اهالی اردن و چون ارادهٔ ازلی متعلق بآن شده بود که امر حکومت بر بنی امیه قرار گیرد عبیدالله بن زیاد بشام رسیده سعی نمود تا خلق با مروان حکم بیعت کردند

ذکر رفتن عبیدالله بن زیاد بجانب شام و حکومت مروان

گویند که چون بعد از موت یزید عبیدالله بن زیاد دید که مهم امارت در بصره تمشیت نمی پذیرد با مولی خویش مهران که یکی از عقلای روزگار بود در باب صلاح کار خود مشورت نمود مهران گفت ایها الامیر مردم اگر اختیاری داشته باشند هرگز بحکومت اولاد اولاد رضا ندهند و آنچه تو امیر شوی بواسطهٔ التفات معاویه و یزید بود و اکنون مصلحت آنست که حارث بن قیس را که یکی از صنادید بنی ازد است طلب فرمایی و از وی التماس نمایی که ترا در ظل حمایت خویش جای دهد ابن زیاد گفت اصبت الرای یا مهران و همانروز رقعه فرستاده حارث را طلب داشته در باب حرکت و سکون خویش با وی مشورت نمود حارث گفت المستشار مؤتمن یکی از دو کار اختیار باید کرد عبیدالله پرسید که آن کدام است حارث گفت نخست آنکه در بصره اقامت نمایی تا ما که معاشر ازدیم ترا از آسیب اهل این شهر که با تو مخالفت میورزند نگاه داریم و اگر خاطر بر توقف قرار نمیگیرد و میخواهی که مخفی گردی ترا بقبیلهٔ خویش برم چنانچه هیچکس نداند و چون مردم از طلب تو باز ایستند ما نوعی سازیم که بجایی و موضعی که خاطرخواه تو باشد برسی عبیدالله گفت طریق صواب منحصر در فرار است که دشمنان من درین شهر بسیارند حارث گفت مصلحت آنست که در جوف لیل بی تردد و خوف بالکلیه روی بقبیلهٔ ازد نهیم و بعد از آن برحسب مقتضی وقت عمل نماییم عبیدالله گفت مقصود من همین است چون شب درآمد ابن زیاد فرمود تا در منزل وی مشاعل برافروختند تا مردم تصور کنند که وی در مقام خویش آرام دارد و آنگاه روی بقبیلهٔ ازد نهادند و عبیدالله بعد از آنکه اندک مسافتی قطع کرده پرسید که بکدام موضع رسیدیم حارث جواب داد که به بنی سلیم ابن زیاد گفت سلامت نصیب ما گرداناد الله تعالی چون از آنجا گذشته بقبیلهٔ دیگر رسیدند عبیدالله باز استفسار نمود که بکجا رسیدیم حارث گفت این قبیله را بنی ناجیه گویند عبیدالله گفت از خطرها نجات یافتیم اگر خواست خدای تعالی باشد و بعد از طی طریق بقبیلهٔ ازد رسیده حارث پیش عمرو بن مسعود که مهتر قوم بود رفته گفت که ابن زیاد را بوکالت تو امان دادم و آورده ام مسعود گفت مردم خود را هلاک کردی و ما را در عرصهٔ ورطهٔ آفت و حرب افکندی و حال آنکه ما پیش ازین پدر او را امان دادیم و چون بعد از چند گاهی که بر سریر امارت متمکن گشت درصدد مکافات نیامد و هیچ نفعی بما نرسانید و مع ذلک در امداد ابن زیاد تقصیری نخواهیم

کرد آنگاه او را در حرم سرای خود جای داده فرمود تا دو کنیزک بخدمت وی قیام نمایند و چون صباح شد مردم بصره بنیت آنکه جهان را از لوث وجود عبیدالله بن زیاد پاک گنند بدار الاماره رفتند و هیچ کس را نیافتند در زندان را شکستند و مجموع محبوسان را خلاص داده رضای حضرت باری سبحانه و تعالی حاصل کردند و چون اعدا از طلب عبیدالله متقاعد گشتند عبیدالله از مسعود بن عمرو و حارث بن قیس التماس نمود که دلیلی پیدا کرده او را بجانب شام گسیل کردند و ایشان شخصی از بنی یشکر را گرفته با وی قرار دادند که ابن زیاد را بمأمن رساند یشکری گوید که شبی از شبها در راه آواز شخصی شنیدیم که بکلمهٔ چند اشتر خود را حدی کرده که اول آن کلمات این بود العن زیاد و بنی زیاد و ابن زیاد را و سبب آن شد که مگر آن مرد از جملهٔ دشمنان است که بطلب او می آیند من او را تسکین داده روان گشتیم و زمانی در راه ابن زیاد بر بالای اشتر سر فرو در پیش افکنده خاموش شد خیال چنان کردم که در خواب رفت پس ندا کردم که یا نومان ابن زیاد جواب داد که در خواب نیستم اما با خود اندیشه داشتم من گفتم دانستم که در کدام قضیه فکر میکنی گفت آنچه بخاطر تو رسید بگوی گفتم در اندیشهٔ کشتن حسین بودی و تأسف میخوردی که چرا بر قتل او اقدام نمودم دیگر می اندیشیدی که در قصر ابیض چندان مال خرج کردم بعد از آن تکلف آن شد که تمتعی از آن برگیرم دیگر در آن فکر بودی که چندین هزار کس را از خوارج چرا کشتم ابن زیاد گفت مرا از قتل حسین هیچ فکری نیست زیرا که او مخالفت امام کرده و امام مرا بکشتن او امر فرموده و اگر این امر خطا بود یزید را از عهدهٔ آن بیرون باید آمد نه مرا و از بنای قصر ابیض نیز اندیشه ندارم زیرا که من آنرا از مال یزید بفرمان او عمارت کردم و از قتل خوارج یعنی کسانی که بر پادشاه زمان بیرون می آیند چه فکر زیرا که پیشتر از من کسی که از من بهتر بود یعنی علی ابن ابی طالب از آن طبقه بیشتر از من کشت لیکن اندیشهٔ من بواسطهٔ آنست که برادران و اقربای خود را از بصره بیرون نیاوردم و بعد از خبر موت یزید آنچه در بیت المال بود بمردم بخشیدم و هیچ فایده بر آن مترتب نگشت گفتم گذشته را نتوان دریافت حالا چه در خیال داری گفت اگر اهل شام با کسی بیعت کرده اند من با ایشان موافقت خواهم نمود و اگر بیعت نکرده اند هر تصرفی که خواهم در مزاج ایشان توانم کرد چه آنجماعت بمنزلهٔ رمهٔ گوسفند اعتقاد دارم که بهر جانب که برانم بروند یشکری گوید که چون بشام رسیدیم مردم آنجا را با هم مخالف یافتیم چه بعضی مایل بابن زبیر بودند و برخی سعی میکردند که خالد بن یزید علیه ما یستحق بر سریر حکومت بنشینند و آخر الامر باهتمام عبیدالله بن زیاد با مروان حکم بیعت کردند مفصل این مجمل آنکه بعد از موت یزید اعیان شام منقسم بدو قسم شده گروهی میگفتند که بخالد بن یزید بیعت باید کرد تا سلطنت از دودمان بنی امیه بیرون نرود و طایفه گفتند که عبدالله بن زبیر مرد قریش است حالا بر اکثر ولایت اسلام استیلا یافته است با وی مبایعت باید نمود و در اوان موت یزید والی حمص نعمان بن بشیر الانصاری بود و شحنهٔ دمشق ضحاک بن قیس و حاکم قنسرین حارث

کلابی و امیر فلسطین حسان بن مالک و حسان در فلسطین نایبی گذاشته و خود به اردن رفته خالد بن یزید را طلب داشت و خالد
از دمشق پیش حسان رفت و حسان با او گفت که من چنان خواهم کرد که مجموع ارباب شام بر حکومت و سلطنت تو اتفاق نمایند و
چون حصین بن نمیر بدمشق رسید بعضی از اهالی آن دیار را مایل با بن زبیر یافت گفت با خالد بیعت باید کرد زیرا که در حین توجه
به آنجانب با عبدالله زبیر گفتم که سوی شام اختیار کن تا سعی نمایم که شامیان با تو بیعت کنند سخن من مقبول نشد و در مقابل کلمات
خشونت آمیز بر زبان آورد و بعد از آن حصین به اردن رفته تابع حسان بن مالک شد و مروان در شام چون اختلاف مردم را
مشاهده کرد گفت خالد بن یزید کودک است و از عهده این کار بیرون نمیتواند آمد و پسر زبیر مردی پیر است و ولد حواری
پیغمبر و در قریش باستحقاق او کسی نیست و این صورت که خلافت بوی رسد در آینه ضمیر مروان روی نمینمود و چه عبیدالله بن
زیاد چون از بصره گریخته بشام رسید بیعت خالد بن یزید را مکروه شمرد چه میان او و یزید در آخر نقاری پیدا شده بود بواسطه
آنکه یزید خواست که عبیدالله بمکه رود و با ابن زبیر محاربه نماید و او بهانه مرض آن مهم را قبول نکرد چنانچه رقم زده کلک
بیان گشت و یزید بعد از آن میگفت که مرا رای آن نبود که بحسین بن علی آسیبی رسد و پی فرمان من ابن مرجانه او را بقتل آورده
مرا در عالم بدنام گردانید و داعیه آن داشت که آن بی عاقبت را از عراق عزل کند اما فرصت نیافت و از عبدالله بن زبیر
نیز خایف بود چه در خاطرش میگذشت که اگر استیلا یابد خون حسین بن علی سلام الله علیهما از او مواخذه نماید پس تدبیری
اندیشیده با مروان گفت که چنان مسموع من شده که تو میخواهی که با پسر زبیر بیعت کنی و زبیر آن کس است که اهل کوفه را برانگیخت
تا عثمان را کشتند و ترا در روز قتل او زخمی چنان زدند که اثر آن بر گردن تو ظاهر است از وی چه خیر و نیکویی توقع توان داشت
مروان گفت چکنیم که خالد بن یزید در صغر سن است اگر زمام حل و عقد عالم در قبضه اقتدار او آید بلهو و لعب مشغول گشته کار عالم
خراب کرد عبیدالله گفت راست میگویی و مرا گمان آنست که خالد چون بزرگ شود مانند پدر خود بیوفایی و دروغ گویی
پیشه سازد و نمیدانم که میدانی یا نه که پیش از اینجا مکتوب بمن نوشته که اگر حسین بن علی از بیعت من امتناع نماید در قتل وی
تاخیر منمای و چون بقول او عمل نمودم بطریق نفاق پیوسته اظهار این معنی کرد که من بکشتن او راضی نبودم و عبیدالله بی رخصت من
بر چنین امر ناشایست اقدام نمود، و اذ قال الشیطان للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک انی اخاف الله رب العالمین
مروان گفت هیچ بخاطرت میرسد که سزاوار این کار کیست عبیدالله گفت تو سید قریشی و خویش عثمان و من جز تو دیگری را لایق خلافت
نمی بینم مروان گفت با من استهزا میکنی عبیدالله جواب داد که کلا و حاشا ترا رای تو بدیع است دست از آستین قدرت بیرون آر
تا با تو بیعت کنیم و مروان در طمع افتاد گفت ترا درین باب با معارف شام و بنی امیه سخن باید کرد و ابن زیاد بفرموده او عمل نموده
چندان سعی و کوشش نمود که اکثر اهل دمشق با مروان بیعت کردند و ضحاک بن قیس اظهار مخالفت کرده بهواخواهی ابن زبیر خلقی

کم

کثیر فراهم آورده قریب بدمشق لشکرگاه ساخت و مروان سپاهی سنگین بر سر هم کشیده بجنگ او رفت و میان هر دو فریق قتال
دست داد و ضحاک بن قیس کشته شد و درین اثنا والی حمص نعمان بن بشیر هم که دم از ولای عبدالله بن زبیر میزد بر دست اوباش
اهل شام بقتل آمد تمامت شام مروان را صافی گشت و چون از ضبط آن مملکت باز پرداخت روی بتسخیر مصر آورد عبدالرحمن
قرشی که از قبل ابن زبیر دران مملکت والی بود توجه مروان را شنیده بگریخت و مروان عمرو بن سعید را بحکومت مصر تعیین کرد و خود بجانب
شام مراجعت نمود و بعد از ان خواست که خالد بن یزید را بامارت حمص فرستد اما ابن زیاد از روی نصیحت گفت که خالد کودکست
و امکان دارد که بگفتار اهل فتنه و فساد فریفته گردد و ازان امر فتنها تولد نماید که قابل اصلاح نباشد وظیفه آنکه او را از خود
جدا نکنی و مادرش را در حباله نکاح آوری تا خالد در سلک فرزندان تو انخراط یافته میل خلافت نکند و مروان باستصواب عبیدالله
بن زیاد مخلفه یزید را عقد کرده بر چهار بالش سلطنت متمکن گشت آورده اند که زفر بن الحارث که بترتیب درین اوراق شمه از
احوال او در ایام حکومت عبدالملک مروان مرقوم کلک بیان خواهد گشت با ضحاک بن قیس اتفاق نموده با مروان جنگ کرده بود و
تقبل نموده که هر کس که او را بکشد بعطایی ارجمند از قبل وی اختصاص یابد و چون ضحاک بقتل آمد زفر با معدودی چند از لشکرگاه
بگریخت و مروان جمعی را از عقب او بفرستاد و چون ایشان بزفر رسیدند یاران با زفر گفتند که ما ایستاده با این جماعت
حرب خواهیم کرد ملتمس آنکه بتعجیل هر چه تمامتر روان شوی تا جان ازین مهلکه بیرون بری زفر گفت این معنی عار باشد که من
بگریزم و یاران من کشته شوند ایشان درین باب الحاح نمودند زفر بگریخت و آن جماعت با سپاه مروان محاربه نمودند تا بقتل
رسیدند و زفر تنها سر در بیابان نهاده میرفت تا بقرقیسیا رسید و قرقیسیا قلعه داشت موصوف باستحکام و حصانت
و دران قلعه کوتوالی بود از قبل یزید که او را عیاض بن مسلم میگفتند و زفر بدر حصار رسیده التماس نمود که او را راه دهند
و عیاض چون میدانست که زفر مردی با جرأت و جلادتست و طایفه از هواخواهان وی درین قلعه اند دست رد بر سینه
ملتمس او نهاد زفر گفت من از معرکه گریخته ام و بجد و جهد بسیار باین موضع رسیده مرا چندان در قلعه جای ده که به
حمام رفته سر و تن بشوییم آنگاه بیرون روم و مردم قبیله و محبان زفر درین باب شفیع شدند عیاض گفت زفر مردی غدار است
بیوفا او را اول بقلعه چگونه در توان آورد زفر این سخن شنیده خبر فرستاد که من بطلاق و عتاق سوگند میخورم که بعد از رفتن
بگرمابه لحظه درین حصار توقف ننمایم و عیاض او را سوگند داده راضی شد که بقلعه در آید و چون زفر راه یافت گفت امروز
بسیار کوفته و مانده ام فردا بحمام روم و چون شب در آمد اهل قبیله و یاران خود را ببیعت خویش دعوت کرد ایشان گفتند تو
سوگند خوردی که درنگ نکنی زفر گفت سهل است مدتی که در حصار باشیم بگرمابه نروم تا حانث نشوم و خلق دعوت او را اجابت کردند
روز دیگر عیاض را از حصار اخراج نمودند و حکومت قرقیسیا بر زفر قرار گرفت و در خلال این احوال رایت دولت عبدالله بن

زبیر ارتفاع یافته برادر خود مصعب بن زبیر را بحکومت بصره و عبد الله بن مطیع عدوی را بامارت کوفه فرستاد و ایشان هر دو بضبط
و ربط این دو شهر مشغول گشتند **ذکر اتفاق شیعه امیر المؤمنین حسین بن علی بطلب خون او رضی الله عنه**
طایفه که با مسلم بن عقیل بیعت کرده بامیر المؤمنین حسین نامها نوشته بودند و او را طلب داشته مسلم را در کوفه مدد نکردند تا بتیغ ستم
کشته شد و بعد از ان در ظل رایت عمر بن سعد بکربلا رفته و حسین بن علی و اهل بیت او را رضی الله عنهم بتیغ رسانیدند چنانچه
سبق ذکر یافت و بعد از چندگاهی متنبه شده انگشت حسرت بدندان گرفتند و بر خود نفرین میکردند و با یکدیگر میگفتند که خسران
دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از آنکه امیر المؤمنین حسین را طلب داشتیم در روی او تیغ کشیدیم تا از بیوفایی ما رسید به او آنچه
رسید و روسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبه الفزاری و عبد الله بن سعد بن نفیل الازدی و عبد الله
بن والی التیمی و رفاعة بن شداد و این پنج کس از معارف اصحاب امیر المؤمنین علی بودند و چون عزیمت ایشان بر طلب خون حسین
رضی الله عنه تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند و مسیب بن نجبه که مصحوب عمر بن سعد بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده
گفت که خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید تا در انواع فتنها افتادیم و بامور ناشایست متهم گشتیم و اکنون از اعمال سیئه خویش
نادم گشته میخواهیم که دست در دامن توبه و انابت زنیم که شاید که خدای عز و علا توبه ما قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از آن
جماعت که بکربلا رفته بودند عذری میگفتند سلیمان بن صرد گفت این عذرها از شما مسموع نیست گفتند پس چکنیم که مستحق عفو و غفران
گردیم سلیمان گفت هیچ حیله دیگر نمیدانم جز آنکه خویشتن را در معرض تیغ آریم چنانچه نصاری از بنی اسرائیل شمشیر در یکدیگر نهادند
قال الله تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مجموع شیعه بزانوی استغفار در آمدند و
گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سنانها بر سر اسپان راست کنیم و جهان را از لوث وجود ایشان که دشمنان
آل محمد صلی الله علیه و سلم اند پاک گردانیم و همه برین معنی متفق گشتند که قتله امیر المؤمنین حسین را و هر که بکشتن او فرمان داد
و هر که در قتل او سعی نمود و آنکس که این معنی پسندیده او آمد همه را بکشند تا توبه ایشان درجه قبول یابد و چون مهم بدین
موجب قرار یافت گفتند ما را امیری باید که هیچکس از امر او تجاوز جایز ندارد آنگاه اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد
رضا دادند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن حسین را بر سریر خلافت نشانند و درین باب باطراف رسولان
فرستادند و نامها نوشته مضمون جمله آنکه بر آل محمد ظلمی چنان رفته که جهانیان را معلوم است اکنون توقع از دوستان
خاندان نبوت چنانست که اسباب جنگ را آماده ساخته در فلان وقت بکوفه مجتمع گردند تا با انتقام اعدا از سر بصیرت و یقین
شروع نماییم و اتفاق این جماعت در سنه احدی و ستین که سال قتل امیر المؤمنین حسین بود روی نمود و تا یزید در حیات بود
هیچ از آنچه با خود مخمر کرده بودند ظاهر نساختند اما مال زکوة را از شیعه میستاندند و عبد الله بن وال التیمی جمع میکرد و بنظر موده

سلیمان

سلیمان ضبط مینمود تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کند و چون یزید بدرک اسفل رفت و عبید الله زیاد از عراق متوجه شام گشت
شیعه معروض سلیمان گردانیدند که درین اوان که عراق از گماشتگان بنی امیه خالی شد خروج میتوان کرد سلیمان بن صرد
گفت هنوز وقت خروج نیست زیرا که ما میخواهیم که اکثر معارف کوفه را از میان برداریم و ایشان بالضرورت با ما مقاتله
خواهند کرد و حالا با ما آن مقدار سپاه نیست که بعدد ایشان با این جماعت مقاومت توانیم نمود و اکنون که یزید بدوزخ
رفت مردم بیشتر از پیشتر بحوزه متابعت ما خواهند آمد و بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب داعیان فرستاد تا بتجدید
بیعت پرداختند و خلقی نامعدود در صدد متابعت سلیمان بن صرد آمدند و درین حین عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد
بن طلحه بعد از اخراج عمرو بن حریث که گماشته عبید الله بن زیاد بود از قبل عبد الله بن زبیر بکوفه رسیدند تا بضبط شهر
قیام نمایند و در رمضان این سال اعنی سنه اربع و ستین مختار بن ابی عبید که حال او بتفصیل عنقریب سمت گزارش خواهد
یافت بکوفه آمده مردم را بطلب خون امیر المؤمنین حسین دعوت کردن گرفت و شیعه با او گفتند که ما سلیمان را بر خود امیر
ساخته ایم و در ان مقام آمده که انتقام حسین از اعدا بکشیم و مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هرگز فرصتی به ازین
زمان نخواهیم یافت که یزید مرده است و پسرش ترک حکومت گفته هیچکس هنوز بر سریر سلطنت ننشسته است غرض ازین
تحریر آنکه ظاهر باید شد و مهم خود را تمشیت باید داد سلیمان گفت که هنوز وقت نیست و مختار از پیش سلیمان بیرون آمده
گفت این مرد خرف و فرتوت شده است و حرب کار او نیست مختار از پیش سلیمان چه فرصتی چنین از دست میدهد
و در خروج اهمال میورزد و نامه محمد بن حنفیه را بمردم نمود و گفت که امام وقت اوست نه علی بن حسین زیرا که محمد
بعلم زیاده است و بعلی بن ابی طالب اقرب و بکتاب خدا و سنت رسول اعلم و وصی وصی پیغمبر اوست و آن نامه را بر
خلق خواند و جماعتی با او نیز بیعت کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیر میکند که در خروج تاخیر مینماید ای مختار
تو از مکه بکوفه رو و شیعه را بگوی تا بیرون آمده خون حسین را طلب کنند و بیعت مرا از کوفیان ستد و در میان ایشان
باش تا کسی فرستم گویند که بعد از اظهار مختار نامه محمد بن حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روی گردان شدند و
بمختار پیوستند و مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز عبد الله بن زبیر را مجال آن نبودی
که عمال خویش را بکوفه فرستادی و محمد بن حنفیه را مهدی خواندی و مردمان را گفتی که سلیمان این کار را تباه
کرد اکنون من بمهدی نامه می نویسیم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت است و مروان حکم حاکم شده
عبید الله بن زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شد و شیعه و تبعه خود را جمع کرده گفت که اگر مختار میگوید
که از قبل محمد بن حنفیه بیرون آمده هیچ مضایقه نیست و امام علی بن حسین بن علی است و تا زمانی که من با مردم مقرر کرده ام

که در آن زمان خروج کنم نرسد بیرون نخواهم آمد و درین اثنا شخصی از اهل شام بخدمت عبد الله بن زید والی کوفه مبادرت
نموده گفت ایها الامیر از خود غافل مباش که خوارج بسیار درین شهر گرد آمده اند و جمعی بهشتار پیوسته گروهی تابع سلیمان بن
صرد شده اند و میخواهند که بخبر برای تو در آمده ترا از میان برگیرند مصلحت آنست که پیش توقف نموده جمعی را نجانه سلیمان
بن صرد فرستی تا او را گرفته بزندان برند و اگر میدانی که این معنی بی حرب میسر نخواهد شد جنگ را آماده باش عبد الله
بن زید پرسید که این جماعت چه مذهب دارند آن شخص گفت که ایشان باطنی اند و بظاهر دعوی تشیع میکنند و خون حسین
بن علی طلب مینمایند عبد الله گفت من حسین را نکشته ام که ایشان به آن سبب قصد من کنند و آنکس که حسین را کشته
اینک از جانب شام می آید سزاوار آنست که شیعه حسین با او محاربه نمایند نه با من بعد از آن فرمود تا خلق کوفه
بمسجد مجتمع گشتند و خود بر منبر رفته گفت ایها الناس چنین میشنوم که طایفه از شما اتفاق نموده اند که خون حسین را از
من طلب دارند بخدا سوگند که من حسین را نکشته ام و تغیر موده ام که حسین را بکشند و بکشتن وی راضی نبوده ام و من
میدانم که این جماعه که بر حرب من اتفاق کرده اند چه کسانند ولیکن با مسلمانان حرب نکنم تا ایشان درین مقام نیایند و
همه کس میدانند که خون حسین را از پسر زیاد و بنی امیه طلب باید کرد و مرا ابن زبیر بامارت کوفه فرستاده و او نیز
طلب کار خون حسین است بعد از اداء این کلمات از منبر فرود آمده بدار السلام الامارت رفت و بدستور سابق
بحکومت مشغول گشت و سلیمان و مختار جداجدا بسلام عبد الله بن زید میرفتند و وعده خروج سلیمان با شیعه اول سنه
خمس و ستین بود و میخواست که پیش از رسیدن زمان وعده بیرون آید و سخن او در روغ شود چنانچه مسلم بن عقیل پیش
از رسیدن امیر المؤمنین حسین خروج کرده خود را بکشتن داد و چون هلال محرم سال مذکور رخ نمود سلیمان بن صرد از
کوفه بیرون آمده نخیله را لشکرگاه ساخت و مردمی که با او بیعت کرده بودند بتدریج متوجه معسکر شده بوی می پیوستند
و جمعی این خبر را بسمع عبد الله بن زید رسانیدند او گفت صبر کنید که ببینیم که از وی چه صادر میشود و چون سلیمان بعد
از چند روز عرض لشکر کرد زیاده از چهار هزار کس نیافت و حال آنکه شانزده هزار کس از کوفیان با وی بیعت کرده
بودند و از این صورت دلتنگ شده گفت سبحان الله این مردم با من همان نوع معاش میکنند که با مسلم بن عقیل کرده
بودند این جماعه را نه دین است و نه دنیا و نه وفا و نه مروت و نه حیا روز دیگر سلیمان در اثنا خطبه با متابعان خویش
گفت که اگر با من جهت تحصیل متاع دنیا می آیید باز گردید که درین حرب مال نخواهد بود و چه من با هر که حرب کنم مال او را
حلال ندارم و اگر غرض شما استخلاص اهل بیت رسول الله است صلی الله علیه و آله مردانه قدم در راه نهید و از این جنس کلمات
گفته هیچکس باز نگشت و او نیز دل بر محاربه نهاد و رسولان باطراف فرستاده سایر هواداران اهل بیت را طلب داشت

و باآن

و با آنکه زیاده از صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند عدد سپاه از دو هزار تجاوز نکرد و سلیمان از این معنی متأ
گشته با اصحاب رای مشورت کرد که نخست بکجا رویم و با که محاربه نمائیم بعضی گفتند عمر بن سعد و مجموع قتله حسین در کوفه
اند الا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی صواب چنان دیدند که بشام روند و اول بقمع و قلع ماده فتنه و فساد
عبید الله بن زیاد پردازند و هر دو فریق بر اشارت مدعای خویش حجج و براهین اقامت کردند و سلیمان بن صرد رای
ثانی را مستحسن شمرده بر توجه جانب شام تحریک گشتند و این خبر بسمع عبد الله بن زید رسیده بایشان پیغام داد که چنان
دیدم که شما را داعیه رفتن شام است خدای عز و علا شما را نصرت و ظفر دهاد اما در شام دویست هزار مرد دلاورند
که بر حرب اقدام خواهند نمود و سپاه شما اندک و از خرد دور مینماید که شخصی چند معدود با خلقی نامعدود در مقام
مقابله و مقاتله آیند و ما را نیز رفتن بر آن دیار از جمله ضروریاتست بکوفه مراجعت نمایید تا از جانب عبد الله بن
زبیر مدد رسد آنگاه باتفاق روی بدشمنان نهیم و داد خویش از دشمنان بستانیم و اگر بشهر نمی آیید هم آنجا اقامت
نمایید تا بعبد الله بن زبیر نامه نویسیم و از وی التماس کنیم که لشکری گران بمدد ما روان کند و چون قاصد عبد الله
بن زید پیام بگزارد سلیمان بن صرد با اصحاب و خواص خویش گفت که درین باب چه مصلحت می بینید ایشان گفتند
که ما بر مقتضی رای تو عمل میکنیم سلیمان گفت عبد الله بن زید میخواهد که سلسله جمعیت ما از هم گسیخته گردد و بعد از
افتراق اجتماع به آسانی دست نخواهد داد وظیفه آنکه توکل بر فضل آفریدگار کرده بجانب شام توجه نمائیم و جهاد
اعداء ملت را وجهه همت ساخته ایشان را مستاصل سازیم مجاهدان دین و اثبات و یقین سخن سلیمان را بسمع رضا
اصغا نموده از نخیله کوچ کردند و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون قریب بمقبر امیر المؤمنین حسین رسیدند با هم
گفتند که سزاوار آنست که نخست بزیارت حسین رویم و دست در دامن توبه و انابت زده از روان او عذر خواهیم
و آنگاه بمقصد شتافته این سخن گفته متوجه تربت اقدس آنجناب گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین
افتاد از اسپان فرود آمدند و اضطراب و بیقراری آغاز کرده فغان و زاری به اوج آسمان رسانیدند و چون از
مراسم زیارت فارغ گشتند بر مراکب خود سوار شده در سیر آمدند و بعد از قطع مسافات بقرقیسیا رسیدند ظاهر
شهر را منزلگاه ساختند و چون حاکم آنجا زفر بن الحارث از قدوم آنجماعت آگاهی یافت فرمان داد تا در حصار بستند
سلیمان بن صرد و اعیان سپاه با مسیب بن نجبه گفتند که زفر ابن عم تو مردی خیر و مهمان دوست و با مروت است
ترا بدر این حصار باید رفت و صورت حال را معروض او گردانیدن و از وی رخصت حاصل کردن تا ساکنان
این دیار و مقیمان این حصار رجوع کاه و آنچه محتاج الیه ما باشد بنرخی که در میان ایشان متعارفست بلشکرگاه رسانیده

بنود شنید خاطر جمع دارند که ما علی الصباح طبل رحیل کوفته عنان عزیمت بجانب دمشق منعطف خواهیم ساخت و مسیب
پیغام سلیمان رسانید. زفر فرمود تا مردم حصار امتعه بیرون برده بسودا و معامله مشغول گشتند و از خاصه خویش
پانصد شتر جو و کاه بار کرده فرمان داد تا بلشکرگاه رسانیدند و بغیر ازین احسان بسیار درباره ایشان مبذول
داشته خود روز دیگر بمنزل سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که چنان بسمع من رسید که مردم شام توجه شما شنیده
اند و عبدالملک مروان که بعد از پدر بر سر حکومت نشسته است عبیدالله بن زیاد را با پنج امیر دیگر از امرای عظام
نامزد حرب شما کرده اند و لشکر ایشان اضعاف سپاه شماست و مخالفان غالبا امروز برقه رسیده اند اکنون مصلحت
شما آنکه بر خاطر این شهر توقف نمایید و علف چهارپایان ازین روستاها حاصل کنید تا ایشان به اینجا آیند و من شما را
بمردم و سلاح تا آن غایت که مقدور باشد مدد کنم اگر غلبه شما را باشد فنعم المراد و الا درین حصن حصین متحصن شوید سلیمان
گفت بارک الله فیک و جزاک الله خیرا والی کوفه عبدالله بن یزید بر امثال این سخنان گفت اما ما بنای کار خود بر توکل نهاده ایم
زفر گفت هر چند تدبیر بکار نکنید من دست از نصیحت شما باز ندارم و شما و دمان عزیمت و بر جنگ و مکرهای شامیان
وقوف ندارید اگر توقف نمیکنید صواب آنست که امروز بتعجیل بروید تا پیش از آن گروه بعین الورده رسید و آن
شهریست بزرگ از بلاد جزیره مشحون به آب و علف بسیار و از شهر گذشته فرود آیید و علوفه اسبان را
از روستاها جمع کنید و از عین الورده تا این موضع راه ایمن است اگر علف کمی کند یا احتیاج بمدد داشته باشید
ما را آگاه کنید نصیحت دیگر آنکه تا توانید با شامیان در صحرا جنگ مکنید که ایشان بسیارند و شما اندک و خطا بود که
سپاه قلیل با جیش کثیر در هامون جنگ کنند و در حوالی شهر دیواریست و درختستان بسیار است لشکر شما باید
که از میان درختان و پس جدران با ایشان جنگ کنند و یکی از خطاهای شما اینست که هیچ پیاده با خویشتن نیاورده اید
چه پیاده سوار را مانند دیواریست در پیش رو و چون لشکر شما همه سوارند باید که صف نکشند زیرا که چون پیاده
در صف نبود سوار برهنه بود و باید که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی را بجنگ فرستی و چون ایشان از عهده کار
خود بیرون آمده باشند آن گروه را طلبیده فوجی دیگر را بجای ایشان تعیین فرمایی و باید که همیشه جمعی را در کمین
گاه بازداری و با مکر و حیله با جنگ دشمنان اقدام نمایی و بعد از اتمام نصیحت سلیمان مراسم شکر احسان زفر قیام
نمود. او را وداع فرموده از قرقیسیا کوچ کرد و پیش از شامیان بعین الورده رسید. فرود آمد و بعد از چند
روز شنید که بعضی از طلایع شام در یک منزلی ایشان نزول کرده اند و سلیمان خطبه گفته مردم خود را پند داد
و در اثنای سخن وصیت فرمود که اگر من کشته شوم مسیب بر شما خلیفه منست و بعد از وی عبدالله بن وال

ولی

و پس از عبدالله رفاعه بن شداد و بعد از فراغ از وصیت با مسیب گفت که بر رسم شبیخون متوجه اینجماعت شو که قریب بما فرود
آمده اند زیرا که ما را با ایشان بمکر و فریب حرب باید کرد و مسیب چهارصد سوار از سپاه اختیار کرده بموجب فرمان روانه شد
و در سحر آواز اعرابی شنید که بیتی میخواند که مشتمل بر کلمه البشر بود و مسیب گفت بشارت آمد آنگاه فرمود که اعرابی را نزد
وی آوردند از اعرابی پرسید که چه نام داری جواب داد که حمید گفت عاقبت ما محمود خواهد شد انشاء الله باز استفسار
نمود که از کدام قبیله گفت از بنی تغلب مسیب گفت ما غالب خواهیم شد الا اراده حق تعالی باشد بعد از آن گفت که
از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج گروه انبوه اند و از همه نزدیکتر بشما شرحبیل بن ذی الکلاع است که از اینجا
تا لشکرگاه او قریب یک میل بیش نباشد مسیب اعرابی را گفت که تو بسلامت بمقصد خود بشتاب و مسیب مردم خود را چهار
قسم کرده روان شد و در آن سحرگاه از چهار جانب لشکر شرحبیل درآمده شمشیر در آن جماعت نهادند و بعضی از ایشان
کشته شدند و بقیة السیف منهزم شدند و هرچه داشتند هم آنجا گذاشتند و سپاه عراق بر اسبان شامیان سوار شده هر که خود را
کوتل کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نمود. بعد از غروب بیاران خویش پیوستند و چون خبر این واقعه بسمع ابن
زیاد رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار مرد بحرب سلیمان فرستاد

ذکر واقعه عین الورده و کشته شدن سلیمان بن صرد و اکثر یاران او در مصاف یزید

چون حصین بن نمیر بفرموده ابن زیاد روی بعین الورده نهاد سلیمان بن صرد
نیز با سپاه خویش در جنبش آمده داد تهور و جرات داد چون تلاقی فریقین روی نمود حصین از صفوف خود جدا شده
سلیمان را خطاب داشت و با وی گفت که مروان وفات یافته و خلایق بطوع و رغبت با پسرش عبدالملک بیعت کرده
امر سلطنت شام بروی قرار گرفته است چنانچه حکومت حجاز و تهامه بر عبدالله بن زبیر و شما را هیچ امامی نیست اکنون
مصلحت شما در آنست که مراجعت نمایید و خود را بیهوده بکشتن مدهید سلیمان گفت در میان ما آنکس که از همه کمتر است
بمراتب از شما بهتر است اگر میخواهید که این فتنه تسکین گیرد ابن زیاد را تسلیم ما کنید تا او را بجرمیه که بسمت وضوح رسیده
بکشیم و عبدالملک را خلع کرده باتفاق شما با یکی از اولاد پیغمبر بیعت کنیم و چون ارتکاب این امر متعذر و حصین بن نمیر بجای
بصف خود بازگشته آهنگ جنگ را ساز داد و سلیمان نیز با یاران خود پیوسته دل بر محاربه نهاد و آن روز تا شب از
جانبین بمرتبه کشش و کوشش نمودند که سپهسالار اقلیم پنجم بر مصیبت زدگان آن معرکه ترحم نمود و روز دیگر صباح
شرحبیل ذی الکلاع با هشت هزار کس بفرموده ذی الکلاع عبدالله زیاد با حصین ملحق گشت و درین روز نیز آتش
قتال اشتعال یافته جمعی کثیر بقتل آمدند و روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار مرد از جانب شام بمدد حصین بن نمیر
رسید و باری دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد محنت و بلا برانگیختند و چون حصین بن نمیر ثبات و تجلد لشکر

عراق مشایعت کرد و پسر خود را با جمعی تیراندازان پیاده فرستاد تا بر جماعت تیرباران کردند و در اثنای این حال تیری بر مقتل
سلیمان بن صرد آمده کوفیان مجروح خاطر و دل شکسته شدند بعد از آن مسیب رایت برگرفته چندان حرب کرد که او نیز
دمی چند بشمرد و ناچیز شد   آنگاه رایت را عبدالله بن وال بگرفت و ادهم بن محرز با سپاه شام حمله آورده او را بقتل رسانید
و رفاعة بن شداد صاحب علم گشت و آفتاب او غروب نمود و رفاعه قدمی چند باز پس نهاده با یاران گفت مردم ما اکثر
کشته شدند و اگر ما درین معرکه ثبات قدم نمائیم آنچه مانده اند بقتل رسند و این مذهب از جهان برافتد ما را راه کوفه پیش باید گرفت
عبدالله بن عوف گفت اگر تو درین زمان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف نیز در عرصه شمشیر آیند صواب آنست
که بلشکرگاه فرود آیی و چون شب تاریک شود بمقصد شتابی و تا روز نشود اعدا از رفتن شما آگاه نشوند و رفاعه برحسب صواب دید
ابن عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرد و لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از آب درگذشته پل را خراب
کرد و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب کوفیان فرستاد هیچکس را نیافتند ذکر وفات مروان حکم و جلوس
عبدالملک بر مسند پدر   در آن وقت که مروان بیعت خود از مردم میستاند حسان بن مالک بدان شرط با وی بیعت
کرد که بعد از وی خالد بن یزید بر اهل شام والی باشد و چون مروان بر سریر حکومت نشست خاطر ناپاکش مایل بآن شد که پسر خود
عبدالملک را ولیعهد گرداند اما از حسان بیم داشت و آخر الامر او را بمال بسیار بفریفت تا بولایت عهد عبدالملک رضا
داد گویند که روزی خالد بن یزید که مادرش در حباله نکاح مروان بود بطریقی میرفت که مروان آن را مکروه داشته بدشنام
او و مادرش زبان بگشاد و خالد آب در چشم آورده نزد مادر رفت و گفت این مرد مرا از خلافت محروم کرده بدشنام خویش
ارزانی داشت و با وجود این حرکت بزبان تیز مرا امیر نخواند و از آن طعام خورد وفات یافت روایتی آنکه چون مروان
در خواب رفت ام خالد بالشی بر دهن مروان نهاده بر بالای آن بنشست تا نفس مروان منقطع گشت و این قول نزد راقم
حروف ضعیف مینماید والله اعلم بعضی گفته اند و این قول دور از کار نیست که مروان چون در خواب رفت ام خالد بنت هاشم
بن عتبة بن ربیعه وساده بزرگ بر روی وی نهاده و خود بر وسط وساده نشسته کنیزکان بر اطراف آن محیط گشتند تا نفس
مروان منقطع گشت و عبدالملک خواست که ام خالد را بکشد اما از آن جهت از سر خون او درگذشت که طایفه از خواص با وی
گفتند که اگر تو او را بقتل رسانی در عالم شهرت یابد که پدر تو چنان عاجز بود که زنی وی را بکشت زمان ملک مروان ده ماه و مدت
عمرش شصت و یکسال بود و پدرش حکم را بنابر سودایی که از و ظاهر گشت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از مدینه اخراج کرده
بطایف فرستاده و مروان در صغر سن با پدر بکفت رفت و حکم در زمان خلافت صدیق و فاروق یارای آن نداشت که مراجعت
نماید در مختصر منتظم ابن جوزی مسطور است که وقد رویت روایات فی لعنه ولعن من فی صلبه رواها الحفاظ فی اسانیدها

وچون

وچون مروان را معاویة بن ابی سفیان و پسرش یزید والی ولایت میگردانیدند زبان بسب امیرالمؤمنین علی میگشاد و بهنگام
عزل ترک آن میداد و او را و اولاد او را بنو الزرقا میگفتند و زرقا جده مروان را صاحب رایات نیز میگفتند چه هرگاه که
در خانه او فاحشه آمدی زرقا علمی در هوا کردی تا هر که را سودای زنا بودی بمنزل او شتافتی و چون ابوالعاص بن امیه والد
حکم وی را در قید نکاح آورد دست از آن کار باز داشت و بعد از فوت مروان علم دولت پسرش عبدالملک یوما فیوما ارتفاع
می یافت تا بر جمیع بلاد اسلام مسلط گشت ذکر احوال مختار بر سبیل اختصار تا آن زمان که خروج کرد مختار پسر ابو عبید
بن مسعود الثقفی بود که در زمان عمر سپهسالار لشکر عراق شده و در واقعه جسر در زیر پای پیل کشته گشت چنانکه ذکر آن
گذشت و چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آن دیار را بسعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت و
سعد در ایام خلافت ذوالنورین و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیرالمؤمنین حسن
را در نواحی مداین زخم زدند و او در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش میکرد با وی گفت که صلاح
که حسن را گرفته بمعاویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول آخر الزمان را بدست دشمن
سپاره و در آن اوان شیعه زخم امیرالمؤمنین حسن را از اثر مختار دانسته خواستند که او را بکشند و مختار از بیم جان
گریخته بکوفه رفت و شیعه در عقب هر نمازی بر وی لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیعت امام حسین بکوفه
آمد مختار او را در خانه خویش فرود آورده بوظایف خدمتکاری قیام مینمود و تا آن بدنامی بر وی نماند و شیعه از ین
معنی وقوف یافتند و بعذر خواهی مشغول گشته گفتند که ظن ما در باره تو خطا بود و در آن زمان که مسلم بن عقیل از منزل
مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرده بقتل آمد مختار بقریه از قرای کوفه بود و بعد از قتل مسلم
روزی عبیدالله بن زیاد با عمرو بن الحریث المخزومی گفت که من بر یزید از عبدالله بن زبیر نمی ترسم بلکه بیم من از تو اندیشه است
تو هیچکس در کوفه میدانی که محب علی و اولاد او حسین باشد عمرو جواب داد که نمیدانم و در آن مجلس عماره بن ولید بن عقبه
بن ابی معیط گفت که مختار پیش از ین محبت عثمان میورزید و بعد از آن در زمره شیعه ابوتراب خود را منتظم گردانیده و در نصرت
و مظاهرت مسلم بن عقیل سعیها نمود عبیدالله بن زیاد مختار را طلبید گفت تو دیروز با مسلم در جنگ ما اتفاق نمودی و امروز نیز
دم از محبت علی و اولاد او میزنی مختار گفت که من بواسطه محبت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله اهل بیت او را دوست میدارم
اما در امر مسلم بن عقیل بیگناهم و اینک شیخ کوفه عمرو بن حریث میداند که من در آن اوان از کنج خانه خویش بیرون نمی آمدم
و عمرو شرم داشت که در محلی چنین گواهی چنان دهد که مختار کشته گردد بلکه گفت اعز الله الامیر دست مختار از ین تهمت مبراست
و در سیاست او تعجیل نمی باید کرد چه پدر وی کسیست که در سه مصاف بولایت عراق و شام همعنان خالد بن ولید بوده و نیا

بر سخن عمرو بن حریث عبید الله از سر خون مختار درگذشت اما او را بزندان فرستاد و بعد از قتل امیر المؤمنین حسین علیه السلام
مختار زایدة بن قدامه را پیش عبد الله بن عمر بن خطاب فرستاد که صفیه خواهر مختار در قید نکاح داشت احوال خویش
باز نمود و التماس کرد که در استخلاص او اهتمام فرماید و بنا بر اضطراب صفیه عبد الله رقعهٔ بیزید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد
مختار را که میان من و او خویشی و قرابت نسبی یا سببی گرفته بزندان باز داشته است اکنون ملتمس آنکه فرمان
دهی تا او را از حبس بیرون آورند و چون یزید بر حسب مقتضی وقت از سخن عبد الله عمر تجاوز جایز نمیداشت با ابن
زیاد پیغام داد که مختار را مطلق العنان گرداند عبید الله بعد از استماع فرمان یزید مختار را از زندان بیرون آورد و پیش
خود طلب داشته با وی گفت که انی اجلتک ثلاثا و ان اصبتک بعد ذلک بالکوفة ضربت عنقک یعنی سه روز ترا
مهلت دادم اگر بعد از سه روز چشم من در کوفه بتو افتد گردنت میزنم ابو المؤید خوارزمی از محمد بن اسحق صاحب مغازی
نقل کرده است که چون ابن زیاد لعنه الله بر قتل ابن عفیف اقدام نمود جمعهٔ دیگر بر منبر بر آمده خطبه خواند و در آخر خطبه گفت
الحمد لله الذی اعز یزید و جیشه بالنصر و اذل الحسین و جیشه بالقتل و متعاقب این سخنان مختار از میان قوم برخاسته
گفت کذبت یا عدو الله و عدو رسوله بل الحمد لله الذی اعز الحسین و جیشه بالجنة و المغفرة و اذلک و اذل یزید و جیشه
بالنار و الاخزی ابن زیاد که این سخن بشنید عمود آهنی خود را که در دست داشت بسوی مختار افکند پیشانیش بشکست و
فرمود تا اعوان او را بگرفتند و در آن زمان اشراف کوفه گفتند ایها الامیر این مرد را مختار گویند که هم حسب دارد و هم نسب
و یک داماد او عبد الله بن عمر و دیگری عمر بن سعد بن ابی وقاص است از این کلمات خوفی بر ابن زیاد استیلا یافته ترک سیاست
مختار داده او را بزندان فرستاد و مختار حال خود را معروض رای عبد الله بن عمر گردانید آنجناب رقعهٔ بیزید فرستاد
مضمون آنکه بر قتل اهل بیت اکتفا نکردی تا بر مسلمانان شخصی والی گردانیدی که زبان طعن و شتم نسبت بعترت طاهره
دراز میکند و حرکات ناشایست از او در وجود می آید و از جملهٔ افعال ذمیمهٔ او آنکه عبد الله بن عفیف را کشته است و مختار
محبوس و بی اختیار ساخته و چون رقعهٔ من بتو رسد خبر بعبید الله بن زیاد فرستی که مختار را رها کند و اگر چنین نکند بخدا
سوگند که لشکری بجانب او فرستم که طاقت مقاومت او نداشته باشد و یزید چون مکتوب ابن عمر مطالعه کرد از ابن
زیاد در خشم شد و مکتوبی بوی نوشت مضمونش آنکه چون نوشتهٔ من بتو رسد دست از مختار باز دار و زبان بگفتار بیهوده
مگشای و الا کسی را بر تو گمارم که دیدهای ترا از حدقه بیرون آورد و بنا بر فرمان یزید ابن زیاد مشایخ کوفه را طلبید و مختار
را از زندان بیرون آورده سالما تسلیم ایشان نمود و مختار از کوفه بیرون آمده روی بحجاز نهاد و در راه صعقب بن زهیر
او را پیش آمده گفت یا ابا اسحق دیدهٔ ترا چه حالتست که چشم پر آزرده ابن زیاد مختار گفت این آفتیست که از بندهٔ بنی علاج

بسمیه

بسمیهٔ فاحشه بمن رسید خدای مرا بکشد اگر او را انگشت و اعضای وی از یکدیگر جدا نکنم اکنون مرا بگوی که احوال ابن زبیر
بر چه سان گذرانست صعقب جواب داد که عبد الله بن زبیر در مکه اظهار عداوت یزید میکند و گمان من چنانست که در خفیه
مردم را به بیعت خویش دعوت مینماید مختار گفت بزرگ اعد بخیر یا صعقب در این زودی بسمع تو خواهد رسید که مختار
بن عبید الله با جماعتی از مسلمانان خروج کرده و خون پسر سید اوصیا و ابن بنت سرور اصفیا و انبیا حسین بن علی مرتضی
را علیهما السلام طلب از اعدای دین و ذریات شیاطین میدارد و بخدا سوگند ای صعقب که چندان از دوستان یزید
و معاویة بن ابی سفیان بکشم که عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی بن زکریا علیهما الصلوة و السلام رسد گویند که سبب
جزم مختار بانتقام و تصمیم عزیمت او بر محاربه بروایت شعبی رحمه الله علیه و قتل اهل ظلم و ضلال کتابت امیر المؤمنین علی علی النبی
و علیه التحیة و السلام بود و تفصیل این مجمل آنکه شعبی رحمه الله روایت میکند که روزی در مجلس مختار ناصر اهل بیت رسول الله صلی الله
علیه و سلم نشسته بودم ناگاه شخصی بر هیات مسافرین در آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله آنگاه مکتوبی سر بمهر بیرون
آورد و بدست مختار داد و معروض گردانید که امانتی است که امیر المؤمنین علی علیه السلام بمن سپرده فرمود که بمختار ثقفی
مختار گفت ترا بخدای که جز او هیچ خدایی دیگر نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع است آن شخص بر صدق قول خود
سوگند خورد مختار مهر از کاغذ برداشت و در آنجا نوشته دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای
مختار که پس از سی سال که در بادیهٔ ضلالت و غوایت بسر کرده باشی خدای تو محبت ما اهل بیت را در دل تو خواهد افکند
و تو خون ما از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت باید که خاطر جمع داری که هیچ گونه پشیمانی
بضمیر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان مساعی
جمیله مبذول داشت چنانچه ابو المؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار
کس رسیده بود و بالجمله چون مختار از مکه بکوفه آمد با عبد الله بن زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر شرایط تعظیم و تجلیل او
قیام نمود و پرسید که اهالی کوفه را چون گذاشتی مختار جواب داد که فی السر اعدا و فی العلانیة اولیا و عبد الله
بمذمت کوفیان زبان بگشاد مختار گفت دست بیرون آر تا با تو بیعت کنم که تو نزد ارباب عقل و کیاست سزاوارتری
بخلافت از این ملعون یعنی یزید بن معاویه و چون من در صدد متابعت تو آیم رتق و فتق مهمات مملکت را بمن مفوض
گردان تا بضرب تیغ آبدار مجموع ولایت عراق عرب را و دیار شام را مضبوط و مسخر گردانم عبد الله بن زبیر گفت که در این باب
تاملی بسزا واجب مینماید و مختار چون دید که عبد الله بن زبیر در کتمان خود میکوشد بغضب از پیش او برخاست و مکه را وداع
کرده بجانب طایف رفت و در آن دیار مدت یکسال در میان بنی اعمام خود بسر برد و در غیبت او پیوسته عبد الله بن زبیر

از احوال مختار مستخبر میشود و هیچکس از وی نشان نمیداد تا بعد از یکسال بمکه آمد و مناسک طواف بجای آورد و در مسجد حرام
بنشست و ابن زبیر که او را در مسجد دید با یاران خویش گفت که مرا میل آنست که مختار با من بیعت کند اما گمان من چنانست
که در موافقت نخواهد آمد عباس بن سهل انصاری گفت اگر رخصت فرمایی من استخراج نمایم و این سخن موافق مزاج ابن زبیر
افتاد و پیش مختار رفت و بعد از پرسش و ترتیب مقدمات گفت که اهل شرق و صنادید عرب با ابن زبیر بیعت کرده اند
و من عجب دارم از تو که با ایشان موافق نشدی مختار گفت من یک نوبت بملازمت او رفته التماس نمودم که بیعت کنم و با
مخالفان وی چندان شمشیر زنم که هیچکس از ایشان نماند و مهم خود را از وی پنهان داشت دیگر نزد او نرفتم تا معلومم فرماید
که احتیاج او بمن بیشتر است از افتقار من بوی عباس گفت راست میگویی یا ابا اسحق ولیکن تو حدیث بیعت را در میان انجمن با
[illegible] که این سر فاش کرده اند از آنجهت در جواب تو تصریح نگفت چه امثال این کلمات را در خلوتخانه باید بر زبان راند
که ابواب آن مسدود باشد تا از اغیار مصون و محفوظ بماند اکنون امشب با او ملاقات کن تا ما فی الضمیر یکدیگر را معلوم
کنید مختار ملتمس عبدالله را مبذول داشته چون شب شد هر دو نزد ابن زبیر رفتند و عبدالله چون مختار را دید مراسم
تعظیم و تکریم بجای آورد و عذرخواهی نمود و گفت تو پیش ازین با من سخن از بیعت در میان آوردی و چون محل مقتضی
سکوت بود جواب شافی نگفتم حالا متوقع آنست که آنچه در خاطر داری بر زبان آری که من ترا دوستی مخلص و ناصحی
مشفق میدانم مختار گفت اطناب در کلام موجب اسهال است خلاصه سخن آنکه تو سید و سرور قومی و من آمده ام که دست
در متابعت زده با تو بیعت کنم مشروط بآنکه اول کسی که پیش تو در آید و آخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود من باشم
و چون بر یزید لعین استیلا یابی بی مشورت من هیچ مهمی را بفیصل نرسانی عبدالله زبیر گفت یا ابا اسحق ابایعک علی کتاب الله
و سنت رسوله مختار گفت تو جار کی لی عبد اسود لبایعته علی کتاب الله و سنت رسوله و ابن زبیر از شرط مختار در بیعت
چنانچه مذکور شد امتناع نمود عباس بن سهل انصاری او را ازین مقام گذرانید تا مختار بر موجب مقتضی رای او عهد و
پیمان در میان آورد و مختار نیز بیعت کرد و ملازم او شد و چون عمرو بن زبیر متوجه مکه شد تا با برادر خود حرب کند مختار
کمر جد و اجتهاد بسته در جنگ سعی بسیار نمود تا عمرو گرفتار گشت و چون حصین بن نمیر مکه را محاصره نمود مختار در دفع لشکر
شام وظایف جرات و جلادت بجای آورده داد مردی و مردانگی داد و بعد از فوت یزید و مراجعت لشکر شام از حرم
رایت دولت عبدالله بن زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تسخیر و تصرف او در آمد و با مختار آغاز بی التفاتی نمود و
پیرامون مواعید خود نگشت و مختار را با ابن زبیر دل دیگر گرد با خود قرار داد که بروی خروج کند و درین اثنا هانی بن حبة
الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره گذارد و مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه حسین علیه السلام خروج نکرده اند

هانی

هانی جواب داد که چون داعیه آن داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام شهید قیام نمایند و مختار بعد از استماع این خبر
در جوف لیل از مکه بیرون آمده روی براه آورد و در اثنای سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمة بن کریب میگفتند و مختار
از وی پرسید که اهالی کوفه را بر چه نهج و چه سان گذاشتی سلمه گفت چون رمه گوسفند بی شبان مختار تبسم نمود گفت من
راعی ایشانم چنانچه حسن رعایت نسبت بآنجماعت بجای خواهم آورد و سلمه وداع کرد و روز و شب از رفتن نمی آسود
تا بحوالی کوفه رسید و در ظاهر شهر فرود آمده غسلی بجای آورد و جامهای پاکیزه پوشید و شمشیر حمایل کرد و چاشتگاهی
بشهر در آمد و بهر مجلسی که میگذشت میگفت بشارت باد شما را بفرج که من مامورم بامری که آن مطبوع طبع شماست و من
مسلط بر فاسقین و طلب کننده دمار اهل بیت نبی رب العالمین ام و مردم با یکدیگر میگفتند که این مرد مختار بن ابی عبید است
که بجهت امری عظیم متوجه اینجانب شده امید چنانست که بر دشمنان و اعدای خاندان طیبین و طاهرین بیمن مقدم او
مظفر و منصور گردیم و مختار از گرد راه به بیت الله رفته توقف نمود تا نماز ظهر و عصر ادا کرد و بعد از ان از مسجد بیرون
آمده بمنزل مسلم بن مسیب فرود آمد در بعضی روایات آمده که مختار چهل مکتوب از زبان محمد بن حنفیه بی وقوف او
بچهل کس از روسا نوشته در زمانی که از مکه متوجه آنجانب شده با خود همراه داشت مضمون مکاتیب آنکه مختار خلیفه من
است باید که در طلب خون برادرم حسین علیه السلام با او بیعت کنید و سر از متابعت و فرمان وی نپیچید و یکی از
جمله آن مکتوبات مکتوب ابراهیم بن مالک اشتر بود و اول کسی که مکاتیب فرور در قلم آورد مختار است و به این
روایت مختار چون بقادسیه رسید از راه عدول نموده بکربلا رفت و بر قبر منور امیر المومنین حسین علیه السلام
سلام کرد و آنرا بوسیده در کنار گرفت و بگریست و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت
تو که طعام طیب نخورم و آب خوشگوار نیاشامم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام تو نکشم یا آنکه کشته شوم آنگاه قبر را
وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه در آمد و مکتوبات را بخفیه باهالی آنجا رسانید و در آن باب
اوان سلیمان بن صرد بتهیه اسباب خروج اشتغال داشت چنانچه شمه از ان مرقوم کلک بیان گشت و چون مختار در کوفه
باخذ بیعت مشغول شد عمر بن سعد ابی وقاص با والی آن ولایت عبدالله بن یزید الانصاری از روی شفقت و نصیحت گفت
که مختار به این شهر آمده و انگیز فتنه کرد و جمعی از شیعه به او تردد مینمایند و من از فساد او ایمن نیستم مصلحت آنکه او را در
محبسی باز داری که وی بیرون آمدن نداشته باشد و عبدالله بن یزید ابراهیم بن محمد بن طلحه را فرمود تا مختار را
در زندان کرد و پس طایفه از اهل کوفه بدار الاماره رفته معروض رای عبدالله بن یزید خطمی انصاری گردانیدند که مختار
از شیعه آل محمد است و ما ضامن میشویم که از وی امری که مخالف ذات و مزاج شریف تو باشد صادر نگردد ملتمس آنکه

باطلاق او فرمان دهی عبدالله بن یزید دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاد عظمای کوفه آزرده خاطر از پیش وی بیرون آمدند
و مختار بار دیگر التجا بعبدالله بن عمر برده از وی درخواست کرد تا رقعه بعبیدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد نوشته در استخلاص
او اشارت فرماید و آنجناب مسئول مختار را مبذول گردانیده نامه بدین عنوان بایشان نوشت که اما بعد شما خویشی و نسبتی که مرا
با مختار و محبت و انسیت بخویش میدانید و بلودتی که مرا با شما هست التماس مینمایم که چون نظر شما بر مکتوب من افتد بی تاخیر و
تسویف دست از وی باز دارید تا بهر جا که خواهد رود و باشد و چون نامه آنجناب بعبیدالله و ابراهیم رسید مختار را از
زندان بیرون آوردند با او گفتند که تو کفیلی بما ده و بر آنچه که ما ترا سوگند دهیم قسم یاد کن که تا آن زمان که ما در کوفه باشیم
بر ما خروج نکنی و کسی از اعیان شیعه را کفیل داد بصوابدید عبیدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بر این جمله سوگند خورد که اگر
در مدت حکومت ایشان فتنه متولد گرداند هزار بدنه در صحن مکه نحر کنند و جمیع غلامان و کنیزکان او آزاد باشند و بعد از آن
مختار بمنزل خود آمد و با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت که این جماعت گمان می برند که من بقول خود وفا خواهم نمود والله که
من بر ایشان خروج کرده کفارت سوگند خواهم داد و من دوست میدارم که مهم من تمشیت پذیرد و مرا هیچ مملوکی نباشد و بخدا
سوگند که نزد من قربان دو هزار شتر آسانتر است از طلب ناکردن خون حسین بن علی علیهما السلام و تقاعد از انتقام
آسیبی که باهل نبوت رسیده ولیکن چندان توقف میکنم که ببینم که مهم سلیمان بن صرد بکجا منجر خواهد شد بعد از آن مختار
پای در دامن وقار کشید تا سلیمان شهادت یافت و عبدالله بن مطیع العدوی از قبل عبدالله بن زبیر والی کوفه گشت و ذکر
خروج مختار بعد از واقعه ازارقه سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی **ذکر خروج ازارقه** بقولی در زمان
حکومت یزید بن معاویه و بروایتی بعد از فوت او طایفه از عظمای بصره خروج کردند و این جماعت را ازارقه از آن
خوانند که نافع بن الازرق راس و رئیس ایشان بود و از جمله اعیان بصره عطیة بن الاسود و عبدالله بن طهمان و عبدالله
بن الماحی و حنظله بن بیهس و جمعی دیگر با نافع اتفاق نمودند و این گروه هم امیرالمؤمنین علی را علیه السلام و هم معاویه و
اتباع او را منکر بودند و عبیدالله بن زیاد چون شنید که نافع بن الازرق با فوجی از بصریان متوجه اهواز شد بمخالفه
دارند عبدالله بن اسلم بن ربیعه را با دو هزار سوار جرار بحرب ایشان نامزد کرد و ابن اسلم بموجب فرموده سر در پی ایشان
نهاد و بقریه از قرای اهواز بجزایر رسیده آهنگ جنگ را ساز داد و دو پنجاه کس از لشکر عبیدالله کشته گشته خود مقتول را
گذاشتند و منهزم ببصره مراجعت نمودند و از حدوث این واقعه آتش خشم عبیدالله بن زیاد بالا گرفت نهصد کس را بتهمت
آنکه مذهب خوارج دارند کشت و چون یزید وفات یافت و ابن زیاد از بصره گریخته بشام رفت علم دولت نافع
سر بقبه جوزا کشید و جمعی کثیر در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون بصریان در آن زمان حاکمی نداشتند از خوارج متوهم شده

ذکر خروج ازارقه

باتفاق

باتفاق یکدیگر مسلم بن عبیس القرشی را با پنج هزار سوار نامدار بجنگ ایشان فرستادند و در موضعی که آن را دولاب میگفتند آسیای
حرب در گردش آمد و فریقین چندان کوشش نمودند که مجموع رماح منکسر و تمامت سیوف مستهلک گشت و آخر الامر مسلم بقتل آمد
و لشکر منهزم گشت و از این جهت خوفی قوی بر دل اهل بصره استیلا یافته بعد از استشاره و استخاره عثمان بن عمر القرشی را با
ده هزار سوار جرار بدفع خوارج فرستادند و عثمان در ولایت فارس ایشان را دریافته تیغ در یکدیگر نهادند و عاقبت
نسیم نصرت بر اعلام نافع وزید عثمان بقتل آمد و بقیة السیف منهزم گشته روی ببصره آوردند و بصریان عرضه داشتی
پیش ابن زبیر فرستادند مشتمل بر آنکه ما سروری نداریم شخصی را بر ما والی گردان که او بسر انجام مهام این جمع پیش رو سامان
قیام نماید و عبدالله بن زبیر پرتو التفات بر حال ایشان انداخته حارث بن عبدالله بن ابی ربیعه مخزومی را بایالت آن
دیار فرستاد و حارث با کابر و اشراف بصره مشورت نمود که لایق محاربه ازارقه کیست عظمای بصره باتفاق گفتند
که از عهده این امر خطیر بغیر مهلب بن ابی صفرة که حالا والی خراسانست کسی بیرون نمی تواند آمد و احنف بن قیس
حارث را بر آن داشت که در این باب مکتوبی بعبدالله بن زبیر نویسد و ابن زبیر فرمان داد تا مهلب ببصره آید و بتهیه اسباب
حرب ازارقه پرداخته بقلع و قمع ایشان کمر بندد و مهلب بموجب فرموده ببصره آمد و بیست هزار کس از ابطال رجال
آن مملکت اختیار کرده بجانب فارس روان شد و در موضع نهر سیر با جماعت رسید قتال آغاز نهاد و بعد از مقاتله
عظیم ازارقه گریخته باهواز رفتند و مهلب مدت چهل روز در نهر سیر توقف کرد تا سپاه از رنج راه بیاسودند
آنگاه در عقب ایشان شتافت و نافع در اهواز خبر توجه مهلب شنیده بود متوقف شد تا مهلب باو رسید و بین
الفریقین جنگی فاحش دست داد و بر روی مهلب زخمی چنان زدند که بیهوش گشت و با آنکه آوازه فوت او در لشکر
شایع گشت بصریان دست از جنگ کوتاه نکردند تا نافع کشته شد و سپاه وی بهزیمت رفتند و خبر قتل مهلب ببصره رسید
اهالی آن ولایت متحیر و سراسیمه گشتند و حارث بن عبدالله عزم فرار کرد و مقارن این حال مبشر از جانب اهواز ببصره
آمده خبر قتل نافع و صحت مهلب رسانید عبدالله بن زبیر شنید که بمجرد آوازه که اصلا حقیقتی نداشت عامل او میخواست
که بگریزد برادر خود مصعب را بحکومت بصره فرستاد و صلاح و فساد عراقین و اهواز و فارس را منوط و مربوط برای
او گردانید و چون نافع بن ازرق کشته شد و خوارج منهزم گشتند عبدالله بن ماحوز را که یکی از عباد و فتاک ایشان بود
بر خود امیر ساختند و مهلب را بعد از استماع اجتماع آن طایفه از اهواز بجانب ایشان توجه نمود و در مدینه سابور
تلاقی فریقین دست داد و آن روز تا غایت میان هر دو گروه جنگ و نزاع قایم بود و در آخر روز خوارج از معرکه روی
بر تافتند و در سیر مسارعت نموده و در موضعی که موسوم بکرکان بود در رسیدند و رحل اقامت انداختند و مهلب از عقب

برانده آن جماعت را دریافت و در روزی که باران صعب می بارید هر دو لشکر شمشیر و خنجر در یکدیگر کشیدند و آخر الامر خوارج
مغلوب شده متوجه طرف کرمان شدند و مهلب از پی ایشان روان شده ایشانرا تعاقب نمود و در مدت خلافت عبد الله
بن زبیر و عبد الملک بن مروان مقدم از قدم آن طایفه برنداشت تا رؤسای آن جماعت کشته شدند و ضعفای ایشانرا به
لشکرگاه مهلب آورده بقوم و عشیرت خویش پیوستند و در خلال این احوال عبد الله بن زبیر عبید الله بن یزید را از امارت
کوفه عزل کرده عبد الله بن مطیع العدوی را بحکومت آن دیار نصب فرمود گویند که عبد الله بن یزید خطبهای غرا انشا کرده بر
مردم خواندی روزی در اثنای خطبه گفت که ایها الناس شما میدانید که حق تعالی قوم صالح را بکدام جرم و تقصیر هلاک ساخت
گفتند بیان فرمای عبد الله گفت نه تن از اهل فساد اتفاق کردند و ناقه صالح را بکشتند کما قال الله تعالی و تقدس و کان فی
المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض ولا یصلحون و چون اهل صلاح فساد این نه تن را معلوم کردند ایشانرا از اعمال
ناشایست منع نکردند حق تعالی این مداهنه را از قوم صالح نپسندید و مفسد و مصلح را بهلاک ساخت و از بهر ناقه که قیمت
آن زیاده از پانصد درم نبود جمعی کثیر و جمی غفیر را بقهر و سخط خویش مبتلا گردانید و مردم کوفه این سخن شنیدند و بروی
خندیدند و او را معقوم الناقه نام نهادند و عبد الله زبیر چون دانست که عامل او در کوفه بی قدر و قیمت گشت عبد الله بن
مطیع را بر اهالی آن بلده والی و حاکم گردانید **ذکر آمدن ابن مطیع بکوفه و خروج مختار** عبد الله بن مطیع چون
بکوفه آمد مردم را در مسجد جامع جمع کرده گفت که امیر المؤمنین عبد الله بن زبیر مرا بضبط شهر شما فرستاد و اخذ اموال
دیوانی فرستاد و من از شما مال نگیرم الا برضای شما و من در میان قوم بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی
کنم باید که شما تقوی را شعار خود ساخته از مخالفت دور باشید و سفیهای خود را از اعمال ناپسندیده منع کنید که اگر
از آن جماعت عملی ناشایست صادر گردد بجزای عمل خود گرفتار آیند و در آن مجلس سایب بن مالک اشعری را باشارت
مختار که یکی از حاضران آن انجمن بود گفت ایها الامیر آنچه فرمودی شنیدیم و هیچکس را در سیرت عمر و عثمان سخنی نیست
مگر خیر لیکن مطلوب آنست که در میان ما بسیرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه زندگانی کنی و اگر چنین نکنی تو امارت ما نتوانی
کرد و ما رعیت تو نتوانیم بود و عامه خلق زبان بتحسین سایب گشاده گفتند که بر سخن او مزیدی نیست عبد الله گفت ایها
الناس خاموش باشید و خاطر جمع دارید که من در میان شما بر وفق رضای شما معاش خواهم کرد آنگاه از مسجد بیرون
آمده بدار الامارت رفت و مقارن این حال ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع العدوی شحنه کوفه بود
بعرض او رسانید که آن شخص که در مسجد سخن آغاز کرد از رؤسای اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند
و من میشنوم که عنقریب خروج خواهند کرد مصلحت آنست که همین لحظه مختار را طلبیده در زندان باز داری تا آن زمان که

امارت تو استقامت پذیرد و عبد الله نصیحت مشفق امین را بسمع رضا اصغا نموده زاید بن قدامه و حسین بن عبد الله همدانی
را بطلب مختار فرستاد و ایشان بمنزل او رفته گفتند که امیر ترا بجهت مشورتی میخواند مختار گفت بالسمع والطاعة
و جامه پوشید تا روان شود زاید بن قدامه این آیه برخواند که و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و مختار
فهم کرد که صلاح در توقف است پس با یکی از ممالیک خود گفت که یا غلام الق علی ثوبا ثقیلا فانی اجد بردا شدیدا
آنگاه در فراش خود تکیه کرده با رسولان گفت که تبی محرق بر تن من عارض شده شما مراجعت نموده عذر مرا با امیر بگوئید زاید
گفت من تقصیر جایز نخواهم داشت اما باید که حسین با من موافقت نماید مختار گفت ای حسین سبب نا آمدن ما چنانچه
دانی باید که معروض امیر گردانی و خاطر او را از جانب من ایمن و مطمئن سازی و یقین شناس که این معنی ترا روزی نفع
خواهد رسانید و چون هر دو رسول از خانه مختار بیرون آمدند حسین با زاید گفت که من دانستم که موجب عارضه مختار چه بود
اما با امیر صورت حال را نخواهم گفت زیرا که امید دارم که اخفای این امر روزی مرا سود دارد آنگاه زاید و حسین
نزد عبد الله بن مطیع رفته گفتند که مختار بنا بر عارضه مرض نتوانست که بخدمت مبادرت نماید و عبد الله تصدیق ایشان
کرده تسکین یافت و چون مختار دانست که ابن مطیع میخواهد که او را بچنگ آورد اهل بیعت را جمع فرموده گفت وقت آن
رسید که ظهور کنیم و خون اهل بیت محمد صلی الله علیه و سلم از دشمنان باز خواهیم باید که ساخته و آماده باشید ایشان
گفتند که ما در مقام انقیاد و اطاعتیم و بتهیه اسباب خروج مشغول و بروایتی سعید الجعفی گفت که ما را چند روز مهلت
باید داد تا مردم پراکنده خود را جمع سازیم و سلاحهای خویش مرمت کنیم و علی ای التقدیرین روزی شیعه در سرای
عبد الرحمن بن شریح الهمدانی مجتمع شده با یکدیگر گفتند که بیعت ما با مختار بسبب آن بود که او دعوی کرد که محمد بن علی
علیه السلام مرا بکوفه فرستاده است و امر کرده که خون حسین بن علی علیهما السلام طلب کنیم و از کشندگان او انتقام
کشیم و ما نمیدانیم که این مرد در دعوی خویش صادق است یا کاذب اکنون صواب آنست که طایفه از ما بجانب محمد بن
علی علیهما السلام رفته از حقیقت حال استفسار نمایند که اگر مختار راستگوی باشد متابعت او کنیم و اگر در قول
خویش کاذب بود از متابعت او اعراض و اجتناب نمائیم و همه برین قرار دادند جمعی از کوفیان به آستان بوسی محمد بن
علی شتافتند و مختار از این صورت واقف شده اندیشناک شد که محمد بن حنفیه او را تکذیب کند چه بر خفت آن جناب
مرتکب آن امر خطیر شده بود و چون مستخبران احوال مختار بمکه رسیدند با امام محمد ملاقات کردند پرسید که در غیر موسم
حج و عمره سبب آمدن شما بمکه چیست از آن میان عبد الله بن شریح الهمدانی گفت خداوند عز و علا شما را که اهل بیت
اید بفضل و کرامت خویش مخصوص گردانید و هر کس که حق شما را نشناسد در دنیا و آخرت زیان کار باشد و اکنون که
خاندان رسالت بلکه جمیع اهل عرفان و محبت بمصیبت ابی عبد الله الحسین علیهما السلام گرفتارند مختار بشهر ما آمده

میگوید که مرا امام محمد بن علی علیه السلام فرستاده است که از ارباب کوفه بیعت ستانده خون حسین مظلوم را طلب کنم و غرض
از تصدیع آستان خلافت آشیان آنست که از رای تو استطلاع نمائیم اگر امر فرمائی بیعتی را که با او درین باب کرده‌ایم باتمام
رسانیم و اگر نهی کنی در خانهای خویش بنشینیم و دست از دامن متابعت او کوتاه کنیم محمد بن حنفیه گفت که جواب آن سخن
که گفتی که خدای تعالی و تقدس شما را بعنایت خویش مخصوص کردانیده اینست که بگوئیم و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم اما آنچه از واقعه ابی عبد الله الحسین علیه السلام بیان فرمودی بدانکه شهادت آنجناب در لوح محفوظ مثبت
بود و اراده ازلی بآن متعلق و ما این معنی را سبب رفعت درجات و موجب زیادتی حسنات او میدانیم و در جواب
قضیه مختار چنین میگوئیم که بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم که حضرت ذو الجلال والاکرام بسعی هر کس از بندگان
که خواهد ما را بر دشمنان ظفر و نصرت دهد تا انتقام ظلمی که بر قبیله و عشیره ما رفته از ایشان کشیده شود شیعه چون این کلمات
شنیدند محمد بن حنفیه را وداع کرده از مجلس او بیرون آمدند و با یکدیگر گفتند بخدا سوگند که محمد بن علی علیه السلام بخروج
مختار راضی است و اگر رضای او مقرون باین امر نبودی ما را از اتباع او نهی فرمودی و چون آن جماعت بعد از طی
مسافت بکوفه در آمده با مختار ملاقات کردند و از ایشان پرسید که مهدی در باب شبهه که شما را نسبت با من روی نموده
بود چگفت ایشان گفتند ما را بمتابعت تو امر فرمود مختی گفت الله اکبر من ابو اسحق ام که بتیغ آبدار من ظالمان خاکسار
باد و بیچارها را به آتش دوزخ خواهند رفت و چون خبر در کوفه شایع شد هر کس که از محبت اهل بیت نبوت نصیبی داشت
بخدمت مختار مبادرت نموده با او بیعت کرد مگر ابراهیم بن مالک اشتر و مختار عدم رغبت او را در متابعت
دانسته روزی با یاران خویش گفت که در شان ابن اشتر چه میگوئید جواب دادند که وی مهتر و بهتر قوم خود است
و بکثرت عدد و عدد منفرد و بشجاعت و شهامت مستثنی و ممتاز و بنفاذ قول در میان قبیله و عشیره خویش موصوف
و مذکور و بمکارم اخلاق و طیب اعراق مشهور و معروف اگر با ما موافقت کند لا محاله کار ما تمشیت پذیرفته مهم
از پیش رود مختار گفت طایفه از مردان سخن دان چرب زبان را با وی ملاقات باید کرد و التماس نمود که ما را
درین واقعه مدد و معاونت نماید اگر بعدم قبول پیش آید فهو المطلوب والا بنفس خویش متوجه منزل او شوم و آنچه
گفتنی باشد بگویم چون شیعه معلوم نمودند که ما فی الضمیر مختار نسبت با ابراهیم بن مالک چیست جمعی از اهل علم و
خرد مثل ابو عثمان النهدی و عامر شعبی و غیرهما بخانه ابراهیم رفتند و ابراهیم بعد از مراسم تعظیم و تکریم از
روی لطف و مردمی گفت که هر حاجتی که دارید بگوئید تا حسب المقدور در انجاح آن مساعی جمیله مبذول دارم
یزید بن انس النخعی که بفصاحت بیان و استعمال سیف و سنان سرآمد روزگار خود بود فرمود که یا ابا النعمان ما بجهت
آن آمده‌ایم که قضیه را که روی نموده معروض رای تو کردانیم اگر قبول فرمائی در دنیا و عقبی بحظ اوفی اختصاص

یابی و اگر رد کنی ما باری ادای نصیحت کرده باشیم ابراهیم گفت بیان فرمائید یزید گفت بشرطی که برین راز سر بسته
هیچکس اطلاع نیابد ابراهیم ازین سخن متبسم شده فرمود که افشای اسرار کار مردم دون همت بی وقار تواند
بود در مقصود سخن گوی یزید بن انس گفت که ما ترا بکتاب خدای عز و علا و سنت مصطفی علیه من الصلوات اتمها و
انماها و طلب خون اهل بیت آنحضرت دعوت میکنیم و حال آنکه طایفه از اخوان تو برین امر اتفاق نموده اند احمد
بن شمیط البجلی نیز مثل این کلمات گفته ابراهیم جواب داد که مسئول شما باجابت مقرون میکردانم مشروط بآنکه
زمام امر و نهی شما در قبضه اقتدار من باشد یزید بن انس گفت بخدا سوگند که تو سزاوار حکومت و امارت هستی
ولیکن مختار بن ابی عبیده از قبل ابی القاسم محمد بن حنفیه موسوم بایالت و ریاست ما گشته و ما با او بیعت کرده‌ایم
و نقض بیعت نزد ارباب وفا از جمله محالات است ابراهیم خاموش گشته آن جماعت از خانه او بیرون آمده مختار را
از کیفیت مجلس اعلام دادند و مختار بعد از سه روز با طایفه از شیعه که بر جانب ایشان وثوقی داشت بدر سرای
ابراهیم آمد و حاجب را رخصت دخول حاصل کرده مختار و قوم در آمدند مختار و ابراهیم بر یک فراش نشسته بعد
از تمشیت مقدمات با او خطاب کرد که یا ابا النعمان من درین شهر با غایت نجابه هیچکس نرفته ام چنانچه ترا معلوم هست
و بنا بر آنکه تو سید قبیله و عشیرت خودی و مهدی محمد بن علی مکتوبی برای تو فرستاده است درین وقت مصدع تو
شدم و مهدی ترا مامور کردانیده که با ما اتفاق نمائی ما خون حسین و اولاد و بنی اعمام و شیعه او را از قاتلین
و ظالمین طلب داریم اگر بقول مهدی عمل نمائی از جمله رستگاران و راست کاران باشی و اگر امتناع ورزی
جواب این در قیامت بر تو باشد و ابراهیم مکتوب را طلبیده مختار اشارت کرد تا شعبی آن رقعه بدو داد و چون
کاغذ را بگشاد نوشته دید که من محمد المهدی بن علی الوصی الی ابراهیم بن مالک بن اشتر سلام علیک اما بعد وزیری
و امین و شخصی را که مختار است یعنی مختار بن ابی عبیده را بسوی تو فرستادم و او را امر کردم تا با دشمنان ما
قتال کند و خون برادرم حسین و اهل بیت او را از ایشان طلب دارد باید که تو با قوم و قبیله خویش شرط اطاعت
بجای آرید و نصرت و مظاهرت او از وی دریغ ندارید اگر برین سعادت فایز کردی حکومت هر شهری که مفتوح کردد
از ارض کوفه تا اراضی دیار شام متعلق بتو باشد و بدانکه بدین سبب ترا بر من منت عظیم خواهد بود و اگر ابا و
امتناع نمائی خسران دنیا و آخرت شامل حال تو کردد ابراهیم که مکتوب محمد بن حنفیه مطالعه کرد روی بمختار آورده گفت
یا ابا اسحق چونست که پیش ازین که رقعهای محمد بن علی بما میرسید پیش از نام او نام پدرش مسطور نبود مختار گفت
صدقت یا ابا النعمان ذلک زمان و هذا زمان آن وقتی دیگر بود و این وقتی دیگر است ابراهیم گفت ما را کجا

دانیم که این رقعه مکتوب محمد بن علی است مختار بگواهان اشارت کرد، هر که دران مجلس بود بغیر از شعبی و پدر او بر صدق
او گواهی داد و ابراهیم با مختار بیعت کرد و مختار با یاران مسرور و خوشدل بمنزل خویش رفت و روز دیگر از شعبی پرسید
که سبب مخالفت تو و پدر تو با یاران در گواهی دادن چه بود شعبی سکوت را شعار خود ساخته مختار گفت مگر در صدق
شهادت آن جماعت ترا شکی است شعبی گفت گواهان امین و روسای عراق و مشایخ کوفه اند چگونه نسبت بایشان این گمان
توان برد و مختار تبسم نمود شعبی دانست که آن مکتوب ساخته و پرداخته اوست گویند که ابراهیم بن مالک اشتر
بعد از متابعت و مبایعت هر شب نزد مختار آمدی و در باب خروج باوی مشورت کردی تا رای ایشان بران قرار گرفت
که در شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه ست و ستین هجری خروج کرده کوفه را متصرف شوند و ایاس بن مضارب
العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع شحنه کوفه بود معروض او گردانید که ابراهیم و جمعی کثیر از مردم این شهر با مختار بیعت
کرده اند و عنقریب درین لیالی فتنه عظیم ظاهر خواهد گشت و وظیفه آنکه امیر در دفع این حادثه فکری بصواب فرماید
عبد الله بن مطیع امرا و سرهنگان خود را طلب داشت و محلات کوفه را بایشان سپرده گفت هر شب تا روز پاس
بدارید و هر کس را از اهل فتنه که ببینید سرش را از تن جدا کنید و ایاس بن مضارب را فرمود تا با صد کس مسلح
هر شب گرد کوچه و بازار بر آمده مراسم تیقظ و تحفظ بجای آرد و بروایت ابو المؤید خوارزمی ابراهیم بن مالک
اشتر پیش از موعد شبی با صد کس از اقربا و بنی اعمام خویش بخانه مختار میرفت که ناگاه ایاس بن مضارب سر
راه بروی گرفته پرسید که تو چه کسی و اینها چه مردم اند گفت منم ابراهیم و این جماعت یاران من اند که
بمهمی که روی نموده میروند ایاس گفت چه مهم است که درین شب با این همه مردم مکمل از خانه بیرون باید آمد
و حال آنکه چنان میشنوم که تو هر شب با طایفه از اهل سلاح برین راه آمد شد مینمایی اکنون چاره نیست جز
آنکه کشته شوم یا ترا پیش امیر برم ابراهیم گفت ویحک دست از ما باز دار و بهر جا که خواهی در ضمان سلامت
برو ایاس گفت لا والله ترا با من نزد امیر باید رفت ابراهیم بانگ بروی زد که ای دشمن خدای تو از جمله قاتلان
امیر المؤمنین حسینی آنگاه نیزه از دست یکی از اصحاب خویش گرفته بر سینه ایاز زد چنانچه از پشتش بیرون آمد
و اصحاب ایاس منهزم شده و ابراهیم سر ایاس را همراه خود بمنزل مختار برد و باو گفت که هر چند مقرر چنان بود
که در فلان شب خروج کنیم اما صورتی روی نمود که توقف را مجال نیست مختار از حقیقت حال استفسار نمود
ابراهیم کیفیت واقعه را تقریر کرد مختار گفت بشرک الله بخیر این نخستین فتحی است که در آیینه جرات ما جلوه گر آمد
بعد از ان مختار با سرداران سپاه خویش مثل رفاعة بن شداد و قدامة بن مالک و سعید بن منقذ گفت که در

محلهای

محلهای کوفه گشته فریاد کنند که یا منصور امت و یا آل ثارات الحسین بن علی و ایشان نیز نموده خلق روی بدر سرای مختار نهادند
و مختار جوشن پوشیده بر اسپ سوار شد و ابراهیم بن مالک موافقت نموده با یکدیگر از سرا بیرون آمدند و عبید الله بن الحر
با قبیله و عشیره خویش بایشان پیوسته متوجه موضعی شدند که جمعی کثیر از مخالفان در انجا مجتمع بودند و دران ظلمت لیل آن
جماعت را کرت بعد اخری منهزم ساخته مختار میگفت اللهم انا انما اعقبنا لاهل البیت نبیک محمد صلی الله علیه وسلم
فانصرنا علی من قتلهم و تمم لنا دعوتنا انک علی کل شیء قدیر و درین اثنا سوید بن عبد الرحمن با گروهی انبوه متوجه
حرب مختار شده ابراهیم از وی التماس نمود که بر جای خود ثابت قدم باش و محاربه مخالفان را بمن گذار مختار ملتمس او را
مبذول داشته ابراهیم بنو اعمام و متابعان خود را گفت که از اسپان فرود آیید که شما بنصرت و ظفر اولی ازین فاسقانید
که دست بخون اهل و اولاد پیغمبر آلوده اند و همه پیاده شده جنگ آغاز نهادند و اصحاب سوید منهزم شده بموضعی که آنرا کناسه
میگفتند رفتند و ابراهیم بمختار پیوسته شبث بن ربعی و حجار بن الحر با گروهی انبوه از مخالفان روی بایشان نهادند
و ابراهیم با اصحاب خود تکبیر گفته بران جمله حمله آورد و ارباب شقاق مغلوب گشته حیات خویش را غنیمت شمرده در
محلات پراکنده شدند و در خلال این احوال ابو عثمان النهدی با قبیله خود خروج کرده فریاد برکشیدند که یا آل ثارات
الحسین بن علی علیه السلام الی الی ایها المهتدون و از اطراف و جوانب شیعه در ظل رایت او مجتمع شده با فوجی
از لشکر ابن مطیع بحرب اشتغال نمودند و آن شب تا روز میان افواج هر دو گروه امواج فتنه متلاطم بود و چون صبح دمید
آغاز نهاد مختار با شیعه و اهل بیت خویش از کوفه بیرون آمد و قریب بدیر هند فرود آمد و در بعضی از تواریخ مسطور است
که چون ابراهیم بن مالک سر ایاس بن مضارب شحنه کوفه را پیش مختار آورد مختار زره پوشید و بر اسپ سوار شده
بر در سرای خود بایستاد و با بیعتیان مقرر کرده بود که باید که اسلحه شما آماده باشد و اسباب شما مهیا و چون شعار
ما را که یا آل ثارات الحسین است بشنوید بیرون آیید و روی بدار الاماره آرید تا سرای سلطنت را گرفته
هر کرا در انجا یابیم بکشیم و در آن شب که مختار بعزم خروج بر در سرای خود بایستاد و بمحلهای کوفه کس فرستاد تا شیعه را
بان علامت ندا کردند و خلق یک یک و دو دو از منزل خود بیرون آمده متوجه وعده گاه میشدند و درین اثنا ابراهیم
بن مالک اشتر با مختار گفت که این رای صواب نیست پرسید چرا ابراهیم گفت ابن مطیع بهر محله غلبه را باز داشته
و چون شیعه ما متفرق از خانها بیرون آیند بدست ایشان گرفتار گردند اکنون مصلحت آنست که من با خیل خود بگرد
محلات برآیم و خلق را بخروج ترغیب نمایم و هر کس که بمن ملحق شود از مکاید اعدا ایمن گردد و تو درهمین موضع اقامت
نمای تا من پیش تو آیم مختار گفت برو اما تا ضرورت نشود حرب مکنی و ابراهیم روان شده در کوچهای کوفه میگشت

و مردم را بنصرت خود میخواندند تا بمحلهٔ زحر بن قیس رسید و زحر با صد سوار بکلی خود را برابر ابراهیم زد و ابراهیم با او حرب کرده
جمعی از طرفین کشته شدند و عاقبت زحر عاجز آمده اصحابش روی بهزیمت نهادند ابراهیم با یاران خویش گفت که از
عقب منهزمان مروید که بشتت و ابراهیم از آنجا بمحلهٔ سوید بن عبد الرحمن رفت و سوید با او در مقام مقاتله آمده مقتول گشت
و ابراهیم بمحلات کوفه گشته شیعه را ندا میکرد و مردم از منازل بیرون آمده در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشتند و چون
مطاوعان ابن مطیع شعار شیعه را شنیدند دانستند که مختار خروج کرده است بعد از تحقیق و تفتیش بدار الامارة رفته
بعرض ابن مطیع رسانیدند که مختار تهیج فتنه نموده با جمعی کثیر بر در سرای خود ایستاده است و ابراهیم در محلهای کوفه میگردد و فرستاد
تا لشکر جمع کنند حالا صلاح در آنست که طایفهٔ را بضبط محلات تعیین نموده طلب نمایی و مردم با جرأت و جلادت بدفع مختار
نامزد کنی و خود بر در قصر توقف نمایی تا روز شود و عبد الله بن مطیع بصواب دید اهل تجربه عمل کرده است و در آن شب قریب بیست
هزار کس بخدمت او مبادرت نمودند و آن گردان صف شکن و دلیران شیر افکن طایفهٔ که گمان می بردند که میان شب
و روز مصاف مساوات است بحرب مختار فرستادند و در اثنای این حال اصحاب ابراهیم با او گفتند که اگر رخصت فرمایی
بدار الامارة رویم و دل از کار ابن مطیع فارغ کنیم ابراهیم گفت ما را نخست بدر سرای مختار باید رفت تا ببینیم که او را
چه کار است چون ابراهیم قریب بمنزل مختار رسید دید که مخالفان او را احاطه کرده در مقام مقاتله اند و نایرهٔ حمیت او
التهاب یافته شمشیر بر کشید و از عقب ایشان حمله کرده آن جماعت را منهزم و متفرق گردانید و آن شب شبی بود در غایت
مهابت و تا روز در چند موضع محاربات قوی از قوت بفعل آمده بود و بعد از طلوع صبح مختار معلوم فرمود که مردم
بسیار در محاربهٔ او با عبد الله بن مطیع اتفاق نموده اند لاجرم خود را از شهر بیرون انداخته نواحی دیر هند را لشکرگاه
ساخت ابو مخنف گوید که از حمید بن مسلم و نعمان بن ابی الجعد روایت است که مختار در آن صباح قوم را امامت کرد و در
اول سورهٔ و النازعات و در رکعت دوم عبس را بلهجهٔ قرائت کرد که از هیچ امیری که امام قوم بوده باشد مثل آن نشنیده
بودیم و بعد از ادای فریضهٔ بامداد مختار عرض لشکر داده از جملهٔ دوازده هزار کس که با او پیمان بسته بود پیش از سه هزار و
ششصد کس بمعسکر ندید که حاضر گشته باشند و مختار از بیوفایی اهل کوفه متعجب شده پشت دست بدندان گرفت و اندیشناک
شد و چون عبد الله بن مطیع آگاهی یافت که مختار کجاست افواج حشم را ترتیب گردانیده و هر فوجی را با امیری سپرده از
عقب هم بجنگ او فرستاد مفصل این مجمل آنکه شبث بن ربعی را با چهار هزار کس و راشد بن ایاس بن مضارب را با سه هزار کس
و حجار بن الحر را با سه هزار دلاور و غضبان بن قبعثری را با سه هزار کس و شمر ذی الجوشن را با سه هزار کس و عکرمة بن ربعی
و شداد بن منذر و عبد الرحمن سوید را با سه هزار کس بحرب مختار فرستاد و در آن حین شخصی از بنی حنیفه که با مختار کینه

طبقات

طبقات حشم عازم محاربهٔ تو گشته اند و دل بر مرگ نهاده مختار گفت ای برادر خدای کسر شوکت ایشان کرده آن جماعت را منهزم
گردانید و چون تلاقی فریقین دست داد و نایرهٔ قتال اشتعال یافته ابراهیم مالک اشتر و عبد الله حر و مختار بن ابی عبیده داد
مردی و مردانگی داده حملات متواتر کردند و بهنگام چاشت سپاه عبد الله بن مطیع روی از معرکه تافته با قبح وجهی متوجه
شهر گشتند و مختار تعاقب ایشان نموده و مخالفان سرهای کوچها مضبوط گردانیده باری دیگر دست بتیغ و خنجر بردند و
بترغیب و تحریک سایب بن مالک برادر ابراهیم لشکر نصرت اثر پیاده گشته غبار فتنه بالا گرفت و از کثرت کشتگان در محلات
شهر هیچکس را مجال آمد شد نماند پیران و مردان شهر از بامها فریاد بر آوردند که یا ابا اسحق الله الله فی الحرم گفت که شما
از منازل خویش بیرون مروید که از من ایمن اید و مرا خدای عز و علا بر فاسقان که اولاد قاسطانند کاشته و در این اثنا
ابراهیم باعلی صوت خود ندا کرده میگفت که یا ابراهیم بن الاشتر ایا ابن الافعی الذکر و لشکر را دل داده میفرمود
که از بسیاری دشمنان اندیشه مکنید و مصابرت را شعار خویش سازید که صبر و ظفر قرین یکدیگر اند و آخر الامر از
صدمات مختار و ابراهیم و عبد الله بن الحر ابن مطیع با طایفهٔ از رؤسای کوفه و خواص و غلامان بقصر الامارت
در آمده متحصن گشت و لشکر مختار اطراف و جوانب کوشک را احاطه نموده محاصره کردند و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است
که چون عبد الله مطیع خبر یافت که مختار دیر هند را لشکرگاه ساخته راشد بن ایاس را با چهار هزار سوار و شبث بن ربعی
را با سه هزار کس نامزد حرب مختار کرد تا هر کدام از جانبی رفته مختار را در میان گیرند و مختار ازین معنی خبر یافته
ابراهیم بن مالک اشتر را با هزار و دویست تن بدفع راشد بن ایاس فرستاد و فرمان داد تا نعیم بن هبیره با هزار و
ششصد کس بجنگ شبث بن ربعی کمر بندد و خود با باقی لشکر در همان موضع که بود توقف نمود و سرداران بموجب
فرموده عمل نموده روان شدند و بمخالفان رسیده جنگ در پیوستند و نعیم بن هبیره بتیغ شبث بن ربعی کشته منهزمان
بمختار ملحق شدند و مختار و لشکرش از قتل دل شکسته گشته و همان لحظه شبث از عقب گریختگان رانده بدیر هند رسید
و مختار با سپاه خویش گفت که در جنگ سستی مکنید که اگر این طاغیان بر ما ظفر یابند یک تن را زنده نگذارند و در اثنای گیر و دار
خبر بمختار رسید که ابراهیم بن مالک اشتر بر مخالفان غالب شده راشد را بکشت و مختار مستظهر و قوی خاطر شده باواز
بلند تکبیر گفت و تیغ در اعدا نهاده و نزد ابراهیم قاصدی فرستاده پیغام داد که از عقب گریختگان مرو و متوجه اینجانب
شو که مرا با تو احتیاج است و چون ابراهیم راشد را بقتل آورد سپاهش منهزم گشتند و روی باستیصال شبث بن ربعی
نهاد و شبث بعد از ساعتی که محاربه و مطارده نمود از ستیز و آویز عاجز گشته عنان بگردانید و چون عبد الله بن مطیع
از قتل راشد و انهزام شبث آگاه شد دود حیرت بکاخ دماغ او راه یافته در کار خویش متحیر و سراسیمه گشت عمر بن

الحجاج گفت ایها الامیر پریشانی بخاطر خود راه مده که سپاه تو بعدد دو چند بیش از لشکر مختار است و مردم او اراذل و اهل غوغا اند یکی از سرهنگان را با فوجی از دلیران روزگار بجنگ مختار فرست تا دمار از روزگار او بر آورند و عبد الله یزید بن حارث را با گروهی انبوه از تیر اندازان که در شب تار بنوک پیکان مور و مار را در هم میدوختند بحرب مختار نامزد کردند و مختار آهنگ شهر کرده و یزید دروازه را ضبط نموده در مقام ممانعت آمد و از جانبین دست بتیر و شمشیر دراز کردند تا روز گرم گشت و مردم مختار بر شرب آب اقدام نمودند شخصی از وی پرسید که ایها الامیر مگر روزه میداری که آب نخوردی جواب داد که آری آن شخص گفت که اگر درین گرما افطار میکنی بهتر باشد دیگری بانگ زده گفت بر خلیفه مهدی اعتراض میکنی و نمیدانی که او معصوم است و هر چه کند بفرمان امام باشد انگاه روی بمختار آورده التماس نمود که اگر امیر تفضل نموده از سر جریمه این نادان درگذرد حاکم است مختار گفت که اللهم اغفر له و ازین سخن مستبشر گشت که مردم نسبت به او این نوع اعتقاد دارند و چون مختار دید که بواسطهٔ تیر اندازان دخول ازین دروازه متعذر است طایفه در برابر ایشان گذاشته خود با ابراهیم و جمعی از ابطال رجال از دروازهٔ دیگر بشهر در آمد و عبد الله مطیع از دخول مختار مطلع گشته یکی از سرهنگان با چندهزار کس بمحاربهٔ او فرستاد و سر دو فریق بفضایی که در میان شهر بود و آنرا کناسه میگفتند بهم رسیدند و مبارزان سینه و گردنگاه یکدیگر را به نیزه و خنجر شگافته عاقبت سپاه ابن مطیع را انهزام پیش گرفتند و درین اثنا عبد الله مطیع با غلبه بکناسه رسیدند و در برابر لشکر مختار صف زده بایستاد و از جانبین وضیع و شریف و امیر و مامور از اسپان فرود آمدند و ریش و گریبان هم گرفته حربی صعب اتفاق افتاد و از مردم ابن مطیع بسیاری کشته گشته و خدمتش را گذاشته فرار بر قرار اختیار کردند و در قصری که آنرا دار الاماره میگفتند با عظمای کوفه و خواص چنانچه سبق ذکر یافت متحصن و محاصر گشتند و مختار لشکریان مرکز وار قصر را در میان گرفتند و روز بروز سپاه مختار متزاید میشد تا دوازده هزار مرد در ظل رایت نصرت شعار وی جمع آمدند و چون سه روز برین قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام تنگ آمدند و بعد از استخاره و استشاره شبی ابن مطیع رؤسا و عظمای شهر از بام کوشک بزیر گذاشتند تا سر خود گرفت و روز دیگر آن جماعت از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت و مختار بدار الاماره نزول کرده دوازده هزار درم را که در بیت المال یافت بر یاران و هواداران خویش قسمت کرد و ابن مطیع در سرای ابو موسی اشعری مختفی شده مجموع کوفیان بخدمت مختار مبادرت نمودند و بکتاب خدا و سنت رسول و طاعت مهدی یعنی محمد بن حنفیه و طلب خون حسین بن علی سلام الله علیهما با وی بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبد الله بن کامل را بشحنگی شهر موسوم گردانید و چون ابن کامل خبر یافت که عبد الله بن مطیع کجاست مختار را از موضع اختفای وی آگاه ساخت و مختار در خفیه با ابن مطیع پیغام

داد

داد که مردم پی بمقام تو برده اند و من نمیخواهم که ترا آفتی رسد که امکان تدارک نداشته باشد برخیز و ازین دیار بیرون رو و عبد الله بن مطیع در ظلمت لیل از کوفه بیرون آمد بروایتی راه مکه پیش گرفت و چون بحرم رسید با عبد الله بن زبیر ملاقات کرد ابن زبیر بسرزنش او زبان بگشاد و عبد الله بن مطیع ببصره رفت و چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبد الرحمن بن قیس همدانی را بضبط موصل فرستاد و عبد الله بن حارث را بایالت ارمنیه نامزد کرد و محمد بن عمر بن عطارد بن حاجب را بامارت آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را بر حلوان گماشت و همچنین زمام حل و عقد ولایات و ممالک دیگر را که میدانست که بسهولت مسخر خواهد شد در قبضهٔ اقتدار مردم خردمند گذاردان نهاد و امرا بموجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات خود رفتند و از خلق بلاد و امصار بیعت مختار ستانده بساط معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد عدل و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد برانداخت و شریح را فرمود تا بقضای آن ولایت قیام نماید و چون او را بمحبت عثمان متهم میداشتند تمارض نموده خود را از آن امر معاف داشت و مختار شغل خطیر قضا و منصب شریح را بدیگری از فقها مفوض گردانید و بنفس خویش در دیوان مظالم نشسته اهل جور و ظلم را گوشمال بسزا میداد جزاه الله خیرا

ذکر محاربهٔ یزید بن انس با سپاه شام و ظفر یافتن او بعنایت ملک علام

مروان حکم در ایام حکومت خویش عبید الله بن زیاد را بجانب عراق عرب فرستاده بود تا آن ولایت را در حیطهٔ ضبط و تسخیر در آورد تا با هر که حرب باید کرد حرب کند و عبید الله متوجه آن صوب گشته سلیمان بن صرد و مجموع سپاه او را بکشت چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت و چون مروان روی بدار جزا نهاد عبد الملک بر سریر سلطنت نشست و با ابن زیاد گفت که بر خلق روشنست که پدرم ترا امر کرده بود که عراق را از کدورت مخالفان مصفا ساخته پرتو اهتمام بر حال رعیت اندازی و بنا بر انقضای ایام حیات او آن مهم در حیز تاخیر و تعویق ماند و اکنون چنان میشنوم که مختار خروج کرده است و جمعی کثیر در مقام متابعت او آماده اند و اگر در باب دفع وی اهمال نموده آید ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن آسان دست ندهد اکنون ترا با هشتاد هزار مرد متوجه جانب جزیره و عراق باید شد و در استیصال مختار سعی مشکور نمودن و چون از کار او فراغت حاصل شود بکفایت مهم مصعب بن زبیر ببصره باید رفت بعد از آنکه از جانب مصعب خاطر تو جمع شود توجه طرف حجاز را وجههٔ همت باید ساخت تا از عبد الله بن زبیر نیز فراغ بال حاصل شود و هر شهری که باهتمام تو مفتوح گردد در حکومت و امارت آن با تو مضایقه نباشد و عبید الله بن زیاد با آن سپاه جرار طی مسافت نموده بنصیبین رسید و از انجا بیست هزار کس بر رسم مقدمه سوی موصل روان کرد و عبد الرحمن بن سعد بن قیس که از قبل مختار والی موصل بود از صورت

حادثه آگاهی یافت عنان عزیمت بجانب تکریت منعطف گردانید و عرضه داشتی درین باب قلمی کرده بکوفه فرستاد و در
رفتن عبدالرحمن بن سعد از موصل بتکریت شرف اجازت ارزانی فرمود و قاصدی به او فرستاده پیغام داد که در
همان موضع اقامت نمای تا فرمان من بتو رسد آنگاه مختار یزید بن انس اسدی را که بنهایت ذکر و فخامت قدر و
کمال شجاعت و وفور شهامت از عظمای کوفه امتیاز داشت بحرب سپاه شام نامزد فرمود یزید گفت ایها الامیر بشرطی
ارتکاب این امر خطیر مینمایم که سه هزار کس که مختار من باشند شرط موافقت بجای آرند و مختار باجابت این ملتمس او را
مسرور گردانید و بمشایعت وی تا دیر ابی موسی شتافته در حین وداع گفت ای یزید ترا وصیت میکنم بانکه اگر در روز
با دشمنان ملاقات کنی ایشان را تا آب مهلت ندهی و اگر احتیاج بمدد باشد مرا اعلام نمایی و باید که هر روز به روزی قاصد
و پیغام تو بمن آید و متواصل گردد یزید گفت ای امیر مرا بدعای خیر یاد دار که همه من دعای تو بسند است و مختار
مکتوبی بعبدالرحمن نوشت که یزید را که باس و سده و وقوف بر مکاید حروب و صولت او در معارک ترا معلوم است
به آن صوب فرستادم باید که اطاعت او را بر خود واجب و لازم شمرده بهر چه فرمان دهد کمر انقیاد و اذعان بر میان
جان بندی و از صواب دید او در نگذری که خیر و سعادت تو درین است و بعد از مراجعت مختار از دیر ابی موسی
یزید بن انس در سیر مسارعت نموده منازل و مراحل قطع کرده بتکریت نزول فرمود و عبدالرحمن سعید با سه هزار کس باو
پیوست و از آن موضع باتفاق روان شده در بیخ فرخی موصل فرود آمدند و این خبر مسموع ابن زیاد شده ربیعه بن مخارق
الغنوی را با سه هزار کس شمشیر زن نیزه گذار بجنگ یزید بن انس فرستاد و بهمین اکتفا نکرده سرهنگی دیگر را با سه هزار
مرد دیگر از عقب ربیعه بمدد وی روان کرد و شامیان بعد از طی مسافت قریب بلشکرگاه ابن انس رسیده در برابر
او نزول کردند و در آن شب مرضی صعب بر یزید بن انس طاری گشته چون آفتاب طلوع نمود بر حماری مصری سوار شده
ممالیک وی او را بدست نگاه میداشتند تا از مرکب نیفتد و بدین هیات پرتو التفات بر حال لشکریان انداخته و تسویه
صفوف خاطر متعلق ساخته با ایشان گفت که اگر من بمیرم ابن عم من ورقاء بن عازب امیر شما باشد و اگر به او آسیبی
رسد عبدالله بن ضمرة الغنوی را بامارت خود معین دانید و اگر آفتی بوی لاحق گردد مسعر بن ابی مسعر الحنفی را برتبه
ریاست خویش شناسید بعد از آن از مرکب فرود آمده بر کرسی نشست و سپاه خود را بر جنگ ترغیب و تحریص نمود و
آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشید و چون ستیز و آویز از حد اعتدال در گذشت ورقاء بن عازب بر عیاری حمله کرده او را
بضرب تیغ از پشت زین بر روی زمین انداخت آنگاه از سر استظهار اشارت فرمود تا اهل عراق بهیات اجتماعی بر شامیان
حمله آوردند و پای ثبات مخالفان متزلزل شده از معرکه بیرون رفتند و عراقیان ایشان را تعاقب نموده میزدند و

میکشتند

میکشتند تا بقیت السیف را بلشکرگاه ابن زیاد در رسانیدند و از معارف حشم شام سیصد کس در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر
گشتند و در همان زمان یزید آن اسیران را بپای تخت یزید بن الحارث انس حاضر ساختند از شدت مرض او را مجال تکلم نبود و بمقتضی
اشارت دست او مجموع اسیران را گردن زدند و چون شب در آمد یزید بن انس بجوار رحمت ملک غفور پیوست و مردم
عراق از فوت امیر خود ملول و محزون گشته ورقاء بن عازب ایشان را تسکین داد و گفت هر که آمد بجهان اهل فنا
خواهد بود آنگاه در باب حرکت و سکون با ارباب تدبیر مشورت نمود رای همه بران قرار گرفت که بازگشته بکوفه روند
چه ایشان زیاده از چهار هزار مرد نبودند و عبیدالله بن زیاد با هشتاد و سه هزار کس از مردم شام و جزیره در موصل نشسته
بودند و چون ورقاء بن عازب مراجعت نمود این خبر در کوفه شیوع یافت که یزید بن انس را شامیان کشته اند و ورقا
بهزیمت می آید و اعدا زبان طعن دراز کرده مختار محزون و مغموم گشت و در همان اوان مبشران بشهر آمده صورت واقعه
را معروض مختار گردانیدند و او مستبشر و شادمان شد و بعد از تقدیم استخاره ابراهیم بن مالک اشتر با جمعی از ارباب
جلادت که میدان رزم را بر مجلس بزم ترجیح مینمودند بجنگ عبیدالله فرستاد

ذکر خروج کوفیان بر مختار و رفتن ابراهیم بن اشتر بموصل و ظفر یافتن بر ابن زیاد

سبب مخالفت کوفیان آن شد که مختار که مهتران
ولایت کوفه که پیش از رفتن عبدالله بن مطیع با او بیعت کرده بودند بر مهتران آن دیار که بعد از آن در صدد مبایعت آمده
بودند در همه ابواب تفضیل و ترجیح مینمود چه بیعت طایفه ثانیه حکم ایمان یاس داشت و این معنی بر طبایع رؤسای کوفه
دشوار آمده با یکدیگر اتفاق نمودند و قرار دادند که بهنگام فرصت دست بردی نمایند و چون ابراهیم بن مالک اشتر
بعزم محاربه ابن زیاد از کوفه بیرون رفت شیث بن ربعی و زمره از عظمای آن ملک بمختار پیغام دادند که اگر بهتر ازین با حوال
اصحاب ناموس می پردازی فبها و الا آن جماعت ترا از میان بر خواهند داشت و قد اعذر من انذر و مختار چون بر این
واقعه غیر متوقع اطلاع یافت بتمهید معذرت اشتغال نموده جوابی لین گفت و فی الحال جمازه سواری از عقب ابراهیم
فرستاده پیغام داد که در مراجعت مسارعت نمای که حادثه چنین روی نموده و فی الحال در ساباط مداین با ابراهیم رسیده
او از آنجا بازگشت و در خلال این احوال اشراف کوفه بر قتل مختار اتفاق نمودند و جوشنها پوشیده بمنزل شیث بن
ربعی رفتند تا بموافقت و مرافقت او بر سر مختار روند و مختار این خبر رسیده با جمعی از سپاه که باقی مانده بودند مستعد
قتال شده از دار الامارت بیرون آمد و در فضایی که قریب به آن موضع بود توقف نمود و چون شمر بن ذی الجوشن
و محمد بن اشعث بن قیس و عمر بن سعد ابی وقاص و سایر اهل فتنه با شیث ملاقات کرده او را بر مخالفت مختار تحریص
نمودند شیث گفت مصلحت آنست که اول رسولی نزد مختار ارسال کرده نصیحت کنیم که ببینیم که با ما در چه مقام است بعد از آن
بر حسب مقتضی وقت عمل نماییم و این رای موافق مزاج مخالفان افتاد و شیث پسر خود را پیش مختار فرستاد و پیغام داد

که اعیان کوفه مثل فلان وفلان جوشنها در بر و شمشیرها بر میان نزد من آمده اند و در محاربه تو تکبت کشته اگر قبول
میکنی که بتلافی تقصیرات گذشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد و الا غبار وحشت بتوی ساطع خواهد شد که
بروزگار آنرا نتوان اطفا نشاند و مختار در برابر بسخنان دلپذیر گفته جواب فرستاد که هرچه ملتمس شما باشد بر کاغذی نوشته
پیش من فرست تا آنرا دستور العمل سازم و مدارای مختار بجهت آن بود که ابراهیم دیر میرسید و در اثنای این
گفت و گوی ناگاه طبل در خروش آمده ابراهیم بکوفه در آمد و شهری پر آشوب دیده بخدمت مختار مبادرت نمود و
مختار کیفیت واقعه را بتفصیل باوی در میان نهاده ابراهیم گفت این سگان را چه زهره و یارای آن باشد که با تو
اظهار مخالفت کنند و بر فور روی بدفع شر ایشان آورد و در حمله اول یکی از سرهنگان را با پنجاه کس بقتل رسانید،
هشتصد مرد را اسیر کرد و صناوید کوفه منهزم گشته در زوایای ناکامی خزیدند و مختار تفحص اسیران نمود، دویست و
پنجاه نفر از آن جماعت که بجنگ امیر المؤمنین حسین با عمر سعد رفته بودند بکشت و دیگران را اطلاق فرمود و چون خاطر مختار
از جانب مخالفان جمع گشت فرمان داد تا بار دیگر ابراهیم بن مالک اشتر بدفع عبید الله بن زیاد کمر بندد و ابراهیم بموجب
فرموده از کوفه بیرون آمده متوجه سپاه شام شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل با سپاهی که رستم و اسفندیار را
شایسته غاشیه کشی خویش نمی پنداشتند به پنج فرسخی موصل رسید، فرود آمدند ابو المؤید خوارزمی گوید که در لشکر ابن زیاد
لعین مردی بود از اشراف بنی سلیم که او را عمیر بن الحباب میگفتند و این شخص قاصدی نزد ابراهیم فرستاده پیغام داد
که من داعیه آن دارم که با تو بپیوندم بشرطی که در ضمان امان باشم و ابراهیم عمیر را امان داده او را او را بمواعید
دیگر مستظهر و امیدوار گردانید و عمیر در جوف لیل با هزار کس از اقربا و موالی و ممالیک خویش از معسکر ابن زیاد
بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت نمود و ابراهیم مقدم او را عزیز داشته انواع تلطف و احسان بجای آورد و
و اموال بینهایت بعمیر و اصحاب او بخشیده با او گفت که میخواهیم که خندقی بگرد لشکرگاه کنند و بتدریج با شامیان جنگ کنیم
رای تو درین باب چیست عمیر گفت سپاه تو بسیاری از لشکر شام کمتر است و هر چند بیشتر در جنگ توقف افتد ایشان دلیرتر
گردند مصلحت چنان مینماید که اکنون که از تو خوفی عظیم و رعبی قوی بر ضمایر ایشان استیلا یافته مهم محاربه را فیصل دهی
ابراهیم گفت شرط نصیحت بجای آوردی و مرا بر قول و فعل تو وثوقی پیدا شد زیرا که امیر مختار در حین وداع همین سخن با
من گفته بود و روز دیگر ابراهیم بتعبیه سپاه پرداخته بر میمنه سفیان بن یزید بن معقل را بگماشت و صلاح و سداد
میسره را برای علی بن مالک الجشمی مفوض ساخت و بر مجموع سواران طفیل بن لقیط نخعی را سرور گردانید و علامت
پیادگان را بمزاحم بن مالک سکونی سپرد و اسماع طبقات حشم را بدرر و نصایح گران بار گردانیده فرمان داد تا
فوج فوج از عقب یکدیگر بر سر تلی عظیم که مشرف بود بر لشکر شام بر آمدند و شامیان چون جلادت اهل عراق مشاهده

کردند

کردند تعجب نمودند زیرا که مقصود ایشان نبود که این جماعت در محاربه پیش دستی نمایند و چون عبید الله بن زیاد دانست
که بغیر از جنگ چاره نیست بر تسویه صفوف اقدام نموده میمنه را بشراحیل ذی الکلاع تفویض نمود و زمام اختیار میسره
در قبضه اقتدار ربیعة بن مخارق غنوی نهاد و حصین بن نمیر را در قلب جای داده بر جناح میمنه عبد الله بن مسعود فزاری
گماشت و بر جناح میسره حملة بن عبد الله را باز داشت و دل بر مرگ نهاده دست بدعا بر آوردند و بتضرع و زاری از حضرت
باری نصرت و یاری طلب کردند و چون فریقین قریب بیکدیگر رسیدند ایستاده یکی از کلاب شام که او را عوف بن
ضبعان کلبی میخواندند در میان هر دو صف آواز بر کشید که ای شیعه ابو تراب و ای لشکر مختار کذاب و ای دوستان
اشتر مرتاب هر که از شما متصف بصفت شجاعت باشد باید که بمبارزت من بیرون آید و از سپاه عراق احوص بن شداد
همدانی در برابر او رفته میان ایشان ملاقات و مقالات واقع شد و در آخر احوص از عوف پرسید که نام تو چیست
گفت مرا مفنی الابطال خوانند نام تو و نام من قریب بیکدیگر است چه مرا مقرب الآجال خوانند بعد از آن بر هم حمله
کردند و احوص شمشیری بر عوف چنان زد که بر خاک مذلت افتاده جان بمالک تسلیم نمود و احوص ندا کرد که یا قتلة
الحسین هل من مبارز و ازین سخن عرق حمیت داود بن عروه دمشقی در حرکت آمده پای در میدان نبرد نهاد و
بضرب تیغ احوص داود بعوف ملحق شد و احوص بصف خویش پیوسته از امرا حصین بن نمیر السکونی بغروری
هر چه تمامتر از سپاه خود جدا شده مبارز طلبید و شریک بن خزیم التغلبی بقتال شتافته دمار از نهاد آن خاکسار
بر آورد و قتل حصین بن نمیر موجب هراس و ضعف شامیان گشت و درین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر در میان
هر دو فریق آمده بایستاد و به آواز بلند گفت که ای شیعه حق و ای انصار دین لشکر اولاد قاسطین و اعوان
ظالمین و جنود ابن مرجانه لعین را که او و امثال اوست که آب فرات را از حسین باز داشت و وی آن ملعون است
که بحسین پیغام داد که ترا امان نمیدهم مگر آنکه بحکم من راضی شوی و او آن مردود لیست که حسین را بفرمان وی شهید
و اهل بیتش را همچون اسیران ترک و روم و دیلم از کوفه بدمشق بردند هرگز فرعون به بنی اسرائیل این ظلم و جور نکرد
که او نسبت باهل بیت نبوت که خدای تعالی ایشان را از رجس پاک گردانیده روا داشت و من امیدوارم که حق
عز و علا اسمه درین معرکه بتیغ تیز و شمشیر خونریز ما ظلمه را هلاک گرداند بعد از آن ابراهیم و اهل عراق بر اوباش اهل نفاق
حمله بردند و هر دو فریق از طلوع خورشید تا قرب بشام از روی جد و اجتهاد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت
اصفرار شمس چاره منحصر در انهزام داشته فرار بر قرار اختیار کردند و تیغ یمانی عراقیان سر افشانی آغاز نمود
و بروایت ابو المؤید خوارزمی هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمده و دو هزار و هشتصد کس از ایشان زخمدار شدند

و بعد از نماز شام ابراهیم بن مالک اشتر شخصی را بر کنار فرات دید که دستار حریر بر بسته و جوشنی وسیع در بر داشت
و صفحه مذهب در دست او بود و ابراهیم بطلع صفحه تیغی بروی زد و صفحه را از دست وی ربوده اسپ ابراهیم برمید
و آن مخذول از مرکب در گشته ابراهیم بازگشت و روز دیگر با نزدیکان خود گفت که من دوش یکی از مخالفان که رایحه
مشک از وی بمشام من می رسید و اسپی خوب در زیر ران داشت زخمی زدم و اکنون او در کنار فرات در فلان
موضع کشته انداخته بروید و تفحص نمائید که وی کیست و غالب ظن من آنست که ابن زیاد است جمعی بدان محل رفته ابن
زیاد را کشته یافتند و سر برهنه و سر او را از تن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند و ابراهیم پیشانی خضوع بر زمین
نهاده سجده شکر بجای آورد که بخشنده بی منت نعمت توفیق ارزانی داشت تا چنین لعینی را بقتل رسانیدم و در بعضی
روایات آمده که چون عبید الله بن زیاد بضرب شمشیر ابراهیم در ظلمت لیل از پشت زین بر خاک مذلت افتاد غلام
خویش را گفت که فرود آی و سر ابن زیاد از بدن جدا کن غلام گفت ایها الامیر تو در این تاریکی چون دانستی که این شخص
عبید الله بن زیاد است جواب داد که آن مطرود پیوسته مشک با خود میداشت حالا بوی آن ازین شمشیر بمشام من
میرسید چون ابراهیم بر اعدا ظفر یافت سر عبید الله بن زیاد و حصین بن نمیر و شراحیل بن ذی الکلاع و ربیعة بن مخارق را
و سایر رؤس رؤسای شام با رؤس طائفه منتخبه بکوفه فرستاد و شیعه ازین صورت مستبشر و مسرور گشته مراسم شکر
و سپاس بجای آوردند و نوید بمستحقان رسانیدند نقلست که پیش از رسیدن خبر فتح مختار میگفت که عنقریب ابراهیم
بر مخالفان غالب آمده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و فلان و فلان را بکوفه خواهد فرستاد و جمعی از جهله آن دیار
صدق قول مختار را مشاهده کرده گمان بردند که وحی بروی نازل میشود و شعبی با ایشان گفت که ازین عقیده فاسد
رجوع کنید که امثال این حکایات ناشی از فراست مؤمن می باشد چنانچه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که فراسة المؤمن
لا تخطی ابو المؤید خوارزمی گوید که مختار سرهای امرای شام را با فتح نامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد بن حنفیه فرستاده
باقی رؤس را از مواضع مناسب بیاویخت و چون این خبر بمحمد بن حنفیه رسید بشکرانه آن موهبت دو رکعت نماز
گزارده امر کرد تا رؤس شامیان را بیاویزند و ابن زبیر او را ازین حرکت مانع شده فرمان داد تا آنها را دفن کردند
و تسلط و غلبه مختار بر عراق ابن زبیر دشوار آمده جهان گشاده بروی تنگ گشت و چون ابراهیم بن مالک نخعی چنین
اختصاص یافت خراج ممالک جزیره را ستانده بعضی بر اصحاب خود صرف کرد و برخی را نزد مختار فرستاد و تمامه
ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مضر در تحت تصرف مختار و گماشتگان او آمد و عبد الملک بن مروان بر مملکت
مصر با زمین مغرب استیلا یافته حکومت حجاز و بلاد یمن بر عبد الله بن زبیر قرار گرفت

ذکر مقتل محمد قرة العین

ذکر حکومت مختار بن ابی عبید

چون مختار بن ابی عبیده بر ولایاتی که مذکور گشت فرمان روا شد و کما ینبغی بقتل کشندگان
امیر المؤمنین حسین نپرداخت محمد بن حنفیه و طایفه از شیعه زبان طعن بروی دراز کرده گفتند که این مرد که دعوی دوستی
خاندان طیبین و طاهرین میکند در قول خود صادق نیست چه اکثر آن جماعت در ولایات کوفه باطمینان خاطر نشسته اند
و او تغافل و تساهل را شعار و دثار خود ساخته است این خبر بسمع مختار رسید بتقصیر خود اعتراف نمود و فرمود تا عبد الله
بن کامل اسامی حاضران دشت کربلا مفصلا در صحیفه ثبت کرده بعرض او رسانید و مختار هر یکی ازین ملاعین را بنوعی
کشت که خیره ماند در او دیده اولوا الابصار یکی از جمله قتیلان شمر ذی الجوشن کلابی است که بعد از خروج کوفیان بر
مختار و موافقت او با ایشان گریخته بقریه از قری کوفه رفته بود و در آن اوان بخت بد او را بر آن داشته که
مکتوبی بمصعب بن زبیر نوشته مصحوب شخصی گردانید تا ببصره رساند و یکی از سرهنگان مختار ابو عمره نام برین صورت
اطلاع یافته آن شخص را بگرفت و از وی مقام شمر معلوم کرده بفرمان مختار با طایفه از اعوان و انصار روی بدان جانب
نهاد و بعد از اندک فرصتی بموضع معهود و منزل نامحمود شمر رسید اطراف و جوانب از احاطه کردند و شمر را مجال آن
نشد که جوشن و جامه پوشد تا علت برصی که بر بدن داشت مستور ماند تا لحظه نکبت خصم را دفع تواند کرد و با
همان بردی که بر میان زده بود نیزه خود را گرفته متوجه ابو عمره شد و ابن ابی الکنود حمله کرده سر نامبارکش را از بدن
جدا ساخته بر جیفه خبیث او را پیش سگان انداخت و از آن جمله یکی عمرو بن الحجاج الزبیدی است که چون دولت
که مختار او را میطلبید فرار نمود از کوفه بیرون رفت و در راه عطش بروی مستولی گشته نتوانست که راحله براند و بدین
حین جمعی از شیعه باو رسیده گردنش را از بار سر سبک ساختند و از آن جمله دیگر عمر بن سعد بن ابی وقاص است که
مختار او را بشفاعت عبد الله بن جعدة بن هبیرة المخزومی که خویش و داماد امیر المؤمنین علی بود امان داده و مختار
عبد الله مذکور را عزیز و مکرم داشت و از اشارت و فرمان وی تجاوز جایز نمیداشت محمد بن ابی اسحق گوید که دختر مختار
در حباله نکاح عمر بن سعد بود و جمهور مورخان برانند که منکوحه عمر خواهر او بود نه دختر و بالجمله چون خبر امان عمر بن سعد
بن ابی وقاص بسمع محمد بن حنفیه رسید نامه بمختار نوشته فرستاد مضمون آنکه تو بوسیله محبت اولاد و اهل بیت رسول
صلی الله علیه و سلم خروج کردی و پیوسته اظهار این معنی مینمودی که چون بر قتله حسین ظفر یابم بر هیچ یک از آنها
ابقا نکنم اکنون راس و رئیس ایشان عمر بن سعد فارغ البال صبح و شام بخانه تو می آید و تو با وی بمدارا و مواسا
زندگانی میکنی و این صورت از تو بغایت بعید و بدیع مینماید مختار مکتوب محمد بن حنفیه را مطالعه کرد و گفت
مهدی راست میگوید و من تلافی تقصیرات گذشته قیام خواهم نمود و بعد از آن روزی در مجلس گفت که من شخصی را

خواهم گشت که متصف بصفات کذا و کذا باشد و به آن اوصاف بغیر عمر بن سعد کسی در کوفه موصوف نبود و بعد از تعداد
صفات او مختار گفت که بقتل آن شخص طوایف مسلمین و ملایکه مقربین مسرور خواهند گشت و در آن انجمن هیثم بن اسود
این حدیث را شنیده دانست که مراد مختار عمر بن سعد است و چون میان ایشان طریق محبت و وداد مسلوک بود پسر
خود را نزد عمر فرستاده پیغام داد که امیر چنین و چنین گفت و مقصود او جز تو دیگری نتواند بود عمر بن سعد گفت
قواعد عهد و میثاق مختار با من چنان استحکام دارد که گردون گردان آن را متزلزل و ویران نتواند گرداند ای
پسر برو و با پدر بگوی که خاطر جمع دارد و در خلال این احوال حفص بن عمر سعد که بقول محمد بن اسحق نبیره مختار و برادر
جمهور مورخین خواهرزاده وی بود چنانچه سبق ذکر یافت پیش او در آمد مختار حفص را بر پهلوی خود نشاند و ابو
عمره را که امیر حرس بود طلبیده در خفیه با او گفت که بخانه عمر بن سعد برو و بگوی که امیر ترا میطلبد اگر اجابت کند و برا
بیار و اگر رد او طیلسان خود را طلب دارد گردنش را بزن که مراد او از آن شمشیر است و ابو عمره بموجب فرموده متوجه
منزل عمر بن سعد شده بر خصت با جمعی که همراه داشت بسرای او در آمد و چون نظر عمر بر ان گروه افتاد مشوش خاطر گشته
پرسید که سبب آمدن شما چیست گفتند فرمان امیر را اجابت کن که ترا میخواند و از این سخن وهم و هراس بر خاطر او استیلا
یافته گفت امیر بمن چه مهم دارد و حال آنکه ابن جعده امان نامه بجهت من از وی گرفته است آنگاه عهدنامه را به ابو عمره
داد و ابو عمره در آنجا نوشته دید که عمر بن سعد بن ابی وقاص و اموال و اولاد و اهل بیت او از مختار در ضمان امان
باشند مادام که احداث حدثی نکند ابو عمره گفت راست میگویی اما امان تو مشروط بشرطی است که از تو حدثی روی ننماید
و از آن زمان که این عهدنامه نوشته شد لااقل هر روز دو نوبت بمستراح رفته حدث کرده و تو خود انصاف ده که
چگونه خون پسر مصطفی و پسر فاطمه زهرا را از تو طلب نا داشته این جرم عظیم را از تو در گذرانند و مع ذلک خاطرشان
مدار چه میباید که باعث بر طلب تو امری دیگر باشد و عمر چون دانست که حال چیست فریاد زد که ای غلام ردا و طیلسان
مرا بیار تا بدار الاماره رویم و ابو عمره وصیت مختار را یاد کرده گفت ای دشمن خدای با من مکر و فریب تو در نگیرد آنگاه
شمشیری بر فرق وی فرود آورد عمر بیفتاد و یاران ابو عمره نیز نموده سر عمر را از تن جدا کردند و چون سر او را نزد
مختار بردند در مجلس نهادند مختار از حفص پرسید که این سر را میشناسی گفت آری سر پدر من است و زندگانی بعد از وی
ناخوش خواهد بود و مختار گفت راست میگویی ترا به پدر رسانم بعد از آن فرمود تا گردن حفص را زدند و روایتی آنکه چون
ابو عمره عمر را بقتل رسانید حفص پسر او را گرفته پیش مختار آورد و مختار با سیاف گفت که این شخص را به پدر ملحق ساز حفص
گفت ایها الامیر من در کربلا همراه نبوده ام مختار گفت چنین است اما تو بدین مفاخرت مینمودی که پدر من قاتل حسین است

بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهم کرد و مختار لحظه فرمود تا او را از میان برداشتند و هر دو سر را با مبلغی زر
پیش محمد بن حنفیه فرستاد و از آن جمله دیگری قیس بن اشعث بن قیس است که پناه بعبدالله بن کامل برد که مختار
مقرب تر از وی نداشت و عبدالله او را زنهار داده بخدمت مختار شتافت و معروض داشت که قیس پناه بمن آورده
است و او را امان داده ام مامول آنکه امیر از سر جرایم او در گذرد مختار ساعتی خاموش بود بعد با او گفت که انگشتری
خود را بمن ده تا ببینم که آن را چگونه ساخته اند و عبدالله خاتم به او داده مختار عبدالله را زمانی طویل بسخن مشغول کرد آنگاه
ابو عمره را طلب داشت و در سر با وی گفت که این خاتم را پیش منکوحه عبدالله بن کامل ببر و بگوی که شوهر تو این نشانه
فرستاده است و گفته که قیس بن اشعث را بمن نمایی چه من با او سخنی دارم که متضمن خلاص وی خواهد بود و باید که
چون نظر تو بر قیس افتد خاطر مرا از وی فارغ گردانی و ابو عمره بفرموده عمل نموده خاتون عبدالله او را بخانه که قیس
مختفی بود در آورد و ابو عمره فی الحال پرتو اهتمام بر حال وی انداخته سرش را پیش مختار برد و مختار نظر در آن سر کرده
فرمود که هذا قطیفة بقطیفة الحسین و قیس در کربلا قطیفه امام حسین را گرفته بقیس قطیفه اشتهار یافته بود چنانچه مرقوم
رقم کلک بیان گشت ابو المؤید خوارزمی گوید که طایفه از اعوان مختار بر عزیمت قتل خولی بن یزید الاصبحی که سر امیر
المؤمنین حسین را از بدن مبارکش جدا کرده بود متوجه منزل وی گشتند و ناگاه در سرای او در آمدند خولی در دود
کشی مختفی گشته آن جماعه از منکوحه وی عیوف نام که پیوسته بواسطه آن امر قبیح خولی را لعنت کردی پرسیدند که شوهر
تو کجاست گفت نمیدانم و بدست اشارت کرد که در آن دودکش است و او را از آنجا بیرون آورده نزدیک مختار بردند
و مختار فرمان داد تا خولی را بسان گوسفندی در مجلس ذبح کردند و جسد ناپاک او را بسوختند بعد از آن شخصی را نزد
مختار آوردند که بحدل بن سلیم نام داشت گفتند این آن کس است که طمع در خاتم حسین علی کرده انگشت مبارک او را
برید و مختار فرمان داد تا دست و پای او را ببریدند و بگذاشتند و بحدل در خون می غلطید تا جان بمالک سپرد و در آن روز
شش کس دیگر را نزد او آوردند و گفتند که این ملاعین بعد از قتل حسین بن علی علیه السلام اموال او را نهب کرده اند
و مختار فرمان داد تا ایشان را زنده پوست کنند ابو مخنف گوید که مختار فرمان داد تا حکیم بن الطفیل الطایی را
حاضر کنند و گناه وی آن بود که سلاح و سلب عباس بن علی گرفته بود و تیری بجانب امیر المؤمنین حسین انداخته و
چون او را بنظر مختار رسانیدند گفت ای دشمن خدای تو آن کسی که بزبان تو میگذشته که من تیری بطرف حسین افکندم
و آن تیر بر بال او رسیده ضرری بحسین نرسید آنگاه فرمود تا یکبار اصحاب قبضه او را تیرباران کردند و هم ابو مخنف
گوید که سعد حنفی روزی با مختار گفت که یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبدالله النخعی و عبدالله بن قیس الخولانی از

جمله رو سا قتله حسین در فلان موضع اند و مختار جمعی را نامزد فرمود تا ایشانرا گرفته اورده و چون نظر مختار بران جماعت
افتاد گفت ای قتله صالحین وای کشندگان سید جوانان اهل بهشت وانصار دین واهل بیت اولین وآخرین خود را در پنجه
تقدیر چگونه اسیر و دستگیر می یابید گفتند که عبید الله زیاد بر سبیل کره ما را بران لشکر فرستاده بود امیر از سر خون ما درگذشته
بر ما بیچارگان منت نهد مختار جواب داد که چون بود که شما در آنروز بر حسین بن علی منت ننهادید و از روان مصطفی و مرتضی
شرم نداشتید انگاه اشارت کرد تا ایشانرا ببازار برده گردن زدند القصه بطوریکه هر کرا از ان ظلمه یافت کشت و بسوخت
و در خان و مان زمره که فرار نموده ببصره رفتند آتش کین و سخط برافروخت واگر قلم مشکین رقم بتفصیل گرفتن و کیفیت
کشتن آن مخاذیل پردازد ممکن که از مقصود باز ماند

ذکر آنچه میان عبد الله زبیر و محمد بن حنفیه دست داد

در بعضی از تواریخ مسطور است که در سنه ست وستین وهجری که مهم مختار در کوفه تمشیت پذیرفته بود عبد الله بن زبیر محمد بن حنفیه
را تکلیف کرد که با او بیعت کند و هر چند عبد الله میدانست که محمد بطاعت و عبادت مشغول است و داعیه حکومت و ریاست ندارد
اما غرضش آن بود که چون مختار بشنود که امام و مقتدای او با عبد الله بیعت کرده ناچار در مقام متابعت و مبایعت آید و محمد
بن حنفیه امتناع نمود ابن زبیر گفت اگر بیعت نکنی دل از جان برگیر و چون محمد مضطر گشت از عبد الله مهلت بیعت طلبید و
ابن زبیر گفت محالست که ترا یکساعت مهلت دهم محمد بن حنفیه گفت سبحان الله محمد مصطفی علیه من التسلیمات اتمها صفوان
مشرک را چهار ماه زمان داد و تو مرا یکساعت زمان نمیدهی و بعد از گفت و گوی بسیار مقرر بران شد که قضیه بیعت دو ماه
موقوف باشد و محمد بن حنفیه تا انقضای آن مدت در کنجی محفوظ بود و عبد الله زبیر آنحضرت را با اهل خانه که بر سر چاه زمزم بساخته
بودند محبوس کرد و چهل کس عسس بحراست او معین کرد و محمد با یاران و اهل بیت خویش که در حبس شریک و سهیم او بودند مشورت
نمود قرار بران گرفت که درین واقعه هایله از مختار استمداد نمایند لاجرم محمد حنفیه نامه بمختار فرستاده او را از صورت
حادثه آگاهی داد و مختار به التفات آنجناب متفخر و مباهی گشته باستحضار خلایق فرمان داد و چون مردم جمع گشتند مختار
نامه امام را بر ایشان خواند گفت ابن زبیر مهدی را در محبسی باز داشته است واکنون بمدد من احتیاج دارد و بخدا
سوگند که من نوعی بمعاونت و مظاهرت او قیام نمایم که عاقلان از مشاهده آن حیران بمانند بعد از ان بترتیب و تجهیز
لشکر قیام نمود و ظبیان بن عماره و شخصی دیگر از اعیان واشراف را چهار صد هزار درم داد و با پانصد کس مقدمه لشکر
گردانید و ابو المعتمر و هانی بن قیس و عمیر بن ابی طارق و یونس بن عمران را با طبقات حشم در عقب هم روان کرد و در
اثنا متابعان ابن زبیر بفرمان وی بر سر چاه زمزم هیزم جمع میکردند که اگر محمد بن حنفیه از بیعت تخلف نماید او را بسوزانند
و چون پنجاه و هشت روز از مدت مهلت بگذشت ظبیان بن عماره با پانصد کس در حریم حرم ظاهر گشت و مردم عبد الله بن

زبیر

زبیر بقصور انکه لشکر مختار همان قدر بیش نیست خواستند که دست تعرض بر ایشان دراز کنند و چون سرهنگان مختار واحدا
بعد واحد امیر یک با فوجی مکمل پیدا آمدند سپاه ابن زبیر متحیر گشته او نیز خایف گشت و اعوان مختار محمد بن حنفیه را از محبس بیرون
آوردند و قصد کردند که با مخالفان محاربه نمایند و محمد بن حنفیه ایشانرا از ان اندیشه مانع شده فرمود که در حرم قتال جایز
نیست و مالی را که مختار به آنجناب فرستاده بود بر لشکریان قسمت نمود و میان محمد بن حنفیه و عبد الله بن زبیر صورت صلحی
روی نمود و محمد سپاه مختار را رخصت داد که باوطان خود مراجعت نمایند و چون مختار کشته شد عبد الله بن زبیر برادر خود
عروه را نزد محمد حنفیه فرستاده پیغام داد که اگر با من بیعت نخواهی کرد آماده قتال باش و آنجناب در برابر سخنان خشونت
انگیز گفت شیعه خود را گفت پراکنده شوید که من از حرم بیرون نخواهم رفت تا حاکم علی الاطلاق میان من و عبد الله حکم
فرماید و ایشان از مفارقت او امتناع نمودند مقارن این حال عبد الملک بن مروان مسرعان بمکه فرستاده امام را طلب داشت
و محمد رضی الله عنه جمعی کثیر با خود متفق نموده از شیعه و موالی خویش عزیمت دمشق کرد و چون بمدینه رسید شنید که عبد الملک
با عمرو سعید الاشدق غدر کرده او را کشته است از ین صورت خایف شده در بعضی از حدود شام ساکن گشت و درین اثنا
چون عبد الملک بن مروان شنید که مردم بذکر خیر محمد بن حنفیه و فضل او زبان می گشایند از طلب وی پشیمان گشته رقعه
بخدمتش ارسال نمود مضمون آنکه هر که متقلد قلاده بیعت گشته باید که در قلمرو من نباشد و آنجناب بمکه رفته در شعب
ابی طالب نزول فرمود و ابن زبیر نزد او خبر فرستاد که برخیز و ازین دیار بیرون رو و بنابرین بی ادبی اتباع محمد بن
حنفیه از وی رخصت طلبیدند که با عبد الله بن زبیر قتال کنند و محمد رخصت نداد در شان او دعای خیر کرد که خدایا
لباس ذل و خوف در وی پوشان و بر وی و اتباع وی شخصی بگمار که بشدت باس و قساوت قلب متصف باشد و بعد از ان
از شعب بیرون آمده بطایف رفته در زمانی که حجاج بمحاصره عبد الله بن زبیر اشتغال داشت مراجعت نموده بار دیگر
شعب ابی طالب را بنور حضور منور گردانید و چون حجاج از آمدن او خبر یافت قاصدی فرستاده پیغام داد که مطلوب
و متوقع از تو آنکه از بیعت عبد الملک ابا و امتناع ننمایی محمد بن حنفیه جواب داد که هرگاه که او را انجا لفی نماند من با وی
بیعت کنم و چون عبد الله بن زبیر شهادت یافت محمد بن حنفیه مکتوبی بنام ارسال کرده از عبد الملک برای خود و متابعان
امان طلبید و عبد الملک نامه بحجاج فرستاده او را بتعظیم و توقیر آنجناب وصیت کرد و محمد بعد از ان متوجه دمشق گشته
با عبد الملک بیعت کرد و از انجا معاودت نمود بار دیگر بطایف رفت و بقولی در ان سرزمین بجوار رحمة رب العالمین
پیوست

ذکر توجه مصعب بن زبیر بجانب کوفه و کشته شدن مختار

چون شبث بن ربعی و محمد بن اشعث
کندی از مختار گریخته ببصره رفتند و مصعب بن زبیر را بر جنگ مختار ترغیب و تحریض نمودند و مصعب با ایشان گفت

تا مهلب بن ابی صفره بمن نمی پیوندد متوجه کوفه نمیشوم و چون مبالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب
تا صدی با سواز فرستاده مهلب را طلب داشت و چون حرب با مختار خلاف مزاج مهلب بود بمعاذیر تمسک جسته از اهواز
بیرون نیامد و بالآخره مصعب بنابر التماس محمد بن اشعث او را بطلب مهلب فرستاد و محمد به اهواز رسیده مهلب با او
گفت که مصعب کسی دیگر نیافت که ترا برسالت روان کرد محمد گفت من رسول هیچکس نیستم اما زنان و فرزندان من در
دست موالی و چاکران من اسیر اند و من از حیف و تعدی ایشان سرگردان شده بغربت افتاده ام و بجهت آن بخدمت
تو آمده ام که بهر طریقی که باشد و بهر کیفیت که ممکن بود ترا بر آن طرف برم و چون مهلب از جانب عبد الله بن زبیر باطاعت
مصعب مامور گشت بساختگی لشکر مشغول گشته متوجه بصره شد و عبد الرحمن بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاده مردم را
از نصرت مختار باز داشته در سر ایشان را به بیعت ابن زبیر دعوت کند و مهلب مصعب هر دو باتفاق روی بکوفه
نهادند و مختار ابن شمیط را با پنجاه هزار کس بجنگ ایشان فرستاد و چون تلاقی فریقین دست داد مصعب گفت تا ایشان را
به بیعت ابن زبیر براورش دعوت فرمودند و آن مردم امتناع نمودند صفها راست کردند و میان هر دو گروه محاربه واقع
شد و آخر الامر ابن شمیط بقتل آمد و سپاه کوفه منهزم گشتند و لشکر مصعب تیغ در ایشان نهاده خلقی نامحدود بکشتند
و معدودی چند بعد جد و جهد خود را بکنار کشیده پیش مختار رفتند و چون مختار شنید که امرا و اعیان سپاه او عرضه
تیغ گشته اند آهی سرد برکشیده گفت از مرگ چاره نیست و بعد از آن با لشکری که در کوفه داشت بعزم جنگ روان گشت
و چون فریقین بهم رسیدند شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و از جانبین کوشش و کشش بی نهایت روی نموده بهنگام
نماز شام یکی از امرای مختار که او را مالک بن عمرو النهدی میگفتند بر اصحاب ابن اشعث حمله صعب آورد و دران حمله
محمد بن اشعث با جماعه اصحاب خویش گرفتار اعمال سیئه خود گشت و آن شب تا روز مختار بجنگ و جدال مشغول بود و عمر
بن علی ابی طالب کرم الله وجهه دران معرکه بقتل رسید و پیش ازان عمر چند گاه از حجاز بیرون آمده بکوفه رفته بود
و چون مکتوب محمد بن حنفیه با خود نبرده بود مختار زیاده التفاتی بحال او ننمود بلکه عمر را از کوفه اخراج کرده با او
گفت بهر جانب که خواهی توجه نمای که از من چیزی بتو نخواهد رسید و عمر مایوس و محروم بطرف بصره متوجه شده با
مصعب ملاقات نمود و مصعب صد هزار درم بوی بخشیده عمر ملازمت او اختیار کرد تا دران جنگ بعالم بقا خرامید
چون خورشید عالم افروز بعزم تسخیر ملک نیمروز علم دولت و اقبال برافراخت شمیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت مصعب
وزیده مختار منهزم شد و با شش هزار کس در سرای متحصن گشت و لشکر مصعب بمحاصره استقبال نمودند مردم مختار از
قلت زاد بفغان و فریاد آمدند و با یکدیگر مشورت نموده گفتند که چاره ما جز آن نیست که دست در دامن استیمان

زن

زده از مصعب زنهار خواهیم مختار گفت شما پدران و برادران و قوم و عشیرت جماعتی را که ملازم مصعب اند کشته اید
و سراهای ایشان ویران کرده اگر مصعب شما را امان دهد آنجماعت نه نشینند و همه را بخواری و زاری بکشند وظیفه
آنکه با من اتفاق نمایید تا ازین تنگنا بیرون رفته جنگ کنیم که بهمه حال قتل بنام و ننگ بهتر از انست که بذل و عجز کشته
شویم چنانچه مختار تن بحرب ندادند و مختار کفن در زیر جوشن پوشیده با نوزده کس از خویشان و متصلان خود از
دار الامارت بیرون آمده فدایی وار قدم نهاد و با اعدا بر آویخت تا آنزمان که بقتل آمد و آن شش هزار کس که ازو
تخلف نموده بودند از مصعب امان طلبید ملتمس ایشان باجابت اقتران یافته چون از سرای سلطان بیرون آمدند
روسای کوفه که با مصعب بودند معروض او گردانیدند که میان ما و قوم مختار خون بهادر میانست اگر تو بر ایشان ابقا
میکنی طمع ملازمت از ما مدار مصعب گفت شما بهتر دانید و ایشان تمامت آن شش هزار کس را گردن زدند ابو حنیفه دینوری
آورده است که چون مختار از معرکه مصعب روی برتافته متوجه کوفه شد مصعب او را تعاقب نمود مختار در قصر
امارت خزید و مدت محاصره او چهل روز بر داشته با سایب بن مالک اشعری گفت که باید که با من اتفاق نمایی تا
بجهت عصبیت عرب نه برای دین با اعدا جنگ کنیم سایب زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت یا ابا
اسحق مظنه اکثر خلق چنین است که خروج تو برای اغراض دنیوی بوده نه بسبب امور مثوبات اخروی مختار
گفت بلی چنین است چه من چون عبد الملک مروان را دیدم که بر ولایت شام و عبد الله بن زبیر بر دیار حجاز و عبد الله
بن عازم بر خراسان استیلا یافت و من کمتر از ایشان نبودم و هیچ وسیله در خروج بهتر از خون حسین ندانستم لاجرم
بجهت وجوی ملک برخاستم و کار بجایی رسید که محسود اماثل و اقران گشتم انگاه فرمود تا اسپ و جوشن او را حاضر کردند
و زره پوشیده بر اسپ نشسته هر که متحصن شده بود با وی از سرای سلطان بیرون آمد و هر دو فریق با هم بر آویخته
مقاتله عظیم کردند و آخر الامر جمهور اصحاب مختار منهزم گشته بقصر در آمدند و با مختار زیاده از سی و یک کس نماند و مخالفان
راه قصر را مضبوط ساختند تا دیگر کس در انجا نرود و مختار و مخصوصان او جنگ میکردند تا آنزمان که از یاران او
دو یار نماند انگاه دو برادر بر مختار حمله کرده از پایش در آوردند و سر او را از بدن جدا کرده پیش مصعب بردند
و مصعب سی هزار درم بایشان بخشیده سر مختار را با فتحنامه در مصاحبت عبد الله بن عبد الرحمن بمکه نزد برادر خود
فرستاد و عبد الله گوید که بعد از نماز خفتن بحرم رسیدم و خبر عبد الله بن زبیر را در مسجد حرام یافتم و بوی انجا رسیده دیدم
که نماز میگزارد و چون هنگام سحر از صلوه فارغ شد پیش او رفته فتحنامه بدست او دادم و او آنرا خوانده من
گفتم که ای امیر سر مختار با من است گفت غرض ازین سخن چیست گفتم جایزه میخواهم فرمود که سر او بعوض جایزه

برکیرو من ترک برکشته از مختار بیرون آمدم ابوحنیفهٔ دینوری کوید که آن شش هزار نفر از مردم مختار که روی کردان شده
واورا در جنگ دشمن کذاشته برای سلطان در آمدند دو ماه دران موضع محصور ماندند و عاقبه از قلت طعام
مضطر کشته از مصعب امان طلبیدند مصعب کفت شما بحکم من رضا داده بیرون باید آمد وایشان چون چاره دیگر
نداشتند بفرمان او راضی شده بیرون آمدند و مصعب همه را فرمود تا کردن زدند وازایشان چهار هزار کس از
عرب و دو هزار کس دیکر از عجم بودند و چون مصعب در حکومت کوفه مستقل کشت ابراهیم بن مالک اشتر که از قبل
مختار بر ولایت جزیره فرمان روا بود پیش او قاصدی فرستاده امان طلبید مصعب مسئول ابراهیم را مبذول
داشته پیغام داد که در مسارعت بجانب کوفه اهمال و امهال جایز ندارد که مقاصد بانجاح مقرونست ابراهیم بخدمت
مصعب شتافته با وی بیعت کرد و مصعب در تعظیم و تکریم ابراهیم مبالغه نمود فیصل مهمات مملکت را مفوض برای
رای و رویت او کردانید **ذکر مخالفت عمر بن سعید با عبدالملک مروان و ذکر کشتن او** عمر بن سعید الاشدق درمیان بنی
امیه بعظم قدر و کمال شجاعت و وفور ثروت و کثرت استعداد موصوف و معروف بود و چون مروان در مبداء حکومت
خویش آثار خلاف در بشرهٔ او مشاهده میکرد بمواعید عز قرب او را فریفته کفت که من پیرم و چون بمیرم هیچکس با تو
در سلطنت مضایقه نخواهد کرد و عمر بدین کلمات واهی مسرور و مباهی کشته نسبت به او شرایط هواداری و جان
سپاری بجای آورد تا ممالک شام بر مروان قرار کرفت و از قبل او بحکومت دمشق اختصاص یافته چشم میداشت
که بولایت عهد نیز سرافراز کردد و چون مروان عبدالملک را ولی عهد کردانید جان بمالک سپرد و عمر بن سعید انتهاز
فرصت مینمود که باعلاء کلمهٔ عصیان عروس ملک را در آغوش کیرد و دران هنکام که عبدالملک بقصد تسخیر عراق
عرب لشکر کشید عمر را بر دمشق خلیفه کردانید عمر اظهار خلاف کرد و باخذ بیعت و دعوی خلافت اشتغال نمود
و عبدالملک ترکان عزیمت نمود صواب چنان دید که نخست بدفع دشمن درون خانه پردازد و بنابراین مراجعت
کرده عمر بن سعید در دمشق متحصن کشت و عبدالملک بظاهر دمشق نزول نمود و بمحاربه آن مشغول شد و بعد از
چند روز اعیان و اشراف در تسکین فتنه کوشیده قرار بران دادند که امر حکومت و سلطنت میان عبدالملک
و عمر بن سعید مشترک باشد و عمر ساده دل ندانست که بودن دو پادشاه در یک مقام و دو شمشیر در یک نیام از
قبیل محالاتست و عمر از کمال نادانی ابواب موافقت مفتوح ساخته در مهم سلطنت شروع کرد و با عبدالملک
دم از مخالصت و مودت میزد و عبدالملک نیز بحسب ظاهر حرمت وی نکاه میداشت چنانچه هرکاه که پیش
عبدالملک آمدی خدمتش او را بر تخت خود نشاندی و انواع تلطف و دلجویی بتقدیم رسانیدی تا روزی

عبدالملک عمر را طلبید و عمر قصد رفتن کرد برادرش یحیی بن سعید کفت که امروز مرو که خاطر من هراسانست عمر کفت
خاطر فارغ دار که اکر عبدالملک مرا خفته یابد بیدار نتواند ساخت یحیی کفت باری جوشن در زیر قبا پوشیده برو
که این معنی باحتیاط نزدیکتر است عمر زره در بر کرده با صد کس از خواص خویش روان شد و چون بقصر امارت
رسید تنها باندرون رفت و عبدالملک بدستور معهود او را پهلوی خود نشاند و در اثنای محاوره حدیث عصیان
و محاصرهٔ دمشق درمیان آورد عمر کفت که بمضمون کلمهٔ الماضی لا یذکر عمل نمود ازین سخن درکذر عبدالملک کفت
من رقم عفو بر جریدهٔ جرایم تو کشیده ام اما در حین محاصره سوکند خورده ام که ساعتی غلی بر کردن تو نهم اکنون
چه زیان دارد که سوکند من درست شود عمر کفت این کار را بوقت دیکر کذار ملازمان عبدالملک کفتند سبحان الله
ازین چه خلل روی نماید که امیر حانث نشود و عمر طوعا او کرها بدان معنی همداستان شد پرسید که چون غل بر کردن
من نهند که بر کیرد عبدالملک سوکند خورد که من بر کیرم و باخود کفت که رفع غل بعد از مرگ تو خواهد بود و چون
عمر بن سعید مغلول کشت با عبدالملک کفت باری مرا بدین هیات بیرون مفرست تا درمیان خلق شرمسار کردم و غرض
او آن بود که خواص و هواخواهان در استخلاص وی سعی نمایند و عبدالملک مافی الضمیر عمر را دریافته کفت که تو
درین حالت میخواهی که بمکر و دستان از دست من خلاص کردی و بعد از آنکه ساعتی بکذشت عمر کفت چه فرمایی
عبدالملک جواب داد که صبر کن عمر کفت من صبر میکنم و تو عذر میکنی عبدالملک کفت که تو عهد شکستی و کریبان
او را کرفته مشتی چنان بر دهان عمر زد که دندانش بشکست و مقارن این حال موذن بانک نماز کفته عبد
الملک برای تهیهٔ اسباب صلوة برخاست و با برادر خویش عبدالعزیز کفت که مهم عمر را باتمام رسان و عبد
العزیز چون خواست که عمر را بکشد عمر تضرع و زاری کرد صلهٔ رحم را شفیع ساخت و عبدالعزیز را دل بروی
سوخته بکشتن نرسانید و چون عبدالملک بمسجد رفته ملازمان عمر و امیر خود در اثنای یحیی بن سعید را خبر کرده
و یحیی با طایفه بیکبار بر در مسجد ریخته عبدالملک کفت که سبب این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم کجاست
عبدالملک جواب داد که در کوشک با عبدالعزیز بمهمی مشغولست یحیی کفت بفرمای تا بیرون آید و عبدالملک بر
خاسته روی بقصر نهاد و یحیی چون خواست که با وی درآید حاجبان مانع آمدند و عبدالملک بخانه درآمد دانست
عبدالعزیز پرسید که عمر را کشتی کفت نی عبدالملک بر وی و مادرش لعنت کرده بسر وقت عمر بن سعید رفته
حربهٔ بر شکمش زد و زخم عبدالملک کارکر نیامده دست بر دوش او نهاد و بعد از تفحص چون معلوم کرد که زره
در زیر جامه دارد کفت تو خود را ساخته آمده انکاه سر عمر را از بدن جدا کرده آواز بانک و شغب از در قصر

برخاست و عبد الملک پرسید که این چه غوغا و فریاد است گفتند یحیی بن سعید با جمعی از متابعان بر در قصر ایستاده اند عمرو را
میطلبند عبد الملک با عبد العزیز گفت که از بام کوشک سر عمر را در میان اهل غوغا بیفکند و ده هزار درم بر سر
ایشان پاش و عبد العزیز بموجب فرموده عمل نمود چون زر و سر دیدند بعد از چیدن زر سر خود گرفتند و درین
سال اعنی سنه تسع و ستین علت طاعون در بصره واقع شد چنانچه در مدت سه روز زیاده از دویست هزار کس
رحلت نمودند و اندک مردی باقی مانده در روز چهارم وبا تسکین یافت ذکر توجه عبد الملک مروان
بجانب عراق عرب و کشته شدن مصعب چون خبر قتل مختار و استیلاء مصعب بن زبیر بر کوفه بسمع عبد الملک بن
مروان رسید برادران و عظما و اهل بیت خود را جمع آورده با ایشان گفت که مختار کشته شد و ابراهیم بن
مالک اشتر مصعب را اطاعت نمود تمام عراق عرب و ولایت جزیره در تحت تصرف و تسخیر او قرار گرفت
و من اندیشناکم از آن که لشکر بدین جانب کشد و شما را ذلیل و خوار گرداند چه هر که پیش دستی کند و سپاه
بسر خصم برد ظفر یافت اکنون رای شما درین باب چیست پسرش مروان که باصابت رای و حسن تدبیر محتاج
الیه جوان و پیر بود گفت چاره این کار آنست که عساکر و مجنده ولایت شام را جمع فرمایی و بدلی قوی
و املی فسیح روی بجانب او نهی و ظفر و نصرت از جانب حق عز و علا طلب کنی و بروایتی مجموع ارباب مشورت
این رای را مستحسن دانستند و بقولی بعضی از ایشان گفتند که یکی از عظما و امرا با لشکری گران فرست که ترا مصلحت
رفتن نیست عبد الملک گفت کسی را بجنگ مصعب باید فرستاد که هم خداوند تدبیر باشد و هم صاحب شمشیر
و در هیچ یکی از سرداران شام این دو صفت جمع نیست اکنون مرا بجنگ او باید رفت و در خلال این احوال
طایفه از اقربا و خواص مختار که در اطراف و جوانب پراگنده بودند بشام رفته تسخیر عراق را در نظر عبد الملک
بن مروان آسان نمودند و وصول حکایت برخی از کوفیان بسوی او علاوه این امور شد عبد الملک بتجهیز
عساکر فرمان داد و در اندک فرصتی چندان سپاه بر درگاه او مجتمع گشت که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور
اعتراف نمود مصعب بر قصد شامیان مطلع شده مهلب بن ابی صفره را از حقیقت حال آگاهی داد و گفت
مرا بحرب عبد الملک و ترا بجنگ خارجی که در اهواز اند باید رفت مهلب گفت مرا معلوم گشته که عراقیان مکتوبات
بعبد الملک نوشته اند و او را بر عزیمت این صوب باعث و محرض آمده مصلحت نیست که درین ولا من از
تو جدا شوم مصعب گفت دفع خوارج منوط و مربوط بحسن تدبیر و ضرب شمشیر تست و بس مهلب بجنگ ایشان
متوجه اهواز گشت مصعب ابراهیم بن مالک اشتر را که در آن اوان بفرمان او متصدی حکومت ولایت

موصل و نصیبین و سایر مملکت جزیره شده بود طلب داشت و لشکری سنگین فراهم آورد ابراهیم را مقدمه سپاه
ساخت و خود از کوفه بیرون آمده قریب بترقیا رسیده موضع فسیح عریض را از برای نزول لشکر اختیار کرد
و از آن جانب عبد الملک بن مروان بر جناح استعجال روان شده و قطع مسافت نموده در سه فرسخی معسکر مصعب
فرود آمد و در آن منزل عبد الملک با ابراهیم مالک اشتر و سایر امرا لشکر مصعب مکتوبات نوشته ایشان را
بمال فراوان و مناصب ارجمند نوید داد و مجموع اعیان و اشراف کوفه و عراق عبد الملک را از مصعب پنهان
داشتند مگر ابراهیم بن مالک اشتر که رقعه خود را همچنان سر بمهر باو داد و مصعب آن کاغذ کشوده مطالعه کرد
محصل آن نامه این بود که اگر ابراهیم با ما طریق مطاوعت مسلوک دارد در حکومت عراق عرب و مملکت جزیره او را
شریک و سهیم باشد مصعب گفت یا ابا النعمان چه چیز مانع می آید ترا از مطاوعت عبد الملک بن مروان ابراهیم
گفت بخدا سوگند که اگر از مشرق تا بمغرب بمن دهند بنی امیه را بر اولاد صفیه تمکین ننهم مصعب گفت خدای تعالی ترا جزا
خیر دهاد و بعد از آن ابراهیم معروض گردانید که ایها الامیر هیچ شک نیست که عبد الملک همچنان که بمن مکتوب
ارسال کرده بعظماء اصحاب تو نیز فرستاده است و ایشان با تو دل دگر کرده اند باید که بضرب اعناق جمعی
که محل تهمت اند فرمان دهی مصعب جواب داد که برین تقدیر قبیله و عشیره آن جماعت با ما در مقام منازعت
آیند ابراهیم گفت پس همه را مقید و محبوس گردان اگر ظفر یابی باطلاق هر یک قوم و قبیله او را ممنون ساز
و الا باری هیچکس ترا بمخالفت رای و عدم رعایت حزم طعن نکند مصعب فرمود که فردا از من ایشان پیش
امیر المومنین شکایت کنند ابراهیم اشتر گفت بخدا سوگند که بعد ازین نه تو خواهی بود و نه امیر المومنین
مصعب جواب داد که مرگ را آماده باش که این کار مرا و ترا افتاده است و چون شب در آمد رؤسا
کوفه گریخته بعبد الملک پیوستند و مصعب برفتن ایشان دل از جای نبرده آماده قتال و جدال شد و چون تلاقی
فئتین دست داد عبد الملک شخصی را از بنی کلاب که خویش مصعب بود نزد او فرستاد و پیغام روان کرد
که میان من و تو سابقا قواعد محبت و وداد استحکام داشت اکنون وظیفه آنکه دست از جنگ باز داری و مهم
حرب را با برادر خود گذاری مصعب امتناع نمود عبد الملک فرمود تا برادرش محمد بن مروان با طایفه از شجاعان
در معرکه جولان نمایند و فرمود مصعب که ابراهیم بن اشتر بمحاربه او کمر بندد هر دو گروه در جوش و خروش
آمده آسیاء حرب در گردش آمد و مصعب زمره از دلیران را بمدد ابراهیم فرستاده محمد بن مروان را از آن
جای بر داشتند و عبد الملک عبد الله بن یزید را بامداد برادر خود محمد نامزد کرده فتنهای عظیم روی نمود

و صاحب رایت محمد بن مروان کشته شد، از جانب مصعب بن عمرو الباهلی بقتل آمد و مصعب عتاب بن ورقا را بمدد
ابراهیم نامزد کرده چون چشم ابراهیم بروی افتاد گفت انا لله و انا الیه راجعون من با مصعب گفته بودم
که عتاب را بجنگ نفرستی که بروی اعتمادی نیست و چون تنور حرب گرم شد عتاب با جمعی از مردم بی وفا روی بانهزام
نهاده و ابراهیم بن مالک اشتر در معرکه پای ثبات فشرده کوشش مینمود تا شهادت یافت و از قتل ابراهیم مصعب
متغیر و متاثر گشته یکی از قبایل عرب را میگفت که قدم پیش نهید و ایشان معاذیر دلپذیر گفته پای پس
میکشیدند و مصعب بر زبان میگذرانید که ابراهیم کجاست که درروزی چنین مردی چنان باید و درین اثنا نظر
مصعب بر عروة بن مغیرة بن شعبه افتاده گفت وا خبر ده که حسین بن علی بعد از آن که قوم او را الکفتند که بحکم
پسر زیاد راضی شو به آن رضا نداد و چگونه جنگ کرد تا کشته شد و عروه بتفصیل حکایت شهادت امیر المؤمنین حسین
را گفته و انست که مصعب دل بر مرگ نهاده است و مقارن این حال محمد بن مروان نزدیک بمصعب آمده فریاد بر
کشید که من پسر عم توام امان امیر المؤمنین را قبول کن تا ازین ورطه رهایی یابی مصعب گفت امیر المؤمنین در مکه است
تا اینجا محمد گفت که متابعان تو در مقام خذلان توانند چاره کار خویش کرده دست در دامن استیمان زنند و مصعب
منازعت اصرار نموده با پسر خود خطاب کرد که بخدمت عم خود توجه نمای و با او بگوی که مردم عراق در انچه مقتضی
حیله ایشان بود تقصیر نکردند تا من در زمره اموات انتظام یافتم و در روایتی آنکه محمد بن مروان عیسی بن مصعب را طلبید و
گفت ای پسر پیش او برو و بپرس که چه میگوید و عیسی چون با محمد ملاقات کرد محمد گفت من ترا و پدر ترا ناصحی امینم لی و عده
بلا زحمت امیر عبد الملک شما پدر که او شما را امان داده است عیسی نزد پدر آمده گفت که عبد الملک لا محاله بوعده خویش
وفا کند اگر صلاح دانی دست از جنگ باز داشته پیش او رویم و مصعب در غضب رفته گفت ای پسر اکنون از تو نومید گشتیم
با متعلقان خویش بجانب مکه عنان عزیمت معطوف گردان و خبر غدر اهل عراق بسمع عم خود عبد الله رسان عیسی گفت لا
والله هرگز این نکنم که فردا مرا سرزنش کنند که از بیکانگان چه طمع داشتی که پدر را در میان دشمن گذاشتی و این معنی عاری
تمام است مصعب گفت اگر از معرکه نمیروی باری پیش صف رو تا از غم تو رهایی یابم و عیسی با فوجی بر حرب اقدام نموده
قتالی شدید آغاز نهاد تا آن زمان که یاران وی کشته شدند و عاقبت او نیز زخمی گران یافته بیفتاد و شخصی از شامیان پیش
آمده سر او را از تن جدا کرد و مقارن این حال مصعب رسیده شامی را بقتل رسانید و مردم خود را بدل داده بر حرب
دلیر گردانید و از فرقت پسر نالیده و حنوط بر خود مالیده حملات متعاقب میکرد و درین اثنا عبد الملک بنا بر محبتی
مفرط که با مصعب داشت شخصی را پیش او فرستاده پیغام داد که دست از جنگ باز داشته پای در دامن عافیت

کشی

کشی که بر مال و مملکت من حکم تو جاریست و مصعب به آن حدیث ملتفت نشده همچنان میکوشید تا بخیمه عبد الملک رسید
و طنابهای خیمه او را برید و حرب سخت کرد و سنگ تو قه در جمعیت خاطر مصعب افتاد و سپاه او متفرق گشته غیر معدوده
کس با وی نماند و زایدة بن قدامه پسر عم مختار تیغی بر مصعب زد که از پای در افتاد و عبد الله بن زیاد بن ظبیان سر مصعب
را از تن جدا کرد و پیش عبد الملک برد و بقولی عبد الملک محزون و ملول گشته گفت مطلوب من آن بود که مصعب از در مصالحه
در آید تا نصف مال خود را بدو دهم و مرا یقین است که در قریش هیچکس مثل وی پیدا نخواهد شد و بروایتی مشکرانه آنکه بر چنان
دشمنی قوی دست که طنابهای خیمه او را قطع کرده بود ظفر یافت سر بسجده نهاد و این حدیث از عبید الله مرویست که گفت
دران حالت بر خاطر من گذشت که سر عبد الملک را نیز از بدن جدا باید کرد تا دریکساعت دو پادشاه را کشته باشم و عالمیان
را از دست ایشان خلاص کرده و چون در اجل او تاخیری بود به این موفق نگشتم و چون مصعب کشته شد عبد الملک فرمود
که جثه او و پسرش عیسی را کفن کرده مدفون ساختند و گفت هرچند میان من و مصعب خویشی و دوستی قدیم بود اما ملک عقیم
است و نشرکت بر نتابد و لشکر مصعب امان یافته بملازم عبد الملک شتافتند و عبد الملک بکوفه رفته خلایق عراق با وی بیعت
کردند و چون عبد الملک برای سلطان در کوفه فرود آمد سر مصعب را آورده پیش او نهادند و یکی از حاضران مجلس گفت
عجب حالتی است که درین موضع سر امیر المؤمنین حسین را دیدم که پیش ابن زیاد آوردند و بعد از اندک مدتی هم درین
خانه سر ابن زیاد را پیش مختار آوردند آنگاه هم درین محل سر مختار را پیش مصعب دیدم و اکنون می بینم که سر مصعب پیش
امیر المؤمنین است عبد الملک ازین سخن متوهم شده فرمان داد تا آن قصر را ویران کردند ذکر محاصره عبد الملک
زفر را و بیرون آمدن او از قلعه بمصالحه قبل ازین گریختن زفر را از لشکرگاه ضحاک بن قیس بعد از قتل وی و استیلا
او بر قرقیسا رقمزده کلک بیان گشت و چون مروان درگذشته عبد الملک بر سریر سلطنت نشست فرمان داد تا ابان بن عقبه
بن ابی معیط که امیر حمص بود لشکر بجانب قرقیسا کشیده آن ولایت را مسخر گرداند و ابان بموجب فرموده عمل نموده متوجه
آن صوب شد و عبد الله طایی را با طایفه از اصحاب شمشیر در مقدمه روان کرد و چون زفر از توجه لشکر خبر یافت با جمعی
از دلاوران روی بدفع اعدا آوردند و روان شدند و با عبد الله طایی محاربه نموده سیصد کس را از لشکر بقتل رسانیدند
و بقیة السیف منهزم گشتند و چون ابان در فاتحه مهم دل شکسته شده دید که مرد میدان زفر نیست عبد الله را عتاب ساخت
که چرا در حرب تعجیل کردی و خود باز گشته بحمص رفت و در آن زمان که عبد الملک بن مروان جهت دفع مصعب متوجه عراق بود بقرقیسا
رسید بتسخیر آن دیار روی همت ساخت و زفر متحصن شده عبد الملک فرمود تا منجنیق نصب کردند آورده اند که
در اوان محاصره خالد بن یزید بن معاویه در حرب مبالغه مینمود و یکی از اصحاب زفر گفت من فردا حیله اندیشم که خالد

دیگر بجنگ نباید چون روز دیگر شد خالد بجد و جهد تمام بکاره مشغول شد آن شخص به آواز بلند گفت و این بیت را بر خالد خواند چنانچه همه کس شنیدند عادا اسقاء خالد و بمه اذا سلق الملک دسک امه و خالد ازین سخن انفعال تمام یافته دیگر پیرامون حصار نگشت و در هنگام محاصره خلق بسیار از سپاه عبدالملک کشته شده زیاده کاری از پیش نرفت نقلست که شخصی از بنی کلیب هر روز قریب بخندق آمده زفر را دشنام میداد و زفر ازین متاثر گشته با اصحاب خود خطاب کرد که هیچکس در میان شما باشد که زبان این ملعون از من کوتاه کرداند و از ملازمان هر یکی به زفر گفت که این کار منست و زفر او را بمواعید مستظهر گردانید و آن شخص بعد از آن از شهر بیرون آمده بمیان لشکر عبدالملک رفت و ندا کردن گرفت که شتری بر این سیات از من گم شده است هر مسلمانی که یافته باشد خالصا لله تعالی بمن دهد و در اثناء طلب شتر معدوم بخانه آن مرد رسید که هر روز زبان بشتم زفر میگشاد و او را شناخته چون شب شد بدر آن خیمه رفت و گفت ای بنده خدای تا غایت در طلب شتر گم گشته گرد لشکرگاه بر آمدم و اکنون مانده و سراسیمه به اینجا رسیده اگر رخصت فرمایی در جوار تو لحظه ایمن بخسپم صاحب خیمه چون تنها بود گفت به اندرون خیمه بیا و به آسایش مشغول شو و آن مرد مدبر در آمده در گوشه بخسپید چون مردم آرام گرفتند خنجر کشیده بر سینه صاحب خیمه نشست و با او گفت که اگر فریاد کنی ترا بکشم و بعد از کشته شدن تو اگر مرا بقتل رسانند مرا فایده نباشد و اگر خاموش باشی من ترا بحصار رسانم و بجد اسو کنند که نگذارم که هیچکس بتو آسیبی رساند و عهد کردم که چنان سازم که باز ترا به این لشکرگاه رسانند و صاحب خیمه بالضرورت بخاموشی راضی شد و آن عیار دست او را گرفته همچنان فریاد زنان میرفت و ندا میکرد که از شتر مفقود من که خبر داده و چون از معسکر بیرون آمده بدر قلعه رسید دروازه باز کردند و حاجبان هر دو نفر را پیش زفر بردند و آن مرد که کاری چنان شگرف کرده بود صورت واقعه را حرفا بحرف بعرض زفر رسانید و زفر فرمود تا جامهای عورتانه آوردند در مردم دشنام دهنده پوشانیدند و فرمان داد تا او را بلشکرگاه عبدالملک رسانیده ندا در دهند که این کنیزکی است که زفر او را بتحفه نزد عبدالملک فرستاده است و چون بموجب فرموده عمل نمودند و لشکریان شام یار خود را شناخته او را بهمان سیات پیش حاکم خویش بردند و عبدالملک در خنده شده بران شخص لعنت بسیار کرد و آن شخص از خجالت و انفعال گریخته دیگر کسی زبان بدشنام زفر نگشاد و چون مدت محاصره امتداد یافت عبدالملک محمد بن مروان را پیش زفر فرستاد تا در مصالحت سعی نماید و محمد با زفر گفت که عبدالملک ترا از پسر زبیر بهتر است اگر با وی صلح کنی میشاید زفر جواب داد که بیعت عبدالله زبیر در گردن منست و تا او در قید حیاتست با هیچکس متابعت نخواهم کرد باید که عبدالملک ترا به این امر تکلیف نکند و اگر غرض او مالست مرا [illegible]

نیست

نیست و عبدالملک این حدیث را شنیده بملاقات زفر و اندک پیشکشی راضی شد و زفر پرسید که عبدالملک با او همان معامله پیش برد که با عمرو بن سعید برده لاجرم در بیرون آمدن تاخیر مینمود و عبدالملک این معنی را دانسته تازیانه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنشان امان پیش او فرستاد و زفر از حصار بیرون آمده عبدالملک او را با خود بر تخت نشاند گویند که بعد از مصالحه چون عبدالملک بر قلت سپاه زفر وقوف یافت گفت من اگر میدانستم که در حصار همین مردم بیش نیستند بصلح راضی نمیشدم و زفر این سخن استماع نموده بعبدالملک پیام داد که اگر خواهی بر سر حرف نخستین رویم عبدالملک جواب داد که مضی ما مضی و آن جور و جفا بصدق و صفا تبدیل یافته مسلم بن عبدالملک دختر هزیل بن زفر را در قید نکاح آورد و عبدالملک فرمود تا پسران زفر هزیل و کوثر در مقدمه لشکر روان شدند و چون تلاقی لشکر عبدالملک و سپاه مصعب دست داد هزیل گریخته بمصعب پیوست و بعد از کشته شدن او هزیل بکوفه رفته مختفی گشت چون عبدالملک بکوفه آمد هزیل وسایط و وسایل انگیخته تا عبدالملک او را امان داد

ذکر آنچه میان مهلب و ازارقه واقع شد

مهلب از زمان حکومت عبدالله بن زبیر باز مصعب متوجه اهواز شده بحرب ازارقه اشتغال مینمود و در آن اوان مصعب کشته خبر قتل او بسمع قطری امیر آن طایفه رسید و قطری بکنار لشکرگاه مهلب آمد و کسی پیش وی فرستاد که با تو سخنی دارم و مهلب در برابر قطری رفته قطری از وی پرسید که چه گویی که در حق مصعب مهلب گفت امام المهدی خلیفه امیر المومنین عبدالله بن زبیر قطری گفت در حق عبدالملک چه گویی جواب داد که امام الضال الملعون قطری گفت عبدالملک امام تو نیست مهلب گفت از امامت او در هر دو جهان بیزارم قطری گفت عقیده من تو آنست که فردا بامامت او راضی خواهی شد مهلب جواب داد که معاذ الله آن روز مباد که عبدالملک را امام دانم و چون بعد از قتل مصعب عبدالملک خالد بن عبدالله را بحکومت بصره فرستاد خالد امان نامه بمهلب فرستاده او را به بیعت عبدالملک دعوت کرد و در آن نامه نوشته بود که بعد از قبول بیعت باخذ خراج اهواز مشغول باشد و مهلب بقبول بیعت اقدام نمود و قطری این معنی را دانسته بار دیگر از مهلب پرسید که درباره عبدالملک اعتقاد تو چیست و در شان وی چه گویی مهلب گفت عبدالملک امام مسلمانانست قطری گفت ای ناکس لعنت بر تو باد و بر مذهب ناپسندیده تو باد دیروز لعنتش میکردی و امروز او را امام مسلمانان میخوانی مهلب خجل شده ساکن گشت و چون مهلب دست از قتال خوارج باز داشته بگرفتن خراج اهواز پرداخت خالد بن عبدالله برادر خود عبدالعزیز را با مقاتل بن مسمع بمحاربه آن طایفه نامزد کرد و هر دو سردار با جمعی از مردم جرار روی باستقبال ازارقه آوردند و قطری از توجه لشکر بصره خبردار شده صالح بن مخراق را با هفتصد کس مجرب با ایشان روان فرمود و در ظلمت لیل هر دو بهم رسیده

میان فریقین قتال فاحش روی نمود و عبدالعزیز منهزم شد، مقاتل پای ثبات بیفشرد تا مقتول گشت و غنایم بسیار
بدست خوارج افتاد، منکوحهٔ عبدالعزیز را که در ملاحت و صباحت نظیر نداشت اسیر کردند و آن جمیله را ببازار برده
قیمتش بصد هزار درم رسید و درین اثنا یکی از اقربای آن ضعیفه که از روسای خوارج بود بنابر محبت او را کشته
گریخت و چون خبر انهزام عبدالعزیز و کشته شدن مقاتل بخالد بن عبدالله رسید صورت واقعه را معروض عبدالملک
بن مروان گردانید و عبدالملک رقعه بخالد ارسال کرد مضمون آنکه انهزام لشکر و قتل مقاتل مرتب بر رای ناصواب تست
چه مهلب را که مردی غیور و جنگ‌دیده در امور حرب بصارتی دارد باخذ خراج نامزد میکنی و عبدالعزیز را که شایستهٔ بزم است
برزم خوارج میفرستی اکنون قاصدی با سوار فرست تا مهلب آماده حرب خوارج گردد و تو با لشکر بصره و پنج هزار مرد
دیگر که از کوفه بتو ملحق خواهند گشت متوجه آنجانب شو و از صوابدید مهلب تجاوز منمایی و از خوارج انتقام بکش و چون
عبدالرحمن بن محمد بن اشعث با سپاه کوفه بموجب فرموده ببصره رسید خالد بن عبدالله لشکر بصره را فراهم آورده باتفاق او
توجه باهواز نمود و با مهلب پیوسته و در مقابل معسکر ازارقه رفته فرود آمدند و مدت بیست روز میان هر دو فریق
محاربه و مقاتله امتداد یافته آخرالامر خوارج منهزم گشتند و بجانب فارس و کرمان متوجه شده پناه بموضعی بردند که
دست حوادث ایام آسان آسان بدامن عرض ایشان نمیرسید و خالد بطرف بصره مراجعت نمود و عبدالرحمن بن محمد
بن اشعث بموجب فرموده متوجه ملک ری شد و مهلب در اهواز اقامت نمود و یکی از جمله سپهسالاران که موسوم
بداود بود از عقب او فرستاد خالد صورت قصه را معروض رای عبدالملک گردانید عبدالملک فرمان داد تا حاکم
کوفه بشر بن مروان بن حکم عتاب بن ورقا را با چهار هزار کس بمدد داود فرستاد و داود پیش از وصول عتاب
براههای صعب افتاد و اسپان یارانش از نایافتن علیق مرد، ایشان نیز از فقدان طعام ضعیف و ناتوان گشته
بودند و چون عتاب بن ورقا بداود رسید ضعف سپاه و صعوبت راه را مشاهده کرد صلاح در مراجعت دید پس
باتفاق بازگشته باهواز آمدند و زمستان دران سرزمین بسر برده مهلب بن ابی صفره حسب المقدور برعایت
ایشان قیام نمود **ذکر توجه حجاج بجانب حرم و کشته شدن عبدالله زبیر بشنیع ستم** چون مصعب کشته شد عبد
الملک بن مروان بشام رفت و همت بر قلع و استیصال عبدالله زبیر مصروف داشته روزی در اثنای خطبه روی بمردم
آورد، گفت کیست از شما که بحرب ابن زبیر رود معارف امرای شام بنابر حرمت حرم چون میل به آن صوب نداشتند
جوابی ندادند و ازان میان حجاج بن یوسف ثقفی التماس نمود که او را باین مهم موسوم گردانند و عبدالملک التفات
باین سخن نکرد، حجاج گفت من خوابی دیده‌ام که ابن زبیر را گرفته پوست می‌کندم بعد ازان عبدالملک حجاج را با سه هزار

سوار بدفع عبدالله زبیر نامزد فرمود و در باب استمالت مشارالیه سطری چند قلمی فرموده بحجاج داد که اگر ابن زبیر بیعت کند
با متابعان خود در امان باشد و حجاج از شام بیرون آمده و بر مدینه عبور نمود، متعرض آن بلدهٔ طیبه نشد و ازانجا عنان
عزیمت بجانب طایف منعطف کرده دران سرزمین رحل اقامت انداخت و ابن زبیر از توجه حجاج خبر یافته فوجی از دلیران
روزگار را باستقبال او فرستاد و بین الفریقین مقاتله واقع شد، اصحاب عبدالله بن زبیر راه گریز پیش گرفتند و دران
ایام که حجاج در طایف اقامت داشت میان سپاه عبدالله و حجاج محاربات واقع شد، در جمیع آنها حجاج غالب آمد، بعد
ازان حجاج صورت ضعف و افتقار و عجز و انکسار عبدالله را معروض عبدالملک گردانید و پیغام داد که اگر فی الجمله مددی بمن
میرسد بسهولت مکه را مسخر ساخته عبدالله را از میان برمیگیرم و عبدالملک طارق را با فوجی بنصرت حجاج فرستاد و حجاج
روی توجه بمکه نهاد، در دفع ابن زبیر ید بیضا نمود و در ایام محاصره سلاح از تن بیرون نکرد و بنسوان نزدیک نشد و باستعمال
طیب و روغن اشتغال ننمود تا عبدالله بقتل رسید و بالجمله حجاج بر جبل ابی قبیس مجانیق نصب کرده بمحاصره مشغول شد
و درین سال عبدالله عمر بزیارت بیت الله آمده، بحجاج پیغام داد که اگر از تخطئهٔ باری تعالی می‌اندیشی دست از سنگ
انداختن بردار که موسم حج و ماه حرام است و عباد و صالحین از اقطار بلدان و امصار باین جانب توجه نموده اند تا
ادای فریضه کنند و سنگ منجنیق بر ایشان از طواف مانع می‌آید حجاج فرمود که ترک انداختن سنگ کردند تا مردم از
مناسک حج فارغ گشتند آنگاه فرمود تا ندا در دادند که غربا باوطان مراجعت نمایند که بر سر جنگ و پیکار خود میرویم
و روز اول که بجانب کعبه سنگ منجنیق انداختند ابری تیره فام پیدا شد، هوا تاریک گشت و آواز رعد و صاعقه
باسماع رسید، مردم شام وهم و هراس بخود راه داده ترک سنگ انداختن کردند حجاج چون سنگ در منجنیق نهاده
میگفت ایها الناس مترسید که من در تهامه نشو و نما یافته‌ام و میدانم که درین موسم رعد و برق بسیار درین دیار
ظاهر میشود گویند که در ایام محاصره روزی دوازده کس از سپاه شام صاعقه رسید و خلایق ترسیده ترک جنگ
گفتند حجاج بایشان گفت که هیچ اندیشه بخود راه مدهید و ترک جنگ مکنید که این صورت از خواص هوای زمین
حجاز است و درین اثنا برقی درخشیده چندتن از مردم عبدالله زبیر را بسوخت حجاج گفت اینک صدق قول من بر شما روشن
گشت در محاربه و محاصره اهمال منمایید که شما اهل حقید و ایشان ارباب باطل و بعد از ظهور علامات سماوی و اختفای
آن میان آن دو گروه شب و روز حرب پیوسته شد و در مکه غلا بمرتبه رسید که از نان نشان نماند و از فقدان گوشت کار
اهل حرم باستخوان رسید و انبارهای مکه پر گندم و جو و ارزن و خرما بود و عبدالله بن زبیر ازانها چیزی بکسی نمیداد مگر قلیلی
که سد رمق بشود و میگفت تا غله در انبارست دل خلق بقوت باشد و محنت جوع علاوه تنگنای محاصره گشته خلایق از

ابن زبیر روی گردان شدند و بعضی بلشکرگاه حجاج رفته امان طلبیدند و برخی بجانب مدینه گریختند و کار بجایی رسید که اولاد ابن
زبیر نیز حمزه و حبیب بن نهاده بحجاج شدند و عبد الله با پسر خرد خود زبیر گفت که تو نیز برو و از حجاج امان بستان زبیر گفت معاذ الله
که من مفارقت خدمت تو روا دارم و در طاعت پدر جنگ میکرد تا کشته شد و چون حجاج معلوم نمود که با ابن زبیر زیاده کسی نماند
رسولی پیش او فرستاد که بیهوده خود را بکشتن مده و بیرون آمده زنهار خواه که هر چه تو گویی چنان کنم عبد الله جواب داد که
ترا چه قدر و منزلت آن باشد که من در امان تو آیم مرا زنهار خداوند عز و علا پسندیده است حجاج چون این سخن بشنید دانست
که عبد الله روی بمرگ نهاده است و فرمان داد تا لشکریان در محاربه زیاده کوشش نمودند و چون با ابن زبیر دو سه کس بیش نماند
پیش مادر خود اسماء ذات النطاقین که عورتی با رای و تدبیر بود رفته گفت که ای مادر همه یاران من از من برگشتند و این
جماعه با من همان شیوه پیش آوردند که اهل کوفه با حسین بن علی پیش برده بودند مگر آنکه فرزندان او تا جان داشتند شمشیر
میزدند و پسران من مرا تنها گذاشتند و نزد این فاسق رفتند و حجاج بمن پیغام داده است که ترک مخالفت کرده راه متابعت
مسلوک دار تا مطالب تو با سعاف اقتران یابد اکنون ای مادر رای تو درین باب چیست اسماء بنت ابی بکر صدیق گفت که ای
پسر اگر درین محاربات تو بر حق بودی عنان اختیار خود را در قبضه اقتدار بنی امیه منه و پیداست که از عمر چه باقی مانده و این
معنی بر خردمندان روشنست که بنام و ننگ کشته شدن بر زندگانی که در مذلت و خواری گذرد ترجیح و تفضیل دارد عبد الله
گفت ای مادر خدای عز و علا ترا جزای خیر دهاد که در نصیحت نکته فرو نگذاشتی و مرا نیز همین معنی در خاطر خطور میکرد که تو به
آن اشارت فرمودی و آمدن من بخدمت تو بنابرین بود که از ما فی الضمیر تو استطلاع نموده شرط وداع بجای آرم بعد از آن
مادر را بدرود کرده آن شب را در خانه کعبه بطاعت و عبادت گذرانید و بعد از ادای فریضه بامداد جوشن پوشید و با
معدودی چند که اجل ایشان رسیده بود آهنگ جنگ ساز کرده متوجه مخالفان شد و بهر حمله عیاری می افگند دشمنان از
وفور جرات او با وجود کبر سن تعجبها کردند و آخر الامر سپاه شام او را در مسجد الحرام رانده خود از عقب در آمدند و ابن زبیر
چون شیر گرسنه که بر گوره حمله کند از یمین و یسار حمله میکرد تا جمعی را از آن تیره دلان رانده و ایشان از باب الصفا بیرون
رفته متوجه کوه شدند و درین اثنا شخصی سنگین دل خشتی پخته بر سر عبد الله زده خدمتش از پای در آمد و یکی از بنی مراد
سر او را برید پیش حجاج برد و حجاج ظالم بشکرانه این فتح سر بسجده نهاد آنگاه سر او و سر جمعی از اعیان بجانب مدینه
فرستاده فرمان داد تا از آنجا بدمشق برند و فرمود تا جثه عبد الله را بر دار کردند و چون خبر قتل او بسمع اسماء رسید با از نود
تجاوز کرده بود حایض گشت و این واقعه عظمی در سنه ثلاث و سبعین اتفاق افتاد و نقلست که در حین قتل ابن زبیر لشکریان
به آواز بلند تکبیر گفتند و آواز تکبیر ایشان بسمع عبد الله بن عمر رسید و سبب آنرا فرمود که عجب حالتی است که اهل اسلام

درزمان

در زمان ولادت معلوم کرده عبد الله بن زبیر تکبیر گفتند و اکنون ارباب شام در وقت شهادت او تکبیر میگویند و سبب تکبیر
گفتن اصحاب رسول علیه التحیة و السلام آن بود که جهودان مدینه گفتند که ما سحر کرده ایم که نسل مسلمانان منقطع گشته بعد ازین
چشم هیچکس از متابعان ملت احمدی بدیدار قرة العین روشن نگردد و ازین صورت صحابه ملول و دلتنگ شده چون
قرب یکسال به این حدیث گذشت عبد الله بن زبیر متولد گشت و چون این اشارت بگوش اصحاب هدایت رسید به آواز
بلند تکبیر گفتند و دانستند که یهود در قول خود کاذب اند گویند که حجاج عهد کرده بود که تا اسماء ذات النطاقین درخواست
ننماید جثه ابن زبیر را از دار فرود نیاورند و اسماء با خود مقرر کرده بود که در آن باب سخن نگوید روزی اسماء از پای دار
گذشته گفت آیا وقت آن نشد که این راکب از مرکب فرود آید و سخن اسماء بحجاج رسید گفت این حدیث عین درخواست
انگاه حکم کرد تا جثه او را بزیر آوردند و چون عبد الله کشته شد برادرش عروه بر جمازه سوار شده متوجه شام شد و بمجلس
عبد الملک در آمده بروی بخلافت سلام کرد و عبد الملک بهشاشت و بشاشت جواب سلام داده در باره او عاطفت
و احسان بی نهایت مبذول داشت و حجاج عروه را در مکه طلب کرده نیافت چون شنید که بشام رفته است پیش عبد الملک
قاصدی فرستاده پیغام داد که اموال عبد الله را عروه متصرف است و اگر امیر مصلحت داند او را بدین صوب فرستد تا آن
ذخایر را از وی ستانده شود و عبد الملک فرمود تا یکی از سرهنگان عروه را بمکه برد و بر عروه این دشوار آمده با عبد الملک
خطاب کرد که یا بنی مروان ما ذل من قتلتموه و لکن ذل من ملکتموه یعنی کشته شما خوار نشد لیکن آنکس که زمام اختیار
خود را بشما سپرده فرمان شما بروی نافذ شد ذلیل گشت و عبد الملک از حکم خود پشیمان گشته مکتوبی بحجاج نوشت
که دست از عروه بدار که ترا بروی مسلط نخواهیم گردانید و باید که متعلقان او را عزیز داری آورده اند که چون حجاج از
مهم عبد الله بن زبیر فارغ شد فرمود تا مسجد حرام را از لوث و خون پاک ساختند و از آنجا بمدینه آمده با بقیه صحابه کبار
استخفاف بسیار کرد که شما کشندگان عثمانید **ذکر امارت حجاج بر ولایت عراق و رفتن او بکوفه** در سنه
خمس و سبعین هجری عبد الملک بن مروان زمام حکومت عراق عرب را در کف کفایت حجاج نهاد و با دوازده هزار سوار
بکوفه رفته بمسجد در آمده فرمان داد تا خلایق حاضر شوند و با روی بسته بر منبر آمده خاموش بود تا مردم تمام جمع آیند
و درین اثنا محمد بن عمیر با اتباع خود بمسجد در آمده شخصی دید بر بالای منبر با روی بسته که هیچ سخن نمیگفت محمد گفت لعنة
بر بنی امیه باد که امارت عراق بمردی چنین داده اند و بخدا سوگند که اگر بی هنرتر ازین شخص می یافتند به او میدادند
و سنگ ریزه از مسجد بچید تا در روی حجاج اندازد یکی از اصحاب او گفت چندان صبر باید کرد که بشنویم که چه میگوید
دیگر گفت که او را قدرت سخن بودی خاموشی شعار خود نمی ساخت و چون مسجد از معارف و مشاهیر کوفه مملو گشت

حجاج نقاب از روی افکنده و دستار از سر برداشت و زبان بتحمید و بصلوات کشاده نخست این بیت را خواند
انا ابن جلا وطلاع الثنایا متی اضع العمامه تعرفونی بعد از ان خطبه در غایت فصاحت و بلاغت انشا
کرد چنانچه فصحا و بلغاء کوفه در حیرت افتادند و ایشانرا تهدید بسیار داد، در آخر خطبه گفت بسمع من چنین رسیده که
طایفه از شما که موسوم بمدد مهلب شده بودند مخالفت فرمان کرده، در منازل خویش بفراغ بال نشسته اند بخدا سوگند
که اگر یکی از آنها را بعد از سه روز در کوفه بیابم پیکر او را بتیغ تیز ریز ریز کنم انگاه فرمود که منشور ایالت او را بخوانند
و چون قاری این کلمه گفت که اما بعد سلام علیکم فانی احمد الیکم الله حجاج قاری گفت که خاموش باش بعد از ان با
مردم کوفه خطاب کرد که ای بندگان عاصی امیر عبد الملک شما را سلام میکند و شما جواب نمیگویید بخدا سوگند که من
شما را بجهت این ترک ادب ادبی کنم که موجب عبرت دیگران باشد و با قاری گفت که قراءة را از سر گیر و چون بار دیگر
گفت که اما بعد سلام علیکم مردم کوفه آواز بر آوردند که و علی امیر المومنین السلام و رحمة الله و برکاته و چون منشور
خوانده شد حجاج از منبر فرود آمده بخانه خویش رفت و معارف شهر را طلب کرده فرمود که بتهیه اسباب سفر استعجال
نمایید تا بمهلب ملحق شوید و بعد از سه روز آواز تکبیری از جانب بازار شنیده فرمان داد تا مردم بمسجد حاضر گشتند
و خود بر بالای منبر رفته گفت ای اهل عراق و اهل شقاق و نفاق و مساوی اخلاق من امروز آواز تکبیری شنیدم
که آن نه بجهت ذکر بود بلکه برای آن که مردم بترسند و شما هنوز فتنه در سر دارید شما همه لئیم زاده و بیوه زاده و سفله
زاده اید تا پهلوهای شما نشکنند محل ایستادن خود را نخواهید دانست والله که با شما کاری کنم که مستلزم نکال
گذشتگان و متضمن ادب باقی ماندگان باشد، و درین اثنا عمیر بن ضابی حنظلی گفت اصلح الله الامیر من یکی از آن کسانم
که مامور گشته بودند که بمدد مهلب روند اما من پیرم و فرزندان جوان دارم اگر رخصت باشد بعوض من بروند حجاج
گفت که جوانان در لشکر بر پیران ترجیح دارند اما بگوی که تو کیستی گفت عمیر ضابی گویند حجاج گفت تو آن شخصی که
بجنگ عثمان رفته بودی گفت بلی پرسید که باعث برین چه بود جواب داد که او پدر مرا که در کبر سن از ابنای زمان
امتیاز داشت محبوس کرده بود حجاج گفت ای دشمن خدای بجنگ عثمان میروی و بامداد مهلب عوض میفرستی
و من صلاح دو شهر یعنی بصره و کوفه در قتل تو می بینم پس فرمود تا گردن آن پیر فقیر را زدند، خانه اش غارت
کردند و اهل کوفه ترسیده در رفتن بلشکر مهلب مسارعه نمودند و بعد از ان حجاج از کوفه ببصره رفت و مردم را
بامداد مهلب و حرب خوارج ترغیب و تحریص نمودند و بواسطه انکه یکی از اکابر بصره از رفتن تاخیر جایز داشته
بود بقتل او فرمان داد و از اعیان بصره عبد الله بن جارود با سایر اشراف آن ولایت اظهار مخالفت حجاج کرده

در مقام محاربه آمدند و در مبدا احوال حجاج عاجز و سراسیمه گشته و آخر الامر طایفه از ابن جارود روی گردان شده پیش
حجاج رفتند و میان هر دو فریق روز بروز عداوت از دیاد می پذیرفت تا به انجا رسید که قصد جان یکدیگر کردند
و بتعبیه لشکر و تسویه صفوف پرداختند و چون نزدیک شد که حجاج منهزم گردد تیری از شست قضا بر مقتل ابن
جارود آمده لشکرش متفرق گشتند و فتنه بنشست و مسلم که در سپاه حجاج بود عبارت از تنها نمود که نامی از آثار ستم و تعدی با
گشت و از جمله رفیقان و موافقان ابن جارود انس بن مالک رضی الله عنه بشفاعت فتنه بمجلس حجاج آمده بروی
سلام کرد حجاج گفت لا مرحبا و لا اهلا یا ابن الخبیثة تو آنکسی که روزگار در ضلالت گذرانیده گاهی متابعت
ابو تراب مینمودی و گاهی در ملازمت ابن زبیر بسر بردی و چون از ایشان باز ماندی با ابن جارود و انس بن
مالک که از جمله پیران صحابه بود و بنابر وضیع و شریف او را حرمت تمام میداشتند گفت ایها الامیر این سخنان کرا
میگویی حجاج گفت ای پیر گمراه چرا تغافل میکنی و حال آنکه میدانی که مخاطب تویی و انس بر بخشش تمام از پیش آن
ظالم غاشم بیرون آمده مکتوبی بشکایت آمیز بعبد الملک فرستاد و عبد الملک اظهار غلظت نموده رقعه بحجاج
نوشت مشتمل بر دشنام بسیار و محتوی بر انکه ترا مگر معلوم نیست که پدران تو در طایف چه کار اشتغال داشتند که
با انس بن مالک که شیخ امتست و ده سال خدمت رسول صلی الله علیه وسلم کرده سفاهت کنی و سخنان نا ملایم گویی
لعنت خدای بر تو باد وظیفه آنکه در استرضای خاطر شریف او سعی نمایی و الا از من آن بتو رسد که نپسندی
و عبد الله مخزومی رقعه عبد الملک را بحجاج رسانید حجاج از کرده و گفته خویش پشیمان شد و انس بن مالک را
طلب داشت و بعذر خواهی وی مشغول گشته انواع تلطف و دلجویی نمود **ذکر خروج صالح بن مسرح
بموافقت شبیب** این صالح مردی بود بصلاح و دیانت آراسته و از غایت عبادت و ریاضت رنگش زرد
گشته و او مریدان و شاگردان بسیار داشت که از وی قرآن و فقه می آموختند و چون پیوسته تعدی اعمال عبد الملک
بتخصیص حیف و ظلم حجاج بگوش او میرسید در صدد خروج آمده با مریدان و تلامذه خود گفت که ظالمان بسیار
شده اند و ظلم شیوع یافته است ملاحظا انکا اتفاق کنید تا بدفع اهل جور و اعتساف قیام نماییم و ایشان بقدم
تلقی پیش آمده صالح مردم خود را باطراف فرستاد و خلق را به بیعت دعوت نمود و درین اثنا شبیب بن زید
بن نعیم شیبانی کسی پیش صالح فرستاد که مقتدای اهل اسلام تویی اگر بدفع می پردازی فبها و الا دیگری را
پیدا کنیم صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور تست بعد از ان شبیب با برادر و اصحاب خویش
به او پیوست و اسپان محمد بن مروان را که در ان نزدیکی بودند تصرف کرده، پیادگان را سوار ساختند و محمد که والی

جزیره بود این خبر شنیده عدی بن عبد الکندی را بجنگ صالح فرستاد و چون عدی مردی متعبد بود نمیخواست که با
صالح حرب کند لاجرم رسولی نزد او فرستاده گفت برخیز و ازین ولایت بیرون رو که من حرب ترا مکروه میشمارم
و صالح رسول عدی را محبوس داشته میمنهٔ سپاه را به شبیب و میسره را بسوید بن سلیم سپرده بتعجیل هر چه تمامتر متوجه
عدی شد و تنگ ناگاه به او رسیده حرب در پیوستند و طایفهٔ از سپاه عدی بقتل رسیده عدی منهزم گشت و محمد
بن مروان ازین قضیه خشمناک شده دو سرهنگ را با سه هزار کس بجنگ صالح نامزد کرد و ایشان در دیار آمد با صالح
رسیدند و از مبداء طلوع آفتاب تا هنگام غروب قتال نمودند و چون شب در آمد صالح از ارض جزیره بیرون رفته
در سیر مسارعت مینمود تا بدسکره فرود آمد و حجاج حارث بن عمیر را با سه هزار کس بدفع آن جماعت روان ساخته
بعد از قطع منازل حارث بدسکره رسیده هر دو فریق جهاد برآغاز نهادند و سوید بن سلیم که صاحب میسرهٔ سپاه
صالح بود انهزام یافت و صالح پای ثبات فشرده تا کشته شد و شبیب با طایفهٔ که از جنگ امان یافته بودند بقلعهٔ
مختصر که دران نواحی بود پناه بردند و لشکریان حارث بموجب فرموده هیزم بسیار بر در قلعه جمع نمودند و آتش در آن
زدند تا محصوران فرار نتوانند نمود یا شبیخون بر ایشان نتوانند آورد و چون شب شد شبیب با اصحاب خویش گفت
که لامحاله صباح مخالفان ما را گرفته بقتل خواهند آورد وظیفه آنکه دل بر مرگ نهاده ازین حصار بیرون رویم و
باتفاق بدر حصار آمده و نمدها را تر کرده بر پای اسپان بستند و مانند برق و باد از آتش گذشته بر سر حارث
شبیخون بردند و او را منهزم کرده غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا شبیب متوجه جانب مداین شده حجاج سفیان
بن ابی العالیه خثعمی بدفع او نامزد کرد و سفیان با طایفهٔ از اهل جلادت سر در پی شبیب نهاده نجا یقین تلاقی
فریقین دست داده و در مبداء حال بطریق فریب شبیب منهزم گشته لشکر سفیان از دست بتاراج برآورده و در
اثنا جمعی از لشکریان شبیب که در کمین اشتهاء فرصت مینمودند بیرون آمدند و شبیب نیز عنان گردانیده سفیان را در
میان گرفتند و چون صفوف سپاه سفیان برهم برآمده بود بالضرورت روی از معرکه برتافت و حجاج این خبر شنیده
بسورة بن الحر التمیمی که از قبل او حاکم مداین بود نوشت که با لشکرهای آن نواحی متوجه شبیب گردد و سوره با
جمعی از ابطال رجال بجست و جوی شبیب شتافته در نهروان به او رسید و میان هر دو گروه محاربهٔ عظیم روی نمود
هیچ یک بر دیگری غالب نگشت و چون سوره دید که کاری از پیش نمی‌رود بجانب مداین متوجه شده شبیب تیز بسپ
رفت و چهارپایان حجاج را که دران نواحی یافت تصرف نمود و حجاج سعید بن مجالد و عثمان بن سعید بن شرحبیل
کندی را از عقب یکدیگر بجنگ شبیب فرستاد و شبیب ازین حال آگاه گشته عنان بحرب سعید منعطف

گرداند

گردانید و میان ایشان قتالی فاحش دست داده در اثناء جنگ سعید بر دست شبیب بقتل آمد و اصحابش منهزم شده
بعثمان بن سعید پیوستند بعد از آن حجاج سوید بن عبد الرحمن السعدی را با دو هزار سوار بمقاتله نامزد کرد و سوید
در سرحد بادیه بشبیب رسیده بین الفریقین محاربات واقع شد و شبیب بطرف حیره روان گشت با اهل بادیه جنگهای
مردانه کرد و آتش غارت و نهب در خاندان ایشان زده عزیمت کوفه نمود و دهقان بابل این خبر را بسمع عروة
بن مغیرة بن شعبه که دران اوان از قبل حجاج امیر کوفه بود رسانید و عروه صورت واقعه را معروض گردانیده
حجاج نیز از بصره روی بکوفه نهاد و هر دو در یک روز به آن شهر رسیدند اما حجاج پیش دستی نموده بقصر امارت فرود
آمد و شبیب در شب بدر کوفه رسیده بمودی دوازده ساعت باقی ماند بعد از ان شبیب و یارانش بمسجد رفته طایفهٔ
را که بعبادت مشغول بودند کشته آنگاه شبیب عزم آن کرد که از شهر بیرون رود و حجاج در آن شب بر بام قصر مشعلهٔ
افروخته فریاد میکرد که ای لشکر اتقیا سوار شوید و چون معارف کوفه بر در قصر مجتمع شدند حجاج حر بن قیس را
با فوجی دلیران پرخاشجوی از عقب شبیب فرستاد و او بموجب فرموده بر جناح استعجال روان شد و حجاج بشر
بن غالب اسدی و زایدة بن قدامه ثقفی و عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر و زیاد بن عمر را با طبقات حشم
بمدد او فرستاد و حر بن قیس از اعراب شبیب رسیده قتال آغاز نهاد و پیش از آنکه زخم به او رسیده بیفتاد و
سپاهیش او را از جنگگاه برگرفته بکوفه آوردند و چون شبیب بر حر غالب گشت با اصحاب خود گفت که
مراسم جد و جهد بجای آرید ما این سپاه را که متوجه ما شده اند بکشیم و بخدا سوگند که اگر ایشان مغلوب گردند
حجاج را آسان بدست توان آورد و شبیب سپاه خود را منقسم بسه قسم ساخته متوجه امرا گشت و در موضع
روبار که بیست و چهار فرسخی کوفه است تقارب جانبین دست داد و از جانب شبیب سوید بن سلیم بر زیاد بن عمر حمله
آورده قتالی شدید واقع شد و قریب بهار زیاد منهزم گشته لشکر شبیب روی بعبد الاعلی نهادند و او نیز فرار بر قرار
اختیار کرد و مصاد برادر شبیب بر ابو بشر بن غالب آمد و بشر با پنجاه کس از اسپان فرود آمده بنیاد مقاتله کردند
و آخر الامر بشر و یاران او مجموع منعدم و نا چیز گشتند و زایدة بن قدامه پای ثبات و وقار فشرده تا آنگاه داد مردی
و مردانگی داد و دران هنگام شبیب بروی حمله کرده او را با متابعانش در عقب یاران فرستاد و چون زایده بقتل
رسید شبیب با سپاه گفت که دست از کشتن او باز دارید و این مغلوکان را به بیعت من دعوت کنید و سپاه حجاج را
لشکر شبیب بمبایعت خواند اکثر ایشان در مقام مبایعت آمدند و بعد از طلوع فجر شبیب آواز بانگ نماز شنیده پرسید
که این موذن کیست گفتند موذن محمد بن موسی بن طلحه است که درین نزدیکی فرود آمده گفت نه لشکر حجاج منهزم شد

گذشته بلی اما محمد از جای خود بجنبید و شبیب تعجب نمود گفت گمان می بردم که او را حماقتی ماخولیا برین داشته و چون شبیب
غاز بامداد دیگر از رود سوار شده بر سر محمد بن موسی رفت و بیشتر اصحاب او منهزم شده محمد با قلیلی از یاران خود در معرکه توقف
نمود تا بقتل آمد و چون خبر انهزام سپاه و قتل امرا و مقربان درگاه بحجاج رسید فرمان داد تا عبد الرحمن بن محمد بن اشعث
با شش هزار کس که پسندیده او باشد بمحاربه شبیب مسارعت نماید و عبد الرحمن بموجب فرموده عمل نمود از عقب شبیب
بشتافت تا او را در اقاصی ولایت موصل دریافت و شبیب رقعه بعبد الرحمن نوشت مضمون آنکه ایام عید است
اگر صلاح باشد در حرب توقف نموده شود تا این چند روز بگذرد و عبد الرحمن مسئول شبیب مبذول افتاده دست از منازعه
کوتاه کرد و عثمان بن قطن که یکی از امرا حجاج بود نامه به او نوشت که عبد الرحمن بر گرد لشکر خندقی کنده است و نشسته
شبیب ولایت مرحمت میخواهد میکند بنا برین حجاج عبد الرحمن را از امارت سپاه معزول کرده منصب او را بعثمان تفویض
نمود و عثمان در روز ترویه صفها آراسته آماده قتال و جدال گشت و مخالفان نیز در برابر در آمدند و میمنه شبیب بر میسره
عثمان حمله کرده غالب گشتند و از معارف آن جماعت عقیل بن شداد کشته شد و لشکر حجاج دل شکسته شدند آنگاه میسره
شبیب بر میمنه عثمان حمله آورده خالد بن نهشک که صاحب میمنه بود بقتل رسید و غبار فتنه بالا گرفته عثمان بن قطن نیز
در زمره اموات انتظام انخراط یافت این واقعه در ذی الحجه سنه ست و سبعین روی نمود و درین سال مروان بن محمد
بن مروان که او را مروان حمار گویند متولد گشت و چون خبر استیلای شبیب بر لشکر عراق عرب بمسامع مبارک حجاج رسید صورت
حال را معروض عبد الملک گردانیده مدد از وی طلب داشت عبد الملک فرمان داد تا سفیان ابرد کلبی با چهار هزار کس و حبیب
بن عبد الرحمن حکمی با ده هزار کس بحجاج ملحق شوند و در خلال این احوال حجاج باستحضار اهالی و اعیان کوفه امر کرده گفت ایها
الناس آنکس که مطیع تر و در حرب صبورتر است من با شما میفرستم و شما او را بکشتن میدهید اکنون اگر در محاربه شبیب اهمال
ورزید ممکن که بر بلاد عراق مستولی گشته عیال و اطفال شما بذل و اسر مبتلا کردند و مردم از اطراف و جوانب بر پای خاسته
گفتند که ما همه منقاد و فرمان برداریم و هر جا که فرستی برویم و دشمنان را مجال تسلط و تغلب ندهیم و از آن میان زهرة بن حویه
که بکبر سن اتصاف داشت گفت اصلحک الله الامیر بجنگ دشمن جمعی از اشراف و اعیان را باید فرستاد که فرار نزد ایشان عار
باشد تا مهم تمشیت پذیرد حجاج جواب داد که شایسته امارت تویی ترا بجنگ شبیب باید رفت زهره گفت من پیر و ناتوانم
و از عهده حکومت بیرون نمیتوانم آمد و دیگری را بحکومت موسوم گردان و مرا با او بفرست تا شرایط نصیحت بجای
آورده آنچه صواب دانم با او بگویم و مردم کوفه بساز اسباب سفر اشتغال نموده نمیدانستند که امیر لشکر که خواهد بود و
درین اثنا عتاب بن ورقا از پیش مهلب بن ابی صفره که در ولایت اهواز بجنگ ازارقه اشتغال داشت بنا بر طلب
بحجاج

حجاج رسید و امارت سپاه بر وی قرار یافته با پنجاه هزار کس متوجه جنگ شبیب گشت و چون شبیب شنید که لشکری سنگین
از کوفه بیرون آمده و سپاه شام نیز در دفع او بجهت شده اند با مردم خود گفت که جاسوسان من آمدند و گفتند که لشکر
شام بعین التمر رسیده اند و عتاب بن ورقا با سپاه کوفه در صراة فرود آمده است مصلحت آنست که نخست با عتاب بن ورقا
که بما نزدیکتر است جنگ کنیم و چون او را بشکنیم روی بکوفه و لشکر شام آریم مجموع سپاه او که ششصد کس بودند بقدم اطاعت
و انقیاد پیش آمده عزم رکاب او روان شدند و هر دو گروه نزدیک یکدیگر رسیده عتاب بن ورقا بر میمنه سپاه خویش محمد
بن عبد الرحمن بن سعید را بگماشت و میسره را بوجود نعیم بن علیم و قبیصة بن والق الثعلبی مستظهر گردانیده خود در قلب
با زهرة بن حویه و عبد الرحمن بن محمد بن اشعث و ابو بکر بن محمد بن جهم العدوی بایستاد و شبیب بنفس خویش در میمنه توقف
نمود و میسره را بسوید سپرد و محلل را فرمان داد تا در قلب بایستد و بین العسکرین در اضاءة قمر هر دو سپاه دست بتیغ
و خنجر برده سینه و گردگاه هم بشکافتند و سوید محمد بن عبد الرحمن را منهزم کرده شبیب پرسید که این رایات که در برابر منست
تعلق بکدام قبیله میدارد گفتند ربیعه شبیب گفت که ایشان مدتها نصرت حق کرده اند و مدتها دریاد باطل بوده اند آنگاه
آواز بر آورد که ای قوم ربیعه من از برای تحصیل رضای خدا با شما جهاد میکنم منم شبیب لا حکم الا الله و چون سیل متحد متوجه
ایشان شده همه را از جای بر داشت و آن جماعت باقبح وجهی روی بانهزام نهادند بعد از آن بر نعیم و قبیصه حمله کرده و
صفهای میسره بهم بر آمده هر دو سردار با طایفه کشته شدند و شخصی فریاد بر آورد که قبیصه بقتل آمد شبیب گفت واتل علیهم
نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین پس بر سر او ایستاده گفت ویحک اگر بر اسلام
اول می ایستادی نیکبخت می بودی بعد از آن شبیب بر عتاب و زهره حمله کرده سوید با محمد بن عبد الرحمن بر آویخت و محمد
منهزم گشته عتاب و زهره کشته شدند و شبیب زهره را مقتول دیده او را بشناخت و سوگند یاد کرد که زهره در نصرت ظالمان
کشته و اگرچه حال حالی او این بود اما با مسلمانان نیکوییهای بسیار کرده و بسی از مشرکان را بر انداخته مواضع ایشان را متصرف
شده است و یکی از اصحاب شبیب گفت چه اندوه میخوری کافری بود که بقتل آمد شبیب جواب داد که تو در ضلالت ایشان
داناتر از من نیستی و من میدانم که از احوال این طایفه با خبرم اگر بر طریق اول ثبات مینمودند در دین برادران ما
می بودند و شبیب بعد از فتح شمشیر انتقام در نیام کرده بقیة السیف را به بیعت خود دعوت کرده همه متابعت او نمودند
شبیب عنان عزیمت بجانب کوفه منعطف گردانید و در آن اوان سفیان بن ابرد و مدد شام بکوفه رسید و حجاج بمدد ایشان
مستظهر گشته از مدد کوفیان مستغنی شده بود و چون خبر هزیمت لشکر کوفه مسموع حجاج گشت بر منبر رفته گفت ای اهل کوفه
خدای تعالی عزیز نکناد آنکس که عز شما خواهد و نصرت مدها و آنکس را که طالب نصرت شما باشد از پیش من بروید و در قتال دشمن مرا

یاری مکنید باید که بحجره روید و با یهود و نصارا آرام گیرید **ذکر آمدن شبیب بکوفه و منهزم بازگشتن او** شبیب چون بنواحی
حمام اعین رسید حجاج حارث بن معاویه ثقفی را با هزار کس بجنگ او نامزد کرد و حارث بمزار رسیده فرود آمد و شبیب از
حال او آگاهی یافته بر سر وی تاختن آورد و حارث بقتل آمد شبیب مسجد را لشکرگاه ساخت و حجاج غلامان خود را فرمود
تا سرهای کوچه را مضبوط ساختند و در روز سیوم حجاج ابو الورد مولای خود را با طایفه از مردم خویش بر سر او فرستاد و
خود تو بیب مسجد رسیده با شبیب گفتند که اینک حجاج آمد و شبیب بر ابو الورد حمله آورده او را بکشت و گفت اگر این شخص
حجاج بود من شما را از وی رهانیدم و چون روز بلند شد حجاج با سپاه شام متوجه لشکرگاه شبیب شد و او را با ششصد کس
از خواص خویش روی بمخالفان نهاد و حجاج از اسپ فرود آمد و بر کرسی نشسته ندا کرد که ای اهل شام شما ارباب سمع و
طاعت و یقین شناسید که خداوندان بطلان بر اصحاب حق غالب نگردند باید که بی دغدغه در استیصال مخالفان کوشید و چون
فریقین بهم رسیدند تیر و شمشیر در یکدیگر نهادند و لشکر شام باضعاف سپاه شبیب بودند دشمنان از جای برداشته
چند قدم باپس بردند و شبیب زمانی دیر باز با اعدا کوشید چون ثبات ایشان را مشاهده نمود سوید را گفت که تو از فلان
راه برو و از عقب حجاج در آی که من خود از پیش روی او متوجه ام سوید در دیوار بست رفت چون خواست که از عقب
حجاج در آمده دست بردی نماید دید که عروة بن مغیرة بن شعبه با فوجی از مبارزان بمحافظت ساقه سپاه ایستاده است و چون
مهم سوید پیش نرفت باز پس گشت و شبیب مردم خود را جمع کرده مانند کوه آهن بطرف شامیان روان شد و حجاج کردان لشکر
و دلاوران کشور شام بصبر و ثبات وصیت کرده نایره قتال اشتعال یافت و از یاران شبیب چهل کس و از شامیان
هفتاد نفر بقتل آمدند و درین اثنا خالد بن عتاب بن ورقا با طایفه از عقب شبیب درآمده مضارب [illegible]
شبیب را بکشت و آتش در لشکرگاه او زد و این خبر بسمع حجاج رسیده او و اصحاب او به آواز بلند تکبیر گفتند و مخالفان
دلیر شده شبیب و یارانش را منهزم ساختند و بعضی خواستند که شبیب را تعاقب نمایند حجاج گفت دست از وی باز دارید
تا بهر جا که خواهد برود که حالا ما را همین فتح بس است و حجاج بکوفه درآمد حبیب بن عبد الرحمن حکمی را نامزد کرد با سه هزار
کس روی بتعاقب و استیصال شبیب نهند و احتیاط تمام بجای آورده خود را از شبیخون خوارج نگاه دارند و حبیب بموجب فرمان
حجاج روان شده منازل و مراحل می پیمود تا در ولایت انبار قریب بمنزل شبیب رسید و لشکر خود را منقسم بچهار قسم ساخته سر
فوجی را گفت که فی المثل اگر افواج ثلاثه را بقتل رسانند شما باید که از جای خود نجنبید و خاطر خود را امشب بر جنگ قرار دهید
که خوارج نزدیکند و چون شب درآمد شبیب برسم شبیخون روی باهل شام آورد و شامیان را بیدار و هشیار یافته بر یک ربع
از ان ارباع لشکر حمله کرد و زمانی دیر مکاوحت نمود نتوانست که ایشان را از جای خود بجنباند و روی بربع دیگر نهاد

آنجماعت

آنجماعت تیر بدفع او مشغول گشته از مقامی که داشتند قدمی فراتر ننهادند و روی بربع ثالث نهاد شمشیر میزد تا سه ربع از وی
درگذشت و از طرفین مبارزان بقتل آمده ماندگی و کوفتگی بتقیة السیف بجایی رسید که مردی اگر تیغ بر کمر جبل دماوند میزد
دو نیم کردی و شخصی بی جوشن میزد کارگر نمیگشت و بعضی از ضعف بران نشسته جنگ میکردند زیرا که قوت برخاستن نداشتند
و شبیب چون از ظفر مایوس گشت از جنگگاه بیرون آمد و دجله را قطع کرده متوجه ولایت اهواز شد و از انجا بفارس
رفته از فارس میل بکرمان نمود تا روزی چند از تعب حرب بیاساید **ذکر هلاک شدن شبیب بن یزید الشیبانی**
بتقدیر حضرت سبحانی بعد از انهزام شبیب و توجه او بجانب فارس و کرمان حجاج بن یوسف ثقفی اموال بسیار
نثار سفیان بن ابرد کلبی و سپاه شام کرد و فرمان داد تا سفیان بدفع شبیب پردازد و نامه بداماد خود حکم بن ایوب انصاری
که از قبل وی حاکم بصره بود نوشت که چهار هزار کس از لشکر آن ولایت مدد سفیان فرستد و درین اثنا شبیب از کرمان مراجعت
کرده متوجه عراق عرب شده بود و سفیان در رفتن مسارعت نمود پیش از وصول سپاه بصره بر کنار رود اهواز بشبیب
رسید و شبیب گذشته بر دو لشکر صف آرای گشتند و آن روز تا شب میان سفیان و شبیب محاربات عظیم واقع شد و بعد
از غروب آفتاب شبیب بر اسپ ابلقی که سوار بود خواست که از جسر عبور نموده فرود آید و در حین عبور اسپ او بر بالای
مادیانی جست که پیش پیش او میرفت و شبیب از فرس جدا گشته در رود افتاد و آواز برآورد لیقضی الله امرا کان مفعولا
و چون غوطی خورده سر از آب بیرون کرد و گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم و بعد از غرقه شدن جثه او را از آب بدر آورده
نزد سفیان بردند و بحکم سفیان سینه وی را شکافته دلش را چنان سخت و صلب یافتند که سنگ را بعد از ان بر آن میکوفتند
گویند که چون بمادر شبیب خبر بردند که پسرت کشته شد قبول نکرد و چون گفتند که در آب غرق شد تصدیق نمود و گفت در حین
ولادت او دیدم که شعله نار از من منفصل شد و دانستم که هیچ آن را فرو ننشاند مگر آب و هم از مادر او نقل کنند که قریب بتولد
شبیب در خواب دیدم که شعله آتش از من دمیدن گرفته متوجه آسمان گشت و روشنی او بتمام آفاق رسید ناگاه در
میان آب بسیار افتاد و بمرد واقعه شبیب در سنه سبع و سبعین هجری اتفاق افتاد و در کیفیت غرقه شدن او روایتی دیگر وارد است
والله تعالی اعلم بالصواب **ذکر اختلاف ازارقه و کشته شدن عبد ربه الکبیر و قطری بر سبیل اجمال**
مهلب بن ابی صفره مدت یکسال بجنگ ازارقه اشتغال نمود تا مجموع ایشان را از بلاد فارس بیرون کرد و ایشان بکرمان رفته
بصعوبت روزی بشب میرسانیدند چه از دیار فارس چیزی به آنجماعت نمیرسید و مال کرمان با خراجات ایشان وفا
نمیکرد و درین اثنا حجاج مکتوبی نوشته مصحوب براء بن قبیصه بمهلب فرستاد مضمون آنکه از مبدا وصول بفارس الی
یومنا هذا در حرب ازارقه تقصیر کردی و باید که بعد ازین در دفع آن طایفه کمر اجتهاد در میان بندی که عذر مسموع نخواهد بود

وچون مهلب بر مضمون مکتوب واقف گشت متوجه حرب خوارج شد و براء بن قبیصه را با خود برد تا کیفیت حال اطلاع یابد
وچون تقارب فئتین دست داد مهلب گفت تا براء بر موضعی رفیع بر آمده مشاهده معرکه نماید و بعد از تسویه صفوف
هر دو گروه در یکدیگر آویخته جنگی صعب کردند و هنگام پیشین براء بن قبیصه نزد مهلب آمده گفت که من مدت العمر هیچ طایفه
مردانه تر و صابرتر در حرب و ثابت قدم تر در معرکه مانند لشکر تو ندیده ام و مهلب نماز پیشین گزارده باز بجنگ مشغول
گشت تا آن زمان که عالم بلباس عباسیان ملتبس شد مروانیان و خوارج از میدان بازگشتند روز دیگر در باره براء انعام و احسان
مالا کلام مبذول داشته رخصت انصراف ارزانی فرمود و براء مراجعت نموده صورت اهتمام مهلب را در حرب ازارقه
معروض حجاج گردانید و حجاج از مهلب راضی گشته مهلب همچنان بمحاربه آن طایفه اشتغال مینمود و در خلال این احوال اختلافی
در میان ازارقه پدید آمد و یکی از اسباب اختلاف آنکه شخصی از عمال قطری که مهتر خوارج بود مردی از لشکریان را بقتل آورد
وارثان مقتول طلب قصاص کردند و قطری بسخن ایشان ملتفت نشده قاتل را در ظل حمایت خویش جای داد و این صورت
موجب فساد عقیده خوارج شده دو امر ناپسندیده دیگر که از قطری صدور یافت علاوه این قضیه گشت و اکثر ازارقه
پای از دایره متابعت قطری بیرون برده با عبد ربه الکبیر که یکی از رؤسای ایشان بود متابعت نمودند مهلب دست از
منازعت ایشان کوتاه کرده صورت واقعه را بعرض حجاج رسانید و حجاج خبر فرستاد که اکنون که در میان اختلاف افتاد
روی نمود بجنگ آن طایفه مشغول باید شد مهلب جواب داد که حالا توقف بهتر مینماید بیت چو در لشکر دشمن افتد خلاف
تو شمشیر خود را بمان در غلاف و آخر الامر قطری بجانب طبرستان رفته عبد ربه الکبیر با جمهور خوارج در کرمان بماند
و مهلب انتهاز فرصت نموده روی بایشان نهاد و میان عبد ربه الکبیر و مهلب محاربه واقع شده عاقبت خوارج اسپان
خود را کشتند و پیاده روی بمعرکه آوردند و دل بر مرگ نهاده جنگ بمرتبه رسید که مهلب گفت که من در بسیار معارک
حاضر بوده ام و حربی ازین صعب تر ندیده ام و بعد از کوشش بسیار مهلب منصور و مظفر شده عبد ربه الکبیر و قریب پنجهزار
کس از خوارج در آن معرکه جان بقابض ارواح سپردند و عیال و اطفال ایشان به بندگی گرفتند چه آن جماعت با اهل اسلام
همین معامله میکردند و مهلب قاصدی را با فتحنامه پیش حجاج فرستاد و حجاج مستبشر و شادمان گشته بدو پیغام داد که
ولایت کرمان را بمعتمدی سپرده خود بجانب عراق توجه نمای که مدت مفارقت بتطویل انجامید و مهلب پسر خود یزید را
والی کرمان گردانید و خود بملاقات حجاج شتافت و چون بکوفه رسید حجاج شرایط توقیر و احترام مهلب بجای آورده
او را در پهلوی خویش بر نطع نشاند و روی بمعارف عراق آورده گفت شما همه بندگان مهلب اید و چون حجاج شنید
که قطری بطبرستان رفته است سفیان بن ابرد کلبی و اسحق بن محمد بن اشعث را با سپاهی گران بدفع او نامزد کرد

وایشان

وایشان بموجب فرموده عمل نموده روی بدان دیار نهادند و در دره از درهای طبرستان بقطری رسیدند و بعد از نزاع و
جدال و محاربه و قتال اصحاب قطری متفرق شده او منهزم گشت و در حین انهزام طایفه از اهل کوفه بقطری رسیده بشمشیر تیز او را
بروی حکم ساختند و بقیه ازارقه پناه بحصاری مختصر برده در آنجا متحصن شدند و از قلت طعام اسپان خود را کشته خوردند
و بعد از آن پیاده از قلعه بیرون آمدند و با سپاه سفیان چندان مقاتله کردند که از ایشان نشان نماند و بساط قوم را
جامه سیاه گشت که این طبقه خوارج را چرا ازارقه خوانند ذکر تصرف مهلب در امور خراسان و توجه عبید الله بن
ابی بکره بجانب سجستان در سنه ثمان و سبعین هجری عبد الملک بن مروان امیه بن عبد الله بن خالد را از امارت خراسان معزول کرده حکومت
آن ولایت و مملکت سجستان را بحجاج ارزانی داشت و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان و عبید الله را بسجستان فرستاد در بعضی
از تواریخ مسطور است که در مبدا حال حجاج مهلب را بایالت سجستان و عبید الله را بحکومت خراسان نامزد کرده و این قضیه
بر مهلب گران آمده با عبد الرحمن بن عبد الله طارق نایب حجاج گفت که امیر سجستان را بمن و خراسان را بعبید الله میدهد
و حال آنکه من بخیر و شر و نیک و بد خراسان داناترم از وی و اگر از امیر التماس نمایی که بر عکس آنچه مقرر شده فرمان دهد
حق تو گزارده شود عبد الرحمن ملتمس مهلب را معروض حجاج گردانید حجاج مطلوب او را باجابت مقرون داشت
و لیکن گفت که می باید که مهلب آنچه از خوارج اهواز و فارس که مدتی در تحت تصرف او بود هزار هزار درم بمن دهد و مهلب
را زیاده استعدادی نبود چه هر چه بدست وی افتادی بجود وی بخشیدی و اگر ایام بقرض گذرانیدی بیت
زر از برای خرج کنند سکه دار بهن لعنت بران کسی که ورا گرد میکند وچون حجاج در طلب مال الحاح نمود مهلب
حلی و زیور منکوحه خویش را فروخته پانصد هزار درم حاصل کرد و پسرش مغیره پانصد هزار درم دیگر اضافه آن
ساخته مهلب مبلغ مذکور را به حجاج داد و پیش از خود حبیب را که یکی از اولاد رشید او بود بخراسان فرستاد و در
سنه تسع و سبعین بنفس خویش عازم آن دیار گشت و چون عبید الله بن ابی بکره بموجب فرموده بملک نیمروز رسید
حجاج بدو پیغام داد که در سجستان توقف منمای و بر جناح استعجال عنان عزیمت بجانب کابل منعطف گردان که آثار
تمرد و عصیان بر صفحات احوال آن ملک مشاهده می یافتند چه حاکم کابل و تبیل پیش از آن با مسلمانان در مقام مصالحه
آمده جزیه قبول کرده بود که هر سال به بیت المال رساند و هر گاه که در اهل اسلام قوتی میدید جزیه را میداد و چون از
اندک دل مشغولی و ضعفی روی مینمود باز میگرفت و بالجمله عبید الله بموجب فرموده با جنود کوفه و بصره بجانب
کابل توجه نمود و او بر لشکر بصره امیر بود و شریح بن هانی بر سپاه و هر چند مسلمانان پیشتر میرفتند و تبیل مملکت
خود را گذاشته بهندوستان نزدیکتر میشد تا عبید الله و شریح به شده فرسخی او رسیدند و در اثنا ملک کابل

بهواخواهان خویش پیغام فرستاد که مجموع طرق و عقبات که مجاهدان دین از آنها عبور نموده بودند مسدود ساختند و راه مراجعت
غازیان مسدود گشته از حیات خویش نومید گشتند و درین اثنا عبید الله با شریح بن هانی گفت که صلاح در اینست که با کافران
صلح کنیم و من از ایشان قبول کرده ام که هفتصد هزار درم بدهیم تا آن عقبات دور شود و ما بازگشته خود را بمامنی رسانیم و
شریح جواب داد که هر مالی که تو بکفار دهی هرآینه سلطان در علوفه و مرسوم ما محسوب خواهد داشت عبید الله گفت بر تقدیری
که هیچ نماند نهند بهتر از آن باشد که درین مخاوف مهالک از گرسنگی هلاک شویم شریح گفت عمر من از صد سال تجاوز
نموده هرگز گمان نداشتم که بدین سن برسم و مدتهاست که از بارگاه حضرت احدیت شرف شهادت میطلبم وقت آنست
که بتمنی خود فایز گردم و این سخنان گفته بر اسپ سوار شد و فریاد بر آورد که ای مسلمانان هر که از شما ارادهٔ شهادت
باشد با من مرافقت نماید و معدودی چند با او موافقت نموده روان شدند و شریح پای در میدان جلادت نهاده با
کفار حرب میکرد تا کشته شد و عبید الله هفتصد هزار درم بمخالفان داده با متابعان معاودت نمودند و چون بدیار اسلام
رسیدند مسلمانان اطعمه نزد ایشان بردند هر که طعام سیر خورد فی الحال بمرد و چون این معنی را دانستند بتدریج طعام
خوردن گرفتند تا بجای خویش باز آمدند ذکر مخالفت عبد الرحمن بن محمد بن اشعث با حجاج و آنچه میان
ایشان واقع شد از مخاصمات و محاربات منشاء خلاف عبد الرحمن آن بود که روزی حجاج با او گفت
که منظری داری به امور مجنه آراسته عبد الرحمن گفت باطنی دارم از ملکات ردیه پیراسته و عبد الرحمن نخست از
مجلس بیرون آمد از شعبی که یکی از حاضران آن محفل بود پرسید که امیر در عیب من چه گفت شعبی جواب داد که با تو
میگویم مشروط بشرطی که این راز را مخفی داری و عبد الرحمن دران باب سوگندان خورد شعبی گفت که امیر چنین فرموده
که ما نظرت الی هذا قط الا اشتهیت ان اضرب عنقه یعنی هرگز عبد الرحمن را نه بینم که رغبت گردن زدن او نداشته
باشم و عبد الرحمن این سخن را شنیده گفت بخدا سوگند که من جهد کنم تا خیط رقبه یعنی رگ گردن بریده شود و از آن روز
باز نهال خلاف حجاج بر جویبار خاطر نشانده به آب عداوت پرورش میداد و چون خبر کشته شدن شریح بن هانی
و مراجعت عبد الله بن ابی بکر بحجاج رسید صورت واقعه را معروض عبد الملک گردانیده در دفع این حادثه از ضمیر او استطلاع
نمود و عبد الملک جواب داد که صلاح و فساد قضایای خراسان و ما تبعه مفوض برای و رویت حجاج است هرچه مقتضی
وقت باشد عمل نماید و حجاج مقرر کرد که عبد الرحمن بن محمد با چهل هزار مرد کاردیده رزم آزموده به سجستان رفته از
انجا متوجه کابل گردد و چون خبر رفتن عبد الرحمن بمملکت نیمروز و غرل عبید الله بن ابی بکر مسموع عم عبد الرحمن اسمعیل
بن اشعث گشت با حجاج گفت که صلاح چیست که برادرزاده مرا به آن صوب فرستی زیرا که تصور من آنست که

عبد الرحمن چون از آب فرات بگذرد تمرد و عصیان نماید حجاج گفت او را یارای آن نباشد که قدم از دایرهٔ مطاوعت بیرون
نهاده پیرامون خلاف من گردد و چون عبد الرحمن با لشکرهای گران بعد از قطع منازل بسجستان رسید باحضار اشراف
و اعیان آن ولایت فرمان داد و منشور امارت خود را بر ایشان خواند و گفت ساخته و آماده باشید تا متوجه ولایت کابل
شویم و عالم را از لوث وجود مخالفان پاک سازیم و چون خبر توجه عبد الرحمن بگوش رتبیل ملک کابل رسید مکتوبی به
عبد الرحمن فرستاد مضمون آنکه آنچه شریح بن هانی و مسلمانان را پیش آمد به آن راضی نبودم و خراجی که مقرر شده ادا می
نمایم ملتمس آنکه امیر از سر جریمه که نسبت بمن میکنند درگذرد و عبد الرحمن التفات به آن سخن نکرده لشکرهای سجستان
را جمع آورده روی بولایت کابل نهاد و رتبیل بنا بر عادت سابق و دستور پیشین روستاها و نواحی مملکت را بایشان
میگذاشت و بتدریج پس تر میرفت و میخواست که با عبد الرحمن همان معامله پیش برد که با عبید الله پیش برده بود
و عبد الرحمن بر مکر و کید او وقوف یافته هر شهر و قصبه را که میگرفت داروغهٔ خود را در انجا نصب میفرمود و مردان
جلد بر سر عقبات و مکامن باز میداشت تا بسیاری از ان ملک در تحت تسخیر و تصرف در آورد و غنیمت فراوان گرفت
انگاه با سپاه گفت که بیشتر مروید و امسال بهمین قناعت کنید تا سالی دیگر از سر بصیرت کابل متوجه قلع و قمع و
استیصال کابل شویم و این معنی موافق رای اعیان لشکر افتاده سالماً غانماً مراجعت نمودند بعد از ان عبد الرحمن
مکتوبی بحجاج فرستاده او را از کماهی حالات اعلام داد و حجاج در جواب نوشت که سخن تو بحدیث کسی میماند
که بهدیهٔ دوست داشته مایل مصالحت باشد و راحت و فراغت حاصل کرده پس از اهل اسلام باستعداد تمام
نه از برای آن فرستادم که با کافران مداهنه و مهاونه کنند وظیفه آنکه چون این نامه بتو رسد با لشکر جرار روی
بدیار کفار نهی و از انجا باز نگردی تا تمامت آن بلاد را مسخر گردانی و از عقب آن مکتوب نامهٔ دیگر فرستاد که عبد الرحمن
باید که لشکر با نوا فرماید تا در قصبات کابل که مسخر گشته زراعه نمایند و در انجا توقف فرمایند تا آن سرزمین بتمامت
مفتوح گردد و متعاقب نامهٔ دوم مکتوبی دیگر فرستاد مبنی از آنکه عبد الرحمن بن محمد آنچه فرموده ام بجای آورد
و بی تاخیر و تسویف لشکر ببلاد کابل کشد و اگر درین باب عجز و سستی کند برادرش اسحق بن محمد امیر لشکر باشد و او را
هیچ مهمی مدخل نماید و چون این مکتوب بعبد الرحمن رسید سران سپاه و معارف درگاه را طلب داشته با ایشان گفت
که حجاج بمن چنین و چنین نوشته و مرا جبن و بددلی منسوب ساخته و شما حال ولایت کابل را که دی روز برادران شما در انجا
کشته شده اند میدانید و غرض وی آنست که من در ان مواضع مخوفه با مسلمانان بقتل رسم و من یکی از شماام صلاح
شما صلاح منست و فساد من در جنگ و آشتی و حرکت و سکون با شما موافقم ایشان گفتند که حجاج دشمن خداست و ما

از طاعت او بیزاریم و دیگر مراسم فرمان برداری وی بجای نمی آریم و اول کسی که دران مجلس اظهار خلاف حجاج کرد ابو
الطفیل عامر بن واثله الکنانی بود که از زمرهٔ اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف
داشت و بعد از وی عبد المؤمن بن شبث بن ربعی بمعایب حجاج زبان گشاده مردم را تحریص و ترغیب نموده که حجاج را خلع کرده
با عبد الرحمن بیعت کردند بعد ازان عبد الرحمن با ملک کابل درمقام مصالحت آمد به آن شرط که اگر بر حجاج غالب آید ذل خراج
از وی برگیرد و اگر مغلوب شود پناه بوی برد و عبد الرحمن برولایاتی که در تحت تصرف داشت کاشتکان تعیین کرده
بالشکری که در ظل رایت او مجتمع بودند متوجه کرمان شد و ازانجا بفارس رفت تا بساختگی تمام روی بدفع حجاج نهد گویند
که چون عبد الرحمن اظهار مخالفت حجاج کرد بمهلب بن ابی صفره که در آنوقت والی خراسان بود نامه نوشته او را بمتابعت
و موافقت خویش خواند و مهلب آن مکتوب بپیش حجاج فرستاده پیغام داد که اهالی عراق با عبد الرحمن روی به آن طرف
آورده اند و لشکر عراق بسیلی می ماند که از فراز به نشیب گردد روان و سیلی چنین را هیچ باز نتوان نشاند مادام که
بمقر خود نرسد اکنون مصلحت آنست که متعرض ایشان نگردی تا باوطان خود در آیند و اولاد و نسوان خود را ببینند
بعد ازان بر حرب آنجماعت اقدام نمای که خدای تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد حجاج چون بر مضمون مکتوب مهلب اطلاع
یافت گفت ابن ابی صفره درین سخن خیانت ما اندیشیده و رعایت جانب پسر عم خویش یعنی عبد الرحمن نموده است
و چون حجاج خبر خلاف عبد الرحمن را بعبد الملک فرستاد عبد الملک متوهم شد و صورت حادثه را با خالد بن یزید در میان
نهاده خالد گفت اگر مردم خراسان با اهل سجستان درین امر یار او نیستند کار سهل است بعد ازان عبد الرحمن جنود
شام و دلیران خون آشام بمدد حجاج فرستاد و او با سپاهی بیشتر از مور و ملخ متوجه تستر شد و در روز عید اضحی میان
حجاج و عبد الرحمن ملاقات اتفاق افتاده حربی صعب و قتالی شدید روی نمود و عاقبت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم
رایات لشکر عبد الرحمن وزیده حجاج راه گریز پیش گرفت و دران انهزام با خود میگفت که تجربهٔ مهلب در امور
زیاده از ماست و ما را نصیحت او خیانت پنداشته به آن عمل نکردیم تا بعار فرار مبتلا گشتیم و عبد الرحمن حجاج
را تعاقب نموده از لشکر وی در راه سر گرامی یافت میکشت و حجاج چون ببصره رسید صد و پنجاه هزار هزار درم بر
متجنده قسمت نموده و از بصره بیرون رفته موضع زاویه را لشکرگاه ساخت و چون عبد الرحمن بن محمد بن اشعث
بن قیس کندی مظفر و منصور ببصره رسید اهالی انجا از وضیع و شریف و صالح و طالح بتجمل تمام بر خلع عبد الملک
اقدام نموده با وی بیعت کردند و سبب سرعت ایشان درین امر بنا بران بود که عمال حجاج به او نوشته بودند
که خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل ذمت مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود مهاجرت

نموده بطرف

نموده بطرف رقه رفته اند و حجاج فرمان داد که مجموع غربای بصره و غیر ایشان که بممالک دیگر رفته اند باوطان خویش
معاودت نمایند و جمعی کثیر از غربیان که بصلاح و امانت و قرائت و حفظ قرآن اهتمام داشته در آنولایات رحل
اقامت انداخته بودند مضطرب الحال شده بگریه و زاری اشتغال مینمودند که حجاج از ان دیار بیرون رفته اشعث
رسید لاجرم ایشان با جمعهم بر حرب حجاج و خلع عبد الملک با او متابعت نمودند و این واقعه در اواخر ذی الحجه
سنه احدی و ثمانین اتفاق افتاد و در محرم سنه اثنی و ثمانین از بصره بیرون آمده بجانب حجاج متوجه گشت و در محرم
سنه اثنی و ثمانین میان هر دو گروه محاربات عظیم واقع شده از هر دو جانب مردم بسیار بقتل آمدند و روزی در اواخر
محرم سنه مذکوره لشکر عبد الرحمن سپاه حجاج را منهزم گردانیده بکنار خندقی که کنده بودند رسانیدند و چند کس در
خندق افتاده نزدیک به آن رسید که حجاج روی از معرکه برتابد و درین اثنا سفیان بن ابرد کلبی بر میسرهٔ عبد الرحمن
حمله آورده از جای بر داشت و ایشان روی بکوفه نهاد عبد الرحمن و اکثر معارف بصره نیز با اهل میسره موافقت نموده
بکوفه رفتند و بقیهٔ خلق بصره با عبد الرحمن بن عیاش بن ربیعة بن حارث بن عبد المطلب بیعت کرده تیغ شش روز
با حجاج مقاتله نمودند و بالآخره این عبد الرحمن نیز بطرف کوفه رفته با آن عبد الرحمن پیوست گویند که چون
عبد الرحمن بن عیاش از جنگ گاه روی گردان شد حجاج فرمود تا ندا کردند که از مخالفان فلان و فلان را امان
نیست و چون ندا کردند جمعی بتعیین نام بود باقی خلق تصور کردند که ایشان را امانست لاجرم بفراغ بال روی
بمعسکر حجاج نهادند و آن ظالم بی باک یازده هزار کس را بمکر و فریب بقتل رسانید

ذکر واقعهٔ دیر الجماجم و کشته شدن طایفه از اصاغر و اعاظم

چون عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بکوفه رسید از اطراف و جوانب
جمعی کثیر و جمعی غفیر به او پیوستند و از بزرگان تابعین و سالکان راه یقین نیز گروهی در ظل رایت وی مجتمع گشتند
و در سلک این طبقه سعید بن جبیر و کمیل بن زیاد که یکی از مخصوصان و یاران امیر المؤمنین علی بودند و شعبی و عبد
الرحمن بن ابی لیلی و ابو البختری طایی انتظام داشتند و عبد الرحمن پرتو التفات بر حال سپاه انداخته صد هزار
کس را بعطا و مرسوم خوشدل و مسرور گردانید و چون از تجهیز جیش باز پرداخت بعزم رزم حجاج از کوفه
بیرون آمد حوالی دیر جماجم را لشکرگاه ساخت و در خلال این احوال جنود شام که بهرهٔ از اسلام نداشتند
بحجاج ملحق شده او نیز با لشکری فزون از قطرات امطار بنیت جنگ و پیکار از دیر قره در جنبش آمده در برابر
عبد الرحمن نزول کرده و لشکر بر گرد خود خندق کنده مراسم احتیاط بجای آوردند و هر روز افواج حشم از جانبین
آمده با یکدیگر قتال مینمودند و مقارن این حال صنادید قریش که در شام توطن داشتند با عبد الملک گفتند

که بنابر ظلم حجاج عراقیان اظهار تمرد و عصیان مینمایند مصلحت آنست که دیگری را بامارت عراق عرب موسوم گردانید تا غبار فتنه فرونشیند و این تدبیر موافق مزاج عبد الملک افتاده فرمان داد تا پسرش عبد الله و برادرش عبد الله و محمد بن مروان بالشکری که سحاب وهم از تعداد آن عاجز آمدی روی بعراق عرب آورند و حکم عبد الملک چنان بود که چون عبد الله و محمد بآن ولایت رسند از مخالفان استمزاج نمایند اگر معلوم شود که مایهٔ النزاع امارت حجاج است معزول شده محمد بن مروان بجای وی بر سریر ایالت نشیند و حکومت هر شهر از شهرهای عراق که عبد الرحمن خواهد به او دهند و محمد در آن شهر دخل نکند و مرسومات ارباب شمشیر را که تا غایت دم از مخالفت زده اند اهل قلم بدستور متجندان شام در دفاتر ثبت نمایند و اگر ازین معنی سرباز زنند حجاج برقرار سابق امیر باشد و حجاج این خبر را شنیده اندیشناک شد که مبادا که عبد الرحمن و اتباع او بعزل وی راضی شده ترک مخالفت کنند و چون عبد الله بن عبد الملک و محمد بن مروان بحجاج پیوستند و سران سپاه عراق را بکنار لشکرگاه طلبیده با ایشان گفتند که امیر المؤمنین چنین و چنین فرموده است شما درین باب چه میگوئید روسا عراق گفتند که امشب درین امر تامل نموده فردا جواب گوئیم و در آنشب جمیع اعیان کوفه و بصره نزد عبد الرحمن مجتمع شده از صلح حکایات در میان آوردند و عاقبت زبان بمعایب مروانیان گشاده بر خلع عبد الملک و محاربهٔ ایشان اتفاق کردند و چون خبر اصرار عراقیان بر طغیان بسمع عبد الله و محمد بن مروان رسید با حجاج گفتند که امروز امیر توئی و ما همه فرمان برداریم بهرچه اشارت فرمائی عمل نمائیم و حجاج دل بر حرب نهاده بتعبیهٔ لشکر پرداخت و عبد الرحمن بن سلیم کلبی را امیر میمنه ساخت و بر میسره عمارة بن تمیم لخمی را بگماشت و بر مجموع سواران سفیان بن ابرد را حاکم گردانیده حکم فرمود تا پیادگان از فرمودهٔ عبد الله بن حبیب حکمی تجاوز جایز ندارند و عبد الرحمن بن محمد میمنه را بعبد الرحمن بن حجاج خثعمی تفویض فرمود و میسره را به ابرد بن قرة تمیمی سپرد و عنان اختیار سواران را در قبضهٔ اقتدار عبد الرحمن عباس هاشمی نهاد و صلاح و فساد پیادگان را برای و رویت محمد بن سعد بن ابی وقاص مفوض گردانید و فرمان داد تا جبلة بن زحر بن قیس الجعفی بحراست و محافظت علما و زهاد و حفاظ و قراء و عباد قیام نماید و چند روز از وقت بام تا وقت شام که سلطان گردون احتشام آفتاب در ظلام حتی توارت بالحجاب مختفی میگشت خون از تیغ چون باران از میغ در صحرای هیجا و اطراف معرکه می بارید و روزی ابو البختری طائی و شعبی که از جملهٔ علما و فضلا بودند با طایفهٔ از ابنای جنس خویش در پیش صفوف آمده سپاه خود را بر محاربه تحریض کردند و عراقیان باستظهار تمام بر شامیان حمله برده ایشان را از مواقف خود زایل گردانیدند و آتش حرب اشتعال یافته جمعی کثیر از طرفین بقتل آمدند و در اثنای گیرودار طایفهٔ از اهل شام جبلة بن زحر را در

میان گرفته روز عمر ایشانرا بشام رسانیدند و ارباب عمایم در حین بازگشتن سرور و سردار خود را در مصافگاه کشته یافته جمعی کثیر از طرفین دل شکسته شدند و سر جبله را پیش حجاج بردند مسرور گشته گفت این معنی علامت فتح و ظفر است و مقارن این حال بسطام بن مصقلة بن هبیرة الشیبانی که شجاعی صاحب وجود بود و بفنون فضایل آراسته از جانب ری بلشکرگاه عبد الرحمن رسید و کبار تابعین بوصول او متبجح گشته گفتند الحمد لله و المنة که شخصی پیدا شد که قایم مقام جبله باشد القصه بطوریکه در مدت سه ماه و سیزده روز اهل عراق و ارباب شام کوشش و کشش مینمودند و در روز آخر که آفتاب اقبال عبد الرحمن بن محمد قریب بزوال رسید سفیان بن ابرد کلبی بر ابرد بن قرة تمیمی که میسرهٔ عبد الرحمن تعلق به او میداشت حمله برد و ابرد بی آنکه قتال کند پشت داده روی بانهزام آورد و صفوف قلب و میمنه بهم برآمد و عراقیان روی از مصافگاه برتافته متفرق گشتند و عبد الرحمن بکوفه رفته حجاج او را تعاقب نمود و چون عبد الرحمن آوازهٔ توجه وی شنید بطرف بصره گریخت

ذکر وفات مهلب و نشستن پسرش یزید بجای او

مهلب بن ابی صفره که از قبل حجاج والی خراسان بود و درین اوقات که میان عبد الرحمن و حجاج منازعت دست داده با هم بمقاتله اشتغال داشتند و مهلب پسر خود مغیره را در خراسان نایب مناب گذاشته لشکر بما وراء النهر کشید و بعضی از بلاد آن نواحی را فتح کرده ناگاه خبر موت مغیره بسمع او رسید و با مردم ماوراء النهر صلح کرده مال بسیار از ایشان گرفت و چند کس از رؤسای آن دیار را بنوا مصحوب خویش گردانیده از جیحون بگذشت و چون بمرو الرود که اکنون بمرغاب اشتهار دارد نزول کرد و بمرض موت ممتحن گشت و در حین نزع پسران خود را که عدد ایشان بده رسیده بود گفت که صلهٔ رحم نگاه دارید و با یکدیگر مخالفت مکنید و بدانید که در حرب مکیدت و خدیعت از شجاعت انفع است و لیکن بنیاد بران نتوان نهاد و گفت و علیکم بتلاوة القرآن و تعلیم السنن و ادب الصالحین و ایاکم و کثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات و صلی علیه ابنه حبیب و خبر وفات وی مسموع حجاج گشت امارت بلاد خراسان به پسرش یزید مفوض گردانید

ذکر رفتن حجاج بکوفه و توجه او از آنجا ببصره جهت دفع عبد الرحمن بن محمد

حجاج چون بکوفه رسید حکم کرد تا مردم بتجدید با عبد الملک بیعت کردند و از جماعتی که با عبد الرحمن موافقت نموده بودند هر کرا میدیدند پیش او می آوردند اگر آن شخص بکفر خود اعتراف مینمود او را امان میداد والا گردنش میزد و درین اثنا یکی از یاران عبد الرحمن را بمجلس او بردند حجاج گفت ای فلان بکفر خویش اقرار نمای تا بیعت تو در حیز قبول افتد آن شخص گفت من کافرترین اهل این زمانم بلکه از فرعون کافرترم حجاج در خنده شده او را بانواع انعام و احسان خود

مخصوص گردانید. انگاه کمیل بن زیاد را طلبید. بعد از قیل و قال آن پیر عزیز متصوف بقتل رسانید و دران اوقات که حجاج در کوفه بود لشکرهای او در خانهای رعایا فرود آمده بسر می بردند و این بدعت سیئه ازوی یادگار ماند چه پیش ازین رسم نامحمود نبود و چون چند روزی در کوفه اقامت نمود عازم بصره شد و سبب عزیمت حجاج بر آن ولایت این بود که بعد از رسیدن عبدالرحمن نزمتیان بدو پیوستند و خالد بن جریر بن عبدالله با گروهی از خراسان آمده بدو ملحق شدند و عبدالله بن عبدالرحمن بن سمره و محمد بن سعد ابی وقاص و بسطام بن مصقله بن هبیره مع اتباع بر موت باهم بیعت کردند یعنی تا رمقی در بدن داشته باشند از معرکه حجاج بیرون نروند و روی گردان نشوند و عبدالرحمن بن محمد در موضع مسکن نزول کرده فرمان داد تا در گرد لشکرگاه خندقی کنند و این اخبار مسموع حجاج شده با لشکرهای شام و عبدالملک ابن مهلب که دران اوان بموجب فرموده بمدد او آمده بود بجانب بصره روان شد و تلاقی فریقین دست داده آن دو لشکر قیامت اثر درهم آویختند و با نیزه و شمشیر درهم ریختند و مدتی با نجده و ستیز و آویز بر داشته عاقبت عبدالرحمن با جمهور سپاه منهزم گشته عبدالرحمن بن ابی لیلی فقیه و ابوالبختری طائی و بشر بن منذر بن جارود و غیر ایشان از معارف و مشاهیر بفوز شهادت فایز آمدند و بسطام بن مصقله با چهار هزار کس بیک طرف رفته نیام شمشیرهای خود شکستند و بسطام با ایشان گفت که از مرگ چاره نیست و هرگاه دیدیم بجا خواهد رسید وظیفه انکه روی بحرب ارباب بطلان نهاده بنام و ننگ کشته شویم انگاه بهیات اجتماعی در میدان آمده بر سر نوعی که حمله آوردند ایشان را از جای بر داشتند و حجاج تیر اندازان را فرمود تا بر آنجماعت تیرباران کردند و بسطام با یاران کشته شد رحمهم الله تعالی رحمة واسعة **ذکر فرستادن حجاج لشکرها را از عقب عبدالرحمن بن محمد و بعضی از قضایا که در آن اوان وقوع یافت** و چون عبدالرحمن از معرکه حجاج روی برتافت با طایفه از گریختگان روی با سوار نهاده تا از انجا به سجستان رود حجاج پسران خویش محمد و عبادت بن طیم را با سپاهی پرخاشجوی از عقب او فرستاده و ایشان در راه به او رسیدند و حرب کردند و باری دیگر عبدالرحمن انهزام یافته عنان عزیمت بجانب کرمان منعطف گردانید و عماره او را تعاقب نمود. میان ایشان باری دیگر محاربه اتفاق افتاد و درین نوبت عبدالرحمن غالب آمده بکرمان رفت و از انجا متوجه سجستان شده بر جانب زرنج فرود آمد و کوتوال قلعه زرنج که نشانده عبدالرحمن بود در حصار بسته او را از دخول مانع آمد و عبدالرحمن از انجا بطرف بست حرکت کرد. والی انجا عیاض شیبانی که هم گماشته عبدالرحمن بود مقدم او را به بشاشت تمام تلقی نمود. انواع دلجویی بتقدیم رسانید و عاقبت بوقت فرصت بندی گران بر پای او نهاده خواست که او را بحجاج فرستد و ملک کابل از صورت

حال

حال خبر یافته لشکر بجانب بست کشید و عیاض را محاصره کرد و در مقام اعتذار آمده عبدالرحمن را تسلیم نمود و ملک از سر جریمه او در گذشته عبدالرحمن را بملک خود برد و بتفقد و تعهد او پرداخت درین اثنا مردی چند که از حجاج گریخته بودند فوج فوج از عراق عرب شصت هزار کس در ولایت نیمروز مجتمع گشتند و عبدالرحمن بن عباس که یکی از احفاد عبدالمطلب بن هاشم بود سر و سرور ایشان شده زرنج را محاصره کردند و بعد از محاربه حاکم زرنج را بدست آوردند و تعذیب بلیغ نمودند و صورت حال را معروض عبدالرحمن گردانیده او را طلب داشتند تا شرط متابعت بجای آرند و عبدالرحمن برخصت ملک کابل بجانب سجستان متوجه شده بهواخواهان خویش پیوست و مقارن اینحال عمارت بن تمیم با لشکری آراسته بموجب فرموده حجاج در حدود سجستان نزول کرد و اصحاب عبدالرحمن با او گفتند که صلاح آنست که این ولایات را بعمارت گذاشته متوجه خراسان شویم عبدالرحمن جواب داد که یزید بن مهلب که بحسن تدبیر و ضرب شمشیر از ابنای زمان امتیاز دارد با سپاه جرار در آن ولایت است چون او در مقام مقاتله آید و شامیان از عقب برسند مهم ما دشوار گردد یارانش گفتند امید میداریم که چون بمملکت خراسان درآئیم اتباع ما چندان شوند و بمرتبه رسند که هیچکس در مقابله نتواند آمد و بالفرض که ما را ضعف و فتوری روی نماید خراسان ولایتی فسیح عریض است بهر جانب که خواهیم برویم و عبدالرحمن با آن شصت هزار سوار متوجه هرات شد و در راه عبدالله بن عبدالرحمن القرشی با دو وازده هزار کس از وی تخلف نمود پس اشعث گفت که من ملجا و مامنی داشتم و بنابر استدعای شما از کابل گذاشتم و در سجستان با شما گفتم که حالا رفتن بخراسان مصلحت نیست نشنیدید اکنون رای من آنست که بکابل روم و این سخن گفته یاران را وداع کرد و عنان عزیمت به آنصوب منعطف گردانید و بعضی از لشکریان با عبدالرحمن بن عباس هاشمی بیعت کردند و دیگران متفرق گشتند و عبدالرحمن هاشمی بهرات آمده رحل اقامت انداخت و یزید بن مهلب از مرو به او پیغام داد که جهان فراخست و مردم بسیار من ترا بمال مدد کنم برخیز و بسلامت ازین دیار بیرون رو

بیت

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار
که بر و بحر فراخست و آدمی بسیار

عبدالرحمن جواب فرستاد که غرض ما نه اقامت و نه محاربت بلکه مقصود آنست که چون سپاه آسوده شوند متوجه جانب دیگر شویم و رسول یزید بازگشته عبدالرحمن باخذ خراج و استخراج اموال مشغول شد و این خبر مسموع یزید بن مهلب گشته برادر خود را مفضل نام با چهار هزار کس در مقدمه روان کرد و خود با چهار هزار مرد دیگر از عقب مفضل توجه نمود و یزید چنان جسیم بود که بغیر یک اسب یعقوبی که او داشت هیچ اسب دیگر تحمل سواری او نداشت گویند وزن او چهارصد رطل بود و پیش از وصول هرات یزید رسولی دیگر نزد عبدالرحمن فرستاد که اگر مقصود آسایش سپاه بود آسوده

شدند و هر کدام از ایشان در پی بدست افتاد و خلیفه آنکه بنزاق خویش بر امنت نهی که جنگ نزا مکر و میشماریم عبد الرحمن
بر مخالفت اصرار نمود و در خفیه کسان فرستاد تا لشکر خراسان را با او بیعت نمایند و چون یزید را به این قضیه اطلاع
افتاد گفت مدارا از حد اعتدال متجاوز گشت آنگاه رخصت داد تا مفضل با عبد الرحمن حرب کرد و پیش از گذشتن
یک ساعت عراقیان منهزم گشته جمعی کثیر از اشراف ایشان مثل محمد بن سعد بن ابی وقاص و عمرو بن موسی بن عبید الله و عباس
بن عوف و بلعاس بن نعیم بن قعقاع و فیروز بن حصین و عبد الرحمن بن طلحه بن عبد الله بن خلف خزاعی و عبد الله بن فضاله
بنا بر سبق خدمت و معرفت رها کرد و باقی اسیران را پیش حجاج فرستاد و چون آن جماعت را بمعسکر حجاج آوردند حاجب صورت
حال را بعرض او رسانید و حجاج فرمود تا نخست فیروز بن حصین را در مجلس حاضر کردند و با او خطاب کرد که یا ابا عثمان
ترا با این قوم نسبتی نبود چه چیز باعث شد که موافقت نمودی فیروز جواب داد که این فتنه بود عام ما نیز در آن میان افتادیم
حجاج گفت اموال خود را نسخه کن و فیروز از غلامان خویش یکی را فرمود تا نقود و جنس بسیار بر صحیفه نوشته حجاج فرمود که
این اموال کجاست فیروز گفت در تحت تصرف منست حجاج گفت تسلیم باید نمود فیروز گفت که بعد از ادای مال نفس من در
امان باشد حجاج جواب داد که چون اموال مستخرج شود گردنت بزنم فیروز گفت خون و مال جمع نشود و در آن باب سوگند خورد
حجاج او را بمحصلان سپرد که شکنجه کنند تا هر چه دارد بدهد آنگاه محمد بن سعد بن ابی وقاص را طلبید و گفت یا ظل الشیطان
و او بواسطه طول قامت ملقب باین لقب شده بود محمد گفت این قامتی است که خدای تعالی آفرید حجاج گفت با یزید بن
معاویه بیعت کردی و به حسین بن علی و عبد الله بن عمر تشبه جستی و چوبی بر سرش زد تا بشکست و فرمود تا او را بکشتند
و بعد از آن فرمود تا عمرو بن موسی را پیش آوردند و با وی گفت یا عبد المرارة چیای بدست میگرفتی و در پس سر سپه جولاهه
یعنی عبد الرحمن بن محمد میایستادی عمرو گفت اصلح الله الامیر نیک و بد و بر و فاجر درین فتنه خوض نمودند و تقدیر خدای
بود که من در میان ایشان باشم اگر بحلم و فضل خویش عفو فرمایی عیش باید و اگر عقوبت کنی فرا دستی خداست
حجاج گفت نیک و بد را همه دروغ گفتی بلکه متابعان عبد الرحمن همه فاجر و فاسق بودند و اعتراف تو بگناه شاید که ترا نفع
رساند و آنگاه عمرو بن موسی را امیدوار گردانیده بقتل او فرمان داد آنگاه بلعاس را پیش آورد و حجاج با او گفت که
امیدوار بودم که عراق را بمن دهد چنانچه عبد الملک ترا بچگونه آن سرافراز ساخته و او را نیز بفرمان حجاج کشتند و همچنین
سایر اسیران را بقتل فرمودند تا نی فارسی را شق نموده بیخ ناخنان و مجموع اعضای فیروز بن حصین را که با وجود شکنجه
بسیار چیزی نداده بود مجروح ساختند و سرکه بران جراحتها ریختند و چون فیروز بموت خویش متیقن شد با محصل
خود گفت که جمعی که اموال من نزد ایشانست تصور میکنند که مرا کشته اند و از آن سبب هیچ متعلقان من نمیدهند

واگر

واگر آن جماعت مرا ببینند شاید که مطلوب شما حاصل گردد و محصل ملتمس فیروز را معروض حجاج گردانید و رخصت داد تا او را
بخلق نمایند و موکل فیروز را بمیان شهر که مجمع خلایق بود آورد و فیروز آواز برکشید که من فیروز بن حصینم و اموال من
پیش بعضی بدین و پیش بعضی بامانت است مجموع اموال خود را بایشان بخشیده ذمت همه را بری گردانیدم باید که
هیچکس فلسی از آنها بهیچکس ندهد و این سخن بحجاج رسید گفت تا او را بکشتند گویند دو امیر را که در محاربه ابن اشعث
اسیر کرده بودند پیش حجاج آوردند و حجاج اشارت بکشتن ایشان کرد یکی از آن دو شخص گفت که مرا بر امیر حقی است
حجاج گفت آن کدام است گفت در فلان روز ابن اشعث ترا ناسزا میگفت من او را از آن قول نهی کردم حجاج گفت
برین معنی هیچ گواهی داری گفت این یار من در آن مجلس حاضر بود حجاج از آن دو اسیر دیگر استفسار نمود گفت
راست میگوید حجاج گفت تو چرا منع او نکردی گفت اگر راست بگویم مرا از آن هیچ فایده باشد حجاج گفت باشد
آن اسیر گفت بی تکلف من ترا و قوم ترا دشمن میداشتم حجاج گفت ترا از برای فعل او و این یک از برای قول او
بگذارید **ذکر بنای واسط** سبب این کار آن بود که شامیان در زمان حکومت حجاج بعراق میرسیدند و در خانهای
عراقیان فرود می آمدند و شبی یکی از مردم در حالت مستی طمع بدختر صاحب بیت کرده میان ایشان بجنگ انجامید
شخصی در آن میان بقتل رسید و این قضیه مسموع حجاج گشت و او را از آن واسطه داعیه آن شد که شهری بنا
کند محل نزول سپاه باشد و قرعه اختیار بر موضعی افتاد که اکثر اوقات اردوی او در آنجا می بود و حجاج روزی سوار
شده احتیاط میفرمود که از آن قطعهای زمین کدام قطعه مناسب این صورت باشد ناگاه چشم او بر راهبی افتاد که
بر حماری سوار شده میگذشت و چون بدین محل که اکنون مشتمل است بر عمارت واسط رسید مرکب راهب بول کرد
و راهب از مرکب فرود آمده آن خاک که ملوث ببول گشته بود برگرفت و در دجله افکند حجاج از راهب پرسید که
سبب این حرکت چیست او جواب داد که ما در کتب قدیمه چنان دیده ایم که درین موضع مسجدی بنا کنند که تا روز قیامت
در آن مسجد مسلمانان پرستش خدای عز و جل قیام نمایند و حجاج فرمان داد تا در همان روز طرح شهر کشیدند و در آن
موضع که راهب به ازاله نجاست پرداخته بود مسجد جامع بنیاد نهادند و آن شهر را واسط جهت آن گویند که در
میان کوفه واقع است و بصره و چون از عمارت فارغ شدند حجاج فرمود تا خلایق بخدمتش شتافته در تهنیت او اقدام
نمایند و مردم بصره را به این جهت آورد و حسن بصری در آن میان بود و چون بصریان حجاج را تهنیت گفتند حسن رحمة الله
علیه گفت پلیدترین پلیدان و فاسق ترین فاسقان ترا دیدم که اهل آسمان او را دشمن میدارند و اهل زمین او را میستایند
و این سخن بحجاج رسید با اهل شام گفت که می شنوید که بنده از عباد اهل بصره در شان من چه میگوید آنگاه فرمان داد تا

جلاد را حاضر گشته حسن بصری را بپاورده‌اند و چون پیش حجاج رسید او را تعظیم بسیار کرده بر پهلوی خود بنشاند و از وی پرسید
که در حق علی و عثمان چه گویی حسن جواب داد که آن میگویم که بهتر از من نزد بهتر از تو گفت و حجاج از تفصیل این اجمال استطلاع
نمود حسن گفت فرعون از موسی علیه السلام پرسید که در شان مردم پیشینه چه میگویی موسی صلوات الله وسلامه علیه جواب داد
که علم باحوال ایشان قایم بذات باری سبحانه و تعالی است و در کتابی مسطور است که پیش وکم را در آن مجال نیست اکنون من میگویم
که حال علی و عثمان باری سبحانه و تعالی میداند بعد از آن حجاج گفت ای حسن تو در علم و عمل احسن علماء زمان خودی
و او ترا از بهر آن سوال طلبیده بود بلکه میخواست که اجرای سیاستی کند و چون تو بدر قصر رسیدی لب می جنبانیدی آن چه
بود که میگفتی حسن رضی الله عنه فرمود که آن دعایی بود که میخواندم که یا عدتی عند کل کربتی و یا صاحبی عند کل شدتی و یا ولی
نعمتی و یا الهی واله آبایی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب ارزقنی مودته واصرف عنی اذاه ومعرته وایضا
با او گفت که شیعه میگویند که تو علی ابن ابی طالب را دشمن میداری حسن قدس سره از استماع این سخن در گریه افتاد
گفت او تیری بود از کمانهای الهی رونده بجانب دشمنان و وی عالم ربانی و اشرف این امت بود و ابن عم نبی صلی الله
علیه وسلم و سر کرده عبادت حق عز و علا و در حال او جل ذکره تفرقی نکرده و داد احکام قرآن میداد کسی چنین بزرگواری را
چگونه دشمن دارد

ذکر مآل حال عبد الرحمن بن محمد بن اشعث

در آن زمان که عبد الرحمن از جانب خراسان عنان
عزیمت بجانب کابل منعطف گردانید شخصی از اصحاب او علقمه بن عمرو نام با وی گفت که خاطر من نمیخواهد که پیش رتبیل روم
گفت بچه سبب گفت میترسم که با تو غدر کنند تا از حجاج ایمن شوند عبد الرحمن بر این سخن ملتفت نگشت و علقمه با پانصد مرد
از وی جدا گشته پناه بحصاری برد و چون حجاج دانست که عبد الرحمن بکابل رفت مکتوبات مشتمل بر وعد و وعید برتبیل ارسال
کرد تا عبد الرحمن را بفرستد آورده‌اند که شخصی بود از مصاحبان پسر اشعث که او را عبید بن سبیع التمیمی میگفتند و قاسم
بن محمد بن اشعث با برادر خود گفت که من ازین شخص میترسم اگر رخصت فرمایی او را بکشم که او را قتل کردن متضمن
صلاح حال ماست عبد الرحمن قاسم را ازین سخن منع فرمود و چون عبید در مجلس رتبیل راه یافت و بر مضمون مکتوبات
حجاج که سبق ذکر یافت واقف گشت او را تخویف بسیار نمود و گفت حجاج لشکری و تیغ بسیار دارد و میتواند که هزار
هزار کس فرستد تا این بلاد را با خاک یکسان سازد و چندان ازین کلمات موحش بر زبان راند که رتبیل موحش
گشت و چون خوف و هراس در بشره او مشاهده کرد گفت که اگر خواهی که از حجاج برای تو امانی حاصل کنم مشروط بشرطی
که عبد الرحمن و متعلقان او را بحجاج فرستی رتبیل گفت اگر تو این خدمت بجای آری از من احسان و نیکویی بینی
و عبید بهانه از کابل بیرون آمده با عماره بن تمیم که ذکر او گذشت ملاقات کرد و صورت قضیه را در میان نهاد و

عماره کیفیت حال را معروض حجاج گردانید و حجاج رسالت نامه برتبیل فرستاد و هفت ساله خراج مملکت کابل را بوی بخشید
و بروایتی رتبیل عبد الرحمن را با سی کس از متعلقان بند کرده بجانب عماره روان فرمود و عبد الرحمن در راه خود را از
موضع مرتفع انداخته هلاک شد و او را مرده پیش عماره آوردند و عماره سر او را و سر خویشان او را از بدن جدا کرده
پیش حجاج فرستاد و این حادثه در سنه اربع و ثمانین اتفاق افتاد و در سنه خمس و ثمانین حجاج یزید بن مهلب را از خراسان
طلبیده و حبس کرده قتیبه بن مسلم باهلی را بجای او نصب فرمود

ذکر وفات عبد الملک و بیان شمه از حالات و حال او

عبد الملک بن مروان میخواست که برادر خود را عبد العزیز از ولایت عهد عزل کرده آن منصب به
پسر خویش ولید دهد و بحسب اتفاق عبد العزیز پیش از عبد الملک در مصر وفات یافت عبد الملک عبد الله را که پسر
خویش بود بامارت آن ولایت موسوم گردانید و ولید را ولی عهد گردانیده مقرر فرمود که بعد از وی پسر دیگرش سلیمان
پادشاه باشد و چون هلال رمضان سنه ست و ثمانین رخ نمود عبد الملک گفت من درین ماه از مرگ میترسم زیرا
که من در رمضان متولد شده ام و در رمضان از شیر باز کرده اند و در رمضان با من بیعت کرده اند و چون شوال
آمد این دغدغه از خاطرش رفع گشت و در منتصف شوال همین سال جهان فانی را بعد حسرت وداع کرد زمان حیاتش
شصت سال بود و بعضی پنجاه و هفت گفته اند و توفیق بین الروایتین ممکن است و مدت سلطنت او بغیر از استقلال
و استقلال بیست و یک سال و شش ماه بود چه هفت سال ابن زبیر بر بعضی از ولایات استیلا داشت گویند چون مرض
وی امتداد یافت اطبا گفتند که اگر خورد جوبار زندگانی و چشمه حیات بخاک فنا انباشته شود و تشنگی بر وی غالب
آمد از پسر خود ولید آب طلبید ولید گفت بقول طبیبان آب نباید آشامید و عبد الملک روی بدختر خویش آورد و
التماس را مکرر گردانید و ولید خواهر را از آب دادن مانع آمد عبد الملک گفت بگذار تا مرا آب دهد و الا ترا از
خلافت خلع کنم ولید گفت دیگر هیچ نماند و فرمود تا او را آب دادند خوردن همان بود و مردن همان و همان
چیزی که سبب حیات او بود موجب ممات او گشت یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید نقلست که در مرض موت فرمود
تا دری از درهای قصر او بگشادند و چشم او بر گازری افتاد که جامه می شست گفت چه بودی که من گازری بودمی و زنده
بودمی مسعودی بن خلف روایت کند که عبد الملک در زمان بیماری گفت که مرا بر درگه فلان غرفه برید چون او را
بآنجا بردند نسیمی بر او وزید گفت ای دنیا چه خوش جایی اما دراز تو کوتاه است و اندک تو بسیار و ما از
تو در غروریم و در کتب مسطور است که عبد الملک عاقل و حازم بود و ادیب و لبیب ابو الزناد گوید که فقهای مدینه
چهار کس بودند سعید بن مسیب و عروه بن زبیر و قبیصه بن ذویب و عبد الملک بن مروان از شعبی نقل کنند که گفت

من با هر کس که مباحثه کردم براو راجح یافتم مگر بر عبد الملک بن مروان روایتست که عبد الملک با سعید بن مسیب گفت که اگر عملی خیری از من صادر میشود از آن خوشدل نمیشوم و اگر شری صادر میشود از آن محزون نمیگردم سعید گفت این نشان موت قلب است از سلاطین اول کسی که غدر کرد عبد الملک بود چنانکه کشته شدن عمرو سعید که رقم زده کلک بیان گشت مصدق این قول است و اول کسی که مهمات دیوانی از فارسی بعربی نقل فرمود و اول کسی که مردم را نهی کرد از تکلم پیش خلفا او بود چه قبل از وی هر که هرچه خواستی گفتی در مجلس خلفا و اول شخصی از سلاطین اسلام که بخل ورزید او بود وویرا از جهت امساک رشح الحجاره میگفتند و او نخستین کسی بود که از امر معروف نهی کرد چه بعد از قتل ابن زبیر بمدینه آمده بربالای منبر رفت و گفت لا یامرن احد به تقوی الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه **ذکر سلطنة ولید بن عبد الملک بن مروان** چون عبد الملک را دفن کردند ولید از سر قبر باز گشته بمسجد در آمد و خلق بسیار گرد آمده بودند و در آن انجمن بر منبر رفته گفت انا لله و انا الیه راجعون و الله المستعان علی ما مصیبتنا بموت امیر المؤمنین شکر آن خدایی که نعمت خلافت بما ارزانی داشت و خیزید و بیعت کنید و مردم بیعت کردند و ولید خطبه خواند مضمونش آنکه هیچ کس پیش نتواند داشت امری را که خدای باز پس داشت و بالعکس مرگ حق و علای انبیا و حملهٔ عرش نوشته مرگست ای مردمان فرمان خداوند را مطیع و منقاد باشید و از جماعت جدا مشوید که شیطان با تن تنها قرینست هر که با ما آشکارا کند آنچه در ذات اوست ما با او بدان عمل کنیم و هر که پنهان دارد بدرد آن بمیرد گویند ولید جباری عنید بود روایتست که اگر مولودی ولید نام نهادندی رسول صلی الله علیه و سلم آنرا مستنکر داشتی چنین نقل کرده‌اند که آنحضرت نوبتی فرمود که مثل فرعون ولید در امت من ولید نامی باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث در شأن ولید بن عبد الملک بحد وضوح یافت و ولید در سنه سبع و ثمانین که مبداء حکومت او بود هشام بن اسمعیل مخزومی را از امارت مدینه معزول کرد و عمر عبد العزیز را بریاست آن بلده طیبه نصب فرمود و او رحمة الله در ماه ربیع الاول سنه بمدینه آمده بسرای مروان بن حکم فرود آمد و بعد از ادای نماز ظهر ده کس از فقهای یثرب طلب داشته با ایشان گفت که شما را بجهت امری خوانده‌ام که همه را در آن اجری باشد مقصود آنکه هیچ قضیه نمیخواهم که بی استصواب شما بقطع و فیصل مهمات اگر مجموع حاضر نتوانید شد باید که یک تن از شما تشریف حضور ارزانی دارد و اگر دانید که بر کسی ظلمی رفته و اخبار من نکنید آن در گردن شما باشد ایشان او را دعا کرده از مجلس بیرون فرستند آورده‌اند که هشام بن اسمعیل مخزومی نسبت بعلی بن الحسین سلام الله علیهما حرکات ناپسندیده صدور یافته بود و این واقعه بسمع ولید رسیده بعمر عبد العزیز نوشت که هشام را تادیبی بلیغ نمایی و عمر از علی استمزاج نموده علی گفت نمیخواهم که از جهت من

ایذایی

ایذایی بکسی رسد و هشام این سخن شنیده گفت که الله یعلم حیث یجعل رسالاته گویند در زمان ولید قتیبه بن مسلم چند نوبت لشکر بماوراء النهر کشیده بسیاری از بلاد ترکستان را فتح کرد و نصر بن سیار با او موافقت نموده و در دفع اعدا و تسخیر ولایات شرایط جد و اجتهاد بجای آورد و همچنین از موسی بن نصیر در مملکت مغرب آثار غریبه ظهور یافت و بسعی او که یکی از امرای ولید بود اکثر آن ممالک در تحت تصرف اهل اسلام آمد چنانچه تفصیل این اجمالات در کتب مغازی مسطورست و در سنه تسعین هجری یزید بن مهلب با برادران از زندان حجاج گریخته بفلسطین رفتند گویند شش هزار هزار درم از وی و برادرانش میطلبید و ایشان بعذاب گوناگون معذب میداشت و یزید در آن بلیه دست در دامن شکیبایی زده مصابرت مینمود و خشم از این صورت روز بروز میفزود عاقبت حجاج را گفتند که در بعضی معارک تیری بساق یزید رسیده پیکان آن بیرون نیامده است و یزید طاقت ندارد که هیچ چیز بساق او رسد و حجاج سخن کاه یزید را دانسته فرمان داد تا چوب بر ساق او زدن گرفتند و یزید زاری و بیقراری بنیاد کرد آواز او بسمع هند خواهر وی که در حباله نکاح حجاج بود رسید هند فغان بر آورد و حجاج او را طلاق داد و چون یزید بن مهلب فرار نموده بفلسطین رسید متوسل بعبد الرحمن بن عبد الملک شد و سلیمان شفیع گشته ولید یزید را امان داد و او مع اخوان از چنگ آن ظالم بد خوی خلاصی یافتند و سبب عزل و حبس یزید آن شد که راهبی با حجاج گفته بود که منصب تو بیزید نامی منتقل خواهد شد **ذکر قتل سعید بن جبیر قدس سره** در سنه اربع و تسعین حجاج سعید بن جبیر را بسبب اتفاق او با مخالفان بکشت و تفصیل این اجمال آنکه چون عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بغی نمود حجاج متوجه سجستان شد تا از آنجا بکابل رود و حجاج سعید را حاکم علوفات متجنده کرده بود مصحوب وی روان ساخت و چون عبد الرحمن پای در میدان مخالفت و محاربت نهاد سعید رحمة الله علیه دست از دامن مصاحبت او باز نکشید و در آن اوان که عبد الرحمن گریخته بجانب کابل توجه نمود سعید باصفهان رفته متواری شد و منهیان این خبر را بسمع حجاج رسانیدند و آن سفاک بی باک مکتوبی بوالی اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرست و حاکم اصفهان چون نمیخواست که آسیبی بآن جناب رسد در خفیه پیغام داد که برخیز و از این شهر بیرون رو که حجاج ترا طلب داشته و سعید از آن دیار روی به آذربایجان نهاد و در آن ولایت نیز بکنج انزوا بسر برد و چون خاطر حزین از طول زمان اختفا ملول گشت بمکه شریفه رفته ساکن شد تا ولید خالد بن عبد الله را بحکومت آن دیار نامزد کرد و اهل مکه با سعید گفتند که خالد خالی از شرارتی نیست صواب اقرب آنکه نقل مکان کنی سعید جواب داد که چند گریختم که دیگر از خدای عز و علا شرم دارم که بگریزم هر چه سرنوشت من باشد بمن خواهد رسید و در این اثنا بسمع

تا مبارک بحجاج رسید که سعید بن جبیر و عطاء بن مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو بن دینار پناه بحرم برده اند حجاج معروض
ولید گردانید که طایفه از ان مردم که بر من خروج کرده تابع پسر اشعث شده بودند اکنون در مکه بفراغ بال نشسته اند
ملتمس انکه امیر المؤمنین مرا دستوری دهد تا بجزای ایشان در کنار ایشان نهم و ولید فرمان داد تا خالد بن عبد الله آن
چهار شخص گرفته پیش حجاج فرستاد محمد بن جریر گوید که خالد دو کس را بر سعید بن جبیر گماشت تا او را بواسط نزد
حجاج برده و چون موکلان با وی به بریده رسیدند یکی از ان دو شخص بنا بر جهتی از سعید غیبت نمود و دیگری در پیش او
در خواب رفت بعد از ان که بیدار گشت گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون سعید بن جبیر دست خود بری گردان
اکنون بهر جانب که خواهی برو که دست از می فقط تو باز داشتم سعید گفت امید وارم که مآل حال بخیر و خوبی باشد
و از ایشان جدا نا شده او را پیش حجاج رسانیدند حجاج از روی غضب با وی گفت که ای سعید چرا بر من بیرون آمدی
جبیر گفت اصلح الله الامیر مسلمانان گاه صواب آید و گاه خطا و ازین سبب صورت غضب حجاج تسکین یافته حضار
مجلس گمان بردند که آسیبی بوی نخواهد رسانید بعد از ان در اثنای محاوره سعید گفت پسر اشعث در ذمه من حق بیعتی
داشت و از استماع این حدیث آتش خشم حجاج برافروخته گفت ای شقی بن کسیر من در ان حین که بمکه رفته پسر
زبیر را کشتم و از مردم بیعت برای عبد الملک بن مروان ستاندم نه تو آمده بیعت کردی جواب داد که بلی حجاج
گفت چون بار دیگر که از اهالی عراق اخذ بیعت او می نمودم نه تو با من آمده در تجدید بیعت اقدام نمودی گفت آری
حجاج گفت هزار هزار درم بتو دادم تا بار باب استحقاق صرف نمایی چون کنی که آنرا بمصرف وجوب رسانیدم
تفتیش آن نکردم و حساب آن مبلغ از تو نطلبیدم و ترا بر اسرار خویش اطلاع داده امین انگاشتم و مع ذلک در نقض
بیعت امیر المؤمنین عبد الملک اقدام نمودی و از بیعت جولاهه و جولاهه زاده تبرا نکردی و اکنون پیش من دعوی
وفای او میکنی و حجاج عبد الرحمن و پدرش را بجهت آن نسبت باین جرم میکرد که بسیاری از مردم بمن بکیج بردن و امثال
آن اشتغال مینمود و اشعث جد عبد الرحمن از ان ولایت بود و بالجمله چون حجاج سعید بن جبیر را مخاطب بشقی بن کسیر
گردانیده گفت گردن ترا بزنم سعید گفت نام من سعید بن جبیر است نه شقی بن کسیر و مرا چندان مهلت ده که دو رکعت
نماز بگزارم حجاج فرمان داد تا روی او بسوی قبله نصاری کردند سعید گفت و اینما تولوا فثم وجه الله حجاج گفت
که بر خاکش کشید سعید گفت منها خلقناکم و فیها نعیدکم حجاج گفت گردنش بزنید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس گردن بلند داشت جلاد شمشیر زده سر مبارکش از بدن جدا شد سه نوبت گفت
لا اله الا الله نوبت اول درست بسمع همگنان رسید و در نوبت دیگر شکسته شنیدند و چون سر سعید را پیش حجاج

نهادند

نهادند گفت خدای بران تن شاهد است باد یعنی خالد بن عبد الله که او را نزد من فرستاده بخدا سوگند که اگر میدانستم
که سعید در کجی نشسته و ترک فضولی کرده است از وی عفو میکردم در تاریخ کامل چنین مسطور است که چون حجاج سعید را
کشت اختلالی فاحش و نقصانی عظیم بعقل وی راه یافت تا زمان وفات برین حال بماند بعضی بر آنند که حجاج
پیش از چهل روز بعد از کشته شدن سعید زنده نبود و هر که بخواب رفتی سعید را دیدی که دامن او گرفته میگفت یا
عدو الله بم قتلتنی روایت است که حجاج را بخواب دیدند از وی پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد جواب داد که بپاداش
هر شخصی را که بفرمان من کشته بودند مرا یکبار کشتند و بعوض سعید من بیچاره را هفتاد بار بقتل رسانیدند و هنوز خلاص
نشده ام نعوذ بالله من غضب الله و این سال یعنی سنه اربع و تسعین را سنة موت الفقها خوانند چه عامه فقهای
مدینه مثل علی بن الحسین رضی الله عنهما و عروة بن زبیر و سعید بن المسیب و ابو بکر بن عبد الرحمن درین سال وفات
یافتند و درین سال چهل روز متعاقب در ولایت شام زلزله واقع شده بسیاری از عمارات خراب گشت و
این صورت از نوادر وقایع است

ذکر وفات حجاج بعنوان تحسر و تاسف و شرح بعضی از آثار او

نقلست که روزی عمر عبد العزیز رحمه الله بعد از عزل آنجناب از امارت جمعی میگفتند که ظلم جهان را فرو گرفته است
چه ولید در شام و حجاج در عراق و قره در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه بستم مشغول اند عمر گفت بار خدایا
عالم مملو از جور و ظلم است تو بعنایت بیکران خویش جهانیان را ازین ظلم رهایی ده و تیر دعای او بهدف اجابت
رسید و حجاج بن یوسف در عراق و قرة بن شریک در مصر مردود در یک ماه وفات یافتند و از عقب ایشان
ولید هم دران سال هلاک شد و خالد و عثمان از حکومت مکه و مدینه معزول گشتند گویند حجاج در مرض موت از شخصی که
بربالین وی حاضر بود پرسید که هیچ دلیلی از دلایل نجومی هست که ملکی درین ایام بمیرد منجم گفت عنقریب کسی خواهد
مرد که بلقب کلیب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که در ایام صغر سن مادر مرا کلیب میخواند منجم گفت و الله انت تموت
حجاج گفت باری ترا پیش از خود روان سازم و فی الحال فرمود تا گردنش زدند و این قول منافی آن روایت است
که گویند حجاج بعد از کشتن سعید بن جبیر هیچکس را نکشت و در مروج الذهب مسطور است که فارعه مادر حجاج اول در
حباله نکاح حارث بن کلده بود و حارث شبی هنگام سحر نزد فارعه آمده دید که خلال میکرد او را طلاق داد پرسید
که مگر کراهتی در خاطر تو پیدا شد که بتجویز مفارقت من نمودی گفت آری اگر چیزی که در میان دندان تو مانده است
از طعامیست که حالا خورده دلیل حرص و شره است و اگر از طعامی است که در اول شب بکار برده دلیل
نا پاکی است و بعد از حارث یوسف بن ابی عقیل پدر حجاج فارعه را بخواست و چون حجاج متولد گشت مخرج اسفلش

بسته بود و بمثقب سوراخ کردند و سینهٔ والدهٔ خود و غیر ما نمیگرفت گویند که شیطان بصورت طبیبی مصور شد گفت
تا بزغاله را بکشند خون آن بروی مالیدند و روز دیگر گفت تا بزی را بکشند و او را در خون آن بزنشاندند و روز
سیوم گفت تا مار سیاهی را بکشند و حجاج بخون آن مار را ملطخ گردانیدند روز چهارم پستان مادر را بگرفت
و حجاج در کودکی نیز آرزوی قتل و ظلم داشت و پیوسته میگفتی که هیچ چیز نزد من لذیذتر از ریختن خون نیست
عبدالله بن سعد در کتاب اوایل آورده که اول کسی که محمل ساخت و بران سوار شد حجاج بود و اول کسی که منجنیق
بتغیر بنیاد و نخست کسی که بر دست مردم نام مواضعی که در آنجا متولد شده بودند نقش کرد و اول کسی که
هزار خوان مائده در مجلس او نهادندی و بر هر مائده دو کس بنشاندی و آن مائدها مشحون بطعامهای
گوناگون بودی و با خلق گفتی که رسول من آفتابست چون برآید حاضر شوید و اول کسی که هزار هزار درم
جایزه داد یکبار وی بود و اول کسی که در جنگ و معرکه بر سر نوشت و مردان و زنان را در یک زنجیر کشید
و محبوس گردانید وی بود و راقم حروف در نسخهٔ دیده که حجاج روزی پیاده بهنگام اشتداد گرما از تفرج
بیرون آمد ناگاه بر سر ضیعتی رسید و مشاهده کرد که شخصی بزراعت مشغولست و اتفاقا آن شخص حجاج را نمی‌شناخت
و درین اثنا از وی پرسید که حجاج چگونه مردیست آن دهقان جواب داد که مردی فاسق فاجر ظالم غدار بدکردار است
حجاج جواب داد که تو مرا میشناسی روستایی گفت نه گفت منم حجاج دهقان گفت تو مرا میدانی حجاج گفت نه دهقان
گفت من یکی از موالی ابن زبیرم و در هر سالی سه روز دیوانه میشوم امروز یکی از آن سه روز است حجاج ازین سخن در
خنده افتاد و از عمر بن عبدالعزیز منقولست که فرمود که در قیامت هر امتی را کتابی که بر افعال ذمیمه و
اعمال قبیحه موصوف باشد بیارند و ما حجاج را بیاریم بر همه غالب آییم شافعی گوید که بمن رسیده است که عبدالملک بن
مروان با حجاج گفت که هیچکس نیست که بر عیب خود مطلع نباشد اکنون معایب نفس خود بگو حجاج گفت من مردی لجوج
حقود حسودم عبدالملک پرسید که ترا با شیطان چه نسبتست جواب داد که هرگاه که شیطان مرا ببیند از در مصاحبت
درآید روایتست که روزی حجاج بر خالد بن یزید بن معاویه بگذشت مردی از خالد پرسید که این کیست خالد
گفت بخ بخ این مرد عمرو عاص است حجاج این سخن شنید پیش خالد آمد گفت بخدا سوگند که من راضی نیستم که
پسر عاص باشم من پسر مشایخ ثقیف و صنادید قریشیم و من آنکسم که صد هزار کس بجهت این معنی که پدرت را بشرب
خمر و نفاق نسبت میکرد از گذشته‌ام و در کتاب نثر الدرر مذکور است که روزی حجاج بر منبر رفت و گفت که
بقول سلیمان رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب انه کان محسودا و آن شقی این کلمه را

به آیه

به آیهٔ مذکور منضم گردانید و سلیمان را علیه السلام بحسد نسبت میکرد کافر گشت و همچنین منقولست که حجاج مکتوبی بعبد
الملک فرستاده پیغام داد که قرآن میخواندم و چون به این آیه رسیدم که اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء خواستم که لفظ والحجاج بران زیاده کنم عبدالرحمن گفت قاتله الله و هم در نثر الدرر آورده
است که حجاج روزی از همنشینان خود پرسید که چه چیز ماندگی را محو کند بعضی گفتند دلال و برخی گفتند حمام
و فرقهٔ جواب دادند خواب حجاج گفت چیزی که در طلب آن مانده باشی اگر بیابی ماندگی را محو کند نقلست که نوبتی
وکیل خود را گفت که مال مرا بدست کسی میده که از و نتوانم ستد وکیل گفت آنکس که باشد جواب داد که مفلس
گویند عدد مردی که به تیغ ستم او کشته شده بودند بصد و بیست هزار رسید و عدد کشتگان معارک او بغیر علام
الغیوب بکس ندانست امارت حجاج بیست سال بود دو سال در سلطنت عبدالملک و پنج سال در ایام حکومت
پسرش ولید و زمان حیاتش پنجاه و چهار سال بود روایتست که چون حجاج فوت شد شمارهٔ زندانیان او کردند
و عدد ایشان به پنجاه هزار رسید سی هزار مرد و بیست هزار زن و زندان وی سقف نداشت برف و باران
بر ایشان می بارید و آفتاب بر ایشان می تافت **ذکر فتح کردن قتیبه سمرقند را** سابقا علی سبیل
الاجمال مرقوم بیان گشت که قتیبة بن مسلم را در ولایت ماوراءالنهر فتوحات لا تعد و لا تحصی دست داد و چون
فتح سمرقند مشتمل بر اندک غرابتی بود قلم مشکین رقم آنرا بتخصیص مذکور کرد و تفصیل منها ابوحنیفه دینوری در تاریخ
خویش آورده است که چون وصول حاکم ماوراءالنهر در مقام محاربت قتیبه آمد از معرکه او روی برتافت قتیبه بعد از
فتح بخارا و ضبط آن پرتو التفات بر تسخیر سمرقند افگند و متوجه آن جانب شد و چون محاصرهٔ آن شهر فردوس مانند
امتداد یافت دهقان آنجا که کاشته صول بود خبر به قتیبه فرستاد که اگر مدة العمر بمحاصرهٔ این بلده پردازی کار
نسازی زیرا که ما در کتب آبای خویش چنین یافته ایم که این شهر بدست شخصی مفتوح گردد که نام او پالان بود قتیبه
الله اکبر گفته بدهقان پیغام داد که نام من پالانست چرا که قتیبه پالان گویند و قتیبه در لغت عرب عبارت
از پالان باشد دهقان گفت مرا یقین حاصل است که قتیبه آن شخص نیست چون قتیبه دید که تسخیر سمرقند بسهولت
میسر نمیشود حیله اندیشید صندوقهای مرتب گردانید که ابواب سفلی آنرا از اندرون می بستند و در هر صندوقی
مردی مسلح نشاندند ابواب علیای آن صنادیق را از خارج مقفل ساختند از رحیل در داد و پیش دهقان صنادیق
فرستاد که بنابر مصلحتی ملکی متوجه خراسان میگردم و با من اسلحه و اموال فراوانست چیزی از آن نهاد امانت
پیش تو میگذارم بشرطی که چون از آنجا بسلامت مراجعت نمایم همه را بی خیانت تسلیم من نمایی و دهقان قبول

ملتمس قتیبه منت بر منّ وی نهاده قتیبه آن صنادیق در ظلمت لیل بشهر فرستاده چون مردم آرام یافتند مردم مسلح از آن
صندوقها بیرون آمده سمرقندیان را کشتن کرفتند و دروازه را کشاده قتیبه بشهر درآمد و دهقان کریخته سمرقند بلکه جمیع
ماوراءالنهر مسخر اهل اسلام کشت **ذکر وفات ولید بن عبدالملک و بعضی از خصایل او** در سنه ست و تسعین در ماه
جمادی الاول سنه ولید وفات یافت و زمان حکومت او نه سال و شش ماه و مدت حیاتش چهل و نه سال و کسری و از وی
نوزده پسر ماند و اعتقاد اهل شام آنکه افضل خلفای بنی امیه ولید بود زیرا که مسجد جامع دمشق را که آنرا جامع بنی امیه
کویند او ساخت و مسجد رسول را صلی الله علیه وسلم در مدینه وی وسیع کردانید و در بیت المقدس مسجد اقصی را وی عمارت
کرد و هر بقعه را خادمی مقرر کرده و هر نابینایی را قایدی داده و مجذومان را از اهالی مردم جدا ساخته و فرموده تا از دیوان
او وجه معاش ایشان مهیا دارند و در ایام دولت وی بلاد ماوراءالنهر تا فرغانه و دیار کابل تا ملتان مفتوح کشت و میل
بعمارت بسیار داشت و در ایام حکومت ولید همکی همت خلق مقصور بر طرح ابنیه و کفت و شنید ایشان دولت و در زمان
سلیمان بن عبدالملک سخن مردم منحصر در ذکر طعام و نکاح بود زیرا که او درین دو چیز رغبت تمام داشت و در ایام خلافت عمر
بن عبدالعزیز هرکس که بدیکری میرسید میکفت دوش چندین رکعت نماز کزاردم و دی چندین قران خواندم چون
آن جناب حریص بر طاعت و عبادت بود سخن در میان خلایق بیش از فرایض طاعات و نوافل عبادات میکذشت
و مضمون کلمه الناس علی دین ملوکهم در اوان سلطنت این پادشاه ظاهر کشت کویند ولید را داعیه آن شد که برادر خود را
سلیمان که پدرش عبدالملک بعد از ولید او را ولی عهد کردانیده بود از ولایت عهد عزل کند و آن امر خطیر را به پسر خود
عبدالعزیز مفوض کرداند و سلیمان به این معنی راضی نشد و هرچند ولید او را از رمله طلب داشت نیامد و ولید
کسان را باطراف و جوانب ولایات خویش فرستاده خلق را به بیعت سلیمان و بیعت عبدالعزیز دعوت فرمود اما
هیچکس از ذوی البصایر و غیرهم رغبت به این دعوت نکرد مکر حجاج بن یوسف و قتیبه بن مسلم و چون کرة بعد اخری
سلیمانرا طلب کرده او امتناع نمود ولید بنفس خویش متوجه سلیمان کشت و در راه داعی حق را لبیک اجابت
اجابت کفته در بحار نزو که این خبر بسمع شامیان رسید بتجدید بیعت سلیمان پرداختند **ذکر سلطنت سلیمان
بن عبدالملک** چون امر سلطنت بر سلیمان قرار کرفت بر منبر رفته خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و او مردی
ادیب فاضل بود بخلاف برادرش ولید بعد از آن بمهم مملکت پرداخته یزید بن مهلب را بر عراق و ما یتبعه والی کردانید
و بتعذیب آل ابی عقیل که از جمله مخصوصان حجاج بودند فرمان داد و مجموع منتسبان او را به انواع تشدد و عذاب
معذب ساخت و در مبداء حکومت سلیمان قتیبه بن مسلم بنابر آنکه خلع او را قبول کرده بود و استدعاء ولید را در ان

باب

باب مسموع داشته از سلیمان خایف کشت میخواست که امرا و قبایل عرب را که در خراسان بودند با خود در مخالفت سلیمان
موافق سازد و هیچکس این معنی را از وی قبول نکرد و امرا از وی التماس کردند که ما را دستوری ده تا باوطان خود
مراجعت نماییم انکاه تودانی قتیبه بنیاد بدمزاجی کرده تن به آن در نداد و روز بروز میان او و اعیان ملک مادهٔ نزاع
و وحشت سمت ازدیادی یافت مهم به آن منجر شد که مجموع باتفاق عظما وکیع بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساخته قتیبه را
از امارت عزل کردند و این خبر بقتیبه رسیده تصدیق ننمود و بطلب او کس فرستاده وکیع بهانه مرض از خانه بیرون
نیامد و قتیبه باری دیکر او را طلبیده کفت اکر بر اسب سوار نتواند شد بر محفه نشسته متوجه شود وکیع کفت زحمة
زیاده از آنست که بمحفه توان آمد و قتیبه حکم کرد که اکر در امتثال امر تعلل نماید سر او را بیارید و چون این خبر بوکیع رسید
سلاح پوشید و بر اسب سوار شد و با طایفه که به امارت او و سلطنت سلیمان خشنود بودند متوجه سراپرده قتیبه شدند
و چون تسییر از جبه طالع قتیبه بجدود نحوس رسیده بود ملازمان خاصه برکشته بطرف وکیع رفتند و غبار فتنه بالا کرفته
یازده کس از برادران و فرزندان قتیبه کشته کشتند و عاقبت او نیز از عقب ایشان روان شد و وکیع سر قتیبه و مفصلان
او را از بدن جدا کرده پیش سلیمان عبدالملک فرستادند و چون سر قتیبه پیش سلیمان آوردند از زبان وکیع مضمون
این بیت معروض داشتند **شعر** عیبست ولیکن هنر است از موری • پای ملخی پیش سلیمان بردن •
و سلیمان بر فوت قتیبه با وجود عصیان او تاسف خورد و کفت آنچه قتیبه در خراسان و ماوراءالنهر کرد از هیچکس عشر
آن صادر نکردد و در کتب تاریخ مسطور است که در عراق جمعی از بنی غسان براهی میرفتند ناکاه چشم ایشان بر شخصی
افتاد که عصایی در دست و انبانی در پشت داشت و بتعجیل هرچه تمامتر میرفت او را کفتند از کجا می آیی کفت از خراسان
پرسیدند که چه خبر داری جواب داد که دی روز قتیبه بن مسلم را کشتند ایشان را از این عجب نمود و چون آن شخص اثر
انکار به ناصیه بنی غسان مشاهده کرد کفت هیچ میدانید که شما را بکجا باید رفت کفتند نی کفت بافریقیه و این سخن کفته
روان شد بنی غسان هرچند از عقب آن شخص تاختند بکرد وی نرسیدند و آخر الامر آن جماعت را بافریقیه فرستادند
والعهدة علی الراوی در سنه ثمان و تسعین سلیمان بدابق رفت از اعمال قنسرین و از آنجا برادر خود مسلمة
بن عبدالملک را با لشکری سنکین بجانب روم فرستاد و الیون را که از اطراف آذربایجان در آن حین رسیده ضامن
آن شده بود که ملک روم را مستخلص کرداند مصحوب مسلمه کردانید و حال آنکه پادشاه روم در آن اوان فوت شده بود
و مسلمه بجانب قسطنطنیه روان شد چون نزدیک آن دیار رسید لشکر بازراعت فرمود تا غله بسیار جمع آوردند و در ظاهر
شهر منبر ساختند بعد از آن فرمان داد تا زراعت کرده اند برای خود منازل ترتیب دادند و چون اهل قسطنطنیه

از محاصره بتنگ آمدند و از در مصالحه درآمدند و کسی پیش مسلمه فرستادند که بعدد هر سری دیناری میدهیم مسئول رومیان
باجابت اقتران نیافته چون از صلح مایوس گشتند کسی به الیون پیغام دادند که ما از سلطنت با تو مضایقه نداریم اکنون
حیله برانگیز که مسلمه بجانب شام بازگردد و الیون از طریق با مسلمه گفت اهل روم میگویند که براد در شام غلات جمع آورده
روزگار میبرد و قوت جنگ کردن ندارد اکنون مصلحت چنان مینماید که آتش در انبارها زنی تا سوخت تواباشان معلوم
شود و یقین شناسند که از سر جد بمحاربه قیام خواهی نمود و مسلمه بگفتار او فریفته گشته غلها را بسوخت و از وقوع
این امر قوت اهل اسلام کم شده رومیان قوت گرفتند و مسلمه متحیر و سراسیمه گشته نه رای اقامت داشت و نه روی
مراجعت چه سلیمان حکم کرده بود که مسلمانان تا قسطنطنیه را مسخر نگردانند باز نگردند و درین اثنا خبر وفات سلیمان و مکتوب
عمر بن عبد العزیز بمسلمه رسید که معاودت نماید مسلمه و سایر مسلمانان بسلامت روی به اوطان خود نهادند و ازان مهلکه
خلاص شدند ذکر رفتن یزید بن مهلب بخراسان و فتح جرجان و طبرستان در زمان خلافت
عثمان یکنوبت سعید بن العاص لشکر بجرجان کشید و چون به آن نواحی رسید اهالی آن ولایت دویست هزار دینار به او
داده صلح کردند و سعید بازگشت تا زمان سلطنت سلیمان هیچکس از اهل اسلام در صدد تسخیر آن ولایت در نیامده
بدان ولا که قتیبه متوجه خراسان شد از حجاج دستوری خواست که بفتح طبرستان و جرجان پردازد و حجاج رخصت نداده
گفت مازندران جایی سخت است مبادا که مبتلی از پیش نرود و مردم تلف شوند و قتیبه ازراه قومس بخراسان
آمد متعرض جرجان نشد و هرگه که خبر از فتوحات قتیبه بسمع سلیمان میرسید او پیش یزید بن مهلب زبان بتعریف و توصیف
میگشاد و یزید میگفت ازینها چه فایده چون جرجان در وسط بلاد برحال اول مانده و قتیبه پیرامون آن نمیگردد و چون
سلیمان بر سریر سلطنت نشست بعد از انکه حکومت عراق را بیزید ارزانی داشته بود زمام حل و عقد و قبض و بسط
امور خراسان در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهادند و یزید از مملکت عرب بدیار عجم آمده بنوعی در معموری عمارت
و زراعت و فراغت رعیت سعی نمود که مزیدی بران متصور نبود و چون خاطرش از ضبط خراسان فارغ گشت
باستحضار لشکریان فرمان داد صد هزار مرد جمع آورد و دو پسر خود مخلد را در آن ولایت بنیابت گذاشته خود با
سپاهی رزم خواه روی بجرجان نهاد و چون بحوالی آن سرزمین رسید حاکم جرجان بمبارزت و مخاصمت پیش آمده
میان هر دو گروه حربی صعب اتفاق افتاد و آخر الامر یزید بن مهلب غالب گشته مخالفان راه گریز پیش گرفتند و
یزید کوچ بکوچ تعاقب نمود جرجان را محاصره کردند و عاقبت شهر را مسخر شد مال بیقیاس بدست مسلمانان افتاد و یزید
خمس غنایم با فتحنامه نزد سلیمان فرستاده روی بطبرستان آورد و والی آن ولایت اصبهبد نام ازو یاملهد طلبید

دو هزار

دو هزار کس از آن جماعه به او پیوستند و اصبهبد قوی و مستظهر شد روی بدفع یزید نهاد و فرمود تا راهها و دربندها را
مضبوط ساختند و بعضی از مردم یزید با مقدمه جنگ کرده منهزم گشتند و درین اثنا اصبهبد نامه بمرزبان جرجان نوشت
که هرکه از مردم یزید در آن ولایت یابی بقتل رسان و مرزبان مردم بسیار جمع کرده خواست که گماشته یزید را بقتل رساند
و بعضی از مسلمانان بقتل رسانید بقیة السیف پناه بموضعی حصین بردند تا یزید از طبرستان بیرون آمد و چون خبر
مخالفت جرجان مسموع یزید گشت محزون و ملول شد و یکی از رؤسای آن مملکت که مصادره کرده در خلوت طلبید و
با او گفت که اگرچه از من ضرری بتو رسید و لیکن چون بر دیانت و مسلمانی تو وثوق دارم میدانم که جانب اهل
اسلام نخواهی گذاشت ملخص سخن آنکه اهل جرجان یاغی شده اند و مارا توقف درین کوهستان مصلحت نیست به
طریقی که توانی میان من و اصبهبد بساط مصالحت ممهد گردان و آن مرد نیک اعتقاد از خلوص نیت در مقام اصلاح
آمده فی الحال پیش اصبهبد رفت و بطریق نصیحت گفت که من اگرچه مسلمانم مولد و منشا من ازین ولایت است
صلاح حال ترا دوستر میدارم از فراغ بال یزید و ترکان و را در مصالحت با او قبول کردند تو نیز باید که حدیث مرا
دران باب بسمع رضا اصغا نمایی غرض از تمهید این مقدمات انکه بسبب اندک ضعفی که درین اوقات بمسلمانان
راه یافته مغرور نگردی که یزید عرضه داشتی بپایه سریر اعلی سلیمان بن عبد الملک فرستاده مدد طلبید و عنقریب
لشکری که هیچ پادشاه طاقت مقاومت آن ندارد به این ولایت خواهد رسید اکنون مصلحت آنست که سخن صلح
درمیان آریم که بعد از وصول مدد یزید از مصالحت ابا نخواهد نمود اصبهبد گفت و لیکن شنیدم که یزید با تو جفا کرده
است و دویست هزار درم ستد اکنون تو آمده و آتش فتنه بالا گرفته خواهی که بزلال موعظه فرو نشانی آن
شخص گفت چنین است اما غرض من درین باب جز نیکخواهی نیست و چندان گفت که اصبهبد فریفته گشت و قبول نمود
که هفتصد هزار درم و چهارصد غلام که بر سر هر غلام طبقی از سیم باشد و طیلسانی و شقه بران بود به یزید دهد تا باز
گردد و بعد از استحکام قواعد صلح مرد ناصح بازگشته پیش یزید رفت و کیفیت قضیه را تقریر کرد گفت جمعی بفرست
تا مال مصالحت را بستانند و یزید مستبشر گشته آن اموال را گرفته بطرف جرجان بازگشت و بنا بر انکه جرجانیان
بر عصیان اقدام نموده بودند سوگند خورده بود که چون بر ایشان ظفر یابد چندان از ایشان بکشد که آسیا بخون آن
جماعت گردان شود و از آرد آن آسیا طعامی ترتیب داده بخورد و چون خبر مراجعت بمرزبان رسید مرزبان گریخته
پناه بقلعه برد که در آن نواحی داشت و یزید از عقب او رفته بمحاصره اشتغال نمود و آن قلعه بود در میان بیشه
بغایت بلند چنانچه دست تندباد حوادث ایام بدامن خاک ریزان نیز نرسید و بر تیغه استوار که سنگ طوارق

روزگار به سر برده و اعوام خلقی بر برج آن راه نمی یافت و یک راه بیش نداشت و مدت هفت ماه یزید بر در حصار نشسته
هر چند مجانیق نصب کرد و سعی و کوشش نمود پیکر ظفر در آینهٔ مراد جلوه گر نیامد تا روزی مردی از یاران یزید هیاج
نام به پیرامون آن حصار میگشت و سگی با خود داشت و آن سگ نخجیری را بر کمر کوهی روان دید که قلعه بر فراز آن بود
و سگ از عقب نخجیر شتافته هیاج از پی آن سگ روان شد و راهی بغایت تنگ و درخت انبوه بر آن کوه بود و تا در وقت
بازگشتن راه گم نکند دستار و جامهٔ خود پاره پاره میکرد و بر سر شاخ درختان می بست و میرفت تا بموضعی رسید از کوه
که بر حصار مشرف بود پس بازگشته بلشکرگاه آمد و یزید را گفت که اگر من راهی نمایم بموضعی که بر قلعه مشرف باشد چه انعام
فرمایی یزید گفت هر چه تو خواهی هیاج گفت چهار هزار درم میخواهم یزید قبول کرد که ده هزار درم بدهد هیاج گفت
که حالی چهار هزار درم می باید که بعد از آن احسانی دیگر کنی بالطاف سابق لاحق کرده و یزید ملتمس او را مبذول داشته
مقرر فرمود که هزار و چهار صد کس با وی روند هیاج معروض داشت که آن محل این قدر مردم برنتابد و یزید او را صاحب
اختیار آن امر گردانید هیاج از میان سپاه سیصد نفر گزید و روان گشت و در آن شب یزید فرمود تا آتش بسیار در
معسکر او افروختند و مردم حصار ازین معنی بغایت متوهم شدند و روز دیگر علی الصباح لشکریان یزید روی بکوه
و اهل قلعه مجموع از حصار بیرون آمده شمشیر جنگ و پیکار برکشیدند و هیاج با دلیران اسلام شب همه شب راه پیموده
روز دیگر نیز از رفتن نیاسوده وقت نماز پیشین بموضع معهود رسیدند و تکبیر گفتند و آواز تکبیر ایشان مسموع مخالفان
گشت فریاد الامان برآوردند و یزید زنان و فرزندان آن جماعت را اسیر کرده مرزبان را با ارباب عنا بقتل رسانید و
دیوارهای قلعه با خاک یکسان ساخته روی بجرجان نهاد و بر ظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود و قهرا و قسرا
شهر را مفتوح گردانیده بقتل خلایق فرمان داد و برخی از قتله را بر دار و برخی مقتول رسیده قاتلان ایشان را بر کنار
جویی که بر کنار آسیا میرفت بنا بر فرموده یزید برده مانند گوسفند ذبح کردند و از آب آن آسیا طعامی مرتب
ساخته پیش یزید آوردند تا بخورد و از عهدهٔ سوگند خویش بیرون آید و فرمود تا در مسافت دو فرسنگ دارها زدند و
چهار هزار کس دیگر بیاویختند و اموال فراوان و غنایم بی پایان و نفایس امتعه و لطایف اقمشه از آن مملکت بدست
یزید بن مهلب و سایر عجم و امرای عرب که در آن سفر با وی بودند افتاد و بعد از تسخیر ولایت جرجان و شکست
دشمنان مغیرة بن ابی قهره را که دبیر او بود گفت که فتح نامه نوشت و در آنجا بتفصیل بیان نمود که از نقد و جنس
چه چیز در تصرف آمده و در حین کتابت هر چند دبیر معروض یزید گردانید براهین عقلیه اثبات نمود که عاجلا و آجلا
مصلحت روزگار امیر نیست که اشارتی بکثرت اموال رود مفید نیفتاد و چون نامه بسلیمان رسید شرف اتحاد

ارزانی

ارزانی داشته یزید را در مجالس و محافل ستودن گرفت و درین اثنا مکتوبات بعضی از معارف خراسان بسلیمان رسید که
یزید در مقام طغیانست و عنقریب اظهار آن کند و سلیمان متاثر گشته درین باب با نواب خویش مشورت کرد ایشان گفتند
بر صرف این مقدار مال که یزید وارد و عدت یابد بی شک دم از استبداد و استقلال زند بهتر آنست که پیش از اعلان کلمهٔ
عصیان از اهل بیت خویش شخصی را پیش او فرستی که چون این صورت دست دهد هیچکس در مخالفت تو با او موافقت نخواهد نمود
و سلیمان درین اندیشه بود که ناگاه بقضای ربانی ناامل شده جان بقابض ارواح سپرد ذکر وفات سلیمان بن
عبد الملک و بعضی از خصایل او در سنه تسع و تسعین و هجری سلیمان وفات یافت و فوت او در موضع دابق از
اعمال قنسرین اتفاق افتاد مدت دو سال و هشت ماه بود و او را مفتاح الخیر گفتند زیرا که چون بر سریر فرماندهی نشست
زندانیان را آزاد فرمود و با کافهٔ خلایق بر وجه احسن زندگانی کرد و عمر بن عبد العزیز را خلیفه ساخت و از غرایب
اتفاقات آنکه روزی بر تشییع جنازهٔ یکی از معارف شام اقدام نمود خاکی را که از لحد آن بیرون آورده بودند برداشته
بوی کرد گفت چه عجب پاکیزه خاکی است و عجب بوی خوش خوشی دارد و هفته دیگر در پهلوی قبر او دفن کردند نقله
اخبار گویند که چون سلیمان بیمار شده دانست که بمرض موت مبتلا گشت خواست که یکی از فرزندان خود را ولی عهد گرداند
و اولادی که مصحوب داشت در صغر سن بودند بعضی از ناصحان و نزدیکان با وی گفتند که او سلطنت بکودکی مفوض
گردانی احتمال قریب دارد که از عهدهٔ این مهم بیرون نیاید و این صورت سبب تفرقه و تشویش اهل اسلام شود
سلیمان گفت مرا این اندیشه نیز مانع می آید پسرم داود چونست جواب دادند که او در ممالک روم است و حیات
و ممات وی معلوم نیست گفت در شان عمر بن عبد العزیز چه میگویید باتفاق گفتند او مردیست از خیار مسلمانان
و بورع و فضل آراسته سلیمان گفت عمر را ولی عهد گردانم و بعد از آن یزید برادر خود را تا همه راضی شوند و تسکین
یابند و اگر بانفراد ولایت عهد را بعمر حواله کنم شاید که برادران مرا انقیاد ننمایند و در آن زمان یزید بن عبد الملک غایب
بود و نواب این رای را مستحسن داشته سلیمان گفت تا در آن باب وثیقه نوشتند و یکی از مقربان خود را فرمود تا
بنی امیه را در موضعی جمع کردند و مهری بر وثیقه نهاده آنگاه به جابر بن الحیوة داد و گفت این کاغذ را بر اهل بیت
من بر و بگوی که فرمان امیر المؤمنین چنین است که با شخصی که نام او درین صحیفه مسطور است بیعت کنید چون رجا کیفیت
حال معروض بنی امیه و سایر معارف شام که با ایشان بودند گردانید آن جماعت گفتند که داعیهٔ آن داریم که امیر المؤمنین
را به بینیم و بدانچه امر فرماید عمل کنیم رجا گفت میشاید و چون ببالین حاضر گشتند متوجه ایشان گشته گفت با آن
کس که نام او درین صحیفه قلمی شده بیعت کنید و حاضران مجلس در امتثال امر مبادرت نموده مبایعت کردند رجا

گوید که چون مردم متفرق شدند عمر عبدالعزیز پیش من آمد گفت که اگر ترا معلوم شده که امیرالمؤمنین این مهم را بمن حواله
فرموده با من اعلام فرمای تا استعفا نمایم که رغبتی بهیچوجه ندارم من گفتم مرا معذور دار که بافشاء راز امیرالمؤمنین
زبان نخواهم گشاد و آنجناب از منزل من غضبناک بیرون رفت و بعد از آن هشام بن عبدالملک با من گفت ملاقات
کرده از حقیقت حال استعلام نمود گفتم که بجا اسو کند که امیرالمؤمنین را خیانت کنم و بر سر او هیچکس را مطلع نکرده‌ام
هشام دست بر دست زد و گفت که اگر فرزندان عبدالملک از نعمت خلافت مایوس گردند فتنهٔ بسیار حادث شود رجا
گوید که چون سلیمان بعالم بقا خرامید روی او پوشیدم و بیرون آمدم و با خادمان گفتم که چنان مکنید که واقعهٔ امیر
المؤمنین کسی را معلوم شود تا من باز آیم و نزد کعب بن عیسی که از امراء او بود رفتم گفتم که امیرالمؤمنین فرموده است
که خلایق را بمسجد حاضر گردان و چون جمعی انبوه جمع گشتند گفتم که فرمان امیرالمؤمنین چنین است که وضیع و شریف بار دیگر
بیعت کنند باکسی که نام او درین صحیفه است هرکه در مسجد بود بتجدید بیعت اقدام نمود چون مهم استحکام یافت گفتم
که امیرالمؤمنین بجوار رحمت رب العالمین پیوست عهدنامه را باز کرده خواندند و چون بنام عمر بن عبدالعزیز رسیدند هشام
بانگ برآورد که من ازین بیعت بیزارم گفتم که اگر مخالفت نمایی سرت را از بدن جدا کنم و هشام بالضرورت بخلافت
عمر رضا داد. بعد از آن بتجهیز و تکفین سلیمان پرداختند نقلست که سلیمان بن عبدالملک جامهای ملون بتکلف پوشیدی
و هرکس از ملازمان او که جامهٔ خلق پیش او آمدی در غضب رفتی و طعامهای لذیذ گوارنده نوشیدی و بعضی آشها
که در ولایت عرب از مخترعات اوست و در اکل شره‌ئی تمام داشت چنانکه گویند روزی احسانی سی بره بریان کرده
پیش او آوردند او همه را با سی نان تنک بیکبار بخورد و چون خوان حاضر کردند با حضار مجلس موافقت نموده بیش
از هر یک خورد و در بعضی از تواریخ مسطور است العهدة علی الراوی که او روزی صد رطل طعام خوردی و بر طبق اق
و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش او آوردندی و او به آستین آن مرغ را گرفته تناول فرمودی و چندان
صبر نکردی که خنک شود اصمعی گوید که روزی پیش هارون الرشید بودم و حکایات ملوک بنی امیه در میان آمد
سخن بسلیمان عبدالملک رسید من گفتم که او به آستین خود مرغ گرم میگرفت و میخورد هارون الرشید فرمود که ای اصمعی
باخبار بنی امیه دانا تست بعد از آن گفت که جامهای بنی امیه بمن عرض میکردند و بر آستین جبهای سلیمان
اثر دسومه دیدم با خود گفتم که سبب این چه تواند بود و چون تو این حکایت تقریر کردی اشتباه آن زایل شد آنگاه
جبه از جبهای او آورده بمن دادند او روایند که بوقت خواب طبقهای پر حلوا اللحم از قفا بربالای سر سلیمان می
نهادند و در جوف لیل چون بیدار شدی از آنها تناول فرمودی و سلیمان پادشاهی خیر فاضل بود و بتجمل بر پدر و برادران

بجهان

بجهان تفضل داشت روزی از عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه پرسید که چگونه یی در سلطنت من آنجناب جواب داد که سرور
لولا انه غرور و ملک لولا انه هالک و حیات لولا انه موت و نعیم لولا انه عذاب و ازین کلمات سلیمانرا رقت دست
داده متنبه شد

ذکر خلافت عمر بن عبدالعزیز بن مروان

چون از دفن سلیمان باز پرداختند
اسپان تازی خوب پیش عمر بن عبدالعزیز کشیدند گفتند که بر هر کدام که خاطر امیرالمؤمنین کشد سوار شود فرمود که استر
من ازینها همه پیش من بهتر است و بر اسپ خود سوار شده متوجه منزل خویش گشت گفتند که بدار الخلافه باید رفت
جواب داد که متعلقان ابو ایوب یعنی سلیمان در آنجااند و کنج کاشانهٔ من مرا کفایتست و در خانهٔ خود می‌بود تا آن
زمان که منتسبان سلیمان بطوع و رغبت از دار الخلافه بموضعی دیگر رفتند و چون بر سریر خلافه تمکن یافت
مکتوبی بمسلمه بن عبدالملک که در آن زمان بمحاصرهٔ اسطنبول مشغول بود نوشت مضمون آنکه مردم شام از سر طوع و
رغبت با من بیعت کردند مشروط بآنکه داد و عدل کنم چنانکه ائمهٔ عادل کنند و در میان خلق غنایم بسویت قسمت
نمایم و من توفیق خواهم از خدای عز و جل که افعال من برضای او مقرون گردد و چون این نامه بتو رسد شرط طاعت
و متابعت بجای آر تا راه راست یابی و حق عز اسمه از تو خشنود شود و از مخالفت و عصیان اجتناب نمای
تا اعمال پسندیده که از تو صادر شده باطل نگردد و اکنون برخیز و با مجموع مسلمانان که در آن جانب اند بر این صوب
بشتاب و چون مکتوب بمسلمه رسید اعیان سپاه طلبیده آن نامه را برایشان خواند و در وفاق و شقاق
و عناد و انقیاد سخن گفتند همگنان گفتند که مصلحت در متابعتست مسلمه این رای را مستحسن داشته ندای رحیل در داد و چون
بملطیه رسید حکم فرمود تا لشکریان باوطان خویش روند و خود با خواص روی بدمشق نهاد و به آن بلده رسیده
روز اول با تجمل تمام و غلبه و ازدحام روی بموقف خلافت آورد و بار نیافت و روز دوم بر منوال سابق رفته
بشرف دستبوس واصل نشد و روز سیوم با یک غلام متوجه گشته سعادت ملاقات دست داد و در اثناء محاوره
عمر عبدالعزیز با او گفت که ای مسلمه کوه و جهان گشته کارهای بزرگ کردی اگر آنچه از تو صادر شد بنا بر تقویت دین مبین
و رضای رب العالمین بود مبارکت باد و الا وای بر تو خدای عز و علا جرم او ترا بیامرزاد نقلست که منهیان
بسمع عمر عبدالعزیز رسانیدند که خرج مطبخ مسلمه هر روز هزار هزار درم است و این معنی بر خاطر شریفش گران آمده
باو پیغام داد که طمع آنست که فردا پیش ما بعد از چاشت با یکدیگر بخوریم و فرمود تا در آن روز الوان اطعمه مرتب
گردانیده نخست طعامی که مرتب باشد از عدس و پیاز و زیت حاضر سازند آنگاه آشهای بتکلف در نظر آرند عمر او را
بسخن چندان نگاه داشت چون مسلمه در خدمت آمد آتش جوع وی التهاب یافت و بموجب فرموده اول آش عدس

آوردند و مسلمه از سر اشتها از آن آش بمرتبه خورد که گنجایش طعام دیگر نماند و چون ماکولات متنوعه مجلس آوردند مسلمه نتوانست که از آنها تناول کند عمر بن عبد العزیز گفت یا ابا سعید چرا طعام نمیخوری مسلمه جواب داد که سیری طعام حاصل شد عمر گفت سبحان الله تو از این آش اگر یکدرم صرف مصالح آن شود و کسی کافی بود چنین سیر شدی پس چرا هر روز هزار هزار درم نفقه مطبخ کنی ای مسلمه از خدای بترس و خود را از خیل مسرفان مکن و مالی را که درین باب مصروف میداری با ارباب احتیاج و گرسنگان ارزانی دار که این صورت برضای الله سبحانه و تعالی نزدیکتر است مسلمه گفت فرمان امیر المؤمنین بر جان من روانست بعد از این چنین کنم و عمر از وی راضی شده مسلمه بازگشت و عمر عبد العزیز در مبدا ارتحال یزید بن مهلب را از خراسان عزل کرد چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ذکر ترک سب امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام و کرم الله وجهه و رضی الله عنه

به اول بنی امیه از زمان حکومت معاویه تا ایام خلافت عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه در جمعات بر روس منابر زبان بدشنام و لعن علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام میگشادند و حکم میفرمودند که خطبا بالای منابر جناب ولایت مآب را ناسزا گویند نقلست که روزی معاویه بن ابی سفیان خطیبی را گفت که بر منبر رود و علی ابن ابی طالب علیه السلام لعنت کند و آن شخص بر بالای منبر بر آمده گفت امرنی معاویه ان العن علیا لعن الله علیه و از استماع این سخن معاویه خشمناک شده خطیب را عزل کرد و در نسخه بنظر راقم حروف رسیده که یکی از اطبا یهود در محفلی که اکابر و اعیان بنی امیه مشاهیر و معارف شام حاضر بودند بتعلیم عمر بن عبد العزیز دختر او را خواستگاری نمود عمر فرمود که این مواصلت بهیچگونه میسر نشود که ما مسلمانیم و تو از دین بیگانه طبیب گفت پس چگونه پیغمبر شما دختر به علی ابن ابی طالب داد عمر جواب فرمود که او یکی از عظمای ملت محمدی بود طبیب گفت برین تقدیر او را چرا لعنت میکنید عمر روی بحاضران مجلس آورده گفت جواب او بگوئید همه ساکت و ملزم شده آنجناب حکم کرد که دیگر مجلس را بناشایست امیر المؤمنین علی نگشایند از عمر بن عبد العزیز منقولست که گفت در مدینه پیش عبید الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود بتحصیل علم مشغول بودم و بسمع او رسانیده بودند که من علی ابن ابی طالب را سب میکنم روزی نزد او رفتم وی بادای صلوة اشتغال داشت چون از نماز فارغ شد از من پرسید که ترا از کجا معلوم شده که باری سبحانه و تعالی بعد از آنکه از اهل بدر و بیعة الرضوان بود بر ایشان غضب کرد گفتم این خبر بمن نرسیده است گفت پس این چیست که از تو نسبت بعلی ابن ابی طالب سخنان نامناسب نقل میکنند و من عذر خواهی نمود و دست در عروة الوثقی و انابت زدم و بخدای عز و جل بازگشتم و هم از آن جناب مرویست که گفت که پدرم در اثنای خطبه بر امیر المؤمنین علی لعنت کردی اما در وقت این سخن تلجلج و اضطراب در زبان او پیدا شد نوبتی از پدر پرسیدم که بچه سبب در وقت سب علی لکنتی در زبان تو پدید می آید

گفت ای

گفت ای پسر اگر شمه از مناقب و مآثر امیر المؤمنین علی با این مردم بگوئیم همه ترک ملازمت ما کرده بجانب اولاد او کمر بندند و مآنچه میکنیم از برای مصلحت وقت و محافظت نیابت است بالجمله چون امر خلافت بر عمر بن عبد العزیز قرار یافت فرمود تا آن قول نابایست را ترک کردند و بعوض آن این کلمه گفتندی که ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و بروایتی آیه کریمه ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی بجای آن قول مستنکر گفتند و چون این خبر در عالم شایع گشت موجب مزید محبت و اعتقاد اهل اسلام گشته زبان بمدح و تحسین آن جناب گشادند

ذکر عزل و حبس یزید بن مهلب و گریختن او از زندان حلب

عمر بن عبد العزیز همیشه آل مهلب را دشمن داشتی و گفتی اینها جباراند و چون سریر خلافت بوجود او مزین گشت نامه بیزید بن مهلب که در آن اوان حاکم خراسان بود نوشت که از قبل خود نایبی در آن جانب نصب کرده توجه اینجانب نماید یزید پسر خویش مخلد بنیابت گذاشته عازم دیار عراق عرب و شام شد و چون بنهر معقل رسید والی بصره بموجب فرموده یزید را بند کرده پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد و عمر او را از مالی که از جرجان و طبرستان گرفته بود مواخذه نمود یزید در جواب گفت که امیر المؤمنین را معلوم است که سلیمان را در اثنای این اموال با من مضایقه نبود و بنابر وثوقی که مرا بروی بود آنها را صرف کردم و عمر فرمان داد تا یزید را در زندان حلب باز داشتند و عمر میگفت که نقد و جنسی که یزید از ولایت جرجان گرفته بسیار است و تعلق بمسلمانان میدارد و چون صاحب عهده امور ایشان منم ترک نتوانم داد و چون یزید از امارت خراسان معزول گشت رسیده مخلد متوجه شام شد و بتقبیل بساط خلافت سرافراز گشته گفت یا امیر المؤمنین اثر عاطفت و احسان تو بر عالمیان روز بروز سمت تزاید دارد و اکنون سبب چیست که پدر من بفرمان تو در زندان محبوس است عمر جواب داد که یزید بجهت آن در زندان باز داشته ام که آنچه از بیت المال تصرف نموده باز دهد و مخلد جوابهای بمعامله نزدیک گفته از مجلس خلافت بیرون آمد و عمر بن عبد العزیز در عقب او فرمود که این مملوک از طریق صواب از پدر نزدیکتر است و در همان ایام مخلد فرمان یافت و عمر بجنازه او حاضر گشته بروی نماز گزارد و در حق یزید فرمود که از زندان بیرون آید و بتعزیه مخلد قیام نماید اما چون از عزا فارغ شود باز بزندان رود و یزید بموجب فرموده عمل نمود و بار دیگر بزندان رفت و چون عمر بیمار گشت از زندان بگریخت و سبب فرار وی آن شد که میان یزید بن عبد الملک و او بنابر امری که ذکر آن طول دارد وحشتی روی نموده بود و یزید بن عبد الملک پیوسته میگفت که اگر روزی والی قوم شوم انتقام خود از آل مهلب بکشم و چون عمر بن عبد العزیز بمرض موت گرفتار شد ابن مهلب اندیشید که اگر عمر بمیرد لامحاله یزید بجای او نشیند و بیشک از من به او حکمی صادر یابد که تدارک آن امکان نباشد گویند که بعد از فرار مکتوبی بعمر بن عبد العزیز

فرستاد مبنی بر آنکه اگر واحیات امیرالمؤمنین اعتمادی بودی از زندان او بروضه رضوان نمیرفتم اما ترسیدم که چون یزید
بن عبدالملک والی شود مرا بصعب‌ترین وجهی هلاک سازد و آن مکتوب به آن جناب رسید فرمود که بارخدایا اگر یزید بد خواه
مسلمانانست نفع حیات از وی بستان **ذکر تعیین داعیان و ابتداء دعوت عباسیان** در سنه مایه هجری محمد
بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب اعیان معتبر فرمود که همه باطراف ممالک عراقین و خراسان رفته خلق را به
دعوت بیعت او و اولاد او دعوت نمایند تفصیل این اجمال آنکه در آن اوان که محمد بن علی بدیار شام توجه نمود بیتولی در
همراه از اعمال بلقا محل اقامت انداخت ابوهاشم بن عبدالله بن محمد بن حنفیه در دمشق انیس و جلیس سلیمان بن عبدالملک
گشته بفراغ بال روزگار میگذرانید و عاقبت سلیمان از علم و فصاحت و عقل و کیاست ابوهاشم اندیشید فرمود تا او را
شیر زهر دادند چون ابوهاشم احساس این معنی کرده بسرات آمده واقعه خود با محمد بن علی تقریر کرد که نزد اهل بیت بصحت
پیوسته که منصب امامت از بنی امیه زایل شده و بولد تو انتقال خواهد یافت و او را بر شیعه خویش مطلع گردانیده هم در آن
اوقات بجوار رحمت رب العالمین پیوست و این معنی در باطن محمد بن علی راسخ گشته و بعضی از شیعه او و ابوهاشم نزد محمد پیش
رفته با وی بیعت کردند و محمد بن علی ابوعکرمه سراج را با دو شخص دیگر بخراسان و میسره را بعراق فرستاد و ایشان بموجب
فرموده عمل نموده در عراق و خراسان خلایق را در خفیه به بیعت محمد بن علی و آل او دعوت میکردند و هر کس که قبول مینمود
مکتوبی در آن باب از وی می‌ستدند بنام محمد بن علی و چون مکتوبات مجتمع گشت آنها را بمیسره دادند تا بمحمد رسانید
و ابوعکرمه سراج که او را ابومحمد صادق نیز میگفتند دوازده نقیب تعیین نمود که به اخذ بیعت اشتغال نمایند و از آن
جمله یکی سلیمان بن کثیر و دیگری قحطبه بن شبیب بود و محمد بن علی بنقبا دستور العمل نوشته به هفتاد کس فرستاد که مردم
را بچه سان دعوت نمود به ایشان بچه نوع زندگانی کنند و درین سال عمر بن عبدالعزیز عمر بن مسلم را بغزا هند فرستاد و او
بعضی از حدود هندوستان را مسخر ساخته ملوک هند به اسلام درآمدند و در ایام دولت هشام بن عبدالملک بکیش
خویش مراجعت نمودند **ذکر خروج شوذب که او را بسطام نیز میگفتند** شوذب مردی بود از بنی یشکر
که در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز با هشتاد تن خروج کرد و چون آنجناب برین قضیه اطلاع یافت بعبدالرحمن بن عبد
الحمید بن یزید بن خطاب که از قبل او والی کوفه بود نامه نوشت که مضمون آنکه مردی هشیار کاردیده را بدفع خوارج نامزد
کن بشرطی که مسلمانان در میان تلف نشوند و خرابی به احوال ایشان راه نیابد و عبدالرحمن محمد بن جریر بن عبدالله
البجلی را با دو هزار کس پیش خوارج فرستاده وصیت کرد که بفحوای مکتوب عمر رحمه الله عمل نماید و محمد بن جریر بعد از قطع
منازل قریب بلشکرگاه شوذب رسیده فرود آمد و درین اثنا مکتوب عمر بن عبدالعزیز بشوذب رسید که مسموع چنین

گفته

گشته که خروج تو از برای دین مبین و احیاء سنن سید المرسلین است و تو بدین کار اولی و احق از من نیستی اکنون بیا تا مناظره
کنیم اگر حق بجانب ما باشد تو نیز با سایر اهل اسلام موافقت کرده متابعت نمایی والا در مهم تو شرط قابل بجای آریم و چون
بسطام بمضمون نامه خلیفه انام اطلاع یافت گفت عمر از سر انصاف سخن میگوید پس یکی از موالی بنی شیبان عاصم نام
با یکی از بنی یشکر پیش عمر عبدالعزیز فرستاد تا با او بحث و مناظره کنند و چون رسولان بسطام به آستان خلافت آشیان
رسیدند شرف دستبوس حاصل کرده عمر با ایشان خطاب فرمود که باعث بر تمرد چیست و شکایت شما از کیست رسولان
گفتند که ما از تو شکایتی نداریم زیرا که از روی عدل و داد با رعایا زندگانی میکنی و عمال و گماشتگان تو نیز همین طریق سلوک
میدارند اما میان ما و تو سخنی باقی مانده است اگر آن قبول میفرمایی خلافی نمی‌ماند عمر پرسید که آن کدام است گفتند که می‌بینیم
که تو مخالفت ملوک بنی امیه کرده آنرا مظالم نام نهاده اکنون چون تو سالک راه هدایتی و قوم ترا از باب غوایت
بوده‌اند بر آنجماعت لعنت کن و از ایشان تبرا نمای عمر گفت هرچند مطلوب شما آخرتست نه دنیا لیکن درین قضیه
خطا کرده‌اید زیرا که باری سبحانه و تعالی رسول خود را بلعنت مامور نگردانیده و برابراهیم علیه السلام در قرآن مجید وارد است
و فرموده. ومن تبعني فانه مني ومن عصاني فانك غفور رحيم و اگر میگویید که لعنت کردن بر اهل جرایم از فرایض است
بگویید بکدام روایت فرضیت لعنت بر فرعون که بدترین خلایق است ثابت شده است تا من بر اهل بیت خود که گناهکار بوده
اند و روزه‌دار بوده‌اند لعنت کنیم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در برابر گناهان حدود تعیین فرموده و بنده با مرتکب گناه
کافر نمیشود خوارج گفتند که رسول علیه الصلوة والسلام عباد را بر توحید دعوت کرده و اقرار بر آنکه حق سبحانه و تعالی فرستاده
عمر فرمود که قوم من گفتند که ما عمل بقول رسول صلی الله علیه و سلم میکنیم اما مرتکب محرمات شده بر نفس خود ظلم کرده
عاصم گفت از ایشان بیزار شو و احکام آن جماعت را رد کن عمر بن عبدالعزیز از خارجیان پرسید که ابوبکر و عمر بر حق بوده‌اند
یا نه جواب دادند که اعمال آن دو خلیفه موافق کتاب و سنت بود و گفت که شما دانسته اید که ابوبکر بقتال قبیله محاربه
نموده مردان ایشان بقتل آورد و عیال و اطفال ایشان اسیر کرد. خلافت چون بعمر رسید اسیران را به اوطان و مساکن
ایشان فرستاده ببندیه راضی شد گفتند بلی گفت با وجود آنکه عمر برخلاف ابوبکر حکم کرد از وی بیزار شدند گفتند
نه پرسید که شما هیچ از آن دو بزرگوار بیزارستید جواب دادند که نی فرمود که پس چرا مرا بر امری که خلاف روش
شما و مذهب حقست تکلیف میکنید ایشان ساکت شده عمر بن عبدالعزیز ایشان را بنوعی دیگر ملزم گردانیده اما
یشکری گفت یا امیرالمؤمنین چون می‌بینی مردی را که دماء و اموال مسلمانان والی و حاکم است و عدل میکند در مبانی
ایشان و بعد از خود امر ایالت و امارت را بکسی حواله میکند که ظلم خواهد کرد عمر فرمود که چنین شخصی نزد من مخطی است

بیشتری گفت پس چرا تولیت امور مسلمانان حواله به یزید بن عبد الملک میکنی با آنکه بر تو روشنست که معاش او نه بر
قانون صواب خواهد بود عمر ازین سخن در گریه افتاد و گفت که سه روز مرا مهلت دهید تا درین باب تفکری کنم آن
دو فرستاده بگفتند که اکنون ما را معلوم شد که تو امامی عادلی و اقوال و افعال تو موافق حق و مطابق صدق است
و عمر آن دو رسول را بانعام خویش مخصوص ساخته موقوف گردانید و بنی امیه این قضیه را شنیده متوهم شدند که مبادا
عمر شخصی ولی عهد سازد که نه ازان قوم باشد لاجرم کنیزکی را فریفتند تا آن جناب را زهر داد و محمد بن جریر بن عبد الله و
شوذب دربرابر هم نشسته انتظار میکشیدند که ناگاه خبر فوت خلیفه زمان بسمع عبد الرحمان و والی کوفه رسید و او محمد
بن جریر نوشت که با خوارج محاربه نماید **ذکر فوت عمر بن عبد العزیز و شمه از مناقب او** چون عمر بیمار گشت با او
گفتند که بمعالجه این مرض باید پرداخت جواب داد که والله که اگر شفای رنج خویش را در مسح گوش یابم این فعل از من در
وجود نیاید و در رجب سنه احدی و مایه بجوار رحمة ملک غفور پیوست ایام خلافتش بقول ابو حنیفه دینوری دو سال و
پنج ماه بود و مدت عمر او سی و نه سال و چهل نیز گفته اند مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر ابن الخطاب بود و آنجناب را
شیخ بنی امیه گفتندی چه روزی ستوری لگد بر روی او زد. روی مبارکش شکافته گشت و مادر او خون از روی او پاک میکرد
که عبد العزیز درآمد عاصم زبان بملامت عبد العزیز گشاد و گفت بخشی[؟] چرا ملازم این پسر نگردانی تا او را از امثال این
وقایع نگاه دارد عبد العزیز گفت خاموش باش که اگر فرزند این شخص است که او را شیخ بنی امیه میگویند زهی سعادت
او و از آن مادر او روایتست که روزی عبد الله بن عمر گفت آرزو می بردم که معلوم من شود که از فرزندان مروان کیست که
بر روی او نشانی بود و عالم از عدل وی پر شود و چون سریر خلافت بوجود عمر زینت گرفت فرمود تا آنچه بنو امیه از
مردم بستم گرفته بودند تسلیم ایشان نمایند خواص او گفتند که یا امیر المؤمنین از رنجش قوم خود می ترسی فرمود که من
از روز قیامت خوف دارم و پس ازان چیزی دیگر تخویف مکنید و پیوسته در دیوان رد مظالم بر زمین نشستی هر چند
متوسلانش التماس کردند که بر بساط نشین که این صورت بر سیرت نزدیکتر است در حیز قبول نیفتاد گویند عمر بن عبد
العزیز قبل از خلافت بتکلف زیستی و چون خلیفه شد اموال و تجملات خود را به بیت المال فرستاد و هر چه منکوحه
او بنت عبد الملک مروان داشت هم داخل بیت المال گردانید و با عیال و جواری خود گفت که اگر بفقر و درویشی من صبر
میکنید فبها و الا شما را رخصت میدهم که بهر جا خواهید بروید ایشان بگریه شدند گفتند که ما مرافقت تو اختیار میکنیم
روزی مسلمه بن عبد الملک بخدمت عمر بن عبد العزیز رفت پیراهن او چرکن دید با خواهر خویش فاطمه که زوجه آنجناب بود
گفت چرا پیراهن امیر المؤمنین را نمیشویی فاطمه گفت چنین کنم و روز دیگر مسلمه آن پیراهن را بحال سابق یافته در آن باب

باخواهر

با خواهر عتاب کرد فاطمه سوگند خورد که امیر المؤمنین یک پیراهن بیش ندارد و او روزی دو درم از جهت احتیاج خود و متعلقان
از بیت المال زیاده نمیگرفت گویند چند سر اسپ از جهت مرکب خلافت برو او قرار میگرفت متقرر شده بود و چون نوبت بعمر عبد العزیز
رسید امیر آخور اسبی علیق اسپان طلبید آنجناب فرمود که همین یک استر که دارم مرا کفایت است همه اسپان را بفروش و بهای
آن بضابط بیت المال سپار و در کتب تواریخ مسطور است که عمر بن عبد العزیز نخلستان فدک که بحضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه اختصاص داشت تا زمان خلافت او رحمه الله ملوک تصرف مینمودند به اولاد فاطمه زهرا رضی الله عنهما باز گذاشت
از سفیان ثوری منقولست که گفت خلفا پنج تن بودند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز آورده اند که فاطمه
بنت حسین بن علی بن ابی طالب پیوسته عمر بن عبد العزیز را ستایش کردی که او زنده بودی ما را احتیاج بهیچکس
نبودی از محمد باقر روایت کنند که در میان هر قومی مردی صالح نیکوکرداری باشد و بهترین قوم بنی امیه عمر عبد العزیز
است فاطمه بنت عبد الملک بن مروان گوید که شبی پیش شوهر خود عمر رفته دیدم که در نماز بود و قطرات عبرات
بر روی و محاسن او از چشم فرو میدوید چون از ادای صلوة فارغ گشت پرسیدم که ترا چه حالتست و موجب
این همه رقت تو چیست جواب داد که من مهم امت محمد علیه افضل الصلوات متعهد شده ام و اندیشه میکنم که مردم
گرسنه و برهنه و خسته و مظلوم و غریب عیالدار در اطراف عالم بسیار است و یقین میدانم که حضرت عزت از
من سوال خواهد کرد فردا در قیامت که چگونه بحال ایشان پرداختی و میترسم که در اقامت حجت فرو مانم و عذر من
مقبول نیفتد ازین جهت بر نفس خود رحم کرده میگریم گویند که عمر بن عبد العزیز بعمال خود نوشت که باری سبحانه
و تعالی اهل اسلام را معزز و مکرم ساخته و بذلت جزیه مخالفان را خوار و بیمقدار گردانیده اکنون باید که هیچکس از
اهل ذمه را والی امور مسلمانان نگردانند که مبادا دست و زبان ایشان بر ارباب ملت بیضا دراز شود و اهانت
بر آن جماعت رسد اخلاق زکیه و اوصاف مرضیه عمر بن عبد العزیز بدران مرتبه است که قلم زبان شکسته و دوات
دهان بسته پیرامون تحریر و تقریر آن نتوانند گشت لاجرم درین مقام برهمین مقدار اختصار افتاد **ذکر سلطنة
یزید بن عبد الملک** چون یزید بر مسند حکومت متمکن گشت اکثر عمال عمر عبد العزیز را عزل کرد و بیشتر
رسوم مستحسنه او را رحمه الله برانداخت و اول واقعه که در عهد حکومت یزید روی نمود مقتل شوذب خارجی
بود مفصل این مجمل آنکه چون خبر فوت عمر بن عبد العزیز بسمع عبد الحمید والی کوفه رسید خواست که خاطر از مهم
خوارج فارغ ساخته بخدمت یزید رود لاجرم به محمد بن جریر بن عبد الله البجلی پیغام داد که در محاربه شوذب مسارعت
نماید و محمد مستعد حرب گشته و شوذب کسی پیش او فرستاده استفسار نمود که سبب چیست این تعجیل و خلف وعده

میان ما و شما عادت بود که اگر از محاربه چاره نباشد بعد از مراجعت رسولان وقوع یابد محمد جواب داد که حکم آنکس که مرا
بحرب تو نامزد کرده رسید که با تو حرب بکنم و چون این خبر مسموع خوارج گشت گفتند آن مرد صالح غالبا یعنی عمر عبد العزیز
از میان رفته است ایشان نیز بتهیه اسباب محاربه اشتغال نمودند و نایره قتال اشتعال یافت و به محمد جریحی زخمی گران
آمد منهزم گشت و خوارج محمد و لشکرش تا کوفه تعاقب کرده باز گشتند و چون خبر انهزام پسر جریر مسموع یزید گشت تمیم بن
حباب را با دو ازده هزار سوار بمقابله و مقاتله خارجیان فرستاد و تمیم بعد از تلاقی فریقین از معرکه روی برتافته یزید
بعد از وی نجدة بن حکم را با جمعی کثیر بجنگ ایشان روان فرمود و نجده بعد از کر و فر بسیار بقتل آمد و همچنین هر که بسر آنجماعه
میرفت شکسته و خسته باز میگشت تا مسلمة بن عبد الملک بکوفه آمده سعید بن عمرو حرشی با ده هزار سوار نامدار بقتال
آن شرذمه قلیل ارسال نمود و چون شوذب از حال سعید آگاه شد با یاران خود گفت این لشکر هر چند زیاده از انست
شما تاب ایشان توانید آورد اما دست از کوشش باز نباید داشت که هر یک از نصرت و شهادت مرغوب است و اصحاب
شوذب با وی اتفاق نمودند و نیام شمشیرهای خود شکسته حمله آوردند و بسیاری از سپاه سعید بقتل آورده نزدیک
بآن شد که ایشانرا نیز هزیمت نمایند و سعید از سرزنش اندیشیده با دلیران سپاه گفت که ما این ننگ و عار را کجا
بریم که از پیش این گروه اندک فرار نمائیم لاجرم بهیات اجتماعی بار دیگر حمله بردند و از طرفین چندی کشته شده عاقبت
بر خوارج ظفر یافتند شوذب با اتباع بقتل آمده نایره فتنه ایشان انطفا پذیرفت ذکر محاربه آل مهلب
با مسلمة بن عبد الملک و انجام کار ایشان چون یزید بن عبد الملک بر سریر سلطنت تکیه زد مکتوبی بعدی بن ارطاه که
حاکم بصره بود فرستاد مضمون آنکه یزید بن مهلب از زندان حلب گریخته است فطیعه آنکه برادران و متعلقان
او را حبس کنند و شرایط احتیاط بجای آورده از آسیب وی بر حذر باشد و عدی بموجب فرموده مفضل و حبیب و
مروان را که پسران مهلب بود گرفته در زندان باز داشت و حاکم کوفه عبد الحمید بن عبد الرحمن باشارت یزید بن
عبد الملک لشکری سنگین با دو سردار بسرهای راه فرستاد که اگر یزید بن مهلب متوجه بصره گردد ایشان مانع آیند
بلکه وی را گرفته مضبوط سازند و بجهت همین معنی عدی بن ارطاه جمعی کثیر مامور کرده اند که از بصره بیرون روند و درین
اثنا محمد بن مهلب ببرادر خود یزید پیوست و یزید بطرف بصره توجه نمود و بر آن لشکرها گذشت که هیچکس را یارای
آن نشد که در وی نگاه کند و بی تحاشی با تبع و حواشی ببصره در آمده در خانه خویش نزول کرد و دست بخشش
دراز کرد خلق بسیار متابعت او نمودند و عدی ارطاه هر کس از لشکریان دو درم داده گفت من بیش ازین
از بیت المال تصرف نمیتوانم کرد و شعرا درین باب قطعها گفتند چون یزید بکثرت جنود مستظهر گشت بعدی پیغام داد

که دست

که دست از برادران من باز دار تا من ازین شهر بجایی دیگر بروم و عدی دست رد بر سینه ملتمس او نهاده هر دو
فریق آماده قتال و جدال گشتند و بعد از محاربه بسیار عدی بن ارطاه منهزم شده در قصر امارت متحصن گشت و لشکریان
یزید نردبانها نهاده بر کوشک بالا رفتند و عدی بن ارطاه بدست آورده یزید بحبس وی فرمان داد و گفت اگر
تو برادران مرا میگذاشتی من ترا بزندان نمی فرستادم و چون یزید بر ولایت بصره استیلا یافت اکثر معارف آن دیار
گریخته بعضی بشام و برخی بکوفه رفتند و در خلال این احوال روزی باستحضار طبقات خلایق فرمان داده چون
مجتمع گشتند با ایشان گفت که من شما را بکتاب خدای عز و جل و سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم میخوانم و میفرمایم که با
اهل شام جهاد کنید که حرب با شامیان بر محاربه ترک و دیلم فضیلت و رجحان دارد چه ایشان آن قوم اند که امیر
المؤمنین حسین را بخواری و زاری کشتند و امیر المؤمنین را لعنت کردند و میکنند و اولاد رسول از تعدی و ظلم
ایشان بترکستان و هندوستان گریختند و چون یزید از امثال این کلمات فارغ گشت بخانه رفت نضر بن انس مالک
و حسن بصری رضی الله عنه بود در مسجد ایستاده با خلق گفتند که این یزید همانست که دی روز سرهای مسلمانان از بدن
جدا کرده پیش بنی امیه و مروانیان میفرستاد امروز با ایشان مخالف شده پاره کرباس بر سر چوبی کرده میگوید بکتاب
خدا و سنت پیغمبر شما را دعوت میکنم و اگر شما بقرآن و حدیث عمل میکنید او را گرفته بند کنید چنانکه عمر بن العزیز کرد بنی
تا غبار فتنه فرو نشیند و این سخنان بیزید رسانیدند اما ملتفت نگشت و در همان چند روز برادر خود مروان بر بصره خلیفه
ساخته بنفس خویش با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمد و برادر دیگر خود عبد الملک را با اسلحه و بیت المال در مقدمه
بجانب واسط روانه ساخت و چون خبر گرفتن ابن ارطاه و رسیدن یزید بن مهلب بواسط رسیده و مسموع یزید بن عبد
الملک گشت بترتیب و تجهیز لشکر پرداخته برادر خود مسلمه و عباس بن ولید با سپاهی از ریگ بیابان افزون بدفع او
نامزد کرد و چون یزید از توجه ایشان آگاهی یافت با برادران و نواب خویش مشورت نمود ایشان گفتند که با این
قدر سپاهی که داری روی بفارس نهی تا بخراسان نزدیک شوی و اهالی خراسان بتو پیوندند و قلاع و حصون آن
نواحی در دست تصرف تو باشد یزید گفت ای یاران من مانند مرغی نتوانم شد که آشیانی بر قله جبل سازد حبیب
بن مهلب گفت آنروز که بصره گرفتی با تو گفتیم که لشکری بکوفه باید فرستاد تا عبد الحمید را اخراج نمایند او بهمانست
که با ده هزار کس در برابر ما که هفتاد هزار بودیم نتوانست آمد چه اگر کوفه را میگرفتیم شامیان را نیارستندی که چنین
دلیر بر سر ما آیند اکنون صلاح آنست که سپاهی را فرستی تا ولایت جزیره را ضبط نمایند و ما با بقیه لشکر متوجه
شامیان شویم اگر غالب آمدیم فهو المطلوب و الا پناه بجزیره بریم و لا محاله مردم موصل و اهل اهواز که از جمله

سواخواهان تواند بخدمت آیند و آن موضعی فسیح عریض است اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد بگوشه بیرون توان رفت
یزید جواب داد که میخواهم که آن سپاه بسیار را از هم بگسلم و بعضی را بجانبی فرستاده برخی پیش خود نگاه دارم
اکنون توکل بعنایت کردگار کرده کمر بجنگ ایشان می بندم و هر چند ارباب مشورت او را از حرب منع میکردند مفید نیفتاد
و عبدالله بن مهلب را در مقدمه فرستاد و خود از عقب روان شد و مسلمه جسری بر فرات بسته و از آب عبور نموده
در برابر یزید فرود آمد و یزید شامیان را وزنی نمی نهاد و میگفت مسلمة بن عبدالملک ملخ زرد بیش نیست
و این سخن آن میگفت که از غایت زردی و لاغری مسلمه را جراد اصفر میخواندند و عباس بن ولید را بواسطه آن لون
و زرقت عین عاقر ناقه صالح میخواندند و درین اثنا یزید بن مهلب سران سپاه طلبیده گفت که میخواهم که دوازده هزار
نفر از این لشکر گزینید ببرادر خود دهیم تا برسم شبیخون خود را بر سپاه شام زنند و چون روز شود ما را با سایر دلاوران
بر ایشان رویم و بقدر طاقت و توان کوشش و کشش نمائیم سمیدع گفت تو این مردم را بکتاب خدای و سنت
رسول دعوت نمودی و ایشان برین جمله با ما بیعت کرده اند و اکنون میگویند که جنگ کردن بمکر و خدعت جایز نیست
ابورویه که یکی از روسای خوارج بود گفت سمیدع راست میگوید یزید گفت شما باور میکنید که بنی امیه بکتاب خدای
و سنت رسول عمل مینمایند و ایشان از مکر و فریب و بی حرمتی اسلام و ویران کردن خانه کعبه و کشتن فرزندان
رسول علیه الصلوة و السلام نکته فرو نگذاشتند و این طرح زدند بر خدعت و حیله بر آن قوم فایق است شما
پیش دستی کنید و بجد و جهد قدم پیش نهید ایشان امتناع نموده او را از آن حرکت منع کردند و یزید دل بر حرب
نهاده میمنه و میسره را برادران خویش حبیب و مفضل سپرد و مسلمه بدست راست سپاه جبلة بن مخرمة الکندی
باز داشت و بر دست چپ هذیل بن زفر را گماشت و هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمده تیغ و خنجر در
یکدیگر نهادند و درین اثنا شامیان کشتیها که ببستن جسر و ترتیب آن آورده بودند سوختند و بصریان چون دود آن بدیدند
که ایشان دل بر مرگ نهاده اند و بجان خواهند کوشید متوهم شده گریختند و یزید با خواص خود پای ثبات افشرده
امیدوارم که دیگر روی ایشان نه بینم و در آن روز یزید بنفس خویش مباشر حرب شده جمعی بسیار بکشت و در پیش
صف شامیان رفته مسلمة بن عبدالملک را مبارزت طلب داشت مسلمه با معتبران خویش درین باب مشورت نمود
فحل بن عباس گفت که یزید مبارز خراسان و عراق بلکه سر آمد مبارزان آفاق است باقی تو دانی مسلمه گفت راست میگوئی
اما عار باشد که او مرا بمبارزت خواند و بیرون نروم فحل گفت شتافتن بمرگ عار مینماید و مسلمه چون طالب بهانه
بود از جای خود حرکت نکرد و در اثنای گیر و دار شخصی یزید را گفت که برادرت را کشتند گفت بعد از وی مرا

زندگی

زندگی بچه کار آید و من همیشه حیات را پس از تربیت دشمن میدانستم که اکنون که حبیب کشته شد این معنی سمت ... یافت
و ابورویه گفت که ایها الامیر تدبیر آنست که بواسطه باز گردی تا باری اهل بصره بما پیوندند و از اطراف لشکرها فراهم آورده
مستعد پیکار شویم یزید جواب داد که مرگ نزد من آسانتر است از گریز ابورویه گفت که من بر تو می ترسم از این کوه های
آهنی یعنی سپاه شام یزید جواب داد که مرا از اینها چه باک و من از حسین علی فاضلتر نیستم و درین امر اقتدا باو
میکنم اگر جراتی داری قدم پیش نه و بعد از آن نایره حرب اشتعال یافت چنانکه گرد و غبار پیدا شد که خطوط شعاعی را
مجال نفوذ نماند و قوت باصره از کار خویش باز ایستاد و چون مواصاف گشت یزید و برادرش محمد و سمیدع کشته
یافتند محمد بن جریر طبری گوید که چون فحل بن عباس الکندی شده محاربه یزید را مشاهده نمود با شامیان گفت که
از شما که موافقت مینماید تا این مردم را از جنگ یزید باز داریم و طایفه از اهل جلادت باوی اتفاق نمودند و یزید را احاطه
کردند و گرد بمرتبه برخاست که هیچیک دیگری را نمی شناختند چون غبار فرو نشست یزید و فحل در معرکه افتاده دیدند یزید
مرده و فحل رمقی در بدن داشت از وی پرسیدند که ترا چه کس زخم زد و چون مجال تکلم نداشت اشارت بیزید کرد
که او مرا زخم زد و اشارت بخود کرد که من او را کشتم و از اعیان لشکر یزید سیصد نفر در نخیله بقید اسیر و دستگیر شدند
و مسلمه ایشانرا بکوفه فرستاد و والی کوفه ایشانرا محبوس نمود یزید بن عبدالملک گردن زدن و متعاقب قتل آن جماعت
نوشته مسلمه رسید که حاکم کوفه اسیرانرا اطلاق کند و چون خبر استیلاء شام درواسط بسمع معاویة بن یزید بن
مهلب گشت فرمود که اسیرانی را که پدرش را بوی سپرده بود همه را بکشتند و از آن جمله یکی عدی بن ارطات
بود حاکم بصره و دیگری پسر وی و اسیران در حین قتل هر چند گفتند ای معاویه پدرت کشته شد و از کشتن ما هیچ
فایده بتو نخواهد رسید معاویه نشنید زیرا که معامله مشوب بشایبه غرض بود و معاویه بعد از قتل اسیران روی ببصره
آورد و مجموع اولاد و آل مهلب در آنولایت جمع آمده بر امارت مفضل بن مهلب اتفاق نمودند و کشتیها ترتیب
کردند و عازم آن شد که از راه دریا متوجه کرمان شوند و از آنجا پناه بقلعه وداع بن حمید الازدی برد و این وداع
از قبل یزید بن مهلب بود و یزید در حدود هرموز قلعه بوداع سپرده بود و او را سوگند داده که اگر صورتی
روی نماید فرزندان و متعلقان من التجا بتو کنند ایشانرا در قلعه راه داده در تقصیری در حمایت و محافظت ایشان ن
نمائی و چون خبر آل مهلب از بصره بسمع مسلمه رسید هلال بن احوز التمیمی را با لشکری سنگین نامزد آن سرزمین کرد و
ایشانرا این خبر شده در کشتیها نشسته بکرمان رفتند و از آنجا بجانب قلعه وداع توجه نمودند و وداع در قلعه را
استوار بسته آل مهلب را راه نداد و آن بیچارگان بر در قلعه فرود آمدند که ناگاه شامیان بسر وقت ایشان رسیدند

و آتش حرب افروخته شد مفضل و زیاد و عبد الملک و مروان پسران مهلب و معاویه بن یزید و منهال بن ابی عیینه بن المهلب
و عمرو و مغیره و اولاد قبیصه بن مهلب را کشته شد و نعمان بن ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن اسحق محمد بن اشعث و پسر
ملک هندوستان و غیرهم را اسیر کردند و روس کشتگان را با مجموع اسیران بصره پیش مسلمه فرستادند گویند که صد عورت از
خاندان مهلب دران میان بودند چون مسلمه اسیران را دید گفت من سوگند خورده بودم که زنان و کودکان قبیلهٔ مهلب را
بفروشم و جراح بن عبد الله حکمی گفت من ایشان را بصد هزار درم میخرم تا سوگند امیر راست شود و مسلمه الجماعه را بمبلغ مذکور
فروخت اما این وجه از جراح طلب نداشت ذکر ولایت عهد هشام بن عبد الملک و ولید بن یزید
دران اوان که یزید بن عبد الملک برادر خود مسلمه و عباس بن ولید را که برادرزادهٔ او بود بجنگ یزید بن مهلب میفرستاد
عباس معروض داشت که اهالی عراق غدار و بدکارند ناگاه آوازه در افکنند که امیر المؤمنین وفات کرد و ماندانیم که ولی عهد
کدام است ممکن که فتنه حادث شود که تدارک آن نتوان باشد و غرض عباس آن بود که ولایت عهد برادرش عبد العزیز بن ولید
تعلق گیرد و چون مسلمه برین قضیه اطلاع یافت در خلوت از یزید پرسید که نزد امیر المؤمنین برادر عزیزتر است یا برادرزاده
جواب داد که برادر مسلمه گفت پس چرا هشام را ولی عهد نمیگردانی یزید گفت که اگر او را پسر نبودی چنین میکردم مسلمه گفت پسر تو
هنوز خرد است صواب آن مینماید که نخست مردم با هشام بیعت نمایند و بعد از آن با پسر تو ولید و یزید مهم برین جمله قرار
داده بعیش و عشرت بسر می برد تا در سنه خمس و مایه بزحمت سل وفات یافت و بعضی گفته اند که سبب مرگ آن شد
که جاریهٔ محبوبهٔ او بود در ولایت اردن به بستانی رفت و یزید دانهای انگور بجانب وی می انداخت و آن کنیزک
بدهان میگرفت ناگاه دانه در حلق وی مانده بسیار بسرفید و بمرض گرفتار آمد و یزید یک هفته آن مرده نگاه داشت
و با وی مباشرت کرد و بعد از آن که نواب و مقربان زبان بملامت او گشادند رخصت داد تا به تدفین او پرداختند و یزید
از سر خاک متاسف اند و هناک بمنزل خود مراجعت نمود و هفت روز با هیچکس سخن نگفت و در همان چند روز از غایت
غم و الم بیچاره شده وفات یافت مدت عمرش چهل سال و مدت حکومتش چهار سال و کسری بود ذکر سلطنت هشام بن
عبد الملک بن مروان هشام در چهل و سه سالگی در سریر حکومت نشست و چون او متولد گشت پدرش منصور نام
نهاد اما مادرش او را بنام پدر خود هشام میخواند و بالاخره عبد الملک متابعت منکوحهٔ خویش نموده برین اسم راضی شده
و کنیت هشام ابو الولید بود نقلست که او در وقت خلافت برادر خود یزید در رصافه بود و چون خبر مرگ او شنید بعد از
سه روز بدمشق آمد و در سلخ شعبان سنه خمس و مایه بر تخت سلطنت نشست و عمر بن هبیره را از امارت عراقین عزل
کرد و خراسان و منصب او را بخالد بن عبد الله القسری داد و در سنه ست و مایه میان دو گروه از عرب عظیم که در ولایت

خراسان

خراسان بودند نزاعی واقع شد و بحرب انجامید و چند کس از طرفین کشته شدند و مسلم بن سعید که از قبل عمر بن هبیره امارت آن
دیار تعلق باو میداشت و هنوز خالد رقم عزل بر ناصیهٔ حال او نکشیده بود نصر بن سیار را بجانب بلخ بدفع آن
حادثه فرستاد و نصر بعد از بسیار آن فتنه تسکین داده جمعی کثیر را چوب زد و ریش ایشان تراشید پیش مسلم آمد و درین
سال مسلم بن سعید بغزای ترکستان رفته چون ببخارا رسید مکتوب خالد بن عبد الله را که بتجدید والی خراسان شده بود پیش
او آوردند مضمون آنکه این غزا که در خاطر دارد تمام کند و بعد از آن ایالت خراسان ببرادرم اسد گذارد و مسلم بفرغانه رفته و در
بیست روز با خاقان جنگ کرد . نصر بن سیار دران جنگ مردانگیها نمود و چون آن دو طایفه بر یکدیگر ظفر نیافتند بممالک خود باز
گشتند و درین سال هشام بن عبد الملک بزیارت بیت الله رفته حج اسلام بگذارد ابو زیاد گوید که دران سفر همراه هشام بودم
که سعید بن عبد الله بن ولید بن عثمان بن عفان باستقبال او آمد و در اثنای سخن وی را دعای خیر گفته معروض داشت که ای امیر
المؤمنین همیشه مردم درین مواطن بر ابی تراب لعنت میکرده اند اگر تو نیز بجو براني معني میفرمایی دولتی این سخن بر هشام
گران آمده جواب داد که ما بحج گزاردن آمده ایم نه بلعنت کردن از وی اعراض کرد . روی بمن آورد و از مناسک حج پرسیدن
گرفت و من آنچه دران باب میدانستم گفتم و بعد از آن سعید هر گاه که مرا دیدی اثر انفعال در بشرهٔ او ظاهر گشتی و در سنه تسع و
مایه هشام بن عبد الملک خالد بن عبد الله و برادرش اسد را از حکومت عراقین عزل کرد و سبب آن بود که اسد بن عبد الله
امرای عرب را چوب زده سر و ریش ایشان تراشید و بند کرد و از آنها یکی نصر بن سیار بود وجهت تادیب امرا آن شد که
در جنگ ترک سستی کرده بودند و بندیان را اسد پیش برادر خود خالد فرستاد و او را اسد ملامت و سرزنش نمود بعد از
عزل ایشان هشام حکم کلبی را بحکومت خراسان فرستاد و چون از حکومت وی اندک فرصتی گذشت اسرس بن عبد الله بجای
او منصوب شد و اسرس مردی فاضل خیر بود و بجهت فضلی که داشت او را کامل میخواندند و در سنه عشر و مایه مقتدای زمان حسن
بصری رحمة الله علیه وفات یافت و مدت عمر او هشتاد و نه سال بود و محمد بن اسرس که در علم تعبیر نظیر نداشت هم درین
سال فوت شد و عمرش بهشتاد رسیده بود و هم درین سال فرزدق شاعر در نود و یک سالگی عالم فانی را وداع کرد
آورده اند که دران اوان شخصی پیش ابن سیرین آمده گفت که در خواب چنان دیدم که مرغی از آسمان فرود آمده بر درختی نشست
و شکوفهای آن درخت خورده و پرید و این صورت متغیر شد گفت این نشانهٔ مرگ علماست گویند شخصی نزد ابن سیرین رفته
گفت مردی بخواب دیدم که بر هر دو ساقش موی بسیار بود و ابن سیرین گفت تعبیر آنست که بسبب دیون و قروض او را
محبوس گردانند و در زندان بمیرد و بعد از آن چون بسمع ابن سیرین رسانیدند که آن شخص تو را بدین کیفیت در خواب دیده
گفت انا لله و انا الیه راجعون و قرض او بمبلغ سی هزار درم رسیده بود باستدعای غربا و حکم قاضی محبوس گشت و در زندان

وفات یافت یکی از صلحا و زهاد که مکنتی داشت به ادای دین او قیام نمود و در سنهٔ احدی و عشر و مایه هشام بن عبد الملک اسرس را از امارت خراسان عزل کرد و جنید بن عبد الرحمن را بجای او نصب کردانید و سبب عزل او آن شد که شداد بن خالد الباهلی که یکی از عظما و امرا و مقربان بارگاه سلطنت بود از وی پیش هشام شکایت کرد و گردن بند قیمتی که جراح ملکی می از رسید تحفه برد و هشام این هدیه را موافق افتاد جنید دیگری بهتر از آن پیشکش او کرد **ذکر قتل جراح در جنگ ترکان و فرستادن عمرو بن سعید بخراسان** چون عبد الله جراح الحکمی بولایت خود رفت و کشش و غارت و اسر کرده به آذربایجان بازگشت ملک خزر پیش خاقان و اصناف اتراک فرستاده از ایشان از محاربه جراح استعانت نمود خاقان و سایر ترکان ملتمس او را اجابت نمود سیصد هزار مرد جمع آمدند و پسر خاقان با آن جماعت از دربند گذشته در موضعی که آب کر و ارس جمع میشود فرود آمد و لشکر باطراف و جوانب دیار اسلام فرستاد بقتل و نهب فرمان داد و دران اوان سپاه جراح پراکنده بودند و با آن مقدار مردی که داشت از اردبیل بیرون آمده بپای کوه سبلان نزول کرد و دران حال یکی از عظمای آذربایجان وردان شاه نام که تا غایت متقلد قلادهٔ اسلام نگشته بود با جراح گفت سپاه مخالف بسیار است و لشکر تو اندک صلاح در آنست که جبل سولان را پس پشت کنی و جای خود محکم ساخته از هشام بن عبد الملک استمداد نمایی جراح گفت مهمات ای مردانشاه زنان شما بعد ازین گویند که جراح بد دل شد از محاربه دشمنان حق عز و علا اجتناب نمود انگاه جراح روی بمخالفان نهاد چون تلاقی فریقین دست داد صفها آراسته شد مردانشاه از جراح پرسید که نه در دین شما چنین است که هر که در حرب اعدای ملت کشته گردد ماوای وی جنت است و درین هیچ اشتباه نیست پس مردانشاه غسل کرد و سلاح پوشیده بمعرکه آمد و چندان جنگ کرد که شهید گشت و حربی سخت اتفاق افتاد و در حینی که ارباب اسلام روی بانهزام نهادند یکی از ممالیک جراح آواز برکشید که ای مسلمانان بهشت آیند نه بدوزخ و رضای رحمان طلبید نه خشنودی شیطان ازین سخن عرق عصبیت ایشان در حرکت آمده بازگشتند و نیران قتال اشتعال یافته مقاتلهٔ فاحش روی نمود و آخر بادبی نیازی وزید جراح بفوز شهادت فایز شد و زن و فرزندان او اسیر گشتند و مخالفان تیغ در اهل اسلام نهاد جمعی کثیر بقتل آوردند و لشکر ترک بولایت ایران و آذربایجان آمد هر کس از مسلمانان که یافتند کشتند و این خبر بسمع هشام رسید اضطرابی عظیم روی نمود و در باب دفع مخالفان با نواب و نزدیکان مشورت نمود و از ایشان استطلاع فرمود که بحرب پسر خاقان کرا نامزد کند امر فرمود که حرب بسعید بن عمرو الحرشی قرار گرفت و هشام بن عبد الملک هر چه ملتمس او بود در امر لشکرکشی مبذول داشت و صد هزار درم به او بخشید و سعید با کرتی تمام از شام بیرون آمده متوجه آذربایجان شد و چون بارزن روم رسید جمعی از یاران جراح پیش او آمدند کوفته و خسته او را از کماهی حالات اعلام دادند سعید و مسلمانان

رقت

رقت بسیار کردند و سعید ایشان را اموال بسیار و اسلحهٔ بیشمار داده باز گردانید و از شهر ارزن روان شده بعد از قطع منازل ظاهر اخلاط را لشکرگاه ساخت و در انجا توقف نمود تا شهر مفتوح گشت و کافران در عرضهٔ تیغ گرفت و غنیمت بسیار یافت و بر لشکریان قسمت نمود و بردع رفت و از انجا متوجه بیلقان شد و دران موضع شنید که پسر خاقان یکی از قلاع مسلمانان محاصره دارد و مهم بدان منجر شده که قلعه را بسپارند و سعید یکی از ملک زادگان فارس که او را خداوند اسپ ابلق گفتندی و بلغت اهل خزر نیز بسخن گفتن طلبید گفت که تو طاعت مسلمانان میتوانی که خود را بجد ای بخشیده بپای قلعه روانی و بگویی که مردانه باشید و قلعه مسپارید که اینک مدد شما رسید و آن مرد پر دل اجابت کرد و روان شد و روزی دیگر جمعی از ترکان او را گرفته پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی گفت مرا سردار لشکر عرب فرستاده است تا اهل حصار را از وصول مقدم او آگاه سازم مردم خزر گفتند که اگر خلاصی خویش میخواهی بپای قلعه رفته با آن اهالی بگوی که بیهوده زحمت مکشید و حصار را بسپارید که مدد شما دور است و ملک زاده سخن ایشان را قبول کرد و قریب بدروازهٔ قلعه رفته آواز برکشید که ای مسلمانان مرا میشناسید گفتند بلی خداوند اسپ ابلق بیلقانی تویی ملک زاده گفت مژده شمارا که سعید بن عمرو الحرشی با سپاهی لا یعد و لا یحصی به بیلقانست و درین دو سه روز بدین نواحی خواهد رسید باید که مردانه باشید که فتح نزدیکست و مردم حصار این خبر فرح افزای شنیدند غلغلهٔ تکبیر به اوج فلک اثیر رسانیدند ترکان بر در قلعه ملک زاده را پاره پاره کردند و چون خبر توجه سعید بمخالفان محقق شد از ظاهر شهر کوچ کرده بجانب اردبیل رفتند و آن مسلمانان از تنگنای محاصره خلاص شدند و هر از نفر از ایشان با سعید ملحق گشتند و درین اثنا شخصی با جامههای سفید بر اسپی خنگ سوار شده پیش سعید آمد و بروی سلام کرد و سعید جواب سلام او باز داد و پرسید که تو چه کسی گفت من یکی از بندگان خدایم ای سعید اگر طالب غزا و غنیمتی بر خیز که ده هزار کس از خزریان با پنج هزار از مسلمانان که اسیر شده اند در فلان موضع فرود آمده اند آن شخص این سخن گفته رفت و سعید در لشکرگاه خود فرمود تا ندا کردند تا هر کس که تمام سلاح باشد همراه امیر باید و دیگران در معسکر باشند و چهار هزار مرد مستعد با او روان شد و سعید جاسوسی فرستاده معلوم کرد که سخن آن سوار مطابق واقع بود بنا بر آن هنگام سحر لشکر خود را منقسم بچهار قسم کرد و در آخر شب بیخبر بر سر مخالفان رسیده تیغ در ایشان نهادند و معدودی چند که گریخته صورت واقعه را معروض پسر خاقان گردانیدند و اسیران اهل اسلام خلاص شدند و سعید غنیمت فراوان بدست آورده متوجه لشکرگاه خود شد و هنوز در منزل خود قرار نیافته بود که باز صاحب اسپ خنگ پیش او آمد سعید چون او را دید گفت ای مرد صالح کجایی که من برای تو صله نیکو نگاه داشته ام گفت یقین است که آن نزد امیر محفوظ تر خواهد بود ولیکن آمدن بخدمت تو برای آنست که ترا به غنیمتی دیگر دلالت کنم سعید پرسید که آن کجاست گفت اینک لشکری از خزریان با اموال و خواستهٔ فراوان بازگشته بولایت

خود میروند و بغلان موضع رسیده اند اگر اکنون آهنگ ایشان میکنی وقتست و سعید سپاه خود جمع آورده متوجه مخالفان گشت و
چون نزدیک بایشان رسید قریب به بیست هزار سوار آراسته دید که بسیاری از اسیران مسلمانان همراه داشتند و سایر غازیان
تکبیر گفته بر کافران حمله بردند و اکثر اتراک بقتل آمده اسیران اهل اسلام رهایی یافتند و سعید منتسبان و متعلقان جراح را نواخته
مال فراوان به ایشان بخشید و پسر خاقان بر کیفیت این قضیه مطلع گشت جهان بر وی تنگ و تاریک شد و آهنگ جنگ و حرب را
ساز داده روی بانتقام سعید آورد و سعید نیز به پهلوان و برده و سایر ولایاتی که فرمان داشت مسرعان فرستاده باستحضار
جندیان حکم فرمود و درین اثنا باز خداوند اسپ سفید نزد سعید آمد و سلام کرد و سعید به بشاشتی تمام جواب سلام او باز
داده گفت تو مرد مبارک قدم میمون قدمی و برکت قدم و نفس تو دو نوبت بر اهل عدوان ظفر یافتم و صله بسیار نزد
تو کرده ام چرا نمیستانی آن شخص گفت که بوقت حاجت طلب خواهم داشت اکنون اگر میل جهاد و اخذ غنیمت داری بتهیه
اسباب حرب پرداخته که پسر خاقان با چهل هزار کس روی بتو دارد و سعید سپاه خود را دلداری نموده بر عزم جنگ سوار شد
و سرد و گروه لشکر بهم رسیده جنگ در پیوستند چون آفتاب بحد افول رسید لشکر مغول بهزیمت رفته بسیاری کشته
شدند و سعید بمخیم خود معاودت نمود علی الصباح صاحب اسپ سفید پیش سعید آمد و گفت که ایها الامیر محاربه را
آماده باش که پسر خاقان لشکرهای پراکنده جمع آورده داعیه آن دارد که دست بردی نماید ولیکن مترس که باری سبحانه و تعالی
ترا یاری دهد و سعید بعضی را بضبط احمال و اثقال تعیین فرمود و خود با جمهور سپاه سوار شد و چون تلاقی فریقین روی نمود
سعید گفت هیچکس میداند که پسر خاقان کجا ایستاده است گفتند در فلان موضع که سری در سر چوب کرده اند سعید پرسید که آن
سر کیست گفتند که آن سر جراح بن عبدالله است سعید زبان باسترجاع گشاده با دلیران لشکر متوجه آنجانب گشت و ضربتی بر تاج
پسر خاقان زده از پشت اسپ بر زمین افتاد و جمعی بگرد او درآمدند و اسپ کشیدند تا سوار شد و آتش محاربه زبانه کشیده
گروه انبوه بقتل آمدند و آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم اهل ملت وزید مخالفان روی از معرکه برتافتند و غنیمت تمام
بدست ارباب اسلام افتاد و خمس آنرا بهشام بن عبدالملک فرستادند گویند که سعید غنایم را بچهل هزار کس قسمت کرده
بهر یک هزار و سیصد دینار رسید و چون خبر انهزام پسر خاقان بسمع هشام رسید سعید بن عمرو الحرشی حکومه آذربایجان و شروان
را برادر خود مسلمه ارزانی داشت و مسلمه به آن بلاد رفته از دربند بگذشت و با مردم دشت قبچاق و آن نواحی محاربه
نموده بازگشت و دران ایام گماشتگان هشام در ولایت مشرق و مغرب غزوات کردند چنانچه تفصیل شرح آن در کتب
مغازی مسطورست

ذکر تفویض ولایت خراسان بنصر سیار در سنه ست عشر و مایه هشام بن عبدالملک
جنید بن عبدالرحمن از امارت خراسان عزل کرده منصب او را بعاصم بن عبدالله داد و سبب عزل او آن شد که فاخته دختر
یزید بن مهلب را هشام در حباله نکاح آورده بود و در همان روز که عاصم بخراسان رسید جنید وفات یافت و در سنه سبع و عشر و مایه
هشام رقم عزل بر ناصیه حال عاصم نیز کشیده امارت آن دیار را به اسد بن عبدالله القشیری ارزانی داشت و چون خبر فوت
اسد در سنه عشرین و مایه بسمع هشام رسید با عبدالکریم بن سلیط الحنفی مشورت نمود که بر احوال خراسان صاحب وقوف بود
که بایالت آن دیار کرا فرستد که از عهده مهمات کماینبغی تفصی نماید عبدالکریم گفت خدیع بن علی الازدی که مردی جازم
و صاحب رای است و به کرمانی مشهور هشام پرسید که او را کرمانی چرا گویند عبدالکریم گفت در آنوقت که مهلب بن ابی
صفره در ولایت کرمان بجنگ ازارقه اشتغال داشت پدر خدیع ملازم بود و خدیع در آن اولا بولایت کرمان متولد
گشت هشام گفت او لایق این مهم نیست و عبدالکریم یک یک امرای عرب که در خراسان بودند نام برد و هشام اعراض
میکرد تا سخن عبدالکریم منجر بنصر بن سیار گشت هشام گفت که او سزاوار این کار است عبدالکریم گفت چنین است
اما قبیله و عشیرت او در خراسان کم اند هشام گفت این چه سخن باشد عشیرت وی منم آنگاه هشام منشور امارت
آن مملکت را نوشته بدست عبدالکریم مذکور نزد نصر بن سیار فرستاده و ده هزار دینار بعبدالکریم داد و مجموع
امرای عرب او را اطاعت و انقیاد نمودند او بر دیار خوارزم و بلاد خراسان مردم ضابط کاردان گماشته و ولایتی
که در تحت تصرف وی بود معمور و آبادان گشت و نصر بن سیار تا آن زمان که ابومسلم خروج کرد والی خراسان بود

ذکر ظهور و قتل زید بن علی بن حسین بن علی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین در سنه احدی و عشرین و مایه
زید بن علی مردم را به بیعت دعوت خویش خوانده مخالفت هشام اظهار کرد و بعضی از رواة چنین گفته اند که
سبب مخالفت زید آن بود که او و داود بن علی بن عبدالله بن عباس و محمد بن عمر بن علی ابی طالب بدیدن خالد
بن عبدالله القسری رفتند و او ایشان را جوایز کرامند و صلات دلپسند داد و چون خالد از امارت عراق
معزول شد یوسف بن عمر که بجای او نشست بهشام نوشت که خالد از زید ضیاعی خریده است بده هزار درم
و زر تسلیم نموده و زید و رفیقانش سوگند یاد کردند که بغیر جایزه که از خالد گرفته اند بهیچ صورت دیگر واقع نشده
است و هشام ایشان را درین سوگند تصدیق نموده اما گفت شما را بعراق پیش یوسف باید رفت و در حضور
یوسف و خالد این سخن باید گفت و ایشان بکراهت جانب عراق رفته چیزی بر زید ثابت نشد چون صورت قضیه
انصراف یافته [illegible] رفتند و رسالات کوفیان بزید رسید که بکوفه معاودت نماید تا زمام خلافت در
کفایت او نهند و زید عازم کوفه شد هر چند یاران نصیحت کردند مفید نیفتاد و بروایتی آنکه چون یوسف بن
عمر خالد بن عبدالله و پسرش یزید را گرفته مطالبت مینمود یزید بن خالد دعوی کرد که پیش زید بن علی و داود

بن علی بن عبد الله بن عباس و غیرهما از قریش ودیعتی نهاده ام و هشام این معنی را دانسته و ایشانرا طلبیده
ازین صورت استکشاف نمود و آن جماعت منکر شدند هشام ایشانرا گفت پیش یوسف باید رفت تا تحقیق این
قضیه پردازد آن طایفه گفتند که یوسف بر ما ظلم خواهد کرد و هشام بیوسف نوشت که فلان بن فلان و فلانرا
بنزد تو فرستادم باید که ایشانرا با یزید بن خالد مواجهه کنی اگر اقرار کنند متوجه را نزد من فرست اگر انکار نمایند
از یزید حجت و بینه خواه، و بر تقدیری که یزید از اقامت بینه عاجز آید ایشانرا سوگند ده، و چون قسم یاد کنند
دست از ایشان باز دار، و آن جماعت بالضرورت بعراق پیش یوسف رفتند و یوسف یزید بن خالد را از زندان
بیرون آورده، با ایشان مواجهه کرد یزید در مجلس گفت که میان من و این طایفه هیچ معامله نیست و بنا بر دافعه
شکنجه و تعذیب این سخنان گفتم و یوسف در خشم رفته گفت بر من و امیر المؤمنین هشام بن عبد الملک استهزا میکنی
و فرمود تا یزید را بزندان برد، چندان عقوبت کردند که هلاک شد و درباره اشراف عرب نیکویی و احسان کرد و ازان
او زید بن علی را بر همه تفضیل و ترجیح نمود زید و داود بن علی و محمد بن عمر بن علی ابن ابی طالب در کوفه متوقف
شده باقی اصحاب بمدینه رفتند و کوفیان باز آغاز فتنه کردند با زید بن علی با آنکه میدانست که نسبت با آبا و
اجداد او چه معامله از ایشان در وجود آمده بقول اهل غدر و مکر فریفته گشته و بتمهید بساط دعوت قیام نموده
و درین مقام حکایتی مناسب بخاطر گذشت قلم مشکین رقم بتحریر آن پرداخت در ایام سلطنت پادشاه سلطان میرزا
ابو سعید انار الله برهانه طایفه از اطبا مرضی از امراض حصبه حموضات و ترشیها دادندی و آن بیچارگان در گذشتند
و طبیبان همچنان بر معالجه خویش اصرار مینمودند و جناب افادت مآب مولانا [illegible] که بلطف طبع در میان موالی
اشتهار داشت پیوسته میگفت که مرا چندان از اطبا تعجب نیست بلکه از جماعتی متعجبم با آنکه میدانند که هیچ مریضی
که بزحمت حصبه مبتلا میشود از دست ایشان جان نمی برد آن قوم را عیسوی النفس می پنداشته از ایشان استعلاج
مینمایند و بالجمله چون زید در کوفه اقامت نمود کوفیان در خدمت او بنیاد آمد شد کردند و گفتند که خلافت
بارث و استحقاق بتو میرسد توقف و اهمال نباید داد که ما همه در مقام اطاعتیم و زید بدعوت مشغول شده بقول اکثر
مورخین چهل هزار کس با وی بیعت کردند و این قضیه بسمع یوسف الی کوفه رسیده پیغام داد که ترا ازین شهر باید رفت
و زید در توقف متمسک ببهانه چند شد، یوسف در باب رفتن او الحاج نمود و زید بقادسیه رفته طایفه از معارف
کوفه از عقبش روان گشتند و با او ملحق شده گفتند که ما چهل هزار نفریم

که در رکاب تو جان باختن هوس داریم
و از اندک مردم شام که درین ولایت اند هیچ باک نداریم
کسی که بهر تو جان باختن هوس دارد
چه غم ز تخته و اندیشه از غرق دارد

اکنون ملتمس آنکه بدلی قوی و املی فسیح مراجعت نمایی تا از دشمنان
انتقام کشیم و هر چند زید میگفت که میترسم که بر عهد خود وفا نکنید و مرا با عدا سپارید ایشان پیمان خود را به ایمان مغلظه
استوار میساختند و داود بن علی بن عبد الله بن عباس هر چند با زید گفت که یا ابن عم بگفتار اهل کوفه مغرور مشو که
عهد ایشانرا اعتمادی نیست که این جماعت از اولاد آن مردم اند که نسبت بعلی بن ابی طالب بیوفاییها کردند و بعد از
بیعت رو از وی بر حسن و تیغ در روی حسین کشیدند کوفیان گفتند که داود بر تو حسدی برد و گمان دارد که
اهل بیت او بخلافت اولی و احق اند و امثال این کلمات بسیار گفتند تا زید همراه ایشان بکوفه بازگشت و داود بن
علی بمدینه رفت و چون بآن شهر در آمد مسلمة بن کهیل با او گفت که ترا بخدای سوگند میدهم که چند کس با تو بیعت کرده اند
گفت چهل هزار کس گفت با جد تو چند هزار کس بیعت کرده بودند گفت هشتاد هزار کس مسلمه پرسید که چند از ایشان
عهد بپایان بردند زید گفت که سیصد تن مسلمه استفسار نمود که جد تو فاضلتر بود از تو یا نی فرمود که افضل از من بود
مسلمه گفت آن قرن بهتر بود یا این قرن گفت آن قرن مسلمه گفت بعد از آن که مردم آن قرن با جد تو وفا نکردند
تو از اینها چه طمع داری اکنون مرا رخصت فرمای که ازین دیار بیرون روم تا آسیب ترا نبینم و زید او را رخصت داده
بیمامه رفت و درین اثنا عبد الله بن حسن مکتوبی نصیحت آمیز بزید نوشت چون اراده ازلی بشهادت او متعلق
گرفته بود هیچ فایده نداد و زید در کوفه بدعوت مردم مشغول می بود و هر چند وقت بجانب قبیله میرفت تا بهلال محرم
سنه اثنی و عشرین و مایه روی نمود و درین سال زید مردم خود را گفت که باستعداد خروج اشتغال نمایند و بعهد خویش
وفا کنند و درین اثنا سلیمان بن سراقه البابلی از کوفه پیش یوسف بن عمر که در ولایت حیره بود رفته او را از حال زید
و اهالی اتفاق کوفه آگاهی داد و یوسف همت بر دفع او مقصور داشته بکوفه آمد و جمعی را بجست و جوی وی مشغول کردانید
و در خلال این احوال طایفه از معارف کوفه که با زید بیعت کرده بودند پیش آن جناب رفته گفتند که رحمک الله در شان
ابو بکر و عمر چه گویی فرمود که من در باره آن دو کس بجز نیکویی چیزی نمیگوییم و بعضی از قوم ما پیش ازین نگفتند که ما
سزاوارتر بودیم بخلافت از ایشان و آن دو خلیفه چون متصدی این امر شدند بکتاب خدای و سنت رسول او عمل نمودند
بر هیچکس ظلم و ستم نکردند شیعه گفتند که بنی امیه میگویند که ما بکتاب خدا و سنت رسول او عمل میکنیم و برین تقدیر
ایشان بر شما ظلم نکرده باشند زید گفت بنی امیه نسبتی با ابو بکر و عمر ندارند چه این قوم هم بر ما و هم بشما و بر نفس خویش
ظلم میکنند و ما شما را بفرقان حمید و سنت رسول و عرش مجید دعوت مینماییم که سنتش را علیه الصلوة والسلام احیا
نموده بدعتها را بر اندازیم اگر اجابت نمایید از اهل سعادت والا فلست علیکم بوکیل و آن جماعت را دعوت زید

شکسته گفتند که امام جعفر صادق نه تو و زید با ایشان خطاب کرد که یا قوم رفضتمونی و بنابرین سخن اسم رافضی
بر شیعه اطلاق یافت و زید با اصحاب مقرر فرمود که در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مایه خروج کنند و این سخن مسموع
یوسف بن عمر گشته حکم بن صلت فرمود که مردم را بمسجد اعظم آورده محافظت نماید تا با زید ملحق نشوند و حکم بموجب فرموده
عمل نمود و دیگران زید را طلب مینمودند و زید در شب مذکور در سرای معاویه بن اسحق بن زید بن حارثة الانصاری با
جمعی بیرون آمده آتشها افروختند و بشعار خویش زبان گشادند که یا منصور امت و بسیاری از شیعیان در مسجد محبوس
بودند و چون روز شد زید احتیاط اهل بیعت نمود بقولی پانصد کس و بروایتی دویست و هشتاد کس حاضر یافت و زید
ازین معنی ملول گشته گفت سبحان الله من دی روز چندین هزار کس بیعت کردند باقی کجا رفتند گفتند یا ابن رسول الله یوسف
ایشان را بمسجد برده است و طریق آمد شد مسدود کرده است فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله پیداست که از ان جمع کثیر
چه مقدار مردم در مسجد باشند و یوسف در ظاهر کوفه بر سر تلی ایستاده بود و فوج فوج سپاه از عقب یکدیگر میفرستاد
تا با زید قتال کنند و هر دو سپاه با هم آویخته زمانی ممتد کارزار کردند و صاحب رایت فرستاده یوسف حمله بر زید برده
که شمشیری بروی زند اما نصر بن خزیمه پیش دستی کرده بیک ضربت او را از پای در آورد و زید رضی الله عنه بثبات
صیادان آمد انجا لشکری تمام سلاح دید و حمله بر ایشان برده جمعی بقتل رسانید و دیگران منهزم شدند و از دبت صیادان
بکناسه رفته گروهی انبوه دران موضع یافت و سر مبارک خود برهنه کرده بیک سنگ تفرقه در میان آن جماعت انداخت
و یوسف همچنان بر سر تل ایستاده بود و یک یک از سرهنگان را بجنگ زید میفرستاد و زید ایشان را هزیمت کرده بنعره میزد
که ای مردم کوفه بوعده وفا کنید که وقت مدد است و بعضی از ان بیوفایان آواز او شنیده از جای خود حرکت
نمیکردند و یوسف وعده کرد که هر که سری نزد من آرد هزار دینار بوی بخشم و شامیان بر جنگ حریص گشتند و
اصحاب زید را کشته و اسیر کرده پیش یوسف میبردند و یاران زید هر لحظه کمتر شده و آنجناب بنصر بن خزیمه گفت که
مردم کوفه با من همان معامله پیش آوردند که با جدم علی ابن ابی طالب علیه السلام نصر گفت جعلت فداک یا بن
رسول الله من باری تا جان دارم شمشیر میزنم اکنون جهد باید کرد که بدر مسجد جامع رسیم و یاران خود را بمدد خویش
خوانیم چه میشاید که ارباب بیعت که دران موضع اند بمعاونت ما بیرون آیند و زید بنفس نفیس حمله کرده بدر مسجد
آمد و جمعی شامیان که دران محفل ایستاده بودند رانده آواز داد که ای اهل کوفه از ذل بعز و از درویشی بتوانگری
و از گمراهی بطریق صواب گرایید و جمعی از ان مردم قصد کردند که در مسجد را شکسته بیرون آیند از زمره مخالفان
بربام مسجد دوید و بسنگ و تیر ایشان را مانع آمدند و در مسجد مهم محاربت بشدت و صعوبت انجامید و از روسا یاران

زید

زید نصر بن خزیمه و معاویه بن اسحاق بن زید بن حارثة بن عبد الرحمن با شصت و هفت تن دیگر کشته شدند و سرهای ایشان
از بدن جدا کرده پیش یوسف بردند و سایر اصحاب او خسته و مجروح گشته زید همچنان پای ثبات فشرده جنگ میکرد
و آخر الامر مخالفان تیر باران کرده از ان سهام سهمی بپیشانی مبارکش رسید و از اسپ در گشته بیفتاد و او را از
معرکه برداشته بسرای یکی از شیعه بردند و جراحی آوردند که تیر از سر مبارکش بیرون آورده معالجه نماید اما چون وکیلان
قضا و قدر کار خود کرده بودند مفید نیفتاد و در مجرای آبی گوری کندند و جسد همایونش دفن کردند و یوسف هر چند جهد کرد
که از مدفن او نشان یابد میسر نشد تا عاقبت یکی از غلامان او بکشتن تهدید نمودند و آن غلام از خوف جان موضع
دفن او را نشان داد و یوسف جثه اش از گور بیرون آورده سرش را از بدن جدا کرده پیش هشام فرستاد و جسد
او را در کناسه بر دار کردند و یحیی بن زید بعد از واقعه پدرش گریخته بخراسان رفت و ذکر او در موضع خویش بیاید
ان شاء الله تعالی و دران ایام نصر بن حبیب بماوراء النهر رفته بشرایط غزا قیام نمود **ذکر ملاقات هشام
بن عبد الملک در شکارگاه با پیری که از دقایق سوال** بود آورده اند که روزی هشام در صحرای و بوادی
بصید مشغول بود که ناگاه دید که غباری ساطع گشته ملازمانرا بتوقف امر فرمود خود با یکی غلام بدان جانب روان شد
و گرد شکافته کاروانی روی نمود که روغن زیت و سر متاعی دیگر بار داشتند و دران جماعت بچشم حقارت نظر
کرده ازین معنی نیندیشید که ~~مصرع~~ خاکساران جهان را بحقارت منگر ❊ تو چه دانی که درین گرد سواری باشد
و دران اثنای احتیاط چشم هشام بر پیری افتاد که بحسن منظر از سایر قافله امتیاز تمام داشت از ان پیر پرسید که
تو از کجایی و مولد و مسقط تو کدام سرزمین است پیر جواب داد که مولد و منشا من شهر کوفه است و ترا بدین سوال
چه کار زیرا که اگر من از قبیله عزیزترین عرب باشم ترا نفعی نرساند و اگر از قبیله خوارترین عرب ترا ضرری نرسد و از
امری که ترا منفعتی و مضرتی عاید نیست چه می پرسی هشام گفت که مرا ازین معلوم شد که ترا حیا مانع می آید که مرا
از حقیقت حال خویش آگاه کنی و چون هشام احول و کریه منظر بود پیر در خنده شد گفت که از زشتی صورت و کراهت
سیات و قلت حسب و نسب ترا داشتم و اگر از تعریف خویش چاره نباشد بدانکه من از قبیله ام و از اقربای من فلان
و فلان مردم اند هشام گفت الله المستعان ناپسندیده نسبی که تو داری و بر آنکس که نه از نسب تو باشد شکر واجبست
پیر گفت با وجود این طلعت زیبا چشم شهلا که تو داری جای آنست که عیب مردم کنی باری تو بگوی که از کدام
قومی و حسب و نسب تو چیست هشام گفت من مردی ام از قریش پیر گفت قریش قبیله اند و دران قبیله اکابر و اصاغر
و اعالی و ادانی می باشند تو از کدام بطنی و چه هنر داری هشام گفت من یکی از اشراف بنی امیه ام که هیچکس در شرف و

بزرگواری با ایشان برابری نتواند کرد و هیچ طایفه از آنجماعت انتقام نتواند کشید پسر چون این سخن بشنید خنده قهقهه
زد و گفت مرحبا یا اخا بنی امیه تا غایت پاکی نسب خود پوشیده داشتی و مرا بنسبت خود در غلط انداختی نیکو کردی که
این سخن گفتی و گرد این اندیشه از دل من زدی اکنون نیکو تبار و گزیده نسبی و ستوده خاندانی و رفیع دودمانی
داری شرمت از این نسب نیست مگر نشنیده که بنی امیه در زمان جاهلیت ربا میخوردند و چون مسلمان شدند دست بحقوق
خاندان نبوت دراز کردند و راس و رئیس شما در اوان پیشین خماری بود و حال جاهلیت و در چهل معرکه قبایل
تو پشت گردانیده اند و روی بهزیمت نهاده و مبارزان خود را بباد فنا داده آب روی خویش ریخته و از افروختن
آتش انتقام عاجز آمده خاکسار جماعتی که ایشان از مذهب و سیرت این باشند و مردانگی و شجاعت چنین و مع ذلک
نکوهی سید المرسلین صلی الله علیه و سلم شما از اهل دوزخید مردان شما از عار نسب بدید از نتوانند شد و زنان شما
از خبث طینت و غلبه شهوت سر خود بالا نتوانند کرد که صاحب علم بود در روز بدر منتسب بشماست فی مقعد که مجموع
عیوب بود متعلق بشماست و صخر بن حرب یعنی ابو سفیان که در ایام جاهلیت خمار بود و هم بیطار و چون فی الجمله او
ترقی دست داد چند نوبت لشکر بجنگ مصطفی صلی الله علیه و سلم کشید و بعد از آنکه در حوزه اسلام انتظام یافت
سر گرجی اعتقاد و توفیق نیافت و معاویه که حضرت رسالت بعثت نوبت لعنت با او چنین و چنین فرمود در این چه
رئیس و پیشوا و مقتدای شماست و او با ابن عم و وصی مصطفی محاربات نموده زیاد ولد الزنا را در نسب با خویش
ملحق ساخت و ذات النطاقین که منکوحه او بود طلاق داده در حباله نکاح او آورد و چون دولت وی به آخر رسید
پسر فاسق خویش یزید را ولی عهد ساخت تا سنن مصطفی برانداخت و بجای هر سنتی بدعتی نهاد و او را دار الا
و ما دیر گردانید و بر شیعه علی ابن ابی طالب تسلط داد و به عقبه بن ابی معیط که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
نسب او از قریش نفی نموده بود با خود ملحق ساخت و او از اقربا خویش زن دادند و او جهودی بود از اهل صفوریه
که امیر المؤمنین علی نفر موده بهترین خلایق گردنش زد و عار آن را بشما رسانید و شخصی این چنین ستوده و پسندیده
شماست و پسرش ولید که در کوفه خمر خورده با قامت نماز بامداد امامت نمود و بجای دو رکعت چهار رکعت گزارده
گفت امروز نشاطی دارم اگر خواهید چند رکعت دیگر گزارم و او را حق عز و علا در قرآن مجید فاسق خوانده است
حیث قال افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون مرضی و محمود شماست عبد الملک مروان که فاضلترین
یاران و عادلترین امیران او حجاج ملعون بود بزرگترین شماست و جماعتی بدکاران و خاینان و غداران که اولاد پیغمبر
صلی الله علیه و سلم را کشتند و منجنیق نهاده سنگ و پلیدی بجانب خانه کعبه انداختند از جمله اعوانان و انصار شما

بودند

بودند اول شما بدکار و اوسط شما طرار و آخر شما مکار و شریف شما خمار و وضیع شما غدار است چون پسر از تقریر این کلمات
که تفصیل آن در تاریخ احمد اعثم کوفی مسطور است فارغ گشت هشام بن عبد الملک حیران مانده ندانست که در جواب
چه گوید مغموم و مهموم عنان عزیمت بجانب سپاه منعطف گردانید با غلام خویش گفت دیدی که از این پسر بر
روی ما چه رسید هیچ از کلمات او یاد نگرفتی که توانی گفت غلام گفت بخدا سوگند که من از سخنان او مدهوش
و متحیر گشته بودم بنوعی که نام خود فراموش کرده بودم و از آن مهملات حرفی یاد نتوانستم گرفت و چند بار
قصد کردم که شمشیر کشیده سرش بیندازم زهی کافر پسرکی فصیح و سخنگوی و قبیح مردکی که او بود هشام گفت که اگر
بخلاف این میگفتی گردن ترا میزدم زینهار اگر بر خاطر تو از آن سخنان چیزی مانده باشد با کس نگویی که در
تلف آیی چون هشام بلا زمان پیوست فوجی از ایشان را گفت که پسری بدین شکل و هیات در فلان موضع
بروید و او را نزد من آرید و آنجماعت در آن صحرا و بیابان بجست و جوی پسر اشتغال نموده او را نیافتند چه بعد
از مراجعت هشام بر ضمیر پسر گذشت که آن سوار حاکم ایام است و بطلب وی کسان خواهد فرستاد لاجرم بتعجیل
تمام روی براه آورد بنوعی که طریق آمد شد هیچکس از خاص و عام نبود و هشام پیوسته در آن اندیشه
می بود که آن شخص را بچنگ آورد و همیشه تحسر و تاسف میخورد که چرا در آن روز در گرفتن او تسویف و تاخیر جایز
داشت غلام هشام گوید که من کلمات آن پسر من اوله الی آخره بر خاطر داشتم و بنا بر مصلحت وقت پیش
هشام انکار کردم و تا او در قید حیات بود اظهار آن نکردم ذکر وفات هشام بن عبد الملک و بعضی
از سیرتهای ذمیمه او در سنه خمس و عشرین و مایه هشام بن عبد الملک بمرض ذبحه جان بقابض ارواح سپرد
ایام سلطنتش بقول مروج الذهب نوزده سال و نه ماه و ده روز بود بخل بی نهایت بر وی استیلا یافت از
عقال بن شبه روایت کنند که گفت هشام در وقتی که مرا بخراسان میفرستاد قبای پوستینی در بر داشت و او در
وصیت من مشغول شد که چه گوی و چون کن و من نظر در آن قبا دوخته بودم و در اثنا از من پرسید که در این قبا
در ابسیار می نگری گفتم آیا این جامه همانست که پیش از تلبس بلباس خلافت در بر امیر المؤمنین دیده ام یا
غیر آنست فرمود که همانست گویند که هشام روزی از بستانی از بساتین خویش گذر کرد جمعی از ندما که در
ملازمت او بودند از اثمار آن بستان خوردن گرفتند و بعد از لحظه گفتند که خدا بر ثمرات این بستان برکت
کناد هشام گفت چون هیچ نماند اثر برکت از کجا پدید آید آنگاه باغبانرا طلبید گفت این درختان را بر کن و بجای
آن درخت زیتون بنشان که بار آن کسی نتواند خورد و عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس گوید که در خانه دیوان

دواوین بنی امیه را جمع نموده احتیاط کردم هیچ یک را اصلح و بنسبت پادشاه و رعیت اصلح از دفترهای دیوان هشام
بن عبد الملک نیافتم و ابو جعفر منصور عباسی در امور ممالکت متابعت هشام کردی و آثار او مستحسن شمردی گویند چهار
هزار اسپ در طویلهٔ او جو میخورد مدت حیات هشام پنجاه و پنج سال بوده

ذکر سلطنة ولید بن یزید بن عبد الملک

مسوق بکلمهٔ حمید

ولید نزد هشام بن عبد الملک حرمتی تمام داشت تا آن زمان که اظهار شراب خوردن و ارتکاب
ملذات جسمانی کرد و در سنه ست عشرین و مایه هشام او را امیر قافلهٔ حاج ساخت و ولید در آن سفر سگان شکاری
در صنادیق بار کرده مصحوب خویش گردانید و شراب بسیار همراه خود برده خیمهٔ بزرگ ترتیب داد و داعیهٔ آن داشت
که آن خیمه بر بام کعبه نصب کرده در آنجا با کنیزکان مغنیه شراب خورد نواب او را مانع آمده گفت که این موجب رسوایی است
و بواسطهٔ تهاون او از دین هشام خواست که او را از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش مسلمه را ولی عهد گرداند
و ولید این سخن از هشام شنیده ابا و امتناع نمود و چون در شرب و طلب لذات مبالغه مینمود هشام میگفت
بخدا سوگند که مرا معلوم نیست که ولید مسلمان باشد زیرا که هیچ از منکرات نیست که او مرتکب آن نمیشود و ولید در این
اثنا بهشام نوشت — یا ایها السایل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر — و کنیت او مسلمه بن هشام
ابی شاکر بود و بسبب این بیت هشام بر پسر خویش غضب کرده گفت که اگر تو شراب میخوردی ولید این سخن نمیگفت
و رنجش هشام بدین مرتبه رسید که او را از دمشق اخراج نمود و ولید کاتب خود را عیاض بر سر مهمات خود گذاشته
در ناحیهٔ اردن مقیم گشت و خاطر ماندگی هشام روز بروز نسبت او زیاد می یافت تا عزم الیوم را که جهت ولید
مقرر کرده بودند باز گرفت و عیاض را در زندان کرده انواع ایذا بمتعلقان او رسانید گویند که در صباح روزی که
خبر مرگ هشام بسمع خواست رسید ولید با زبیر بن منذر بن ابی عمر گفت که هرگز همچون دوش شبی بر من نگذشت زیرا
که در بیداری نسبت با هشام خیالات عجیبه روی نمود و چون بخواب میرفتم صور غریبه میدیدم اکنون بر خیز تا سوار شده
درین صحرا و بیابان سیری کنیم و چون ولید و زبیر از خانه بیرون آمده اندک مسافتی قطع کردند جمعی از دور پیدا شدند
ولید با زبیر گفت که آن جماعت رسولان هشام اند خبر او را از ایشان تحقیق نمای و آن قوم چون نزدیک رسیدند
پیاده شدند و از آن میان دو کس پیشتر آمده بر خلافت به او سلام کردند ولید گفت مگر هشام وفات یافته گفتند
بلی و ولید از حال کاتب خود عیاض پرسید جواب دادند که او تا وقت نزع هشام در زندان بود و در آن حالت از
سخن بیرون آمده خزاین را مهر کرد و بعد از آن هشام را اندک افاقتی دست داد چیزی طلب کرد ندادند گفت
انا لله ما ندانستیم که خزینه دار ولید بوده ایم و همان لحظه وفات یافته از خزانه کفن طلب داشتند و میسر نشد

با غلام

با غلام هشام غالب نام بتکفین او پرداخت فاعتبروا یا اولی الابصار و چون ولید بر سریر حکومت نشست عباس بن
عبد الملک بن مروان را فرمود که برصافه رود و متروکات هشام را ضبط نماید و هرچه از اعمال و فرزندان وی تصرف
کند و متعرض مسلم بن هشام نشود و ولید مسلمه را بجهت آن ممتاز گردانید که او رعایت جانب متعلقان ولید نمودی
عباس برصافه رفته بموجب فرموده عمل نمود آورده اند که ولید اصحاب هشام میرنجانید و در تضییق معاش و احوال
ایشان میکوشید روزی یکی از خدام هشام بر سر قبر او آمده گفت که یا امیر المؤمنین اگر بهبینی که ولید با ما چه
عمل میکند بر حال ما بخشایی شخصی آنجا حاضر بود گفت ای فلان اگر تو به بینی که با هشام چه عمل میکنند بدانی که ترا
نعمتی است که شکر آنرا معدودی کسی نباشد گویند ولید در ایام حکومت خویش امر فرمود تا زمنان و کوران دیار
شام ملمی کردند و بجهت ایشان وظایف تعیین فرمود و هر یک از آن جماعت را خادمی داد و برسکان را جامه پوشانید
و برای عیال مردم طیب و کسوت فرستاد و در مرسومات لشکریان بیفزود و مطالب و مسؤلات حاجتمندان با نجاح
مقرون گردانید

ذکر مقتل یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی صلوات الله علیهم اجمعین

یحیی بعد از قتل پدر
بجانب خراسان رفته در بلخ یکی از شیعه که او را حریش میگفتند آنجناب را در سرای خویش پنهان ساخت چون
هشام وفات یافت و ولید حاکم شد یوسف بن عمر بنصر سیار نوشت که یحیی را مضبوط ساخته بعراق فرستد
و نصر بعد از تحقیق و تفتیش حریش را گرفته تکلیف کرد که یحیی را تسلیم نمای و او منکر شد نصر فرمود تا ششصد تازیانه
بروی زدند و حریش سوگند یاد کرد که اگر مرا تیغ بر من زنند و یحیی در زیر قدم من بود قدم بر ندارم و قریش پسر حریش
چون دانست که پدرش کشته خواهد شد گفت دست ازین پیر باز دارید تا یحیی را بشما رسانم و بدلالت قریش نصر
یحیی را گرفته محبوس گردانید و خبر بولید فرستاد و ولید پیغام بنصر داد که او را مطلق العنان گرداند و نصر سیار
دو هزار دینار بیحیی داده گفت باید که از خراسان بیرون روی و یحیی از مرو بسرخس رفت و از آنجا متوجه نیشابور
شده در حدود آن دیار جمعی از تجار او را پیش آمدند و یحیی با ایشان گفت که مرا با دواب شما احتیاج است و چون
وقت شود بهای آنها را بشما تسلیم کنم و چهار پایان ایشان بستاند و والی نیشابور عمرو بن زراره خبر بنصر فرستاد
که یحیی بدین ولایت آمده بر چنین امری اقدام مینماید و نصر به او پیغام داد که من یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد
اگر بیرون رود فبها و الا با او حرب کن و عمرو جمعی کثیری از سپاه و پیاده فراهم آورده روی بیحیی نهاد و چون به او نزدیک
رسید یحیی با او گفت که ما بجهت محاربه به این مملکت نیامده ایم براه خود میرویم و عمرو از سر غرور بر لشکر فرمان داده
یاران یحیی که هفتاد تن بودند دست بر گشادند و عمرو بن زراره را بقتل آوردند و یحیی بعد از حدوث این واقعه

بیاران خود خطاب فرمود که ما میخواستیم که بعراق رویم چون این حادثه روی نمود رفتن انجا مشکل مینماید شما چه مصلحت می
بینید روی بکدام طرف نهیم و بعد از استخاره و استشاره متوجه جرجانان شده عدد ملازمانش بهفصد رسید و نصر بن سیار
ازین حکایت خبردار شده عنان عزیمت بجانب جرجانان منعطف گردانید مسلم بن احوز المازنی را با دو هزار کس در مقدمه
روان کرد و ملاقات فریقین در حدود جرجانان اتفاق افتاد و از چاشت تا نماز پیشین کشش و کوشش نمودند و یحیی و
یارانش از مسلم رخصت طلبیدند که نماز ظهر بگذارند و ما صف کشید جمعی از سپاه مسلم بقتل آوردند و مسلم اصحاب خود را
فرمود تا بر ایشان تیر باران کردند و اکثر لشکر یحیی کشته شدند عاقبت تیری بر مقتل آنجناب آمد و مسلم سر مبارکش از بدن
جدا کرد و پیش نصر بن سیار فرستاد و مسلم بدن یحیی را با هفتاد نفر دیگر از یارانش که اینها از ابو الفضل و ابراهیم میکشید
بحکم نصر بن سیار در جرجانان بر دار کردند و ابو مسلم مروزی بعد از تسلط بخراسان فرمود و ایشان را از دار فرود
آورده دفن کردند **ذکر احوال نصر بن سیار در ایام ولید** چون ولید بن یزید حاکم شد حکومت ولایت عراق
عراق و خراسان را بر یوسف بن عمرو نصر بن سیار بدستور گذاشت و بنا بر آنکه یوسف همیشه هوس امارت خراسان
در سر داشت دران هنگام معروض ولید گردانید که چندین مبلغ بخزانه عامره میرسانم اگر امیر المؤمنین نصر بن سیار و
عمال او بمن سپارد و ولید التماس او مبذول داشت یوسف مکتوبی بنصر نوشت مضمون آنکه متوجه عراق شود و
از اموال و نفایس و لخه درین مدت بدست آورده با خود بیاورد و ولید نیز نشانی فرستاد مشتمل بر آنکه نصر باید
که از برابط و طنابیر و انواع سازها که در خراسان باشد اباریق فضه و ذهب و آلات مجلس عیش و طرب و استران
قیمتی و اسپان راهوار همراه خود بیاورد باید که اکابر ولایت را مصحوب خویش گرداند چون منجمان با نصر بن سیار
گفته بودند که عنقریب در ولایت شام فتنه عظیم خواهد شد و در رفتن تعللی مینمود و رسول یوسف در رفتن الحاح
میکرد و نصر او را بانعامات شایسته تسکین میداد و چون توقف و تعلل او از حد اعتدال تجاوز نمود نصر از مرو بیرون
رفت هر روز یک فرسنگ میرفت تا به بیهق رسید و دران موضع خبر کشته شدن ولید و فرار یوسف از عراق شنیده رسول را
خشنود گردانید و بمرو مراجعت کرد **ذکر کشته شدن ولید بن یزید بن عبد الملک** در جمادی الآخر
سنه ست و عشرین و مایه ولید را کشتند و از اسباب قتل او یکی آن بود که شره عیش و طرب بروی استیلا یافت
شراب بسیار مینوشید و در انهدام قواعد شریعت اهتمام میکوشید و این معنی بر اهل اسلام گران آمد و بعد از وفات
او کمر بستند و دیگر آنکه پسر عم خویش سلیمان بن هشام را صد تازیانه زد و سر و ریش او را تراشید و بعمانش فرستاد
و تا وقت هلاک ولید سلیمان در عمان بود محبوس و در ایام دولت او اولاد هشام و فرزندان ولید عبد الملک

مغلوک

مغلوک و منکوب شد و برانکفر و زندقه منسوب میکردند و بواسطه آنکه خالد بن عبد الله القسری را بیوسف بن عمر سپرد
تا یوسف او را به اقبح وجهی بکشت اکثر امراء شام از ولید آزرده خاطر گشتند القصه بطولها اسباب نکبت ولید
بن یزید دست در هم داد و بعضی از اشراف و اعیان شام پیش یزید بن عبد الملک که پیوسته اظهار زهد و عبادت
کردی رفته گفتند که ولید را خلع کرده با تو بیعت میکنیم و یزید با برادر خود عباس در مقام منع آمد و یزید در منع
او ممتنع نشده از مردم باخذ بیعت مشغول گشت این سخن بسمع مروان حمار که دران اوان والی ارمنیه بود رسید
مکتوبی بسعید بن عبد الملک فرستاد که یزید چنین میکند وظیفه آنکه او را و اهل بیعت را نیز از وخامت عاقبت
این مهم تحذیر نماید و سعید آن مکتوب را بجنس بعباس ارسال نمود و عباس با برادر گفت که دست از دامن این
فتنه کوتاه ساز چه میترسم که بنی امیه ازین واقعه هلاک شوند و چون هوس سلطنت بر ضمیر یزید استیلا داشت التفات
بسخن برادر نکرد و در شب بدمشق در آمد و ولید را و اکثر اعیان دران زمان بجهت شیوع وبا از شهر بیرون رفته بودند
و عبد الملک بن محمد بن حجاج نیز که از قبل ولید حاکم دمشق بود از ترس طاعون در خارج شهر مقام داشت بالجمله
چون یزید بدمشق در آمد مردم خود را جمع کرده هم دران شب علم مخالفت برافراخت و خزانه و جبه خانه را تصرف نمود
کسان فرستاد تا عبد الملک را بگیرند و خدمتش زمانی در قصر خویش کمر منازعت بسته و آخر بامان بیرون آمد و روز
دیگر یزید سپاه خود را فراهم آورده روی بولید نهاد و چون خبر بولید رسید متحیر گشت و بعد از تقدیم مشورت خالد
بن یزید بن معاویه با او گفت که بحمص باید رفت که در انجا قلعه مستحکم و ذخیره فراوان در انجاست و عبد الله بن
عنبسه بن سعید بن العاص گفت خلیفه را نشاید که لشکر و اهل بیت خویش را گذاشته برود اکنون مصلحت آنست که
جنگ کنیم و امیدوار باید بود که بر اعدا ظفر یابیم و برین رای اتفاق نموده بتهیه اسباب قتال پرداختند و یزید عم
بن عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک بن مروان را مقدمه سپاه گردانید و درین اثنا عبد العزیز شنید که عباس برادر
یزید گریخته پیش ولید میرود و او منصور بن جمهور را بفرستاد تا عباس را گرفته پیش ولید برد و منصور با عباس
گفت که بر بیعت برادر خود اقدام باید نمود و عباس تعلل کرده دران حال علمی برافراختند که این علم عباس
است که در مقام متابعت و مبایعت امیر المؤمنین یزید آمده است و عباس این سخن را شنید گفت که این مکری از مکرهای
شیطان که متضمن هلاک بنی مروانست ملخص سخن آنکه میان هر دو فریق محاربات واقع شد و عاقبت ولید گریخته
بقصر خود در آمده در را فرو بست و عبد العزیز بمحاصره اشتغال نموده ولید پس در آمده نعره زد که در میان شما
هیچ مرد حسیب نسیب هست که با او سخنی توان گفت یزید بن عنبسه السکسکی گفت که هرچه در خاطر داری بگوی

ولید گفت یا اخا السکاسک مرسومات شما زیاده کردم و عطایا بر فقراء شما باصناف انعامات گرانبار کردانیدم و
زمینان و کوران شما را خادمان بخشیدم و اکنون نمیدانم که سبب مخاصمت چیست ابن عنبسه جواب داد که جنگ ما با
تو جهت نفسانیت نیست بلکه برای آنست که محرمات را حلال داشتی و با امهات اولاد پدر خود تزویج نمودی و
اوامر حق سبحانه و تعالی را سهل انکاشتی و همت بر انهدام قواعد شریعت گماشتی ولید گفت همه خلاف واقع است
کار خانه الهی زیاده از آنست که من در ایجاد خلل توانم کرد و چون ولید را معلوم شد که مهم خالی از صعوبتی نیست
بازگشته بخانه در آمد و مصحف پیش خود نهاده میخواند و میگفت که روز قتل من بعینه روز قتل عثمانست و درین اثنا
لشکریان بر بام قصر بالا رفته و از آنجا بسر وقت ولید رسیدند و سرش از بدن جدا کرده پیش یزید بردند و یزید سر
بسجده نهاده شکر الهی بتقدیم رسانید و فرمان داد تا سر او را بر سر نیزه کرده گرد دمشق بر آوردند یزید بن فروه با او
گفت که سر پسر عم تست که خلیفه وقت بود اگر با او چنین استخفاف کنی بنی امیه با تو عداوت ورزند و یزید
ازین سخن اعراض نموده برای خود عمل کرد زمان سلطنت او یکسال و سه ماه بود و مدت حیاتش سی و هشت سال
ولید از جوانان بنی امیه بظرافت و شجاعت و سخاوت امتیاز داشت
و بر لهو و شرب خمر و استماع اغانی مولع بوده و در شیوه غزل و وصف خمر ید بیضا مینمود و شعراء عرب تتبع شعر او
بسیار کرده اند بتخصیص ابو نواس که در خمریات تمام معانی از و برده است و از سخنان اوست که محبت غنا و سرود
شهوت می افزاید و مروت را نقصان میکند و غنا بجای شرابست یعنی سرود نیز مست کننده است چنانکه شراب
و اگر از آن چاره نباشد باری عورات را از استماع آن منع فرمایند و با وجود این همه عیوب سرود نزد من الذ
اشیاست و من مشتاق به آنم چنانکه تشنه به آب و از راستی تجاوز نتوان کرد گویند که یکی از شعراء در تهنیت خلافت
ولید مدحی گفت و ولید فرمود تا ابیات را شمرده هر بیتی را هزار درم انعام کرد و از ولید پرسید که از اشیاء لذیذ
بچه چیز میل بیشتر جواب داد که حکایت کردن یاران در شب ماهتاب گفته اند گویند که ولید روزی مصحف گشاده در اول
صفحه بمینی این آیه دید که وخاب کل جبار عنید و مصحف را از دست انداخته تیرها بر آن زد و گفت اتوعد
کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب خرقنی الولید برخی گویند که نسبت
برسول صلی الله علیه و سلم این دو بیت گفت تلعب بالخلافة هاشمی بلا وحی اتاه و لا کتاب فقل لله
یمنعنی طعامی و قل لله یمنعنی شرابی و در همان روز که این ابیات گفته شد قایل آن کشته شد و زعم طایفه آنست
که این نسبت بولید از مفتریاتست و موید این سخن آنکه روزی پیش مهدی خلیفه ذکر ولید میرفت مهدی گفت

که ولید

که ولید زندیق بود ابو العلامه فقیه گفت یا امیر المؤمنین خدای تعالی از آن عادل تر است که بجای رسول الله صلی الله
علیه و سلم زندیقی را نشانده زمام حل و عقد امر امت را بکف اقتدار او نهد و از کسانی که در مجلس او بوده اند
مرا خبر داده اند که چون وقت نماز فرا رسیدی ولید از مجلس لهو و شرب برخاستی و اثواب پاک سفید پوشیده نماز
گزاردی و بعد از آن با جامهای سابق بمجلس عشرت معاودت نمودی و این چنین کسی را نتوان گفت که بخدا ایمان نداشت
مهدی فرمود بارک الله علیک یا ابا العلامه **ذکر سلطنت یزید بن ولید بن عبد الملک بن مروان** :: در سال صد و
بیست و شش با یزید بن ولید بیعت کردند و او را یزید ناقص بجهت آن گفتند که آنچه ولید در ارزاق سپاه زیاده
کرده بود او نقصان کرد و نخستین کسی که او را بدین لقب خواند مروان بن محمد مروان بود و چون یزید ولید را بکشت
در اثنای الحاد او را حالت خطبه او را منسوب گردانید گفت من تصرف در اموال بیت المال نخواهم نمود و مال
مواضع را تا از مصارف آن مواضع زیاده نیاید بجایی دیگر نقل نخواهم فرمود و در خانه خویش بر کس نخواهم بست
و فرمان خواهم داد تا ارزاق شما ماه بماه رسانند پس با آنچه گفتم وفا نمایم فعلیکم بالسمع و الطاعة و الا فعلیکم خلعی
و در زمان سلطنت او امور ملک مختل گشت و در اطراف مملکت فتنها پدید آمد و از آن جمله سلیمان بن هشام بن
عبد الملک در دیار عمان بفرمان ولید محبوس بود خروج کرد و دیگر آنکه چون اهل حمص شنیدند که ولید کشته شد در وا زنها
بسته بتعزیت مشغول گشتند و بنا بر آنکه بسمع ایشان رسید که عباس بن ولید در کشتن او سعی کرده است سرای عباس بن
را که در آن ولایت بود ویران کرده متعلقان او را گرفتند و اهل فلسطین نیز بر عامل خود بیرون آمدند و میان
اهل یمن و والی ایشان تنازعی هم واقع شد مهم بمحاربه انجامید و یزید امارت خراسان و عراق بمنصور ابن جمهور
داد و او عمال خود بخراسان فرستاد و نصر بن سیار در مقام مخالفت منصور در آمده عامل او را مدخل نداد
و درین اثنا یزید منصور را از عراق طلبیده و امارت آنجا به عبد الله بن عمر بن عبد العزیز تفویض فرمود **ذکر اختلافی
که میانه نصر بن سیار و خدیع کرمانی روی نمود** در سال سنه ست و عشرین و مایه نصر بن سیار مرسومات لشکریان را
تمام نداد و ایشان بشکایت پیش خدیع کرمانی رفته صورت قضیه را باز نمودند و خدیع شفیع شد نصر ملتمس
او را قبول نکرد و خدیع سخنان خشونت آمیز گفته نصر در غضب رفته بحبس او فرمان داد و در رمضان سنه مذکوره
قوم خدیع شبی وی را از حبس بیرون آوردند و خدیع چون بمردم خود پیوست اظهار مخالفت نصر سیار کرده و نصر
یکی از امراء خود را نزد خدیع فرستاده پیغام داد که مرا با تو خصومتی نبود اما چون در روی من سخنان درشت گفتی
از غایت خشم خود ضبط نتوانستم کرد اکنون هر چه خاطر خواه تو باشد چنان کنم خدیع از مصالحت امتناع نمود

در برابر کلمات موحش گفت و نصر چند نوبت تحمل اسمالت او نموده بجایی نرسید و اکثر قبایل عرب که در خراسان
بودند میل بجانب خدیع کردند و نصر از ایشان متوهم شده حارث بن شریح را که دوازده سال حاکم ماوراءالنهر بود
طلب داشت و حارث در مرو باو پیوست نصر را فی الجمله اطمینانی حاصل شد و درین سال بکیر بن ماهان که یکی از
دعات عباسیان بود بخراسان آمد خلق بسیار باو بیعت کردند و او اموال و افراز اهل بیعت ستانده نزد ابراهیم
بن محمد الامام برد و درین سال یزید بن ولید بیمار شده برادر ابراهیم و بعد از وی عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک
را ولیعهد کردانید و یزید در بیستم سنه مذکوره فی حجه وفات یافت زمان سلطنتش قریب شش ماه بود و مدت
عمرش بروایتی سی و سه سال و آخر کلمه که بر زبان او رفت این بود که واحسرتا و واسفاه مادرش ماه آفرید بنت
فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود و یزید گاهی میگفت که انا ابن کسری و ابی مروان و جدی قیصر و جدی خاقان زیرا که
مادر فیروز بن یزدجرد دختر شیرویه بود و مادر این دختر ابنه قیصر بود و مادر شیرویه دختر خاقان **ذکر حکومت
ابراهیم بن ولید بن عبدالملک و خلع او** بعد از فوت یزید مردم دمشق با برادرش ابراهیم بیعت کردند اما مهم او استقامت
نپذیرفت گاهی بخلافه بروی سلام میکردند و گاهی بامارت و در اوقاتی چند به هیچ کدام و در سنه سبع و عشرین و مایه
مروان بشام آمده ابراهیم را خلع کرد و تفصیل این اجمال اینست که مروان بقتل ولید راضی نبود و بعد از کشته شدن وی یزید
ناقص بمروان نوشت که بر قرار سابق والی ارمنیه باشد و چون خبر بیماری یزید بگوش مروان رسید بلاد جزیره نیز تصرف
نمود و بعد از مرگ یزید لشکرهای ارمنیه و بلاد جزیره را جمع آورده متوجه شام گشت و چون بقنسرین رسید یزید بن عمر بن
هبیره که از عظمای امرای بنی امیه بود متابعت مروان نمود و مروان از آنجا بجانب حمص توجه نمود و عبدالعزیز بن
حجاج که از قبل ابراهیم والی حمص بود آن دیار را گذاشته بدمشق رفت و اهل حمص نیز در مقام متابعت آمدند و چون
خبر توجه مروان بسمع ابراهیم رسید باستحضار عساکر فرمان داد و یکصد و بیست هزار کس از دمشق بیرون آمدند و بر سر
چشمه آب گرم نزول کردند و با مروان هشتاد هزار کس بودند و مروان به ابراهیم پیغام داد که پسران مروان بن ولید
بن یزید حکم و عثمان را که در حبس نست بگذار تا مصالحه کنیم ابراهیم راضی نشد و کار بر پیکار قرار یافته صفها
راست کردند و چون آتش محاربه زبانه کشیدن گرفت مروان فرمود تا سه هزار سوار جرار از جویی بزرگ که در عقب
لشکر ابراهیم بود گذشته دست بغارت و تاراج برآوردند و آواز تکبیر ایشان ابراهیم شنیده منهزم گشت و
سپاه حمص شمشیر ها کشیده موازی هشت هزار مرد از شامیان بقتل آوردند و قریب سی هزار نفر دیگر از مردم
جزیره و قنسرین اسیر کردند و از اسیران هر که پیش مروان می آوردند مروان بنام حکم و عثمان بیعت از ایشان

میستانند

میستانند و چون ابراهیم بن حجاج و عبدالعزیز بن حجاج و یزید بن خالد بن عبدالله القسری از جنگ گاه گریخته بدمشق
رفتند و باهم مشورت کرده گفتند که اگر پسران ولید حکم و عثمان از حبس خلاص شدند حکومت بایشان رسد از
قتله پدر خود هیچکس را زنده نگذارند اکنون قتل این دو شخص متضمن حیات ماست پس یزید بن خالد بن عبدالله
یکی از غلامان خود را امر کرد تا حکم و عثمان را کشتند و یوسف بن عمر نیز از زندان بیرون آورده گردن زدند
و سلیمان بن هشام که در آن اوان با ابراهیم بیعت کرده بود ملازم بود بیت المال دمشق را غارت کرد و بر نوکران
خود تقسیم نموده از شهر بیرون رفت **ذکر سلطنة مروان بن محمد که او را مروان حمار میگفتند**
در سنه سبع و عشرین و مایه مروان بدمشق آمده مردم با وی بیعت کردند و بقولی ابراهیم بن ولید بن عبدالملک
و عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک چون جنگ پای بیرون بودند و بعد از فرار ایشان موالی و ممالیک ولید بن یزید از
زوایا و اختفا ظاهر شده در سرای عبدالعزیز بن حجاج ریختند و هر کرا در آن موضع یافتند کشتند و یزید بن ولید بن
عبدالملک را از گور بیرون آورده بیاویختند و حکم و عثمان که کشته بودند پیش مروان آوردند و مروان بتکفین
و تدفین ایشان پرداخته مهم سلطنت بر وی قرار گرفت و چون مروان از در شام منازعی نماند از دمشق که مسکن اصلی
او بود مراجعت نمود و در آن اوان ابراهیم بن مخلوع و سلیمان بن هشام از مروان امان طلبیده پیش او بحران رفتند
و مروان پرتو التفات بحال ایشان انداخته انواع دلجویی بتقدیم رسانید و بروایتی آنکه مروان ابراهیم و ولی عهد او
که عبدالعزیز بن حجاج بود در دمشق گرفته بکشت و درین سال اهل حمص یاغی شده بعضی که از مروان متوهم بودند به او
پیوستند و مروان حمص را محاصره کرده از طرفین گروه انبوه بقتل آمدند و عاقبت قهرا قسرا شهر را گرفتند و لشکریان اسیر
بسیار بیرون آوردند و مروان بقتل اسیران فرمان داده پانصد نوار کشته کنار زار نمود تا در حوالی از دار ها بیاویختند
و به امر او دیوار شهر را خراب ساختند و درین اثنا اهل غوطه با یزید بن عبدالله القسری اتفاق نموده اظهار تمرد و عصیان
کردند و مروان بن ابی الورد کوثر بن زفر بن حارث و عمرو بن وضاح با ده هزار مرد بدفع ایشان نامزد کرد و ابوالورد
و عمرو با یزید جنگ کردند و او را کشته سرش را پیش مروان فرستادند و بار دیگر مروان در سلطنت مستقل گشت
و از برای دو پسر خود عبیدالله و عبدالله از مردم بیعت ستاند بر آن جمله که عبدالله بعد از برادر بامر سلطنت قیام
نماید **ذکر مخالفت سلیمان هشام با مروان و محاربه با ایشان** در آن اوان که ضحاک بن قیس بکر بن
وایل بود بر مروان خروج کرده متوجه عراق شد و مروان یزید بن عمر بن هبیره الشیبانی را بدفع او نامزد کرد و خود
بر رصافه رفت و خواست که از آنجا بقرقیسیا رود و فرمان داد که سلیمان در رصافه اقامت نماید تا لشکرها پیش او جمع

شوید و مروان بقرقیسیا رفته ده هزار کس که با او مروان در عقب ضحاک میرفتند مراجعت نمود و بسلیمان پیوستند و
او را بر خلع مروان باعث شد سلیمان اجابت کرد چون اکثر شامیان با سلیمان میگفتند که تو سزاوارتری بخلافت
از مروان سلیمان باطراف آن ولایات رسل و رسایل فرستاده مردم را بموافقت خویش استدعا نمود و ناحیه آن نواحی
قنسرین را لشکرگاه ساخته هفتاد هزار سوار جرار در ظل رایت او مجتمع گشتند و مروان با سپاهی سنگین روی بسلیمان
نهاده قتالی شدید دست داد و آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم مروان وزید و سلیمان روی از معرکه برتافت و لشکر مروان
گریختگان را تعاقب نمود دست باسر و تاراج بر آوردند و مروان فرمود تا اسیران را بکشتند مگر عبید و ممالیک را و بسیاری از
اساری دعوی رقیه کرده از کشتن خلاصی یافتند اما فرمان مروان بران نافذ گشت که ایشان را بفروشند گویند عدد کشتگان
در آن روز از سی هزار متجاوز گشت و ابراهیم بن سلیمان بن هشام و خالد بن هشام المخزومی خال هشام بن عبد الملک در ان
معرکه بقتل رسیدند و سلیمان بن هشام بعد از انهزام لشکری فراهم آورده مستعد محاربه شد و مروان نیز بر حرب او اقدام
نمود کوشش و کشش هر دو فریق بسرحد افراط رسید و شش هزار نفر از لشکر سلیمان کشته شده بار دیگر سلیمان روی
بانهزام آورده و توجه بجانب عراق نمود با ضحاک بیعت کرد و او را بر حرب مروان تحریض نمود شاعری در آن باب گفت

الم تر ان الله اظهر دینه ٭ وصلت قریش خلف بکر بن وایل ٭

و ضحاک مثنی بن عمران را در کوفه خلیفه ساخته خود بجانب موصل رفت و ابن هبیره با جمعی متوجه جنگ مثنی شده میان ایشان چند روز محاربات واقع شد و مثنی و طایفه از نزدیکان ضحاک بقتل آمد خوارج منهزم گشتند و بعد از چند وقت ضحاک نیز کشته شد

ذکر ظهور عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب

در سنه سبع و عشرین و مایه عبد الله بن معاویه در ولایت کوفه ظهور کرد مفصل این مجمل آنکه عبد الله در ایام حکومت یزید بن ولید بکوفه رفت و والی آن ولایت عبد الله بن عمر بن عبد العزیز رحمه الله شرایط تعظیم بجای آورده هر روز جهت اخراجات او و متعلقانش مبلغ سیصد درم تعیین فرمود و چون یزید فوت شده ابراهیم متصدی امر حکومت گشت و چند گاهی برین قضیه بگذشت اسماعیل بن عبد الله قسری در اواخر ایام سلطنت او خطی از زبان ابراهیم بکوفه آورد که امارت آن مملکت تعلق باو داشته باشد و یمانیه را جمع کرده ایشان او را درین امر اجابت نمودند و عبد الله بن عمر بتقدیم مخالفت پیش آمد اسماعیل بترسید که تزویر او ظاهر شود و لاجرم با اصحاب خود گفت که دست از قتال و جدال باز دارید که من سفک دما را مکروه میدارم و درین اثنا خبر انهزام ابراهیم بکوفه رسید عبد الله بن عمر بن عبد الله بن معاویه محبوس گردانید و طایفه از کوفیان باعلان کلمه عصیان عبد الله بن عمر بن عبد العزیز مبادرت نمودند و سبب خلاف ایشان آنکه عبد الله بن عمر جمعی از رؤسا قبایل بعطیات موفوره مخصوص گردانیده طایفه را هیچ نداد و

چون شیب بن رویم و عثمان بن خبیری و جعفر بن نافع که با ایشان رسیده بود از عبد الله بن عمر که در آن اوان بحیره اقامت داشت روی گردان شده بکوفه آمدند و اظهار مخالفت کرده خلقی کثیر متابعت ایشان کردند و عبد الله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالفان فرستاده هر یکی از آن سه کس صد هزار درم داد تا تسکین ایشان باشد و شیعه چون ضعف عبد الله بن عمر مشاهده کردند عبد الله بن معاویه از زندان بیرون آورده در مقام متابعت و متابعت او آمدند و عبد الله بدار الامارت رفته عاصم بن عمر بن عبد العزیز را از انجا اخراج کرد و او بجانب حیره پیش برادر شتافت و از مشاهیر مردم کوفه عمر بن غضبان و اسماعیل بن عبد الله القسری و منصور بن جمهور بیعت با عبد الله کردند و زمره از مداین و فم النیل متوجه کوفه شده در سلک شیعه انتظام یافتند و چون اسباب محاربه آماده گشت عبد الله بن معاویه با لشکری سنگین از کوفه بیرون آمد متوجه حیره شد و عبد الله بن عمر ازین خبر ملول و متفکر گشته حاصل بیت المال بر سپاه متفرق ساخت و به آن مقدار سپاه که فراهم آورده بود روی بمدافعه کوفیان نهاد و چون هر دو گروه نزدیک یکدیگر رسیدند عبد الله بن عمر بن عبد العزیز فرمود تا ندا کردند که هر کس که سری از مخالفان بیارد پانصد درم بگیرد و جمعی پیوسته شده لشکر ابن عمر سر بسیار آوردند و او بوعده وفا نمود و بعد از ستیز و آویز عبد الله بن معاویه منهزم گشته بکوفه رفت و شیعه پیش او مجتمع شد و از انجا بطرف مداین توجه نمود و خلقی کثیر از مردم کوفه با او همراه بودند و از مداین لشکر بحلوان کشیده حلوان و جبال و اصفهان و همدان و ری را مسخر و متخلص گردانید و تتمه قضیه آنجناب رضی الله عنه در موضع خویش رقمزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز

ذکر فتنه که در سنه ثمان و عشرین و مایه در ولایت مرو بظهور آمد

و چون حارث بن شریح از ماوراء النهر بسبب استدعاء نصر بن سیار چنانکه رقمزده بیان گشت بخراسان رسید و نصر هر روز پنجاه دینار از جهت اخراجات او مقرر فرموده گفت امارت هر ناحیه از نواحی خراسان که خواهی بتو ارزانی دارم حارث امتناع نمود و جواب داد که من از دنیا و لذات آن گذشته ام و بغیر از عمل بکتاب خدا و سنت رسول او هیچ آرزویی ندارم و اگر تو درین امر با من موافقت نمایی مساعدت تو کنم والا با آنکس باشم که بقرآن و حدیث عمل نماید و بجدیع کرمانی هر که با نصر سیار شیوه معادات میورزید و همین نوع پیغام داد و چون حارث میخواست که مروان را خلع کرده مهم خلافت بشوری حواله کند و نصر بن سیار ازین معنی سرباز میزد میان ایشان بمقابله و مقاتله انجامید حارث مغلوب شد و بعد از انهدام بجدیع پیوست چهار روز با نصر بن سیار جنگ کردند و نصر عاجز شده از مرو بیرون رفت و جدیع کرمانی بشهر در آمده فرمود که ندا کردند که هیچ کس را زحمت ندهند اما بتخریب و غارت منازل نصر و اتباع او اشتغال نمود و حارث بکرمانی پیغام داد که ما مقاتله با مروانیان جهت آن میکردیم که اعمال ایشان موافق

کتاب وسنت نبود اکنون چه واقع است که از مردم ما نحان اعمال اصلا در میشود ودرین اثنا حارث بمجلد خاص آمده کرمانی جهت منزولی طلب داشت وکرمانی استغنا ورزیده وحارث برنجیده از شهر بیرون رفت وروز دیگر دیوار مرو را رخنه کرده با اتباع خویش بشهر درآمد وکرمانی بتقدیم مقاتله پیش آمده حربی صعب اتفاق افتاد وحارث با برادر وپسرش با طایفه از بنی تمیم کشته شدند باقی لشکر بهزیمت رفتند ودرین سال ابراهیم بن محمد الامام با اصحاب خود که در خراسان بدعوت مشغول بودند نوشت که ابو مسلم را بر خراسان امیر ساخته ام باید که هیچکس از صوابدید او تجاوز ننماید بلکه مقرر چنانست که هر موضعی را در تصرف وتسخیر آورد بران موضع حاکم وفرمان روا باشد وبعضی از دعات عباسیه بامارت او در آن استان تنگ شده وبمکه بخدمت ابراهیم امام رفتند وابو مسلم نیز با ایشان رفت وبجدا ابراهیم زمام حل وعقد ورتق وفتق امور خراسان در قبضه اقتدار ابو مسلم نهاده باو گفت باید که هر که در خراسان زبان عربی داند زنده نگذاری واز مخالفت سلیمان بن کثیر احتراز واجتناب واجب شماری ودرین ایام نقباء عباسیه ودعات ایشان بسیار شده بودند اما هنوز مردم در خفیه دعوت میکردند

ذکر شمه از حالات صاحب الدوله ابو مسلم

مورخان در نسب ابو مسلم اختلاف کرده اند حمزه اصفهانی گوید که او از آل حمزه بن اماره است وولادتش از قریه از قری اصفهان بود فی سنه هجری اتفاق افتاده در ایام خلافت عمر عبد العزیز وهم حمزه گوید که نسب او منتهی بگودرز میشود واز غرایب اتفاقات آنکه گودرز در غزای سیاوخش لباس سیاه پوشیده ودر غیر جنگ نمیخندیده وابو مسلم نیز در حین ظهور لباس سیاه پوشیده ودر غیر معرکه خنده نمیکرد وبرخی گفته اند که او از نسل ابوذر جمهر حکیم بود وپدرش مسلم نام داشت وزمره بر آنند که بعثمان موسوم بود وگفته اند که نام او وابو مسلم ابراهیم وکنیتش ابو اسحق بود ودر اصفهان متولد شده ودر کوفه نشو ونما یافت ودر نوزده سالگی بخدمت امام رسیده ابراهیم باوی گفت که تغییر نام وکنیت خویش کن واو خود را عبد الرحمن نام نهاده جهت کنیت لفظ اختیار کرد وابراهیم دختر عمران بن اسماعیل که مشهور به ابو نجم بود در حباله نکاح ابو مسلم آورد واو را امیر شیعه خود ساخته بخراسانش فرستاد وعلم دولت وی چون ارتفاع یافت دعوی کرد که من از فرزندان سلیط بن عبد الله بن عباسم وحدیث سلیط چنین است که عباس رضی الله عنه جاریه داشت که خدمت او میکرد وعبد الله نوبتی به آن جاریه مباشرت نمود وترک وی داد وبعد از آن برخصت عبد الله غلامی از مدینه آن کنیزک را بخواست واز آن غلام حامله شده پسری آورد وعبد الله آن پسر را به بندگی گرفته سلیط نام کرد وچون عبد الله عباس وفات کرد سلیط بزرگ شد وبخدمت ولید بن عبد الملک تقرب جست وچون همیشه میان بنی امیه وبنی عباس مادهٔ نزاع در حرکت بود ولید سلیط را بران داشت که دعوی کرد که پسر عبد الله عباسم وچند کس به اقرار عبد الله به ابوت سلیط در محکمه قاضی دمشق گواهی دادند چون قاضی خلاف رای ولید نتوانست کرد حکم فرمود که سلیط از اولاد عبد الله عباس اند وبعد از آن ولید سلیط را تحریص نمود تا از علی بن عبد الله میراث طلبد واز ین ممر ایذاء تمام بعلی بن عبد الله

رسید

رسید واز جمله اعتراضات ابو جعفر منصور در حین قتل ابو مسلم یکی این بود که تو خود را در نسب بما ملحق ساختی ودر نسب او اقوال دیگر بنظر رسیده که در ایراد آنها زیاده فایده نیست بالجمله چون ابو مسلم بخدمت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما رفت ابراهیم در ناصیه وی آثار نجابت واقبال مشاهده کرده فرمود که ترا بخراسان باید رفت ودر آنجا بدعوت اشتغال باید نمود وابو مسلم بموجب فرموده عمل نموده روی براه نهاد واو خوابی دیده بود وتعبیر آن کرده بودند که حکومت خراسان بوی انتقال خواهد یافت وچون بنشابور رسید در کاروان سرای نزول کرد وبمهمی بیرون رفته بعضی از اوباش دم مرکب او را بریدند وچون بمنزل خود باز گشت بران حال اطلاع یافته از کاروان سرادار پرسید که نام این محله چیست جواب داد که بو بابا د گفت اگر من این محله کنده آباد نسازم نام من ابو مسلم نباشد ودر زمان حکومت او آن محله را ویران کرد گویند که ابو مسلم روزی بدر خانه فاذوستان که یکی از دهاقین واعیان ولایت بود رسید وشخصی از ملازمان او را گفت برو واو را بگوی خداوند این خانه را که پیاده آمده ام از تو شمشیری وهزار دینار التماس دارد و صورت معروض فاذوستان گردانیده فاذوستان با منکوحه خویش که عقل بکمال داشت مشورت کرد ومنکوحه گفت تا این مرد از حسابی قوی همت ومستظهر نیست بر چنین جرأتی اقدام نمی نماید وحال آنکه من درین شبها بخواب چنان دیدم که خشتهای درشت از آسمان بزمین می آمد وزاد ما بآسمان میرفت وتعبیر این خواب چنانست که اشراف تنزل واراذل را رفعتی دست خواهد داد **بیت** کار درویش مستمند برآر — که ترا نیز کارها باشد وفاذوستان ملتمس ابو مسلم را بانجاح مقرون گردانید وچون ابو مسلم حاکم خراسان شد وفاذوستان را بانواع تربیت واصناف عواطف مخصوص گردانید گویند در سنه اربع وعشرین ومایه ابراهیم امام ابو مسلم را با نقبا واعیان بخراسان فرستاد واو مردی میانه بالا گندم گون خوش منظر شیرین سخن فراخ چشم پهن پیشانی بود وبلغت فارسی وعربی سخن گفتی وکلام او بفصاحت وبلاغت اتصاف داشت وبا کس مزاح نکردی وپیوسته گره بر پیشانی زده ترش روی بودی چنانچه در تاریخ ابو مسطور است واز کثرت اموال خرم نشدی واز قضایای صعب که روی نمودی ملول نگشتی ومجرمان را بغیر شمشیر تادیب نکردی رحم در پیرامون ضمیر او نمی گشت وهمنشینان ومقربان خود را به اندک جریمه میکشت وبدین صفت زندگانی میکرد تا در ایام جوانی کشته گشت ذکر سایر حالات وقتل او عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ذکر مقتل ضحاک خارجی وما آل حال سلیمان بن هشام بن عبد الملک

ضحاک وسلیمان چون از کوفه بموصل آمدند قریب بصد هزار سوار جمع کرده مستعد جنگ وپیکار گشتند وچون دران اوان مروان بقتال اهل حمص که دم از تمرد وعصیان میزدند اشتغال داشت به پسر خویش که والی ولایت جزیره بود پیغام داد که بتجهیز وترتیب اسباب مقاتله ضحاک پرداز تا من از خصمان فارغ گشته بتو

پرداختم و مروان بعد از آنکه حمص را منخر ساخت عنان عزیمت بطرف موصل منعطف گردانید و در نواحی ماربین تلاقی فریقین اتفاق
افتاد و دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست بتیر و خنجر بردند از ظهور فلق تا غروب شفق آسیای حرب گردان و چون عالم
ملبس بلباس عباسیان گشت ضحاک کاس حمام نوشیده چنانکه تا روز قیامت بیدار نگردد و روز دیگر خوارج با ابن خیبری
بیعت کردند و کار جنگ از سر گرفتند و در روزی از روزها ناگاه ابن خیبری با چهارصد سوار تیغ زن نیزه گذار بر قلب
لشکرگه که بوجود مروان استظهار داشت حمله برد مروان روی بانهزام آورد و ابن خیبری بسراپرده مروان رسیده بر بالای
آن بر رفتند و عبدالله بن مروان و اسحق بن مسلم عقیلی که ضبط میمنه و میسره بطریق لف و نشر متعلق به ایشان بود
پای ثبات فشرده، چون دیدند که با ابن خیبری گروهی قلیل اند از موقف خویش هر یک جنبش آمده او را با اصحابش از میان
برداشتند و بعد از آن مروان بمعرکه معاودت نمود و چون ابن خیبری کشته شد خوارج با شیبان بن عبدالعزیز یشکری
بیعت کردند و چند روز میان هر دو فریق نیران قتال اشتعال داشت تا اکثر اصحاب شیبان متفرق گشته زیاده از چهل
هزار نفر با وی کسی نماند و درین اثنا سلیمان صواب چنان دید که با شیبان که خویشی نسبی او بود بجانب موصل حرکت
نماید و شیبان نیز صلاح خود در معاودت دانسته باتفاق کوچ کردند و بنواحی موصل رسیده موضعی مناسب جهت اقامت
نزول اختیار کردند و مروان نیز در حرکت آمده و قطع منازل کرده در مقابل خوارج فرود آمد و مدت نه ماه با یکدیگر مقاتله
نمودند آورده اند که روزی لشکریان مروان در جنگی که صفها آراسته بودند منیه بن معاویه بن هشام را گرفته پیش او
رسانیدند و مروان در برابر سلیمان چنانچه منیه برادرزاده خود را امید بدستهایش بریده بضرب عنق وی امر فرمود و
عاقبت شیبان و سلیمان منهزم شده بجانب خراسان شتافتند و از آنجا به سیستان رفتند و شیبان در آن دیار هلاک
شد سلیمان بدیار سند رفت و در ایام دولت ابی العباس سفاح پیش او آمد و سفاح او را به انواع عاطفت و احسان
مخصوص گردانید نوبتی در مجلس خلیفه نشسته بود که سدیف مولی گفت لا یغرنک ما تری من رجال
ان تحت الضلوع داء دویا فضع السیف وارفع السوط حتی لا تری فوق ظهرها امویا و سلیمان بن هشام
با سدیف گفت که ایها الشیخ مرا بکشتن دادی و سفاح از مجلس برخاسته بحرم در آمد و ملازمان آستان خلافت
سلیمان را گرفته بقتل رسانیدند ذکر اظهار دعوت عباسیان در ولایه خراسان در سنه تسع و عشرین و مایه
ابراهیم امام ابومسلم را از خراسان طلب داشت تا احوال خراسان و شیعیان از وی معلوم فرماید و ابومسلم با هفتاد
نقیب متوجه خدمت گشته چون بقومس فرود آمد مکتوب ابراهیم به او رسید که رایت ظل را برای تو فرستادم
باید که بفور از آنجا که رسیده باشی بازگردی و قحطبه بن شبیب را نزد ما فرستی و باظهار دعوت قیام نمایی و ابومسلم

بموجب

بموجب فرموده عمل نمود قحطبه را با هدایا و اموال بمکه ارسال نمود و خود بجانب مرو مراجعت نمود تا نامه امام را بسلیمان
بن کثیر رسانید و رایت ظل عبارت از نیزه ایست که طولش چهارده گز بود و گزی چند کرباس بر سر آن بسته بودند و چون
داعیان باظهار دعوت رخصت یافتند نقیبان باشارت ابومسلم در اطراف بلاد خراسان و خوارزم پراگنده شدند تا
مردم از فرمان امام آگاه سازند و مقرر چنان کردند که در آخر رمضان سنه مذکوره خروج کنند و در آن اوان نصر بن سیار
بجنگ خدیع کرمانی و شیبان خارجی که با یکدیگر اتفاق نموده بودند اشتغال داشت گویند قریب ظهور ابومسلم ملازمان
خود را فرموده تا بهیات اجتماعی بنوبت متلبس بلباس سیاهی که یک رنگ داشت شوند و بنظر او آیند و چون ایشان همه جامهای
سیاه پوشیده و دستارهای سیاه بر سر بسته پیش او آمدند هیبتی در دلش افتاد آن لباس را اختیار کرد و در بیست و
پنجم رمضان که وعده بود ابومسلم و سلیمان بن کثیر و مجموع متابعان ایشان در قریه از قرای مرو در منزل سلیمان جامهای سیاه
پوشیده آتش بسیار افروختند و چون چشم شیعه عباسیه که در آن حوالی توطن داشتند بعلامت ظهور که افروختن آتش بود
روشن گشت متوجه خدمه ابومسلم و سلیمان گشتند و تا روز عید خلقی کثیر در ظل رایت فتح آیت ابومسلم مجتمع گشتند و
چون روز عید شد ابومسلم فرمود تا سلیمان بن کثیر پیش از خطبه بی بانگ و نماز و قامت کرد بخلاف بنی امیه مردم را
امامت کرد و چون از نماز فراغت یافت ابومسلم خوان کرم نهاده جمیع خلق را طعام داد و هم در آن ایام مکتوبی بنصر
سیار نوشت و بعضی از آیات قرآن را که از جهت سرزنش عباد فرود آمده بود در آن مکتوب مندرج گردانید و در زمانی
که نصر بجنگ کرمانی درمانده بود فرستاد و آن نامه در چشم نصر عظیم نمود گفت این خود حادثه دیگر است و بعد از [illegible]
از ظهور ابومسلم و بروایتی بعد از هشت ماه نصر غلام یزید را با چند هزار سوار بمحاربه ابومسلم نامزد فرمود و ابومسلم
مالک بن هیثم خزاعی را بمقابله او فرستاد و هر دو گروه نزدیک هم رسیده صفها راست ساختند تیر اجل را صفیر سهام بگوش
اصغر و اجل رسانید تنور حرب گرم گشت و عاقبت از یاران ابومسلم عبدالله طایی بر یزید حمله کرد و او را زخم دار ساخته
اسیر گردانید و پیش ابومسلم برد و ابومسلم درباره مولی نصر سیار عاطفت و احسان مبذول داشته جراحان را فرمود
تا بمعالجه او پرداختند و چون جراحتهای او اندمال یافت ابومسلم گفت اگر میل نصر سیار میروی رخصت است بشرط
آنکه با ما دیگر حرب نکنی و آنچه از خیر و شر از یاران ما بنظر تو در آمده با یاران خود بگویی یزید این شرطها قبول کرد و ابومسلم
او را عطایی داده دستوری ارزانی داشته بازگردانید و با اصحاب خود گفت که جهت رخصت انصراف یزید آن بود
که جمعی از نساک و عباد که در لشکر نصر سیارند بدانند که طریق معاش چیست چه بسمع آن جماعت رسیده که ما عبده اوثانیم و
خون و مال مسلمانان را مباح میدانیم و چون یزید پیش نصر سیار رسید نصر گفت لا مرحبا بک والله که ترا جهت آن فرستاده اند

گرایش ترا بر ما حجتی باشد یزید گفت ابومسلم بر من قرار داده است که دروغ نگویم و بخدا سوگند که گمان شما درباره ابومسلم و متابعان
او غلط است چه جماعت قرآن میخوانند و نماز میگزارند و مردم را به بیعت اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم دعوت میکنند
و ظن من آنست که هر روز مهم ایشان رفیع و قوی تر خواهد شد و اگر من مملوک تو نمی بودم بخدمت تو نمی شتافتم و بعضی از
راویان در ابتدای امر ابومسلم چیزی دیگر روایت کرده اند و آن اینست که ابراهیم امام چون دید که ابومسلم مردی با خرد
کافی کاردانست منشوری بنام وی نوشت که امیر خراسان باشد و او را به آن جانب فرستاد و ابومسلم بعد از قطع منازل
و مراحل بمرو رسید منشور را بسلیمان بن کثیر نمود و سلیمان بواسطه حداثت سن او به این معنی همداستان نشد و ابومسلم
منشور را بسلیمان گذاشته بجانب امام مراجعت نمود و درین اثنا ابوداود خالد بن ابراهیم که از عظمای نقبای عباسیان
و دعات ایشان بود از ماوراء النهر مراجعت نموده بمرو آمد و بر کیفیت قضیه مطلع گشته و سایر نقبا را جمع آورده ایشان را سرزنش
کرد و بدلایل قاطعه و براهین ساطعه همه را ملزم گردانید که متابعت امام از جمله واجبات است و گفت امامی که از اهل بیت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم و اصحاب او باشد و شما را به امری مامور گرداند چرا از امر او سرباز میزنید و اگر امام دانستی که ابومسلم
از عهده این قضیه نمیتواند نمود بوی حواله نمیفرمود آنگاه باتفاق از عقب ابومسلم مسرعی فرستاده تا بهر محل که او را بیابد
بازگرداند و قاصدان در دامغان به ابومسلم رسید و او از آن موضع مراجعت نموده بمرو آمد و شیعه عباسیه بامارت او
همداستان شده ظهور کردند **ذکر کشته شدن جدیع کرمانی بخدیعه نصر بن سیار** قبل ازین
سمت گزارش یافت که نصر سیار مرو را از سر اضطرار بجدیع کرمانی گذاشته فرار نمود هرچند نصر را ضعفی چنین روی نمود
اما باقی بلاد خراسان در تصرف او بود و در بحران و دولت بدان گرفته مترصد میبود که بتلافی مافات قیام نماید تا
در سنه تسع و عشرین و مایه قبل از ظهور ابومسلم مسلم بن احوز را با جمعی بجانب مرو فرستاد و محمد بن مثنی که از امرای جدیع بود
با مسلم جنگ کرده او را منهزم ساخت و چون گریختگان بنصر رسیدند و به او پیوستند عصمت بن عبدالله ازدی نصر را
گفت که بهتر آنست که در دفع حادثه کرمانی سعی نماید نمود و نصر او را با لشکری سنگین بسر کرمانی فرستاد و چون بموضعی که در آن
موضع مسلم جنگ کرده بود و منهزم گشته رسید اصحاب جدیع استعداد یافته و هر دو گروه بجان کوشیدند تا از
لشکر نصر سیار چهار صد نفر بقتل رسیدند و مقارن این حال از جانب نصر مالک بن عمرو التمیمی بعصمت بن عبدالله پیوسته
و در روز معرکه محمد بن مثنی مبارزت طلبید و محمد در برابر مالک رفته در یکدیگر حملها بردند و مالک ضربتی بر گردن محمد بن
مثنی زد و کارگر نیامد و محمد عمودی بر سر وی زد و سر وی را بشکست و حرب صعب گشته و هفتصد مرد از سپاه عصمت بن عبدالله
بقتل آمده و عصمت منهزم شد و بعد از آن بار دیگر لشکرها در جنبش آمد و محاربه میان هر دو فریق مدتی امتداد یافت

ابومسلم درین اثنا ظهور کرد و عاقبت نصر سیار بنفس خویش متوجه کرمانی شد و او نیز در حرکت آمد و هر دو فریق در برابر یکدیگر
فرود آمده هر کدام لشکر خندق کندند و مدتها در مقابل هم نشستند و در آن اوان ابومسلم بهر دو گروه مکاتبات میفرستاد و
ایشان را به بیعت امام و نصرت آل محمد علیه التحیة والسلام میخواند و روانیه و خوارج از نزاعی که داشتند پروای صاحب الدعوه
ابومسلم نداشتند و ابومسلم فرصت نگاه داشته باطراف و ولایات مسرعان فرستاد که نقبا در اظهار دولت تقصیر جایز
ندارند گویند اول کسی که بعد از ابومسلم سیاه پوشید و ظهور کرد اسد بن عبدالله خزاعی بود و بنسا و اهل ابیورد و مرو الرود
و قرا و مرد مجموع شعار عباسیان ظهور ساختند و مقارن این احوال ابومسلم با سپاه خویش در حرکت آمده در میان
خندق نصر سیار و کرمانی فرود آمد و هر دو سردار از جرات ابومسلم خایف و ترسان شدند و ابومسلم بکرمانی پیغام داد
که من با تو موافقم و این معنی بر نصر دشوار آمد چه میدانست که اگر ایشان باهم اتفاق نمایند او مستاصل گردد لاجرم هم
بکرمانی فرستاد که زنهار ابومسلم مغرور مشو که من بر تو و اصحاب تو از وی میترسم برخیز و بجانب او رو که من به آن
جانب متوجه میشوم تا با همدیگر صلح کنیم و هر شرط که خاطرخواه تو باشد در صلح نامه بنویسیم و کرمانی متوجه گردید
نصر سیار از عقب او رفت و روزی از برای مصالحت هر یکی با صد سوار بیرون آمدند و هر یک را اندیشه آن بود
که دیگری را بکشد و یکی از اصحاب نصر پیش دستی کرد و بر کرمانی حمله برد و نیزه بر تهی گاه کرمانی زده او را بکشت و
درباب جنس کرمانی و مخلص او و اختلاط با ابومسلم و کیفیت قتل وی روایات متعدد بنظر رسید و ایراد آن
روایات موجب تطویل میشود چنانچه بکرات درین باب عذر نموده شد و بالجمله بعد از قتل کرمانی پسرش با جمعی
کثیر به ابومسلم پیوست گویند در آن ایام که ابومسلم میان دو خندق لشکرگاه ساخت نصر بن سیار مکتوبی بمروان فرستاد
یعنی از خروج جدیع کرمانی و ظهور ابومسلم و در آن مکتوب ابیات ابن مریم البجلی را درج کرده که یکی از آن ابیات
اینست شعر فقلت من التعجب لیت شعری ایقاظ امیة ام نیام و مروان چون نامه نصر را مطالعه
کرد در جواب نوشت که ان الشاهد یری ما لا یری الغایب زیرا که بواسطه حوادثی که در ولایت
شام واقع شده بود پروای ضبط خراسان نداشت چون جواب مروان بنصر رسید دانست که از وی حاصلی
نیست و یزید بن عمر و هبیره نیز نامه نوشته بود و از وی مدد خواسته و بجهت آنکه عبدالله بن معاویه بر فارس
و عراق عجم مستولی شده بود یزید قدرت آن نداشت که لشکر بخراسان فرستد **ذکر استیلاء عبدالله بن
معاویه بن جعفر بفارس و عراق و ولایات دیگر** در سنه تسع و عشرین و مایه مردم فارس و عراق عجم تا حدود قومس
و دامغان با عبدالله بن معاویه بیعت کردند تفصیل این اجمال آنکه محارب بن موسی که در ولایت فارس مرجع الیه

بود به دار الامارة اصطخر آمده عامل یزید بن عمر بن هبیره را از ان دیار بیرون کرد و از مردم جهت عبد الله بن معاویه بیعت ستد
و از انجا بکرمان رفته بغارت و تاراج مشغول شد و دران نواحی جمعی از لشکریان شام به او پیوستند و چون ولایت فارس
و کرمان را مسخر ساخت پیش عبد الله بن معاویه باصفهان رفت و عبد الله از اصفهان باصطخر رفته اقامت ساخت و جمعی
کثیر از بنی هاشم و غیرهم بخدمت او مبادرت نمودند و عبد الله امارت جبال را ببرادر خود حسن بن معاویه تفویض فرمود
و در هر ولایتی از ولایات که با وی بیعت کرده بودند حاکمی نصب فرمود و بصحت پیوسته که ابو جعفر منصور و عبد الله و
عیسی از اولاد علی بن عبد الله بن عباس در لشکرگاه او بودند و روز بروز مهم عبد الله بن معاویه در ترقی بود تا عامر بن
ضباره و معن بن زایده با لشکرها بموجب فرموده یزید بن عمر بن هبیره از دو طرف متوجه او شدند و لشکر عبد الله بعد از
محاربه متفرق شد هر یک از اعزه او بجایی رفتند و خود با دو برادر حسن و یزید بامید آنکه ابو مسلم مردم به بیعت آل
محمد میخواند روی بخراسان نهاد و تا بهراة رسید و حاکم هرات مالک بن هیثم خزاعی ایشانرا در آن ولایت توقیف نموده
خبر بابو مسلم فرستاد که ابناء عبد الله بن معاویه به این دیار آمده اند در باره این جماعت فرمان چیست و پیش از معاودت
رسول مالک از عبد الله پرسید که عبد الله و جعفر از اسماء آل رسول است و اهل بیت او بخلاف اسم معاویه عبد الله گفت
که جد من در مجلس معاویة بن ابی سفیان بوده که به او خبر رسیده که خداوند عز و علا بتو پسری ارزانی داشت معاویه
از جد من التماس نمود که صد هزار درم بگیر و او را بنام من موسوم گردان جد من ملتمس او قبول نمود و پدرم را معاویه
نام نهاد مالک گفت زر اندک برشوه گرفته اید و نام زشتی بر خود پیدا کرده اید شما را حقی نیست برانچه دعوی میکنید
و چون فرستاده مالک بن هیثم نزد ابو مسلم پیغام رسانید ابو مسلم حکم کرد که مالک عبد الله بن معاویه را بکشد و
دست از برادرانش باز دارد و مالک فرمود که مفرشی بر دهن عبد الله نهادند تا نفسش منقطع گشت و برادرانش
را رها کرد و او را در صحرای هرات بخاک سپردند و مقبرهٔ آنجناب بمزار سادات اشتهار دارد

ذکر خروج ابی حمزه و طالب الحق در ولایت یمن

در سنه تسع و عشرین و مائه ابو حمزه و عبد الله بن یحیی که او را طالب الحق میگفتند
بی آنکه از حال ابو مسلم خبر داشته باشند دستارهای سیاه و جامههای سیاه پوشیده و اعلام اسود برافراخته خروج
کردند و طالب الحق در صنعاء یمن توقف نمود و ابو حمزه خارجی متوجه مکه گشت و اهل حرم و غربا که بحج گزاردن آمده
بودند ازین صورت خبر نداشتند ناگاه دیدند که در عرفات جمعی سواران سیاه پوش نیزه گذار با اعلام اسود پیدا
شدند و خلایق ترسیدند از ایشان پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما مردانی ایم که بخلاف بنی امیه و مروان
بیرون آمده ایم و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک که از قبل مروان حاکم مدینه بود به ابو حمزه پیغام داد که حالا

موسم

موسم گزاردن حج است باید که از جانبین تعرضی واقع نشود و ابو حمزه ملتمس او قبول نمود چون خلق از مناسک حج فراغت
یافتند با عبد الواحد بجانب مدینه توجه نمود و ابو حمزه بی کلفت جنگ و مقاسات بمکه در آمد و عبد الواحد در مدینه
لشکریان را بنواخت و زیاده از مرسوم مقرری به ایشان داده عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن عثمان را دران بلده طیبه
بخلافت خود نصب کرده و خویشتن با لشکرهای آراسته متوجه ابو حمزه خارجی شد و چون بمنزل عقیق رسید ابو حمزه به
کیفیت قضیه اطلاع یافته او نیز از مکه بیرون آمد و رسولی بعبد الواحد فرستاده پیغام داد که ما هوس جنگ نداریم از
سر راه ما دور شوید تا بگذریم و اهل مدینه بر مقاتله اصرار نمودند همچنان متوجه او بودند و چون بمنزل قدید فرود آمدند
ناگاه ابو حمزه با سپاهی بر ایشان رسید و از طرفین مبارزان در جولان آمده غبار فتنه بالا گرفت در لشکر عبد الواحد
از مدینه بشام گریخت و ابو حمزه عبد الواحد را تعاقب نموده عبد الواحد از مدینه بشام گریخت و ابو حمزه سه ماه در مدینه
توقف نموده بساط عدل و احسان بگسترد و عبد الواحد با مروان ملاقات کرده حدیث ابو حمزه را بر سبیل تفصیل
معروض داشت و مروان چهار هزار کس از لشکر خود گزیده عبد الملک بن محمد بن عطیه السعدی بر ایشان امیر ساخت
و با وی گفت که هر جا کسانی از خوارج یابی بقتل رسانی و بعد از انکه بر ابی حمزه ظفر یابی بجانب یمن روی و طالب الحق را
نیز از میان برگیری و ابن عطیه بموجب فرموده بجانب مدینه روان شد و ابو حمزه از توجه لشکر شام آگاه شده
مردم مدینه را وداع کرده روی بخصم آورد و چون در موضع وادی القری هر دو سپاه بهم نزدیک رسید صف کشیدند
ابو حمزه با یاران خود گفت که شما ابتدا بحرب مکنید تا من ازین جماعت سخنی بپرسم بعد از ان یکی را گفت تا آواز
بر آورده از ابن عطیه و شامیان پرسید که شما چه میگویید در قرآن و عمل بر آن ابن عطیه جواب داد که ما قرآن در
میان جوالی نهاده ایم گفت در مال یتیم چه میگویید ابن عطیه گفت که مال یتیم میخوریم و با امهات ایشان
مباشرت میکنیم و آن شخص را از هر چه سوال کرد امثال این جوابها شنید و عاقبت هم از قیل و قال گذشته
بقتال و جدال انجامید و اهل شام را بسیاری از خوارج بقتل آوردند و بهنگام شام بقیة السیف آواز بر کشیدند که
حق عز و علا شب را جهت آسایش آفریده است امشب تسکین باید تا فردا جنگ کنیم ابن عطیه بر این سخن
ملتفت نشده همچنان جنگ میکرد تا ابو حمزه و اکثر اصحاب او را بکشت و معدودی چند گریخته بمدینه رفتند و مردم
شهر نیز در بارهٔ ایشان تقصیری نکردند و مذهب ابو حمزه آن بود که بزنا و دزدی بنده کافر میشود و هر که زانی
و سارق را کافر نمیداند او نیز کافر است و ابن عطیه بعد از استیلا بخصمان بمدینه در آمد و یکماه توقف نمود و دیگر
از مردم شهری یافت که با ابو حمزه اتفاق کرده بودند بکشت و از مدینه متوجه یمن گشت و طالب الحق از صنعاء بیرون

بیرون آمد ما در برابر او صف آرای گشت و عاقبت در معرکه قتیل آمد و ابن عطیه سر وی را بشام پیش مروان فرستاد
و چون سال رسیده بود مروان مکتوبی به ابن عطیه فرستاد مضمون آنکه بتعجیل هرچه تمامتر بمکه رود و با حجاج مناسک حج بجای
آورد و ابن عطیه با چهل هزار دینار و دوازده کس از صنعا بر عزیمت حج گزاردن بیرون آمد و چون بموضع جرف رسید
طایفه از والیان ایشان پیش آمده گفتند که شما دزدانید هرچند ابن عطیه گفت که من به امر مروان میروم که با مردم حج
بگزارم و اینک منشور او در دست دارم مسلم نداشتند و او با نوکرانش در عرصه تیغ آوردند **ذکر آمدن ابو مسلم بمرو
و فرار نصر سیار از آن ولایت** روایتی درین باب آنست که پسر کرمانی بعد از کشته شدن پدر پیش ابو مسلم آمد و عاقبت از وی
گردان شد و با نصر سیار صلح کرد و امداد او مینمود و سلیمان بن کثیر درین اثنا از قبل ابو مسلم به او پیغام داد که ترا ننگ و حمیت
نیست که نصر دیروز پدرت را کشته بیاویخت و تو امروز آماده و مددکار او شده و گمان می بری که او با تو دوست خواهد
شد و این سخن در مزاج پسر کرمانی موثر افتاد بار دیگر با نصر مخالفت آغاز نهاد و ربیعه و یمانیه متابعت پسر کرمانی نموده و
قبیله مضر ملازمت نصر سیار اختیار کردند و چون موافقت ایشان بمفارقت انجامید هر دو فریق رسولان پیش ابو مسلم فرستاده
ازو یاری خواستند ابو مسلم گفت نقبا را جمع کنیم و با ایشان مشورت نمائیم که مظاهرت کدام قوم ما را بهتر است و در سر با
شیعه عباسیه مواضعه کرد که جانب ربیعه و یمانیه را رعایت کنید که مضر اصحاب مروان و عمال و کشندگان یحیی بن زید اند
و چون مجلس منعقد گشت سلیمان بن کثیر که مردی فصیح بود فصلی در غایت بلاغت ادا کرد و جانب پسر کرمانی گرفت و گفت
پدر او بغدر کشته اند نصرت وی واجبست و مرثد بن شقیق گفت که قبیله مضر کشندگان آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اعوان
بنی امیه و شیعه مروان جعدی و عمال اویند و خونهای ما بگردن ایشانست و مالهای ما بدست ایشان و سایر نقبا امثال این سخنان
گفته رسل نصر شرمسار و خجل و فرستادگان پسر کرمانی مسرور و خوشدل بازگشتند بعد از آن پسر کرمانی به ابو مسلم پیغام داد که ما
برو میرویم تا نصر از میان برگیریم تو با ما موافقت میکنی یا نه ابو مسلم خبر فرستاد که هنوز مرا بر اتفاق تو اعتماد نیست مگر طریقه
آنکه پیشتر بروی و با وی حرب کنی تا به بینم که مهم بکجا منجر میشود و پس پسر کرمانی عزم مرو کرده بشهر دررفت و نصف شهر
را تصرف کرد و نصف دیگر در تصرف نصر سیار بود و با یکدیگر بمحاربه مشغول شدند و شبل بن طهمان باشارت ابو مسلم مرافقت
پسر کرمانی اختیار کرد و با وی بمرو رفت و صورت قضیه معروض وی گردانید و ابو مسلم با غلبه تمام از ماخان کوچ کرده توجه
مرو نمود و چون بشهر درآمد فرمان داد تا هر دو گروه دست از جنگ باز داشتند و او به اخذ بیعت مشغول شد و چون
باتفاق ربیعه و یمانیه فتوری تمام بنصر سیار از ابو مسلم راه یافت ابو مسلم لاهز بن قریظه را که یکی از نقبا بود با
جماعتی از شیعه پیش نصر فرستاد تا او را بیاورد و بکتاب خدای عز و جل و رضای آل محمد دعوت کنند و لاهز بموجب

فرمود

فرمود عمل نموده نصر با او وعده کرد که روز دیگر بخدمت ابو مسلم رود و چون لاهز بازگشت نصر با مردم خود گفت که ما را
بجای خود باید رفت که ازین جماعت ایمن شویم و روز دیگر ابو مسلم باز لاهز را با طایفه پیش نصر فرستاد تا او را
بیاورند نصر میخواست که مطاوعت نماید اما لاهز این آیه بروی خواند ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج
انی لک من الناصحین و نصر از مجلس برخاسته ببهانه وضو ساختن بخانه درآمد و از پس حجره خود با بعضی از
اولاد و اتباع بیرون رفت و مردم ابو مسلم منتظر او میبودند و چون انتظار ایشان از حد گذشت خورشید غارب
گشت و بمنزل وی دررفته تفحص کردند هیچکس را نیافتند و چون خبر فرار نصر سیار مسموع ابو مسلم گشت فی الحال
سوار شد و تعاقب نموده اصحاب و معتمدان و خواص او گرفته بند کرد و بنفس خویش با پسر کرمانی بجست و جوی
وی بشتافت و چون نصر را نیافت بازگشت و از آن جمع که با لاهز بن قریظه رفته بودند پرسید که نصر در آمدن نزد
ما بچه جهت بود و چه واقع شد که بگریخت گفتند ما ندانستیم پرسید که هیچ یک از شما با وی سخن گفت گفتند لاهز بن قریظه
فلان آیه را بخواند ابو مسلم گفت معلوم شد که از چه سبب فرار نمود بعد از آن لاهز را طلبید گفت که با منی و غلی میکنی و
همان لحظه فرمود تا گردنش زدند آنگاه یکی از نقبا که گرم و سرد روزگار به او رسیده بود در امر اصحاب نصر مشورت
نمود آن نقیب گفت اجعل سوطک السیف و سجنک القبر و ابو مسلم باشارت یار ناصح همه ایشان را بقتل رسانید و
نصر بعد از فرار به سرخس رفت و از آنجا عازم طوس گشت و جمعی کثیر بروی مجتمع گشته پیش نباته بن حنظله که عامل بنی
امیه بود بجرجان رفت و از آنجا متوجه ری شد و در ری مریض گشته او را در محفه نهاده بردند و بعد از چند روز بساوه وفات
یافت و مدت زندگانیش هشتاد و پنج سال بود و چون خراسان ابو مسلم را صافی شد پسر کرمانی که ذکر او گذشت
علی و برادرش عیسی ملازم ابو مسلم شدند و ابو مسلم علی را پیش خود نگاه داشت و عیسی را بحکومت بلخ فرستاد و بعد از
اندک فرصتی در شان ایشان بدگمان شده ابو داود بن خالد بن ابراهیم را که یکی از عظمای عباسیه بود بایالت بلخ
نامزد کرده گفت که در غفلت او باید که عیسی را بکشی و خود نیز علی بن خدیع کرمانی از میان درآورد برداشت **ذکر
تفویض فرمودن ابو مسلم جیوش بقحطبه و لشکر کشیدن او بجانب طوس و جرجان و ری** در سنه ثلاثین و مائه
قحطبه بن شبیب که او را اوران هبط حق گفتی از نزد امام بخراسان آمده برای ابو مسلم لوایی را که آن جناب
فرستاده بود رسانید و ابو مسلم او را امیر الجیوش ساخته با لشکری تمام و امرای عظام مثل عبد الملک بن یزید و خالد بن
برمک و عثمان بن نهیک و غیرهم بجانب طوس فرستاد که با اتباع نصر سیار و خدیع کرمانی که در آن دیار جمع گشته
بودند محاربه نماید و چون خاطر از ایشان فارغ گرداند در تسخیر مملکت جرجان و سایر ولایات مروانیان سعی نماید

و قحطبه بموجب فرموده روی بطوس نهاد و چون نزدیک بمخالفان بنجی لعان رسید ایشان بکتاب خدا و سنت رسول
و بیعت امام دعوت نمود و آن جماعت از شهر بیرون آمده با وی جنگ کردند و منهزم شده خلقی انبوه در معرض
فنا آمدند و بقیة السیف در طوس متحصن شده قحطبه بعد از محاصره قهراً قسراً شهر را بگرفت و از آنجا عنان عزیمت بجانب
جرجان منعطف گردانیده کلمات نصیحت آمیز باهالی جرجان فرستاد و فایده بدان مترتب نشده نباتة بن حنظله با
جرجانیان که در غایت آراستگی بودند در برابر قحطبه فرود آمد و چون اهل خراسان مخالفان بر آن هیأت دیدند
وهم و هراس بر ایشان غالب گشت و حسن بن قحطبه شبخون بر ایشان برده امیری را که در میمنه بود با معتادی تنی از
اتباع او کشته به پدر ملحق گشت و چون قحطبه اثر خوف در ناصیه جرجانیان مشاهده کرد استمالت ایشان داد و گفت
مردانه باشید که امام مرا بنصرت درین معرکه وعده فرموده است و در غره ذی الحجه سنه مذکوره جنگ کردند و از طرفین
کوشش بسیار نمود اهل شام و لشکر جرجان منهزم شدند و نباته کشته گشته ده هزار مرد از لشکر او بقتل رسیدند و
قحطبه سر نباته پیش ابو مسلم فرستاد و مالی بیحساب دران واقعه بدست لشکر خراسان افتاد و قحطبه برظاهر جرجان نزول
فرمود و مردم آن ولایت خواستند که بیخبر بیرون آمده دست بردی نمایند و قحطبه از آن کید آگاه شده فرمود تا خلق را از شهر
بیرون آوردند و تیغ تیز بر ایشان حکم گردانیده سی هزار کس از ایشان بکشت و بعد از آن پسر خود را بجانب ری روان
ساخت و جمعی شامیان که در ری بودند توجه او شنیدند شهر را گذاشته گریختند و چون خبر فتح جرجان بیزید بن عمر بن
هبیره رسید بعامر بن ضباره و داود پسر خود که دران اوان در کرمان بودند نوشت که میل بجانب عراق
نموده بدفع قحطبه پردازند و ابن ضباره با صد هزار کس که آن لشکر از غایت آراستگی را عسکر العساکر میخواندند
از کرمان متوجه نهاوند گشت چون بسمع او رسید بود که حسن بن قحطبه بهمدان رفته است و از آنجا عازم نهاوند شده
و مقاتل بن ارقم که بفرموده قحطبه بقم رفته بود این خبر باو فرستاد و قحطبه از ری بقم آمده از آنجا با مقاتل بجانب
اصفهان روان شد و در نواحی آن ولایت هر دو لشکر بهم رسیدند و چون صفها راسته شد قحطبه فرمود تا مصحفها
بر سر نیزها کرده ندا کردند که ای اهل شام ما شما را بآنچه درین کتابست میخوانیم و مخالفان قحطبه و ابو مسلم دشنامهای زشت
داده و میان هر دو گروه حرب پیوسته شده شامیان بعد از لحظه رو بگریز آوردند و داود بن یزید نیز فرار نموده عامر
بن ضباره هر چند ندا کرد که منم عامر هیچکس ملتفت او نگشت و عامر قتال مینمود تا آنزمان که بقتل رسید و چندان
اسلحه و خیول و نقود و جنس و آلات ملاهی و مناهی از فرامیز و طنابیر و غیر ذلک بدست خراسانیان افتاد
که محاسب وهم از تعداد آن بعجز اعتراف مینمود و قحطبه سر ابن ضباره را با تنسقات ناشماره پیش ابو مسلم

فرستاد

فرستاد و چون خبر این واقعه بحسن قحطبه بسمع او که بمحاصره نهاوند اشتغال داشت رسید لشکر به آواز بلند تکبیر
گفتند و اهالی نهاوند صورت حادثه معلوم کرده بعضی مایل صلح شدند و برخی بر عناد اصرار نمودند و قحطبه بیست
روز در اصفهان متوقف گشته بعد از آن بحسن پیوست و باتفاق نهاوند را در بندان داده مجانیق نصب کردند
و قحطبه رسولی بخراسانیان که در شهر بودند فرستاده وعده امان داد و تا بیرون آیند و ایشان ازین قضیه استشعار
نموده و قحطبه بعد از آن شامیان را بامان نوید داد آن جماعت را قبول کردند و بقحطبه پیغام فرستادند که شما اهل
شهر را بجنگ موقوف سازید تا ما فلان دروازه را بگشائیم که بعهده ماست و قحطبه جنگ سلطانی انداخته شامیان
بموجب وعده از دروازه معهود بیرون آمدند و دران حین خراسانیان از ایشان پرسیدند که شما کجا میروید جواب
دادند که قحطبه همه را امان داده است و اهل خراسان که درین واقعه نفر بسیار گریخته از ابو مسلم و بآن طرف رفته
در نهاوند مجتمع گشته بودند با شامیان متوجه لشکر قحطبه شدند و قحطبه بغیر شامیان تمام مردم بقتل رسانید ابو
عون از آنجا با چند هزار مرد بشهر زور فرستاد و عثمان بن سفیان که دران شهر بود با ابو عون جنگ کرده منهزم گشت
و ابو عون از عقب وی تا موصل رفت و قحطبه لشکر سنگین بمعاونت ابو عون فرستاد و خبر لشکر خراسان چون
بسمع مروان گشت باحضار لشکرهای شام و جزیره و سایر قلمرو او فرمان داد **ذکر جنگ میان قحطبه و ابن هبیره**
در انبار روی نمود و غرق قحطبه در آب و امارت پسرش حسن چون داود بن یزید بن عمر بن هبیره از
معرکه بدر گریخته پیش پدر رفت یزید لشکر عراق را جمع کرده و مروان نیز جمعی بمدد او فرستاده ابن هبیره با سپاهی
لا تعد و لا تحصی بموضع جلولا نزول کرد و خندقی که مردم عجم در واقعه جلولا کنده بودند حفر نمود و قحطبه متوجه
عراق عرب شده و چون بموضع خانقین رسید ابن هبیره وهم بخود راه داده باز گشت و بجانب کوفه روان شد
و قحطبه کشتیها مرتب گردانیده از آب فرات بگذشت و در غربی رود فرود آمد و از آنجا تا بکوفه بیست و سه
فرسنگ بود و اصحاب ابن هبیره با او گفتند که قحطبه میل بکوفه دارد تو بجانب خراسان عزم کن و ویرا با مروان
گذار که دفع وی نزد مروان آسانست چون لشکر قحطبه بشنوند که تو قصد خراسان داری غالب آنست که متفرق
گردند ابن هبیره التفات بسخن اصحاب نکرد و گفت صواب آنست که ما پیشتر از قحطبه بکوفه رویم آنگاه بتعجیل
تمام روان شد و قحطبه نزدیک به ابن هبیره رسید و ابن هبیره بجنگ بایستاد و قحطبه با اصحاب گفت که او را بگذارید
تا برود تا مهم ما با مروانست و قحطبه دلیلی پیدا کرده ده هزار درم بوی وعده کرد که او را بکوفه رساند و هنگام
شام قحطبه خواست که از رود بگذرد و حال آنکه بعضی از لشکر با نیش از آب گذشته با سپاه ابن هبیره که دران

نزدیکی بودند جنگ میکردند اسپش در آب فرو رفته قحطبه غرق شد و هیچکس از حال او آگاه نشد و بعد از انکه دشمن
منهزم شد سپاه قحطبه بمیدیدند ناگاه اسپ او یافتند که زین و لجامش تر شده دانستند که قحطبه غرق شده و چون
از قحطبه مایوس شدند با پسرش حسن بیعت کردند و حسن با لشکری که همراه داشت بکوفه رفت و ابن هبیره ازین
حال آگاه شده بجانب واسط توجه نمود و چون عبد الرحمن عجلی که از قبل ابن هبیره والی کوفه بود از آمدن حسن خبر
یافت شهر را گذاشته بعزم دیدن امیر خود بواسط شتافت و چون حسن ابن قحطبه با سی هزار سوار آراسته
بعظمت هرچه تمامتر بکوفه در آمد ابو سلمه جعفر بن سلیمان الخلال که او را وزیر آل محمد میخواندند بدیدن حسن رفته
و حسن بقدم تعظیم و تبجیل پیش آمده دست او را ببوسید و برجای خویش بنشانده گفت ایها الوزیر امیر ابو
مسلم بطاعت تو ما را مامور کرده مکتوبی نیز بتو نوشته است اکنون بهر خدمتی که اشارت فرمایی بکر اطاعت بسته ایم
و گوش بفرمان تو نهاده آنگاه ابو سلمه و حسن سوار شده فرمودند تا مردم بمسجد جامع حاضر کردند ابو سلمه مکتوبی را
که ابو مسلم به او نوشته بود و او را در انجا وزیر آل محمد خوانده بمردم نمود و عمال خود را به اطراف ممالک فرستاد و
چون مروان ابراهیم امام را گرفته محبوس داشت ابو سلمه خواست که یکی از اولاد علی کرم الله وجهه بر سریر
خلافت بنشاند و بنابرین سه مکتوب در استدعای حکومت به سه کس نوشت یکی بنام امام جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
علیهم السلام و دیگری بعبد الله بن حسن بن علی و سیوم بعمر بن علی بن حسین بن علی و این بزرگواران در ان
هنگام در مدینه اقامت داشتند و با قاصد گفت که نخست مکتوب را بجعفر بن محمد رسان اگر او قبول فرماید این
دو مکتوب دیگر را پاره کن و اگر ابا نماید مکتوب عبد الله بن حسن را تسلیم او نمای اگر قبول کند مکتوب عمر را پاره
ساز و الا عمر را به او ده و چون قاصد بمدینه رسید شب بود و هم در شب بخدمت جعفر صادق رفته نامه را به او
داد جعفر رضی الله عنه دانست که مضمون مکتوب چیست ناگشاده آنرا در آتش چراغی که پیش او بود بسوخت
و با قاصد گفت که جواب اینست که دیدی و چون قاصد از جعفر مایوس گشت مکتوب عبد الله حسن برده را به او داد
و عبد الله درین باب مشورت با جعفر نمود جعفر رضی الله عنه با وی گفت که اهل خراسان شیعه ما نیستند و ما
کسی را از ایشان نمی شناسیم و بر قول ابو سلمه اعتماد نتوان کرد و روایتی آنکه چون مکتوب ابو سلمه بعبد الله
حسن رسید و او غافل از آنکه بجعفر صادق نیز مثل آن نوشته پیش او رفت و بر سبیل مفاخرت گفت که ابو
سلمه بمن مکتوبی نوشته و مرا استدعای خلافت کرده جعفر گفت بمن نیز مکتوبی درین باب نوشته بود من آنرا
ناگشوده در آتش سوختم زنهار زنهار که بقبول این مهم اقدام نشوی که خلافت بما نرسد و چون مکتوب

ابو

ابو سلمه بعمر رسید گفت من با صاحب این کتاب زیاده معرفتی ندارم جواب او چگویم و دران زمان که ابو سلمه قاصد بمدینه
فرستاده بود ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور با جمعی دیگر از اولاد عباس از حمیمه گریخته بکوفه آمدند و ابو سلمه ایشان را
در کوفه پنهان کرده و در بیعت ابو العباس سفاح تعویقی می انگند بنا بر غرضی که ثبت افتاده و پیش از مراجعه قاصد از
مدینه امرا ابو مسلم و شیعه عباسیه بی مشورت ابو سلمه خلال عباسیان را پیدا ساخته با سفاح بیعت کردند چنانچه
عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت

ذکر شهادت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله عباس و خلافت برادرش ابو العباس سفاح و انتهای دولت مروان و انقضای حکومت ایشان

در کتب معتبره کیفیت قتل ابراهیم امام را چنین آورده اند که نصر سیار در حین انهزام از مرو چون قریب بولایت
ری رسید کای حالات خراسان نوشته در ضمن آن نامه مندرج گردانید که من از ان میترسم که این فتنه ناگاه بشام
سرایت کند و هنوز مروان از خواندن کتابت نصر فارغ نشده بود که رسول ابو مسلم را با عرضه داشتی که مصحوب
او بود گرفتار گردانیده بود که با ابراهیم امام برد پیش وی آوردند مضمون مکتوب آنکه نصر سیار بعد از محاربات
بسیار فرار نموده ایالت خراسان بر بنده دولتخواه قرار گرفت و مروان بعد از مطالعه نامه ابو مسلم با رسول گفت
که مرسل بتو چه داده که این مکتوب را به ابراهیم رسانی و رسول نام مبلغ برده مروان گفت که من دو چندان
بتو میدهم بشرط آنکه نامه ابو مسلم را پیش ابراهیم بری و جواب مکتوب را گرفته بمروان رسانی و مضمون
رقعه ابراهیم آن بود که ابو مسلم می باید که در اعلای اعلام دولت ما جد و اجتهاد نماید و از شرایط حزم و
احتیاط غافل نباشد و هر حیله که تواند در دفع اهل عدوان و طغیان بجای آورد و مروان رسول ابو مسلم را توقیف
نمود و کتابتی بولید بن معاویه بن عبد الملک که از قبل او در دمشق حاکم بود فرستاد که بعامل بلقا نویسد که ابراهیم
را که در قریه حمیمه است گرفته و بند کرده بمردم هشیار جرار سپارد تا او را بحران نزد من رسانند و ولید حسب
فرموده عمل نمود چون ابراهیم را بحران بردند مروان با او خطابهای درشت کرد و او نیز جوابهای عنیف
داد گفت از قضیه ابو مسلم خبر ندارم و میان من و او هیچ مکاتیب و مراسلات نیست مروان گفت ای منافق
اینک نامه تو که در جواب مکتوب او نوشته و اینک رسول وی و نامه و رسول ابو مسلم را با براهیم نمود
خدمتش ساکت و ملزم گشت مروان فرمود تا او را بزندان بردند و در زندان بعضی از بنو هاشم و جمعی از
بنی امیه نیز بودند که مروان از خوف خروج این دو کس را مقید و محبوس میداشت ابو عبد الله الثعلبی
گوید که شبی چند کس از موالی مروان که ابراهیم و عبد الله عباس البسری بردند در آمدند و لحظه توقف کرده

بیرون رفتند و چون صباح شد من بر آن خانه در آمدم هر سه را مرده یافتم و از دو غلام که در خدمت ایشان اشتغال
داشتند کیفیت قتل آن جماعت پرسیدم گفت که شب جماعتی بخانه در آمدند و دو بالش بر دهن عبد الله و عباس نهاده
بر بالای آن نشستند و آن دو کس ساعتی اضطراب کرده ساکن شدند و سر ابراهیم را در انبان نوره نگاه
داشتند تا نفس منقطع شد و در کیفیت اخذ ابراهیم و قتل او روایتی دیگر هست چنانچه در تاریخ مشهور مسطور است
و بالجمله چون ابراهیم امام را بگرفتند دو برادر او ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور و عبد الله و اسماعیل و
عیسی و داود و صالح و عبد الصمد و غیرهم از ابناء عباس از حمیمه گریخته بکوفه رفتند و ابو سلمه وزیر آل محمد
که داعی محمد بن علی بن عبد الله عباس بود ایشان را در سرایی پنهان ساخت در مروج الذهب مذکور است که
چون اولاد عباس از حمیمه بکوفه روان شدند سفاح و ابو جعفر و عم ایشان عبد الله بن علی پیش پیش خویشان
میرفتند تا بسرایی رسیدند که یکی از زنان عرب ایشان را پیش آمده گفت بخدا سوگند که من مثل این
سه روی ندیده ام دو کس ازین سه نفر خلیفه اند یکی خارجی است ابو جعفر منصور از سر این سخن پرسید عورت
اشارت بابو العباس سفاح کرد که تخت خلافت به او خواهد داد و بعد از ان او را خلیفه خواهد کرد و اینده را اشارة
بعبد الله بن علی کرد که این شخص بر تو خروج خواهد کرد و آنچه بر زبان عربیه گذشته بود عاقبت بظهور انجامید
و چون مدت چهل روز از اختفای عباسیه در کوفه بگذشت ابو الجهم که از لشکر امراء خراسان بود از ابو سلمه
خلال پرسید که خبر امام چیست ابو سلمه گفت هنوز نیامده است و ابو الجهم در ان باب الحاح نمود ابو سلمه گفت وقت
ظهور امام نیست چه تا غایت واسط فتح نشده و در ان اوان که خراسانیان در طلب امام میبودند ابو سعید طوسی
که از عظمای سپاه ابو مسلم بود از لشکرگاه بکوفه در آمده سابق خوارزمی را که با ابراهیم اختصاصی داشت و ابو
حمید او را می شناخت دیده پرسید که حال ابراهیم چیست گفت کشته شد ابو حمید گفت ولی عهد خود که را گردانید
گفت برادر خود ابو العباس را ابو حمید گفت که ابو العباس کجاست سابق جواب داد که او با برادر خود و اعمام
و اهل بیت خویش در شهر اند ابو حمید التماس نمود که مرا نزد ایشان بر تا با امام بیعت کنم و سابق چون نخواست
که او را نزد ابو العباس او را به انجا برد با ابو حمید گفت که فردا موعد ما همین موضع است که تا با یکدیگر
ملاقات کنیم و ابو حمید خرم و خندان بازگشته بمعسکر خویش رفت ابو الجهم و موسی بن کعب و تمام امراء خراسان
را از ان حال اعلام داد و سابق بخدمت ابو العباس شتافته صورت واقعه را عرض کرد و امام سابق را ملامت
کرده که چرا ابو حمید را با خود همراه نیاوردی و چون روز دیگر ابو حمید بموعدگاه آمد و سابق نیز در ان موضع

حاضر

حاضر گشته او را بمجلس عباسیان برد ابو حمید چون پیش ایشان رسید پرسید که امام کدام است داود بن
علی اشارت بابو العباس کرد ابو حمید پیشتر آمده بروی بخلافه سلام کرد و دست او را بوسیده تعزیه ابراهیم
رسانید و چون ابو حمید از خانه بیرون آمده امراء و اعیان سپاه خراسان را از موضع و مکان امام نشان
داد و مجموع ایشان بخدمت شتافته با ابو العباس بیعت کردند ابو جهم و موسی بن بیرون آمده با سپاه
امرا گفتند که ملازم امام باشند و چون ابو سلمه خلال بر صورت قضیه اطلاع یافت با غلبه تمام سوار شده متوجه
منزل ابو العباس گشت و ابو جهم از مقصد ابو سلمه روان شده از خوف آنکه مبادا قصدی کند ابو حمید طوسی را پیغام
داد که ابو سلمه بدیدن امام می آید می باید که او را تنها پیش امام گذارد و چون ابو سلمه رسید حاجبان مردم وی را
از دخول مانع آمدند و ابو سلمه فرداً وحیداً شرف سبوس حاصل کرد. بخلافت بر ابو العباس سلام گفت ابو حمید گفت
علی رغم انفک ابو عباس گفت چنین مگوی که ابو سلمه حقوق بسیار در ذمه امام دارد انگاه بر ابو سلمه گفت که بمنزل
خود رو و فردا مردم خود را در مسجد جمعه حاضر گردان تا ترا مسعود بیعت ابو عباس در شب جمعه چهاردهم ربیع الاخر
سنه اثنی و ثلاثین و مایه دست داد و بعضی دوازدهم سنه مذکوره گفته اند و در روایت آنکه عقد بیعت او در نصف
جمادی الآخر سال مذکور واقع شد و بالجمله صباح جمعه ابو عباس با اتباع خود سوار شده بدار الاماره فرود آمد
از انجا بمسجد جامع رفت و بر منبر بر آمده بر پای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند و چون
از امامت فارغ شد بار دیگر بر منبر رفته خطبه فصیح بلیغ آغاز کرد و بنا بر آنکه در ان روز ضعفی که داشت زیاده
شد بر بالای منبر بنشست و عمش داود بن علی از وی بیک درجه پایان تر ایستاده خطبه را تمام کرد و آخر سخن داود
با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر صلی الله علیه و سلم خلیفه پای بر این منبر ننهاد مگر علی ابن ابی طالب و این
امام که برین منبر است یعنی امیر المومنین عبد الله بن محمد و بدانید که امر ما متعلق شد و از میان ما بیرون نرود تا آنوقت
که عیسی از آسمان فرود آید بعد از ان سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار الاماره رفتند و ابو جعفر منصور تا
نماز دیگر باخذ بیعت خلق مشغول بود و روز دیگر سفاح موضع حمام اعین که ابو سلمه با سپاه کوفه انجا نزول کرده بود
لشکرگاه ساخت و حکومت کوفه را بعم خود داود داد و عم دیگر خویش عبد الله بن علی را بشهر زور و سوی ابو عون
فرستاد تا با مروان حرب کند و برادر زاده خود عیسی بن موسی را بجهت قطبه بدان روان ساخت و ابو
عثمان بن عروه بن محمد بن عمار یاسر را با بسام بن ابراهیم بن بسام نامزد اهواز و خوزستان کرد

ذکر محاربه عبد الله بن علی با مروان و انهزام مروان از موضع زاب و مردن ضعیف الجثه در معرکه

گشته بودند در آب سابقا سمت گزارش یافت که ابوعون بن [illegible] با سفیان بن
مروان جنگ کرده بود او را منهزم ساخت و از عقب او تا موصل رفت و مروان در آن اوان در حران بود و چون
خبر هزیمت سفیان به او رسید لشکرها جمع کرده بموضع زاب امد و درین اثنا سفاح ظهور کرده جمعی را از اعیان
بنصرت ابوعون و معاونت او فرستاد و چون مسموع شد که مروان در زاب با صد هزار مرد برابر ابوعون نشسته
است با اهل بیت خویش گفت کیست از شما که لشکری برابر مروان کشد و او را دفع کند و بعد از آن ولی عهد من
باشد عبد الله بن علی قدم پیش نهاد سفاح او را با لشکر خراسان بشهر زور فرستاد که ابوعون را با خود منضم ساخته
مروان را از میان برگیرند و چون عبد الله بموصل رسید ابوعون خیمه و خرگاه و زینت و تجمل خویش را پیش او
کشید و عبد الله فرمود تا عیینة بن موسی با پنجهزار مرد از آب گذشته با مروان جنگ کند و عیینه بموجب فرموده
از رود عبور کرده با مروان بامر حرب قیام نمود و چون شب شد بلشکرگاه عبد الله بن علی باز گشت و روز دیگر
مروان خواست که جسری ببندد و مردم خود را با احمال و اثقال از آب بگذراند هر چند وزرا و اصحاب تدبیر
او را منع کردند مفید نیفتاد عاقبت استبداد نموده جسر بسته از آب بگذشت و پسر خود عبد الله را با طایفه
از اهل نجدت و بسالت بحرب نامزد فرمود و عبد الله بن علی مخارق را با چهل هزار سوار باستقبال او فرستاد
و حرب صعب روی نموده یاران مخارق بهزیمت رفتند و مخارق با زمره پای ثبات فشرده تا آن زمان که اسیر
گشت و مخارق مردی ضعیف بود از لشکریان مروان هیچکس او را نمی شناخته اما شنیده بودند که سردار
آن سپاه مخارق است مخارق را پیش مروان بردند مروان از و پرسید که مخارق تویی گفت نه من یکی از مملوکان
این لشکرم گفت مخارق میشناسی گفت آری مروان گفت در میان روی کشتگان احتیاط کن شاید که سر مخارق
پیدا شود و مخارق سری برگرفته نزد مروان برد که اینک سر مخارق است مروان مخارق را گذاشته و یکی از سپاه
مروان بچشم حقارت در مخارق نگریسته گفت لعنت بر ابومسلم باد که امثال این مردم بحرب ما فرستاده است
و چون خبر هزیمت لشکر بعبد الله رسید کسان بسرهای راه فرستاد که نگذارند که گریختگان بلشکرگاه درآیند تا بقایای
سپاه دل شکسته نشوند و ابوعون گفت که پیش از انکه گرفتاری مخارق در معسکر افشا یابد روی توجه بمروان
باید نهاد و عبد الله باستصواب مشار الیه فرمود تا مجموع مکمل شده روی برزمگاه نهادند نقلست که درآن روز مروان
بن عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز را گفت اگر امروز بعد از زوال جنگ واقع شود ظفر و نصرت ما را باشد و مدتی مدید
دولت در خاندان ما بماند و اگر پیش از آن اتفاق افتد انا لله و انا الیه راجعون و بجهت تقدیر پیش از رسیدن

آفتاب

آفتاب بسمت الراس تیغ یمانی بگردن زنی کمر بسته در سرادق نی آمد و بکمتر ساعتی بجوی همه آن لشکر را گشته
متفرق شدند و غریق آن سپاه اضعاف قتیل بوده و از جمله غریقان ابراهیم بن ولید بن عبد الملک مخلوع
بود در آن که مردم خود را غرق میشدند عبد الله بن علی این آیه برخواند و اذ فرقنا بکم البحر و اغرقنا آل فرعون
و انتم تنظرون و در آن معرکه سعید بن هشام بن عبد الملک کشته شد و در هزیمت لشکر مروان خلاف کرده اند
روایتی درین باب آنست که مروان خواست که لشکریان را مشغول گرداند تا بعد از شکستن جنگ واقع شود و
بر این صندوقهای پر زر را بار کرده و سرگرا چیزی داده روی بکوه نهاد و در روایتی آنکه چون صفها راست شد
مروان جهت اراقه بول بگوشه فرود آمد و اسپ او رمیده در معرکه پیدا شد و سپاه بتصور آنکه او را حادثه
دست داده بهزیمت رفتند و بعضی از ظرفا گفتند که ذهبت الدولة ببوله طایفه از مورخان گفته اند
که چون هر دو سپاه از تسویه فارغ گشته موسی بن کعب با عبد الله بن علی گفت که بفرمای تا لشکریان پیاده شوند
و تیرها در دست گرفته باتفاق پیش روند و اهل شام در جنگ تاخیری میکردند زیرا که مروان گفته بود که در حرب
تعجیل مکنید تا وقت پیشین رسد و چون مروان دید که سواران سپاه خصمان که پیاده شدند نمیتوانسته اند رفت
با قوم بنی عامر گفت که شما نیز پیاده شوید و روی بدشمنان آرید ایشان گفتند که با قبیله عطفان بگوی تا
پیاده شوند مروان با آن جماعت گفت عطفانیان نیز حواله بدیگران کردند و همچنین با هر قبیله که گفت جواب
دادند که بفلان قوم بگوی و درین گفت و گوی لشکرش بهزیمت رفتند و زمره از ارباب اخبار آورده اند
که چون مروان دید که سپاه در حرب تساهل مینمایند فرمود تا نقد بسیار پیش آوردند و ریختند مقرر براینکه هر که جنگ
کند نصیبی ازین مال وافر محظوظ گردد و درین اثنا جمعی که در ملازمت مروان با مخارق جنگ کرده بودند آمده
جلدو طلبیدند و طمع داشتند که مروان از آن نقود چیزی به ایشان دهد و هیچ به آن قوم نداد آن گروه گفتند که
چون احسان بجا نمیکنی ما چرا جان بازی کنیم و از معرکه روی برتافته دیگران نیز منهزم شدند و بالجمله اموال و اسلحه
فراوان از آن سپاه بدست اهل خراسان افتاد و چون خبر فتح بسمع سفاح رسید گفت فهزموهم باذن الله و
قتل داود جالوت و آتاه الله الملک و الحکمة و علمه مما یشاء اهل مجلس پرسیدند که مروان را کشتند گفت بکشندش انشاء الله
بعد از آن دو رکعت نماز گزارده فرمود هر کس که در آن معرکه بود پانصد درم دادند و بر علوفه متجنده هشتاد
درم زیاده کرد **ذکر کشته شدن مروان بن محمد بن مروان بن حکم و آنچه بمروانیان رسید** مروان چون
از موضع زاب منهزم گشته بجانب موصل رفت صاحب اختیار آن دیار هشام بن عمرو او را در آن شهر نگذاشت

وجماعتی که با مروان بودند ندا کردند که دروازه بکشایید که امیر المومنین مروان است موصلیان جواب دادند که اگر امیر المومنین
بودی نکوبختی و اهل موصل مروانیان را دشنام داده گفتند که شکر خدای تع که از حکومت و ظلم تو ما را رهایی داد و قائم
از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر ما حاکم شدند و مروان چون از مردم آن مملکت این نوع سخنان بشنید دل از
حکومت و سلطنت برگرفته متوجه حران شد اسماعیل بن عبدالله قشیری گوید که مروان چون بحران رسید در مهم خویش
با من مشورت کرد و من گفتم یا امیر المومنین رای تو بر چه قرار یافته است گفت که مرا صواب چنان مینماید که با اهل
و ولد و اصحاب خویش بروم روم و از قیصر امان طلبیده در ظل حمایت او بیاسایم تا آن زمان که اتباع و هواخواهان
که در اطراف اند بمن ملحق شوند و بعد از آن از سر استظهار روی بمخالفان نهم و انتقام خویش از ایشان بکشم اسمعیل
گفت نزد من رای صواب این بود اما چون مروان با قوم و عشیرت معادات ورزیده به ایشان ضررها رسانیده بود
خیانت کردم و گفتم یا امیر المومنین پناه بخدای بر و اهل شرک را بر نفس و حرم خویش حاکم مگردان و قیصر نصاری
که رومیان وفادار اند گفت ای اسماعیل رای تو درین باب چیست گفتم صلاح وقت در آنست که بشهرهای شام روی و هواخواهان
خود را جمع آورده از آنجا عنان عزیمت بطرف مصر معطوف فرمایی بعد از آن اگر مصلحت دانی بشام گرایی و اگر عیاذا بالله
مهم نوعی دیگر باشد و دشمنان روی بتو آرند و ترا طاقت مقاومت ایشان نباشد بجانب افریقیه روی که آن دیاری
فسیح عریض است مروان بصوابدید من عمل نموده روی ببلاد و امصار شام کرد و از مردم آن مملکت قلیلی با او موافقت
نمودند با متابعان روی بمصر نهاد ابوحنیفه دینوری گوید که چون مروان منهزم گشته بجانب شام توجه نمود عبدالله بن علی
ابوعون را بر اثر مروان روان کرد و ابوعون بعد از قطع منازل و مراحل بدمشق رسیده جمعی کثیر از اهالی آن شهر بکشت
چنانچه شصت تن از اولاد مروان حکم در آن میان بودند انگاه از دمشق بیرون آمده از عقب مروان بجانب مصر شتافت
و چون خبر ابوعون بسمع مروان رسید با بیست هزار کس که همراه داشت آماده حرب گشت و تلاقی فریقین دست
داده و اصحاب مروان اکثر در معرکه کشته بقیت السیف گریختند و مروان بطرف افریقیه متوجه شده جمعی او را
تعاقب نمودند و شب در میان هر دو گروه حایل شد و مروان در کشتی نشسته از نیل عبور نمود و با غلام گفت که اگر
امشب آفتی بمن نرسد چنان کنم که دشمنان تا خراسان در هیچ موضع قرار نگیرند بعد از آن درع از تن بیرون کرده بر
زمین بگسترد و بر زبر آن در خواب رفت و از اصحاب ابوعون شخصی عامر بن اسماعیل نام در طلب مروان شتافته
بکنار نیل رسید و در همان کشتی که مروان نشسته از رود گذشته بود او نیز نشسته از رود عبور نمود و بسر او به
مکانی که مروان در خواب بود منتهی شده بضرب شمشیر مهم آن منکوب را بالقطع رسانید و طایفه از مورخان گفته اند

که مروان

که مروان چون از آب منهزم گشت و بحران رفت و یکماه آنجا مقام کرد بعد از آن حران را با ابداها و خود ابان بن یزید سپرد
و کوچ و متعلقان را مصحوب خویش گردانیده از آنجا بحمص رفت و اهل حمص بقدم اطاعت پیش آمدند و چون از حمص بیرون
آمد خلق آن ولایت قلت مردم او را مشاهده نمودند و طمع در اموال او کرده بعزم جنگ از پی او روان شدند و مروان
پای ثبات فشرده ایشان را منهزم گردانید و بطرف دمشق رفت و ولید بن معاویه که از قبل مروان حاکم دمشق بود او را از
دخول شهر مانع آمده خاطرش روی بمصر نهاد و چون خبر هزیمت مروان بسفاح رسید بعم خود عبدالله بن علی نوشت که
دست از طلب مروان باز مدار تا او را بچنگ آری و عبدالله اکثر اوقات ولایات شام را در تحت حکم آورده بجانب
دمشق توجه نمود و ولید بن معاویة بن مروان بن حکم دروازها را بسته عبدالله بن علی بعد از محاصره شهر را بگرفت و ولید
بن معاویه در آن واقعه کشته شد و عبدالله از دمشق بقنسرین و از آنجا بفلسطین رفت و در آنجا یحیی بن جعفر هاشمی از
پیش سفاح خبر آورد که از میان برادران صالح با لشکرها بطلب مروان برود و صالح بموجب فرموده عمل نموده روان شد
بعد از طی مسافت در موضعی که آن را ذات السلاسل میگفتند فرود آمد ابوعون و عامر بن اسماعیل پیشتر رفته تحقیق
کردند که مروان در فلان کنیسه فرود آمده است عامر بن اسماعیل گفت که ما را سعی باید کرد که هم درین شب مروان را
بگیریم چه اگر روز شود و بر قلت عدد ما وقوف یابد مهم مشکل گردد عامر با چند تن متوجه آن کنیسه گشت و مروان را
معلوم شده از کنیسه بیرون آمد و در اثنای جنگ شخصی نیزه بر تهیگاه مروان زد و از اسپش بینداخت و نمیدانست
که افتاده کیست تا یکی از اصحاب مروان فریاد برآورد که امیر المومنین بیفتاد جمعی از مردم ابوعون بسر مروان دویده
شمشیر در وی نهادند و سرش را از بدن جدا کردند و پیش صالح آوردند و صالح یکی را فرمود که آن سر را بجنبانید و
زبان از دهان او بیرون افتاد گربه آن را در ربود و صالح گفت ای یاران از عجایب روزگار عبرت بگیرید و بر دولت
چند روزه اعتماد مکنید انگاه صالح سر مروان را پیش سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید
و تمهید بساط داد و عدل قیام نمود و چون مروان کشته شد پسرش عبدالله و عبیدالله بحبشه گریختند عبیدالله در آنجا
بقتل رسیده عبدالله خلاصی یافت و در ایام خلافت مهدی عامل فلسطین عبدالله را گرفته پیش او فرستاد و زنان و
دختران مروان را بعد از هلاک او نزد صالح عباسی آوردند و صالح آن جماعت را با التماس ایشان بحران فرستاد و چون
اهل بیت مروان به آن ولایت رسیدند و چشم ایشان بر منازل مروان افتاد به آواز بلند بگریستند قتل او در ذی حجه
سنه اثنی و ثلاثین و مایه واقع شد عمرش بقولی شصت و نه سال بود و مدت سلطنتش بقول ابن جوزی پنج سال و یکماه
امتداد یافت و بعضی پنج سال و سه ماه و برخی پنج سال و دو ماه گفته اند و او را حمار و جعدی میگفتند و ملقب بحمار از جهت

شد که عرب سرسر صد سال را حمار گویند همه از زمان سلطنت یزید بن معاویه بن ابی سفیان تا سلطنت مروان صد سال کم
بوده اندک چیزی کم یا بیش جعدی از ان میگفتند که شاگرد جعد بن درهم بود و مذهب او داشت و جعد میگفت
که قرآن مخلوقست و بعضی اقوال ناشایست میکرد و از جعد نقل میکنند و هر که خواستی که مروان را مذمت کند او را
جعدی گفتی و مروان مردی حازم شجاع بود و چون اقبال مساعدت نکرد نه حزم مفید افتاد و نه شجاعت و از سخنان
اوست که اذا انتهت المدت لم تنفع العدت

ذکر قتل بنی امیه و نبش قبر یزید و معاویه و سایر خویشان او

روزی شبل بن عبدالله از موالی بنی هاشم در دمشق بمجلس عبدالله بن علی بن عبدالله عباس درآمد در وقتی که هشتاد کس
از بنی امیه بر مایدهٔ او نشسته بودند شعری انشا کرد مشتمل بر انتقال ملک از مروانیان بعباسیان و محتوی بر ظلم بنی امیه
بر امیرالمؤمنین حسین و زید بن علی زین العابدین و منطوی بذکر آنکه از اولاد عبدالشمس انتقام باید کشید و از استماع
ابیات او عبدالله بن علی چنان خشمناک شد که فرمود که چوب دستیها در ان هشتاد کس بستند اعضای ایشان را درهم شکستند
و پلاسها بر بالای آن جماعت گسترده او و همنشینان بر ان گلیمها نشستند و سفره کشیده عبدالله و یاران طعام میخوردند
و آواز ناله مجروحان از زیر گلیم بر ایشان میرسید و بعد از لحظه هیچکس از ان قوم زنده نماند بعد از ان عبدالله بن
علی فرمود تا گور معاویه و سایر بنی امیه بشکافتند مگر قبر عمر عبدالعزیز که تعرضی به او نرسانیدند در قبر معاویه غیر
خاک چیزی نیافتند و در گور یزید قدری خاکستر بدیدند و کاسه سر عبدالملک بن مروان بدیده بینندگان در او قصور نموده
بهشام بن عبدالملک رانست که دیدند جسد و اعضای او که از یکدیگر نریخته بود و جدا نشده بود تازیانه بسیار زدند
و بعد از ان جثهٔ او را آویخته بسوختند و خاکسترش بباد دادند و سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس در بصره فرمان
فرمان داد که عظمای بنی امیه را گردن زده در میان راه انداختند تا کلاب آن دیار از گوشت و پوست ایشان بهره
ور گشتند و درین واقعه محمد بن عبدالملک بن مروان و عمر بن یزید بن عبدالملک و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک
و ابوعبیدهٔ بن ولید بن عبدالملک که ارباب ثروة و املاک و اسباب موفور بودند کشته شدند اموال ایشان را علی بن عبدالله
در حیطهٔ تصرف آورد و از ان قوم کسی را که اجل دامن گیر او نشده بود در زوایای اختفا و ناکامی بسر میبرد و از ان جمله
یکی عمرو بن معاویه بن ابی سفیان بن عتبه بن ابی سفیان بود عمرو گوید که در ولایت شام و عراق محلی نیافتم که دمی بآسایش
بر آورم و عاقبت دست از جان شسته بخدمت سلیمان عباسی بصره رفتم و معروض او گردانیدم که در همه جهان مکانی نیافتم
که لحظه فارغ توانستم زیست و لطف تو دلیل من شده بحضرت تو آمده اگر مرا بکشی از رنج خلاص شوم و اگر زنده بگذاری
ایمن گردم سلیمان پرسید که تو کیستی من نام و نسب خویش تقریر کردم سلیمان گفت مرحبا خوش آمدی چه حاجت

داری

داری گفت نسوان ما از غایت خوف هر روز بجایی میروند که مردم ایشان را نشناسند و من برای زنان و فرزندان سرگردانم
و سلیمان بر حال من رقت آورده تلطف بسیار بتقدیم رسانید و نامه بسفاح نوشت که بجهت عقوق بنی امیه جمعی
کثیر از ان طایفه کشتم اما صله رحم باقیست چه نسب ما و این طایفه منتهی بعبد مناف میشود اگر امیرالمؤمنین ترحم نموده
بقیه این قوم را امان دهد حاکم است و چون عرضه داشت سلیمان بپایهٔ سریر خلافه مصیر رسید سفاح باز ماندگان
آن قوم را از پاس و بخط خویش ایمن گردانید و در ان اوان ابوجعفر منصور و حسن قحطبه بن هبیره را در واسط محاصره
کردند و چون یازده ماه از در بند آن بگذشت خبر قتل مروان به ایشان رسید با مان فرود آمدند ابوجعفر منصور ابن
هبیره و سایر سرهنگان بنی امیه را بقتل آورد و ابوجعفر طوعا و کرها همه را کشت مگر معن بن زایده و عبدالرحمن بن
بشر العجلی را که از ان میان جان بیک پا بیرون برده بودند و درین اثنا ارباب موصل والی خود را که نصب کرده
عبدالله بن علی بود از شهر بیرون کردند بهانه آنکه او از موالی بنی خثعم است سفاح برادر خود یحیی بن محمد را بجای او
با دوازده هزار مرد فرستاد و یحیی بموصل رسیده دوازده نفر از روسای آن مملکت را کشته دیگران سلاح
پوشیدند و یحیی ندا را امان داده فرمود که هر که بمسجد جامع رود از غضب ما مصون و محفوظ ماند و مردم پناه بجانب
خدای برده یحیی حکم کرد تا لشکریان درهای مسجد را گرفته تیغ در خلق نهادند و یازده هزار کس را کشتند و چون شب شد
گریه زنان و کودکان بسمع یحیی رسید بقتل صبیان و نسوان فرمان داد و قتل یحیی موصلیان از ان بود که محبت
بنی امیه در دل داشتند

ذکر رفتن ابوجعفر منصور بخراسان و قتل وزیر آل محمد ابوسلمه

درین اوراق سمت
گزارش یافت که ابوسلمه بیعت اولاد عباس را در تعویق افکنده یکی از احفاد علی را بحکومت نشاند و ازین جهة سفاح
کینهٔ او را در خاطر داشته چون بر سریر خلافت متمکن گشت خواست که او را از میان برگیرد و این صورت میسور نبود
ابومسلم مشکل مینمود و بر هیچکس اعتماد نداشت که از وی استمزاج نماید و دیگر میخواست که بداند که مردم خراسان
با او در چه مقام اند و ایضا داعیه آن داشت که بتجدید ابومسلم و اعیان ان دیار با او بیعت کنند بنابرین
امور فرمان داد که ابوجعفر منصور بدیار شرقی توجه نماید و ابوجعفر از عراق عرب روان شد منازل پیمود و بحوالی
مرو رسید ابومسلم باستقبال او مبادرت نمود و چون چشمش بر ابوجعفر منصور افتاد پیاده شد و رکاب او را
ببوسید و در سر اسپ وی روان گشت ابوجعفر ابومسلم را سوار کرده هم عنان خود گردانیده باتفاق بشهر در آمدند
ابومسلم او را بسرای خویش فرود آورد و ابوجعفر مردم خراسان را مطیع و منقاد خلیفه یافته بواسطهٔ آن مسرور
شد و از ابومسلم و اعیان مملکت تجدید بیعت ابوالعباس بستدند و چون عزیمت مراجعت نمود ابومسلم اموال بسیار

پیشکش او کرده بجهت خلیفه بر تحفه سنگین فرستاده در وقت وداع ابوجعفر با ابومسلم گفت که تو بانی عباسی اینی
قصر دولتی و مرتبه و مکانت تو از آن زیاده است که در حیز توصیف و تعریف آید اکنون با شنیده‌ایم که ابوسلمه خلال
خود را در امور ملک صاحب اختیار میداند و بر احکام خلیفه اعتراضات مینماید و تکبر او از حد اعتدال تجاوز نموده است و
خلیفه جهت رعایت خاطر تو از وی تحمل میکند و شیوهٔ عفو و اغماض مسلوک میدارد زیرا که تو منصب وزارت امیر المومنین
را بوی تفویض نموده ابومسلم که این سخن بشنید رنگش متغیر گشت و گفت من و ابومسلمه دو بنده‌ایم از بندگان امیر
المومنین و چون او پای از حد خویش بیرون می‌نهد سزای او دهی که ممکن است نسبت باو بجای باید آورد ابومسلم ابوجعفر را
بوجه نیکو گسیل کرد و چون خدمتش به پیش برادر رسید از اطاعت و انقیاد اهالی خراسان او را آگاه ساخت و
گفت که ابومسلم رخصت داده که با ابوسلمه هرچه خاطر خواه تو باشد چنان کنیم گویند که هم در آن شب که ابوجعفر پیش برادر
رسید ابوسلمه خلال کشته شد و بعضی گفته‌اند که پیش از رسیدن ابوجعفر او کشته بودند و چون ابوجعفر بخدمت
برادر آمد اظهار آن کردند علی ای التقدیرین روز دیگر قتل ابوسلمه آوازه در انداختند که خوارج نسبت باو این
جرات کردند روایتست که ابوجعفر با سفاح گفت که تا ابومسلم خواهد بود رواجی در امر خلافت پیدا نخواهد شد و
سفاح او را ازین سخن منع کرده و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که ابوجعفر منصور نوبت دیگر بخراسان آمد که تا ابو
مسلم با او بولایت عهدی بیعت کند و ابومسلم ازین معنی رنجیده که سفاح برادر بی مشورت او ولی عهد کردانیده
بود و درین نوبت ابومسلم با ابوجعفر استخفاف ورزیده او را تعظیمی بر قاعده نکرد و بدیهٔ فراخور وی نداد و بنا بر آنکه
ابومسلم از سلیمان کثیر رنجیده بود در حضور ابوجعفر او را بقتل رسانیده ابوجعفر کوفته خاطر از خراسان نزد سفاح رفت
و بسعایت ابومسلم مشغول گشت اما سفاح مصلحت ندید که او را تعرض رساند ذکر رفتن ابومسلم بزیارت
بیت الله و مردن ابوالعباس بمرض آبله در سنه ست و ثلاثین و مایه ابومسلم از سفاح رخصت حج حاصل
کرده با هشت هزار سوار روی بدیار عرب نهاد و چون بری رسید چند روزی توقف نمود و اموال آن ولایت و مازندران
و جبال بستاند و خبری از سفاح مسموع وی گشت که میگفته که ابومسلم بولایت خود می‌آید چه احتیاج است که این همه
مردم همراه او باشد و دیگر آنکه در راه از بی آبی زحمت بایشان خواهد رسید و ابومسلم لشکر و خزینه را در ری
گذاشته با هزار سوار متوجه دار الخلافه گشت تا خلیفه را دیده از آنجا بطواف رود و چون بعد از قطع منازل بآستان
دولت آشیان رسید شرف دستبوس حاصل کرد ابوعباس او را بانواع اکرام و عواطف پادشاهانه بنظر لطفی که در خیال نبود
مخصوص گردانید روزی ابومسلم در مجلس خلیفه نشسته بود که ابوجعفر منصور در آمد ابومسلم از برای او بر پای خاست

سفاح

سفاح گفت این برادرم ابوجعفر است ابومسلم گفت که این مجلس امیر المومنین است در اینجا حقوق او بجای باید آورد پس عبارت
ابومسلم این بود که هذا مجلس امیر المومنین لا یقضی فیه الا حقه و در آن ایام که ابومسلم ملازم خلیفه بود هر چند ابوجعفر گفت
که اگر میخواهی که حکومت و سلطنت تو پایدار باشد ابومسلم را بدار القرار فرست سفاح قبول نکرد و گفت عالمیان ما را سرزنش
کنند و دیگر آنرا بر ما اعتماد نماند و چون موسم حج نزدیک رسید سفاح با ابومسلم گفت که برادرم ابوجعفر التماس نموده
که امسال امیر حاج باشد و من ملتمس او را قبول کردم و اگر این صورت واقع نمی‌بود من این منصب را بتو ارزانی
میداشتم و این معنی بر ابومسلم گران آمده با یاران شکایت کرد که ایشان خود همیشه ملازم آستانه کعبه‌اند و زوار
آن بود که امسال امارت قافله بمن گذاشته شدی و بالجمله منصور و ابومسلم متوجه شدند و دویست قطار شتر مطبخ و
بارخانهٔ ابومسلم می‌کشید و ابومسلم در راه یک منزل پیش از منصور میرفت و ابومسلم فرموده تا در قافله ندا کردند
که هیچکس طعام نپزد و لشکریان و غربا و مسافران هر روز دو نوبت بر سر مائدهٔ او حاضر شدند و دعوت مستوفی میخوردند
یکروز شخصی را دید که چیزی می‌پخت فرمود تا او را سیاست کنند آن شخص گفت صاحب این وثاق بیمار است و از بهر
او خوراکی می‌پزند ابومسلم فرمان داد تا بعد ازان غیر از برای مرضی نپزند و چون حج گزارده مراجعت نمودند
خبر موت سفاح با بوجعفر و ابومسلم رسید گویند که ابوعباس در سیزدهم ذی حجه بموضع انبار در گذشت مدت خلافتش
چهار سال و هشت ماه بود و بعضی گفته‌اند که چهار سال و دو ماه بود و سی و سه سال عمر داشت و او خوب صورت ترین
اهل روزگار خود بود آورده‌اند که روزی در آینه چهرهٔ خود را دید فرمود اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک
انا الملک الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیة و چون ازین فارغ گشت آواز غلامی
شنید که با غلامی دیگر میگفت که مدت میان ما و تو دو ماه و پنج روز مانده است و ازین سخن فال بد گرفته گفت حسبی الله
و لا قوة الا بالله علیه توکلت و به استعین و بعد از چند روز در تب شد آبله برآورد و چون از حدیث غلام شصت و
پنج روز گذشت وفات یافت و در مروج الذهب مذکور است که چون طعام پیش وی می‌آوردند منبسط میشد و بعضی
از خواص در آن محل حاجات خلایق را بر وی عرض میکردند و ندما و مطربان بی‌صله و کسوه رخصت انصراف نمیداد و از ترهات
میگفت سرور ما بواسطهٔ این جماعت معجل شد نمیخواهیم که مکافات آن موجل باشد و از سخنان اوست که چگونه راست
بود که ملک دنیا ما را باشد و دوستان ما از حسن کردار ما بی بهره باشند و هم وی گفته است که چون قدرت کمال گیرد
شهوت نقصان پذیرد و از کلمات اوست که اذل خلق آنکس است که بخل را کفایت شمرد و بجود و بادی را اندک فی خواری
پندارد آورده‌اند که شخصی مفصل تقریری به یکی از خواص سفاح داد پیش او فرستاد و سفاح بعد از مطالعه بر ظهر آن

نوشت که نزدیکی مجوی بما بواسطه امری که از خدای عز و جل دور شوی و پاداش نیکی نیابد انکه فرمان باری سبحانه وتعالی را خلاف
کند افعال کزیده و اعمال پسندیده او بسیار است **ذکر خلافت ابو جعفر منصور که او را ابو دوانیقی نیز کویند**
ابو حنیفه دینوری کوید چون از مکه بیرون آمده بذات عرق رسید شنید که برادرش سفاح بجوار رحمت ایزدی انتقال
کرده در همان موضع توقف نمود تا ابو مسلم باو پیوست و صورت حادثه را با وی درمیان نهاده کفت مصلحت چیست
که احمال و اثقال خود را کذاشته و یاده تغرا ایلغار کرده بشهر انبار روی تا بضبط ولایت پرداخته مردم را تسکین دهی و
ابو جعفر بتعجیل تمام روان شده چون به انبار رسید دید که عیسی بن علی بن عبد الله بن عباس منصور را از ولایت و خلافت
عهد خلع کرده بخویشتن دعوت میکند و مردم ابو مسلم را دیده بجانب او میل کرده اند و چون منصور بانبار در آمد عیسی کفت جراتی
که از من صادر شده بنابر ضبط لشکر و حفظ بیت المال بود و منصور عذر عیسی را پذیرفته از سر جریمه او درکذشت طایفه
از مورخان کفته اند که در وقت بازکشتن از حج ابو مسلم بده مرحله از منصور پیشتر میرفت نخست خبر موت سفاح باو رسید
و ابو مسلم رسولی به ابو جعفر منصور فرستاده تعزیت برادر رسانید اما تهنیت خلافتش نکفت و توقف نیز نکرد که منصور
بتعجیل راند در نواحی کوفه باو رسید بشهر در آمدند و تا رسیدن ایشان بکوفه عیسی بن موسی از اخذ بیعت منصور فارغ
شده بود **ذکر مخالفت عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس با برادرزاده خود ابو جعفر منصور و مآل حال**
عبد الله چون خبر فوت ابو عباس سفاح در شام بعبد الله رسید باستحضار طبقات خلایق فرمان داده
با ایشان کفت که در ان اوان که سفاح از عقب مروان لشکر میفرستاد با اولاد عباس کفت هر کس که امارت لشکر کرده
مروان را از میان برکیرد ولی عهد من او باشد و من قدم پیش نهاده مروان را بدست آورده متقبل آن امر خطرناک شدم
و بتوفیق الهی از پای ننشستم تا او را اکشتم اکنون بفرموده سفاح خلافت بمن میرسد و بر مدعای عبد الله دو کس از
اعیان کواهی دادند و اهل شام و اکثر مردم خراسان که ملازم او بودند با وی بیعت کردند و عبد الله بحران رفته مقاتل
علی که نصب کرده منصور بود متحصن کشت ابو جعفر خبر مخالفت عم خود شنیده صاحب الدوله ابو مسلم را بحرب او نامزد
فرمود و چون آوازه توجه ابو مسلم بعبد الله رسید با والی حران صلح کرده روی توجه باو نهاد بجهت توهمی که ناکاه
خراسانیان به ابو مسلم ملحق شوند هفده هزار کس از ان جماعت که در لشکر او بودند بقتل رسانید و هر دو فریق بیکدیکر
رسیده فرود آمدند و مدت پنج ماه برابر هم نشسته آتش پیکار برافروختند عاقبت ابو مسلم لشکر شام را فریب داده
غالب کشت و کیفیت این قضیه چنان بود که روزی با حسن قحطبه که میمنه سپاه بوجود او آرایش داشت کفت فردا
چون مخالفان بر تو حمله کنند باید که روی از معرکه برتابی حسن بموجب فرموده از نوز فرار اختیار کرد و اکثر مبارزان

شام

شام از عقب او تاختند ابو مسلم انتهاز فرصت نموده بر بقیه لشکر مخالف حمله آورد و ایشان طاقت مقاومت نیاورده منهزم
کشتند و دران حین عبد الله بن علی از ابن سراقه پرسید که مصلحت ما چیست ابن سراقه کفت صلاح در آنست که جنک کنی تا کشته
شوی زیرا که فرار از چون تویی موجب ننک و عار باشد و حال آنکه تو مروان را ازین جهت پیوسته سرزنش میکردی عبد الله کفت
بی لشکر چکونه و بچه امید توان ایستاد و از معرکه بیرون آمده بطرفی رفت و غنیمت فراوان بدست خراسانیان افتاد ابو جعفر
ابو الخصیب را جهت ضبط اموال و احصاء غنایم بمعسکر ابو مسلم فرستاد ابو مسلم در غضب رفته کفت من بر خون چندین
هزار کس امین بودم چه واقع شد که در اموال ایشان خاین کشتم در تاریخ کزیده مسطور است که چون منصور مولی خود یقطین
را جهت ضبط اموال و حساب آن فرستاد ابو مسلم کفت پسر سلامه را چه حد آن باشد که از من حساب طلبد بعضی کفته اند که در ان
جنک شمشیر عباس بن عبد المطلب بدست ابو مسلم افتاد و ابو جعفر کسی بطلب آن فرستاده ابو مسلم جوابی کفت که قاطع محبت و
مودت کشته سبب یکی از اسباب قتل او شد و عنقریب کشته شدن او در قوم کلک بیان خواهد کشت ان شاء الله تعالی
ارباب اخبار کویند که چون عبد الله بن علی از معرکه روی کردان شد بجانب بصره رفت و پناه برادر خود سلیمان بن علی
برده چندکاه دران ولایت مختفی بود و چون منصور بران حال اطلاع یافت کسان فرستاده تا او را بپایه سریر خلافت
مصیر آوردند و حکم کرد تا آن شوربخت در خانه که اساس آن از نمک بود بازداشتند و بعد از چند روز آب بکرد خانه
بستند تا بر سرش فرود آمد و بعضی کویند که او را در زندان کوفه حبس کرد تا وفات یافت **ذکر قتل ابو مسلم**
بتیغ منصور عباسی هر چند ولادت ابو مسلم که او را امیر آل محمد نیز میخواندند در غیر مرو اتفاق افتاده
اما چون ظهور او دران دیار بود مروزی جهت آن کویند و دین او را فی مجالها از رفتن ابو مسلم بحج سمت افتاد اما چون
اما چون تفصیلش آنست که چون او را داعیه طواف بیت الله پیدا شد از خراسان روان کشت و بعد از قطع رواحل
به انبار رسید و با سفاح ملاقات کرده ما فی الضمیر خود را معروض داشت چون بنابر مصلحت ملکی سفاح نمیخواست که او امیر
قافله باشد برادر خود ابو جعفر منصور که دران اوان بحکومت ولایت جزیره اشتغال داشت پیغام داد که امسال عزیمت
حج نمای و دران باب نوشته بفرست که امارت قافله التماس کن ابو جعفر منصور که دران اوان والی جزیره بود بموجب
فرموده عمل نمود و متعاقب مکتوب به انبار رسید و این معنی بر ابو مسلم کران آمده کینه او در دل کرفت و هر دو متوجه
حرم شده در منازل مسافت ایشان یک منزل بعید بود چنانچه سبق ذکر یافت و اکرچه امارت قافله حاج تعلق بمنصور میداشت لیکن
ابو مسلم اعراب بادیه را خلعتها پوشانیده آثار و طرق را معمور کردانید و چندان مکرمت و احسان از وی مشاهده نمودند
که اعراب او را امیر حقیقی و امیر مجازی میکفتند و چون بمکه رسیدند ابو مسلم خوان کرم کسترده و پرتو التفات بر ضعیفان

مقیم و مسافر انگند ایشان از اطعامهای وافر داد و اکثر معارف و مشاهیر را خلعتهای فاخر پوشانید و محبت وی در دلها قرار
یافته و در سینهها جای گرفته طبقات خلایق بمقتضی الانسان عبید الاحسان مرید و معتقد او گشتند و چون از مناسک حج فارغ
شد. عزیمت مراجعت کردند ابومسلم پیش منصور روان شد و بتولی خبر موت سفاح تخت با بومسلم رسید. تعزیة نامه
بمنصور نوشت و تهنیت خلافت نگفت و چندان توقف نمود که ابوجعفر به او رسید چنانچه مذکور شد و منصور ازین بی التفاتیها
آزرده خاطر گشته و بروایتی ابومسلم پیش از منصور بکوفه رسید که با عیسی بن موسی بیعت خلافت کند و عیسی امتناع نمود. بالجمله
مردم در مقام متابعت منصور آمدند و چون منصور بکوفه نزول کرد، خبر مخالفت عبد الله بن علی بسمع او رسید ابومسلم را
بدفع او نامزد فرمود و ابومسلم او را منهزم ساخته و از منصور بواسطهٔ فرستادن ابوالخصیب برنجید چنانچه سمت گزارش
یافت و درین اثنا حسن بن قحطبه مکتوبی به ابوایوب وزیر خلیفه فرستاد که مرا در متابعت ابومسلم ترددی پیدا شده
زیرا که چون نامه امیرالمؤمنین به او رسید آنرا مطالعه کرده پیش مالک بن هیثم انداخت و مالک چون از خواندن آن
فارغ شد هر دو از روی استهزا بران نامه خندیدند و ابوایوب ازین رساله در خنده شده گفت اگر حسن را درین باب
کمانیست ما را یقین است که حال چیست و بعضی گفته اند که حمید بن قحطبه بمنصور پیغام داد که این دیو که در دماغ عم تو عبد الله
بن علی آشیانه ساخته بود اکنون در دماغ ابومسلم جای دارد و بالجمله میان منصور و ابومسلم مواد وحشت استحکام یافته
ابومسلم بی رخصت عزیمت جانب خراسان نمود و منصور ازین خبر مضطرب شد مکتوبی به ابومسلم ارسال کرد مضمون آنکه
امارت مصر و مملکت شام بتو ارزانی داشتم و این ممالک بسیار بهتر از خراسانست باید که خود در شام ساکن شوی و شخصی را
از قبل خود بحکومت مصر فرستی ابومسلم گفت که از امارت مصر و شام چه منت است که من این ولایات را بقوت بازو
و ضرب گرفته ام انگاه از قریه روان شد. بزاب رسید و منصور از انبار کس بمداین فرستاده ابومسلم را طلب داشت و
ابومسلم پیغام داد که بحمد الله والمنه که بدولت امیرالمؤمنین هیچ جا دشمنی نمانده و حالا امیرالمؤمنین بما احتیاجی ندارد و اکنون
من بندهٔ کمینه در طاعت امیرالمؤمنین راسخ دم و ثابت قدمم لیکن از مزاج آنحضرت اندیشناکم و بر جان خود می ترسم ازانجهة
دلیری نمی نمایم و بعد ازین همگی همت بران مقصور است که در غیبت طریق وفاداری و جانسپاری مسلوک دارم و چون کلمات
ابومسلم مسموع منصور گشت مکتوبی به او فرستاد مشتمل بر مواعید خوب و کلمات عتوب و عم خود عیسی بن موسی را نیز فرمود
تا استمالت نامه بر او نوشت و هیچ فایده بر آنها مترتب نگشت و ابومسلم عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف
گردانید و براه حلوان روان شد و منصور با ابوحمید مروزی گفت که ترا پیش مسلم باید رفت و بهر حیله که ممکن باشد او را
نزد من آوری و اگر از آمدن وی نومید شوی و معلوم تو گردد که بهیچ نوع مراجعت نخواهد کرد با او بگویی که امیرالمؤمنین گفت

که از فرزندان عباس نباشم و از محمد رسول الله بیزار باشم که اگر ابومسلم بی رخصت من بخراسان رود بنفس خویش متوجه او
شوم و بازنگردم تا او را نکشم یا کشته شوم و ابوحمید بموجب فرموده عمل نمود. منازل پیموده به ابومسلم پیوست و گوش
او بدرر نصایح گرانبار گردانید. ابومسلم هر سخنی را جوابی میگفت و چون مبالغهٔ ابوحمید و معاودت از حد اعتدال تجاوز
نمود. ابومسلم با مالک بن هیثم مشورت کرد مالک گفت گوش بقول او مکن و مصلحت خود مرعی داشته بجانب خراسان برو
که اگر پیش خلیفه روی از دست وی جان نبری و ابومسلم از رای پیرک در ان قضیه استطلاع نموده، پیرک گفت مصلحت تو
آنست که بری رفته در آنجا مقیم شوی که ری بخراسان نزدیک است اگر بلشکر و مال احتیاج افتد از آن ولایت بزودی بتو رسد
و ابومسلم بعد از استشاره. با ابوحمید گفت که تو بمداین بازگرد که من بجانب ری میروم و ابوحمید چون از مطاوعت
و مراجعت ابومسلم مایوس گشت آنچه از منصور شنیده بود با او در میان نهاد و درین اثنا نامهٔ ابوداود که از قبل ابو
مسلم والی خراسان بود به او رسید مضمونش آنکه ما بر مروان و مروانیان خروج نکردیم الا بعصبیت اهل بیت رسول
صلی الله علیه وسلم اکنون باید که بهیچ وجه مخالفت امام جایز نشمری و بی رخصت او عزیمت خراسان ننمایی و از
فحوای نامه چنان معلوم میشد که بی دستوری منصور ابومسلم را بخراسان نخواهد گذاشت ابوداود این مکتوب
بتعریف ابوجعفر دوانقی نوشته بود و از وصول این مکتوب ابومسلم عزم رفتن خراسان فسخ کرده داعیهٔ ملاقات
خلیفه از باطنش سر بر زد و با ابوحمید گفت من عزم خراسان داشتم اکنون آن اندیشه را در باقی کرده میخواهم که ابو
اسحق را بخدمت خلیفه فرستاده از رای او استطلاع نمایم و بعد از مراجعت او احرام آستان گردون اشتباه
بندم و ابوحمید این رای را مستحسن شمرد. ابومسلم ابواسحق را بر وجه مداین پیش منصور فرستاد و منصور با رسول
ابومسلم ملاطفات نمود. گفت بهر حال که باشد او را از رفتن خراسان مانع شود و چون ابواسحق مراجعت نموده نزد
ابومسلم رسید گفت من هیچ چیز که دلیل بی عنایتی امیرالمؤمنین باشد نسبت با تو ازوی فهم نکردم و چندان
تعظیم جانب تو میکند که زیاده بران متصور نیست و رسول آنمقدار افسون بر مرسل خواند که آن بیچاره فریفته
گشت و ابومسلم عزیمت مراجعت تصمیم داده. پیرک با او گفت که توجه طرف رومیه در باطن تو رسوخ یافته
گفت بلی پیرک گفت وصیت من تو آنست که چون بمجلس منصور رسی فی الحال گردنش بزنی و با دیگری بیعت
کن که هیچکس با تو مخالفت نخواهد کرد و در مروج الذهب مذکور است که چون ابومسلم از شام متوجه جانب
عراق گشت ابوجعفر منصور جریر بن یزید بن جریر بن عبد الله البجلی را که در کیاست و کاردانی وحید زمان خود بود
با ابومسلم معرفتی قدیم داشت پیش او فرستاد تا بمکر و حیله وی را بپایهٔ سریر خلافت مصیر رساند و چون جریر

بعد از قطع مسافت بابو مسلم رسیده بمجلس او درآمده گفت ایها الامیر تو بدین وجه از دار الخلافه روی گردان
شوی همه کس ترا اغتیاب کنند و گویند صاحب الدوله بعد از چندین خون ریختن و مقاسات حرب با ولی نعمت
خود مخالفت کرده بر نقض عهد او اقدام نمود و من ضامن میشوم که از خلیفه هیچ مکروهی بتو نرسد ابو مسلم اوصاف
خویش را در کتب سابق چنین یافته بود که شخصی چنین موصوف بصفات (کذا و کذا) در فلان وقت خروج و ظهور نماید
احیای خاندانی و اماتت دودمانی کند عاقبت در روم کشته شود بخاطرش رسید که در رومیه بقتل خواهد رسید و
بنابرین بی دهشت روی بدار الخلافه نهاد و در بعضی از تواریخ که زیاده بران وثوقی نیست مسطور است که ابو مسلم چون
از شام معاودت نمود در ری رحل اقامت انداخت منصور عیسی بن موسی عباسی که میان او و ابو مسلم محبت جانبی
بود برسالت نزد وی فرستاد تا عیسی بعد از عهد و پیمان و تاکید قواعد ایمان ابو مسلم را بدار الخلافه رسانید
و وزیر ابو مسلم صلاح در توقف دید ابو مسلم ناصح مشفق نشنیده بدرگاه خلیفه رفت منصور تا سه روز او را بار
نداد اما چندان تلطفات کرد که ابو مسلم در غلط افتاد و در روز چهارم منصور ابو مسلم را در خلوتی طلب داشته خدمتش در
مهم منصور متردد گشت و با وزیر مشورت نمود وزیر گفت ترکت الرای بالری و این سخن مثل شد در بعضی از تواریخ
معتبر مزبور است که چون ابو مسلم عزم ملاقات ابی جعفر کرد مخلفات خود را بمالک بن هیثم سپرد و گفت بجانب ری رفته
در ان ولایت اقامت نمای اگر مکتوب بتو آید که نقش یک نصف خاتم من بران باشد بدان که نامه من نوشته ام
و اگر نقش نامه تمام بران بود بدانکه آن مکتوب را دیگری مهر کرده فرستاده است و بروایت اصح چون ابو مسلم
نزدیک برومیه رسید منصور مجموع بنی هاشم را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد و ابو مسلم باستظهار تمام
باستان خلافت آشیان شتافت منصور چون او را دید بر پای خاست و رسم معانقه بجای آورد و اظهار مسرت نمود و
گفت نزدیک بود که مرا نادیده ازانچه اراده من بود بتو بار رسیده بروی اکنون برخیز و جامهای سفر از تن بیرون کن
و از رنج راه و سیر کلال بیاسای ابو مسلم از پیش ابو جعفر بیرون آمده در قصری که جهت او مهیا ساخته بودند نزول کرد
و امرا و سرهنگان که همراه او داشتند در حوالی قصر فرود آمدند و ابو مسلم تا سه روز بر مایده ابو جعفر گشتی و با یکدیگر در
امور ملک مشورت کردندی گویند که ابو مسلم دران سه روز تا در محفلی که ابو جعفر منصور در انجا بودی سواره آمدی
و بعد ازان پیاده شده بفراغ بال بنشستی و در روز چهارم ابو جعفر منصور فرمود تا عثمان بن نهیک با سه سرهنگ
دیگر در خانه که پهلوی مجلس واقع بود مکمل و مسلح بنشستند و با ایشان گفت که چون ابو مسلم پیش من آید و من سه
نوبت دست بر دست زنم شما از کمین بیرون آیند و پای پیش نهاده باو دست بردی نمایید که تا قیام قیامت

ازان

ازان باز گویند و با حاجب گفت که چون ابو مسلم خواهد که بمجلس من درآید شمشیری که دارد از وی بستان حاجب
بموجب فرموده عمل نموده ابو مسلم غضبناک پیش منصور آمد و فرمود ای امیر المومنین امروز این حاجب نسبت بمن
کاری کرده که نسبت بمن هیچکس نکرده بود منصور استفسار نمود ابو مسلم معروض داشت که شمشیر حمایل داشتم
از دوش من بربود منصور گفت لعنت بر انکس باد که شمشیر از تو گرفت بنشین که ترا هیچ باک نیست و ابو مسلم بنشست
و دران خانه غیر وی و منصور هیچکس نبود انگاه منصور از وی پرسید که چرا پیش از ملاقات من میل بخراسان
کردی ابو مسلم جواب داد که تو بر من اعتماد ننمودی و امینی فرستادی که ضبط غنایم کند و منصور در برابر سخنان
درشت القا کرده ابو مسلم گفت ای امیر المومنین کمال جد و اجتهاد و کثرت مساعی جمیله مرا مستلزم ظهور سلطنت
خاندان شماست فراموش مکن منصور گفت یا ابن الخبیثه والله که اگر کنیزکی سیاه بجای تو میبود انچه از تو صادر
شد از وی صدور می یافت و این همه دولت و اقبال ترا بجهت آن روی داد که خدای عز و علا خواست که علم
خلافت و تسلط ما ارتفاع یافته حق در مرکز خویش قرار گیرد و اگر این معنی منوط و مربوط بجد و حول و قوت تو بودی
برگشتن یک کس تمادی نگشتی یا ابن الفاعله تو انکسی که آمنه بنت علی عمه مرا خواستی و گفتی که من از فرزندان سلیط
بن عبد الله عباسیم پای پیش از اندازه خود دراز کرده بر موضعی رفیع برآمدی ابو مسلم گفت یا امیر المومنین قدر من
نازلتر ازانست که تو این همه خشم بخود راه دهی و چون سخن برین مقام رسید ابو جعفر منصور سه نوبت دست بر دست
یکدیگر زد و چند کس با شمشیرهای کشیده بیرون آمدند و چون دانست که حال چیست سر بر پای منصور نهاده خواست که
بوسه دهد ابو جعفر لگدی بروی انداخته ابو مسلم بیفتاد و سرهنگان رسیده بشمشیرها کار او فرمودند تا مهم او باتمام رسید
بعد ازان منصور فرمان داد تا جسد ابو مسلم در بساطی که بران نشسته بود پیچیدند و در گوشه همان خانه انداختند و
پیش از دخول در قصر ابو مسلم با عیسی بن موسی عباسی گفت که با من در ملاقات خلیفه موافقت نمای که در حضور تو میخواهم
که بعضی کلمات عتاب آمیز با او بگویم عیسی با وی وعده داد که تو برو که من از عقب تو می آیم و مقارن این حال عیسی
در قصر خلافت درآمده از منصور پرسید که ابو مسلم کجاست منصور گفت ها هو ذاک ملفوف فی ذلک البساط یعنی
اینک درین گلیم است پیچیده شده عیسی گفت ابو مسلم را کشتی اما با هزار سرهنگ او که بر در قصر ایستاده اند و بمعبودیت وی
اعتقاد دارند چه خواهی کرد منصور فرمود تا هزار صره که هر یک از انها هزار درم باشد مرتب ساختند و چون زمانی ازین
گذشت و متابعان ابو مسلم را گمان آن شد که آفتی باو رسیده است شمشیرها از نیام کشیده در جوش و خروش آمدند
ابو جعفر فرمان داد تا صرهها را با سر ابو مسلم از بالای کوشک بزیر انداختند و هر یک ازان سرهنگان صره برگرفته عیسی

بن موسی از بام قصر فریاد کرد که ای اهل خراسان ابومسلم بنده بود از بندگان امیر المؤمنین که در آزار خاطر او میکوشید و اکنون جزای خود یافته شما تسکین گیرید که اضعاف آلاف این محقر انعام امیر المؤمنین بروزگار شما خواهد رسید و امرا و سرهنگان زرها بر داشته سر ابومسلم را بگذاشتند و بعد از آن منصور دست عطا برگشاده مجموع تبعهٔ ابومسلم را مال فراوان بخشید تا حلقهٔ متابعت او گوش با فکنده ابومسلم را فراموش کردند آری خاصیت زخارف دنیا همین است و مؤید این مقال آنکه راقم این حروف که از غایت سادگی غالبا دروغ بر زبان او کم گذرد جمعی را دید که از غایت عداوت بخون یکدیگر گواهی میدادند و از جایی نعتدی بمیان می آمد آن عداوت بمحبتی مفرط که عبارت از عشق است تبدیل یافته ذمت حدیث یاران قدیم و دوستان بر جادهٔ اخلاص مستقیم را بر طاق نسیان نهادند با آنکه از احباب پیشین اضعاف و آلاف آن متوقع و متصور بود و نقد را به نسیه ندادند گویند که روزی ابومسلم خطبه میخواند شخصی در اثنا از وی پرسید که لباس سیاه چرا اختیار کرد گفت فلان روایت کرد و او از جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز فتح مکه عمامهٔ سیاه بر سر بسته بود و این جامه جامهٔ دولت و هیبت است بعد ازان اشارت بغلامی کرد که سایل را بیرون برد گردن زد و در مختصر منتظم ابن جوزی و تاریخ حافظ ابرو مسطور است که ابومسلم ششصد هزار کس را بتیغ کشته بود روزی سفاح از ابومسلم پرسید که تو این مرتبهٔ بزرگ بچه یافتی جبر شعار خود کردم و راز خویش با کسی نگفتم و قضای یزدانی و توفیق سبحانی قرین روزگار من آمد شخصی از عامل او شکایت کرد عرضه داشتی دران باب بوی داد ابومسلم بر ظهر آن بعامل نوشت والا من کار تو بسازم

ذکر خروج سنباد مجوسی و انطفاء آتش فتنه بعنایت حضرت داور

سنباد از جملهٔ آتش پرستان نیشابور بود فی الجمله مکنتی داشت دران روز که ابومسلم از پیش امام بمرو میرفت او را دیده و آثار دولت و اقبال در ناصیه اش مشاهده کرده او را بخانه برد و چند گاه شرایط ضیافت بجای آورده از حال وی استفسار نمود ابومسلم در کتمان او خود کوشید سنباد گفت قضیهٔ خویش با من بگوی که من مردی راز دارم و امینم و افشای اسرار تو نخواهم کرد ابومسلم شمهٔ از ما فی الضمیر خود با او در میان نهاد سنباد گفت من از طریق فراست چنان بخاطرم رسید که تو عالم را زیر و زبر کنی و بسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم بقتل رسانی و او ازین سخن مسرور و مستبشر شده سنباد را وداع نموده از نیشابور بیرون رفت دران اوان که ابومسلم حاکم دیار خراسان شد میان سنباد و بعضی از اعراب که در ولایت نیشابور اقامت داشتند وحشتی قوی افتاد و دران او حق بجانب سنباد بود و با ابومسلم التجا کرده ابومسلم دو هزار مرد بوی داد تا مجموع آن عربان را بقتل آورد و سنباد و برادرش جامههای سیاه پوشیده ملازمت

ابومسلم

ابومسلم اختیار کردند و بعد از کشته شدن او سنباد گبران ری و طبرستان را بطلب خون ابومسلم دعوت کرد همه درین باب با وی متفق شدند و ایشان بنیت آنکه قزوین را در تحت تصرف در آورند متوجه آنجانب گشتند و حاکم قزوین شبیخون بسر گبران برده همه را گرفته مقید و مغلول کرد و نزد ابوعبیدهٔ حنفی که والی ولایت ری بود فرستاد و ابوعبیده بنا بر موافقتی سابق که با سنباد داشت ابراء ذمت او کرد گفت او ذمی است با مثال این مهمات چکار دارد دست از وی باز داشته بعد از چند روز آن جماعت را گفت تا بخوار ری رفته اقامت دران سرزمین نمایند و چون سنباد در خوار قرار گرفت مردم آن ناحیه را بر اعلان کلمهٔ عصیان با خود یار ساخته بطرف ری لشکر کشید و ابوعبیده نیز آهنگ جنگ ساز داده از شهر بیرون رفت چون صفها راست شد سنباد فریاد بر آورد که یا ابا مسلم یا ابا مسلم و از لشکر ابوعبیده نیز مثل این سخن شنیده توهمی بخود راه داده بگریخت و سنباد او را تعاقب نموده در شهر متحصن گشت و سنباد ری را مسخر کرده ابوعبیده را بکشت و متروکات ابومسلم از اسلحه و سایر جهات چندان بدست سنباد افتاد که محاسب وهم از شمارهٔ آن عاجز آمد و لشکرش بصد هزار رسید و از ری تا نیشابور بگرفت و دران اثنا با یاران خود از مسلمانان میگفت که دراین حین که ابوجعفر قصد کشتن ابومسلم کرد او مرغی سفید شده بپرید و اکنون در فلان قلعه مصاحب مهدی است و مرا فرستاده که تا جهان را از منافقان جهت امام پاک سازم و کلمات مزخرف او بگوش شیعه رسید جمعی کثیر ازین طایفه در ظل رایات او مجتمع گشتند و با مجوس میگفت که در فلان کتاب دیده ام که مدت دولت اهل اسلام چندین مدت بیش نباشد بعد ازان یکی از بنی ساسان ظهور کند و این زمان وقت ظهور ساسانیه است و در خاطرم چنانست که اسلام را برهم و کعبه را خراب سازم و چون خبر ظهور سنباد بسمع ابوجعفر رسید جمهور بن مراد عجلی را با لشکری حکمین بدفع او نامزد فرمود جمهور منازل و مراحل قطع کرده بناحیهٔ ساوه را لشکرگاه ساخت و سنباد بر این صورت اطلاع یافته متوجه آنجانب شد و سنباد زنان مسلمانان را اسیر کرده بر شتران سوار کرده با خود همراه داشته چون تقارب فئتین اتفاق افتاد اسیران اهل اسلام که لشکر جمهور را دیدند فریاد بر کشیدند که وا محمداه گاهی که صیحهٔ مسلمانان به آخر رسید مسلمانی یکبارگی زوال پذیرفت و لشکریان جمهور شتران را رمانیدند تا شتران روی به سنباد نهادند و اسبان ایشان رم خورده صفوف بهم بر آمد و سنباد ندانست که حال چیست متوهم گشته روی بگریز نهاد و جمعی کثیر از لشکریان سنباد در معرکه کشته شده جمعی غفیر از ایشان در بیابان بتشنگی هلاک گشتند نقلست که دران واقعه هفتاد هزار کس در معرض تلف آمدند و چون سنباد مبلغ ششهزار هزار درم در ایام اقبال مش

حاکم طبرستان فرستاد و بود و ثلث آن مال بوی بخشید تا در زمان ادبار پناه به انجا برد روی بطبرستان نهاد حاکم طبرستان سنباد را با متعلقان و منتسبان بقتل رسانیده آتش دولت آن مجوسی که زبانه بفلک اثیر کشیده بود فرونشست

ذکر خروج طایفه روندیه برابی جعفر منصور

عبد الله راوندی که یکی از نقبای عباسیه بود که در خراسان بدعوت مردم اشتغال مینمود و از ارتکاب جرایم و خون ریختن مردم مسلم بخلاف ابومسلم احتراز و اجتناب نمینمودی و با کسی که اظهار مخالفت وی نکردی مکاره بجایز نداشتی و چون ابومسلم بی تحاشی بر سفک دما اقدام مینمود و اصحاب عبد الله با او میگفتند که این مرد هر کرا می باید میکشد درین باب فکری می باید کرد و عبد الله در خلوتی با ابومسلم گفت که این طریقه که امیر پیش گرفته نیکو نیست نخست خلق را بمذهب خود دعوت باید کرد اگر قبول کنند مرحبا خاطرخواه امیر باشید با ایشان عمل نماید ابومسلم گفت که این مهم که همت ما مقصور بر آنست که باتمام رسد بی قتل عام سرانجام نمی یابد عبد الله گفت اگر چنین است من نیز تا بجان دارم که ایشانرا نیز ملازم کردانیده بمقتضی فرمان امیر عمل نمایند ابومسلم گفت اسامی آن جماعت نوشته بمن رسان عبد الله بتصور آنکه شیعه او را ابومسلم تحفهای بانواع خواهد فرمود نامهای گروه انبوه از یاران خود نوشته نزد او برد ابومسلم عبد الله را فرمود تا مجموع آن فرق را حاضر سازد و چون عبد الله بمقتضی حکم صاحب الدوله مخلصان و مریدان خود را جمع ساخت ابومسلم فرمان داد که فوج فوج از ایشان بدر منزل فرود آورند و بعد از آن بقتل عبد الله پرداخته حکم کرد تا از آن گروه صد صد را بحضور می آوردند و بباغچه که در عقب قصر او بود برده میکشتند و بقیه قوم روندیه ابومسلم را پرستیده میگفتند که او آن خدائیست که پرورنده عالم است و ابومسلم بر این معنی وقوف یافته باری دیگر جمعی کثیر از آن گمراهان پیدا کرده بکشت و بعضی از آن مردم شخصی را از ملازمان ابومسلم بفریفتند تا او را زهر داد و علامات موی سر و ریش ابومسلم فرو ریخته چندگاه از خانه بیرون نیامد چون معلوم کرد که دهنده زهر کیست او را در نظر خویش بکشت مورخان گفته اند که ابومسلم نظر در حرب کشته نکرد الا در سلیمان کثیر و آنکس که او را زهر داد و چون منصور عباسی از جانب ابومسلم خاطر جمع ساخت بعد از مدتی طایفه از روندیه بروی خروج کردند و مفصل این مجمل آنکه بقیه آن قوم که بتناسخ قایل بودند گرد قصر منصور گشته میگفتند که او خدای ماست و روح آدم تعلق بجسد عثمان بن نهیک گرفته است و این قضیه اشتهار یافته بسمع منصور رسید و منصور صد کس از رؤسای ایشان گرفته در زندان کرد و حکم فرمود که اتباع آن جماعت با یکدیگر اختلاط نکنند و در یک موضع جمع نشوند و آن ابلهان از این معنی در غضب رفته با هم گفتند که اگر منصور سر بخدایی ما فرود نمی آورد ما او را میکشیم و دیگری را به الوهیت بر گیریم و رای ایشان بر عصیان قرار گرفته تابوتی خالی بر داشتند و جمعی کثیر سر در پی تابوت نهاده

چون

چون بدر زندان رسیدند آنرا بر زمین افکنده در زندان درآمدند و اکابر خود را از بند خلاص کرده دروازها را بستند تا لشکریان بشهر درنیایند و بر عزم قتل منصور روی بقصر او نهادند و چون خدمتش از این معنی خبردار شد پیاده از قصر بیرون آمد و بنا بر آنکه اسپی حاضر نبود بر استری سوار گشت و بعد از فراغ از دفع روندیه حکم کرد که همیشه اسپی بر در کوشک مهیا دارند و این اسپ را اسپ نوبه گویند و این رسم در میان سلاطین یادگار ماند و بالجمله منصور بمعدودی چند بحرب روندیه مشغول شد و در آن حین معن بن زایده که از اعیان و ارکان دولت مروان بشجاعت و سماحت اشتهار داشت و در ایام محاصره واسط با منصور محاربات نموده بعد از آن تا غایت در زوایای اختفا روزگار میگذرانید بر در کوشک حاضر گشته لجام استر او را بگرفت و بجان اویش سوگند داد و گفت که بقصر دررو تا من بدفع این طغاه پردازم و منصور التماس معن را قبول نمود معن و طایفه از ملازمان دار الخلافه بحرب روندیه اشتغال نمودند و ایشانرا راندند بدر دروازه رسیدند و دروازه را بگشادند و لشکریان بشهر در ریختند و از روندیه هیچکس را زنده نگذاشتند و منصور بنظر عاطفت و احسان در معن نگریسته ده هزار درم و حکومت یمن باو ارزانی داشت و هر چند در ایام خلافت ابوجعفر دوانقی وقایع بسیار روی نموده اما خاطر عاطر و خامه مشکین شمامه میخواهد که از آنجمله بر ذکر بنای بغداد اکتفا نماید

ذکر طرح عمارت دار السلام و اتمام آن بتوفیق خالق عباد

بعضی در وجه تسمیه آن بنا این اسم گفته اند که در آن نواحی در قدیم الایام باغی بوده که آنرا باغ داد میگفتند و برخی گویند که بغ نام صنمی است که قوم آن ولایت معبود خود ساخته بودند و داد عبارت از بخشش است بر این تقدیر معنی لفظ بغداد عطیه الصنم باشد روزی بنده کمینه بترتیب این کلمات را در مجلس یکی از اعیان میگفت فاضلی که اعتقاد طایفه نسبت با او آنست که قایم مقام شیخ ابوعلی سیناست و خواجه نصیر طوسی در آن محفل حاضر بود فرمود که وجه دوم غلطست پرسیدم که چگونه گفت در لغت عجم حرف غین نیست بنده بر فور گفتم که عقیده شما آنست که لفظ باغ و چراغ و الاغ عربیست در غایت فصاحت و آن فاضل ازین سخن دیرینه هنوز کینه کمینه در سینه دارد باری سبحانه و تعالی غیر منصفانرا انصافی روزی کناد و او را از سر جریمه این مخلص صافی طویه درگذراناد بمنه و جوده علمای اخبار رحمهم الله آورده اند که ابوالعباس سفاح در ایام خلافت خویش بنواحی کوفه شهری بنا کرده آنرا مدینه هاشمیه نام نهاد و چون طایفه روندیه دیدند که در بعضی کتب عربی ایشانرا راوندیه تعبیر کرده اند در آن شهر بر منصور خروج کردند منصور اقامت خود در آن موضع کراهت داشت فرمان داد که محلی مناسب پیدا ساخته معماران بعمارت شهر مشغول شوند و بعد از تفتیش و تحقیق معروض او کردند که فلان و فلان که ممر قافله و کاروان و مشتمل بر انهار و بساتین و درختستانست بتغییر هوا ارزانی مینماید منصور ازین خبر مستبشر و مسرور گشته

متوجه آن صوب گشت علی بن یقطین گوید که من دران سفر ملازم رکاب منصور بودم و بعد از طی منازل و مراحل به بغداد رسید چند
نوبت ازین طرف به آن طرف رفت و احتیاط کرد و دران نزدیکی راهبی مقام داشت و من بدیر راهب رسیده او از من
پرسید که سبب احتیاط امیر چیست گفتم میخواهد که درین موضع شهری سازد پرسید که نام او چیست گفتم عبد الله گفت چه لقب
دارد گفتم المنصور بالله و او از کنیتش استفسار نمود جواب دادم که ابو جعفر راهب گفت او این شهر نتواند ساخت گفتم
چرا گفت ما در کتاب قدیم یافته ایم که درین موضع شهری عظیم بنا کنند اما بانی ان مقلاص بود نام داشته باشد و من سخن
راهب بمنصور رسانیدم و او مستبشر گشته از اسب فرود آمد و سجده شکر بجای آورد و بعد ازان رغبت وی بطرح عمارت بیشتر
شده باحضار مهندسان و معماران فرمان داد من گفتم یا امیر المومنین سبب سجده را فهمیده ام لیکن بخاطر میرسد که جد امیر المومنین
بواسطه آن بیشتر شد باحضار مهندسان و معماران فرمان دادی که سخن راهب دروغ شود فرمود که لا و الله بلکه رغبت من
برین امر ازین سبب زیاده شد که مرا در ایام کودکی مقلاص میگفتند و ظن من آنست که هیچکس برین قضیه وقوف ندارد
مگر من و کیفیت واقعه چنان بود که در ایام حکومت بنی امیه ما بغایت مفلوک بودیم چنانچه میدانی و دران اوقات مرد
یکی از کودکان که اقران من بودند طعامی ترتیب میکردند چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم ریسمانهای دایه خود را از
فروختم و دعوتی مهیا کردم دایه از من پرسید که وجه طعام از کجا آوردی گفتم از فلان کس قرض کردم و چون دایه بسر ریسمان
خود رفته آنرا ندید یقین دانست که حال چیست و من سررشته حکایت بدست او داد و صورت قضیه را بوجه راستی
باز نمودم و دران زمان شخصی بود بدزدی مشهور مقلاص نام دایه حکایت سرقت مرا پیش پدر و اعمام من گفته این نام بر من اطلاق
کرد و ایشان ساعتی با من مطایبه نموده چند نوبت مرا مقلاص گفتند و بالجمله چون اسباب عمارت آماده شد منصور نوبخت
منجم را گفت تا جهت بنا ساعتی اختیار کند و او باتفاق خالد بن برمک و حجاج بن ارطات که در نجوم خوضی مینمودند زایچه
کشیدند قرعه اختیار بر طالع قوس افتاد و نوبخت بعرض منصور رسانید که این طالع دلیل است بر کثرت عمارت و طول بقا
و اجتماع خلایق درین شهر و ایمن بودن ایشان از تعرض اعدا و ادله این مدعیات را نوبخت معروض داشته منصور
او را تحسین میکرد و بعد از ادای این سخنان نوبخت گفت یک خاصیت دیگر ماند که بعرض نرسید منصور گفت آن
کدام است نوبخت معروض داشت که هرگز موت خلفا درین شهر اتفاق نیفتد منصور تبسم نمود گفت الحمد لله علی ذلک
و این احکام موافق واقع افتاد دار السلام قریب پانصد سال مرجع خلایق آفاق شد و هیچ خلیفه در شهر نمرد چه منصور در راه
حج وفات یافت و مهدی بموضعی دیگر و هادی بعیسی آباد و رشید بطوس و امین را لشکر طاهر ذو الیمینین در شارعه که رفته
در شرقی بغداد بقتل رسانیدند و مامون قریب بطرطوس فوت شد و معتصم و واثق و متوکل بسامره و قس علی هذا

وقت

وقت منصور خشتی بر زمین افکند گفت بسم الله والحمد لله والارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین و در سنه
خمس و اربعین و مایه آغاز عمارت کردند عرض اصل بارو پنجاه گز بود و عرض سر دیوار بیست گز و بواسطه خروج محمد
بن عبد الله الحسینی و برادرش ابراهیم چندگاهی آن عمارت ناتمام بماند و چون منصور از ان مهم فارغ شد بار دیگر
بتعمیر آن پرداخت و در سنه تسع و اربعین باتمام رسید گویند هجده هزار هزار دینار صرف عمارت بغداد شده
و در ابتدا وضع شهر منصور خواست که ایوان کسری را که در مداین است خراب کند و خشت آنرا در عمارت بغداد صرف نماید
و درین باب با خالد برمکی مشورت کرد خالد او را مانع آمد و گفت این نشانه ایست از ملوک عجم و از انجا استدلال میتوان
نمود که قوت دین محمدی تا چه غایت بوده که متابعان طه و یس بر خداوندان امثال این عمارت غالب آمدند دیگر آنکه
امیر المومنین علی دران موضع نماز گزارده و چون خالد برمکی از اعیان عجم بود منصور گفت تو تعصب ملوک فرس و مجوس میکنی
و نمیخواهی که بناهای ایشان منهدم گردد و بعد ازان بتخریب ایوان کسری امر فرمود و چون دید که اجرت عمله که ایوان را میکنند
و کرایه الاغان که خشتها بران بار میکردند و به بغداد می آوردند بسیاری از بهای خشتی که بتجدید می پختند زیاده بود
فرمود تا ترک نمایند و با خالد گفت که من از سر این معامله درگذشتم خالد گفت یا امیر المومنین ترک خراب کردن
ایوان را بر طاق نسیان منه و دست ازان مهم باز مدار زیرا که مردم خواهند گفت که عمارتی که مردم در اتمام آن سعی نموده
بودند امیر المومنین منصور خراب نتوانست کرد و بجهت کمال امساک و صرفه به آن سخن التفات ننمود

ذکر وفات ابو جعفر و بعضی از کلمات و حالات او

در بعضی از کتب مسطور است که منصور بموت چند روز این دو بیت را
بر دیواری نوشته دید

ایا جعفر حانت وفاتک وانقضت سنوک وامر الله لابد واقع
ایا جعفر هل کاهن او منجم لک الیوم من حر المنیة مانع

و ابو جعفر ازین جهت متأثر و محزون شد دانست که اجلش نزدیک رسیده
است عبد العزیز بن مسلم گوید که روزی پیش منصور در آمدم و او را متحیر و مهموم دیدم سلام کردم جواب نداد ساعتی
بایستادم و قصد بازگشتن کردم منصور گفت دوش بخواب دیدم که شخصی بیتی بر من خواند که دلالت بر حلول اجل من
میکند و آن ابیات یاد گرفته بود بر زبان بگذرانید من گفتم که خیر باشد یا امیر المومنین و هم دران ایام بعزیمت حج از
بغداد بیرون آمد در قصر عبدویه فرود آمد و بهنگام صبح کوکبی از کواکب منقضه ظاهر گشت که روشنایی آن تا
طلوع آفتاب اثر داشت و پسر خود را که بمشایعت بیرون آمده بود حاضر ساخته در امور ملکی و مالی وصیتها کرد و گفت
که منصور دران سال که از عالم فنا بدار بقا خواست رفت میگفت که من در ذی الحجه متولد شده ام و در ذی الحجه با من
بیعت کردند و گمان من آنست که درین ذی الحجه وفات خواهم یافت و چون از کوفه یک منزل دور شد بیمار گشت

و با ربیع مولی خویش گفت جهد کنید تا مرا بمکه رسانید و خدم و متعلقان او در سیر مسارعت کردند چون به بئر میمون رسیدند منصور
در ششم ذی الحجه دران موضع وفات یافت و آن شب مرگ او را پنهان داشتند چون روز شد اکابر و اشراف و سلاطین بر بالین
او حاضر شدند و ربیع جهت مهدی بیعت از ایشان بستاند و منصور را سر برهنه سر برهنه و روی گشاده دفن کردند زیرا
که احرام حج بسته بود مدت عمر وی شصت و سه سال و ایام خلافتش بقولی بیست و دو سال بیست و چهار روز کم سلامة الابرش
که مولای منصور بود گوید که من در خلوت او راه داشتم وی در خلوت بغایت صبور و متحمل و خوش خلق بود و چون بمجلس بار
نشستی چشمانش سرخ شدی تا آن زمان که به حجرهٔ خاص معاودت نمودی آورده اند که روزی منصور بر بام قصر خود نشسته بود
ناگاه نظرش بر فراشی بر افتاد که حوالی قصر را آب میزد و آن پسر را طلبید و پرسید که چرا ارباب حکم و فرمان کوتاه عمر می باشند
بخلاف شما صعلوکان پسر گفت یا امیر المؤمنین ایشان به یکبار روزی خویش از خزانهٔ الهی و مطبخ خانهٔ پادشاهی میخورند
و ما بتدریج بکار می بریم منصور پسر را امتحان نموده سیصد درم بدو بخشید و بعد از هفته منصور کودکی را دید که بآن کار
اشتغال داشت از کودک پرسید که آن فراش را حال چیست کودک جواب داد که من پسر آن پیرم و او برحمت خدای پیوست
منصور گفت آنچه پدرت گفت راست گفت زیرا که چون نصیب خویش یکبار یافت بعالم دیگر شتافت نقلست که شخصی را
بر منصور خروج کرده بود پیش او آوردند منصور خارجی را دشنامی زشت داد و خارجی گفت میان من و تو تا دی روز سخن به شمشیر
بود امروز که من دست از حیات خویش شسته ام نسبت بمن این سخن شنیع میگویی اگر من جواب تو گویم غیر از انفعال تو چیزی
برین مترتب نخواهد گشت منصور شرمنده شده از سر خون او درگذشت تا که سال با وی ملاقات نکرد گویند روزی در مجلس منصور
صفت تدبیری که هشام بن عبدالملک را در حربی از حروب روی نموده بود میکردند و منصور شخصی را پیوسته با هشام بوده
مصاحبت داشت طلب فرمود و تفصیل آن واقعه استفسار نموده آن مرد در سخن آمد و هر گاه که نام هشام بردی رحمه الله
علیه گفتی و منصور از تکرار این حدیث در غضب رفته گفت برخیز که لعنت خدای بر تو باد بر بساط من پای می نهی و بر دشمن
من ترحم میکنی مصاحب هشام برخاست و روان شد و با خود گفت که اگر هشام دشمن تو بود در ذمهٔ من چندان حقوق دارد
که قلادهٔ محبت او جز مرده شوی از گردن من بیرون نتواند کرد منصور این سخن شنیده او را باز گردانید و گفت بگوی که احسان و
انعام هشام دربارهٔ تو بچه نوع بود آن پیر عزیز فرمود که هشام مرا از جز دمان بی نیاز ساخت و آب روی مرا از طلب
نان نگاه داشت و درین مدت بر در خانهٔ هیچ مخلوقی نرفتم و بملازمت هیچکس کمر نبستم منصور گفت من گواهی میدهیم که تو
از زنی پارسا متولد شده و مردی کریم ترا پرورده است آنگاه او را صله گرانمند داد و آن شخص گفت یا امیر المؤمنین من انعام
ترا از روی شرف قبول میکنم نه از جهت احتیاج و چون رخصت انصراف یافته بیرون رفت منصور گفت امثال این مردم سزاوار

بخشش

بخشش و انعام اند و مانند این کس در لشکر ما کجی یافت شود غالبا چون منصور از غایت امساک نخواست که بمردم خود چیزی
دهد ایشان را به بیوفایی منسوب و متهم میداشت ابن عیاش گوید که روزی منصور در بالاخانهٔ قصر خود که مشرف بر دجله بود
نشسته با خواص و ندما حکایت میکرد که ناگاه از دوری که آن را باب دولت عباسیه میگویند و بسمت خراسان واقع بود تیری
آمد پیش او افتاد و منصور عظیم ترسیده تیر را برگرفت و در میان سر و پر تیر ابیات عربی دید که بر موعظت و نصیحت اشتمال
داشت و بر یک طرف تیر نوشته بود که مردی مظلوم از مردم همدان در زندان تست و منصور بر سبیل تعجیل کسان فرستاد
تا تفحص زندانیان کنند و فرستادگان منصور در خانه از خانهای زندان در آمده پیری را دیدند در بند که روی بجانب
قبله داشت و این آیه تکرار میکرد که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و آنجماعت پرسیدند که ای شیخ تو از کجایی پیر گفت
از همدان و او را پیش منصور آوردند منصور از حالت وی استفسار نمود پیر گفت من مردی ام از خاندان کرام و اشراف
همدان و چون والی تو به آن ولایت آمد ضیعت مرا که بهزار هزار درم می ارزید بر سبیل غصب گرفت و چون دانست که من
استغاثه خواهم کرد مرا در بند و زنجیر کشیده باین طرف فرستاد و بنواب دار الخلافه نوشت که این شخص هوای عصیان و طغیان
داشت از آن جهت او را مقید و مغلول بآنجانب ارسال نمودم منصور پرسید که چند گاهست که در زندانی پیر گفت چهار سال شد
که بدین بلا گرفتارم منصور فرمود که بند از پای او برگرفتند و بعد از آن با او گفت که ایها الشیخ ضیعت ترا با خراج آن
بر تو مسلم داشتیم و ترا بر ولایت همدان والی گردانیدیم و حاکم سابق را که نسبت بتو این ظلم کرده بود بتو سپردیم تا هر انتقام
خواهی از وی بکشی پیر همدانی منصور را دعا کرده گفت یا امیر المؤمنین ضیعت را قبول کردم و چون صلاحیت امارت ندارم
دران امر شروع نمیکنم و از سر جریمهٔ والی درگذشتم و منصور بعد از آنکه حاکم ظالم را معاتب ساخته پیر مظلوم را بانواع
عواطف و عوارف خسروانه اختصاص داده بنواخت و او را معزز و مکرم رخصت انصراف داد از سخنان اوست که پادشاهان
از اصحاب خویش همه چیز تحمل میکنند مگر سه خصلت را که آن شرکت در ملک و افشاء راز و خیانت در حرم است و گفت هر کرا
مروت زیاده باشد مؤنت او زیاده باشد و این حدیث چاشنی آن سخن دارد که گفته اند هر کرا سر بزرگتر درد سر او بیشتر
گویند که قاضی بصره از سید حمیری عذر کرده دران باب عرضه داشتی نزد منصور فرستاد منصور بر ظهر رقعه نوشت که جعلناک
قاضیا لا ساعیا یعنی ما ترا بقضا و حکومت نصب فرمودیم نه بنقل و سعایت نوبتی عاملی را بدرگاه طلب داشت و او
بتعلل حیله تمسک جسته در آمدن تعلل نمود منصور مثالی نوشت مضمون آنکه اگر او را گران می آید که بتمامی جثه روانه درگاه
گردد بعضی از جسدش قناعت کردیم تا بروی زیاده مؤنت نباشد باید که سر او را بی بدن روانه گردانند روزی
او را گفتند که فلان منعم وفات یافته است و از وی ضیاع و عقار مانده است و فرزندان او بسن رشد و تمیز رسیده اند

اگر فرمان همایون صادر گردد که عمال بعضی از آنها جهت دیوان متصرف شوند خزانه را توفیری باشد جواب داد که هر گرا خلافت
در روی زمین بسر برده اند اموال ایتام و مساکین نیز بسر نساخته آورده اند که روزی منصور میگفت من بغایت محتاجم بچهار کس
که ملازمت درگاه نمایند که ثبات ملک بوجود ایشان منوط است چنانچه ثبات سریر بچهار پایه پرسیدند که آنان کیانند فرمود
که اول قاضی که حکم براستی کند و میل و مداهنه جایز ندارد دوم صاحب شرطی که داد قوی از ضعیف بستاند سیوم صاحب
خراجی که بموجب عدالت مال از رعیت بگیرد و چون سخن بانجا رسید انگشت سبابه بدندان گرفت گفت آه آه گفتند یا امیر المؤمنین
چهارم کیست فرمود که بریدی که اخبار این قوم که گفتیم چنانچه مطابق واقعست بما رساند یافعی در کتاب مرآة الجنان آورده
که در آنوقت که منصور بر کشتن ابومسلم جازم شد عیسی بن موسی براو نوشت که شعر اذا کنت ذا رای فکن ذا رویة
فان فساد الرای ان یتعجلا منصور در جواب نوشت ؛ اذا کنت ذا رای فکن ذا عزیمة ، فان فساد الرای
ان یتردد نقلست که منصور از سلم بن قتیبه پرسید که در شان ابومسلم چه گویی گفت لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
منصور گفت که آنچه گفتی بس است که من سخن ترا در گوش کشم و بودیعت نهم ذکر خلافت مهدی بن منصور و بیان
آثار عدل او چون خبر وفات او در ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مایه ببغداد رسید در همان روز طبقات خلایق با مهدی
بیعت کردند و او بمراسم عدل و داد کوشیده فرمان داد تا مجموع زندانیان را که پدرش محبوس گردانیده بود اطلاق کردند
مگر خونیان و کسانی را که جهت حق غیر در بند بودند و فرمود تا در جمیع ممالک او مقصورها ساختند و چون از ضبط ممالک فراغت
یافت عزیمت حج اسلام و طواف روضه رسول الله صلی الله علیه و سلم نمود و فرمود تا پانصد شتر یخ و برف بار کردند و چندین
هزار پیاده را زاد و راحله داد و آورده اند که هر کس از خلفای مروانیه و عباسیه که بحج رفتی خانه کعبه را پوشانیدی
و چون مهدی بمکه رسید معروض او گردانیدند که از کثرت اثواب دیوارهای خانه کعبه گرانبار شده است مهدی فرمان داد
تا آن جامها فرو گرفته بفقرا و مساکین دادند و دو دست جامه زربفت در خانه پوشانیدند و حکم کرد تا بمشک و زعفران
دیوار خانه بیندودند و در مدینه رسول الله دست عطا گشوده مردان و زنان و کودکان آن بقعه شریفه را خشنود گردانید
و دران سفر مبارک سه هزار هزار درم و دویست هزار دینار خرج رفتن و آمدن او شد و هیچکس از خلفا در خلق و صفا برابر او نبود در
زمان وی مقنع خروج کرد و این مقنع مردکی بدشکل کریه منظر بود و چهره از طلا راست کرده بر روی خود میکشید تا مردم صورت
زشت او را نبینند و آن ملعون دعوی الوهیت میکرد و با بعضی از یاران خود که زیرک تر بودند میگفت که خدای تعالی مصور
شد بصورت آدم و از آن جهت ملایکه او را سجده کردند بعد از آن بصورت نوح مصور شد و همچنین بصورت انبیا و حکما مصور
میگشت تا با بومسلم رسید بعد از آن در من حلول کرد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و مقنع در علم شعبده

ونیرنجات

و نیرنجات مهارتی تمام داشت چنانچه بطلسم از چاه نخشب بشکل مدور روشن مرتب بر می آمد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می انداخت
و او از مرو ظهور کرده آخر الامر در قلعه فسیح عریض بنواحی کش متحصن گشت و طایفه که ایشان را سفید جامگان خوانند او را معاونت
کردند و کافران با او یار شدند و اعتقاد مقنع بد عقیده علیه اللعنه آن بود که ابومسلم از محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فاضلتر است
حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که مقنع در قلعه کش بصنعتی قیام نمود که از مبداء جود در تا مدت شش ماه روز و شب
ماهی در هوا پدید میشد که از سه روزه راه می نمود و چون مهدی از فتنه وی خبر یافت لشکری گران بجنگ او فرستاد و ایشان
بعد از محاربه با سفید جامگان که اتباع او بودند و انهزام ایشان مقنع را در قلعه کش محاصره نمودند و چون مقنع یقین دانست
که قلعه مسخر اهل اسلام خواهد شد اصحاب خود را از صغیر و کبیر در شراب زهر داده بر دند مگر یک کنیزک که برین حال وقوف یافته
در کنجی مختفی گشت و چون اهل قلعه رخت بشهرستان عدم کشیدند اجساد ایشان را بسوخت و خود در خم تیزاب در آمده گداخته
شد مگر موی سر او که بر روی تیزآب بر آمد و آن کنیزک بعد از انهدام اهل قلعه ببالای برجی آمده فریاد بر آورد که اگر مرا امان دهید
و متعرض اموال من نمیشوید در قلعه میگشایم و اهل اسلام این معنی را قبول کرده کنیزک دروازه را بگشاد و چون لشکریان بجهاد
در آمدند هیچکس را ندیدند و بر سر خم تیزآب رفته مویی چند بنظر ایشان آمد زیرا که تیزآب مو را نمیگداخت و آن کنیزک از
کماهی حالات او مهدی را اعلام داد و مدتی مدید سفید جامگان در ماوراء النهر میگفتند که مقنع به آسمان رفته و آخر نزول خواهد
کرد آورده اند که مهدی در ایام خلافت خویش عیسی بن موسی را که متوقع چنان بود که بعد از وی خلیفه باشد بزجر و تکلیف بسیار(?) نمود
تا خود را از ولایت عهد خلع کرد و فرمان داد تا خلایق با پسرش هادی و بعد از آن با پسرش هارون بولی عهدی بیعت کردند
و مهدی هارون ملقب برشید گردانید ذکر ابتدای کار یعقوب بن داود و ترفع حال او و نهایت روزگار او
یعقوب داود و برادرش در زندان بازداشته بودند و چون مهدی بر سریر خلافه نشست بعد از چند روزی ایشان را از
زندان بیرون آورد و تفصیل این اجمال آنکه پدر یعقوب داود بن طهمان و برادران او از دبیران نصر سیار بودند و چون یحیی
بن زید خروج کرد داود بنابر معرفتی که با او داشته در خفیه کسان بوی میفرستاد و او را از کماهی حالات اعلام مینمود و چون یحیی
کشته شد و ابومسلم ظاهر گشت مردمی را که در خون یحیی سعی نموده بودند میگرفت و میکشت داود بوسیله محبتی که با یحیی میورزید
فارغ البال پیش ابومسلم آمد و ابومسلم اگرچه تعرض بجان او نرسانید اما اموالی که در ملازمه نصر کسب کرده بود گرفته
یک ضیعت موروثی بداود گذاشت و بعد از فوت داود فرزندان او که ارباب فضل بودند چون از دولت عباسیان حظی
نیافتند خود را بنقیر(?) اتباع اولاد امیر المؤمنین حسن بستند و از میان ابنا داود یعقوب ازین شهر بآن شهر میرفت
و از خلق بجهت محمد بن عبد الله الحسنی بیعت میستاند و در وقتی که ابراهیم برادر محمد مذکور ببصره بود بر منصور خروج کرد یعقوب

ملازم او بود و چون محمد و ابراهیم را لشکریان منصور بقتل آوردند منصور بتفحص حال تبعهٔ ایشان مشغول شد یعقوب و برادرش علی را
بگرفت و در زندان باز داشت و مهدی در ایام قیام دور او از زندان بیرون آورد و چنانچه سبق ذکر یافت و یعقوب ملازم مهدی
گشته روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتبهٔ وزارت رسید و از آن درجه نیز تجاوز نمود و کلیات و جزویات امور مملکت مفوض برای
و رویت او گشت و چون یعقوب مذهب امام زید داشت بزیدیه مکتوب نوشت و ایشان را از اقطار آفاق طلب داشت و در ترفیهٔ
احوال ایشان کوشید و هر یک را بمنصبی بلند سرافراز گردانید و چون علم اقبال یعقوب بر قبهٔ جوزا استعلا یافت دوستان او مانند اخوان
یوسف در مقام حسد آمدند و بعرض مهدی رسانیدند که مقالید رتق و فتق امور مملکت امروز در دست علویست و حکم یعقوب بر تن
و مال ایشان روان و بمقتضی من یسمع یخل خلجانی در خاطر مهدی پیدا شد که مبادا از آن جماعت فتنه در ملک پیدا شود که تلافی آن ممکن
نباشد و چون یعقوب میدانست که مهدی را بمحافظت و مصاحبت نسوان و امتزاج با ایشان رغبتی تمام است در آن باب حکایتی
شیرین تلفیق نموده بعرض حرم و عهد رسانیدی هر شب حاسدان با خود خیال می بستند که فردا مهدی متعرض یعقوب گشته و او را گرفته
در کنج بیت الاحزان محبوس خواهد گردانید و چون روز دیگر شد یعقوب بخدمت مبادرت نمودی و مهدی در روی او متبسم شده گفتی
که امروز هیچ لطیفه و بذله داری یعقوب گفت آری و یعقوب او را بحیات خویش سوگند دادی که بنشین و بگوی و یعقوب
گفتی که دوش با فلان جاریه صحبت داشتم و چنین و چنین کرد و حکایتی که مهدی از استماع آن منبسط گشتی معروض داشتی و حاسدان
و ساعیان بر صورت مجلس اطلاع یافته مهموم و مغموم میگشتند اتفاقا شبی یعقوب از قصر خلافت بیرون آمده خواست که سوار شود
و در آن حین اسب از آواز جامهٔ نو او رم خورده لگدی چنان بر پای یعقوب زد که ساقش بشکست و وی بیهوش شد و چون مهدی خبر
یافت باضطراب از خانه بیرون آمد و فرمود تا او را در محفه نشانده بمنزل بردند و روز دیگر مهدی بعیادت او رفته بجموع اعیان و اشراف
نیز رسم پرسش بجای آوردند و چون ساعیان و اعدای یعقوب مجلس مهدی را از یعقوب خالی یافتند مزاج او را بر آن بیچاره
شکسته متغیر گردانیدند از علی بن یعقوب روایتست که پدرم گفت چون پای من نیک شد و قوت رفتن بر قرار اصل رفت مهدی
مرا طلب داشت و چون بسعادت پابوس او فایز شدم مجلسی دیدم که از باغ ارم دم میزد و فرشی گلگون بنظر من در آمد که سر شکوفه و
برگ گلی که مصور بود بر آن بساط مصور بود و کنیزکی دیدم نزدیک مهدی نشسته که مصور ازل مرکز بکلک تقدیر در صفحهٔ روزگار
قریب بشکل و شمایل او چهره گشایی نکرده بود و نسیم زلف مشکینش از باد بهشت حکایت میکرد و لطافت گل رخسارش از ازهار
بهشت روایت مینمود مهدی گفت ای یعقوب این مجلس را چون می بینی گفتم امیر المومنین را بقا باد مجلسیست در غایت زیبایی
و امیدوارم که حضرت حق جلت آلاؤه و عمت نعماؤه خلیفهٔ دوران را از عمر و جوانی ممتع گرداناد و بنهایت مرادات رساناد گفت
این مجلس را با فرش و اوانی و این کنیزک بتو بخشیدم من بار دیگر زبان بدعاگویی که سزاوار وقت بود گشودم مهدی گفت که مرا

بتو حاجتی

بتو حاجتی است من بر پای جسته گفتم که مرا چه حد آن باشد که امیر المومنین مافی الضمیر خود را باین عبارت ادا فرماید و من از قاضی
الحاجات اعانت میخواهم در امری که رضای امیر المومنین بآن مقرون باشد و مهدی در انجاح مطلوب خویش مبالغه نمود و من
گفتم که فرمان امیر المومنین راست آنچه فرماید بسمع و اطاعت پیش نهاد همت سازم مهدی گفت که بخدای که چنان کن که من گویم گفتم
آری و گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور من بموجب فرموده عمل نمودم و چون او را وثوقی بر سخن من پیدا شد صد هزار درم
دیگر در باره من انعام کرده فرمود که فلان علوی را میخواهم که از میانه برگیری و مرا از دغدغهٔ مخالفت او باز رهانی و درین مهم
تعجیل نمایی و فرمان داد تا آن علوی را بمن سپردند و کنیزک را با آنچه بمن بخشیده بود بخانه بردم و علوی را پیش خود طلبیده در تکلم
آمدم و الحق مردی دیدم که از وی خردمندتر و نیکو سخن تر ندیده بودم و در اثنای محاوره مرا گفت ای یعقوب من مردی ام از فرزندان
دختر رسول الله صلی الله علیه و سلم تو را امیدواری که فردای قیامت بخون من ماخوذ گردی گفتم لا والله اما بگوی که چه باید کرد گفت
آنکه با من نیکویی کنی و مرا بجایی گسیل کنی که از خوف جان ایمن شوم گفتم بکدام راه خواهی رفت گفت بفلان طریق گفتم هیچ رفیقی
داری که بروی وثوقی داشته باشی جواب داد که دو مرد معتمد هستند گفتم هم این لحظه ایشان را بطلب و این مال را گرفته بر اعتقاد
ایشان در حفظ ملک منان روان شو و باید که محل نزول شما فلان منزل باشد و آن کنیزک مکالمهٔ ما را شنیده کس پیش مهدی
فرستاد و از صورت حال اعلام داده بود و مهدی هم در آن شب مردم را بسر راه او روان کرد تا علوی را با دو رفیق گرفته
نزد او بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر شد مهدی بطلب من قاصدی فرستاد و من فارغ البال متوجه دار الخلافه گشتم
و چون چشم مهدی بر من افتاد از حال علوی پرسید گفتم بعنایت الهی خاطر امیر المومنین از وی فراغت یافت
گفت مرد گفتم آری گفت بخدای گفتم بخدای که چنین است فرمود که دست بر سر من نه و سوگند بخور چنان کردم آنگاه گفت
ای غلام مردی که درین خانه اند بیرون آور و غلام در خانه گشاده علوی و دو رفیق او را نزد ما آورد و من متحیر شده از
پای در افتادم مهدی گفت در مذهب مروت جایز نمی شمرم که خون تو ریخته شود و الا تقصیر میکردم که خون تو در شریعت
بر من حلال است آنگاه فرمود که مرا در چاه زندان بردند و روزگاری دران محبس بماندم و قوت باصرهٔ من نقصان
پذیرفته موی بر اندام من بسان موی چهارپایان ببالائید عاقبت شخصی بر سر چاه آمده مرا بیرون آورد و بجایی برد
که ندانستم که آن چه جاییست گفتند که بر امیر المومنین سلام کن گفتم السلام علیک یا امیر المومنین گفتند بر کدام امیر المومنین
سلام میکنی گفتم بر مهدی گفتند او برحمت خدای عز و علا پیوسته است گفتم بر هادی گفتند او نیز انتقال نموده گفتم بر رشید
گفتند نعم اکنون حاجتی داری بخواه گفتم مطلوب آنست که در مکه ساکن باشم گفتند آن حاجت روا شد گفتند دیگر چه
میخواهی گفتم کار من از آن گذشته است که از چیزی تمتع یابم گفتند بسم الله بسلامت برو من از مجلس رشید بیرون آمده متوجه

که شدم نقلست که چون یعقوب بمکه رسید بعد از فرصتی وفات یافت و بروایتی مدت سیزده سال در زندان بود

ذکر وفات مهدی و شرح بعضی از آثار او در سنه تسع و ستین و مایه مهدی خلیفه وفات یافت مدت خلافت او بقولی یازده سال
بود و کمتر ازین گفته اند و زمان حیاتش چهل و سه سال بود و در سبب موتش اختلافست بعضی گفته اند که در شکارگاه از عقب نخجیری
تاخت و نخجیر در خرابه رفت و مهدی همچنان تاخت خواست که بخرابه دررود و پشت او بدر بند خرابه خورد و بشکست و در همان لحظه
مرد و طایفهٔ از مورخان بر آنند که یکی از جواری او از برای دیگری طبقی امرود فرستاد و در امرودی که خوبتر و بزرگتر بود زهر
تعبیه کرد و اتفاقاً آن طبق امرود بنظر مهدی رسید و همان امرود زهرآلود تناول نمود در همان روز عالم فانی را وداع فرمود
بصحت پیوسته که مهدی وضیع و شریف را دوست میداشت زیرا که در ایام خلافت خویش افتتاح دست برد مظالم کرد و دست
اقتدار از اهل روزگار باز داشت و خایفان را ایمن گردانید و داد ظالمان از مظلومان بستد و همت بر بذل اموال مصروف
گردانید در مروج الذهب مذکور است که مبلغ ششصد هزار هزار درم و چهارده هزار هزار دینار که از پدرش منصور در خزاین
موجود و مجتمع بود پراکنده ساخت روزی خزانه دار مفاتیح بیوتات اموال پیش او بر زمین نهاد معروض داشت که خزانها از
مال خالی شد انچه کار آید مهدی بیست کس را از موالی خود جهت اخذ خراج باطراف ممالک فرستاده به اندک فرصتی
نقد و جنس نامعدود بپایهٔ تخت کیوان رفعت آوردند و خزانه دار سه شبانروز بضبط و ربط آن مشغول شده بعد از آن
نزد مهدی رفت مهدی از وی پرسید که چرا درین سه روز پیدا نبودی خازن سبب تخلف را عرض کرد مهدی گفت ای اعرابی احمق
گمان تو آنست که هرگاه که ما را بمال احتیاج افتد آن بما نرسد قال ایضاً صاحب مروج الذهب و یقال انه فرق فی عشرة ایام
عشرة الف الف درهم فعند ذلک قام شبیة ابن عثمان خطیباً علی راسه فقال فی خطبته و للمهدی اشتباه القمر الزاهر
الربیع الباکر و الاسد الخادر و البحر الزاخر فاما القمر الزاهر فاشبه منه حسنه و بهاءه و اما الربیع الباکر فاشبه منه طیبه و هواه
و اما الاسد الخادر فاشبه منه صرامته و مضاءه و اما البحر الزاخر فاشبه منه جوده و سخاوه گویند که روزی مهدی شریک
قاضی را گفت ترا با یکی از سه کار اختیار باید کرد شریک پرسید که آن کدام است مهدی گفت یا قضا اختیار باید کرد یا
معلمی پسر مرا یا با ما طعام باید خورد شریک گفت طعام خوردن من آسانتر است از آن دو کار مهدی گفت تا مطبخیان الوان
اطعمه ترتیب داده حاضر کردند و از آنجمله مغز استخوان بود ممزوج با طبرزد و عسل و چون طعام خورده شد خوانسالار گفت ای
شیخ تا ابد فلاح نیابد ربیع گوید بعد از آن شریک قاضی را اختیار نموده معلم پسران مهدی هم شد آورده اند که روزی
در شکارگاه از لشکریان جدا افتاد و بسیاری تاخت گرسنه و تشنه بمنزل عربی رسید فرود آمد و با عرب گفت مهمان
توام هرچه حاضر داری بیار که جوع مستولی شده عرب گفت ترا بغایت جسیم و سمین و عظیم الشان می بینم لایق تو چیزی

ندارم

ندارم مهدی گفت هرچه هست بیار عرب نان زرت آورده برغبت تمام بخورد انگاه گفت هیچ دیگر هست عرب مقداری شیر
حاضر کرد مهدی نیز آن بیاشامید و همچنان چیزی دیگر طلبید عرب کوزهٔ شراب بیاورد و خود خورده انگاه بمهدی داد
و مهدی یک کاسه آشامید با عرب گفت میدانی که من کیستم گفت لا والله مهدی گفت من یکی از خادم خاص امیرالمؤمنینم
عرب گفت بارک الله علیک و چون مهدی کاسهٔ دوم خورده دماغش گرم گشت گفت ای عرب مرا میشناسی اعرابی گفت
تو خود فرمودی مهدی گفت چنین نیست بلکه من یکی از ارکان دولت و بارگاه خلافتم اعرابی بار دیگر در شان او
دعای خیر گفت و قدحی دیگر بر او داد و چون مهدی قدح سیوم درکشید گفت ای اعرابی مرا میشناسی گفت تو نخست انه حال
خود تقریر کردی که من یکی از امراء امیرالمؤمنین مهدی ام گفت من امیر خلیفه نیستم بلکه امیرالمؤمنین منم اعرابی کوزهٔ
شراب از پیش او برداشت مهدی گفت کاسهٔ دیگر بمن ده گفت نمیدهم گفت چرا گفت کاسهٔ اول که خوردی گفتی یکی
از خادمان خاص مهدی ام من آنرا مسلم داشتم و چون قدح دوم آشامیدی گفتی که یکی از امراء اویم و بعد از کاسهٔ
سیوم دعوی کردی که من امیرالمؤمنین ام اگر قدح چهارم بیاشامی خواهی گفت که من رسول رب العالمین ام مصلحت تو
نیست که دیگر شراب خوری مهدی بخندید و درین اثنا اصحاب و اعیان و لشکریان پیدا شده از دور فرود آمدند و اعرابی
توهم نمود مهدی گفت لا باس علیک ترا هیچ باکی نیست و او را بانعام و احسان خویش سرافراز گردانیده زر نقد
و کسوه داد اشهد انک صادق لو ادعیت الرابعه و خاصته که عبارت از نبوت و الوهیت است

ذکر خلافت موسی بن مهدی که او را نیز هادی گویند در وقت وفات مهدی پسرش هادی در جرجان بود و بعد از موت
او هارون الرشید باستصواب یحیی برمکی مسرعان بآن ولایت فرستاده از صورت واقعه اعلام داد و او بر جناح تعجیل
ببغداد آمده بر سریر خلافت متمکن گشت و در ایام دولت او میان عمر بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عمر ابن الخطاب و
میان حسین بن علی الحسینی بسببی از اسباب نزاع واقع شد و حسین علیه السلام مردم را به بیعت خود خوانده و
مخالفت هادی اظهار کرده و عمر مذکور که از قبل هادی والی مدینه بود ازین معنی خبر یافت شیعهٔ اولاد عباس را جمع نمود
و با حسین علیه السلام از صباح تا وقت استوا جنگ کرده عاقبت منهزم شدند حسین دست بغارت بیت المال برده آورد
هفتاد هزار دینار که دران موضع بود در میان خود قسمت فرمودند و اهل مدینه درهای بیوت خود بسته روز دیگر
میان آل ابی طالب و متابعان انصار عباسیه حربی صعب اتفاق افتاد عباسیه منهزم گشتند و حسین بعد از ظفر یازده
روز در مدینه مقام کرده انگاه بمکه رفت و چون بحرم کعبه رسید فرمود تا ندا دادند که هر بنده که بخدمت امیرالمؤمنین
حسین کمر بندد آزاد باشد و بدین سبب مجموع عبید و ممالیک در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون این خبر بسمع هادی

رسید محمد بن سلیمان عباسی را با جمعی کثیر از خویشان خود که عزیمت حج داشتند بدفع حسین نامزد فرمود و محمد بعد از قطع منازل
و مراحل بذی طوی رسیده فرود آمدند و آن موضع را لشکرگاه ساخته در روز ترویه میان مردو فریق محاربه روی نمود و
از طلوع آفتاب تا هنگام زوال کوشش و کشش بود و در اثنای جدال و نزاع غباری قوی ساطع شد شیعه آل ابی طالب
فرار بر قرار اختیار کردند و چون گرد تسکین یافت شخصی از مردم خراسان حسین حسنی را در معرکه کشته یافته سر او پیش محمد
بن سلیمان آورد و محمد آن سر را نزد هادی فرستاد هادی به آن شخص که سر حسین پیش او آورد گفت این سر طاغی است از
طغات که در حساب نبود آوردن سر چنین را طمع نباید داشت و او را هیچ انعام نداد و در مروج الذهب مسطور است که چون
سر حسین را پیش هادی بردند هادی در غضب رفته گفت شما چرا اظهار مسرت میکنید این سر پادشاه ترک و دیلم نیست بلکه
سر یکی از اولاد رسول الله است صلی الله علیه و سلم و ایشان را سرزنش کرد و هیچ نداد مورخان گفته اند که خیزران مادر هادی
در امور مملکت دخل کردی و هادی در مبدا خلافت از سخن و صوابدید او تجاوز جایز نشمردی و امرا و اعیان و طبقات رعایا
و لشکریان روی بدرگاه خیزران آورده هر روز ملازمت او میکردند و این امر موافق مزاج هادی نبود اتفاقا روزی خیزران
در سرانجام مهمی الحاح نمود و چون رضای هادی مقرون به آن نبود عذری دران باب گفت و خیزران مبالغه کرده گفت که مشیت
این کار معهود من نیست گفت من از عبد الله بن مالک قبول کردم که این مهم را بسازم و حال آنکه عبد الله یکی از امرای عالیمقام
بود هادی در خشم شد عبد الله را دشنام داد و گفت دانستم که باعث بر این امر اوست بخدا که هرگز چنین نکنم خیزران
گفت بدین تقدیر من هیچ حاجت از تو نخواهم هادی فرمود که مخواه و مرا ازین چه باک خیزران در غضب رفته قصد آن
کرد که از مجلس بیرون آید هادی با او گفت بخدای و بقرابتی که میان من و رسول الله صلی الله علیه و سلم است که اگر مرا
معلوم شود که یکی از قایدان و خواص و خدم من بدر سرای تو آید گردنش زده اموال او بستانند زنان را به مهمات ملک چه کار
است ایشان را قرآن باید خواند یا دوک پیش خود باید نهاد زنهار که بعد ازین در خانه خود بر هیچ مسلمان نگشایی
والا از من چیزی مشاهده کنی که مکروه طبع تو باشد و خیزران با برخش تمام از پیش پسر بیرون رفت و همچنان اکابر و
اشراف علاز متش میرفتند و روز بروز کدورت مادر در خاطر هادی جایگیر شد و آخر الامر تمامت امرا و سرهنگان
را طلبیده از ایشان پرسید که من بهترم یا شما گفتند تو یا امیر المومنین گفت مادر من بهتر است یا مادر شما جواب
دادند که مادر امیر المومنین هادی فرمود که کدام یک از شما روا میدارید که از مادر او در مجالس سخنها نقل کنند که مادر
او چنین و چنین گفت و چنین و چنین کرد گفتند هیچکس از ما به این سخن همداستان نیست گفت پس شما چرا بخانه مادر
من میروید و از وی حکایات در مجالس و محافل نقل میکنید اعیان ملک و ملت و ارکان دین که این کلمات از هادی شنیدند

سه طلاق

سه طلاق بر گوشه چادر خیزران بسته دیگر بملازمتش نرفتند و خیزران از پسر آزرده خاطر گشته سوگند خورد که دیگر
با او سخن نگوید و در بقیه عمر هادی با مادر ملاقات نکرد مگر در حالت نزع و چون روزی چند از خلافت هادی بگذشت خواست
که رشید را خلع کرده جعفر پسر خود را ولیعهد گرداند و هارون الرشید درین باب با یحیی بن خالد برمکی مشورت نمود و
یحیی او را ازین معنی مانع آمده گفت تو لذت خلافت و حلاوت حکومت نیافته و چون رشید از خلع امتناع نمود هادی از
یحیی و رشید مستوحش شد و یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی بن خالد از پدرش روایت کند که گفت در آنوقت که هادی
مرا بزندان باز داشت رقعه به او نوشتم که نصیحتی دارم هادی مرا در خلوتی طلبیده از آن پرسید گفتم یا امیر المومنین اگر
صورتی واقع شود که چشم من مبیناد طبقات خلایق پسر تو جعفر را که هنوز به بلوغ نرسیده در امور شرعی و ملکی
سیاسی و ملی امام و مقتدای خود سازند فرمود که مرا درین معنی تردد است گفتم میشاید که دران اوان جمعی از اعیان
اهل بیت مثل فلان و فلان درین امر شروع نمایند و بعد از آن نوبت بدیگران رسد و مهم خطیر خلافت از دست اولاد
مهدی بیرون رود و هادی لحظه متفکر شده گفت ای یحیی مرا از خواب غفلت بیدار کردی صواب اینست که تو میگویی
گفتم یا امیر المومنین صلاح آنست که رشید را بر خلع تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بحد بلوغ رسد من رشید را
بر آن دارم تا از سر طوع و رغبت خود را خلع کند و حضرت کسی که در مقام بیعت جعفر آید او باشد و هادی نصیحت من
پذیرفته مرا از محبس بیرون آورد گویند با وجود آنکه هادی از سر آن قصه درگذشت اما بجانب باطن از هارون و یحیی کدورت
تمام داشت و در صدد آن می بود که آسیبی لا کلام به ایشان رساند چنانچه از کلام آینده این صورت سمت وضوح
خواهد یافت انشاء الله وحده آورده اند که در زمان هادی کار زنادقه قوت گرفت و یکی از آنجمله عبد الله بن
المقفع بود که در فصاحت عدیل و نظیر نداشت و او آن شخص است که کلیله و دمنه را از زبان فارسی بلغت عربی نقل
کرده و صالح بن عبد القدوس و عبد الله بن داود عم زاده عبد الله بن سفاح و عبد الله هاشمی و جمعی دیگر از اعیان بهمین
مذهب داشتند و ایشان با مسلمانان در ارتکاب ارکان شرع مثل نماز و روزه و حج استهزا میکردند نوبتی با یکدیگر
مشورت نمودند که مدار کار متابعان ملت احمدی بر قرآنست و هرگاه که ما در مقابل قرآن کتابی تالیف کنیم قرآن را وقعی نماند
و مهم ما از پیش رود و پس مجموع آن قوم اتفاق کردند که ابن مقفع به تنمیق لغات بلیغه و تلفیق کلمات فصیحه اشتغال نماید و در
زنادقه قرار بران گرفت که اول در مقابل آیه قیل یا ارض ابلعی ماءک الی آخرها که در غایت فصاحت است کلمه چند
کند و اگر از عهده این امر بیرون آید شاید که باقی بروی آسان گردد لاجرم اسباب فراغت ابن مقفع را مهیا ساخته
او را در خلوتی نشاندند و دوات و قلم و کاغذ پیش وی نهادند گفتند که هیچکس با وی اختلاط نکند تا ازین کار فراغت

یا بدان متمتع مدت شش ماه رنج بیهوده برد و یک خانه پر مسوده کرد و نتوانست که لفظی چند فراهم آورد که فی الجمله به آن آیه
مشابهتی داشته باشد و یاران او که در خانه اش در آمده برین حال واقف گشتند گفتند که دست ازین هوس بازدار
که تو درین مدت از عهدهٔ یک آیه بیرون نتوانستی آمد با سایر آیات که مشتمل بر امر و نهی و قصص و اخبار و موعظه است
چه خواهی کرد و چون هادی از حالت زنادقه خبر یافت لله را بدو وزنج فرستاد تا اثری از آن جماعت بی عاقبت نگذاشت

ذکر وفات موسی هادی معروف باصناف

هادی در ایام جوانی طی مراحل زندگانی کرد و عالم فانی را وداع
کرد مدت خلافتش یکسال و سه ماه بود و زمان حیاتش بیست و شش سال و کسری و در سبب موت او اختلافست حمدالله
مستوفی قزوینی چنین فرموده است که هادی بعیسی آباد در ایوان قصر با تیر و کمان نشسته بود و فراشی از دور ایستاده با
هم نشینان گفت که توانم که تیری بر سینهٔ این فراش زنم که از پشتش بیرون رود گفتند خلیفه از قادر اندازتر و قوی
بازوتر است که از امثال این عاجز باشد اما دست بخون چنین مسکینی نباید آلود هادی نشسته تیری بجانب او انداخته
فراش را بکشت و همان لحظه پشیمان گشته وارثان آن بیچاره را طلبید و خشنود گردانید اما حد خدای تیغ در کار آمده
بثوره بر پشت پای او پدید آمد و چندانکه می خارید خارش آن تسکین نمی یافت عاقبت ورم کرد و منتن گشته در روز
وفات یافت هرثمه بن اعین گوید که من در سلک زمرهٔ خواص هادی انتظام داشتم و پیوسته از سخط او محترز و مجتنب
میبودم چه میدیدم که دست او در خون ریختن پای از حد اعتدال بیرون می نهاد اتفاقا در وقتی که معهود نبود قاصدی
از دار الخلافه آمده مرا طلب داشت و هراس بر من استیلا یافته بتعجیل روان شدم و مرا از منزلی بمنزلی می بردند
تا بحرم سرای او نزدیک رسیدم و هادی فرمود تا حضار مجلس بیرون کردند آنگاه مرا گفت که در حجره را ببند و نزد من
خوف زیاده شد و در بسته پیش وی رفتم گفت که می بینی که این سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد برمکی با من چه چیز و زندگانی
پیش گرفته مرا پیوسته میرنجاند و دل خلق را بولای برادرم هارون مایل میگرداند و غرضش آنکه من کشته شوم تا رشید
بر تخت سلطنت بنشاند اکنون باید که امشب بروی و بهر طریق که میسر شود سر هارون را نزد من آوری هرثمه گفت
چون این سخن شنیدم با خود گفتم مهمی عظیم پیش من آمده و معروض داشتم که اگر امیر المؤمنین رخصت ارزانی دارد
آنچه بخاطر رسیده بگویم فرمود که بگوی گفتم ای امیر المؤمنین رشید برادر اعیانی است و ولایت عهدی متعلق
بوی اگر بی جرمی وی را بکشم عذر ما در دنیا پیش خدا و خلق و در آخرت نزد حق چه باشد گفت ترا طاعت من
باید داشت اگر بموجب فرمان عمل نکنی گردنت بزنم گفتم سمیع و مطیع ام یا امیر المؤمنین فرمود که چون ازین مهم
پرداختی باید که بزندان روی و آل ابوطالب را که آنجا اند بیرون آوری و گردن زنی و اگر بسیار باشند بعضی را

در دجله

در دجله افکنی و چون ازین کار فارغ باشی با تبعهٔ خود و برخی از معتمدان درگاه متوجه کوفه گردی و هر کس که در آنجا با لی
از عباسیه و متابعان ایشان تو او را از شهر بیرون کنی و آتش در کوفه زنی و آن سرزمین را با خاک یکسان سازی گفتم
یا مولا این کاری عظیم است ساعتی سر در پیش افکند هادی بعد از آن گفت که آنچه گفتم چاره نیست چه مرافتی که بملک
ما میرسد از آن محترز است و فرمود که هم درین مقام توقف کن و در الوقت هر چه گفتم علی الترتیب قیام نمای و خود بستر عورات
رفته من در همان سرکار متوقف شده اندیشیدم که توقیف من بجهت آنست که چرا نکشید و آن عمل بدیگری فرماید چه من دو
نوبت بر سخن او اعتراض کردم و با خود قرار دادم که اگر لمحه آفت از سرای خلافت بیرون آیم سر در غربت نهاده
بعد از قطع مسافت در قطری از اقطار عالم که هیچکس مرا نشناسد اوقات بسر برم و هادی نیز در زنان رفته و من هم در
اثنای توقف نموده دست از جان شیرین بشستم — تنی لرز لرزان بکرد او سپید / دل از جان شیرین شد ناامید
و چون نیم شب شد خادمی آمده گفت که امیر المؤمنین ترا میخواند و من کلمهٔ شهادت بر زبان رانده با وی روان شدم
تا بجایی رسیدم که گفت و کوی زنان ممنوع می گشت با خود جزم کردم که در قتل من بدین بهانه تمسک خواهد جست که تو
چرا بی رخصت به این مقام آمدی پس هم آنجا ایستاده قدمی پیش ننهادم خادم در روی گفتم لا والله و او الحاح نمود
من نعره بر آوردم که تا آواز امیر المؤمنین نشنوم که درآی به این خانه در نروم درین اثنا آوازی شنیدم که گفت ویلک
یا هرثمه منم خیزران و ترا بجهت آن طلبیده ام که واقعهٔ عجب پیش آمده مشاهده کنی من متحیر و مدهوش به آنجا نهادم در
رفتم خیزران از پس پرده با من گفت که ای هرثمه موسی بمرد و خدای تیغ ترا و سایر مسلمانان را از سخط وی فرج
بخشید باری ببر خیزه و روی نگر جامه از روی هادی بر داشتم و نبض او را احتیاط کردم با انبار سالکان برابر شده
خیزران گفت ای هرثمه موسی چون پیش زنان آمده و من از قصد او در باب هارون و دیگران آگاه گشتم بتلطف و نرمی
رخصه خواهش کردم تا از سر آن اندیشه در گذرد او در خشم شد و از سخن من اعراض نمود و من سر خود برهنه
ساخته بگریستم گفت دست ازین التماس بازدار و الا بهلاک خویش متیقن شو من متوهم گشته در نظاره استادم
و زبان بتضرع و زاری بگشادم ناگاه بسرفید سرفیدنی دور دراز کرد آب پیش او بردم فایده نداد و همان لحظه
جان بقابض ارواح سپرد اکنون یحیی بن خالد را از کماهی حالات اعلام کن تا قبل از آنکه قضیهٔ هادی انتشار یابد
بتجدید بیعت هارون پردازد و من بتعجیل بیرون رفته یحیی را از صورت واقعه اعلام دادم و در همان شب خلافت
برشید منتقل گشت و در یک شب خلیفه بمرد و خلیفه بر سریر سلطنت نشست و خلیفه متولد شد زیرا که مأمون در همان
شب که هادی فوت شد و با هارون بیعت کردند سر از دریچهٔ غیب بیرون آورد و بصحت پیوسته که هادی بعلت قرحه و فساد

قلب وخشونت طبع و شرارت نفس اتصاف داشت اما بغایت دلیر و مردانه و عالی همت بود روزی در بعضی از بساتین بر
برحماری سوار طوف میکرد که با او گفتند که بر فلان خارجی ظفر یافته بر در ایوان کیوان آشیان آورده ایم فرمود که حاضر
سازندش خارجی چون ببستان در آمد شمشیر از نیام آنکسی که او را می آورد کشید و متوجه هادی شد و معدودی چند که
دران بستان با هادی بودند روی بگریز نهادند و او ازانجای نبرد و از مرکب فرود آمد و چون آن شخص نزدیک وی آمد
گفت بزن گردنش را خارجی بتصور آنکه از عقب او کسی است باز پس نگریست و هادی خود را به او رسانید شمشیر از
دستش گرفت و مهم او بمقطع رسانید و چون هادی به اندک جریمه مردم را بتیغ تادیب مینمود و بیم آن شد که
فی الحال ایشان را بخارجی ملحق گرداند و بخلاف عقیده آنجماعت قطعا اظهار این معنی نکرد اما دیگر بر حمار سوار نشد و سلاح
از خود جدا نساخت از عبدالله مالک نقل کنند که من صاحب شرطه مهدی بودم و او مرا پیوسته بتادیب ندیمان و جمعی از
مطربان که در مجلس هادی حاضر بودند اشارت میفرمود و من بموجب فرموده عمل مینمودم و هادی هرچند که میگفت که با
ایشان رفق و مدارا کن گوش بقول او نمیکردم و چون خلافت بهادی رسید یقین داشتم که از سخط او جان نخواهم برد روزی
قاصدی از دار الخلافه آمده مرا طلب داشت و من کفن پوشیده شرط وصیت بجای آوردم و پیش او رفته او را
دیدم که بر کرسی نشسته و نطع و شمشیر پیش خود نهاده سلام کردم گفت لا اسلام علیک یاد داری که پدرم ترا گفته
بود که ابراهیم حرانی را ادب کن و من هرچند دران باب شفاعت کردم التفات بسخن من نکردی و گفت بسبب فلان
و فلان ندیم من چنین و چنین کردی و نام یک یک برد و آثار غضب لحظه بلحظه در بشره او ساطع تر میشد گفتم یا امیر المؤمنین
اگر دستوری باشد من نیز حجت خویش معروض دارم گفت بگوی گفت بخدای ترا امید میدهم سوگند که اگر این عمل که امیر المؤمنین
مهدی مرا فرموده بود تو فرمایی و یکی از اولاد تو بخلاف آن امر کند و من در امتثال امر تو تقصیر جایز دارم تو از من
راضی باشی گفت لا والله گفتم من همین قدر پیش نکردم که فرمان پدر ترا بر حکم تو تفضیل و ترجیح نمودم و هادی مرا
پیش خود خواند من دستش ببوسیدم و فرمود تا خلعتی آوردند و در بر من کردند و گفت همان عمل که در ایام
دولت مهدی داشتی بتو دادم برو و در ضمان عافیت و سلامت باش و من بمنزل خود رفته با خود اندیشیدم
که هادی مردی جوانست شراب خورده و وزرا و ندما او را از من آزرده خاطر میدارد که در انحراف مزاج او کوشند و ازان
مضرتی بحال من رسد و در اثنا فکر دختری که پیش من نشسته بود و من نان بکامه آلوده بخورد او میدادم که ناگاه
شور و آشوب پیدا شده آواز سم چهار پایان بگوش من رسید با خود گفتم که از آنچه اندیشه میکردم پیش آمد و در سرای
مرا گشاده امیر المؤمنین هادی را دیدم که با خدم و خواص خویش که همه پیاده بودند و او سوار در آمدند فی الحال برجسته

پیش

پیش رفتم و دست و پای مرکب او را بوسه دادم هادی گفت ای عبدالله چون ترا رخصت انصراف دادم بخاطر من گذشت که
شاید که در ضمیر تو آید که چون هادی مست شود همنشینان عقیده او را در باره من بزیان آرند و بمن آسیبی رسد و گمان
بردم که ازین سبب مستوحش گردی اکنون آمدم تا ترا استیناس کرده گویم که از تو هیچ کراهتی در دل ندارم و هرچه توهم بوده
بکلی رفع گشته بیا و هر طعامی که داری حاضر کن تا حق ممالحت تو بر خویش لازم گردانم و ترس و وحشت تو بالکل زایل
گردد و من مقداری نان و پیاله آب کامه حاضر کردم و او مقداری ازان خورده باقی بخدمتکاران داد و یکی از انها گفت
که آن چیست که برای عبدالله آورده ایم خادم گفت چهار صد شتر بار است که آن بارها عبارت از اقمشه و دینار است هادی
گفت ای عبدالله آنچه بر شتران است در مصارف خویش مصروف گردان و شتران جهت خاصه من نگاه دار

ذکر خلافة هارون الرشید

در سنه سبعین و مایه با هارون الرشید بیعت کردند و او در آنوقت بیست و دو سال عمر داشت
و ولادت او در ری اتفاق افتاده بود و تولد فضل بن یحیی برمکی بهفت روز بر ولادت او تقدم داشت و مادر
فضل رشید را شیر داد گویند که در حین وفات هادی یحیی در محبس بود هرثمة بن اعین او را از محبس بیرون آورد و
باتفاق بتجدید یا اخذ بیعت رشید اقدام نمودند و رشید وزارت خود بیحیی داد و این قضایا در عیسی آباد اتفاق افتاد
و چون رشید روز دیگر از نماز و دفن برادر فارغ گشت ابو عصمت که یکی از امرا مهدی بود و هادی بود بکشت و سبب
قتل او آنکه روزی رشید و جعفر بن هادی که بفرمان پدرش هادی طایفه با او بولایت عهد بیعت کرده بودند بر سر
جسری رسیدند ابو عصمت برشید گفت که عنان نگاه دار تا ولی عهد بگذرد و رشید بایستاد تا جعفر بگذشت گویند که
در همانشب که هادی وفات یافت رشید هرثمه را با جمعی بسر جعفر بن هادی فرستاد تا او را از خواب بیدار کرده
تکلیف نمود تا خود را از خلافت خلع کرد و به این اکتفا ناکرده علی الصباح فرمود تا جعفر را در میان انجمن در موضعی بلند بر
آمد و گفت ایها الناس هر که بیعت من در گردن دارد او را بحل کردم و خلافت تعلق بعم من میدارد و مرا دران هیچ
نصیب نیست نقلست که عبدالله بن مالک الخزاعی با جعفر بیعت کرده بود و دران باب بحج پیاده سوگند خورده بود که
و چون صورت واقعه بر وجهی روی نمود که رشید بسریر خلافت نشست عبدالله استفتا نمود که حیله توان کرد که حج
پیاده از گردن او ساقط شود فقها گفتند که سوگند کفارتی ندارد و ناچار پیاده بمکه باید رفت و عبدالله بن مالک عزیمه
سفر تصمیم داده فرمود تا نمدها در راه می گستردند و او پای بر نمد نهاده میرفت تا بحرم رسید و بمناسک طواف قیام
نمود و بنا برین حرکت مرتبه وی نزد رشید بلند شد گویند که رشید از تجهیز و تکفین هادی فارغ گشته از عیسی آباد چون به
بغداد آمد انگشترین خود را بیحیی بن خالد برمکی داده زمام مهام جزوی و کلی در کف کفایت او نهاد و یحیی باستصواب

خیزران مهمات را فیصل دادی و در شوال این سال ولادت محمد امین اتفاق افتاد بعد از هفت ماه و بیست روز از تولد مامون
و درین سال عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک مروان که حاکم اندلس بود وفات یافت و حکومت وی در مغرب سی و سه
سال بود و او بفصاحت و حلم و حزم و شجاعت و سخاوت اتصاف داشت و در ایام سلطنت عبدالرحمن بقایای بنی امیه در حمایه
وی بسر می بردند و بعد از فوت او پسرش هشام قایم مقام شد و مدتی مدید ایالت و حکومت مغرب در آن خاندان بماند
در سنه خمس و سبعین و مایه ولایت عهد به پسر خود محمد امین ارزانی داشت و در آنوقت او پنج ساله بود و عباسیان که
چشم بر فوت رشید و سوس خلافت داشتند بر وی انکار کردند و گفتند رشید کودکی را که دست راست از چپ نداند حاکم
اهل اسلام گردانید و فضل بن یحیی بن خالد بموجب فرموده عازم خراسان شد و لشکریان را عطاهای موفور داد و بیعت محمد
امین تمام گردانید و چون رشید شنید که اهل شرق به بیعت در آمدند بدیگر بلدان قاصدان فرستاد تا اخذ بیعت محمد امین کردند
و در سنه ست و سبعین و مایه یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی ابن ابی طالب در میان دیلم ظهور کرد و خلقی با محصور در ظل
رایت او مجتمع گشتند و رشید از این خبر ملول شد و فضل بن یحیی را با پنجاه هزار سوار بدفع او نامزد فرمود و فضل در آن سفر بهر منزلی
که فرود آمدی نامههای رشید و صلات و مبرات او به وی رسیدی و فضل بن یحیی در آن اوان یحیی بن عبدالله نامهها نوشت و او را
از بأس و صولت هارون تحذیر نمود و بلطف و عاطفت وی امیدوار گردانید و یحیی بصلح راغب گشته کسی نزد فضل فرستاد و پیغام
داد که من از سر مخالفت میگذرم بشرط آنکه تو جهت من امان نامه بخط رشید بستانی بموجبی که من آنرا بر صفحه مفصل کنم و فضل این
معنی را قبول کرد و یحیی سواد امان نامه را بفضل فرستاد و فضل برشید داد و کماهی حالات اعلام داد و رشید ازین خبر مستبشر
گشته آن کار را عظیم شمرد و فرمود تا بر آن موجب که یحیی بن عبدالله سواد کرده بود وثیقه نوشتند و فقها و علما و مشایخ و
اکابر بنی هاشم را بر آن گواه گرفته و آن امان نامه را با تحف و تنسوقات نزد فضل ارسال نمود و فضل آن جمله را پیش
یحیی فرستاد و یحیی بلشکرگاه فضل آمد و فضل او را مصحوب خود ببغداد برد و یحیی با رشید ملاقات کرد و بصلات گرانمایه و
انعامات بلا نهایات اختصاص یافت و فضل بسبب این نیکو خدمتی منصبی یافت و شعرا در وصف فضل قصیدهها گفتند و صلههای
گرانمند یافتند و در سنه ثمان و سبعین و مایه رشید فضل بن یحیی را بار دیگر بخراسان فرستاد و فضل چون بدان ولایت رسید
مساجد و اربطه و بقاع خیر بنیاد نهاد و از آنجا بماوراء النهر رفت و صاحب سروشنه که سر بچنبر اطاعت هیچکس در نیاورده
بود پیش او آمد و از آن ولایت بخراسان معاودت نموده خوان کرم بگسترد و چندان چیز بمردم بخشید که مبهم از
حد سخاوت تجاوز نموده بمرتبه اسراف رسید و بعد از آن متوجه دار الخلافه گشته چون ببغداد نزدیک شد طبقات
امم و افواج حشم باستقبال او شتافتند و فضل دست بانعام بر آورده مردم معن بن زایده و حاتم طایی فراموش

کردند

کردند و شعرا در تهنیت قدوم او قصاید بعرض رسانیده همه را خشنود و شاکر گردانید مروان بن ابی حفصه که از مشاهیر
شعرا بود و مادحان خلفاء عباسیه گویا بزیارت فضل رفتم و در اندک زمانی مرا صد هزار درم انعام فرمود و العهدة
علی الراوی و در اثنی و ثمانین و مایه هارون الرشید فرمود تا خلایق بعد از امین بمامون بیعت کردند و او را بجعفر
بن یحیی سپرد و بجهت وی دختر سعدی پادشاه خوز را خواستاری نمود آن دختر را از باب الابواب گذرانیده چون
[illegible]
ببردع رسیدند فرمان یافت و سودی که متوقع بود بماتم مبدل گشت
[illegible] اولاد خویش محمد امین و عبدالله مامون
در سنه ست و ثمانین و مایه هارون عزیمت حج کرد و
هر دو پسر خود محمد امین و عبدالله مامون را همراه گردانید و چون بمدینه رسید سه نوبت اهل آن دیار را عطا داد یک نوبت باسم
خود و یک نوبت باسم امین و یک نوبت باسم مامون و از آنجا بمکه رفت با مردم آنجا نیز همین معامله کرد و گویند جوایز و صلات
رشید در آن سفر بهزار هزار دینار و پنجاه هزار دینار رسید و در تاریخ صد و هفتاد و پنج هجری امین را ولی عهد خویش کرده
بود و در صد و هشتاد و دو مامون را چنانچه سبق ذکر یافت و درین تاریخ فرمود تا از برای هر یکی سجلی نوشتند و گواهی علما و
فقها و قضات و جمیع بنی هاشم بر آنجا ثبت کرده و شرقی عقبه حلوان را که عبارت از کرمانشاهان و نهاوند و قم و کاشان
و اصفهان و فارس و کرمان و ری و قومس و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان و ماوراء النهر و ترکستان
بمامون داد و بغداد و واسط و کوفه و بصره و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر تا باقصی مغرب
بامین ارزانی داشت و وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مامون مرو را تختگاه سازد و هر کس ولایت
خود در انتظام دارد و پسران را گفت که باهم موافقت کنید و از جنگ و خون ریختن احتراز نمایید و اگر یکی از شما پیش
از دیگری وفات نماید مملکت او از آن یکی باشد و رشید را پسری دیگر بود قاسم نام که عبدالملک بن صالح
هاشمی که از اعیان دودمان عباسی بود به نیابت ذکر و فخامت قدر امتیاز داشت محافظت او مینمود و چون عبدالملک
شنید که رشید امین و مامون را ولایت عهد داد مکتوبی به او نوشت مضمون آنکه قاسم را از مزید انعام خویش بی
نصیب مگردان که او نیز فرزند تست و چون مکتوب برشید رسید بعضی از ولایات جزیره که به ثغور روم اتصال داشت
بقاسم داد و او را موتمن لقب نهاد و روایتست که هارون امین و مامون را در خانه کعبه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند
و اکابر و اشراف و اعیان اطراف آفاق را که بحج گزاردن آمده بودند در فضای کعبه حاضر گردانید و منهی را فرمود که آن سجل
که جهت فرزندان نوشته بود بر آستانه خانه ایستاده به آواز بلند بخواند بعد از آن امر کرد تا آن صحیفه را در خانه کعبه
بیاویزند و در وقت آویختن آن کاغذ از دست در افتاد و خلق را این معنی بفال بد آمد گفتند موافقت برادران را

بجای نخواهد بود و عاقبت محبت امین و مامون بعداوت سرایت کرد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون هارون از مشاکل و مناسک حج فارغ گشت طبل رحیل فرو کوفته از مکه برقه آمد گویند که هارون اکثر اوقات مامون را از خود جدا ساختی و وصیت کرده بود که اگر حالتی که ناگزیر مخلوقاتست پیش آید خزینه و تحفه و جباخانه و آلات مطبخ و فراش خانه و سایر جهات که در سفر از آن گزیر نیست تعلق بمامون داشته باشد

ذکر شمه از احوال برامکه و [illegible] که بایشان رسید از نکبت رشید

ابو الحسن مسعودی گوید که یحیی بن خالد برمکی در اصابت رای و حسن تدبیر و کمال عقل و نیک خواهی خلایق از ابناء زمان امتیاز تمام داشت و فضل بن یحیی در جود و سخاوت و طهارت ذیل و نزاهت منفرد بود و جعفر بن یحیی در کتابت و فصاحت نظیر و عدیل نداشت و محمد بن یحیی در طلب سرور و علو همت فرید زمان خود بود و موسی بن یحیی در شجاعت و جلادت عدیم المثل بود و درین باب گفته اند

اولاد یحیی ابن خالد و هم اربعة سیّد و منیع و متبوع

و این پسران با وجود کمال شوکت و حشمت مطلقا از اشارت پدر تجاوز جایز نمیداشتند بتخصیص فضل چنانچه آورده اند که نوبتی صاحب انها و اخبار در آن زمان که فضل بن یحیی در خراسان بود مکتوبی برشید فرستاد مضمون آنکه فضل پیوسته بصید و شرب و لهو و سرور مشغولست و از حال رعیت غافل و رشید نامه را مطالعه کرده پیش یحیی انداخت و گفت ای پدر درین مکتوب تامل کن و سطری چند به پسر خود نویس تا دست از مناهی و ملاهی باز داشته باحوال ودایع الهی که رعایا اند پردازد و یحیی قلم برداشته بر ظهر مکتوب نوشت که ای فرزند خدای تعالی ترا در پناه خود نگاه داراد و ترا از تو ممتع گرداناد اما بعد چنین اعلام میرود که مکتوبی از خراسان بامیر المومنین رسید و آنحضرت را اشتغال تو بشکار و لذات و اعراض تو از تنظیم امور مملکت موافق مزاج نیفتاد و بیتی چند در آن نامه درج کرد که مضمون آن ابیات این بود

روز در کسب هنر کوش که می خوردن شب ... دل چو آیینه در زنگ ظلام اندازد
آن زمان وقت می صبح فروغست که شب ... گرد خرگاه افق پرده شام اندازد

و چون نصیحت و رقعه پدر به پسر رسید دامن خود از مشتبهات در چید و تا در خراسان بود نماز جمعه و جماعت از وی فوت نشد و بتنسیق مهام سپاهی و رعیت پرداخت و التفات بر صفحات روزگار اقاصی و ادانی انداخت در مروج الذهب مذکورست که روزی جعفر بن یحیی بقصد ملاقات اصمعی سوار شد و مبلغ هزار دینار بیکی از خدام خویش داد و گفت چون من در مجلس اصمعی خندم کیسه توانی وجه پیش او بر زمین نه و الا فلا و جعفر بخانه اصمعی آمد و او هر چند مضحکات و نوادر حکایات در میان آورد جعفر نخندید و خادم نیز زر نداد و چون از پیش اصمعی بیرون آمد یکی از ندیمان با او گفت که امروز عجب حالتی مشاهده کردم چرا امیر هزار دینار بخادم داده با او گفته بودی که چون اصمعی مرا بخنداند این وجه را باو تسلیم نمای و آن بیچاره هر چند بذلها و لطیفها گفت امیر

بخندید و اکنون بخلاف عادت وجهی که از خزینه بیرون آمده است باز بهمان موضع میرود حکمت درین چیست جعفر جواب داد که ازما باصمعی درین مدت صد هزار درم رسیده است و امروز جامه و دستاری و پلاسی و هر چه در خانه او بنظر من آمد همه کهنه بود و هیچ شک نیست که لسان نعمت انطق است از لسان منعم علیه و مدح کثرت نعمت و ذم قلت آن مؤثرتر و ظاهرترست از شکر و هجو آن شخص و هر گاه که اصمعی بزبان گویا تو سپاس و ستایش ما بجای می آورد چه ضرورتست که ما در باره او احسان و انعام کنیم مورخان در تغییر مزاج هارون الرشید بر قوم برامکه اسباب گفته اند و چون ایشان جماعتی اند بکاردانی و کفایت مشهور و بکرم و سخاوت در افواه و السنه خواص و عوام مذکور قلم مشکین رقم خواست که در ذکر احوالی که تعلق بآن خاندان دارد فی الجمله تفصیلی کند و منه الاعانة و التوفیق منقولست که یکی از جهات انحراف مزاج رشید نسبت با برامکه آن بود که چون بر سریر خلافه متمکن گشت زمام حل و عقد و رتق و فتق و بست و گشاد و ستد و داد در قبضه اختیار یحیی خالد برمکی نهاد و اولاد او را نیز بمراتب بلند و مناصب ارجمند اختصاص داد و استیلاء برامکه بر ملک و مال بمرتبه رسید که اگر رشید را باندک محقری احتیاج شدی بجد و جهد بسیار گاهی بمطلوب رسیدی و گاهی هر چند سعی و کوشش نمودی هیچ فایده بدان مترتب نگشتی و از آن جمله دیگری آن بود که چون فضل یحیی بن عبد الله حسینی بعهد و میثاق نزد رشید آورد چنانچه سمت گزارش یافت رشید او را بجعفر سپرد تا باقصی الغایت محافظت نماید شبی جعفر یحیی را در خلوتی طلبیده استفسار احوال نمود و یحیی چون میدانست که رشید قاصد جان ویست در اثنای سخن با جعفر گفت که از خدای عز و علا بترس و از حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در روز قیامت محترز باش و الله که من گناهی نکرده ام که مستوجب کشتن باشم و در اعانت مجرمی سعی ننموده ام و از آن سخنان رقت بر جعفر مستولی گشته گفت بهر جا که خاطر خواه تو باشد برو که رخصتست یحیی گفت از آن میترسم که مرا گرفته بیارند و جعفر فرمود تا معتمدان او یحیی را بجا امنی رسانیدند و منهیان صورت واقعه را بفضل بن ربیع باز نمودند و فضل این سخن را معروض رشید گردانید و رشید روزی در میان گزارش حکایات از جعفر پرسید که حال یحیی بن عبد الله چیست جواب داد که در خانه تنگ زندانست با بندهای گران رشید گفت بسر و جان من که چنین است و از آنجا که فراست جعفر بود دانست که تخلص یحیی بسمع خلیفه رسانیده اند گفت بسر تو که چنین نیست اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از وی حرکتی صادر نخواهد شد که موجب دلمشغولی باشد و نیز خویش شما بود و فرزند پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را گذاشتم و هر چند این معنی بر رشید گران آمد فرمود که نیکو کردی و من نیز همین در خاطر داشتم و چون جعفر از مجلس برخاست روان شد تا آن زمان که غایب گشت از عقب او می نگریست و میگفت خدای مرا بکشاد اگر ترا نکشم و از آن جمله دیگر آن

بود که جاریهٔ نزد رشید آوردند بغایت فاضله و عاقله بارعه نام شعر نیکو گفتی و خط نیکو نوشتی و در علم سیاق تبحر تمام
داشت و خوبروی و رقاص و سرودگوی بود از صاحبش پرسید که قیمت کنیزک چند است جواب داد که من سوگند
خورده ام که این کنیزک بصد هزار دینار فروشم و بکمتر راضی نباشم رشید گفت تا آن مبلغ بوی دهند و جعفر این
سخن شنیده بایدر و برادر گفت که اگر رشید به این نهج معاش کند زود باشد که خزاین تهی گردد صواب آنست
که این مبلغ را در رهگذار رشید پاشیده که لامحاله چون چشم او بدین وجه افتد در نظر بسیار نماید و محتمل که از
این معامله در گذرد و بموجب صوابدید جعفر چنان کردند و رشید مبلغی سنگین دید پرسید که این حمل از کجا رسیده
گفتند این بهای کنیزک است که از خزانه بیرون آورده اند و میخواهند که بصاحبش دهند رشید آن وجه عظیم نموده فرمود
تا مبلغ مذکور را در خانهٔ جدا محفوظ داشتند و آن خانه را بیت المال عروس نام نهادند و بعد از آن بتفحص احوال مملکت
و خزاین اشتغال نموده معلوم کرد که برمکیان تصرف تمام دارند چه ایشان دست عطا گشاده و خوان کرم نهاده بودند
و صلای عام در داده یکی از شعرا گوید که ~ ولو کنت من بغداد فی الف فرسخ شممت نسیم الجود من
آل برمک از ابراهیم بن مهدی که دوست جعفر بن یحیی بود منقولست که روزی پیش جعفر رفتم گفت ای ابراهیم
از سخن منصور ابن زیاد تعجب میکنی گفتم چه گفته گفت موجب این معنی باشد فرمود که از وی پرسیدم که درین قصر
عیبی می بینی گفت در انجا درخت فرمانیست ابراهیم گفت که عیب منزل تو آنست که بیست هزار درم در انجا صرف
کرده و ازین می اندیشم که امیرالمؤمنین احتمال این بکند و گوید که انچه جعفر در عمارت خویش صرف کرده مال من است
جعفر گفت امیرالمؤمنین آن صله داده است و در خدمت او اموال بی نهایت نفقه کرده ام گفتم حساد و اضداد
این قضیه را بوجهی دیگر باز نموده گویند که شخصی که دویست هزار تومان در عمارتی صرف نماید توان دانست که
سایر اخراجات و نفقات او تا چه غایت باشد و این مجلبست که در خاطر زود اثر کند جعفر گفت اگر رشید با من
این نوع اعتراض کند جواب گویم که امیرالمؤمنین را بسیار از نعمتها که آنها پوشیده داشته کفران نعمت میورزند
و من مردی ام که انعام او را قلهٔ جبل نهاده ندا میکنم و میگویم که بیایید و احسان امیرالمؤمنین در شان من ببینید
ابراهیم گوید که با جعفر گفتم که تو وقتی در برابر امیرالمؤمنین سخن توانی گفت که با تو مناظره کند و رخصت تکلم
ارزانی دارد و چون سخن به انجا رسید جعفر خاموش گشت و از الجمله قضیهٔ جعفر و عباسه بود خواهر هارون و این قصه را
خامهٔ مشکین عامه از ثقات نقل میکنند اگر فی الجمله مخالفتی بروایات مشهوره داشته باشد معذور دارند یکی از علمای
اخبار گوید که چون مکنت و حشمت آل برمک بحد کمال رسید و بمقتضی کلمهٔ و اذا جاوز الشیء حده انعکس ضده زوال

آفتاب اقبال ایشان نزدیک شد مضمون کلام اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه بسمت وضوح یافت تبیین این مقال آنکه
هارون الرشید بمجلس بزم و مطایبه و طرب و استیفاء لذات جسمانی چندانکه دانی شره تمام داشت و از
اختلاط جعفر برمکی و مصاحبت خواهر خویش عباسه که در غایت لطافت و ظرافت بود شکیبایی نداشت و در باب
اجتماع این هر دو در یک مجلس چنانکه عیبی بر آن مترتب نباشد تاملی نمود روزی جعفر را مخاطب ساخت که فراغت
توانی است تمام و ملاقات عباسه نیز موانستی ما لاکلام و اگر یکی از شما دو کس را نه بینم بدیدار دیگری سرور داشته
باشم اما نه تمام و من در باب تکمیل لذت و جمعیت در خاطر خویش فکری کرده ام و رایی زده جعفر گفت توفیق الهی
قرین روزگار تو و عنایت پادشاهی مددکار تو باشد رشید گفت میخواهم که عباسه را با تو عقد کنم تا مجالست تو
با او و نظر تو بسوی او و اجتماع شما در یک مجلس جایز و مشروع بشرطی که سوی دیدن یکدیگر امری در میان نیاید
و جعفر از تزوج امتناع نموده رشید در آن باب الحاح کرد و عاقبت عباسه در عقد جعفر آورد و او را سوگند داد
که با عباسه خلوت نکند و هیچ سقفی سایه بر آن نیفکند مگر آنکه رشید ثالث ایشان باشد بعد از آن جعفر و عباسه
بی تحاشی در مجلس هارون حاضر میگشتند و جعفر در وفای عهد رشید ثابت قدم بود اما عباسه میخواست که با جعفر
که جوانی زیبا طلعت بود در خلوات نشینند و از بستان عیش میوهٔ مراد چینند و چون بیطاقت گشت مکتوبی
به او فرستاد و جعفر رسول او را زجر کرده تهدید نمود و بار دیگر عباسه کسی را بجعفر فرستاد و اظهار اشتیاق کرد
و جعفر بیشتر از پیشتر تغلیظ نمود و چون عباسه از جعفر مایوس شد با مادرش محبت آغاز نهاده هدایا و جواهر
نفیسه بتحفه پیش او فرستاد و چون دانست که مادر جعفر در مقام مطاوعت و موافقت آمده بوی پیغام داد
که مصاهرهٔ امیرالمؤمنین سبب افتخار و مباهات پسر تست و هرگاه که رابطه قوی تر گردد و شدت اتصال دست دهد
تو و جعفر از زوال نعمت و سقوط مرتبه ایمن شوید اکنون ملتمس چنانست و متوقع آنست که در مواصلت ما سعی نمایی
و خود را درین باب معاف و معذور نداری که عذرها خواسته خواهد شد و ام جعفر مسئول عباسه را متقبل شد
وعده داد که بلطایف حیل چنان سازم که میان شما جمعیتی روی نماید که دست حوادث ایام از تفریق آن عاجز
آید بعد از آن مادر جعفر روزی با پسر گفت که چنین شنیدم که جاریهٔ در ملاحت و صباحت و لطف طبع و کمال هنر
و خصال پسندیده نظیر و عدیل ندارد و در خاندان کرام نشو و نما یافته در معرض بیع آورده اند و مرا در خاطر آمده
که آن کنیزک برای تو بخرم و مادر جعفر چندان ازین نوع دمدمه و افسون بر پسر خواند که پسر مشعوف و مفتون گشت
و بی صبری آغاز نهاد و مادر جعفر مماطلتی در آوردن عباسه مینمود تا جعفر تنگ مشتاق شده عنان شکیبایی از

دستش بیرون شد، انگاه عباسه را ازان حال اعلام داده با پیر گفت که فلان شب جاریه را پیش تو حاضر خواهم ساخت
وچون وعده رسید عباسه با زیب و زینت هرچه تمامتر بمنزل ام جعفر آمد وجعفر در آنشب مست از مجلس بیرون آمده
بخانه رسید و از مادر پرسید که کنیزک کجاست گفت اینک می آید وهمان لحظه عباسه در حجرهٔ جعفر قدم نهاده آن اسیر
شهوت از غایت مستی ندانست که مطلوب او کیست وکام دل حاصل کرده چون از مباشرت باز پرداخت عباسه
گفت صحبت بنات ملوک چون یافتی جعفر گفت کدام بنات ملوک واین چه سخن است که میگویی عباسه گفت منم ولا
بنت مهدی وجعفر چون این سخن بشنید مستی از وی زایل شد فی الحال از جای برجست ونزدیک مادر رفته با او عتاب
کرد که مرا بثمن بخس فروختی وبر مرکب تندسرکش سوار گردانیدی مترصد حال می باش وچون قضا کار خود کرده
فایده ابرین کلمات ترتب نیافت وعباسه حامله از بام قصر جعفر بخانهٔ خود شتافت وبعد از انقضای مدت حمل
پسری آورد که طلعت زیبایش رشک شمس وقمر بود او را بخادمی ریاش نام خاصه سپردند وچون نزدیک
بان رسید که آن راز افشا یابد کودک را با خادم بمکه فرستاد تا در حرم تربیت او قیام نمایند ودرین
اثنا میان زبیده زوجهٔ رشید که نزد او منزلتی علیا داشت ویحیی بن خالد نقاری پیدا شد زبیده با رشید از
یحیی شکایت کرد که خادمان وخواجه سرایان از آمد شد در حرم منع میکند ورشید این حکایت با یحیی در میان
نهاده یحیی گفت یا امیر المومنین مگر من در حرم تو متهم ام بتقصیری رشید گفت لا والله ویحیی التماس نمود که دیگر
سخن زبیده را در شان او نشنود رشید قبول کرد ویحیی در مخالفت زبیده اصرار نمود چون آفتاب غارب
گشتی ابواب حرم را مقفل ساخته مفاتیح را بمنزل خود بردی وزبیده چون بار دیگر با رشید ازین باب سخن گفته
رشید فرمود که من یحیی را در حرم خود در امری که می باید متهم نمیدارم زبیده گفت اگر چنین است چرا پسر خود را
از ارتکاب آن مهم منع نکرد ونمیکند رشید از حقیقت کار استفسار نمود وزبیده صورت واقعهٔ عباسه وجعفر
را تقریر کرد ورشید این امر را عظیم شمرده گفت هیچ دلیلی برین قضیه هست زبیده جواب داد که کدام دلیل
وحجت روشن تر از ولد باشد رشید پرسید که اکنون ولد کجاست زبیده گفت مدتی در حرم تو بود وچون
عباسه دید که سر از پرده بیرون می افتاد او را بحرم خداوند تو فرستاد رشید گفت غیر از تو هیچ احدی بران
وقوف دارد زبیده گفت هیچ خادمه در قصر تو نیست که این قصه گوش زد او نشده وچون سخن بدینجا
رسید دم درکشید وبعد از چند روز فرمود تا خواص وخدم بتهیهٔ اسباب حج بپردازند وعباسه بتعجیل
کس بمکه فرستاد تا کودک را ازانجا بیمن بردند وچون رشید در مکه نزول کرد در امر کودک استکشاف و

شرایط

شرایط تفتیش بجای آورده قول زبیده مطابق واقعه یافت خاطر بر استیصال برامکه قرار داده بعد از فراغ از مناسک
حج عزیمت بغداد نمود وبرقه رسید چند روزی رحل اقامت انداخته متوجه انبار شد وجعفر بن یحیی درین سفر ملازم
ومصاحب بود واز انبار سندی بن شاهک که بروی اعتمادی تمام داشت ببغداد فرستاد ودر حین وداع با او مقرر
کرد که در فلان روز سرایه اهالی برامکه وکاتبان ومتعلقان وخویشان موکلان گماشته همه را محفوظ ومضبوط
گردانی ونباید که تا مباشر این امر نگردی هیچ فردی برین امر مطلع گردانی ورشید در انبار توقف کرده بساط
نشاط بگسترد واز روزها مجلسی بیاراست که از مبداء ایجاد عالم دیدهٔ زهره چنانکه مثل آن مجلس کم دیده بود و
دران صحبت اصناف الطاف دربارهٔ جعفر برمکی ارزانی داشته چندان نوازش نمود که حاضران ازان متعجب
گشتند وچون روز بنماز دیگر رسید جعفر عزیمت وثاق خود نمود ورشید با او بمشایعت بیرون آمد تا سوار شد
وچون جعفر بخانه آمد ابو زکار طنبوری وکاتب خویش ابن ابی شیخ را طلبیده بشراب خوردن مشغول گشته ابو زکار
در سرود این کلمات میگفت . مایرید الناس منا ماینام الناس عنا وانما همتهم ان یظهروا ما قد دفنا
چون رشید از مشایعت جعفر بازگشته بر کرسی نشست فرمود تا آلات غنا مهی از مجلس برداشتند ویاسر
خادم طلبیده گفت من ترا بجهت امری خوانده ام که امین ومامون وموتمن شایستهٔ آن امر میدانم باید که ظن مرا در حق تو
راست گردانی ونیز موجود من عمل نمایی ومخالفت نکنی که موجب سقوط منزلت تو خواهد شد یاسر گفت یا امیر المومنین
اگر فرمان دهی که شمشیر را بر سینه نه واز پشت خویش بیرون آر چنان کنم رشید گفت جعفر بن یحیی برمکی را میشناسی
یاسر گفت مثل من شخصی همچنان بزرگی را چون نشناسد رشید فرمود که مشاهده کردی که من او را چگونه مشایعت
نمودم گفت آری رشید گفت همین لحظه برو وسر او را همراه بیاور واز این حدیث لرزه بر اعضای یاسر افتاده
خاموش گشت رشید گفت که ترا لحالا گفتم که خلاف نکنی یاسر گفت مهم ازان عظیم است که تصور توان کرد ومن
دوست میدارم که این امر از من در وجود نیاید رشید گفت ترک این سخنان گوی وبانچه ترا فرمودم عمل نمای
والا سخط مارا آماده ویاسر طوعا او کرها بمنزل جعفر رفته بی رخصت پیش او در آمد وجعفر از غایت خوف هشیار شده
پرسید که حال چیست یاسر فرمان رشید به او رسانید جعفر گفت این از جملهٔ مطایباتست که امیر المومنین با من میکند
یاسر گفت امیر المومنین از سر جد تمام مرا باین امر مامور گردانید جعفر گفت شاید که از سرمستی بقتل من فرمان داده باشد
اکنون باز گرد وبا او بگوی که انچه فرمودی بجای آوردم اگر صباح وی را پشیمان بینی بواسطهٔ ابقای حیات نعمتی مجدد که در
حصر نیاید از من بتو رسد واگر بر سخن خود باشد آنزمان کردن مرا بزن ویاسر از مراجعت امتناع نموده جعفر التماس

فرمود که با تو قریب بلر برود اوحی آیم تا بگوش خود سخن بشنوم و یاسر ملتمس او را مبذول داشته جعفر همراه او رفته
بدر بارگاه ایستاد و یاسر باندرون رفته رشید پرسید که چکردی گفت سر او را در بیرون نهاده ام رشید گفت زود
نزد من آر والا فرمایم تا گردنت بزنند و یاسر نزد جعفر آمده گفت اکنون قول مرا باور کردی گفت آری کار را با من
انگاه مندیلی خرد از استین بیرون آورده یاسر چشم او را ببست و بعد از آن سرش از تن جدا کرده پیش رشید
برد و رشید جرایم جعفر بر شمرد و با یاسر گفت فلان و فلان را در مجلس من حاضر گردان و چون آن مردم را ببارگاه درآورد
گفت گردن یاسر را بزنید که من طاقت آن ندارم که قاتل جعفر را ببینم و ایشان بموجب فرموده رشید عمل
نمودند گویند که صباح آن شب که جعفر بقتل رسید بر دیوار قصر علی بن عیسی بن ماهان که حاکم خراسان بود بقلم جلی نوشته
یافتند که شعر ان المساکین بنی برمک • صبت علیهم غیر الدهر • ان لنا فی امرهم عبرة • فلیسقط
ساکن ذا القصر • مسعودی گوید که از ابتدای حکومت برامکه و تسلط ایشان در ایام خلافت هارون الرشید
تا آن زمان که جعفر کشته شد و نکبت بحال ایشان راه یافت هفده سال و هفت ماه و یازده روز بود و جعفر بقتل رسید
یحیی و فضل و سایر آن جماعت را محبوس کردانید و بلا و محنت بران قوم متوالی و مترادف گشت از محمد بن عبد الرحمن هاشمی
منقولست که روز عید اضحی نزد مادر خود رفتم و در مجلس او سخن گویی دیدم جامهای کهنه در بر داشت مادرم گفت
که با این عورت معرفتی داری گفتم نه گفت این ضعیفه عبّاسه مادر جعفر برمکی است من شرط تعظیم بجای آورده با او در
سخن آمدم و پرسیدم که ای مادر از امور عجیبه چه دیدی گفت ای پسر عیدی بر من گذشت که چهار صد معتمد کران بها
داشتم و درین عید دو پوست گوسفند دارم که یکی بستر و دیگری لحاف منست محمد گفت که فرمودم که همان لحظه پانصد
درم پیش او آوردند و از غایت فرح نزدیک بآن شد که روح از بدنش مفارقت نماید و بعد از آن پیوسته بخانه ما می آمد
تا موت الاحباب ما را از یکدیگر جدا ساخت گویند که جثه جعفر بن یحیی را بموجب فرموده ببغداد برده بر سر جسر ها بیاویختند
و در زمانی که رشید عازم خراسان شد فرمان داد که آنرا بسوختند و از غرایب حالاتی که مورخان ذکر کرده اند و العهدة
علیهم یکی اینست که یکی از نویسندگان گوید که دفتر اخراجات هارون الرشید را روزی مطالعه میکردم و در اثنا
بورقی رسیدم که نوشته بودند که درین روز بموجب فرموده امیر المؤمنین در جنیبت و فرش و کسوت و عطر چندین
با ابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامته داده آمده است و آنرا سر بالا کردم سی بار هزار درم و بعد از آن در ورقی دیدم
که بهای نفط و بوریایی که جعفر بران سوختند چهار درم و نیم دانگ یکی از شعرا گوید شعر
ای طفل دهر گو بورستان حرص و آز • روزی دو شیر دوران و اقبال مکی • در مهد عز مشو از نکال خویش • یاد آور از زمان بزرگی

ذکر عزیمت رشید بجرجان بواسطه خروج رافع بن لیث بن نصر سیار در سمرقند و توجه آنجناب از بغداد بخراسان
و فوت او در ولایت طوس بحسرت و افسوس جبرئیل بن بختیشوع طبیب گوید که من با هارون در رقه
بودم و هر صباح پیش از همه ملازمان بمجلس او در می آمدم و از مزاج او استفسار مینمودم و گاهی که انبساطی
داشتی گفتی دوش چه خوردم و چه کردم و چند نشستم روزی بدستور معهود مدتی بایستادم و هیچ نگفت سر از
جیب تفکر برنیاورد و دهشت رفتم و گفتم یا امیر المؤمنین جانِ من فدای تو باد امروز ترا ابتهاجی ملول و محزون می
یابم اگر عارضه بدنیست بیان فرمای تا بتوفیق الهی آنرا امداد کنم و اگر حادثه ملکی است خاطر پریشان مدار که هرگز
جهان از حوادث خالی نبوده و نخواهد بود و درین باب مشورت می باید کرد و چه میشاید که برکت آن فرجی حاصل شود
فرمود و یحک یا جبرئیل هیچ از اینها نیست بلکه ملالت من از جهت خوابی مهیب است که دوش دیده ام و نهایت
ازین ترسیده جبرئیل گفت چون سبب فرح رسید معلوم من شد قدم پیش نهاده پای او را بوسیدم و گفتم چه
خوابی که ناشی از خیالی کاسد یا بخاری فاسد شده باشد این همه غم نتوان خورد رشید گفت دوش بخواب دیدم
که بر تخت نشسته بودم ناگاه از زیر سریر دستی بیرون آمد که مقداری خاک سرخ در کف داشت در این اثنا آواز
شخصی شنیدم و او را نمیدیدم که میگفت ای هارون این خاکیست که ترا در آن دفن خواهند کرد پرسیدم که مدفن من
کجا خواهد بود و این خاک کدام دیار است گفت طوس بعد از آن دست ناپدید شد و آواز منقطع گشت و من
بیدار شدم و گفتم یا سیدی این خوابی شوریده است و تعبیر ندارد و غالبا امیر المؤمنین بوقت نوم در فکر رفتن خراسان
بوده و حادثه که در سمرقند روی نموده می اندیشید هارون گفت آری در آن خیال بودم جبرئیل گوید که گفتم ای امیر المؤمنین
او را بطرب و خوشی گذران و ملالت این خواب را که منشاء آن خلط سوداوی یا ترکیب قوت متخیله است بعیش
و طرب محو گردان و چندان ازین کلمات تقریر کردم که بسطی در طبع او پیدا شده از نو در لهو و سرور گذرانید و بعد
مرور شهور آن خواب از خاطر او فراموش شد و رشید از رقه ببغداد آمده متوجه خراسان شد تا بدفع رافع پردازد
و سبب خروج رافع آن بود که یحیی بن اشعث زنی جمیله داشت و او را در سمرقند گذاشته خود ببغداد رفت و
چون غیبت یحیی امتداد یافت زن خواست که قید نکاح یحیی را دفع کرده شوهری دیگر کند و رافع این معنی را
دریافته وسوسه مال و جهات و جمال آن عورت دامن گیر او شد بضعیفه پیغام داد که دوای درد تو آنست که
از ملت احمدی بیزار شوی تا میان تو و شوهر تفریق واقع شود و دیگری ترا در حباله نکاح تواند آورد و زن
ترسا شده و باز ایمان آورده رافع او را بخواست و چون این خبر بسمع یحیی بن اشعث رسید صورت واقعه را

معروض رشید گردانید و رشید بعلی بن عیسی که از قبل او حاکم خراسان و ماوراءالنهر بود نوشت که آن عورت را از رافع بستانند و رافع را حد زده و بند کرده بر خری نشانند و گرد سمرقند بگردانند و علی بن عیسی بعامل سمرقند پیغام فرستاد تا بموجب فرموده رشید عمل نمود و به آن اکتفا نکرده رافع را محبوس گردانید و او از زندان گریخته به بلخ پیش علی بن عیسی آمد علی خواست که او را بکشد اما پسرش عیسی در باب مخلص رافع شفیع شد و علی از سر خون او درگذشت و رافع برخصت علی بجانب سمرقند معاودت نمود و جمعی را با خود متفق ساخته آنگاه خروج کرد و والی سمرقند احمد بن سلیمان بکشت و علی بن عیسی ازین حال آگاه شده پسر خود عیسی را بجنگ وی فرستاد و عیسی با رافع محاربه نموده او را نیز بقتل رسانید و رشید بسبب چند قضیه که ذکر آن موجب تطویل میشود هرثمة بن اعین را بامارت خراسان فرستاد تا علی بن عیسی را گرفته بتهیه اسباب قتال رافع همت مصروف دارد و هرثمه بموجب فرمان عمل کرد و رشید بعد از چندگاه از عقب هرثمه روان گشت و در راه مریض شد و چون بجرجان رسید مرضش روی در تزاید نهاد و بنابر ناخوشی هوای جرجان متعجل هر چه تمامتر از آنجا بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل بولایت طوس رسیده رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال خبر برشید رسید که هرثمة بن اعین با رافع مقاتله کرده او را منهزم ساخته است و برادرش را بشیر گرفته فرستاده و رشید باتخضاد برادر رافع فرمان داد و قصابی را طلبید و فرمود تا او را پاره پاره دران مجلس کرد جبرئیل بن بختیشوع گوید که بعد از قتل برادر رافع رشید از هوش برفت پس از لحظه بحال خود آمد و اضطراب آغاز کرد و از جای خود بر می جست و می افتاد حضار مجلس متعجب شده پرسیدند که ای امیرالمومنین سبب این قلق و اضطراب و بیطاقتی چیست و او از میان ایشان مرا مخاطب ساخته گفت رویای من که در رقه دیدی یاد داری اینک طوس و اینک آن خاک که من در خواب دیده بودم آنگاه با مسرور خادم گفت قدری از خاک این بستان و بیار مسرور خادم کفی خاک پیش رشید آورد و در آن خاک آستین بالا کشیده ذراع او برهنه شده بود چون رشید نظر بر دست مسرور افگند گفت بخدا سوگند که این همان کف و همان ذراع و همان خاک سرخ است که من برقه در خواب دیدم که سر موئی تفاوت ندارد و دست بگریه و زاری و نوحه و بیقراری برآورد و بعد از سه روز جان بقابض ارواح تسلیم کرد مدت خلافتش بیست و سه سال و کسری بود و زمان حیاتش بروایت آنکس که گفته که در وقت بیعت بیست و دو ساله بود و از فحوای این کلام معلوم میشود و بقولی چهل و هفت مرحله از مراحل زندگانی قطع کرده بود گویند که رشید روزی صد رکعت نماز میگزارد و هر روز هزار درم سوای زکوة تصدق کردی ابوحنیفه دینوری گوید که هارون الرشید سالی بغزا و سالی بحج رفتی دیگری گوید که هرگاه که عازم مکه شدی صد نفر از علما و فقها را نفقات و مایحتاج داده با خود ببردی و دران سال که بمکه نرفتی سیصد نفر را زاد و راحله داده فرستادی و شعرا را دوست داشتی

نقلست

نقلست که مروان بن ابی حفص در مدح رشید قصیده گفت و رشید صله آن پنج هزار درم بدو داد و خلعتی و دو غلام رومی و اسپی گران بها بدان بیفزود و از علما و امرا و شعرا و فضلا آن مقدار که بر درگاه رشید مجتمع میشدند بر درگاه هیچ خلیفه هیچکس نشان نداده و او را بصحبت اهل فضل و دانش رغبتی تمام بود جمعی از ملازمان رشید گفته اند که روزی او در نواحی رقه بشکار رفت و یکی از زهاد و ناسکان پیش آمد و گفت ای رشید از خدا بترس رشید با ابراهیم بن عثمان بن نهیک گفت که این شخص را نگاه دار و چون بشهر رسیم او را نزد من حاضر گردان و چون رشید از شکار فارغ شد و برقه نزول کرد ابراهیم زاهد را پیش او برد و رشید فرمود تا مایده حاضر کردند و از طعام خاصه به آن زاهد داد و چون از خوردن فارغ شد رشید با زاهد خطاب کرد که ای فلان از تو سوالی خواهم کرد باید که در جواب آن طریق انصاف نگاه داری زاهد گفت کمترین چیزی که ترا بر من واجبست اینست که فرمودی رشید گفت که من خبیث ترم و شریرترم یا فرعون گفت فرعون زیرا که دعوی الوهیت کرده انا ربکم الاعلی گفت رشید پرسید که تو بهتری یا هارون و موسی زاهد گفت ترا با آن دو کس چه نسبت که ایشان مهبط وحی و پیغمبران خداوند بودند رشید گفت میدانی که چون خدای تعالی موسی و هارون را برسالت پیش فرعون فرستاد گفت فقولا له قولا لینا و مفسران گفته اند که قولا عبارت ازانست که فرعون را بکنیه خطاب کنند و حال فرعون در بطالت و ضلالت آنست که شنیده و معاش من این که میدانی که بیشتر از فرایض الهی را ادا مینمایم و اوامر بقدر امکان بجای می آرم و از نواهی بحسب المقدور دست کشیده میدارم و تو مرا بغلظتی هر چه تمامتر و عبارتی بی مزه تر خطاب کردی و در نصیحت ادب نگاه نداشتی و خویش را بی موجبی در معرض محنت آوردی از عقوبت من نترسیدی زاهد گفت خطا کردم و ازان زلت استغفار میکنم رشید گفت خدای تعالی ترا پاداش دهاد و فرمود تا هشت هزار درم بوی دهند زاهد گفت من مردی سیاحم و بمال احتیاجی ندارم هرثمة بن اعین گفت ای جاهل از صله امیرالمومنین اعراض مینمایی رشید گفت ای هرثمه دست ازوی بدار که معامله او با منست نه با تو آنگاه با زاهد گفت انعام ما نسبت با تو از جهت آن واقع شد که ترا محتاج دانستیم لیکن عادت خلفا آنست که هر که با ایشان مخاطبه کنند از فراخنه کرم خویش او را صله و عطایی فراخور بدهند اکنون چندانکه خواهی ازین مال برگیر و بمصرفی که دلخواه تو باشد صرف نمای زاهد دو هزار درم قبول کرد و از آن نیز بمحتاجان و کسانی که بر درگاه خلافت حاضر بودند داد

ذکر خلافت محمد بن هارون الرشید

چون در سنه ثلاث و تسعین و مایه رشید در طوس داعی حق را لبیک اجابت گفته خبر موت او در روز پنجشنبه منتصف جمادی الآخر ببغداد رسید محمد امین روز دیگر فرمود تا اعیان و اشراف بتجدید به امر بیعت پرداختند و مامون نیز در مرو قضیه پدر شنیده با حضار خلایق در مسجد جمعه فرمان داد و چون مجلس منعقد گشت بر منبر رفته در اثنای خطبه قطرات عبرات

بر رضا را روان شد، گفت ای اهل خراسان بار دیگر با امام خود بیعت تازه کنید و مردم بطوع و رغبت بیعت امین تازه کردند
و چند روزی میان امین و مامون طریق موافقت مسلوک بود تا آن زمان که از جانب امین غدر و خیانت و اثر نقض قواعد
محبت ظاهر گشت و مخالفت امین و مامون را ابوحنیفه دینوری بر سبیل اقتصار در تاریخ خویش آورده است و راقم حروف
از قول مشار الیه چند کلمه نقل کرده میگوید که هر کرا هوس اطلاع بر تفصیل این حکایت باشد بکتب مبسوطه نماید ابوحنیفه رحمه الله
گوید که چون مهم خلافت بر محمد امین قرار گرفت از اسماعیل بن صبیح کاتب السر خویش در خلوتی پرسید که مآل این امر را که
حواله با ما شد، چون می بینی ابن صبیح گفت دولتی است مبارک و مستقیم منزلتیست بغایت رفیع و قدیم خدای تعالی ایمه
آن را بافضل و اجزل مراتب با تمام رساناد امین گفت مطلوب من قصه خوانی نیست بلکه غرض آنست که مرا بر طریق صواب
و راه راست دلالت کنی اسماعیل گفت در هر امری که حضرت امیر المومنین مشورت فرماید آنچه بخاطر رسد از روی
دولتخواهی معروض دارم امین گفت داعیه دارم که عبدالله مامون را از خلافت و حکومت خراسان عزل کنم و آن دیار
را به پسر خود موسی دهم ابن صبیح گفت ای امیر المومنین بخدا پناه جوی از نقض عهد و قاعده که آن را رشید بنا نهاده
است و رسمی که او وضع فرموده، امین گفت که وصیت رشید در شان مامون مموه و روی اندود است
و عبدالملک بن مروان که از تو در امور ملک و ملت داناتر بود، گفته است که لا یجتمع فحلان فی اجمة الا قتل احدهما
یعنی که دو نر در یک جا جمع نشوند مگر که یکی کشته شود از آن دو ابن صبیح گفت اگر امیر المومنین میخواهد که مامون را از امارت معاف
دارد مصلحت آنست که این راز را مستور گذاشته برای او استمالت نامه فرستد و او را بموقف خلافت طلب داشته
گوید که مرا بوجود تو جهت تمشیت مهام خلافت و تنظیم امور مملکت و ترفیه حال عباد و تعمیر امصار و بلاد و دفع مکاید
حساد و تسکین نایره حقد اضداد احتیاج است طریقه آنکه طریق اخوت مسلوک داشته به این جانب توجه نمایی
تا بمعاونت یکدیگر مهمات ملک را بتفصیل رسانیم و چون مامون بیاید و از لشکر خود جدا افتد با آنچه رای امیر المومنین
مقرون باشد در شان او بتقدیم رساند امین گفت ای اسمعیل و الله نصیحت بجای آوردی و در وفق نیک اندیشی
تقصیر نکردی بارک الله فیک آنگاه امین نامه بمامون نوشت مشتمل بر کلماتی که ابن صبیح او را تلقین کرده بود و بزبان
نیز پیغامها داد و عباس بن موسی و محمد بن عیسی و صالح صاحب مصلی را برسالت نزد مامون فرستاد و ایشان منازل
و مراحل طی کرده بدیار مرو رسیدند و مکتوب امین را بمامون سپردند و گفتند امیر المومنین محمد امین را بحضور برادر
و معاضدت او احتیاج است تا چون برادران هم پشت گردند دشمنان را با دست عاجز مامون فرمود تا
رسولان را بموضع نزه فرود آوردند و علوفه و مایحتاج ایشان مرتب داشتند و مامون در سه روز اقامت متردد

شده

شده، با فضل بن سهل ذوالریاستین که بزیور دانش و حلیه رای و کمال حزم و دوربینی آراسته بود در آن باب مشورت فرمود
فضل گفت بتو از امین خیری نخواهد رسید و روی آن هم نیست که فی الحال اظهار مخالفت توان کرد مامون فرمود که
چگونه از رفتن امتناع توان نمود که امین مال فراوان و لشکر بی پایان دارد فضل گفت مرا مهلت ده تا امشب درین امر تاملی
کنم و فضل چون در علم نجوم ماهر بود در آن شب زایچهای طالع هر دو برادر را بنظر امعان در آورد و صباح بعرض مامون رسانید که
از اوضاع فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم میشود که تو بر امین غالب آمده ملک ما از وی انتزاع خواهی نمود و مامون صواب
در توقف و سکون دیده نامه ببرادر نوشت مضمونش آنکه پدر رحمة الله علیه مرا بجهت آن والی این ولایت گردانید که ناگاه
بیگانگان بر مملکت استیلا یابند و اگر درین وقت من خراسان را خالی گذاشته متوجه بغداد گردم ممکن که فتنه حادث شود که
ضرر آن به امیر المومنین رسد مطموع و ملتمس آنکه در نقض امری که امام رشید پرتو التفات بر استحکام آن انداخته و عذر این
کمینه را بپذیرند و بعد از اتمام مکتوب رسولان را بعواطف و عوارف پادشاهانه نواخته رخصت انصراف داد و چون فرستادگان
ببغداد رسیده مکتوب مامون را بامین رسانیدند امین نامه را بر ارکان دولت خوانده گفت من بمصاحبت و معاونت
برادر خود عبدالله احتیاج دارم شما چه میگویید همه سرها در پیش انداختند و خاموش ایستاده مگر خازم بن خزیمه که گفت
ای امیر المومنین امرا خود را بارتکاب غدر ترغیب منمای که ناگاه بتو نیز بیوفایی کنند و ایشان را بر نقض عهد تحریص منمای
که میترسم که منجر بشکستن پیمان شود امین گفت رای شیخ دولت ما علی ابن موسی ابن ماهان خلاف رای تست چه او
میخواهد که عبدالله در ظل حمایت و رعایت من از آفات محروس و مصون باشد و در سوانح مهمات ممد و معاون او بمن مقرون
گردد و بعد از تقدیم مشورت امین شصت هزار سوار جرار از لشکر خویش انتخاب و افراز کرده علی بن عیسی را بر ایشان
امیر گردانید و او بموجب فرموده عازم خراسان شد و محمد امین در حین وداع با وی گفت که چون بخراسان رسی امرای
آن دیار را باستمالت و نوازش مطمئن خاطر گردانی و عبدالله را سه روز مهلت دهی تا ساختگی کار خویش کند و
زبیده والده امین با علی ابن عیسی گفت که عبدالله مرا بمنزله فرزند صلبی است باید که مکرما بوی برسانی و در تعظیم و
اجلال او باقصی الغایت سعی نمایی و بعد از اتمام وصیت بندی از نقره بوی داده گفت که اگر عبدالله فرمان
برادر نبرده از آمدن امتناع نماید این زنجیر را بر پای او نهاده با نجانب فرست علی گفت سمعا و طاعة آنچه فرمودی
بجای آورم و از فحوای اشارت تو در نگذرم از مشایخ بغداد نقل کنند که گفتند که در جمیع عمر خویش لشکری آراسته
تر از لشکر علی ابن عیسی ندیدیم گویند در آن اوان که علی ابن عیسی خواست که از بغداد بیرون آید منجمی با او گفت که
چندان توقف باید کرد که قمر مسعود گردد چه درین وقت ناظر بنحوس است علی گفت من صلاح و فساد و سعادت

وبخوست تمر منظور ندارم وهمین قدر پیش ندانم که هر که با ما جنگ کند جنگ کنیم و در وقت مقاتله شمشیر را از خون
دشمنان آب دهیم و پیش از توجه علی بن عیسی طاهر بن الحسین که به ذوالیمینین اشتهار دارد با سرهنگان و چند هزار کس
از لشکر خراسان از فرمان مامون بری آمده بود و جاسوسان باطراف فرستاده و طلایع نامزد کرده بکمال تفحص و تیقظ
بجای می آورد و علی بن عیسی بغروری هر چه تمامتر از بغداد بیرون آمده روان شد و دران راه هر کرا دیدی که از جانب
ری می آید خبرهای طاهر پرسیدی و چون گفتندی که طاهر تهیه اسباب محاربه مشغولست بخندیدی و با اصحاب گفتی طاهر که باشد
که در برابر من آید اجتماع ایشان چندانست که ما از عقبه همدان بگذریم و فرمود تا سپاه در سیر مسارعت نمایند و چون لشکر
بغداد ازان عقبه بگذشتند بردم بسمع علی بن عیسی رسانیدند که طاهر ذوالیمینین متجنده را عطاها داده و اسلحه بخش کرده است
و پسرش حسن با او گفت که اگر طاهر داعیه گریختن میداشت یکروز نمی ایستاد اکنون که بمخالفان نزدیک رسیدیم بیدار و
هشیار باید بود و بطریق حزم و احتیاط سلوک باید نمود که مبادا که چشم زخمی رسد علی گفت که خاموش باش که طاهر
انجاست که تو پنداری و مردم از برای اقران او امثال حفظ و تیقظ را شعار خویش سازند و مرتبه من ازان بلندتر
و شان من ازان رفیع تر است که مثل طاهری که درجه او از احاد الناس نازلتر است در مقابل من آید و چون علی بن موسی
نزدیک بولایت ری رسید طاهر با روسا اصحاب خود در امشورت کرد و ایشان گفتند صواب آنست که در شهر متحصن شویم
و از بالای سور بنوک پیکان سندان شکاف شر دشمنان از خود باز داریم تا مدد مامون بما رسد طاهر گفت این راییست نحیف
و اندیشه ضعیف زیرا که چون در ری تحصن نماییم مردم در شهر از خوف علی بن عیسی مخالفت ما کنند و دور نیست که بعضی
از لشکریان نیز مایل بدان شوند که بدو پیوندند مصلحت چنان می بینم که بیرون روم و توکل بر فضل الهی کرده با علی محاربه
نمایم اگر پیکر ظفر در آیینه مراد جلوه گر آید فهو المطلوب و اگر مهم نوعی دیگر باشد هم باک ندارم چه پیش از من بیش از من
در معارک کشته شده اند و مجموع خراسانیان و اعیان سپاه طاهر برین معنی اتفاق نموده و طاهر با لشکر از شهر بیرون رفته
موضع قلوص معسکر ساخت و علی بن عیسی ازین صورت آگاه شده روی به او نهاد و چون تسویه صفوف دست داد
ذوالیمینین با طایفه حمله صعب آورده لشکر علی ازهم فرو ریختند و علی بن عیسی پای ثبات فشرده فریاد میکرد که ای دلاوران
بجانب من بیایید تا باتفاق بر دشمنان حمله کنیم و درین اثنا یکی از اصحاب طاهر تیری بجانب علی بن عیسی انداخته بر
حسب تقدیر آن تیر بر مقتل او رسید و علی از پشت زین بر زمین افتاد و بغدادیان منهزم گشتند و مردم طاهر از پیش ایشان
رفته تا غروب آفتاب خلقی بیشمار بقتل آوردند و اموال و اسلحه فراوان بدست خراسانیان افتاد و طاهر رقعه بذو الریاستین
بقلم آورد بدین عبارت که این نامه نوشتم در حالتی که سر علی بن عیسی پیش من بود و انگشتری او در انگشت من والسلام

وچون

وچون خبر قتل علی ببغداد رسید اعیان و اشراف بخدمت مامون شتافته بخلافت بروی سلام کردند آورده اند که روزی امین با
کوثر خادم بکنار دجله بماهی گرفتن مشغول بود که شخصی از گریختگان لشکر علی بن عیسی پیش او رسید و حکایت جنگ گاه و کیفیت
قتل او بنیاد کرد امین گفت دست ازین سخن باز دار که کوثر دو ماهی گرفته و من تا غایت هیچ نگرفته ام و چون امین
صاحب دولت ازان امر خطیر فراغت یافت و قضیه علی بن عیسی پیش او محقق گشت عبدالرحمن ابناوی با بیست
هزار مرد کاری بجنگ طاهر نامزد فرمود و وصیت کرد که با حزم و احتیاط باشید و مانند علی بن عیسی از کید اهل عدوان
و غافل مگردید و عبدالرحمن با آن سپاه گران قطع مسالک مینمود تا بهمدان رسید و طاهر نیز بعزم محاربه روان شده بر ظاهر شهر
فریقین باهم ملاقات کردند و بغدادیان پی آنکه زمانی بمصادمه و محاربه اشتغال نمایند گریخته بشهر در آمدند و طاهر بمحاصره
ایشان پرداخته چون یکماه بگذشت و قوت محصوران باتمام رسید عبدالرحمن از طاهر امان طلبید تا بیرون آمده شهر سپارد و
طاهر ملتمس او مبذول داشته میان ایشان بمصالحه انجامید **ذکر غدر عبدالرحمن ابناری با طاهر و کشته شدن
عبدالرحمن و توجه ذوالیمینین بجانب بغداد و تحصن امین در شهر و قتل او** وچون عبدالرحمن بن جبله ابناوی از
همدان بیرون آمد طاهر بعهد و میثاق وفا نموده او را با اصحابش امان داد و عبدالرحمن دران سفر با یاران خود بر کنار لشکرگاه
طاهر می آمدند و میان هر دو طایفه اختلاط و انبساط واقع شده از قصد یکدیگر ایمن بودند و چون طاهر باستراباد رسید عبدالرحمن
با خود اندیشه کرد که اگر روزی بخدمت امین رسد از تقصیرات خویش بچه کیفیت عذرخواهی نماید و رای او بر غدر و محاربه
طاهر قرار گرفته سحرگاهی بتعبیه لشکر خود مشغول شد و چون صبح بدمید ناگاه بمعسکر ذوالیمینین رسیده جنگ
آغاز نهاد و لشکر طاهر سپرها بر سر کشیده بر سر زانو نشستند و بجماعتی که پیش آمدند تا سواران ساخته شده خود را بایشان
رسانیده میان هر دو گروه قتالی فاحش واقع شد چنانچه شمشیرها رخنه و تیرها شکسته گشت عاقبت اکثر اصحاب عبدالرحمن
بگریختند و عبدالرحمن با طایفه از یاران خود دل از جان برگرفته پیاده شدند و چندان کوشش نمودند که بقتل آمدند و
خبر بسمع امین رسیده خوفی عظیم بروی استیلا یافت و فرمان داد تا عبدالرحمن جرشی و حسن بن علی بن عیسی با جمعی
کثیر از ابطال رجال بدفع طاهر قیام نمایند و ایشان حسب الحکم از بغداد بیرون آمده تا قرماسین رفتند و ذوالیمینین
خبر یافته متوجه آن ناحیه گشت و بغدادیان بمجرد آوازه توجه طاهر فرار نموده بحلوان رفتند و طاهر در حلوان چندان
توقف نمود که هرثمه بن اعین با سی هزار کس از پیش مامون بمدد او رسید و بعد ازان از حلوان بطرف اهواز و بصره
رفت و بهر دیاری که میرسید عمال امین را رانده گماشته خویش نصب مینمود و در خلال این احوال امین را از
خلافت خلع کردند و بعد از روزی چند باز بر سر خلافت نشست و طاهر از مهم اهواز و بصره خاطر جمع ساخته

بعزم تسخیر بغداد روان شد و درین اثنا میان طاهر و لشکریان امین محاربات واقع شد و در جمیع آنها نسیم نصرت بر پرچم
رایت طاهر وزید در سنه سبع و تسعین و مایه طاهر و هرثمة بن اعین و زهیر بن مسیب بر ظاهر بغداد فرود آمده محمد امین را
محاصره کردند و عراده و منجنیق نصب فرموده در تضییق اهل شهر کوشیدند و مدت در میان متمادی شده کار بجایی رسید که
اکثر مخصوصان امین از طاهر امان خواسته به اردوی او پیوستند و امین فرمود تا در خزاین باز کرده آلات و ادوات زرین
و سیمین را گداخته و اقمشه و امتعه را به نیم بها فروختند و باد باش و اهل غوغا دادند و بغیر ازین طایفه با او زیاده کسی نماند
و فضل بن ربیع پنهان شد امین مهم خود را بمحمد بن عثمان بن نهیک و پسرش گذاشت عیاران و اهل شر و فساد در بغداد
استیلا یافته دست بنهب و تاراج مصادره متمولان بر آوردند و هرکه اندک قوتی داشت انتهاز فرموده خود را بلشکرگاه
طاهر میرسانید و عاقبت محمد بن عثمان نیز از امین روی گردان شده پناه بطاهر برد و از فتن او آتش فتنه در شهر بالا
گرفته ارذال و غوغاییان بر اهل صلاح مستولی شدند که هیچکس در هیچ عصری مثل آن نشان نداد و هر روز کار امین
ضعیف تر میشد و مهم از نظام و نسق گذشته قضیه وی بجایی رسید که رسولی نزد هرثمة بن اعین که آثار شفقت و اخلاص
ازوی مشاهده میکرد فرستاد و پیغام داد که من از سر خلافت برخاسته با مامون بیعت میکنم متوقع آنکه در اصلاح
ذو الیمینین کوشید شرط تعهد بجای آرد هرثمه جواب داد که قضیه از آن درگذشته است که با مثال اینها تدارک توان کرد
و طاهر را تسکین توان داد حیله آنست که در شب نزد من آیی تا من سر عی بخدمت امیر المومنین فرستم و حال ترا معروض او
گردانیده و از برای تو امان حاصل کرده بستد عا نمایم تو قواعد پیمان را به ایمان موکد گردانند و امین با طایفه از نوکران
و کنیزکان خویش در کشتی نشست تا از آب عبور کرده بهرثمه پیوندد که ناگاه زورق حیاتش در غرقاب فنا فرو رفت
و سفینه بقای او بساحل نجات نرسید تبیین این مقال آنکه طاهر ابن الحسین از مراسله و موافقت امین و هرثمه خبر
یافته بود و خود با جمعی در کمین گاه مکر و غدر ایستاده و چون امین خواست که از آب بگذرد از اطراف جوانب بر سر
در آمده او را بگرفتند و در همان شب طاهر سر امین را از بدن جدا کرده نزد مامون بمرو فرستاد و این واقعه در اوایل
محرم سنه ثمان و تسعین و مایه دست داد و مدت خلافت امین چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال
امین مردی بود بلند بالا و نیکو روی و سفید پوست بلهو و طرب مایل و بمصاحبت و مجالست نسوان راغب بعیش و عشرت
اوقات مصروف میداشت مادرش زبیده است بنت ابی جعفر منصور و ازوی دو پسر ماند موسی و عبدالله و ابتدای همه
فتنه از جهت موسی پیدا شد چه امین او را بولایت عهد موسوم گردانید و خواست که مامون را خلع کند بلکه خلع کرد و
موسی را ولی عهد کرد آورده اند که روزی منصور در غایت خوش حالی و مسرت بر سریر خلافت نشسته بود که

بنو هاشم و غیرایشان از امرا و اعیان نزد او در آمدند منصور روی به آن جماعت در آورد گفت که شما خبر دارید که مهدی را
دوش خدای تعالی پسری کرامت فرموده ما او را موسی نام نهادیم قوم چون این سخن شنیدند همه متفکر شده دم در کشیدند
منصور بجانب اکابر و اشراف نگریسته گفت این موضع دعا و تهنیت است نه محل سکوت و تعزیت بعد از آن زبان بکلمهٔ
انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت که شما گمان می برید که این موسی آن موسی است که بسبب او اختلاف در میان شیعهٔ
ما پیدا شود و خونها ریخته گردد و اضطراب در ملک بدید آید و خزاین تهی گردد و پدرش مخلوع گشته گردد و حال محمد
امین را بعد از خلع او که اشارتی بدان واقع شد مخلوع گفتندی انگاه منصور گفت بخدا سوگند که این پسر آن شخص نیست و میان
این زمان و آن زمان بونی بعید است و چون اقربا و ارکان دولت این شنیدند زبان بدعای منصور بگشادند و شرایط تهنیت
مهدی نیز بجای آوردند

ذکر خلافت عبدالله بن هارون الرشید الملقب بمامون

درین اوراق
سمت گزارش یافت که در اوان فوت هارون مامون در مرو بود و چون این خبر بسمع او رسید با امین بیعت کرد
از مردم نیز بیعت او بستاند و چون میان برادران نقاری بدید آمد و امین مامون را خلع کرده پسر خود موسی را ولی عهد
ساخت مامون نیز در خراسان دم از مخالفت زده بدعوی خلافت اقدام نمود و در اواخر محرم سنه ثمان و تسعین
که خبر کشته شدن او بخراسان رسید ارباب ناموس و عظما آن دیار تجدید بیعت وی بجای آوردند و مامون خلیفه بس مهیب
و علو همت و عبور در علوم عقلی و نقلی و شرعی و حکمی از میان اولاد عباس متفرد و ممتاز بود و او فرمود تا کتاب اقلیدس
را از روم آوردند و ترجمه کردند و پیوسته فرمان میداد تا مجالس علم مرتب گردانیدند علما در دین و مذهب بمناظره مشغول
میشدند و چون سریر خلافت بوجود وی قرین گشته محمد امین روی بعالم آخرت آورد امارت عراق و فارس و اهواز و
حجاز و یمن را بحسن بن سهل برادر ذو الریاستین تفویض نمود و فرمان داد تا ذو الیمینین برقه رود و بحکومت و ضبط
ولایت شام و جزیره و مغرب زمین و دفع نصر خارجی پردازد و در سنه تسع و تسعین و مایه محمد بن ابراهیم العلوی المعروف بابن
طباطبا بمعاونت ابو السرایا که یکی از سرهنگان هرثمة بن اعین بود خروج کرد و هم چنین نیز دیگران دم از تمرد و عصیان
زدند و سبب این فتنها آنکه چون مامون طاهر بن الحسین از حکومت بلادی که بضرب تیغ گرفته بود عزل کرد و حسن ابن
سهل را بر آن ولایت والی گردانید این خبر در عراق عرب انتشار یافت که فضل بن سهل بر مامون استیلا یافته و او را
در کوشکی نشانده و نمیگذارد که هیچکس از خویشان و لشکریان و غیرهم پیش او آمد شد نمایند و بی مشورت مامون بر مقتضای
رای خود در امور خلافت مدخل مینماید و ازین حیله بنو هاشم و روسای عراق عرب خشمناک شده با یکدیگر گفتند که زهی
ننگ و عار ما را که شخصی چنین بر خلیفهٔ زمان استیلا یابد لاجرم سر از متابعت حسین ابن سهل باز زده در هر گوشه فتنه انگیختند

واول کسی که خروج کرد ابن طباطبا بود و ابن السرایا بواسطه تاخیر علوفه از هرثمه روی گردان شد و بکوفه رفته با محمد بن
ابراهیم یعنی طباطبا بیعت کرد و حسین بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار کس بدفع ابن طباطبا و ابن السرایا
نامزد کرد و ابوالسرایا با طایفه از لشکر کوفه و غیر ایشان بعزیمت محاربه زهیر روان گشت و در قریه از قری عراق بوقت
زهیر رسیده بروی غالب آمد و دیگر روز ابن طباطبا فجات برد مردم گفتند که ابوالسرایا او را زهر داد زیرا که میان
ابن طباطبا و ابوالسرایا بواسطه غنایم لشکر زهیر نزاع واقع شد و ابوالسرایا محمد بن زید علوی بجای ابن طباطبا بر مسند
حکومت نشانده خود صاحب اختیار جمیع امور کلیات و جزویات شد چه محمد در صغر سن بود و حسن ابن سهل بعد از ازال
زهیر ابن مسیب عبدوس بن محمد ابن ابی خالد المروزی را با چهار هزار مرد فرستاده بود که بهنگام احتیاج مددکاری زهیر
نمایند و پیش از وصول عبدوس زهیر منهزم شده بقصر ابن هبیره رفت و ابوالسرایا بعد از فتح زهیر رو بر عبدوس
رانده او را با آن چهار هزار مرد بکشت که یکی از آنجا جان نبردند و ابوالسرایا مردم خود را بضبط بصره و واسط فرستاد
و ایشان عامل خود واسط را که گماشته حسن بود منهزم ساخته آن ولایت نیز در حیطه تسخیر آوردند و چون حسن ابن سهل دید
که هر لشکر که با ابوالسرایا جنگ کردند مغلوب گشت و بهر دیاری که او روی آورد مفتوح شد رسولان پیش هرثمه اعین فرستاد و
از وی التماس نمود که ببغداد آید و از آنجا متوجه حرب ابوالسرایا گردد و هرثمه در آنوقت بموجب فرمان مامون منصب
خود تسلیم حسن ابن سهل نمود و با خاطر ماندگی فراوان متوجه خراسان شد بحلوان رسیده بود و چون خبر استدعای حسن ابن
رسولان بهرثمه رسانیدند اباو امتناع نمود گفت چه ضرورة است که مدة الحیات بلا و محنت مرا باید کشید و دیگران حکومت
کنند و فرستادگان مایوس نزد حسن آمده صورة حال معروض داشتند و حسن ابن سهل دیگر باره ملتمس مبذول
ساخته نامه مشتمل بر لطف و عذر خواهی بهرثمه فرستاد و هرثمه ببغداد مراجعت کرده بتجهیز و ترتیب سپاه مشغول شد
آنگاه با لشکری آراسته عنان عزیمت بجانب نهر صرصر که معسکر ابوالسرایا بود معطوف گردانید و میان ایشان مقاتله
عظیم روی نمود خلقی نامحدود از مردم ابوالسرایا بقتل آمدند و خدمتش بر اقبح وجهی روی بکوفه نهاد و هرثمه تعاقب
او نموده و محمد بن محمد بن زید علوی از کوفه بسوس رفتند و حسین بن علی الباعیسی در سوس با ابوالسرایا جنگ کرده
او را منهزم گردانید و آخر الامر لشکریان حسن ابن سهل ابوالسرایا و محمد ابن محمد را گرفته پیش او بمداین بردند و حسن
ابوالسرایا را کشته سرش نزد مامون و جثه او ببغداد فرستاد تا آنرا بدو نیم کرده از آن سر و ازین سر جسر بیاویختند
و چون خاطر هرثمه از ابوالسرایا فراغت یافت بی رخصت مامون عازم خراسان شد تا معروض او گرداند که حسن بن
سهل از عهده امارت بیرون آید و همه ازین خبر حسن به برادر خود فضل ذوالریاستین اعلام داد فضل بنیاد خباثت

کرد

کرده با مامون گفت که فتنه ابوالسرایا بنابر هرثمه واقع شد چه اگر او خواستی ابوالسرایا چه محل آن بودی که خروج کردی و چون
هرثمه بمجلس مامون رسید مامون وی را بخطابات عنیفه معاتب و مخاطب گردانید و بسخن نگذاشت تا ابراء ذمت
خویش نماید بعد از آن هرثمه بزندان بردند و او در حبس بسعی فضل کشته شد و بعد از غیبت هرثمه در بغداد فتنه و آشوب
پیدا شد چه امرا و اعیان ولایت حسن ابن سهل را مکروه میداشتند و میان حسن ابن سهل که در مداین بود و میان اعیان
عرب و شیعه بنی عباس محاربات رفت و در خلال این احوال ابراهیم بن موسی جعفر در ولایت یمن دعوی خلافت کرد
و حسین افطس علوی نیز بمکه رفته بر آن ولایت استیلا یافت و مردم او در حرم انواع بی ادبیها بتقدیم رسانیدند

ذکر ولی عهد گردانیدن مامون علی ابن موسی الرضا را و مخالفت کردن عباسیان در بغداد با مامون و توجه او بدار السلام و کشته شدن فضل بن سهل در سرخس و وفات امام ابوالحسن علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة و السلام

چون از استیلا حسن ابن سهل اطراف عرب و یمن و حجاز پر آشوب شد
و در هر کنجی یکی از غلامان خروج کرد فضل بن سهل اخباری که تعلق به برادرش داشت با مامون نمیگفت اما میگفت که
در هر شهری شخصی از اولاد علی دعوی خلافت میکند و مردم متابعت ایشان کرده هرج و مرج بدیار عرب راه یافته تدبیر
این فتنه باید کرد پیش از آنکه کار از دست رود و بعد از تقدیم مشاورت رایها بر آن قرار گرفت که مامون شخصی
از اجله سادات که بعلم و دانش و زهد و ورع سر آمد آفرینش باشد ولی عهد گرداند تا علویان بتقدیم تسلیم پیش آمده دیگر
بهیچ فتنه ننمایند و بعد از تامل و تدبیر قرعه اختیار بر امام عالی مقدار علی ابن موسی الرضا افتاد که ادانی و اقاصی بتفضیل
و تقدم او اعتراف داشتند و اقارب و اجانب در بزرگی و سیادت او سخن نداشتند و در سنه مائتین مامون خال
خویش رجاء بن ابی ضحاک و دیگری از مخصوصان خود را که هر دو بفصاحت بیان و طلاقت لسان از نوادر دوران بودند
بطلب امام رضا بمدینه فرستاد و درین حال همه کسان باطراف و اقطار دیار اسلام روان کرد تا اکثر اولاد عباس را
از صغیر و کبیر بمرو آوردند و سی و سه هزار کس از فرزندان عباس بن عبد المطلب در ظل رایت مامون مجتمع گشتند
و امام رضا نیز در کنف صحت و سلامت و عزت و حرمت بمرو رسید و بعد از آن مامون به اولیاء دولت که هر چند در
اولاد عباس بن عبد المطلب و فرزندان علی ابن ابی طالب نظر کردم هیچکس سزاوارتر بخلافت از علی ابن موسی
الرضا نیافتم و چون سخن مامون در دل خلایق جایگیر آمد او را ولی عهد گردانید و دختر خود ام الفضل را به پسر وی محمد
داده فرمود تا حاضران موقف خلافت اعلام و ثیاب سود را برایات و لباسهای سبز مبدل گردانیدند و امثله و
احکام بتمام دیار اسلام فرستاد و حکم کرد تا تغییر لباس کرده بجای رایات علمهای سبز نصب نمایند و دست مبایعت

در دامن متابعت علی ابن موسی الرضا زنند تا روز محشر در سایهٔ علم حضرت خیر البشر جای داشته باشند شعر
هر که در سایهٔ آن سرو سهی قد باشد جاش زیر علم سبز محمد باشد و مجموع قطان امطار و سکان بلدان و قفار
فرمان مامون را بتقدیم رضا پیش آمدند مگر جمعی از عباسیان و بعضی از غلات شیعهٔ ایشان که در بغداد استیلا داشتند
و چون آن جماعت خبر ولایت عهد امام رضا شنیدند بر مامون لعنت کردند و گفتند که او از صلب رشید نیست چه اگر فرزند
او بودی بایستی که خلافت از خاندان بدر نبردی و بعد از تقدیم استشاره و استخاره با ابراهیم بن مهدی عباسی بیعت
کردند و چون صورت واقعه مسموع مامون گشت از فضل بن سهل پرسید که این چه حکایت است که از جانب بغداد میشنوم
فضل جواب داد که مردم ابراهیم را بامارت نشانده اند و آنکس که غیر این بسمع امیر المؤمنین رسانیده دروغ گفته و فضل
طرحی انگنده بود که هیچکس زهرهٔ آن نداشت که بخلاف رای آن در مجلس مامون سخن گوید و در این ایام میان سپاه ابراهیم
و لشکر حسن ابن سهل که در واسط مقیم بود محاربات واقع شده در جمیع آن حروب مردم ابراهیم غالب آمده اند و هم در آن اوقات
از حروریان در حوالی بغداد شخصی خروج کرد و خلقی کثیر متابعت او کردند و ابراهیم معتصم بن رشید را بحرب او نامزد فرمود
معتصم رفت و منهزم باز آمد و ابراهیم یکی از سرهنگان خود را با جمعی از اهل جرات و جلادت بجنگ خارجی گردان کرد و آن سرهنگ
بموجب فرموده عمل نموده و با وی جنگ کرده اسیر او را به بغداد آورد و مهم ابراهیم بزرگ شده خلایق دل بر خلافت او
نهادند و این اخبار بخراسان میرسید اما فضل بن سهل در کتمان آن کوشیده با مامون نمیگفت تا روزی امام علی
ابن موسی الرضا علیه السلام با مامون خلوه کرده هر واقعه که از بدایت امارت حسن بن سهل تا آن غایت که در بغداد
و عراق عرب روی نموده بود بشرح و بسط در حیز تقریر آورد و مامون گفت که فضل با من چنین گفت که ابراهیم باتفاق
حسن بن سهل در کار امارت دخل نموده امام رضا علیه السلام فرمود که فضل با تو دروغ گفته و خیانت کرده و سخن آنست
که من میگویم مامون پرسید که هیچکس غیر از تو برین قضایا وقوف دارد امام جواب داد که یحیی بن معاد و عبد العزیز بن
عمران و خلف مصری و فلان و فلان از ثقات معتمدان تو برین وقایع اطلاع دارند و مامون مجموع آن جماعت را در سر طلب داشته
از ایشان استکشاف احوال نموده همه متفق الکلمه گفتند که علی ابن موسی الرضا علیه السلام آنچه گفته مطابق واقع است
و ما درین مدت از بیم فضل بن سهل امثال این سخنان که می شنیدیم بر زبان نمیتوانستیم آوردن و مامون آن قوم را از
بأس و سخط فضل ایمن گردانید ایشان گفتند که از مبدأ حکومت حسن تا این زمان در عراق عرب فتنه و شورش است و
هرثمه بن اعین برای این آمده بود که معروض دارد که سپاهی و رعیت امارت حسن را کاره اند اما فضل او را از نظر امیر المومنین
افکند مجال نداد که از روی دولتخواهی کلمه بعرض رساند و عاقبت در خون آن بی گناه سعی کرد چنانچه بر همه روشن است

وچون مامون

و چون مامون از کماهی حالات خبر یافت نداء کوچ در داد و عزیمت بغداد نمود و فضل از سعایت ساعیان آگاه شده بتادیب
ایشان مشغول گشت و امام شمهٔ از جرات فضل در مجلس مامون القا کرده مامون گفت که همت من بعد ازین بتدارک مافات
مصروف خواهد بود در روایتی آنکه چون فضل بن سهل از دلایل نجومی معلوم کرده بود که خون او در فلان روز میان آب و آتش
خواهند ریخت با خود اندیشید که هیچ مکانی نیست که جایی چنین که این دو ضد با آن موضع علاقه دارند حمام است و بحسب الاتفاق
مامون بسرخس نزول کرده روز موعد رسید و فضل در آن روز بحمام رفته فصد کرده خواست که تقدیر ایزدی را از خود
بدان حیله و تلجیه دفع سازد و در وقت بیرون آمدن از گرمابه غالب اسود مسعودی و قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق
صقلبی انتهاز فرصت نموده سهل را کشتند و سر خود گرفتند و مامون اظهار اضطراب کرده که ده هزار دینار بآنکس
میدهم که قاتلان فضل را بدست آرد و ابو العباس دینوری ایشان را پیدا کرده پیش مامون برد مامون از ایشان پرسید که
بچه سبب این امر شنیع از شما صادر شد بروایتی بعضی از ایشان گفتند که خواهرزادهٔ فضل علی بن سعید ما را بدین حرکت
تحریص نموده و قولی گفتند ای امیر المومنین از خدای بترس نه تو ما را بدین کار فرمودی و وعدهها دادی مامون گفت من
میدانستم که شما در جواب برین بهانه تمسک خواهید جست آنگاه فرمان داد تا هر چهار را گردن زدند و بعد از مراسم
تعزیت فضل مامون طبل رحیل فرو کوفته از سرخس بطوس رفت و در آن سرزمین چنانکه درین اوراق رقم زدهٔ کلک
بیان گشت امام علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود رضی الله تعالی عنه و عن
آبائه الطاهرین و چون مامون نزدیک بمدینة السلام بغداد رسید ابراهیم روز نحر نماز عید گزارده روز دیگر مختفی گشت
و مامون در سنه اربع و مائتین بحجریه ببغداد در آمد و جاسوسان گماشت تا ابراهیم را بدست آرند و در شب سیزدهم
جمادی الآخر سنه سبع و مائتین که ابراهیم در کسوت زنان با دو عورت از سرایی بسرایی میرفت شخصی او را شناخته
و گرفته پیش مامون آوردند و ابراهیم فصلی مشبع در باب عفو و اغماض تقریر کرده مامون از سر جریمهٔ عم خویش بر
خاست اما او را و سرهنگان او را طلب داشت تا وی را در زی نسوان دیدند و فرمود که امیر حسن نیز چند روزی دیگر او را
در خانه نگاه داشت تا مردم می آمدند و وی را با چادر و معجر میدیدند بعد از آن مامون در صدد تربیت آمده او را
مصاحب خویش گردانید و چون طاهر از رقه پیش مامون آمد باز خلق ملبس بلباس عباسیان گشتند و ابراهیم
در ایام اختفا هر روز بمنزلی و هر شب بجایی بسر می برد و مامون وعده کرده بود که هر که ابراهیم را بیارد صد هزار درم
بوی دهد و به این سبب ابراهیم مضطرب حال زندگانی میکرد و در آن اوقات که مختفی میبود او را واقعات و حالات
دست داد یکی از آن جمله این بود که ابراهیم گفت که نوبتی در گرما روز بنا بتوهمی که روی نمود از زاویهٔ اختفا بیرون

آمده خواستم که بنهانخانه دیگر پیدا کنم و حال آنکه هیأت خود تغییر کرده بودم تا در بادی النظر کسی مرا نشناسد و نمیدانستم که بکجا میروم
ناکاه در کوچه پیش بسته رفتم و بر در سرایی دیدم که مردی سیاه چرده ایستاده بود گفتم توانی که مرا لحظه در منزل خود جای دهی
گفت بلی به این خانه درآی و چون بقول او عمل نمودم در خانه از بیرون بسته ناپیدا شد با خود گفتم که از آنچه ترسیدم پیش آمد
و همین لحظه عوانان و عسسان خواهد آورد و مرا گرفته نزد مامون برد و درین اندیشه بودم که صاحب بیت بدید آمد و حمالی همراه او
نان و گوشت و دیگ و کاسه نو و فرشی پاکیزه همراه آورد و عذرخواهی نمود و گفت که من مردی حجامم و با خود اندیشیدم که
شاید که ترا از اشیای معموله من تنفری پیدا شود و بنابرین زمانی از خدمت تخلف نمودم بجز دیدن این چیز مشغول گشتیم و
ابراهیم گوید برخاستم و بجهت خود آشی لذیذ بختم و چون از طعام خوردن فراغت حاصل شد گفت میل داری که قدری شراب
حاضر سازم و در خدمت تو امروز بلهو و سرور و عیش و حضور بشب رسانم گفتم اختیار پیشت بجانم حرامی حاضر کرد و چون
هر کدام سه پیاله خوردیم عودی بیرون آورد و گفت هرچند گستاخی میکنم اما پاس خاطر من بر تو واجب نیست توانی که بنده خود را
باستماع غنا و سرود محظوظ گردانی پرسیدم که ترا از کجا معلوم شد که مرا درین فن دخلی هست جواب داد که تو معروف تر
از آنی که بتعریف احتیاج داشته باشی ابراهیم بن مهدی تویی که مامون قبول کرده است که هر کس که از تو نشان دهد ده هزار
درم بوی بخشد ابراهیم گفت که چون این سخن از حجام شنیدم عود بر کنار نهادم و خواستم که بسرود گفتن اشتغال نمایم گفت
ملتمس من آنست که نخست من تغنی کنم و صوتهایی را که در عمل آورده باشم تو آنرا بگویی و من بگوش آنها نهاد و حجام عملی
چند گفت که من متعجب شدم. از وی پرسیدم که این اصوات را از که آموختی گفت مدتی ملازم اسحق بن ابراهیم موصلی بوده‌ام
و این هنر از وی کسب کرده‌ام و چون شب شد عزم آن نمودم که از منزل حجام بجایی دیگر روم خریطه پر از دنانیر پیش
او نهادم و گفتم این محقر را بمصارف وجوب خویش رسان گفت عجب حالتی مشاهده میکنم من میخواهم که آنچه دارم پیشکش تو کنم
تا بقبول آن بر من منت نهی و تو داعیه آن داری که بصله و انعام خود مرا ممنون گردانی کلا و حاشا هرگز این امر متمشی نخواهد شد
و هرچند الحاح و مبالغه کردم موازی فلسی برنگرفت و مرا بموضعی برد که در آنجا پنهان گشتم تا خدای تعالی فرج داد آورده‌اند که در ایام
خلافت مامون بابک خرم دین در نواحی آذربایجان و بیلقان خروج کرد و جمعی کثیر متابعت او کردند و پناه بمواضع حصین بردند
و بابک مردی ملحد بود و دین مزدک داشت و بزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم و غیر آن مباح بود و در مبدا خروج
قلعهای با متانت عمارت کرد و هر لشکری که بجنگ او رفت منهزم باز گشت و مامون در سنه اثنی و عشر و مایتین محمد بن حمید
طوسی را بدفع او نامزد فرمود و او بعد از آنکه یکسال و کسری با لشکر بابک محاربه نموده بعز شهادت فایز گشت و کار بابک
قوی شد و چون خبر قتل محمد بن حمید بمامون رسید عبدالله بن طاهر بن حسین ذوالیمینین را که از قبل او والی مصر بود [illegible] ساخت

بیان

بیان امارت خراسان و حکومت مغرب زمین و ایالت آذربایجان و ارمنیه و حرب بابک و او امارت خراسان اختیار کرده به آن
ناحیه رفت زیرا که برادرش در خراسان وفات یافته بود و هرج و مرج در آن دیار پیدا شده. و بعد از رفتن عبدالله طاهر مهم
بابک خرمی قوی‌تر گشت آورده‌اند که در شعبان سنه [illegible] و مایتین مامون بموضع فم الصلح که نشیمن حسن بن سهل بود آمد و دختر او را که
بوران می‌گفتند در حباله نکاح آورد و حسن جشنی که در زمان جاهلیت و اسلام مانند آن نشان نمیدادند و از جمله تکلفات
یکی این بود که حسن فرمود تا بنادق مشک که مشتمل بود بر کاغذپاره‌هایی که در آنها اسامی ضیاع و نامهای جواری و کنیزکان و جهت
دواب نوشته بودند بر بنی هاشم و امرا و اعیان و معارف پاشیدند و هر بندقی بحسب طالع بنصیب شخصی شد. آن مرد رجوع
بوکیل حسن نمود و آنچه در آن رقعه مثبت بود از وی بگرفت و همچنین بر سایر مردم نافهای مشک و بیضهای عنبر نثار کردند
و در شب زفاف هزار دانه در هر یکی مانند بیضه عصفوری در بارکشی زرین نهاده آوردند و بر سر بوران ریختند و در آن
زمان در زیر پای مامون و بوران فرشی بود زربفت و چون در زبر آن فرش افتاد مامون گفت قاتل الله ابا نواس که بنداری
اینجا حاضر است و وصف این مجلس میکند که   حصباء در علی ارض من الذهب و تا مامون در فم الصلح بود حسن
مجموع مایحتاج لشکر او را از طعام و علیق چارپایان مرتب میداشت حتی مکاریان و طحانان در آن ایام از خوردنی خریداری
و فکر کاه و جو کردن فارغ بودند و مامون فرمود تا خراج یکساله ولایت فارس و مملکت اهواز را نقد کرده بخزینه دار حسن دهد
گویند که در شب عروسی شمعی معنبر بوزن چهل من در شمعدانی زرین نهاده بمجلس مامون آوردند و مامون بر آن حرکت انکار
کرد و گفت این اسراف است و شعرا در باب این تزویج شعرها گفتند و جوایز و صلات یافتند و از آن جمله ابو حازم باهلی گوید
بارک الله للحسن و لبوران فی الختن یا بن هارون قد ظفرت و لکن ببنت من چون این کلمات بسمع مامون رسید گفت نمیدانم که
ابو حازم ازین سخنان محمدت اراده کرده است یا مذمت

ذکر فوت مامون و بعضی از سیر او و نبذی در حکایات

مامون در اواخر ایام خلافت خویش بهجر رفته عبدوس را که در آن دیار دم از طغیان میزد از میان برداشت و از آنجا
مراجعت نمود. ببلاد روم درآمد و قیصر روم مکتوبی به او فرستاده التماس صلح کرد و بروایتی مامون بجهت آنکه عجله
در انداد که پادشاه روم نام خود را بالای نام او نوشته بود و بالجمله مامون همت بر تسخیر ممالک روم مصروف داشته چهار ده
قلعه از قلاع آن مرز و بوم فتح فرمود و از آن غزا مراجعت نموده بر سر چشمه بذیدون که در نواحی طرسوس بود و در قدیم از آن
قشیره میگفتند فرود آمد و بنا بر مصلحت ملکی نیت کرد که بر کنار آن چشمه که بغایت سبز و خرم بود چند روزی توقف نماید
در مروج الذهب مسطور است که آب چشمه بذیدون از برودت بدرجه بود که هیچکس طاقت آن نداشت که لحظه در آنجا نشیند
و صفا بمرتبه که نقش سکه از زیر آن مینمود و مامون روزی بر کنار چشمه نشسته بود که ماهی بطول ذراعی و بسفیدی نقره

بران آب پیدا شد و آن فرمود که آن ماهی را گرفته آورند فراشی بچشمه در آمده ماهی را بگرفت ماهی از دست فراش خود را چنان
در آب انداخت که رشحات آن بر روی و جامهٔ مامون رسید و باز فراش در چشمه در آمده ماهی را بیرون آورد و مامون گفت
تا آن ماهی را بریان کنند و پیش از پخته شدن ماهی لرزه بر اعضای مامون افتاده بحالتی نماند که از جای خود برخیزد و با وجود آنکه چیزها
بروی پوشیدند فریاد میزد که البرد البرد و عاقبت او را بر پرده بردند و آتش بسیار بر افروختند و همچنان از برودت شکایت
میکرد و چون سمک را پخته پیش او آوردند نتوانست که از آن بچشد و مرضش اشتداد یافته در حالت سکرات معتصم از
بختیشوع و ابن ماسویه طبیب پرسید که هیچ امیدی هست که برادرم ازین مرض شفا یابد ایشان باتفاق بر سر بالین مامون رفته
نبض او را احتیاط کرده دیدند که حرکات مجسه اش خارج از اعتدالست و منذر بفنا و اختلال و دران زمان مامون از هوش
شده بود و عرقی مانند لعاب از مسامات بدنش روان گشته معتصم از طبیبان پرسید که این چه عرق است گفتند نمیدانیم و چون
مامون بحال خویش آمده اسیران روم را پیش خود طلبید و پرسید که معنی قشیره که پیشتر این چشمه را بآن لفظ میخوانده اند حقیقت
گفتند که مد رجلیک یعنی دراز کن هر دو پای خود را و مامون را این سخن بفال بد آمده باز از نجاحت استفسار نمود که نام این موضع
بعربی چیست جواب دادند که رقه و حال آنکه در زایچهٔ طالع مامون نوشته بودند که وفات او برقه واقع شود و از پنجهر در شهر رقه
که در عراق عرب کائن است هرگز اقامت ننمودی و چون این سخن از رومیان شنید دانست که احتراز از تقدیر نتوان کرد و بعضی گفته اند
بندیدون و مد رجلیک مترادفانند و آخر سخن مامون این بود که یا من لایموت ارحم من یموت و چون بطرسوس یافت او را بطرطوس
برده در انجا دفن کردند ایام خلافتش بیست سال و پنج ماه و سیزده روز بود مدت عمرش چهل و هشت سال بود و مامون بسخاوت و
سماحت موصوف بود و بحلم و حیا و وفا و مروت معروف از موسقی صاحب اسحق بن ابراهیم موصلی بود نقل کنند که گفت
دران هنگام که مامون بدمشق رفت من با وی بودم و دران اوقات از کثرت بخشش او در خزینه چیزی نماند و تنگدستی
مامون از حد اعتدال در گذشت ناگاه خبر رسید که از خراج بعضی ولایات سی هزار هزار درم می آرند و بغلان موضع که قریب
بغلان در وار است رسیده اند مامون از استماع این سخن مسرور و مبتهج گشته با یحیی اکثم گفت بیا تا برویم و نظر بران اموال
اندازیم و چون بر سر گنج رسیده خواست که باز گردد یحیی را گفت که اگر یاران ما تهی دست و نا امید بخانها مراجعت کنند
و ما این مالها بمنزل بریم از جملهٔ لئیمان باشیم پس فرمود تا بیست و چهار هزار هزار درم را همان لحظه بخواص و ندما علی قدر
مراتبهم قسمت کردند و باقی را بیکی از مقربان سپرد تا بر لشکریان تقسیم نماید عیسی گوید که من در آن زمان رفته پیش او
بایستادم و نظر در روی دوختم و هرگاه که سر بمی آورد مرا متوجه خود میدید و چون این صورت مکرر یافت با آن شخص که
تقسیم اموال سپرده بود گفت ای فلان پنج هزار هزار درم دیگر ازین دراهم بعیسی ده که نزدیکست که چشم مرا بباید و من در غایت

خوش

خوش حالی آن مال خطیر را بخانه بردم از واقدی که صاحب سیر و مغازیست نقل کرده اند که گفت من دو دوست داشتم
که یکی از ان دو در سلک بنی هاشم انتظام داشت و ما هر سه خود را یکنفس واحدت تصور میکردیم نوبتی بر من لازم شد که جمعی را
ضیافت بتکلف کنم و عید نزدیک آمد و حال آنکه تنگدستی ما دران اوقات بنهایت رسیده بود والدهٔ فرزندان با من گفت
که ما در شدت و محنت صابر و شاکریم لیکن جگرم جهت اولاد پاره است چه ابنای جنس ایشان از کودکان جیران با ثواب
ملون و حزین اند و این مستمندان جامهای کهنه دارند اگر میتوانی تدبیری کن که مبلغی بدست آید تا در کسوت جگر
گوشگان خویش صرف کنیم واقدی گوید که من رقعه بدوست هاشمی نوشته فرستادم که آنچه مقدور تو باشد درین ایام
مددی فرمای که در محل خود داشت و او کیسهٔ سر بمهر روان کرد و پیغام داد که درین کیسه هزار درم است هنوز سر آن نگشوده
بودم که شخصی از دوست دیگرم رقعهٔ مشتمل بر تنگدستی و افلاس نزد من آورد و من آن کیسه را همچنان سر بمهر تسلیم
حامل رقعه کردم روز دیگر دوست هاشمی همان کیسه را بر هیات سابق نزد من آورده گفت که راست بگوی که چیزی را
که بتو فرستادم چه کردی من صورت واقعه را براستی در میان آوردم گفتم که چون کیسهٔ تو آن دوست ارسال نمودم
از جانب در مسجدی بسر بردم اما فرو بخانه آمدم منکوحه از انیاری که در زیده بودم سخنی درشت با من بگفت و مرا
بخطاء عنیف مخاطب گردانید صدیق هاشمی گفت که چون رقعه تو بمن رسید باآنکه غیر ازین هزار درم هیچ نداشتم
مقتضی آن شد که از سر این محقر در گذشتم و چاره جز آن ندانستم که نزد فلانکس که دوست من و تست قاصدی فرستادم
پیغام دادم که به آنچه مقدور تو باشد با من مواسا کن که وقت مددست و او کیسه را همچنان مختوم بقاصد سپرد
تا نزد من آورد و من از غایت تعجب بر سبیل استعجال بوثاق تو آمدم تا بر کیفیت این واقعهٔ غریبه اطلاع یابیم واقدی
گوید که بعد از ان صد درم را برای انفاق مادر اولاد خود باتفاق از ان هزار درم افراز نمودیم و نهصد درم باقی را
ما سه کس در میان هم بسویت قسمت کردیم و این خبر افشا یافته بمامون رسید و مرا طلب داشته از حقیقت حال
استکشاف فرمود و من صورت واقعه را مشروح معروض داشتم مامون گفت تا هفت هزار درم بمن دادند که
هزار دینار از انجمله را بمنکوحهٔ خود دهم و باقی را بطریقی که نهصد درم منقسم شده بود تقسیم نمائیم از مامون منقول است
که فرمود که بعمر خویش از سه کس ملزم گشتم و در برابر ایشان هیچ نتوانستم گفت یکی از ان ها فضل بن سهل ذو الریاستین
که چون فضل کشته شد من بتعزیت نزد او رفته گفتم که باک مدار و از فقدان پسر خود اندوه مخور که اگر چه او رفت
فرزندی دیگر برای تو قایم مقام خود گذاشت گفت ای امیر المؤمنین چگونه از مفارقت ولدی متألم و غمگین نباشم
که همچون تو کسی پیدا کرده که بجای او باشد دیگر از شخصی که دعوی نبوت میکرد و آنچنان بود که او را پیش من آوردند

و من از وی پرسیدم که تو چگونه جواب داد که موسی بن عمرانم گفتم موسی آیات و علامات داشت مثل عصا و ید بیضا و
غیر آنها اگر تو یکی از آن معجزات بمن نمایی بتو ایمان آورم و الا گردنت بزنم گفت نیک فرمودی اما فرعون دعوی خدایی
کرده انا ربکم الاعلی گفت تا موسی آن معجزات نمود و اگر تو آن گویی که فرعون بر زبان آورد من نیز آیات موسی بنمایم و
دیگر از مردی که بتظلم نزد من آمده بصلاح و دیانت و امانت اعتقادی داشتم شکایت کردند من بایشان پیغام دادم
که فردا در دیوان مظالم خواهم نشست شخصی را از میان خود اختیار کنید که در آن باب بر سبیل ایجاز و اختصار سخن کند
که من در از نفسی شما را امیدانم آن جماعت خبر فرستادند که مردی که همراه ماست که در شیوه فصاحت مهارتی دارد و
اگر امیر المؤمنین این قضیه را از وی استفسار نماید غایت تفضل باشد گفتم سهل است چون روز دیگر شد اهل کوفه سخنگوی را
بدیوان آوردند من از وی پرسیدم که یاران تو از عامل من شکایت دارند جواب داد که او بدترین عمال است در روی
زمین زیرا که در سال اول که بولایت ما آمد اسباب و فرش و اوانی را فروخته بوی دادیم و در سال دوم ذخایر و
ضیاع و عقار خود را معرض بیع آوردیم ثمن آنرا تسلیم او نمودیم و امسال بپایه تخت خلافه مصیر آمده ایم تا استغاثه کرده
بیچارگی و درماندگی خویش تقریر کنیم مامون گوید که زبان بدشنام او گشادم گفتم که دروغ میگویی چه من آن عامل را
بکوتاه دستی و رعیت پروری و داد و عدل و انصاف در خلا و ملا اعتقاد دارم و گمان من آنست که او صفات رضیه
و سمات مرضیه و حسن معاش با بندگان خدای عز و علا و نیک نفسی و خیر اندیشی رعایا عدیل و نظیر ندارد گفت من در دروغ گفتم
و امیر المؤمنین راست میگوید که آن عامل بصفت عدالت موصوفست اما خدای تبارک و تعالی امیر المؤمنین را بر تخت خلافه
جهت آن نشانده که ساکنان ربع مسکون از موائد انعام و احسان و بر و امتنان او بسویت بهره ور گردند و از انصاف
و انصاف امیر المؤمنین دور مینماید که اثر عدل این عامل بولایت ما مخصوص گردد و مردم ولایت دیگر ازین نعمت محروم
باشند گفتم قم فی غیر حفظ الله که من آن عامل را از عمل کوفه عزل کردم بعد ازین هرگز اصلاح دایند بجای او نصب کنم
از سخنان مامون است که خویشان مرد بمنزله مویی اند بر تن بعضی را از آنها باز دارند و عزیز گردانند و برخی را از ان [illegible]
و دور کنند و از کلمات اوست که الحرف اربعة امارة و تجارة و زراعة و صناعة فمن لم یکن من اهلها کان و
بالا علی الناس روزی در مجلس او ذکر اولاد امیر المؤمنین علی میرفت و خطاهایی که ایشان را در تدبیر ملک روی نموده
بود مامون گفت تدبیرهای اخروی ایشان قوت داشت و انکار دنیوی ضعف تا رشته تعلقات آن سعادتمندان
از زخرفات دنیا گسیخته گردد و این معنی سبب رفعت درجات ایشان شود و در آخر آثار و اخبار مامون در کتب
تواریخ اکثر من ان یحصی است ایراد آنها موجب ابرام و تطویل **ذکر خلافت المعتصم بالله ابو محمد بن [illegible]**

با آنکه مامون معتصم را ولی عهد ساخته بود بعد از فوت وی مردم متفرق بودند و فرقه شدند گروهی
بتجدید بیعت او قیام نمودند و طایفه اظهار دولتخواهی عباس بن مامون کردند و معتصم کسان فرستاد تا عباس را بمجلس
او رسانیدند و عباس با معتصم بیعت کرده هواخواهان خویش را گفت که من خلافت بعم خود گذاشتم شما ترک این
محبت لجوجه کنید و آن فتنه بدین سخن تسکین یافت و در مبداء حکومت او بسیاری از مردم اصفهان و همدان و جبال
متابعت بابک نمودند و معتصم اسحق بن ابراهیم بن مصعب را با لشکری فرستاد تا اهل شقاق را مالشی بسزا داد و
اسحق به آن نواحی رفته شصت هزار کس را بقتل آورد و بقیة السیف پراکنده شدند بصحت پیوسته که معتصم میلی مفرط به
خریدن غلام ترک داشت و جمعی کثیر از آن طایفه در خدمت او مجتمع گشته مردم بغداد از حرکات نامعتدل ایشان در زحمت
افتادند روزی یکی از عوام با معتصم گفت که یا بااسحق از شهر ما بیرون رو و الا با تو جنگ کنیم معتصم پرسید که بکدام
لشکر و چه قوت با من محاربه کنی آن شخص جواب داد که بانگشتان درشت خویش وقتی که مردم آرمیده باشند یعنی در
جوف لیل دست بدعا بر آورم و به این سبب معتصم نزدیک بموضع قاطول شهری بنا کرد که آنرا سر من رای نام نهاد و
و معنی این لفظ آنست که هر کس که آنرا ببیند مسرور گردد و بغلبه استعمال کلمه سر من رای بسامره تبدیل یافت
و در بعضی از کتب مسطور است که آن ناحیه را سام را میگفتند جهت آنکه بسام بن نوح نسبتی تمام داشت و چون عمارت
شهر باتمام رسید معتصم از بغداد به آنجا رفت **ذکر گرفتار گردیدن بابک خرمی و اعمال شنیعه او و دیگر حکایات**
حیدر بن کاوس را که از امیرزادگان ولایت ماوراء النهر بود و مشهور بافشین ترتیب کرده با لشکری سنگین بمحاربه
بابک خرم دین فرستاد و مدتی مدید میان فریقین نزاع و مکاوحت قایم بود و در آن معارک خلقی بی اندازه تلف
شدند و آخر الامر بمقتضی کلمه الحق یعلو و لا یعلی افشین غالب آمده قلاع بابک را مسخر ساخت و بابک گریخته بولایت
ارمنیه رفت و برادران و اولاد و بعضی از خواص وی با وی بودند و در آن اوان بابک لباس تاجران را شعار
خود ساخته بود و چون بنواحی قلعه یکی از بطارقه که او را سهل بن سنباط میگفتند رسیدند و بر کنار آبی فرود آمده
رمه دیدند و از راعی غنم گوسفندی خریدند شبان فی الحال پیش سهل رفته گفت که جمعی چنین در فلان موضع نزول کرده اند
سهل گفت بیشک آن جماعت بابک و اتباع وی اند آنگاه سوار شده با جمعی متوجه آنجانب شد و چون از دور چشم سهل
بر بابک افتاد فرود آمد و پیش رفته گفت ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خویش آمدی اکنون ملتمس آنست که
بقلعه تشریف بری و در قصر سلطنت بفراغ بال بنشینی و بابک با متابعان بحصار رفتند و سهل در اعزاز
و اکرام مبالغه کرده تبعه بابک را در منازل مناسب فرود آورد و او را بر سریر نشانده بخدمت کمر بسته و چون

مائده حاضر ساختند سهل با خدمتش طعام خوردن آغاز نهاد و بابک از کمال تجبر و جهل سهل را مخاطب و معاتب کردانید که گفت
ترا امیر رسد که با من طعام خوری و سهل از سر سفره برخاسته گفت ایها الملک خطا کردم چه مرتبهٔ من ازان نازلتر است که با ملوک
چیزی خورم و چون بابک از اکل فارغ کشت سهل آهنکری آورده گفت ایها الملک پای خود دراز کن تا استاد زنجیری بر
آن نهد و آهنگر بندی گران بر پای وی نهاده بابک با سهل گفت که غدر کردی و سهل او را دشنام داده گفت تو راعی بقر
و غنم بودی و شبانرا با تدبیر جیوش و سیاست ملک و اجراء حکومت هیچ نسبت نیست بعد ازان متعلقان او را هم بند کرده
خبر بافشین فرستاد و افشین سرهنگی را با چهار هزار مرد روان ساخت تا بابک و سهل بن سنباط را نزد او آوردند و افشین
دربارهٔ سهل عنایت کرده او را بخلعت گرانمایه سرافراز ساخت و از مملکت وی خراج برداشت و رقعه نوشته بر بال
کبوتر بست و چون کبوتر بسامره رسید معتصم و امرا و ارکان دولت از اخذ و قید بابک آگاه گشتند زبان بتکبیر گشادند و اظهار
مسرت و شادی نمودند و بعد از چند روز افشین بابک و منتسبانش را مصحوب خویش کردانیده متوجه سامره شد و هارون
بن معتصم فرمود تا فیل اشهب را که یکی از ملوک هند فرستاده بود بدیبای احمر و اخضر و انواع جلها که ملون بالوان دیگر بود
بیارایند و همچنین فرمان داد تا شتری را نیز آراسته کردند و اشارت کرد تا قلنسوهٔ عظیم مکلل بدرر و جواهر مرتب کردانیدند
و دو جامهٔ فاخر برای این اشیا معتصم ساخته شد و همه را باردوی افشین فرستاده پیغام داد که بابک را بر فیل و برادرش
عبدالله را بر ناقه نشانند و طاقیه‌ها را بر سر ایشان نهاده و جامها را در ایشان پوشانیده بسامره آورند و چون بابک
فیل را دید متعجب شده پرسید که این دابهٔ قوی جثه چیست و این جامه از کجاست شخصی گفت که این کرامتی است
از ملک جلیل از برای پادشاه اسیر که بعد از عزت بخواری ذلیل شده و امید است که عاقبت کار تو بخیر و خوبی مقرون کردد و
معتصم چون اشیاء مذکوره را بلشکرگاه افشین روانه ساخت و حکم کرد تا سایر خلایق بزینتی هر چه تمامتر
سوار شوند و از سامره تا اردوی افشین دو رویه صف کشیدند و بابک و برادرش را بر فیل و شتر نشاندند و بمیان
هر دو صف در آوردند و بابک چون آن کثرت مشاهده میکرد تاسف میخورد که چرا این همه مردم مفت از تیغ من جان
بردند از شخصی منقولست که گفت بابک ده جلاد داشت و من یکی از آنها بودم پرسیدند که تو چند کس کشته باشی
جواب داد که قتیلان من زیاده از بیست هزار اند در بعضی روایات وارد شده والعهدة علی الراوی که عدد مقتولان
بابک در معارک و غیر آن بهزار هزار رسیده بود و بالجمله چون بابک را نزد معتصم آوردند از وی پرسید که بابک
تو یی گفت بندهٔ امیرالمؤمنین ام و مالی عظیم قبول کرده تا از سر خون او درگذرند مقبول نیفتاد و معتصم فرمود تا
برهنه کردند و دست و پایش از مفصل جدا کردند آنگاه فرمان داد تا جلاد در میان دو ضلع او از اضلاع سفلی او شمشیری

فرو برده

فرو برد تنش را از بار سر سبک کردانید و بدن بابک را با دست و پای بیاویختند و سر او را با عبدالله برادرش بدار السلام
بغداد بردند و اسحق بن ابراهیم والی آن ولایت بموجب فرموده عبدالله برادر آنکه بابک را کشته بودند بکشت
و سر بابک را از بغداد بعراق عجم آوردند و کرد تمام امصار و قصبات کردانیدند و معتصم افشین را بعواطف
پادشاهانه و عوارف خسروانه اختصاص داد و از جملهٔ چیزها تاجی بوی بخشید از زر مرصع بیواقیت احمر و زمرد اخضر
که مقومان از قیمت آن عاجز آمدند و درجهٔ افشین بلند گشته اختیار او در ملک و مال بمرتبهٔ بلند رسید که محسود ارکان
دولت و اعیان ملت شد و قلع و قمع بابک در سنهٔ ثلاث و عشرین و مأتین روی نمود و درین سال پادشاه روم با لشکری
بی عدد از مقر سلطنت حرکت کرده مدینه و بصره را محاصره نمود و بعد از فتح صغیر و کبیر و برنا و پیر آن دیار را در معرض
هلاک و بوار آورد و فرمود تا بلاد ملطیه را غارت کردند و اسیر بسیار گرفتند و بعضی مسلمانان را مثله کرده برخی را
چشم برکندند و این خبر بشام و ولایت جزیره رسیده هر که الاغی داشت گریخته بمعتصم پیوست و ابراهیم بن مهدی در
مدح معتصم قصیده گفته او را بر جهاد و غزا و انتقام تحریض نمود و او از سامره بیرون آمده غربی دجله را لشکر
گاه ساخت و باطراف و اکناف بلاد مسرعان فرستاده لشکر طلب داشت و بروایت اول دویست هزار سوار جرار
در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشته معتصم بجانب روم روان شد و فرمان داد تا افشین از راه دیگر متوجه آن
مرز و بوم کردد و قیصر روی به افشین نهاده میان ایشان هم مقاتله انجامید قیصر منهزم گشت و اکثر بطارقه و اعیان
سپاه او بقتل آمدند و معتصم عموریه را بعد از محاصره بگرفت و سی هزار کس را در ان محاصره بکشت و بطریق کبیر را
که موسوم بناطس و حاکم عموریه بود اسیر کرد و چهار روز بهدم و احراق آن شهر اشتغال نمود و بعد از فتح عموریه
معتصم خواست که باسطنبول رود اما بواسطهٔ خلاف عباس بن مأمون و اتفاق طایفهٔ از امرا با او فسخ آن کرد
و عباس را گرفته و امرا را کشته بسامره مراجعت نمود و در سنهٔ خمس و عشرین افشین را بعصیان و طغیان متهم ساخته
محبوس کردانیدند و مازیار بن قارن را که در طبرستان بود باغراء و اغواء افشین دم از شقاق و عناد میزد بحکم
عبدالله بن طاهر باشارت معتصم بعد از محاربات بسیار گرفته بسامره فرستاد و مازیار اقرار کرد که من بفرمودهٔ
افشین اعلان کلمهٔ عصیان کردم و افشین در ضمن آن قضیه اغراض فاسده داشت چنانچه در تواریخ مسطور است
و مازیار را بضرب تازیانه کشته جثهٔ او را بپهلوی جسد بابک بدار کردند و افشین را در زندان بازداشته شد
و ناطس را نیز از حلق بیاویختند و هم دران اوقات افشین در حبس مرد جسد او را بعد ازان که آویخته
بودند بسوختند و عباس بن مأمون را روزی طعام بسیار دادند و آب ازوی باز گرفتند تا بمرد

ذکر وفات

معتصم و بعضی از حالات و اخبار آن خلیفهٔ مثمن

معتصم در سنهٔ سبع و عشرین و مائتین وفات یافت او را خلیفهٔ مثمن گویند جهت آنکه در سنهٔ ثمانین و مایه در ثامن و عشر شهرهای سال متولد شد و ثامن
خلفای عباسیه و ثامن اولاد عباس است و هشت فتح بر دست او جاری گشته و هشت کس از ملوک زادگان بخدمت
او کمر بستند و چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت روز عمر یافت و هشت پسر و هشت دختر داشت و متروکات او
زر هشت هزار هزار دینار بود و از سیم هشتاد هزار هزار دینار و هشت هزار اسپ از وی ماند و از جمال و بغال مثل
این و هشت هزار غلام داشت و هشت هزار کنیزک و هشت هزار قصبه بنا کرد هکذا قیل فی التواریخ فان صح هذا فهو
من العجایب گویند که قوت وی بمرتبه بود که دو گوسفند را بدو دست بر گرفته نگاه داشت تا سلخ کردند آورده‌اند
که جمعی از ماوراء النهر از بلدهٔ حاج پیش او آمدند و عرضه داشتند که آب در اراضی ما نمی نشیند و اگر از موضعی جوی
کنند زمین بسیار در تحت زراعت در می آید پرسید که خرج کندن جوی چند است گفتند دو هزار هزار درم نواب
را گفت که مبلغ مذکور را به ایشان دهند سوال کردند که از کجا دهیم و پنداشتند که حواله بمال خراسان یا سمرقند میکند
گفت که این مسکینان از راه دور آمده‌اند از خزانهٔ عامرهٔ سامره تسلیم نمایند و باعتقاد مورخان آبادانی ولایت
حاج از آن جوست که بمال معتصم احداث گردانیدند و معتصم مردی معتدل قامت و سرخ و سفید و فراخ چشم و بلند همت
و با شجاعت و مهابت بود در سامره بمرض موت مبتلا شد قبر وی هم انجاست

ذکر خلافت واثق بالله هارون بن معتصم

در روز فوت معتصم با واثق تجدید بیعت کردند او نیز چون پدر و عم خویش مذهب اعتزال
داشت اما سادات و علما را تربیت کرد چنانچه در زمان وی هیچ یک از آن دو طایفه محتاج و درویش نبودند
و در مبادی خلافت عمال را گرفته مصادره کرد و مال وافر از ایشان بستد و سبب تعرض ایشان آنکه شبی از ندما
پرسید که بسبب کدام جریمه هارون الرشید بر آل برمک غضب فرمود یکی از ایشان قصهٔ بهای کنیزک که جعفر بر سر
راه او نهاده بود چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشته در میان آورد و گفت چون رشید بر اتلاف اشراف آن جماعت
وقوف یافت دست بخون و مال ایشان دراز کرد در زمان حیات ما نیز عملداران را مواخذه کردند چنانچه تمامی آن
جو محتاج گشتند و هنوز دست از ایشان باز نمیداشت و اهل سیاق عشر این مال با خود در حساب تمام آشکار کرد
یکی از آنها بنا بر اضطرار فرار مینماید خویشان و متعلقان او را گرفته تکلیفات مالایطاق مینمایند و موید
این مقال آنکه درین ایام عملداری که بشرارت نفس و صفات ردیه اتصاف دارد بند کرده از مشهد مقدس
رضویه بدار السلطنت هرات حمیت عن الآفات آورده و دفتر اعمال آن شخص را بر وی عرض کرده محصلان

بهرام

بهرام صولت سپردند و بشامت او برادرش که مردی فقیر و سلیم و فراغ و نیک اندیش است از مملکت دیگر احضار نمودند و چون کار
آن عامل بجان رسید دل بر گریختن نهاد و نوکر محصل را که از وی مفارقت نمیکرد فریفته باتفاق روی بگریز آوردند و بعد از
غیبت او برادرش را در مطالبت کشیدند و هر چند آن مسکین میگوید جرم من چیست ارباب حکم هیچ نمی نمایند که گناهی ازین
ازین بالاتر نیست که تو برادر فلان کسی و وی بلسان قال اوامینماید که من درین امر اخوت اختیاری ندارم چه ایزد تعالی
مرا بدین عیب و بلا مبتلا گردانیده. و اصحاب اقتدار بزبان حال میگویند که اگر قادر مختار نمی خواست که آسیبی بتو رسد
ترا برادر وی نمی آفرید علما اخبار آورده اند که احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی در میان اصحاب حدیث درجهٔ علیا داشت
و اتباع او بخدمت او بسیار می آمدند و احمد دشمن معتزله بود و هر کس که بخلق قرآن اعتراف میمنود او با آن شخص معادات
مینمود زیاد و اصحاب حدیث و اهل ملت و جماعت احمد را بر مخالفت واثق که در مذهب اعتزال غلو داشت تحریص
مینمودند و چون احمد در زمان خلافت مامون در بغداد چندگاهی بامر معروف و نهی منکر اشتغال داشت خلقی شرط تعظیم
وی بجای می آوردند و بنابرین هوس دعوت و ذوق خروج بر ضمیرش استیلا یافته مردم را بمتابعت خویش خواندن
گرفت و از ظاهر زمان اسحق بن ابراهیم والی بغداد جمعی با او بیعت کردند و طایفهٔ دیگر نیز با وی اتفاق نمودند و چون احمد
بن نصر تبع بسیار پیدا کرد با ایشان قرار داد که در فلان شب باید که طبل زد. خروج کنند و بحسب اتفاق طایفهٔ از بیعتیان
قبل از میعاد شبی شراب میخوردند و در غلواء مستی طبل بی هنگام زدند و هشیاران از خانه بیرون نیامدند و محمد بن ابراهیم
شحنهٔ بغداد از حقیقت حال تفحص نموده همسایگان با او گفتند که عیسی حمامی برین امر وقوف دارد و عیسی بعد از
تخویف و تهدید صورت قضیه را بتفصیل تقریر کرده نام مخالفان را یک یک برشمرد و در همان شب شحنه بجانب شرقی
و غربی دجله کسان فرستاد تا احمد بن نصر و متابعان او را بگرفتند و روز دیگر همه را بند کرده بسامره پیش واثق
روان کرد و واثق بار عام داد. فرمود تا احمد را حاضر ساختند و در باب خروج با وی خطابی نکرد اما پرسید که در قرآن
چه میگویی گفت کلام الله است واثق گفت مخلوق هست یا نه احمد باز همان جواب داد واثق گفت پروردگار را در روز
جزا توان دید یا نه احمد گفت از رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت که فرمود ترون ربکم یوم القیمة لا تضامون فی
رؤیته و از سفیان بن عیینه شنیدم که حدیث پیغمبر است صلوات الله علیه که ان قلب ابن آدم بین اصبعین من اصابع الله
اسحق بن ابراهیم گفت ویلک یا احمد بیاندیشید بسخنان که میگویی احمد جواب داد که تو مرا بارها گفته که نصیحت امیر
المومنین باز مگیر و من هیچ موعظه بهتر از آن ندیدم که او را از مخالف قول رسول الله علیه الصلواة و السلام منع کنم
واثق از ارباب درس و فتوی پرسید که در باب این شخص چه میگوید عبد الرحمن بن اسحق که قاضی جانب غربی دجله بود

گفت که خون او مباح است احمد بن ابی داود که در زمان خلافت واثق امور ملک و ملت مفوض برای و رویت او بود که نخست توبه بروی عرض باید کرد اگر نپذیرد قتل او واجب شود و واثق فرمان داد تا صمصامه شمشیر عمرو بن معدیکرب را از خزانه آوردند و با علما و قضات گفت که چون من برخیزم باید که هیچکس از جای خود حرکت نکند آنگاه برخاسته روان شد تا پیش احمد رسید و شمشیری بروی زده کارگر نکرد و یکی از سرهنگان سر احمد را از بدن جدا کردند و واثق فرمود که بر کاغذ پاره نوشتند که هذا رأس الکافر المشرک الضال احمد بن نصر قتله الله علی یدی عبد الله هارون الامام الواثق بالله بعد ان اقام الحجة علیه فی خلق القرآن ونفی التشبیه وعرض علیه التوبة فابی لعناد فعجله الله الی ناره والیم عقابه و اشارت کرد که این کاغذ را بر گوش احمد بسته سر را به بغداد بردند راقم حروف گوید که واثق نه از خلق شرم داشت و نه از خالق آزرم که این همه دروغ را قلمی کرد **ذکر وفات واثق و بعضی از سمات او** گویند که واثق بطعام خوردن حرص و شره تمام داشت و اکثر اوقات بی رغبت چیزی خوردی و در اثنای جوانی بمرض استسقا مبتلا شد طبیبی تنور گرم کرده و اخگرها بیرون آورده و واثق را در آنجا نشاندند و اغذیه و اشربه موافق بدو دادند تا آن زحمت زایل گشت و گفت ای امیر المومنین اگر اکل توبه دستور معهود واقع شود مرض نکس کند و واثق با خود گفت که صد جان فدای شکم و سخن طبیب خوار داشته زحمت عود کرد و به آن در گذشت و بعضی گفته اند که چون از تنور گرم راحتی بدو رسید فرمود تا باز تنور را بیشتر تافتند و در آن لحظه نشسته طاقت حرارت نیاورد و فرمود تا او را از آنجا بیرون آوردند در محفه نشاندند و بنی هاشم و محمد بن عبد الملک الزیات وزیر و احمد بن ابی داود حاضر گشتند و تا ایشان را خبر شد واثق بیخبر شده بود چنانچه از وی دیگر خبر پیدا نشد مدت خلافتش بقول مسعودی پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود و زمان حیاتش سی و شش سال واثق مردی کریم نیک اخلاق بود و پیوسته در مجلس او علما و حکما و اطبا بمباحثات علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمودند و در زمان وی رعایا بلکه کافه برایا در مهاد امن و امان زندگانی میکردند در ایام خلافت خویش با همه کس نیکویی کرد و در تعظیم علویان باقصی الغایت کوشید و اموال وافر بحرمین فرستاد تا بر فقرا و مساکین آن دو موضع شریف تقسیم نمودند چنانچه در زمان دولت او در مکه و مدینه سایل نماند و چون خبر فوت او بمدینه رسید چند شب زن و مرد بگورستان بقیع جمع آمده تعزیت او میداشتند حاجبی نقل کرده که درویشی بر در قصر واثق آمده مرا گفت که با خلیفه بگوی که صد هزار درم بمن ده و من در خنده شده درویش پرسید که سبب خنده چیست گفتم التماس تو گفت علی الطلب و علیک البلاغ و علی الامیر المومنین السماع و علی الله ان یتیسر و من سخن سایل را بخلیفه رسانیدم بعد از تفکر گفت آنچه میخواهد بدو دهید که وی طلب کرد و تو تبلیغ رسالت نمودی و من شنیدم نشاید که حضرت احدیت بانجاح ما سوال او منسوب گردد و مال نزد درویش بردند قبول

نکرد گفتند آن طلب چه بود و این رد چیست گفت درویش مناجات کردم که الهی جمعی را حاکم بلاد و سرور عباد گردانیده که شایسته این معنی نیستند و از آن جمله یکی واثق است ناگاه آواز هاتفی شنیدم که گفت او را بیازمای تا شبهه تو مرتفع شود و غرض من ازین سوال امتحان بود و این سخن بخلیفه رسانیدند فرمود که آن مال را مضاعف گردانیده تصدیق کنید بشکرانه آنکه خدای تعالی مرا پیش این درویش خجل نکرد **ذکر خلافت المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم**

در وقت وفات واثق احمد بن ابی داود و محمد بن عبد الملک بن الزیات و سایر اعیان خواستند که با محمد بن واثق بیعت کنند وصیف ترک گفت شرم نمیدارید که شخصی را خلیفه میسازید که هنوز به آن مرتبه نرسیده که در عقب او نماز توان گزارد و این سخن همه را معقول افتاد بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر نام جعفر بن معتصم بن رشید بر آمد و او خلعت خلافت پوشید بعد از آن بتجهیز و تکفین واثق پرداختند و متوکل در مبدا خلافت خویش محمد بن عبد الملک بن الزیات وزیر را که در زمان واثق اهانتی بوی رسانیده بود از میان برداشت و در سنه خمس و ثلاثین و مائتین متوکل فرمان داد تا اهل کتاب و ارباب ذمه زنار ببندند و غیار بر دوزند و پیش از آن این رسم نبود و زنان ایشان نیز نشانی بر ازار احداث کنند و مسجد جهود و ترسا را در دیوان عمل تغیر نمایند و فرمان داد تا مقابر ایشان با زمین یکسان کنند و درین سال متوکل فرمود که مردم با سه پسر او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب بولایت عهد بیعت کردند و دو پسر دیگر در حساب نیاورد که ایشانرا معتمد و موفق گویند و لیکن اندیشه آن داشت که حال ایشان بکجا منجر شود و از آن آگهی چنان بود که زمان خلافت منتصر و معتز امتدادی نیابد و مؤید بدین منصب نرسد و معتمد سالهای بسیار بر سریر سلطنت نشسته آثار پسندیده کند و حکومت در نسل موفق قرار گرفت

فرزند بنده ایست خدا را غمش مخور　　تو کیستی که به ز خداوند بنده پروری

یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید آورده اند که در زمان دولت متوکل سیزده قریه از قری قیروان بزمین فرو رفت و از اهالی بعضی از آن قری چهل و دو کس بیش خلاص نیافتند و آن جماعت بشهر قیروان در آمده و مردم آنجا ایشانرا از شهر بیرون کردند و گفتند که غضب خداوند تعالی متعلق بشما شده است و حاکم آن دیار جهت سکنی آن چهل و دو کس حظیره در خارج بلده عمارت کرده مطرودان در آن موضع ساکن گشتند و دیگر از حوادث زمان او آنکه در سنه اثنی و اربعین و مائتین زلزله در دامغان واقع شد که نصف عمارات آن مملکت سر بخرابی نهاد و ثلث بسطام نیز بزلزله رفت و در ری و جرجان و نیشابور و اصفهان همین حادثه روی نمود و چون در دهی از دیههای قومس زلزله آغاز شد مردم از قریه بیرون آمده از جانب آسمان آوازی بلند شنیدند که اسد اجل و اعوذ بالرحمة بعباده همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزارعی که بر جبلی بود منفصل گشته بزمین دیگر افتاد دیگر آنکه ابن ابی الوضاح گفته است که در بعضی از ولایت متوکل طایری بزرگتر از غراب بر درخت

فرمانی نشسته فریاد برآورد که ایها الناس اتقوا الله الله الله و چهل نوبت این کلمه را گفته بپرید و روز دیگر باز آمده چهل کرت دیگر گفت و منهی محضری درین باب نوشته بدار الخلافه فرستاد که شهادت پانصد کس بران صحیفه مثبت بود دیگر آنکه ابن ابی الجلا روایت کرده که در بعضی از قری اسوار و خوزستان شخصی وفات یافته چون جنازهٔ او برگرفتند مرغی در آنجا نزول کرده بزبان خوزی گفت که خدای تعالی این میت را و هر که بجنازهٔ او حاضر گشته بیامرزید و این غرایب را ابن جوزی در کتاب تلقیح از محمد بن حبیب هاشمی نقل کرده است به این عبارت گفته که ذکر جمیع ذلک محمد بن حبیب الهاشمی فی تاریخه و در سنه ست و ثلثین و مائتین مرتبهٔ فتح بن خاقان ترکی نزد متوکل بلند شده اعمال خلیله باو مفوض شد و لیکن مردم بجز او امیدوار و از شر او ترسان نبودند درین سال متوکل فرمود تا قبر امیر المؤمنین حسین علیه الصلوة و السلام و شهداء کربلا را خراب کردند و منازلی که دران موضع بود با خاک یکسان ساختند و خلق را از زیارت قبر امیر المؤمنین علی و فرزندانش علیهم السلام مانع آمدند بلکه در موضع قبر امام حسین و یاران و برادرانش زراعت نمودند و علویان در ایام خلافت او بغایت ملول و منکوب زندگانی میکردند و در سنه تسع و مائتین متوکل تکلیف کرد که اهل ذمه جامهای عسلی پوشند و از مراکب بر خر و استر نشینند

ذکر قتل متوکل و نقل بعضی از قضایای منفرده مورخان سبب قتل متوکل متعدد بیان کرده اند یکی از انجمله آنکه فرمود که محصولات ضیاع و عقار وصیف ترک را که در ولایت جبال و اصفهان داشت از وی باز بستند و حکم کرد تا فتح ابن خاقان در آنها کیف یشاء تصرف نماید دیگر آنکه پسر خود منتصر که ولی عهد گردانیده بود پیوسته ایذا کردی و گفتی که ترا منتظر باید خواند نه منتصر زیرا که انتظار مرگ من میکشی و او را گاهی شراب فوق الطاقه دادی و فرمودی که سیلیها پی در پی سرافراز کردندی و چون این معنی از حد و اندازه بگذشت منتصر با جمعی از ترکان که مرتبهٔ اختصاص و امارت یافته بودند و از متوکل آزرده خاطر گشته در ساختن کار او فارغ گردانیدند بحتری گوید که روزی در مجلس متوکل با ندمای او حاضر بودم و حال آنکه من در زمرهٔ ایشان انتظام داشتم و دران مجلس ذکر سیوف میرفت یکی از حاضران گفت که ای امیر المؤمنین فلان کس در بصره شمشیری دارد هندی که بی تکلف و تصلف در عالم نظیر ندارد و متوکل نامه بوالی بصره نوشت که آن شمشیر خریداری نموده ارسال نماید و حاکم بصره نامه فرستاد که آن تیغ را یکی از مردم یمن بیع و شری نموده به آن ولایت برده است متوکل مسرعی بیمن فرستاد بحتری گوید که بعد از چند روز دیگر عبد الله بن یحیی با شمشیر در دست حاضر گشته معروض داشت که این سیف که مطلوب خلیفه است در یمن از صاحبش بده هزار درم خریدیم و اینک آورده و متوکل مبتهج و مسرور گشته تیغ را از غلاف بیرون آورد و امتحان نموده در زیر فراش خود نهاد و چون روز دیگر فتح ابن خاقان بشرف دستبوس او استسعاد یافت متوکل با او گفت که غلامی ترک میخواهم که صاحب نجدت و بسالت باشد و این شمشیر باو دهم تا مراقب حال من باشد و ما دام که من

نشسته باشم

نشسته باشم از مجلس تخلف ننماید و در اثنای این سخن باغر در آمد و فتح خاقان گفت یا امیر المؤمنین وصف شجاعت و مردانگی باغر بگوش همه کس رسیده است و قابلیت آن دارد که به آن مهم که در خاطر امیر المؤمنین خطور کرده قیام نماید متوکل شمشیر را بباغر داده او را بمجلس خاص شرف اختصاص ارزانی داشت و علوفه اش زیاده گردانید و مرتبهٔ او را از اماثل و اقران بگذرانید و باغر آن شمشیر را از غلاف بیرون نیاورد مگر در آن شب که متوکل را بهمان شمشیر بکشت هم بحتری گوید که در آن شب که متوکل را کشتند ما از تجبر و تکبر ملوک ماضی سخن میگفتیم و او از آن صفت ناپسندید ابراز ذمت کرده روی بقبله آورد و پیشانی مسکنت بر زمین نهاده بعد از آن مشتی خاک برگرفت و بر سر و روی خود پاشید گفت من بنده از بندگان خداوندم عز و علا و هر کس که بازگشت او بخاک خواهد بود سزاوار آنست که تواضع نماید و تکبر نکند بحتری گوید که انگاه متوکل از خاطرم سر برزد حرکات او را افعال بد آمد و چون بشراب خوردن مشغول شدیم مغنی سرود گفته متوکل در گریه شد و از این معنی نیز تطیر نمودم و در اثنا خادمی از نزد جاریهٔ متوکل که او را بواسطهٔ کمال حسن و جمالی که داشت او را قبیحه میگفتند چنانچه برعکس نهند نام زنگی کافور آمد جامهٔ بتکلف و چادر شبی زیبا آورد و متوکل جامه را پوشید چادر شب را بر زبر آن کشید و چادر شب پاره شد و متوکل آنرا بر هم پیچید و بخادم قبیحه داد و گفت که باو بگو بی که این را نگاه دارد و چون بمیرم آنرا کفن من کنید بحتری گوید با خود گفتم انا لله و انا الیه راجعون مهم این مرد آخر شده و دولتش بنهایت انجامید چون از شب قریب سه ساعت گذشت و متوکل را سکر دریافت ناگاه دیدم که باغر با ده نفر دیگر از اتراک در آمدند همه مسلح و مکمل و ندما پراکنده گشته باغر با شخصی دیگر بر سریر بر آمده شمشیری بر دوش ایمن متوکل زد که تهیگاه او رسید و دیگری بر دوش دیگر زد و دران حال فتح بن خاقان که منزلت او پیش متوکل کم از جعفر برمکی نبود در رسید و خود را بروی وی افکند بهمان تیغ پیش آمد و گفت لا ارید الحیوة بعدک یا امیر المؤمنین و مسخره که دران مجلس حاضر بود حال مشاهده کرد سخن فتح شنید و بکنجی گریخته گفت ارید الحیوة بعدک یا امیر المؤمنین و ترکان فتح را نیز بقتل آوردند و هر دو را در بساطی پیچیده یکشبانروز گذاشتند تا مهم خلافت بمنتصر قرار گرفت آورده اند که متوکل در شراب خوردن ظرافتهای خنک کردی گاه فرمودی که شیری بمجلس آوردندی تا شخصی را بیند اختی و گاه مار در آستین یکی افکندی و اگر او را بگزیدی تریاق مداوا نمودی و بسیاری از اوقات امر نمودی که سبوهای پر گژدم در صحبت او می آوردند و می شکستند و آن جانوران از دل در در مجلس بزم پراکنده میشدند و هیچکس را یارای جنبیدن نبود و چون در آن شب باغر و وصیف و بغا الصغیر و موسی ابن بغا الکبیر ترکان با شمشیرها کشیده روی بمتوکل نهادند یکی از اهل منزل پنداشت که متوکل ایشانرا بتخویف بشمشیر میکشد فریاد برآورد که ای امیر المؤمنین نوبت مار و شیر گذشت و نوبت تیغ و شمشیر رسید متوکل گفت که این چه سخن است و هنوز سخن تمام نکرده بود که مهم او باتمام رسید زمان خلافتش

بقول مسعودی چهار سال و نه ماه و نه روز بود و چهل و چهار سال عمر داشت ایام خلافت وی رعایا در آسایش بودند و چون خلیفه
شد فرمود تا علما دیگر در مذهب مباحثه نکنند و مردم تقلید صرف اسلاف خویش بپا رند و مجلس او بیشتر بسخنان هزل آمیز میگذشت
و در جمیع شیوه اعتدال رعایت کردی **ذکر خلافت منتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل** مسعودی گوید که
متوکل را ترکان برخصت منتصر در موضعی کشتند که شیرویه پدر خود را در آن موضع کشته بود و آن محل را ماحوریه میگفتند و متوکل
دران مکان قصری بنا کرده بود که آنرا مغوریه میخواندند و منتصر بعد از قتل پدر هفت روز در ماحوریه اقامت نمود و از آنجا بجای
دیگر رفت و فرمود تا آن منزل را خراب ساختند محمد ابن سهل گوید که در قصر منتصر بساطی دیدم که صورت پسرها و شکل مصلی در آن
نسج کرده بودند و بفارسی سطری چند بران بساط بافته بودند و بر جانب مصلی صورت پادشاهی مشاهده کردم که گویا سخن میکرد
و از آن خطوط معلوم شد که صورت شیرویه است قاتل پدر خویش پرویز که شش ماه بیش پادشاهی نکرد و بر بسیار مصلی صورت
عبد الملک بن مروان دیدم که ابن عم خود ولید را کشته بود و او نیز بعد از قتل ولید شش ماه بیش سلطنت نراند و ازین
قضیه تعجب نمود با خود گفتم که ملک منتصر هم چندان بقایی نخواهد داشت و حدیث بساط مصلی را با وصیف تقریر کردم
او گفت که آن فرش فرشی است که متوکل بران کشته شد بعد از آن بوغا و وصیف فرمودند تا آن بساط را بسوختند و چون
مهم منتصر اقامت یافت احمد بن الخصیب وزیر با بوغا و ترکان گفت که اگر منتصر در خلافت معتبر و موید رسد از ما یکی زنده
نگذارند وظیفه آنکه در خلع این دو کودک سعی کنیم این سخن اتراک را معقول افتاد و از روی مبالغه و الحاح با منتصر گفتند که
برادران خود را خلع کن و پسر خویش عبد الوهاب را ولی عهد گردان و هر چند این معنی را خلاف رای منتصر بود اما فایده نکرد
جمعی را فرستاد تا معتز و موید را بدار الخلافه آوردند و چون ایشان را تکلیف بر خلع کرد موید راضی شد و معتز ابا و امتناع
نمود و موید برادر را نصیحت کرد و او نیز برین معنی همداستان شده در آن باب وثیقه نوشته جمعی کثیر بران اشهاد فرمودند موید
گوید که روز دیگر منتصر مرا و معتز را بمجلس خویش طلبیده بعد از آنکه بار عام داده بود و چون حاضر گشتیم فرمود که این وثیقه را
شما نوشته اید گفتیم بلی و بطوع و رغبت این چند سطر نوشته ام و خود را خلع کرده و با معتز گفتیم که تو نیز اعتراف نمای و او هم آنچه
مناسب وقت بود معروض داشت آنگاه منتصر با ما گفت که برادران امکان نشود که من ایشان را جهت آن خلع کردم که زندگانی
خویش چندان طمع دارم که پسرم بزرگ شود بخلافه رسد والله که خلافت برادران من رسد بهتر از آن
باشد که به بنی اعمام من رسد بعد از آن اشارت بترکان کرد که این جماعت مرا بر خلع شما تکلیف کردند و اگر مخالفت کردمی
یمکن که ضرری بشما رسیدی که تدارک آن ممکن نبودی و ما سر فرود آورده دست او را بوسه دادیم و باز گشتیم **ذکر وفات
منتصر و بعضی از صفات او** در صفت مرگ منتصر روایات متعدده واقع شده بعضی گویند بذبحه بمرد و برخی گویند

بعلت

بعلت سرسام فوت شد و درین باب اقوال دیگر نیز هست از احمد بن محمد بن موسی بن الفرات منقولست که گفت پدرم عامل
احمد بن الخصیب وزیر بود و در میان ایشان نقاری پیدا شده روزی دیگر یکی از خدم خاص خلیفه با من گفت که وزیر اعمال
پدرت را بفلان کس داده و گفت تا او را گرفته بمالی عظیم مصادره کنند و من نزد پدر رفتم تا صورت حال باز نمایم و او
مقارن این حال لحظه سر خود بر وساده نهاده بخواب رفت و فزعناک بیدار شد گفت در خواب چنان دیدم که احمد بن الخصیب
وزیر درین موضع ایستاده است و میگوید که منتصر خلیفه بعد از شش روز دیگر خواهد مرد من گفتم منتصر پیش از ساعتی در میدان بگوی
بازی مشغول بود غالبا منشا این خواب غلبه صفرا و بلغم است بعد از آن بطعام خوردن مشغول شدیم و هنوز از اکل فراغت
دست نداده بود که شخصی از اعیان در آمده گفت که وزیر را در سرای خلیفه متغیر دیدم و از وی سبب آن پرسیدم جواب
داد که امیر المومنین بعد از گوی بازی بحمام رفت و از آنجا بیرون آمده در باد گیر خانه بخواب رفت و هوا او را دریافته اکنون
تبی محرق دارد و من بر سر بالین او رفته معروض داشتم که بعد از کثرت تعب امیر المومنین حمام اختیار فرموده و گرم بیرون
آمده است و در مهب باد تکیه کرده و از هوا در بدن همایونش تصرف و تاثیری واقع شده و ازین معنی اندوهگین نباید بود
منتصر گفت از موت خایفم زیرا که دوش در خواب شخصی با من گفت که بیست و پنج سال زندگانی خواهی کرد و طایفه از اصحاب
تواریخ گفته اند که منتصر بعد از قتل پدر و تکیه بر خلافت برادر اتراک متغیر شدند و ایشان حجام را فریفتند تا به نیشتر زهر آلود او را
فصد کرد و بدان درگذشت والعلم عند الله تعالی گویند که منتصر مردی صبور عاقل و کثیر الخیر بود و مردم را رخصت داد تا بزیارت
امیر المومنین علی و امیر المومنین حسین علیه السلام روند و علویان را که از پدرش اندیشناک بودند ایمن گردانید و چون طریقه
انصاف و انتصاف را سلوک میداشت با وجود شدت و هیبت در دل رعایا جای داشت و خاص و عام معتقد وی بودند
از ابو علی یحیی المنجم نقل کنند که گفت در همسایگی ضیاع من شخصی ضیعتی مرغوب داشت که میفروخت و من بخریدن آن رغبتی
تمام داشتم اما بر تمامت ثمن آن قدرت نداشتم و بحسب اتفاق در حالتی که از فقدان مطلوب مهموم و محزون بودم پیش
منتصر رفتم و اثر ملال در بشره من مشاهده فرموده از سبب آن پرسید و من صورت احوال را از وی پنهان داشته بهانه
تمسک جستم و منتصر مرا سوگند داده کیفیت حال بعرض رسانیدم پرسید که بهای ضیعت چند است جواب دادم که سی هزار درم
گفت تو چه مبلغ داری گفتم ده هزار درم و در جواب سخن من هیچ نگفت و بالجدی دیگر مشغول گردانیده دوات و قلم و مقداری
کاغذ طلبیده و سطری چند نوشته بخادمی داد و با او سخنی گفت که من ندانستم و خادم از مجلس بیرون رفته منتصر با من
بسخن اشتغال نمود تا خادم باز آمد و منتصر برخاسته گفت یا با علی اگر خواهی بخانه خویش رو و من مغموم بمنزل باز آمده
با خود گفتم که منتصر میتوانست که پرتو التفات بر حال من اندازد اما طالع بد مانع شد و چون بدر سرا رسیدم وکیل من

پیش آمد، گفت خادم امیرالمؤمنین آمده بیست هزار درم تسلیم نمود و قبض از من بستد مجم گوید که چندان فرح و سرور بر من
غالب گشت که عنان تمالک از دست دادم تا وجه مذکور را وکیل بر من نشمرد و یقین من بر آن چیز متعلق نگشت و من
همان زمان صاحب صنعت را حاضر گردانید، آنرا از وی خریدم و بها تسلیم او کردم و چون روز دیگر بخدمت منتصر رفتم اصلا
از صنعت یاد نکرد و از آن باب هیچ نگفت و تا زمان حیات بر من منتی از آن ننهاد ابو عثمان سعید بن محمد الصغیر گوید
که منتصر در ایام خلافت خویش جهت بعضی مهمات دیوانی مرا بمصر فرستاد و من در آن ولایت بر جاریه که در حسن و ملاحت
همتا نداشت عاشق شدم و چون در صدد خریداری در آمدم صاحبش مبلغی سنگین نام برد، گفت قیمت کنیزک ازین کم نیست
و بنا بر آنکه مرا دست رس بآن وجه نبود بیع و شری در حیز تعویق افتاد آتش شوق از کانون ضمیر زبانه بفلک اثیر کشید،
و چون مهم بدلخواه سرانجام یافت بدار الخلافت بازگشتم و صورت قضیه را معروض منتصر گردانیدم و او مرا در آن باب
استحسان نمود، پرسید که چه حاجت داری قصه تعشق خود بعرض رسانیدم و او از سخن من اعراض نمود و جوابی نگفت و
قلت صبر من روی در تزاید نهاد، و منتصر حدیث مرا باندما و جلسا گفته هر گاه که بمجلس وی در آمدم کلمات شوق انگیز بر زبان
میراندند و ندیمان نسبت بمن حکایات هزل آمیز میگفتند و در اثنای غلیان عشق روزی پیش او رفتم مرا گفت که بنشین
بنشستم و چون لحظه گذشت آواز معشوقه خود را از پس پرده شنیدم که سرود میگفت خواستم که نعره زنم اما بتکلف خود را
نگاه داشتم نخواستم که منتصر بداند من کیفیت قضیه را دانستم بعد از آن پرسید که حال تو چونست گفتم بخیر مقرونست
فرمود یا سعید هر صوتی که خاطرت میل بآن داشته باشد تعیین کن تا این کنیزک بگوید و من صوتی را که بارها از آن جاریه
شنیده مطبوع طبع من افتاده بود نام بردم و کنیزک بگفتن آن مشغول شد، منتصر گفت این آواز را میشناسی گفتم آری
فرمود که بصاحب آواز طبعی داری گفتم یا امیرالمؤمنین این زمان مایوس گشتم و خود را بدست خویش در ورطه هلاک
افکندم فرمود که ای سعید بخدا سوگند که من این جاریه را نخریدم الا از برای تو و در زمانی که او را از مصر بفرموده من آوردند
پیش از یک نظر بروی نیفکندم، آنگاه فرمان داد تا کنیزک را بحلی و زیور بسیار آراسته تسلیم نمودند و من بعد از هلاک
حیاتی تازه یافتم مسعودی گوید که در ایام خلافت منتصر شخصی از قریش در مکه مردان و زنان را بخانه خود راه میداد
تا با یکدیگر شراب خورده صحبت میداشتند جمعی این قصه را بسمع والی رسانیدند و حاکم آن شخص را از نفس مکه اخراج نمود
و او بعرفات خانه ساخته در آنجا ساکن شد و باز بمهم سابق مشغول گشته همان جمع بار دیگر صورت حال را بوالی باز
نمودند و والی مکه آن شخص را طلبیده گفت ای دشمن خدای من بواسطه حرکات ناشایست ترا از حرم بیرون کردم و اکنون
در مشعر اعظم بفسق و فساد اشتغال مینمایی جواب داد که این جماعت دروغ میگویند زیرا که نسبت بمن حسد و عداوت

دارند قوم گفتند که ای امیر یک کار باید کرد تا صدق و کذب ما نزد تو روشن شود والی پرسید که آن کدام است گفتند
خران مکاریان را جمع کرده رها باید کرد اگر خران این شخص روند امیر ما را تصدیق داده او را تادیب نماید و اگر بجایی دیگر روند
ما دروغ گوی و مجرم باشیم امیر را این حدیث معقول نمود، فرمود تا چنان کردند و اعوان، والی بعرض رسانیدند که خران
بخانه قرشی رفتند والی گفت که اکنون شبهه مرتفع شد و بعد از آن سیاط را فرمود تا آن شخص را برهنه ساخته
تازیانه زنند آن مرد گفت اصلح الله الامیر البته مرا لت خواهی کرد امیر گفت بلی آن شخص گفت لت خوردن من سهل است
اما امیر بدنام خواهد شد والی متعجب شد، پرسید که چون گفت مردم بلاد عرب خواهند گفت مدعیان در حرم بعد از آنکه
گذرانیدن شهود بر مدعی علیه اقرار و اتیان عاجز آمدند مدعی علیه سوگند خورد حاکم مکه گواهی خران را اعتبار
نمود والی در خنده شد و فرمود که دست ازین شخص باز دارید که در تعرض او صرفه نداریم عمر منتصر بیست و پنج سال
و مدت خلافتش شش ماه بود ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم چون منتصر
وفات یافت امرای ترک بعد از تقدیم مشورت با مستعین بیعت کردند و بواسطه خوفی که از معتز پسر متوکل داشتند
او را در امر خلافت مدخل ندادند و مستعین در مبدا خلافت خویش مجموع ممتلکات معتز و موید را بخرید و از
ضیاع و عقار و مستغلات چندان بایشان نگذاشت که بآن یک بیست هزار دینار و این یک پنج هزار دینار از
محصول آن میرسید و در سنه خمسین و مائتین یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید العلوی در کوفه خروج کرده بعد از
محاربات کشته شد و بعد از قتل یحیی یکی از علویان که ملقب بداعی الی الحق بود و حسن بن زید نام داشت در طبرستان
بطلب ملک بیرون آمده بر آن ولایت استیلا یافت و چون نوزده سال از حکومت او بگذشت فوت شد و برادرش
محمد قایم مقام او گشته هشت سال پادشاهی کرد و عاقبت بدست محمد بن هارون بتقویت اسمعیل سامانی
بقتل رسید و در سنه احدی و خمسین و مائتین وصیف و بوغا باشارت مستعین باغر را کشتند و سبب قتل او
آنکه مستعین با وی جهت کشتن متوکل صفایی نداشت و میان او و وصیف تیز نقاری پیدا شد مستعین جانب
وصیف گرفت و باغر با جمعی از یاران خود که بر قتل متوکل اتفاق داشتند گفت که وصیف و بوغا صاحب خود شده
اند و ما را در هیچ مهم مدخل نمیدهند باید که با من بیعت کنید تا مستعین را با این دو شخص بکشیم و شخصی را خلیفه سازیم
که از صواب دید ما تجاوز ننماید و آن جمع به بیعت باغر قیام نمودند، این خبر بمستعین رسید و رای ایشان بدان قرار یافت
که باغر را بند کنند و بوغا و وصیف کسان فرستادند تا باغر را بگرفتند و چون خبر قید باغر باتراک رسید بر آشفتند
و به اصطبل خلیفه رفته اسپان خاصه را بگرفتند و باعلان کلمه عصیان مبادرت نمودند و وصیف و بوغا آنکه گویا غر

در میان نباشد فتنه نشیند فرمود تا او را بکشتند و خشونت اتراک زیاده شد مهم منجر به آن شد که مستعین و وصیف
و بوغا و شاهک از سر من رای بیرون آمده متوجه بغداد شدند و مستعین چون بدار السلام رسید در سرای محمد بن
عبد الله بن طاهر ذو الیمینین فرود آمد و اتراک جمعی از روسای خود را با خود برده و قضیب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
که مخصوص از خلفا بود و بعضی از خزاین به بغداد فرستاده بجرم و خطای خویش اقرار کردند و التماس کردند که مستعین
بمقر خلافت و دار الملک خود مراجعت نماید و محمد بن طاهر با ایشان اهانت کرد جواب بصواب نیافتند و ازین سبب
خشمناک و آزرده به سامره بازگشته با یاران گفتند که ممکن نیست که دیگر مستعین بانجانب آید و بعد از تقدیم مشورت
معتز و موید را از حبس بیرون آورده با معتز بیعت کردند و چون این خبر بمستعین رسید فرمان داد تا محمد بن عبد الله
بتهیه اسباب حصار داری بغداد از عراده و منجنیق و غیر ذلک قیام نماید و محمد بموجب فرموده عمل نمود بغداد را مضبوط
گردانید و معتز چون دانست که مستعین خاطر بر نقض قرار داده برادر خود را ابو احمد موفق با طایفه از لشکر بمحاصره
بغداد فرستاد و ابو احمد بر ظاهر شهر فرود آمد بغدادیان دروازها ببستند و میان هر دو فریق حرب و مکاوحت
قایم شد آتش پیکار افروخته گشت و درین اثنا محمد بن واثق از بغداد بسامره پیش معتز رفت و بعد از محاربات که میان
موفق و اهل دار السلام روی نمود امارات ضعف و انکسار و عجز و انقعار بر صفحات روزگار مستعین ظاهر و لایح گشت
و بوغا صغیر و وصیف بمقتضی زمان با مستعین دل دگرگون کردند و محمد بن عبد الله بن طاهر نیز بر خلع او همت گماشته
رسولان بمعتز فرستاد و پیغام داد که من سعی میکنم که مستعین ترک خلافت گفته با تو بیعت کند مشروط بشرطی که
امارت بغداد بدستور بمن متعلق باشد و مستعین بمکه رفته حج گزارد و چون باز گردد در واسط مقیم شود و چون
این خبر بمعتز رسید مسئول محمد بن عبد الله را بانجاح مقرون داشته در آن باب وثیقه نامه نوشت و سوگند یاد کرد که به آنچه
قبول نموده وفا کند و فرمود تا اعیان و اشراف بر آن صحیفه گواهی خویش ثبت نمودند و چون آمد شد رسولان انقطاع
یافت محمد بن عبد الله و وصیف و بوغاء الصغیر تکلیف کردند با مستعین خود را از خلافت عزل کرد و او را بسرای حسن
بن سهل فرستاده احمد بن طولان را موکل وی گردانیدند و بعد از چندگاه معتز مستعین را بسامره طلب داشته امرا
بغداد بموجب فرمان او را بدان جانب روان ساختند شاهک خادم گوید که من در آن سفر در عماری عدیل مستعین
بودم و چون بموضع قاتول رسیدیم دیدیم که سواران پیدا شدند مستعین گفت ای شاهک نظر کن که رئیس
این جماعت کیست اگر سعید حاجب است بدانکه بکشتن من می آید شاهک گفت چون نظر کردم سعید را در آن میان دیدم
گفتم والله که سعید رسید مستعین گفت انا لله و انا الیه راجعون روزگار من بنهایت انجامید و چون سعید نزدیک آمد

مستعین

مستعین را از عماری بیرون آورده تازیانه بر سرش زد و بعد از آن بر قفا انداخته سرش را از بدن جدا ساخت
زمان خلافت مستعین سه سال و نه ماه بود و مدت حیاتش بروایتی سی و پنج سال و او پادشاهی بود عالم باخبار و انساب
امم سالفه و قرون ماضیه والله تعالی اعلم **ذکر خلافت المعتز بالله بن محمد بن جعفر المتوکل** چون مستعین از سلطنت
معزول شد مردم بر خلافت معتز اجماع کردند و او احمد بن اسرائیل را که در خلع مستعین سعی بلیغ نموده بود از بغداد
بسامره طلبیده وزیر ساخت و امارت بغداد بموجبی که وعده کرده بود بمحمد بن عبد الله بن طاهر ارزانی داشت و وصیف
و بوغا در بغداد ساکن شده چشم میداشتند که معتز ایشان را تربیت کند ناگاه رقعه از دار الخلافه رسید که محمد بن عبد الله
نام آن دو کس را از جریده علوفه خواران محو گرداند و محمد رقعه را بوصیف و بوغا نمود گفت که من چنین نکنم
اما شما بدانید که معتز غدار و بیوفاست و بعد از چند روز دیگر بار مکتوب معتز بمحمد بن عبد الله رسید که وصیف و بوغا را
بکشد و محمد رقعه را به احمد بن اسرائیل نوشت که با امیر المومنین بگوی که قتل ایشان مصلحت نیست زیرا که سایر اجزاء
ترک مایوس و متوهم شده مخالفت کنند و آخر الامر بسعی محمد بن عبد الله و شفاعت موید بن متوکل معتز از وصیف
و بوغا خشنود گشت و ترکان الحاح نمودند با معتز گفتند که وصیف و بوغا مدتی بسرداری و پیشوایی ما قیام نموده اند
و ما نمیخواهیم که ایشان در ولایت بغداد باشند اکنون ملتمس آنست که ایشان را طلب کنی و معتز هر چند در آن باب
تعلل نمود فایده نداشت و عاقبت باحضار آن دو کس مثال نوشت و در سر محمد بن عبد الله پیغام داد که وصیف
و بوغا را نگذارد که از بغداد بسامره آیند و محمد چند نوبت با ایشان گفت که صلاح شما در توقف است نشنیدند
و چون بموقف خلافت رسیده شرف دستبوس حاصل کردند باستمالت احمد بن اسرائیل و خواهش اتراک مناصبی که در زمان
مستعین داشتند بایشان مفوض گشت و از جمله حرکات ناپسندیده معتز یکی آن بود که بعد از عهود و مواثیق
و ایمان مغلظه که قصد مستعین نکند او را بقتل رسانید و دیگر آنکه چون معلوم کرد که مردم بموید بواسطه آنکه ولی
عهد بود تحفها میفرستند بعضی از آن اموال را گرفته بخزانه سپرد و چون این خبر عیسی بن فرخان شاه که صاحب
ضیاع معتز بود معروض او گردانید موید از عیسی نزد برادر خود ابو احمد الموفق شکایت کرد و ابو احمد
اتراک را که بچشم تعظیم در وی می نگریستند بر قتل عیسی تحریض نمود و عیسی کیفیت حادثه را بعرض رسانید معتز
فرمان داد تا برادران او موید و موفق را در زندان باز داشتند و درین اثنا روزی موید را از حبس بیرون
آورد تا خود را در مجلس علما و فقها از ولایت عهد خلع کرد و باز دیگرش بزندان فرستاد و چون معتز شنید که
ترکان سر فتنه دارند و میخواهند که موید را از قید اطلاق نمایند با موید بیعت کنند فرمان داد تا آن بیچاره را

دست و پای بسته بمیان برف افگندند و آب بروی میریختند تا دست از جان شیرین بشست آنگاه پوستین سمور در
وی پوشیدند و او را بائمه و قضات نمود و گفت که برادرم بمرگ طبیعی مرد، اتفاقاً موفق ببصره فرستاد محبوس
گردانید و او چندگاه در زندان بسر برد، معتمد باطلاق وی فرمان داد و هم دران اوان شآمت این افعال زشت
شامل حال معتز گشت **ذکر قتل وصیف و بوقا الصغیر المعروف بالشرابی و خلع معتز** و در بعضی نسخه
مذکورست که روزی ترکان و اهل فرغانه که در ممالک خلیفه استیلا داشتند در شور و شغب آمدند و وصیف
و بوقا و سیما از ایشان پرسیدند که سبب این همه غوغا چیست گفتند که علوفه چهار ماهه میخواهیم وصیف گفت
که خاک خورید که زر موجود نیست و بوقا گفت که امیرالمؤمنین درین باب مشورت نمود جواب شما گویم و بوقا و سیما
بدارالخلافه رفتند تا صورت واقعه بعرض معتز رسانند و وصیف میان آن جماعت توقف کرد بعد از غیبت
بوقا ترکان وصیف را در زخم زدند یکی از مخصوصان و مقربان وصیف او را گرفته بخانه خویش برد و چون بوقا
دیر می آمد ترکان گمان بردند که او بتهیه اسباب محاربه مشغول شد، و بنابرین باهم قرار دادند که اول وصیف از میان
برگرفته بعد از آن بجنگ بوقا روند لاجرم بسرای مقرب مذکور وصیف رفته او را از آنجا بیرون آوردند و نخست
بتبرزین بازوی وی در هم شکسته پس از آن سرش از تن جدا کردند و خواستند تا سراهای وصیف را غارت
کنند و سبب آنکه صالح بن وصیف با برادران و متعلقان بممانعت پیش آمد حصول این آرزو در حیز تاخیر
و تعویق افتاد و معتز بعد از کشته شدن وصیف منصب او را به بوقا شرابی داد در مروج الذهب مذکورست
که در سنه اربع و خمسین و مائتین بوقا از سرمن رای بیرون آمده بجانب موصل رفت و در غیبت بوقا غلامان
معتز سرای او را غارت کردند و این خبر باردوی بوقا رسید، مردم او متفرق گشتند و بوقا در زورقی نشسته
از آب عبور نمود تا بسامره آید و یکی از مغاربه او را گرفته بموکل سپرد، خبر بمعتز رسانید و باشارت
معتز با کشته او و انگشت حافظ ابرد گویند ولید مغربی بوقا را گرفته شخصی بروی موکل کرد و بتعجیل بموقف
خلافه شتافته معتز را از گرفتن او خبر داد و معتز با ولید گفت که برو و یک سر او را بیار و ولید مراجعت نمود
سر بوقا را بریده نزد معتز برد و معتز ده هزار درم باو انعام کرد و خلعتش پوشانید و فرمود تا سر بوقا را
در سامره بیاویختند و از آنجا بموجب فرموده ببغداد بردند و عوام جثه بوقا را سوخته خاکستر پس بر
باد دادند و چون ترکان دیدند که معتز در صدد افنا و اعدام رؤسای ایشانست بتقویت صالح بن
وصیف نخست احمد بن اسرائیل وزیر و نویسندگان را گرفته بند کردند و چون بعد از مواخذت و

مطالبت

مطالبت مالی از آن جماعت حاصل نشد بر خلع معتز تحریک کشتند و صالح بن وصیف و محمد بن بوقا مغاربه را با خود درین امر
متفق گردانیده بدار الخلافه رفتند و پای معتز را گرفته از قصرش بیرون کشیدند و او را در آفتاب نگاه داشته بر خلع
تکلیف کردند بعد از آن معتز را محبوس گردانیده کس ببغداد فرستادند تا محمد بن واثق را بسامره آوردند گویند که ترکان
از معتز قبل از اظهار خلاف پنجاه هزار دینار طلب داشتند تا صالح بن وصیف را بکشند و معتز چون نقدی نداشت
درین امر بمادر رجوع کرد مادرش قبیحه که در قتل متوکل اشارتی بدو رفته گفت برین مبلغ قادر نیستم و چون معتز را بکشتند
و اموال مادرش را قلمی کردند از زر نقد و جواهر موازی سیصد هزار هزار دینار ظاهر شد و بالجمله چون محمد بن واثق
بسامره رسید و اتراک خواستند که با او بیعت کنند گفت تا من معتز را نبینم خلافت قبول نکنم و معتز با پیراهنی
چرکین و مندیلی بر سرش پیش محمد بن واثق که او را مهتدی میگفتند آوردند چون چشم مهتدی بروی افتاد برخاسته
او را در کنار گرفت و از صورت حادثه استفسار نمود معتز گفت من از عهده امر خلافت بیرون نمی توانم آمد و شایسته
این مهم نیستم مهتدی گفت اگر خواهی من میان تو و اتراک اصلاحی کنم معتز گفت مرا احتیاج بمصالحه نیست و ایشان بصلح
راضی نخواهند شد مهتدی گفت برین تقدیر من از بیعت تو معاف باشم معتز گفت که من ذمه ترا از آن امر بری گردانیدم
و مهتدی روی از وی برتافته موکلان معتز را باز بمحبس بردند و آب و طعام ندادند تا از گرسنگی و تشنگی رخت
بزندان فراموشان کشید ~ از آن اندیشه کن کین جام کم بخت • بزندان فراموشان کشد رخت
کسی کز تو فراوان آورد یاد • همین گوید که مسکین آدمی زاد • زمان خلافت معتز بعد از خلع مستعین سه سال و
شش ماه بود و مدت حیاتش بیست و چهار سال گویند اول خلیفه که بر برج مذهب نشست معتز بود **ذکر خلافت
المهتدی بالله ابو عبدالله محمد بن الواثق بالله** چون با مهتدی بیعت کردند اظهار ورع و فلاح و زهد و صلاح کرد و
روش عمر بن عبدالعزیز پیش گرفت و امر معروف و نهی منکر را شعار خود ساخته خلق را از غنا و شراب خوردن منع
فرمود و گنبدی طرح انداخت که مشتمل بر چهار در باشد و چون باتمام رسید آنرا قبة المظالم نام نهاد، در آنجا می نشست
و بنفس خویش قضایا را بفیصل میرسانید و هر جمعه بمسجد جامع حاضر میگشت و صالح بن وصیف بانتظام امور مملکت قیام مینمود
در خلال این احوال موسی بن بوقا الکبیر در ولایت ری بدفع حسن بن زید علوی که در طبرستان خروج کرده بدان نواحی
استیلا یافته بود اشتغال داشت چون شنید که اتراک بتقویت صالح بن وصیف معتز را کشتند و صالح باستخراج
اموال و اتباع متوکل و متعلقان معتز مشغول است او نیز مالی چند با اهالی ری حواله کرد و بستد و از آنجا متوجه سامره شد
و چون خبر بازگشتن موسی بمهتدی رسید مکتوبات به او فرستاد که بری مراجعت نماید و آن سرحد را ضایع نگذارد موسی

گفت برویم و خلیفه را به بینیم بعد از آن بمقتضای وقت عمل نمائیم و صالح بن وضیف در این اوقات خبث موسی بن بوغا
پیش مهدی میکرد و او را بتمرد و عصیان منسوب میساخت و چون موسی بسامره نزدیک رسید صالح بن وضیف پنهان شد و
موسی بدار الخلافت آمد و با مهدی ملاقات کرد و از وی التماس نمود که عهد و پیمان کند و او را از سخط خویش ایمن گرداند
و مهدی ملتمس موسی را باسعاف مقرون گردانید و موسی مطمئن خاطر گشت و چون موسی از صالح بن وضیف اندیشناک بود که
مبادا در ایام اختفا فتنه انگیزد جاسوسان برگماشت تا او را پیدا کردند و در آن زمان که او را از کنج اختفا بیرون آورده بسرای
موسی می بردند جمعی رسیده سرش از تن جدا کردند و چون سر صالح را نزد مهدی بردند گفت بپوشید و دفن کنید و بدعا
خواندن مشغول شد و متابعان موسی سر صالح بر نیزه کرده در بازارها فریاد میکردند که سزای کسی که قصد ولی نعمت خود کند
جز این سزای او نیست آنگاه سر او را از باب العامه بیاویختند و در رجب سنه ست و خمسین و مائتین ترکان مهدی را بعد
از آنکه با او محاربات کردند و سرداران ایشان کشته شد بروی غالب آمدند و خلع نمود و بقتلش رسانیدند مدت خلافتش
یازده ماه و سیزده روز بود و زمان حیاتش بقولی سی و سه سال و در ایام خلافت او صاحب الزنج علوی زنگیان را که
اکثر ایشان ممالیک اهل بصره بودند با خود متفق گردانیده بر رساتیق آن ملک استیلا یافت و نایره فتنه او مدتی مدید
اشتعال پذیرفته در زمان معتمد منطفی شد پس از آنکه بر بصره و ابله و غیر ذلک مستولی شده بود ذکر بعضی از
سیرتهای مهدی گویند که چون مهدی خلیفه شد تغییر لباس و طعام کرده فرمود تا اوانی ذهب و فضه را که در خزانه
بود بیرون آوردند و همه را شکسته بدراهم زدند و فرمود که تا صوری که بر بساط و فرش بافته بودند محو کردند و هر
گستردنی را که رخصت شرعی به بسط آن مقرون نبود از میان برداشته و هر سبعی را که خلفای سابق محبوس گردانیده
در زنجیر کشیده بودند بقتل آوردند و پیشتر از وی رسم چنان بود که در مطبخ هر که بر تخت خلافت می نشست روزی ده
هزار درم خرج میشد و چون او بر سریر حکومت تکیه کرد حکم کرد که تا در ترتیب موائد زیاده از صد درم صرف ننمایند و
بعد از قتل مهدی در بعضی از حجرهای او صندوق مقفل یافتند و بگمان بردند که در آنجا جواهر نفیسه است و چون آنرا باز کردند
غلی و جامه پشمین در آنجا دیدند از کسی که بخدمت وی اختصاص داشت پرسیدند که حال چه بود گفت که چون شب شدی و مهدی
ساعتی در خواب رفته بیدار گشتی جامه پشمین پوشیده غل برگردن نهادی و تا روز بعبادت اشتغال نمودی و نقلست
که پیش از کشته شدن به روز مهدی در وقت روزه گشادن گفت بار خدایا چنین شنیده ام که دعای امام عادل و دعای
مظلوم و دعای صایم باجابت مقرون می باید و من بقدر وسع و امکان در عدالت کوشیده ام و مظلوم و صایم نیز هستم
اللهم شر این جماعت را که در مقام مخالفت آمده اند از من باز دار و چون اراده ازلی به آن متعلق شده بود که مقتول شود

زمام

زمام حکومت و خلافت در کف کفایت و قبضه درایت معتمد آید فایده بر آن دعا مترتب نگشت ذکر خلافت المعتمد
علی الله احمد بن جعفر المتوکل علی الله معتمد چون خلیفه شد ملک و ملت را رواج و رونقی پدید آمد و وزیر پدر خویش
عبد الله بن خاقان را وزارت داد و برادر خود موفق و مفلح ترک را بانواع عوارف و اصطناع مخصوص گردانید و بدفع صاحب
الزنج فرستاد و ایشان با او محاربه نمودند و مفلح کشته شد و موفق از جنگ گاه روی بواسط نهاد و بعد از آن به نهر ابو الاسد
متوجه شد و در آن موضع لشکریان او بامراض مبتلا گشتند و چون بعضی مردند برخی صحت یافتند بار دیگر بترتیب اسباب
حرب پرداخته کشتیها مرتب گردانید و با زنگیان جنگ کرده منهزم شده بباداورد رفت و آن موضع را لشکرگاه ساخته
بتجهیز جیش و تهیه آلات حرب و ادوات طعن و ضرب قیام مینمود که ناگاه آتشی در معسکر او افتاده و در آن زمان بادی صعب
پیدا شد و تمام لشکرگاه بسوخت و مردم وی متفرق شده موفق بواسط رفت و از آنجا عنان عزیمت بسامره معطوف گردانید
و در خلال این احوال یعقوب ابن لیث بر عراق عجم استیلا یافته متوجه بغداد شد و بدیر عاقول نزول نموده موفق با
لشکرهای گران روی بر او نهاد و یعقوب از وی منهزم گشته بعراق مراجعت نمود و تفصیل این قضیه در ذکر حکومت
صفاریه مسطور خواهد شد ان شاء الله وحده و در آن اوان که موفق بسر من رای رسید فتنه یعقوب بن لیث روی نمود
کار صاحب الزنج قوی شده زنگیان در اطراف ولایت معتمد که به ایشان نزدیک بود دست بغارت و تاراج و اسر
و قتل بر آورده انواع خرابی کردند و چون موفق از مهم یعقوب فارغ شد پسر خود ابو العباس را با سپاهی سنگین بحرب
ایشان فرستاد و میان ابو العباس و سپاه صاحب الزنج محاربه رفته کشش و کوشش بسیار دست داد و خلقی کثیر
در آن معارک تلف شدند و چون موفق شنید که صاحب الزنج از اطراف و جوانب لشکر طلبیده است تا با سلیمان بن جامع
پیوسته باتفاق در قلع و قمع ابو العباس سعی نمایند با غلامان خاصه و خدم از دار السلام بیرون آمدند و بر یک فرسخی
واسط فرود آمد و ابو العباس جریده باستقبال پدر شتافته شرف دستبوس حاصل کرد و موفق بتوفیق الهی روی بشهری آورد
که صاحب الزنج آنرا منیعه نام نهاده بود و چون بر آن موضع رسید بقهر افواج منیعه مسخر ساخته لشکریان دست بقتل و نهب
بر آوردند و اصحاب صاحب الزنج خود را در بطایح افگندند خلقی در آب بمردند و جمعی به بیشها گریختند و موفق از زنان مسلمانان
که زنگیان اسیر کرده بمنیعه برده بودند پنجهزار زن را [illegible] خود سپرد و با اولیای ایشان رسانیدند و چند گاه میان موفق
و صاحب الزنج محاربات عظیم واقع شد و اگر عدد مقتولان صاحب الزنج و موفق در سلک تحریر در آید قلم مسکین رقم را
ارباب حیرت بگزاف منسوب گردانند و بالجمله در اواخر ایام حیات خویش صاحب الزنج روزی کوششهای مردانه میکرد
تا ستیز و آویز او از حد گذشت و در آن روز چند نوبت اصحاب موفق امان بر وی عرض کردند قبول نکرد و همچنان میکوشید

و بسیار زمی افکند تا معتمدان از وی روی گردان شدند و ثقات با او خیانت کردند و عاقبت چون کسی با او نماند بروی ظفر
یافته سر او را پیش موفق آوردند و موفق سر صاحب الزنج را مصحوب ابوالعباس پسر خویش ببغداد فرستاد تا گرد
شهر برآوردند خروج صاحب الزنج در سنه خمس و خمسین و مایتین و هلاک وی در سنه سبعین و مایتین بود. مدت چهارده سال فتنه
و فساد زنگیان در عراق عرب امتداد یافت و در سنه سبع و سبعین و مایتین موفق ببغداد وفات یافت و امرا و سرهنگان
بعد از آن که او را برصافه دفن کردند از عقب مفوض بن معتمد بولایت عهد ابوالعباس بن موفق بیعت کردند و او را
المعتضد بالله لقب دادند و معتضد بایصال مرسومات و ادرارات لشکریان را خوشدل گردانید و در سنه تسع و سبعین معتمد جشنی ترتیب
کرد. علما و قضات و اشراف و اعیان را حاضر گردانید تا از زبان پسرش مفوض گواه شدند که خود را از ولایت خلع کرد و معتمد
بعد از خود بواسطه برادرزاده خویش معتضد را ولی عهد گردانید و درین سال بمدینة السلام بغداد منادی کردند که هیچ کس
در مسجد جامع و غیر آن موضع وعظ نگوید و منجمان و فال گیران در بازارها و میدانها ننشینند و صحافان را سوگند دادند و از ایشان
خطها گرفتند که نسخ کلامی و علم نخرند و نفروشند ذکر وفات معتمد و بعضی از صفات او روزی معتمد در کنار
شط جشنی ترتیب داده بود و در آن جشن طعام بسیار خورد و شراب بسیار آشامید و زحمت خناق عارض او شده
بدان درگذشت و ابن جوزی گفته که بنجاست رحلت نمود زمان خلافتش بیست و سه سال بود و مدت حیاتش بقولی
چهل و هشت سال معتمد خلیفه عیاش و معاش بود و اوقات خود را بلهو و طرب گذرانیدی و از خلافت نامی بیش نداشت و کلیات
و جزئیات امور مملکت مفوض برای و رویت موفق بود و اکثر مجالست او با ارباب موسیقی بودی و درین باب از ایشان
سوالات کردی و در تربیت ندما و مجلس آرایی و ترتیب اصناف خمر اهتمام تمام نمودی و فرمودی که انواع آشهای لذیذ
در مطبخ او هر روز می پختند و به آن کیفیت به تجنب میرسانید تا ایام دولت او بپایان رسید والله اعلم ذکر خلافت المعتضد
بالله ابوالعباس احمد بن الموفق چون معتضد متولی امر حکومت شد فتنه ها تسکین یافته و ولایات معمور گشت
و نرخها روی به ارزانی نهاده اقاصی و ادانی مطیع و منقاد او گشتند و از شرق و غرب نثار و پیشکش بدار الخلافه آوردند
گویند که پیش از خلافت شبی در خواب دید که شخصی دست بدجله دراز کردی و مجموع آب دجله در مشت او مجتمع گشتی و چون
بگذاشتی بحال خود رفتی و آن شخص از معتضد پرسید که مرا می شناسی معتضد گفت که نی فرمود که من علی ابن ابی طالبم و چون
خلافت بتو رسد با فرزندان من نیکویی کن و در بعضی نسخ مسطور است که یکی از حکام طبرستان که او را احمد بن زید العلوی
میگفتند هر سال سی هزار دینار ببغداد پیش تاجری میفرستاد که بر علویان تقسیم نماید نوبتی نخبه ببغداد شنید که وجهی از
طبرستان برای فلان بازرگان آورده اند تا بر سادات قسمت کند و نخبه وجه مذکور را گرفته صورت حال معروض معتضد
گردانید

گردانید معتضد به استرداد آن زر فرمان داده گفت من شبی در خواب دیدم که بجایی میرفتم تا گاه به جسری رسیده دیدم که
شخصی بر سر آن جسر نماز میگزارد و بخاطرم گذشت که این شخص مردم را از عبور مانع می آید و چون از نماز فارغ گشت پیش
رفته سلام کردم و او سیلی بمن زد و گفت خاک این زمین بر کن و چون چند بیل زدم گفت میدانی که من کیستم گفت من علی
ابن ابی طالبم و بعدد سیلی که زدی فرزندان تو خلافت کنند باید که رنج به اولاد من نرسانی و ایشان را نیز وصیت کنی که
ابنای مرا نیازارند آنگاه مرا راه داده تا از آن جسر گذشتم و حافظ ابرو در تاریخ خویش این قضیه را بر وجهی دیگر آورده است
لیکن مآل هر دو بیکدیگر قریب آورده که معتضد در ایام خلافت خویش بر سر ارباب خلاف و شقاق چند نوبت لشکر
کشید و مظفر و منصور گشت و در سنه اربع و ثمانین و مایتین معتضد خواست که خطبا را امر کند تا بر معاویة بن ابی سفیان بر روس
منابر لعنت کنند وزیر تخویف او نمود گفت عوام اضطراب نمایند معتضد بسخن وی التفات نکرد و فرمود تا صحیفه را
که مامون در معایب و مثالب معاویه نوشته بود حاضر کردند و میخواست که آن را بر خلق خواند آنگاه وزیر با یوسف بن یعقوب
قاضی گفت که خلیفه را از سر این اندیشه بگردان که میترسم که فتنه حادث شود و قاضی بعرض معتضد رسانید که اگر عوام
بر مضمون این صحیفه مطلع شوند و اندیشه امیرالمؤمنین را در باره معاویه بدانند در حرکت آیند معتضد گفت که هر که
حرکت کند من او را به شمشیر ساکن گردانم قاضی گفت با آل ابی طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب و مآثر
ایشان نیز هست و دایم خروج میکنند و مردم را به بیعت خویش میخوانند و چون خلایق اوصاف ایشان بشنوند باطاعت
آن جماعت راغب تر گردند و این قوم نیز دلیرتر شوند و از جهت مملکت خللها پیدا شود و معتضد چون این سخنان شنید
این نیت را از مکمن قوت بحیز فعل نرسانید ذکر ظهور ابو سعید جبائی قرمطی و فرستادن معتضد عمرو
بن عباس غنوی را بجنگ او [illegible] عقیده قرامطه و ملاحده بیکدیگر قریب است چون قرامطه نیز مجموع محرمات را حلال
میدارند با آنکه دعوی میکنند که ملایکه پیشوایان و دیوان مخالفان ایشانند و بمدعی آن جماعت نماز عبادت از فرمان بردن
امام معصوم است و زکوة عبارت از آنکه خمس بامام دهند و تعبیر از نگاه داشتن اسرار بصوم کنند و زنا آنست که راز
نگاه ندارند و علی هذا القیاس سایر ظواهر شرع را تاویل کنند و چون یکی از روسای ایشان در مبادی ظهور خطی مقرمط
می نوشت لفظ قرامطه بر آن طایفه اطلاق یافت و کیفیت ظهور ایشان در تواریخ مشروح مسطور است و این مختصر احتمال
گنجایش آن ندارد و بالجمله یکی از عظمای آن طبقه که او را ابو سعید جبائی میگفتند جمعی کثیر فراهم آورده دست بغارت
و تاراج اهل اسلام دراز کرد و از بحرین بیرون آمد لشکر بقطیف کشید و صورت تسلط و تغلب آن جماعت طاغیه را والی بصره
معروض معتضد گردانید و معتضد عباس بن عمرو را بدفع شر ابو سعید نامزد فرمود و چون تلاقی فریقین دست داد بعد از محاربه

و مقاتله عباس با سیصد کس در نتیجه تقدیر ایزدی شکسته گشت و ابو سعید همه اسیران بغیر عباس بکشت و عباس را بعد از چند گاه
رخصت انصراف ارزانی داشت عبد الواحد هاشمی روایت کند که از عباس عمرو شنیدم که گفت که چون ابو سعید جبائی
مرا اسیر کرد از حیات خویش امید بریده بنا خوشترین وجهی شبی بروز می آوردم و در اثنای آن نا امیدی رسول ابو سعید
آمد و بند من برگرفته و جامهای پاکیزه در من کرد، مرا پیش او برد ابو سعید گفت هرچند در کشتن تو اندیشه کردم زیادتی
فایده بران مترتب نیافتم و در خاطر منست که پیغامی چند بمعتضد دهم و هیچکس را از او ران لایقتر از تو نشناختم
اکنون اگر رسالت مرا بی تغییر و تبدیل به او رسانی ترا بگذارم بشرط آنکه درین باب ایمان مغلظه را بر زبان آری عباس
گفت که من سوگند خوردم که هرچه امیر گوید بهمان عبارت معروض معتضد گردانم ابو سعید گفت که با معتضد بگوی که چرا در نقض
اهل بیت حرمت خویش میکوشی و آب روی خلافت میریزی و دشمنان خود را در طمع می افکنی من مردی ام در بیابانی نشسته
نه کسب و کاری دارم و نه شتر و باری و نه شهر و بازاری از بیم جان بزندگانی ناخوش راضی شده ام و بسر نیزه مذلت از
خود باز داشته شهری از تو نگرفته ام و در سلطنت تو نقصی پیدا نکرده ام بخدا سوگند که اگر مجموع لشکر خود بجنگ من فرستی بر
من ظفر نیابند زیرا که من با اتباع خویش بشدت و محنت خو کرده ایم و سپاه تو از بساتین مشتمل بر دیباچین و کل بنا بر فرمان
تو قفار و صحاری و مسالک باصعوبت قطع نموده مانده و کوفته و از زندگانی خویش ملول گشته شاید که بمن رسند و بواسطه
آنکه پی عذر باز گشته باشند لحظه در برابر من توقف کنند آنگاه منزلت غنیمت شمرند و اگر ایشان از دست من جان
بنزند اگر لشکر اندک باشد حال اینست که تقریر کردم و اگر بسیار باشد در ابتدا از پیش ایشان بگریزم تا فرسنگی چند از
عقب من بیایند و من در بیابانها روز منزلی و هر شب بر حلقه قرار گیرم و بوقت انتهاز فرصت شبیخون بر سر
ایشان برم و انتقام کشم و بر تقدیری که بجهت تحفظ و تیقظ و احتیاط بر آنجماعت ظفر نیابم ایشان گرد من نتوانند گشت
غرض آنکه از همه این در روز بجز از بی ناموسی تو چیزی حاصل نخواهد شد اگر صرفه در فرستادن لشکر داری هرچند که خواهی
فرست و اگر صواب در عدم تعرض من دانی دست از من باز دار عباس گوید که چون ابو سعید سخن تمام کرد ده کس از
اصحاب خویش مصحوب من گردانید تا مرا بکوفه رسانیدند و من از آنجا ببغداد رفته بخدمت معتضد مبادرت نمودم معتضد
چون مرا دید از حیات من تعجب نموده پرسید که خبر چیست گفتم که در سر معروض گردانم و همان لحظه خلوت کرده من سخنان
ابو سعید را تقریر کردم و معتضد چنان خشمناک شد که گمان بردم که بنفس خویش علی الفور بحرب او خواهد شتافت و بعد از آن
معتضد نام ابو سعید نبرد و ذکر قرامطه نکرد مگر در زمانی که شنید که طایفه از ایشان در سواد کوفه ظاهر شده اند و خلق
را اغوا میکنند پس سرهنگی را بجنگ آنجماعت فرستاده آن سرهنگ بعد از محاربه یکی از معتبران ایشان را گرفته نزد معتضد

آورد

آورد و معتضد چون از اصول مذهب قرامطه سوال کرد آن شخص گفت که ترا ازین پرسش چه فایده تو از چیزی که استغفار
نمای که تعلق بتو داشته باشد خلیفه گفت آن کدامست قرمطی جواب داد که مصطفی صلی الله علیه و سلم چون بعالم بقا خرامید
عباس جد تو دعوی خلافت نکرد و مردم متابعت ابو بکر کردند و بعد از وی عمر خلیفه شد و در حین نزع مهم خلافت را
بشوری حواله کرد و میان شش کس که داشت عباس را نام نبرد اکنون اعتقاد ما آنست که اولاد عباس را در امر خلافت
هیچ حقی نیست معتضد فرمود تا دندانهای قرمطی را شکسته او را بیک دست بیاویختند و روز دیگر دست و پایش جدا کرده
گردنش زدند و مورخان در حین قتل از آن شخص کرامتی نقل کرده اند که هیچ عقل تصدیق آن نمیکند

ذکر وفات معتضد بالله و بعضی از سمات او

در ربیع الآخر سنه تسع و ثمانین و مائتین معتضد فوت شد زمان خلافتش بقول مسعودی
نه سال و نه ماه و دو روز بود و مدت حیاتش چهل و نه سال او مردی با شجاعت و شهامت بود اما بخلی مفرط و امساکی بی
نهایت داشت مقربان و مخصوصان پیوسته از وی در هراس بودند زیرا که بقلت رحم و شره بر سفک دما اتصاف
داشت و اگر سرداری یا غلامی از غلامان خاصه اندک گناهی کردی فرمودی که بنصف قامت او گوی فرو بردندی
و مجرم را سر نگون در آن گو افکنده در خاک میگرفتند تا جان میداد و بعضی از گناهکاران را بعذابهای گوناگون
میکشت که مجرد استماع آنها موجب وحشت سامع میشود و او را بنسوان میل تمام بود و بعمارت نیز شغفی داشت
گویند که در قصر موسوم به ثریا چهار صد هزار دینار خرج کرده بود و غالبا در دفتر اول سمت تحریر یافته که مراد از لفظ
دینار طلا است و مقصود از درهم نقره ایضا نقلست که معتضد جمیله را در عقد نکاح آورد و سوی از ظرایف عراق
و چین هزار هزار درم کابین بوی داد و در زمان حیات با شخصی از دانشمندان که قرضی بی نهایت داشت دختری از
اعیان را بکابین هزار خروار ابریشم قرمزی که بقیمت آن هزار هزار درم باشد کم یا بیش یک بند در حباله نکاح پسر
خویش در آورد و فرق میان معتضد و این دانشمند همین بیش نبود که معتضد صداق عروس را بتمام و کمال تسلیم نمود
و این دانشمند یک بار ابریشم نداد و نداشت راقم حروف گوید بر ارباب بصیرت محقق و محجوب نماند که صرف دراهم در عمارت
و خرج دنانیر جهت ازاله بکارت به بخل و امساک بی نهایت منافات ندارد و تمهید این معذرت بسبب آنست که اصحاب جهل
فی جیدها حبل من مسد که نسبت باین کمینه نقادی در خاطر دارند ممکن که اعتراض کنند که خلیفه که از سر این همه زر تواند
گذشت چگونه او را ممسک توان گفت در مروج الذهب مذکور است که در سنه ثلاث و ثمانین و مائتین شخصی بصور مختلفه
در قصر خلافت بر معتضد ظاهر میشد چنانچه گاهی بلباس سفید ملتبس بلباس رهبانان خود را بوی مینمود و گاهی بصورت
جوانی خوبروی بروی جلوه میکرد و نوبتی بر هیات تجار خود را منظور نظر او میگردانید و هنگامی با تیغی کشیده بدید می آمد

و بعضی از خدم وی را امیر زود را وقاتی که ابواب قصر مسدود می بود معتضد او را بر بام کوشک و اندرون خانه و صحن سرای
دار الخلافت میدید و این قضیه عجیبه در میان خاص و عام اشتهار یافته بعضی گفتند که این شخص شیطانیست تا در قصد ایذا
معتضد دارد و برخی بزبان آوردند که جنی است مؤمن که خود را باین صورت مینماید تا معتضد از افعال ذمیمه خویش
منزجر و مرتدع گردد و زمره اظهار کردند که یکی از خدم وی را با بعضی از جواری وی تعلق پیدا کرده آن خادم دست در حبل حیلها
و نیرنجات و طلسمات ایشان زده باین صفت در می آید و معتضد ازین قصه پر غصه مضطرب شده رجوع باهل عزایم نمود و طایفه
از خدمتکاران خود را بشمشیر گذرانید و بعضی از ایشان در دجله انداخت صاحب مروج الذهب گوید وقد اتینا علی الخبر
فی ذلک والسبیل الموجب له والحیلة فیه وما قاله الناس فی ذلک وما حکی عن افلاطون فی هذا المعنی ذکر خلافت المکتفی
بالله علی بن احمد المعتضد در زمانی که معتضد وفات یافت مکتفی برقه بود قاسم بن عبید الله وزیر مکتوبی باو
فرستاد مشتمل بر تعزیت پدرش و تهنیت خلافت او و مکتفی چون خبر وفات پدر شنید از رقه ببغداد آمده مردم بتجدید
بیعت او پرداختند و فرمان داد تا مطامیر معتضد را که جهت تعذیب خلق مهیا ساخته بود منهدم گردانیدند و بروایتی
دران موضع مسجد جامع بنیاد نهاد و دست بعطا و بخشش بر آورده محبت او در دلها قرار گرفت و در ایام خلافت
مکتفی قرامطه بر بعضی از دیار عرب استیلا یافته یحیی بن ذکرویه در آن زمان مقتدای ایشان بود و میان او و سپاه خلیفه
محاربات واقع شد یحیی در بعضی از آن معارک بقتل آمد و قرامطه بعد از کشته شدن یحیی با برادرش حسین بیعت کردند
و حسین دعوی کرد که من از اولاد محمد بن عبد الله بن اسمعیل بن جعفر صادقم و خالی بزرگ بر روی داشت و میگفت که این
آیه سلطنت منست و ابن عم خویش عیسی را مدثر خواندی و گفتی که مدثر که در قرآن وارد است عبارت از عیسی است
و یکی از غلامان خود را مطوق نام نهاد و قتل اسیران مسلمان را تفویض بوی کرد و اکثر ولایت شام را مسخر ساخت و او را
بر منابر امیر المؤمنین میگفتند و مقصود از صاحب الشامه که در تواریخ وارد است اوست و صاحب الشامه یکی از اقربای خود را
که او را صاحب الخال میگفتند ببعلبک فرستاد و او بعلبک را گرفته دران دیار قتل عام کرد و از آنجا بیکی از ثغور شام توجه
نمود و میان هر دو فریق مهم بمصالحه انجامید اهل قلعه را امان داد و چون دروازه را گشودند صاحب الخال فی الحال ابن
هاشم را از میان ارباب حصار جدا کرده گردن زد و بعد از ان دیگران را کشته دیار نماند و در طبریه نیز قتل عام کرد چنانچه
زنان و کودکان شیرخواره را بقتل رسانید و پس از استیلا بر طبریه نیز قتل عام کرده و سر قریه که مسخر میساخت مردان را کشته
زنان و کودکان را به اسیری می برد و طرق و مسالک شام مسدود شده نفیر عام بر آمد و این اخبار موحش بمکتفی رسیده
پر توالتفات بر دفع شر قرامطه انداخت و پیش از جمعیت لشکر بار دیگر خبری نا ملایم بسمع مکتفی رسانیدند که بعد از تسخیر طبریه

چند نوبت

چند نوبت میان امرا و سرداران شام و صاحب الشامه جنگها واقع شد و بعضی از خدم خاص و قایدان سپاه در معرض
فنا آمدند و مکتفی با چند هزار کس بنفس نفیس خویش روی بشام نهاده برقه رسیدند و انجا متوقف شده محمد بن سلیمان
را با لشکری گران در مقدمه فرستاد و محمد سپاه صاحب الشامه را شکسته روی بگریز آوردند و عاقبت الامر با سیصد
و شصت کس که مدثر و مطوق و صاحب الخال از ان جمله بودند گرفتار گشت و چون این فتح روی نمود مکتفی بدار السلام
مراجعت کرده اسیران را نیز ببغداد بردند و همه را دست و پای بریده گردن زدند و بعد از گرفتار شدن صاحب الشامه
ذکرویه قرمطی در ولایت عرب فتنه و فساد بسیار انگیخته قوافل حجاز را کشت و اسیر کرد و مکتفی لشکرها بجنگ ذکرویه فرستاد
و او را نیز از میان برداشتند تفصیل بقایای قضایای قرامطه و رفتن ایشان در زمان خلافه بمکه و بردن آن جماعة حجر الاسود را
در تواریخ مشهور مسطور است هر کرا میل باشد که بر آنها اطلاع یابد برجوع بآن کتب نماید مکتفی در ذی قعده سنه خمس و تسعین
و مائتین وفات یافت زمان خلافت او بقول مسعودی شش سال و شش ماه و شانزده روز بود و مدت حیاتش سی و سه سال
و شش ماه ذکر خلافت المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن احمد معتضد بالله چون مکتفی وفات یافت در
سیزدهم ذی قعده سنه خمس و تسعین و مائتین ببیعت عباس بن حسن که از وزرای عالیمقدار بود امر خلافت بر مقتدر قرار گرفت
و در مبادی سلطنت او حسین بن حمدان حسن عباس را کشته و با محمد بن داود الجراح و بعضی امرا اتفاق نموده عبد الله بن
معتز را بخلافت برگرفتند و بمقتدر پیغام دادند که از سرای سلطنت بمنزل دیگر نقل کند و مقتدر قبول نمود مونس
خادم و جمعی از خواص مقتدر را از خلع او سر باز زدند و بعدم مخالفت پیش آمده میان هر دو فریق مقاتله و مقابله روی نمود
و آخر الامر مونس خادم غالب گشته عبد الله بن معتز که او را المرتضی بالله لقب داده بودند منهزم شده در خانه ابن الجصاص
متواری گشت و امرای او نیز مختفی شدند و فتنه و قتل و نهب در بغداد بدید آمد و خواص مقتدر اکثر امرای ابن المعتز را اسیر
گرفته بدار الخلافت بردند و مکان عبد الله در سرای مقتدر ظهور یافت و او را در زیلوی پیچیده با اهل و عیالش فرستادند
و چون مقتدر بر سریر خلافت متمکن گشت زمام اختیار ملک و مال را در کف کفایت ابن الفرات نهاده خود بلهو و طرب
و معاشرت با زنان مشغول شد و ابن الفرات وزیری نیک نفس بود و گویند سلیمان بن حسن بن مخلد بنا بر سابقه
معرفت و محبتی که پدر او بوالد ابن الفرات داشت با ابن الفرات خصومتی میورزید و در ان اوان خطوط سلیمان
که بمحمد بن داود جراح در باب خلع مقتدر و بیعت ابن معتز نوشته بود بدست ابن الفرات افتاد و ابن الفرات این مکاتبات
را از مقتدر پنهان داشته پیوسته در مجلس خلیفه سلیمان را میستود و بحسن اهتمام او سلیمان منصبی گرامند یافت
و با این همه احسان و امتنان سلیمان برقعه ضیاع و عقار ابن الفرات و اموال خویشان و متعلقان او را بتفصیل

نوشته و معایب وی نیز قلمی نمود، خواست که بعرض خلیفه رساند تا مقتدر ابن الفرات را از وزارت عزل کرد، آن منصب را
به ابوالحسن احمد بن محمد بن عبدالحمید داد و سلیمان این رقعه را در آستین نهاد و بمجلس ابن الفرات حاضر شد و در وقت
نماز گزاردن رقعه از آستین سلیمان افتاد یکی از کتاب در پهلوی او بود آنرا برگرفته و مطالعه کرد، فی الحال بوزیر
داد و ابن الفرات سلیمان را مصادره کرده بواسط فرستاد و دران واقعه زحمت بسیار بسلیمان رسید و بعد از ان ابن الفرات
بر سلیمان ترحم کرده رقعه بدو نوشت مضمون آنکه من در قضیه تو تامل نمودم سعایت و الی تهمت بر تو مبارک نیامد اکنون
از سر جریمه تو درگذشتم چه رعایت حقوق یاران قدیم نزد ارباب مروت از لوازم است باید که بی دغدغه متوجه شوی
تا بتدارک ما فات قیام نموده آید و سلیمان چون بخدمت ابن الفرات رسید وزیر ده هزار درم بدو بخشید و عمل سابق
را نیز بوی داد و در زمان خلافت مقتدر ابو محمد عبدالله بن محمد بن عبدالله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق
الملقب بمهدی در مغرب زمین خروج کرده خاندانهای قدیم برانداخت و از فرزندان او المعز لدین الله بر ممالک
مصر نیز استیلا یافت و مدتی مدید دولت در دودمان علویه اسمعیلیه باقی ماند ذکر قتل ابن منصور
حلاج در زمانی که مقتدر ابن الفرات را عزل کرده منصب وزارت بحامد بن عباس داد حسین بن
منصور کشته شد تفصیل این اجمال آنکه حسین بعد از آنکه با سهل بن عبدالله تستری و ابوالقاسم جنید بغدادی و ابو
الحسین نوری صحبت داشته بود و اظهار ارادت نموده دعویهای بلند کرد و با حامد بن عباس در ایام اختیار او گفتند
که مردی پیدا شده است که دعوی کرامات میکند و در صیف میوه های شتا و در شتا میوه های صیف ظاهر میسازد و میگوید
که مرده زنده میکنم و جنیان مسخر من اند و جمعی از ملازمان دار الخلافه فریفته است و بعضی از نویسندگان نزد وزیر
سعایت نمودند و گفتند که یکی از بنی هاشم میگوید که حلاج خدایست و من پیغمبر اویم و حامد جمعی از مریدان او را گرفته
ایشان بعد از تخویف و تهدید اعتراف نمودند که ما داعیان حسینیم و نزد ما بصحت رسیده که حسین خدایست و مرده زنده
میکند و چون از حسین منصور این حالات استفسار نمودند منکر شده گفت اعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم من مردی ام
که پیوسته روزه میدارم و نماز میگزارم و بغیر اعمال خیر چیزی نمیدانم حامد در باب قتل او از علما و فقها فتوی خواست
ایشان گفتند تا جریمه که موجب کشتن باشد از وی ثابت نشود ما فتوی ندهیم و مقتدر این خبرها را شنید. با علی
بن عیسی را که یکی از معارف بود فرمود تا با او مناظره کند و علی بن موسی حلاج را از خانه نصر حاجب که در آنجا محفوظ
و مضبوط بود بمجلس خود طلبید. با او خطابی درشت کرد حلاج گفت برین سخن کلمه دیگر میفزای و الا زمین را
گویم تا ترا فرو برد علی عیسی ازین سخن بترسید و از مناظره او استعفا نمود و حسین را بحامد سپردند و در خلال این احوال

زنی

زنی که مدتی مصاحب و صاحب سر حلاج و خوش لهجه و نیکو عبارت بود بمجلس حامد بن عباس آوردند و حامد از ان عورت
استفسار حال حلاج نمود ضعیفه گفت حسین بن منصور در شان من اصناف الطاف ارزانی داشته و وعده فرموده
که ترا به پسر خویش سلیمان که اعز و ارشد اولاد من است خواهم داد و ممکن که میان تو و سلیمان چنانچه رسم زنانست
بجنگی و نزاعی واقع شود و اگر از وی مکروهی بتو رسد یک روز نیت صوم کن و در آخر روز بالای بام رفته بر خاکستر نشین
و بنمک روزه بگشای و آنچه ترا از سلیمان موافق مزاج نیامده باشد بخاطر گذرانی که من دانا و بینا ام دیگر آنکه روزی
دختر حلاج با من گفت که پدرم را سجده کن من گفتم که سجود مخصوص بحضرت معبود است حلاج این سخن شنیده گفت که
چنین است اما در زمین خدا اینست و در آسمان خدا ایست و دیگر آنکه حلاج روزی مرا طلب داشت و در ان خانه
که نشسته بود فرشی بغیر از بوریا نبود و حلاج با من گفت که از زیر این بوریا هر چه خواهی زر برگیر و اشارت بزاویه
خانه کرد و من بدان موضع رفتم و بوریا برگرفتم زر مسکوک بسیار دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم و هیبت و هراس
بر من مستولی گشت و این عورت امثال این کلمات گفته لیکن بمجرد گفتن او حکم بر کشتن حلاج نکردند سبب قتل
وی آن شد که سطری چند یافتند بخط حلاج مضمونش آنکه هرگاه آرزوی حج پیدا شود و زاد و راحله نداشته
باشند اگر میسر گردد در سرای خویش مربعی سازد و آنرا از نجاسات نگاه دارد و در آنجا هیچکس نگذارد و چون
ایام حج رسد آن خانه را طواف کند و مناسک زیارت بیت الله چنانچه معهود است بجای آورده بعد از ان سی یتیم را
به آن خانه درآورده و نیکوترین طعامی که او را دست دهد پیش ایشان نهد و بنفس خویش خدمت یتیمان کرده دست آن
جماعت بشوید و هر یک از ان ایتام را پیرهنی در برکرده هفت درم یا سه درم بخشد و این عمل قایم مقام حج باشد
و چون این سطور بدست حامد افتاد فرمود تا علما و قضات را حاضر ساختند و کلمات مذکوره را بر ایشان خواندند
ابو عمرو قاضی از حلاج پرسید که این سخنان پریشان را از کجا نوشته حلاج جواب داد که از کتاب اخلاص که مصنف
حسن بصری است و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که این گفت ابو عمرو گفت ای کشتنی این کتاب که تو نام بردی
ما این کتاب را دیده ایم و آنچه نوشته در آنجا نیست چون ابو عمرو این سخن گفت حامد وزیر با ابو عمرو خطاب کرده
گفت چون تو او را کشتنی گفتی فتوی نویس که خون او مباح است و ابو عمرو نیز هر چند درین باب تعلل نمود حامد از سر
خویش درنگذشت و چون قاضی نتوانست که مخالفت حامد کند باباحت خون حسین فتوی نوشت و سایر علما متابعت
قاضی کردند و آنچه در بعضی نسخ مسطور است که شیخ جنید قدس سره فتوی داد که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع است
زیرا که خدمت خواجه محمد پارسا طیب الله مرقده و سایر علمای اخیار رحمهم الله در مصنفات خویش آورده اند که پیش

از قتل حسین بن منصور بنوزده سال شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی برحمت ایزدی پیوسته بود و چون فتوی بتکمیل یافته
صورت واقعه معروض مقتدر خلیفه گشت فرمان داد که بر مقتضی شریعت غرا حلاج را بکشند و حامد با نخته گفت که فردا
حلاج را ببرد، هزار تازیانه بزن اگر بزخم تازیانه نمرد دست و پای او را ببرید، سرش از تن جدا کرده بر سر جسر بیاویزد و
کالبد وی را سوخته در دجله ریزد باید که گوش بسخن او نکنی و در تازیانه زدن تخفیف ننمایی اگرچند گوید که من بجای آب
در دجله و فرات زر و سیم مذاب روان کنم و نخته روز دیگر بموجب فرموده عمل نمود و خلقی بسیار بر سر جسر گرد آمدند و چون
ششصد تازیانه بر حلاج زد با نخته گفت که من نصیحتی دارم که آنرا با امیرالمومنین رسانی تا فتح قسطنطنیه برای او
کند و نخته از حدیث وی اعراض نمود و حلاج خاموش گشت تا هزار تازیانه باتمام رسید که در آن میان آهی نکرد آنگاه
جلاد مهم حلاج را ساخته و جثه اش سوخته خاکسترش در دجله ریخت و بحسب اتفاق بعد از قتل حسین بن منصور آب
دجله زیاده شد مریدان حلاج گفتند که سبب زیادتی آب ریختن خاکستر اوست در دجله بر ارباب صدق و صفا
پوشیده نماند که مشایخ کبار در باب رد و قبول حلاج سخنان گفته اند و جمعی از مشاهیر این طایفه عالیمقدار بعلو مرتبه او
قایل شده کلمات وی را که بحسب ظاهر موافق شرع شریف نبود تاویل کرده اند و تفصیل آنها مناسب سیاق تاریخ نیست
ذکر خلع مقتدر و بیعت قاهر و غلبه مخلوع بار دیگر بامداد ملک قادر در سنه سبع عشر و ثلثمایه مونس خادم
و ابوالهیجاء بن حمدان و غیرهم از امرا در مقام تمرد و عصیان آمده مقتدر را تکلیفات نمودند و او در استرضاء خاطر
امرا کوشیده حقوق بیعت و شمول نعمت خود را بیاد ایشان داد و گفت که بغی و طغیان عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم
دارد و چون این خبر با ارباب عصیان رسید متوجه دارالخلافت شدند و مظفر بن یاقوت که منصب حجابت داشت
با طایفه از خواص خدم گریخته در زوایای مختفی گشت و مونس با سایر امرا بسرای خلافت درآمد و مقتدر و
متعلقان او را از خواهر و مادر و عیال بمنزل خود فرستاد و امرا عاصی بعد از تقدیم مشورت محمد بن معتضد برادر
مقتدر را حاضر ساخته با او بیعت کردند و ویرا القاهر بالله لقب دادند و قاضی ابوعمر و را پیش مقتدر فرستادند
تا خود را از خلافت خلع کند آنگاه عاصیان از عقب قاضی نزد مقتدر رفته و مونس با مقتدر از هرگونه حکایات
گفته عاقبت مقتدر خود را از امر خلافت معاف داشت و مقارن این حال نازوک مختص که یکی از سرداران معتبر بود حجابت
و بعضی از مهمات دارالخلافت را گفت که خیام خود از سرای خلافت برکنند بغلمان موضع روند و آن جماعت را این
سخن دشوار آمد بعد از دو روز ایشان مسلح بسرای خلیفه نو آمده رسوم طلبیدند و نازوک چون نخواست که مبادا در حال
میان آن طبقه وحشت ظاهر شود نوکران خود را گفت که متعرض ایشان نشوید و آن طایفه بصحن سرای قاهر رسیده

بنیاد

بنیاد شور و شغب کردند قاهر با نازوک گفت که این جماعت را از دارالخلافت بیرون برد در استمالت و خوشدلی
خاطر ایشان سعی نمای و نازوک پیش رفته چون دید که خصمان با سلاح و مکمل آمده اند خواست که بگریزد اما فرصت
نیافت و کشته شد هواخواهان مقتدر ابن جهان را نیز کشتند و عوام با ایشان موافقت نمودند و بسرای خلافت مونس
رفته مقتدر را از انجا بر دوش بیرون آوردند و بدارالخلافت رسانیدند بتجدید با وی بیعت کردند و مقتدر جهت قاهر
امان نامه نوشته در ظل حمایت خویش او را جای داد گویند که مونس خادم بخلع مقتدر راضی نبود ولیکن بحسب ضرورة
با مخالفان او در ساخت تا فوجی از ملازمان آستان خلافت را تحریک نموده همه مخالفان را براندافت و مقتدر بعد از
استیلا برادر خود را قاهر محبوس گردانید با آنچه محتاج الیه او بود مهیا ساخت ذکر کشته شدن مقتدر و بعضی
از اوصاف او راویان اخبار گفته اند که بعد از آنکه مقتدر بر بدایشان استیلا یافت ثمره اعزاز و تربیت
مونس خادم بجای آورد مرتبه او را بلند گردانید و مدتها میان ایشان طریقه وفاق و وداد مسلوک بود تا در سنه
عشرین و ثلثمایه بمونس رسانیدند که مقتدر باستصواب حسین بن قاسم وزیر اندیشه گرفتن تو دارد و مونس بدگمان
شد و درین اثنا امری دیگر وقوع یافت که تایید این معنی میکرد و استیحاش مونس روی در تزاید نهاده بی رخصت مقتدر
بجانب موصل روان گشت و طایفه از متجنده و خواص او درین سفر با وی موافقت نمودند و از راه مونس
یکی از مخصوصان خود را برسالت پیش مقتدر فرستاد و چون او ببغداد رسید وزیر پرسید که مضمون رسالت
چیست فرستاده گفت که جز با خلیفه نگوییم و با آنکه پروانچه مقتدر به او رسید که با وزیر بگوی هم نگفت و حسین بن
قاسم فرستاده را دشنام داده بحبس و مصادره رسول امر فرمود و گفت تا سرای ویرا غارت کردند و مونس در
رفتن تانی نمود و منتظر آن میبود که مقتدر در استمالت نامه روان کرده در مقام عنایت آمده او را باز گرداند
و چون بخلاف آنچه چشم میداشت ظاهر شد تا موصل هیچ جا توقف ننمود و در خلال این احوال حسین وزیر با
حمدان که در ولایت موصل فرمانروا بودند رقعه نوشت که با مونس حرب کرده او را بگیرند و اگر گرفتن او میسر
نشود باری نگذارند که در آن دیار آرام گیرد و پسران حمدان بر حسب فرموده اتفاق نمودند الا داود که گفت جنگ کردن
با مونس مصلحت نیست چه مونس در ذمه داود بن حمدان حقوق فراوان داشت و عاقبت برادران او را
فریفته با خود یار ساختند و قبل از محاربه داود میگفت که از ایام طفولیت تا غایت اصطناع و احسان مونس
درباره من متعاقب و متواتر بود و از آن می اندیشم که در روز جنگ تیری بر مقتل من آید شامت کفران نعمت
بمن رسد و چون تلاقی فریقین دست داد از شصت قضا خدنگی جانستان بر آن مسلمان رسیده فالش را

آمد و بنو حمدان با وجود آنکه سی هزار کس بر داشتند از معرکه مونس خادم که هشتصد نفر با وی بیش نبودند منهزم شدند و بعضی از اولاد و احفاد بنی حمدان کشته شد و مونس مدت هفت ماه در موصل مقام کرده بعد از آن با لشکری آراسته متوجه بغداد شد و مقتدر جهت مبالغه و الحاح امرا و خواص بر عزم حرب او از شهر بیرون رفته صف بیاراست و لشکر خلیفه روی گردان شدند در اثنای آن جمعی از مغاربه بر مقتدر ظفر یافته قصد کشتن وی کردند و هر چند گفت که من خلیفه ام فایده بر آن ترتب نیافت و سر او را از بدن جدا کرده پیش مونس بردند و مونس نگریسته قاتلان را سرزنش و توبیخ نمود که چرا شما بی رخصت من بر قتل او مبادرت نمودید مدت خلافت مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز بوده و زمان حیاتش سی و هشت سال و پنج ماه و او مردی کریم النفس بود و صدقات بسیار دادی و هر روزه داشتی و برفق و مدارا و خلق نیکو با خلق زندگانی کردی و در ایام دولت او وزرا و جواری و نسا امور ملکی میساختند و یکی از کنیزان مادرش در دیوان مظالم می نشست و فقها و علما با وی همراه بودند و مقتدر در اوقات اقتدار دوازده نوبت بنصب و عزل وزیران فرمان داد و هیچکس از خلفای سابق بسن او بر سریر حکومت ننشست و هر چه آبا و اجداد او ذخیره کرده بودند وی بذل کرد و نقش خاتمش بروایتی این کلمه بود که الحمد لله الذی لیس کمثله شیء و هو خالق کل شیء و عباس بن حسن و ابن فرات و ابن خاقان و حامد بن عباس و علی بن عیسی و محمد بن علی بن مقله و غیرهم بنوبت وزارت او بجای می آوردند و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که برخی از مورخان قضایای ایام خلافت مقتدر را در هزار ورق نوشته اند

ذکر خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد

چون مقتدر کشته شد مونس خادم بر فوت او تاسف خورده خواست که با پسرش ابو العباس بیعت کند و ابو یعقوب اسحق بن اسمعیل که یکی از عظمای دولت بود گفت خدای عز و جل اکنون که ما را از خلیفه که مادر و خاله و جواری او در امور مملکت دخل تمام داشتند خلاصی داد با پسر او که همان نوع معاش کند بیعت نکنیم بخدا سوگند که ما رضا نمیدهیم الا بحکومت مردی عاقل کامل که بخود تدبیری اندیشد و ما را نیز در فراغ او تصرفی باشد و بعد از تقدیم مشورت با برادر مقتدر بیعت کردند و مونس در آن امر کاره بود اما خلاف اجماع نتوانست کرد و مونس تمام را سوگند داد که در شأن او و بلیق حاجب و پسرش علی بن بلیق بدی نیندیشد و به ایشان هیچ تعرضی نرساند و درین باب عهدنامه از وی ستانده آن را باسامی اعیان و اشراف مشرف ساخت و چون خلافت بر قاهر قرار گرفت ابن مقله را از فارس طلبیده وزارت داد و منصب حجابت که ترکان صاحب آن را ایشیک آقاسی میگویند بعلی بن بلیق ارزانی داشت و از بیم سطوت قاهر اولاد مقتدر مختفی گشتند و قاهر مادر مقتدر را که بعلت استسقا مبتلا بود بمصادره بسپرد و مطالبت کرده او را سرنگون آویخته آنچه داشت کشیدند

و تکلیف

و تکلیف کرد تا اسباب و ضیاعی را که وقف فقرای مکه و مدینه کرده بود بفروشد و مادر مقتدر در مقام فروختن آمده هیچکس نخرید تا لشکریان بعوض مرسومات خویش برگرفتند بعد از آن قاهر اولاد مقتدر را پیدا کرده بر ایشان تحمیلات نمود و این حرکات بروی مبارک نیامد مصدق این مقال آنکه بعد از روزی چند میان قاهر و بعضی امرا صاحب اختیار مثل مونس و غیره نقاری پیدا شد و در حق یکدیگر بدگمان شدند و قاهر انتهاز فرصت نموده مونس و بلیق و پسرش علی را از میان برداشت و ابن مقله که در مخالفت قاهر با ایشان اتفاق داشت روی نهان کرد و در ایام اختفا گاهی بصورت کوران و گاهی در زی زنان بخانه جمعی از امرا که با ایشان محبت میورزید تردد مینمود و قبایح افعال قاهر را که از غدر و مکر و عدم مبالات بایمان مغلظه و غیر ذلک برشمرد و درین اثنا مبلغ دویست دینار به منجمی داد تا با سیما که در آن زمان مقدم اتراک بود گفت که از اوضاع فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم میشود که امسال نکبتی شامل حال قاهر شده بقتل خواهد رسید و حسن بن هارون و ابن مقله معبر سیما نیز فریفتند تا از قبل قاهر سخنان خشونت آمیز وحشت انگیز با او گفتند القصه اسباب بلیه و محنت قاهر دست بهم داد و ترکان اتفاق نموده او را میل کشیدند و بعد ازین حادثه سالها زنده بود و پنجاه و دو سال عمر داشت و یکسال و شش ماه و شش روز و هشت روز خلافت کرد و او ظالمی سفاک و قاهری بی باک بود و محمد بن علی المصری که یکی از مقربان قاهر بود گوید که قاهر روزی با من خلوتی کرد و حربه در دست گرفت و گفت هر چه پرسم از تو راست بگوی و الا ترا سیاست کنم و من دل از جان برگرفتم و گفتم آنچه دانم بر قانون صدق و صواب جواب گویم و باز درین باب مبالغه فرمود و گفت که اخلاق و اوصاف خلفای عباسی را به ترتیب بی زیاده و نقصان بیان کن گفتم بشرطی که از بأس و سخط امیر المؤمنین در امان باشم فرمود که اگر راست گویی ایمنی یابی گفتم که ابو العباس دلیر تر بود و بر سفک دما بمرتبه که اگر روزی بکشتن هزار کس فرمان دادی از آن باک نداشتی و امرا او بر ممالکی که مستولی بودند همین شیوه مرعی میداشتند و باین صفت مذموم موصوف بود گفت منصور چه حال داشت گفتم بجود و سماحت و ارکان دولت و اعیان مملکت نیز درین او متابعت وی مینمودند اول کسی که وحشت افکند و فرقت پیدا کرد میان اولاد عباس و آل ابی طالب او بود و بیشتر از وی میان ایشان و اصحاب یکسو بوی نمی گنجید و اول خلیفه که منجمان را بخود نزدیک گردانیده بنجوم عمل کرد او بود و از آن جمله نوبخت مجوسی منجم بسعی وی ایمان آورده ملازم دار الخلافت شد و در زمان منصور کتب بسیار از زبان سریانی و فارسی و غیر ذلک مثل کلیله و دمنه و کتاب مجسطی و سوی آنها بر مقتضی فرمان او بلغت عربی نقل کردند و در ایام دولت او محمد بن اسحق کتب سیر و مغازی تصنیف نمود و قبل از آن این رسم نبود و او نخستین خلیفه ایست که بخدم و سوای خویش اعمال جلیله

منوض گردانید و مراتب روسا عرب و مناصب ایشان بدین جهت روی در نقصان آورد قاهر گفت که از مهدی مرا خبری گوی گفتم
که او کرمی بنهایت داشت و سایر مردم در ایام خلافت او به آن سنت سنیه عمل مینمودند و هر گاه که سوار شدی بدرهای
درم و دنانیر همراه او می بردند و هر کس که در راه چیزی میطلبید بعطای وی اختصاص می یافت و در زمان خلافت او زنادقه
ظهور یافتند و وی در قلع و قمع آن جماعت خود را بتقصیر و تهاون معاف معذور نداشت و او اول خلیفه ایست که اهل بحث و
متکلمین را فرمود تا کتب کلامی تصنیف کردند و بر معاندین و ملحدین باقامت حجج و براهین غالب آمدند قاهر گفت از صفات
هادی شمه بگوی گفتم که هادی پادشاهی متجبر و متکبر بود و او فرمود تا پیادگان با شمشیرهای برهنه و عمودهای شهره و کمانهای
موتره پیش پیش او میرفتند انگاه پرسید که سلوک رشید چون بود گفتم که وی برحج و غزا مواظبت مینمود و در راه مکه
آبادانی و برکه و قصور احداث کرد و بر و احسان او بخاص و عام رسید و مدن و امصار بنا نهاد و رعایا در افعال جمیله اقتدا
برشید کردند و ام جعفر زبیده که حرم محترم او بود بر انواع اعمال خیر اقدام نموده در راه حرم برکها و حوضهای سر پوشیده
ساخت و در راه شام رباطها و منزلها بنا نهاد و رشید اول خلیفه ایست که در میدان گوی بازی کرد و شطرنج باخت
و بجهت شطرنجبازان علوفه و رسوم مقرر فرمود و ایام خلافت او را بواسطه نضارت و کثرت خیر و رفاهیت و ارزانی نعمت
ایام عروس میگفتند قاهر گفت در افعال ام جعفر بسطی نکردی گفتم در آن باب شیوه ایجاز و اختصار مسلوک داشتم محمد بن
علی گفت چون این عذر بر زبان من جریان یافت قاهر حربه را گرفته در حرکت آورد و من صورت موت را در دو طرف
آن عیان دیدم و با خود گفتم که این شخص ملک الموتست که مامور بقبض روح من شده بعد از ان قصد من کرد گفت که مگر از
حیات خویش ملول گشته گفتم چگونه یا امیر المؤمنین فرمود که در آثار زبیده ام جعفر تبیین و تفصیلی نکردی گفتم که حسنات و مبرات
زبیده را نهایت نیست و او آنکسیست که در احداث انهار و آباد و منازل و بقاع خیر و غیر ذلک در طریق مکه مبارکه هزار هزار
و هفتصد هزار دینار صرف نموده و اول کسی است که بترصیع اوانی ذهب و فضه امر فرموده و در یک جامه پنجاه هزار دینار خرج
کرده محمد بن علی گوید که بعد از آنکه تفاصیل خیرات زبیده کردم گفتم که چون نوبت خلافت به پسرش امین رسید زبیده دید که او را
میل بغلامان امرد بسیار است فرمود تا کنیزکان خوب صورت طره و صدغ ترتیب داده عمامها بر سر و مناطق بر میان بستند
و اثواب قیمتی مردانه پوشیدند و بعضی از ایشان تاجهای مکلل بزر و جوهر بر سر خود نهاده در نظر امین جلوه گر آمدند و
این جماعت مقبول طبع او افتاده ایشان را موسوم بغلامیات گردانید و چون قاهر این سخن شنید اظهار فرح و سرور
کرد باعلی صوت خود گفت که ای غلام قدحی شراب بیار تا بیاد غلامیات درکشم و فی الحال جواری حسان الوجوه که
مذکور شد حاضر گشتند و جامی شراب مانند یاقوت مذاب یکی از آنها پیش آورد و قاهر آنرا آشامید و با من گفت که بر سر

حدیث

حدیث خود در گفتم یا امیر المؤمنین چون مامون بر مسند خلافه تکیه کرد بعلم نجوم اشتغال نمود و منجمان را بعواطف پادشاهانه
اختصاص داد از حضیض خمول باوج قبول رسانید و در تمشیت امور ملک و ملت تقلید اردشیر بابکان و سایر ملوک
ساسانیان کرد چون از تنظیم مصالح مملکت فارغ گشتی بمطالعه کتب قدیم پرداختی و بعد از وصول بعراق عرب و توطن
در بغداد اکثر اوقات مجالست او با فقها و علما و متکلمین و ارباب بحث و جدل اتفاق افتادی و این طبقه را مرفه و مکرم
داشتی و کان اکثر الناس عفواً و اکثرهم احتمالاً و احسنهم مقدرة و اجودهم بالمال و ابذلهم للعطاء و اتبعه وزراؤه
و اصحابه فی فعله و سلوک سبیله و ذهبوا مذهبه و معتصم در ایام دولت خویش در بیشتر کارها متتبع برادر کردی و در آلات
مجلس و لبس قلانس شبیه بملوک بودی و دست عطا و بخشش گشاده داشتی و در زمان او فتنها ساکن و طرق از دزد و
حرامی مطمئن بود محمد بن علی گوید که چون سخن بذکر متوکل رسید بعضی حالات او را معروض داشتم گفت کلام ترا شنیدم
گویا که خلفاء سلف را مشاهده میکنم و معاینه می بینم انگاه مرا صله گرامند داد و گفت اگر خواهی بمنزل خویش رو چون
برخاسته روان شدم دیدم که قاهر حربه بدست گرفته از عقب من می آید و بخدا سوگند که گمان بردم که مرا به آن حربه از
پای در خواهد آورد و چون قدمی چند نهاد متوجه سرا گشت بحیات خود امیدوار شده سالم از دار الخلافت بیرون
آمدم و مراسم شکر الهی بجای آوردم و در همان چند روز دولت او بپایان رسید نقلست که قاهر بعد از خلع و میل کشیدن
مانند سایر کوران در مسجد جامع بغداد گدایی کردی و صدقه خواستی یکی از مشایخ وی را دید که از مردم چیزی میطلبید
فرمود که این شخص در ایام جوانی در تضییع قوانین الهی کوشیده است لاجرم خدای تعالی او را در اوقات پیری ضایع
گذاشته است **ذکر خلافت راضی بالله ابو العباس محمد بن جعفر المقتدر** در آن زمان که قاهر را خلع
کردند راضی در زندان بود جمعی از اعیان بانجا رفته بخلافه بروی سلام گفتند و چون بر سریر حکومت نشست ابن
مقله از کنج اختفا بیرون آورده وزیر ساخت و ابن مقله با دشمنان خویش که در شان او بدیها اندیشیده بودند
نیکویی و احسان کرد و پیوسته میگفت که من در آن اوقات که متواری بودم با خدای عز و علا عهد کرده ام که ایذا
بکسی نرسانم و چون اندک فرصتی از وزارتش بگذشت بخلاف رای خلیفه خطی به یکی از امرا نوشته او را به بغداد
طلب داشت و اعدا این صورت را بعرض راضی رسانیدند و راضی از این معنی استفسار نمود ابن مقله منکر شد
و بعد از آنکه خط ظاهر گشت راضی فرمود تا دستش ببریدند **شعر** هر کجا خط مشکلی بینی ۔ چند کنی
تا برون خط باشی ۔ گویند که در حبس قطع ید هر چند ابن مقله فریاد زد که دستی را مبرید که چندین مصحف
نوشته است دست از وی باز نداشتند و از غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله سه نوبت وزیر شد و بخط دست

سه خلیفه قیام نمود و سه بار سفر کرد و بعد از فوت سه بارش دفن فرمودند و سه کس از علما زمان او در آفاق اشتهار یافتند
در ایام خلافت راضی شخصی در نواحی جغانیان دعوی نبوت کرد و شعبدها بمردم نمود و خلقی کثیر متابع او شدند و هر که بوی
بگروید و به پرستش افتاد گشته گشت و آن باطل جمعی نامعدود را از پای درآورد و آخر الامر حاکم جغانیان شد و بر وی
ظفر یافته اکثر متابعانش را بقتل رسانید بصحت پیوسته که راضی ادیب فاضل و عالم و شاعر بود و تقریری خوب
و شکلی مرغوب داشت و اهل دانش و ارباب فضل را در مجالس خویش طلبیده اعزاز و احترام مینمود و فن تاریخ و
علم انساب نیکو میدانست در بذل و سخاوت و جود و سماحت عدیل و نظیر نداشت و نسبت بجلسا و علما وافر العطا
و کثیر الاحسان بود روزی یکی از همچشمان او را ملازمه کرد، راضی گفت که من در امر نجا تقلید امیر المؤمنین سفاح
میکنم چه هرگز هیچ ندیم و مطرب بی کسوت و صله از مجلس او بیرون نرفت و ندما بحقیقت برادران ما اند که خاطر ما از ملاطفت
و ظرافت مسرور کرده اند ما نیز دل ایشان را به بخشش و انعام شادمان میسازیم و کثرت افضال او بمرتبه رسید که بعضی
ندما از غایت شرم و حیا بمجلس وی کمتر میرفتند آورده اند که چون راضی خلیفه شد بسمع او رسانیدند که قاهر مخلوع مکحول
در حین قتل مونس و بلیق و پسرش اموال ایشان را گرفته ذخیره نهاده است و به این سبب فرمود تا وی را بعد از آن بها
گوناگون تعذیب نمودند و چون کذب اهل غرض و سعایت ظاهر گشت راضی بر قاهر ترحم نمود جلیس و مصاحب خود
گردانید و تلطف و تعهد راضی روز بروز درباره قاهر سمت ازدیاد داشت تا آن زمان که از چشم عنایتش بیفتاد و علت
و سبب رنجش راضی آن شد که قاهر بستانی داشت در غایت نزاهت مشحون بانواع اشجار و اصناف گل و ریاحین
و صحن آن بستان از غرایب طیور مثل طاوس و غیر ذلک مملو بود قاهر قبل از خلافت در ایام حکومت اکثر اوقات
دران موضع دلگشای شراب میخورد و چون منصب سلطنت براضی انتقال کرد او نیز مفتون آن منزل روح افزای گشته شب
و روز دران مکان که از فردوس نشان میداد بلهو و سرور و عیش و حضور اشتغال مینمود و دران اوان که راضی
نسبت بقاهر بر سر رضا آمد با او گفت که مرا درین بستان گنجی است اما بتعیین موضع آن را نمیدانم و چون امیر المؤمنین
در شان من این الطاف و اعطاف مبذول داشت هرچه دارم فدای او میکنم و راضی آن بستان را به نیت کاو
و ماهی رسانید هیچ نیافت و صورت حال با قاهر گفته پرسید که آنرا چه باعث شد که دروغی چنین گفتی قاهر گفت کثرت
سرور تو بتفرج آن حدیقه و حسرت جلوس تو دران محل مرا برین مکر و حیله باعث شد خواستم که من کور باغم و حدیقه
دیگران بدیدن آن حدیقه روشن شود اکنون هرچه خواهی میکن که من بمقصود رسیدم و جا برین قاهر نمود و معذور
راضی شد و مهم او بر طلب و سوال قرار گرفت و در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه راضی بعلت استسقا وفات یافت

مدت خلافتش شش سال و ده روز بوده و زمان حیاتش سی و دو سال و کسری بود

ذکر خلافت المتقی لله ابو اسحق بن ابو ابراهیم

چون راضی وفات یافت بحکم که امیر الامرا بود کاتب خود را از واسط ببغداد فرستاد
تا بنو هاشم و عباسیان و علما و قضات و اشراف و اعیان با یکی از اولاد عباس که شایسته مهم خطیر خلافت باشد بیعت
کنند و اکابر بغداد بعد از تقدیم مشورت صلاح چنان دیدند که زمام مهام سلطنت را در قبضه اقتدار ابراهیم بن مقتدر
نهند و چون خواستند که با او بیعت کنند گفت من برضای عم خود قاهر این کار اختیار نمیکنم چه تا آن غایت قاهر مکحول بود
و خود را از خلافت خلع نکرده بود و این سخن بقاهر رسید، در شان متقی دعای خیر کرد و با او گفت که از برادرت راضی
نسبت بمن حیف و تعدی بسیار صدور یافت اما بواسطه رعایت ادب تو او را حلال داشته خود را از خلافه خلع کردم
و بعد از آن ابراهیم متصدی امر حکومت گشته بحکم کسان ببغداد فرستاد تا آنچه بخلیفه تعلق میداشت از اسپان و اسوا
و استران تیز رفتار و امتعه نفیسه جهت او در حیطه تصرف آورند و بحکم بعد ازین بی ادبی باندک زمانی بقتل رسید
تفصیل این اجمال آنکه دران اوان ابو عبد الله بریدی که سروری صاحب وجود بود در بصره با بحکم اظهار خلاف کرد
و بحکم تورون را که از خواص او بمزید شهامت و جرات اختصاص داشت با طایفه از مردان صف شکن از واسط بجنگ
او فرستاد و میان هر دو فریق محاربه واقع شد نخست تورون منهزم گشته و این خبر بسمع بحکم رسید و بنفس خویش
توجه نمود تا از ابو عبد الله انتقام کشد و در راه شنید که بار دیگر میانه هر دو صف دست داده تورون غالب آمده است
و چون خواست که بواسطه مراجعت نماید با او گفتند که درین نزدیکی شکارگاهی خوبست و سوسه صید بر ضمیرش
مستولی گشته با شرذمه قلیل عنان عزیمت بآن جانب گردانید و ندانست که صیاد اجل در کمین مرغ روح است
و مقارن این حال مطلع او شد که جمعی از اکراد باستعدادی فراوان در فلان منزل موضع دارند و شره و حرص وی را
باعث حرص آمد که ایشان را غارت کند و آنجماعت از عزیمت وی آگاهی یافته بگریختند و بحکم گرد از تعاقب
نمود و شخصی از آن قوم نزدیک او رسید و تیری بروی انداخت خطا شد دیگری انداخت هم بکرد او نرسید و ازین صورت
خشم بر بحکم استیلا یافته از عقب کرد ناخت و درین اثنا غلامی از اکراد نیزه بر تهی گاه او زد و بحکم بر زمین افتاده
غلام مهم او را باتمام رسانید و بعد از کشته شدن بحکم امارت جیوش بر ابو عبد الله قرار گرفت و چون او بر دست
ناصر الدوله ابن حمدان که یکی از ارکان دولت متقی بود بقتل رسید تورون امیر الامرا شد و بسببی از اسباب میان متقی و
تورون نقاری پیدا شد، کار بر جنگ و پیکار قرار و مقرر گشت و متقی باستظهار و اعانت ناصر الدوله و برادرش
سیف الدوله با تورون حرب کرده شکست و از معرکه گریخته بموصل رفت و رسولی بمصر فرستاده اخشید والی آن مملکت را

از حال ناخوش خویش اعلام داد اخشید گفت که اگر خلیفه بمصر تشریف حضور ارزانی دارد من مراسم بندگی بجای آورم
و اگر فرمان دهد بخدمت شتابم و چون رسول اخشید این خبر بمتقی رسانید او را باعزاز و اکرام سرافراز ساخته باخشید
پیغام داد که مصلحت آنست که باین جانب آیی تا بعد از تقدیم مشورت بر مقتضی وقت عمل نماییم و اخشید با سپاهی
لایق متوجه رقه گشت و با متقی ملاقات کرده مبالغه و الحاح نمود که امیرالمؤمنین را بجانب مصر باید رفت و وزیر متقی نیز
گفت صواب آنست که خلیفه بدان مملکت رود و از سر عزمی شامل و بصیرتی کامل پرتو التفات بر ضبط ممالک او و دفع
متمردان پردازد و متقی سخن ناصحان نشنید و رسل و رسایل بتوزون فرستاده با او عهد و پیمان تازه کرد و توزون
سوگندان خورد که با امیرالمؤمنین مخالفت نکنم و در مقام اطاعت و انقیاد باشم و متعاقب یکدیگر رسولان ارسال کرد
و نامها فرستاده از متقی التماس نمود که ببغداد معاودت نماید و در قضات و علما و اعیان و اشراف پیمان خود را بایمان
مغلظه موکد گردانید عهدنامه نوشته و آنرا باسامی ایشان مزین و محلی ساخته نزد متقی فرستاد و ناصرالدوله و سیف
الدوله هرچند متقی را از ملاقات توزون تحذیر نمودند مفید نیفتاد و آخرالامر متقی متوجه جانب بغداد شد و اخشید بطرف
مصر رفت و بنوحمدان نیز درین سفر از متقی تخلف نمودند و چون متقی بنهر عیسی رسید توزون او را استقبال نمود و چون
چشمش بروی افتاد پیاده گشت و قدمی چند در رکاب متقی رفته متقی او را سوگند داد تا سوار شد و توزون باحضار مستکفی
مسرعان روان کرد و چون وی بلشکرگاه نزول کرد توزون اردوی متقی را بباد غارت و تاراج داده او را میل کشید و علی بن
محمد بن علی مقله وزیر و احمد بن عبدالله بن اسحق قاضی را محبوس گردانید مدت خلافت او سه سال و یازده ماه بود و زمان
حیاتش شصت سال گویند که بعد از کوری بیست و پنج سال زنده بود متقی خلیفه تقوی و زهد داشت اما از خلافت جز نامی
نداشت ذکر خلافت المستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن علی المکتفی چون ابوالوفا توزون
بیوفا متقی را میل کشید با مستکفی بیعت کرد و جمعی امرای بنی هاشم که در لشکرگاه حاضر بودند درین امر متابعت نمودند
و مستکفی در چهل و یک سالگی بخلافت نشست و او را امام الحق میخواندند و بنابرآنکه قبل از خلافت میان وی و فضل بن
مقتدر که همسایه یکدیگر بودند و در ایام حکومت بمطیع موسوم و ملقب گشت بواسطه کبوتربازی و امثال آن عداوت
بود در مبدا خلافت مستکفی فضل پنهان شد مستکفی چون از نهر عیسی ببغداد آمد هرچند او را طلب کرد نیافت و درین
قضیه مضمون من طلب شیئا وجد وجد تخلف نمود و در بدایت حکومت مستکفی توزون وفات یافته شامت کفران نعمت
و نقض پیمان و عهد شامل حال او گشت و بعد از وفات وی باتفاق اکابر و اشراف مستکفی ابن شیرزاد را امیرالامرا ساخت
و ابن شیرزاد در ایام خلافت و امارت آغاز ظلم و تعدی نهادند و تجار و اهل بازار و سایر رعایا از وی بتنگ آمده

بغداد

بغداد او نا معمور شد و مقارن این حال یکی از هواخواهان احمد بن بویه که در بغداد اعتباری یافته بجبل واسط رفته بود مکتوبی بوی
نوشت و احوال پریشانی بغداد را عرض کرده او را بتسخیر بغداد تطمیع نمود و احمد بواسط آمده اضطراب و اختلال بحال
بغدادیان راه یافت ابن شیرزاد بگریخت و ترکان متفرق شدند مستکفی نیز از شهر بیرون رفت و چون احمد بن بویه ببغداد
رسید مستکفی معاودت نموده اظهار مسرت و شادمانی کرد و گفت که من از اتراک خوفی داشتم و الحمد لله که امروز ببرکت
قدوم احمد آن خوف زایل گشت و احمد بن بویه بدارالخلافه آمده با مستکفی بیعت کرد و مستکفی احمد را خلعت داده و
برادرانش علی و حسن را بنوازش مخصوص گردانید احمد را معزالدوله و علی را عمادالدوله و حسن را رکن الدوله لقب
نهاد و فرمان داد تا القاب ایشان را بر دنانیر و دراهم نقش نمودند و معزالدوله هر روز جهت خرج خلیفه پنجهزار دینار مقرر
فرمود و باقی اموال و ولایات را نواب او متصرف شدند و چند روزی میان خلیفه و معزالدوله طریق محبت و وداد مسلوک
بود عاقبت بوحشت انجامید و معزالدوله چشم او را میل کشید و در سبب توحش معزالدوله روایات بنظر رسیده از آن
جمله یکی اینست که مسعودی گفته است که در ایام خلافت مستکفی چون میان بنوحمدان و معزالدوله که ایشان در جانب
شرقی بغداد بودند و معزالدوله با مستکفی در طرف غربی بود محاربه بتطویل انجامید معزالدوله مستکفی را متهم گردانید
که مایل است بایشان و واقف است بر اسرار آن جماعت و دیگر آنکه حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که قهرمانه
که در سرای مستکفی اعتباری تمام داشت اکثر جشنی نموده جمعی کثیر از قواد دیلم و اتراک را در آن طوی طلب داشت و معزالدوله
گمان برد که میخواهند که با او مکری کنند و یکی از سرهنگان دیالمه ازین معنی رمزی با او گفت و معزالدوله با معتمدان سلاح
پوشیده بدارالخلافت رفتند و بعد از رخصت بمجلس مستکفی درآمده طایفه از آن جماعت پیشتر رفتند و خلیفه را گمان
شد که ایشان او را دستبوس خواهند کرد و چون نزدیک پایه سریر اعلی رسیدند او را از مسند فرو کشیدند و دستار در گردنش
کردند و معزالدوله که از مجلس برخاسته مردم بهم برآمدند و آنچه در سرای خلافت یافتند بغارت بردند و مستکفی را
بمنزل معزالدوله رسانیدند بند بر پایش نهادند و قهرمانه را گرفته زبانش ببریدند و میل در چشم جهان بین مستکفی کشیدند
با فضل بن مقتدر بیعت کردند مدت خلافت مستکفی یکسال و چهار ماه بود و فوت او در سنه ثمان و ثلثمایه و ولادت وی
در سنه اثنی و تسعین و مایتین اتفاق افتاده بود ذکر خلافت المطیع بالله ابوالقاسم فضل بن جعفر المقتدر
سابقاً سمت گزارش یافت که مطیع بنابر توهمی که داشت از مستکفی مختفی گشت و چون معزالدوله فرموده بود آوردند
تا بخلافت بر مطیع سلام کرده و مرا او را اکرام گرفته گفت من خود را از سلطنت خلع کردم و در ایام معزالدوله
خلفای عباسی اختیاری و اعتباری نداشتند و معزالدوله کاتبی تعیین کرد تا دخل و خرج خلیفه نگاه دارد و اعتماد دیالمه

ان بود که خلافت حق علویانست و عباسیان بغصب آن منصب را گرفته اند و بنا برین معز الدوله میخواست که ابوالحسن بن محمد بن
یحیی زیدی را که از اجله سادات بود و در فضل و ادب و فراست و شجاعت و کرم و تقوی عدیل نداشت بر سریر حکومت نشاند و
دست عباسیان از دامن ریاست کوتاه گرداند و چون ابوجعفر محمد صیمری که منصب وزارت تعلق به او داشت برین معنی وقوف
یافت بعرض او رسانید که اگر سیدی که لایق امامت باشد متصدی خلافت گردد مطاوعت او نمایی یا مخالفت کنی معز الدوله
جواب داد که مهما امکن در تراضی خاطر وی کوشم وزیر گفت اگر با تو گوید که دست از حکومت کوتاه کن و باسم امارت قانع
باش قبول فرمایی یا نه معز الدوله گفت که او با من چنین نگوید وزیر گفت آنچه پادشاه میفرماید تغلیط نفس است اگر چنین گوید
چکنی معز الدوله گفت اگر نفس با من مساهلت نماید از سر پادشاهی بگذرم و الا عصیان ورزیده بدوزخ روم صیمری گفت چرا
زمام خلافت در دست کسی نباشد که بمجرد اسمی قناعت کند و از تو فرمانبرداری توقع نماید و اگر خلاف کند بی تحاشی رقم
عزل بر صحیفه حال او کشیده آید و دیگری بر جای او نصب توانی کرد و با این همه از مخاطرات ایمن نتوان بود چه میشاید که
در هر قطری عباسیان اتفاق نموده خروج کنند و در اطراف فتنها روی نماید که آسان آسان تسکین نیابد و این سخن
معز الدوله را معقول نموده از سر عزل عباسیه و نصب علویه درگذشت و در سنه ثلاث و ثلاثین و ثلثمایه مطیع خود را
از خلافت معاف داشت و سبب این صورت آنکه علت فلج بروی مستولی گشت زبانش گران شد و سبکتکین حاجب
معز الدوله با او گفت که الحال ترا آن است که خود را عزل کنی و او ملتمس سبکتکین را اجابت فرموده خلافت به پسرش طایع
قرار یافت مدت سلطنت مطیع بیست و نه سال و پنج ماه بود ذکر خلافت الطایع بالله ابوبکر عبدالکریم بن المطیع
در ثالث عشرین ذی قعده سنه ثلاث و ستین و ثلثمایه با طایع بیعت کردند و چون دو ماه از خلافت وی منقضی گشت
پدرش مطیع درگذشت و در زمان خلافت طایع ترکان با عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی در بغداد محاربات واقع شد
و عز الدوله از حرب ایشان بستوه آمده مکتوبات بعضد الدوله عمزاده خویش فرستاده از وی مدد خواست و عضد
الدوله با لشکری گران سنگین از عراق عجم روی ببغداد نهاد چون عضد الدوله بعز الدوله پیوست ترکان متفرق گشتند
و هر چند طایع دران حروب بر سبیل کره مصاحب اتراک بود اما از عز الدوله خایف گشته بطرفی رفت و عضد الدوله
او را ایمن و مطمئن گردانیده عزم معاودت نمود و چون طایع ببغداد رسید عضد الدوله بلوازم تعظیم و اجلال پیش آمده
برای وی فرش و اوانی و مایحتاج فرستاد چه اثاث دار الخلافه بوقت فتنه اتراک نهب طایع شده بود و چون چندگاهی
عضد الدوله بر عراق عرب استیلا یافته درگذشت و صمصام الدوله و شرف الدوله نیز بنوبت چندگاهی حکومت کردند بساط
حکومت در نوشتند طایع زمام ریاست بغداد را در قبضه درایت ابونصر خسرو فیروز بن عضد الدوله نهاد و

او را بخلعت گرانمایه زیب و زینت داد و آن پادشاهزاده بلقب بهاء الدولت مشرف و ملقب گردانید و عاقبت
بهاء الدوله بنا بر آنکه طایع بی مشورت او بمهام خلافت میساخت و می پرداخت در مقام نزاع و مخالفت آمده
بر خلع و عزل وی اقدام نمود و بعضی گفته اند که چون مال قراضه بهاء الدوله روی در نقصان نهاد و لشکریان در طلب
علوفات و مرسومات غلو کردند بهاء الدوله بیهانه وزیر خود را گرفته مواخذت و مصادرت نمود و بعد از تخفیف
و تنبیه بسیار چون از وی هیچ حاصل نشد ابوالحسن بن معلم که سخن او نزد بهاء الدوله بمثابه نقش قاطع بود با وی گفت
اگر مطلوب مالست طایع را خلع کرده هر چه دارد بباید ستد و بهاء الدوله بر عزل خلیفه تحریک گشته در باب ملاقات از وی
رخصت طلبید و پس از دستوری بمجلس طایع در آمد و بدستور معهود بر کرسی نشست و دو کس از امرای دیلم پیش رفته
خلیفه تصور آنکه غرض ایشان تقبیل انامل شریفه است دست داد و آنجماعت دست او را کشیده از سریر بزیر آوردند و طایع گفت
انا لله و انا الیه راجعون و او را از سرای خلافت بیرون بردند هر چه دران موضع یافتند تصرف نمودند مدت خلافت
طایع هفده سال و نه ماه و شش روز بود ذکر خلافت القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحق بن المقتدر
چون بهاء الدوله طایع را بگرفت با ارکان دولت و اعیان ملت مشورت نمود که شایسته منصب خطیر خلافه کیست گفتند
که احمد بن اسحق استحقاق این کار دارد و او دران اوان بنا بر قصد طایع از بغداد گریخته به بطیحه رفته و پناه بمهذب
الدوله والی آنجا برده بود و بهاء الدوله سرعان فرستاد تا او را به بغداد آوردند هبة الله بن یحیی کاتب مهذب الدوله
گوید که روزی که در بطیحه بمجلس قادر رسیده و او را متامل یافتم و جرات نموده از سبب آن پرسیدم
گفت دوش بخواب چنان دیدم که عربی که برکود این بطیحه است از حد اعتدال افزون شده و جسری بران بسته اند و
من متعجب شده با خود گفتم که آیا قنطره باین عظمت بر بحری چنین که بسته است و درین اثنا شخصی از آن جانب
قنطره آواز داد که میخواهی که ازین دریا بگذری گفتم آری دست خود را از کرده تا بدست من رسید و مرا از آنجا
بگذرانید و من از هیبت و بزرگی آن شخص بترسیدم و پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم و خلافت
بتو میرسد و عمر دراز خواهی یافت باید که با اولاد و شیعه من احسان کنی هبة الله گفت که چون سخن قادر انجا
رسید آواز ملاحان و غیر ایشان بگوش ما رسید که از بغداد بطلب او آمده بودند مهذب الدوله قادر را با تجملی
تمام بجانب دار السلام گسیل کرد و چون قادر بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله با اکابر و اشراف باستقبال وی شتافتند
و او را ببغداد در آوردند و چون دراهم و رؤس منابر باسم و لقب قادر زیب و آرایش یافت و در سیزدهم رمضان
در بغداد خطبه بنام او خواندند و در ایام دولت قادر از رشحات ابر کرم آلهی چمن خلافت را نضرتی و نضارتی

پدید آمد و سیاست او در دل خاص و عام جای گرفت و دیگر دیالمه را مجال تغلب و تسلط نماند و بعد از خلع طایع چند گاهی
در بلاد خراسان بدستور معهود خطبه بنام او خواندند میگفتند که امام هیچ مخلوع نگردد و چون سلطان محمود بن سبکتکین
بران دیار استیلا یافت بنابر اخلاصی که با قادر داشت روش منابر و وجوه دنانیر را باسم او تزیین داد و در ایام
دولت قادر در معموره عالم وقایع لاتعد و لاتحصی دست داد و از جمله معظمات قضایا یکی آن بود که پادشاه ترکستان
ایلک خان چون فوت شد برادرش طغان خان متصدی امر حکومت و سلطنت گشت و او مردی پاک مذهب خیر
و رعیت پرور بود ناگاه بعارضه ممتحن شده کافران خطای و چین طمع در ملک او کردند و چندان لشکر از آن سرزمین
بیرون آمد که بر کمیت آن جز علم حضرت پروردگار و شهادت وی محیط نبود حافظ ابرو در تاریخش آورده و العهدة
علیه که دران سپاه سیصد هزار خرگاه بود و چون کفار بهشت روزه راه در ملک طغان رسید او ازین قضیه آگاهی
یافت و از خدای عز و علا مسئله شفای عاجل نمود و دعای وی باجابت مقرون گشت و بعد از صحت بالشکری که در
ظل رایت فتح آیت وی مجتمع گشته بود روی توجه بمجالان نهاد و این خبر بسمع خطاییان رسیده چندان وهم بر ضمیر
ایشان استیلا یافت که بی استعمال آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مراجعت کردند و طغان خان مدت سه ماه
از عقب اهل بغی و طغیان شتافته ناگاه بسر ایشان رسیده لشکر اسلام آن جماعت را غافل یافته از سر اعتقاد و استظهار
دست بتیغ و خنجر بردند و دویست هزار کس از مشرکان و عبده اوثان بقتل آورده صد هزار دیگر اسیر گرفتند و مسلمانان
را فتحی چنین روی نمود و سالم و غانم به اوطان خویش مراجعت کردند گویند که قادر صایم الدهر و قایم اللیل بود و عدل
و داد ورزیدی و یکی از محاسن شیم او آنکه طایع مخلوع را قرین و همنشین خویش گردانیده انواع عاطفت و احسان
در شان او بجای می آورد و ببرکت افعال جمیله و اعمال جلیله از عمر و سلطنت برخورداری یافته در کامرانی زندگانی
میکرد تا در سنه اثنی و عشرین و اربع مایه بجوار رحمت رب العالمین پیوست مدت خلافت او بقولی چهل و یکسال و سه ماه
و یازده روز و بروایتی چهل و سه سال در زمان حیاتش نیز اختلافست چه بعضی گویند هشتاد و شش سال عمر داشت
و برخی گفته اند که بنود و سه سالگی رسید **ذکر خلافت قایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن احمد القادر بالله**
در روز وفات قادر با قایم بیعت کردند و او از صلحاء خلفا بود و در ایام خلافت او دولت آل بویه انقراض
یافته ملک ایشان بطغرلبک سلجوقی انتقال یافت و در زمان خلافت او بساسیری فتنها انگیخت و بساسیری ترکی
بود از امرا بغداد بغایت شجاع و دلیر و عالی همت و رأس الرؤسا وزیر قایم نزاعی واقع شده و بساسیری
از بغداد بیرون رفته دست بغارت و تاراج بر آورد و رسولی بمصر فرستاده از مستنصر علوی که پادشاه آن

دیار

دیار بود مدد خواست و مستنصر در صدد اعانت او در آمده این خبر بسمع قایم رسید بارشاد وزیر قاضی بیت الله
هاشمی را بطلب طغرلبک سلجوقی فرستاد و چون طغرلبک بنهروان رسید رأس الرؤسا با جمعی کثیر از نقبا و اشراف و
اکابر باستقبال او شتافتند و عمید الملک کندری که وزیر طغرل بود مراسم تفقد و پرسش بغدادیان بجای آورد و ایشان نیز
دلجویی نمود و بعد از آنکه طغرلبک با رأس الرؤسا عهد و پیمان کرد که تعرض بملازمان خلیفه و ملک رحیم دیلمی که در آن
اوان امارت بغداد تعلق به او میداشت نماید متوجه خلافت گشته بباب الشماسیه فرود آمد و چون دولت دیالمه
بنهایت انجامیده بود میان سلاجقه و ارباب دار السلام وحشت و نزاع بمرتبه انجامید که چند جمعه مردم بمسجد جامع حاضر
نتوانستند شد و سلاجقه خانه رأس الرؤسا و مقبره خلفا را که بسیاری نقد و جنس خود را بانجا برده بودند غارت کردند
و طغرلبک تهییج این فتنه را نسبت بملک رحیم دیلمی کرد و بخلیفه خبر فرستاد که علامت راستی او ازین جریمه آنست
که نزد من حاضر گردد و خلیفه ملک را با چند کس از نواب خویش پیش طغرلبک فرستاد و طغرل ملک را بند کرده اموال او را
تصرف نمود و چون طغرل از مهم ملک رحیم فراغت یافت بحرب بساسیری شتافت و او دران اوان بمدد مستنصر علوی مستظهر
گشته بود و دبیس بن صدقه و بنی اسد و اعراب بنی کلاب و جمعی دیگر از اتراک و اکراد بوی پیوسته بودند و چون طغرلبک
در مقام غدر در آمده خویش قتلمش بن اسرائیل را با قریش بن بدران عقیلی روان کرد و بنی عقیل با قریش غدر کرده
پیش بساسیری رفتند و بدین سبب قتلمش بر طریق انهزام نزد عمه طغرلبک رفت و طغرلبک بنفس خویش متوجه
بساسیری گشت و میان طغرل و بساسیری محاربه دست داده طغرلبک غالب آمد و بساسیری از جنگگاه بسنجار رفت
از انجا جمعی کثیر از متعلقان و لشکریان طغرل که دران مملکت بودند سیاست نمود و درین اثنا میان باستصواب بساسیری و
پنجهزار دینار به ابراهیم ینال که برادر مادری طغرلبک بود فرستاده او را بامارت شام نوید دادند و ابراهیم با
سلطان غدر کرده بجانب همدان گریخت و چون به آن ولایت رسید ارکان دولت سلطان از فرقه بجود دعوت نموده
بالضرورة طغرلبک مهم بساسیری را مهمل گذاشته روی در همدان نهاد و در غیبت طغرلبک بساسیری قوی شده بلا ممانعت
ببغداد روان گشت و در هشتم ذی قعده سنه خمسین و اربعمایه بدار السلام رسیده قایم خلیفه را بگرفت و رأس
الرؤسا با جمعی از خواص خلیفه بر شتران نشاندند در بازارها بگردانیدند و بعد از آن همراه کشته و خلیفه را بمهارش عقیلی
سپرد و مهارش او را بموجب فرموده در حدیثه محبوس ساخت و بساسیری فرمود تا در بغداد خطبه بنام مستنصر علوی
خواندند و قایم رقعه دران حبس بطغرلبک نوشت مضمون آنکه رسم قرامطه آشکارا شده و مسلمانی ضعیف گشته اگر
توانی بی تانی عنان عزیمت به این جانب منعطف گردان و طغرلبک در جواب سطری چند مناسب نوشته خلیفه [illegible]

ملتمس نوید دهند منشی سلطان بر ظهر رقعه نوشت که ارجع الیهم فلناتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم
صاغرون سلطان جواب ناپسندید گفت امیدوارم که مضمون آیه کریمه بظهور آید و چون طغرلبک ابراهیم نیال از
میان برداشت متوجه دار السلام گشت و چون بآن ناحیه نزدیک رسید مهار شتر بجلی [?] خلیفه را پیش سلطان آورد و
سلطان مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و پیش قایم زمین بوس کرد و در رکاب او پیاده شد قایم فرمود ارکب یا
رکن الدین و بعد از ان در مناشیر اسم او را بدین عنوان انامی نوشتند که سلطان رکن الدین طغرلبک و چون ببغداد در آمدند
سلطان خمارتکین را با جمعی بسر راه شام فرستاد که بساسیری بآن طرف نرود و بنفس خویش متوجه او شد و مقدمه سلطان
در حوالی کوفه به بساسیری رسید و سرش از تن جدا کردند و فتنه او یکسال و چهار ماه برداشت و بساسیری غلامی بود از
غلامان بهاء الدوله دیلمی نامش ارسلان و کنیتش ابو حارث و او از ان جهت بساسیر خوانند که او از بسا و سیران بود و ابن
جوزی در تلقیح آورده است که در آخر ایام خلافت قایم در عراق عرب باران بسیار بارید و آب دجله بمرتبه زیاده شد
که مقصور کسی نبود و در روی آب خشب و حباب و سباع ظاهر شدند و ناگاه آب از زیر سریر خلیفه بیرون آمده قایم متوجه
در قصر گشت و چون خود نتوانست که از آب بگذرد خادمی او را بردوش گرفت از ان غرقاب فنا بساحل نجات
رسانید، آب در گورستان بغداد راه یافته اکثر تابوتها از جوف ارض بر روی زمین انداخت گویند شخصی دو
کودک خرد بر دوش گرفته بود و سعی میکرد تا ایشان را از ان مهلکه رهایی دهد و چون دید که این معنی به پیشتر خواهد
شد آن دو صبی را در آب افکنده جان خود را بسلامه بیرون برد و در سنه سبع وستین و اربعمایه القایم بامر الله وفات
یافت مدت خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه بود و مدت زمان حیاتش هفتاد و شش سال و سه ماه و پنج روز
و او مردی عالم و فاضل و شاعر و متحمل و خوب صورت و پاکیزه سیرت بود و چون بر هلاک خویش متیقن گشت پسر
خویش که ولایت عهد تعلق به او میداشت طلبید و وصیتها کرد

ذکر خلافت المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله بن القایم بامر الله

چون قایم فوت شد امرا و اعیان با پسرش مقتدی بیعت کرده اقتدا به او نمودند و در مبدأ
خلافت او آتش در دکان خبازی فتاد و از انجا بموضع دیگر سرایت کرده اکثر دکانهای بغداد بسوخت و چون از
سلطنت او چند سال بگذشت دختر سلطان ملکشاه سلجوقی را خطبه کرد و در سنه ثمانین و اربعمایه دختر بموجب فرموده
پدر با تجملی هر چه تمامتر متوجه بغداد شد و ملکشاه مصحوب او صد و سی قطار شتر گردانید که همه را بدیبای رومی پوشیده
بودند و بار آنها زر و نقره و اجناس قیمتی و امتعه نفیسه بود و آن دختر سه عماری و هفتاد و چهار استر با جرسها و
قلاید زرین همراه داشت که بر شش استر دوازده صندوق نقره که هر صندوقی مملو بود از جواهر گرانمایه بار کرده بودند

وسی وسه

و سی و سه سر اسب با زینهای زرین که مرصع از در و یاقوت و امثال آن بود پیش پیش محفه دختر میراندند و تکلفات را
از انجه قیاس توان کرد و چون مهد علیا و احرار عظام بظاهر بغداد رسیدند غنی و فقیر و صغیر و کبیر از شهر باستقبال
او بیرون آمدند و خلیفه وزیر خویش را با سیصد جنیبت و سیصد مشعله پیش زوجه سلطان ترکان خاتون که همراه
دختر خود آمده بود فرستاد تا معروض خاتون گردانند که رسید تا مولانا امیر المومنین میگوید ان الله یامرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها خاتون گفت بالسمع والطاعه و در آن شب که دختران ببغداد آوردند نظام الملک و اعیان دولت
ملکشاه چندان شمع و مشعله با خود داشتند که شهر در چشم روشنان فلک از روز روشنتر مینمود و بعد از انکه دو هزار
سوار آراسته از بازار و کوچه بگذشتند محفه دختر سلطان مرصع بجواهر با سیصد کنیزک حور سرشت که مثل ایشان در
بهشت توان یافت رسید و خواجه سرایانی که در پیش محفه و عقب آن بودند بسیار در پی آمدند و در بغداد مثل آن
شب هیچکس شبی نشان نداد و روز دیگر مقتدی طویی ترتیب کرد که در ان طوی چهل هزار من شکر صرف شد و باقی
جوایز را بر این قیاس باید کرد و در ان جشن خلیفه هر یک از اعیان دولت ملکشاهی را بانعامی که لایق او بود سرافراز ساخت
و آخر الامر میان مقتدی و دختر ملکشاه نقاری پیدا شد و دختر پیش پدر رفته در اصفهان وفات یافت و در ایام
خلافت مقتدی در بغداد چند نوبت فتنه عظیم روی نمود چنانچه در کتب مبسوط مسطور است و در سنه سبع و
ثمانین و اربعمایه مقتدی وفات یافت کیفیت فوت او آنکه روزی طعام پیش مقتدی حاضر کردند و بدستور معهود
آن خورده دست بشست و در مجلس عنبر قهرمانه و شمس النهار کسی نماند ناگاه مقتدی با شمس النهار گفت
که این مردم چکسانند که بی رخصت من در آمدند شمس النهار نگریست و هیچکس ندید و در همان لحظه دست و پای
او از کار رفته روزگارش بسر آمد مدت خلافتش نوزده سال و پنج ماه بود و زمان حیاتش سی و هشت سال و
هشت روز بود و او جواری مغنیه را از مجالس و محافل منع کرد و حکم فرمود که در حمام کاین من کان لی فوطه
در میان بندند و کبوتر خانها را بر انداخت تا دیگر کسی کبوتر بازی نکنند و آبهای حمامات را از دجله باز داشت و حکم
فرمود که ملاحان زن و مرد در یک کشتی ننشانند اکثر اموری که خلاف شرع شریف بود در زمان او مرفوع شد

ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن مقتدی

بعضی گویند که در همان روز که پدرش فوت شد برکیارق
بن ملکشاه سلجوقی که در ان اوان در بغداد بود با وی بیعت کرد و برخی گفته اند که سه روز وفات مقتدی را
پنهان داشتند تا مستظهر جهت برکیارق خلعت پدر باز فرستاده مقصود خود ازو حاصل ساخت و در ایام
خلافت او کار حسن بن صباح و اسماعیلیه قوت گرفته قلعهای حصین و مواضع متین در عراق و شام و رود بار

بدست آورد و آورده‌اند که در زمان مستظهر منجمان حکم کردند که امسال طوفانی مانند طوفان نوح علیه السلام ظهور آید
و مستظهر از ابن عیسی منجم استکشاف نمود. او گفت که در زمان نوح سبعهٔ سیاره در برج حوت قران کرده بودند
و امسال شش کوکب در حوت‌اند و زحل با ایشان نیست اگر زحل نیز در آن برج بودی شاید که مثل آن واقع شدی
اما اعتقاد من آنست که در شهری از اقطار عالم که جمعی کثیر از هر جانبی آنجا مجتمع شده باشند سیلی بیاید و آنجا همه
غرق گشته شرذمهٔ قلیل از ایشان خلاص یابند و خلیفه متوهم گشته که بغداد را از طغیان دجله آسیبی رسد
فرمود تا در استحکام مواضعی که احتمال داشت که آب آن محل بشهر درآید سعی بلیغ نمودند و حسب اتفاق در آن سال
قافلهٔ حاج زیاده از دویست هزار کس در رودخانه که سالها آب به آنجا نرسیده بود در حین مراجعه از مکه فرود آمده بودند
ناگاه سیلی عظیم حاجیان را احاطه نمود و معدودی چند از ایشان بر طریق استعجال پناه بر دوش اشجار و قلال جبال بردند
و جمهور آن فرقهٔ ناجیه از طوفان بلا نجات نیافتند و چون صورت واقعه معروض مستظهر گشت ابن عیسی را بتشریف
فاخره مفتخر گردانید به رای صواب‌نمای حضرت امیر صافی ضمیر که دست دولتش بدامن ابد متصل باد پوشیده نماند که ناقلان
از ارباب اخبار گفته‌اند که در زمان نوح علی نبینا و علیه السلام اجتماع هفت کوکب سیار در برج سرطان که منجمان آن را
طالع عالم گویند روی نموده بود چنانچه در دفتر اول شمه‌ای ازین سخن رقم‌زدهٔ کلک بیان گشته در سنهٔ اثنی و عشر و خمسمایه
مستظهر مریض شد. درگذشت مدت خلافتش بیست و پنج سال و کسری بود و ایام حیاتش چهل و یکسال و شش ماه و شش روز
بود و خلایق در ایام حضور او در حضور و رفاهیت گذرانیدند وی با خلایق کریمه اتصاف داشت سخن هیچ نمامی را
نمیشنود و بقول بدگویان عمل نمینمود خط خوب نوشتی و شعر نیکو گفتی **ذکر خلافة المسترشد بالله ابو منصور**
بن الفضل بن المستظهر بالله در روز وفات مستظهر با پسرش مسترشد بیعت کردند و او خلیفه بود با وجود آنکه بیعت
از سلاطین سلجوقی حاصل بر نگرفته عاقبت سر در سر آن کار کرد و در مبدا خلافت مسترشد برادرش ابو الحسن التجا
مدتی بماند و مسترشد نقیب النقبا شرف الله علی زینبی را با خاتم امان بحله فرستاد تا از وی بیعت ستانند ابو الحسن را
ببغداد آورد و چون نقیب النقبا بمقصد رسید حسن پیش توقف در مقام مبایعت آمده گفت که ابو الحسن بمن التجا
کرده است و فرستادن وی ممکن نیست الا برضای او و ابو الحسن از رفتن امتناع نمود. نقیب النقبا بازگشت و
بعد از چندگاه ابو الحسن بواسط رفت و اظهار مخالفت برادر کرد و مردم را بخلافت خویش دعوت نمود و چون
این خبر بسمع خلیفه رسید رسول بر دبیس فرستاد تا بدفع شر او قیام نماید دبیس گفت تا ابو الحسن در جوار من زندگانی
میکرد در مذهب مروت جایز نبود که با او تعرضی رسانم اما اکنون که مفارقت دوری نموده خاطر امیر المؤمنین را از وی

فارغ

فارغ گردانم آنگاه لشکر از عقب او فرستاد و ابو الحسن از بیم ایشان روی در بیابان نهاد و آن جماعت تعاقب نموده او را
گرفتند و پیش دبیس بردند و دبیس او را ببغداد فرستاد و بروایتی مسترشد برادر را نوازش نمود و ایمن گردانید
و بقولی فرمود تا جامهٔ سرخ در وی پوشانیدند و بر شتری نشاندند و قلاده‌ها از خرمهره در گردنش آویختند و غلامی در
ردیف وی روان گشته بدین هیات او را گرد اسواق بر آورده غلام هر لحظه دره بر پشت ابو الحسن میزد و میگفت
که بعد ازین تفضح مسترشد بعذرخواهی برادر قیام نمود و از آن کار پشیمان شده باشد **ذکر حرب مسترشد با**
سلطان محمود سلجوقی و اقدام نمودن ملحدان شوم بر قتل آن خلیفه مظلوم در سنهٔ تسع و عشرین و خمسمایه تغیر
از آن امرا که با مسعود سلجوقی مخالفت ورزیده بودند از وی متوهم شده ببغداد رفتند و مسترشد ایشان را اکرام و اعزاز
نموده بجهت مرکب و رسومی گرامند متوفر فرمود و با غوا و اضلال آن جماعت نام مسعود را از خطبه افکنده بعزیمت محاربه
او از بغداد بیرون آمد و در راه صاحب و والی بصره تخلف نمود و مسترشد در جنگ مسعود مصر و شد اما امرا در آن
باب مبالغه و الحاح نمودند چون سلطان مسعود از توجه مسترشد خبر یافت لشکرهای پراکنده را جمع ساخته بمحاربه او شتافت
و بعد از تقارب فئتین و تلاقی فریقین سپاه خلیفه منهزم شده با آنکه بسیاری از مردم او کشته شد و مسترشد از جای
خود نجنبید و در یک دست مصحف و در دست دیگر شمشیر داشت و منهزمان را بجانب خود میخواند و وزیر او علی بن طراد
که بکیاست و کفایت عدیل و نظیر نداشت با اهل قلم و طایفه از خدم خاص دار الخلافه در ملازمت مسترشد پای ثبات
فشرده مطلق حرکت نکردند و سلطان از وقار و تمکین خلیفه متعجب شده جمعی فرستاد تا او را با وزیر و اقضی القضات
و صاحب المخزن بگرفتند و مسترشد را در خیمه بازداشته بروی موکلان گماشت و سلطان مسعود بهمدان رفته
این بسمع او رسید که داود بن محمود بن ملکشاه در آذربایجان باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده بجهت
و چون بمراغه نزول کرد سخن مصالح در میان آمد بر آن وجه که خلیفه هر سال مبلغی مقرر بخزانه سلطان رساند و دیگر از خانه
بیرون نیاید و لشکرکشی نکند و مسعود بصلح راضی شده خواست که مسترشد را ببغداد فرستد و درین اثنا گفتند که قراولی
از پیش سلطان سنجر برسالت می‌آید و سلطان بعزم ملاقات او سوار شده موکلان از حال مسترشد غافل گشتند و جمعی
ملاحده اغتنام فرصت نموده خود را بخیمهٔ خلیفه افکندند و مسترشد را فی الحال بدرجهٔ شهادت رسانیدند و در روایتی دیگر
آنکه چون سلطان محمود ظاهر مراغه را لشکرگاه ساخت رسول سلطان سنجر از خراسان رسید و پیغام بگذارد که
مسعود باید که تدارک مافات نماید و آنچه از خلیفه گرفته رد کند و در مقام عذرخواهی آید و سلطان محمود سلجوقی چون
از مقتضای رای سنجر تجاوز نمیتوانست کرد بموجب فرموده عمل نمود و حسب فرمان در آن صدد آمد که مسترشد را بتجلی

تمام بجانب دار السلام گسیل کند اما در باطن جمعی از آن باطنیه اغرا و اغوا نمود تا ناگاه بقتل او مبادرت نمودند
و سلطان محمود سوار شده اظهار جزع کرد و قاتلان را پیدا ساخته بقصاص ایشان حکم فرمود و چون از کشتن ایشان
فارغ گشت عزای بسزا داشت و خواص و عوام سرها برهنه کردند و در فراق مسترشد بسیاری بگریستند و ائمه و فقها نعش
او را بر دوش گرفته بمراغه بردند و در مدرسه که اتابکی از اتابکان آن دیار موسوم بود مدفون ساختند مدت
خلافت مسترشد هفده سال و شش ماه بود و چهل و سه سال زندگانی داشت ذکر خلافت الراشد
بالله ابو جعفر منصور بن مسترشد مسترشد در ایام حیات و پیش از وفات خود راشد را ولی عهد خود ساخته
بود و چون خبر قتل مسترشد ببغداد رسید اعیان و اشراف آنجا با پسرش راشد بیعت کردند و مسعود بشحنه که از قبل
او بشحنه بغداد بود نوشت که در مبایعت راشد با بغدادیان موافقت نماید بعد از آن سلطان مسعود امیری را به بغداد
فرستاد تا مالی که مسترشد در حین مصالحه مقرر کرده بود که بسلطان دهد از راشد طلب دارد و راشد در مقام ممانعت آمد
میان منتسبان سلطان و راشد بجنگ انجامید و توابع مسعود مقدار پنجهزار مرد در بغداد مجتمع شدند متصدی حرب گشتند و
راشد نیز جمعی فراهم آورده آتش پیکار بر افروخت و عامه بغداد جانب خلیفه خویش گرفته مسعودیان را منهزم ساختند
و داود بن ملکشاه از آذربایجان و عماد الدین زنگی از موصل روان شده ببغداد رسیدند و راشد باتفاق ایشان مستظهر
گشته نام مسعود را از خطبه بیفکند و نام داود بن ملکشاه را در خطبه ردیف نام خود گردانید و سلطان مسعود بنظام مدینه
السلام فرود آمد شهر را محاصره کرد و بعد از پنجاه روز خلیفه و اتابک زنگی بجانب موصل و داود بطرف آذربایجان شتافتند
و سلطان مسعود بدار السلام در آمد و راشد در موصل از اتابک عماد الدین مفارقت نمود بمراغه رفت و در آن موضع
با داود بن محمود سلجوقی با طائفه از امرا که بجانب مسعود اعتمادی نداشتند براشد پیوستند و ایشان را داعیه آن شد که بار
دیگر راشد را بر سریر خلافت نشانند و خبر اتفاق آن جماعت بمسعود رسید از بغداد بمراغه لشکر کشید و گریخته راشد و
داود بخوزستان افتادند و سلطان محمود سلجوقی بدار السلام مراجعت نمود و بعد از اندک روزگاری راشد از خوزستان
با فوجی از لشکریان باصفهان آمد و در آن دیار شخصی از ملاحده که ملازم آن بیچاره سرگردان بود بزخم کارد او را بکشت
و ملازمان راشد قاتل وی را کشته کالبدش را در ظاهر صفاهان بخاک سپردند مدت خلافت او بقول ابن جوزی یکسال بود
ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد بن مستظهر مقتفی را بغیر مستنجد پسری بود ابو علی نام و چون
مرض موت بر مقتفی استیلا یافت خلایق از حیات وی مایوس گشتند مادر ابو علی امرا و ارکان دولت را رشوتها داده
تقبلات نمود و التماس کرد که بعد از وفات مقتفی با ابو علی بیعت کنند ایشان گفتند که مقتفی مستنجد را ولی عهد کرده

تدبیر

تدبیر این چه باشد مادر ابو علی گفت مستنجد را بدین بدر آید من مهم او را کفایت کنم بعد از آن مادر ابو علی کنیزکان را با کاردها
و سکین بنشاند که مستنجد در آید قصد وی کنند و یکی از خواجه سرایان برین حال وقوف یافته صورت قضیه را معروض
عضد الدین استاد الدار گردانید و او مستنجد را از کیفیت مواضعه آگاه کرد مستنجد باحتیاط تمام بدین پدر رفته
چون خلافت بر مستنجد قرار یافت ابو علی و مادرش محبوس گردانید و مجموع آن کنیزکان را فرمود تا در دجله غرق کردند
و در ایام خلافت او چند روز متتابع در بلاد شام و جزیره و عراق عرب زلزله واقع شد چنانچه اکثر عمارات دمشق
منهدم گشت و تمامت مردم بعلبک شهر آنکه اشتهر جنیه بسجر از دند و از غرایب حکایات که مورخان بذکر آن جرات کرده اند
یکی اینست که از آن آفت هر کس که گریخته بموضعی گریخته رفت در آن موضع نیز این حادثه پدید آمد و ابن جوزی در تلقیح
نوشته است که این واقعه در زمان مقتفی روی نموده و الله تعالی اعلم و از فراست و کیاست مستنجد روایت کرده اند با
یکی از خواص که پیش او خفته بود که آواز خالیدن زرگری از زیر سقفی بگوش من میرسد و در چنین موسم بی ضرورت
در زیر سقف این عمل نتوان کرد و همانا که قلابیست که زر میزند و بعد از تامل بر آن شخص گفت که به بنجار آواز برو
در فلان خانه سرای بایست تا در خانه بگشایند هر که از آن خانه بیابی با جنس درهم و دنانیر که پیش او یابند بمجلس
من آر و آن شخص بموجب فرموده عمل نمود چون در سرا باز شد در آنجا رفت و صاحب بیت را با زر مسکوک و غیر
مسکوک نزد خلیفه آورد مستنجد احتیاط فرموده دید که در آن هم تمام عیار است از سبب جرات پرسید آن مرد گفت از
درویشی و افلاس و فقر و احتیاج مرا باین امر باعث آمده و درین عمل بغیر از مزدوری دار الضرب سودی ندارم خلیفه
بروی ترحم آمده فرمود که در دار الضرب بهمان کار خود اشتغال نماید و هیچکس از وی غلطی نستاند امثال این حکایات
بسی از مستنجد منقولست ایراد مجموع آنها موجب تطویل میشود لاجرم برهمین قدر اختصار افتاد و در سنه ست و
ستین و خمسمایه مستنجد وفات کرد ولادت او در غره ربیع الآخر سنه عشر و خمسمایه اتفاق افتاده بود و مدت یازده سال و
یکماه بامر خلافت اشتغال نمود مستنجد از خیار خلفاء عباسی بود و نظر تمام بترفیه حال رعایا داشت و مجموع بدعتها را
برانداخت و مساعی و اهتمام را گوشمال تمام داد و نوبتی بحبس یکی از غمازان فرمان داد و آن شخص مدتی دیر باز در
زندان ماند مردی از دوستان او ده هزار دینار تقبل نمود تا از موقف خلافت حکم باطلاق آن مفترح صادر گردد
مستنجد با متقبل گفت که اگر تو مثل این شخص شریری دیگر بمن آری تا حبس او حکم کنم و خلق از شرارت وی ایمن گردانم
پیشکش ده هزار دینار بتو دهم و لا محاله که سخن مفتری بد خواه بندگان خدای را غرو علا بسمع رضا اصغا نماید در دنیا
نزد اهل صدق و صفا ملوم و معاتب و در عقبی با وزر آن تیم معذب و معاقب گردد ذکر خلافت المستضیء بنور الله

ابو المحمد الحسن بن یوسف المستنجد بالله در روز وفات پدرش با وی بیعت کردند و بجز امیر المؤمنین حسن بن علی او
هیچکس از خلفا حسن نام نداشت و در کنیت نیز با آنجناب موافقت داشت در ان روز که بر تخت حکومت نشست
قریب هزار جامه قیمتی بمردم بخشید بزرگ منش و بسیار عطا بود و چون امر خلافت بر وی قرار گرفت رسولان به
اقطار بلاد و امصار فرستاد و خلایق بنا بر آنکه بر حسن معاش و مکارم اخلاق او اطلاع داشتند از استماع این خبر
مبتهج و مستبشر گشتند و در سنه سبعین و خمسمایه امیر الامرا قطب الدین قیماز از بغداد بگریخت مفصل این مجمل آنکه
قیماز بر مملکت مستضیء چنان متولی شده بود که مطلقا التفات بحال او نمیکرد و هر که میخواست میگرفت و میکشت
و اگر کسی از وی پیش خلیفه تظلم نمودی خلیفه بر عجز و ضعف هیچ [illegible] نگفت و مهم بجایی رسید که روزی
قیماز کسان فرستاد تا ظهیر الدین عطار را که خازن مستضیء و از جمله مخصوصان او بود بگیرند ظهیر الدین پناه بدار
الخلافه برد قیماز فرمود که آتش نهب و غارت در خان و مان او زده عمارات دیگر را نیز بسوختند آنگاه
سایر امرا را با خود متفق ساخته روی بدار الخلافه نهاد تا نقیب ظهیر الدین را بدست آرد و عوام بغداد
جهت تفرج همراه او شدند و چون مستضیء آواز غلبه شنید که بر در قصر مجتمع گشته بودند دانست که حال چیست
بر بام کوشک بر آمده خود را بعوام و اوباش نمود و از قیماز استغاثه کرده فریاد بر آورد که خون او از من و مال
وی از شماست عاقبت که مردم این سخن از خلیفه شنیدند روی بسرای قطب الدین نهادند و خدمتش خود را
بهزار جهد بخانه انداختند چندان کوشش نمود که خلق از غارت منع کند میسر نشد و از کثرت مردم که در کوی و
شارع ریخته بودند بیرون نتوانست آمدن لاجرم از پس سرای سوراخ کرده بگریخت و اهالی بغداد چندان
اموال از خزانه او بیرون آوردند که محاسب وهم از احصاء آن بعجز و قصور اعتراف نمود گویند که زنجیری از طلا در بیت
النجاسات آویخته بود که هر کس که بعد از قضاء حاجت بر میخاست دست در ان میزد و درجی بزرگ هم از طلا مشبک
مملو عنبر در ان خانه بود که بوی آن بمشام قاعد میرسید و یکی از صعالیک در ان بیت در آمده درربود و دیگری
از صعالیک پنج بدره پر از فلوری یافت و در بیرون بردن آنها متامل شد چه مردم [illegible] در سر راه ایستاده
بودند و آنچه میدیدند از غوغاییان میگرفتند و در اثنا بمطبخ در آمد و دیگهای آش پخته دید و کیسه ها را در دیگی انداخته
آن دیگ را بر سر گرفته بیرون آمد خلق که او را به آن هیات دیدند در خنده افتادند و وی میگفت که من چیزی بجهت پختگی
آورم که بالفعل عیال و اطفال من از آن محظوظ گردند و به این حیله آن همه طلا را بیرون برده یکی از اغنیا شد
و قطب الدین قیماز فرار نموده بجانب موصل روان گشت و در راه از گرما و تشنگی رخت بسرای آخرت کشید

شامت

ذکر خلافت ناصر ابو العباس احمد بن حسن المستضیء

شامت کفران نعمت شامل حال او آمد و در سنه خمس و سبعین و خمسمایه مستضیء برحمت حق پیوست و او بشجاعت و [illegible]
و سخاوت موصوف بود عفو دوست داشتی و در عقوبت جرایم مبالغه نفرمودی فعاش حمیدا و مات سعیدا مدت
نه سال و شش ماه خلافت کرد و ولادت او در سنه ست و ثلاثین و خمسمایه اتفاق افتاده بود ذکر خلافت ناصر
بامر الله ابو العباس احمد بن حسن المستضیء چون ناصر بر تخت خلافت متمکن گشت فرمود تا در بغداد سر خمخانها
یافتند بشکستند و خم امیر بشکستند و در رواج شریعت غرا کوشیده از اطراف و جوانب بلاد اسلام خلایق روی بدار
السلام نهادند و ولایات او معمور و آبادان گشت بصحت پیوسته که ناصر خلیفه شجاع و حاضر جواب و تیز خاطر و با فطنت
و فاضل بود در جدل و بحث از علما و عالم کم نبود بدقایق امور ملکی میرسید و همگی همت مصروف میداشت که از
کلیات و جزئیات احوال ارکان دولت و سپاهی و رعیت با خبر باشد تا حدی که شبها در محلات و دروب بغداد
میگشت و استفسار اخبار مینمود و اگر کسی ادعیه آن میکرد که با منکوحه خود در جامه خواب سخنی گوید میپرسید که
مبادا ناصر خلیفه باستراق سمع مشغول باشد و پیوسته جاسوسان باطراف و اکناف عرصه ربع مسکون [illegible]
مینمودند و از حالات ملوک و سلاطین وی را اعلام میدادند و او در اقطار آفاق رفیقان داشت که هیچکس ایشان را
نمی شناخت مساجد و خوانق بسیار احداث کرد و در بغداد جنبد الضیافت ساخت تاج الدین علی مورخ بغدادی
در تاریخ خویش آورده است که چون ناصر عمارات رباط حلاطیه را بر جانب غربی دار السلام بنا نهاده با تمام رسانید
دعوتی عظیم مرتب گردانید چنانچه در ان جشن پانزده هزار گوسفند و سی هزار مرغ کشته شده بود و حلاوه و فوا
که و اشربه را برین قیاس باید کرد جمال الدین ابو القاسم کاشی روایت کند که چند نوبت منهیان بسمع ناصر خلیفه رسانیدند
که طلبه علم در مدرسه نظامیه اکثر اوقات بشرب خمر و زنا و لواطه اشتغال مینمایند و ناصر بعد از تحقیق و تفتیش موالی را
از ان موضع اخراج نموده فرمان داد تا خربندگان اسپان و استران در انجا ببستند و بعد از چند گاه شبی حضرت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را در خواب دید و بانی مدرسه نظام الملک طوسی رحمه الله ملازم آنحضرت بود و
چون ناصر نزدیک رسول رفته خواست که سلام کند پیغمبر علیه الصلوة و السلام از وی اعراض فرمود و ناصر در پای
مبارک پیغمبر افتاده گفت یا رسول الله از من چه گناه صادر شده است که روی مبارک میگردانی آنسرور اشارت
بخواجه نظام الملک کرده فرمود که تا او از تو خشنود نگردد من از تو راضی نشوم و سلام ترا جواب ندهم و ناصر از
نظام الملک پرسید که سبب آزار خاطر تو چیست خواجه جواب داد که من از برای طالبان علم و اهل تحصیل مدرسه ساختم
تا در انجا بمباحثه و مذاکره و افاده و استفاده اشتغال نمایند و تو به اندک جریمه تفضیح ایشان کردی و آنجا را

اخراج نموده مدرسه را خریطه گردانیدی و نام بر در قدم خواجه نهاد و با برام معاودت قیام نموده گفت از تو متقبل شدم
که مدرسه را بحال اصل رسانیده و در ان موضع کتابخانه بنا نهم و بعد از استرضا نظام الملک رحمه الله شرف سیبویی حضرت
رسالت صلوات الله و سلامه علیه حاصل کرده فرحناک و شادان از خواب در آمد و همان لحظه کسان فرستاد تا جهلاء
از نظامیه بیرون بردند و فرمود تا روز دیگر بعمارت کتابخانه مشغول شدند و بیمن اعتقاد و حسن اهتمام ناصر ارباب
فضل را بمنازل خود مراجعت کرده بار دیگر مدرسهٔ نظامیه را انتظام و انتظامی بدید آمد و در سنه اربع و عشر و ستمایه
سلطان قطب الدین محمد بن تکش خوارزمشاه با سید علاء الملک زیدی که از اهل بیت اجلهٔ نبوت بود بخلافه
بیعت کرده لشکر بجانب بغداد کشید و مورخان بر خلاف سلطان با نام خلیفه جهات گفته اند چنانچه در موضع خود
سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون این خبر ببغداد رسید ناصر خلیفه قدوهٔ ارباب کشف و اعیان شیخ
شهاب الدین سهروردی برسالت فرستاد تا خوارزمشاه از سر این عزیمت بگذراند و انجناب در جد و جهد آنچه
به اردوی سلطان رسانید با آنکه صاحب حدت بود و کثرتی مشاهده کرد که هرگز در متخیلهٔ او نمیگنجید چه در آن سیصد
هزار سوار جرار ملازم رکاب سلطان بودند و اکثر ملوک و اکابر عراق و خراسان و ماوراء النهر در ان اردو بشرف
مرافقت سلطان افتخار و استظهار داشتند و جناب ارشاد مآبی سعی و تردد بسیار نموده مرخص گشت تا با
خوارزمشاه ملاقات نماید و چون بخرگاه سلطان در آمد خوارزمشاه را دید جامهای بیتکلف پوشیده و بر نهالیچه
و شیخ بسنت عمل نموده سلام گفت و سلطان از غایت تکبر و تجبر زبان بجواب نگشاد و اشارتی نیز بجلوس انجناب
نفرمود و شیخ همچنان بر پای ایستاده بلغت عربی خطبه خواند و سخنان مایل بر زبان راند بل بذکر اولاد عباس ساخته
فضایل آن جماعت بیان کرد و ناصر را تحسین کرده صفات حمیدهٔ او بر شمرد و حدیثی بر زبان آورد که مبنی بود از ترک ایذای
بنی عباس و ترجمان مضمون کلمات شیخ را معروض سلطان گردانید خوارزمشاه در جواب گفت آنچه این شخص بیان میکند
چنان نیست و من چون بدار السلام رسم دولتمندی بر سریر خلافه نشانم که بدین آراسته باشد و آنچه میگوید که پیغمبر علیه
الصلوة والسلام از ایذای ایشان نهی فرموده است کسی آن قوم را رنجانیده که هم از ایشان بوده اکثر فرزندان
عباس در زندان متولد شده اند و در ان زمان جمعی کثیر از ابناء عباس مسجون و محبوس بودند و چون شیخ این جواب استماع
نمود مراجعت کرده ببغداد رفت و آنچه از خوارزمشاه شنیده بود با خلیفه گفت و ناصر و اهل دار السلام ازین معنی
خایف شده بتهیهٔ اسباب حصارداری مشغول گشتند و چون خوارزم بعقبهٔ حلوان رسید در اوایل فصل خریف در اردوی
وی افتاد که معسکر خرگاه بر آمد و اکثر دواب و چهارپایان تلف شده دستها و پایهای بسیاری از لشکریان سرما برد و بلغار

سلطان

سلطان معاودت نمود تا بار دیگر سراقی دیگر متوجه بغداد گشته از خلیفه اسلام انتقام کشد اما از روزگار مهلت
نیافت و بمحنت هجوم لشکر تاتار گرفتار آمد و ذکر این قضیه بتفصیل از مساعدت وقت مامول است و در سنه اثنی و
عشرین و ستمایه ناصر خلیفه در گذشت مدت خلافتش چهل و شش سال و بیست و یکروز بود و بعضی بهامی چند
بیش ازین گفته اند شصت و نه سال زندگانی یافت و با آنکه مال در دعوت و عمارت خرج میکرد بغایت نقد دوست
بود در ایام خلافت او هر تاجری که در بغداد فوت میشد مخلفات او به بیت المال برده ورثهٔ او را محروم می
ساختند و اکثر متمولان بغداد را با بواجب مصادره کرد ذکر خلافت الظاهر بالله محمد ابن ابو نصر ناصر بالله
با آنکه ظاهر ولی عهد پدر بود اکثر عمر او در حبس گذشت و در زمان بیعت پنجاه و دو ساله بود در ان اوقات میگفت
دکانی که بتعالی نمازی دیگر بگشاید پیداست که چند معامله کند و وی مردی عاقل و دیندار و هشیار بود بر رعایا شفقتی
تمام داشت و بقدر وسع و امکان رد مظالم پدر کرد و بدعتهایی که ناصر وضع کرده بود برانداخت و بعد از عمر
عبد العزیز رحمه الله خلیفه بعدالت وی بر مسند خلافت ننشسته پدر ناصر از هر محله از محلات بغداد
جاسوسی گماشته بود و هر صباح جاسوسان محلات بخدمت ناصر میرفتند و از کماهی حالات سکان محلات او را
آگاه میساختند و چون نوبت سلطنت بظاهر رسید آن رسم بر انداخته گفت که در کشف احوال رعایا و
استار ایشان چندان فایده متصور نیست با او گفتند که ترک این موجب فساد حال رعیت است جواب داد که
من از خدای تعالی درخواست میکنم که ایشانرا اصلاح روزی کند و حکم فرمود که جمعی را اگر بجهت مال دیوان در حبس
زندان بودند اطلاق کردند و مبلغ ده هزار دینار پیش قاضی فرستاده پیغام داد که جمعی را که بواسطهٔ قرض
در زندان باز داشته باید که این محقر را باصحاب دیون دهی و استرضای خصمان نموده ایشانرا از بند غم
آزاد کنی طایفهٔ او مردم دون همت او را باسراف نسبت کردند گفت ای یاران در آخر روز در دکانی باز
کرده ام بگذارید تا عمل خیر و معاملهٔ نیکو کنم پیداست که از عمر من چه باقی مانده است و وی در سنه ثلاث و عشرین
و ستمایه برحمت حق پیوست مدت خلافتش نه ماه و چهارده روز بود گویند چند نوبت رقعهای سر بمهر در
سرای او انداختند و ظاهر آنها را بنا بر آنکه میدانست که مشتمل است بر تزویر و سعایت نگشاد و گفت اگر
بگشایم شاید که منقصت کسی ظاهر گردد و عیب و نقصان پوشیده و پنهان بهتر مینماید ذکر خلافت المستنصر بالله
ابو جعفر منصور بن ظاهر مستنصر نیز بعد از فوت پدرش خواص و عوام با او بیعت کردند و او
سیرتی پسندیده داشت و در جمعهٔ اول که خطبه بنام او خواندند بسر مردم درم و دینار لا تعد و لا تحصی پاشیدند

و شعرا قصاید در مدح وی و مرثیه ظاهر گردانیده بخلعت قیمتی و صلات گرامند اختصاص یافتند و او در دعوت ضیافت
خانها پیش فرمود و در روز عید انعامات خطیر و صدقات کثیر بعلما و مشایخ و امامان مسجد و ارباب احتیاج داد و در ایام دولت خویش
مدرسه بنیاد نهاد. با تمام رسانید و در آنجا کتابخانه ساخت محتوی بر کتب بی نهایت که مشتمل بود بر انواع علوم
و در آنجا چهار مدرس که هر یک مذهبی از مذاهب اربعه داشتند نصب فرمود و گفت تا در هر درسی شصت و یک کس از
طلبه علم ملازمت نمایند و جهت ایشان نان و گوشت و اصناف فواکه و انواع حلاوات و غیر ذلک معین گردانیدند
و همچنین دار القراء را و دار الشفا احداث نمود و مستغلات مرغوب و قری معمور برین مواضع وقف گردانید
و مفتاح تولیت ابواب البر را در کف کفایت مؤید الدین ابو طالب محمد علقمی که در زمان مستعصم وزیر شد نهاد
و در هر محله از محلات بغداد دار الضیافت مقرر گردانید که در آن موضع پیوسته الوان اطعمه معد بودی تخصیص
در شبهای رمضان در عصر المستنصر عرب زنگ بهشت برین گشت گویند که روزی قریب بعید بر بام قصر بر آمده
و دید که بر اکثر بامها جامها شسته اند تا در روز عید بپوشند فرمود که اهل بغداد چنان درویش اند که قوت و کفیت
آن ندارند که جامهای نو سازند انگاه زرگران را امر کرد تا بنادق طلا بساختند و هر روز آن بنادق را بجانب
میداد و میفرمود تا در کمان گروهه نهاده در منازل بغدادیان می انداختند آورده اند که روزی مستنصر با یکی
از بغدادیان و مقربان تفحص احوال خزانه میکرد ناگاه بسر حوضی رسید که مملو از دنانیر زر بود گفت
که آیا چندان مهلت یابم که این اموال را بخورم بخشم آن مقرب در خنده شد خلیفه از سبب آن پرسید
جواب داد که نوبتی در خدمت امیر المؤمنین ظاهر بالله پدر این حوض رسیدیم و مقدار دو وجب مانده بود که
پر شود امیر المؤمنین چون بعضی ازین حوض تهی دید گفت آیا چندان زندگانی یابم که آنچه ازین حوض خالی
مانده مملو گردانم و از خادمان مستنصر یکی اقبال شرابی بود که حاتم و معن بن زایده و آل برمک را نسبت
با او از بخلا میشمرده اند و اگر آنچه وی بمردم داد مفصل کرده شاید که راقم حروف بگزاف نسبت کنند
مستنصر در سنه اربعین و ستمایه وفات یافت زمان خلافتش شانزده سال و دو ماه و هفت روز بود
و ایام حیاتش پنجاه و یک سال و چهار ماه و هفت روز ذکر خلافت المستعصم بالله ابو احمد عبد الله
بن المستنصر بالله جل جلاله سی و پنجم ولادت از اولاد عباس و سی و هفتم خلیفه و او از
جمله خلفای عباسیه بتجبر و تکبر و کثرت اموال و نفایس از زر مسکوک و جواهر و رخوت گرانمایه منفرد و متمایز
بود و بشوکت و عظمت در السنه و افواه مذکور و دایر در اقطار بلاد و امصار سیار و اخبار با او بیعت کردند

و در بلاد

و در بلاد شرقی و غربی خطبه خلافت و امامت بنام او خواندند و در اوایل دولت وی در عراق و بابل صیت
وی بود و او بر مرضی اشیا و لا تحصی اتصاف فرمود و در سنه اثنی و اربعین و ستمایه منصب وزارت
خویش به ابن علقمی ارزانی داشت و در سنه سبع و اربعین آب دجله چنان طغیان کرد که اکثر محلات بغداد
خراب شد و در مدینة السلام سه مسجد پیش نماند که مردم را در آن مساجد نماز میگزاردند و در سنه احدی و خمسین
هلاکو خان از ممالک شرقی متوجه بلاد غربی گشته در سنه اربع و خمسین و ستمایه مجموع قلاع رودبار در تحت
تصرف رکن الدین خوارزمشاه اسمعیلی بود تسخیر نمود و بعد از آن بمشورت خواجه نصیر الدین طوسی متوجه بغداد
شده بر آن مملکت استیلا یافت و خلیفه را با پسران و چند هزار کس از عباسیان که بتوهم فتنه ایشان را
محبوس گردانیده بودند مقتول ساخت و تفصیل این قضایا در دفتر پنجم مجلد خود مرقوم کلک بیان خواهد
گشت ان شاء الله وحده العزیز خلافت المستعصم بالله شانزده سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بقول
حمد الله المستوفی قزوینی چهل و شش سال و سه ماه خلافت عباسیه بروی ختم شد افصح الشعرا شیخ سعدی فرماید

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین · بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین

سی و هفت کس از ابنای عباس رضی الله عنه بر سریر خلافت نشستند و مدت پانصد و بیست سال
کسری ایام حکومت ایشان امتداد یافت یکی از شعرا گوید

از بنی عباس سی و هفت بود ذیلی امام
گرسنان تیغ شان شد سینه اعدا افگار · بود سفاح انگهی منصور و مهدی از عقب · هادی و هارون
امین مامون امام کامکار · معتصم انگاه واثق بعد از و متوکل است · منتصر پس مستعین بود و ستم
معتز پیکار · مهتدی و معتمد پس معتضد پس مکتفی · مقتدر پس قاهر و راضی امام روزگار
متقی مستکفی آنکه مطیع و طایع است · قادر و قایم پس از وی مقتدی شد آشکار · بعد از و مستظهر و
مسترشد است و راشد است · مقتفی مستنجد آنکس شهر گردون شد شکار · مستضیء و ناصر و ظاهر
دگر مستنصر است · آخرین مستعصم بحکم کردگار

ذکر شمه از خصایص ذات حضرت فلک منزلت سپهر
مرتبت مقرب الحضرة السلطانی مستخدم امرا و دولت خاقانی آنکه در اظهار کلمة الحق [illegible]
و شمه نظام الدوله والدنیا والدین امیر علیشیر ابد الله تعالی ایام دولته وزرا و مواد هم
و رفعته حشمته الدنیا والدین مندام عظمت موهبتی و شریف منقبتی که نفس
نفیس و ذات همایونش بر آن مفطور شد سلامت طبع و اعتدال مزاج است که آن یک مخزن کنوز حکم

واین یک مصدر محاسن شیم تواند بود چه تمیز نیک از بد و خیر از شر و نفع از ضر و غث از ثمین و اطلاع
بر غوامض علوم و اسرار صنوف حکمت و وقوف بر لطایف و نکات فنون عربیت موقوف
بر طبع سلیم و ذهن مستقیم است و اتصاف بصفات یزدانی و متجلی بتجلیات رحمانی و تخلق باخلاق
الهی و فوز و فیوضات نامتناهی و ارتکاب اعمال حسنه و اجتناب از افعال ذمیمه و احیای ثمرهٔ
مقصود و انکشاف جمال مطلوب مترتب بر اعتدال مکانی و مزاج معتدل التعاوه این کلمات و خلاصهٔ
این مقدمات آنکه باری جل و علا دربارهٔ آنحضرت اصناف الطاف ارزانی داشته او را بتوفیق استکمال
قوت نظری و عملی موفق گردانیده است چنانچه از مبدا سن شباب الی یومنا هذا با وجود انتظام
اسباب وصول مطالب و حصول مآرب و اجتماع مواد شوکت و عظمت و تکفیل مهمات طبقات انام
انجاح حاجات خواص و عوام و تنسیق امور ملک و تنظیم احوال عالم و تعلق خاطر اشرف به ترفیهٔ حال رعایا
که موجب خشنودی حضرت خالق البرایا است همگی روزگار فرخنده آثارش بتصحیح الفاظ و تحقیق معانی
و ترتیب دلایل و تنقیح مسایل و استکشاف اسرار علوم عقلی و استنطاق نکات فنون نقلی مصروفست
و به استعاف اقسام معقول و منقول متفرد و در استخراج احکام فروع و اصول منفرد است شرح کمالات
عقلا انسبت بفضایل نفسانی او رشحی از عمان و وصف مقالات بلغا قیاس با لفاظ آبدارش قطره از بحر
بیکران رای عالم آرای او مشکوة انوار هدایت طبع مشکل گشای او مصباح اضوای درایت در کشف
ایجاز بمور تقریر او وافی در شرح مشارق معانی اخبار مصطفوی تحریر او کافی توضیح عبارات منطویهٔ
سلف را معاوضات مقالش متضمن تلویح اشارات مخفیهٔ خلف را مخفیات بیانش را متکفل ملخص
آرای متقدمین از نتایج فکر صایبش نمونه محصل ابحاث متاخرین از بدایع رای تا قبش نشانه از صفا
قریحهٔ او آب حیوان زنده دل و از جودت طبیعت او روان ابوعلی خجل بیت

ای که رایت دهد انوار کواکب را نور ◦ وی که طبعت کند اشکال حوادث را حل
نطق پیش سخنت لال بود چون ابکم ◦ عقل پیش نظرت کج نگرد چون احول
جز در آیینه و آبت نتوان دید نظیر ◦ جز در اندیشه و خوابت نتوان یافت بدل

و بعد از فراغ از بنان بیان قوت نظری در بیان آثار بادلش که بحقیقت متمم و
مکمل قوت عملی ست به این دو بیت اکتفا میرود

ایا حسود تو در دست روزگار ذلیل ◦ زهی وجود تو بر صنع کردگار گواه
ز جود لا نرود بر زبان تو هرگز
مگر در اشهد ان لا اله الا الله

وصلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین
الطیبین الطاهرین
والحمد لله رب العالمین

م م
م

المجلد الرابع من كتاب روضة الصفا
تصنيف المولى العالم محمد خاوند شاه
بن الامير السيد برهان الدين خاوند عليه الرحمة



فهرست نسخهٔ سعادت ابدی و دیباچهٔ مجموعهٔ کرامت سرمدی ثنای کریمیست که از جود و عنایت مخلوقات عالم علوی و
سفلی را خلعت وجود پوشانید حکیمی که از محض حکمت انتظام حال عباد را در اقطار آفاق بلاد برافت و سیاست
سلاطین ذوی الاقتدار منوط و مربوط گردانید **بیت** مرا و را رسد کبریا و منی ٥ که ملکش قدیمست
و ذاتش غنی ٥ یکی را بسر بر نهد تاج بخت ٥ یکی را بخاک اندر آرد ز تخت ٥ و صلوات بلا انتها و تسلیمات
لا تعد و لا تحصی بر مرقد اقدس و مشهد مقدس سرور انبیا و مهتر اصفیا آن مخاطب بخطاب کرامت و ما ارسلناک
و آن مشرف بتشریف کلمهٔ لولاک لما خلقت الافلاک و بر ارواح مطهر و اجساد معنبر عترت و اصحاب و عشیرت
و احباب او باد **اما بعد** چنین گوید مسود اوراق محمد خاوندشاه . وفقه الله تع لنیل ما یتمناه که باعث
کلی و غرض اصلی از تلفیق این کلمات و تمهید این مقدمات آنست که مجد را پرتو التفات ضمیر آفتاب تاثیر دولتمندی
اختصاص باید که بحلیهٔ انواع ادب و زیور اصناف دانش تحلی یافته و ذات حمیدة الصفات او به افعال خیر و اعمال
بر صورت استکمال پذیرفته و بر تبهٔ رفیع تمیز و فضیلت از افاضل زمان ممتاز و مستثنی آمده و بمرتبهٔ بلند ادراک
دقایق معانی و حقایق بیان سر آمد و اماثل دوران گشته و ماهو الامیر العادل الفاضل الحسیب النسیب عمدة اعیان
الملک و الملة قدوة ارکان الدین و الدولة ملاذ امرا الاقطار و الافاق محیی مراسم الایالة بالاتفاق جامع رایات
الرافة و الانصاف ناصب رایت المعدلة و الاوصاف مقرب الحضرت السلطانیة معتمد المملکت الخاقانیة مومل
الصغیر و الکبیر نظاما للملة و الدنیا و الدین امیر علیشیر الذی یقال فی شانه العالی **بیت**

فایق

فایق بقدر بر همه کس آسمان صفت ٥ فایض بلطف بر همه خلق آفتاب وار ٥ حضرت باری عز و علا ساحت
عز او را از نایبهٔ مذلت شایبهٔ منقصت محفوظ و مامون داراد و ان اعلاجناب را با حراز مرادات دنیوی
و سعادات اخروی فایز و سرافراز گرداناد بمنه و فضله و عونه و طوله و ما انا شرعت فی القسم الرابع من الاقسام
السبعة بعنایت الملک الکبیر المتعال و هو الملیس الاد راک جمیع للمطالب و الآمال **ذکر در گذشتن طاهر بن**
حسین بن مصعب خزاعی محمد امین عباسی را چون طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی محمد امین عباسی را بکشت
و مامون از خراسان ببغداد رفت طاهر در سلک خدام عتبهٔ علیا انتظام یافته بملازمت میمود تا روزی بمجلس
مامون در آمد و او بشراب خوردن اشتغالی داشت فرمود که حسین خادم طاهر را کاسهٔ چند داد و درین اثنا مامون
در گریه افتاد و طاهر گفت ای امیر المومنین از شرق تا غرب عالم در تحت فرمان تست هیچ نمیدانم که سبب این گریه
چیست مامون فرمود که از برای امری میگریم که اظهار آن مستلزم مذلت و خواریست و اخفای آن مقارن غم و
بیماری و هیچکس را اندوهی نیست بعد از آن بمرتبه گریه بر مامون مستولی شد که طاهر را مجال سخن نماند و طاهر
از پیش مامون اندیشناک بیرون آمد یکی از مخصوصان حسین خادم را طلب داشت و مبلغی خطیر باو داد که مجدوم
خود رسانیده او را بران دارد که از مامون بپرسد که سبب گریه چه بود ملازم حسین مبلغ دویست هزار دینار پیش حسین
برد و مدعای طاهر ذو الیمینین را بعرض رسانید چون روز دیگر حسین شرف پابوس مامون حاصل کرد مامون ازوی
شراب خواست حسین گفت شراب ندهم تا امیر المومنین سبب گریهٔ خویش که دیروز واقع شد با بنده نگوید مامون
گفت ترا با این سخن چکار حسین گفت این گستاخی جهت آنست که از گریهٔ خلیفه بر ضمیر من استیلا یافته است
مامون فرمود که اگر این راز با کسی بگویی ترا بکشم حسین گفت من هرگز باو فاش نکنم مامون گفت همین
که چشم من بطاهر می افتد احوال برادرم محمد امین و کشته شدن او بدان ذل و هوان بخاطرم میرسد خود را نگاه
نمیتوانم داشت حسین کیفیت حال بطاهر رسانید و طاهر نزد احمد بن ابی خالد وزیر رفته گفت هرکه با من نکویی کند ضایع نماند
انگاه از آن او مبطن او را اعلام داد و التماس نمود که نوعی سازد که وی بحدودی از حدود ولایات رود تا از
پاس و سخط مامون ایمن ماند و احمد بن ابی خالد متقبل ملتمس ذو الیمینین شد بخدمت مامون شتافت و چون بمجلس در آمد
خلیفه استفسار احوال مملکت ازوی نمود وزیر گفت چند شبست که سلطان منام از سرا پردهٔ دیده من رخت بربسته
مامون از موجب آن پرسید احمد جواب داد که احوال مملکت خراسان نامضبوط است و لشکر ترک نزدیک و عیان که
والی ولایت از عهدهٔ ضبط و دراین آن مملکت بیرون نمیتواند آمد مامون گفت مصلحت چیست وزیر معروض داشت

که طاهر بن حسین را بایالت آن سرزمین می باید فرستاد مامون فرمود که بروی اعتماد آن هست که مخالفت نکند احمد
ابی خالد گفت هرچه ازوی صادر شود من ضامنم و مامون بدان رضا داد، طاهر روی بخراسان آورد و در حکومت آن
مملکت به اندک مدتی مستبد و مستقل گشت کلثوم بن ثابت گوید که من در ایام خلافت مامون صاحب برید خراسان
بودم و در جمعه از جمعات طاهر بر منبر رفته خطبه خواند و بعوض دعای خلیفه این کلمات بر زبان راند که اللهم اصلح امت
بما اصلحت به اولیائك و اكفنا من شر من بغی علیها و حشد بلم الشعث و حقن الدماء، و اصلاح ذات البین با خود گفتم
که اول کسی که درین قضیه کشته شود من خواهم بود چه این خبر نهان نتوانم داشت در خانه رفتم و غسل کرده کفن و حنوط حاضر
ساختم و صورت حال را بی زیاد و نقصان در قلم آورده ببغداد فرستادم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از سرای امارت
کسی بطلب من آمد کلمهٔ شهادت بر زبان گذرانیده روان شدم و چون بدانجا رسیدم طلحه بن طاهر از دار الامارت بیرون
آمده گفت واقعهٔ دیروز نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ طاهر بنویس من بازگشتم و صورت قضیه را قلمی کرده ببدار
السلام فرستادم گویند که چون خبر اول بخلیفه رسید با احمد ابی خالد گفت که ترا در روز متوجه خراسان باید شد که ضامن
طاهر تویی احمد همت بر تجهیز و ترتیب لشکر گماشته بساز رفتن مشغول شد که ناگاه روز دیگر خبر وفات طاهر رسید و
احمد ابی خالد از ورطهٔ تکلیف رهایی یافت و بصحت پیوسته که چون ذوالیمینین نام مامون از خطبه بیفگند بعد از
ادای نماز جمعه خدمتش را تب گرفته حریف گشت و صباح او را در فراش مرده یافتند مدت یکسال و شش ماه حکومت
خراسان متعلق به او بود ابو الطیب کنیت داشت و یک چشم او از نور بهره نداشت چنانچه شاعر دران باب
گوید **بیت** یا ذا الیمینین وعین واحدة ۰ نقصان عین ویمین زایدة **ذکر رسیدن خبر وفات طاهر بمامون**
چون خبر وفات طاهر بسمع مامون رسید در شهور سنهٔ تسع و مایتین جهت طلحه مثال و تشریف فرستاده حکومت خراسان
برای و رویت او مفوض گردانید بعضی گفته اند که عبد الله طاهر در حین وفات پدرش در رقه بود و بحرب نصر بن
شبیب خارجی قیام مینمود و مامون او را بر مجموع اعمال طاهر والی گردانید، عبد الله حکومت خراسان از راه نیابت
برادر خود طلحه تفویض فرمود و خلیفه درین باب مضایقه ننمود و بالجمله در ایام حکومت طلحه حمزه نامی در ولایت سیستان
خروج کرد و طلحه بدانجانب لشکر کشیده بعد از محاربات بروی ظفر یافت و سیستان را مضبوط ساخته بخراسان بازگشت
و در سنهٔ ثلاث و عشرین و مایتین طلحه بیمار شده رخت بولایت دیگر کشید و پسرش علی بن طلحه قایم مقام او گشت
جمعی بروی خروج کردند و او در نواحی نیشابور با مخالفان محاربه نموده کشته شد **ذکر حکومت عبد الله
بن طاهر ذوالیمینین** دران اوان که عبد الله بن طاهر بفرمان مامون در دینور بتهیهٔ اسباب مقاتلهٔ بابک خرم دین

مشغول

مشغول بود خبر خروج خوارج و قتل علی بن طلحه ببغداد رسید مامون بعبد الله پیغام داد که بخراسان رود و بدفع مفسدان آن ولایت
قیام نماید عبد الله بموجب فرموده روی توجه به آن مملکت نهاد و دران ایام قحطی عظیم در خراسان روی نموده
بود و باران از آسمان باز ایستاده چنانچه مردم از زراعت آینده نومید شده بودند چون عبد الله بنیشابور رسید ابواب
رحمت بر عالمیان مفتوح شده باران بسیار بارید و در زمان حکومت عبد الله خراسان معمور شد و در خمس و عشر و مایتین
یکی از غلامان عبد الله طاهر عزیز نام از مصر با جمعی متوجه خدمت او گشته چون بقم رسید جعفر بن داود که دران اوان
اظهار مخالفت مامون میکرد با او محاربه نمود و عزیز بروی ظفر یافت و در سنهٔ ست عشر و مایتین عبد الله بن طاهر خوارج
خراسان را مقهور و مستاصل ساخت چون مامون بجوار رحمت ملک بیچون پیوست معتصم بر سریر خلافت نشست و بجهت
عبد الله بن طاهر عهد و لوا فرستاد و پسر او محمد را در بغداد تربیت فرمود تا از جملهٔ معتبران گشت چون محمد بن عبد الله
رحلت کرد معتصم بروی نماز گزارد و در سنهٔ سبع و عشرین و مایتین معتصم فوت شد و پسرش الواثق بالله متصدی امر خلافت
شد و او نیز در تعظیم و تبجیل عبد الله دقیقهٔ مهمل نگذاشت و عبد الله بن طاهر در شهور سنهٔ ثلاث و مایتین نقد حیات را
بقابض ارواح سپرد و مدت حکومت او در خراسان هفده سال بود و بقولی عمرش چهل و هشت سال عدل و سخاوت بی
نهایت داشت و بغایت ادیب و فاضل بود و اشعار عربی خوب دارد شعرا در بارهٔ او مراثی گفتند چون قلم مسکین رقم
بدین مقام رسید حکایتی بخاطر گذشته ثبت افتاد آورده اند که در ایام حکومت عبد الله طاهر جمعی از مجوس در هرات مقارن
مسجدی آتشکده داشتند و چنانچه در شرع شریف مقرر است جزیه میدادند و هیچکس متعرض ایشان نمیشد روزی یکی از
واعظان در قریهٔ مالان وعظ میگفت در اثنا سخن فرمود که درین شهر مسلمانی ضعیف است مؤید این مقال آنکه مسجدی
و آتشکده متصل بیکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع این صورت اهمال و تغافل مینمایند ازین کلمات عرق عصبیت
مسلمانی در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند و چون شب شد در تخریب مسجد و آتشکده سعی نمودند و از عمارت آن دو
موضع اثر نگذاشتند و در همانشب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند چون صباح شد مجوس سر از خواب
غفلت برآوردند و از مسجد قدیم و آتشکدهٔ خویش نشان ندیدند و در حیرت بدماغ ایشان راه یافته متفحص آن قضیه گشتند
و چون بر حقیقت آن اطلاع یافتند از هرات بنشابور رفته بعرض عبد الله رسانیدند که در ایام حکومت تو حیفی چنین بر ما
واقع شد تا اکنون بتظلم آمده ایم و امید میداریم که داد ما بستانی عبد الله طاهر فرمان داد تا از حقیقت آن استعلام
نمایند چون امنا در مقام تفتیش و استفسار آمدند چهار هزار پیر معمر از نفس هرات و قری آن بلده بمجمع گشته گواهی دادند
که ما در مدة الحیات این مسجد را بهمین کیفیت که حالا واقع است دیده ایم و قبل ازین درین موضع نه آتشکده بود و نه مسجدی دیگر

ودر ادای این شهادت ثواب طمع داشتند **ذکر وفات عبدالله طاهر** چون خبر وفات عبدالله طاهر بسمع
واثق خلیفه رسید طاهر بن عبدالله مجموع اعمال را که پدرش متصرف بود والی گردانید و هر یک ازین برادران او را منصبی خاص
ترتیب فرمود و چون مدت دو سال از ترتیب طاهر بگذشت واثق بسرای آخرت رفته متوکل بر سریر خلافه متمکن گشت و جهت
طاهر عهد و لوا روانه ساخت و در سنه سبع و ثلاثین و مایتین طاهر برادر خود محمد بن عبدالله را ببغداد فرستاد و متوکل او را صاحب
شرطه بغداد گردانید و اعمال دارالسلام نایب مناب خود ساخت و در آن ایام بعرض متوکل رسانیدند که عیسی بن جعفر بن محمد
بن عاصم که یکی از متعینان بغداد بود ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عایشه و حفصه را دشنام داده است متوکل از سامره محمد
بن عبدالله طاهر نوشت که عیسی را بگیرد و چندان تازیانه بزنند که بمیرد و بعد از مرگ او را در دجله اندازد و محمد بموجب فرموده
عمل نمود و عیسی را تادیب نمود **ذکر امارت محمد پسر عبدالله بعد از عم** چون خبر مرگ طاهر بن عبدالله بسمع مردم رسید
امارت خراسان به پسرش محمد تفویض نمود و محمد بن عبدالله طاهر را بر عراق عرب و حرمین شریفین امیر ساخت گویند محمد بن طاهر
بفضل و ادب موصوف بود و بلهو و عشرت و طرب بغایت مایل و در ایام دولت خویش ایالت ولایت طبرستان بعم خود
سلیمان بن عبدالله بن طاهر داد و در شهور سنه احدی و خمسین و مایتین حسن بن زید العلوی که مردی فاضل شاعر بود در آن
ولایت خروج کرد و بر اکثر دیار دیلم و گیلان مستولی گشت و سلیمان بن عبدالله از وی منهزم شده بری رفت و از آنجا
ببغداد شتافت و مستعین او را صاحب شرطه گردانید و بعد از مستعین معتز نیز او را تربیت کرد و او روزگار بفراغت
گذرانید تا در سنه ثلاث و خمسین و مایتین وفات یافت و در اوان یعقوب بن لیث بعد از ضبط سیستان بعضی از
ولایت خراسان را متصرف شده بعد از اندک مدتی لشکر بهرات کشیده عامل محمد طاهر را از آنجا بیرون کرده فوشنج را که
دارالسلطنه طاهریه بود بگرفت و بقولی محمد بن طاهر گریخته بنشابور رفت و در سنه سبع و خمسین و مایتین حسین بن زید
علوی لشکر بجرجان کشید و بر آن ولایت مستولی گشت محمد بن طاهر چون از استیلاء حسن بن زید علوی اطلاع یافت مال
بسیار بلشکریان داد و ایشان را بجنگ او فرستاد و حسن بن زید لشکر خراسان را شکسته و کشته اموال و غنایم فراوان از
آن جماعت بگرفت و محمد بن طاهر ضعیف شد چه اکثر بلاد خراسان یعقوب بن لیث گرفته بود و ولایت جرجانرا تاری
حسن بن زید متصرف گشته و در آن اوان طایفه از سیستان گریخته بودند و التجا بدرگاه محمد بن طاهر برده بودند هر چند
یعقوب لیث ایلچیان فرستاده ایشان را طلب داشت امیر محمد اجابت نکرد و این معنی موجب رنجش و ازدیاد وحشت شد
در سنه تسع و خمسین و مایتین یعقوب لیث قاصد نیشابور شد احمد فضل این خبر شنیده با برادر خود بدار الامارت رفت
تا محمد طاهر را ازین واقعه آگاه سازد حاجب گفت امیر را نمیتوان دید زیرا که در خوابست احمد فضل گفت کسی می باید

کو امیر را

کو امیر را بیدار سازد و احمد فضل برادرش از آنجا پیش عبدالله سنجری رفتند و او نیز از یعقوب گریخته پیش محمد بن طاهر آمده
صورت حال با او گفتند دانست که محمد طاهر را غفلت دریافته است و دولتش باخر رسیده لاجرم احمد را بجانب ری
فرستاد و خود بموکب حسن بن زید پیوست و چون توجه یعقوب بن لیث نزد محمد بن طاهر محقق گشت ایلچی پیش او فرستاده
پیغام داد که بی فرمان امیرالمومنین بکجا می آیی اگر منشوری داری بنما والا بازگرد یعقوب مضمون رسالت معلوم کرده
شمشیری از زیر مصلی بیرون آورد و گفت با ایلچی که منشور و حجت من اینست چون رسول بازگشت و بنشابور رسید خواص
محمد طاهر و اعیان ولایت قاصدان پیش یعقوب فرستاده اظهار اطاعت کردند و بالآخره محمد بدست یعقوب گرفتار شده
دولت طاهریه بانقراض انجامید و ایشان همه پادشاهان عادل نیکو اعتقاد رحیم هنرپرور بودند و خراسان در ایام حکومت
آن طبقه در نهایت معموری و آبادانی بود شاعری اسامی آن جماعت را در دو بیت مندرج ساخت **نظم**
در خراسان زآل مصعب شاه ۰ طاهر و طلحه بود و عبدالله ۰ باز طاهر دگر محمد دان ۰ کو بیعقوب داد تخت و کلاه
و از جمله سخاوتهای محمد بن طاهر یکی اینست که روایت کرده اند که در نشابور شخصی بود محمود وراق نام داد و کنیزکی
داشت در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال که شعر خوب گفتی و سرود نیکو گفتی و شطرنج و نرد خوب باختی و چنگ
و عود نیکو نواختی و اوصاف این کنیزک بسمع محمد طاهر رسیده بود و شیفته او گشته و چون هوس اختلاط کنیزک بر ضمیر
محمد استیلا یافت بکرات کسان پیش محمود فرستاده آن جاریه مغنیه را ببهای گران خریداری نمود و چون محمود بعلق
خاطر که آن جاریه داشت به بیع و شری آن مرغوبه رضا نداد و چون مدتی برین قضیه بگذشت محمود [illegible]
آن کنیزک شناوه هر دو محنت بی برگی می چشیدند عاقبت محمود کسی پیش امیر محمد فرستاد که جاریه را میفروشم امیر محمد
خرم و شادمان شده با چهار بدره سیم بخانه محمود رفت و سیم پیش او نهاد محمود برخاسته بخانه که جاریه در آنجا بود
رفت و با کنیزک گفت برخیز و جامه بپوش و بخدمت امیر رو و مستعد رفتن بخانه او کن که ترا میفروشم جاریه چون این
سخن بشنید فریاد از نهاد او برآمد و گریه و زاری چنان بر وی مستولی شد که آواز او بسمع امیر رسید محمود گفت
ای جاریه موجب این همه قلق و اضطراب چیست باید که اظهار فرح و سرور کنی زیرا که تو بدولتسرای امیر روی بتو
در راحت و آسایش باشی و نصیب من از فراق تو الم و غم باشد کنیزک جواب داد که ای خواجه آخر کار من اینست
که ترا از خود جدا سازی محمود گفت ای یار چون در دست من از متاع دنیا چیزی نیست و تو گرسنگی و برهنگی میکشی این
فکر کردم تا باقی عمر بفراغت و خوشدلی گذرانی جاریه جواب داد که از بیع من درگذر که من عهد کردم که بکسی که لایق
عورات باشد جهت خود و تو مدت العمر قوتی حاصل کنم محمود گفت اگر چنین است من ترا آزاد کردم و بنوزده دینار زنم

در حبالهٔ نکاح آوردم محمد طاهر چون ازین ماجرا شنید محمود را طلبید و فرمود که این چهار بدره سیم بتو بخشیدم تا بعد ازین بر تنگی روزگار گذرانی و دست بر دامن افشاند و برخاست و ذکر جمیل در عالم پایدار گذاشت **ذکر در آنکه لیث پدر یعقوب روی‌گری بود و در سیستان و سه پسر داشت** لیث پدر یعقوب روی‌گری بود در سیستان و سه پسر داشت یعقوب و عمرو و علی و هر سه پسر بن حکومت کردند اما سلطنت علی زیاده امتدادی نداشت و یعقوب نیز در مبدا حال روی‌گری کردی و از آن صنعت هرچه بدست آوردی کودکان را ضیافت نمودی و چون بسن رشد و تمیز رسید جمعی از مردم جلد بخدمت او کمر بستند و براه زدن مشغول شدند تا اسباب سرداری مرتب ساخت و در آن باب شرط انصاف نگاه داشتی و به اندک چیزی از آینده و رونده خرسند گشتی و در سنه سبع و ثلاثین و مائتین که خراسان و توابع آن بطاهر بن عبدالله متعلق بود شخصی از اهل بست که او را صالح بن نضر گفتندی بتغلب بر مملکت سیستان مستولی گشت و یعقوب لیث نوکر صالح مذکور شد و درین اثنا طاهر بن عبدالله لشکری فرستاد تا صالح را از مملکت سیستان براندند و بعد از قضیه درهم بن نصر خروج کرد و سیستان را بگرفت و لشکر طاهر را از حوالی سیستان بیرون کرد و چون درهم بتعهد ضبط سپاه کما یجب و ینبغی بتقاضا نمیتوانست نمود یعقوب لیث را امیر لشکر ساخت و چون سپاهیان عجز و ضعف درهم مشاهده کردند بالتمام سرداری یعقوب را بقدم اقبال تلقی نمودند و درهم نیز ضبط و ربط امور را برای و رویت او منوط گردانید و در کامل التواریخ مذکور است که حاکم خراسان حیله اندیشیده تا بر درهم ظفر یافت و او را گرفته ببغداد فرستاد و خلیفه مدتی او را محبوس داشت و بعد از آن او را رها کرده درهم بخدمت خلیفه مشغول شد و بعد از غیبت درهم یعقوب بدرجات علیه ترقی کرد و بدفع فتنه خوارج پرداخت و یاران و ملازمان یعقوب چنان فرمان او می بردند که فرزندی برای پدر مقدور نبود و چون یعقوب از ضبط سیستان فارغ شد لشکر بخراسان کشید و در آن سال زیاده فتحی میسر نشد لاجرم به سیستان بازگشت تا بار دیگر از سر استظهار متوجه کرمان گردد و در سنه ثلاث و خمسین و مائتین چنانچه مذکور شد باز بخراسان توجه نمود هرات و فوشنج را بگرفت آنگاه بجانب کرمان نهضت فرمود که تا شنیده حاکم شیراز را که بحکومت آن دیار اشتغال مینمود بگرفت و از آنجا بطرف شیراز روان شد و با والی فارس محاربه کرده او را نیز بدست آورده و ده باز سفید و ده تا ابلق و صد من مشک با تبرکات دیگر ببغداد فرستاد و بخلیفه پیغام داد که من مطیع و منقاد توام و بعد از آن به سیستان بازگشت و حاکم شیراز را بند کرده با خود ببرد و در سنه سبع و خمسین و مائتین بار دیگر یعقوب بفارس رفت و درین نوبت خلیفه بغداد معتمد به او پیغام داد که چون ما مملکت فارس بتو نداده‌ایم جهت چیست که زمان زمان لشکر بآنجانب میکشی و موفق برادر خلیفه که صاحب اختیار و مرجع مملکت بود رسولی پیش یعقوب فرستاد مصحوب او حکمی روان کرد مضمون

آنکه ایالت

آنکه ایالت بلخ و خورستان و سیستان تعلق به یعقوب دارد باید که متوجه آن صوب گردد یعقوب از فارس مراجعت کرده و قطع منازل نموده ببلخ رسید و از آنجا با لشکری گران متوجه کابل شد و کابل را در تحت تصرف آورده حاکم آن ولایت اسیر و دستگیر گشت و بعد از آن بهرات رفته بدان دیار مستولی شد و از هرات بجانب نشابور شتافت و محمد بن طاهر به امان نزد یعقوب آمد و یعقوب او را با سایر اقارب که صد و شصت نفر بودند بند کرده به سیستان فرستاد و در خراسان نواب خویش نصب کرده آنگاه متوجه طبرستان گشت تا با حسن بن زید علوی محاربه نماید و سبب آن بود که عبدالله سنجری که از یعقوب گریخته بنشابور نزد محمد بن طاهر رفته بود و چون بخبر توجه یعقوب معلوم کرد از آن موضع نیز فرار نموده بحسن بن زید علوی ملحق شد چنانچه سبق ذکر یافت و یعقوب رسولان پیش حسن فرستاده او را طلب داشت و حسن بدان سخن التفات ننمود یعقوب از او در خشم شد و لشکری بجانب او کشید و چون بساری رسید حسن با لشکری آراسته در برابر دشمن صف‌آرای گشت یعقوب غالب گشته حسن بگریخت و بزمین دیلمان رفت و یعقوب از ساری بجانب آمل شتافت خراج یکساله بسته و از آنجا متوجه دیلمان شد تا بار دیگر از حسن انتقام کشد و در راه چهل شبانروز متعاقب باران بارید مقدار چهل هزار مرد از لشکریان یعقوب تلف شدند و خدمتش بدحال بازگشته رسولی پیش خلیفه فرستاد که من طبرستان را فتح کردم حسن بن زید را منهزم ساختم بدین سبب چشم میداشت که منظور نظر عاطفت گردد اما خلیفه بحاجیان خراسان و طبرستان و ری فرستاد مضمون آنکه ما قبل ازین یعقوب را بحکومت سیستان نصب کرده بودیم او اظهار تمرد و عصیان نموده باید که شما بی تحاشی بر وی لعنت بکنید و این حکم بنابران صدور یافت که مسموع خلیفه شد که یعقوب لیث بنشابور آمده و آل طاهر را گرفته و بند کرده به سیستان فرستاده است **ذکر استیلای یعقوب لیث بر مملکت فارس و محاربه او با برادر موفق خلیفه** چون محمد بن واصل تمیمی در فارس عامل خلیفه را کشته بدان دیار مستولی شد موسی بن بوغا که از دار الخلافه حکومت بصره و اهواز و یمامه و فارس به او متعلق شده بود عبدالرحمن بن مفلح را بجنگ ابن واصل فرستاد و او در اهواز خبر لشکر بغداد شنیده از آنجا باستقبال ایشان روان شد و در راه فریقین را اتفاق ملاقات افتاد و حربی صعب روی نمود و محمد بن واصل غالب گشته ابن مفلح در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و هرچند خلیفه به ابن واصل پیغام داد که عبدالرحمن بن مفلح را بگذارد مقبول نیفتاد و چون این خبر به یعقوب لیث رسید طمع مملکت فارس بر ضمیرش استیلا یافته متوجه آن صوب گشت و بعد از قطع منازل بنواحی فارس رسیده میان او و ابن واصل مهم محاربه بمقاتله انجامید و یعقوب غالب گشته ابن واصل نقد حیات از گرداب غرقاب بساحل نجات کشید و یعقوب بر جمیع مملکت فارس مستولی گشت علم دولت او به اوج سماوات رسید و چون در آن ولایت

مستقل گشت عزیمت بغداد نمود و خلیفه منشور حکومت خراسان و طبرستان و فارس را پیش یعقوب فرستاد تا باز گردد و چون
رسول دار الخلافه به یعقوب رسید گفت من بامثال اینها راضی نمیشوم و البته به بغداد خواهم آمد و معتمد خلیفه این خبر استماع
نموده برادر خود موفق را با لشکری گران باستقبال یعقوب فرستاد و بعد از محاربه بحیله و مکری که در تواریخ مسطور است
یعقوب لیث منهزم گشت و بار دیگر سپاه سنگین فراهم آورده متوجه دار السلام شد و در راه برنج قولنج گرفتار آمده
طبیبان گفتند که حقنه می باید کرد قبول نکرد و گفت مرگ بر من آسانتر از حقنه است و در آن بیماری رسولی از دار الخلافه
نزد او رسیده استمالت نامه و منشور ایالت فارس آورد و یعقوب شمشیری و قدری نان خشک و پیاز پیش خود نهاد
رسول را طلب داشت و با او گفت که خلیفه را دعا برسان و بگوی که یعقوب میگوید که من خسته ام اگر بمیرم تو از دست
من خلاص شده باشی و هم من از دست تو و اگر زنده مانم میان من و تو شمشیر است میرهم تا روزی که غالب شوم و کام
خود برانم و اگر غلبه ترا بود من با این نان و پیاز بسازم و ترک حکومت کنم ایلچی بازگشت و هنوز بدار الخلافه نرسیده بود
که یعقوب وفات یافت و او بغایت زیرک و عاقل بود و سیاست سخاوتی بغایت داشت هر کس که پیش او برای
خدمت رفتی اگر در نظرش پسندیده آمدی حال او پرسیدی که سلاح شوری میداند و تیر نیکو می اندازد و شمشیر زدن
بصارتی دارد و بعد از آن سوال کردی که درین مدت با کی بسر برده و ملازمت که کرده و در کدام معرکه مبارزت نموده
بعد از آن حکم کردی تا یکسال معاش او از ماکولات و ملبوسات و غیر اینها بوی دادندی و اگر آن شخص پیش از انقضای
یکسال دیگر چیزی طلبیدی فرمان دادی تا آنچه به او داده اند استرداد نمایند و مجموع اسپان منتخبه ملک او بود دیگر اندکی
و علیق چهارپایان از خاصه خود میداد و تخت چوبین جهت خود ترتیب کرده بود که چون بر آنجا نشستی بر تمام لشکر مشرف
بودی و اگر از اوضاع لشکریان چیزی در نظرش ناپسندیده آمدی حکم کردی تا به تغییر آن قیام نمایند و هزار مرد جلد
از سپاه گزیده هر یک را چماقی زرین داده که هر یک از آن هزار مثقال وزن داشت و همچنین هزار چماق از نقره به هزار
کس دیگر داده بود و این چماقها مردم در اعیاد و محافل بر دوش می نهادند و هیچکس را وقوف بر اسرار وی نبود و در
امور ملک با هیچکس مشورت نمیکرد و چون دشمن او بهزیمت میرفت از لشکریانش کسی را مجال آن نبود که بی رخصت او
دست بغارت و تاراج برد و در پس خیمه او خیمه نصب کرده بودند که غلامان خاصه او در آنجا می بودند و هر گاه که او را
کاری بودی یکی از آن غلامان را آواز دادی تا آن مهم را کفایت کردی و در مطبخ خاصه او پوست گوسفند در برنج دیگها
می پختند اول حصه غلامان درگاه جدا میکرد آنگاه بخواص قسمت مینمود یکی از ایلچیان با او گفت که داعیه پیشوائی داری
و در خیمه تو بغیر ازین پلاس که پوشیده چیزی نیست یعقوب جواب داد که بهر طریق که سردار معاش کند نوکران همان

طریق زندگانی کنند از غرایب حکایات که از یعقوب لیث میکنند یکی اینست که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان
بر عثمان عفان طعن میکند یعقوب بن لیث فرمود تا ابو یوسف را حاضر آورند تا سیاست کنند وزیر گفت ایها الامیر او
بر عثمان عفان سنجری لعنت نمیکند بلکه نسبت بعثمان عفان صحابی سخنی میگوید یعقوب گفت او را رها کنید که مرا با صحابه
کاری نیست مدت سلطنت یعقوب لیث یازده سال بود ذکر حکومت عمرو بن لیث چون یعقوب
لیث وفات یافت برادرش عمرو متقلدی امر حکومت شد و عرضه داشتی بپایه سریر خلافه مصیر ارسال داشته اظهار اطاعت
و انقیاد نمود و از دار الخلافه منشوری فرستاده حکومت عراق عجم و فارس و خراسان و شحنگی بغداد به او ارزانی داشت
عمرو خلعت خلیفه قبول کرده عبد الله بن عبد الله را از قبل خود بشحنگی دار السلام فرستاد و خود بتعزین رفت و از آنجا
متوجه ری شد و در آن اوان عامل فارس محمد بن لیث که نایب عمرو بود اظهار مخالفت کرد و عمرو بنابرین متوجه آن صوب شده
با محمد بن لیث حرب کرده او را منهزم گردانید به اصطخر رفت و از اصطخر بجانب شیراز عنان عزیمت معطوف ساخت و
چون در شیراز قرار گرفت سیصد هزار دینار و پنجاه من مشک و پنجاه من عنبر و دویست من عود و سیصد طاق جامه منقش
بنقشهای غریب و سیصد ظرف طلا و نقره و سیصد چهارپای برسم هدیه نزد موفق فرستاد که برادر و صاحب اختیار
خلیفه بود و در سنه احدی و سبعین و مایتین اهالی خراسان از عمرو نزد خلیفه شکایت کردند و خلیفه حاجیان خراسان
طلبیده بایشان گفت که من عمرو لیث را از خراسان معزول کردم شما باید که بروی لعنت کنید بعد از آن صاعد بن مخلد را
با لشکر گران از واسط بموجب فرمان متوجه حرب عمرو لیث شد و بعد از تلاقی فئتین محاربه صعب روی نمود و
از طلوع آفتاب تا هنگام زوال نایره قتال اشتعال داشت و عاقبت نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت لشکر خلیفه
وزید و چند نفر از امرا عمرو بقتل آمدند و در هم پیشوای او مجروح شد عمرو لیث با بقیه السیف جان از آن مهلکه بیرون
بردند و بغدادیان غنیمه فراوان گرفته عمرو بفارس رفت و این خبر بسمع موفق رسید پیش از آنکه عمرو در شیراز
متمکن گردد روی بآن صوب نهاد و عمرو چون دید که طاقت پاداش او ندارد بکرمان رفت و از آنجا متوجه سیستان
شد و از سیستان بخراسان شتافته میان او و رافع بن هرثمه که در آن اوان خروج کرده بود و خطبه بنام محمد بن زید علوی
خوانده محاربات واقع شد و عاقبت عمرو بن لیث بر رافع ظفر یافته سر او به بغداد فرستاد و بدین حرکت خلیفه از
عمرو راضی شده فرمود که نام او در علمها بنویسند و در سنه اربع و ثمانین و مایتین خلیفه حجاج خراسان را جمع ساخته فرمان
داد تا امارت خراسان و ما وراء النهر و فارس و کرمان و سیستان را که بنام عمرو لیث نوشته بود بر ایشان خواندند و در سنه
ست و ثمانین هدایای عمرو را که از خراسان فرستاده بود بعرض خلیفه رسانیدند و از جمله هدایا بتی بود زرین که چهار

دست داشت و دو گوشواره مرصع در گوش او کرده بودند و این بیت را بر کلاه وی نشانده بودند که قامت او موازی قامت
جنازه بود و آن صورت تخت بخانه معتضد خلیفه بردند و آنگاه بجانب شرقی بغداد در موضعی که تحکمان می نشستند بنهادند
و بعد از سه روز بخازنان سپردند

ذکر محاربه عمرو بن لیث و اسمعیل بن احمد سامانی و گرفتار شدن عمرو و نهایت کار او

چون خبر رسید که ایالت ماوراءالنهر از دارالخلافه مفوض بعمرو بن لیث شد خدمتش محمد بن بشیر را که یکی از معتمدان بلکه
اخص خواص او بود با سپاهی جرار بجنگ حاکم آن دیار اسماعیل بن احمد بن اسد سامانی فرستاد و اسماعیل از جیحون گذشته
در برابر مخالفان صف قتال بیاراست و بعد از ستیز و آویز محمد بن بشیر کشته شد و لشکر انهزام یافته بعمرو پیوستند و عمرو تهیه
اسباب محاربه نمود که خود بجنگ اسماعیل رود هر چند امرا مانع آمدند که مصلحت نیست لشکری بفرست مفید نیفتاد و چون عمرو
لیث ببلخ رسید اسماعیل بر او پیغام داد که حق تو مملکتی وسیع بتو ارزانی داشته من در آن طمع نمیکنم و برین سرحد قناعت
کرده‌ام اکنون توقع آنست که تو این گوشه را بمن گذاری که اندک جائیست عمرو قبول نکرد و از راه پنج آب روان شد
و اسماعیل نیز در حرکت آمده از آب عبور کرد و در برابر لشکر خراسان نشست و عمرو با لشکر بسیار نه پیش توانست رفت
و نه مجال مراجعت داشت و به اندک فرصتی لشکریان او روی بهزیمت نهادند و در حین انهزام با عمرو گفتند که مصلحت
چنانست که تو از راه بیشه مراجعت نمایی عمرو لشکر را براه راست روانه کرد خود به بیشه در آمد و اسپ او در گل و
لایی افتاد اندک نفری که با او بودند خدمتش را گذاشته رفتند و جماعتی از سپاه اسماعیل از عقب رسیده او را
بگرفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که اسماعیل سامانی باغوا و تحریص معتضد خلیفه که با عمرو لیث زیاده صفایی
نداشت باده هزار سوار که اکثر رکابهای چوبین داشتند بعزم محاربه عمرو لیث از جیحون عبور نمود و عمرو را هفتاد
هزار سوار جرار متوجه او شد و چون در برابر هم صفها راست کردند اسپ عمرو که بغایت تند و سرکش بود در جولان
آمده او را بصف دشمنان رسانید و بی آنکه خونی ریخته شود اسماعیل غالب گشته مردم عمرو روی بهزیمت نهادند
و عمرو را در خیمه محبوس گردانیدند یکی از فراشان بر عمرو بگذشت عمرو او را بخواند و گفت جهت من خوردنی
ترتیب کن فراش مقداری گوشت بدست آورد و در سطل اسپ کرده در زیر آن آتش برافروخت و بطلب حوائج
رفت اتفاقا سگی آمده سر در سطل کرد و دهانش سوخته سر بتعجیل برآورد و دسته سطل در گردنش افتاد میدوید و
سطل را می برد عمرو از مشاهده آن صورت در خنده افتاد یکی از حارسان با او گفت که چه محل خنده است عمرو جواب
داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر ادوات مطبخ را بزحمت میکشند و شبهنگام ملاحظه
میکنم که سگی آنرا بسهولت می برد و بعضی گفته اند که عمرو لیث را پیش اسماعیل آوردند اسماعیل روی پیش او رسید

گفت

گفت تو برادر عزیزی و خلقی بما فریبه او داده سوگند یاد کرد که هیچ اذیتی بتو نرسانم و چون بجانب ماوراءالنهر مراجعت نمود
او را با خود ببرد و بعد از گرفتار شدن عمرو لیث رسولی بدارالخلافه فرستاده از کیفیت حال اعلام داد معتضد خلیفه گفت رحمت
بر اسماعیل و لعنت بر عمرو باد بعد از آن ایلچیان پیش اسماعیل فرستاده تا عمرو را تسلیم نماید و اسماعیل او را برسولان عتبه خلافه سپرده
چون عمرو را بنواحی بغداد رسانیدند بر شتری سوار کرده بشهر در آوردند و در آن زمان که چشم معتضد بروی افتاد گفت منت
خدایرا عز و جل که ترا بدست من داد و کفایت شغل تو کرد آنگاه فرمود تا او را در مجلسی باز داشتند و در نهایت حال او اختلاف است
برخی گفته اند که معتضد در حین وفات سرهنگی را فرستاد تا او را بکشت و بعضی گفته اند که در مرض معتضد هیچکس یاد او نکرد
تا بگرسنگی سپری شد و روایتی آنکه خلیفه در حالت نزع صاحب حرس را طلبیده اشارت کرد که او را بکشد و صاحب حرس
چون دانست که بهمان زمان معتضد وفات خواهد یافت دامن عصمت خود را بخون او نیالود و چون مکتفی بر سریر خلافت نشست از
حال عمرو پرسید گفته اند زنده است خرم شد که بسیار کرم و نیکویی از او دیده بود و میخواست که در عوض آن مرحمت و احسان
بتقدیم رساند قاسم وزیر چون دانست که مکتفی نسبت بعمرو لیث در مقام عنایت است بنا بر عداوتی که با او داشت کسان
فرستاد تا عمرو را کشتند و با مکتفی گفتند که ما چنان پنداشتیم که عمرو در زمره احیاست و چون تفحص کردیم خلاف آن ظاهر
شد در تاریخ بناکتی مسطور است که مدت سلطنت او بیست و سه سال بود و از آثار عمرو لیث مسجد عتیق شیراز است او را دائم
که یکی از عادات عمرو لیث آن بود که غلامان خرد خریدی و کما ینبغی تربیت ایشان کردی و چون بزرگ میشدند آنجماعت را
بامرا می بخشید و دست از رعایت ایشان باز نمیداشت تا آن ممالیک مجموع حالات مالکان خود را در خفیه بعرض عمرو میرسانیدند
و امرا چون از قضیه غلامان بیخبر بودند گمان می بردند که جمعی از جنیان ملازم پادشاه اند که او را از حال نهانی اعلام مینمایند
و بدین جهت در تمام اوقات باحتیاط تمام زندگانی میکردند و عمرو یک چشم بود و بغایت قهار و قتال و لیکن مدار را عالی بود در
فارس ابوالحسین نام نوبتی از او در خشم شد فرمود که برو و تمام املاک خود را بفروش و بهای آن تسلیم من کن عامل موجب فرموده
عمل نمود عمرو باز با او گفت که اگر در مدت سه روز صد هزار درم بدهی فبها و الا فرمایم تا گردن تو بزنند ابوالحسین شخصی نزد
ابوسعید کاتب فرستاده التماس نمود که ضامن او شود تا از مجلس خلاص شود و در ادای وجه جد و جهد نماید ابوسعید ضامن
ابوالحسین شد خدمتش از حبس بیرون آمد و هر چند جهد نمود مبلغ مذکور سرانجام نتوانست کرد و بعد از سه روز پیش ابوسعید
رفته صورت خویش مقرر کرد و گفت آمده‌ام تا تو مرا بوکلان سپاری ابوسعید او را بمجلس فرستاد و عمرو ازین قضیه آگاه
شد گفت نمیدانم که از ضمانیت ابوسعید کاتب تعجب کنم یا از مراجعت ابوالحسین آنگاه رقم عفو بر جریده ابوالحسین کشیده
او را رها کرد و نقلست که چندگاه عمرو انبانهای خالی بر شتران بار کرده در یورشها با خود می برد و هیچکس نمیدانست که حکمت چیست

دران ایام که براهی غیر معهود متوجه استیصال بعضی از اهل عصیان و دران طریق رودخانه پیش آمد که عبور ازان امکان نداشت
عمرو فرمود تا انبار نهایت از سنگ ریزه کرده دران رودخانه انداختند تا غایتی که آن آب برآمد آنگاه خاک بسیار بر اطراف آن
ریختند و درمیانه رودخانه راهی پیدا کرده عمرو و لشکریان از آنجا بگذشتند گویند که از حجاب و خواص عمرو کسی باعتبار محمد بن بشیر
نبود روزی عمرو با او گفت که جرایم تو بسیارست و آغاز تعداد آن کرده محمد بر فور سوگندان غلاظ و شداد یاد کرد که زیاده
از پنجاه بدره زر ندارم و آنرا بخزانه خواهم سپرد احتیاج آن نیست که مرا بجرایم ناکرده متهم و منسوب سازی عمرو جواب گفت که
هیچ شک درین نیست که عقلی بکمال داری محمد بشیر نقود تسلیم خازن نمود عمرو ازوی راضی شد آورده اند که نوبتی عمرو لیث
لشکریان خود را فرمان داد تا اسلحه و دواب خویش را بروی عرض کنند و خود در صحرایی بر سر تلی نشسته سپاهیان
یک یک از پیش میگذشتند و او تفحص مینمود که سلاح کدام بهتر و اسپ کدام ملازم فربه تر درین اثنا شخصی از لشکریان
بر اسپی لاغر نشسته از پیش او بگذشت عمرو گفت طایفه بس عجیب اند سپاهیان که زنان خود را فربه میسازند و اسپان
لاغر نگاه میدارند آن شخص که این سخن بشنید از اسپ فرود آمده زانو زد و گفت ای پادشاه کفل زن من بدو مرتبه
ازین اسپ لاغرترست اگر باور نمیکنی او را نیز بر تو عرض کنم عمرو ازین سخن بسیار بخندید و او را بنوازش و احسان
توانگر گردانید **ذکر گرفتار شدن عمرو لیث و نشاندن امرا طاهر را بر تخت** چون عمرو بن لیث در سرپنجه قضا اسیر و
دستگیر گشت امرا و اعیان دولت او در سیستان طاهر را بر تخت پادشاهی نشاندند و او با لشکری گران بفارس
رفت عامل خلیفه را از آنجا بیرون کرد و از فارس متوجه جانب اهواز شد و خلیفه عبدالله بن فتح با هدایا و تبرکات
پیش اسماعیل سامانی فرستاده از وی التماس نمود که لشکری بدفع طاهر فرستد اسماعیل مکتوب بطاهر فرستاد مضمون
آنکه خلیفه سیستان بتو داده وظیفه آنکه بدان صوب روی طاهر چون بر مضمون نامه اطلاع یافت راه سیستان پیش گرفت
و در منتظم مذکورست که طاهر هدایا نزد اسماعیل فرستاده التماس نمود که از خلیفه درخواهد تا بعضی از ممالک آبا و
اجدادش را بمقاطعه بدو دهد اسماعیل هدایاء طاهر را قبول کرده رسولی جهت ملتمس طاهر بدار الخلافه فرستاد و
اعلام داد که طاهر چه تحفه فرستاده و خلیفه شفاعت اسماعیل سامانی قبول کرد و پیغام داد که اگر هر عاملی از عمال ما
صد الف قدر که طاهر پیش او فرستاده ارسال نماید رضای ما بآن مقرون خواهد بود خلیفه جهت طاهر عهدنامه
منشور فرستاد و طاهر از سیستان بفارس رفت و در ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و مائتین ابو قابوس که یکی از
امراء طاهر بود با جمعی کثیر بجانب بغداد رفت و سبب این معنی آنکه طاهر بعیش و طرب و صید مایل شده متوجه
سیستان گشت و لیث بن علی لیث صفار و سبکری غلام عمرو بن لیث بشیراز آمده و میان ایشان و ابو قابوس

کردند

گفت و گویی واقع شده و ابو قابوس کوفته خاطر گشته متوجه بغداد شد و خلیفه او را با ملازمان بخلع گرانمایه سرافراز گردانید
بعد ازان طاهر نامه نوشت بخلیفه مبنی ازانکه ابو قابوس از اموال مقاطعه مبلغی گرانمند تصرف کرده او را پیش من فرست
یا آن اموال ازوی بگیر خلیفه جواب نامه نوشت و التفات بسخن او نکرد در سنه ست و تسعین و مائتین میان طاهر و سبکری
غلام عمرو وحشتی روی نمود و مهم بمحاربه انجامید و طاهر مغلوب شد و سبکری او را با برادرش یعقوب اسیر کرده به
بغداد فرستاد و مدت دولت طاهر نیز منقضی گشت و در تاریخ بناکتی مذکورست که مدت سلطنت او شش سال بود
و بعد از گرفتاری طاهر بن محمد بن عمرو لیث صفار لیث بن علی بن لیث و برادرش معدل چندروز کر و فری نمود اما
چون دولت صفار بنهایت انجامیده بود ایشان نیز گرفت و بند کرده ببغداد فرستادند **ذکر خروج عمرو بن یعقوب**
بن محمد بن عمرو بن لیث در سنه ثلاثمایه سیستان بنابر اظهار مخالفت احمد بن اسمعیل سامانی کردند و سببش
آن بود که محمد بن هرمز سیستانی که در آنجا سرهنگی بود و پیر گشته بود روزی نزد ابوالحسین علی بن محمد بن عارض
رفته بود و مرسوم طلب کرد ابوالحسین گفت که ضعف شیخوخت بتو راه یافت مناسب مینماید که گوشه بعبادت مشغول
شوی محمد بن هرمز ازین سخن در خشم شده متوجه سیستان گشت و با جمعی از خوارج سیستان گفت که وظیفه آنست که
با منصور بن اسحق را از شهر اخراج کنیم و از نسل صفاریان کسی بخود حاکم گردانیم که حکومت سیستان حق ایشانست و
خوارج سر رضا جنبانیدند محمد بن هرمز با عمرو بن یعقوب بیعت کرد و محمد بن عباس که ابن حفارش میگفتند و رییس خوارج
بود و در نهایت جرات و جلادت با خود متفق گردانیدند و در ولایت نیمروز خطبه بنام محمد بن یعقوب خواندند
و محمد بن اسماعیل برین حادثه اطلاع یافته حسین بن علی را با لشکری بدفع این قضیه نامزد گردانید و حسین متوجه شد
و نه ماه سیستان را محاصره کرد و درین اثنا محمد بن هرمز وفات یافته عمرو بن یعقوب و ابن صفار از روی عجز و اضطرار
خواسته بیرون آمدند و منصور بن اسحاق از حبس رهایی یافته حسین ابن علی ابن صفار را بخود نزدیک گردانید و حکم کرد
که دربانان و حاجبان مانع نشوند تا هرگاه که خواهد بمجلس درآید و ابن صفار در آنوقت قصد کرد که حسین بن علی را بکشد
و حسین ازین قضیه آگاه شد ابن صفار را بگرفت و چون احمد بن اسماعیل دانست که سیستان فتح شد سیمجور دواتی را
بحکومت آن مملکت نامزد کرد و حسین بن علی را طلب داشت و حسین عمرو بن یعقوب و ابن صفار را با خود بنجارا برد
و بار دیگر ملک نیمروز در دیوان سامانیان آمد و تا زمان خلف بن احمد در سیستان خطبه بنام سامانیان میخواندند
ذکر حکومت خلف بن احمد بعضی از مورخان گفته اند که خلف بن احمد نبیره یعقوب بن لیث بود و ابن اثیر
گوید که مادر خلف بانو دختر عمرو بن لیث است و بر تقدیر صدق این اقوال باید پدر احمد خلف پسر یعقوب بوده باشد

ولیکن هیچکس از عمرو خلف قایل نشد که یعقوب پسری داشته و از بدیع همدانی مرویست که در قصیدهٔ لامیهٔ خود
خلف را بهر دو پادشاه یعنی یعقوب و عمرو منسوب ساخته و بالجمله خلف بن احمد بصفات کمال از علم و فضل و کرم و سخاوت
و محبت علما و مودت فضلا آراسته بود شعرا در مدح او قصاید غرا گفته ابو الفتح بستی گوید که من در مدح خلف بیت
گفته بودم و قصد آن نداشتم که بگوش او رسد اما آن ابیات در افواه افتاد و بسمع شریفش رسید و برسم جایزه صد
دینار نزد من فرستاد و در سنه ثلاث و خمسین و ثلثمایه خلف بن احمد بحج رفت و طاهر بن حسین را که خویش و نداو بود
سیستان بنیابت خویش بگذاشت چون شربت حکومت در مذاق طاهر خوشگوار افتاده بود خلف را بعد از مراجعت از مکه
در سیستان راه نداد و او ببخارا رفته از منصور بن نوح سامانی استمداد نمود و منصور لشکر جرار در مرافقت او بسیستان
روان کرد و طاهر چون تاب مقاومت لشکر بخارا نداشت از سیستان باسفزار رفت و خلف در سیستان متمکن گشته
سپاه منصور را گسیل کرد و چون طاهر بن حسین دانست که لشکر ماوراء النهر بوطن خود رفتند بجانب سیستان توجه نمود
و خلف باز پیش منصور سامانی رفت و منصور شرایط تعظیم و تکریم بجای آورده بار دیگر او را با اسباب سلطنت و آ
دار الملک ساخت و پیش از وصول خلف بسیستان طاهر مرده بود و پسرش حسین قایم مقام او شده و خلف بمقصود رسیده
حسین در شهر متحصن شد و در ایام محاصره خلق بسیار از طرفین بقتل آمدند عاقبت حسین بتنگ آمده رسولی پیش منصور
ببخارا فرستاد و بزبان خضوع و خشوع پیغامها داد. امان طلبید و منصور جهت او امان نامه فرستاد که بیرون آید و
هیچکس مزاحم او و متعلقان او نگردد و مجموع ایشان روانهٔ بخارا گردند و چون امان نامه بحسین رسید با اتباع خویش ببخارا
رفت و منصور سامانی او را در کنف رعایت و حمایت خویش جای داد و چون مدتی از حکومت خلف بگذشت در اداء
وجهی که متقبل شده بود که هر ساله ببخارا فرستد تعلل نمودن گرفت و منصور سامانی ازین حرکت در غضب رفته حسین
بن طاهر با لشکری آراسته بجنگ او فرستاد و حسین چون بسیستان رسید خلف در حصار ارک که حصین ترین قلاع
آن مملکت است متحصن گشت و مدت دو سال حسین او را در آن قلعه محاصره کرد و چون مهم از پیش نرفت منصور سامانی
ابو علی سیمجور که از قبل وی والی خراسان بود بکفایت مهم خلف نامزد فرمود و حال آنکه میان خلف و ابو علی پیش ازین
بنای مصادقت مشید بود ابو علی بر ظاهر قلعه نزول کرد و در خفیه کسی پیش خلف فرستاد که مصلحت آنست که ازین
حصار بقلعهٔ دیگر انتقال کنی تا ما را در مراجعت بهانه باشد و چون باز گردیم تو دانی خلف ملتمس ابو علی را مبذول
داشته از قلعهٔ ارک بقلعهٔ طاق رفت و ابو علی بحصار در آمده آنرا ضبط نمود و از آن وقت خلل در ملک سامانیان
راه یافت چه امرا شرایط بندگی بجای نمی آوردند و ملوک اطراف طمع در مملکت ایشان میکردند

بنی

ذکر توجه امیر ناصر الدین سبکتگین بجانب نیمروز

نوبتی امیر ناصر الدین سبکتگین بغزاء هند رفته بست از
وجود شریفش خالی ماند و خلف بن احمد فرصت غنیمت شمرده به بست آمد و خراج یکساله بستد و جمعی بمحافظت آن بقعه
باز داشت و به سیستان رفت چون امیر ناصر الدین از ممالک هند مراجعت نمود گماشتگان خلف از بست بیرون رفتند
و ازین جرات نایرهٔ خشم امیر ناصر الدین زبانه زدن گرفت و خلف بن احمد چون میدانست که مرد میدان او نیست
مال بست را با تحفهٔ دیگر پیش امیر ناصر الدین فرستاده عذر خواهی نمود امیر ناصر الدین معذرت او پذیرفته رقم
عفو بر جریدهٔ جریمهٔ وی کشید و بار دیگر میان او و امیر سبکتگین وحشتی پیدا شده ابو الفتح بستی بزلال موعظت
آتش خشم امیر سبکتگین را تسکین داد و چون خلف بن احمد در مملکت متمکن گشت و خزینهٔ او از بسیاری مال مملو
گشت هوس استخلاص کرمان بر خاطرش استیلا یافت اما بواسطهٔ آنکه میان او و عضد الدوله دیلمی مبانی عهود و
پیمان استحکام یافته بود این معنی از قوت بفعل نیامد و بعد از وفات عضد الدوله در آن اوان که صمصام الدوله در
شیراز بحکومت اشتغال می نمود خلف بن احمد عمرو پسر خود را بکرمان فرستاد و عمرو ناگاه بدان ولایت در آمد
تیمور تاش که از قبل دیالمه والی آنجا بود بالضرورت گریخته بر دسیر رفت و صمصام الدوله ازین قضیه آگاهی یافته ابو
جعفر را با جمعی فرستاد که تیمور تاش بگیرد چه بسمع او رسیده بود که میان او و بهاء الدوله محبتی و مودتی بود و ابو
جعفر بر دسیر آمده بحیله و تزویر تیمور تاش را گرفته و بند کرده بشیراز فرستاد و خود بمحاربهٔ عمرو بن خلف توجه نمود
عمرو نیز از مقام خویش در حرکت آمد میان هر دو فریق اتفاق ملاقات افتاد و بعد از قتال و جدال ابو جعفر منهزم
گشت و چون این خبر بصمصام الدوله رسید عباس بن احمد را با سپاهی شمشیر زن نیزه گذار بجنگ عمرو نامزد کرد و
عمرو نیز باستقبال عباس شتافته هر دو گروه در حدود دسیر جان بهم رسیدند و عمرو بهزیمت رفته اکثر امرا او اسیر
شدند و عمرو گریخته به سیستان رسید خلف در غضب شد و او را ملامت بسیار کرد و بدان اکتفا نکرده فرمان داد تا
عمرو را مقید و محبوس گردانیدند و بعد از چند روز او را بقتل رسانیده خود بغسل او قیام نمود و هم بنفس خویش بر وی
نماز گزارده فرمان داد تا در قلعه اش دفن کردند و صمصام الدوله بعد از اندک فرصتی عباس را از حکومت کرمان
معزول ساخته استاد هرمز را بضبط آن دیار فرستاد و خلف بن احمد را توهم آن شد که استاد هرمز بولایت او
تعرضی رساند بنابر ان مکتوبی پیش استاد هرمز فرستاده در تشیید مبانی مصالحه مبالغه نمود و بعد از آن خلف بن
احمد قاضی سیستان ابو یوسف را که صالحی عابد فاضل بود و معتقد جمیع خلایق آن مملکت برسم رسالت پیش استاد هرمز
فرستاد تا او مصالحه را اقراری دهد و معتمدی مصحوب قاضی گردانید و قدری زهر بوی داده گفت بعد از ملاقات

ابو یوسف قاضی استاد هرمز این زهر را بجوز د قاضی داد و درمیان خلق افشا کن که استاد هرمز قاضی را هلاک کرد و ان با خلف
بموجب وصیت خلف چون بکرمان رسید ان عمل ناپسندیده بجای آورده برجماز سوار شد و بسیستان آمد و صورة
حال بر وجهی که تلقین یافته بود تقریر کرد و خلف اعیان و اصول مملکت را جمع آورده گفت خون قاضی را از دیالمه
می باید طلبید و بر همگنان واجبست که درین باب سعی بلیغ نمایند اهالی سیستان فریاد و فغان برآورده گفتند سمعا و طاعة
و خلف پسر خود طاهر را با جمعی کثیر از مردم آن ولایت بحدود کرمان فرستاد و دران اوان معظم لشکر دیلم در ترماسیر
بودند و طاهر متوجه آنجانب شده با دیالمه جنگ کرد و لشکر سیستان غالب شد و ایشان بردسیر رفتند و طاهر ایشان را
محاصره کرد و دیالمه بتنگ آمده به استاد هرمز مکتوبی فرستادند مضمون آنکه اگر مدد تو بما رسد فبها و الا بردسیر تسلیم خواهیم
کرد و استاد هرمز جهت دفع آن حادثه متوجه بردسیر شد چون به آنموضع نزدیک رسید سیستانیان کوچ کرده بولایت خود
رفتند و بعد از ان یمین الدوله محمود در زمانی که مرکز خراسان خالی گذاشته بماورالنهر رفته بود خلف طاهر را بقهستان
فرستاد و طاهر از انجا متوجه خراسان شده فوشنج را در حوزه تصرف آورد و در آن زمان حکومت فوشنج و هرات بیغراجق
عم یمین الدوله محمود غازی میداشت و چون پادشاه غازی خسرو گیتی ستان از ان یورش بازگشت بیغراجق رخصت
طلبید تا طاهر را از ان مملکت بیرون کند و دستوری یافته روی به او نهاد و طاهر نیز از فوشنج بیرون آمده صف
قتال بیاراست و بعد از کشش و کوشش طاهر منهزم گشته بیغراجق از عقب او میرفت و اتباع او را هم گشت و رجل
و نقل او می ستد و ساغری چند شراب خورده بود و در کمال سرخوشی و مسرت ضمیمه غرور دولت او گشته از مراسم تحفظ
و تیقظ غافل مانده اسب می تاخت و مردم می انداخت ناگاه طاهر بن عطفه عنانی کرده به بیغراجق رسید و بیک ضربت
از پشت زین بر زمین انداخت و از مرکب فرود آمده سر او را از مرکب بدن جدا ساخت و بر اسب او سوار شده
روی بقهستان نهاد و از اسباب توحش سلطان محمود یکی دیگر ان بود که بمسامع علیه رسانیده بودند که دران هنگام
که خبر فوت امیر ناصر الدین سبکتکین بگوش خلف بن احمد رسید اظهار بشاشت کرده به این بیت تمثیل و تفاءل نموده
بیت فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی ❁ تجهز لاخری مثلها فکان قدی ❁ و بالجمله اسباب یورش
سلطان بجانب سیستان آماده شد در شهور سنه تسعین و ثلثمایه رایات نصرت آیات او بدین جانب حرکت
فرمود و خلف در حصار اصفهبد که ابر در دامن حضیضش خیمه زدی و ستاره پیرامن اوجش طواف کردی متحصن
گشت محمود بمحاصره آن مشغول شد خلف در مضیق آن حصار بیقرار گشت و چاره بکار جز تضرع و تخشع ندید و رسایل
انگیخته مبلغ صد هزار دینار زر سرخ با تحف و پیشکشهای دیگر ایثار کرد و در مقام اعتذار و استغفار آمد و سلطان جهت

در التماس

در استخلاص ملک نیمروز و استصفاء آن نواحی جازم بود اما دران اوان بنابر مصلحت وقت و نیت غزوی که در خاطر
داشت عنان برتافته متوجه دیار هند گشت و در سنه احدی و ثلثمایه ولد خلف طاهر متوجه کرمان شد سببش آنکه بعد
از رفتن سلطان از سیستان میان خلف و طاهر پسرش نزاعی پدید آمده طاهر عصیان خلف اظهار کرد و پنهان مکاتبات
واقع شد و طاهر مغلوب گشته روی بکرمان نهاد و چون بدان دیار رسید مشفقان با ابو موسی که از قبل بهاء الدوله
بن عضد الدوله دیلمی حاکم آنجا بود گفتند که طاهر زیاده شوکتی ندارد و پیش از آنکه قوت گیرد همت بر دفع او مصروف
باید داشت و ابو موسی سخنان ایشان التفات نکرد و اهمال و اغفال ورزید خلق بسیار در ظل رایت او مجتمع
گشتند و بعد از اجتماع لشکر طاهر بقهستان مراجعت کرده بتجهیز اسباب ترفه ایشان قیام نمود و چون سپاه او
معمور گشت روی بجیرفت آورد و خواست که باقی ولایت کرمان در تحت تصرف آورد و ابو موسی با جمعی کثیر از
دیالمه بجنگ طاهر آمد و بعد از تقارب فئتین دیالمه منهزم شدند و طاهر تمام دیار کرمان مسخر گردانید و چون این خبر
مسموع بهاء الدوله گشت استاد هرمز را با طایفه از انجاد اجناد بدفع آن حادثه نامزد فرمود و استاد هرمز
متوجه طاهر شد که معسکر طاهر آنجا بود و بی استعمال آلات حرب طاهر عزیمت سیستان کرد و چون بدان نواحی
رسید با اعیان دیالمه که ایشان را اسیر کرده بود و مقید با خود همراه داشت گفت اگر شما ممد و معاون من باشید تا
خلف را ازین مملکت بیرون کنم شما را رخصت دهم تا بولایت خویش روید و آن جماعت با وی اتفاق کردند
جنگهای عظیم کردند و خلف شکست یافته در یکی از قلاع متحصن شد و چون طاهر با خلق معاش پسندیده میکرد در چند
آمدند
خلف از قلعه کسان فرستاده مردم را بجود دعوت نمود فایده بران مترتب نگشت آخر الامر از در حیله و مکر در
بطاهر پیغام داد که مرا بغیر از تو فرزندی نیست و خوف آن دارم که هلاک شوم و اموال من بدست بیگانگان افتد
باید که شبها تو پیش من آیی تا همه را بتو نشان دهم طاهر بتصور آنکه خلاف وعده خلف نیست خبر به پدر فرستاد که
من در فلان وقت بپای قلعه حاضر خواهم گشت و خلف جمعی را در کمین باز داشت و در وقت مقرر طاهر بپای
قلعه حاضر گشته خلف از حصار فرود آمد و پسر خود را در بغل کشیده گریان شد و مردم از کمین بیرون آمده طاهر را
بگرفتند و بموجب فرمان او را مقید داشتند و خلف او را نیز بدست خود کشته غسل و تکفین کرد و در ترجمه یمینی
بوجهی دیگر مسطور است چه دران تاریخ مذکور است که در اثنای مراجعت سلطان محمود از دیار هند خلف بن احمد طاهر
پسر خود را بسریر حکومت نشاند و مفاتیح خزاین بدو سپرد و مقالید ممالک بوی تسلیم نمود و منزوی شده روی بعبادت
آورد و بتنسک تمسک جست و از ملک استعفا نمود تا مگر بوسیله این کار از پیش برد و کامی یابد و وجود سلطان

از وی در گذرد و چون مدتی بدان حال بگذشت از کرده پشیمان شد و بر ترک مملکت و تجنب از منصب حکم نادم و پشیمان
گشت تا حیله برانگیخت و تمارض نمود و پسر از بهر تجدید وصیت و اطلاع فرمودن بر خفایا پیش خود خواند طایفهٔ
از خواص در کمین نشاند تا بوقت وصول او چون خیل و نایب بر امن او در آیند و چون طاهر بر بالین پدر حاضر گشت اهل غدر
طاهر را گرفته محکم بر بسته در مطموره باز داشتند و بعد از چند روز او را مرده یافتند و از مجلس بیرون آوردند و گفتند
از غایت ملال طاهر خود را اهلاک کرد طاهر بن زینب و دیگر قواد و سرهنگان که آن حالت مشاهده کردند ضمایر ایشان
بر خلاف خلف قرار گرفته سرایر آن جماعت بر عداوت او استقرار پیدا کرده عصابهٔ عصیان بر پیشانی باز بستند و دار
الامارت خلف را متصرف شده سکه و خطبه باسم و لقب سلطان محمود غزنوی موشح و مزین گردانیدند و عرضه داشتی بحضرت
ارسال نموده از کما هی حالات اعلام دادند و التماس نمودند که رایات عالیات بدان صوب نهضت فرماید سلطان ملتمس
ایشان مبذول داشته عزیمت بر حسم مادهٔ فتنهٔ خلف مصمم گردانید و در آن اوان خلف بن احمد در قلعهٔ طاق مقیم بود
و آن قلعه هفت فصیل داشت که ساکنان بروج هر یک سنبلهٔ فلک میچیدند و زمزمهٔ ملک می شنیدند و خندقی بعید الغور
بگرد آن کشیده بودند و چون سلطان ظاهر قلعهٔ طاق را مخیم لشکر ظفر انجام گردانید عساکر گردون مآثر در اندک زمانی
بلکه در یک روز بموجب فرمان لشکریان درختان بریده بخندق افگندند و خاک بر آن ریختند تا انباشته شد و راه سوار و
پیاده پدید آمد و خیول فیول سلطان در حرکت آمده بهدم آن حصار و ردم آن دیوار روی آوردند و در استخلاص
حصار طاق نطاق ببستند و اصحاب خلف بعدم ممانعت پیش آمدند و شرار اشتعال یافته فیلی که معظم افیال بود
بقوت ناب در قلعه از جای برکنده در هوا انداخت جمعی از اعوان و انصار خلف تلف گشته و بقیت خلایق بحصار
اندرونی گریختند و سپر مکاوحت در سر کشیده دست بجنگ و پیکار بر آوردند و خلف از برای مطالعهٔ این واقعه و
مشاهدهٔ این حادثه از موضع خویش بیرون آمده دید که عرصهٔ زمین بعفاریت انس و شیاطین بشر موج میزند و همان
فیل برابر چشم او سواری را بخرطوم از روی زمین در ربوده مقدار دو نیزه بر بالای هوا انداخت و چون به نشیب آمد
هم در هوا بدندان او را بدو نیم کرد و ممکن بود در قلعه تکیه زده آن را از جای برکند و خلف از مطالعهٔ این حالت
نزدیک بود که بیهوش گردد و از غایت رعب و خوف کالبد او از روح تهی شد لاجرم بفریاد آمده امان خواست
سلطان از کرمی که در طینت پاک او مندرج بود خلف را امان داد و شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف دست بجوایز
و مواهب و عطیات برگشاده خود را در پیش اسپ یمین الدوله محمود انداخت و او را بالسلطان خطاب کرد و یمین الدوله
محمود را این لفظ بغایت خوش آمد و مبتهج و مسرور گشت و بعد از آن خلف محاسن سفید خود را بر خاک بارگاه مالید و

چندان در جواهر نثار کرد که شعاع آن بر نور آفتاب غالب آمد و در طی کتاب عتاب و نشر جناح عفو و مغفرت مبالغه نمود و
سلطان در اکرام قدر و تبجیل محل خلف دقیقهٔ مهمل نگذاشت و او را در بر گرفته رقم عفو بر سوابق وحشت کشید و
حکم فرمود که ذخایر این قلعه و ذخایر آن بهر جا که خواهد نقل کنند و خدمتش را در مقام و مسکن مخیر گردانید تا در ممالک سلطان بهر جا که
خواهد متمکن و متوطن گردد و بر وفق مراد و طبق مرام روزگار گذراند و بسبب موافقت آب و هوا موضع جرجان اختیار
کرد و سلطان محمود خلف را با اعزاز و احترام تمام بدان ناحیه روان فرمود و او مدت چهار سال بفراغت هر چه تمامتر
روزی و شبی بروز میرسانید و بعد از آن مکتوباتی که بر ایلک خان نوشته بود ظاهر شد و سلطان او را جهت مصلحت
مملکت بقلعهٔ از قلاع فرستاد و او در آن قلعه بسر می برد تا وعدهٔ حق در رسید و سلطان محمود فرمود تا ترکهٔ او را به پسرش
ابو حفص دادند و در تاریخ یمینی بدین عبارت مذکور است که امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود معروف بنوازت کرم و
سخاوت طبع و کمال فضل و وفور مجد و جلال و انعام او در باره اهل علم و ارباب هنر شایع و مستفیض و شعرای جهان
بمدح او از زبان گشاده و مآثر او در افواه خاص و عوام فشاده علمای عصر و فضلای دهر را جمع کرد تا تفسیر قرآن مجید
و کلام نامخلوق باری عز و جل تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل متقدمان و متاخران و بیان وجوه
قراءت و علل نحو و اشتقاق لغات مشحون بشواهد امثال و ابیات و ایراد اخبار و احادیث و از ثقات او بار میگفتند
بیست هزار دینار یعنی بیست هزار مثقال زر سرخ بر مراعات مولفان و مصنفان آن کتاب انفاق افتاده بود و این تفسیر در
مدرسهٔ صابونی نیشابور مخزون تا حادثهٔ غز در شهور سنهٔ خمس و اربعین و خمسمایه روی نمود و امروز آن نسخه بتمام و کمال
در اصفهان است در میان کتب آل خجند متع الله المسلمین و رحم الماضین من آبائهم و این ضعیف مصنف ترجمه ابو الشرف
ناصح بوقتی که از وطن منزعج بود و باصفهان مقیم مدتها بر بیاض آن تفسیر مستانس از انوار نکت و دقایق آن مقتبس
بود و این کتاب صد مجلدست بقطع حال که عمری تمام در انتساخ آن مستغرق شود و بتحصیل آن جز بنفقهای در از ممکن
نگردد تمام شد سخن مصنف ترجمهٔ یمینی در باب خلف بن احمد علیه الرحمة و المغفرة **ذکر ملوک سامانیه رحمهم الله و بیان دولت
و حکومت کردن آن طایفهٔ گرامی** در نسب سامانیه گفته اند که او از اولاد بهرام چوبین است و ابتدای دولت
آن جماعت در زمان خلافت مامون واقع شد مفصل این مجمل آنکه چون مامون خلیفه در آن اوان که در مرو بود حکومت
خراسان و ماوراء النهر را بمعاون بن عباد که عم زادهٔ فضل بن سهل بود داد و فرزندان اسد بن سامان را که در آن حین بملازمت
عتبهٔ خلافت اشتغال داشتند به او سفارش نمود و گفت این جماعت خداوندان نسب اند ایشان را عملهای گرامند
فرمای و او نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بحکومت فرغانه فرستاد و شاش و اسروشنه یحیی بن

اسد داد و زمام رتق و فتق هرات را در کف کفایت الیاس نهاد و بعد از آنکه مامون غسان را عزل کرد حکومت خراسان را بطاهر
ذو الیمینین داد و طاهر آل سامان را بحال خویش گذاشت و چون طاهر وفات یافت منصب او به پسرش طلحه منتقل شد مامون
احمد بن ابی خالد وزیر را بخراسان و ماوراء النهر فرستاد تا بضبط و نسق عمارت و زراعت آن ولایت کوشید و از کیفیت حکومت
طلحه نیز استکشاف نماید و مجموع بنی اسد بخدمت احمد بن ابی خالد آمده منظور نظر عاطفت او گشتند و چون مخالفان فرغانه را
از احمد بن اسد انتزاع نموده بودند احمد بن ابی خالد بآنصوب لشکر کشیده اعداء دین از فرغانه بیرون کرد و احمد بن اسد را
بدستور سابق بدان دیار والی گردانیده مراجعت نمود و بعد از وفات نوح بن اسد طلحه بن طاهر ایالت سمرقند را به برادران
او یحیی بن احمد داد و احمد بغایت پرهیزکار و رحیم و عادل و نیکوکار بود و هفت پسر داشت نصر و یعقوب و یحیی و اسد و
اسمعیل و اسحق و حمید و بعد از چندگاه احمد بن اسد بصوابدید طلحه بن طاهر حکومت سمرقند به پسر خود نصر ارزانی داشت فی الجمله
مدتی مدید در ایام دولت طاهر حکومت ماوراء النهر بنیابت ایشان متعلق بفرزندان اسد بن سامان بود و چون یعقوب لیث
خروج کرد و طاهریه ضعیف شدند در شهور سنه احدی و ستین و مایتین معتضد خلیفه منشور ایالت ماوراء النهر را بنام نصر بن
احمد سامانی فرستاد و او در سمرقند رحل اقامت انداخته از طریق نیابت برادر خود اسمعیل را به بخارا روان کرد و درین
اثنا میان رافع بن هرثمه که در خراسان بقوت شده بود و اسمعیل بن اسد اساس محبت موکد و موطد شده بیکدیگر مکاتبات
ارسال میکردند و اسمعیل از رافع التماس نمود که خوارزم را باو دهد و رافع ملتمس اسمعیل مبذول داشته از سر خوارزم
درگذشت و جمعی از خبثا که سزا لعنت حق بر ایشان باد فرصت یافته بسمع نصر رسانیدند که موجب محبت اسمعیل با
رافع بن هرثمه آنست که میخواهد که بمدد او ترا از ماوراء النهر بیرون کند و نصر از اسمعیل متوحش گشته بتجهیز یورش بخارا مشغول
شد اسمعیل برین معنی اطلاع یافته حمویه بن اسد بن علی را بخراسان فرستاد تا از رافع استمداد نماید و حمویه بمقصد رسید و
رافع بنفس خویش متوجه ماوراء النهر گشت چون از آمویه عبور نمود حمویه اندیشید که رافع با این سپاهی که همراه دارد میتواند
که جمیع مملکت ماوراء النهر را در تحت تصرف آورد و محتمل که چون نصر را دفع کند اسمعیل را بگیرد و دور نیست که مملکت را باو
دهد بعد از آن اسمعیل تابع رافع باید بود و این معنی عاری عظیم باشد و حمویه رای خود بر حل این واقعه منفصل گشته
با رافع گفت که ای امیر مصلحت آنست که سعی نمایی تا میان برادران مصالحه واقع شود که اگر در مقام جنگ ثابت قدم باشی
ممکن که برادران ضمنا باهم اتفاق نمایند و امیر را در مملکت بیگانه ملالی رسد رافع را تدبیر حمویه موافق مزاج افتاده رسولانرا
نزد نصر و اسمعیل فرستاد که صلاح در صلح است و چندان در آن باب مبالغه کرد که هر دو برادر با هم آشتی کردند و رافع
بخراسان بازگشت حمویه کیفیت اندیشه و حیله خود را معروض اسمعیل گردانید اسمعیل شرف احماد ارزانی داشت و

اورا با

او را بر باب ارجمند رسانید و چندگاه میان نصر و اسمعیل بساط مصادقت و موالات ممهد بود تا باز بافساد مفسدان در نوبت دیگر
نفرت و وحشت بجایی رسید که نصر لشکری جمع آورده روی ببخارا نهاد و اسمعیل نیز بتجهیز سپاه قیام نموده در برابر او آمد
و بعد از محاربه اسمعیل ظفر یافت و نصر را اسیر کرده نزد او آوردند و اسمعیل نصر را بر تخت نشاند دستبوس کرد و مرتبه دیگر
مراسم تبجیل بجای آورد که نصر را تصور شد که اسمعیل با او استهزا میکند آنگاه اسمعیل برادر را با ملازمان تجمل تمام بسمرقند
روان شد و در حین وداع با او گفت که من بنیابت تو در بخارا بضبط و ربط امور اشتغال خواهم نمود ارباب تواریخ
گفته اند که اسمعیل پادشاهی کریم الطبع خیر بود علما و فضلا در ایام او معزز و محترم بودند ابن کثیر گوید که برکت این طریقهای
خوب سالهای دراز سلطنت در خاندان او بماند و چون نصر در سنه تسع و ثمانین و مایتین وفات یافت مجموع دیار ماوراء النهر
در تحت تصرف گماشتگان اسمعیل آمده او بر سبیل استبداد و استقلال در مهام مملکت مدخل میکرد و مورخان اول
کسی را از آل سامان که در زمره پادشاهان شمرده اند اسمعیل بود و چه پیش از آن اولاد سامان بعضی بنیابت طاهر و
برخی بمنشور خلفا در ماوراء النهر حکومت کرده اند و زیاده استقلالی نداشته اند **ذکر استیلای اسمعیل بر ترکستان**
اسمعیل بعد از وفات برادر در سنه ثمانین و مایتین لشکر بترکستان کشیده و پدر پادشاه ترکستان و خاتونش با ده هزار
کس اسیر کرده بسمرقند آورد و چندان غنیمت بدست لشکریان اسمعیل افتاد که هر سواری را بوقت قسمت هزار درم رسید
و اسب و گوسفند و شتر را خود حساب نبود و بعد از آن اسمعیل از جیحون عبور کرده عمرو لیث را بگرفت چنانچه در
قضایای صفاریه رقم زده کلک بیان گشت و در تاریخ گزیده مذکور است که بعد از گرفتاری عمرو لیث سامانی حاجبی را نزد
او فرستاده پیغام داد که اگر خدای تو خواسته باشد من ترا از خشم خلیفه خلاص کنم عمرو بر اسمعیل آفرین کرد و گفت
میدانم که مرا از خلیفه روی رهایی نیست و اسمعیل آنچه وظیفه مردی و مروت بود بزبان می آورد و بعد از ادای این کلمات
عمرو بازوبندی بحاجب داد و گفت خدمت من به امیر برسان و بگوی که میشنوم که لشکریان تو بمال احتیاج تمام دارند در این
نسخه گنجهای من و برادران من مسطور است همان بهتر که این اموال به بندگان تو رسد و موجب زینت و زیادتی ایشان
گردد توقع از کرم ذاتی امیر آنکه کردار او موافق گفتار باشد و دست از خون من کوتاه کرده مرا نزد خلیفه فرستد و حاجب
بتصور آنکه تحفه پیش امیر اسمعیل آورده بشاش و خندان بازگشت و معروض داشت که عمرو لیث چنین و چنین گفت
امیر اسمعیل بانگ بر وی زده گفت برو و این نسخه به او ده و بگوی که اسمعیل میگوید که تو و برادرت این گنج و خزینه از کجا
بود و همه جهانیانرا معلوم است که شما رویگر بچگانید دو سه روزی سعادتی که در حقیقت عین شقاوت بود مساعدت نمود
کرد و در جهان استقلال یافتید و بتعدی و جور اموال حاصل کردید مظلمه آن اموال در گردن شماست میخواهید که متعلق بمن شود

من ازان مرد نیستم که بسخنان شما فریفته و مغرور شوم میان من و تو خونی واقع نشده که بر قتل تو مبادرت نمایم راقم حروف
گوید که قول حمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده خالی از ضعفی نیست چه با وجود آنکه قایل شده که عمرو در جواب حاجب گفت
که مراد از خلیفه روی رهایی نیست چگونه تجویز توان کرد که عمرو از اسماعیل التماس نموده باشد که او را بجامه خلیفه فرستد
و دلیل بر آنکه این روایت از اول تا باخر مرجوحست آنست که خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله که زمان او نزدیک بود
بایام دولت سامانیان در وصایای خویش آورده که چون امیر اسماعیل سامانی در نواحی بلخ با امیر عمرو لیث مقابل گشت
و آنچنانکه مشهورست او را بگرفت و بتفحص خزانه که با او بود مشغول شد و هرچند تجسس نمود بر اثری ازان اطلاع نیافت
و معلوم نشد که احدی از احاد لشکر بر آن وقوف بوده باشد فرمود تا کیفیت از عمرو پرسیدند گفت از اقارب من کسی
بود سام نام متعهد خزاین شاید که آنرا بهرات برده باشد و چون بعد از چند روز امیر اسماعیل بهرات رسید اهل هرات
امان خواستند ایشانرا امان داد و از حال سام و خزانه عمرو استعلام فرمود هیچ آفریده اخباری نکرد و مشاهیر و
جماهیر با ایمان و مواثیق و سایر وجوه تفحص و تحقیق آن مبرا شدند و چون آن اموال بدست نیامد و عسکر نیز از ابتدا
توجه بغنیمتی محظوظ نگشته بودند ضیق و عسرتی تمام بدیشان راه یافت و نیز از مردم هرات امدادی واقع نشد ارکان دولت
امیر اسماعیل با یکدیگر گفتند که بصلاح اقربست که بر اهل شهر تحمیل برود و معروض امیر اسماعیل گردانیدند که در هرات
و نواحی آن صد هزار آدمی بی تردد هستند اگر هر یک دو مثقال زر مساعدت کنند دویست هزار مثقال باشد و اگر یک
مثقال مدد نمایند صد هزار مثقال باشد و بدین قدر مرمت احوال لشکر توان کرد امیر اسماعیل گفت چندین هزار مرد مومن
موحد مسلم را امان داده باشم و بعهد و سوگند موکد گردانیده خلاف آن بهیچ وجه تاویل نتوان کرد و بسرعت و استعجال
از هرات روان شد تا باز آن سخن در میان نیارند و شیطان تسویلی نکند که موجب فتنه و نقض میثاق گردد چون منزلی
نزول فرمود نخوا اعیان حضرت و همگنان همان حکایت پیش امیر اسماعیل آغاز کردند گفتند از مملکتی که محقق نیست که در
حوزه تصرف ما قرار خواهد گرفت یا نه چنین بی استعداد بیرون آمدن از صلاح ملکی مستبعد مینماید امیر اسماعیل باز همان
جواب داد و گفت همان خدایی که اسب عمرو لیث بتازیانه تقدیر پیش من دوانید و اسیر و کسیر من گردانید قادرست
بر آنکه بی غارت و تاراج جمعی مردم مرحوم مظلوم نهب و اسباب لشکر من کند آنجماعت مایوس از پیش او برخاستند درین
حال کنیزکی از کنیزان خاصه امیر اسماعیل حمایلی مرصع بقطعهای لعل و یواقیت از گردن بیرون آورده بر بالای جامه
نهاده بود و بطهارتخانه رفته غلیواژی بتصور آنکه پاره گوشتست از هوا در آمد و آنرا برداشت نزدیکان
سوار شده بر اثر غلیواژ بتاختند و چون خواست که فرود آید سواران از اطراف و جوانب رسیدند غلیواژ حمایل از

مخلب

مخلب بیفکند اتفاقا برابر چاهی بود و در آن چاه افتاد طناب آوردند و کسی در چاه فرستادند از آن چاه بچاهی دیگر راهی
بود صندوقها بنمود و آن شخص نزدیک صنادیق رفت آن خود خزینه عمرو لیث بود که سام خویشاوند و خزانه دار او از
بلخ گریزانیده بر سهول و جبال بر طریقی که مرور خلق بدانجا واقع نباشد آورده تا حدود هرات و در آن موضع اختفا کرده
بود القصه آنچه از خزانه عمرو لیث منظور بود و آنچه داعیه داشتند که از اهالی هرات بستانند باضعاف مضاعفه آن
ظاهر شد خواجه نظام الملک طوسی علیه الرحمه و الغفران بعد از ایراد این حکایت گوید که غرض از تقریر آنکه بر طبق عهد و
پیمان مستقیم بودن فواید موفور و ثمرات نامحصور دارد گویند بعد از ارسال عمرو لیث ببغداد معتضد خلیفه جهة امیر
اسماعیل خلع قیمتی و احکام و مناشیر فرستاده حکومت سیستان و خراسان و مازندران و ری و اصفهان بوی تفویض
نمود او خلعتهای خلیفه را یک یک می پوشید و بعد از پوشیدن هر یک دو رکعت نماز میگزارد و چون خلع بپوشید
مناشیر خلیفه را ببوسید و شرایط تعظیم بجای آورد و حامل خلعتها و احکام را هفتصد هزار درم داد و درین اثنا خبر
غزیت محمد بن زید علوی صاحب طبرستان بسمع امیر اسماعیل رسید و امیر اسماعیل کسی پیش او فرستاد و نصیحت کرد
اما مفید نیفتاد و امیر اسماعیل محمد بن هارون را بجنگ او روانه ساخت و محمد با حاکم طبرستان جنگ کرده غالب گشت و
علوی در معرکه زخم خورده بدان هلاک شد و محمد بن هارون بنیابت امیر اسماعیل در جرجان و طبرستان حاکم گشت
و اسماعیل او را بعد از آن طلب داشت و او تخلف نمود و اظهار عصیان کرده باستدعای مردم ری روی بدان ناحیه
آورد و با کاشته جنگ کرده کاشته را با برادر و پسرانش بکشت و مکتفی خلیفه قاصدی پیش امیر اسماعیل فرستاده
پیغام داد که ضبط ری تعلق بتو میدارد دست تصرف پسر هارون را ازان دیار کوتاه کن و امیر اسماعیل لشکرها جمع آورده
متوجه آن صوب شد و چون بر آن حدود رسید محمد هارون ری را گذاشته بقزوین و زنجان و از آنجا بطبرستان در آمد
امیر اسماعیل ری را متصرف شده ازان موضع بقزوین شتافت و در آن اوان باغات پر از فواکه و انگور بود امیر
حکم فرمود که هیچکس پیرامون باغها نگردد و یکمن انگور و یکمن کاه هیچ احدی بی رضای خداوند نستانند و امیر اسماعیل
حکومت ری را به برادرزاده خود ابوصالح منصور بن اسحق داد و محمد بن زکریای رازی طبیب کتاب منصوری بنام او
نوشته است و وی مدت شش سال بحکومت آن ولایت اشتغال داشت و چون امیر اسماعیل از عراق مراجعت نمود بجانب
ترکستان لشکر کشید و بسی مواضع فتح کرد و با غنایم نامحصور معاودت نمود و در منتصف صفر سنه خمس و تسعین و مایتین [illegible]
جنان خرامید و بعد از وفات او را امیر ماضی گفتند مدت سلطنت امیر اسماعیل بعد از انقراض ایام حکومت عمرو لیث
هفت سال و کسری بود عدالت او بحدی بود که نوبتی بسمع شریفش رسید که در ری سنگی که زر خراج بدان وزن میکنند

زیاده از سنگهای دیگر است امیر اسمعیل فی الحال چیز ایلچی را بری روان فرمود تا سنگها را مهر کرده با خود بیاب بخارا آورد
وچون چیز ایلچی نزدیک رسید مردم متوهم شدند که مبادا بجهت ستمی می آید ناگاه ایلچی بشهر در آمده سنگها را مهر کرد و با خود بجانب
بخارا برد و در دیوان خانه بسته ارباب دیوان معطل شدند و چون سنگ را ببخارا رسانید احتیاط کردند و از وزن مقرر
زیاده بیرون آمد فرمود تا زیادتی را اسقاط نمودند و سنگ معدل بری فرستاده حکم شد تا هر زیادتی که در ایام گذشته
شده باشند در آینده بمجرا دارند گویند امیر احمد پدر امیر اسمعیل را معلمی بود روزی معلم از امیر احمد در خشم شده بحضور
پدرش گفت برکت مدهاد خدای ترا و آنرا که تو از وی پیدا شده امیر اسمعیل از مجلس بیرون آمده آن معلم را عطا داد تا
جفایی که داشت زایل گشت نوبتی پیش امیر اسمعیل از حسب و نسب سخن میرفت که کن عصامیا ولا تکن عظامیا مخاطب
فهم نکرد امیر فرمود که فخر بهنر و استعداد کن نه آنکه در اصل و تبار تو بزرگی بوده یحیی بن زکریا رازی گوید که روزی امیر اسمعیل
از من پرسید که چه سبب بود که چون دولت آل معاد منقرض گشت با آنکه شر ایشان غالب بود اندک چیزی که از آنجماعه
صادر شده بود جاری مانده و بازماندگان ایشان مرفه الحال روزگار گذرانیدند و آل طاهر که بعدل و کرم اتصاف داشتند
و بعد از زوال آن قوم خیرات و مبرات که از ایشان صدور یافته بود مندرس گشته و منتسبان ابتر و بدحال شدند جواب دادم
که چون نعمت و اقبال آل معاد بنهایت انجامید آل طاهر استیلا یافتند و چون ایشان ملوک عادل عاقل بودند خواستند که هر خللی
که از آل معاد صادر شده بود بجبر آن مشغول شوند و هر نیکویی که از ایشان در وجود آمده بود باقی ماند چون اصالتی داشتند
رعایت خاندانهای قدیم مینمودند و چون دولت طاهریه بصفاریه که بی اصل و دون همت بودند انتقال کرد بمقتضی
الاصل لا یخطی همگی همت بر تغییر امور سابق و منتسبان دودمان حکام پیشین گماشتند تا آثار ایشان منطمس و رسوم ایشان
مندرس گشت یحیی گوید که چون این سخن گفتم امیر اسمعیل تصدیق نموده مرا صله داد و گفت خاطر منی بدین جواب با صواب
ازین دغدغه فارغ گشت آورده اند که چون اخر وفات یافته امیر اسمعیل پادشاه شد بدستور سابق ابواب مکاتبات
نسبت بجباران و حق گذاران مفتوح داشته و القاب ایشان کلمه کم نمیکرد ناصحان معروض داشتند که چون بمرتبه سلطنت
رسیدی این همه تواضع احتیاج نیست جواب داد که در ایام عظمت و شوکت بر خود واجب و لازم میدانم که دوستان را
از مرتبه ایشان نیفکنم بلکه در قدر آن جماعت بیفزایم تا اخلاص ایشان نسبت بما زیاده گردد و زیاده شود و دیگر
آنکه خدای عز و علا درجه ما را رفیع گردانید ما را نیز در ترفیع دوستان و نکهبانان می باید کوشید رحمة الله علیه
ذکر سلطنت احمد بن اسمعیل بن احمد سامانی چون امیر اسمعیل بریاض رضوان رفت پسرش احمد بمسند او حکومت نشست
و مکتفی خلیفه جهت او عهد و لوا فرستاد و احمد در ابتدای سلطنت خود خواست که متوجه خراسان گردد ابراهیم زید

باوی گفت

باوی گفت که نخست بسمرقند باید رفت و خاطر از عم خویش اسحق بن احمد که دشمن خانگیست فارغ ساخت امیر ابو نصر احمد
بن اسمعیل بر وفق صوابدید ابراهیم بسمرقند شتافت و اسحاق را بگرفت و ببخارا آورده او را محبوس گردانید
و بجانب خراسان نهضت فرمود و چون بنشابور رسید پارس کبیر که بنیابت پدرش حکومت جرجان تعلق به او میداشت
گریخته ببغداد رفت تفصیل این اجمال آنکه پارس را از خراج ری و طبرستان و جرجان مال وافر جمع شد چنانچه در خزینه
او هشتاد خروار زر سرخ مسکوک از فلوری و نقره موجود بود و اجناس و امتعه را خود قیاس نمود و در آخر ایام
امیر اسمعیل پارس این اموال را بار کرده متوجه خدمت او گشت و در راه خبر موت او شنیده مراجعت نمود و این
اموال را متصرف شد داعیه استقلال از خاطرش سر بر زد و چون خبر توجه احمد بن اسمعیل شنید رسولی نزد مکتفی
فرستاده رخصت طلبید که بخدمت شتابد مکتفی رخصت داد و پارس با چهار هزار سوار و خزانه سنگین ببغداد رفت و در
حین وصول او مکتفی فوت شده بود و مقتدر بخلافت نشسته و او در ابتدای حال رسیدن پارس را با اموال و خیل غنیمتی
تمام شمرده در صدد تربیت پارس درآمد و امرای خلیفه از توهم تقدم خدمتش غلامی از ممالیک او را بفریفتند تا به
تعبیه زهر جانگزای خاطر همه را از آن دغدغه فارغ گردانید و احمد بن اسمعیل بعد از توجه پارس بدار السلام
حکومت طبرستان بابو العباس عبد الله بن محمد بن نوح تفویض نمود و در آن زمان حسن بن علی الاطروش علوی بر ممالک
دیالمه استیلا یافت تحریض ایشان میکرد که با عبد الله محاربه نمایند و ایشان بواسطه حسن معاش عبد الله بدان راضی
نمیشدند احمد بن اسمعیل عبد الله را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای او منصوب فرمود و اطروش با دیالمه بجنگ
سلام آمده منهزم شدند و سلام از حکومت آن مملکت استعفا نمود بار دیگر حکومت طبرستان بعبد الله مفوض شد
و عبد الله بضبط و ربط امور آن دیار اشتغال مینمود تا وفات یافت و احمد بن اسمعیل محمد بن صعلوک را قایم
مقام او گردانید و در سنه ثمان و تسعین و مایتین احمد بن اسمعیل سیستان را بگرفت چنانچه در قضایای صفاریه رقم زده
کلک بیان گشت و در همین سال احمد عم خود را اسحق از محبس بیرون آورده بسمرقند و اوزجان بوی داد و در سنه
ثلاثمایه احمد بن اسمعیل پسر عم خویش منصور بن اسحق را بحکومت نشابور فرستاد و در همین سال باز سیستانیان
یاغی شدند و احمد بار دیگر لشکر بآن صوب فرستاده ایشانرا ذلیل ساخت و در سنه احدی و ثلثمایه احمد بن
اسمعیل بشکار رفته در مرحله نزول فرمود و چون از آن منزل کوچ کرد فرمود تا آتش در لشکرگاه زدند و در حین
بازگشتن از جرجان خبر رسید که اطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک نایب او را از آن مملکت بیرون
کرده است و احمد بن اسمعیل ازین خبر بغایت ملول شده گفت الهی اگر تقدیر چنانست که آن مملکت بالکل از دست

من مسلوب شود چراغ کرده و بعد از آن در آن منزل که آتش زده بود فرود آمد و مردم این معنی را بفال بد داشتند
و هم در آن منزل شب غلامان بخرگاه درآمده او را بقتل رسانیدند تبیین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل اکثر اوقات
با علما مجالست مینمودی و ازین جهت غلامان متنفر شده قصد کشتن او کردند هر شب دو شیر غرین بر در خرگاه پادشاه
بسته تا دشمن بدانجا نتواند رفت و حسب اتفاق شبی این احتیاط مرعی نداشتند و غلامان که انتظار فرصت مینمودند
بخرگاه پادشاه درآمده او را شربت فنا چشانیدند و این حادثه در شب پنجشنبه بیست و سیوم ماه جمادی الآخر سنه
احدی و ثلثمایه دست داد روز دیگر نعش او را ببخارا برده دفن کردند و بعد از آن او را سلطان شهید گفتندی و
بعضی از غلامان پادشاه کش را یافته و بقتل رسانیدند گویند که امیر احمد بن اسماعیل مردی بهادر و جود رای بد خلق
بود زمان سلطنت او شش سال و چهار ماه و هفت روز امتداد یافت **ذکر در کشته شدن احمد اسمعیل**
چون احمد بن اسماعیل کشته شد احمد بن محمد بن لیث شحنه بخارا ابو الحسن نصر بن احمد را که در صغر سن بود بر دوش
گرفته بیرون برد که مردم با او بیعت کنند نصر متوهم شده گفت شما میخواهید که مرا همچون پدرم بکشید گفتند ما میخواهیم که
ترا بجای پدر بنشانیم و در ابتدای حال خلایق از نصر اعتباری نداشتند و گمان ایشان آن بود که با وجود عم پدرش
اسحق که شیخ سامانیه است و حاکم سمرقند پیداست که این کودک چه تواند کرد و مجموع خلق ماوراء النهر غیر از اهل بخارا
میل به اسحق سامانی و فرزندان او داشتند و زمانه مساعدت نمود و طالع موافقت کرد بلکه اراده حق عز و علا
متعلق شده و توفیق الهی یاوری نموده نصر بن احمد که او را امیر سعید میگفتند بمراتب علیه رسید و رتبه او از
مراتب آبا و اجدادش درگذشت تفصیل این اجمال آنکه ابو عبد الله محمد بن احمد وزیر متکفل امور ملک شد بضبط
مهام قیام نمود تا آن زمان که نصر بسن رشد و تمیز رسید و باتفاق پادشاه و وزیر احوال مملکت نظام و انتظام یافت
چون خبر وفات امیر احمد بن اسماعیل و بیعت مردم با پسرش امیر سعید بسمع اسحق سامانی رسید بتجهیز سپاه مشغول
شده پسر خود را بنیابت در سمرقند گذاشت و بنفس خویش با لشکر سنگین روی ببخارا نهاد و امیر سعید حمویه را
بحرب او نامزد فرمود و درین نوبت نیز حمویه غالب گشته اسحق بگریخت و حمویه در عقب بسمرقند رفته آن دیار را
در تحت تصرف آورد و اسحق در سمرقند مختفی شده پسرش الیاس بفرغانه رفت و حمویه راهها سپرده جاسوسان
برگماشت تا اسحق را پیدا کنند و اسحق متوهم شده بیرون آمد و از حمویه امان خواست و حمویه او را ببخارا فرستاد
و در بخارا محبوس بود تا آن زمان که وفات یافت **ذکر مخالفت منصور بن اسحق سامانی با امیر سعید نصر بن احمد**
و بیان بعضی قضایا که در آن روی نمود در ایام دولت امیر سعید منصور بن اسحق بن احمد سامانی اظهار مخالفت

وعصیان

و عصیان نموده و چون حسین بن علی مروالرودی در اوان سلطنت امیر شهید احمد بن اسمعیل دو نوبت سیستان فتح کرده
بود طمع میداشت که ایالت آن ولایت بدو مفوض گردد و احمد بخلاف تصور حسین حکومت ولایت سیستان بسیمجور دواتی
داد و حسین ازین معنی رنجیده از امیر شهید بگریخت و بنیاد اف کرد و منصور بن اسحق را بر عصیان او اغوا و تحریض
مینمود و درین اثنا احمد بن اسمعیل را کشتند و بعد از قتل او حسین اظهار خلاف کرده از هرات بنشابور رفت و منصور
بن اسحق را بر آن داشت که خطبه بنام خویش خواند و امیر سعید ازین معنی خبر یافته حمویه بن علی را بخراسان جهت
دفع این فتنه نامزد فرمود و حمویه چون نزدیک نیشابور رسید منصور بن اسحق وفات یافت و حسین بن علی مروالرودی
نشابور گذاشته بهرات رفت و محمد بن جنید شحنه بخارا بسبب توهمی که از امیر نصر کرد بحسین پیوست و حسین بن علی
برادر خود را منصور در هرات گذاشته بار دیگر بنشابور رفت و چون امیر نصر برین قضیه اطلاع یافت احمد بن سهل را
که از امرای بزرگ بود و از نسل یزدجرد بن شهریار و امیر سامانی در امور مملکه از صواب دید او تجاوز ننمودی وعدها داده
بخراسان فرستاد و احمد سهل بعد از جد و اهتمام حسین بن علی مروالرودی و محمد بن جنید را گرفته ببخارا ارسال نمود
و امیر نصر محمد بن جنید را بخوارزم روان فرمود و خاتمتش در آن دیار وفات یافت و حسین بن علی را بموجب فرمان
در زندان بخارا باز داشتند و چون امیر بمواعید خود وفا ننمود احمد بن سهل یاغی شد و نزد مقتدر خلیفه رسولی ارسال
کرده التماس حکومت خراسان نمود و طمع احمد مبذول افتاده بعد از آنکه در نشابور کارش قوی شد روی بجرجان
نهاد و با قراتکین حاکم جرجان جنگ کرده او را از آن ولایت بیرون تاخت و از آنجا بمرو آمده سوری در غایت استحکام
بنیاد نهاد و امیر سعید حمویه را بجنگ او روان فرمود و حمویه بعد از محاصره احمد سهل را بدست آورده روانه بخارا
گردانید و احمد بن سهل در حبس امیر نصر وفات یافت و مقارن این حال لیلی بن نعمان که از امرای اطروش بود از قبل
قاسم بن حسن داعی والی طبرستان بجرجان آمد و فرزندان اطروش علوی در القاب او می نوشتند المؤید لدین الله
المنتصر لآل رسول الله لیلی بن نعمان و برین نهج نام او را بعد از اسامی و القاب پادشاهان در خطبه ذکر میکردند و لیلی
بعد از ضبط جرجان روی بدامغان نهاد و مردم آن ولایت با وی جنگ کرده بسیاری از ایشان کشته شدند و چون لیلی
بسخاوت و شجاعت آراسته بود امرای اطراف بدرگاه او متجلی شدند و بنابر آنکه دخل او بخرج وفا نمیکرد باشارت قاسم
بن حسن داعی عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف ساخته بنشابور آمد و فرمود تا در آن ولایت خطبه بنام قاسم بن حسن
داعی خواندند و امیر نصر ازین حادثه خبر یافته حمویه را با لشکری بدفع او نامزد فرمود و میان هر دو فریق در نوقان
از اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاد و در اول محاربه لشکر بخارا منهزم شدند اما حمویه و محمد بن عبد الله بلعمی و ابو جعفر

صعلوک و خوارزمشاه و بیجور دواتی پای ثبات افشرده جنگهای مردانه کردند و بر سپاه لیلی که اکثر بغارت و تاراج اشتغال داشتند
غالب آمدند لیلی اگرچه از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته بقتل رسید آورده اند که علی بن حسین مدتی در بخارا
محبوس بود و بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص و معتبران امیر نصر آب طلبید در کوزه که چندان خوب نبود و آب او [illegible]
حسن بن علی مرو الرودی با علی بن حمویه گفت که پدرت حاکم نشابور است و در آنجا کوزه های خوب می باشد چرا نمی فرستد
علی بن حمویه جواب داد که تبرک خراسان که به اینجانب فرستند باید که مثل تو و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان باشد از کوزه
و امثال آن که گوید و حسین مرو رودی ازین جواب بغایت خجل شد **ذکر استیلای و کر[illegible] یوسف**
بن ابی الساج بر بلاد و باغی گری او بر خلیفه المقتدر در شهور سنه ثلاث عشر و ثلثمائه فاتک غلام یوسف بن ابی الساج ری را گرفته
با خلیفه المقتدر بالله یاغی شد و مقتدر به امیر نصر پیغام داد که ماری را به او ارزانی داشته ایم باید که بنفس خویش متوجه آن
جانب گردد و امیر نصر لشکر بجانب ری کشید چون به آن حدود نزدیک رسید فاتک بگوشه بیرون رفت و امیر سعید دو ماه
در آن ولایت اقامت نمود و حکومت آن دیار را به سیمجور دواتی داد و از آنجا بخراسان و ما وراء النهر معاودت نمود و بعد از آن
سیمجور را طلبیده جای او را به محمد بن صعلوک ارزانی داشت و صعلوک بحکومت ری مشغول بود تا در سنه ثلاث و عشر
مریض گشت و در اوان بیماری حسن بن قاسم بن حسن داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبید تا ری را تسلیم ایشان
کند و القاب داعی الموفق بطاعة الله المعترف بحق آل رسول الله مینوشتند و در خطبه نیز به این عنوان می خواندند
و ایشان بری رفته و صعلوک بوعده وفا نمود و صعلوک متوجه خراسان شد چون بدامغان رسید وفات کرد و بعد
از چند روز داعی کشته گشت و بعد از قتل او اسفار بن شیرویه بری و طبرستان و قزوین و قم و کاشان و کرج
استیلا یافت و خطبه بنام امیر نصر خواند و اسفار درین ولایات ظلم بسیار میکرد و مردم را مصادره مینمود و نسبت
بمقتدر خلیفه عصیان میورزید امیر سعید مکتوبی به او نوشت تا دست از حرکات ناپسندیده باز دارد و اسفار از
امیر نصر متوهم با او نیز اظهار یاغی گری کرد و خلیفه لشکر بجنگ اسفار فرستاد اسفار ایشان را منهزم گردانید و در شهور
سنه سبع و عشر و ثلثمائه امیر سعید نصر بن احمد از بخارا بیرون آمد عازم ری شد و بعد از قطع منازل به نشابور رسید
جهت مصلحت ملکی چند روزی در آنجا توقف نمود و اسفار این خبر شنیده او نیز آماده حرب گشت و درین اثنا مطرف
بن محمد جرجانی وزیر اسفار با او گفت مصلحت این است که رسولی نزد امیر نصر فرستاده اظهار اخلاص کند و اگر مالی
تقبل باید کرد متقبل شود چه من از جماعة اتراک که درین لشکرند اندیشناکم مبادا غدری کنند اسفار سخن وزیر شنیده
ایلچی پیش امیر سعید فرستاد و امیر سعید نخست از مصالحت ابا نمود و اصحابش نصیحت کردند که جنگ مصلحت نیست

چون مال

چون مال حال را بجز غلام المعیوب کسی نمیداند امیر نصر سخن ناصحان قبول کرده آن ولایت را با اسفار مسلم داشت و معزز
ساخت که هر ساله بخزانه عامره چه رساند در مدت غیبت امیر نصر برادرانش از بند بیرون آمده فتنها انگیختند و امیر باز
گشته آن شورش را تسکین داد و بر اذکیا پوشیده نماند که در ایام سلطنت امیر سعید در طبرستان و خراسان و ما وراء النهر
قضایای لا تعد و لا تحصی روی نمود و اگر مجموع رقم زده کلک بیان گردد این دفتر بتطویل انجامد **ذکر وفات امیر سعید**
و ذکر چند حسن طرزاد بر ذات همایون امیر سعید زحمت سل مستولی گشته سه ماه صاحب فراش شد و
در رجب سنه احدی و ثلاثین و ثلثمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست زمان حیاتش سی و هشت سال بود و مدت
حکومتش بیست و هشت سال و او بغایت کریم و رحیم و عاقل و عادل بود حکایت کنند که پیش او تقریر کردند که فلان
تاجر جوهر نفیس خریده است بسیزده هزار درم و آن جوهر لایق خزانه امیر است فرمان داد تا بازرگان را با جوهر حاضر
ساختند امیر نصر جوهر را بشناخت که از خزانه وی دزدیده بودند و بازرگان را پرسیدند که این را از که خریده گفت
از فلان غلام امیر فرمود تا غلام را بمجلس آورده بهای جوهر از وطلبیدند معلوم کردند که ثمن آنرا تلف کرده امیر
نصر جوهر را از بازرگان گرفته مبلغ چهارده هزار درم به او داد و بازرگان جریمه غلام را درخواست نمود گفت خونش
بتو بخشیدم اما او را با خود میبر و غلام را نیز بوی ان تاجر ارزانی داشت گویند که در حین عرض لشکر شخصی را تردد آوردند
که نصر بن احمد نام داشت امیر نام او پرسیده خاموش بایستاد و دیگرباره پرسیده جواب نداد یکی از ملازمان گفت که
او را نصر بن احمد نام است و جهت تعظیم امیر و رعایت ادب خود نمیگوید امیر فرمود که پس او را حقی بر ما واجب شد فرمان
داد تا او را مرسوم مضاعف کردند که در آنزمان که برادران او خروج کردند و باموال و خزاین وی دست درازی نمودند
و چون بار دیگر امیر نصر بر مسند سلطنت تمکن یافت با او گفتند که فلان و فلان مبلغ خطیر از خزانه بردند اکنون آن
اموال را مع شیئی زاید از ایشان میتوان گرفت امیر سعید فرمود که هر چه نصیب هر کس بود به او رسید باید که هیچکس
متعرض ایشان نگردد تا روزی کاردی نفیس شخصی از خزینه امیر نصر برده بود و به دویست دینار فروخته پیش او
بردند امیر فرمود تا آن مبلغ را بصاحب کارد دهند آن شخص گفت که هزار دینار زر ستانم ملازمان گفتند عجب حکایتست
امیر کارد خود را به آنچه خریده از تو میخرد و تو مضایقه میکنی بعد از آن خواستند که کارد را بتغلب از وی بستانند امیر نصر
فرمود که رضای او نگاه دارید و خاطر وی مشوشید نقلست که در ایام مرض فرمود تا در قصر خانه ساختند و آنرا بیت
العبادت نام نهاده اکثر اوقات در آنجا با جامههای پاک بعبادت مشغول می بود تا روزگار فرخنده آثارش بپایان رسید
و بعد از وی با پسرش امیر نوح که ملقب بود به امیر حمید بیعت کردند **ذکر دادن امیر نصر حکومت را به پسر خویش و مردن**

امیر نصر در ایام دولت خویش پسر بزرگتر خود امیر اسماعیل را ولی عهد گردانیده بود و ارادت ازلی چنان اقتضا کرد که
پسر پیش از پدر وفات یافت و بعد از رحلت امیر نصر امرا و ارکان دولت بر سلطنت پسر دیگرش نوح اتفاق کردند
و ضبط مهام مملکت به ابو الفضل محمد بن احمد الحاکم مفوض گشت و ابو الفضل احمد بن حمویه که از معتبران امیر نصر بوده
بکریخت سبب آنکه او در آن زمان که امیر سعید اسماعیل پسر خویش را ولی عهد کرد و ابو الفضل را بنیابت و تعیین نمود
و از ابو الفضل نسبت بنوح استخفافی صادر شد و امیر نصر ازین معنی آگاه شده به ابو الفضل گفت که هرا واقعه ناگزیر
پیش آید تو جان خود را از نوح نگاه دار و چون امیر نصر بدار بقا خرامید ابو الفضل از آموی گذشته بجانب آمل رفت
و نوح استمالت نامه به او فرستاد و ابو الفضل از آمل معاودت نموده بنجارا رفت و نوح در مقام مرحمت و عاطفت
آمده سمرقند به او داد و نوح در اواخر سنه اثنی و ثلاثین و ثلثمایه امیر نوح ابو علی محمد بن محتاج را بری فرستاد بواسطه
آنکه رکن الدوله دیلمی آن ولایت را متصرف شده بود و ابو علی با لشکری سنگین متوجه ری شد چون بسبزوار رسید
وشمگیر از جانب طبرستان احرام خدمت امیر نوح بسته در جرجان به او پیوست و امیر نوح مقدم او را گرامی داشته شرایط
احترام و تعظیم کما یجب و ینبغی بجای آورد و چون ابو علی از حدود سبزوار گذشته بدامغان رسید منصور بن
قراتکین که از جمله معتبران امیر نوح بود با جماعتی از ابو علی متخلف نموده متوجه جرجان شدند و حسن بن فیروزان حاکم
آن ولایت بود با منصور محاربه کرد و منصور منهزم گشته بنشابور معاودت نمود و ابو علی با بقیت لشکر متوجه ری شد و
رکن الدوله از شهر بیرون آمده در سه فرسخی ری ملاقات اتفاق افتاد و جمعی اکراد که لشکر ابو علی بودند پیش رکن
الدوله رفتند و ابو علی منهزم شده بجانب نیشابور عنان عزیمت منعطف گردانید و احمال و اثقال او بدست دیالمه
افتاد و ابو علی بنشابور آمده وشمگیر از خدمت امیر نوح پیش او رسیده و حکمی به ابو علی رسانید مضمون آنکه وشمگیر را
مساعدت نماید تا جرجان را از دست حسن فیروزان انتزاع نماید ابو علی انقیاد فرمان نموده با وشمگیر و طایفه از
لشکریان که امیر نوح مصحوب او کردانیده بود بجرجان روان شد و حسن فیروزان استقبال ایشان کرده میان فریقین
حربی صعب روی نمود و حسن منهزم شد و وشمگیر بجرجان استیلا یافته در صفر سنه ثلاث و ثلاثین و ثلثمایه ابو علی
بخراسان بازگشت و امیر نوح نیز بنشابور آمده لشکری عظیم مرتب ساخت و نوبت دیگر ابو علی را بری فرستاد و او
در جمادی الاول سنه مذکور بمقصد رسید و رکن الدوله شهر را بگذاشت و ابو علی بری و نواحی آن مستولی شد و
عمال خویش را بسایر اعمال جبال روان داشت امیر نوح مدتی در نیشابور رحل اقامت انداخته طایفه از
عوام خراسان از ابو علی و نواب او شکایتها کردند و امیر نوح ابراهیم سیمجور دواتی را والی خراسان گردانیده

در رمضان

در رمضان سال مذکور روی بنجارا نهاد و ولایت ابراهیم بر مزاج ابو علی گران آمد چه طمع آن میداشت که بواسطه خراج رکن
الدوله از ری مرتبه او ارتفاع یابد و بعد از آن ابو علی برادر خود ابو عباس فضل بن محمد را ببلاد جبال فرستاد و همدان را باقطاع
به او داد و او را خلیفه خویش گردانید و فضل بنهاوند و دینور رفته مجموع اکراد را باطاعت در آورد

ذکر مخالفت امیر ابو علی بن محمد با امیر نوح و سبب آن

در شهور سنه اربع و ثلاثین و ثلثمایه ابو علی بن محمد محتاج با امیر نوح
اظهار مخالفت کرد و سببش آن بود که ابو علی بتجهیز لشکر مشغول گشت که از خراسان بری رود و امیر نوح عارضی فرستاد
که احتیاط سپاه کرده مرسوم ایشان را برساند و عارض با ابو علی مناقشه بسیار نمود تا نام بعضی از متعلقان او از دفتر اسقاط
کرد و خاطر ابو علی ازین جهت متنفر گشت بعد از آنکه ری و آن نواحی مستخلص گردانید امیر نوح شخصی را بضبط اموال ولایت
فرستاد به ابو علی نوشت که در مال مدخل نکند و ازین جهت رنجش او بسمت ازدیاد پذیرفته تفویض امارت خراسان بسیمجور
علاوه این اسباب گشت و ابو علی بر مخالفت امیر نوح یکجهت گشته بطلب ابراهیم بن احمد بن اسماعیل سامانی که در آن اوان
بسببی از اسباب بجانب موصل رفته بملازمت امیر ناصر الدوله اشتغال مینمود فرستاد و ابراهیم با نود سوار از موصل
متوجه عراق شده در همدان به ابو علی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بری آمدند و در مجموع ولایات عراق که در تصرف ایشان
بود عمال خویش بر سر اعمال فرستاده روی بخراسان نهادند و امیر نوح از صورت حادثه آگاهی یافته با لشکرهای
ماوراء النهر از آب عبور نموده بمرو آمد و در مرو اسران سپاه و سایر لشکریان که از محمد بن احمد حاکم وزیر متنکر بودند
معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات نالایق وزیر ابو علی عصابه عصیان بر ناصیه بسته است وزیر مبلغی از
علوفه ما نیز گرفته اگر پادشاه او را بما سپارد خدمت میکنیم و کوچ میدهیم و الا پیش ابراهیم میرویم
امیر نوح بالضرورت وزیر را به امرا سپرد و ایشان او را در جمادی الاول سنه خمس و ثلاثین و ثلثمایه بقتل آوردند
چون مخالفان قریب بمرو رسیدند اکثر سپاه امیر نوح غدر کرده به آن جماعت پیوستند و نوح را مجال معاودت نماند
در کشتی نشست و از آب عبور نموده بنجارا رفت و ابراهیم سامانی و ابو علی بر خراسان استیلا یافتند و بعد از
ضبط آن مملکت روی بنجارا نهادند و نوح از آنجا بطرف سمرقند نهضت کرد و ابو علی به آن ولایت در آمده نفر مود
تا خطبه بنام ابراهیم خواندند و در خلال این احوال ابو علی از ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت چه معتمدان
با او گفتند که ابراهیم قصد تو دارد و امیر ابراهیم در بنجارا تنها ماند و منصور بن قراتکین که از امرای امیر نوح بود
و ابو علی او را در نشابور گرفته و بند کرده بود رها کرد و منصور گریخته بسمرقند پیش امیر نوح رفت و امیر ابراهیم
از ضبط امور مملکت عاجز آمده مقرر بران شد که امیر نوح حاکم و امیر ابراهیم لشکرکش باشند و سر دو باتفاق در استیصال

ابوعلی کوشیدند و مجموع اهالی بخارا این معنی را پسندیده داشته قاصدان پیش امیر نوح فرستادند و نوح از سمرقند بیرون
آمد و ابراهیم با لشکر بخارا متوجه خدمت او شد و بیکدیگر رسیدند و باتفاق بر سر ابوعلی رفتند و ابوعلی ایشان را
منهزم گردانید و امیر نوح پناه بکوهی برد و ابوعلی با دیگر خود در ابر ایشان زد و بخاریان را مستغرق ساخت و منهزمان باتفاق
صورتی بخارا رسیدند و ابوعلی ایشان را تعاقب نموده بشهر در آمد و خواست که آتش در بخارا زند بعضی از مشایخ در آن
باب شفاعت کردند تا از سر آن درگذشت و برادر امیر نوح ابوجعفر محمد بن نصر را طلب داشته با او بیعت کرد و در مجموع
آن ولایت خطبه بنام او خواندند و درین اثنا ابوعلی از بعضی اعیان لشکر مخالفتی تصور کرده بهانه آنکه بسمرقند میرود از
بخارا بیرون آمد و متوجه چغانیان شد و در غیبت او جمعی به امیر نوح نوشتند که عرصه مملکت خالیست و جهت توقف
معلوم نیست امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا معطوف گردانید و امیر ابراهیم سامانی و ابوجعفر باستقبال شتافته
بامیر نوح پیوستند و در مقام عذر و استغفار در آمدند و از جراتهای خویش اظهار ندامت کردند و نوح عذر ایشان مسموع
داشته بخارا در آمد و چون بر سریر حکومت متمکن گشت از اطرافیان حاجب را بقتل آورده عم خود امیر ابراهیم و دو برادر
خویش ابوجعفر و احمد را میل کشید و منصور قراتکین را بحکومت خراسان فرستاد و مقارن این حال وشمگیر از حسن فیروزان
گریزان شده بخراسان آمد و بعد از ضبط آن ولایت منصور از جانب امیر نوح مامور گشت که وشمگیر را معاونت نموده
جرجان را از حسن فیروزان انتزاع نماید و به او دهد و بموجب فرموده منصور با لشکرها روی بجرجان نهاد و میان او و حسن
مصالحه واقع شده حسن از جرجان بیرون رفت و وشمگیر در مقر خویش قرار گرفت و منصور قراتکین از آن دیار مراجعت
نموده و بعد از معاودت منصور رکن الدوله دیلمی بر صوب جرجان حرکت کرد و وشمگیر با او محاربه کرده منهزم بخراسان رفت
و از اعیان سپاه وشمگیر سیصد و سیزده کس بدست رکن الدوله گرفتار شدند و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمایه عماد الدوله
دیلمی وفات یافت و در سنه تسع و ثلاثین منصور قراتکین با لشکرهای خراسان متوجه ری شد و در آن اوان رکن الدوله
در شیراز بود و علی بن کامه که بنیابت وی در ری بحکومت مشغولی مینمود از شهر بیرون رفته متوجه اصفهان شد و منصور بر آن
ولایت مستولی گشته عمال خود باطراف فرستاد و معز الدوله دیلمی برادر رکن الدوله آهنگ جنگ منصور ساز داد و میان
ایشان محاربات واقع شد و در سنه اربع و ثلثمایه منصور در ری اقامت یافته خراسانیان باوطان مراجعت نمودند
و در اثنای این اوقات میان ابوعلی و امیر نوح رسل و رسایل متواتر شده و امیر نوح بمهر رضا آمد و بعد از رحلت
منصور قراتکین ابوعلی نیز بوده امیر نوح در امارت خراسان مدخل نمود و در شهور سنه اثنی و اربعین و ثلثمایه امیر نوح
ابوعلی را بجانب ری روان کرد و وشمگیر از جرجان به او پیوست و ایشان چون بری رسیدند رکن الدوله دید که طاقت

مقاومت

مقاومت ندارد و پناه بقلعه طبرک برد و ابوعلی طبرک را محاصره کرد و مدت در بندان امتداد یافته زمستان اکثر دواب خراسانیان
تلف شد و سرد و فریقین از محاربه ملول و متبرم شدند و عبدالرحمن خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد و در تنقیح صنایع از
مولفات اوست پای در میدان سفارت نهاده بدان مقرر شد که رکن الدوله مبلغ دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند
و ابوعلی از پای طبرک برخاسته وشمگیر مکتوبی به امیر نوح فرستاد مضمون آنکه ابوعلی بنابر محبتی که برکن الدوله داشت
در محاربه مساهله نمود و امیر نوح بدین سبب از امیر علی برنجید و چون ابوعلی معاودت کرده بنشابور رسید رکن الدوله لشکر
بجرجان کشید و وشمگیر گریخته بخراسان آمد و چون صورت واقعه مسموع امیر نوح گشت ابوعلی از خراسان عزل کرده امارت
آن دیار را به ابوسعید بکر بن مالک فرغانه ارزانی داشت و ابوعلی در صدد معذرت آمده رسولان نزد امیر نوح فرستاد اما
عذر او مسموع و مقبول نیفتاد و امیر نوح و وشمگیر و حسن فیروزان به امرا خراسان پیغام داد که بر سبیل اتفاق بدفع او قیام
نمایند و ابوعلی از امیر نوح مایوس شده مکاتبات برکن الدوله فرستاده دستوری خواست که به او ملحق شود و رکن الدوله
ایلچی او را بنوازش تمام باز گردانید و ابوعلی بجانب ری توجه نمود و چون بخدمت رکن الدوله رسید بیش از آنکه توقع
میداشت رکن الدوله او را تعظیم و احترام کرد و ابوعلی از وی درخواست تا منشور ایالت خراسان از خلیفه بنام
او حاصل کند و رکن الدوله رسولی جهت این مهم پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد و معز
الدوله در آن باب منشور خلیفه حاصل کرده ارسال نمود و ابوعلی در اوایل سنه ثلاث و اربعین و ثلثمایه بخراسان
در آمده روس منابر باسم و لقب مطیع عباسی مزین گردانید و در خلال این احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات یافت و
زمان سلطنت او سیزده سال بود **ذکر وفات نوح بن نصر بن احمد سامانی و جلوس پسرش عبدالملک بجای او** و در ربیع الآخر سال
مذکور سنه ثلاث و اربعین و ثلثمایه نوح بن منصور بجوار رحمت ملک غفور پیوست و او طریقهای مستحسن و اخلاق پسندیده
داشت و بعد از وفات او بکر بن مالک که بامر حکومت خراسان شده بود و متوجه بانجا رفته جد و جهد تمام نمود
تا شغل خطیر سلطنت بر عبدالملک قرار گرفت و بعد از آن عبدالملک او را بخراسان فرستاد و درین سال وبائی عظیم در
خراسان و قهستان روی نمود چنانچه اکثر خلایق آن موضع بزوال و فنا آمدند و در سنه اربع و اربعین و ثلثمایه با لشکری
از خراسان متوجه ری شد و در محرم آن سال رکن الدوله که از جرجان معاودت نموده بری رفته بود چون شنید که لشکر
بیگانه توجه آن جانب دارد رقعه بمعز الدوله نوشت که مدد فرستند و او سبکتکین حاجب با جماعتی بمعاونت برادر خود
نامزد نمود و هم درین سال محمد بن ماکان با لشکری از خراسان بجانب اصفهان رفت و ابومنصور بویه پسر رکن الدوله
بعد از استماع این خبر زنان و خزاین و عیال و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله را برداشته بطرف ری روان شد و محمد

بن معکان بعد از استیلا بر اصفهان بویه را تعاقب نموده در راه به او رسید و بحسب اتفاق وزیر رکن الدوله ابو الفضل بن
عمید را از تهمان بویه پیوست و لشکر وزیر بعد از جنگ از خراسان منهزم شده فرار نمود و حرم رکن الدوله بدست اتباع محمد بن
معکان افتاد و لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شدند و درین اثنا وزیر با خود اندیشید که چون قرینه و اهل و عیال رکن
الدوله بدست دشمنان افتاد بکدام آب روی پیش او توان رفت و بکدام چشم روی او توان دید لاجرم دل از جان
برگرفته بر سپاه محمد معکان حمله کرد منهزمان دانستند که وزیر در معرکه پای ثبات فشرده بنفس خویش جنگ میکند باز گشتند
و دفعه ای وار بر لشکر خراسان زده ایشان را از جای برداشتند و پسر ماکان را اسیر کردند و ابو الفضل بن عمید باصفهان رفته
خراسانیان را از آنجا اخراج نمود و بالآخره میان رکن الدوله و عبد الملک بن نوح مهم بمصالحه انجامید و در سنه خمسین و ثلثمائه
امیر عبد الملک در حین گوی باختن از اسب افتاده و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود و کنیت او ابو الفوارس
و لقبش در زمان حیات موید بود و بعد از وفاتش موفق خواندند و در ایام دولت خویش قاعده مروت و سیاست مرعی
داشت و نام نیک در جهان یادگار گذاشت

ذکر سلطنت منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی

چون عبد الملک وفات یافت برادرش ابو صالح منصور بن نوح حاکم خراسان و ماوراء النهر شد و پیش از بعثت امرا و ارکان
دولت قاصدی پیش البتکین که از مرتبه رعیت بمرتبه امارت رسیده بلکه قدوه و مرجع ایشان شده بود فرستاده تا از وی
استخراج نمایند که لایق پادشاهی از اروعه سامانی کیست او باز فرستاده او را گفت که منصور نوجوانست و سزاوار این
امر خطیر عم اوست و قبل از آنکه این پیغام به او رسد ایشان منصور را بر سریر سلطنت نشاندند و البتکین از منصور
متوهم شده بتحف و هدایا خواست که خاطر او بدست آورد هر چند پیشکشها فرستاد مفید نیفتاد و چون منصور استعجاب یافت
بطلب البتکین مسرعان روان کرد و البتکین دانست که رفتن او خیر نیست لاجرم عزم غزنین کرد و در راه با امرا بر سبیل
امتحان مشورت فرمود که مخالفت منصور اظهار کنند یا نه ایشان متفق الکلمه معروض داشتند که ما همه در مقام اطاعت و انقیاد
امیریم و البتکین بشرف محمدت از ادای داشته رخصت فرمود که آن جماعه بخارا روند و خود با سه هزار غلام خاصه بجانب
غزنین روان شد و منصور جای او را به ابو الحسن سیمجور داد مشار الیه بخراسان رفته بضبط و ربط آن مملکت مشغول شد
و منصور با پانزده هزار سوار از عقب البتکین فرستاد و البتکین در حدود بلخ با بخاریان جنگ کرده ایشان را منهزم گردانید و چون
از بلخ بغزنین رفت والی غزنین او را راه نداد و البتکین بمحاصره مشغول گشته قهرا شهر را بگرفت و بار دیگر منصور لشکر
سنگین بجنگ او نامزد فرمود و درین نوبت نیز البتکین غالب آمد و در سنه خمسین و ثلثمائه ابو علی بن الیاس از والی کرمان
گریخته بنجارا رفت و بعرض منصور رسانید که باندک توجهی ممالک دیالمه در حوزه دیوان اعلی می آید و پیش ازین وشمگیر نیز

این سخن

این سخن بعرض رسانیده بود القصه منصور نامه نوشت بوشمگیر و حسن فیروزان که در خاطر چنانست که لشکری بطرف ری روانه
گردانم وظیفه آنکه شما ساخته و آماده باشید تا در موافقت ایشان بدان صوب توجه نمائید بعد از آن امیر الجیوش خراسان ابو
الحسین سیمجور را نامزد ری کرده با او مقرر فرمود که از صوابدید وشمگیر تجاوز ننماید و چون این خبر برکن الدوله رسید عیال
و اطفال را از ری باصفهان فرستاد و با پسر خود عضد الدوله و بعضی لشکریان در خانه گرفت بخراسیان روی دید چه امیر الجیوش
محمد بن ابراهیم بن سیمجور متوجه شده بدامغان آمد و رکن الدوله از ری بیرون آمده متوجه خراسان شد و درین اثنا وشمگیر
وفات یافت و ابو الحسین سیمجور سعی بسیار نمود تا میان امیر منصور و رکن الدوله مهم بر صلح قرار گرفت مقرر بر آنکه رکن الدوله
هر سال مبلغ صد و پنجاه هزار دینار سرخ بخزانه منصور رساند و جهت تشیید مبانی مصالحه دختر عضد الدوله را در حباله
نکاح او در آورد و در یازدهم رجب سنه خمس و ستین امیر منصور سفر آخرت اختیار کرده مدت حکومت او پانزده سال بود و در
حین حیات او را امیر موید میگفتند و بعد از وفات از وی به امیر سدید تعبیر میکردند

ذکر حکومت ابو القاسم بعد از وفات پدر

ابو القاسم نوح بن منصور بعد از وفات پدر قایم مقام او شد و در ابتدای دولت او چون البتکین
وفات یافت اتباع او بر امارت سبکتکین اتفاق نمودند و در سنه ست و ستین و ثلثمائه بیستون بن وشمگیر در جرجان
درگذشته شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بر جرجان و طبرستان استیلا یافت و در سنه سبع و ستین و ثلثمائه عضد الدوله
بعد از وفات رکن الدوله پدر خود بر تمامت عراقین مستولی گشت و در سنه تسع و ستین قصد برادر خود فخر الدوله کرد
و فخر الدوله گریخته پناه بقابوس بن وشمگیر برد و قابوس در تعظیم و احترام فخر الدوله مبالغه تمام نمود بلکه او را در ملک خود
شریک و سهیم گردانید و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه امیر نوح محمد بن ابراهیم بن سیمجور را از امارت خراسان
عزل کرده حسام الدوله ابو العباس تاش را بجای او نصب فرمود و درین سال عضد الدوله برادر خود موید الدوله را
بحرب فخر الدوله فرستاد و در نواحی استراباد قابوس و فخر الدوله با موید الدوله جنگ کردند و منهزم گشته بخراسان
پیش حسام الدوله تاش آمدند و شمه از حال خویش و استیلاء اعدا بر ملک موروث قلمی کرده بنجارا نزد امیر نوح فرستادند
نوح بن منصور جوابی فرمود مشحون به انواع اعزاز و اکرام و بحسام الدوله تاش نوشت تا مقدم ایشان را معزز و مکرم دارد
و در تعظیم و اجلال آن دو مهمان عزیز کوشید ایشان را بمقر عز و شرف خود رساند و بجواب خصوم و دفع منازعان
ایشان قیام نماید و حسام الدوله مثال را امتثال نموده لشکرهای متفرق جمع آورده و از نشابور بر صوب جرجان رحلت
کرد تا تخت دار الملک قابوس مستخلص گرداند آنگاه روی بکار فخر الدوله آرد و چون حسام الدوله و فخر الدوله دیلمی و فایق
که یکی از معتبران نوح بن منصور بود بجد و جرجان رسیدند موید الدوله در شهر متحصن شد و در استحکام برج و باره مبالغه تمام

بجای آورد و مدت دو ماه در آن محاصره مصابرت نمود و لشکر دیالمه در آن حادثه پای ثبات بیفشردند و سرباز بهیا کرده
دست بر دها نمودند و در آن مصادمات روی از صدمه شمشیر نمی‌تافتند و بنوک نیزه و سنان موی میشکافتند و چون مدت
مقام لشکر در جرجان امتداد یافت در شهر قحطی عظیم پدید آمد و کار بجایی رسید که مردم جرجان نخاله جو با گل خمیر کرده میخوردند
و ابوالفضل منجم با مؤید الدوله گفته بود که درین واقعه صبر را شعار خود سازد تا مریخ بدرجه هبوط رسد پس عزم جزم کند
و جد تمام نماید اگر فتحی میسر شود فبها و الا خود با لشکریان از آن مضیق بفضا افکند و بقضا رضا دهد و مؤید الدوله آن
راز نهان میداشت و باستعداد و ادوات حرب اشتغال مینمود تا در رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمایه با مجموع سپاه
از شهر بیرون آمده خراسانیان پنداشتند که بدستور روزهای دیگر جولان کرده باز خواهند گشت بخلاف تصور
ایشان دیالمه حملهای پیاپی آوردند و در حمله لخت فایق که متهم شده بود که از مؤید الدوله رشوه گرفته است تا در روز
پیکار مساهله نماید عنان برتافت و حسام الدوله تاش و فخر الدوله ثبات عظیم نمودند و اما معظم لشکر متفرق شدند و شب
نزدیک رسیده دشمن قوی و چیره گشت بالضرورت لشکرگاه را با خزاین جهان و رغایب بسیار و نفایس بیشمار و مواشی
فراوان گذاشته روی بانهزام نهادند و قابوس و فخر الدوله و حسام الدوله تا نشابور در هیچ مقام توقف ننمودند و رسولی
ببخارا فرستاده نوح ازین واقعه صعب آگاهی یافته و امیر نوح ایشان را دل خوشی میداد و وعده فرمود که بار دیگر با
خزاین موفور و لشکر نامحصور مدد و معاونت فرماید و ابوالحسین عتبی بموجب اشارت نوح بن منصور مسرعان باطراف
و جوانب ممالک محروسه فرستاد که لشکرها در مرو مجتمع گردند تا او بنفس خویش حرکت کند و باصلاح آن وهن و تدارک آن خلل
قیام نماید و امیر نوح بن منصور ابوالحسین وزیر را خلعتی گرانمایه بخشید و او را سالاری و امارت سپهسالاری لشکرکشی با شعار
وزارت جمع کرد و چون کار او در علو شان و نفاذ فرمان و کمال اقبال و وصول آمال بغایت رسید روی در تراجع نهاد
اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال و خلع او از ربقه حیات مقارن آن خلعت واقع شد تفصیل این اجمال آنکه
ابوالحسین سیمجور عزل خویش را از امارت خراسان بسعایت او نسبت میکرد و پیوسته بفایق در تقبیح حال او فصول
مینوشت تا فایق جمعی از غلامان شدید را بر قتل او تحریص کرد و ایشان درین باب اتفاق نموده فرصت نگاه میداشتند
و ابوالحسین ازین حال آگاه گشته مستشعر شد و کیفیت حال معروض نوح بن منصور گردانید و او جمعی از خواص خدم خود را
بحراست وزیر گماشت و پنداشت که تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی دفع میتوان کرد و بحسب اتفاق وزیر شبی برای
امارت متوجه شد جمعی از آن طایفه بر عقب او روان شدند و آن جهان فضل و افضال را بزخمهای پیاپی از پای درآوردند
و حارسان بگریختند و بی تکلف در هیچ تاریخی چنان وزیری بیکس نشان نداده و نخواهد داد و حسام الدوله تاش و
فخرالدول

فخرالدوله و قابوس در نشابور بانتظار وصول وزیر چشم در راه داشتند که ناگاه این خبر موحش برسید و عقد جمعیت
ایشان گسیخته شد قوافل غم و اندوه بر خواطر او استیلا یافت و از بخارا حسام الدوله را طلب داشتند تا بتلافی
آن حادثه و تدارک آن حال قیام نماید و او از موافقت و مرافقت شمس المعالی قابوس و فخرالدوله باز مانده روی
ببخارا نهاد و بعضی از قاتلان ابوالحسین عتبی را پیدا کرده مثله گردانید و دیگران در اقطار بلاد متفرق گشتند و وزارت
به ابوالحسین مزنی مفوض گشت و درین اثنا ابوالحسین سیمجور از سیستان بازگشته بود و بی اجازت بخراسان آمده
مترصد فتنه و تشویش نشسته و طمع بسته که حادثه جرجان برو میمون که بجمال لشکر بخارا راه یافته سبب رواج کار و رونق
بازار او باشد ابوالحسین مزنی او را بر آن حرکت تعنیف کرده بر سبیل نصیحت ارشاد فرموده که از عرصه خراسان
برخاسته بقهستان که اقطاع تست باید رفت ابوالحسین سیمجور ملتمس وزیر قبول کرده وزیر بادغیس و گنج
رستاق را در اقطاع او افزود و گفت اگر صدق وعده و اطاعت داری و صفای عقیده تو در خدمتکاری و ثبات
قدم در موالات دولت ظاهر شود انواع اکرامات و مزید اقطاعات اختصاص یابی و در بعضی از تواریخ مسطور است
که چون حسام الدوله تاش ببخارا رفت ابوعلی سیمجور عرصه خراسان خالی یافت و با فایق طریق مراسله و حکایت
پیش گرفت و او را بر مخالفت تاش ترغیب نمود و در رضا به تقدم او با خود که بسن و حقوق قدیم که بر دولت آل
سامان ثابت داشت سرزنش کرد و بر مرافقت و موافقت خویش و اصلاح ذات البین دعوت کرد و او را
با خود موافق و درین امر متفق یافت و میان ایشان مبانی عهود و مواثیق تاکید پذیرفت و اعمال ابوعلی تاش را
که متصدی اعمال خراسان بودند گرفته و مصادرات کرده هردو باتفاق روی بمرو نهادند و باعلان کلمه عصیان مبادرت
نمودند و چون این خبر بتاش رسید لشکرها جمع آورده متوجه خراسان شد و میان ایشان سفرا تردد نموده صلح کردند روی
نمود و مقرر آنکه زعامت لشکر و ناحیت نشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هرات ابوعلی را و هر یک بولایت
خویش رفتند و در وقت مراجعت حسام الدوله از بخارا مزنی از وزارت عزل کرده بود و منصب او را به یکی از
ملازمان خویش که او را عبدالرحمان فارسی میگفتند داد و بعد از آنکه تاش بخراسان آمد نوح بن منصور رقم
عزل بر صفحه حال پارسی کشید و آن منصب را بعبدالله عزیز مفوض داشت و چون عبدالله بمنصب وزارت نشست
بنا بر عداوتی که با حسام الدوله تاش داشت او را از زعامت و امارت خراسان عزل کرده ابوالحسین سیمجور را
بآن منصب مسرور و ممنون گردانید و حسام الدوله هرچند جد و جهد نمود تا خاطر پادشاه و وزیر بدست آرد
مفید نیفتاد و عبدالله عزیز معروض امیر نوح گردانید که حدوث وهن و فترت و ذبول طراوت دولت مترتب بر

ضعف رای و سوء تدبیر وزرا سالف بوده و تدارک آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل متصور نیست و درین اثنا فخر الدوله که بعد از
فوت برادران خود عضد الدوله و مؤید الدوله بر سریر سلطنت نشسته بود چنانچه شمهٔ ازین وقایع در قضایای دیالمه
رقم زدهٔ کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی مکتوبی بتاش فرستاد مبنی از آنکه ایام محنت و روزگار شدت بپایان رسید
و کارها بسنن استقامت و وفق مرام منتظم گشت و ملک موروث از کدورت و مزاحمت اضداد مستصفی شد و تاش جوابی
نوشته فخر الدوله را باعتناق عروس مملکت تهنیت گفت و شمهٔ از مکاید حساد و بی عنایتی پادشاه ضمیمهٔ آن سخنان
ساخت و فخر الدوله در جواب حسام الدوله فصلی مشبع در قلم آورد و گفت آنچه ایزد عز و جل بفیض و لطف خویش ارزانی
داشته از ممالک و خزاین و دفاین و غیر ذلک حکم مشارکت دارد و هر آنچه اقتراح افتد از مال و لشکر و ساز و عدت دریغ
نیست و فرمود که ما را مکارم و ایادی و عوارف حسام الدوله تاش که بهنگام اقامت ما در خراسان مبذول داشته فراموش
نیست و بشکرانهٔ آن اگر صامت و ناطق خود مصروف داریم خود را مقصر شناسیم و رسول تاش را فخر الدوله باحترام
تمام رخصت انصراف ارزانی داشت و دو هزار سوار با حملی لایق بمدد فرستاد و تاش به ابوالحسین سیمجور توجه نمود
و ابوالحسین در نشابور متحصن شد تاش بمحاصرهٔ او مشغول گشت و درین اثنا دو هزار سوار دیگر از دیالمه بمعاونت
تاش رسیدند و چون ابوالحسین ازین قضیه آگاه شد در ظلام لیل راه انهزام پیش گرفت و لشکر تاش را خبر شده
از عقب رفتند و از احمال و اثقال خراسانیان غنیمتی وافر حاصل کردند و تاش در نشابور متمکن گشته مکاتبات
متضرعانه بدرگاه ملک نوح ارسال نمود و در استصلاح حال طلب مغفرت و تمهید معذرت و استغفار از سوابق
عثرات او بوجهی هرچه تمامتر نمود و گفت نعوذ بالله اگر خود خیانتی کردم طریق عقوبت بسته نشد و درین معنی بسعایت
بدگویی عبدالله عزیز امیر نوح بسخنان ابوالعباس تاش التفات ننمود و درین اثنا ابوالحسین سیمجور رسولی بکرمان فرستاده
از امیر ابوالفوارس بن عضد الدوله مدد خواست و او دو هزار سوار بمعاونت فرستاد و فایق نیز با جمعی کثیر به ابوالحسین
پیوست و چندان لشکر جمع شد که کوه و هامون بر نتافت و باتفاق روی بنشابور نهادند و ابوالعباس تاش از شهر بیرون
آمده در برابر دشمنان صف آرای گشت و بعد از کوشش بسیار منهزم گشته لشکر دیلم از مصاحبت او بازماندند و خراسانیان
پیرامون ایشان درآمده قتلی بافراط کردند و بعضی از دیالمه و ارباب خراسان که بخدمت تاش توسل جسته بودند اسیر
کرده ببخارا فرستادند و ایشان را برسوایی تمام و مذلتی عظیم بشهر در آوردند و مخنثان شهر با دف و امثال آن از آلات ملاهی
باستقبال شتافته دوکهای زنان در دست ایشان نهادند و زبان بسخریت و استهزا گشادند پس همگنان را در قلعهٔ قهندز
محبوس گردانیدند تا بعضی بسوء حال بفنا رسیدند و برخی آزاد و مطلق گشتند

ذکر رسیدن ابوالعباس حسام الدوله تاش بجرجان و مآل حال او

تاش

ذکر انهزام تاش

تاش چون از معرکه ابوالحسین سیمجور روی گردان شده بجرجان رفت فخر الدوله سرای امارت را
همچنان آراسته بفرشهای فاخر و ساز و آلت وافر و اوانی زر و سیم و آلات مطبخ و شراب خانه و دیگر اسباب و خزاین
بدو بازگذاشته متوجه ری شد و از آنجا پنجاه اسپ تازی و استر با براقها و زینهای زرین و ساز و سلاح و برگستوان
و خود و سپرهای زرنگار و شمشیرهای هندی و اصناف اسلحهٔ محلی بزر و سیم با بسیم تحفه پیش او فرستاد و خراج جرجان و
دهستان و ابسکون بر او گذاشت و بر سبیل تواتر چندان تحفه و هدایا میفرستاد که صاحب عباد با آن همه علو همت در
مقام نصیحت آمده او را باسراف و تبذیر نسبت میکرد فخر الدوله روزی در جواب صاحب عباد گفت که حقوق نعمت
و سوابق انعام تاش بر من چندانست که اگر مجموع موروث و مکتسب خویش و با این پیراهن که پوشیده ام در مصلحتی از مصالح
او صرف کنم از قضایای یک مکرمت از مکارم او تفصی ننموده باشم و از عهدهٔ یک عارفه از عوارف او بیرون نیامده
و از آن جمله یکی آنست که در آن اوان که از جور و قصد برادران پیش حسام الدولت تاش در خراسان اقامت نموده بودم
اخوان مکتوبات نزد او فرستادند و ملتزم شدند که اگر مرا تسلیم ایشان کند هر سال مال بسیار بخزانهٔ امیر نوح رسانند
و مثل آن مبلغ بتاش دهند منضم برغایب بلاد عراق از جامهای فاخر و اسپان تازی و دیگر مبرکات آن دیار و در تعجیل
خدمتگاری بجایی رسانیدند که عذر را مجال نماند و چون مضمون رسالت ایشان بسمع من رسید روز روشن بچشم من
تاریک شد و امید از حیات منقطع گشت نه طریق گریز میسر بود و نه راه گریز ممکن در اثنای این اندیشه
روزی حاجب تاش بدر وثاق من آمده دستوری خواست و بمجلس درآمده مرا بمهمانی دعوت کرد و من
متردد شدم که ضیافتست یا آفتی و مخافتی با خود گفتم که غالباً تیر خداعت برادران بهدف مراد رسیده در ضمن
احسان من مکیدتی عظیم است من در جستم و با قلق و اضطراب تمام سوار شدم نه بنان آنکه عنان تمکن و نه دست
رافت تمساک تازیانه باقی چون بمجلس او رسیدیم تعظیم نامحدود و توقیر و احترامی بیش از معهود بجای آورد و
بلطف مجانست و فرط مؤانست او خوفی که داشتیم زایل گشت آنگاه مکتوب برادران بمن داد و گفت میخواستم که این
رقعها نهان دارم تا بخاطر اشرف ملالی نرسد لیکن پرده از روی کار برانداختن از تهمت و روییت دور نه
دیدم و بسکون دل و فراغ خاطر تو نزدیکتر شناختم بعد از آن ایمان مغلظه بر زبان گذرانید که تاری موی ترا
بلکه تاری از جامهٔ تو بخراج همهٔ عراق ندهم و اگر آنچه در تحت تصرف منست از صامت و ناطق و نقیر و قطمیر در فراغ خاطر
کمینه کسی از ممالیک تو بر باد دهم هنوز در اکرام مقدم و اعزاز مورد تو بعشر آنچه در ضمیر بست از صدق و محبت و صفای
مودت نرسیده باشم و اگر این پیرهن که در بردارم در حفظ مصلحت و دفع حوادث از ساحت مجد و احتشام از نفاذ زمان

ملک موروث تو خروج کنم حق قدوم تو نگزارده باشم و هرگز در باب معاونت تو غفلت همت نگمارم تا حق عز و علا را بمستقر عز و
شرف خویش رساند اکنون کسی که در مودت بر این جانب بود که بی واسطه خدمتی و واسطه طمعی این مکرمت بجای آورده
باشد چگونه روا دارم که در مقابله صنایع و عوارف او تقاعد و تهاون جایز شمرم لا والله بحق کعبه و روان رکن الدوله
که بنیان آن مساعی و کفران آن ایادی همداستان نباشم و خود را بسمت قصور و تقصیر منسوب نگردانم علی الخصوص که تا در
مکافات و مکنت مجازات یافته ام و باری تعالی توفیق معونت و کفایت مونت او ارزانی داشته و تاش چندگاه در
جرجان مقیم بود تا در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه در آن ولایت وبایی عظیم روی نمود و معظم سپاه تاش و وجوه لشکر و معارف
حجاب و کتاب او در غرقاب فنا افتادند و تاش هم در آن چند روز بمرض مهلک گرفتار آمده در آن غربت با دلی پر حسرت
روی براه آخرت آورد **ذکر فوت ابو الحسن سیمجور که در حالت مجامعت با کنیزک روح از بدنش رفت**
روزی ابو الحسین سیمجور در بعضی از منتزهات خویش رفته کنیزکی از جمله سراری با خود برده بود و خواهش امیل عیش
شده در کنیزک آویخت و در اثناء مباشرت انزال روح از بدنش مفارقت کرد آلت معاشرت از کار افتاد و پسرش
ابو علی بطریق وراثت و استحقاق متصدی امارت خراسان گشت و از بخارا حکومت نیشابور را به ابو علی رجوع نمودند
و امارت هرات را بفایق دادند و میان ابو علی و فایق نزاع شده بقتال انجامید و فایق از معرکه ابو علی منهزم شده
بمرو الرود رفت و از آنجا لشکر خود مستعد و آراسته گردانید پی آنکه از نوح بن منصور رخصت حاصل کند متوجه بخارا
شد و امیر نوح نسبت بفایق بدگمان شده اینانج و بکتوزون را بدفع او نامزد کرد و ایشان با فایق محاربه کردند و فایق
منهزم به بلخ رفت و از آنجا متوجه ترمذ گشت و مکتوبات بیغراخان فرستاده او را بمخاصمت امیر نوح تحریض نمود
و درین اثنا ابو علی سیمجور عرضه داشتی ببخارا فرستاده التماس نمود که امارت خراسان بی شریکی مفوض بدو باشد و
در آن عرضه داشت خدمات آل سیمجور که نسبت بسلاطین سامانی صدور یافته بود مندرج گردانید و ملتمس او باجابت
مقرون شده القاب خدمتش منشیان عطارد فطنت بفرمان امیر نوح امیر الامرا المؤید من السماء نوشتند چون کار ابو
علی در استیلا و استعلا بغایت رسید دست تصرف در مجموع دیار خراسان دراز کرد و مطالبت آغاز نهاد و اموال آن
بلاد را بر اتباع خویش توزیع و منقسم گردانید و نوح بن منصور از وی استدعا کرد که بعضی دیار خراسان بگماشتگان دیوان
خاص گذارد ابو علی بدان سخن التفات ننمود و در جواب فرمود که خلقی کثیر از متجنده درین جانب مجتمع اند و اموال اینولایت
بعلوفات و مرسومات ایشان وفا نمیکند اگر طرفی دیگر از ممالک محروسه اضافه اقطاع این کمینه گردد می شاید و بعد از آن
میان طاعت و عصیان روزی میگذرانید و خصومتی [illegible] مصادقت مینمود و مکتوبات و پیلاکات بملک ترک بغراخان

فرستاد

فرستاده پیغام داد که اگر خان متوجه ما وراء النهر گردد من نیز ازین جانب در حرکت آمده بدو پیوندم مشروط بآنکه بعد از
رفع و دفع امیر نوح مملکت او منقسم بدو قسم شود ما وراء النهر از خان باشد و خراسان بما تعلق گیرد و بغراخان و ندان طمع
تیز کرده بقصد امیر نوح لشکر کشید و نوح اینانج حاجب را با لشکر باستقبال او فرستاد و بغراخان اینانج را اسیر کرده بترکستان
روان کرد و بدین سبب وهنی تمام بحال نوح بن منصور راه یافت و بعد از آن از سر اضطرار نوح فایق را طلبیده تربیت
کرد و لشکری به او داد و بحکومت سمرقند نامزد فرمود تا آن مملکت را از آسیب ترکان صیانت نماید چون فایق
بسمرقند رسید شنید که بغراخان متوجه است با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون آمد و پیش از تسویه صفوف و استعمال
سیوف روی برتافته ببخارا رفت و هیچکس را شبهه نماند که فرار فایق بنا بر خبث عقیدت و کفران نعمت بوده
نوح از حدوث آن واقعه هراسان و مضطرب گشته و دل از حکومت بر داشته و مملکت گذاشته در کنجی متواری شد و بغرا
خان بعد از ضبط سمرقند ببخارا رفت و فایق باستقبال او شتافته در زمره خواص او منتظم شد و چون بغراخان بر سریر
ملک قرار گرفت فایق رخصت طلبید که ببلخ رود و اموال آن مملکت از رعایا استخراج نماید و سکه و خطبه بشعار دعوت
خانی در اطراف آن ولایت مقرر گرداند و بغراخان دستوری داد و فایق بدان صوب توجه نمود و نوح بن منصور فرصت
یافته از مستقر خویش متمکن و از برون آمد و از جیحون عبور نموده به آمل شط نزول فرمود و جمعی از خادم و ممالیک او
انجا افتاده بودند متحیر و سرگردان گشته مانده چون ایشان از وصول پادشاه خویش خبر یافتند شادمان گشتند بلکه
حیاتی نو در ابدان ایشان مرده انجماعت ظاهر شد و از اطراف و جوانب لشکرهای متفرق در ظل رایت نصرت آیت او
مجتمع گشتند و از بدایت حدوث فتنه و آشوب امیر نوح مکتوبات به ابو علی سیمجور میفرستاد و او را بنصرت خویش
و تقاضای حقوق نعمت و قیام بحمایت بیضه دولت دعوت میکرد و او در آن باب بقول مکذوب و مواعید مرغوب
نوح را مغرور میداشت و چون نوح به آمل شط نزول کرد ایلچی پیش ابو علی فرستاد و گفت اشتغال را از حد گذرانیدی و کار
بغایت رسید وقت است که بتقاضای حقوق مبالغه قیام نمایی و در معاونت آل سامان بکوشی تا قدم [illegible] و ابو علی
همچنان بر عادت ذمیم و خلق لئیم خویش مستمر بود تا خدای تعالی مهمات ملک نوح بی منت خلق کفایت کرده او را
بمقر شرف خود رسانید و غدر و مکر دشمنان او را سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و ما ذلک علی الله بعزیز
**ذکر متاذی شدن بغراخان از هوای بخارا و بعلت صعب گرفتار شدن او و توجه او از بخارا
جهة دفع مرض بترکستان** بغراخان از هوای بخارا متاذی شده شامت طمع در خاندان قدیم شامل حال او گشت
و بعلتی صعب گرفتار آمد علاج بیماری خویش جز استنشاق هوای ترکستان ندانست لاجرم از آنجا بیرون آمده متوجه

آنصوب شد بخاریان دست از تاب بلشکر او دراز کرده بشرایط غارت و تاراج و قتل بتقدیم رسانیدند و بغراخان در بعضی از
منازل نقد حیات بقابض ارواح سپرد و چون این بشارت بسمع نوح رسید بر جناح استعجال روی ببخارا نهاد و بخاریان باجمعهم
باستقبال او شتافته از ملاقات خدمتش چنان خرم گشتند که روزه داران برؤیت هلال و تشنه لبان بشراب زلال و بار دیگر
سمرقند و بخارا و منسوبات آن در تحت تصرف گماشتگان ملک نوح قرار گرفت و امر و نهی او برقاعدهٔ معهود دیوان ممالک
شرف نفاذ یافت چون ابوعلی دید که سفینهٔ نوح بر جودی فراغت قرار یافت شعلهٔ رای او در ظلمات آن نازله فرو مرد و روضهٔ
عیش او از صرصر حادثه پژمرده گشت و با خواص خویش دران باب مشورت نمود چاره آن از عقلا استفسار کرد همگنان
گفتند که طینت آل سامان بزلال لطف و کرم سرشته شده و عفو و اغماض آن طایفه از زلات و عثرات خدمتگاران
بیت رسمیست قدیم و عادتی معهود است   وازین غرقاب بکشتی عنایت امیر نوح بساحل نجات بتوان رسید و
ازین سیلاب محنت جز بیمن دعوت او در مسافهٔ ارض نفوذ نیاید طریق آنست که در استرضای خاطر شریفش بهمه نوع
که میسر گردد سعی نموده آید و ابوعلی را این سخنان موافق مزاج افتاده بتهیهٔ هدایا و تحف اشتغال نموده پیشکشهای لایق
فراهم آورد و خواست که بدست سفیر چرب زبان بخدمت امیر رضی نوح بن منصور سامانی فرستد تا بحسن بیان عقدهٔ وحشت از
ضمیر منیر او بگشاید اما در آخر اندیشه کرد و با خود گفت جایی که من تخم وفا کاشته باشم خرمن جفا چگونه بپیمایم و در
موضعی که نهال خلاف نشانده باشم ثمرهٔ موافقت بر چه وجه توقع نمایم و در فرستادن ایلچی و اموال و اظهار اعتذار
و استغفار متردد شد و درین اثنا فایق به او پیوسته و چندان وسوسه کرد که ابوعلی در مخالفت ولی نعمت یکجهت
گشت بیان این سخن آنست که چون احوال امیر نوح بعد از فوت بغراخان انتظام یافت فایق پریشان روزگار و مشوش
خاطر گشته تدبیری جز آن ندانست که قبل از آنکه قوت و شوکت ملک نوح بحد ازدیاد پذیرد او را از میان برگیرد لاجرم
لشکری ترتیب داده از سر تهور متوجه بخارا شد و امیر نوح جمعی از دلیران سپاه باستقبال او فرستاده و هر دو گروه بیکدیگر
رسیده بعد از تسویهٔ صفوف مقاتلهٔ صعب روی نمود و خلقی کثیر در عقدهٔ هلاک افتاد آخر الامر فایق جان از معرکه بیرون
برده چون ملجا و ملاذی دیگر نداشت التجا به ابوعلی کرد و خیانت آغاز نهاد و ابوعلی بمقدم او شادمان شد چون او را
سبب استعفا از استرضای امیر نوح پنداشت آن تحف و هدایا که جهت امیر نوح ترتیب کرده بود بفایق داد و میان ایشان
مبانی مصادقت و مخالصت استحکام یافت و امیر نوح چون از اتفاق ابوعلی و فایق آگاه شد همگی همت بر آن گماشت
که آن دو توسن عاصی را بدست کدام رایض در زیر بار اطاعت آورد و آن دو نهنگ خانی را بقوت کدام صیاد بدام انتقام
کشد و بعد از تقدیم مشورت قرعهٔ اختیار بر امیر ناصرالدین سبکتکین افتاد که بوفور مروت معروف و بقوت و شوکت مذکور

و موصوف

و موصوف بود و دران اوقات که در خراسان و ماوراءالنهر این قضایا دست داد امیر سبکتکین بغزوات دیار هند اشتغال نموده
غنیمتی فراوان حاصل کرده بود و چون خاطر امیر نوح بر استعانت سبکتکین قرار گرفت ابونصر فارسی را برسالت او فرستاد
و شمه از قبایح افعال و فضایح اعمال ابوعلی و فایق انها کرده استمداد نمود و امیر سبکتکین از پیامهای آل سامان عبرت آورده
بر فور طبل رحیل کوفته بجانب ماوراءالنهر نهضت فرمود و امیر نوح تا ولایت کش باستقبال او آمده و پیش از ملاقات امیر
سبکتکین از کلفت نزول و مباشرت زمین بوس بحکم ضعف شیخوخه و مراعات کبر سن استعفا نموده ملک نوح عذر او را
دران باب مقبول داشته اما چون چشم ناصرالدین سبکتکین بر طلعت نوح افتاد هیبت پادشاهی زمام اختیار از دست او بستد
لاجرم فرود آمده رکاب ملک نوح ببوسید و نوح باعزاز و بشاشتی تمام او را در برکشیده و از ملاقات آن دو سعادتمند روحی
بدلها رسید و گل مسرت در ریاض خواطر خاص و عام بشکفت و مجمعی دست داد که مثل آن در هیچ تاریخ مذکور و مسطور نیست
و بعد از ترتیب اسباب ضیافت و طوی در باب تنظیم امور ملک و دفع منازعان انواع سخنان گفتند و مقرر بر آن شد که امیر
سبکتکین بغزنین معاودت نموده باستعداد سپاه و ترتیب لشکر قیام نماید و امیر نوح دست بصلات و مبرات برگشاد
و بخلعتهای فاخر و تشریفات پادشاهانه و اصناف الطاف امیر سبکتکین و اتباع او را بنواخت و سبکتکین بغزنین مراجعت
کرده امیر نوح بجانب بخارا شتافت و چون ابوعلی بدین قضیه مطلع شد دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد گشت و با خواص
خویش و ارباب تجربه مشورت فرمود که اگر حادثه روی نماید و چشم زخمی رسد بکدام ولایت رود و پناه بکدام صاحب
حشمت برد ایشان باتفاق گفتند که با فخرالدوله طریق محبت و مودت مسلوک باید داشت و موالات او را عروهٔ وثقی
باید شناخت ابوعلی ابوجعفر بن ذوالقرنین را بسفارت جرجان نامزد فرمود و از نفایس خراسان و رغایب ترکستان تحفهٔ
میسور جهت فخرالدوله و وزیر او صاحب عباد ارسال نمود تا میان ایشان اساس مخالصت و موافقت مشید گشت و
ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح آمد و درین اثنا ناصیهٔ رایت امیر ناصرالدین سبکتکین از افق دیار بلخ طالع گشت و امیر
نوح از بخارا در حرکت آمد و شار حاکم غرجستان و ابوالحارث فریغونی والی جرجان به او پیوستند و امیر ناصرالدین با
قرب دویست زنجیر فیل آراسته و لشکری از عاجزین و بددلی پیراسته به امیر نوح ملحق شد و چون ابوعلی و فایق از توجه
ایشان خبر یافتند با لشکرهای فراوان و دو هزار دیلم که فخرالدوله بمدد ایشان فرستاده بود باتفاق دارا بن شمس المعالی
قابوس بن وشمگیر که از جرجان بمعاونت ایشان آمده بود آمادهٔ حرب گشته از هرات بیرون آمدند و امیر ناصرالدین صحرای [illegible]
فسیح اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست و خود با امیر نوح و سیف الدوله محمود غازی در قلب بایستاد و ابوعلی نیز در ترتیب
لشکر غایت جهد مبذول داشته فایق را بمیمنه فرستاد و میسره را برادر خویش ابی القاسم سیمجور سپرد و چون هر دو فریق

بهم رسیدند میمنه و میسره فایق بر برانغار و جوانغار ملک نوح غالب و فایق آمده ایشان را از جای برداشتند و نزدیک بود
که کار از دست برود و خللی فاحش راه یابد که دارا بن قابوس از قلب ابو علی حمله آورد و چون بمیان هر دو صف رسید
سر در پیش کشید و بخدمت ملک نوح رفت و روی بمقاتله سپاه خراسان نهاد و امرا و عاصی جمهور سپاه اندیشیدند که غدر
دارا بی موافقت جمعی شوانده بود و بدین سبب دل شکسته شدند و امیر سبکتکین چون آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال
مخالفان مشاهده نمود با جمعی سواران پرخاشجوی حمله کرد و اصحاب ابو علی از نهیب این واقعه منهزم گشته روی بگریز نهادند
و سلطان محمود و دیگر یکه‌تازان تعاقب نموده جمعی را قتیل و فوجی را دستگیر گردانیدند مخالفان از کرایم اموال و ساز و اسلحه چندان
گذاشتند که اگر عشر آن و تا یه عوض خویش میباختند از آسیب دوران سالم می ماندند ابو علی و فایق گریخته بنشابور
رفتند و ملک نوح و سبکتکین و پسرش محمود جهت استراحت و تقسیم غنایم دو سه روزی در هرات توقف نمودند و امیر
نوح سبکتکین را بلقب ناصر الدین بلند آوازه ساخت و وارث ملک او محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانید و امارت
جیوش که منصب ابو علی بود بسیف الدوله تفویض نمود و خود کامیاب و کامران بجانب بخارا نهضت فرمود و امیر ناصر الدین
و سیف الدوله محمود با کوکبه عظیم بر سمت نشابور روان شدند و چون ابو علی آوازه توجه ایشان شنید بجرجان
رفته پناه بفخر الدوله برد و صاحب عباد در باب رعایت ابو علی سخنان گفته فخر الدوله مبلغ هزار هزار درم بابو علی
انعام فرمود تا در مصالح خویش مصروف دارد و ابو علی و فایق آن زمستان در جرجان اقامت نمودند و فخر الدوله
را بر زیادتی ملتمسات تصدیع میدادند و در انجام مقاصد ایشان اهمال و تغافل میورزید ابو علی و فایق از فخر الدوله
آزرده خاطر گشتند و با خواص خویش در باب مصلحت کار مشورت کردند بعضی گفتند که صلاح در آنست که در جرجان
شعار دولت امیر نوح اظهار کنیم و منابر و دنانیر را باسم و لقب او مزین و محلی گردانیم و بدین وسیلت بخدمتش
تقرب جوئیم فایق ازین معنی سر باز زد و گفت سبکتکین بغزنین رفته و محمود در آن ولایت تنها مانده و او طاقت مقاومت
ما ندارد اکنون مناسب چنان مینماید که بنشابور رویم و محمود را از آن ولایت بیرون کرده ساکن و مطمئن بنشینیم و اگر عیاذاً
بالله چشم زخمی رسد باز بجرجان معاودت نمائیم و بتعجیل ازین دیار بیرون باید رفت که هوای جرجان عفن است مبادا
که بما و اتباع آن رسد که بحسام الدوله تاش رسید عامه سپاه بنابر محبت وطن و میل با اهل و مسکن این رای را استحسان داشتند
و ابو علی بنا بر الحاح ایشان همداستان شد باتفاق عازم نشابور شدند و سیف الدوله محمود از توجه مخالفان خبر یافته
قاصدی بغزنین روانه ساخت و کیفیت واقعه معروض پدر گردانید و خود ظاهر نشابور را معسکر ساخته مترصد مدد میبود
و پیشتر از وصول لشکر غزنین در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه ابو علی و فایق لشکر بجانب سیف الدوله محمود کشیده

بر سر او ریختند و بعد از قتال و جدال سلطان محمود منهزم شد و احمال و اثقال او بدست ابو علی و فایق افتاد و ایشان
نشابور را در حوزه تصرف آوردند جمعی از مردم بعید الفکر دور اندیش با ابو علی گفتند که بر سبیل استعجال از عقب محمود
باید شتافت پیش از آنکه پدر به پسر پیوندد و از انجا مدد بدیشان رسد خاطر از مهمات ملکی فارغ باید ساخت اما از نحوست
بد و ضعف طالع ابو علی کلمات مشفقانه را بسمع رضا اصغا ننمود و در آن امر تغافل و تساهل ورزید و عرضه داشتی ببخارا
و مکتوبی به امیر ناصر الدین فرستاد و از در عذر خواهی در آمده حواله آن جرأت و جسارت و حرکات نالایق بفایق کرد و
امیر نوح و ناصر الدین التفات بسخنان او نکردند و جواب مکتوبات او ننوشتند و ابو علی در نشابور مقیم بود تا آنزمان
که آوازه حرکت امیر ناصر الدین بسمع او رسید بیان این سخن آنست که بعد از هزیمت سیف الدوله امیر ناصر الدین نوشتها
باطراف و جوانب ارسال نمود تا لشکرها در موضع معین جمع کردند و ابو نصر بن ابی زید را بطلب خلف بن احمد به سیستان
فرستاد و ابو الحارث فریغونی را از جرجان بخواند و در اندک زمانی خلایق چندان جمع آمدند که محاسب وهم از تعداد آن
عاجز گشت و بعد از اجتماع سپاه امیر ناصر الدین بر سمت نشابور روان شد و ابو علی بجانب طوس در حرکت آمد و بعضی
از حدود آن ولایت لشکرگاه ساخت و امیر ناصر الدین بعد از قطع منازل و مراحل بنواحی طوس رسید و قریب بمعسکر
ابو علی فرود آمدند و آنشب هر دو لشکر پاس داشتند و چون دست صنایع صبح از نیام افق بیرون کشید مردان هر دو
لشکر و گردان هر دو کشور دست بنیزه و شمشیر بردند و در اثنای آنکه شعله حرب افروخته گشت از پس پشت میسره سپاه
ابو علی گردی عظیم برخاست و چون گرد شکافته گشت سیف الدوله محمود با جمعی کثیر از مردان صف شکن ظاهر گشت
و ابو علی در میان هر دو لشکر سراسیمه و متحیر بماند چاره جز آن ندانست که هر دو جناح را بقلب منضم ساخت و باتفاق
بر قلب ناصر الدین زدند تا مگر جان ازان مهلکه بیرون برند و ناصر الدین با عزمی متین و قدمی راسخ آن حمله را نگاه داشت
و سیف الدوله محمود رسیده تیغ در مخالفان نهاد و چندان مرد بر زمین افکند که پشت گاو از بار ایشان خم و مرکز زمین
از خون ایشان نم گرفت و خلقی نامحدود در زیر پای فیلان پست شدند و از معارف ملازمان ابو علی بغرا حاجب و
سبکتکین فرغانی و ارسلان بیک و ابو علی بن نوشتکین و لشکرستان بن ابی جعفر دیلمی اسیر گشتند و ابو علی و فایق
از آن معرکه جان بیرون بردند بقلعه کلات رفتند و این قلعه ایست با توسن فلک همعنان و از حوادث زمان در امان و
امیرک طوسی چند روز بضیافت ایشان قیام نمود تا کیفیت حال لشکر و حیات و ممات و هلاک و نجات هر یک بسمع امرا
عاصی رسید و شرذمه که از آن مهلکه خلاص یافته بودند بدیشان پیوستند آنگاه ابو علی و فایق به ابیورد رفته از آنجا
متوجه سرخس شدند و از سرخس عازم مرو گشتند و بروایتی امیر ناصر الدین و بقولی سیف الدوله محمود جهت حسم ماده فتنه

ایشان روی بمرو نهادند و ابو علی و فایق به آمل شط رسیده بار دیگر در مقام اعتذار و استغفار آمدند و ابو علی ابو الحسین کثیر
و فایق عبد الرحمن فقیه را بسفارت ملک نوح نامزد کردند و ایشان بمرو و بخارا رفته در استعطاف و استرضای نوح بن منصور
غایت جد و جهد مبذول داشتند و فرستادهٔ فایق را گرفته در مجلسی باز داشتند و عذر ابو علی مسموع افتاده حکم ملک نوح نفاذ
یافت که حالا ابو علی بجرجانیه رود تا اندیشهٔ تشریف حکم اقطاع او بامضا رسد و مکتوبی بوالی جرجانیه مامون بن محمد
فرستاد مضمون آنکه مقدم ابو علی را مکرم دارد و مایحتاج او مرتب گرداند تا آنچه مقتضای رای ما باشد در باب او تقدیم رسد
چون ابو الحسین کثیر مراجعت نمود فایق با ابو علی گفت که غرض توجه تو بجرجانیه مفارقت و مباعدت ماست از یکدیگر و
اکنون بصواب آن اقرب است که در مرافقت هم پیش ایلک خان منتظم شد ابو علی چون بهزاراسپ رسید ابو عبد الله خوارزمشاه
نزلی نزد او فرستاد و از تخلف استقبال عذر خواسته گفت فردا بخدمت رسم و چون شب شد بنابر کینهٔ دیرینه که از ابو علی
در سینه داشت جمعی بفرستاد تا او را با خواص گرفته بخوارزم بردند و خوارزمشاه فرمود تا ابو علی را بند کرده در قصری از
قصرها باز داشتند و چون صورت واقعهٔ ابو علی بسمع والی جرجانیه محمد بن مامون رسید عرق عصبیت او در حرکت آمد و
قلق و اضطراب عظیم نمود و لشکر خود را جمع کرده فرمود که اینکه غلام ابو علی که بتقاضای خدم او رتبهٔ اطاعت در قبه
داشتند بر خوارزمشاه ریزند و ایشان بموجب فرمان عمل نموده چون طوق پیرامن شهر کاث که نشیمن او بود در آمدند و بعضی
از اتباع خوارزمشاه را کشته و برخی را متفرق گردانیدند و خدمتش را بدست آورده بند از پای ابو علی برداشتند و بر
کعب خوارزمشاه نهادند امیر اسیر و اسیر امیر گشت ابو علی را باکرام و احترام تمام و خوارزمشاه را در لباس نکال و اذلال
بجرجانیه رسانیدند و مامون در تعظیم و اجلال ابو علی مبالغهٔ تمام نمود و بترتیب نزل و پیشکش و علوفهای مناسب تقرب
جست و سبب عداوت ابو عبد الله خوارزمشاه با ابو علی آن بود که در آن اوان که نوح بن منصور بواسطهٔ تسلط و تغلب
بغراخان از آب عبور نموده بود خوارزمشاه و مامون بن محمد نسبت با او خدمات پسندیده بجای آوردند و چون ملک نوح بمستقر
شرف خویش رسید بمکافات آن مکرمات ابیورد را با ابو عبد الله خوارزمشاه و نسا را بمامون داد و چون غلامان نوح پادشاه
به آن ولایت رفتند ابو علی نسا را بمامون مسلم داشت اما در جواب فرستادگان خوارزمشاه گفت که ابیورد اقطاع برادر
ما است و از دیوان اعلی عوض تعیین نشود دخل خوارزمشاه در آن ولایت محال باشد و ایشان مایوس بازگشته این خبر بخوارزم
شاه رسانیدند فی الجمله بعد از وصول ابو علی بجرجانیه مامون بن محمد طویی مرتب ساخت که در آن عهد و دیگر عهود معهود نبود
و در آن ضیافت شراب حاضر کردند و ابو علی هر چند از منهیات تایب و منیب بود اما بنابر مبالغهٔ مامون بن محمد بر شرب
خمر اقدام نمود
اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود — ببین که جام زجاجی چگونه اش بشکست

و چون هر کدام قدحی در کشیدند و سورت شراب اثر کرد خوارزمشاه را حاضر ساختند و چندانکه با او سخن گفتند و در ملاطفت
مبالغه نمودند جواب نداد و سر از خجالت بر نداشت و در آخر ها مستی سر او را بیک ضرب تیغ در میان مجلس افکندند و خوارزم
بمامون استصفا و مستخلص شد و مامون تحف بسیار بنجارا فرستاده شفاعت کرد که رقم عفو بر جرایم ابو علی کشند نوح بن منصور گفت
که ما بحضرت از سر گناه ابو علی گذشته ایم آنگاه او را باید اینجانب فرستاد و درین اثنا نوح بن منصور ابو علی را طلب داشت و آن
ساده لوح غافل از آنکه سرنوشت او چیست پای در راه نهاد و چون نزدیک بدار الملک نوح رسید عبد الله عزیز و خواص و مقربان
باستقبال شتافتند و ابو علی با امرا و اعیان بپایهٔ سریر اعلی رفته در موقف خجالت و معرض کرانثمت سر در پیش انداخت ایلنکو
و دیگر قواد لشکر برادران و وجوه اصحاب او را فرود آورده بمجلس بار آوردند ملک فرمان داد تا همگنانرا گرفته بندهای گران
نهادند و دست بسلب و غارت اموال و جهات ایشان دراز کردند و درین اوقات امیر ناصر الدین سبکتکین در مرو بود و چون خبر
گرفتاری ابو علی شنید ببلخ رفته او را طلب داشت و نوح بن منصور فرمود تا ابو علی را پیش سبکتکین آوردند و امیر ناصر الدین او را
محبوس میداشت تا وفات یافت و چون فایق پیش ایلک خان رسید او را ابرام داشت که لشکر بماوراء النهر کشد و ایلک خان
بتحریص فایق عزیمت آن صوب مصمم گردانید و امیر نوح از استماع این خبر بغایت پریشان و مضطرب گشت و چاره جز آن ندانست
که بار دیگر از امیر ناصر الدین استمداد نماید لاجرم ایلچی فرستاده به امیر ناصر الدین پیغام داد که ایلک خان بسر حد ماوراء النهر آمده
عمال و ولایات محروسه را بمطالبات رنجه میدارد ملتمس آنکه یکبار دیگر تجشم فرمایی و شر این خان خاین را از ساحت
مملکت ما باز داری و صنیعه که در نظم حال و ملک ما تقدیم داشته باتمام رسانی و ناصر الدین باقطار و اطراف ممالک خراسان
و غزنین و زابلستان باستدعای لشکرها امثله روان گردانید و بنفس خویش نهضت نمود و در میان کش و نسف نزول فرمود
و در آنجا چندان توقف نمود که سیف الدوله محمود از نشابور در حرکت آمده بدو پیوست و لشکرهای آفاق و امصار با او ملحق
شدند و ملک نوح و جمیع امرا و اعیان خاصه را بمعاونت امیر ناصر الدین نامزد فرمود و میان ایلک خان و ناصر الدین رسل متردد
شد در باب مصالحه سخنان گفتند و چون سبکتکین از ملک نوح استدعا نموده بود که بنفس خویش در آن معرکه حاضر شود و عبد الله
عزیز بنابر غرض فاسد خویش او را از رفتن مانع آمد خاطر امیر سبکتکین فی الجمله از آن جهت رنجیده بود و خدمتش بصلح رضا داد
و در جنگ تهاون نمود و بشفاعت ایلک خان مقرر بران شد که ایالت سمرقند تعلق بفایق باشد و درین باب صلح نامه نوشته
او را بشهادت ائمه و مشایخ ماوراء النهر موشح گردانیدند بعد از اتمام مصالحه امیر نوح بفراغ بال زندگانی میکرد تا در رجب سنه
سبع و ثمانین و ثلاثمایه بمعارضه متوجه وادی خاموشان شد مصرع عاقبت منزل ما وادی خاموشانست

ذکر وفات امیر رضی الدین نوح و پسر او بر جای او چون امیر رضی الدین نوح وفات یافت امرا و اعیان

پسرش ابوالحارث منصور را بر تخت سلطنت نشاندند و اموالی که در خزاین جمع بود بر سپاه بخشیده تفرقه کرد و بکتوزون را بزعامت امارت
لشکر تعیین نمود و خبر موت ملک نوح بایلک خان رسید عزیمت سمرقند کرد و فایق باستقبال بیرون آمد و ایلک خان او را ببخارا فرستاد
چون بدان حدود رسید منصور متحیر شد و بخارا را گذاشته بتعجیل از آب آمویه عبور نمود و فایق بشهر درآمد اظهار کرد که بنصرت
و مساعدت منصور آمده تا رعایت حقوق اسلاف بجای آورده باشد اکابر و مشایخ بخارا کسان پیش منصور فرستاده او را از
جانب فایق بعهود و مواثیق ایمن گردانیدند و منصور ببخارا مراجعت نمود و فایق مهمات او را بر خود گرفته بکتوزون را بامارت
خراسان فرستادند و در خلال این احوال امیر سبکتکین وفات یافته بود و میان پسرش سیف الدوله محمود و اسمعیل مخاصمت قایم شده
چون خاطر محمود از جانب اسمعیل فارغ گشت چنانچه کیفیت این حال در ضمن قضایای غزنویه رقم زده کلک بیان خواهد شد انشاء الله
تعالی بخراسان آمد و رسولی بجانب بخارا فرستاده و اظهار خاطر ماندگی کرد که منصب او را به بکتوزون مفوض شده بود و التماس
نمود که آن منصب را بدستور سابق و قرار معهود به او مسلم دارند و امیر ابوالحارث منصور بن نوح در جواب سیف الدوله
محمود فرمود که ما امارت بلخ و ترمذ و هرات به او مسلم میداریم اما بکتوزون بنده دولتست و متوسل بحقوق قدیم و بی حدوث
سببی بعزل او مثال دادن از مراسم سرداری و حق گزاری دور مینماید و چون این خبر مسموع محمود گشت با خود اندیشید که پای
شک و ریب حساد و اضداد منصور را بر آن داشته اند که دست رد بر سینه ملتمس من نهاد بعد از آن ابوالحسین حمولی را
با تحف و تبرکات لاتعد و لاتحصی ببخارا فرستاده بمنصور پیغام داد که توقع چنانست که چشمه موالات و مصافات را بخس و خاشاک
بی التفاتی تیره و مکدر نکرده و امداد عنایات از رسم مالوف نقصان نپذیرد و حقوق جد و پدر مرا که بر ذمه آل سامان ثابت
بکلمات بدگویان ضایع نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود و اساس متابعت و مطاوعت انهدام نیابد و چون حمولی ببخارا رسید
او را بمنصب وزارت نوید داده بودند و او بدان منصب مغرور و مسرور گشت و از سفارتی که بقبول او منوط و مربوط بود غافل
و ذاهل بماند چون امیر سیف الدوله محمود رکاکت عقل و غفلت رای و تناقض اهوا و سوء تدبیر قوم مشاهده کرد دانست که ملک
سامانیان بر شرف زوالست و دولت ایشان در صدد انتقال و اینکه قاتلان دولت اند و مدبران حضرت نظر بر صلاح خویش
دارند نه بر انتظام احوال ولی نعمت لاجرم روی بنشابور آورد تا منصب قدیم بدست آورد و بکتوزون بر عزم قصد او وقوف یافته
از ربکد زبان برخاست و نشابور را گذاشته بطرفی بیرون رفت و عرضه داشتی ببخارا فرستاد و صورت حال باز نمود و امیر ابو
الحارث منصور از سکرت جوانی و غفلت کودکی و عدم تجربه طایفه فراهم آورده روی بخراسان نهاد تا دست سیف الدوله
از تصرف آن ولایت کوتاه گرداند و بسبیل تعجیل روان شده تا بسرخس در هیچ مکان توقف ننمود هر چند سیف الدوله محمود
میدانست که مخالفان تاب مقاومت او ندارند ولیکن از کفران نعمت اندیشیده رعایت جانب امیر ابوالحارث کرده نشابور را باو

گذاشت

گذاشت و بهرات رفت و که بمرغاب اشتهار یافته رفت تا سبب سرزنش و بدنامی نگردد و بوقتی دیگر از سر حجتی قاطع و عذری روشن در
مقابل ایشان آید و طعن حساد و ملامت اضداد بدان راه نیابد و اقاصی و ادانی او را معذور دارند

ذکر رسیدن بکتوزون بخدمت امیر ابوالحارث منصور و اقدام عواطف نسبت باو

بکتوزون چون بخدمت امیر ابوالحارث
منصور بن نوح رسید آنچه مقصود او بود از عواطف و عوارف پادشاهانه ظهور نپیوست از آن جهت رنجیده شکایت پیش فایق
برد و فایق باضعاف آن از شرارت طبع و خشونت خلق او حکایت کرد و هر دو در معایب منصور فضول پرداختند و جمعی را بخلع و
عزل او دعوت کرده همه را موافق یافتند و بکتوزون دعوتی ترتیب کرده بهانه مهمی که بحضور منصور احتیاج بود او را بانجا برد
و آن شاهزاده بیهمال را گرفته میل در چشم جهان بینش کشیدند و برادرش عبدالملک را که در سن طفولیت بود بر تخت نشاندند و مدت
سلطنت منصور یکسال و هفت ماه بود خواص و عوام و وضیع و شریف زبان بتوبیخ و تشنیع دراز کردند و برین حرکت و جسارت
انکار بلیغ نمودند و در اثنای این اوقات خبر رسید که امیر سیف الدوله محمود به پل راغول نزول فرمود فایق و بکتوزون بغایت
متوهم شده بجانب مرو رفتند و سیف الدوله رسولی فرستاده ایشان را بر اضاعت حق ولی نعمت و ازالت حشمت و هتک حرمت
ملامت بی اندازه کرد فایق و بکتوزون طریق تضییق و خدیعت پیش گرفته و از زبان عبدالملک بن نوح تعللات کرده بنوید عنایات
و مزید عنایت موعود گردانیدند و بوعده زیادتی اقطاعات و حکومت ولایات خواستند که او را تسکین دهند و سیف الدوله محمود
از روی حمیت اسلام و غیرت دین جایز نمیداشت که در برابر آن حرکت ناپسندیده فعل مذموم عفو و اغماض واقع شود لاجرم از
پل راغول نهضت نموده بمرو آمد تا کیفیت آن قضیه بمشافهه در میان نهاید و فایق و بکتوزون از قدوم سلطان متحیر شده و انواع رعب
و خوف بر ایشان استیلا یافته از کرده پشیمان گشتند اما اظهار تجلدی نموده عبدالملک را که ملواح خویش ساخته بودند از شهر بیرون
آوردند و در برابر لشکر سیف الدوله فرود آمدند و چون بیقین دانستند که با پیل در مصارعت آمدن در اهلاک و اعدام خویش
سعی کردن است شفعا انگیخته و رسل فرستاده در باب مصالحه تضرع و زاری آغاز کردند سلطان محمود بنابر حفظ نیکنامی و بعد از موقع
ملامت تن بر آن در داد و فرمود تا بارگاه بیفکندند و طبل رحیل کوفته چون رحل و ثقل او روانه شد اوباش و ارذال آن قوم را
دست تعدی به اذیال حشم دراز کردند و بعضی از اجناس و امتعه او را در عرصه تاراج آوردند چون سیف الدوله برین حادثه اطلاع
یافت حرص غالب و طمع کاذب ایشان در نهب و سلب اتباع خویش مشاهده فرمود اندیشه بر انتقام مقصور گردانید و چون وجوه
و اعیان بر حرکت اوباش و ارذال انکاری نکردند سیف الدوله دانست که رضای ایشان به آن جرات مقرون بوده آتش خشم او
زبانه زد فرمان داد تا فوجی از لشکریان به پیرامون آن بی باکان درآمده همه را بقتل آوردند و میمنه و میسره آراسته رو بخصم نهاد
و مخالفان بناچار آهنگ حرب ساز داده با جامه‌های ملون و کسوتهای مزین و لباس معاشرت و شعار ملامت در برابر صف آرای

گشته بود اما در کثرت عدد یکان بودند چه از اطراف خراسان و ماوراء النهر حشری جمع کرده سوار بسیار و پیاده بیشمار فراهم آورده بود
و بعد از کشش و کوشش فراوان شآمت کفران نعمت شامل حال مخالفان شد نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سیف الدوله محمود
در تنسم آمد و اهل عصیان روی در بادیه خسران نهادند عبد الملک و فایق با اتباع خویش متوجه بخارا شدند و بکتوزون بطرف
نشابور رفت و ابو القاسم سیمجور بولایت قهستان گریخت و کوکب سعد سیف الدوله بذروه اعتبار و درجه شرف رسید و ملک خراسان را
باستقلال متصرف شد و عبد الملک ببخارا رسیده فایق بضبط امور جمهور مشغول گشت و بکتوزون نیز بعد از چندگاه از بیم سطوت
سیف الدوله محمود ببخارا رفت و لشکرهای پراکنده جمع آورده بار دیگر بخار پندار بدماغ ایشان راه یافت و خیال استقلال و جدال
و قتال و اندیشه مفاخرت و مبارزت بر مزاج ایشان استیلا پذیرفت و درین اثنا فایق که طراز حله و روی و زمه عمده جمله
بود داعی حق را لبیک اجابت گفته و بدین سبب احوال بقیه ارکان دولت عبد الملک سامانی پریشان و بی سامان گشت و متعاقب
این حال ایلک خان از کاشغر متوجه بخارا شد و در مقدمه رسولی نزد عبد الملک فرستاده بدو پیغام داد که عند الشدائد یتبین
الاخوان اگرچه پیش ازین بوساوس شیاطین انس در ضمایر حدثی واقع شده و وحشتی حادث گشته بود اکنون غبار آن از حواشی
خاطر بالکل ارتفاع یافت و حالا بواسطه دخل بیگانگان در مملکت آل سامان بنابر قرب جوار بر من لازم است که بمدافعت ایشان
قیام نمایم و دست تعدی متغلبان از ذیل ممالک محروسه که بحسب ارث و استحقاق بتو میرسد کوتاه گردانم عبد الملک نوح و
اعیان حضرت او کلمات زر اندود ایلک خان تصدیق کردند و بزخارف اقوال او مغرور گشته و بکتوزون و ینالتکین و دیگر
قواد و امرا باستقبال او شتافتند و در مجلس آن غداره قرار گرفتند و فرمود تا همه را با خود مقید گردانیدند و عبد الملک از
استماع این حادثه بی آرام گشته در زاویه مختفی گشت و ایلک در روز سه شنبه دهم ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه ببخارا
در آمده جاسوسان بگماشت تا عبد الملک را بدست آوردند و او را بند کرده به اوزکند فرستاد و شعله حیات عبد الملک در آن
سرزمین فرو نشست و بعد از گرفتاری او برادرش منتصر روزی چند در اطراف و اقطار ماوراء النهر کر و فری نمود چنانچه آن
طبقه بنهایت رسیده بود فایده بران مترتب نگشت **ذکر استیلای ایلک خان بر بخارا**
و بدست آوردن او منصور را چون ایلک خان بر بخارا مستولی شد ابو الحارث منصور مکحول و ابو ابراهیم که از وی بمنتصر تعبیر
خواهد رفت و ابو یعقوب فرزندان نوح را با اعمام ایشان ابو زکریا و ابو صالح و بقایای آل سامان بدست آورده هر یک را
جدا جدا در محبسی باز داشت تا بجمعیت حیلتی نسازند و از موافقت طالع منتصر چادر کنیزکی که بتعهد او قیام مینمود در سر کشیده از
محبس بیرون رفت و در خانه پیرزنی از عجایز بخارا متواری شد تا صورت طلب او تسکین یافت و طالبانش قبای یأس پوشیده
طمع از وی بریدند آنگاه در ردای تقنع بخوارزم رفت و در صدد انتقام ایلک خان آمده بقیه اولیای دولت آل سامان روی بدو

نهادند

نهادند و حشمی تمام فراهم آورده و ارسلان بالو که حاجب او بود بجانب بخارا تاختن کرده جعفر تکین را با هفده کس از
معارف امرا اسیر کرده بجرجانیه فرستاد و دیگران جان بیرون برده پیش ایلک خان رفتند و ارسلان تا حد سمرقند
بر اثر ایشان رفته چون بقنطره کوچک رسید تکین خان که از قبل ایلک شحنه سمرقند بود با جمعی کثیر سر راه بروی گرفت
و ارسلان روی از مقابله ایشان برتافت و در مقام محاربه و مضاربه بایستاد و تکین خان را شکسته غنیمت فراوان
گرفت و منتصر ببخارا آمده اهالی آن دیار بقدوم او شادمانیها نمودند و ایلک خان چون ازین واقعه آگاهی یافت لشکری
جمع آورده متوجه منتصر گشت و ارسلان با او بموکب منتصر پیوست و بعد از تقدیم مشورت از آب عبور نموده به آمل شط
نزول کردند و پس از تحصیل اموال آن دیار از راه بیابان روی به ابیورد نهادند و از آنجا متوجه نشابور شدند و میان
منتصر و امیر نصر ناصر الدین در خطه نشابور محاربه واقع شد و چون جمشید خورشید در تتق آل عباس محتجب گشت امیر نصر
روی بمرو آورد و از آنجا بهرات رفت و چون این خبر بسلطان محمود رسید بر فور کوچ کرده بجانب نشابور نهضت فرمود
و چون منتصر از اقبال رایات حضرت آیات او خبر یافت عنان عزیمت بجانب اسفراین تافت و خواست که باستخراج اموال
آن ولایت اسباب ملازمان مرتب سازد میسر نشد و قصد ولایت شمس المعالی قابوس بن وشمگیر کرد قابوس خدمات
پسندیده بجای آورد و از جمله ده سر اسب تازی بود با زین و سرافسار زرین و سی سر با زین سیمین و سی سر با جلهای ابریشم
و بیست سر استر با زین زر و سی سر شتر بار از فرشهای فاخر و امتعه نادر و هزار هزار درم و سی هزار دینار و پنجاه ثوب
ملون منضم با دیگر اسباب و ادوات پادشاهانه و از برای ملازمان او دیگر اموال فرستاد و با او گفت مصلحت آنست
که بری روی نهی تا میان پسران خویش دارا و منوچهر را در ظل رایت تو بنشانم چه تخت آن مملکت از وجود پادشاه سامانی
عاطلست و کار آن نواحی متزلزل و آن ملک بملکی قاهر و حاکمی غالب محتاج بدان طرف قدم نهضت باید کردن و آن ولایت را
در حوزه تصرف آوردن و در منصب امارت متمکن نشستن و بتدریج لشکری ترتیب دادن و طریق معاودت خراسان و جلب
خانه موروث پیش نهاد خاطر ساختن منتصر این اشارت قبول کرده از جرجان نهضت نمود و بعد از قطع منازل ظاهر
ری را لشکرگاه ساخت و سپاهی که در شهر مقیم بودند بیرون آمده در برابر معسکر وی خیمها زدند و ابو القاسم سیمجور و ارسلان
حاجب نزد سایر امرا کسان فرستاده ایشان را بتسلیم نقد و وعده نسیه بفریفتند تا مجموع ایشان باتفاق معروض منتصر
گردانیدند که جلالت قدر و نباهت ذکر تو زیاده از آنست که خویشتن را در معرض جماعتی آری که از طاعت تو ابا
و بجد همت لوای تو استعلا جسته و مرتبه تو از آن برتر است که بدین ویرانه سر فرود آری بیت عرشی است
نشیمن تو شرمت بادا * کآیی و مقیم خطه خاک شوی * قابوس میخواهد که مرا بدست اعوان و انصار تو گیرد

اگر کاری نه در پیش رود فایده بدو باز کردد و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد آن عار بر چهره دولت باقی ماند چندان ازین نمط سخنان
گفتند که منتصر قول ایشان مقبول داشت و از ری کوچ کرده براه دامغان روانه شد و دارا و منوچهر از وی مفارقت
کرده بجرجان رفتند و منتصر بجد و جهد نشابور رسید و امیر نصر نشابور را گذاشته بطرف بوزجان شتافت و در شوال سنه احدی و
تسعین و ثلثمایه بار دیگر منتصر بر نشابور استیلا یافته عمال را بر اطراف فرستاد و مطالبت اموال آغاز نهاد و امیر نصر از برادر
استمداد نموده سیف الدوله والی هرات التونتاش حاجب بمعاونت او فرستاد و امیر نصر بمدد برادر مستظهر شده روی بنشابور
نهاد و منتصر ابو القاسم سیمجور و ارسلان بالو را با جمهور سپاه بمدافعت نصر ناصر الدین نامزد فرمود و سپاه منتصر بعد از کوشش
بسیار انهزام یافته امیر نصر بنشابور درآمد خلایق شادمانیها نموده شهر را آیین بستند زیرا که در اثنا منتصر مردم را بمواخذت
و مصادرت رنجه میداشت و منتصر متوجه ابیورد شده امیر نصر از عقب او روانه گشت و منتصر از بیم صولت نصر ناصر الدین گریخته
بنواحی جرجان افتاد و قابوس بن وشمگیر دو هزار مرد از آنجا و اکراد روانه کرد تا او را از نواحی مملکت براندند منتصر متحیر ماند و
دانست که برادر وی در رای خود خطا کرده است و مضمون ترکت الرای بالری بوضوح پیوست و چون ارسلان بالو نجابت
رای منتصر مهمات ملکی می پرداخت و در فیصل قضایا با او از سر شطط و جدل سخن میراند و روز بروز کینه وی در دل منتصر راسخ تر
میشد و دران اوان بسمع او رسانیدند که ارسلان بالو بنابر حسدی که از ابو القاسم در خاطر داشته در معرکه نصر ناصر الدین اهمال
ورزیده و این معنی سبب زیادتی کدورت شده منتصر ارسلان را بقتل آورد و ازین فعل سایر سپاه آشفته گشته زبان بسرزنش
و انکار دراز کردند و ابو القاسم سیمجور رنجش گفتار آبی بر آتش زد همه را تسکین داده و بر عزم جانب سرخس اتفاق
کردند تا بمدد زعیم آن بقعه که بپسر فقیه مشهور بود مستظهر شوند چه او پیوسته تعصب جانب منتصر میورزید و بجانب سیندید
باو تقرب مینمود و چون بسرخس رسیدند پسر فقیه کما یجب و ینبغی بمراسم خدمتگاری و جانسپاری قیام نمود و درین اثنا نصر
بن ناصر الدین با لشکر شیر صفت پلنگ آیین روی بسرخس نهاد و منتصر با خواص و ملازمان باستقبال او شتافت و بعد از قتال
شدید نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت امیر نصر وزید و ابو القاسم سیمجور و چند امیر دیگر را گرفته پیش او آوردند و همه
ایشان را بموجب فرموده در لباس حسارت بعار تعزیتن بردند و امیر نصر در کنف عز و اقبال روی بمستقر جلال خود نهاد و منتصر
بعد از انهزام در بیابانها سرگردان شده راه می پیمود تا بمیان ترکمانان غز افتاد و ایشان پیوسته دم از هواخواهی آل
سامان زدندی و بدولتخواهی آن طایفه مباهات و مفاخرت نمودندی لاجرم قدم او را موهبت عظمی دانسته در متابعت و مطاوعت
کمر اخلاص بر میان جان بستند و چون بمعاونت حشم غز مستظهر شد طمع در ولایت ماوراء النهر کرد و متوجه آن صوب گشت ایلک
خان بنهضت او اطلاع یافته سپاهی انبوه فراهم آورد و بحدود سمرقند آمد غزان شبیخون بر سر ایلک خان بردند و طایفه از معارف

لشکر او

لشکر او را اسیر گرفته جمعی را بقتل آوردند و از قبیل ایلک مال فراوان و غنیمت بی پایان بدست غزان افتاد و کان ذلک فی شوال
سنه ثلاث و تسعین و ثلثمایه و غزان بمنازل خود معاودت نمودند و اسیران بملازمان منتصر ندادند و در افواه افتاد که ایشان
از مجادله و مقاتله ایلک خان پشیمان شده در عذر میکوبند و باطلاق اسیران بدو تقرب خواهند جست و منتصر ازین قضیه
مستشعر شده و هفتصد کس از خواص و ثقات خویش اختیار کرده و از حشم غز بیرون آمده بجناح استعجال بکنار آب رسید و چون
جیحون از برودت هوا منجمد شده بود کاه بر روی یخ ریخته از آب بگذشت و حشم غز بعد از آن که آفتاب بلند شده بود
یخ در ذوبان آمده ناچار بازگشتند منتصر به آمل شط فرود آمده نامه بسلطان محمود نوشت و از حقوق اسلاف و اجداد خود
یاد داد و از شدت تمادی ایام محنت و تراکم ایام کربت و مقاساة شداید غربت نالش کرده و گفت اگر در ظل عنایتم
جای دهی چون سایه ملازم باشم و از خوف مضرت ترکان غز کوچ کرده بجانب مرو رفت و نزد ابو جعفر خواهرزاده که دران
اوان در مرو اقامت داشت کسی فرستاده بسلاح و ساز استعانتی نمود و این ابو جعفر از جمله ارذال بود در ایام دولت
آل سامان بمکنت رسیده و از دنیا بحظی وافر محظوظ گشته و از لوازم طبیعت و دنائت همت دست رد بر سینه ملتمس
منتصر نهاده بلکه از شهر بیرون آمده و در مقابله او صف کشیده بایستاد و غلامان منتصر بیک حمله ملازمان او را چون حروف تهجی
پراکنده ساختند و منتصر راه ابیورد در پیش گرفت و سلطان محمود در قبول پیغام و اکرام رسول و آثار کرم و لطف بظهور رسانیده
تحفه لایق فرستاد و ابو جعفر زاده مثال نوشت که در التزام خدمت و تحری مراضی او هیچ دقیقه مهمل نگذارد و خواهرزاده
از سر اضطرار بملازمت کمر بسته بتحصیل مرام او قیام نمود و ابو نصر حاجب از امرای سلطان محمود در ابیورد چون منتصر بدان حدود
رسید وظیفه خدمتکاری بتقدیم رسانید و اهل نسا منکران واقعه شده از اقامت منتصر دران دیار محترز گشتند و بخوارزم
شاه نامه فرستاده مدد خواستند و خوارزمشاه ابو الفضل حاجب را که از مشاهیر حجاب حضرت او بود بمعاونت ایشان
فرستاد و ابو نصر حاجب در خدمت رایت منتصر باستقبال او رفته در آن زمان که شب تاری و هوا تاری قوت باصره را از
مشاهده اشخاص و مطالعه اجسام معزول کرده بود فریقین دست بتیغ و تیر برآوردند و تا بتاشیر صبح جنگ کردند اکثر مردم هر دو فریق
مقتول و مجروح شدند و ازان جمله ابو نصر و سایر انصار منتصر را گرفته یافتند و دیگران آواره شدند و منتصر با شیر این
افتاد و مردم انجا از خوف ممانعت او کمر بستند و منتصر از انصوب عنان بر تافته بسرخس رسید و در انجا چند روزی توقف
کرد تا ترکمانان بدو ملحق شدند انگاه از جیحون عبور نمود و بتخت بخارا انجانب او لشکر کشید چون منتصر مرد پای نداشت بمقابله ایستاد
و از جانبین کشش بسیار واقع شد منتصر بجد و جهد تمام جان ازان ورطه بیرون برد و تا در بند بو دجایی توقف نمود و بتخت
بخارا انجانب بسعد رفته بفراهم آوردن لشکری که در انجا بود مشغول گشتند و دران اثنا ناگاهی منتصر شبیخون برده سلک جمعیت

تحفه بخارا ابتغیت و ثوق مبدل گشته مقارن این حال پسر علمدار سپهسالار سمرقند باشاره منتصر در حرکت آمده با سه هزار مرد
به او پیوست و خواجگان سمرقند سیصد غلام ترک با مالی وافر بخدمتش فرستادند و جمعی از حشم غز نیز به او پیوستند و بار دیگر شمع
اقبال منتصر بالا گرفت و چون ایلک خان از انتظام حال منتصر خبر یافت بعزم محاربه او روان شد و در حدود سمرقند مصاف
دادند و خان هزیمت یافت و حشم غز دیگر باره از لشکر ایلک غنایم موفور و اموال نامحصور گرفتند و این واقعه در شعبان
سنه اربع و تسعین و ثلثمایه روی نمود و چون ایلک بولایت خود رسید لشکرهای پراکنده جمع کرده بار دیگر روی بمنتصر نهاد
و درین حال حشم غز از او جدا شده بودند روی به اوطان خود نهاده بقسمت غنایم مشغول شده چون نوبت دیگر هر دو فریق
صف مقاتله راست کردند ابو الحسن طاق که چهار هزار مرد در ظل رایت او مجتمع بودند با منتصر غدر کرده پیش ایلک رفت و
منتصر ناچار راه هزیمت پیش گرفت و ایلک خان تیغ انتقام از نیام برکشیده جمعی کثیر از اتباع و لشکریان منتصر بقتل آورد و منتصر
بکنار آب آمده کشتی نیافت درختی چند بر هم بسته از جیحون عبور نمود و کلههای اسب که در آن نواحی یافت بر لشکر خود قسمت
کرده از راه بیابان به پل راغول آمد و سلطان محمود را از وصول او خبر دادند و سلطان پیش از انتظام کار و التیام حال
او از غزنین ببلخ آمد و فریغون بن محمد را با چهل تن از اعیان و لشکری بی پایان بدفع فتنه او نامزد کرد و منتصر بی محاربه از ایشان
روی گردان شده بجانب قهستان رفت و نصر بن ناصر الدین و ارسلان جاذب والی طوس و طغانجق حاکم سرخس از عقب او
روان شدند و او از خوف آن جماعت روی بکمند نهاد و از آنجا ببسطام آمد و قابوس بن وشمگیر دو هزار سوار فرستاد تا منتصر را
از بسطام منزعج گردانیدند و او از بسطام بنسا رفت و پسر سرهنگ سامانی نامه فرستاده منتصر را بمواعید زور و اقاویل غرور
بفریفت و باعانت و مساعدت او و مقاومت با ایلک خان وعده داد و او به امید آن وعده بصوب بخارا رحلت کرده و در آن
جمهور سپاه او از مقاسات سفر به تنگ آمده بودند و از ایوار و شبگیر بجان رسیده لاجرم عار بیوفایی را ملتزم شده پیش
سلیمان و صافی حاجبان ایلکخان رفتند و ایشان را از ضعف حال منتصر خبر دادند و چون او را خبر شد طایفه از اهل عدوان
بر پیرامن خیمه اش در آمدند و منتصر لحظه بمدافعت ایستاده روی بگریز نهاد و برادران و خواص او را گرفته باوزکند فرستادند
و منتصر بحله ابن بهیج اعرابی افتاد و ماه روی نامی از قبل سلطان محمود سردار ایشان بود و آن جماعت بر قتل منتصر ترغیب نمود و چون
شب در آمد طایفه از اجلاف عرب هجوم کردند و جان عزیز آن شاهزاده بیهمال را بر باد دادند و خون شریف او را بخاک ریختند
و این حادثه در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمایه روی نمود و چون این خبر مصیبت بسلطان رسید ماه روی سیاه روی
را برسوایی هر چه تمامتر بکشت و حله ابن بهیج را بغارتید و یکبارگی شعله دولت آل سامان انطفا پذیرفت و کوکب اقبال و
شرف ایشان بدرجه هبوط رسید وکان الله علی کل شیء مقتدرا

ذکر حال و بیان مآل شمس المعالی قابوس بن وشمگیر

چون در ضمن قضایای آل سامان ذکر قابوس مکرر ارقام زده کلک بیان گشت و حال آنکه او پادشاهی فاضل کریم النفس هنرپرور
بود مناسب چنان نمود که شمه از حالات او نیز بعد از ایراد قضایای سامانیه در سلک بیان منتظم گردد و منه الاعانة والتوفیق
در بعضی از تواریخ مسطور است که قابوس بن وشمگیر هیجده سال در خراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف ایام حوادث
زمان مصابرت مینمود و دران مدت شایبه نقصان بعلو همت او راه نیافت و از رونق حال و طراوت جاه او چیزی کم نشد و
هیچکس از کبار امرا خراسان و معارف دولت که محظوظ احسان و ممنون امتنان او نشد و کسی بروی سلامی نکرد که به اکرامی
و انعامی محتظی نگشت لباس شریف و خلعت او خاص و عام پوشیدند و کاس عواید و عوارف او وضیع و شریف نوشیدند و ملوک
سامانیه میخواستند که او را معاونت نموده بمستقر عز و جلالش برسانند و بسبب توالی محن و عوارض فتن و عوایق ایام و علایق
روزگار تیر تمنای ایشان بهدف مقصود نمیرسید و او مانند جبل راسخ بر زحمت عواصف و رحمت زلال تحمل مینمود و چون
امیر ناصر الدین سبکتکین بخراسان آمد و دست تصرف ابو علی را از آن ولایت کوتاه کرد و ملاقات قابوس مسرت و ارتیاح
ظاهر ساخته خواست که بنصرت و معاونت او و استخلاص مملکت او قیام نماید ناگاه سفر بلخ روی نمود و شواغل موانع حایل
و چون بار دیگر امیر ناصر الدین جهت دفع ابو القاسم سیمجور بخراسان معاودت نمود و با قابوس عهد ملاقات تازه کرده درباره
یکدیگر الطاف بسیار بظهور رسانیدند و دران اوان فخر الدوله دیلمی که والی جرجان بود لشکر فراوان داشت به بدر بن
حسنویه و جمعی کثیر دیلم و کرد مستظهر شده بود و امیر ناصر الدین خواست که بمعاونت شمس المعالی و مقاومت اعدا او سپاهی
از آنجا و ترک فراهم آورد و چون اندیشه در ضمیر ناصر الدین استحکام یافت التونتاش حاجب را برسالت نزد ایلک خان
فرستاده ده هزار سوار مدد طلبید و خود به بلخ رفته مترقب و مترصد جواب میبود اما پیش از عود رسول امیر ناصر الدین
بسرای خلد تحویل نمود و چون فخر الدولت وفات ابو القاسم سیمجور که دران اوان بخطه قومس اقامت داشت ایلچی نزد
قابوس فرستاده از خلو عرصه ولایت و فوت فخر الدوله اعلام کرد و التماس نمود که بر فور متوجه گردد تا باتفاق یکدیگر
بجرجان روند حسن فیروزان که دران اوان با سپاهی عظیم از لشکر کرد و دیلم بر آن ولایت بنابر فرمان مخلفه فخر الدوله
سیده نام که متکفل امور سلطنت شده بود آمده در مهام حکومت و ضبط مملکت قیام مینمود از آن دیار اخراج
نمایند و چون قابوس و ابو القاسم بجرجان نزدیک رسیدند ابو القاسم خلف وعده نموده بقهستان رفت چه در آن ولا نشانی
از آنجا به او فرستادند که به آن ولایت رفته در رتق و فتق مهام آن دیار اهتمام نماید و شمس المعالی قابوس بجرجان رجعت
نموده تنها بود آمد و منتظر مساعدت ایام و انتهاز فرصت نشست و چون دانست که دولت آل سامان روی در تنزل
دارد و بتدبیر کار خویش مشغول شد و اصفهبد شهریار را بدفع رستم مرزبان خال مجد الدوله فخر الدوله که حاکم کوه شهریار بود

فرستاده و اصفهبد بموجب فرموده متوجه آن صوب شد، با رستم جنگ کرد و لشکر او را منهزم ساخته غنیمت فراوان و اموال
بی پایان گرفت و دران نواحی خطبه بنام قابوس خواندند و جمعی از امراء طبرستان نیز آمل گرفته شعار فرعونیه او ظاهر گردانیدند
و قابوس باصفهبد نوشت که به آمل رود و بمعاونت امراء مذکور قیام نماید و اصفهبد بموجب فرموده بدان صوب شتافت
و چون حسن فیروزان از جمعیت ایشان خبر یافت از جرجان با لشکری جرار روی بآمل نهاد و میان فریقین محاربه قوی روی
نمود، حسن با بیست کس از وجوه و معارف سپاه خویش اسیر و دستگیر گشت و این بشارت بقابوس رسید، و دانست که
ایام محنت بپایان رسید و روزگار شدت بنجابت انجامید و با دلی فارغ و سینهٔ منشرح بصوب جرجان نهضت فرمود و در شعبان
سنه ثمان و اربعمایه بر مسند ملک متمکن گشت و بعد ازان میان قابوس و دیالمه که بر سلطنت مجد الدوله فخر الدولت
اتفاق نموده بودند محاربات واقع شد و در اکثر اوقات نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت قابوس می وزید و عاقبت مجد الدوله
با قابوس صلح کرد و روز بروز نهال اقبال شمس المعالی بالا میکشید تا مملکت گیلانرا با سرها با ولایت جرجان و طبرستان
منضم گردانید گیلانرا به پسر خویش منوچهر داد و شمس المعالی بتاسیس بنای محبت و تاکید اسباب مودت سلطان محمود
مشغول شده رسولی بخدمت او فرستاد و بارسال تحف و هدایا و تنسوقات و تبرکات بدو تقرب جست تا از جانبین محبت
و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گشت و مجموع بلاد طبرستان و دیلم تا ساحل دریای قلزم در تحت امر و نهی و حل و عقد او انتظام یافت
و شمس المعالی در ایام حیات خویش از ملوک اطراف و اکابر آفاق بشرف نفس و مکارم ذات و وفور عقل و محاسن شیم و کمال
فضل و جلال قدر مستثنی بود و بر منهاج حکمت و جادهٔ شریعت مستقیم و از ارتکاب مناهی و ملاهی منزه و مبرا و بزیور علم
و عدل و انصاف آراسته و در فنون علوم و آداب متبحر و رسایل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و کمال براعت و بلاغت
او در تالیف کلمات معروف و مذکور هر نقطه از نوک خامه او که بر دیباچه نامه می چکید خالی بود بر روی فضل و هر گوهر که ذو
القرنین قلم از ظلمات دوات بیرون میکشید یادری بود در قلادهٔ روزگار صاحب عیار هر کس که سطری از سطور او دیدی
گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس و با این همه فضل نسبت با امرا و لشکریان درشت خوی بود و سیاستی بافراط داشت
و از خشونت سطوت و حرارت کاس باس او هیچکس ایمن نبودی بکمتر ذلتی عقوبات عنیف کردی و از اراقت دما و افاقت
ذما الا ما بقیه الروح فی بدن المذنب باک نداشتی و تادیب او جز بتیغ شمشیر قاطع تفصیل نپذیرفتی و حبس او جز در مطموره
لحد نبودی و بدین سبب دلها ازو رمید، و سینها بخار او آغشته شد و نعیم حاجب او مردی حلیم صدر و بی غایله و از جمله
خشم و خدم او بملازمت ذات موصوف و معروف و ضبط اموال استراباد و اعمال آن خطه بدو مفوض و حاسدان
و بدگویان تهمت گونه نسبت با او کردند قابوس بی تامل بقتل نعیم فرمان داد و او هر چند آن مقدار زمان مهلت خواست

که ابرار

که ابرار وقت خویش از آن تهمت کند مفید نیفتاد و بدان سبب گشتن نفرت لشکر زیاده شد و متمکنان دل بر خلع او و استخلاص
خویش نهادند و قابوس درین اثنا از جرجان بیرون رفته بود و در بعضی از منزهات مملکت خویش خیمه اقامت زده و از حوادث
دوران و اندیشهای اهل عصیان و طغیان غافل و بیخبر ناگاه حشمی پیرامن قصر او فرو گرفتند و دست بغارت مضارب و مراکب
و اسباب سلطنت دراز کردند و خواص حضرت او بمدافعت بایستادند و ذات او را از نهضت عدوان نگاه داشتند
و چون امرای عاصی بمقصود فایز نشدند بجرجان رفته شهر را ضبط کردند و امیر منوچهر بن قابوس را از طبرستان طلب داشتند
و او جهت مصلحت ملکی بر جناح استعجال روان شد و چون بجرجان رسید لشکری دید آشفته و مهم از دست رفته طبقات حشم
بدو پیغام دادند که اگر در خلع و عزل پدر خود با ما موافقت نمایی همه از عقیدت صادق خدمت ترا کمر بندیم و مطیع
باشیم و الا با دیگری بیعت کنیم منوچهر جز مدارا و مساهله چاره ندید و اندیشید که اگر ابا نماید مادهٔ فتنه و فساد متزاید
گردد و ملک قدیم از دست رود و شمس المعالی چون اجتماع ایشان بر طغیان و عناد مشاهده کرد با رحل و ثقل و خواص
ممالیک و بقیه اسباب ببسطام رفت و منتظر خاتمه کار و مآل حال بنشست و چون امرا و لشکریان ازین معنی خبر یافتند
منوچهر را از انزعاج قابوس ازان ناحیه تکلیف کردند و او از سر ضرورت متوجه بسطام گشت و چون بدانجا رسید قابوس
او را پیش خود طلبید پسر چون بمجلس پدر راه یافت زمین خدمت ببوسید و بتواضع هر چه تمامتر بایستاد و ازان
حادثه منکر با یکدیگر حکایت کردند و در مصالح ملکی هر نوع سخنان گفتند امیر منوچهر با قابوس گفت که اگر حضرت فرمایی
در مدافعت آن مشتی عاصی سر در بازم و خویشتن را وقایه ذات و فدای نفس نفیس تو گردانم شمس المعالی از روی
شفقت پدری جواب داد که غایت کار و نهایت حال من آن است و رونق و فتق امور ملک بر تو مقرر گشت و مقرر این
مهم در حال حیات و بعد وفات من متعلق بتست انگاه خاتم ملک بدو سپرد و مقالید خزاین بدو تسلیم نمود و مقرر
شد که شمس المعالی بقلعهٔ فیابک رود و بعبادت قیام نماید و شمس المعالی در عماری بقلعه تحویل کرد و جمعی از
خواص و خدم که بترتیب مصالح او قیام مینمودند همراه رفتند آورده اند که یکی از امراء عاصی همراه قابوس بقلعه
میرفت تا او را بمقصد رساند، باز گردد قابوس ازو پرسید که سبب این فتنه چه بود جواب داد که تو قتلی نه
بافراط میکردی من و پنج کس دیگر از اعیان با هم اتفاق کردیم و ترا از مرتبهٔ سلطنت افکندیم، دیگر برابر تخت
بنشاندیم و این محنت ترا بواسطهٔ کثرت اراقه دم پیش آمد قابوس گفت این سخن غلط است چه این بلیت بواسطهٔ
قلت خون ریختن روی نمود مصداق این مقال آنکه اگر ترا و آن پنج کس دیگر میکشتم هرگز بدین روزگار گرفتار نمیگشتم
فی الجمله چون منوچهر بجرجان رسید بسد خلل و تدارک زلل مشغول گشت و بر طایفهٔ عصات بر سبیل مدارا و تطمیع زندگانی

میکرد و در مراعات شریف و وضیع بهیچ وجه اهمال و اجمال نمیداد اما اعیان بنا بر سابقه ذلت از سطوت قابوس نمی خشیدند
و بمکر و حیله دیگر بر آمده طایفه بقلعه در رفتند و خاطر از مهم او فارغ ساختند و از صواعق سیف و سنان او بازکشیدند
و او را در رقبه که بظاهر جرجان بود دفن کردند و تا غایت آن گنبد بگنبد قابوس در السنه و افواه دایر و سایر است
و منوچهر بر عادت دیالمه مدت سه روز بماتم اشتغال نمود بعد از آن پرتو التفات بر احوال سپاهی و رعیت افکند ذکر
منشور بخجسته نوشتن امیر المؤمنین القادر بالله باسم منوچهر امیر المؤمنین القادر بالله عباسی منشور حکومت طبرستان و سایر
بلادی را که قابوس متصرف بود باسم منوچهر نوشته او را فلک المعالی لقب داشت و باری سبحانه و تعالی در باره منوچهر عنایت
ارزانی داشت تا بحبل بلاد سیف الدوله محمود اعتصام نمود و بمتابعت و مشایعت دولت او استظهار جست و دلیه
حادثه پدر بعوت اشفاق و اشبال آن خسرو غازی مسدود گردانید و جمعی از معارف خویش را با رغایب و نفایس
بپایه پایه بارگاه سلطنت فرستاد و از صدق نیت و صفای طویت در مطاوعت حضرت سلطانی اعلام داد و سلطان
آن رسایل ضراعت را بنظر قبول ملاحظه فرموده مساعی و مراضی او را بانجاح مقرون داشت و عیار موالات خدمتش
بر محک امتحان زده ابو محمد بن مهران از استصفارت جرجان فرستاده پیغام داد که امیر منوچهر در اخلاص و محبت صادق است
باید که سکه و خطبه بالقاب همایون ما مطرز و مزین گرداند و امیر منوچهر فرمان سلطان بگوش هوش شنیده بر منابر و ممالک
جرجان و طبرستان و قومس و دامغان و غیر ذلک شعار دولت سلطان ظاهر گردانید و مقرر کرد که هر سال پنجاه هزار دینار
سرخ بخزانه عامره رساند و چون آثار مساعی جمیله او در حضرت سلطان بموقع احماد رسید یکی از فضلا مملکت خود را نیز
فرستاد و کریمه از کرایم سلطان که حجله نشین تتق عصمت بود خطبه نمود و سلطان محمود سر رضا جنبانید و آن یگانه آفاق میسور
و خوشدل بجرجان معاودت نمود و از اکرام و انعام سلطان آنچه دیده بود معروض داشت فلک المعالی بار دیگر او را با قاضی
جرجان که یگانه روزگار و علامه عصر بود جهت اتمام امر مواصلت بخدمت سلطان روانه کرد و تنسوقات لایق مصحوب ایشان
گردانید و سلطان جگر گوشه خود را که زهره آسمان سلطنت بود در سلک ازدواج فلک المعالی کشید و رسولان منقضی
المرام بجرجان بازگشتند و فلک المعالی طایفه از خواص و معتمدان خود را با اسباب و تجمل فراوان ارسال نمود تا در حفظ
عصمت بعد از چند روز بجشنی که دیده گردون پیر مثل آن ندیده بود باستراباد رسانیدند و چون کار فلک المعالی
بمظاهرت آن مصاهرت و وسیلت این مواصلت قوام گرفت بتدبیر انتظام احوال لشکر و اشتغام جمعی که در خون پدرش
شمس المعالی سعی کرده بودند اشتغال نمود و بلطف الحیل همه را از میان برداشت و سلطنتی بکام دل میراند تا از زمانی که وعده
حق عز و علا در رسید ذکر دارا بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر دارا بعد از آنکه از مصاحبت

ابوعلی

ابو علی سیمجور اجتناب نمود بلکه نوع مهوت و ملازم خدمت و مساهم نعمت او بود و چون قابوس بر مسند حکومت تمکن یافت او
بملازمت پدر شتافت و دارا بنظر اشفاق و اشبال منظور و ملحوظ بود تا قابوس او را بطبرستان فرستاد و در انجا مدتی بداد
رعیت و جواب منازعان مملکت قیام نمود و عاقبت قابوس او را بنابر امری نالایق که نسبت به او کردند طلب داشت
و دارا بخدمت پدر رسید براءت ساحت خویش روشن گردانید و قابوس بسر رضا آمده انواع عاطفت و نوازش بتقدیم رسانید
بعد از چند روز او را باز پیش خود خواند و او را توجه نمود و دارا پشیمان گشت و متوجه خراسان شده بخدمت سلطان محمود
پیوست و به انواع لطافت و اعطاف و اصناف تعظیم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل سرافراز گشت اما بنابر غرور جوانی و خفت
ذات امری چند از وی صادر شد که سلطان او را از نظر عاطفت و مرحمت بینداخت و او از بیم تغییر مزاج سلطان
مستشعر گشته در جوف لیل راه غرجستان پیش گرفت چه میان او و شاه شار حاکم آن ولایت قاعده محبت و مودت
مؤکد بود و چون سلطان از فرار دارا خبر یافته جمعی را بتکامیشی او فرستاد و ایشان بگرد کنش نرسیده بازگشتند و سلطان پیش
شار فرستاده در استرجاع او وعده و وعید بتقدیم رسانید و شار از بیم سلطان دارا را بخدمت فرستاد و او چندگاه قید و
محنت روزگار گذرانید و یکنوبت فرصت یافته از حبس بگریخت و طایفه از عقبش رفته او را بگرفتند و این نوبت
در موضعی حصین تر او را محبوس ساختند تا وحشت سلطان بزوال رسید و بر وی ترحم نموده باطلاق وی مثال داد و او بار دیگر
مشمول نظر عنایت و احسان سلطان گشته فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که ارسلان جاذب بمعاونت دارا متوجه
ولایت طبرستان شده آن مملکت را از منوچهر انتزاع نماید و باو سپارد و درین اثنا بساط مصادقت و مواصلت میان
سلطان و منوچهر ممهد گشت چنانچه مسطور است سلطان دارا را باز خواند و او حسب فرمان مراجعت نموده در زمره
خواص و ندما و مقربان سلطان منتظم گشت و در مجالس انس و تماشای شکار و اوقات خلوات و هنگام عشرت و طرب یک
لحظه از پیش چشم سلطان غایب نمیشد تا آنوقت که امیر ابوالفوارس بن عضد الدوله بنابر مخاصمت برادر به امید امداد
از کرمان بپایه سریر سلطان رسید روزی که ابوالفوارس و دارا در خدمت آنحضرت مجتمع بودند و در باب شرف
خاندان و قدم دودمان سخنی میرفت دارا کلمه چند که لایق حرمت و حشمت بساط سلطنت نبود بر زبان آورد هر چند
در آن باب بروی انکار کردند اصرار نمود تا مهم بجایی رسید که آن کامل العقل را با اهانت تمام از مجلس بیرون بردند و
روزی دیگر بموجب فرموده بقلعه ارتقاع او را محبوس ساختند و ضیاع و عقار او را گماشتگان دیوان سلطان ضبط
نمودند تا وزیر شفاعت کرده متملکات دارا را بوکلاء او سپردند تا در مصالح او صرف مینمودند گفتار در بیان احوال
امیر ناصر الدین سبکتکین و سلطنت او که اول ملوک غزنویه است امیر ناصر الدین غلامی بود ترکی نژاد مملوک البتکین

صاحب جیش خراسان مخصوص بفیض الهی آراسته و به آیین سلطنت و پادشاهی پیراسته روز کوشش چون شیر عنیف
و گاه بخشش چون ابر بهمه کرم هنگام داد چون باد جهنده بر قوی و ضعیف چون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف بهمت
چون دریا که در دهش از کاهش نیندیشید و در تهور مانند سیل که از نشیب و فراز ان حذر نپرهیزد رای او در ظلمت
حوادث چون زهره درخشان و ستاره استوای تیغ او در مفاصل عدو چون قضا گره گشای آثار نجابت و شهامت در شمایل
او روشن و پیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا ابو الحسن خازن گوید که ناصر الدین در ایام دولت
نوح بن منصور سامانی با ابو اسحق بن البتکین که صاحب جیش خراسان بود به بخارا رسید و منصب حجابت ابو اسحق و حل و عقد
امور اتباع و خدم و حشم و خدمتش تعلق به او میداشت چون ابو اسحق بغزنین رسید و ایالت آن نواحی را رجوع به او
نمودند زمام تربیت و تدبیر و اشغال و تقریر و تقدیر عمال ولایت مذکور را برای رزین و فکر دوربین امیر ناصر الدین
حواله فرمودند و چون ابو اسحق بغزنین رسید بعد از اندک فرصتی دعوت حق را لبیک اجابت گفت و در دودمان او کسی
که لایق منصب حکومت و سرداری بودی مفقود بود اعوان و انصار ابو اسحق در باب شخصی که بدارایی سپاهی و رعیت ید
بیضا تواند نمود مشورت کردند که قرعه اختیار بر امیر ناصر الدین سبکتکین افتاد باتفاق بر عامت و ریاست او رضا دادند
بر کفالت و ایالت او عهد بستند و ناصر الدین همگنان را در ظل حمایت رعایت خویش جای داد و بما یحتاج و مصالح جمله کماهی
و ینبغی قیام نمود و فراخور مرتبه هر یک اقطاعی مقرر فرمود آنگاه روی بقلع و قمع اعداء دین آورد و ناحیه هندوستان که
مسکن دشمنان اسلام و موطن عبده اوثان و اصنام بود دار الغزو ساخت و پیوسته بر اطراف و اکناف مملکت کفره و فجره
می تاخت و شرر شرک که از آتش کده های هندوان زبانه میزد بزخم تیغ آبدار می نشاند و معابد و معابد آن خاکسار را از
باد فنا میداد و بجای آن صوامع و مساجد بنیاد می نهاد و در شداید محن بنوعی مصابرت مینمود که قوت بشریت از آن عاجز
می آمد و در ورطات و مهالک خود را چنان می افکند که تقصی از آن جز بلطف و تایید کردگار میسر نشود نوبتی که از مجاری
آن اسفار از سرگذشت آن اخبار میفرمود بر لفظ مبارک راند که بوقتی که با آن ملاعین در مصاف بودیم ایشان بکثرت
عدد و عدد مستظهر بودند و ما در مقدار بسیار از ایشان کم بودیم و مدت این جهاد دراز کشید و زادی که داشتیم نماند و به راه
استمداد و طلب زاد بسته ماند و مدتها در مضایق آن شدت و مغایق آن کربت بماند و رؤس اشیاع و وجوه اتباع از نایافت
قوت بی قیمت شدند و از فقدان نان فغان به آسمان رسانیدند چاره جز آن ندانستیم که محقر بسی که در مطبخ مانده بود بر یکدیگر
قسمت نمائیم و بسد رمقی روزی را بشب و شبی را بروز آوردیم و مدتها بدین نوع بسر بردیم تا حق تعالی فرصت داد و وعده که در اعلای
کلمه حق فرموده به انجاز رسانید آن ملاعین بعضی طعمه شمشیر گشتند و برخی در قید اسار گرفتار شدند و زمره در لباس فرار

وخسار

وخسار روی بهزیمت نهادند و مجاهدان دین مظفر و منصور باوطان خویش مراجعت نمودند **ذکر در حکومت طغان**
و خروج کردن بای تور بجنگ طغان و پناه به ناصر الدین بردن او طغان نامی والی آن بقعه بود که بحکومت
آن قصبه قیام مینمود و در اثنای ایالت او شخصی موسوم ببای تور خروج کرد و طغان طاقت مقاومت او نداشت لاجرم ترک
رحلت خالی کرد اشته در کنف حمایت و استعصام ناصر الدین گریخت و ازو استمداد نمود تا ولایت خویش از دست خصم بیرون
کند و خود متعهد پذیرفت و ملتزم مالی شد که هر سال بخزانه رساند و هر وقت که احتیاج افتد در سلک ملازمان او منتظم و منخرط گردد
و بخدمات قیام نماید و فرزندی بنواد در خدمت گذارد و از آنجا که وفور کرم ناصر الدین بود دعوت طغان را اجابت نمود و با
لشکری تمام بنواحی بست فرود آمد و در آن محاربت از جانبین سعی و جدی بلیغ نمودند و امیر ناصر الدین از قلب لشکر خویش
گرد سپاه خصم در مضایق محلهای مشهور ریخت و جمعی را بقتل آورد و دیگران بهزیمت رفتند و طغان بمقر خویش رسید و بزبان
شکر ایادی امیر ناصر الدین بجای می آورد و در وعده که کرده بود تعلل و توقف مینمود و در اداء مال مقرر اهمال و اغفال
جایز میداشت تا مخایل مکر و خدیعت او ظاهر گشت روزی که در صحرایی مجتمع بودند ناصر الدین او را تقاضای عنیف کرد
و او جوابی نالایق گفت و مهم بمجادله انجامید و کار بجایی رسید که طغان دست بشمشیر برد و از کرد و دست ناصر الدین را
بضرب آن مجروح گردانید چون امیر ناصر الدین جرات او مشاهده کرد با آن دست زخم رسیده شمشیری بر طغان زد و
خواست که بضرب دیگر مهم او بمقطع رساند اما هر دو لشکر بر یکدیگر آویختند و ازدحام فریقین مانع نیل مقصود شد و امیر
ناصر الدین فرمان داد تا طغان را با اتباع از آن خطه بیرون کردند و در مقدار یکساعت از روز آن دیار مستخلص گشت و طغان
و بابیتوز سر خویش گرفته بکرمان افتادند و دیگر چهره آن ملک بخواب ندیدند و از جمله فوز آن دیار که به امیر ناصر الدین رسید
ابو الفتح بستی بود که در انواع فنون بتخصیص فن بلاغت و براعت در زمان خود عدیل و نظیر نداشت و او دبیر بابیتوز بود
و چون بابیتوز را از آن ولایت بیرون کردند او متواری گشت جمعی امیر ناصر الدین را از حال او اعلام دادند تا ناصر الدین
باحضار او مثال داد و چون ابو الفتح بپایه سریر اعلی رسید مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و بمواعید ارجمند موعود و مسرور
آمد و ناصر الدین فرمود که بدان دستور که در خدمت بابیتوز بوده در حضرت ما نیز ملازمت نماید شیخ ابو الفتح بستی گوید که چون
امیر ناصر الدین منصب دبیری بمن تفویض فرمود و شرف اختصاص خویش ارزانی داشت دیوان رسایل که خزانه اسرار است
بمن رجوع فرمود با خود اندیشیدم که این پادشاه هنوز بر احوال من زیاده اطلاعی ندارد و مخدومی که مرا بود بسمت عداوت
او موسوم است اگر حاسدی کاشری اندیشد شاید که تیر فساد او بهدف اجابت رسد بخدمت او رفته معروض گردانیدم که عاقبت
و رتبه بنده پیش از این منصب نتواند بود که خداوند بمن ارزانی داشت اما بنده صواب چنان می پسند که چند روز از خدمت

بجارت تمایم و هم در کنف پادشاه بموضعی تعیین افتد مقیم باشد چندانکه خداوند از مهم باتیونز یکبارگی فراغ حاصل کند این بنده
بشرف دستبوس استسعاد یابد و بروجهی مباشر آن منصب گردد که از وصمت ریبت مبرا و مبرا باشد امیر ناصرالدین را این سخن
موافق مزاج افتاده فرمود که ترا بجانب بلخ باید رفت و منتظر وصول مثال ما باید بود تا بهنگام استدعای روی بخدمت آوری
و من بدان صوب حرکت کرده مدتی در ظل ظلیل رفاهیت آسوده تا مثال از موقف سلطنت باستدعای من رسید بخدمت
شتافتم و از میامن الطاف حضرت یافتم آنچه یافتم و تا ابتدای دولت سلطان محمود رسایل به او مفوض بود و بسببی از اسباب
از آنحضرت رمیده گشت و بدیار ترک افتاده آفتاب حیات او بر حد افول و زوال رسید **ذکر استیلای**
ملک ناصرالدین بر قصدار و دستگیر کردن والی آنجا را این بقعه در جوار مملکت ناصرالدین واقع شده بود و والی آن موضع
بحصانت قلاع مغرور و برفاهیت بقاع مسرور و امیر ناصرالدین مفاوضه لشکر کشید و مکامن او فرو گرفت و خداوندش را دستگیر
کرده بعد از آن از وفور اخلاق کریم او را بنواخت و همان ولایت بروی مقرر کرده مشروط به آنکه سال بسال مال بخزانه
رساند و در ولایت خود وجوه دنانیر و دراهم بالقاب امیر ناصرالدین مزین دارد و چون خاطر خطیر او از قضیه قصدار فارغ
شد عزیمت غزو و جهاد مصمم کرد اینده روی بدیار هندوستان نهاد و چند قلعه گشاد که در سوابق ایام اعلام اسلام بدان موضع نرسیده
بود چون جیپال حاکم مملکت هند دید که دست تعرض مجاهدان دین بساحت مملکت او دراز شد از آن غصه مضطرب و
بی آرام گشت و دانست که اگر چاره این کار نیندیشد ملک موروث در عرضه زوال آید لاجرم انصار و اعوان جمع کرده روی
بدیار اسلام نهاد و اثق بحول و قوت خویش و مستظهر بکثرت حشم و غلبه سواد اجناد خود و چون از لمغان بگذشت و امیر ناصرالدین
از حادثه آگاهی یافت لشکری جمع آورد که هامون و کوه از کثرت آن بستوه آمده و با آن جمع کثیر و حشم غفیر از غزنین بیرون
آمده در منتصف هر دو ناحیه و مقسم هر دو مملکت بیکدیگر رسیدند و چند نوبت مصاف داده در محاربت و مضاربت تقدیم
میسور و مقدور کوشش نمودند تا روی زمین از خون کشتگان لعل فام گشت و شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور خسته
کارزار و بسته دام اضطرار ماندند و سلطان یمین الدوله محمود با وجود صغر سن بمرتبه آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید
که اوهام و افهام از وصول بکنه آن قاصر ماند و قریب بلشکرگاه آن طاغی چشمه بود از چشمه خورشید صافی و روشن تر
هرگاه که چیزی از نجاسات دران افکندندی رعد و صاعقه عظیم پیدا شدی و بادهای مخالف در وزیدن آمدی سرمای سخت
ظاهر گشتی امیر ناصرالدین فرمود تا قدری از قاذورات دران چشمه افکندند فی الحال سحاب متراکمه دست در هم داده روز
روشن تاریک شد و سرما بمرتبه ظاهر گشت که خون در عروق آن جماعت بفسرد و بستند و از طاقت اقامت نماند پیش
از حلول اجل مرگ مشاهده کردند جیپال از در تضرع و ابتهال در آمد و ملتزم شد که بر فور فدیه دهد و هر سال مبلغ کرامند

بخزانه

بخزانه رساند و چندین زنجیر فیل و دیگر ملتمسات که ناصرالدین فرماید مبذول افتد و حکم او در ممالک هند نافذ باشد و امیر ناصرالدین
از کرمی که ذات او بدان مجبول بود بصلح تن در داد اما یمین الدوله محمود ابا نمود گفت مصالحه با این طاغیان از
حمیت دین مستبعد مینماید و بر امتناع اصرار کرد رسول جیپال پریشان حال بازگشت و آنچه از یمین الدوله محمود شنیده
بود معروض داشت چون جیپال چاره دیگر نداشت بار دیگر از سر تضرع و تخشع رسول فرستاد

چو زنهار خواهند زنهار ده که زنهار دادن ز نیکان به
بر ایشان مباد از بیچارگی که جانرا بکوشند یکبارگی

خلاصه پیغام آن بود که شما جهل و تعصب هندوان دانسته اید و معلوم فرموده که ایشان در وقت شدت
و اضطرار از مرگ نترسند و اگر بسبب امتناع مصالحت طمع اموال و غنیمت جواری و زراری و افیال ماست هرگاه که از
طریق خلاص و نجات امید منقطع گردد هر آنچه در دست تصرف و حوزه تملک ما باشد در آتش افکنیم و یکدیگر را بدست
خویش هلاک سازیم و حاصل جمله جز خاک و خاکستر نماند چون صدق مقال جیپال بر رای روشن امیر ناصرالدین خفایی
نداشت یمین الدوله محمود را استعطاف نمود تا از سر انتقام برخاست و مقرر بران شد که جیپال از سر استعجال هزار هزار
درم و پنجاه سر فیل برسم فدیه تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و چند قلعه از ولایت هند بتصرف گماشتگان امیر
ناصرالدین گذارد و جمعی از وجوه و معارف لشکر خویش بنوا دهد تا از عهده مشروطات تقصی کند و جمعی از حشم و
خدم ظفر قرین مصحوب جیپال بروند و آن بلاد و قلاع تصرف نمایند و برین جمله عهد و میثاق بسته از یکدیگر جدا شدند و
چون جیپال چند مرحله رفته بمامن رسید و در واسط مملکت خویش قرار گرفت خبث اعتقاد او را بر نقض میثاق
داشته اظهار خلاف کرد و جمعی را که جهت ضبط بلاد که مصالحه مشروط به تسلیم آن بود در رفته بودند رخصت انصراف
نداد و نگیف که ولایت بایشان سپارد و گفت تا ناصرالدین طایفه که بحکم تو انگاه داشته روانه این جانب نکرد
من اینجماعت را نفرستم و در مبدا این حال که این خبر بناصرالدین رسید از جمله اراجیف پنداشت و چون حقیقت
غدر جیپال از حجاب شبهه بیرون آمد آتش غیرت در نهاد او متصاعد گشت و عزیمت انتقام تصمیم داد و لشکر ها مرتب
داشته روی بولایت آن غادر فاجر نهاده بهر جا که رسید از قتل و نهب و اسر دقیقه مهمل نگذاشت و بتخانه ها
خراب کرده بجای آن مساجد بنیاد نهاد و بشارت این فتوح بسمع اقاصی و ادانی رسید و از جمله بلاد جیپال لمغان را
که در غایت آبادانی بود مستصفی و مستخلص گردانید و بعد از تیسیر این فتوحات بدار الملک غزنین مراجعت نمود و
چون جیپال ممالک خویش را بر شرف زوال و صدد انتقال دید فریاد نامها به اطراف ممالک هند فرستاده استعانه
و استغاثه نمود و قریب صد هزار آدمی جمع آورده روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصرالدین ازین معنی خبر یافته بدلی قوی

والی فسیح بجانب او نهضت فرموده چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصر الدین بر پشته که مشرف بر آن ملاعین بود بالا رفت تا کیفیت سوار و کمیت اعداد ایشان ملاحظه فرماید دریایی دید بی پایان و لشکری چون مور و ملخ فراوان اما خود را چون شیری یافت که از کثرت گوران نیندیشد و مانند گرگی دید که از سواد رمه چه پروا کند و دلیران سوار و دلیران لشکر را جمع کرده همه را باقطاعات وعده داد و بر قلع و قمع آن مخاذیل ترغیب و تحریص فرمود و فرمان داد که بر سبیل مناوبت پانصد نفر از مردان کار روی بکارزار نهند و هر فوجی ازان افواج داد مردی و مردانگی دهند و بموجب فرموده هر بار پانصد مرد دیگر بجای ایشان دست مبارزت از آستین جلادت بیرون می آوردند تا مشرکان بستوه آمدند آنگاه حامیان حوزه اسلام بهیات اجتماعی حمله کردند و خلقی را ازان مخاذیل بجهنم فرستادند و بقیت السیف منهزم و متفرق گشتند و غنیمتی بیرون از حساب بدست مسلمانان افتاد و معظم بلاد هندوستان در تحت تصرف امیر ناصر الدین آمد و القاب میمون طراز خطبه و سکه آن نواحی شد و جماعت افغانیان و خلج که در ان دیار و حواشی بودند در سلک حشم امیر ناصر الدین منتظم و منخرط گشته بعد ازان هندوان دم درکشیدند و به آن راضی شدند که در اقتضای بلاد و مساکن خویش مامنی داشته باشند تا از تعرض مسلمانان ساکن و مطمئن معاش خواهم کرد و چون خاطر شریف امیر ناصر الدین از ضبط و نسق ممالک هند فراغت یافت باستدعای امیر رضی ابو القاسم نوح بن منصور سامانی روی بخراسان و ماوراء النهر نهاده در نصرت و معاونت او مساعی مشکوره بجای آورده چنانچه شمه ازان مرقوم کلک بیان گشت و چون کار ملک و ملت بیمن اهتمام او نظام انتظام یافت ناگاه هادم اللذات از کمینگاه دو اسبه بیرون تاخت و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه امیر مجاهد غازی ناصر الدین سبکتگین بفرادیس جنان شتافت رضوان الله علیه

ذکر امیر اسمعیل بن امیر ناصر الدین و آنچه میان او و برادرش سیف الدوله محمود واقع شد

امیر ناصر الدین در ایام مرض پسر خود امیر اسماعیل را ولایت عهد داد و وصایت اهل و عیال و ضبط مخالفات بدو تفویض نمود و چون وعده حق بامضا رسید کافه اعیان دولت و مجموع حشم و خدم در متابعت او کمر بستند و او خزاین و دفاین پدر در وجوه ارزاق طبقات لشکر انفاق کرد و با وجود این همه بذل و بخشش لشکریان همچنان گردن طمع دراز کردند و ظروف آز و نیاز ایشان پر نمیشد تا بدان رسید که نطاق اسماعیل از اعتناق او تنگ آمد و از ضعف طبیعت بشرایط سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود و چون سیف الدوله از واقعه پدر خبر یافت مراسم عزا بجای آورده ببرادر تعزیت نامه نوشت و ابو الحسن حمولی را برسالت نزد او فرستاده پیغام داد که امیر ناصر الدین افاض الله علیه سحایب الغفران نوایب و عمده ظهور حوادث بود رحلت نمود و مرا امروز در همه جهان گرامی تر از تو کسی نیست از جان شیرین و حق شناسی

چشم عزیزتری هر آنچه متمنی تو باشد از حکم و فرمان و ملک و خزاین و ساز و لشکر دریغ نیست اما کبر سن و تجربه ایام موقوف بر دقایق سرداری و معرفت معاد حشم در ثبات ملک و دوام دولت اصل مبین و حبل متین است اگر استحقاق تو در مباشرت این شغل و تقصی از عهده این کارزار بزرگ محقق بودی من از همه راضی تر و مطیع تر بودمی پدر اگر در غیبت من وصیتی کرده سبب بعد مسافت و مخافت تطرق آفت و تفرق جمع و تشتت حال بوده مصلحت آنست که از سر بصیرت تامل بیشتر کنی و وجه صواب از خطا بشناسی آنچه حطام دنیاست بر مقتضی شریعت قسمت رود و غزنین که مطلع سعادت و منشا سیادت و مستقر اولاد دولت است بمن باز گذاری تا من ولایت بلخ از بهر تو مستخلص گردانم یا امارت و زعامت خراسان بر تو مقرر دارم امیر اسماعیل این کلمات مشفقانه را بسمع رضا اصغا ننمود به مخالفت و سلوک جاده منازعت اصرار نمود امیر سیف الدوله محمود در چاره این کار و طریق حادثه فرو ماند چنانچه اندیشه فرمود مقصود بحصول موصول نشد و عاقبت مضمون کلمه آخر الدواء الکی را منظور داشت خاطر بر قلع و قمع برادر قرار داد و مکتوبی به ابو الحارث سامانی ببخارا فرستاد و اعلام فرمود که عزیمت غزنین بر حسب ضرورت تصمیم یافت و از نشابور کوچ کرده بهرات آمد و مکاتیب باسماعیل از سر گرفته خواست که او را بلطف و عنف با خود متفق سازد لیکن مفید نیفتاد و قطع رشته خصومت جز تیغ تیز تعلق نگرفت و مخاطبات و معاتبات بمطاعنات و مضاربات سرایت کرد و سیف الدوله محمود عم خود بغراجق را بمتابعت و مطاوعت خوانده او بی توقف و تعلل روی بخدمت نهاد و نصر بن ناصر الدین نیز بی شایبه نفاق در سلک اولیای دولت محمود انتظام یافت و از سر بصیرت و صدق و موالات و خلوص مواخات در تحت رایت فتح آیت او روان شد و چون امیر اسماعیل از توجه رایت سلطان محمود بجانب غزنین خبر یافت مبادرت نموده از بلخ عنان به آن صوب تافت و ارکان دولت امیر اسماعیل و معارف حضرت او و امیر سیف الدوله مکاتبات فرستاده از صفای طویت خویش اعلام نمودند و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد سفیران و متوسطان سخن گفته در اصلاح ذات البین سعی بلیغ نمودند اما تقدیر آسمانی غالب آمد شور و شر مشتعل گشت و امیر سیف الدوله اعیان و انصار خویش را عرض داده صفها بیاراست و امیر اسماعیل با موالی و ممالیک خاصه و اتباع و اصحاب پدر در مقابل آمد و قلب و جناح سپاه را بهیاکل فیلان کوه پیکر زیب و زینت داد هر دو فریق تیغها از نیام برکشیده چندان کشش کردند که شمشیر آهنین دل بر زاری مردان کارزار خون گریست و سیف الدوله بنفس خویش حمله کرده اقطار زمان و زمین از نهیب او متزلزل شد و سپاه اسماعیل منهزم گشته خودش در قلعه غزنین تحصن نمود و امیر سیف الدوله بمواثیق و عهود او را از قلعه بزیر آورده و مفاتیح خزاین ازوی بستد و ذخایر و دفاین قلعه را تصرف

نمود و بینی که حادث شده بود تدارک فرمود و عمال و معتمدان خویش را بر سر اعمال و تخته قاهر صاحب وجه بحراست
غزنین که مطلع اقبال آن خاندان بود باز داشته اسماعیل را در ظل رایت و حمایت خویش جای داده با لشکر جرار به
بلخ آمد **ذکر فارغ شدن سلطان محمود از مهم اسماعیل و توجه او بتنبیه احرار خراسان** سلطان محمود چون خاطر خطیر از مهم اسماعیل
فارغ ساخت بتنبیه او از امارت خراسان و رغامت جیوش تا بلخ در هیچ مکان قرار نگرفت و آنچه میان سلطان و
ابوالحارث منصور بن نوح و برادرش عبدالملک روی نمود در ضمن شرح قضایای آل سامان سمت گزارش یافت و چون
عرصهٔ خراسان از شوایب مخالفان مصفی گردانید و طنطنهٔ کوس دولت اطراف و اکناف عالم رسید خلیفهٔ بغداد
القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که پیش ازان مثل آن هیچکس از خلفا بهیچ پادشاهی روان نکرده بود بسلطان
محمود فرستاد و او را یمین الدوله و امین المله لقب داد و امرای خراسان و اعیان اطراف در مجلس او صف کشیدند
و بحلقهٔ منتش کمر اطاعت بستند و سلطان هر یک را بعوارف خسروانه و عواطف پادشاهانه بنواخت و بساط عدل و داد ممهد
داشته دلهای خاص و عام بر ولای و داد او قرار گرفت و نذر کرد که هر سال یکنوبت بدیار هند رفته مراسم غزا
بجای آورد و در خلال این احوال ایلک خان ماوراءالنهر را در حوزهٔ تصرف آورده ملوک سامانیه و اخلاف و اولاد
ایشان را بدست آورد چنانچه سابقا مذکور شد و فتحنامه بسلطان فرستاده او را بر وراثت ملک خراسان تهنیت
گفت و در شعب مودت و سلوک ولا او قدم گذارد و میان هر دو پادشاه مبانی مصادقت استحکام یافت و در اوائل
که سلطان جهت دفع فتنهٔ منتصر بنشابور آمد ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوکی که امام حدیث بود با رسم رسالت
نزد ایلک خان فرستاده بتحفه گزیده از کرایم او رغبت نمود و پیش از حد و حصر نفایس از نقشهای زر و یواقیت قیمتی
و قلاید در و مرجان و تختهای جامه و پنجهای عنبر و اوانی سیم و زر مشحون بمشمومات کافور و دیگر تبرکات دیار هند
از درختهای عود و شمشیرهای آبدار و پیلان جنگی آراسته بملابس و مناطق مرصع که چشم بیننده از لمعان او خیره میگشت
و اسپان نامدار با زین و ساز افسار مصحوب او گردانید چون امام ابوالطیب بدیار ترک رسید در تعظیم و تبجیل او غایت
مبالغه بجای آورد و ابوالطیب در اذکند اقامت نموده امر مواصلت باتمام رسید و ما در سیمی که در تحصیل آن
غواصی میکرد و نفایس و رغایب آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و کنیزان خطایی و ماه رویان چین و قاقم و سمور و
اصناف تبرکات دیگر منقضی المرام بازگشته بخدمت سلطان پیوست مدتها میان سلطان و ایلک خان بساط مصادقت
ممهد بود تا چشم زخم ایام و سعایت نمام بنیاد مشارع آن مودت متعذر شد و آن محبت بعداوت منتهی گشت
ذکر غزوهٔ بهاطیه و رفتن سلطان محمود به آنجا و مولتان یمین الدوله محمود بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان

از ناحیهٔ ملتان گذشت و بنواحی بهاطیه فرود آمد و آن شهر سوری داشت که نسو بمواداة شرفات آن نرسیدی و خندقی بگرد
آن مرتب ساخته بودند که مانند بحر محیط بعید و عریض و حاکم آن دیار بجیرا نام داشت و بکثرت رجال و افیال غرور و نخوت
تمام در سر داشت و چون از نزول سلطان خبر یافت با اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون آمده در برابر معسکر اسلام صفها
بیاراست و میانهٔ سعداء و اشقیاء مدت سه روز جنگ و پیکار تافت روز چهارم سلطان بنفس شریف خود از قلب
کفار زد و چند سر فیل بدست آورد و کافران شهر منهزم گشته بحصار در آمدند و انصار دین خندق را انباشته بجیرا پناه
ببیشهٔ از بیشهای آن ولایت برد و سلطان فوجی از مجاهدان نامزد فرمود تا بر اثر وی رفتند و آن بیشه را احاطه نمودند بجیرا از دهشت
آن واقعه خنجر کشیده سینهٔ خود را بشکافت و صد و بیست سر فیل و اموال فراوان از غنیمت کافران بدست سلطان افتاد
و لشکریان آن دیار با سایر ولایت منضم و مضاف شد اما دران سفر جمعی کثیر از لشکریان اسلام در ورطهٔ هلاک افتادند و چون
سلطان ازین غزا فارغ شد عزیمت ملتان نمود چه از والی آن مملکت که ابوالفتح نام داشت حرکات نامناسب بسمع سلطان
رسانیده بودند و چون ایام بهار بود و اجتناب از بعضی طرق بواسطهٔ کثرت سیاه متعذر مینمود سلطان بجیپال پادشاه که معظم
ممالک هند بود کس فرستاد و التماس کرد که در واسط مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام بگذرد و جیپال دست رد بر سینهٔ
ملتمس سلطان نهاده طریق تمرد پیش گرفت و یمین الدوله محمود ازین صورت در خشم شد و نیت غزو وی کرده در یک
پرده دو توآغاز نهاد و فرمان داد تا دست نهب و اراق دم و احراق بر دیار و امصار او دراز کردند و چون جیپال از
مضیقی بمضیقی می انداختند تا بنواحی کشمیر افتاد و ابوالفتح والی ملتان چون تماشا بدید که مقدم ملوک هند را چه پیش آمد
و خزاین و دفاین خود را بر افیال و جمال خویش بار کرده بسر اندیب برد و سلطان چون بنواحی ملتان رسید از عقاید ایشان
استکشاف نمود و بر اعتقادات فاسدهٔ آن جماعت اطلاع یافته شهری را که موطن و مسکن آن جماعت بود محاصره کرده و قهرا
فتح آن بلده را گرفته مبلغ بیست هزار درهم بارتکاب عصیان و فدیهٔ عدوان و جزیهٔ طغیان بر گردن ایشان نهاد و مقامات
او در نصرت دین مبین از عرض دریا در گذشت و مهابت تیغ او در خاطر اقاصی و ادانی دیار هندوستان جاگیر آمد و مادهٔ الحاد
و کفر و عناد دران نواحی متحسم و منقطع گشت **ذکر مخالفت ایلک خان با سلطان محمود بن سبکتکین و انهزام او از
ضربت تیغ مجاهدان دین و سالکان طریق یقین** مدتی مدید بساط موافقت و مصادقت
میان سلطان و ایلک خان ممهد بود تا بواسطهٔ فساد مفسدان در نور دیده شد چون سلطان بحوالی ملتان رسید رایات او
در دست افتاد و عرصهٔ خراسان از مهابت دلیران شیرشکار خالی گشت ایلک خان سپاهی تگین که خویش و صاحب جیش
او بود با لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تگین را با سهم تحکمی به دار الملک بلخ گماشت و دران اوان ارسلان حاجب

ازقبل سلطان در هرات مقیم بود که اگر حادثه روی نماید او بغزنین رفته آن دیار را از تعرض اعدا مصون دارد چون این واقعه
دست داد او و سلطان بغزنین رفت و سپاهی تکین بهرات آمده حسن بن نصر را جهت استخراج اموال بنشابور فرستاد و طایفه از
اعیان خراسان بسبب امتداد ایام غیبت سلطان و انقطاع اخبار و تنوع اراجیف با مخالفان طریق مصادقت و موالات پیش
گرفتند و ابو العباس فضل بن احمد در حفظ ممالک و ضبط اموال مسالک از غزنین تا حدود بامیان احتیاط بلیغ بجای آورده مداخل
و مخارج آن حدود را ابر دوان کار و حافظان هشیار سپرده و سرعان بجد و ملتان فرستاده سلطان را از صورت واقعه اعلام داد
سلطان مهمات آن نواحی مهمل گذاشته در عرض چند روز بغزنین نزول فرمود و جمعی انبوه و لشکری باشکوه فراهم آورده
مانند بحر مواج ببلخ آمد و جعفر تکین چون دیو لاحول گریزان بجانب ترمد روان شد و سلطان ارسلان جاذب را با ده هزار
سوار بسر راه او فرستاد و در آن ولا سپاهی تکین بکنار جیحون رسیده و دریای جوشان دیده روی برتافت و بمرو آمد
با تعجیل از راه بیابان بماوراءالنهر رود و چون هوا در غایت حرارت بود و جاههای مطموس متوجه سرخس شد و محسن بن
طاق راه بروی گرفت و سپاهی تکین بر محسن ظفر یافته او را بدو نیم زد و خلقی از جانبین هلاک شدند و سپاهی تکین از اتباع
اشیاع ارسلان در سرخس مجال توقف نیافت و روی به ابیورد نهاد و از انجا بنشابور رفت و از مرو دو مرحله که او
رحلت میکرد ارسلان جاذب فرو می آمد و بسبب رحل و نقل بسیار که از هرات حاصل کرده بود در حفظ و حراست آن
بهر طرف می پوئید و اکثر در آن هزیمت تلف شد و ارسلان جاذب او را تعاقب نموده خدمتش بجد و بجرجان افتاد و
گیلانیان دست بقتل و نهب بر او و اصحاب و احباب او راه انکایتی عظیم رسانیدند و جمعی از مردم او التجا بشمس المعالی
قابوس نمودند و او از راه دهستان بنسا آمد و بقایای اثقال خود پیش علی بن مامون خوارزمشاه فرستاد
و در صیانت آن مبالغه بسیار نمود و براه بیابان روی بمرو نهاد و سلطان در انتظار ارسلان در مرو مقیم بود شنید
که سپاهی تکین از راه بیابان متوجه است بان صوب توجه نمود تا او را گرفته در دام انتقام کشد چون یمین الدوله بسر
راه رسید سپاهی تکین سبقت گرفته بود سلطان ابوعبدالله طایی با لشکر عرب از عقب او فرستاد و در میان بیابان
که آب جز لعاب شیطان نبود و سبزی جز در صفحه شمشیر نمینمود ابوعبدالله و لشکر عرب بسپاهی تکین رسیده تیغ در چشم او
بستند و برادرش با هفتصد کس از لشکریان بگرفتند و سلطان فرمود تا هر یکی را به بندگران مضبوط ساخته بغزنین فرستند
و سپاهی تکین با معدودی چند از آب گذشته به ایلک خان پیوست و ایلک ازین غصه بی آرام گشته فریاد نامه به
قدرخان ملک ختن فرستاده ازوی مدد خواست قدرخان از اقصی ممالک خویش لشکر طلب داشته سپاه ترکستان و
ماوراءالنهر مجتمع گشتند او در مرافقت ایلک و ایلک بمعاضدت او از آب گذشته بهجوم ایشان در طخارستان بیمین الدوله

محمود

محمود رسیده بجانب بلخ روان شد تا رشته امید پیکانکان از آن نواحی انقطاع یابد و از اصناف ترک و خلج و هند و افغان
و حشم غز لشکر سنگین در هم کشیده در چهار فرسخی بلخ بموضعی عریض فسیح فرود آمد و ایلک خان و قدرخان در برابر سلطان نزول
کردند و آن روز جوانان از جانبین جولان مینمودند تا بساط ظلمانی شب گسترده شد و بمیعاد و محاربت از یکدیگر جدا
شدند و روز دیگر ترک رومی روز بر سپاه زنگ تاختن کرد سلطان پرتو التفات بر حال لشکر ظفر مآل انداخته قلب
لشکر برابر خود امیر نصر والی جرجان ابونصر فریغونی و ابوعبدالله طایی سپرد و التونتاش حاجب را بمیسره فرستاد
و دارایی میسره به ارسلان جاذب تفویض نمود و قلب را با پانصد سر فیل استوار ساخت و ایلک خان بنفس خویش در
قلب توقف نمود و جای قدرخان در میمنه مقرر کردند و جعفر تکین را در میسره بداشت آنگاه هر دو سپاه روی در یکدیگر
نهادند از صهیل اسپان گوش گردون کر گشت و از غبار سم چهارپایان سپهر تیره شد کوه که و کوس در ماتم تولد کشتگان
فریاد و فغان بر کشیدند و از بسیاری کشتگان دریای خون در آن صحرا و بیابان در جریان آمد ایلک خان پانصد غلام
ترک تیرانداز در پیش لشکر فرا داشته بود که بناوک تیر موی می شکافت تا از زخم پیکان جانستان ایشان رخنه
در قصر حیات بسیاری از آن سپاه افتاد یمین الدوله چون شدت افواج ترکان در داروگیر مشاهده فرمود روزی بدرگاه
پادشاه بی وزیر و مشیر آورده بر پشته برآمد و جبین تضرع بر خاک نهاده از حضرت مهیمن کارساز ظفر و نصرت خواست
و نذور بر خود لازم گردانید و صدقات را ملتزم شده بر فیل خاص سوار گشته بعزمی ثابت و نیتی صادق بر قلب
ایلک خان حمله کرد و فیل او رایت ایلک را ربوده در هوا انداخت و خلقی را بخرطوم از اسپ می افگند و در زیر پای
پست میکرد و جمعی را بدندان از هم می شکافت اولیای دولت سلطان فرصت غنیمت شمرده در حرکت آمدند و بهمه
دستان مخالفان را در عرصه فنا و زوال آوردند لشکر ترک از محافظت خون ترک مال کرده روی بگریز آوردند و از آن
طرف آب از ایشان نشان نماند و غنایم موفور در آن معرکه بدست سپاه سلطان افتاد و این واقعه در شهور سنه سبع و
تسعین و ثلاثمایه روی نمود چون خاطر یمین الدوله از مهم ایلک خان فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دیار هند تافت
تا نواسه شاه را گوشمالی بسزا دهد و این شخص یکی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را تربیت فرموده بنیابت خویش
بعضی از بلاد هندوستان گذاشته بود و او در غیبت سلطان از خلعت اسلام بیرون برد و از کفر مرتدی شده مرتد گشته
بود و بمجرد توجه سلطان او را از آن دیار آواره شده بار دیگر آن ولایات در حوزه تصرف گماشتگان سلطان آمده

ذکر توجه سلطان محمود بجانب قلعه بهیم نغر

سلطان محمود بعد ازین دو فتح نامدار بغزنین آمد و چند روز از مشقت
رنج سفر برآسوده آنگاه روی بدیار هند نهاد تا اعلام اسلام در آن دیار ارتفاع یابد و رایت کفر منکوب و نگونسار شود

وچون رایت نصرت آیت به بشط وبهند رسید بال بن اندپال بالشکر فراوان بمقابل آمد واز آنوقت که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد تا ظلمت شب بال بگشود نایرهٔ حرب مشتعل بود تا جمعی نامحدود دران معرکه قتیل ومجروح گشتند ونزدیک بران شد که حزب شیطان بر لشکر رحمان غالب آید اما وعدهٔ حق در اعلاء کلمهٔ اسلام در رسید سلطان با خواص غلامان حمله کرد وکفار آثار قیامت مشاهده کرده روی بهزیمت نهادند وبهی سر فیل دران معرکه بدست سلطان افتاد ویمین الدوله محمود بنفس نفیس مخالفانرا تکامیشی کرده خلقی بسیار از اهل شقاق ونفاق بر زمین انداخت وپایان قلعهٔ بهیم نغر فرود آمدند وآن قلعهٔ بود درمیان آب بسیار وقلعهٔ کوهی رفیع بنیاد نهاده واهل هند آنرا مخزن صنم اعظم تصور کردند وقربا بعد قرن ذخایر وخزاین بدانجا نقل کرده بودند ونقود وجواهر واجناس آنرا مملو گردانیده واین معنی را سبب الفت وقربت بارگاه حضرت احدیت شناخته وسلطان قلعه را درمیان گرفته بدلی قوی وعزمی درست جنگ آغاز نهاد چون متحصنان قلعه قوت مقاومه نداشتند خوف ورعب بر ضمایر ایشان استیلا یافت وهول وفزع کمند انقیاد در گردن همه انداخت که فریاد الامان الامان برآورده در قلعه بگشادند وخود را در پیش اسپ سلطان بخاک انداختند ویمین الدوله والی جرجان وخواص خویش به اندرون قلعه رفته از جملهٔ غنایم آنچه در حیطهٔ ضبط آمد هفتاد هزار درم بود وهفتصد هزار وهفتصد من زرینه وسیمینه واز اصناف ثواب قیمتی چندان دران حصار یافتند که دبیران دولت ودبیران حضرت از شمار آن عاجز آمدند وجواهر ودر ولآلی نیز از حیز احصا بیرون بود واز جملهٔ غنایم یک خانه بود بزرگ از سیم ساخته در طول سی گز ودر عرض پانزده گز بتختهای عریض زینت داده وبعلاقات محکم کرده که جمع وتفریق وطی ونشر وحط ونصب آن باسهل وجهی میسر شدی وسلطان جمعی از ثقات معتمدان بحفظ وحراست قلعه گماشت ودر ضمان تصرف وکنف اقبال روی بغزنین نهاد چون در ساحت دولت خویش قرار گرفت فرمان داد تا میان قصر بساطی بگستردند وآن درهای ستاره پیکر ویواقیت آتش رنگ وسایر جواهر زواهر را بران ریختند ورسولان ملوک که دران مجلس حاضر بودند انگشت تعجب بدندان تحیر گرفتند وایلچیان طغان خان پادشاه ترکستان که دران محفل بودند گفتند که این جنس در حوصلهٔ ظنون نگنجد وخزاین قارون بعشر عشیر آن نرسد

ذکر غزوه ناردین

سلطان بمقتضای نذری که کرده بود در شهور سنه اربعمایه بالشکر فراوان عازم مملکت هند شد چون بواسطهٔ آن مملکت رسید سپاه را بتخریب دیار وتعذیب کفار فرمان داد وچندتن از اعیان ورؤساء آن مخاذیل را بدوزخ فرستاده ارذال قوم متفرق گشتند وسالما غانما بمقر شرف خویش معاودت نمود وچون ملک هند دانست که رایات نصرت قرین محمودی باطراف وانحای آن ولایت رسید وعجز خویش را از مقاومت بالشکر اسلام

شاهده کرد ومعاینه دید خواص واعیان خود را بخدمت سلطان فرستاده وتضرعها نمود ومتقبل شد که پنجاه سر فیل از مهیب ترین افیال خود بفیلخانهٔ خاص فرستد وهرسال مالی خطیر بخزانهٔ عامره رساند وبرسبیل مناوبت دو هزار سوار ملازم اردوی همایون کردند وعلی الدوام والاستمرار بدین عهد وفا نماید واز اولاد واعقاب او هرکه در دیار هند حاکم وفرمان روا باشد بهمین طریقه سلوک دارد وسلطان بدین مصالحه راضی شده جهت تحصیل این اموال جماعتی را نامزد فرمود وراه تجار مفتوح شده بازرگانان بنیاد آمد شد کردند ومحمود غزنوی سالما غانما بدار الملک خود مراجعت نمود

ذکر لشکر کشیدن سلطان بغور وبرانی محمد بن سوری

در سنه احدی واربعمایه سلطان لشکر بجانب غور کشید ومحمد بن سوری که حاکم آن نواحی بود با ده هزار مرد دربرابر سلطان آمد صفها بیاراست وتا نیم روز از جانبین کشش وکوشش نمودند ودروقت زوال آفتاب دولت مخالفان سلطان بسرحد افول رسیده سلطان فرمود تا لشکریان او برسبیل خدیعه پشت بدادند وغوریان بتصور آنکه منهزم شده اند از خندق که در گرد خود کنده بودند بیرون آمدند چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان عنان گردانیده مجموع ایشانرا دران بیابان طعمهٔ کلاب وذیاب ساختند وپسر سوری را گرفته پیش محمود بردند واو از غایت ضجرت نگین مسموم مکیده جان بمالک سپرد وعتبی در تاریخ یمینی آورده که حکام ورعایا غور تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما مدعای صاحب طبقات ناصرالدین وفخر الدین مبارکشاه مروالرودی که سلاطین غور در سلک نظم کشیده اند آنست که اصل غور در زمان خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام مسلمان شدند وحاکم غور در آن زمان شخصی بود از نژاد ضحاک واو منشوری بخط اسد الله الغالب بنام خود در باب حکومت غور حاصل کرده بود واولاد او بدان مفاخرت کردندی وآن منشور تا زمان بهرام شاه بن مسعود غزنوی در دست ایشان بود بعضی از ارباب تواریخ گفته اند که چون اشرار امیه حکم کردند که خطبه بر منابر بزبان سب امام المتقین واولاد او علیهم السلام گشادند در جمیع بلاد اسلام بموجب فرمان ایشان عمل نمودند که در غور فخر الدین مبارکشاه درین باب گوید

شعر

به اسلام در هیچ منبر نماند ٭ که بروی خطیبی همی خطبه خواند
که بر آل یس بلفظ قبیح ٭ نکردند لعنت بوجه صریح
دیار بلندش ازان بد مصون ٭ که از دست آن ناکسان بد برون
ازان جنس هرگز در وکس نگفت ٭ نه در آشکارا ونه اندر نهفت
زنفت اندر ولعنت خاندان ٭ برین بر همه عالمش فخر دان
همین پادشاهان بادین وداد ٭ بدین فخر دارند بر هر نژاد

بعضی از مورخان قضیهٔ محمد بن سوری را بوجهی دیگر ایراد کرده اند وآن اینست که سلطان محمود چندانکه محمد سوری را محاصره کرد بروی ظفر نیافت وعاقبت او را بعهد ومیثاق بدست آوردند وبند کرده با خود بغزنین برد وچون مدتی از حبس او بگذشت سلطان با او گفت که نیم خورد

حسن را از ولایت خود طلب کرد تا ملازم درگاه باشد و من متعهد شدم که چون حسن بپاید ترا بگذارم تا بولایت خود روی محمد پسر را طلب داشته حسن از غور بغزنین رفته او را نیز مقید و محبوس گردانید و بعد از چند گاه از حبس گریخته بغور رفت و میان اولاد سوری و سلطان محمود عداوت قایم ماند چنانچه تتمه ازین معنی در محل خود گفته شود ان شاء الله و درین سال در خراسان عموما و در نشابور خصوصا قحطی روی نمود که مردم را از نایافت قوت قوت نماند و دانه گندم و جو بقیمت مروارید گشت و از سگ و گربه نشان نماند بلکه مادر از گوشت فرزند تغذی میکرد و برادر برادر را بلع میکرد و زن شوهر را و شوهر زن را میکشت و میخورانید و در نشابور هیچکس را مجال آن نبود که بمحلات دور دست تردد کند مگر باستظهار بعضی از سلاح داران همراه ایشان بودی گویند در ان ایام دانشمندی از ائمه حدیث به پیش ابو الطیب صعلوکی رفت امام از وی پرسید که بچه موجب مدتیست که با ما اختلاط نمیکنی دانشمند گفت که قصه من از غرایب قصص و عجایب احوالست امام از کیفیت آن استفسار نمود دانشمند گفت نوبتی بعد از نماز شام در شارعی از شوارع میرفتم ناگاه شخصی کمندی در گردن من انداخت و خلق مرا چنان بیفشرد که نزدیک بآن شد که نفس من منقطع گردد و مرا در کشیدن آورد و در کوچه کشید و بخوزه از ان خانه بیرون آمده بر دو زانو بنشستن من کوفت و من از ان ضرب بیهوش گشتم و بعد از زمانی احساس برودت آبی که بر روی من زدند کرده اقامت یافتم جمعی را دیدم که برابر من نشسته ایشان با من از سر لطف سخن کردند و التماس نمودند که در اخفاء آن حالی کوشم و مرا بر این معلوم شد که ایشان در حال بیهوشی من بمساکن خویش میرفتند چون آن غدار ایشان را دید گریخته مرا بدین حال گذاشت القصه چون اندک مایه رمقی یافتم بخانه رفتم و از هول آن حادثه بیست روز صاحب فراش بودم و بعد از آثار صحت و امارات خفت بهنگام سحری بقصد نماز بمسجد رفتم و بر حجره بر آمدم ناگاه کمندی بجانب من روان گشت و اگر چند مقصد و مقصود حلقوم من بود اما لطف ایزدی شامل حال آمده دستار من در بند کمند افتاد و وقایه جان شیرین من گشت و باز نذر کردم که جز در بیاض روز از خانه بیرون نیایم حاضران از ان داهیه دهیا تعجب نمودند و از خدای تعالی عاقبت خواستند و در پناه رحمت و عنایت او گریختند ذکر انهزام ایلک خان از میدان مبارزت بماوراء النهر و تفتیش یمین الدوله حال ایشان را ایلک خان چون از میدان مبارزت روی گردان شده بماوراء النهر رفت سلطان یمین الدوله جاسوسان به ان ولایت فرستادند که از مال ایلک خان و برادرش طغان استکشاف نمایند ایشان معلوم کردند که طغان خان بر جاده مطاوعت و مصادقت سلطان ثابت قدم است و بر جرأت و جسارت برادر انکار بلیغ مینماید و طغان خان رسولان فرستاده بسلطان پیغام داد که من بر همان عهد و وفایم که بسته‌ایم برادرست و از حرکات نالایق برادر عذر خواهی نمود و

گفتند

گفتند که برای جهان آرای محجوب نماند که من به آن عهد استان نبودم و چون ایلک خان تفاق برادر بخویش و دفاق او نسبت بسلطان مشاهده کرد با خود قرار داد که اول ماده فتنه او که دشمن خانگیست منحسم گرداند و لشکر ماوراء النهر جمع آورده روی بولایت طغان خان نهاد و چون از اوزکند بگذشت و بواسطه برف راهها مسدود یافت لاجرم بازگشت و در ان اوان که سباک ربیع سیم برف در مشام زمین بگداخت ایلک با اتباع و اشیاع بعزم انتقام برادر روان گرد و درین اثنا دو برادر رسولان بپایه سریر سلطان فرستادند و بعد از نزاع و مباحثه ایشان با یکدیگر در مجلس همایون سلطان فرمان داد تا محفلی آراستند که هیچ قرنی به آن زینت کسی نشان نداده بود مفصل این مجمل آنکه در موضعی که تختگاه سلطان بود بموجب فرموده دو هزار غلام از قبایل ترک با جامهای ملون در برابر هم صف کشیدند و پانصد غلام از ممالیک خاص در نزدیک مجلس بایستادند با قباهای رومی و منطقه‌های زر که مرصع بود بجواهر زواهر و شمشیرهای آبدار هندی در غلاف زرین بر دوش نهاده و چهل حریط فیل در برابر او بداشتند با غواشی ازدی و دیباهای رومی و عصابات زربفت و صفصد پیل پستون شکل کوه پیکر با غواشی مصور و اسلحه نفیس و انواع آرایش دیگر در خلف سر دو سماط بداشتند و عامه لشکر همه زرهای داوودی پوشیده و خودهای فرنگی بر سر نهاده و رجاله سپاه در پیش ایشان سپرها در روی آورده و تیغها کشیده و سنانهارات گرد پیش مجلس سلطان جمعی حجاب چون ماه آفتاب ایستاده و دست بقبضه شمشیر بازیده و چشم و گوش با شارت بازبسته در ان محفل رسولان را بار دادند و از هیبت آن مقام با تشویر تمام بخدمت تخت رسیده شرایط عبودیت و زمین بوسی بجای آوردند و بعد از ان ایلچیان را بسر خوان ضیافت بردند بهشتی دیدند آراسته با طباق زرین و سیمین و مشحون بصحنهای مرصع و فرشهای رومی و ابریشمی گسترده و در صندوقی مقفل نهاده و حواشی آن نجا نهای مربع و مسدس و مدور منقسم کرده و هر خانه را بنوعی از جواهر تزیین داده که پرتو آن دیدها را خیره میکرد و پیش مسند سلطان طارمی زده و الواح و عضادات آن بمسامیر و شمسهای زر استوار کرده بینندگان باتفاق گفتند که در هیچ عهد اکاسره عجم و قیاصره روم و حکام عرب و دایان هند را مثل این نفایس دست داده و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده بودند مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور قیصوری و عود قماری و اترنجهای مصنوع و نارنجهای مصنوع و انواع فواکه و ثمار از زر سرخ ساخته بودند و جمعی از پری چهرگان خاص مانند لؤلؤ مکنون در مخزون شراب لعل فام در کاسهای بلورین ریخته بدست حاضران دادند و رسولان از آرایش آن بزم و سرایش آن مجلس متحیر و مدهوش ماندند و اجازت مراجعت خواسته با تشریفات پادشاهانه بازگشتند سلطان محمود به ایلک خان و طغان خان پیغام داد که شفقت اخوت اقتضای آن میکند که شما مرد و برادر تیغ انتقام در نیام کشید و با آنچه قادر ذو الجلال نصیب شما کرده از ملک

و مال قناعت نماید و بعد از آن باید که میان شما طریق وداد و محبت مسلوک باشد و ابواب نزاع و مخاصمت مسدود و بعد از
وصول ایلچیان بدیار ترک اخوین بساط محاربت در نوردیده بفرمان سلطان عمل نمودند و بعد از آنکه سلطان ایلچیان را
گسیل کرد عازم بغداد شد چه والی آن موضع باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده تاختنی کرد و پیش از طلوع آفتاب آن حصار
را احاطه نمود . والی در قصر خویش بی آرام شده مرگ مشاهده نمود و بزنهار بیرون آمده خود را در سم مرکب سلطان انداخت
و ملتزم شد که مبلغ یازده هزار بار هزار درم که از خراج گذشته پیش او باقی بود ادا نماید و آنچه نقد بود تسلیم نمود یمین
الدوله یازده سر فیل دیگر از وی گرفته در حفظ ملک دیان بدار الملک غزنین مراجعت نمود

ذکر شاران غرجستان و مآل حال او

اهل غرجستان حاکم خود را شار میخوانند چنانچه ترکان خان و سند و اق رای گویند
و در اوان سلطنت نوح بن منصور تا ایام دولت یمین الدوله محمود حکومت آن دیار تعلق بشار ابونصر داشت و پسرش
ابو محمد بسن رشد و تمیز رسید بر ملک استیلا یافته ابونصر بدو باز گذاشت و خود بمطالعهٔ کتب و مجالست اهل علوم و مصاحبت
ارباب پرداخت و نعیم باقی را بر لذات فانی اختیار کرد و هنروران جهان و محنت زدگان ایام درگاه او را مقصد
آمال و کعبهٔ اقبال دانسته از اطراف و اکناف روی بدان دیار نهادند و او در انجاح مآرب و اسعاف مطالب ممکنان
بقدر میسور اهتمام مینمود و در آن اثنا که ابوعلی سیمجور اظهار عصیان ملک نوح کرد خواست که هر دو شار را در قید
اطاعت خویش آورد و ایشان حقوق ایادی آل سامان نگاه داشته از متابعت و مطاوعت ابوعلی سر باز زدند و
ابوعلی ابوالقاسم فقیه را با ارباب جلادت بمحاربهٔ ایشان نامزد کرد و ابوالقاسم چند کوه که مساوی سماء و موازی
جوزا بود قطع کرد با هر دو شار بکرات و مرات در کارزار آمد تا ایشان را از دار الملک بیرون کرده پدر و پسر در اقصای
مملکت خویش در قلعهٔ رفیع منیع متحصن شدند و ابوالقاسم خزاین و دفاین ایشان را متصرف شد . در غرجستان متوقف
گشت و چون امیر ناصر الدین سبکتکین بخراسان آمد و ابوعلی سیمجور ابوالقاسم را طلب داشت هر دو شار در زمرهٔ اعوان
و انصار امیر ناصر الدین انخراط یافته بشرایط متابعت نوح بن منصور قیام نمودند چون ایام دولت سامانیان منقرض
گشت اقبال یمین الدوله بذروهٔ اقبال رسید عتبی که مؤلف تاریخ یمینی است برسالت پیش او فرستاد تا شار را به بیعت
سلطان دعوت نماید و هر دو شار در تعظیم و تبجیل عتبی مبالغه نمودند و در مملکت خویش خطبه بنام سلطان محمود خواندند
و بیمن اهتمام عتبی میان شاران و سلطان مبانی مبالغه استحکام یافته پسر شار ابونصر که او را شاه شار میگفتند
بخدمت سلطان آمد و سلطان در اکرام و احترام او دقیقهٔ مهمل نگذاشته او را از جملهٔ مقربان خویش انگاشت
و در آن ایام که شاه شار ملازمت یمین الدوله میکرد از سر غرور جوانی و نخوت حکومت بر حرکات نالایق اقدام مینمود

وکلماتی

وکلماتی بر زبان می آورد که بواسطهٔ آن مستحق زجر و تادیب میشد و سلطان از غایت لطف و مرحمت محبت بدو میورزید
تا شاه شار رخصت انصراف خواست و سلطان او را بخلعتهای نامی و تشریفات گرامی مشرف گردانیده گسیل فرمود و او بحکومت
غرجستان مشغول بود تا یمین الدوله محمود را داعیهٔ غزوی در خاطر پدید آمده مثالی باستدعای شاه شار روان گشت و خذلان
دامن دولت او گرفته بمعاذیر ناپذیر تمسک جست و سلطان چون عزیمت دیار هند تصمیم داده بود آن مهم مهمل گذاشته
روی بهندوستان نهاد و چون بمقر عز و شرف بازگشت بشاه شار استمالت نامه فرستاد و خواست که سوابق ایادی خود را
بکفران نعمت ضایع سازد و شار بعصیان خویش اصرار نمود . بملاطفهٔ سلطان ملتفت نشد و چون تمرد او بر همگنان روشن گشت
یمین الدوله التونتاش با ارسلان جاذب برفع فتنهٔ شار نامزد فرمود و ایشان روی بغرجستان آوردند . ابوالحسن منیعی
زعیم مروالرود را که بر مداخل و معارج آن مواضع وقوف داشت با خود بردند و دست تصرف شاه شار از آن دیار کوتاه
گردانید شار ابونصر بحکم وقوف بر خواتیم اعمال دست در ذیل عاطفت التونتاش زده از عقوق و مخالفت پسر ابرا و تبرا
نمود و التونتاش شفیع شده سلطان عذر او مسموع داشت و او را بموجب فرموده معزز و محترم بهرات آوردند و پسر شار
در قلعه که در ایام دولت ابوعلی سیمجور در آنجا متحصن شده بود تحصن نمود و التونتاش حاجب و ارسلان جاذب آن
حصار را مرکزوار در میان گرفتند و عراده و منجنیق نصب کرده یکجانب قلعه را با زمین یکسان گردانیدند و شار هر چند
آواز الامان بر آورد بجایی نرسید و آن فتنه قایم بود تا او را بدست آوردند . از قلعه بیرون کشیدند و اموال و ذخایر
حصار را غارت کردند و وزیر او را گرفته تا بزخم شکنجه معترف شد که خزاین و دفاین شار کجاست و درین اثنا باستحضار
شاه شار مثال سلطان رسید و التونتاش او را بند کرده بمعتمد سلطان سپرد و حکایت کنند که غلامی که موکل شار بود
خواست که پیش از وصول بغزنین نامه بخانهٔ خویش نویسد و او را از مجاری حالات خود در آن سفر اعلام دهد شار را بتحریر
سطری چند تکلیف کرد و او بحکم غلام تیره شد قلم برگرفته نوشت که ای قحبهٔ نابکار و ای شوخ چشم ناپرهیزکار
ترا تصور آنست که سلوک تو بر طریق فسق و فساد و تبذیر تو در اموال بجهت تحصیل آرزو و مراد بسمع من نرسیده و نشنیدهای
که نمیدانم که روزگار تو بشرب خمر و مناهی و ملاهی میگذرد و هر روز با حریفی و هر شب با ظریفی بمعاشرت و مباشرت اشتغال
مینمایی خان و مان مرا بر باد دادی و آب روی مرا بر خاک ریختی و در ننگ پردهٔ عصمت خویش کوشیده حرمت من نگاه
نداشتی اگر در ضمان سلامت بوطن رسم سزای تو بدهم و جزای بد کرداری تو در کنار تو نهم و درین باب اطناب نموده
سر نامه مهر کرد و بدست غلام داد چون آن نامه بخانهٔ غلام رسید و زن او بر مضمون مکتوب مطلع شد بیهوش گشته تجسس نکرد که
دشمنان و حاسدان پیش شوهر او را به آن قبایح متهم و منسوب گردانیده اند و از مهابت آن واقعه از منزل بیرون آمده در

کوشه مختفی گشت غلام بعد از چند روز بخانه رسید سرای خود را که چون گلستان ارم گذاشته بود دید مانند بیابان لوط یافت و از
کدبانویان و خدمتکاران نشان ندید حیران فرو ماند از همسایگان استکشاف احوال نمود صورت نامه و قبایحی که در آن
مندرج بود با او بگفتند غلام فریاد برآورد و براعات خاطر منکوحه و تسکین آن فتنه مشغول شد و بعهد و پیمان و سوگندان
که او را از این نوشته خبر نداد و خاتون ترا بوثاق آورد و در مجلس خاص که مشحون بود بخواص این کلمات هزل آمیز را مسموع
سلطان گردانید سلطان از حرکت شار متبسم شده گفت هر که شار را بر امثال این نوع تکلیفات مکلف داد و به او ندر
فریبی ادب و حرمت زندگانی کند جزا و سزای او این باشد چون شار را بپایگاه سلطان در آوردند بموجب فرموده بیشتر انداختند
و از برای تادیب او و اعتبار دیگران خدمتش را بتازیانه چند بنواختند و از موقف جلال حکم صادر شد که او را در محبسی
باز دارند اما بهر چیزی که احتیاج داشته باشند آن را مهیا دارند بر وجهی که نداند که رضای سلطان بر آن مقرونست تا موجب
جرات و جسارت او نگردد و شار در آن محبس التماس نمود که در ملازمت یکی از غلامان که منظور او بود مضایقه نکنند و از
اسباب و املاک او آن مقدار که بحوایج او صرف شود و کلا سلطان به او باز گذارند این ملتمسات مبذول افتاد و سلطان پدر او را
از هرات بغزنین طلبید و ملحوظ نظر عاطفت گردانید ضیاع و عقاری که در غرجستان داشتند از ایشان بخرید و بهای
آن نقد به ایشان تسلیم نمود تا در مصالح خویش صرف نمایند و خواجه احمد بن حسن میمندی شار ابونصر را در ظل رعایت
و حمایت خویش جای داد تا در سنه ست و اربعمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست رحمة الله علیه **ذکر توجه سلطان**
یمین الدوله بهند و باز مراجعت بغزنین سلطان یمین الدوله محمود در اوایل فصل خریف از غزنین متوجه اقصی دیار هند گشت و
بواسطه کثرت ثلوج بغزنین مراجعت نمود و چون موسم بهار شد باز لشکر گران شکوه روی بهندوستان آورد و یکی از
رایان هند که سلطان بولایت او متوجه شده بود مستعد حرب و پیکار آنحضرت گشت و چون یمین الدوله محمود نزدیک رسید
میمنه را در حیطه ضبط امیر نصر آورد و میسره را به ارسلان جاذب سپرد و ابو عبد الله طایی را مقدم لشکر گردانید و
التونتاش حاجب را در قلب سپاه راه داد و ملک هند از نهیب آن عساکر پناه بمیان دو کوه حصین برد و مداخل و مخارج
آن مضیق را بفیلان کوه پیکر استوار ساخت و باقطار و اطراف ممالک خویش فریادنامها نوشت و سوار و پیاده مملکت
خود را طلب داشت و در امر حرب اهمال و امهال میورزید تا مگر اهل اسلام از امتداد ایام در سلوه آیند چون لشکر هند
بتمامی مجتمع گشتند و بهانه دیگر نماند رای هند آهنگ جنگ کرده در پیش کوه لشکر جا پا راست سدی از هیاکل فیلان عفریت
منظر در حوالی سپاه کشید و نایره حرب اشتعال یافته مبارزان صفوف چون زنبور جوشیدند و بزخم خنجر سینه یکدیگر
میشکافتند و بضرب شمشیر سرها در میدان می انداختند و هرگاه که فیلان در نبرد می آمدند مسلمانان بنیزه و زوبین
حلقوم

حلقوم و خرطوم آنها بر یکدیگر می انداختند ملک هند چون جرات و جسارت عبد الله طایی را در جنگ دید و مبارزت
حرب مشاهده کرد جمعی از ارباب شهامت و جرات را بمدافعت او فرستاد و چون ایشان بموجب فرموده روی
بطایی نهادند و بدن او را بزخمهای عنیف مجروح و مانند غربال ساختند و او بهیچ وجه روی از آن جماعت نگردانید و
چون سلطان ابو عبد الله را در چنگال محنت اسیر دید طایفه از غلامان خاص را بمعاضدت و معاونت او روانه
گردانید تا آن شیردل را از آن مهلکه بیرون آوردند و سلطان فرمود تا او را بر فیل نشاندند تا از الم جراحات استراحت
یابد و آتش پیکار همچنان زبانه زده عاقبت نسیم اقبال یمین الدوله محمود در وزیدن آمده لشکر کفار روی بانهزام
نهادند و مجاهدان دین از عقب ایشان شتافته اکثر آن ملاعین را بدوزخ فرستادند و اموال و افیال آن بی باکان
ناپاک را بغنیمت آوردند و از بتخانه آن نواحی سنگی منظور نظر کیمیا اثر سلطان رسانیدند که از آنچه بر آن ثبت کرده
بودند معلوم میشد که مدت چهل هزار سالست که بنای آن بتخانه نهاده اند محمود از عقیده فاسد هندوان متعجب شده فرمود
که علمای شریعت متفق اند که از بدو ایجاد آدم علی نبینا و علیه السلام تا غایت هفت هزار سال نشده و این معنی از
اعیان علما و فضلا و حکما که حاضر بودند استفسار نمود مجموع ایشان جواب دادند که شهادت ضمور آنکه زور است و
هنشار غرور و لشکر اسلام به آن غنایم نامحدود و نفایس نامعدود مراجعت نموده بغزنین آمدند و سواد سپاه اسلام
در میان سپاهیان هند ناپدید گشت و هر احدی از آحاد الناس مالک دویست و سیصد برده شد و چون اهل جهاد شش
پیش از ربیع شهر روزی چند برآسودند سلطان بار دیگر عزم دیار هند کرد و چه مبالغ علیه او رسانیدند که در آن نواحی
با پشتر فیلان میپرستند که آنها را افیال مسلمانان خوانند و والی آن بقعه کافری مشهور است و سلطان بعد از قطع
منازل بدان دیار رسید و با حاکم انجا محاربه نمود غالب آمد و با غنیمت بسیار و اموال بیشمار بغزنین مراجعت نمود
ذکر انقراض ایام دولت خوارزمشاه و انتقال ملک به یمین الدوله چون ولایت خوارزم از مامون به پسر او ابو علی مستقل
گشت خواهر سلطان محمود در حباله نکاح آورد و دوام مصادقت بمواصلت منجر شد و این قاعده تا آخر عهد ابو علی
مشید بود و بعد از انتهای حکومت او برادرش مامون بن مامون متصدی امر ایالت گشته ایلچی نزد سلطان فرستاد و بتمهید
مبانی
از خلوص عقیدت خویش نسبت باو اظهار ساخته مخلفه برادر را خطبه کرد و سلطان محمود بر آن رضا داد و
محبت و وداد میان ایشان موطد شد و در آخر ایام مامون سلطان رسولی نزد او فرستاد و التماس نمود که در
ولایت خوارزم خطبه بنام او خوانند مامون درین باب مشورت با اعیان دولت خویش فرمود و اکثر از این قضیه سر
باز زدند و گفتند که ما دام که ملک تو از وصمت شرکت مصون باشد ما کمر خدمت بسته ایم و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد

و نیز یکی مغلوب خواهی بود شمشیر را بیرون کشیم و ترا معزول گردانیم و دیگری را بر تخت بنشانیم رسول سلطان مراجعت نموده
صورت حال را که برای العین مشاهده کرده بود معروض داشت و بعد از آن وجوه و معارف خوارزم شاه از جرأتی که نسبت
با ولی نعمت کرده بودند اندیشناک گشته و از سوء خاتمت رد قول سلطان هراسان شدند و نیالتگین که صاحب جیش خوارزم
و سردفتر اهل جسارت و خسارت بود بتدبیر مهم مشغول شد تا روزی با طایفهٔ عصات بر قرار معهود بخدمت مامون رفت
و از اندرون خبر مرگ او بیرون آمد و هیچکس بر کیفیت آن واقعهٔ هولناک مطلع نشد و بعد از این حادثه با پسر مامون بیعت
کردند و چون زمرهٔ بغجره دانستند که سلطان از سر جریمه در نخواهد گذشت و شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیده سزای جرایم
ایشان خواهد داد با هم عهد بستند که اگر سلطان محمود در صدد انتقام ایشان آید باتفاق جواب ایشان گویند و یمین
الدوله بر غدر آن ناکسان اطلاع یافته بعد از تقدیم مشورت با سپاهی آراسته بر سمت خوارزم نهضت فرمود و نیالتگین
با جمعی از ارباب نخوت و بسالت بر مقدمهٔ سلطان شبیخون آورده تزلزل و تهیب بود که چشم زخم رسد و پرتو این خبر بر سکان
ضمیر انور پادشاه بحر و بر تافته رایت فتح آیت در حرکت آورد و هر دو لشکر از طلوع آفتاب تا استوا بمحاربه اشتغال نمودند
و بوقت زوال خلقی نامحدود از صدمهٔ خیول و حملهٔ فیول محمود در آن معرکهٔ فانی ناچیز شدند و مقدار پنج هزار در بند اسر
گرفتار آمدند و بقیت آن مخاذیل روی بگریز نهادند نیالتگین در کشتی نشست که از جیحون عبور نماید درین اثنا بسببی از
اسباب با یکی از معارف که در آن سفینه بود مشاجرت آغاز نهاد و مهم بدان منجر شد که او نیالتگین را گرفته بستهٔ زمام
کشتی را بدست ملاح داد تا او را بمعسکر پادشاه رسانیدند سلطان از نیالتگین و برخی دیگر از اهل بغی و فساد پرسید
که بچه سبب آن حرکت شنیع از شما صادر شد نیالتگین چون دانست که نجات آن ممکن نیست جوابهای درشت گفت و
باقی اسیران از کردار خویش خجل و منفعل سر در پیش افکندند سلطان فرمان داد تا در برابر قبر خوارزم شاه دارها نصب
کردند و نیالتگین را با قومی که در تهییج آن فتنه دخلی داشتند فرمود تا بجلق برکشیدند و فرمود که بر قبر خوارزم شاه
نوشتند که هذا قبر مامون بن مامون بغی علیه حشمه و اجترء علی دمه خدمه فبعث الله السلطان یمین الدوله و امین الدوله
حتی اقتص منهم وصلبهم علی الجذوع عبرة للناظر و آیة للعالمین و حکومت خوارزم را بحاجب کبیر التونتاش داد و جمعی اسیران را
بغزنین فرستاده محبوس گردانید و بعد از چندگاه همه را بخشیده در زمرهٔ مجنده روانهٔ هند ساخت

ذکر فتح مهره و قنوج

چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد زمستان در بست و تگناباد بسر برد و لشکر از مشقات سفر آسوده
شدند و هنگام بهار و استوای لیل و نهار با سپاه خاصه و بیست هزار مرد دیگر از مطوعهٔ اسلام که از اقصی بلاد ما وراء النهر
نیت جهاد از مثوبات غزا آمده منتظر حرکت سلطان نشسته بودند بجانب مهره و قنوج روان شد و در میان ارباب تواریخ

مشهورات

مشهور است که در قنوج هیچ پادشاه بیگانه استیلا نیافته مگر گشتاسپ که زعیم ملوک عصر خود بوده و از غزنین تا آن ولایت
سه ماهه راه است فی الجمله چون سلطان محمود بنواحی کشمیر رسیده والی آن ولایت بخدمت پیوست و برسم قراولی در مقدمهٔ
لشکر روان شد و اهل اسلام مفاوز و مسالک قطع کرده از وادیها و رودخانهای عظیم گذشتند تا بقلعهٔ از قلاع منیع
که پادشاهی ذو شوکت نافذ فرمان در آنجا بود و حاکم قلعه چون کثرت انصار در آن مشاهده نمود با اتباع و ملازمان خود
فرود آمده زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانید و بسعادت و مراتب مستسعد گشت سلطان از آنجا متوجه قلعهٔ شد که در تحت تصرف
کلچند بود و این کلچند فرعونی بود بکثرت مال و رجال و فسحت مملکت مغرور و مشاهیر ملوک هند از مقاومت او مضطر
و عاجز و بواسطهٔ مناعت و حصانت قلاع تا آن غایت از صیت زمان و حوادث دوران محفوظ و محروس مانده و دست
تعرض هیچ منازعی بذیل حشمت و ابهت او نرسیده و به بیشه استظهار داشت که از تشابک اشجار نور آفتاب بر آن
نتافتی و از بسیاری اغصان و اوراق باد را مجال وزیدن در آنجا نبودی و چون سلطان بدانجا رسید فرمود تا لشکریان
خود را در بیشه انداختند و ممری پیدا کرده بر سر کفار ریختند و قتالی فاحش دست داد و نسیم اقبال سلطان در تنسم آمد
و بعضی از لشکریان کلچند بضرب تیغ کشته شد و برخی از ایشان خود را در آب انداخته غریق بحر ضلالت گشتند و مقدار
پنجاه هزار مرد از ملاعین در عرصهٔ فنا و ورطهٔ عنا افتادند و کلچند خنجر کشیده نخست زن خود را بکشت و بعد از آن سینهٔ
خود را بر درید و بدوزخ رفت و صد و هشتاد و دو سر فیل با دیگر غنایم بدست سلطان افتاد و یمین الدوله محمود چون از مهم
کلچند فارغ شد متوجه شهری گشت که معبد اهل هند بد آنجا رسیدند از غرایب عمارات و ابنیهٔ آن در شگفت ماندند از
جمله بنا نمای آن شهر هزار قصر بود از سنگ رخام و مرمر ساخته و پرداخته و بتخانها از کثرت در حیز احصا و شمار نمی آمد سلطان
نامه باشراف غزنین نوشته در آنجا ذکر کرده بود که اگر کسی خواهد که مثل این عمارات ابداع نماید بعد از صرف صد هزار بار
هزار هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابک دست باتمام نرسد و از جملهٔ اصنام پنج صنم یافتند از زر
سرخ ساخته و در چشم خانهای هر یک از آن بتان دو یاقوت تعبیه کرده بود که اگر یکی از آنها بر سلطان عرض کردندی
از روی رغبت بمبلغ پنجاه هزار دینار بخریدی و بر صنمی دیگر از یک قطعه یاقوت ازرق آبدار بود بوزن چهار صد مثقال
و از دو پای صنمی چهار هزار و چهار صد مثقال زر خالص شد و اصنام سیمین صد عدد زیاده بود سلطان فرمود تا آتش در بتخانها
زدند و بجانب قنوج کوچ کرد و معظم سپاه خود را در عقب گذاشت تا جیپال را قنوج قلت اعوان و انصار او مشاهده
کرده ثبات نماید و از نیت عار دارد چه او مقدم ملوک هند بود و سلطان درین یورش بهر بقعه و قلعه که رسید خراب
کرد و جیپال از توجه سلطان خبر یافته پی مقابله و مقاتله بگوشهٔ بیرون رفت و سلطان در ثامن شعبان سنهٔ سبع و اربعمائه

بقنوج رسید و بر کنار آب گنگ هفت قلعه دید که هر یک از آن قلاع در رفعت با فلک البروج دم مساوات میزد و در آن قلاع
قریب ده هزار بتخانه یافتند و اعتقاد هندوان رسوخ یافته بود که از تاریخ عمارت آن بتخانها سیصد چهار صد هزار سال
گذشته است سلطان دیگر آن هفت قلعه را مسخر گردانید چه معظم قوم از بیم سپاه اسلام روی بفرار نهاده بودند و سلطان
بعد از غارت و تاراج قنوج بجانب قلعه منج نهضت فرمود و اهل حصار دروازها بر کشیده اظهار تمرد کردند و چون دیدند که
تاب مقاومت ندارند بعضی خود را از شرفات بینداختند و برخی خویشتن را بشمشیر و توپ بدار البوار فرستادند و محمود
از آنجا بقلعه جندپال بیهو رفت که بیست ملکی کثرت جند از اقران امتیاز داشت و چند بار رای قنوج بجانب او لشکر کشیده
و منهزم بازگشته بود و چون جندپال صولت سپاه اسلام دید قلعه را گذاشته روی بگریز آورد و لشکر سلطان او را تعاقب نمود
بسی از اموال و افیال بدست مسلمانان افتاد و چون قلعه جندپال در دست کارکنان پادشاه اسلام قرار گرفت و سلطان روی
بجند رای که مشهوری بی باک خود رای بود آورد و او نیز با وجود کثرت عدد و خزاین موفور ولایت گذاشته در بیشهای هند
گریخت و سلطان ناکامیابی جند رای رفته بعد از قطع یازده فرسنگ به او رسید مخالفان احمال و اثقال خویش بطرح تحیر شدند
تا مگر از آن مهلکه جان بیرون برند غازیان بدانها التفات ننمودند و سه شبانروز تعاقب نموده کفار را می کشتند و اموال و
اسلحه ایشان میگرفتند و بعضی فیلان از ابتهر میستانند و چند فیل برغبت خود متوجه فیلخانه سلطان شدند و آنها را خدای
آورد نام نهادند و از خزانه جند رای لشکر سه بار هزار هزار دینار واصل شد و کثرت برده بجایی رسید که بهای یکی از ده درم
نمیگذشت و خبر این فتح تا حدود مشرق و اقصی مغرب رسید و سلطان از بلاد هندوستان بازگشت جامعی بزرگ در میان غزنین
بنیاد نهاد و از نواحی و اقطار هند و سند درختان نقل کردند در رزانت و رصانت متقارب و در ضخامت متناسبات
و از معادن سنگهای مرمر و رخام مربع و مسدس و مثمن آوردند و مسجد را به الوان اصباغ چون عرصه باغ بهار آراستند و مانند
روضه ربیع منقش و بدیع کردند و در جوار آن مسجد مدرسه بنا نهاد و بنفایس کتب و غرایب نسخ موشح و مشحون گردانیدند و
قری و مستغلات بران وقف کرد و هر یک از امرا و اعیان به بنای ابواب البر مبادرت نمودند و بقاع خیر در آن دیار از حیز
شمار در گذشت **ذکر توجه سلطان محمود بجانب سومنات و مراجعت او [illegible]** ارباب تواریخ گویند سومنات
بتی را میگفتند که بزعم اهل هندوان اعظم اصنام بود اما از سخن شیخ فریدالدین عطار قدس سره معلوم میشود که سومنات
نام موضعیست که اسم بت آن موضع است چنانچه میفرماید **بیت** یافتند آن بت که نامش بود لات ○ لشکر محمود
اندر سومنات ○ و همچنین افصح الشعرا شیخ مصلح الدین سعدی رضی الله عنه میفرماید **بیت** بتی دیدم از عاج در سومنات
مرصع چو در جاهلیت منات ○ فی الجمله مورخان گفته اند که سومنات را به بتخانه نهاده بودند در کنار دریا و اهل هند در

خوف

خسوف بزیارت آن صنم می آمدند و در آن شب زیاده از صد هزار کس در حوالی آن بتخانه مجتمع میگشتند و معتقد هندوان
آن بود که ارواح بعد از مفارقت اجساد بخدمت سومنات می آیند و او ارواح مجتمعه را بابدان متفرقه بر سبیل تناسخ حواله میکند
و همچنین اهل هند اعتقاد داشتند که دریا عبادت سومنات میکند و مد و جزر دریا جز بواسطه آن واقع میشود و از اقصی ممالک
هند نذور به آن بتخانه می آوردند و قریب بهزار قریه معمور وقف سدنه آن بتخانه بود و چندان جواهر قیمتی در آن بتخانه
مجموع گشته بود که عشر آن در خزانه هیچ پادشاه موجود نبود و دو هزار کس از براهمه در آن بتخانه بعبادت مشغول می بودند
و زنجیری از طلا بوزن دویست من در آنجا آویخته بودند و جرسها بران تعبیه کرده در اوقات معینه خدام بتخانه آن زنجیر
در حرکت آوردندی و جرسها در آواز آمده براهمه بر عبادت مشغول بودند و سیصد سرتراش و سیصد مغنی و پانصد
کنیزک رقاص مقرر بود که ملازمه آن بتخانه نمایند و در سومنات آن جماعت از نذور و اوقاف آن موضع میدادند
و نهر گنگ جوییست واقع در شرقی قنوج و دهلی و زعم هندوان آنکه آب این جوی از چشمه خلد می آید و چون هندوان مرده
خود را بسوزند خاکسترش در آن آب ریزند و این معنی را فرید نجات او دانند براهمه خود را در آن آب افکنده این صورت
سبب نجات و دفع درجات خود دانسته اند و از این شهر تا سومنات مسافتی بعیدست غرض از تمهید این مقدمه آنکه تیره
رایان هند مقرر کرده بودند که متعاقب هم خلقی بسیار از آن نهر آب می آوردند و هر روز سومنات بدان آب می شستند
القصه بطول انجامید چون سلطان محمود در سنه ثلاث و عشر و اربعمایه لشکر بدیار هند کشید و بتخانها ویران کرده اصنام را
شکست معتقدان سومنات گفتند از اصنام رنجیده است لاجرم آنها را اهلاک میساخت چون این سخن گوش
یمین الدوله رسید عزیمت آن طرف تصمیم داد گفت چون اهل هند را بطلان صنم سومنات محقق گردد ممکن که به
اسلام میل نمایند و در عاشر شعبان سنه مذکوره با سی هزار سوار جرار غیر از مطوعه که بی علوفه و مرسوم جهت احراز
ثواب بغزا روند براه ملتان روان شد و در منتصف رمضان بملتان رسید و چون بیابان بی آب و علف در پیش بود چند
روزه آب و علیق بار کردند گویند با آنکه لشکریان زاد و راحله بار کرده بودند سلطان بیست هزار شتر دیگر زیر بار آب
و علیق کشید چون از آن صحرای خونخوار بگذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون از مردان جنگی و آلات و ادوات
نبرد حق تعالی رعبی در دل کفار افکند تا مجموع آن قلاع تسلیم کردند لشکریان بموجب فرمان مردان ایشان را بقتل آوردند و اهل و عیال
ایشان اسیر کردند و بتخانها را ویران ساختند و بعد از فراغ از این قضایا لشکر اسلام به نهرواله رسیدند و حاکم آنجا شهر
بگذاشته فرار بر قرار اختیار کرد و محمود بر آن شهر استیلا یافته آنچه باحتیاج لشکر بود مرتب ساختند و بسمت سومنات
روان شد هر بتخانه که میدیدند خراب میکردند و در غارت و تاراج و قتل اعدای دین تقصیری نمی فرمودند تا در ذی قعده

سال مذکور بسومنات رسیدند بر کنار دریا قلعه دیدند چنانچه موج دریا بفصیل قلعه میرسید و خلایق بسیار بر سور آمده
تفرج مسلمانان میکردند و جمله واثق بران که معبود ایشان جمعی را که تا حد این دیار رسیده اند هلاک خواهد کرد روز دیگر لشکر
اسلام بپای قلعه رفته بجنگ مشغول شدند و هندوان حربی مشاهده کردند که در خیال ایشان نگذشته بود لاجرم سر دیوار از
ترس تیر اندازان خالی گذاشتند غازیان نردبانها نهاده بدیوار حصار بر آمدند و به آواز بلند تکبیر گفتند هندوان چون
آواز تکبیر شنیدند حربی صعب آغاز نهادند و جمعی از ایشان پیش سومنات تافته روی بر خاک مالیدند و بتضرع و زاری
از آن صنم فتح و نصرت خواستند چون شب در آمد غازیان بلشکر بازگشتند روز دیگر که هندوی شب سپر افکنده شد مسلمانان
روی بکارزار نهادند و هر هندویی که پیش می آمد سرش می انداختند و بهیات اجتماعی رانده تا در بتخانه رفتند و هندوان
بر در بتخانه بحرب مشغول شدند و افواج هنود بر سبیل نوبت به آن خانه در میرفتند و سومنات را در بغل گرفته میگریستند و
بیرون آمده جنگ میکردند تا کشته میشدند تا بسیاری از هندوان بقتل آمده بقیت السیف در کشتیها نشسته روی بگریز آوردند
و سلطان محمود چند کشتی مرتب ساخته مردم در انجا نشاند که راه دریا ضبط نمایند و آن خانه که سومنات در انجا بود طول و عرض
تمام داشت چنانچه پنجاه و شش ستون وقایه سقف آن کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار
پنج گز سه گز از آن ظاهر و دو گز در زیر زمین مختفی یمین الدوله به بتخانه در آمده با گرز گران سنگ پیکر سومنات را در هم شکست
و مقداری از آن سنگ فرمود تا پاره پاره کردند و بغزنین بردند و در آستانه مسجد جامع بینداختند و آنچه از بتخانه سومنات
بخزانه سلطان واصل شد زیاده بر بیست هزار دینار زر سرخ بود چه تمامت آن بتخانه و پنجاه و شش ستون مرصع بیواقیت
و لعل و زمرد بود هر یکی از آن ستونها نسبت بپادشاهی از عظمای سلاطین هند میکردند و زیاده بر پنجاه هزار مشرک در حوالی
بتخانه و نفس قلعه کشته شدند و درین اثنا خبر رسید که صاحب نهرواله که در هنگام توجه سپاه ظفر قرین گریخته بود و حالا
در قلعه متحصن شده و از انجا تا حصار چهل فرسخ راه است سلطان محمود را هوس تسخیر آن قلعه پیدا شده بر انصوب نهضت فرمود
و چون به آن نواحی رسیدند قلعه دیدند که آب عظیم بر گرد آن محیط شده است از غواصان دو شخص بدست آورده از عمق آن
استفسار نمودند ایشان گفتند که از فلان محل عبور میتوان کرد اما در زمان گذشتن اگر آب در تموج آید همه هلاک شوند
محمود بعد از استخاره توکل بر عنایت الهی کرده با لشکریان اسپ در آب راندند و بسلامت بپای قلعه رسیده صاحب قلعه چون
آن حال مشاهده کرد جریده بگریخت و از آن قلعه غنیمت فراوان بدست سپاه اسلام افتاد و اهالی مسخر گشته شدند چون خاطر
خطیر محمود از مهم قلعه فراغت یافت لشکر بجانب بهاطیه کشید و اهالی آن دیار در مقام اطاعت آمده مال قبول کردند
و سلطان مظفر و منصور بدار الملک غزنین مراجعت نمودند راقم حروف گوید که چون بدین مقام رسید حکایتی که در بعضی رسایل

بنظر رسیده بود در خاطر خطور کرد و ثبت آن درین اوراق چندان بعید ننمود آورده اند که چون سلطان محمود در فتح
سومنات میسر شد خواست که تا چند سال انجا مقیم گردد و مملکتی بطول و عرض بود و غرایب آن بسیار و در نواحی آن
ولایت چند کان بود که زر خالص از انجا حاصل میشد و یاقوت تمامت هند از معدن سرندیپ بود که از توابع آن مملکه
است ارکان دولت گفتند که خراسان را که بچندین مصاف از دشمنان بچنگ آمده باشد گذاشتن و سومنات را دار الملک
ساختن بعید است فی الجمله عزم معاودت کردند سلطان فرمود که جهت ضبط و حفظ آن کسی مقرر گردانید اعیان حضرت
گفتند که دیگر برین ولایت اختیار و برین مملکت احتیاجی زیاده نخواهد بود مناسب چنان مینماید که از اهالی همین ممالک
بکسی مفوض کرد سلطان دران باب با هواداران و دولتخواهان انجایی استشاره فرمود بعضی از ایشان گفتند که
هیچ طایفه از سلاطین این دیار در حسب و نسب بدابشلیمان نمیرسد و امروز از آن دودمان یکی مانده و در صورت براهمه
بحکومت و ریاست مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو دهد شاید بعضی دیگر برین سخن انکار کرده گفتند که
دابشلیم مرتاض شخصی بد خلق است و بندل آلهی گرفتار و اعراض و ارتیاض او نه باختیار است بلکه چند نوبت بدست
برادران خود اسیر گشته و بجان زینهار خواسته پناه بدین جایگاه آورده اما دابشلیم دیگر است از اقارب او بس عاقل
و عالم و براهمه او را بحکومت معتقدند و حالا در فلان ولایت پادشاه است اگر سلطان این ولایت بدو موسوم گرداند
و بنام او منشور فرستد وی بدانجا آید و این ممالک را چنانچه حق آن باشد مضبوط و معمور گرداند و چنانچه صادق
و صحیح العهد است که چون باج و خراج بر ذمه گیرد با وجود بعد مسافت هر ساله بخزانه غزنین فرستد سلطان فرمود که اگر
وی پیش من می آمد التماس مبذول می افتاد و لیکن کسی در اقلیم هند بسلطنت موسوم باشد تا این غایت خدمتی نکرده
باشد و دولتخواهی ننموده ملکی بدین عظمت چرا بدو باید سپرد و القصه دابشلیم مرتاض را طلب فرمود و مملکت بدو
داد و وی خراج بر ذمت گرفت و گفت آنچه مطلوب و امر حضرت باشد در همه عمر خلاف آن نکنم و زر و یواقیت
معادن هند همه ساله بخزانه غزنین فرستم اما از خویشان من دابشلیم دیگر است و با من در غایت عداوت و میان
من و او چند نوبت حرب و قتال واقع شده و شک نیست که چون از رفتن سلطان آگاه شود قصد جانب من کند
و هنوز مرا عدد و عدتی نیست من مغلوب شوم و او بر مملکت مستولی گردد اکنون اگر سلطان بجانب او نهضت
فرماید و شر او از من دفع کند مساوی خراج زابلستان و کابلستان بخزانه غزنین فرستم سلطان فرمود که چون ما
بنیت غزا بیرون آمده ایم و سه سال شد که بغزنین نرسیده گو سه سال و شش ماه باشد و متوجه آن ولایت شده اهالی
ولایت سومنات دابشلیم مرتاض را گفتند که نیکو نمیکنی که سلطان را بر قصد او تحریص میکنی کسی که خدای عزوجل

او را عزیز گردانیده و استحقاق عزت ارزانی داشتند سعی و سعایت تو زایل نخواهد شد این سخن را بسلطان رسانیدند بسیار
متردد شد اما چون نهضت و توجه فرموده بود نقض و فسخ آن پیش او مرضی ننمود فی الجمله بر آن مملکت رفته دابشلیم
مفتوح ساخت و او را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد او گفت که در کیش و دین ما کشتن ملوک عیب و عاری عظیم است
و عادت سپاه از پادشاهی که بجنون پادشاه راضی نشود متنفر گردند و تمرد نمایند آیین سلطنت و سلاطین آن اقلیم آنست که
چون بر دشمن قدرت یابند در تحت تخت خود خانهٔ تاریک بسازند و او را در انجا بر مسند نشانند و ابواب و مداخل آن مسدود
گردانند الا سوراخی که هر روزه خوان طعام بدان خانه گذارند و باز استوار کنند تا مدت حیات پادشاهی که بر تخت باشد
با دشمن برین نهج زندگانی کنند چون درین ولا مرا قوت آن نیست که او را بدین صورت محبوس دارم از کرم آنحضرت بعید و بدیع
نماید اگر او را بغزنین برد و چون من ضبط این مملکت کرده تمکنی یابم او را نزد من فرستند تا بدین صورت او را معذب گردانم سلطان
مهم برین نهج قرار داده طبل رحلت فرو کوفته و دابشلیم مرتاض در سومنات بر تخت سلطنت نشست و متعاقب از عقب سلطان
تحف و هدایا فرستاده و ارکان دولت را بانواع خدمات خشنود میگردانید چندانکه در ملک متمکن شده خزانه و جواهر جهت سلطان
ترتیب کرده روانه وار رود دشمن خود را طلب کرد سلطان در فرستادن متردد شد و نخواست که آن بیگناه را بدشمن سپارد
اما چون دابشلیم مرتاض اعیان بارگاه را ببذل اموال حامی خود گردانیده بود همه گفتند که بر کافر مشرک چرا ترحم باید کرد و نیز خلف
وعده از سلطان نسزد و شاید که این صورت بمخالفت دابشلیم مرتاض منجر شود و مملکت برود سلطان باستصواب آن جوان
را بکسان دابشلیم مرتاض تسلیم نمود و بملوک هند امثله فرستاد که او را بسرحد سومنات رسانند او را بدان حدود رسانیدند و
دابشلیم فرمود تا مجلسی که مقرر بود در زیر تخت او مهیا داشتند و قاعدهٔ ملوک اقلیم سومنات آن بود که چون دشمنی را نزدیک
مستقر سریر سلطنت رسانند یک منزل بیرون آیند و طشت و ابریق خویش بر سر او نهند و پیاده در پیش اسپ خود میدوانند تا
بارگاه و بعد از ان بر سریر خود نشینند و دشمن را بمجلس معهود برند و بدان مسند نشانند دابشلیم مرتاض بدین قاعده بیرون
آمد و در وصول دشمن تاخیر واقع شده هوس شکار کرد و پادشاه و لشکریان بهر طرف تاختند تا هوا گرم شد و هر فوجی بگوشه
فرود آمدند دابشلیم در سایهٔ درختی نزول کرده و دستمالی سرخ بر روی خود پوشیده در خواب رفت و در هندوستان جانوران
شکاری سخت چنگال تیز منقار بسیار می باشد یکی از انها در پرواز بود و دستمال سرخ پنداشت که گوشت است از هوا فرود
آمده چنگال در دستمال زد و منقار فرو برده یک چشم دابشلیم از صدمهٔ منقار آن جانور بگذشت و آشوب در میان لشکر افتاد
مقارن این حال آن جوان را رسانیدند اعیان دولت چون دیدند که دابشلیم معیوب شده مهم در شکل عجیب پیدا کرده و غیر آن جوان
کسی که اهلیت و استحقاق پادشاهی داشته باشد نبود همگنان بپادشاهی بروی سلام کردند و معدودی چند که مخالف بودند

منظور

منظور گردانیدند و طشت و ابریق که بهر آن جوان آورده بودند بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و تا بارگاه سلطنت او را دوانیدند
و از انجا بزندان معهود فرستادند **ذکر رفتن سلطان محمود بن سبکتکین بری و مراجعت او از انجا بغزنین
و وفات او** یمین الدوله محمود در اواخر ایام حیات خویش بجانب ری نهضت فرمود و پادشاه آن نواحی مجد الدوله بن فخر الدوله
دیلمی را گرفته مقید گردانیده و بغزنین فرستاد و ذکر این قصه در بیان قضایای دیالمه بتفصیل سمت گزارش خواهد یافت
انشاء الله تعالی و چون سلطان محمود پسر خود مسعود را در ری و اصفهان گذاشته از یورش عراق بغزنین مراجعت نمود در سنه
احدی و عشرین و اربعمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست و مدت دو سال بمرض سل مبتلا سوء القنیه یا اسهال علی اختلاف
الاقوال مبتلا بود و در زمان مرض بدستور ایام صحت حرکت میکرد و هر چند اطبا او را از سواری مانع می آمدند قبول نمی نمود
گویند که سلطان پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزینه صرهای زر سرخ و سفید و انواع جواهر نفیسه و اصناف
تنسوقات که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر گردانند و در صحن صفهٔ بسیط عریض همه را بچیدند و آن صحن در نظر
بیننده بستانی مینمود که بگلهای ملون از سرخ و زرد و بنفش و غیر ذلک آراسته باشد سلطان بچشم حسرت در ان
مینگریست و زار زار میگریست و بعد از گریهٔ بسیار فرمود تا همه را بخزانه بردند و موازی فلسی از ان همه نقد و جنس
بمستحقی نداد و با انکه میدانست که در ان چند روز جان شیرین بجهت تلخی خواهد داد تا همه داد و راق این حکایت در تاریخ
دیده خاطر فاترش از ان شهریار غازی بغایت رنجید در خواست هیچکس درین باب نشنیده و کاه کاهی که از ان پادشاه
رفیع الشان در اثنای گزارش داستان محمود تعبیر کرده بنابرین بوده فی الجمله چون محمود از ملاحظه نفایس خزاین باز پرداخت
در محفه نشسته بمیدان سبز رفت و در انجا اصناف ممالیک خاصه را و انواع دواب از اسپان قیمتی و اشتران تازی
و غیر ذلک بروی عرض کردند و بعد از امعان نظر در آنها ندبه و نوحه کرده و تاسف و تحسر خورده بقصر خویش بازگشت
ابوالحسن علی میمندی گوید که روزی سلطان محمود از ابوطاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر قیمتی چه مقدار جمع کرده بودند
جواب داد که امیر رضی نوح بن منصور هفت رطل جواهر در خزینه داشت محمود روی بر خاک نهاد و گفت الحمد لله که حق عز و علا مرا از
صد رطل زیاده ارزانی داشته نقلست که یمین الدوله محمود در اوایل مرض از پسر خود محمد پرسید که اگر مرا حالت ناگزیر پیش
آید تو بکدام امر بعد از من اشتغال نمایی محمد گفت بعبادت و صوم و صدقه دادن و ملازمت تربت پدر نمودن و قرآن خواندن
و ثواب آن بروح مطهر پدر بخشیدن دیگر از پسر دیگر خویش مسعود همین سوال نمود جواب داد که من آن کنم که تو با برادر خود
اسماعیل کردی سلطان ازین جواب آشفته و خشمناک شد و کیفیت قضیهٔ محمود با برادرش اسماعیل چنان بود که چون سلطان
او را از قلعهٔ غزنین بعهود و مواثیق بیرون آورد در مجلسی از مجالس انس از وی استفسار نمود که اگر من بدست تو گرفتار

میکشتم اندیشه تو در باره من چه بود اسماعیل از ساده‌لوحی و پاک طینتی گفت نیت من آن بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا بقلعه فرستم
و هر آنچه مطبوع و مرغوب طبع تو باشد از اسباب و غلام و کنیز و ادوات معاشرت ترتیب دهم و سلطان بعد از چند گاه بسببی از
اسباب که تاریخ یمینی بذکر آن ناطقست اسماعیل را بوالی جرجان سپرد و بمقتضای اندیشه او عمل کرده فرمان داد تا در قلعه از قلاع
او را نگاه دارد و وکلا را فرمود تا آنچه بایحتاج اسماعیل باشد از اسباب معیشت بحسب ارادت و مشیت او مرتب گردانیده در
تحصیل متمنیات او اهمال و تقصیر جایز ندانند روایت کنند که غرض از رفتن محمود بری آن بود که مسعود را بحکومت آن دیار مشغول
سازد و ملک خراسان و غزنین و هندوستان بمحمد قرار گیرد گویند که چون محمد عراق را بگرفت و اموال وافر از مردم آنجا بستد
و بعد از آن حکومت آن ممالک بر مسعود عرض کرد مسعود گفت اکنون که مردم این ولایت را مواخذه کردی و درویش ساختی
و بر ایشان حاکم میگردانی من از حکومت این دیار بیزارم و با تو بخراسان می‌آیم محمود مسعود را استمالت و دلجوئی داد و هیچ
کس از لشکر غزنین و خراسان در پایین او که آمدند تا او راضی شد که ری را دار الملک سازد آنگاه محمود با او گفت که ترا سوگند
باید خورد که بعد از من با برادر خود محمد تعرض نرسانی گفت وقتی این سوگند خورم که تو از من بیزار نشوی محمود گفت ای فرزند
چرا امثال این سخنان میگوئی مسعود گفت اگر فرزند تو باشم هر آینه در املاک و اموال تو مرا حقی پدید آید محمود گفت حقوق ترا
برادر تو بتو رساند اکنون قسم یاد کن که با او جنگ و جدال و خصومت و لجاج نکنی مسعود گفت گر او بیاید و سوگند بخورد که حق
مرا بمن رساند من نیز قسم یاد کنم او در غزنین و من در ری چگونه سوگند خورم مسعود جباری بود که باید در محاورات امثال این
گفت و شنید مینمود و در سؤال و جواب جرأت و گستاخی میکرد و از ابوبکر علی بن حسن که کاتب محمود بن سبکتکین بود مرویست
که سلطان محمود در روز پنجشنبه بیست و سیوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمایه از دار فنا بسرای بقا انتقال فرمود و شصت و
سه سال عمر داشت و در ایام مرض بر تخت می‌نشست و بار میداد و او را در قصر فیروزه در غزنین دفن کردند در شبی تاریک که
باران می‌بارید سلطان محمود در دین و مذهب مردی متعصب بود و علما بنام او مصنفات ساخته‌اند در ولایت هند غزوات بسیار
کرد چنانچه شمه از آن در بعضی اوراق مسطور گشت و عیب او آن بود که بر اخذ اموال اغنیا حرص تمام داشت نوبتی بسمع او رسانیدند
که در نشابور شخصی مال فراوان دارد آن شخص را بغزنین طلبید و با او گفت که چنان مسموع ما شده که تو مذهب قرامطه داری و مالی دار
جواب داد که من قرمطی نیستم اما خدای تعالی مرا از متاع دنیا دنی غنی گردانیده است هر چه دارم از من بستانید و این نام بر من
منهید سلطان اموال او بستد و در باب حسن عقیده او منشوری فرمود تا نشانی نوشتند نخست کسی که وزارت سلطان محمود کرد
ابوالعباس فضل بن احمد بود و این وزیر بغایت بی باک و ظالم بود بسببی از اسباب سلطان از وی رنجید و او را از منصب عزل
کرده مصادره فرمود و بسعی بعضی از نامحمدان او را شکنجه کردند که هلاک شد و بعد از ابوالعباس خواجه بزرگوار احمد حسن

میمندی

میمندی وزیر شد و او کاتبی و شفیقی مدت هیجده سال بدان امر خطیر قیام نمود و در آخر سلطان از خواجه رنجیده قلم عزل بر صفحه
حال او کشید و خادمانش را بقلعه از قلاع هندوستان فرستاده محبوس گردانید و وزارت خویش بامیر حسنک داد و حسنک
مردی چرب زبان و شیرین سخن بود و از اوان کودکی ملازمت سلطان مینمود و تا آخر عهد سلطان وزیر بود اما در تحصیل قضایا
و تمشیت امور وزارت عجز و ضعفی داشت آورده‌اند که در آن ایام که باستدعای امیر نوح بن منصور بعزم جنگ ابوعلی سیمجور
بخراسان میرفت در منزلی از منازل با او گفتند که درین نزدیکی شخصیست بعبادت مشغول و از دنیا منقطع و او را زاهد آهوپوش
میگویند و چون سلطان را نسبت باو درویشان و گوشه‌نشینان اعتقادی عظیم بود داشت میل ملاقات او کرد و حسنک میکال
که بر این طبقه صفای عقیده نداشت در آن سفر ملازم بود و سلطان با او گفت هر چند میدانم که ترا با مشایخ و صوفیه و ارباب
ریاضت الفتی نیست میخواهم که با من بصومعه زاهد آهوپوش موافقت نمایی حسنک در رکاب سلطان روان شد و سلطان
بنیاز هر چه تمامتر با زاهد ملاقات کرد تا هنگام وداع زاهد را گفت که از اموال هر چه مطلوب ملازمان باشد خازنان تسلیم
نمایند زاهد دست در هوا برد و مشتی زر مسکوک در کف سلطان نهاده گفت هر که از خزانه غیب امثال این نقود تواند گرفت
بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد سلطان زر بدست حسنک میکال داد و حسنک چون در آن زرها دید همه را مسکوک بسکه
ابوعلی سیمجور یافت چون سلطان از صومعه زاهد بیرون آمد روی بامیر حسنک آورده گفت در باب این کرامت چه گوئی مثل
این خارق عادات را منکر شوان شد حسنک جواب داد که آنچه سلطان میفرماید عین صدق و محض صوابست و هیچکس را درین
امر مجال تکلم نیست اما مناسب نمینماید که سلطان بجرب کسی رود که در غیب بنام او سکه میزنند سلطان از تفصیل این اجمال
پرسید حسنک زرهای مسکوک بسلطان نمود و خادمانش منفعل شده خاموش گشت آورده‌اند که روزی سلطان محمود در قصر
خویش نشسته بود و از دریچه منظر بر چپ و راست می‌انداخت ناگاه چشمش بر پیر و پا پی افتاد که یک جفت مرغ بدست داشت
و آن شخص چون سلطان را متوجه جانب خویش دید اشارتی کرد سلطان اغماض نموده با خود گفت تا چه تواند بود دوم
نوبت که نظر محمود بر روی افتاد همچنان اشارت کرد و درین نوبت نیز سلطان تغافل فرمود و بعد از اشارت سیوم او را
پیش خود خواند پرسید که تو چه کسی و این جفت مرغ چیست آن شخص گفت که مردی قمارباز م و امروز بشرکت سلطان
قمار باخته دو جفت مرغ بردم یک جفت بخدمت سلطان آوردم سلطان فرمود تا مرغان از وی بگرفتند روز دیگر
قمارباز آمده دو مرغ دیگر آورد سلطان گفت آیا این شریک در حق ما چه اندیشه کرده روز سیوم آن شخص بدستور معهود
خدمت سلطان دریافت و روز چهارم آن شخص تهی دست و محزون در برابر دریچه قصر آمد بایستاد چون سلطان او را بدید فرمود
که شریک ما امروز حادثه دست داده که آثار و علامات حزن از وی فهم میشود او را طلبید و استفسار نموده گفت موجب

ملال چیست جواب داد که در امروز بر بزرگت پادشاه قمار باخته ام و هزار درم حریفان از من برده‌اند سلطان متبسم شد و فرمود تا پانصد درم
بوی دادند و گفت تا من حاضر نباشم دیگر با بزرگت من قمار مباز و از سلطان محمود حکایات و لطایف بسیار منقولست اما ایراد
آنها مناسب بسیاق تاریخ نیست ذکر امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین و مآل او چون سلطان محمود ملک خراسان بگرفت
امیر نصر بمقتضا حقوق کبر سن و لوازم طاعت او قیام نمود سلطان امارت جیش خراسان و ایالت نشابور بوی ارزانی داشت
و امیر نصر ناصر الدین چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده بظهور آورد و در دفع منتصر مراسم جد و جهد نمود
سلطان او را بخدمت تخت خواند و بمشاورت و مشاهده او استیناس نمود و در سفر و حضر ملازم گردانید مفارقت وی جایز
نمیشمرد امیر نصر مدرسه ساخت و تدریس آنرا مخصوص بامام اعظم ابو حنیفه کرده ضیاع و عقار فراوان بران وقف نمود
و او تا بحدی بمکارم اخلاق متحلی بود که مدت العمر یک کلمه فحش بر زبان او نگذشته بود و بر هیچکس جور و جفا و حیف و تعدی
نکرد و در ایام جوانی این جهان فانی را وداع کرد و یاران و محبان از هجران جانسوز او بر خاک و خاکستر نشستند ذکر سلطنت
محمد بن سلطان محمود سبکتگین و گرفتار او بعد از خروج از دار الملک غزنین چون یمین الدوله محمود
وفات یافت پسرش محمد بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست و ارکان دولت و اهالی مملکت با وی بیعت کردند و درین
اوقات مسعود برادرش حاکم عراق بود چون خبر مرگ محمود بوی رسید از همدان عازم خراسان گشت و در آن ولایت عمال و
نواب نصب فرمود و چون اصفهانیان از عزیمت او آگاه گشتند اظهار عصیان کردند و عمال و داروغه او را بقتل آوردند
مسعود عنان عزیمت بدان جانب معطوف گردانید اصفهان را محاصره کرد و بعد از چند روز قهرا و قسرا شهر را گرفته اهل فتنه را
از میان برداشت و یکی از نواب خود بحکومت آنجا گذاشته بطرف خراسان نهضت فرمود و نامه ببرادر فرستاد و پیغام داد
که من بدان ولایت که پدر بتو وصیت کرده طمع ندارم چه بلاد و جبال طبرستان که بضرب شمشیر گرفته ام مرا کفایتست و ملتمس
آنست که نام من در خطبه مقدم باشد محمد جواب غلیظ گفته بتهیه اسباب محاربه مشغول شد و هر چند مشفقان کوشیدند که با
مسعود صلح کند بسمع رضا اصغا ننمود و عم خود یوسف بن سبکتگین را در مقدمه روان کرده از غزنین بیرون آمد و غره رمضان
بتکناباد رسید تمام ماه صیام در آنجا توقف نمود و در شب سیوم شوال لشکریان پیرامون خرگاه محمد گرفته او را از بستر استراحت
بیرون کشیدند و در قلعه تکناباد موقوف و محبوس گردانیدند یکی از آن زمره که در گرفتن محمد سعی نمود امیر علی خویشاوند بود
از اقربای سلطان محمود سلطان از غایت محبتی که با علی داشت او را بلفظ خویشاوند خطاب میفرمود و یوسف بن سبکتگین
را نیز در آن امر متهم داشتند و بعد از تقیید محمد ارکان دولت او باستقبال مسعود شتافتند از آنجمله امیر حسنک میکال بود و او
در ایام دولت سلطان محمود با مسعود معادات میورزید پیش از مرگ باز رفته در نشابور بموکب مسعود رسید و در همان لحظه که

چشم

چشم مسعود بر وی افتاد فرمود که وی را از حلق آویختند و علی خویشاوند و یوسف بن سبکتگین در هرات بملازمت مسعود رسیدند
مسعود یوسف را در زندان باز داشته علی خویشاوند بقتل رسانید و بغزنین رفته برادر محبوس خود را میل کشید
ذکر سلطنت مسعود بن یمین الدوله محمود بن ناصر الدین سبکتگین سلطان مسعود در شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمایه
ابو سهل حمدونی را بضبط ممالک عراق فرستاد و منشوری نوشته حکومت اصفهان را بعلاء الدوله ابن کاکویه داده فرمود
تا ابن کاکویه ممد و معاون ابو سهل باشد و این علاء الدوله پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود و خال را بلغت دیلم
کاکویه گویند و در آن هنگام که سلطان مسعود در عراق حاکم مستقل شد دختر ابن کاکویه در حباله نکاح او در آمد و ابن کاکویه درین
حال بنیابت مسعود در حکومت عراق دخل کرده عاقبت دم استبداد و استقلال زد و چون سلطان مسعود بر غزنین متمکن گشت
احمد بن حسن میمندی که پدرش او را از وزارت عزل کرده بود و بقلعه از قلاع هندوستان فرستاده طلب داشت و زمام
رتق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور در کف کفایت او نهاد و آن دولتمند صاحب تدبیر بار دیگر در غزنین و خراسان
وزیر مستقل شد و در سنه ثلاث و عشرین و اربعمایه مسعود فرمان داد که التونتاش حاجب با لشکرهای خوارزم از آن دیار
متوجه ماوراء النهر شود و دست تصرف علی تکین را از سمرقند و بخارا کوتاه گرداند چون التونتاش ببلخ رسید بموجب
فرموده پانزده هزار سوار از سپاه مسعود بدو پیوستند و التونتاش از آمویه عبور کرده متوجه بخارا شد و خوارزم و خراسان
چون ببخارا رسیدند بیک حمله شهر را گرفتند و بعد از آن روی بسمرقند نهادند و علی تکین سپاه تعبیه ساخته موضعی لشکرگاه
ساخت که یکطرف رود آب و درخت بسیار بود و بر دیگر جانب کوه و فریقین بیکدیگر رسیده حربی صعب کردند و چون
آتش محاربه زبانه کشید طایفه که علی تکین در کمینگاه باز داشته بود از کمین بیرون آمده بر لشکر خوارزم حمله آوردند
اما التونتاش داد مردی و مردانگی داده مخالفان را منهزم گردانید و چون درخت و بیشه نزدیک بود شکستی فاحش بعلی
تکین راه نیافت چون شب شد التونتاش بمعسکر خود نزول کرده علی تکین با مردم خویش در بیشه توقف نمود گویند که در
روز جنگ بر دست التونتاش که در حین محاصره قلاع هندوستان سنگی بدان رسیده از کار باز مانده بود زخمی زدند التونتاش
این معنی را از سپاه پنهان داشته بعضی از خواص غلامان خود را فرمود تا آنرا بستند و چون شب بمنزل فرود آمد امرا و
اعیان لشکر را طلبیده گفت زخمی سخت یافته ام و بهیچ وجه روی خلاصی ممکن نیست شما بیکجا چاره جان کنید امرا بعد از
تقدیم مشورت کسان نزد علی تکین فرستاده از صلح سخن گفتند و چون بسیاری از لشکر او کشته و مجروح شده بودند ملتمس ایشان
و هم در آن شب هر دو لشکر روی باوطان خویش نهادند و روز دیگر التونتاش وفات یافت و مسعود این خبر شنیده منصب او را
به پسرش هارون ارزانی داشت و در اربع و عشرین و اربعمایه اهل ری و جبال آغاز مخالفت کردند و نایب مسعود که در همند

بود اظهار عصیان کرد و هم درین سال خواجه نیکو نهاد احمد حسن میمندی وفات یافت و بعد از وی ابو نصر احمد بن محمد بن
عبد الصمد را که در خوارزم منصب نیابت و وزارت هارون بن التونتاش داشت طلب داشته مسعود او را بجای خواجه احمد
بن حسن نصب فرمود و در سنه ست عشرین و اربعمایه بجانب طبرستان و جرجان لشکر کشید و عمال او را در عراق فتوحی
پیدا شد. ابو سهل حمدونی که از قبل مسعود در ری بود لشکرها فرستاد تا اهل قم و ساوه را که پای در میدان عصیان نهاده
بودند بر جادهٔ انقیاد و اطاعت آوردند و سلجوقیان در خراسان بنیاد فتنه کردند و مسعود از جرجان بغزنین رفته از انجا
خواست که بدیار هند رود و امرا و ارکان دولت گفتند مصلحت آنست که اول بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم سلطان مسعود
گفت من در بیماری نذر کرده ام که بعد از صحت فلان قلعه که جمعی گبره مشند پناه بانجا برده اند بگشایم مشفقان چندانکه مانع آمدند
مفید نیفتاد و به آن طرف روان شد و در غیبت او ترکمانان در خراسان قوت یافتند و علاء الدوله ابن کاکویه نیز و ابو
سهل حمدونی را از ری بیرون تاخته بران دیار مستولی گشت و ابو کالیجار هم که مخالف مسعود بود در طبرستان قوی حال
شد و سلطان مسعود در محرم سنه ثلاثین و اربعمایه از غزنین بیرون آمد بقطع منازل و مراحل کرده بجرجان رسید و دران
ایام شخصی از ری باکان و جمعی از اراذل و اوباش را فراهم آورده قطع طریق میکردند و قریب بجرجان قلعهٔ بدست آورده
آنرا مادهٔ استظهار و عمدهٔ اعتضاد میدانست چون مسعود بدان نواحی رسید مهتر زادان در قلعه متحصن گشت و مسعود
او را بفریب از حصار بیرون آورده با هشتاد کس در برابر قلعه بردار کرد و انگاه ببلخ رفته مردم آن دیار عرضه داشت کردند
که نوشتکین در غیبت خداوند تجرات و جسارت نمود و چند نوبت از آب گذشته است و بغارت و قتل دست دراز کرده
مسعود گفت درین زمستان دفع او کنم و چون بهار شود باستیصال سلجوقیان پردازم امرا و نواب در خروش آمده
گفتند دو سالست که سلجوقیان از خراسان مال میستانند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع انجماعت
باید پرداخت مسعود از نحوت طالع بدان سخنان ملتفت نشد و از آب عبور کرده متوجه نوشتکین شد و دران زمستان
بر لشکرهای مسعود متواتر برفها بارید و چندان زحمت بسپاه غزنین رسید که نطاق نطق از احاطهٔ آن قاصر است و درین
اثنا مسموع مسعود گشت که داود سلجوقی از سرخس متوجه بلخ است ناچار بازگشت و نوشتکین خبر مراجعت مسعود شنیده
از عقب او روان شد و بعضی شتران و اسپان خاصهٔ او بغارت برد و بی ناموسی تمام شامل حال مسعود شد مجال مکافات
نداشت و بعد از معاودت مسعود از عقب نوشتکین میان او و سلجوقیان منازعات و محاربات بسیار روی نمود و عاقبت سلطان
مسعود از معرکهٔ ایشان روی گردان شده بغزنین رفت و شمهٔ ازین قضایا در تاریخ سلجوقیه رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت
ان شاء الله تعالی

ذکر رسیدن سلطان مسعود بغزنین و توجه نمودنش از انجا بجانب هندوستان

سلطان مسعود چون ابتر و پریشان حال بغزنین رسید بعضی از امرا دولت را بگرفت و برخی از ایشان بکشت بزعم انکه
این طایفه در جنگ سلجوقیان تقصیر کرده اند و پسر خود مودود را با فوجی از لشکر و ابو نصر احمد بن محمد عبد الصمد وزیر
بجانب بلخ روان کرد و خود با برادر خویش محمد مکحول و پسران او احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم و سایر اقارب و عشایر
بجانب هندوستان نهضت فرمود بنیت انکه زمستان دران حدود قشلاق کند و در موسم بهار سپاهی بیش از شمار
ترتیب داده بجهت دفع سلجوقیان روی بخراسان آورد و چون مسعود از آب سند بگذشت و هنوز معظم خزینه درین طرف
آب بود که نوشتکین و غلامان خاص بر یکدیگر اتفاق نموده خزینه را غارت کردند و پیش محمد مکحول رفته بسلطنت وی بر
سلام کردند محمد از قبول آن امر امتناع نمود غلامان گفتند ما از برای دولتخواهی تو اظهار عصیان کرده ایم اگر تو ابا
نمایی ترا بکشیم و با دیگری بیعت کنیم محمد مکحول ناچار بر آن کار تن در داد و غلامان در رکاب محمد از آب گذشته
با مسعود مصاف دادند سپاه مسعود در غایت قلت بودند منهزم شدند و مسعود پناه برباطی برد که دران حوالی بود و
عاقبت او را گرفته پیش برادر آوردند محمد با او گفت که من قصد کشتن تو ندارم اکنون جهت سکنی خویش جایی اختیار
فرمای که حرم و اولاد تو مصحوب تو باشند و مسعود بر قلعهٔ کیری رقم کشیده محمد او را با جمیع متعلقان بانجا فرستاد و جمعی
بمحافظت او موسوم گردانید گویند مسعود در وقت توجه بدان حصار مالی از برادر طلبید که در مصالح خویش صرف کند
و محمد بست بهمت پانصد درم فرستاد مسعود دیگر بار اشک ریزان گفت دیروز حکم من بر سه هزار بار خزینه روان بود و امروز
بر یک دینار قادر نیستم و آن شخص که پانصد درم پیش او برد هزار دینار از خاصهٔ خویش بمسعود داد و این سخاوت
سبب سعادت او شد و اثر آن در ایام دولت مودود بن مسعود به او رسید و چون چشم محمد از نور باصره بهره نداشت
سلطنت به پسر خویش احمد گذاشت و از امر حکومت نامی بر او بیش نماند و احمد که دماغ او مشوش و مختبط بود با پسر یوسف
بن سبکتکین و پسر علی خویشاوند اتفاق کرده بی رضای محمد بقلعه رفته مسعود را کشتند و این صورت بر محمد گران آمده
بعضی گفته اند که احمد پدر را اغوا کرده تا کسان فرستاده مسعود را کشتند مدت سلطنت مسعود نه سال و یازده ماه بود سلطان
مسعود پادشاه شجاع کریم الاخلاق بود سخاوتی مفرط داشت با علما و فضلا مجالست و مصاحبت نمودی و در باره ایشان
انواع احسان و امتنان بتقدیم رسانیدی جمعی افاضل بنام او کتب نوشته اند و در تصدیق غایت مبالغه بجای آورده
نقلست که در ایام رمضان یکنوبت فرمود که مبلغ هزار هزار درم بمستحقان رسانیدند و در اوان سلطنت او در ممالک محروسه
آن مقدار بقاع خیر از مدارس و مساجد و غیر ذلک بحیثیتی بنا نهادند که زبان از تعداد و توصیف آن قاصر است [illegible]
چون مسعود کشته شد محمد مکحول نامه بمودود بن مسعود نوشته مضمون انکه فلان و فلان بقصاص خون پدر مسعود را کشته اند

جواد ان اختیاری نبود و مودود در جواب نوشت که اطال الله بقاء الامیر خدای تعالی آن فرزند دیوانه او را عقلی روزی کناد
که به آن معاش تواند کرد او امری عظیم مرتکب شده است و خون پادشاهی ریخته که امیر المؤمنین او را سید الملوک و السلاطین
میخواند زود باشد که پاداش آن بدو رسد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بعد از کشته شدن مسعود ولایت
خراب شد و محمد و پسران او را در نظر لشکر و رعیت اعتباری نماند و تمامت اموال ممالک اهل ثغور رو که دیار فسیح عریض بود
بغارت رفت و دران ملک غلامی بیک دینار و یکمن خمر نیز بیک دینار میفروختند و خریدار خمر زیاده از خریدار غلام بود
ذکر محاربه مودود بن مسعود با عمش محمد بن محمود و انتقال دولت او بمودود چون خبر قتل مسعود به پسرش مودود
رسید از بلخ کوچ کرده متوجه غزنین شد و محمد نیز از نواحی سند بلاد و غزنین رسید و هر دو لشکر صف بیاراستند و
مودود غالب گشته محمد با پسرانش و نوشتکین بلخی که ماده فتنه و فساد او بود و پسر علی خویشاوند بدست آورد و مجموع
ایشانرا بقتل رسانید و هیچکس خلاصی نیافت الا عبد الرحیم بن محمد و سبب خلاص او آنکه در آن اوان که مسعود را حبس
کردند برادر زادگان او عبد الرحیم و عبد الرحمن بدیدن وی رفتند عبد الرحمن دست دراز کرده کلاه مسعود از سرش
بر گرفت عبد الرحیم آنرا از دست او بر گرفته بر سر عم نهاد و عبد الرحمن را سرزنش کرده دشنام بسیار داد و بدین
یک ادب از کشتن رهایی یافت عبد الرحمن خود را با دیگران در ورطه هلاک انداخت بی ادب تنها نه خود را
داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد فی الجمله چون اهل فتنه گرفتار کردار خویش گشتند مودود در آن موضع
که این حرب واقع شد قریه و رباطی ساخت و آن قریه را فتح آباد نام نهاد و بعد از آن بغزنین در آمده بر سریر دولت
بنشست و منصب وزارت برابو نصر احمد بن محمد عبد الصمد مقرر داشت و عدل و داد کرد و با رعایا طریق شفقت و رحمت
مسلوک داشت و او را هیچ اندیشه نماند برادر مجدود و مسعود او را بهندوستان فرستاده بود و او ملتان و چند ولایت
دیگر گرفت و لشکری بغوث داشت و چون مجدود خبر قتل پدر شنید دعوی استبداد و استقلال کرد و این خبر مسموع مودود
گشته لشکری مرتب ساخت پیش از آنکه نایره فتنه مجدود اشتعال پذیرد بدفع او نامزد فرمود و مجدود نیز با سپاه
فراوان از موضع خود در حرکت آمده بلهاور رسید و در آنجا بمراسم عید اضحی قیام نمود بصباح سیوم روز عید بود
که او را در خرگاه مرده یافتند و کیفیت آن معلوم نشد و بعد از وقوع این قضیه از بلاد سند آن قدر که بمسعود متعلق
بود بمودود تعلق گرفت و ملوک ما وراء النهر نیز او را انقیاد نمودند اما سلجوقیان همچنان در مقام منازعت بودند
و مودود در سنه خمس و ثلاثین و اربعمایه لشکر مرتب ساخته صاحب جیش خویش بجانب خراسان فرستاد و جغر بیک
پسر خود الب ارسلان را باستقبال ایشان روان کرد و الب ارسلان بر ایشان ظفر یافته غزنویان منهزم گشتند و بولایت

خویش

خویش رفتند و هم درین سال فوجی از ترکمانان سلجوقی بکرسیر و قندهار رفته آن ولایت را غارت کردند و مودود از غزنین لشکری
بدفع ایشان فرستاده هر دو فریق دربست با یکدیگر ملاقات کردند و حربی صعب واقع شد و ترکمانان پشت داده بسیاری
از آن جماعت قتیل و اسیر گشتند و درین سال چند پادشاه از ملوک هند اتفاق نموده و لشکری سنگین فراهم آورده لهاور را
در بندان دادند لشکر اسلام که در لهاور بودند رسولان بغزنین فرستاده استمداد نمودند و مودود سپاهی بمدد ایشان
نامزد فرمود و پیش از رسیدن لشکر غزنین میان ملوک هند که بمحاصره مشغول بودند اختلافی واقع شد و بعضی از ایشان
بطاوعت مودود در آمده با اهل شهر متفق شده و فوجی متوجه بلاد خویش گشتند مردم لهاور و بمعاونت جمعی که باطاعت مودود
میل کرده بودند مستظهر گشته از عقب مخالفان بشتافتند و هندوان که پنجهزار سوار و هفتاد و پنج هزار پیاده بودند پناه بقلعه
وسیع رفیع بر کوهی حصین منیع بردند و مسلمانان از اطراف و جوانب ایشانرا احاطه نموده روز و شب جنگ کردند تا آنکه
از هنود و هندو بسیاری کشته شده بقیت السیف امان طلبیدند و متقبل شدند که قلعه بسپارند اهل اسلام گفتند که اگر میخواهید که شما را امان
دهیم هر قلعه که در تصرف شماست بما بگذارید هندوان از عدم قوت و خوف جان مجموع قلاع تسلیم نمودند و سایر ملوک
هند چون ازین فتح مبین خبردار شدند بقدم اذعان و انقیاد پیش آمدند و مسلمانان با غنایم نامحصور و پنجهزار کس از اهل
اسلام که در قلاع کفار محبوس بودند بلهاور مراجعت نمودند **ذکر وفات مودود بن مسعود بن سلطان محمود**
در عشرین رجب سنه احدی و اربعین و اربعمایه مودود بن مسعود صاحب غزنین وفات یافت و درین سال ملوک اطراف
متقبل شده بودند که مودود را بلشکر و مال مدد نمایند تا خراسانرا از سلجوقیان انتزاع نماید و در اواسط رجب بسال مذکور
مودود با لشکر فراوان از غزنین بیرون آمده در منزل اول بعلت قولنج گرفتار شده بغزنین مراجعت نمود و وزیر خود عبد الرزاق
بن احمد میمندی را بجانب سیستان فرستاد چه سلجوقیان لشکر بدانصوب روانه کرده آن ولایت را گرفته بودند و چون مودود
بغزنین نزول کرد مرض او اشتداد یافته درگذشت و پسرش بحکومت نشست و بعد از چند روز ارکان دولت علی بن
مسعود را آورده با او بیعت کردند و مودود در مبادی حکومت خویش عبد الرشید بن مسعود را در قلعه که در میان بست
و غزنین است محبوس گردانیده بود و در آن وقت که مودود وفات یافت و این خبر بسمع وزیر مودود که به سیستان میرفت
رسید بآن قلعه منزل ساخته بود رسید عبد الرشید را از حبس بیرون آورده لشکریان را باطاعت ایشان دعوت کرد و
سپاه اطاعت کرده وزیر در اطاعت عبد الرشید بجانب غزنین روان شد و چون عبد الرشید بران مملکت نزدیک رسید
علی بن مسعود بگریخت و عبد الرشید حاکم شد و او مردی سست رای دون همت بود و از عهده سلطنت کما یجب و ینبغی تقصی نتوانست
نمود **ذکر کشتن طغرل کافر نعمت عبد الرشید و اکثر اولاد یمین الدوله محمود را و بپاداش کشته شدن او**

طغرل حاجب بود از برکشیدگان مودود بن مسعود و مودود خواهر او را در حبالهٔ نکاح داشت و طغرل پیوسته مبالغه کردی که لشکر
بخراسان و دفع سلجوقیان باید کشید چون نوبت بعبد الرشید رسید از کثرت الحاح طغرل هزار سوار به او داد تا سیستان را
از سلجوقیان انتزاع نماید و در سیستان ابو الفضل نامی از قبل داود سلجوقی حاکم بود و در قلعهٔ طاق اقامت داشت طغرل به
سیستان در آمده ابو الفضل را محاصره کرد و او را به اطاعت عبد الرشید تخویف کرد و ابو الفضل امتناع خود در آن
باب ظاهر ساخت و مدت محاصره متمادی شده طغرل بی آنکه فتحی روی نماید متوجه سیستان گشت و یک فرسنگی شهر در
کمین گاهی قرار گرفت تا بخبر خود در آن شهر اندکند و درین اثنا بیغوی سلجوقی که ابو الفضل استمداد نموده بود با ابو الفضل
از عقب رسید و طغرلبک با سپاه در باب جنگ و گریز مشورت نمود و مجموع ایشان گفتند درین مهلکه ما افتاده ایم غیر از
آنکه تن بمرگ دهیم و در زیر شمشیر بغیرت بمیریم تدبیری دیگر نداریم غزنین دور است و قلت ما و کثرت دشمن دل بر مرگ
نهاده بر بیغو حمله کردند و بیغو منهزم شد و طغرل قریب ده فرسنگ که بحیکا ز تعاقب نمود و باز گشت و شهر بگرفت
و صورت قضیه را معروض عبد الرشید گردانید و مدد طلبید تا بخراسان رود و عبد الرشید سواران نامی خود را مدد
طغرلبک فرستاد و چون طغرلبک در سیستان مستقل گشت و اطراف و انحای آن ولایت ضبط نمود با خواص خویش متوجه
غزنین گشت چون به پنج فرسنگی شهر رسید عبد الرشید را از مکر و غدر او اعلام کردند و او با مصلحان بغزنین در آمده
طغرل شهر را بگرفت و بکوتوال قلعه کسان فرستاده با ایشان از وعده و وعید سخن گفتند تا عبد الرشید را اسیر دادند
و طغرلبک کافر نعمت عبد الرشید را با مجموع اولاد محمود که بدست افتادند بکشت و از آن جماعت سه کس از قلعه از
قلاع محبوس بودند که طغرل از قتل ایشان قادر نگشت و آن کافر نعمت غدار دختر مسعود بن محمد را باکراه خواسته
بر تخت سلطنت نشست و نامه نوشته بخرخیز فرستاد و از او التماس نمود که در مقام موافقت آید و خرخیز پیش سلاطین
غزنویه اعتبار تمام داشت و او را عبد الرشید با لشکر فراوان بطرف هندوستان فرستاده بود فی الجمله چون مکتوب
طغرل کافر نعمت بخرخیز رسید بر واقعهٔ عبد الرشید اطلاع یافت انکاری بلیغ نمود و جواب مکتوب بتغلظ هر چه تمام تر
نوشت و بدختر مسعود پیغام داد که در اعدام و افنای طغرل سعی بلیغ بجای آورد و همچنین بقواد و لشکریان مکتوب روان
کرده بر اغماض از حرکات ناپسندیدهٔ طغرل توبیخ و سرزنش کرد جمعی که مخالف طغرل بودند دلیر شدند و چند پهلوان
پردل با هم اتفاق نمودند روزی که آن غدار کافر نعمت بر تخت نشسته بود و بار عام داده پیش رفتند و تیغ بروی نهادند
شوری عظیم پیدا گشت چون کشته شد خرخیز بعد از چند روز بغزنین رسید و اکابر و اشراف آن ولایت جمع آورده تفحص
نمودند که از آل سبکتگین که باقی مانده که شایستهٔ سلطنت باشد قرعهٔ اختیار بر فرخ زاد بن مسعود افتاد و او در قلعهٔ از

قلاع

قلاع محبوس بود **ذکر وفات طغرل بیک و نشستن فرخ زاد بر جای او** در آن اوان که طغرلبک کشته
شد و خبر بغزنین آمد فرخ زاد را از قلعه بیرون آورده بر سریر سلطنت نشاندند و خرخیز بتدبیر امور مملکت قیام نموده
مهام در سلک انتظام قرار گرفت و استفسار نمود که هر که در قتل عبد الرشید سعی کرده بود همه را گرفتند و کشتند چون داود
سلجوقی از انقلاب ملک و دولت غزنویه خبر یافت لشکر بغزنین کشید خرخیز با لشکرها باستقبال او روان شدند و هر دو
فریق با یکدیگر حرب کرده داود منهزم شد و احمال و اثقال ترکمه بدست غزنویان افتاد و چون فرخ زاد در حکومت استقرار
یافت سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه خراسان شد و سلاجقه کلسارق که اعظم امرای ایشان بود با لشکر فراوان بمقابل
ایشان فرستاده و درین معرکه اصحاب کلسارق منهزم شده خدمتش را با چند کس دیگر از امرا اسیر و دستگیر کردند بعد از آن
الب ارسلان بموجب فرمان پدر لشکر کشیده با غزنویان محاربه نمود و غالب گشته چند کس از اعیان ایشان دستگیر کرد و
فرخ زاد چون صورت حال بدان منوال دید کلسارق را اطلاق فرموده خلعت داد و سلجوقیان نیز اسیران غزنین بگذاشتند
و چون مدت شش سال از حکومت فرخ زاد بگذشت در ریعان شباب و بدایت جوانی این جهان فانی را وداع فرمود
و برادرش بجای او نشست **ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود سبکتگین** او پادشاهی عادل زاهد
دولتیار بود و رجب و شعبان با رمضان منتظم ساخته در سالی سه ماه روزه داشتی میان او و سلجوقیان مصالحه اتفاق افتاده
مقرر بران شد که هیچکس از دو فریق متعرض ولایت یکدیگر نشوند و برین جمله وثیقه نوشتند و اشراف طرفین اسامی
خود را بر آنجا ثبت کردند و بعد از اتمام امر صلح ابراهیم مسعود بجانب هندوستان لشکر کشید بسی از مواضع فتح فرمود
که آبا و اجدادش را میسر نشده بود و از آنجمله قلعه بود در اقصی بلاد هند بر سر کوهی رفیع که بر یک جانبش دریایی بود محیط که
سفینه بران مجال عبور نداشت و بر جانب دیگرش بیشه که از کثرت اوراق اشجار آن شعاع آفتاب را مجال نفوذ نبودی مشحون
بپیلان کوه پیکر و هندوان عفونت منظر و بکثرت و علوّ و حصانت و رصانت آن بقعه از سایر قلاع امتیاز داشت و در
پای آن حصار جای ایستادن و جنگ کردن نبود سلطان ابراهیم بران صوب لشکر کشید و بتوفیق ایزدی قلعه بدان محکمی مفتوح
گردانید و با غنایم نامحصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود دیگر موضعی بود در نهایت معموره هند که احفاد و ذریات اقوام
خراسانیان که در ایام قدیم افراسیاب ترک ایشان را از خراسان اخراج کرده بود در آنجا متوطن بودند شهری داشتند در نهایت
استحکام و غایت استواری قطر حوض آن شهر نیم فرسنگ بود هر چند مردم و چهارپای از آنجا آب میخوردند زیاد نقصانی
در آن آب محسوس نمیشد و ملوک هند چون میدانستند که استیلا بدان شهر نوعی از محالات است متعرض ایشان نمیشدند سلطان
ابراهیم بنیت غزا متوجه آنجانب شد و میان هر دو گروه محاربات دست داده ابراهیم غالب آمد و جمعی کثیر از آن

جای نیمه بگشت و بعضی متواری گشتند و از زنان و فرزندان کفره قریب صد هزار کس به اسیری گرفته مراجعت نمودند و دیگر باره
توبتی بسمع او رسید که میان آب و خلیج از خلجات ولایت سند جماعتی اند که بعبادت اصنام و فسق بر دوام عادت کرده اند
سلطان با لشکرهای گران متوجه آن جانب شد و دران راه عقبات لاتعد و لاتحصی بود مشتمل بر اشجار درهم پیچیده سلطان بعد
از قطع منازل و مراحل بدانجا رسید و در مکانی که قریب بمستقر کفار بود سه ماه توقف نمود و مردم غزنین از کثرت باران کلی
زحمت بسیار دیدند و بالاخره خدای عز و علا او را بر اعدای دین مسلط و مستولی گردانید **ذکر وفات**
سلطان ابراهیم و بعضی از حسن اطوار او سلطان ابراهیم در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه وفات یافت بحسب
روایتی سی سال پادشاهی کرد و بقول صاحب تاریخ گزیده و مؤلف تاریخ بناکتی مدت سلطنتش چهل و دو سال بود و ابراهیم
پادشاهی عادل مجاهد صاحب رای بود گویند که قبل از مصالحه غزنویه و سلجوقیه سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش
غزنین تصمیم داده و این خبر بسمع ابراهیم رسید و نامها با مرای ملکشاه نوشت مضمون همه آنکه مستحسن افتاد که شما ملکشاه
را بران داشته اید که متوجه آن جانب گردد و وظیفه آنکه سعی نمایند که زودتر بدین ولایت درآید تا بالکلیه از وی خلاص
یابیم و چنانچه قبول کرده ایم مرسومات شما مضاعف کرده عنایات و عاطفت بیکران درباره همکنان مبذول خواهیم داشت
و مکتوبات را بپیکی داده گفت چون ملکشاه اکثر اوقات بصید مشغول است فرصت نگاه دار تا در شکارگاه ترا نزد او
برند و مقصود سلطان ابراهیم این بود که در محلی که امرا ملازم ملکشاه نباشند مکتوبات ظاهر شود و ملکشاه در زمانی
که بقصبه اسفرا نزول فرموده بود عزم شکار کرد پیک بدان نواحی رسیده او را بگرفتند و نزد سلطان ملکشاه بردند
استفسار نمود پیک کلمات پریشان بر زبان راند سلطان فرمود تا او را تازیانه زنند تا اقرار کند و بموجب فرموده چون
پیک را درلت کشیدند مکتوبات اظهار کرد و چون ملکشاه بران قضیه مطلع شد صلاح دران ندید که با امرا خطاب و عتاب
کند و بدین تدبیر سلطان از سران عزیمت درگذشت گویند که سلطان ابراهیم خط بغایت خوب نوشتی و در هر سال یک
مصحف باتمام رسانیده با اموال فراوان بمکه مبارک فرستادی و چون او وفات یافت پسرش مسعود بجای او بنشست
و بجلال الدوله ملقب شد و سلطان ابراهیم در اوان دولت خویش بعد از مصالحه دختر سلطان ملکشاه را جهت مسعود
خطبه کرده بود و خواجه نظام الملک دران باب مساعی جمیله بظهور آورده قاعده مصادقت میان ایشان مربوط بود
تا آن زمان که مسعود وفات یافت مدت سلطنت مسعود شانزده سال بود و از احوال او زیاده چیزی معلوم نشد که در حیز
کتاب آید **ذکر سلطنت نشستن ارسلانشاه و بند کردن برادرانرا** چون ارسلانشاه
بر سریر سلطنت بنشست برادران خود را گرفته بند کرد و از جمله اخوان او بهرام شاه گریخته بخراسان پیش سلطان سنجر

او

رفت و او در انولا از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه والی آن ولایت بود سلطان سنجر رسولی نزد ارسلانشاه فرستاده او را
از منازعت برادران منع فرمود و درباب موافقت با بهرام شاه الحاح نمود ارسلانشاه بدان ملتفت نشد و سلطان سنجر
باحضار لشکرهای خراسان فرمان داد و او بغزنین رو نهاد ارسلانشاه این معنی معلوم کرده ایلچی بعراق نزد محمد ملکشاه فرستاده
از سلطان سنجر شکایت کرد سلطان محمد رسولی بخراسان فرستاد که برادرش را از آن یورش منع کند اما با ایلچی گفت که
اگر برادرم سنجر متوجه شده باشد این رسالت به او مرسان چون فرستاده محمد بن ملکشاه بخراسان رسید سلطان سنجر
را بر جناح سفر یافت لاجرم هیچ نگفت سلطان چون به بست رسید ابوالفضل والی سیستان با لشکر به او پیوست و ارسلان
شاه چون خبر توجه سنجر شنید حشمی کثیر جمع کرده باستقبال او نامزد فرمود و هر دو لشکر بهم رسیده جنگی عظیم واقع شد و
غزنویان بعضی کشته شدند و برخی منهزم گشته آنچه زنده ماندند بواقع وجهی بغزنین رسیدند و ارسلان از در خضوع و
خشوع درآمده مادر خود را که خواهر سلطان سنجر بود با دویست هزار دینار سرخ و غیر ذلک تحف و هدایا بخدمت او فرستاد و
سنجر میخواست که معاودت نماید بهرام شاه از جوار ارسلانشاه بالش کرده صورت تسخیر غزنین را در نظر او آسان نمود
و سنجر بصوابدید بهرام شاه متوجه آن جانب شد چون بیک فرسخی غزنین رسید ارسلانشاه با سی هزار سوار و پیاده و صد و
شصت فیل در برابر سلطان سنجر آمد و مردم تیغ و تیر در یکدیگر نهادند و دران معرکه صاحب سیستان ابوالفضل مردانگی
بسیار نمود و چند سر فیل مخالفان بدست آورد و نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت سلطان سنجر وزیده ارسلانشاه روی
بفرار نهاد و در بیستم شوال سنه عشر و خمسمایه سلطان سنجر بغزنین درآمد و لشکر را نیز از غارت و تاراج منع کرد و اموال
نامحصور از خزینه غزنین بدست سلطان سنجر افتاد و از انجمله پنج تاج بود که قیمت هر یک از آنها دو بار هزار هزار دینار
میگفتند و سه عدد تخت مرصع از زر و نقره یافتند و از زین و منطقه مرصع و غیر ذلک که بجواهر آبدار ترصیع یافته بود
هزار و سیصد عدد بتحویل خازنان قرار گرفت و سلطان بعد از چهل روز از غزنین بیرون آمده آن مملکت بهرام
شاه ارزانی داشت و چون ارسلانشاه از مراجعت سلطان سنجر آگاه شد لشکر انبوه از ولایت هند جمع آورده روی
بغزنین نهاد و بهرام شاه تاب مقاومت او نیاورده بامیان رفت و دران بلده سلطان سنجر مستظهر شده عنان
عزیمت بجانب دارالملک تافت و ارسلانشاه از غایت خوف و هراس مرکز خالی گذاشته بگوشه رفت لشکر سنجر در
طلب ارسلانشاه تمام کوشش بجای آوردند و او را بگرفتند امیر لشکر خراسان خواست که ارسلانشاه را بخدمت
سلطان سنجر برد بهرامشاه متوجه شده مال بسیار مبذول داشت تا خدمتش را باو سپرد و بهرام شاه برادر را بالجمله هلاک
ساخت مدت سلطنت ارسلانشاه بقولی سه سال بود **ذکر سلطنت بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم**

اینست والله اعلم معزالدوله بهرامشاه پادشاهی ذو شوکت با حشمت بود با علما و فضلا و حکما مجالست
ورزید و افاضل در ایام دولت او باسم شریفش کتب ساخته و پرداخته اند کتاب کلیله و دمنه بنام همایون او موشح و مزین
است رعایا در زمان سلطنت او مرفه الحال روزگار گذرانیدند در روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده خواند که مطلعش
اینست بیت ندایی برآمد ز هفت آسمان ٭ که بهرامشاهست شاه جهان ٭ بعد از آنکه بر تخت سلطنت متمکن
گشت لشکر بدیار هند کشید و بسیاری از بلاد که اسلاف او بدان موضع نرسیده بودند بگشاد و در کنف عز و اقبال مراجعت نمود
یکی از امرا خود را بضبط ممالک هند باز داشت و بعد از طول مدت آن کافر نعمت طریق تمرد و عصیان پیش گرفت بهرامشاه
بدفع شر فتنه او لشکر بدان صوب برده با آن متمرد در حدود ملتان مصاف داد و شآمت کفران نعمت شامل حال آن عاصی شده
اولاد و اتباع او در ورطه هلاک و بوار افتادند و بهرامشاه کرت دیگر دیار هند را مسخر و مضبوط ساخت و چون از هندوستان
مراجعت نمود میان او و ملوک غور وقایع کثیره دست داد و شرح آن قضایا از تاریخ غوریان از مساعدت وقت مسموع است
بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در سنه سبع و اربعین و خمسمایه بهرامشاه وفات یافت ذکر سلطنت
خسروشاه بن بهرامشاه که ذکر شده بعد از وفات پدر پادشاه شد
و چون علاء الدین حسین جهانسوز متوجه غزنین شد او گریخته بجانب هندوستان رفت در لهاور بحکومت مشغول گشت
و بعضی از مورخان گویند که چون علاء الدین حسین جهانسوز از غزنین مراجعت نمود خسروشاه از دیار هند معاودت فرمود
بدار الملک آبا و خویش آمد و در آن ایام که غزان سلطان سنجر را بگرفتند و طایفه از ایشان بغزنین توجه نمودند خسروشاه
طاقت مقاومت با ایشان نداشت بنابر ضرورت باز بلهاور رفت در سنه خمس و خمسین و خمسمایه داعی حق را لبیک
اجابت گفته پسرش قایم مقام شد مدت سلطنت خسروشاه هشت سال بود ذکر خسرو ملک خسروشاه
که آخر ملوک غزنویه است بعد از انتقال پدر در لهاور بر تخت سلطنت نشست او پادشاهی بود موصوف
بحلم و حیا در عشرت و طرب افراط مینمود و بدین سبب فتور تمام در کار ملک راه یافت امرا و ارکان دولت از وی آزرده
خاطر گشتند و عورات و خادمان او در زمان او بمرتبه فرماندهی رسیدند و در آن ایام سلطان غیاث الدین محمد سام غوری
غزنین را تختگاه خود ساخته هر سال لشکر بحدود هندوستان میکشید تا در شهور سنه ثلاث و ثمانین و خمسمایه بلهاور رفت و
بر آن ملک استیلا یافته خسرو ملک پیش او آمد و غیاث الدین محمد سام خسرو ملک را بغزنین فرستاد و چون عاقبت غزنویه
بدست غوریان افتادند همه را شربت فنا چشانیدند و خاندان سبکتکین مندرس گشت و از آن پادشاهان ذو شوکت جز حکایت
چیزی در میان نماند گفتار در احوال آل بویه که ایشان را سلاطین دیالمه گویند صابی در کتاب تاجی

آورده است

آورده است که نسب بویه به بهرام گور منتهی میشود و نام آبا و اجداد وی تا بهرام ثبت نموده بعضی از دیالمه گفته اند که بویه
از نسل دیلم بن ضبه است و ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که ایشان از فرزندان
یزدجرد بن شهریارند که آخرین ملوک بود در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسب خود بانجانب
میرسانند گریخته بگیلان رفتند و هم آنجا ساکن شدند و صاحب کامل التواریخ قول اول را معتبر داشته اند از ابونصر ماکان
روایت میکنند و میگویند که آل بویه را از دیالمه جهت آن شمرده اند که مدتهای مدید در میان ایشان اقامت کرده بودند
گویند که ابو شجاع بویه مردی بود متوسط الحال و سه پسر داشت علی و حسن و احمد و چون مادر پسران وفات یافت
بویه از اندوه فوت زوجه خویش نزدیک بآن شد که هلاک گردد شهریار بن رستم دیلمی گوید که من با ابو شجاع
دوست بودم نزد او رفتم و آن مصیبت زده را بکثرت اندوه ملامت کردم و گفتم تو پیش ازین در احتمال شداید
و مصایب مصابرت و تحمل مینمودی اکنون این همه جزع و فزع چیست طریقه آنکه صبر را شعار خود ساخته بر سلامتی فرزندان
شکر کنی و اگر عیاذا بالله یکی از ایشان را واقعه پیش آید از مادر فرزندان قبول کنی شهریار گفت که ازین نوع کلمات با او
در میان آوردم بویه را تسلیه دادم و او را بوثاق خود بردم تا حزن و ملالی که دارد کمتر شود درین اثنا شخصی که دعوی
علم نجوم و تعبیر خواب کردی با ما ملاقات نمود بویه با او گفت که در خواب چنان دیدم که از سر قضیب من آتشی عظیم
بیرون آمد و بر بعضی بلدان تافته هر لحظه ساطع تر میشد چنانچه روشنایی آن به آسمان میرسید بعد از آن آتش منشعب
بسه شعبه گشت و بلاد و عباد را دیدم که پیش آن شعب خضوع و خشوع مینمودند منجم گفت این خوابی بس غریب است
و مرا تا اسب و جامه ندهی تعبیر نکنم ابو شجاع بویه گفت بخدا سوگند که غیر این جامه که پوشیده ام قادر نیستم اگر بتو
دهم برهنه مانم منجم گفت ده دینار بده بویه باز اظهار عجز کرد منجم گفت ترا سه فرزند باشد که بر آن بلاد که از آن
آتش روشن شد حاکم گردند و ذکر ایشان در آفاق بلند گردد چنانچه آن آتش بلند شد بویه گفت روا باشد
که با من استهزا میکنی من مردی فقیرم و فرزندان من این که می بینی بکدام استعداد اینها حاکم شوند منجم گفت که اگر
اوقات ولادت فرزندان خود معلوم داری باز نمای بویه تقریر کرد که هر یک از اینها در کدام ساعت متولد شده اند
منجم بعد از احتیاط درجات طالع و تفحص اوتاد و نظرات و کواکب دست پسر بزرگتر او که عماد الدوله عبارت از
وی است بوسه داد و گفت نخست سلطنت به این پسر تو رسد و بعد از آن دیگر برادرانش پادشاه شوند و بعد از آن
دست رکن الدوله و معز الدوله نیز ببوسید اولاد با پدر گفتند که حکیم را چیزی بده بویه در غضب شده گفت این مرد با
شما تمسخر میکند منجم گفت اگر سخن من اعتبار نمیکنید باری عهد کنید که چون بمرتبه علیه رسید نسبت با من مراسم

شفقت بجای آرید ابو شجاع بویه ده درم بآن منجم داد و چون ماکان بن کاکی بطبرستان مستولی شد بویه در سلک خدام او
منتظم گشت و پسرانش نیز با سفار بن شیرویه و مرداویج بن زیاد و برادرش وشمگیر از تخم ارغش که بعهد کیخسرو پادشاه گیلان
بوده ملازمت ماکان میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرده او را بگریزانید و بر ملک دیلمیان مستولی شد
و چون بعد از یکسال ماکان مقتول گشت مرداویج قایم مقام شده رستمدار و مازندران و قزوین و ری و ابهر و زنجان
و طارمین مستخلص گردانید و در استخلاص دیگر بلاد عراق سعی نموده در همدان قتل عام کرد چنانچه گویند دو هزار بند ابریشمین
از شلوار مقتولان جدا ساختند و مرداویج علی بویه را با برادران بکرج فرستاد خود عازم اصفهان گشت و مظفر
بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه در آن اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده منهزم بفارس پیش پدر رفت
و یاقوت با لشکرهای فارس متوجه مرداویج شد و بعد از محاربه یاقوت انهزام یافت و درین اوقات علی بن بویه با برادران
در لرستان بودند و یاقوت بعد از هزیمت با دو هزار کس متوجه ایشان گشت و از حسن طالع آل بویه یکی آنکه
چون یاقوت روی بدیشان آورد چند نفر از آل بویه روی گردان شده بیاقوت پیوستند و یاقوت همراه گرفتند فرمود
تا گردن زدند و باقی لشکر دیالمه دل بر حرب نهاده در آن حرب سعی تمام نمودند دیگر آنکه در حین تسویهٔ صفوف یاقوت
فرمان داد تا پیادگان پیش رفته آتش در قاروره‌های نفط زدند بحسب اتفاق بادی صعب از پیش ایشان در وزیدن آمد
و آتش در جامهای پیادگان افتاده بازگشتند و از مراجعت ایشان سواران دل از جای و دست از کار رفته عنان
از غلبت برتافتند و یاقوت بر طرفی بیرون رفت و آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او بیقوت شدند متوجه
فارس شده عماد الدوله باتفاق برادران آن دیار را ضبط نمود و علم اقبال ایشان ارتفاع یافته بتسخیر دیگر بلاد
پرداختند **ذکر رفتن علی بن بویه بشیراز و نزول بخانهٔ یاقوت** بعد از انهزام یاقوت علی بن بویه بشیراز رفته در سرای
یاقوت نزول کرد و سپاه را از غارت و تاراج منع فرمود سپاه طلب رسومات خود کردند و در خزانه چیزی نبود
عماد الدوله در خانهٔ یاقوت متفکر خفته بود که ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده ماری دید که سر از سوراخ بیرون
می‌آورد و باز پس می‌برد عماد الدوله توهم نموده از آن موضع بدر آمده فرمان داد تا آن خانه را بشکافند
و چون خانه را بشکافتند مبلغی کلی نقد با تفاریق امتعه از آنجا ظاهر شد عماد الدوله منقود را بر لشکریان قسمت کرده
خیاطی را طلب داشت تا از آن رخوت جامه چند بدوزد خیاط چون بیامد بر زبان عماد الدوله لفظ چوب گذشت خیاط
کر بود پنداشت که چوب میطلبد تا از وی بضرب لت اقرار کشد گفت ای خداوند چه احتیاج بچوب باشد پیش از من هفت
صندوق رخت یاقوت پیش من است عماد الدوله بخندید و خواص متعجب شدند عماد الدوله اموال یا رخوت

منصرف

منصرف شد بحکومت مشغول گشت و درین اثنا مرداویج خواست که شیراز از عماد الدوله انتزاع نماید الا اجل او را امان نداد
چون هم دران اوان مرداویج را غلامان او در حمام کشتند چون این قضیه واقع شد عماد الدوله برادر خود رکن الدوله را
بضبط ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر معز الدوله بکرمان روان کرد و بعد از تسخیر کرمان معز الدوله ببغداد رفته بر دولت
خلیفه استیلا یافت و در زمان سلطنت عماد الدوله و برادرانش رکن الدوله و معز الدوله با معاندان محاربات نموده
بسیاری از ولایات فتح کرد و در اواخر شهور سنه سبع و ثلاثین و ثلاثمایه عماد الدوله مرضی پیدا کرد و آن مرض مزمن شده
رسولی نزد رکن الدوله فرستاد که پسر بزرگتر خود عضد الدوله بفرست تا از قبل من در ولایت فارس حکومت نماید رکن
الدوله سه پسر داشت که هر سه را اهلیت پادشاهی بود فی الجمله چون عضد الدوله بنواحی شیراز رسید عماد الدوله
مجموع اکابر و اهالی فارس را باستقبال او فرستاده چون نزدیک تر آمد خود نیز با علما زمان بعزم ملاقات برادرزاده از شهر
بیرون رفت و عضد الدوله بسرای امارت فرود آورده بر تخت بنشاند و تمامت اعیان و اشراف مملکت فرمود تا بسلطنت
بروی سلام کردند و آن روز دیالمه جشنی عظیم ترتیب دادند و چون عضد الدوله صاحب اختیار شد چند کس از امرا دیلم را
که آثار فتنه از ناصیهٔ ایشان ظاهر بود باشارت عم خود عماد الدوله بگرفت از آنجمله شخصی بود که او را شیرنجین میگفتند
و بعضی از اعیان و خواص بلکه در باب استخلاص او کلمه چند معروض داشتند عماد الدوله گفت یک سخن از وی پیش شما تقریر
کنم بعد از آن هر چه شما گویید عمل نمایم آنگاه گفت که در آن زمان که در خدمت نصر بن احمد بودیم قلیلی از دیالمه و زیاده بر ده
هزار کس از خواص و ممالیک نصر و پدرش ملازم او بودند بغیر از لشکرهای اطراف من شیرنجین را دیدم که کاردی تیز
بی غلاف در دستاری کرباس پیچیده در ساق موزه نهاده از وی پرسیدم که این چیست گفت میخواهم که این پسر را بکشم یعنی
نصر را از این سخن رعبی بر خاطر من مستولی شد و نخواستم که او پیش نصر بن احمد باشد و نیز او را از میان جمع بیرون آوردم
بهانهٔ آنکه مرا با تو سخنیست او را بگوشه بردم جمعی از دیالمه را حاضر ساختم و با ایشان صورت حال در میان نهادم جماعت
گفتند که اگر از وی مثل این حرکت صادر شود درین بلاد یکتن را از ما زنده نگذارند بعد از آن عماد الدوله فرمود که اکنون
شما چه میگویید شخصی که از وی چنین تهوری مشاهده کرده باشم توانم که او را پیش برادرزاده خود بگذارم متعلقان خاموش
شده دم در کشیدند و شیرنجین در حبس بود تا وفات یافت و عماد الدوله در سنه ثمان و ثلاثین و ثلاثمایه از این سرای
سپنج و منزل غم و رنج رحلت کرده او مردی کریم و حلیم و خردمند و عادل بود و مدت سلطنتش شانزده سال و نیم امتداد
یافت و در زمان دولتش رعایا مرفه و آسوده بودند **ذکر سلطنت معز الدوله حسن بن بویه** چون خبر
وفات عماد الدوله مسموع رکن الدوله شد متوجه فارس گشت نخست باصطخر رفت تا زیارت برادر بجای آورد و آنگاه بشیراز
رود و چون چشم رکن الدوله بر قبر عماد الدوله افتاد پای برهنه نوحه کنان بر سر قبر برادر رفت و مجموع لشکریان با وی اتفاق

نموده و دران موضع سه روز اقامت کرده بعد ازان باستصواب امرا روی بشیراز نهاد و مدت نه ماه درانجا متوقف شده
از اموال فارس مبلغی گرانمایه پیش معز الدوله ببغداد فرستاد و از اسلحه و ادوات حرب مقداری سبکتکین با ان متنازع گرد[ید]
بعد ازان رکن الدوله عازم ولایت عراق شد و میان او و امرا سامانی وقایع و حروب دست داد و همچنین میان وشمگیر و
رکن الدوله محاربات روی نمود و شمه ازین حکایات درضمن قضایای سامانی مرقوم کلک بیان گشته است فی الجمله دراوان
که وشمگیر با رکن الدوله منازعت مینمود روزی اسپان خود را احتیاط میکرد خنکی در نظرش آمد فرمود که آن را زین کردند و
بران اسپ سوار شده بشکار رفت و در شکارگاه خوکی نر حمله آورده رسید و زخمی بر اسپ وشمگیر زد و وشمگیر از اسپ افتاده
هلاک شد و ان سال قران نهم بود در مثلثه آتشی و دران سال چند پادشاه فوت شد معز الدوله بن بویه در بغداد و حسن
بن فیروزان در طبرستان و کافور اخشیدی در مصر و قیصر در روم و ابو علی بن الیاس که مدتی حکومت کرمان کرده بود در بخارا
و سیف الدوله بن حمدان در دیار بکر و ابو تغلبه بن حمدان در شام و بعد از وفات وشمگیر رکن الدوله با پسرش مستوا احسان
بیشمار کرد و او را هم بمال و هم بلشکر مدد داد و نقلست که وقتی وشمگیر از سر غرور و استظهار تمام که بلشکر خویش داشت
نامه برکن الدوله نوشت مضمون آنکه من با سپاهی در غایت کثرت همه جنگجوی و پلنگ خوی مرتب و آماده کرده ام و ام
وعزم آن دارم که ولایت و مملکت از دست تو انتزاع نمایم و ترا خوار سازم و الله که اگر بر تو دست یابم آن کنم که هیچ دشمن
بدشمن نکرده باشد و کلمات فحش دران نامه مندرج گردانیده بود چون آن مکتوب بمجلس رکن الدوله رسید اشارت بمنشی
نمود که بخواند منشی در نامه نگریسته خاموش بایستاد چه او را یارا نبود که آن مهملات را بر زبان گذراند رکن الدوله نامه
از دست منشی گرفته بخواند و در جواب نوشت که از لشکر بسیار هیچ اندیشه نیست چه فتح و ظفر منوط و مضبوط بعنایت
حق اکبر است و اگر تو درباره من آن اندیشه فاسد داری و الله که مرا در خاطر خیالیست که اگر تو بدست من گرفتار شوی بجز
اعزاز و احترام از من مشاهده نکنی و درباره تو آنچه وظیفه انسانیت و مروت باشد بتقدیم رسانم و در اندک فرصتی اثر نیت
هر یک از ایشان صاحبش بظهور آمد و در محرم سنه ست و ستین و ثلثمایه اعراض نفسانی بر رکن الدوله استیلا یافته مریض
گشت و سبب آن بود که در اواخر ایام حیات خویش شنید که پسرش عضد الدوله لشکری از فارس ببغداد برده است
و پسر عم خویش عز الدوله بختیار بن معز الدوله را گرفته بمرتبه غضب بروی مستولی شد که محموم گشت و دران مرض از ری به
اصفهان رفت و چون غضب و مرض رکن الدوله بعضد الدوله رسید اندیشناک شد که مبادا پدر در حین وفات از وی نا
راضی باشد و بعد از تاملی به ابو الفتح بن عمید که وزیر رکن الدوله بود پیغام داد که نوعی کن که پدر مرا طلب دارد که بی طلب
رفتن بخدمت او از ادب دور مینماید ابو الفتح دران باب سعی نمود تا رکن الدوله او را طلب داشت و عضد الدوله پیش پدر
باصفهان آمد و رکن الدوله باقی اولاد خود را نیز طلب کرده مجموع در اصفهان حاضر گشتند ابو الفتح بن عمید طویی ساخته ترتیب

داد

داد و رکن الدوله فرزندان و اکابر و اشراف عراقین و فارس بخانه او تشریف حضور ارزانی داشتند چون از طعام خوردن فارغ
شد رکن الدوله پرتو التفات بر احوال اولاد انداخته تمام ولایت فارس و کرمان و اهواز تا نواحی بغداد بعضد الدوله داد
و حکومت همدان و اعمال جبال ری و طبرستان بفخر الدوله تفویض نمود و مؤید الدوله را بر اصفهان و اعمال آن والی کرد و تاکید نمود
وان دو برادر را فرمود که از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنند و ایشان نیز باتفاق و ترک خلاف وصیت کرده بعد از اتمام
این قضایا اعیان دیالمه یکدیگر را خلعتها پوشانیدند چنانچه رسم ایشانست و رکن الدوله در همان چند روز وفات یافت
و در بعضی تواریخ مسطور است که مدت حکومت او سی و چهار سال بود و شانزده سال و نیم در ایام عماد الدوله و هفده سال و نیم
بعد از آن رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت صافی سریرت بود عدل ورزیدی و سادات و علما و فضلا را تعظیم و احترام
تمام نمودی

ذکر سلطنت معز الدوله احمد بویه

در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه عماد الدوله برادر
خود معز الدوله را با انجماعت دیالمه بتسخیر ولایت کرمان نامزد فرمود و او نخست بسیرجان رفته آن ولایت را در تحت تصرف
آورد و در ان اوان ابراهیم سیمجور دوانی که محمد الیاس را در کرمان محصور داشت چون آوازه توجه معز الدوله شنید
دست ازین مهم باز داشته روی بخراسان نهاد و محمد بن الیاس که بعد از فرار متوجه کرمان شده بود محاربات دست داد و
بالاخره معز الدوله بر دشمنان غالب گشته چمن مملکت کرمان از خار معاندان پاک ساخت آنگاه عزیمت اهواز نمود
بعد از حروب متعدد که میان او و کاشتکان خلیفه واقع شد آن دیار مستخلص گردانید در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه معز
الدوله لشکر سبکتکین از بلاد اهواز بواسط برد و توزون امیر الامرا خلیفه از بغداد با سپاهی عظیم در برابر آمد و دوازده
روز متعاقب با یکدیگر جنگ کردند عاقبت توزون منهزم شد و معز الدوله چند فرسنگ از عقب او رفته باهواز مراجعت
نمود و در سنه ثلث و ثلثین کرت دیگر لشکر بواسط کشید و مستکفی و توزون با لشکرهای عرب باستقبال او آمدند و معز الدوله
صلاح در جنگ ندیده باز به اهواز مراجعت نمود و در سنه اربع و ثلثین بار دیگر معز الدوله با لشکر بسیار متوجه واسط شد
و از انجا ببغداد رفته پیش از وصول او بدار السلام توزون مرده بود و ابن شیرزاد قایم مقام او شده معز الدوله در
حادی عشر جمادی الاول سنه مذکور بباب الشماسیه بغداد فرود آمد ابن شیرزاد پنهان شد روز دیگر معز الدوله بمجلس
مستکفی در آمده با او بیعت کرد و خلیفه با معز الدوله میثاق بست و دران روز احمد را معز الدوله و برادرانش علی و حسن را
عماد الدوله و رکن الدوله خواندند و در سر منابر و وجوه دنانیر بالقاب ایشان بدین نوع مزور و مضروب گشت و معز الدوله
را در سرای مونس خادم فرود آوردند و لشکریانش در سراهای اهل بغداد نزول کردند و بدین سبب اهالی دار السلام در محنت
تمام افتادند و معز الدوله صاحب اختیار بغداد شد و هر روز مبلغ پنجهزار درهم جهت خرج مستکفی تعیین کردند و در جمادی الآخر

[illegible]

همین سال مستکفی را از خلافت خلع و عزل مطیع را بجای او نشاندند هم درین سال ناصرالدوله از موصل بحرب معزالدوله آمد و ابن شیرزاد متابعت او نمود. ناصرالدوله بنصف بغداد مستولی شد و پیوسته میان او و معزالدوله حرب قایم بود تا در محرم سنه خمس و ثلاثین با هم صلح کردند و ناصرالدوله بموصل رفت و معزالدوله در بغداد اقامت نمود و در سنه ست و ثلاثین معزالدوله لشکر بیصره کشید. بران دیار مستولی شد و در سنه سبع و ثلاثین عنان عزیمت بجانب موصل منعطف کردانید ناصرالدوله بجانب نصیبین رفت و معزالدوله در موصل ظلم بسیار کرد و چه میخواست که ماده انتعاش ناصرالدوله یکبار منقطع کرداند درین اثنا از پیش رکن الدوله قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکر خراسان متوجه ری و جرجان شده اند باید که آن برادر در مراجعت اهمال و اعمال جایز ندارد و بدین سبب معزالدوله با ناصرالدوله صلح کرد مقرر برانکه ناصرالدوله هر سال مبلغ هشت بار هزار هزار درم از حاصل مملکت خویش بخزانه رساند و معزالدوله معاودت نمود به بغداد آمد و در سنه اربع و اربعین و ثلاثمایه معزالدوله بمرض صعب گرفتار گشته چند روز از خانه بیرون نیامد و اراجیف در میان مردم پیدا شده امور دارالسلام مضطرب گشت و بالضرورت معزالدوله با الم و وجع تمام پای در رکاب آورد. آن فتنه را تسکین یافت و در سنه خمس و اربعین روزبهان دیلمی و برادرانش نسبت بمعزالدوله اظهار عصیان کردند و معزالدوله بعد از محاربات بسیار برایشان ظفر یافت و در اثنای این اوقات که معزالدوله بدفع روزبهان مشغول بود ناصرالدوله لشکر به بغداد فرستاده طمع در امارت آن بلد کرد چون معزالدوله ازان مهم فراغت یافت بجانب موصل شتافت و ناصرالدوله بنصیبین رفته معزالدوله بر موصل مستولی شد انگاه از عقب ناصرالدوله رفت تا انزمان که ناصرالدوله بشام در آمد و معزالدوله مریض شده به بغداد باز گشت و فرمود تا بر درهای مساجد دارالسلام کنند که لعنة الله معاویة بن ابی سفیان و لعن من غصب فاطمة علیها السلام فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده صلی الله علیه و سلم و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری چون خلیفه محکوم حکم معزالدوله بود نتوانست که منع این صورت کند و شوری در بغداد پیدا شد و بعضی این منقورات را حک کردند و معزالدوله فرمود تا باز نقر کردند و این فتنه قایم بود تا وزیر محمد المهلبی مصلحت چنان دید که در لعن غیر معاویه کسی را نام نبردند و بجای این کلمات این دو سه کلمه نوشتند که لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بصواب دید وزیر آن غوغا تسکین یافت و معزالدوله در سنه ست و خمسین و ثلاثمایه فوت شد و پسرش عزالدوله بختیار بجای او نشست معزالدوله مدت بیست و یکسال در بغداد امیر الامرا بود و در ان مرض بتصدقات لاتعد و لاتحصی کرد و ممالیک خود آزاد فرمود

ذکر حکومت عضدالدوله بن رکن الدین بویه

عضدالدوله ابو شجاع فنا خسرو ابن رکن الدوله بن حسن بویه در سنه ثمان و ثلاثین

وثلثمایه

ثلثمایه بحکم وصیت عمش عمادالدوله بر مسند حکومت فارس و کرمان نشست صاحب تاریخ قوامی گوید که در عهد سلطنت عضدالدوله کنیزکی از کنیزان حرمش را با یکی از لشکریان نظری بود و بهنگام فرصت و زمان مجال با یکدیگر ملاقات میکردند و آن لشکری روزی عزیمت شکار نمود و صحرا و بیابان می پیمود دید که روباهی بسوراخی رفت و آن سوراخ را کاویدن گرفت و علامتی نصب کرد. آن سوراخ را محکم ساخت و بشهر آمد بعد از ان در تفقد و تعهد آن کنیزک دقیقه مهمل نگذاشت چون جاریه عوارف و اصطناعات لشکری زیاده از قدر او دید همت بران گماشت که حقیقت حال باز دانست و در زمانی که لشکری مست بود کنیزک از وی پرسید که این همه مکنت تو از کجا پیدا شد لشکری گفت ترا با این نوع سخنان چه کار است اگر هزار چندین در باره تو صرف کنم هیچ نقصان در اموال من پدید نیاید و کنیزک ازین سخن بر تفتیش حریصتر شد و در غلبات سکر بار دیگر استعلام کرد لشکری صورت گنج یافتن با معشوقه در میان نهاد و کنیزک اظهار این معنی را موجب تقرب عضدالدوله دانسته پیش او رفت و معروض داشت که من در حرم تو گناهی کرده ام که بدان سبب مستحق کشتن گشته ام اگر پادشاه از ان درگذرد ترا بر گنجی دلالت کنم که بخرج چند ساله او وفا کند عضدالدوله انگشتری زنهار بوی داد. کنیزک کیفیت حال از اول تا به آخر باز نمود و عضدالدوله فرمود که از ان شخص التماس کن که آن گنج را بتو نماید و چون راضی گردد مرا اعلام نمای کنیزک در محلی مناسب با لشکری گفت که درین مدت آنچه مطلوب و مقصود من بوده مهیا داشته و هیچ آرزو در خاطر من نگذاشته و تمنایی در دل نمانده. الا دیدن گنجی که یافته اکنون ملتمس آنست که گنجی که یافته موضع آن بمن نمایی تا مدت العمر رهین منت تو باشم مرد لشکری ملتمس او مبذول داشته روزی مقرر کرد که با یکدیگر بر سر آن گنج روند کنیزک عضدالدوله را برین حال مطلع ساخته عضد دستارچه کاغذ ریزه بوی داد که هنگام رفتن در راه می افشان چنانکه مرد لشکری نداند تا من بر اثر آن بیایم و کنیزک در روز معین با آن شخص متوجه موضع گنج شد کنیزک بموجب فرموده کاغذ ریزه می افشاند و میرفت عضدالدوله با معدودی چند از اثر ایشان میرفت تا بموضع گنج رسید مرد لشکری چون عضدالدوله را دید بغایت بترسید عضدالدوله او را ایمن گردانید گفت یک حبه ازین زرها ترا است و این کنیزک را بزنی بتو دادم آن شخص خرم گشته عضدالدوله آن همه گنج را بخزانه نقل کرد و عمارتی رفیع در نجف بر سر تربت امیرالمومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام ازان وجه ساخت و مولف تاریخ قوامی گوید که عضدالدوله را در ایام سلطنت خویش داعیه آن شد که چنانچه در ایام دولت ملوک عجم تحف و پیلاکات از روم برایشان میفرستادند به او نیز ارسال نمایند چون این معنی در باطن او رسوخ یافت بازرگانی را که معتمد او بود طلبید و گفت ترا بروم باید رفت و چنین و چنین می باید کرد و آنچه عضدالدوله با تاجر در میان نهاد از سیاق کلام

بوضوح خواهد پیوست فی الجمله عضد الدوله تاجر را مال بسیار داد و به آن ولایت فرستاد تاجر چون بروم رسید با ارکان دولت
قیصر ملاقات کرد و تبرکات گذرانیده بوسیلهٔ ایشان پیش پادشاه رفت و تنسوقات بدیع از جواهر آبدار و غیر ذلک برسم
پیشکش مصحوب خود کرده منظور نظر عاطفت قیصر گشته چنان نمود که در سلک نصاری انتظام دارد و هرگاه که بدیدن
قیصر میرفت انواع تحف و هدایا با خود برده میگذرانید تا از جملهٔ مقربان و معتبران شد و بعد از چندگاه اظهار مذهب اسلام
و مسلمانان در سلک سعدا و فرقهٔ ناجیه انتظام یافت و چون مدتی برین قضیه بگذشت معروض قیصر گردانید که قریب منزل
من خرابه ایست که قابلیت آن دارد که عمارتی بسازند و من میخواهم که در آن موضع مسجدی بسازم تا در دنیا مستجلب ذکر
جمیل و در عقبی مستلزم اجر جزیل گردد قیصر رخصت داده بازرگان بحفر آن موضع امر کرد تا بخشت و سنگ اساس مسجد را
استحکام دهند و مزدوران در حین کندن زمین صندوقچه مقفل یافتند از پولاد که هیچ زنگ نخورده آنرا پیش بازرگان
بردند و بعد از آن صندوقچه را همچنان مقفل بنظر قیصر رسانیدند قیصر فرمود تا قفل از انجا برگرفتند و در انجا طوماری
دیدند از کاغذ قدیم که اثر تعفن و تشتت بران راه نیافته بود پادشاه و ارکان دولت گمان بردند که گنج نامه ایست که
ثبت شده چون در آن نظر کردند سطری چند دیدند مضمون مسطور آنکه در فلان تاریخ که موافق جلوس عضد الدوله بود
بر تخت سلطنت شیراز پادشاهی پیدا شود موصوف بصفات چنین و چنین و اسم و لقب او آن و این و همچون که اسکندر
عرصهٔ ربع مسکون بگرفت او نیز معمورهٔ عالم در تحت تصرف آورد و هر پادشاه که کمر اطاعت او بر میان جان بسته باج و خراج
بوی دهد از صدمات لشکرش ایمن گردد و هر که در میان تمرد و عصیان آید بخسران و خذلان مبتلا شود قیصر و ارکان
دولت از این صورت متعجب شدند و قیصر بازرگان را طلب داشته پرسید که بولایت شیراز رسیده و حاکم آن مملکت
دیده گفت آری فرمود که صفات آن پادشاه و حلیهٔ او چگونه است و اسم و لقبش چیست بازرگان چنانکه واقع بود همه را
تقریر کرد قیصر مقولهٔ تاجر را با آنچه در طومار مثبت بود موافق یافت قیصر فرمود که ترا با او آشنایی و معرفتی هست گفت چند
نوبت برکات پیش او گذرانیده ام و مرا می شناسد قیصر گفت میخواهم که با رسول چرب زبان تحف و هدایا بسیار پیش او
فرستم و با او طریق محبت و مودت مسلوک دارم و داعیه چنانست که رسول من در موافقت تو متوجه آن صوب گردد بازرگان
خود مطلوب همین بود چون تاجر و رسول قیصر بنواحی شیراز رسیدند تاجر شخصی پیش عضد الدوله فرستاد و او را از
وصول خویش اعلام داد عضد الدوله بیازرگان پیغام فرستاد که من باسم شکار از شهر بیرون می آیم مقرر آنکه
شبهنگام در سر منزل ملاقات واقع شود وقت نماز شام از یک طرف عضد الدوله و از جانب دیگر رسول قیصر و بازرگان
بسر منزل رسیدند و نزول فرموده چون عضد الدوله با ایلچی در تکلم آمد از آواز زاغ که آنرا ابکل نیز گویند اظهار ملال کرد

بایلچی

بایلچی از علما زمان گفت که برو و با این زاغان بگوی که امشب حکم پادشاه چنانست که زبان در کام کشیده خاموش باشید و
بنابر مواضعه آن شخص مقداری دارو که چون آنرا در آب ریزند زاغ بانگ نکند در آن رود ریخته و آنچه عضد الدوله تلقین
کرده بود به آواز بلند بگفت و زاغان خاموش شده ایلچی متعجب گشت و با خود گفت این پادشاه بس عظیم الشانست که حیوانات
در ضمن رود محکوم اواند و از حکم او تجاوز نتوانند کرد فرمان او مانند سلیمانست که بر بر و بحر روانست چون رسول منقضی الوطر
بروم بازگشت کیفیت مجلس را بقیصر رسانید قیصر جزم کرد که آنچه در طومار از حال عضد الدوله نوشته اند مطابق واقع است
لاجرم در ازدیاد محبت و مودت کوشیده پیوسته غرایب نفایس میفرستاد و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلاثمایه عضد الدوله
در سریر سلطنت نشسته او را هیچ منازعی نبود زیرا که ولایت ری و اصفهان و آن نواحی را پدرش رکن الدوله داشت
و مملکت اهواز و خوزستان و بغداد در تحت تصرف عمش معز الدوله بود و محمد بن الیاس والی کرمان نسبت بدو پایه
خدمات ناپسندیده بجای می آورد و در سنه سبع و خمسین عضد الدوله پسر خود را ابو الفوارس بحکومت کرمان فرستاد
و سبب این قضیه آن بود که چون ایالت کرمان بالیسع محمد بن محمد الیاس متعلق شد از سر جنود لشکر کرد و بولایت عضد
الدوله فرستاد و عضد الدوله در غضب رفته آن مملکت از الیسع انتزاع نموده و هم در آن اوان ملک عمان در تحت
تصرف عضد الدوله آمد و در سنه اربع و ستین و ثلاثمایه عضد الدوله لشکر ببغداد کشید **ذکر وفات معز
الدوله و وصیت او با پسر خویش عز الدوله** معز الدوله در حین وفات با پسر خویش
عز الدوله بختیار گفت اگر میخواهی که دولت تو پیدا باشد از فرمان عم خود رکن الدوله تجاوز جایز نداری و در هر امری که
سانح گردد با او مشورت کنی و دیگر آنکه عضد الدوله را بر خویش تقدیم نمایی و در تعظیم و تکریم او غایت جد و جهد مبذول
داری که او از تو بزرگتر است و به امور ملک داناتر و دیگر آنکه وزارت به ابو الفضل بن عباس بن حسین و ابو الفرج
محمد بن عباس تفویض نمایی که این دو کس منفرد اند و در امارت متفرد و دیگر لشکر دیلم و ترک را بعواطف و عوارف
شاهانه مخصوص گردانی و پیوسته در استمالت سبکتکین حاجب سعی نمایی و عز الدوله بعد از وفات پدر بهیچ یک از این وصایا
عمل ننمود و بلهو و لعب مشغول شد با زنان و مسخرگان و مغنیان مجالست و مصاحبت آغاز نهاد و سبکتکین از بختیار متوحش
شد نزدیک ملازمت او کرد و عاقبت مهم بجایی رسید که سبکتکین عصیان آشکارا کرد و ترکان جانب سبکتکین و دیالمه
طرف بختیار اختیار کردند و میان هر دو گروه منازعت بتطویل انجامید و ایراد آن بر سبیل تفصیل موجب ملامت و سئامت
میشود و چون سبکتکین فوت شد اتراک البتکین را بر خود حاکم گردانیدند و در حدود واسط قریب بلشکرگاه بختیار معسکر
ساختند مدت پنجاه روز با یکدیگر حرب کردند و در اکثر اوقات ظفر ترکان را بود و در آن ایام هر روز رسول او بخدمت

عضد الدوله میرسید و پیغام میرسانید که در حرکت و نهضت بجانب دار السلام باید کرد چون عضد الدوله خبر استیلاء ترکان شنید با
لشکرهای فارس روان شد و در واسط بعز الدوله بختیار پیوست و ترکان در برابر او آمده حرب صعب کردند اما منهزم شده تا در
بغداد هیچ مکان قرار نگرفتند و عضد الدوله ایشانرا تعاقب نموده بر جانب شرقی دار السلام فرود آمد و بختیار را
فرمود تا بر طرف غربی نزول کرد و اتراک چند روز جنگهای مردانه پیش بردند و آخر الامر عاجز و مضطر شده در آنکار
طایع خلیفه بجانب تکریت رفتند و عضد الدوله بغداد را گرفته بطلب خلیفه فرستاد و طایع از اتراک جدا شده بدار السلام
آمد و عضد الدوله از جانب خلیفه فرش و اوانی روان کرده مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد و بعد از آن عضد الدوله
بختیار و برادرانش را بگرفت و رکن الدوله این خبر شنیده خود را از تخت بینداخت و اضطراب عظیم نموده عزم آن کرد که
ببغداد رود و عضد الدوله جهت استرضای پدر بختیار را گذاشته از سر مملکت او درگذشت و از بغداد مراجعت نموده بعد
از فوت رکن الدوله عضد الدوله لشکرها جمع آورده بجانب عراق نهضت فرمود و چون بخوزستان رسید در آنجا عز الدوله
بختیار را به او ملاقات افتاد و در روز جنگ طایفه از لشکر بختیار بموکب عضد الدوله پیوستند و بدین سبب بختیار روی
از معرکه برتافت و چون بنواحی موصل رسید ابو تغلب با پنج هزار کس به او پیوست و این خبر بعضد الدوله رسید بدان
طرف توجه نمود و در حدود تکریت با یکدیگر ملاقات کردند نایره حرب اشتعال یافت و ابو تغلب گریخته بختیار را که به او پیوسته بود
و او را دستگیر کردند و چون او را پیش عضد الدوله آوردند فرمود که فی الحال گردنش زدند و عمر او سی و شش سال بود
و ایام حکومتش یازده سال و کسری عضد الدوله در موصل رحل اقامت انداخته گفت این مملکت مرا از عراق عجم بهتر است
و لشکرها را پراکنده ساخته دیار بکر و اکثر قلاع آن نواحی مسخر و مفتوح گردانید و دیار بنی مضر و قلاع ایشان را نیز بگشاد و سعد
الدوله بن سیف الدوله حمدانی که صاحب حلب بود اظهار مطاوعت کرد و در سنه ثمان و ستین و ثلاثمایه عضد الدوله پرتو
التفات بر خرابهای بغداد انداخته مساجد را بحال عمارت آورد و امامان و موذنان وظایف تعیین فرمود و ایتام و فقرا
و ضعفا را طلبیده هریک را مشاهره مقرر کرد و بازارها آبادان گردانید و صاحب املاک خراب را الزام فرمود تا آنها را
بعمارت آورد و هرجا نهری بایر بود جاری ساخته اجراجاتی که در آن مدت از حجاج میستاندند برانداخت و از
بغداد تا مکه هرجا که انباشته شده بود بحال اول برد و از برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد حضرت امام المتقین امیر المومنین
علی و امام حسین علیهما السلام صدقات فرستاد و جهت فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و نحاة و شعرا و اطبا و حساب و مهندسین
مرسومات تعیین نمود و وزیر خویش نصر بن هارون نصرانی را اجازت داد که بیع و کلیسیای ترسایان عمارت کند و از اموال
خاصه خود فقرای آن طایفه را نیز رعایت فرمود و در سنه احدی و سبعین و ثلاثمایه بیمارستان جانب غربی بغداد تمام

کرد

کرد و هرچه محتاج الیه بود از طبیب و ادویه و اشربه مهیا گردانید و در سنه اثنی و سبعین و ثلاثمایه مرض صرع بر عضد الدوله
استیلا یافت و او ضعیف و نزار شده در هشتم شوال سنه مذکور وفات یافت و او را در نجف بموجب وصیتی که فرموده بود
دفن کردند مدت حکومتش او سی و چهار سال بود و چهل و هفت سال عمر یافت و در آن روز که وفات می یافت بر زبانش هیچ
کلمه جاری نگشت الا آنکه ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه طایع خلیفه در مجلس تعزیت او حاضر گشت نقاوه و خلاصه
سلاطین دیلم بود در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداختند از آن جمله صاحب کتاب تاجی در اخبار آورده است
که بنام آل بویه نوشته است و در زمان دولت عضد الدوله رعایا در مهاد امن و امان آسوده بودند و در ایام حکومت
خویش در قلعه اصطخر برکه ساخت که آنرا سنت پایه بود که اگر هزار کس هر روز آب از آن میخوردند تا یکسال یکی باید
کفایت میکرد و دیگر بند بست که بر آب کر بسته است نزدیک شیراز و به بند امیر معروفست آن عمارتیست که در عالم مثل آن
نشان نمیدهند و در وصف آن عمارت همین بس است که آبی بدان عظمت را بند کرده و در بالای آن رکود را خلایق
ساخته چنانچه لشکر و کاروانها بدان میگذرند مشهور است که عضد الدوله دریایی در روی کوهی و کوهی در روی دریایی
ساخته و در شیراز دار الشفایی ساخته که زبان از تعریف و توصیف آن قاصر است اما در آخر عمر بدعتی چند احداث کرد
مثل آنکه در مساحت زمینها چیزی افزود و بآنچه در بیع دواب میستاندند اضافه فرمود و عمل ثلج مخصوص بدیوان اعلی ساخت
چنانچه کاشتگان او برف از کوه می آوردند و بفقاعیان طرح میدادند **ذکر قسمت ممالک که رکن الدوله
پیش از حیات کرده** سابقا مذکور شد که رکن الدوله ممالک خویش را بر اولاد عضد الدوله و فخر الدوله و مؤید الدوله قسمت فرمود
تا رکن الدوله که در حیات بود برادران تعرض مملکت یکدیگر نمیکردند چون آن فوت شد مؤید الدوله بر حقیقت عضد الدوله
از مملکتی که پدر به او داده بود دخل نکرد و قاصدی پیش برادر فرستاده پیغام داد که اختیار ملک و مال مفوض برای
و رویت آن کعبه آمال است عضد الدوله را این معنی موافق مزاج افتاده در ازدیاد مرتبه او کوشید و فخر الدوله بعد از
فوت رکن الدوله از برادر بزرگتر جای بر نگرفت و بی مشورت او متقلد حکومت شد و بدین سبب عضد الدوله از
فخر الدوله رنجیده در صدد گوشمال او آمد و مؤید الدوله باستصواب عضد الدوله با فخر الدوله مناقشه و منازعت ورزید
فخر الدوله بجرجان رفت و از آنجا متوجه خراسان شد و از نوح بن منصور سامانی استمداد نموده با مؤید الدوله حرب
کرد و شکست یافت چنانچه شمه ازین وقایع در ذکر سامانیان گذشت و مؤید الدوله حکومتی بکام دل میکرد تا در سنه ثلاث
و سبعین و ثلاثمایه وفات یافت و خبر وفات وی در بغداد بصمصام الدوله برادرزاده اش رسید مراسم تعزیت بجای
آورد و طایع خلیفه بمجلس عزا حاضر شد و بعد از رحلت مؤید الدوله ارکان دولت او با یکدیگر مشورت کردند که سلطنت را

بکدام یک از آل بویه تفویض کنند صاحب کافی اسماعیل بن عباد گفت فخرالدوله را از خراسان طلب باید داشت که
بهتر و مهتر ملوک عجم و دیلم است دیگر آنکه این بلاد قبل از مؤیدالدوله بموجب وصیت پدر تعلق باو داشت چون آنرا
برین امر قرار یافت خسرو فیروز بن رکن الدوله را که برادر خردتر فخرالدوله بود بنیابت او مقرر کردند و مسرعان بنشابور
فرستاده خدمتش را استدعا نمودند فخرالدوله در رمضان سال مذکور بر جناح استعجال متوجه ری گشت و مملکت موروث را
بی منت غیری تصرف نمود و صاحب عباد را بوزارت او قیام نموده صاحب اختیار ممالک شد ذکر در نشستن فخر
الدوله بمسند پادشاهی چون فخرالدوله بحکومت بنشست صمصام الدوله بن عضدالدوله جهت او از بغداد خلعت
خلیفه فرستاد چه میان ایشان پیوسته بساط محبت ممهد بود و در شهور سنه اربع و سبعین و ثلثمایه ابوالحسین بن عضدالدوله
در اهواز سکه و خطبه بنام فخرالدوله کرد و در سنه خمس و سبعین شرف الدوله از فارس قصد اهواز کرد و ابوالحسین از برادر گریخته
بفخرالدوله پیوست و او برادرزاده خود تربیت فرموده باصفهان فرستاد و بعد از چندگاه ابوالحسین اظهار مخالفت
فخرالدوله و مطاوعت شرف الدوله کرد و لشکریانش او را گرفته پیش فخرالدوله فرستادند و فخرالدوله او را حبس فرمود و تا هنگام
موت فخرالدوله او محبوس بود و در آن زمان بموجب فرمان عم از آن اندوه و غم رهایی یافت و در سنه سبع و سبعین
و ثلثمایه صاحب کافی بن اسماعیل عباد را بضبط اموال طبرستان فرستاد و صاحب عباد آن ولایت نیکو ضبط فرمود و در دفع
متغلبه مساعی مشکوره بجای آورد و چند قلعه را مفتوح ساخت هم درین سال معاودت نمود و در سنه ثمان و سبعین صاحب
عباد فرمود که در جرجان چند تنکه زر زدند هر تنکه بوزن هزار مثقال طلا اللهم ارزقنا عددی که اگر یکی از آنها بدست مفلسی چون
من افتادی بی نیاز میشد و بر یک جانب آن هفت بیت نقش کرده بودند و اول آن ابیات اینست بیت
و احمر یحکی الشمس شکلا و صورة ٭ فاوصافه مشتقة من صفاتها ٭ و بر جانب دیگر سوره اخلاص و لقب فخرالدوله
و لفظ جرجان مثبت افتاده و در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه فخرالدوله عزیمت عراق عرب تصمیم داد سببش آنکه چون فخرالدوله
شرف الدوله بن عضدالدوله فوت شد و پسر دیگرش بهاءالدوله بجای او نشست هوس تسخیر بغداد در ضمیر صاحب عباد
استیلا یافته فخرالدوله را تحریض و ترغیب نمود که بدین جانب لشکر باید کشید و فخرالدوله سپاهی انبوه جمع آورده بهمدان رفت
و از کردستان بدر بن حسنویه باو پیوست و بران مقرر شد که اسماعیل بن عباد و بدر بن حسنویه از راه جنداد به بغداد
روند و فخرالدوله از راه کردستان در حرکت آمد و چون بهاءالدوله بن عضدالدوله خبر توجه فخرالدوله شنید لشکرها جمع آورده
باستقبال او شتافت و هر دو سپاه در اهواز بیکدیگر رسیده در برابر هم فرود آمدند و عجیب اتفاق در آن سال آب
اهواز طغیان کرد و بمعسکر فخرالدوله رسید و لشکریانش تصور مکیدتی کرده بی محاربه منهزم شدند و فخرالدوله از نهضت
دلتنگ

دلتنگ شده بصاحب عباد مکتوبی فرستاد که تدبیر این واقعه چیست صاحب عباد جواب داد که بذل مال باید کرد و من ضامنم
که هرچه امروز خرج کنم سال دیگر بر ضعف آن حاصل کنم فخرالدوله را صعب نمود که مالی بجمع آورد که بی استعمال سیف و سنان
بمجرد همین رو گردان شده باشد بعد از آن فخرالدوله بری آمد و از آنجا بهمدان رفت و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه
صاحب عباد وفات یافت و صاحب کافی در فضل و هنر و کفایت وحید عصر و یگانه روزگار بود و در رای و تدبیر سرآمد وزرا
کفایت آثار رقایع و رسایل او در میان ارباب فضایل مشهور است و مذکور است آن مقدار از نفایس کتب که او جمع کرده بود
هیچ وزیری و بلکه هیچ پادشاهی جمع نکرده نقلست که در سفری از اسفار چهارصد شتر کتابهای او میکشیدند گویند که چون فخرالدوله
بیمار شد صاحب عباد بعیادت او آمد صاحب با او گفت که من درین مدت بقدر وسع و امکان در رواج دولت این
خاندان کوشیدم و نام پادشاه به نیکی در اقطار عالم انتشار یافت اکنون بنده بر شرف ارتحال است اگر پادشاه بر سبیل
سابق سلوک فرماید برکت آن بروزگار همایون بازگردد و بنده را بدان نامی نباشد و بنده را بدان رضی نیست که خامل الذکر
باشد و پادشاه بنام نیکو اشتهار یابد اما اگر خلاف آن واقع شود چون آفتاب بر عالمیان روشن گردد که آن قواعد
پسندیده ساخته و پرداخته من بوده و این صورت ملک و دولت را زیان دارد و از آن خللها متولد شود و امید
میدارم که ملک بقول اصحاب اغراض و مردم مفتن عمل نکنند عنان اختیار از صوب صواب منحرف نگردانند فخرالدوله
گفت چنین کنم اما بوعده وفا ننمود و چون نعش صاحب عباد بشهر نگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان
دیلم پیش تابوت او زمین بوس کردند آنگاه نعش را از سقف بپا کشیدند و بعد از مدتی باصفهان بردند
و در آن سرزمین جد او در خاک کردند و مدت هیژده سال امر خطیر وزارت کما یجب و ینبغی اشتغال نموده بود
فخرالدوله صاحب عباد و خزاین او صرف نمود و فرزندانش محروم ساخت و متعلقان و منتسبان او را مصادره
کرد و اموال فراوان از ایشان حاصل کردند و صاحب عباد با قاضی عبدالجبار که در فروع بمذهب شافعی عمل مینمود
و در اصول راس و رئیس معتزله بود محبتی مفرط داشت و همیشه بقدر وسع و امکان او را رعایت مینمود
چون صاحب وفات یافت قاضی گفت من از اهل رحمت نمیدانم پرسیدند که چرا جواب داد که توبه معلوم نیست
ازین جهت مردم عبدالجبار را به بیوفایی منسوب داشتند و فخرالدوله قاضی را مصادره کرده سه هزار بار هزار درم
از و بستد در تاریخ گزیده گوید که با آنکه مذهب قاضی عبدالجبار آن بود که هر که بناحق حبه دانگی و نیم بستاند مخلد در دوزخ
بماند این همه بر سبیل رشوت از مردم گرفته بود و بعد از مصادره قاضی از قضا معزول شد و در شهور سنه
سبع و ثمانین و ثلثمایه روزی در قلعه طبرک فخرالدوله کباب گوشت گاو هوس کرد فرمود تا گاوی در حضور او کشتند

و از گوشت او کباب فراوان کرد و تناول نمود و از عقب آن چند خوشه انگور بکار برد و دردی عظیم بر معده‌اش استیلا
یافته مضمون این مثل بوضوح پیوست که صد جان فدای یک شکم و در حال وفات یافت و کلید خزاین در پیش پسرش
مجد الدوله بود و جامه کفن طلبیدند میسر نشد و از جهت شور و شغب دیالمه بشهر رفتن متعذر بود و از قیم جامع کفن
خریدند و از هیجان آشوب لشکریان دیلم فخر الدوله چندان در خانه بماند که بوی گرفت گویند که نقد و جنس بیشمار در
خزینه فخر الدوله یافتند از جمله رخوت سه هزار خروار جامه بریده نادوخته بود و باقی بر این قیاس باید کرد

ذکر حکومت شرف الدوله شیردیل ابو الفوارس

شیرذیل عضد الدولت
در وقت وفات پدر در کرمان بود چون خبر این مصیبت بدو رسید بتعجیل تمام متوجه فارس گشت و آن دیار را در تحت
تصرف آورده نصر بن هارون نصرانی که وزیر پدرش بود بکشت زیرا که رنجشی از وی در خاطر داشت و جمعی را که
عضد الدوله محبوس گردانیده بود اطلاق فرمود و مخالفت برادر خود صمصام الدوله اظهار کرد و خطبه بنام خویش خواند
و اموال خزاین متفرق ساخته لشکری عظیم جمع آورد و صمصام الدوله از بغداد ابو الحسن حاجب را با سپاهی سنگین
بدفع او نامزد فرمود و شرف الدوله نیز یکی از اعیان امراء خود را با طایفه از دلیران در برابر ایشان فرستاد و هر دو سپاه
با یکدیگر حرب کردند و لشکر صمصام الدوله منهزم شد و ابو الحسن حاجب اسیر و دستگیر شد درین اثنا شرف الدولت
رسولی پیش قرامطه فرستاد چون رسول بازگشت بعرض شرف الدوله رسانید که قرامطه از اخلاق و اوصاف پادشاه
پرسیدند و من چنین و چنین گفتم ایشان گفتند از اینها چه حاصل که او در یکسال سه روز عزل کرده و سه دیگر بوزارت
منصوب ساخت شرف الدوله تا آخر عمر رقم عزل بر صفحه حال هیچ وزیر نکشید و در اوایل سنه خمس و سبعین و ثلثمایه
شرف الدوله لشکر به اهواز کشید بهانه آنکه برادرم صمصام الدوله برادر دیگرم ابو نصر بهاء الدوله را گرفته و محبوس
گردانیده و صمصام الدوله متوهم شد طالب صلح گشت و شرف الدوله از اهواز به بصره رفت آن ولایات بگرفت و
صمصام الدوله بهاء الدوله را از حبس بیرون آورده پیش شرف الدوله برد و مصالحه بینهما بر آن مقرر شد که شرف الدوله امیر
الامرا باشد و در ولایت عراق نام شرف الدوله بر اسم صمصام الدوله تقدیم یابد درخلال این احوال چون شرف الدوله
دانست که بعضی از اعیان و اشراف عراق عرب میل به او دارند از صلح پشیمان شد و لشکر به بغداد کشید و صمصام
الدوله با اصحاب تجربه مشورت فرمود هر کس سخنی گفت و او از مجموع اعراض کرده با تنی چند از خواص در زورق نشسته
پیش شرف الدوله رفت و شرف الدوله مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد و چون صمصام الدوله از مجلس بیرون آمد شرف
الدوله بر اخذ و قید او فرمان داد و بعد از آن مستولی گشت حکومت صمصام الدوله و نهایت کار و مآل حال او عنقریب سمت

گزارش

گزارش یافت انشاء الله تعالی و شرف الدوله در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمایه بیمار شد چون اصحاب او از حیاتش نا امید
گشتند گفتند چون شاهزاده ابو علی قرة العین ملک اکنون در فارس است تا صحت یافتن پادشاه که بجای او نشیند گفت
من بحال خود مشغولم شما دانید ایشان گفتند اگر رای اعلی صواب بیند ابو نصر بهاء الدوله قایم مقام باشد تا فتنه
حادث نشود شرف الدوله همان جواب گفت و بالجمله چون شرف الدوله وفات یافت بهاء الدوله عزادار
و طایع خلیفه بمجلس تعزیت حاضر گشت و چون بدار الخلافه مراجعت نمود خلعت سلطانی از برای بهاء الدوله
فرستاد

ذکر حکومت صمصام الدوله بن عضد الدوله

صمصام الدوله ابو کالنجار مرزبان بن عضد الدوله
بعد از وفات پدر در بغداد بجای او نشست و برادر خود ابو الحسین احمد فیروزشاه را خلعت داد و بجانب
فارس تعیین کرده با ایشان گفت که در حرکت مسارعت نمایید و جهد کنید که پیش از وصول شرف الدوله بشیراز
تمامه آن دیار رسید ایشان چون به ارجان رسیدند شنیدند که شرف الدوله متابعت نمود و بر آن دیار استیلا یافته است
لاجرم به اهواز بازگشت و در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه اسفار بن شیرویه که یکی از امراء دیلم بود از صمصام الدوله متنفر
شده با برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله بیعت کرد و طایفه از لشکریان متابعت او نمودند صمصام الدوله عاجز
شد از ماندار که یکی از لشکرکشان دیالمه بود بوفور مهابت امتیاز داشت استمداد نمود و ماندار التماس اجابت
کرده با اسفار جنگ کرد و او را منهزم ساخت و ابو نصر بهاء الدوله را گرفته پیش برادرش آورد و صمصام الدولت
بحبس بهاء الدوله فرمان داد و صمصام الدوله قریب چهار سال امارت بغداد کرد عاقبت بدست برادر خود شرف
الدوله گرفتار گشت جمعی از امرا با شرف الدوله گفتند که او را یا امارت باید داد یا باید کشت شرف الدولت
با هیچ یک از این دو قول ننمود و بنابر مصلحت ملکی او را بجانب شیراز فرستاد فرمود تا در یکی از قلاع آن دیار محفوظش
نگاه دارند و چون شرف الدوله مریض گشت باغوای بعضی از ارکان دولت مجد الدین شیرازی فراش را بشیراز
فرستاد تا صمصام الدوله را میل کشند چون خبر موت شرف الدوله در شیراز انتشار یافت مستحفظان قلعه صمصام الدوله
را از حبس بیرون آوردند و لشکری عظیم در ظل رایت او مجتمع گشتند بهاء الدوله این خبر شنیده با لشکرها متوجه صمصام
شد و بعد از محاربات میان ایشان صلح واقع شد مشروط بر آنکه بلاد فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و
خوزستان و عراق عرب متعلق ببهاء الدوله و بهاء الدوله ببغداد مراجعت نمود و در تسکین فتنه که بهنگام غیبت او از
عیاران در آن دیار صادر شد بود سعی و اهتمام فرمود و اهل فساد را از میان برداشت و در سنه ثمانین و ثلثمایه
اولاد عز الدوله بختیار معز الدوله دیلمی که یکی در قلعه از قلاع فارس محبوس بودند باهتمام مستحفظان قلعه خلاص یافتند

و در قلعه که محبوس بودند مستولی گشتند و جمعی از دیالمه بخدمت ایشان شتافتند و صمصام الدوله ازین حال آگاه شده ابو علی
بن استاد هرمز را بجنگ ایشان فرستاد و ابو علی الجماعت را حاضر کرد و اولاد عزالدوله که شش نفر بودند عاجز شده
امان طلبیدند و ابو علی ایشانرا بامان از قلعه فرود آورده پیش صمصام الدوله برد و صمصام الدوله دو نفر از اولاد بختیار
کشته چهار تن دیگر را محبوس ساخت و بعد ازین قضیه اساس صلح میان بهاء الدوله و صمصام الدوله منهدم گشته صمصام الدوله
ابو علی بن استاد هرمز که سرداری صاحب وجود با تدبیر بود بدفع فتنه بهاء الدوله نامزد فرمود و میان ابو علی و لشکر بهاء
الدوله محاربات روی نمود و در جمیع معارک ابو علی فایق می آمد و عاقبت بهاء الدوله بنفس خویش متوجه ابو علی گشت
و چند نوبت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع آن حروب نسیم نصرت بر پرچم رایت ابو علی میوزید و چون قریب بآن شد
که بهاء الدوله بیکبارگی مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله اشتهار یافت و سبب کشته شدن او آنکه لشکر خود عرض کرد
و هر کس که در صحت نسب او بدیلم شبهه بود نام او از دفتر حک میفرمود و بعضی از لشکریان چون از علوفه ناامید شدند
مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشان را از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از اراذل و اوباش بخدمت ایشان
پیوسته چون جمهور لشکر صمصام الدوله بحرب بهاء الدوله شتافته بودند او بالضرورت خواست که در قلعه از قلاع
متحصن گردد کوتوال صمصام الدوله را راه نداده او با سیصد مرد مفلوک بدودیان که موضعیست در دو فرسخی شیراز
رسید و طاهر نام مهتر آن موضع او را گرفته پیش ابو نصر بن بختیار آورد و ابو نصر صمصام الدوله را در ذی حجه سال مذکور
بقتل رسانید و حکومت او در فارس نه سال و هشت ماه بود و صمصام الدوله حلم و کرمی بی نهایت داشت و بعد از قتل صمصام
الدوله مادرش را نیز کشتند و مادر و پسر در دکانچه که بر در سرای امارت بود دفن کردند چون بهاء الدوله بفارس آمد
ایشانرا از قبر بیرون آورده در مقبره آل بویه دفن فرمود **ذکر حکومت بهاء الدوله بن عضد الدوله** بعد از وفات
شرف الدوله امارت بغداد به بهاء الدوله قرار گرفت و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمایه طایع عباسی را از خلافت خلع
کرد و سببش آنکه لشکریان از بهاء الدوله رسومات طلبیدند و نقدی در خزانه موجود نبود و بهاء الدوله وزیر خود را
مصادرت کرد و از وی چندان چیزی حاصل نشد که برسومات سپاه وفا کند و ابن معلم که در زمان دولت بهاء الدوله
صاحب اختیار بود با او گفت که طایع خلیفه مال فراوان دارد او را بگیر و اموال وی بر لشکریان قسمت نمای و دیگری را
بر جای او بر مسند خلافت بنشان و ابن معلم این صورت در نظر بهاء الدوله سهل و آسان نمود بهاء الدوله الطایع
بامر الله را از خلافت خلع کرده با میر المؤمنین القادر بالله بیعت کرد و بعد از آن ابن معلم بواسطه آنکه با مردم
حسن معاشرت نداشت بگرفت و لشکریان بنابر آنکه از ابن معلم آزرده خاطر بودند او را طلب داشتند و بهاء الدوله

هرچند

هرچند با ایشان گفت که از سر او بگذرند قبول نکردند بناچار بهاء الدوله ابن معلم را به ایشان تسلیم نمود و لشکریان دو
نوبت او را زهر دادند کارگر نیامد عاقبت حلقش را چندان فشردند که دیگر نفس نزد و در ایام حکومت بهاء الدوله
چون پسران بختیار صمصام الدوله را کشتند مکتوبی به ابو علی استاد هرمز فرستادند مبنی بر آنکه اعتماد و اعتضاد
ما برتست و وظیفه آنکه بیعت از سپاه بستانی و در دفع بهاء الدوله سعی بلیغ نمایی و ابو علی چون از ابناء بختیار توقعی را
چون قتل دو پسر بختیار را که صمصام الدوله کشته بود از اشارت او میدانستند لاجرم از خدمت ایشان اعراض
کرد و رسولی پیش بهاء الدوله فرستاده از برای خود و دیالمه امان خواست بهاء الدوله ممنون گشته ابو علی و سایر امرا را
امان داد و به ایشان پیغام فرستاد که شما را گناهی نیست چه صمصام الدوله که برادر من و ولی نعمت شما بود شما را الجاء
می فرستاد اکنون طلب خون او بر همه واجبست و دیلمیان از بهاء الدوله ایمن گشته سر بفرمان او نهادند و طایفه
از اعیان پیش بهاء الدوله رفته بنیان پیمان بایمان مغلظه مشید گردانیدند و خبر بجمعی از دیالمه که در شهر سوس
بودند فرستادند که با بهاء الدوله صلح کردیم شما نیز از شهر بیرون آیید ایشان گفتند که چون ملک قدم رنجه
فرماید تا شرف پای بوس حاصل کنیم چون روز دیگر بهاء الدوله با سپاه خود بظاهر سوس رسید دیالمه از شهر بیرون
آمده حربی صعب آغاز کردند بهاء الدوله دلتنگ شد دیلمیان سلاح بینداختند و گفتند عادت دیالمه چنین است
که بعد از صلح جنگی سخت کنند تا مردم حمل بر عجز نکنند چون در احوال بهاء الدوله را فراغی بهم رسید ابو علی بن استاد
هرمز را بتسخیر فارس نامزد فرمود ابو علی به آنجانب رفته آن ولایت را از دست پسران عزالدوله بختیار انتزاع نمود
و خبر این فتح چون بسمع بهاء الدوله رسید متوجه شیراز شد چون بر سریر فارس متمکن گشت فرمان داد تا مردم قریه
دودیان بجریمه آنکه صمصام الدوله به پسران بختیار سپرده بودند بکشتند و آتش در آن ده زده دود از دودمان
ایشان بر آوردند و درین اثنا ابو نصر بن عزالدوله بختیار که از ابو علی بن استاد هرمز گریخته و بمیان دیلم رفته بود
با جمعی از آن طایفه روی بکرمان نهاد ابو جعفر با او جنگ کرده منهزم گشته پناه بسیرجان برد و ابو نصر بجانب جیرفت
رفت و عمال و داروغگان بگرمسیرات کرمان رفته تمام آن نواحی بطاعت او در آمدند چون بهاء الدوله بر کیفیت
حال اطلاع یافت موفق بن اسمعیل با سپاه را بدفع آن حادثه نامزد فرمود و موفق لشکر بجیرفت کشید ابو نصر
بختیار را در آنجا نیافت از مردم خبر پرسید گفتند که از اینجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ است موفق از سپاه خویش
سیصد مرد اختیار کرده روان شد و چون بآن موضع که نشان داده بودند رسید اثری از بختیار ندید و پیش از
طلوع فجر از آنجا رحلت نمود و بعد از قطع منازل و طی مراحل بسر او رسید و هر دو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند
عاقبت ابن بختیار فرار بر قرار اختیار کرد و در اثنای گریز شخصی هم از ملازمان او بیک ضربش بر زمین افگند و رفت

تا موفق را ازین خبر کند و دیگری را رسید و سر ابن بختیار را از بدن جدا کرده پیش موفق برد و موفق خلق بسیار از بنی ملیان
کشته تمامت ممالک کرمان او را صافی شد و از غرایب اتفاقات آنکه منجمی پیش از کشته شدن ابونصر بن بختیار
با موفق گفته بود که در فلان روز دوشنبه ابونصر کشته خواهد شد و چون پنج روز به آن دوشنبه ماند موفق با منجم
گفت که وعده تو نزدیک رسید و ما از ابونصر خبری نداریم منجم گفت اگر او در آن روز کشته نشود تو مرا بکش و اگر کشته
شود باید که درباره من شرایط احسان و امتنان بتقدیم رسانی و ابونصر در آن دوشنبه که او گفته بود کشته شد
و موفق مال بسیار بمنجم داده او را از جمله اغنیا گردانید و بعد ازین فتح موفق ناپی در کرمان گذاشته بجانب بهاء الدوله
رفت و بهاء الدوله انواع عواطف و عوارف در شان موفق بتقدیم رسانیده مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد اما
همان چند روز بسبب آنکه از خدمت و ملازمت استعفا نمود هر چند بهاء الدوله منع میکرد ممتنع نمیشد بهاء الدوله
او را گرفته بند کرد و بعد از چندگاه بقتل وی فرمان داد و در سنه احدی و اربعمایه عمید الجیوش ابو علی در بغداد وفات
یافت زمان عمرش چهل و نه سال و نه ماه و مدت سلطنتش بیست و چهار سال بود **ذکر حکومت مجد الدوله**
بن فخر الدوله بعد از فوت فخر الدوله ارکان دولت پسرش مجد الدوله را در سن طفولیت بود بر تخت نشاندند
و مادرش سیده که عورتی عاقله بود بتدبیر امور ملک اشتغال نمود و سیاستی چنان داشت که در مجموع مملکت هیچکس بی وقوف
او هیچ امر از جزئی و کلی شروع نمیتوانست نمود و در سنه سبعین و ثلثمایه سیده مجد الدوله را بگرفت بسبب آنکه
چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید با مادر او بر پادشاهی تنازع نمود و وزارت خویش برضای والده بخطیر ابو علی داد و سیده
از پسر برنجید بقلعه طبرک رفت و ابو علی موکلان بر سیده گماشت تا نگریزد و سیده در جوف لیل از قلعه فرود آمده راه
خوزستان پیش گرفت چون حاکم آن دیار بدر بن حسنویه از توجه سیده آگاهی یافت تا دهانه خوزستان باستقبال
شتافت و زمین خدمت بوسید و از تواضع نکته مهمل نگذاشت و لشکر با فراهم آورده در رکاب سیده بجانب ری توجه
نمود و با مجد الدوله محاربه کرده او را با وزیر اسیر کرد و سیده در ملک متمکن شد و بدر بن حسنویه را با خلعتهای فاخر
و عطایای وافر باز گردانید و شرایط معدلت بتقدیم رسانیده قواعد جهانداری مشید گردانیده و در روزبار در
پس پرده رقیق نشستی و با وزیر و عارض سخن کردی و در جواب رسل اطراف بی تلقین کسی سخنان مناسب
بسنجیده بگفتی گویند که سلطان محمود غزنوی بدو پیغام داد که سکه و خطبه بنام من موشح گردان والا جنگ را آماده
باش سیده جواب داد که تا شوهرم در قید حیات بود ازین صورت می اندیشیدم که اگر سلطان چنین فرماید
بپذیرم چه اکنون از آن فارغم چه سلطان محمود پادشاهی عاقل فرزانه است مهم حرب بر غیبست اگر بر من ظفر یابد
او را چندان نامی نباشد که بر بیوه زنی قادر گردد و اگر از من شکست یابد رقم این عار تا دامن قیامت از صفحهٔ

روزکار

روزگار او محو نشود بیت تو آنگه که بر من شوی دست یاب ٥ زنی بیوه را داده باشی جواب
من ار بر تو چیرم بهنگام کین ٥ بوم قایم انداز روی زمین ٥ ازین هم بتر دی چو روباه و گرگ
تو سر کوچک آیی و من سر بزرگ ٥ و به این جواب صواب سلطان محمود از سر خصومت او درگذشت تا سیده
در حیات بود قصد مملکت او نکرد و سیده بعد از چندگاه با پسر دل خوش کرده مجد الدوله بر سریر مملکت خویش
بر آمد اما همچنان زمام اختیار امور مملکت در کف کفایت سیده بود و سیده برادر مجد الدوله شمس الدوله
را بهمدان فرستاد و ابوجعفر کاکویه را بحکومت اصفهان نامزد فرمود و تا سیده در حیات بود ملک
مجد الدوله رونقی تمام داشت چون او وفات یافت هرج و مرج بمملکت مجد الدوله راه یافت و در اوایل
سنه اربع و عشرین و اربعمایه سلطان محمود غازی بعزم استخلاص عراق از غزنین بیرون آمد بعد از قطع
منازل چون بمازندران رسید منوچهر بن شمس المعالی قابوس وشمگیر به او پیوست و تحفهای پادشاهانه گذرانید
و بعد از چند روز بجهت توهمی بر جست بولایت خویش رفت اما چهار صد هزار دینار و مایحتاج سپاه سلطان
فرستاد و عذر خواهی نمود و سلطان از سر زلت او درگذشت در این اثنا مجد الدوله مکتوبی پیش سلطان محمود
فرستاده از امر خود لشکریان شکایت کرد و او پیوسته بمصاحبت زنان و مطالعه کتب مشغول بود و سلطان
بر مجاری احوال او اطلاع یافته لشکری سنگین نامزد ری کرد و با امیر لشکر گفت که سعی نمای تا مجد الدوله را
مقید کردد چون مردم سلطان بری در آمدند مجد الدوله به ایشان ملحق شد و حاجب سلطان که امیر لشکر بود
مجد الدوله و ابودلف که پسرش بود بگرفت و این خبر مسموع سلطان گشته تا بولایت ری در هیچ مکان عنان
باز نکشید و از خزانه ری مبلغ هزار هزار دینار نقد و موازی پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار دگلی جامه
ابریشمین و آلات طلا و نقره پیش سلطان آوردند سلطان محمود مجد الدوله را حاضر گردانید و پرسید که شاهنامه
که تاریخ ملوک فرس است و تاریخ طبری که متضمن وقایع ارباب اسلام است دیده گفت بلی سلطان پرسید که
شطرنج باخته گفت آری سلطان فرمود که در کتب هیچ مسطور شده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده اند و
در بساط شطرنج در یک خانه دو شاه دیده گفت نه سلطان فرمود که ترا چه چیز بر آن داشت که اختیار خود بکسی
دادی که از تو بقوت تر است آنگاه مجد الدوله را با پسر و نوایب بند کرده بغزنین فرستاد و مکتوبی ببغداد
خلیفه ارسال نموده و در آن نامه قلمی کرد که ما بری در آمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن
آزاد یافتیم از آن جماعه سی و کسری مادر فرزندان شده بودند از وی سوال کردیم که این زنان را بکدام مذهب

نگاه میداشتی در جواب گفت که عادت اسلاف ما چنین بود، که زنان امتعه میداشتند و جمعی از باطنیان که ملازم او بودند
بر دار کردیم و معتزله در ری اقامت داشتند همه را کوچانیده بخراسان فرستادیم گویند که در کتب خانه مجد
الدوله کتب بسیار یافتند آنچه مشتمل بود بر سخنان حکما و اهل اعتزال بموجب فرمان سوخته گشت و بطر باقی به
خراسان بردند و سلطان پسر خود مسعود در ری گذاشته خود بغزنین معاودت نمود چنانچه سابقا مذکور گشت

ذکر وفات شدن بهاء الدوله و نشستن سلطان الدوله بجای او

چون بهاء الدوله در ارجان وفات یافت سلطان
الدوله قایم مقام او شد، از ارجان بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله به بصره فرستاد و برادر دیگر ابو الفوارس
در کرمان متمکن گشت جمعی از دیالمه او را بر آن داشتند که با برادر یاغی شد و لشکری فراهم آورده روی بشیراز نهاد
و چون سلطان الدوله در فارس نبود او با سانی بر آن دیار استیلا یافت و سلطان الدوله بر کیفیت حادثه مطلع
شد و سپاهی جمع آورده روی بر او آورد، ابو الفوارس از شیراز بیرون آمده با سلطان الدوله محاربه نمود
و منهزم بکرمان معاودت نمود و سلطان الدوله از عقب او بآنجا نهضت فرمود و ابو الفوارس کرمان گذاشته
متوجه خراسان گشت و چون بیمین الدوله محمود پیوست محمود در اعزاز و اکرام او مبالغه تمام نمود، در مجلسی که
شاهزادگان نشسته بودند او را بر دارا بن المعالی قابوس بن وشمگیر مقدم نشاندند و این معنی بر دارا
گران آمده هم در آن مجلس بزبان آورد که پدران او خدمت آبای ما کرده اند و مرادش ازین سخن این
بود که عماد الدوله و برادرانش در زمان سابق بملازمت مرداویج بن زیاد عم قابوس قیام مینمودند، سلطان
فرمود که او بر تو سمت تقدم دارد که آبای او بضرب شمشیر مملکت گرفته اند و غرض سلطان ازین سخن تعریف خود
بود فی الجمله یمین الدوله محمود پرتو التفات بر حال ابو الفوارس افکند، بعد از اندک مدتی ابو سعید طائی که در
سلک امرای عظام انتظام داشت با سپاهی انبوه همراه او بجانب عراق فرستاد و ایشان نخست بجانب
کرمان آمده، آن ولایت ضبط نمودند و از آنجا بجانب فارس متوجه شده شیراز را نیز بگرفتند و درین اوقات
سلطان الدوله در بغداد بود و ابو الفوارس در رعایت ابو سعید اهمال و امهال ورزید، آزرده
خاطر بازگشت و در مجلس سلطان از ابو الفوارس شکایت کرد و بعد از معاودت ابو سعید طائی سلطان الدوله
از بغداد بیرون آمده بسمت شیراز در حرکت آمد و ابو الفوارس فارس را گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله
لشکری از عقب او ارسال کرد، چون ابو الفوارس بسلطان محمود راه آشتی نگذاشته بود عازم همدان شد و بشمس الدوله
بن فخر الدوله پیوست و از آنجا بطایح رفته مهذب الدوله صاحب بطایح در اکرام و احترام او غایت مبالغه

بجای آورد

بجای آورده، تحفهای لایق پیشکش کرد و درین اثنا جلال الدوله برادر ابو الفوارس از بصره جامهای قیمتی و
اسپان تازی و نقره فراوان پیش او فرستاده پیغام داد که اگر بدین صوب تشریف آورده شود و
بر رسم بندگی قیام نماید، آید و مقارن این حال رسل میان برادران متردد شد قرار بران دادند که سلطان الدوله
بدستور پیشتر کرمان را به ابو الفوارس گذارد و او نیز بعد ازین مخالفت برادر جایز ندارد و در سنه تسع و اربعمایه
بار دیگر ابو الفوارس در کرمان حاکم شد و در سنه احدی عشر و اربعمایه اکثر لشکر عراق بخدمت ابو علی حسن بن بهاء
الدوله که او را مشرف الدوله نیز گویند میل کردند و نواب سلطان الدوله با او گفتند که ابو علی را می باید گرفت و الا
فتنه حادث خواهد شد سلطان الدوله قصد گرفتن او کرد اما میسر نشد چون جمهور لشکریان بخدمت مشرف الدوله پیوستند
سلطان الدوله مستشعر گشته بواسط رفت و میان برادران نزاع قایم شده آخر الامر قرار بران دادند که هیچ یک
ابن سهلان را وزارت نفرمایند و مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق بامارت قیام نماید و سلطان الدوله در
فارس و اهواز مقیم باشد و برین قرار سلطان الدوله از واسط به اهواز رفت و چون به تستر رسید منصب وزارت
با بن سهلان تفویض نمود و مشرف الدوله ازین صورت متوحش گشته مقرر بران شده بود که او در امور مملکت
مدخل نزنند و سلطان الدوله لشکری مرتب ساخته مصحوب ابن سهلان گردانید تا مشرف الدوله را از عراق
بیرون کنند و مشرف الدوله بقدر میسور سپاهی جمع آورده باستقبال او روان شد و بعد از محاربه ابن سهلان منهزم
شده، پناه بقلعه واسط برد و مشرف الدوله او را محاصره کرد، قحطی عظیم در حصار روی نمود و آن عسرت بمرتبه
رسید که از سگ و گربه نشان نماند و چون مهم بر اهل واسط دراز گشت ابن سهلان بعهد و پیمان شرف صحبت
مشرف الدوله حاصل کرد و در ذی حجه سنه احدی و عشر و اربعمایه مشرف الدوله ملقب بشهنشاه گشت و نام
سلطان از خطبه بیفکند و در سنه اثنی و عشر برادرش جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام موافقت آمده
باتفاق ابن سهلان را میل کشیدند و ازین قضیه آثار ضعف و انکسار بر وجنات سلطان الدوله ظاهر شد و
ترکانی که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله جنگ کرده، دست بغارت و تاراج امتعه ایشان بر آوردند

ذکر خطبه که بنام مشرف الدوله در بغداد خواندند

در ابتدای سنه اثنی و عشر و اربعمایه
در بغداد خطبه بنام مشرف الدوله خواندند و برادرش سلطان الدوله را نام نبردند و جمعی دیالمه که توابع ایشان در
اهواز بودند از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که بدان سرزمین رفته اهل و عیال خود دیده، مراجعت نمایند
و مشرف الدوله دستوری داده، وزیر خویش ابو غالب مصحوب ایشان گردانید و چون دیالمه باهواز رسیدند

ابو غالب را مغلوب ساخته کشتند و ترکان که دم از ولای مشرف الدوله میزدند گریخته پناه بجخیر بن رئیس بردند
و چون خبر کشته شدن وزیر بسلطان الدوله رسید بسیار فرحان گشت چه از وی توهمی عظیم داشت پسر خود را
ابو کالیجار با اهواز فرستاد و در سنه ثلث و عشر و اربعمایه میان سلطان الدوله و مشرف الدوله مصالحه واقع
شد قرار بر آن که عراق عرب متعلق بمشرف الدوله باشد و فارس و کرمان بسلطان الدوله و سوگند خوردند که هیچ
کدام قصد ولایت یکدیگر نکنند و در خمس عشر و اربعمایه سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش ابو
کالیجار در اهواز بود و ابن مکرم از شیراز مسرعان بطلب او فرستاد و ترکان که در فارس اقامت داشتند مکتوبی
بکرمان فرستاده ابو الفوارس را طلب داشتند ابو الفوارس از کرمان بیرون آمد پیش از ابو کالیجار بشیراز رسید
و ابن مکرم را بگرفت ابو القاسم پسر ابن مکرم که در خدمت ابو کالیجار بود او را بر فتح شیراز ترغیب و تحریض
نمود ابو کالیجار از اهواز و خوزستان لشکری سنگین ترتیب کرده متوجه فارس شد و ابو الفوارس چون تاب
مقاومت او نداشت بجانب کرمان معاودت نمود **ذکر حکومت ابو کالیجار بن سلطان الدوله ابن**
بهاء الدین دوم چون عمش ابو الفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابو کالیجار بشیراز در آمد سلطنت بروی قرار
یافت و دیالمه متفرق بدو فرقه شدند و بعضی گفتند که ابو الفوارس از کرمان بیرون باید کرد و برخی کلمه
الصلح خیر بر زبان می آوردند و درین اثنا لشکریان شغب کرده مرسومات طلب کردند و در خزانه نقدی موجود نبود
ابو کالیجار بنا بر ضرورت از ضبط و دارایی سپاه عاجز آمد لاجرم از شیراز بیرون آمده بنوبندجان رفت
و بواسطه حرارت هوا اکثر لشکریان در انجا بیمار شدند و از انجا بشعب بوان رفت و طایفه از دیالمه که در شیراز
بودند مسرعی به ابو الفوارس پیغام دادند که شهر خالیست خود را با دیگر لشکر بایجانب کشید. دیالمه شهر تسلیم
او کردند و ابو الفوارس بعد از استیلا بر شیراز متوجه شعب بوان شد چون بدان حدود رسید مصلحان در
میان آمده گفتند که صلاح در آنست که کرمان و شیراز از ابو الفوارس باشد و ابو کالیجار بحکومت اهواز قناعت
نماید و ابو الفوارس بشیراز مراجعت نمود. ابو کالیجار به اوجان رفت وزیر ابو الفوارس مردم فارس را
بنا بر مصادره رنجه کرد و جمعی که بطلب او فرستاده بودند از حرکت خویش پشیمان گشته گردن خود خرد میکردند
و برخی از ایشان گریخته به ابو کالیجار پیوستند تا از میان عم و برادرزاده نزاع و مخاصمت پدید آمد و ابو کالیجار
روی بفارس آورد و ابو الفوارس لشکر مرتب ساخته باستقبال او از شهر بیرون رفت بعد از حرب بسیار
انهزام یافت و بطرف دارابجرد شتافت و ابو کالیجار بر تخت فارس متمکن گشت و حالات او عنقریب

رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی **ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله** در ربیع الاول
سنه ست و عشر و اربعمایه مشرف الدوله بسرای آخرت تشریف آورد و مدت عمرش بیست و سه سال و سه ماه
بود و ایام حکومتش پنج سال و پنج روز در حین وفات برادرش ابو طاهر جلال الدوله در بصره بود و بعد از وی
در بغداد نام جلال الدوله را ردیف نام خلیفه گردانیده بطلب او مسرعان فرستادند و [illegible] در حرکت بجانب
دار السلام چند روز تعلل نمود. تا آخر نام او از خطبه بیفکندند و جلال الدوله ازین حال خبردار شده متوجه بغداد
گشت و چون بدان حدود رسید طایفه از سپاه خلیفه بقدم مخالفت رفته و پیش او ممتنع نمیشد کار بحرب
سرایت کرد و بعضی از خزاین جلال الدوله بتاراج رفت و او بالضرورت مراجعت نمود و ببصره شتافت و در
سنه سبع و عشر و اربعمایه اتراک بر بغداد مسلط شده بمصادره و مواخذت رعایا مشغول گشتند و میان ایشان
و عامه بغداد محاربات واقع شده ترکان غالب آمدند و بسیاری از متمولان را غارت کردند و دروب اسواق
بغداد را بسوختند و با وجود غلبه جندیان بتوهم آنکه اکراد و اعراب نواحی دار السلام قصد شهر کنند و ایشان مانع
نتوانند آمد بطلب جلال الدوله فرستادند و در جمادی الاول سنه ثمان و عشر بار دیگر خطبه بنام او خواندند و در
رمضان سال مذکور جلال الدوله از بصره ببغداد شتافت و بدار الخلافه رفته زمین خدمت ببوسید و خلیفه
را در احترام او مبالغه تمام فرمود و بعد از آن جلال الدوله در سرای امارت نزول کرده فرمود تا بر در او در اوقات
پنج نوبت زدند خلیفه او را از ان حرکت منع فرمود و جلال الدوله از غضب ترک آن معنی داد خلیفه بنابر مصلحت
ملک از آن منع پشیمان شده رخصت ارزانی داشت که بر در سرای پنج نوبت زنند و در سنه تسع و عشر و اربعمایه
اتراک با جلال الدوله شغب بسیار کردند و از ابو علی بن ماکولا که وزیر او بود علوفات و مرسومات طلب داشتند
و خانه او بغارت دادند و جلال الدوله را در قصر محصور گردانیدند و خلیفه واسطه شد جلال الدوله فرش و ثیاب
و خیام خود را فروخته به ایشان داد تا تسکین یافتند و درین سال میان اتراک و دیالمه در بصره نزاعی واقع شد و
ملک عزیز ابو منصور بن جلال الدوله جانب ترکان گرفت و دیلمیان با بلده رفتند و مخالفت بین الفریقین امتداد
یافت و ابو کالیجار که درین اوان در اهواز بود فرصت غنیمت شمرده لشکری فرستاد تا بصره را بگرفتند و از
انجا قصد واسط کردند و چون به انجا رسیدند بعضی از اتباع جلال الدوله را که در آن بلده یافتند غارت کردند
و جلال الدوله خواست که بدفع ایشان متوجه واسط گردد و لشکریان با او موافقت ننمودند و از وی مرسوم
طلبیدند چون مال نداشت مصادرت آغاز نهاد و ازین سبب مردم بغداد از وی متنفر و آزرده خاطر گشتند

ذکر حکومت ابو کالیجار بن سلطان الدوله ابن بهاء الدوله دیلمی

ذکر قوام الدوله ابو الفوارس بن بهاء الدوله و تتمه احوال ابو کالیجار و جلال الدوله و خاتمه ایشان

اگر حکایات ابوالفوارس در ضمن حالات برادرانش مسطور گشت و او در سنه تسع و عشر و اربعمایه لشکری سنگین جمع آورده متوجه فارس شد و در راه پیک اجل رسید. عازم ولایت دیگر گشت امرا و اعیان کرمان ابو کالیجار را از اهواز طلب داشتند و او بی استعمال سیف و سنان در فارس و کرمان متمکن شده حاکم مطلق العنان گشت و خلایق از ظلم و جور ابوالفوارس رهایی یافتند و ابوالفوارس چون شراب خوردی صاحب ندمای مجلس خود را بضرب تادیب نمودی و نوبتی در مستی فرمان داد تا وزیر او دویست تازیانه زدند چون هشیار شد او را بطلاق سوگند داد تا با کسی نگوید فی الجمله چون ابو کالیجار در حکومت مستقل گشت و سپاهی درهم کشید. روی بواسط نهاد و جلال الدوله نیز با لشکری تمام از بغداد بیرون آمد و درین اثنا خبر به ابو کالیجار رسید که سلطان محمود در راه گرفته در بند استخلاص سایر بلاد عراق است و او رسولی بجلال الدوله فرستاده پیغام داد که ما را پیش ازین منازعی با یکدیگر بود و اکنون که بیگانه بمملکت در آمد مناسب چنان مینماید که ترک نزاع داده باتفاق خصم را از ملک بیرون کنیم جلال الدوله التفاتی بدین سخن نکرده و لشکر باهواز کشیده آن ولایت را غارت کرد و از دار الامارت مال بسیار بدست او افتاد و در آخر ربیع اول سنه احدی و عشرین و اربعمایه هر دو لشکر بهم رسیده سه شبانروز جنگ کردند و ابو کالیجار انهزام یافته دو هزار مرد از لشکر او کشته شدند و ابو کالیجار به بدترین حالی متوجه اهواز شد و جلال الدوله بواسط رفت و ضبط آن دیار کرده ببغداد شتافت و در سنه اثنی و عشرین و اربعمایه القادر بالله وفات یافت القایم بامر الله بجای او خلیفه شد و بار دیگر ترکان در بغداد فتنه آغاز نهاده سرای وزیر جلال الدوله را بغارت بردند و از دار السلام بیرون آمده بعکبر رفت و در بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند و او را از اهواز طلب نمودند و عادل خبر یافته ابو کالیجار را از رفتن بغداد مانع آمد چون بغدادیان از وصول او مایوس شدند باز خطبه بنام جلال الدوله خواندند و بعضی اتراک پیش او رفته عذر خواهی نمودند و او را ببغداد باز آوردند و در سنه ست و عشرین و اربعمایه خلافت و سلطنت در بغداد ضعیف شد و عیاران سر بر آوردند و اکراد و اعراب تا نزدیک دار السلام آمده غارت و تاراج میکردند و خلیفه را قوت منع ایشان بود و نه پادشاه و تسلط عیاران بمرتبه رسید که بروز سرایها افروز گرفته آتش نهب و تاراج می افروختند و در سنه سبع و عشرین اتراک بغداد بجلال الدوله بیرون آمدند و خواستند که او را از دار السلام اخراج کنند و مهم بحرب سرایت کرد و در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه ترکان کشته شده از جهت ضعفی بر صفحه حال ایشان جلال الدوله بدید آمد و هم درین سال میان ابو کالیجار و جلال الدوله مصالحه واقع شد سوگند یاد کردند که خلاف یکدیگر

بکنند

نکنند و قایم خلیفه از برای ابو کالیجار خلعت فرستاد و در سنه تسع و عشرین جلال الدوله را بملک الملوک ملقب گردانیدند و او در اول از قبول این لقب امتناع نمود اما چون فقها بر تجویز آن فتوی دادند راضی شد و در سنه ثلاثین و اربعمایه در روز بیست و سیوم کانون الآخر در بغداد برفی بارید که یک بدست بر زمین نشست و آب دجله شش روز یخ بست و در سنه اثنی و ثلاثین از میان اتراک بغداد جلال الدوله منازعتی دست داد و جلال الدوله از جانب شرقی بجانب غربی کوچ کرد و باطراف فرستاده لشکرها طلب کرد و ترکان بزجر و تعدی از اهل شهر می ستاندند و در سنه اربع و ثلاثین ابراهیم ینال سلجوقی بعراق در آمده همدان بگرفت و بعد از وی طغرلبک در ری نزول فرمود و در شعبان سنه خمس و ثلاثین جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بعلتی که در جگرش بدید آمد وفات یافت ولادت او در سنه ثلاث و ثمانین و ثلثمایه اتفاق افتاده بود امارتش در بغداد شانزده سال و یازده ماه امتداد یافت و او را هم در سرایش دفن کردند هر کس که سیرت جلال الدوله معلوم کرده باشد از ضعف و جبن و استیلای لشکر و تواب بروی دوام الملک او بدین مدت معین شناسد که سعادت و شقاوت بلکه در جمیع امور که اراده حق تعالی مدخل دارد و بس تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء چون او وفات یافت معتبران خواص وی از بیم ترکان بدار الخلافه رفتند و خلیفه کسان فرستاد تا منازل ایشان از نهب و تاراج نگاه داشتند و درین حال پسر بزرگترش ابو منصور در واسط بود و بعضی از اعیان بغداد رسولی بدان صوب فرستاده اظهار انقیاد کردند و برخی از ایشان بجانب ابو کالیجار روان شده او را استدعا نمودند و ملک عزیز منصور پیش از وصول ایلچی ببغداد از واسط متوجه بغداد که آنجانب شد. و در رمضان سنه ست و ثلاثین و اربعمایه امارت عراق عرب بر ابو کالیجار قرار یافت و در سنه سبع و ثلاثین والی صفاهان از طغرلبک خراج بر خود گرفت و در سنه تسع و ثلاثین میان ابو کالیجار و سلطان رکن الدین طغرلبک صلح واقع شد و طغرلبک به ابراهیم ینال نوشت که آنچه از بلاد دیالمه گرفته است نگاه دارد و دیگر تعرض نرساند که ما با ایشان آشتی کردیم و طغرلبک دختر ابو کالیجار در حباله نکاح آورد و پسر ابو کالیجار دختر داود سلجوق برادرزاده طغرلبک را بخواست و در سنه اربعین و اربعمایه ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله در حدود کرمان از خاکدان دنیا بسرای عقبی شتافت و سبب موت او بعد از اراده حق سبحانه و تعالی آنکه در نواحی کرمان روزی بشکار رفت و چند جگر آهو بکباب تناول فرمود و در حلق او خشونتی پیدا شد محموم گشت بعد از چند روز جهان ناپایدار را وداع فرمود و زمان حیاتش چهل سال و کسری و مدت امارتش در بغداد بعد از فوت جلال الدوله چهار سال و سه ماه و در روز جلت

او اتراک در ارد و بودند و دست غارت بخزانه و اسلحه و دواب او بر آوردند و پسرش ابو منصور فولادستون
بخیمه وزیر رفت و ترکان متوجه منزل وزیر گشتند تا دست بردی نمایند دیالمه مجتمع شده پای ثبات بفشردند و اتراک
مایوس مراجعت نمودند و ایشان کوچ کرده عازم شیراز شدند و ابو منصور در فارس قایم پدر گشت ذکر حکومت
خسرو بن فیروز بن ابو کالنجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله دیلمی
چون خبر وفات ابو کالنجار ببغداد رسید پسرش خسرو فیروز را جمع آورده با او بیعت کردند و سوگند خوردند
و بملک رحیم ملقب گشت ملک رحیم لشکری مصحوب برادر خود ابو سعید گردانیده او را بشیراز فرستاد تا آن دیار را از
دست منصور فولادستون که هم برادر او بود انتزاع نماید و ابو سعید بموجب فرموده متوجه فارس گشته شیراز را
بگرفت و درین سال ملک رحیم بخوزستان رفت و از آنجا بجانب شیراز نهضت فرموده چون نزدیک شهر رسید
بعضی از ترکان شیرازی و جمعی از دیالمه میل بخدمت برادرش فولادستون که در قلعه اصطخر بود کردند ملک رحیم
منهزم شده با بغدادیان بطرف اهواز معاودت نمود و جمعی کثیر در ظل رایت فولادستون مجتمع گشتند و شیراز از
بگرفت و بجانب اهواز توجه نمود ملک رحیم برام هرمز رفت و ابو منصور فولادستون از عقب برادر شتافته
در وادی آنکه مرد و گروه بیکدیگر رسیدند و در روز جنگ بعضی از لشکریان ملک رحیم با او غدر کرده پیش منصور
رفتند و ملک رحیم با بقیه لشکر و برادران ابو طاهر و ابو سعید منهزم شده تا واسط در هیچ مکان مقام نکرد و بعد
ازین واقعه نیز میان ملک رحیم و برادرش محاربات واقع شد و گاهی ملک رحیم غالب و گاهی مغلوب میگشت
و در سنه سبع و اربعین و اربعمایه ملک رحیم لشکر بشیراز کشید و در آن اوان برادرش ابو منصور که بمساعدت
طغرلبک سلجوقی شیراز را گرفته بود در آن ولایت خطبه بنام طغرلبک خواند چون از توجه ملک رحیم خبر یافت
شیراز را گذاشته بجانب فیروزآباد عنان عزیمت برتافت ملک رحیم ملک فارس را ضبط نموده بواسط
مراجعت نمود در خلال این احوال میان قایم خلیفه و طغرلبک رسل و رسایل متردد شد بساط مصادقت تمهید یافت
و خلیفه فرمود تا نام طغرل در خطبه مقدم بر نام ملک رحیم ذکر کردند و طغرل هدایا پیش خلیفه فرستاده
پیغام داد که میخواهم که از راه بغداد بزیارت بیت الله روم بر نهجی که هیچکس از جای خود حرکت نکند که مرا
با کسی خصومتی و نزاعی نیست در بیست و پنجم رمضان طغرلبک ببغداد در آمد رییس الرؤسا از وی صاحب
اختیارتری در آن ملک نبود پیش او رفت و طغرلبک مراسم تعظیم بجای آورد و او را پرسشی گرم نمود و در
روز اول ترکمانان سودا و معامله بر قاعده ناپسندیده با سوقیه بغداد کردند و روز دیگر ترکمانی از بغداد یکی

که میطلبید

که میطلبید و در آن باب مبالغه و الحاح مینمود و آن شخص زبان ترکی فهم نمیکرد و مهم بآن منجر شد که آن شخص
استغاثه نمود و از عوام شهر جمع آمده آن ترک را بسیار زدند و سایر مردم تصور کردند که سایر تراکمه و سپاه
ملک رحیم حرب میکنند و چون ایشان به آمدن طغرلبک راضی نبودند هر جا ترکمانی یافتند بگرفتند و اگر ملک رحیم
در آن روز لشکر خود را اجازه محاربه میداد از تراکمه اثر نمیگذاشتند و بنا بر آنکه خلیفه در محبت و تعظیم طغرلبک
مبالغه تمام داشت ملک رحیم بدار الخلافه رفته از آن فتنه ابراء ذمه خویش و ملازمان کرده اهل بغداد با
لشکر طغرلبک در مقام محاربه آمدند الا اهل کرخ و فتنه عظیم دست داده از هر دو جانب خلقی عظیم بقتل رسیدند
عاقبت بغدادیان منهزم شده ترکمانان دست بغارت و تاراج بر آوردند و طغرلبک و اعیان دولت او این
فتنه را از انگیز ملک رحیم میدانستند و تراکمه بسیاری از اهل بغداد را اسیر کرده در محلات بیرون شهر آتش
نهب زدند و در خندق و درب سلیم راه گرفته بسرای رییس الرؤسا رسیدند از خرابی دقیقه مهمل نگذاشتند
و هر که بممانعت پیش می آمد می کشتند تا بتربت خلفا رسیدند و از آنجا مال بحساب بیرون آوردند اکثر بتصور
آنکه تراکمه رعایت ارواح خلفا نمود بقدم بی ادبی پیش نخواهند رفت پناه به آنجا آورده بودند اموال
به آنجا نقل کرده باقی اهل شهر ترسان و لرزان گشتند طغرلبک کسان پیش خلیفه فرستاده پیغام داد که اگر
ملک رحیم بحضور آید معلوم ما گردد که او درین فتنه دخلی نداشته و اگر نیاید هیچکس را شک نماند که تهییج این
فتنه و وحشت از پیش او بوده فرستادگان امان نامه جهت ملک رحیم و اصحاب او ارسال نمود قایم
خلیفه طایفه از خواص خود همراه ملک رحیم ساخته پیش طغرلبک روان کرد و عذر خواهی فرمود که ملک رحیم و
خواص و نواب او جریمه ندارند چون آن جماعت به اردوی طغرل رسیدند ترکمانان تحف و رسل خلیفه را
غارت کردند و ملک رحیم را با اتباع بگرفتند و بموجب فرموده محبوس گردانیدند خلیفه پیش طغرل رسولی
فرستاده بر آن قضایا انکار نمود و گفت این قوم بسخن من پیش تو آمدند و من بر قول تو اعتماد کردم اکنون
اگر ایشانرا آزاد میکنی فبها و الا بغداد را گذاشته کوچ میکنیم زیرا که اول تعظیم دار الخلافه بجای آوردی و حالا
خلاف آن مشاهده میرود طغرلبک در جواب گفت که ما همان اعتقاد که بخلیفه داشته ایم داریم و جماعت
اتراک درین مدت باقتضای طبیعت خود عمل نموده اند و ایشان تا گوشمالی نیابند بصلاح نیایند بعد از آن
طغرلبک اموال متجنده و اتراک که در بغداد بودند بگرفت و اقطاعات ایشان باز ستد و از ملک رحیم و
متابعان او مال فراوان بستانند و ملک رحیم را در قلعه از قلاع باز داشت تا وفات یافت و تراکمه در

سواد بغداد متفرق شده در غارت و تاراج مبالغه نمودند تا بحدی که گاوی در بغداد به پنج قیراط فروختند و دراز گوشی
به ده قیراط و مجموع اعمال و مضافات دار السلام خراب شد الا کرخ که مردم آن بقعه بجهت آنکه بترکمانان تعرض نکرده
بودند بعنایات سرافراز گشته **ذکر ابو منصور فولاد ستون که سلطنت دیالمه بدوی ختم شد** بعد از گرفتار
شدن ملک رحیم ابو منصور ابو سعید پسر عز الملوک ابو کالنجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله
بن رکن الدوله حسن بن بویه با یکدیگر مخالفت کردند و میان ایشان محاربات واقع شد و آخر الامر بعد از کشته
شدن حکومت فارس بر ابو منصور قرار یافت و مادر ابو منصور را بدان داشت تا صاحب عادل که وزیر پدرش بود
هلاک ساخت و فضل بن حسن که سپهسالار صاحب بود و در میان ارباب تواریخ بفضلویه اشتهار داشت بر ابو منصور
خروج کرد و او را گرفته بقلعه از قلاع محبوس گردانید تا وفات یافت و در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه بر
مملکت فارس مستولی شد و چون ملک قاورد سلجوقی از کرمان متوجه فارس گشت فضلویه گریخته بخدمت الب
ارسلان شتافت از دیوان او ممالک فارس بمقاطعه گرفته معاودت نمود و چون در آن ولایت مستقل گشت
اظهار عصیان نموده خواجه نظام الملک طوسی بموجب فرموده لشکر بسر فضلویه برد و او را بعد از محاربه اسیر کرد و
بقلعه اصطخر فرستاد و در آنجا محبوس بود تا وفات یافت **ذکر ابو علی کیخسرو بن عز الملوک ابو کالنجار**
ابو علی بخدمت الب ارسلان رفت سلطان نوبندجان را باقطاع بر او داد و هر گاه که او پیش سلطان آمدی سلطان
او را احترام نموده بر پهلوی خود بنشاندی و جمیع آل سلجوق کیخسرو را عزیز داشتندی و او بعد از برادران قریب
بچهل سال زندگانی یافت تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست و بعد از وی بدان
طبقه بجز نام نماند و تلک الایام نداولها بین الناس و ما یعقلها الا العالمون باری سبحانه و تعالی دست تصاریف
زمانرا از ذیل حشمت جناب مملکت پناهی شریعت ملاذی خداوندگاری امیدگاهی موتوب للحضرت سلطانی مقرر
دولت خاقانی تا دامن آخر الزمان باز دارد و او را بتکمیل مساعی مطالب دنیوی و اخروی برساناد و در اولی
بذکر جمیل و در اخری بثواب جزیل منوط اشغال اقران گرداناد و بحرمت نبیه النبیه و حرمت و عزة و دویه
**ذکر بقیه اولاد اسماعیل بن امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که در مغرب زمین و مملکت مصر
خلافت کرده اند** نخستین کسی که از ایشان متصدی حکومت گشت ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب
بمهدی بود بزعم اسماعیلیه آنست که مهدی که در اخبار وارد شده عبارت از وست و او در سنه ست و تسعین و
مائتین در افریقیه بمعاونت و مظاهرت ابو عبد الله صوفی خروج کرد و هواخواهان مهدی روایت کردند که حضرت

مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که علی راس سنه ثلاث مائه تطلع الشمس من مغربها گفته اند و گفته اند که مراد از شمس
که در حدیث واقع شد مهدیست و او با هر که محاربه مینمود مظفر و منصور میگشت و در حدود قیروان قلعه در
غایت حصانت و رصانت بنیاد نهاده آنرا بمهدیه موسوم کرده اند و در سنه تسع و تسعین و مائتین اهالی
بعضی از بلاد مغرب سر از عصیان و طغیان زدند مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود و او آن جماعت
محاصره کرده مدتی دیر باز بر در شهر بنشست و تا نوبت محصوران باتمام رسید و عاقبت با تیغ و کفن بیرون آمده
دست در دامن استیمان زدند ولد مهدی سایه عاطفت و احسان بر سر ضعیفان افگنده همه را از کشتن امان داد
و با مواخذه قلیل از اموال قناعت نمود و مهدی در ایام دولت خویش به اجناد اطراف ولایت مغرب لشکرها
فرستاده مجموع را در حیطه تصرف و تسخیر در آورد و خاندانهای قدیم بر انداخت از ضبط اندلس و قیروان
و طرابلس و امثال آن چون فراغت یافت پسر خویش قایم را بتسخیر بلاد مصر با لشکر گران روان کرد و مقتدر
عباسی مونس خادم را با سپاهی جرار در برابر فرستاده میان ایشان محاربات روی نمود و مونس در آن معارک
مراسم مردانگی بجای آورده از دار الخلافت به مظفر ملقب گشت بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مونس ده نوبت
با قایم حرب کرده روی بفرار نهاد و در دیار مصر و صعید و علویه را مستخلص گشت چون مدت بیست و پنج سال از خلافت
مهدی بگذشت در حصار مهدیه روی بعالم آخرت آورده اند که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده محضری نویسند
امر فرمایند تا خطبا آنرا بر منابر بخوانند وزیر مقتدر گفت و اگر شما چنین کنید علویان نیز بعباسیان زبان قدح دراز
کرده در آن باب محضری نویسند و امر کنند تا خطبا بر روس منابر ولایت مغرب بخوانند و هیچ یک از شما دو طایفه را
در میان امت قدر و قیمت نماند لاجرم مقتدر از سر آن قضیه در گذشت زمان حیات مهدی شصت و دو سال بود
تفصیل خروج مهدی و کیفیت مذهب اسماعیلیه در تواریخ مشهور مسطور است درین مقام بتکرار احتیاج نیفتاد
ذکر خلافت قایم بامر الله پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب و بر بیعت او ستانده
بود چون مهدی وفات یافت قایم بخلافت بنشست در خمس و عشرین و ثلثمایه اهل صقلیه از اطاعت او سر
باز زدند بسبب آنکه گماشته او سالم بن راشد رعایا را سر کوفته و زبون میداشت و چون سالم امارات عصیان
از مردم صقلیه مشاهده کرد شمه ازین معنی بعرض قایم رسانیده قایم خلیل بن اسحاق را با طایفه از منتجنده بمدد فرستاده
اهالی صقلیه بسمع خلیل رسانیدند که موجب عصیان ما چیست تعدی سالم و بس خلیل این معنی را اعلام پایه سریر خلافت
مصیر گردانیده قایم سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب فرمود و از کلیات وقایع زمان قایم یکی آن بود که ابو یزید نامی

که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بروی خروج کرد و جمعی کثیر و جمعی غفیر در تحت رایت او مجتمع گشتند و در مذهب او غلو عظیم
نمود چنانچه آورده اند که در آن هنگام که ابو یزید بر قیروان بعد از محاصره استیلا یافت حکم قتل و غارت فرمود مشایخ و سادات
و اعیان و اشراف از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت گشادند ابو یزید بعد از امهال و مماطله گفت که قیروان از بیت
المقدس شریفتر نیست آن شهر از قتل و نهب خراب شد اگر بقیروان نیز خرابی راه یابد هیچ باک نباشد گویند که میان او و
قایم محاربات دست داد آخر الامر قایم از وی منهزم گشت و ابو یزید قایم را تعاقب نمود در مهدیه محصور
گشت و اسماعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند بمضمون آنکه دجال بر مهدی یا قایم مهدی که خروج کند و در
حین محاصره قایم مریض گشته درگذشت و پسرش المنصور بالله بجای او نشست مدت خلافت قایم دوازده سال و هفت
ماه بود

ذکر خلافت المنصور بالله

چون قایم از پای درآمد اشراف حصار مهدیه بر منصور بیعت کردند
و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و در حین وفات پدرش ابو یزید خارجی با لشکری سنگین بر در حصار
بود مرگ قایم را پنهان داشته بحسن تدبیر و کمال دلاوری او ابو یزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد و منصور او را
تعاقب نمود بجایی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت ابو یزید گریخته میرفت تا ببلاد سودان رسید
فرود آمد و این خبر مسموع منصور گشته جمعی از اهل جلادت بدفع او نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده از عقب ابو
یزید شتافتند و بعد از کشش و کوشش او را دستگیر کرده او را نزد منصور آوردند و از موقف خلافت حکم صادر شد
که ابو یزید را در قفسی آهنی با حمدونه قرین و همنشین گردانند و بعد از چند گاهی بموجب فرمان ابو یزید را پوست کنده
پر کاه کرده جثه او گرد تمام ولایت مغرب گردانیدند و فتحنامها باطراف و ولایات اسلام فرستاده افعال ناشایست
او را ابراز نمودند منصور در ایام دولت خویش حسن بن علی بن حسین کلبی را که یکی از عظماء ملت بود و بداد و دهش
آراسته بحکومت صقلیه فرستاد و بجهت حسن معاش حسن محبت او در دلها قرار گرفته بضبط و ربط امور مشغول گشت
و در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او گشتند و چون فئتین متقارب شد آتش محاربه زبانه بفلک اثیر کشید
حسن منهزم گشت فرج غلام منصور با طایفه از شجعان بمعاونت حسن رسیده باتفاق روی بلشکر رومیان نهاد جنگ
در پیوستند و اهل روم شکستی فاحش یافته بقیه السیف بهزار حیله بعضی ملتجی شدند و ابو جعفر مروالرودی شعری چند در
تهنیت این فتح مبین انشا کرده معروض منصور گردانید و مجر از آنکه امید میدارم که باسم همایون قرة العین خلیفه یعنی المعز
لدین الله که ولی عهد است از مکه و مدینه روس منابر و وجوه دنانیر بنام و لقب آن در درج خلافت و در برج امامت قرین
و محلی خواهد شد و عاقبت آنچه بر زبان ابو جعفر گذشته بود بوقوع انجامید و چون هفت سال از خلافت منصور منقضی شد

عالم

عالم فانی را وداع نمود مدت حیاتش سی و نه سال بود

ذکر خلافت المعز لدین الله

او پادشاهی صاحب رای
و شجاع بود و دقایق امور ملک و ملت نیکو دانستی و کما ینبغی مراسم حکومت و سیاست بجای آوردی روز وفات پدرش
سلخ شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمایه بود با او تجدید بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین بنده خود جوهر خادم را بانواع
عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکری گران باقصای بلاد مغرب فرستاد و او در ساحل بحر اوقیانوس و جزایر
خالدات رفت و ماهی که بدان بحر منتسب و بممالک معروف صید کرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله
در زمان حکومت خویش بسلجماسه لشکر کشیده آن دیار را فتح فرمود و الاآن ملک که متغلبی بود و خود را از لشکر الله نام
نهاده فرمان داده بود که او را امیر المؤمنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد از این فتح لشکری عظیم بجزایر روم فرستاد
میان سپاه او و رومیان حربهای قوی واقع شد و مغربیه بر مخالفان غالب آمده اموال فراوان گرفتند و در خلال این
احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبیل خلفای عباسی بحکومت مصر اشتغال مینمود در سنه سبع بمعز رسید و بواسطه قحط و غلا
مصریان عاجز و مضطر گشته اطراف و اعیان آن مملکت رسولان با نامها فرستاده از معز التماس نمودند که بنفس خویش
حرکت فرماید و از امراء دولت شخصی که شایسته ریاست باشد به آن ولایت فرستد و چون معز بر این قضیه اطلاع یافت
همت بر تسخیر مصر مقصور گردانید جوهر را با تجند و ارباب سلاح و کشتیها مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که بر
اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمایه با مکنتی هر چه تمامتر بعد از قطع منازل و طی
مسالک بمصر رسید و چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شد و صورت جوع ایشان و صدقات المعز لدین الله آرام
و قرار پذیرفت و جوهر به بستان اخشیدی نزول کرده و موجب فرموده فسطاط و عین الشمس بنای شهری مشغول شد
و آن را قاهره معزیه نام نهاد و بسعی جوهر خادم مصر و اسکندریه و دیار صعید و دمیاط و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بیرون
رفته و در تحت تسخیر علویه درآمد و درین اثنا جوهر یکی از قایدان را با لشکری گران بجانب فلسطین روان کرده و آن
قاید فلسطین را فتح فرموده عزم دمشق فرمود و بر دمشق مستولی گشته سایر مملکت شام را بگرفتند و بعضی از قرامطه
که افعال ناشایست از ایشان در وجود می آمد مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست رسانید و بقایای
آن جماعت گریخته در مصر متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه برادر اسماعیلیه طایفه دیگر اند
و عباسیه و هواخواه ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل اسماعیلیان ساختند و در شوال سنه اثنی و ستین
و ثلثمایه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت فرمود و اولاد و حرمها را با خود همراه گردانید و اموالی که مصحوب
داشت از حیز تعداد بیرون بود و در بعضی تواریخ بنظر رسیده و العهدة علی الراوی که در آن سفر پانصد هزار شتر و

ده هزار استر زر مسکوک سرخ و سفید میکشیدند اللهم ارزقنا بهم شتر و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله
شتافته بدان سرزمین بقای او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل الام اشتیاق خویش معروض داشتند و بنوازش
و استمالت اختصاص یافتند خلیفهٔ علوی ایشان را بعدالت و احسان و لطف و امتنان خوشدل و مسرور
گردانید چون بقاهرهٔ معزیه نزول فرمود اساس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بران متصور نبود گویند
چند صندوق پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بودند رخصت داد که هر روزه محتاجان بیایند و در یک کف آنچه گنجد از آن
نقود بردارند اکنون صنادیق برجایست و از آن کرم نشان نماند چون امور ملک استقامت یافت در روز
جمعهٔ نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمایه نقد حیات بقابض ارواح سپرد و مدت عمرش چهل و پنج سال بود
و زمان خلافتش بیست و سه سال و پنج ماه از برای اصلاح امور قدیم هشت ماه مرگ وی پنهان داشتند و در آن روز که
با عزیز بالله بیعت کردند قضیهٔ ناگزیر او آشکارا شد **ذکر خلافت العزیز بالله** چون مدت هشت ماه از
واقعهٔ پدرش المعز لدین الله بگذشت خلایق مغرب و مصر با وی بیعت کردند عم او حیدره و عم پدرش ابو الفرات و عم
جدش از جملهٔ بیعتیان بودند و مثل این قضیه هرگز معهود نبود مگر در خلافت هارون الرشید گویند که عزیز بغایت
حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود و در روز بیعت خطبهٔ بغایت فصیح و بلیغ که بر موعظت و نصیحت لا یتناهی اشتمال
داشت انشا کرد چنانچه حضار مجلس رقتی عظیم کردند و بعد از آن پرتو التفات بر حال مملکت انداخته تمامت
دیار مغرب و مصر و شام و حجاز در تحت تصرف آورد و در زمان دولت او الپتکین مولای بنی بویه بالشکری از
بغداد بشام آمد و حسن بن احمد قرمطی با او منضم شده اظهار مخالفت عزیز کردند و خدمتش بالشکری متکاثر
از مصر متوجه شام گشت چون تقارب فئتین روی نمود چشم الپتکین بمجند منصور عزیز افتاد خوف و رعب بر
باطن او استیلا یافت از اسپ پیاده گشت و با خضوع و خشوع تمام قدم پیش نهاد و رکاب عزیز ببوسید
و عزیز از کمال نیکو سیرتی گناه الپتکین بخشید و درباره او انواع بر و احسان بجای آورد و بعضی از آل بویه که با
سپاه همراه الپتکین بودند بخلعتهای فاخر سرافراز ساخت و بعد از آن میان عزیز بالله و عضد الدوله دیلمی مکاتبات
و مراسلات مفتوح گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز مخالفت کرد گوشمالی بسزا یافت و عزیز بعد از آنکه
بر دشمنان غالب آمد بمصر مراجعت فرمود گویند که عزیز حکومت بمیشاء یهودی و ریاست مصر بعیسی نصرانی
تفویض کرده بود و ایشان بر اهل اسلام ظلم بسیار میکردند روزی عورتی رقعه بعزیز داد مضمون آنکه ای امیر
المؤمنین بآن خدایی که جهودان را بمیشا و ترسایان را بعیسی عزیز کرد و مسلمانان را بواسطهٔ تو ذلیل گردانید که نظر

بحال

بحال من افکن و عزیز ازین رقعه متنبه گشته رقم عزل بر صحیفهٔ حال هر دو کشید و از ایشان مال بیشمار ستاند
و رفع مظالم کرد و عزیز بالله بعد از مدت بیست و یکسال بعدل و داد گذرانید در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمایه جهان
فانی را وداع کرده بعالم بقا خرامید **ذکر خلافت الحاکم بامر الله** ولادت او در قاهره در بیست و ششم
ماه ربیع الاول سنه خمسین و ثلثمایه اتفاق افتاد و او نخستین خلیفه از خلفای علوی که در مصر متولد شده اند و در زمان
خلافت او شخصی بروی خروج کرد نسب خود را بهشام بن عبد الملک مروان ملحق ساخت و بعد از محاربات بسیار که میان
لشکر حاکم و خارجی واقع شد یکی از امرای عرب که دم از یکجهتی اسمعیلیان میزد او را بهنگام هزیمت گرفته نزد فضل بن صالح
که در زمان دولت اسمعیلیه رکن رکین بود فرستاد و فضل آن شخص را نزد حاکم روان کرد و حاکم فرمود تا کلاه مسخ بر سر
خارجی نهادند و دست و پای او را بسته بر شتری نشاندند و حمدونه را ردیف او گردانیدند و هر لحظه بر قفایش سیلی میزد
و مردم مصر اظهار فرح و سرور میکردند چون خارجی را از شتر فرود آوردند او را مرده یافتند و بعد از فوت جثهٔ وی را
بیاویختند مدت دولت آن خارجی دو سال بود و در سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه حکم شد که شب دروازهای مصر نبندند
و بجهت بیع و شری ابواب دکاکین را مفتوح دارند و بر در خانها و سر کوچها مشاعل بر افروزند و شب همه شب در اسواق
و سکک مردم طواف میکردند و حاکم با خواص خویش در لیالی میان عامهٔ خلایق میگشت و مردم با او حدیث میکردند و در سنه
احدی و تسعین و ثلثمایه حاکم در قاهرهٔ معزیه جامع از هر بنا کرد و هم درین سال حکم فرمود که هیچکس بر بیع و شری خمر و سایر
مسکرات اقدام ننماید و اوانی و ظروف خمارخانه شکسته شرابها ریختند و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و
گشادن روی در پس جنایز و غیر آن بر نسوان ممنوع شد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون الحاکم بامر الله ابو علی بن
منصور عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بجای پدر بحکومت بنشست بر حمار سوار شدی و خود را بر جنب ظاهر
چنان نمودی که از خدای تعالی خوفناک گشته بی کوکبه و طنطنه در اسواق تردد کردی و گفتی که مانند موسی علی نبینا و
علیه السلام در کوه طور مناجات با خدای تو میکرد من مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی بحدی
که چون مردم از شراب خوردن منزجر نمیشدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند و فرمان داد تا جهت زنان موزه
ندوزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصارا بر اسپ سوار نشوند و اگر بر حمار و استر
سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و در گردن حمار زنگی چند قلاده کنند و در حمام با خلخال در آیند تا از مسلمانان
ممتاز باشند و بعد از چندگاه ایشان را ازین تکلیفات معاف داشت و در ایام خلافت خویش فرمود تا علما و
فقها را منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان وقف فرمود و همچنین نوبتی فرمان داد که زینت و عسل و هرچه از آن

ساخته بودند در نیل ریزند و در آن روز که این حکم نافذ شد ظروف لا یتناهی شکسته گشت و بموجب فرموده حاکم تمامت سگان
قلمرو او را کشتند مگر کلاب اهل صید را گویند که حاکم با آنکه اظهار زهد و ورع مینمود در خفیه بر فسق و فجور و ظلم و تعدی
که از اتباع او بر خلایق رفتی باز خواست نکردی تا روزی تمثالی بر صورت عورتی رقعه در دست گرفته بر ممر وی راست کردند
و نمودند تا آن رقعه از دست تمثال بستانند و چون بر آنجا نظر انداخت فحش و دشنام خود و آبا و اجداد خویش دید و ازین قضیه
متاثر گشته فرمان داد تا مصر را غارت کنند و بسوزند یک نصف مصر بدین سبب خراب شد و یکی از عادات حاکم آن بود که رقعه‌ها
نوشتی و در دربار بیفشاندی مضمون بعضی رقعه آنکه حامل را چندین زر و درم دهند و مضمون برخی آنکه دارنده را چنین
عقوبت کنند هر که رقعه خود را سر بمهر نزدیک امیر بار بردی بموجب فرموده عمل نمودی قاضی احمد دمغانی در کتاب استظهار
آورده که حاکم جمعی را از مصر فرستاد تا یکی از علویان که در مدینه اقامت داشت نقب بشکافند و از خانه او بنیاد نقب زدن
کردند که بروضه رسول صلی الله علیه و سلم درآیند و ابوبکر و عمر را بیرون برند و دران ایام گرد و تاریکی و باد و صاعقه
قوی پدید آمد و خلایق ترسیده دست در دامن توبه و انابت زدند و بروضه رسول صلی الله علیه و سلم گریختند آن
طوفان بهیچگونه تسکین نمی یافت عاقبت علوی مدتی صورت حال با حاکم مدینه در میان نهاد و والی مدینه مصریان را
گرفته سیاست فرمود و سوء الحال اول معاودت نمود و در بعضی از تواریخ احکام حاکم بتفصیل مذکور است و ایراد
آنها موجب تطویل میشود لاجرم بر بعضی از آنها اختصار افتاد گویند که در ایام دولت خویش خواهر خود را با امیر
الجیوش متهم گردانیده خواست که ایشان را از میان برگیرد امیر الجیوش بدان حال اطلاع یافته جمعی را بران داشت
که او را بقتل آورند و حاکم سر سحر بدر از کوشک سوار شده بطواف کوهی که در جوار مصر بود رفتی و در فن نجوم
ماهر بود پیوسته میگفتی که اگر در فلان شب آسیبی بمن نرسد عمر من از هشتاد سال بگذرد چون شب وعده رسید
حاکم خواست که بدستور معهود بطواف رود مادرش تضرع بسیار کرده التماس نمود که آنشب بهیچ نوع حرکت
نکند حاکم لحظه بزبان مادر عمل نمود بعد ازان اضطراب آغاز نهاد و با مادر گفت که اگر مرا نمیگذاری روح از بدن
من مفارقت میکند لاجرم از قصر خلافت بیرون رفت چون بموضع معهود رسید طایفه که در کمین بودند مهم
او را کفایت کردند و جنازه‌اش را نزد خواهر آوردند و خواهرش هم در قصر خلافت بدفن وی پرداخت و هیچکس
از اعیان ملک برین سر واقف نشد مگر وزیر و بعد از هفته قاضی مصر قضیه حاکم آشکارا کرده گفت که حکم حاکم منقطع
گشت و او بجوار رحمت ایزدی پیوست و بعد ازوی خلافت به پسرش رسید مدت خلافت حاکم بیست و
پنج سال بود و زیاده از هفتاد مرحله مراحل زندگانی طی کرده بود

ذکر خلافت الظاهر الدین الله

چون الظاهر

چون الظاهر بامر الله بقتل آمد واقعه او آشکار کردند قاضی القضات با ارکان دولت و اعیان حضرت زبان دعا گشاده با
ظاهر بیعت کردند و او مانند جد خویش عزیز نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود و از فرط سیاست و کمال کیاست او فتنها آرام
یافت و مهم دین و دولت استقامت پذیرفت چون خلافت بر او مستقل شد در مبداء حال امارت جیوش بر قبل حاکم
مقرر داشت و بعد از آنکه امیر الجیوش امین گشت فرمان داد تا بقصاص پدر او را بکشتند و عمه خویش را نیز بر عقب امیر
الجیوش روان کرد و در سنه خمس و عشر در مصر قحط و غلای عظیم روی نمود چنانچه رطلی نان بیکدرم می خریدند و مدت
دو سال آن عسرت برداشت و در سنه عشرین و اربعمایه جهان بین ظاهر بدیدار المستنصر بالله ابو تمیم سعد روشن گشت
و در آن روز که ولادت او بود مصر را آیین بستند و خلایق اظهار مسرت و خوشدلی کرده بعیش و طرب اشتغال نمودند و درین
سال حاجیان خراسان براه شام و مصر باز گشتند و ظاهر آن جماعت را بنوازش و عاطفت اختصاص داده خلع گرانمایه
پوشانیدند و دران هنگام که هنوز حجاج در بغداد بودند ایلچی سلطان محمود سبکتگین پیش قادر خلیفه معروض داشت که
سلطان میگوید که شنیده‌ام که حجاج چرا خلعتهای حاکم مصر که بد مذهب است گرفته اند قادر فرمان داد تا اثواب از حاجیان
ستانده بسوختند و در اثنی و عشرین و اربعمایه قیصر روم از ممالک خویش ششصد هزار مرد فراهم آورده متوجه شام
گشت و چون بحد حلب رسید هوا بغایت گرم گشته عطش بر آن جماعت غالب گشت و مقارن آن حال اهالی حلب
بر آن جماعت شبخون برده رومیان منهزم شدند و از کمال عنایت الهی اهل اسلام را فتحی عظیم روی نمود سجدات
شکر بجای آوردند و صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند و در سنه سبع و عشرین و اربعمایه در منتصف شعبان ظاهر
بعلت استسقا رخت بسرای آخرت کشید و مردم ولایت او ازین واقعه متاثر و ملول و غمگین گشتند مدت خلافت
ظاهر شانزده سال بود و زمان حیاتش سی و سه سال

ذکر خلافت المستنصر بالله

سن او از هفت سال
تجاوز نکرده بود که متصدی امر سلطنت گشت و در یازده سالگی مستنصر با فوجی آراسته سوار شد بتفرج نیل رفت
و در آن روز تاجی مرصع بر سر نهاده بود که هیچ مقومی قیمت آن نمیدانست چشم مصریان بطلعت او روشن گشت و از
جمله فتوحات که در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاده تا والی آن نصر بن صالح بن مرداس را
که دم از طغیان میزد گرفته کشتند و آن مملکت دیگرباره در تحت تصرف علویان آمد و همچنین باطراف ولایات
عرب و مغرب و دیار بکر و دیار ربیعه لشکرها فرستاده جمله بر اعدا غالب آمده او را درین ممالک هیچ منازعی نماند و در
سنه خمس و ثلاثین و اربعمایه والی افریقیه نام مستنصر را از خطبه افکنده اظهار مطاوعت القایم بامر الله عباسی کرد و قایم
جهت او خلعت و منشور فرستاد و فرمود که هر ولایتی که مسخر کرده اند برو مسلم باشد و در سنه اربع و اربعین و

اربعمایه اهالی حلب اظهار عصیان نموده شهر را مضبوط گردانیدند و مستنصر لشکر بدانجانب فرستاد تا بدفع مخالفان پردازند
چون مصریان بر ظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر ایشان در گرداب فنا غرق شده بقیة الماء مراجعت
نمودند و بار دیگر بتهیه اسباب حرب اشتغال نموده متوجه حلب شدند و درین نوبت والی حلب منهزم شد مصریان
بر آن مملکت استیلا یافتند و در خلال این احوال طایفه از امراء عرب بر افریقیه مستولی شده نام قایم عباسی را از
سکه و خطبه وضع کرده بنام مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند و در سنه ست و اربعین و اربعمایه در مصر کوکبی از کواکب
منقضه ظاهر گشت که از شعاع آن شهر روشن گشت و زمانی طویل روشنی این کواکب برداشته مقارن این حال عسرتی قوی
ظاهر شد چنانچه هر روز صد نفر از فقدان نان می مردند و در دوازدهم جمادی الاول سنه ستین و اربعمایه در مصر و سایر ممالک مستنصر
زلزله عظیم حادث شد و صعوبت آن بمرتبه رسید که ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند مستنصر اموال بینهایت بر ارباب
استحقاق صرف کرد و آن بلیه تسکین یافت و درین سال باشارت خلیفه عباسی محضری نوشتند مضمون آنکه علویان که در
مغرب و مصر و شام حاکم اند در دعوی خویش کاذب اند و نسب ایشان منتهی میشود به مجوس و جماعتی از اعیان و معتبران
آل عباس گواهی خود بران محضر ثبت کردند و خواستند که نسخها باطراف ممالک فرستند تا در محافل و منابر آنرا بخوانند
رئیس الرؤسا وزیر خلیفه مانع شد چنانچه سابقا سمت گزارش یافت بالجمله دولت مستنصر هر روز در تزاید بود تا بدان
مثابت رسید که مدت یکسال قایم عباسی را باسیری گرفته محبوس گردانیده بود تا در مدینة السلام خطبه بنام مستنصر
علوی خواندند و در بعضی از تواریخ مسطور است که مستنصر جنونی داشت چنانچه جواهر نفیس را چون سرمه در هاون کوفتی و ریختی
در آب و بغایت بخیل بود چنانچه نوبتی علوفات و رسومات لشکریان باز گرفت از بخت بدار الخلافه رفته او را
بگرفتند و مقرری خود طلب داشتند عاقبت بر بعضی صلح کرده او را رها دادند و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو به آوازه او
از خراسان بمصر رفته در آنجا هفت سال ساکن شد هر سال بحج میرفت و بمصر مراجعت مینمود و در نوبت آخر
چون از حج بازگشت از راه بصره عزیمت عراق و خراسان کرد و بعد از قطع منازل و مراحل ببلخ رسید دعوت علویه
آغاز نهاد اعدا قصد او کردند خوف و هراس بروی غالب شده در جبلی از جبال آن نواحی متواری گشته به آب و گیاه
قناعت نموده مدت بیست سال در اختفا و تواری روزگار گذرانید و همچنین حسن صباح حمیری که از سلطان ملکشاه
در پرده اختفا زندگانی میکرد بمصر رفت و یکسال دران دیار بماند و بعد از انقضای این مدت از مستنصر رخصت
حاصل کرد که بدیار عجم رفته متصدی دعوت گردد و احوال حسن عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله
تعالی و چون شصت سال از حکومت مستنصر بگذشت در محروسه قاهره داعی حق را لبیک اجابت گفت هیچکس در اسلام موازی او

سلطنت نکرده است بعد از فتور در خلافه علویه پدید آمد تا آن زمان که بالکل متفرق شد ذکر خلافة المستعلی بالله
مستنصر نخست پسر بزرگتر خویش المصطفی لدین الله نزار را ولی عهد گردانید و بعد از ان از وی رنجید وصیت فرمود که ترا
پیرامون این کار نگردد و پسر دیگرش المستعلی بالله قایم مقام او باشد چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اسماعیلیه
دو فرقه شدند فرقه با مستعلی بیعت کرده او را بر تخت خلافه نشاندند و زمره با معتقد خویش که اعتبار نص اول دارد
بنام نزار دعوت میکردند و حسن صباح حمیری از جمله فرقه دوم بود و نزاری قهستانی نیز در سلک هواخواهان المصطفی
لدین الله نزار انتظام دارد و تخلص او بر نزاری دال است بر صدق این دعوی آورده اند که امام جعفر صادق علیه السلام
نخست پسر خویش اسماعیل را ولی عهد خویش کرده بود چون دانست که اسماعیل بر شرب مدام اقدام مینماید او را عزل
کرده فرمود که بعد از حلول اجل موسی کاظم علیه السلام امام باشد و چون معتقد اسماعیلیه آنست که نص اول اعتبار دارد
بعد از فوت امام جعفر صادق علیه السلام اسماعیل را امام دانند نه موسی را و بالجمله چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه زد
خواست که برادر خود نزار را از میان بردارد و نزار از خوف جان بجانب اسکندریه که بنده پدرش والی آنجا بود
رفت و او مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت برگرفت و مستعلی لشکری عظیم باسکندریه فرستاد تا حاکم آن ولایت
که متابعت نزار کرده بود گرفتار گشتند و نزار را با دو پسر اسیر کرده نزد مستعلی آوردند و مستعلی فرمود تا نزار
را در قاهره محبوس گردانیدند تا وفات یافت و بقولی هفت سال از حکومت مستعلی برآمده بود که بزخم کارد هواخواهان
نزار کشته گشت مدت عمر او بیست و هشت سال بود ذکر خلافة الآمر باحکام الله در روز وفات پدرش
المستعلی بالله اشراف ملک با او بیعت کردند و در عهد اول فرنگ بحدود ممالک وی آمدند و آمر امیر الجیوش را
با لشکری جرار بحرب ایشان نامزد فرمود و امیر الجیوش بموجب فرموده روی بمخالفان آورد و در برابر آن جماعت نزول
کرد اهل فرنگ تنگ آمده مایل بصلح شد امیر الجیوش تن به آن در نداد فرنگان مراجعت نموده متوجه عسقلان شدند و والی
آن ولایت را شمس الخلافه با آن جماعت در مخالفت آمر اتفاق نمود و آمر امر کرد تا امیر الجیوش بدفع آن حادثه کمر بندد
امیر الجیوش بطرف عسقلان لشکر کشید شمس الخلافه را بقتل آورد و فرنگان منهزم شدند و در زمان خلافت آمر باحکام الله
جماعت نزاریه که دشمن امیر الجیوش بودند او را بکشتند و مدت چهل روز از خانه وی بقصر آمر که داماد امیر الجیوش
بود نقود و اجناس میکشیدند و اقسنقر را که یکی از ارکان دولت خلیفه بود هم فداییان نزاریه در جامع موصل بزخم
کارد هلاک ساختند و در اوان خلافت آمر دعوت نزاریه در ولایت شام اشتهار یافت و بعضی از قلاع آن دیار
بدست ایشان افتاد و در رابع ذی قعده سنه اربع و عشرین و خمسمایه طایفه از باغیه و غلاة مذهب نزاریه الآمر باحکام الله

بقصاص تر از زخمی مهلک زدند و او چون پسری نداشت الحافظ لدین الله ابو میمون عبد المجید که یکی از اولاد مستنصر
بود ولی عهد کرد و مدت سلطنت آمر بقول حافظ ابرو بیست و اند سال بود **ذکر خلافة الحافظ لدین الله** بعد از فوت
آمر وزرا و اعیان مصر با او بیعت کردند و حافظ ابو علی احمد بن افضل امیر الجیوش را تربیت کرده مرتبه او را رفیع کرد
و فداییان نزاری ابو علی را در مبدا اختیار بقتل رسانیدند و دیگری قایم مقام ابو علی شده او را نیز دران چند روز از
عقب آن خون گرفته روان کردند و حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر تا نی نصب فرمود و حسن را شوخ دیده چیره
روی گفتند چه در یک شب چهل امیر را بکشت پدر از حدت و طیش پسر خوفناک شده جمعی قصد حسن کردند و حسن ایشان را
نیز سیاست فرمود بقیه امرا و سایر متجنده بعرض خلیفه رسانیدند که اگر پسر خود را بما نخواهی سپرد که بقصاص یاران خویش
او را از میان برداریم ترا با او نیز از میان برخواهیم داشت حافظ درین امر متحیر شده فرمود تا اطبا حسن را زهر دادند
و در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمایه الحافظ لدین الله بمرض وفات یافت مدت خلافتش هشت سال بود و
زمان حیاتش بیست سال **ذکر خلافة الظافر بالله** چون حافظ رخت بسرای عقبی کشید خلایق با پسرش
بیعت کردند در ایام دولت او صاحب طبریه خواست که خطیب خطبه بنام عباسیه خواند جماعت زراریه فریاد و فغان به
آسمان رسانیدند خطیب را بزدند و منبر را بسوختند آن مهم در عقده تعویق افتاد و در سنه تسع و اربعین و خمسمایه ظافر
بقتل آمد سبب آنکه عباس وزیر ظافر پسری داشت نصر نام در غایت حسن و ملاحت ظافر یک لحظه مفارقت او
جایز نمیداشت این سخن در افواه افتاد و ظافر را با پسر متهم کردند و در آن ایام قریه بغایت معمور بنصر بخشید مردم
گفتند که مهر نصر بیش ازین میشود ازین حدیث عرق حمیت و غیرت عباس در حرکت آمده ظافر را با خواص خویش
در خانه خود بضیافت برد و جمعی مستعد از کمین بیرون آمده خلیفه را با مقربان بقتل رسانیدند و عباس مقتول را در وثاق
خود دفن کرد مدت خلافت ظافر پنج سال و شش ماه بود **ذکر خلافة الفایز بنصر الله** در روز قتل پدرش با او
بیعت کردند و فایز در آن زمان پنج ساله بود و چون خلیفه شد وزارت ملک صالح داد و فرمود تا عباس را بگیرند
عباس با مال و خواسته بینهایت از مصر هجرت کرده خواست که جان بکنار کشد در راه فرنگان بوی رسیده او را
بسته تمامت اموال را بغارت بردند و چون ملک صالح بر مسند وزارت تکیه فرمود تا جثه ظافر را از خانه عباس
بیرون آوردند بعظمت و حشمت تمام بمدفن آبا و اجدادش رسانیدند و در زمان خلافت فایز عبد المؤمن بولایت
مغرب استیلا یافت و بسیاری از ممالک که در تحت تسخیر اهل فرنگ آمده بود مستخلص کردانید گویند که فایز جوانی خوش
طبع و فاضل بود اما از عمر و حکومت بسیاری برخورداری نیافت و حظی نگرفت بقولی شش سال و دو ماه بامر

خلافت

خلافت قیام نمود و در صفر خمس و خمسین و خمسمایه در ریعان جوانی عالم فانی را وداع فرمود و بعضی زمان سلطنتش را
کمتر ازین گفته اند **ذکر خلافة العاضد لدین الله** در روز وفات پدرش الفایز با بعد اعیان ملک با وی بیعت کردند
و او آخر خلفای علویه اسماعیلیه است و در زمان دولت او اهل فرنگ روی بمصر نهادند و چون نزدیک به آن رسیدند
خوف و رعب بر مصریان استیلا یافته غالب شدند و بعد از قیل و قال بمبلغ هزار هزار دینار مهم مصالحه قرار یافت
بشرط آنکه بعضی از آن بتعجیل و برخی بفرصت تسلیم نموده آید و مخلصان فرنگ جهت وجه مهاونه بشهر در رفتند این معنی
بر ارباب مصر بغایت گران آمد و بدان راضی شدند که پناه بنور الدین محمود والی شام برند تا از عار انصار بازرهند
و شاپور که وزیر عاضد بود صد هزار دینار تسلیم معاندان دین کرده در ادای باقی مال راه مماطلت سپردن گرفت
و باشارت عاضد نامه بنور الدین محمود نوشته از استیلاء فرنگ استغاثه نمود چون نور الدین محمود بر حقیقت حال
اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدفع مخالفان نامزد فرمود چون شیرکوه بنواحی مصر رسید
اهل فرنگ از قدوم او خبر یافته خایف و خاسر بازگشتند و شیرکوه در ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمایه به
مصر رسید و عاضد خلیفه از برای وی خلعت فرستاده و عهدنامه بخط خویش نوشته او را بمنصب وزارت
نوید داد و در خلال این احوال شاپور که وزیر عاضد بود عاضد بواسطه استیلا و استبداد او آزرده خاطر میبود و از
برای مشورت در امور مملکت روزی بوثاق شیرکوه میرفت و در اثنای شیر علی بن صلاح الدین یوسف بن
نجم الدین ایوب که برادرزاده اسد الدین شیرکوه بود با طایفه از امرای نور الدین محمود او را گرفتند چون این خبر
بعاضد رسید قاصدی فرستاده سر وزیر را طلب داشت و شامیان بموجب فرموده عمل نمودند و بعد از قتل
شاپور اسد الدین شیرکوه وزیر شد چون شصت و پنج روز بر تق و فتق قیام نمود سفر آخرت اختیار کرد و بعد از فوت
او عاضد زمام وزارت را در کف کفایت صلاح الدین یوسف نهاد و او بحل و عقد مهمات اشتغال مینمود تا در ثانی
محرم سنه سبع و خمسین و خمسمایه فرمود که نام عاضد از خطبه افکنده بنام المستضیء بنور الله عباسی خواندند و دولت خلفای
اسماعیلیه انقطاع پذیرفت روزگار از عطای خویش پشیمان شد و سبب این قضیه آن بود که چون صلاح الدین یوسف
بمنصب عم خویش رسید بمعونت بهاء الدین قراقوش که از امرای شیرکوه بمزید شوکت امتیاز داشت ارکان
دولت عاضد را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد
که مناسب چنان مینماید که رئوس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب مستضیء مزین و منور گردد و صلاح الدین این
معنی را در تعویق افکنده جواب داد که مدتهاست که مصریان در سلک متابعت و مطاوعت علویان انخراط و

استظهار دارند اگر این صورت سمت ظهور یابد ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن بسهولت دست ندهد و صلاح الدین
حکومت مملکت در دل شیرین کرده صلاح در آن ندید که عاضد را از میان برگیرد تا نور الدین محمود بمصر آید و او پی اختیار گردد
چون جواب صلاح الدین بسمع نور الدین محمود رسید بر مزاجش گران آمد. بار دیگر خبر فرستاد که اسد الدین اهتمام نموده
نگذارد که نام عاضد در خطبه ذکر کنند چون صلاح الدین نمیتوانست که با والی شام مخالفت کند اندیشناک شده با خواص
و محرمان خویش درین باب مشورت فرمود زمره گفتند که اگر نام عاضد از خطبه بیفکنیم محتمل که مصریان غوغا کنند و مهم
متمشی نشود و فرقه دیگر گفتند که نور الدین محمود ما را بدین ولایت فرستاده چگونه با او مخالفت کنیم درین اثنا عاضد
بمرضی صعب مبتلا گشته یکی از اعاجم گفت که اگر کسی این دلیری نمیکند امروز که روز جمعه است میروم و خطبه بنام مستضی
میخوانم و آن شخص در همانروز بمسجد جامع رفته پیش از خطبه بمنبر برآمد و دعای مستضی بر زبان آورد و هیچ کس بروی
انکار نکرد و بعد از وی خطیب آمده بدستور سابق خطبه خواند و در جمعه دیگر بنابر فرموده صلاح الدین یوسف خطباء
مملکت نام عاضد از خطبه افکندند و اسم مستضی را در آن درج کردند و در خلال این احوال مرض عاضد سمت ازدیاد
پذیرفته ارکان دولت این خبر موحش را از وی پنهان داشتند با هم گفتند که درین حال خبر ناخوش با وی چگونه
بگوییم اگر صحت یابد مسموع او گردد و در عاشر محرم عاضد بدار البقا انتقال کرد و صلاح الدین یوسف بمراسم تعزیت
قیام نموده بر خزاین و دفاین خلفاء اسماعیلیه مستولی گشت فسبحان الذی الدایم لا نزول ملکه آورده اند که العاضد
لدین الله بمکارم اخلاق و محاسن اعمال موصوف بوده و مذکور کرمی بی غایت و سخاوتی بی نهایت داشت و مجموع
خلفای علوی اسماعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر حکومت کرده اند از مهدی تا عاضد چهارده تن بوده اند
و مهدی پسرش قایم و منصور قایم در افریقیه و بعضی از بلاد غربی بخلافت قیام نموده اند و چون نوبت به معز
رسید مصر را نیز در تحت تصرف آورده آن بلده قاهره را دار الملک ساخت چنانچه درین اوراق مذکور شد
و بعد از وی عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و عامر و حافظ و ظافر و فایز و عاضد علی الترتیب خلافت کردند
وجهی که رقم زده کلک بیان گشت از مبداء ظهور مهدی تا انقراض ایام عاضد دویست و شصت و هشت سال بود
روزگار هیچ عطیه نداد که در استرداد آن الحاح ننمود هر حرارتی در پی است و هر صفایی را کدورتی در عقب
بیت
گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند
بالجمله چون خبر موت عاضد و انقطاع دولت اسماعیلیان
در شهر بغداد رسید وضیع و شریف امیر و مامور اظهار فرح و شادمانی کرده شهر را آیین بستند و علم مسرت باوج مهر و
ماه برافراشته کوسهای بشارت کوفتند و خلیفه از برای نور الدین محمود خلع گرانمایه فرستاده بدایای عظیمی به آن معظم

ساخت

ساخت و صلاح الدین یوسف نیز از دار الخلافت بعطایای ارجمند مبتهج و سرافراز گشته چون مجملی از احوال اولاد
اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام در حیز تقریر آمد مناسب چنان مینماید که شمه از حالات حسن صباح و
خلفاء او نیز که در بعضی از بلاد ایران حکومت کرده اند و مردم را بر قبول مذهب اسماعیلیه دعوت نموده اند بیاض صفحه
به اجمالی مسطور گردد و بیقین بباید دانست که از خلفاء حسن صباح هر که دعوی فرزندی اسماعیل کرده در آن دعوی مفتری
و کذاب بوده چنانچه از سیاق کلام درین اوراق بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی **ذکر حسن صباح حمیری و بعضی
از حالات او** بعضی از مورخان گفته اند که نسب حسن بن محمد صباح حمیری متصل میشود و خواجه نظام الملک طوسی درین باب
افلاح فرموده چنانچه از فحوای سخن او بمشام مستمعان خواهد رسید خواجه مذکور افاض الله علیه سحایب الغفران گوید
که امام موفق نیشابوری روح الله روحه که از کبار علما و مشایخ خراسان بوده بسیار معزز و متبرک و سن شریفش از
هشتاد و پنج متجاوز شده بود شهرتی تمام داشت که هر فرزندی که پیش او قرآن میخواند و حدیث قرائت میکرد
بدولت و اقبال میرسید بنابرین پدرم با فقیه عبد الصمد مرا از طوس به نیشابور فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار بتعلیم
و استفاده مشغول گشتم و او را با من نظر عنایت و عاطفتی و مرا بخدمت او الفت و موانستی تمام پیدا شد
چنانچه چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و مخذول حسن صباح دو تو رسیده بودند در آن مجلس همسن
من با وجود فهم و قوت طبع در غایت کمال و با من اختلاط میکردند و چون از مجلس امام بیرون آمدی در مرافقت
من می آمدند و با یکدیگر درس گذشته اعاده مینمودیم حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی نخعی
شهریار متشید بمذهب خبیث العقیده بوده و در مملکت ری اقامت داشت و ابومسلم رازی از ولایت بصفای
سیرت و حسن عقیدت متصف بود و چنانچه از عادات اهل سنت و جماعت نزد و معاودت تمام به آن معتقد اظهار
میکرد و او همیشه بنزدیک ابومسلم از بهر اثبات قولی و فعلی برائت ساحت خویش بقولی کاذب و یمینی فاجر مبادرت مینمود
چون امام موفق نیشابوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود آن مدبر جهت رفع تهمت رفض پسر را به نیشابور
آورد و باستفاده در مجلس امام مشغول گردانید و خود بطریق زهد زاویه اختیار کرد و گاهی سخنان اعتزال و الحاد
از وی روایت میکردند و وقتی بکفر و زندقه اش منسوب میساختند و او انتساب خود بوی میگفت که من از
آل صباح حمیری ام پدر من از کوفه بقم و از قم بری آمد و لیکن مردم خراسان خصوصا اهالی ولایت طوس بر این سخن
انکار کرده میگفتند که پدران او از روستاهای این ولایت بوده الغرض آن مخذول با من و خیام گفت که اعتقاد
تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر همه نرسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط

و پیمان میان ما چگونه است گفتیم هر چه میفرمایی گفت عهد میکنیم که هر کرا دولتی مرزوق گردد علی السویه مشترک باشیم و صاحب
آن دولت ترجیحی نکند خود را گفتیم چنین باشد و برین جمله معاهده واقع شد تا روزگاری ازین بگذشت و من بخراسان
و ماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم چون معاودت نمود متقلد و کافل امور گشتم و در دور سلطنت الپ ارسلان حکیم
عمر خیام نزد من آمد و آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم و مقدم او را بموجب اکرام و اعزاز
تلقی نمودم بعد از آن گفتم مردی صاحب کمال چون تو ملازم سلطان می باید بود چه بمعهود مجلس ایام موفق منصب
نشر گشت شرح فضایل تو با سلطان بگویم و حال درایت و کفایت تو در ضمیر وی متمکن گردانم که همچنین که منم بدرجه
اعتماد رسی حکیم گفت عرق شریف و نفس کریم و طینت فرخنده و همت بلند ترا بر اظهار این مکارم ترغیب میکند و الا
چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب با وی چنین تواضعها کند و هیچ شک نیست که درین لطفهای صادقی
نه متکلف و امثال و اشکال این بحسب علو شان و رفعت مکان تو مقداری ندارد و لیکن حقوق احسان نزد من چنان است
که اگر همه عمر در مقام شکر باشم از عهده این یک شکر و مکرمت که اکنون میفرمایی بیرون نتوانم آمد و مرا متمنی آنست که
همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه که مرا به آن دلالت فرمودی اقتضای آن نمیکند چه بحسب غالب مقتضی
بکفران نعمت عیاذا بالله منه اکنون کمال غایت آنست که بدولت تو در گوشه بنشینم و بنشر فواید علمی و دعای
عمر و جان درازی تو مشغول باشم و بر همین سخن اصرار نمود چون دانستم که ما فی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر ساله جهت
اسباب معاش او هزار و دویست مثقال طلا از املاک نیشابور نوشتم و او بعد از آن معاودت نمود و بتکمیل فنون
کرد خصوصا فن هیات و در آن بدرجه رفیعه ترقی نمود و در جهانداری سلطان ملکشاه پیدا شد و در آن سال که سلطان
از مهم قاورد فارغ گشت و تکین بواد فساد کرد در نشابور آن مخذول نزد من آمد آنچه در وسع محافظان عهد و وفا و مراعیان
صدق و صفا باشد از اعزاز و اجلال و اکرام حق القدوم با او بظهور میرسد و یوما فیوما تلطفی مجدد و تعهدی ممهد با او
واقع میشد و روزی گفت که ای خواجه تو از اهل تحقیق و ارباب کمالی و بر پیش تو مخفی که دنیا متاع قلیل است روا باشد
که از جهت وجاهت محبت فی نقض میثاق کنی و در زمره الذین ینقضون عهد الله در آیی گفتم حاشا گفت آری مکارم
بی غایت و الطاف بی نهایت مبذول میداری و لیکن خود میدانی که معاهده میان ما و شما نه این بود گفتم سمعا و طاعة
جاه و منصب و سایر موروث و مکتسب در میان است بعد از آن او را بمجلس سلطان در آوردم و در مجالس اطناب نعوت
کردم و احوال گذشته که میان ما واقع بود بسلطان رسانیدم و چندان از دقت دانش و محامد سیر و مراضی اخلاق او
با سلطان گفتم که بدرجه اعتماد رسید و اعتقاد او نیز همچون پدر بشخصی مستعد مزور و محیل و مدبر بود و خود را در لباس

امانت

امانت و دیانت مینمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد و بدان رتبه رسید که بسی امور خطیر و مهمات جلیل که
براستی و دیانت متعلق بود سلطان بنا بر سخن او نهاد و در امضای آن بقول او اقتدا کرد غرض ازین تمهید آنکه او را بدین
درجات رسانیدم و عاقبت از قبح سریرت او فتنه‌ها پیدا گشته که بشآمت آن ناموس چندین ساله نزدیک بود که هباء
منثورا گردد چه در آخر خباثت نفس یکبارگی ظاهر گردانید و آثار حسد از اقوال و افعال او به بدترین وضعی متولد شد
و در اول که نفاق مینمود زیاده محقر سهوی و جزیی خللی که در دیوان واقع شدی بانواع تصنیفات و حیل صورتی انگیختی
تا بحضرت رسانیدی و تهییج کردی تا از وی کیفیت آن استفسار نمودندی و بتوجیه موجه و تقریر معقول فساد آن در ضمیر
سلطان بنشاندی خواجه نظام الملک گوید که از جمله قصدهای او یکی آن بود که در حلب نوعی از رخام است که از آن ظرایف
سازند مگر وقتی آنجا بر زبان سلطان گذشته بود که مقداری از آن باصفهان باید برد و دیگر ذکر آن نکرده شخصی از
اهالی سوق العسکر برین سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت سلطان دو کس از مکاریان عرب را گفت که اگر پانصد من
سنگ رخام باصفهان رسانید کرایه معهود و چندان دهم و هر یک ازین دو تن پانصد من بار خاصه خود نیز داشتند و این
پانصد من رخام بر جمال خود قسمت نمودند یکی را شش شتر بود و یکی را چهار شتر همه شتران را مساوی بار کردند و باصفهان
آمدند چون سوقی برسید و خبر برسانید سلطان مبتهج و مسرور شد سوقی را خلعت فرمود و مکاریان را هزار دینار انعام
کرد و مرا گفتند که بر ما قسمت کن صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم و خداوند چهار شتر چهارصد دینار این سخن
بدان مخذول رسید گفت در قسمت خطا کرده است و مال سلطان بنا واجب داده و حق بمستحق نرسانیده و در ذمت
سلطان باقی گذاشته هشتصد دینار بمالک شش شتر بایستی داد و دویست بصاحب چهار شتر و چون این خبر
بسلطان رسانیدند سلطان امر فرمود پیش رفتم و آن مخذول ایستاده بود سلطان خندان شد قصه پرسید مخذول
خود را معبوس و عبوس گرفته این سخن آغاز کرد که مال سلطان بنا واجب داده اند و حق بمستحق باقی گذاشته اند
ندما و اصحاب مجلس گفتند بیان کن گفت تمامی این بار ده شتر سه حصه است هر یک پانصد من و عدد شتر ده پس در
ده می باشد چهار آن یکی در سه دوازده و شش آن یکی هیجده میشود پس هر حصه را دو قسم کافی باشد و باقی
فاضل اکنون صاحب هیجده قسم را که صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و دوازده قسم را که مالک چهار
شتر است دو قسم و این هر دو فاضل آنست که در حصه رخام پادشاه است و چون هزار دینار برین منقسم گردد هشتصد
بهشت قسم رسد و دویست بدو قسم القصه چون این همه بتمویه و الغاز بعناد من و تعجیز دیگران بیان کرد سلطان گفت
چنان گوی که من فهم کنم گفت ده شتر است و هزار و سیصد من بار هر شتر صد و پنجاه من چهار شتر یک کس را

ششصد من باشد و او پانصد من حصه خود دارد و صد رخام سلطانی بود و ششش شتران دیگر نهصد من و او پانصد من
بار خود زیاده ندارد و چهارصد من رخام سلطانی باشد از هزار دینار هر صد من دویست دینار رسد ششصد دینار
بدان باید داد و دویست بدین اگر از روی حساب دستور بغیر ازین نیست والا کار انعام است ملاحظه بار
نمی باید نمود مصالحه می باید کرد چون آن مخذول این تقریر کرد سلطان جهت مراقبت جانب من نظام الملک به
بیرون برد اما دانستم که باطنا تاثیری تمام کرد و ازین گونه خباثت بسیار از وی صادر میشد اعظم مفاسد التزام دفاتر
جمع و خرج ممالک محروسه بود و بعضی آن مدت که من مهلت خواستم فی الواقع در ان باب ید بیضا نمود کاری چنان خطیر
به اندک زمانی کفایت کرد ولیکن چون اوایل همه مبنی بر وفور حقد و کثرت حسد و نقض عهد و میثاق بود بعون الهی
و نصرت ایزدی تایید نیافت و بوقت عرض آن دفتر خجالتی برو لاحق شد که بر درگاه دیگرش مجال اقامت نماند
واگر آن مخذول عیاذا بالله در ان مجلس چنان ناسپاسی نمی یافت تدارک کار بغیر از آنچه وی در آخر اختیار کرد
چیزی دیگر نبود راقم حروف گوید که سخن خواجه نظام الملک در باب قضایای حسن صباح که در رساله وصایای خویش
آورده است باتمام رسید و بعضی از مورخان گفته اند که در آن زمان که حسن ملازم رکاب سلطان ملکشاه بود
سلطان از خواجه نظام الملک اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشسته از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتری جمع
که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالک محروسه ترتیب توان داد خواجه گفت در دو سال باید سلطان فرمود که دیر میشود
خواجه حسن صباح از سلطان متعهد شد که بچهل روز تمام کند سلطان بنابر التماس مجموع نویسندگان را بملازمت حسن
صباح اشارت فرمود و آن مهم خطیر را به او حواله کرد خواجه حسن بعهد وفا نمود در چهل روز دفتری پاکیزه
مرتب ساخت خواجه این سخن شنیده مضطرب گشت و بروایتی غلام خود را با غلام حسن دوستی بود زر داد و گفت
که اگر تو حیله کنی که اوراق دفتر حسن از هم فرو ریخته و ابتر گردد هزار دینار بدهم و آزادت کنم و غلام حسن با غلام
خواجه در گوشه رفته او را غافل ساخت و دفتر ابتر گردانید و طایفه گفته اند که پیش از عرض دفتر خواجه نظام الملک در
بیرون بارگاه سلطان با چهره حسن که دفتر مذکور داشت گفت این اوراق بمن نمائید تا ببینم که چگونه دفتری
ترتیب داده غلام را حیا مانع آمده دفتر بدست خواجه داد خواجه چون بر تنقیح آن دفتر وقوف یافت آن
اوراق را بر زمین زد چنانکه پراکنده شد و گفت کلیتره و مهملی چند درین دفتر نوشته شده چهره آن اوراق را
من غیر ترتیب جمع کرد و از بیم خویش این قضیه بعرض حسن نرسانید و بوقت عرض حسن دفتر ابتر یافته آن
اوراق بر هم نهاد و سلطان از جمع و خرج سخنان پرسید حسن در جواب هان و هون میگفت و سلطان متغیر شد

خواجه

خواجه نظام الملک گفت که دانایان در امری که دو سال مهلت خواسته و جاهلی دعوی کنند که آنرا در چهل روز تمام کنند
لاجرم در جواب آن فرمان و هون نباشد بعضی گویند که چون حسن در بارگاه سلطان دفتر ابتر یافت به تنظیم و ترتیب
آن مشغول شد بر اطلاع آن تعجیل مینمود هرچه از حسن می پرسید در جواب آن تاخیر میکرد تا سلطان ملول گشت
و گفت موجب این همه تعلل چیست حسن جواب داد که دفتر ابتر شده است خواجه نظام الملک فرصت یافته
گفت که بنده پیشتر معروض داشتم که در طبیعت او طیشی تمام است و سخنان او را اعتباری نباشد سلطان رنجیده
خواست که حسن را گوشمالی بسزا دهد اما چون مربی دولت او بود این معنی در توقف افتاد بالجمله چون کار حسن صباح
در مجلس سلطان ملکشاه از پیش نرفت آزرده خاطر بیرون آمد و بدیار ری رفت و از آنجا گریخته متوجه اصفهان شد
و در آن ولایت بخانه رئیس ابوالفضل بنابر آنکه تابعان خواجه نظام الملک او را می طلبیدند پنهان شد و رئیس مایل
نصیحت وی شده دعوتش را قبول کرد و چندگاه با وی بسر برد و نوبتی حسن در اثنای محاوره تجاوز و شکایت
سلطان و وزیر بر زبان آورده گفت اگر دو یار موافق میداشتم مملکت ازین ترک و روستایی برهم میزدم رئیس
ابوالفضل که یکی از عقلاء و علماء زمان بود با خود اندیشید که دماغ حسن خبطی پیدا کرده مرض مالیخولیا پیدا کرده
بروی استیلا یافته والا چگونه در خاطر کسی گذرد که با دو کس در برابر سلطان ملکشاه که حکم او از انطاکیه شام تا
کاشغر جاریست آید و رئیس بی آنکه این معنی با حسن اظهار کند شب دیگر بوقت طعام خوردن انواع شربت و
غذایی که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر آورد و حسن بکمال فطنتی که داشت برین نکته واقف شده عزم رحلت
کرد و رئیس هرچند شفاعت نمود که مفارقت جایز ندارد مقبول نیفتاد چون حسن از مصر مراجعت کرد و بر قلعه
الموت مستولی شد و رئیس ابوالفضل بخدمتش مبادرت نمود و در سلک اصحاب آن منتظم گشت حسن باو گفت
که ای رئیس دماغ من مختل شده بود یا دماغ تو شربت معطر و غذای مغز در خور تو بود یا لایق من دیدی که چون
دو یار مساعد یافتم چگونه بسخن خویش وفا نمودم گویند که چون حسن صباح بعد از قتل نظام الملک و موت سلطان ملکشاه
رئیس را به این حدیث مخاطب ساخت بعضی از مورخان گفته اند که بعد از معاودت حسن صباح در خانه رئیس
ابوالفضل متواری شد رئیس بنابر سخن مذکور بمعالجه دماغ او پرداخت در کتب مبسوطه مسطور است که نوبتی
از متابعان حسن جمعی نام آبا و اجدادش بدین نهج که حسن بن علی بن جعفر بن حسن صباح حمیری الیمنی بر صحیفه نوشته
پیش او بردند و او بدین حرکت انکار کرده فرمود تا آن نوشته را بشستند گفت نزد من بنده خاص امام بودن
محبوب تر از آنست که فرزند ناخلف او باشم منقولست که گفت از بدایت کودکی و ایام هفت سالگی همت

من بر تحصیل علوم و اکتساب فضایل مقصور بود و همچون پدران خویش در سلک شیعهٔ اثنی عشری انتظام داشتم و بحسب اتفاق
مرا با یکی از رفیقان که او را امیره ضراب میگفتند ملاقات دست داد تا اساس محبت میان من و وی استحکام یافت
و عقیدهٔ من آن بود که اسماعیلیه در روش و مذهب موافق اند با فلاسفه و گمان می بردم که حاکم مصر مردی متفلسف است
بواسطهٔ این معنی هرگاه که امیره در تقویت مذهب اسماعیلیان سخنی میگفت من با او درین باب مناقشه میکردم
و در مسایل اعتقادیه میان من و او مباحثات و مناظرات میرفت و امیره هرچند در قدح مذهب من کلمات می پرداخت
من آنها را تسلیم نمیداشتم اما در دل من جایگیر می آمد و در اثنای این اوقات مفارقت نموده بمرض سخت مبتلا گشتم
و دران مرض با خود اندیشیدم که مذهب اسماعیلیه مذهب حقست و من از غایت تعصب تصدیق آن نکردم اگر عیاذا بالله
اجل محتوم در رسد بحق نارسیده هلاک شده باشم عاقبت از ان رنج شفا یافته با دیگری از اسماعیلیه که ابونجم
سراج لقب داشت مختلط شدم و از حقیقت روش اسماعیلیان پرسیدم ابونجم مذهب آن جماعت را بطریق تبیین و تفصیل
تقریر نمود تا من بر خواص آن اطلاع یافتم بعد از ان با یکی از داعیان ملت مذکور مؤمن نام که شیخ عبدالملک بن
عطاش داعی مملکت عراق او را اجازت دعوت داده بود ملاقات کرده التماس نمودم که در قبول دعوت با وی بیعت
کنیم او گفت این صورت چگونه مجوز باشد که رتبهٔ تو فوق مرتبه است چون الحاح من دران امر از حد اعتدال تجاوز نمود
بقبول بیعت رضا داده و دران که شیخ عبدالملک بری رسید بصحبت وی رسیدم و اطوار من در نظرش پسندیده آمد
امر دعوت بمن حواله فرمود و گفت ترا بمصر باید رفت تا بسعادت خدمت امام مستنصر استسعاد یابی و دران زمان المستنصر
بالله علوی دران دیار بر سریر خلافت متمکن بود و چون عبدالملک از ری باصفهان رفت من بجانب مصر توجه نمودم
مسوّد اوراق گوید که در تفصیل قضایایی که حسن صباح را در طریق مصر دست داده زیاده فایده نیست لاجرم کلک
بیان از ایراد آنها خود را معاف داشته باز مینماید که حسن بجد و جهد بمصر رسید مستنصر خبر یافت فرمان داد تا جمعی داعی
الدعات ابوداود و شریف طاهر قزوینی و غیرهما رسم استقبال بجای آوردند و چون بشهر آمد در منزلی قرار گرفته
خواص و معتبران خود را نزد او فرستاده صنوف احسان و بر و امتنان درباره او مبذول داشت و بروایتی حسن
یکسال و نیم دران سرزمین اقامت نمود و هرچند دران مدت بمجلس مستنصر نرسید اما مستنصر پیوسته استکشاف احوال
او مینمود و زبان بمدح و تحسین او میگشود و چندان ستایش و تمدحش میکرد که نزدیکان ارباب اقتدار گمان بردند
که درین چند روز زمام اختیار امور آن دیار را در کف کفایت او خواهند نهاد و در خلال این احوال غبار وحشت
و نزاع میان امیرالجیوش که بر دولت اسماعیلیه استیلا داشت و ابن صباح بالا گرفت زیرا که حسن بنا بر اصل مذهب

خود که اعتبار نص اول دارد و نخست ایام مستنصر پسر خود نزار را ولی عهد کرده خلق را به بیعت او دعوت مینمود و امیر
الجیوش بواسطهٔ آنکه پدر از نزار رنجیده وی را از ولایت عهد خلع نموده این امر را به پسری دیگر مستعلی تفویض
نموده است مردم را بمتابعت او میخواند چون عداوت و تعصب این دو شخص بسر حد افراط رسید امیرالجیوش و
موافقان اتفاق نموده با مستنصر میگفتند که حسن را بقلعهٔ دمیاط باید فرستاد و مستنصر تن به آن نمیداد و درین
اثنا برج قلعهٔ دمیاط که در غایت متانت و محکمی بود بیفتاد و مصریان ازین صورت متعجب شده آنرا بفال بد
دانستند و سقوط برج قلعه بر کرامات مستنصر و حسن طالع ابن صباح حمل کردند و عاقبت اهل بغض و حسد حسن را
با طایفه از اهل فرنگ در کشتی نشاندند بجانب مغرب گسیل کردند چون قوم مذکور بمیان دریا رسیدند بادی تند
برخاسته آب در تموج آمد و اهل کشتی در قلق و اضطراب آمد حسن را آرامیده و فارغ دیدند یکی از مردم سفینه
با او گفت که ای حسن درین باب ترا بس ایمن و فارغ می بینم حسن جواب داد که مولانا مرا خبر داد که آسیبی
بسکان این کشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق بعد از لحظهٔ شورش دریا تسکین یافت مردم سفینه محبت حسن در
سینه جای داده مرید و معتقد او گشتند باری دیگر بادی تند در وزیدن آمده کشتی را بجدود شام و شهری از
شهرهای نصارا انداخته بعد از ضیافت قاضی آن بلد با حسن و اعتقاد در کشتی نشسته روان شدند و این
نوبت بادی مخالف در هبوب آمده کشتی را بحدود شام افکند حسن از کشتی بیرون آمده ترک سفر دریا کرد و
بحلب رفت و در انجا چند گاهی اقامت نموده عازم بغداد شد و از انجا بخوزستان رفت و از خوزستان
باصفهان آمد و از ان دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال فرمود و بار دیگر بجانب اصفهان
متوجه شد چهار ماه در آن صوب مقیم شد و بار بخوزستان رفته در ان ولایت رحل اقامت انداخت بعد از
انقضای سه ماه از انجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان و حدود آن مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر
دعوت او پذیرفتند چه دران ایام داعیان چرب زبان بقلعهٔ الموت و سایر قلاع فرستاده بود و بعد از تمشیت
مهم بجرجان رفته خواست که بدیلمان رود اما نخواست که از حدود ری گذرد زیرا که دران اوان نظام الملک
رحمة الله علیه ابومسلم رازی را تکلیف میکرد که بهر وجه که باشد حسن را بچنگ آورد و حسن در طلب وی الحاح و
مبالغهٔ بسیار مینمود بنا برین بجانب ساری عنان عزیمت منعطف گردانید و از آن ولایت بدماوند رفت
و از انجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از انجا بقصبه که قریب بالموت بود رفته درین قصبه بتزهد و تعبد مشغول
گشت و بعد از ان بحسن تدبیر بلک باراده ملک قدیر بر الموت صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت

ذکر استیلاء حسن صباح در قلعهٔ الموت بفرمان حی لا یموت

حسن صباح که اسماعیلیه او را السید نام میخوانند پیش از توجه خویش بولایت رودبار اعیان به الموت فرستاده بود تا مردم قلعه را بمتابعت حاکم مصر دعوت نمایند و حسین قاینی که یکی از دعات در دعوت اهالی الموت مبالغه تمام مینمود و اکثر سکان الموت با او بیعت کرده بدعوتش درآمدند و درآن ایام یکی از علویان مهدی نام بموجب فرمودهٔ سلطان انام جلال الدین ملکشاه بکوتوالی قلعه قیام مینمود و بنابر مصلحت وقت بر حسب ظاهر با اسماعیلیه میگفت که من یکی از شمایم و در معنی منکر این طایفه بود عاقبت مهدی چون دید که زمام اختیار قلعه و حصار از قبضهٔ اقتدار او بیرون خواهد رفت بمکر و حیله هر که دعوت دعات حسن قبول کرده بود بشیب فرستاده در روز بسته گفت این قلعه از سلطانست و مناسب چنان مینماید که از مخالفان هیچکس درانجا نباشد و بعد از گفت و گوی بسیار همه را با الموت راه داد و اسماعیلیان چون بحصار درآمدند دیگر بسخن مهدی بیرون نرفتند و بجای اسامی ایشان نام مهدی در دفتر ایشان مثبت گشت و درین اثنا شبی هواخواهان ابن صباح را بقلعه درآوردند و بالکلیه مهدی دیگر اختیاری نماند و این واقعه در رجب سنهٔ ثلاث و ثمانین و اربعمایه اتفاق افتاد مشهورست که آن قلعه را در قدیم الموت میگفتند و الموت عبارت از آشیانهٔ عقابست و عدد حروف این کلمه بحساب جمل تاریخ صعود ابن صباح است بر آن حصار چون کار حسن مبنی بر ارادت زهد و تقوی بود علوی گفت که مقدار زمینی که پوست گاوی بر آن محیط تواند شد این قلعه بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش مهدی در مقام متابعت آمده حسن پوست گاوی بسان الفی راست بکرد و قلعه کشید و بهای آن را حواله بحاکم گردکوه که او را رئیس مظفر میگفتند و دعوت خدمتش را در خفیه قبول کرده بود نوشته مهدی را از الموت شام ای اخراج کرد و مهدی از قلعه بیرون آمده با خود اندیشید رئیس مظفر دولتمندی عظیم الشانست محال مینماید که برقعهٔ این مرد حامل الذکر وجه تسلیم من نمایند و بنابرین در اتصال رقعه تاخیر نمود و چون بعد از مدتی که بر امتحان افتاده فقر و احتیاج او را عاجز و مضطر گردانید نوشتهٔ حسن برئیس مظفر داده فی الفور سه هزار دینار سرخ بر وی شمرد گویند حسن صباح رقعها بغایت موجز نوشتی و عبارت رقعهٔ مهد علوی چنین بود که حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای دز الموت بعلوی مهدی رسانند علی النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل و بالجمله چون ابن صباح بر الموت مستولی شد بحفر نهری فرمان داد از دور دست بپای قلعهٔ الموت آب آورد و فرمود تا در بیرون قلعه اشجار مثمره نشاندند مردم را بزراعت و عمارت ترغیب نمود و هوای الموت که قبل از صعود او عفونتی تمام داشت بغایت خوش شد و بعد از استقلال در حکومت

در استخلاص

در استخلاص نواحی الموت و مواضعی که قریب بآن بود مبالغه تمام نمود با مجموع دیار رودبار را بلطف و عنف در تحت تسخیر و حیطهٔ تصرف برآورد و حسین قاینی که ذکر او گذشته با طایفهٔ از رفیقان بدعوت اهالی قهستان فرستاد و ایشان بموجب اشارت آن بولایت رفته افشای دعوت کردند و در ضبط و ربط دیار قهستان و اعمال و مضافات آن حسب المقدور کوشیدند

ذکر اضطرار سکان الموت بسبب تعرض مخالفان و ظفر یافتن ابن صباح و المتوطنان بر ایشان

چون حسن صباح در ولایت رودبار بعضی مردم را بتلبیس و فریب و برخی را بتهدید و وعید متابع و منقاد گردانید و در مواضع لایقه قلاع شامخه بنیاد نهاد و طنطنهٔ کوس دولت و دعوت وی بمسامع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسید یکی از امراء ملکشاهی را که نواحی الموت اقطاع او بود عرق حمیت در حرکت آمده با آن مقدار سپاه که همراه داشت چند نوبت بپای الموت لشکر کشید و هرگاه یافت از تیغ حسن صباح تیغ در روی نهاد و اموال آن جماعت را بباد نهب و تاراج داد چون هنوز آن قلعه بذخایر مشحون نشده بود و آن امیر پیوسته تاخت بپای حصار می آورد ازینجهة مهم اسماعیلیه در حصار بعجز و اضطرار رسید و خواستند که قلعه بچند مرد جر بار سپارند و خود متوجه جانب دیگر شوند چون حسن این معنی را از ایشان فهم کرد با آن جماعت گفت که از امام یعنی مستنصر خبری بمن رسید که ساکنان الموت باید که از آن مکان نقل و تحویل نکنند که درین موضع ایشان را قبولی متوقع است این سخن در خاطر اسماعیلیان جاگیر آمده دل بر شدائد و مقاسات نهادند بجهت این کلمه که بر زبان ابن صباح جریان یافت آن قلعه را بلدة الاقبال موسوم گردانیدند چون آوازهٔ خروج و مخالفت حسن صباح بسمع اقاصی و ادانی رسید ایذا و اضرار او نسبت با اهل سنت و جماعت انتشار یافت و سلطان ملکشاه در اوایل سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمایه امیر ارسلان تاش را بقلع و قمع حسن صباح و متابعان وی نامزد فرمود و مشار الیه با طایفهٔ از دلیران بموجب فرمان توجه بجانب الموت نمود و قطع منازل کرده بمحاصرهٔ قلعه مشغول شد و در آن وقت از رفیقان زیاده از شصت و نفر در خدمت حسن صباح نبودند و اندک ذخیره داشتند و بسد رمق روزگار میگذرانیدند در جنگ و جدال مراسم سعی و اهتمام بجای می آوردند و درین اثنا دهدار ابوعلی که در نواحی قزوین مقام داشت و از قبل حسن دعوت کرده جمعی کثیر بمتابعت او در آورده بود بنابر التماس وی سیصد مرد مکمل را بمدد فرستاده فرستادگان انتهاز فرصت نموده شبی خود را بقلعه افکندند و بمعاونت قومی از ولایت رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه کرده بودند بر سر لشکر ارسلان تاش شبیخون بردند و آن طایفه را منهزم گردانیدند غنیمت بسیار بدست اسماعیلیان افتاد و چون گریختگان بدرگاه سلطان رسیدند در تفکر افتاده فرمان داد تا قزل ساروق که یکی از خواص او بود با لشکر خراسان بدفع حسین قاینی با رفیقان در قلعهٔ از مضافات سلطان ملکشاه

رسید بالضرورت از در حصار برخاست و لشکرش متفرق گشتند و ملاحدهٔ قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند طالبان
الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند

ذکر حالاتی که بعد از رفتن خواجه نظام الملک و فوت سلطان ملکشاه اسمعیلیه را دست داد و بیان استخلاص قلعه گردکوه [illegible]

چون خواجه نظام الملک را بغزو نمود، حسن صباح یکی از فدائیان بقتل آورد و چنانچه در ضمن قضایای خواجه مشار الیه مبین خواهد
گشت و سلطان ملکشاه بعد از کشته شدن او بچند روز وفات یافت فدائیان دست تعرض از آستین تهور بیرون
آورده امرا و معارف را که بنابر عصبیت دین و مذهب به آن جماعت اظهار عداوت میکردند کشتن گرفتند اصحاب اطراف
بسبب حب و بغض حسن صباح در ورطهٔ رنج و عنا افتادند چه سلاطین زمان بقلع و قمع دوستان او فرمان دادند و
فدائیان بزخم کارد و خنجر دشمنانش را از پای در می آوردند و چون میان پسران سلطان ملکشاه برکیارق و سلطان محمد
در طلب مملکت منازعت افتاد در ولایت عراق هرج و مرج ظاهر گشت رئیس مظفر که از قبل امیر داد حبشی بنیابت
او که در دولت برکیارق برتبهٔ عالی رسیده بود بحکومت دامغان اشتغال مینمود منصب خویش را بران داد که از
سلطان التماس نماید که زمام ضبط قلعه گردکوه را در کف کفایت وی نهد و امیر داد این معنی را بعرض برکیارق
رسانیده پادشاه ملتمس او مبذول داشت و بعد از مناقشه کوتوال قلعه خود خادم گشته شد و او بسی از اسباب
قلعهٔ مذکوره در تحت تصرف امیر داد آمد و امیر مظفر بر سبیل نیابت حبشی بگردکوه رفت اموال فراوان در عمارت حصار
استحکام آن طرف نمود و تمامت خزاین امیر داد را از نقود و اجناس بانجا نقل کرد و چون به اموال بی پایان و ذخایر
فراوان مستظهر گشت به اعلان کلمهٔ مطاوعت و قبول دعوت حسن صباح مبادرت نموده مدتهای مدید دران
قلعه بنیابت حکومت مشغول شد و در ایام استیلاء خویش فرمود که دران کوه چاهی کندند که سیصد گز عمق داشت و چون
به آب نرسید ترکش داد و بعد از وفات او زلزلهٔ عظیم واقع شد چشمهٔ آب خوشگوار دران چاه ظاهر گشت و بالجمله
چون دعوت حسن بمظاهرت رئیس مظفر که سدی منیع بود تمشیت پذیرفت مهم او روی در ترقی نهاد کیا بزرگ امید را
با طایفه رفیقان بقلعهٔ لامسر که ساکنان آنجا اطاعت او نمیکردند فرستاد و ایشان در شب بیست و ششم ذی قعده
سنه خمس و تسعین و اربعمایه دزدیده بحصار بالا رفتند و اهل آن موضع را بقتل آوردند و بزرگ مدت بیست سال دران
قلعه بسر برد تا حسن او را طلبید بیرون نیامد گویند دران زمان که سلطان سنجر از خراسان بعراق میرفت رئیس مظفر
بخدمت مبادرت نمود و مشمول عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه گشت و بنابرانکه سلطان مستعجل بود بتفحص
قلعه مشغول نشد ارکان دولت نیز دران باب هیچ نگفتند چون سلطان از عراق مراجعت نموده بدامغان رسید

رئیس مظفر

رئیس مظفر باشارت حسن صباح اسباب ضیافت مرتب ساخت سلطان و اعیان حضرت او را تحف و هدایا و گرانمایه
گرامند داد و بواسطهٔ ضعف شیخوخت رئیس را در محفه پیش سلطان بردند سلطان مقدم او را عزیز داشته مرتبه این
را از نواب سایر ارباب مناصب رفیعتر گردانید و در وقت وداع وزیر با رئیس بر سبیل سرزنش و تعریض گفت که
تقصیر کردی که در آخر عمر مطیع ملاحده شده قرینهٔ امیر داد را به ایشان دادی رئیس بر فور گفت چنان گوی که من
حق بجانب ایشان دیدم و غرض من از مطاوعت آن جماعت نه مال بود و نه حرمت و نه جاه و نه حشمت بیین که از
دیوان سلطان مرا چگونه القاب نوشته اند و اگر مقصود من تمول و ترفع بودی هرگز از بارگاه سلطان مفارقت جایز
نداشتمی و اسماعیلیه بمن از غایت حقانیت چنین رقعهای بتکلف می نویسند که رئیس مظفر که خدایش نیکی بر فزاید و نهاد
چنین و چنین کند و چنان داند وزیر از این حدیث تعجب کرد و گفت زهی حال چنان فرمان ده و چنین فرمان بر
و درین نوبت جمعی از نواب با سلطان گفتند که اموال امیر داد حبشی از رئیس طلب باید داشت رئیس ازین
قضیه آگاه شد معروض گردانید که من و سکان قلعه بندگان خاص سلطانیم بانعام و اکرام او فخر کرده و در غیبت عنایات
و عاطفت او نشو و نما یافته سلطان بانگ بر نواب زد و رئیس را به تشریف خاص سرافراز ساخت و رئیس منقضی
المرام مراجعت نموده در سنه ثمان و تسعین و اربعمایه وفات یافت مدت زندگانی وی یکصد و یکسال و پنجاه
بود

ذکر محاصرهٔ قلعهٔ رودبار و انهزام لشکرهای جرار سلطان

چون برکیارق جهان فانی را
وداع کرده نوبت جهانبانی بسلطان محمد رسید فرمان داد تا احمد بن نظام الملک با لشکرهای جرار بطرف ولایت
رودبار رفته بجهاد قلعهٔ اسماعیلیه کمر بندد احمد من اول الامر بمحاصرهٔ قلعهٔ الموت اشتغال نموده کشت و زرع
باطنیه در معرض تلف افتاد و اهل قلعه از عسرت بجان رسیدند و اهل و عیال خود در ابدیگر قلاع فرستادند و در اوایل
سنه احدی و عشر و خمسمایه سلطان محمد اتابک نوشتکین شیرگیر را فرمان داد که با خیل لشکر تیند (؟) در تسخیر الموت و سایر
قلاع اسماعیلیان حسب المقدور سعی و اهتمام نماید و اتابک نوشتکین برودبار آمده در تضییق و محاصره اهل حصار
الموت و لامسر مبالغه تمام نمود و امر فرمود تا مجانیق نصب کردند و قرب یکسال میان هر دو فریق جنگ و جدال
و حرب و قتال امتداد یافت و در ذی حجه سنه مذکوره نزدیک به آن شد که صورت فتح قلاع در آینه مراد روی
نماید درین اثنا ناگاه خبر رسید که سلطان محمد رخت بسرای آخرت کشید و ازین جهت لشکریان مضمون کلمه من نجا
برأسه فقد ربح عمل نمودند و سر خود گرفتند و اسماعیلیه از قلاع بیرون آمده دست بغارت و تاراج برآوردند
هرچه بدست ایشان افتاد از خوردنی و اسلحه و آلات حرب بحصار بالا کشیدند و چون سلطان سنجر بر مسند دولت

تمکن یافت همت بر استیصال اسماعیلیه گماشت و متواتر لشکرها بقهستان فرستاد و مدتها میان اهل سنت و جماعت
و ارباب بدعت و ضلالت منازعت و مخاصمت قایم بود و درین اثنا حسن صباح مکری انگیخته یکی از ملازمان
درگاه سلطان را بفریفت تا شبی که سلطان بخواب رفته بود کاردی بران بربالای سر او بر زمین فرو برد و چون سلطان
بیدار شد بران حال مطلع گشته اندیشناک شد و بنا بر آنکه معلوم شد که این دست برد که کرده در اخفای آن کوشید
و بعد از چند روز حسن بسلطان پیغام داد که اگر نسبت بسلطان ارادهٔ خیر نمی‌بودی آن کارد که آن شب در زمین
درشت فرو بردند در سینهٔ نرم او استوار کردندی سلطان سنجر از استماع این خبر مستشعر گشته بمصالحه رضا داد و
فرمود که صلح من با آن جماعت مشروط به شرطست یکی آنکه قلعه بتجدید بنا نکنند و دیگر آنکه بعد ازین اسلحه و آلات
محاربه نخرند و سیوم آنکه مردم را بر قبول مذهب خویش دعوت نکنند و فقها بجواز این معنی نکرده خلایق سلطان را
بمحبت آن جماعت متهم داشتند آنگاه قاعدهٔ مصالحه میان سلطان و حسن موکد شد. سلطان از مال قومس و نواحی
آن هر سال بر سبیل ادرار برایشان بگذاشت و مناشیر فرستاد تا ساکنان گردکوه از آینده و رونده بطریق
باج چیزی بگیرند و بدین سبب کار ملاحده قوت گرفت و درخلال این احوال حسین قاینی داعی قهستان بر
دست حسین دماوندی کشته شد و بعضی قتل او را اسناد به استاد حسین پسر حسن صباح کردند و بواسطهٔ این
تهمت حسن فرمود تا حسین کشتند و یک پسر دیگرش بشرب خمر متهم داشت حسن او را نیز بقتل آورد و غرضش
آن بود که بر جهانیان معلوم شود که غرض از دعوت این صورت نبود که پسرانش بعد از وی حکومت کنند اورا دانند
که حسن صباح مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت از خانه ببام نرفت و هرگز
از قلعه بیرون نیامد چه پیوسته بتدبیر امور ملک و تحقیق مسایل اعتقاد که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود
و مبالغهٔ او در رونق شریعت غرائب ظاهر دران مرتبه بود که شخصی در الموت نی نواخته بود از قلعه
بیرون کرد و هر چند شفعا برانگیخت دیگرش بقلعه راه نداد و در ایام دولت او بسیاری از اعیان اهل اسلام
که با اسماعیلیه در مقام منازعت بودند بزخم فداییان کشته شدند اگر کمیت خوش خرام قلم علی السبیل التفصیل
فتنه‌هایی که در ایام دولت وی واقع شده تحریر کند از مقصود باز ماند بالجمله ابن صباح در ماه جمادی الآخر سنه
ثمان و عشر و خمسمایه بمرض موت مبتلا گشته چون دید که پیک اجل نزدیک رسید مسرعی بلامسر فرستاده کیا بزرگ امید را
طلب داشت و او را بجای خویش نصب کرده امور دعوت بدو و تمشیت امور دیوان را به دهدار ابو علی
تفویض نمود و مراسم وصیت بجای آورد و گفت باید که این دو شخص باتفاق صاحب الجیش حسن قصرانی به تنفیذ

وتنظیم

وتنظیم مهام برایا اشتغال نمایند تا امام بر سریر مملکت خویش آمده پرتو التفات بر احوال رعیت افکند و در
بیست و ششم شهر مذکور حسن صباح بمرکز اصلی و منزلی که برای او معین بود شتافت علیه ما یستحق

ذکر حکومت کیا بزرگ

بعد از وفات حسن صباح کیا بزرگ بجای او بنشست و مدت بیست و چهار سال
با جماعت رفیقان همان طریق مسلوک داشت که حسن متقلد بود و در ایام دولت خویش قلاع متین رصین
ساخت و لشکر باطراف و جوانب ولایاتی که قریب به او بود فرستاده همه را در حیطهٔ تسخیر آورد و از آن جمله
در اثنی عشرین و خمسمایه بعمارت قلعهٔ میمون دز فرمان داده ده خدا عبدالملک را بحکومت آن موضع نصب
فرموده و در شعبان همین سال برادرزادهٔ اتابک شیرگیر لشکر کشیده بجانب رودبار رفت و کیا بزرگ طایفه
را بجرب او نامزد فرموده آن جماعت را منهزم گردانید اموال و چهارپای بی اندازه بدست ایشان افتاد
و در سنه احدی و عشرین و خمسمایه بعد از آنکه میان سلطان محمود و کیا بزرگ امید رسانیدند کیا خواجه محمد ناصحی
شهرستانی را باصفهان فرستاد و چون خواجهٔ مذکور شرف دستبوس سلطان حاصل کرد و لحظه در امر مصالحه
گفت و گوی واقع شد خواجه از مجلس سلطان بیرون آمده عوام در بازار او را با رفیقی بکشتند و سلطان رسولی
بالموت فرستاده بتمهید معذرت نمود که ما را درین باب اختیاری نبود کیا با رسول گفت که باز گرد و با سلطان
بگوی که محمد ناصحی بعهد و سوگند دروغ شما اعتقاد نموده بخدمت آمد اگر راست میگویی کشندگان او را سیاست
فرمای والا مترصد انتقام باش سلطان بدین سخن التفات ننمود تا در غرهٔ سنه ثلاث و عشرین و خمسمایه رفیقان
به قزوین رفته چهار صد کس بقتل رسانیدند و سی هزار گوسفند و دویست سر اسپ و استر و دویست گاو
غنیمت گرفتند و قزوینیان از عقب ایشان شتافته جنگ کردند و یکی از اشراف قزوین کشته شد، باقی
ماندگان منهزم گشتند و در چهارم محرم سنه خمس و عشرین و خمسمایه سی هزار کس از لشکر عراق نزدیک بقلعهٔ لامسر
آمدند چون از قصد توجه رفیقان آگاه شدند بی جنگ و خون ریختن روی بگریز نهادند و درین اثنا سلطان محمود سلجوقی
بیمار شده وفات یافت و رفیقان دیگر بنواحی قزوین تاختن کردند و دویست و پنجاه سر اسپ و چهار هزار
گوسفند و بیست استر بار بدست آوردند و صد ترکمان و بیست نفر قزوینی بقتل آوردند و مراجعت نمودند و
در سنه ست و عشرین و خمسمایه لشکر الموت بقصد ابو هاشم علوی متوجه گیلان شدند زیرا که او دعوی امامت
میکرد و باطراف نامه‌ها نوشت و مردم را به بیعت خویش دعوت مینمود و نخست بجهت الزام حجت کیا بزرگ
امید مکتوبی نصیحت آمیز بوی فرستاده بود و او در جواب گفته که مذهب اسماعیلیه مشتمل بر کفر و الحاد و زندقه است

وبالجمله چون رفیقان بدیلمان رسیدند وبا ابوهاشم محاربه کردند خادمتش منهزم گشت وسر درپیش نهاده ورفیقان تعاقب نموده اورا بدست آوردند وبعد از مناظرهٔ بسیار آن سید عزیز را بسوختند وچون سلطان محمود فوت شد سلطان مسعود سلجوقی حاکم عراق گشت خوارزمشاه بخدمتش مبادرت نمود وگفت غرض از تقدیم آنست که دست بردی بملاحده نمایم وسلطان اقطاع برنقش بادار بخوارزمشاه داده برنقش عاصی گشت وبکیا بزرگ امید التجا نمود واهل وعیال خویش را بدژ خودش که در تصرف اسماعیلیه بود فرستاد وکیا گفت هرچند برنقش در زمان سابق با ما عداوتها ورزیده وغدرها کرده است اکنون چون پناه بما آورده حمایت او واجب مینماید وچون بیشتر خوارزمشاه دم از دوستی اسماعیلیان میزد بعد از عصیان برنقش بکیا بزرگ امید رسولی فرستاده پیغام داد که اگر برنقش واصحاب او قبل ازین میان شما تا بغض وعداوت بسیار ظاهر شده ومن پیوسته در محبت شما راسخ دم وثابت قدم بوده ام وحالا سلطان اقطاع او را بمن ارزانی داشته وی بولایت شما رفته اگر برنقش واتباعش را بمن سپارید موجب مزید الفت ومحبت گردد کیا جواب داد که خوارزمشاه راست میگوید اما ما هرگز زینهاری خود را بخصم نسپاریم وبدین سبب میان خوارزمشاه وکیا منافقت روی نمود که ذکر آنها طولی دارد ودر ایام حکومت کیا بزرگ امید فداییان جمعی از اعیان واشراف را کشتند یکی از حنبلیان قاضی شرق وغرب ابوسعید هروی است ودیگر پسر مستعلی که در مصر بضرب هفت نفر از رفیقان کشته شد ودیگر سید دولتشاه رئیس اصفهان واقسنقر حاکم مراغه ومسترشد خلیفهٔ بغداد ورئیس تبریز وحسن بن ابی القاسم مفتی قزوین وهمچنین جمعی دیگر از اعیان دولت ودین بر دست فداییان ملاعین بقتل رسیدند

ذکر حکومت کیا بزرگ امید

کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود بسه روز پسر خویش محمد را ولیعهد کرده بود چون او رحلت نمود خصمان مسرور ومغرور شدند اما بنا بر آنکه محمد در حکومت استقلال یافته متتبع سنن پدر نمود مایوس گشتند چنانچه در نهایت حال کیا بزرگ امید مسترشد عباسی کشته شد ودر بدایت دولت واقبال پسرش الراشد بالله بقتل آمد مفصل این مجمل آنکه چون راشد متقلد امر خلافت گشت بعضی بخلع وی میل نمودند وبرخی بر جادهٔ متابعت ثبات ورزیدند واو پیش از المقتفی در دوام حکومت بعزم انتقام خون پدر از دار السلام بغداد حرکت کرد چنانچه شمهٔ از آن در دفتر ثالث مسطور شد وبالجمله در راه رنجور گشته در آن ضعف باصفهان رسید ودرین اثنا از فداییان چهار نفر بیارگاه او رفته بزخم هلاکش ساختند ودر آن دیار او را بخاک سپردند بغدادیان متفرق شدند واین خبر بالموت رسید هفت شبانروز نقاره بشارت کوفتند واز آن

وقت

وقت باز خوف برهان قاطع نزاریه بر خواطر خلفای عباسیه استیلا یافته بروی از مردم نهان کردند ودر زمان سلطنت کیا بزرگ امید اسماعیلیه که ایشان نزاریان خوانند باطراف وجوانب تاختن کردند ومیان ایشان و مخالفان محاربات لاتعد ولاتحصی دست داده در اکثر معارک بر اعدا غالب آمده اند که با محمد نسب پدر خویش حسن صباح در اقامت رسوم اسلام واحیای سنن محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بحسب ظاهر سعی ومبالغه تمام مینمودند ومؤید این مقال آنکه در اوان تسلط کیا سلطان محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت ری رسیده رسولان بالموت فرستاده تا از کیفیت معتقد ایشان استفسار نمودند آن جماعت درجواب گفته شد که عقیدهٔ ما اینست که خدای تعالی یکی باید شناخت وباید دانست که خرد ونظر درست آن باشد که موافق قول او جلت کلمته مطابق رسول وی ورعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خدای تعالی بدان ناطق است بجای باید آورد وبانچه خدای در قرآن مجید فرموده ورسول او خبر داده از مبدا ومعاد وثواب وعقاب وحشر ونشر ایمان آورند از واجبات است هیچکس را نرسد در حکمی از احکام الهی برای خرد تصرف کند وحرفی از آن تغییر دهد القصه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول وفروع مذهب اینست که اگر پسندیده سلطان شد فبها والا یکی از دانشمندان ملت را فرستند تا در آن باب با وی مناظره کنیم چون رسولان مراجعت نموده این سخن را بسلطان رسانیدند سلطان را بهانه پیدا شده دست از تعرض آن طایفه کوتاه گردانید وکیا محمد بیست وپنج سال بحکومت وسلطنت قیام نموده جهان فانی را وداع کرد ودر ایام دولت خویش چند قلعهٔ مستحکم مرتب گردانید ودر زمان او نیز فداییان جمعی کثیر از اعیان وامرا وقضات وعلما که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند واسامی مقتولان در بعضی از تواریخ مسطور است

ذکر بعضی از حالات وحکومت حسن بن محمد بزرگ المشتهر بین الانام علی ذکره السلام

چون حسن بن محمد که او را علی ذکره السلام گویند بحد بلوغ رسید هوس تحصیل علوم وبحث اقاویل دین ومذهب اسماعیلیه دامنگیر او شده درین امر شروع نمود وبعد از آن که مدتی بامر تعلیم وتعلم مسایل عقلی ونقلی مشغول گشت معلومات خود را در حیطهٔ عبارت وتعبیر در آورده مردم را فریب میداد وچون پدرش از حلیهٔ فضیلت ودانش عاری بود جهال عوام او را در جنب پدر عالمی متبحر تصور کردند وگمان بردند که امام موعود که حسن صباح بظهور او وعده داده حسن بن محمد است وروز بروز عقیدهٔ رفیقان دربارهٔ او سمت ازدیاد پذیرفته در متابعت ومطاوعت او مبالغه نمودند وحسن نیز ارادت آن میکرد که امام زمان اوست چون کیا محمد بر حال پسر واعتقاد مردم واقف گشت بر

احضار خلایق فرمان داد و بر سر انکار بلیغ نمود و دران انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر من نیست و من امام نیستم
بلکه داعی از دعات آنحضرت هرکه ایشان خلاف این داعیه باشند کافر و بی دین باشند و ازان جماعت که پسر مرا
را در دعوی امامت مصدق داشته بودند دویست و پنجاه کس را بقتل آورد و دویست و پنجاه دیگر از قلعه
بیرون کرد، و حسن نیز ازین بیعت خایف و از تادیب پدر هراسان گشت و زبان بطعن و لعن طایفه
که بران اعتقاد موسوم بودند بگشاد و در ابطال معتقد فرقه مذکوره و اثبات روش پدر خویش مبالغها نمود و
رسایل نوشت و الحاح حسن درین باب بجایی رسید که این صورت بالکل از ضمیر محمد بن بزرگ امید محو گشت
چون حسن در خفیه بخوردن شراب اشتغال داشت زمره که بامامت وی اعتقاد داشتند شرب خمور و
ارتکاب محظور از امارت ظهور امام موعود می پنداشتند چون بعد از وفات پدر بر معارج حکومت و سلطنت
ترقی نمود و در تهاون شریعت غرا کوشید هیچکس را بر ارتکاب محرمات و محظورات عتاب نکرد و
روز بروز آثار الحاد و سوء اعتقاد او در تزاید بود تا کار بجایی رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمایه بموجب
فرموده او مردم ولایت رودبار و الموت آمدند و بعد ازان فرمان داد که در مصلی منبری روی بقبله نصب
کنند و چهار رایت بزرگ که ملون بچهار لون از سرخ و سفید و زرد و سبز بود بر چهار طرف منبر منصوب ساختند
و حکم کرد تا در هفدهم رمضان سال مذکور خلایق بمصلی اشتافتند و آن مصلی میدانی بود وسیع عریض واقع
در پای الموت بعد از اجتماع مردم حسن بمنبر رفته بر خواند ایما سامعان را در غوایت ضلالت افکند که از
امام در خفیه پیش او قاصدی رسیده و بعبارتی شایان نوشته آورده که مبنی است از تمهید و توکید قواعد
مذهب الجماعت و مشعر است بر آنکه ابواب رحمت و رافت بر تابعان و مطاوعان خویش گشوده است
و این طبقه را بندگان گزیده خویش خوانده و از تکلیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و خاطر عباد
خواص خود را از بار افعل و لا تفعل مطمئن و آسوده گردانیده و ایشان را بقیامت رسانیده، آنگاه خطبه بلغت
عربی خواندن آغاز نهاد و گفت این کلمات نیز از نتایج امام است و شخصی را در پایه منبر نصب کرد تا ترجمه
آن را بحضار مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن بن محمد بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعه
ما در امور دینی و دنیوی مطیع و مطاع او باشند و حکم او محکم و قول او مبرم شناسند و از فرموده او تجاوز
جایز ندارند و فرمان او را فرمان ما انگارند و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت کرده است و ایشان را بخدای
عز و علا رسانید حسن بن محمد بن نوع خرافات بدین ابیات گفته از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و مایدها

نهاد و قوم را گفت تا افطار کنند و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بمطرب و سرود و فرح و سرور
مشغول شدند و گفت که امروز عید قیامت است و از آنوقت باز ملاحده هفدهم رمضان عید قیام خوانند و در آن روز
بلهو و تماشا اقدام نمایند راقم حروف از مولانا یوسفشاه کاتب استماع نمود که گفت یکی از ثقات چنین روایت کرد
که نوبتی بالموت رسیدم بر کنار خانه این بیت نوشته دیدم

بیت

بر داشت غل شرع بتایید ایزدی
مخدوم روزگار علی ذکره السلام

و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار
و قهستان رسم الحاد انتشار گشت و لفظ ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت و حکام سابق نیز که رعایت قواعد بیعت
کما ینبغی بجای آورده بودند بدنام شدند آورده اند که حسن اگرچه در خطبه که هفدهم رمضان خوانده اظهار آن کرده که او پسر
محمد بن بزرگ امید است اما در فصول اصول خویش که باطراف ولایات مینوشت گاهی بکنایات و گاهی بصریح این
معنی درج میکرد که از اولاد نزار بن مستنصر است و از جمله مکتوبات او که مشعر به این قول بود اینست که نوبتی نوشته
برئیس مظفر که از قبل وی نایب بود در قهستان فرستاد مضمون آنکه من میگویم که امروز خلیفه خدای بر روی زمین
منم و خلیفه من در قهستان رئیس مظفر است مردم آن دیار باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و آن رئیس
ملحد نهاد فرمود که در قلعه مؤمن آباد منبری نهادند و او بر منبر رفت و مکتوب حسن را بر خلایق خواند و ملحدان
اظهار طرب و سرور کردند و در پای منبر دف زدند و نی نواختند و شراب خوردند و رسم الحاد و زندقه آشکارا کردند
و جماعتی از اهالی مملکت را عرق اسلام در حرکت آمد جلای وطن کردند و بعضی که قوت رفتن نداشتند بالضرورت
خاطر بر بدنامی قرار داده در مساکن خویش متوقف شدند

ذکر طایفه از ملاحده بی اسلام و اعتقاد ایشان در باب علی

جمعی از ملاحده رودبار و قهستان علم کفر و الحاد و زندقه برافراخته بودند گفته اند که
در زمان دولت سیدنا شخصی از ثقات و معتمدان المستنصر بالله موسوم و ملقب به ابوالحسن سعیدی بعد از فوت
او بیکسال از مصر بالموت آمد کودکی از اولاد نزار که بزعم ایشان مستقر امامت بود همراه خویش آورد و ابوالحسن
این سر را بر حسن صباح با هیچکس در میان ننهاد و سیدنا در اکرام و احترام ابوالحسن باقصی الغایت کوشیده بعد ازان
شش ماه او را رخصت انصراف داد و امام را در قریه که در پای آن قلعه بود متوطن گردانید و امام مذکور در آن قریه
کدخدا شده. در زمان محمد بزرگ امید چشم او بر طلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام باشد روشن گشت و حسب
اتفاق در آن روز از منکوحه محمد بزرگ امید نیز فرزندی متولد گشت و عورتی علی ذکره السلام را در چادر کشیده
بقلعه برد در وقتی که هیچکس در خانه که فرزند محمد در آنجا بود حاضر نبود آن عورت در آنجا رفت و علی ذکره السلام

بجای کودک محمد نهاده، آن کودک را از قلعه بیرون آورد و روایتی در باب نسب حسن بن محمد بزرگ اینست
وعقل برین قول میخندد چه محال مینماید که زنی بخانهٔ پادشاهی رود و فرزند او را دزدیده، طفلی دیگر بجای او گذارد و
هیچکس برین حال مطلع نگردد و چون زعم اسماعیلیه آنست که هر فعلی که از امام صادر میگردد مجوز بلکه مستحسن است زمره
از آن قوم بر سبیل اعلان روایت کرده اند که امامی که قاضی حسن آورده بود با زن محمد بزرگ امید مباشرت
کرد و آن عورت بعلی ذکره السلام حامله گشت بالجمله نزاریه در نسب حسن و مذهب او مزخرفات بسیار گفته اند
ذکر حکومت محمد بن حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید و از آن جمله یکی آنکه قایم قیامت و دعوتش را دعوت
قیامت خوانده اند زیرا که عقیدهٔ فاسد ایشان آنست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف
شرعی مرتفع گردد و چون در زمان امامت او خلایق بخالق واصل شده بودند علی ذکره السلام برفع رسوم شریعت قیام
نمود، نعوذ بالله من الکفر والخذلان چون فضایح و قبایح علی ذکره السلام از حیز تعداد تجاوز نمود، برادر زن او که از
بقایای آل بویه بود باطنش بحلیهٔ ایمان و ایقان آراسته در قلعهٔ لامسر فی سنه احدی و ستین و خمسمایه آن ملعون را
بزخم کاردی از پای درآورد و چون علی ذکره السلام بدوزخ شتافت پسر ناخلفش بجای پدر بنشست **ذکر حکومت
محمد بن حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید** چون حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن را موسوم
بامامت او با از ذکور و انثی باستعلام خون پدر و این محمد در اظهار کیش ضلالت از پدر عالی‌تر بود و در دعوی
امامت مجدتر و مصرتر ادعای حکومت و فلسفه کردی بلکه در آن فن و سایر فنون خود را منفرد پنداشتی و در علم
معقول و منقول و فروع و اصول از وی سخنان بسیار روایت کرده اند و چون آن کلمات بسیاق تاریخ مناسبتی
ندارد ایراد آنها بترتیب مینماید آورده اند که امیر فخر الدین رازی علیه الرحمه والرضوان از تعریف و تصنیف
مستغنیست در ایام دولت محمد بن حسن به آذربایجان رفته و از آنجا مراجعت نموده، در ری رحل اقامت
انداخت و بافادت مشغول گشته حاسدان گفتند امام دعوت ملاحده قبول کرده، بلکه یکی از دعات ایشان نهانی
این سخن بسمع آنجناب رسید بغایت پریشان ضمیر و آزرده خاطر گشت و جهت برائت ساحت خویش و رفع
تهمت مردم بر سر منبر رفته زبان بطعن و لعن اسماعیلیه گشاد و این خبر بالموت رسید، محمد بن حسن فدایی را بری
فرستاد تا با امام ملاقات نمود، در وقت فرصت و زمان مجال کلمه‌ای چند بعرض فدایی بنا بر فرموده، به آن ولایت
رفته بشرف دستبوس امام فخر الدین استسعاد یافت معروض امام گردانید که مردی فقیهم و میخواهم که بتعلیم و تلمذ
اشتغال نمایم و مدت هفت ماه در مقام استفاده درآمد هیچ گونه مجال نیافت تا روزی خادم امام را دید که از

خانقاه

خانقاه بیرون آمده پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد که کسی نیست فدایی گفت تو کجا میروی جواب داد که
جهت مولانا طعامی می‌آورم فدایی گفت لحظه توقف نمای که مسئلهٔ چند مشکل دارم و میخواهم که آنرا از حضرت
مولانا استکشاف نمایم خادم قبول نمود، فدایی بوثاق امام درآمده در خانه را به زنجیر کرد و خنجری چون آب کشیده، امام را
بر زمین افکند و بر سینهٔ او بنشست امام گفت ای فلان غرض تو چیست گفت آنکه از سینه تا ناف تو بدرم امام
پرسید که بچه سبب فدایی گفت تو ما را بر سر منبر چرا لعنت کردی امام از وی زنهار خواسته فرمود که توبه کردم
که دیگر زبان بطعن و لعن شما نگشایم و درین باب سوگند بزبان آورد فدایی گفت چون از چنگ من خلاص
گردی بمهم خود مشغول شوی و سوگند را تاویل کنی امام سوگند بی تاویل و بی کفاره یاد کرد، فدایی از سینهٔ
آنجناب برخاست و گفت بقتل تو مامور نبودم والا تاخیر و تقصیر جایز نمیداشتم اکنون بدان که محمد بن حسن
ترا سلام می‌رساند و التماس نمود که بقلعه تشریف حضور ارزانی داری تا حاکم مطلق باشی و با مخلصان در مقام
اطاعت و انقیادیم دیگر فرمود ما از سخنان عوام هیچ باک نداریم که عیب ایشان نسبت بر ما بر مثال جوز است
بر گنبد و باید که شما زبان بمذمت و ملامت ما دراز نکنید که کلام شما در دلها کالنقش فی الحجر ارتسام می‌یابد
امام گفت رفتن بقلعه میسر نیست اما بعد ازین از من هیچ امری صادر نشود که مخالف مزاج حاکم الموت باشد
چون سخن به این مقام رسید فدایی مبلغ سیصد و شصت دینار سرخ از میان گشاد، گفت این وجه وظیفه یکساله
شماست و هر سال از دیوان اعلا مقرر شده که این مبلغ از رئیس ابو الفضل بگیرند و دو برد یمانی زر دوزی جهت
باید که چون من بروم ملازمان آن تصرف نمایند که هر دو ثوب مولانا جهت شما فرستاده، فدایی بعد از ادای این
کلمات همان لحظه غایب شد و امام زر و خلعت را گرفته چهار پنج سال وظیفه می‌ستد و بعد از آن بحضرت
سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین و از غور بجانب خوارزم شتافت و مدتی در مصاحبت سلطان محمد
خوارزمشاه بسر برده بر مدارج سروری و حشمت ترقی نمود آورده اند که امام فخر الدین رازی رحمه الله پیش از
ملاقات با فدایی مذکور در اثنای درس و فایده چون بمسئلهٔ خلافی رسیدی فرمودی خلافا للملاحده لعنهم الله
و دمرهم و خذلهم الله چون صحبت امام با او در گرفته زر و خلعت متصرف شد هرگاه که بخلافیات رسیدی گفتی خلافا
للاسماعیلیه و برین لفظ کلمهٔ دیگر اضافت نکردی روزی یکی از شاگردان با امام گفت چونست که مولانا قبل
ازین زبان بلعنت ملاحده میگشاد و اکنون ترک او فرموده، امام جواب داد که اسماعیلیه را نمیتوان لعنت
کردن از آنجهت که برهان قاطع دارند بالجمله چون محمد حسن در نوزده سالگی برتق و فتق امور مملکت قیام

نمود، مدت چهل و شش سال بکامرانی بسر برد یکی از شعراء اسماعیلیه در شان او گوید بیت غم را کی وجود
بماند چو ما بریم • نام محمد ابن علی ذکره السلام • ملاحده در ایام او خونها ریختند و راهها زدند و دست
درازیها کردند و اموال مسلمانانرا به تعدی متصرف شدند و محمد بن حسن پسران داشت جلال الدین حسن
کز همه مهتر بود چون در زمان پدر بسن رشد و تمیز رسید بر مذهب اسلاف خویش انکار کرده از طریقه آبا و اجداد
اعراض نمود و بدین سبب پدر از وی متوحش و او از پدر متوهم و مستوحش گشته هر دو از یکدیگر خلاف و تحرز
می بودند و در روزهای بارکه جلال الدین در بارگاه حاضر میشد پدرش زره در زیر جامه می پوشید و طایفه از ملاحده
که بوی اعتقاد داشتند او را صیانت و محافظت مینمودند و روزگار برین جمله گذران بود تا در سنه سبع و ستمایه محمد بن
حسن درگذشت و بقول بعضی مسموم گشت ذکر حکومت جلال الدین بعد از وفات پدر ولادت او در سنه اثنی
و خمسین و خمسمایه اتفاق افتاد • چون جلال الدین بعد از وفات پدر بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید و تشیید قواعد
شریعت غرا کما ینبغی سعی و اهتمام بجای آورده از رسوم الحاد استبعاد تمام مینمود و قوم و شیعه خود را از ارتکاب
منهیات و محرمات زجر و منع کرد و فرمان داد تا در هر قریه از قری رودبار حمامی و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت
جمعه و جماعت تازه گردانید و ایلچیان بخلیفه بغداد الناصر لدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه و سایر ملوک عراق
و اطراف فرستاده از عقیده صافی خویش خبر داد و خلفا و سلاطین او را در آن امر مصدق داشته ابواب مراسلات
و مکاتبات مفتوح ساختند و او را به القابی که سزاوار سلاطین باشد خطاب فرمودند و ایمه دین درین باب
صحت اسلام وی فتوایی نوشتند و او بجلال الدین حسن نومسلمان مشهور و مذکور گشت و چون عمارت جوامع
و مساجد و معابد که در مبداء حکومت خویش بنیاد نهاده بود باتمام رسید فقها و علما و حفاظ را طلب داشته
و بامامت و خطابت و غیر ذلک منصوب گردانید و درباره این جماعت شرایط عاطفت و شفقت و احسان
و امتنان مبذول فرمود و چون میان اهل قزوین و اسماعیلیان مدتهای مدید محاربات و منازعات و غارت و
تاراج و کشش و کوشش واقع شده بود لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن و اتباع او سر باز زدند و
درین باب مناقشه نموده بینه و دلیل طلبیدند و جلال الدین در استرضای ایشان کوشیده پیغام داد که چند کس از
اعیان قزوین را بفرستند تا حقیقت آن دعوی بر آن جماعت روشن گردد و قزوینیان ایلچیان بالملتمس طایفه
از عدول بالموت فرستادند و جلال الدین حسن در حضور اکابر قزوین نسخ حسن صباح که مشتمل بر اصول و فروع مذهب
اسماعیلیه بود بسوخت و زبان بطعن و لعن آبا و اجداد خود بگشاد و بعد از این حرکات مطبوع ایمه قزوین نیز

بمسلمانی او حکم کردند و مادرش که عورتی زاهده عابده بود در ایام دولت پسر خود عزیمت زیارت بیت الله
کرده و بتجملی تمام روان شد و جلال الدین سلاطین اسلام رایت و سبیل مصحوب مادر گردانید چون آن ضعیفه بدار
الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم او را به اعزاز و اکرام تلقی نمودند و فرمان داد تا رایت جلال الدین را بر
رایت ملوک دیگر در راه حج تقدیم کردند چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید از ناصر خلیفه آزرده خاطر گشته
یکی از اسباب خلاف او با ناصر خلیفه این شد چنانچه عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ذکر توجه جلال
الدین حسن نومسلمان بجانب اران و آذربایجان چون جلال الدین حسن بن اتابک مظفر الدین اوزبک حاکم دیار
اران و آذربایجان طریق محبت و وداد و سلوک میداشت و ناصر الدین منکلی والی عراق به اتابک شیوه خلاف و عناد
میورزید و بعضی مملکت جلال الدین نیز متعرض میشد اتابک و جلال الدین در قلع و قمع ناصر الدین یکجهت گشتند و جلال الدین
از الموت به آذربایجان رفت و اتابک بلوازم ضیافت چنان مهمانی قیام نموده تنزلهای پادشاهانه مرتب گردانید
و در بارهٔ لشکرش صنوف عواطف و عوارف مبذول داشت و بعد از اظهار این همه انسانیت و مروت
مقرر فرمود که هر روز جهت مایحتاج مطبخ هزار دینار بخزانهٔ او رسانید و باتفاق یکدیگر رسولان بدار السلام
فرستاده در دفع حاکم عراق از خلیفه استمداد نمودند ناصر جمعی از اعیان که اسامی ایشان در کتب تواریخ مسطور است
بمدد فرستاده فرمان داد تا اطاعت جلال الدین از واجبات شمرند چون اتابک مظفر الدین و جلال الدین بمردان
کار و دلیران شیرشکار مستظهر گشتند روی بملک عراق نهادند و در سنه احدی عشر و ستمایه با ناصر الدین منکلی
مصاف داده او را بکشتند و دیگری را بجای او در آن مملکت نصب کردند و جلال الدین حسن بعد از یکسال و نیم
از آذربایجان مراجعت نموده به الموت آمد و درین سفر و مدت اقامت او در بلاد اسلام دعوی ابراء و تبرا
وی از مذهب اسلاف تأکید یافته مسلمانان با او طریق اختلاط مسلوک داشتند چون نیکنامی علاء الدین حسن
در عالم منتشر گشت خواست که با امرا و حکام گیلان وصلت کند ایلچیان به آن ولایت فرستاده از مافی الضمیر
خویش اعلام داد در جواب گفتند که این صورت برضای خلیفه تمشیت نمی پذیرد لاجرم جلال الدین مسرعان
بدار السلام روان کرده مأمول خویش معروض داشت و امیر المؤمنین الناصر لدین الله رخصت فرمود که
حکام با وی آهنگ ساز مواصلت کنند و جلال الدین همشیره کیکاوس را در حبالهٔ نکاح آورده علاء الدین
محمد از آن ضعیفه متولد گشت و چون چنگیز خان از ترکستان بقصد سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمد
جلال الدین حسن عاقبت اندیشی کرده در خفیه قاصدان پیش او فرستاده از مطاوعت و متابعت دم زد

در ثمان و عشر و ستمایه که بلاد اسلام از حرکت لشکر تتار در شور و آشوب بود جلال الدین حسن بعالم بقا خرامید،
پسرش علاء الدین محمد بر سریر ایالت متمکن گشت ذکر جلال الدین علاء الدین حسن در نه سالگی
بجای پدر بنشست و جمعی کثیر از اقربا و بطانهٔ جلال الدین بتهمت آنکه او را زهر داده اند بکشت و چون عقیدهٔ اسمعیلیه
آنست که احوال امام در کودکی و جوانی و پیری یکسانست و هر حکمی که او کند هر آینه مطابق و موافق صدق تواند بود
و هیچکس را بروی مجال انکار و اعتراض نباشد لاجرم هرچه علاء الدین محمد فرمودی از صواب و ناصواب تابعان
بدان عمل نمودندی و او خود پیوسته بلهو و طرب و بازی و تماشا و گوسفند پروردن اشتغال داشت و نظم
امور ملک منوط و مربوط برای و رویت زنان گشت و چون علاء الدین بر روش پدر انکار مینمود اسمعیلیه
که اسلام و مسلمانی در باطن ایشان هنوز رسوخ نیافته بود بر سر حرف خویش رفتند تا در زمان دولت آن
سه دولت رسوم شریعت اندراس یافته بار دیگر شیوهٔ زندقه و الحاد رواج یافت و قواعد پسندیده که پدرش
جلال الدین حسن نهاده بود منهدم شد و امور ملک و ملت مختل گشت و مهام دین و دنیا مهمل ماند و چون پنج سال از
حکومت او بگذشت بی استصواب طبیبی فصد کرده خون بسیار گذاشت و بدین سبب خللی فاحش بدماغ وی راه
داده منجر بعلت مالیخولیا شد و هیچ آفریده را زهره و یارای آن نبود که در اصلاح و معالجه او سخن کند و روز بروز
آن زحمت در تزاید بود تا بمرتبهٔ انجامید که هر کس که از مهمات مملکت و احوال لشکری و رعیت اندک چیزی
بعرض او رسانید و موافق طبع او نبودی بغیر قتل و عقوبت جوابی نیافتی و بدین جهت حالات بیرون و درون
از وی پوشیده داشتندی و هیچ ناصحی و مشفقی از هیچ باب نیارستی که پیش او دم زند چون این معنی از حد بگذشت
و پریشانی بملک و مال و اهل و عیال او سرایت کرد و در زمان علاء الدین محتشم ناصر الدین که اخلاق ناصری بنام
اوست خواجه نصیر الدین طوسی را تسییل کرده بقلعهٔ الموت برد و تا ایام دولت خورشاه خواجه آنجا ماند گویند که
علاء الدین محمد بغایت مرید و معتقد شیخ جمال الدین گیلی بود و هر سال مبلغ پانصد دینار سرخ بطریق نذر پیش
او فرستادی و شیخ آن وجه بمأکول خویش صرف نموده مردم قزوین با آنجناب بطریق سرزنش گفتند که ادرار
ملک فارس بمردم میدهند و مال ملاحده میخوری این سخن بسمع شریف شیخ رسید فرمود که ائمهٔ دین خون و مال آن
جماعت را که بغصب گرفته باشند حلال میدارند چون ایشان آنچه بارادهٔ خویش دهند حلیت آن بطریق
اولی لازم می آید و علاء الدین بوجود شیخ بر مردم قزوین منت نهاده گفتی که اگر آنحضرت در میان ایشان
نبودی خاک قزوین به تبره کرده در گردن ایشان آویختمی و بقلعهٔ الموت آوردمی روزی در حالت سکر تحفی

کمونی

کمونی بشیخ علاء الدین داد و فرمود تا آن شخص را صد چوب زدند و با وی عتاب کرد که ای شقی جاهل در زمان
مستی رقعهٔ شیخ را بمن میدهی چندان صبر می بایست کرد که از حمام بیرون آمده هشیار شوم آورده اند که
علاء الدین پسران داشت از جملهٔ ایشان بزرگتر رکن الدین بود و پدر در ایام کودکی رکن الدین گفتی که این
پسر ولی عهد منست چون رکن الدین بسن تمیز رسید اسمعیلیه با وی در مقام تعظیم و تبجیل آمده میان اوامر
پدرش و احکام فرق نمیکردند تا در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمایه علاء الدین از پسر رنجیده گفت که ولایت
عهد تعلق به پسر دیگر من میدارد اسمعیلیان این سخن را اعتبار نکرده بنا بر اصول مذهب خویش گفتند
که اعتبار نص اول راست درین اثنا تهدید و وعید علاء الدین نسبت برکن الدین متواتر و متعاقب شد و پسر از
پدر بجان نا ایمن گشت و اندیشید که از خدمت پدر بگریزد و در قلعهٔ از قلاع حصین متین تحصن نماید درین سال از
اقتضای فلکی امرا و اعیان دولت نیز از علاء الدین خایف شدند اما بطریق نفاق تملق مینمودند و چون اسباب
هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود و با وجود آنکه شب علاء الدین تعلق و محبت
مینورزید بلکه امری که زبان بجهت حیا از تقریر آن گنگ و لال است با او بجای می آورد باستصواب رکن الدین
قاصد جان آن نابکار شده انتهاز فرصت مینمود و بحسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که
از چوب متصل به اصطبل گوسفندان ساخته بودند بخواب رفت و در نیمشب تبری بر گردن او زدند و دیگر سر بنیاورد
و کان ذلک فی شوال سنه ثلاث و خمسین و ستمایه ذکر رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد
چون رکن الدین خورشاه بجای پدر بنشست از خون او استکشافی نکرد اما حسن مازندرانی با فرزندانش بکشت
و اجساد ایشان را بسوختند و مادر رکن الدین هر گاه که رنجیدی اسناد قتل پدر بوی کردی و رکن الدین بخلاف
علاء الدین ایلچیان بگیلان فرستاده با حکام آنجا مصافات و محبت آغاز نهاد و رسولی چرب زبان نزد
حاکم همدان ییسور نوین روان کرده پیغام داد که چون نوبت حکومت بمن رسید جز طریق متابعت و مطاوعت
نخواهم سپرد و غبار عناد و مخالفت از چهرهٔ روزگار خویش خواهم سترد و ییسور نوین در جواب گفت که وصول
هلاکو خان نزدیکست صلاح خورشاه در آنست که بنفس خویش متوجه درگاه عالم پناه گردد بعد از آمد شد
رسل متواتر چنان شد که رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را در مصاحبت ییسور نوین بملازمهٔ هلاکو خان فرستد
و بوعده وفا نموده ییسور نوین گسیل کرد و ییسور او را با پسر خویش بپایهٔ سریر سلطنت مصیر ارسال نمود و در
دهم جمادی الاول سنه اربع و خمسین و ستمایه ییسور با لشکرهای مغول و غیر ایشان بدیار الموت درآمدند و سپاهیان

وفداییان رکن الدین بر سر کوهی که قریب به الموت بود جمعیت ساختند ولشکر مغول بانجا رسیده قصد آن
کردند که بران کوه صعود نماید ومیان هردو فریق قتالی عظیم دست داده چون کوه استوار بود مردم کار
زاری بسیار مخالفان بالضرورت بازگشته غلات اسماعیلیه را بسوختند وبتخریب ولایات مشغول شدند ودر
خلال این احوال بعد از وصول شهنشاه ایلچیان هلاکو به الموت رسیدند ویرلیغی باو رسانیدند مضمون آنکه چون
رکن الدین برادر خود بخدمت فرستاده اظهار ایلی وانقیاد کرده ما جرایم او وپدرش واتباع او بخشیدیم واز رکن الدین
که درین چند روز بجای پدر نشسته جریمهٔ در وجود نیامده باید که قلاع خود خراب کرده روی بخدمت نهاد وبیسور
نیز پیغام داده بود که دست از قرای ولایت رودبار باز دارد چون اخبار مسموع رکن الدین وبیسور گشت رکن الدین
بعضی از کنگرهای قلعه افکند وبیسور لشکر را از رودبار بیرون برد وصدر الدین زنگی بموجب فرموده رکن الدین
با یکی از ایلچیان پادشاه به اردو رفته بعرض هلاکو رسانیدند که رکن الدین چند قلعه را خراب کرد وسایر
ایلچیان در ولایت رودبار جهت تخریب باقی قلاع توقف نموده‌اند چون از مهابت خوان خایفست مهلت
میطلبد که بعد از یکسال دیگر بخدمت رسد هلاکو صدر الدین وایلچی خود را رخصت بازگشتن داد وبا سقاقی
مصحوب ایشان گردانیده پیغام داد که اگر رکن الدین میل مطاوعت دارد به اردوی همایون شتابد وقلانس
که باسم اسقاقی فرستاده شد بمحافظت مملکت او قیام نماید رکن الدین از بخت بد ورای ناصواب در امتثال امر
توقف وتعلیم پیش گرفته وزیر خویش شمس الدین گیلکی وپسر عم خود سیف الدین سلطان ملک بن کیا
منصور را با ایلچیان بخدمت پادشاه فرستاده در تاخیر ملازمت معاذیر نا دلپذیر تمسک جست ومثالی فرستاد
تا نواب وکاشتکان او از گردکوه وقهستان متوجه اردوی اعلا گردند وعبودیت وایلی را شعار خود
سازند چون رایات هلاکو بدماوند رسید شمس الدین گیلکی را بگردکوه فرستاد تا کوتوال قلعه را همراه خود
آورد ودیگر از مصاحبان وزیر را بقهستان جهت مثل این امر نامزد فرمود وصفی الدین سلطان ملک را
با چند ایلچی بمیمون دز ارسال نمود تا برکن الدین بگوید که پادشاه جهان بدماوند نزول فرمود توقف دیگر مجال نیست
واگر بجهت کارسازی روزی چند در آمدن تاخیر نماید باید که پسر خود را پیشتر ببندگی فرستد وایشان در اوایل
رمضان بپای دز رسیده از وصول رایت وجهان‌کشای بدان حدود واشارت پادشاهانه خبر دادند رکن الدین
وقوم او در تحیر افتاده خوف ورعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته باستصواب مبشران وناصحان درجواب
ایلچیان گفت که پسر خود را میفرستم وبقول زنان وکوته نظران کودکی را که از خادمه در سرای پدرش متولد

نمود بود ودر سن با پسر او سمت تساوی داشت در مصاحبت ایلچیان بخدمت هلاکوخان روان کرده التماس نمود
که شهنشاه برادر او را که در اردو بود بفرستد چون پرچم ظفرنگار شهریار ذوی الاقتدار بحدود ولایت رودبار
رسید تلبیس رکن الدین ظاهر گشت وبعد از دو روز پسر دروغی نزد رکن الدین فرستاده پیغام دادند که
این کودک بواسطهٔ صغر سن لایق خدمت پادشاه نیست اگر برادر دیگر خود را ارسال نماید تا شهنشاه که بدینجا
که بملازمت قیام نموده بنابر ملتمس او رخصت انصراف یابد می شاید ودرین اثنا شمس الدین وزیر تاج الدین شاه کوتوال قلعهٔ گردکوه را به اردوی همایون رسانید وپادشاه شهنشاه را در نهم شوال سنه مذکور رخصت معاودت
داده فرمود که با برادر خود بگوی که میمون دز را ویران کرده بخدمت پادشاه شتابد واگر نیاید آنرا خدای جاویدان
داند ودر خلال این احوال تواجیان که به اطراف ممالک جهت فراهم آوردن لشکرها رفته بودند با سپاهی که از
ازدحام ایشان کوه وهامون بستوه می آمد به اردوی خان پیوستند وپادشاه در هفدهم شوال بظاهر میمون دز
نزول اجلال فرمود بمحاصره اشتغال نموده در بیست وپنجم شهر مذکور جنگ سلطانی واقع شد رکن الدین اندیشناک
گشت وروز دیگر پسر خود را که همان یک پسر داشت با برادر دیگر خویش ایرانشاه به بندگی پادشاه دست در
دامن تضرع واستیمان زده در بیست ونهم شوال رکن الدین با خواجه نصیر الدین طوسی وجمعی از اکابر واعیان از
قلعه بیرون آمده ونقود وجنس بسیار گذرانید پادشاه اکثر آنها بر عساکر گردون مآثر بخش کرده در بعضی از کتب
مسطورست که پیش از بیرون آمدن از قلعه رکن الدین خواجه نصیر را برسالت پیش هلاکو فرستاده بود وخواجه را
او گفت که پادشاه باید که از حصانت ومتانت قلاع ملاحده اندیشه نکند که از دلایل نجومی واوضاع فلکی چنان
معلوم میشود که دولت اسماعیلیه بانقراض رسیده وآفتاب سلطنت ایشان روی در مغرب فنا نهاده وپادشاه
خواجه را در اردو توقیف نمود در استیصال آن جماعت منجر شد حکومت رکن الدین پس از یکسال امتداد نیافت

ذکر انقراض حکومت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد ملحد

چون رکن الدین از میمون دز بیرون آمد
عروس مملکت را سه طلاق بر گوشهٔ چادر بسته به اردوی هلاکو رسید جمعی از قوم تتار بمحافظت او موسوم
شدند بموجب فرمان پادشاه جمعیان خویش را در مصاحبت ایلچیان بقلاع ولایت رودبار فرستاد تا بهدم
عمارات راسخة البنیان قیام نمایند ودر اندک زمانی چهل واند قلعه را که بدخواهی مشحون بود وبرصانت معروف با خاک
یکسان کردند اما سکان الموت ولامسر وچند قلعهٔ دیگر در اطاعت امر تعلل کرده التماس نمودند که چون موکب پادشاه
نزدیکتر رسد بموجب فرموده عمل نماید وهلاکوخان بعد از دو سه روز حرکت کرده بظاهر الموت فرود آمده رکن الدین

را بپای قلعه فرستاد تا با ساکنان آن بقعه از وعد و وعید سخن راندند آن جماعت را بایلی خواندند و رکن الدین مضمون فرمان را کار بند شد کوتوال حصار از این معنی سر باز زد و پادشاه جمعی را بمحاصرهٔ الموت گماشته خود متوجه جانب لمسر شد و اهالی آن قلعه بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده ساکنان الموت از مهابت سیاست پادشاه متوهم گشتند و مخلص خود را در متابعت دانسته قاصدی پیش رکن الدین فرستاده التماس نمودند که جرایم ایشان را در حضرت پادشاه تشفیع کرده و مشار الیه بعد از عرض استکانت آن جماعت یرلیغ امان حاصل کرده مقدم قلعه برارد و پیوست و اما ساکنان آن موضع سه روز امان طلبیدند تا نقل امتعه و اقمشهٔ خویش کنند و مسئول ایشان بعز قبول اقتران یافته در روز چهارم لشکریان ببالا رفته بنهب و غارت آنچه در قلعه مانده بود دست برآوردند و الموت کوهیست که آنرا بشتری زانو زده و گردن بر زمین نهاده تشبیه کرده اند و بمرتبهٔ استحکام داشت که در وقت تخریب سور آن گویا که متین بمذهب حکما بر بروج مشیده آسمان می بردند و در آن سنگ چند حوض جهت سرکه و عسل و شراب کنده بودند و بعد از تسخیر حصار لشکریان در حیاض خمره و عسل غواصی نمودند اکثر نفایس ذخایر قلعه که از عهد حسن صباح مرتب شده بود و بحال خویش مانده تغییری بدان راه نیافته بود و ملاحده این معنی حمل بر کرامات او میکردند و بالجمله پادشاه لشکر رکن الدین متفرق کرده در ذی حجه سنه اربع و خمسین و ستمایه کامران و کامیاب بجانب باروغ که در همدان گذاشته بود توجه نمود و رکن الدین ملازم موکب اعلی شد و پادشاه او را ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردانید چند کس از خواص خویش مصحوب ایلچیان ساخته بجانب قلاعی که در حدود ولایت شام داشت فرستاد تا همه را بایلچیان خانه بسپارند و در اثنای ملازمت رکن الدین را با یکی از بنات ارذال مغول تعلق و تعشق پیدا شد مهر عروس مملکت را بوی افکند و پادشاه ازین صورت آگاه گشته فرمود تا آن دختر را بوی دادند چون از مهم عروسی پرداخت از پادشاه التماس نمود که او را بخدمت منکو قاآن فرستد پادشاه از ملتمس رکن الدین تعجب بسیار کرد اما چون التماس موافق مزاج شهریاری بود مسئول او مبذول افتاد طایفهٔ از مغولان را بمحافظت آن نامزد فرمود و رکن از بلاکو متقبل شد که چون بگردکوه رسد ساکنان آن موضع را که دم از عناد و استبداد میزدند بنشیب آورد و در غرهٔ ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمایه از اردوی کیهان پوی بیرون آمده روی براه نهاد چون بپای قلعهٔ مذکور رسید در ظاهر اهالی حصار را بنزول امر کرد و در نهان خبر فرستاد که جان خود را نگاه دارید و بهیچ باب قلعه مسپارید چون رکن الدین از پای قلعه روان شد قطع مراحل و منازل نموده از آب آمویه عبور کرد و از کمال عقل و نهایت دانشی که داشت با طایفهٔ از گماشتگان پادشاه گیتی ستان که او را بخدمت منکو قاآن می بردند بنیاد خصومت

و نزاع

و نزاع نهاده مهم بمرتبهٔ انجامید که یکدیگر را مشت میزدند **اذا اراد الله شیئا** : بالجمله چون رکن الدین بتوقرم رسید ایلچی منکو قاآن به او پیغام رسانید که قاآن میگوید که چون تو دعوی ایلی میکنی چگونه بعضی قلاع گردکوه و غیر آن تسلیم ملازمان ما نکرده اکنون می باید که باز گردی و بعد از تخریب آنها بار دیگر متوجه اردوی همایون شوی تا بشرف تکامیشی استسعاد یابی و آن مخذول را ناامیدوار باز گردانیده چون بکنار جیحون رسانیدند بهانهٔ آنکه ایلچیان او را طوی میخوانند بموضعی فرود آوردند و بتیغ آبدار غریق بحر بوار و خسارش ساخته دمار از روزگارش برآوردند

ذکر مآل حال فرزندان و منتسبان و متعلقان خورشاه بعد از توجه او بجانب ترکستان بحضرت پادشاه جهان منکو قاآن

چون فرمان منکو قاآن آن چنان بود که در استیصال اسماعیلیه بمثابهٔ اهتمام نمایند که فرزندان جماعت که در گهواره باشند زنده نگذارند تا بدیگر چه رسد لاجرم بلاکو بعد از غیبت رکن الدین خورشاه فرمان داد که مجموع حشم او را که در صدجات و مزارجات بموکلان سپرده بودند بسیاست رسانیدند یکی از معتمدان خود را بقزوین فرستاد تا بنین و بنات و اخوان و اخوات و سایر خویش و تبار و عشیرت رکن الدین را که در آن حدود بود داده بودند بر آتش فنا نهادند و دو کس از آن جماعت بلبقان خاتون سپردند تا بقصاص پدر خود چغتای که فدائیان او را بقتل آورده بودند بکشت و نسل کیا بزرگ امید منقطع گشته هیچکس از ایشان بروی زمین نماند و همچنین از موقف جلال حکم صادر شد که سردار لشکر خراسان که بضبط و ربط امور قهستان مشغول بود تیغ تیز از ملاحدهٔ آن سرزمین دریغ ندارد و مشار الیه بهانهٔ حشر اسماعیلیه را از ولایت بیرون راندند دست بقتل ایشان برآورد تا دوازده هزار نفر از آن بادیه پیمایان بر خاک مذلت و هوان افتادند و تواجیان بهرام صولت را باطراف ممالک نامزد گشتند و هر کرا از یاران یافتند بسر زانو نشانده گردن زدند و ازین سیاست راهها ایمن و فارغ خاطر و مطمئن گشت و آینده و رونده بخوف و هراس و بدرقه و پاس تردد آمد شد آغاز نهاده و بقیهٔ اهل اسلام که از شمشیر کفار تتار امان یافته بودند زبان بشکر نعمت باری تعالی و دعای دولت هلاکو خان گشادند و هلاکو بعد از فراغ از مهم اسماعیلیان بسعی خواجه نصیر طوسی عزم دار السلام بغداد داشت چنانچه شرح این قضیه در دفتر پنجم از مساعدت روزگار مامول است امید بعون عنایت الهی و یمن همت حضرت مملکت پناهی چنانست که راقم حروف بمقصود خویش که اتمام کتاب روضة الصفاست فایز گردد عن قریب باعتذار تقصیرات گذشته که سبب آن بر خاطر مستنیر امیر روشن ضمیر پوشیده نیست خواسته آید

ذکر طبقهٔ سلجوقیه و شمهٔ از احوال سلجوق و والدش دقاق و مخصوص شدن اولاد او از آسیب اهل عناد و شقاق

ناظم کتاب ملک نامه آورده است که قبایل اتراک دشت خزر دقاق را بر بالیغ یعنی سخت کمان میخوانند و در تنظیم مصالح
ملک رای ثاقب و تدبیر صایب داشت و کمال او در السنه دایر بود و در افواه سایر ملک خزر موسوم به یبغو که
مشورت وی در معظمات امور و مهمات جمهور مطلقا مدخل نمینمود اتفاقا روزی عزم آن کرد که ضرری بطایفه از ترکان
که جریده نداشتند رسانند و این معنی بسمع دقاق رسید خشمناک بسر راه پادشاه رفت و با او خطابی عنیف کرد و
سخنان درشت گفت و غضب بر ضمیر پادشاه استیلا یافت شمشیری بر دقاق حواله فرمود و تیغ بروی او رسید اما خون
روان شد و دقاق از کمال غیظ عمودی بر یبغو زد چنانچه سرش بشکست و از اسپ در افتاد مترجم کتاب ملک نامه
میگوید و کان ذلک بمحفل من الاترک و مشهدین مشایخهم و کبرائهم و ذوی البصایر من اعیانهم و عظمائهم چون عادت اهالی
وزان بود که هیچکس را از ضعیف و قوی و شریف و دنی بی تفتیش و تحقیق تمام نمیکشتند اعیان ملک با آنکه
ملک خزر از اسپ خود سوار شده باشد و قتل دقاق فرمان داد در آن باب توقف نمودند و دقاق آواز بلند کرد
با آن جماعت گفت که جرم من بیش ازین نیست که یبغو را از قتل شنیع که ضرر آن بجماهیر بزرگ و مشاهیر ملک میرسد منع
میکردم و او را از حیف و ظلم که لامحاله مستتبع خرابی مملکت و زوال سلطنت است باز داشتم چون نصیحت خود
تمشیت یافتیم امرای ترک و عظما دشت خزر رعایت جانب حق کرده یبغو را بنصایح و مواعظ تسکین داده گفتند
که باعث بر ایذاء دقاق وسوسه شیطان بود که هر آینه ارتکاب آن موجب ناخشنودی پادشاه عالمیست
چندان ازین نوع کلمات القا کردند که بمصالحه راضی شد و جشنی ترتیب کرد که دیده زهره جبینان گردون نظاره آن حیران
ماند و سرداران سپاه دقاق آوردند تا یکدیگر را در کنار گرفته سر و روی هم بوسه دادند و این معنی موجب عظمت امر
دقاق و ارتفاع حیثیت او در آفاق شد چون ازین قضیه مدتی بگذشت دقاق را باری سبحانه و تعالی فرزندی ارجمند کرامت
فرمود مسمی بسلجوق گشت و چون سلجوق بسن رشد و تمیز رسید و پدرش دقاق وفات یافت یبغو سلجوق را
منظور نظر اعزاز و احترام گردانید فرمود تا او را سباشی خطاب کنند و معنی سباشی مقدم الجیش است و روز بروز
مرتبه سلجوق نزد یبغو سمت ازدیادی می پذیرفت تا محسود ارکان دولت و اعیان حضرت شد و بحسب الاتفاق روزی
سلجوق بخانه یبغو در آمد بر نسوان و صبیان پادشاه تقدیم نمود قریب بیاز نشست این معنی بر خاتون یبغو گران
آمد بعد از آنکه سلجوق از مجلس بیرون رفت خاتون با یبغو گفت که این پسر در همه احوال چنین گستاخ گشته
پای از اندازه خویش بیرون نهاده است اگر چند گاهی برین قضیه بگذرد و ارباب حشمت و مکنت او زیاده ازین
گردد پیداست که مهم بکجا رسد این سخن موثر افتاده یبغو در فکر آن شد که خاطر از کار سلجوق فارغ گرداند و

سلجوق

و سلجوق چون ازین حال واقف گشت در نجات خویش اندیشهای بسیار کرد خاطرش بران قرار گرفت
که روی بتوبه نهد چون بر فرار جازم شد با یکصد سوار و هزار و پانصد شتر و صد و پنجاه هزار گوسفند روی بجانب
دریای سمرقند نهاد و چون بنواحی جند رسید حق عز و علا ضمیرش به انوار قدسی گردانید قاصدی نزد والی آن ولایت
فرستاد و پیغام داد که سبب آمدن من باین صوب آنست که در سلک اهل اسلام انتظام یابم اکنون التماس آنکه
یکی از اعیان فقها و فحول علما توجه اینجانب کرده تا بتعلیم قرآن و حقایق ایمان و اسلام پرداخته سرگشتگان بادیه
غوایت را بسرچشمه هدایت رساند و ملتمس او مبذول افتاد و سلجوق با اتباع و اشیاع خویش مسلمان شد و در
بعضی از صحاری جند که موضعی با زینت بود رحل اقامت انداخته درین اثنا ایلچی کفار بطلب خراجی که هر سال از
اهالی جند می ستانند رسید و چون کیفیت احوال قضیه سلجوق را معلوم گشت استنکاف نمود گفت من راضی
نیم که مسلمانان باج و خراج بکفار دهند لاجرم تهیه اسباب مقاتله و محاربه اشتغال نمود و ترکانان آن حدود که میل
بغزا داشتند جمع آوردند مشتمل قتال و جدال گشت والی جند و اهالی آن ولایت سلجوق را بمال و لشکر مدد کردند
در خلال این احوال معاندان انتهاز فرصت نموده شتران سلجوق را از چراگاه راندند و سلجوق ازین معنی خبر یافت
با فوجی از شجعان ایشان را تعاقب کرد و چون صولت و شدت ایشان بر مخالفان روشن گشت روی بگریز نهادند
و سلجوق مظفر و منصور بیورت خود باز گشته علم دولت وی ارتفاع یافت و از اقطاع و بقاع ترکستان روی بدرگاه
او آوردند و ملوک اطراف بالتفات او محتاج گشتند چنانچه ابراهیم سامانی از ایلک خان منهزم گشته پناه به او
برد و او ابراهیم را معاونت نموده بسر ایلک فرستاد و بعد از محاربه ایلک فرار بر قرار اختیار کرد و رایت
اقبال سلجوقی سر به اوج عیوق رسید و نواحی بخارا را مضرب خیام دولت گردانید و او را چهار پسر بود میکاییل و
موسی و ارسلان که یبغو لقب داشت و یک پسر دیگر او در عنفوان شباب بعالم بقا خرامید و بعد از چندگاه از
از فرار ایلک سلجوق بمحاصره قلعه مشغول گشته میکاییل در فتح سعی بسیار مینمود و در اثنا از شست قضا تیری
بمقتل او رسیده از چنگ عزرائیل جان نبرد و سلجوق از موت میکاییل ملول و محزون گشته بتربیت پسران او
طغرلبیک محمد و جغربیک داود همت مصروف گردانیده بر بسیاری از معموره عالم طغرلبیک و جغربیک استیلا یافتند
چنانچه در ان اوان شمه گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون سلجوق آثار رشد و اقبال در ناصیه اولاد رشید
میکاییل مشاهده کرد زمام حل و عقد امور طبقات حشم و سایر امم را برای و رویت ایشان منوط و مربوط گردانید
تا از زمانی که بجوار رحمت پروردگار عالمیان پیوست و بعد از انتقال سلجوق محمد و داود که بحسن تدبیر و لطف تقریر

وکمال شجاعت و وفور بسالت از امثال واقران امتیاز داشتند و در نصرت اولیا و مذلت اعدا مساعی جمیله
بتقدیم رسانیدند تا کار بجایی رسید که از کمال باس ایشان رعبی عظیم بر ضمایر ملوک ما ورالنهر و ترکستان استیلا
یافت مؤید این مقال آنکه حاکم ما ورالنهر که او را ایلک خان میگفتند از شوکت و حشمت طغرلبک و جغربک اندیشه
کامی با ایشان مراسم اتفاق مرعی میداشت و کاهی شیوهٔ خلاف و عناد میورزید و خیال داشت که بعد از
دفع ایشان اکثر بلاد ترکستان تسخیر نموده دم استبداد و استقلال زند چون برادران بر ما فی الضمیر او اطلاع یافتند
اظهار منازعت کرده دست تطاول از آستین مخالفت بیرون آوردند و متعرض اطراف ایلک خان گشتند و
ایلک درین مهم متحیر شده اعیان لشکر خود را جمع آورده در دفع سلجوقیه مشورت فرمود و بعد از استشاره و استخاره
باحضار جنود فرمان داد و سپاهی بی عدد جمع آورده و این خبر در زمانی بسمع آل سلجوق رسید که لشکریان ایشان
در اطراف و اکناف صحرا و بیابان متفرق شده بودند و بعد از تقدیم مراسم جانقی و مشاورت جغربک صواب
چنان دید که از نواحی ولایت ایلک خان بیرون رفته التجا ببغراخان نمایند و این رای مستحسن همگنان افتاده
متوجه ولایت بغراخان شدند و ایلچی سایه سیر بخان فرستاده از توجه خویش اعلام دادند بغراخان از استماع
قدوم آل سلجوق استبشاره نموده فرستاده را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده او را مسرور و خوشدل باز
گردانید و گفت او حکومت میان ما و آل سلجوق بعد ازین بر سبیل مقاسمت و مشارکت خواهد بود و چون رسول
برادر روی آل سلجوق شرف وصول یافته آنچه از خان شنیده بود معروض داشت جغربک و طغرلبک در رفتن
بهیأت اجتماعی نزد خان صواب ندیدند طغرلبک برادر خود را گفت که صلاح در آنست که هفته یکی از ما دو برادر
سه روز به اردوی خان رفته کمر خدمت بر میان جان بندد چه اگر غدری بر خاطر او خطور کند بظهور نتواند آورد
و اگر عیاذا بالله یکی از ما دو کس بگیرد دیگری تدارک آن حادثه تواند کرد و مهم برین وجه قرار داده متوجه دار الملک
بغراخان شدند و بعد از قطع منازل بدو فرسخی مستقر عز او رسیده منزلی نزه اختیار کردند و بدستوری که مقرر شده بود
هر هفته یک برادر بخدمت خان میرفت و دیگری در یورت شرایط حزم مرعی میداشت و در آن مدت خان مترصد
و مترقب آن می بود که هر دو برادر در یک مجلس مجتمع شده ایشان را بقید محنت و بلا مبتلا گرداند چون آن صورت
میسر نمیشد و خان نومید گشت فرصت غنیمت شمرده طغرلبک را گرفته مقید و محبوس گردانید و بی توقف فوجی
از شجعان حشم را بتصور آنکه جغربک در عین غفلت خواهد بود بسر او فرستاد و جغربک از کیفیت واقعه
خبردار گشته متعلقان و منتسبان خود را به صحرا و بیابان روان کرد و با طایفه از مردان لشکر شکن روی بدشمن

آورده

آورد و چون تقارب فئتین دست داد نایرهٔ حرب اشتعال یافت لشکر خان بر افتح وجهی روی بانهزام آوردند و از
اعیان او هفتصد و سی نفر در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گشتند چون کوچکیان بمعسکر بغراخان رسیدند آنچه از لشکر تراکمه
مشاهده کرده بودند بعرض رسانیدند خان دانست که بر منازعت جغربک او را چیزی مترتب نخواهد گشت لاجرم باطلاق
طغرلبک فرمان فرموده مراسم نوازش و دلجویی بجای آورد و از نفایس ممالک ختای جامهای گرانمایه باو بخشیده
چهل غلام و کنیزک خوب صورت خوش لهجه بدان منضم ساخته و ده هزار دینار برسم انعام بطغرلبک داد و از
التماس نمود که چون برادر رسد در اطلاق امیران و فرستادگان ایشان التفات ارزانی دارد طغرلبک متقبل
این معنی شده خان را وداع فرمود چون باردوی برادر رسید جغربک بقدوم او استبشاری عظیم نموده باطلاق امرا
فرمان داد و بعد از ارسال اسیران هر دو برادر متوجه جانب سمرقند گشتند چون حاکم سمرقند علی تکین که با ایلک خان
اشتهار داشت از مراجعت ایشان آگاه شد بملوک و سلاطین ترکستان نامها فرستاده استمداد نمود و لشکر
جرار فراهم آورده مستعد جنگ و پیکار گشت چون آل سلجوق برین قضیه مطلع گشتند خوف و هراس بر ضمایر ایشان
استیلا یافته جغربک با برادر گفت صلاح در آنست که تو با توابع و لواحق تنها بنهای و در دست روی و مرا
رخصت فرمایی که بغزای روم روم و محتمل که دشمنان قوی دست تطاول از دامن عرض ما کوتاه کنند و او را
بران قرار گرفته طغرلبک به بریهٔ بعید صعب المسالک رفت و جغربک با سه هزار سوار نامدار که رزم رستم و اسفندیار
خوار میداشتند بسمت خراسان روان شد که از آنجا بارمنیه رود و چون والی طوس از مقدم جغربک خبر یافت
جمعی فرستاد تا او را بگیرند فرستادگان بعد از جستجوی خایب و خاسر بازگشتند و خبر رسانیدند که جغربک
از ری گذشته بجانب روم توجه نموده است و درین اثنا سلطان محمود سبکتکین مثالی بوالی طوس فرستاد
مشتمل بر طعن و سرزنش که چرا اهمال و اغفال جایز داشتی و جغربک را امکان گذاشتی تا از وسط ولایت ما
بگذشت حاکم طوس از سیاست سلطانی مستشعر گشته مردم هشیار کار را از ابتیفظ و تحفظ طریق امر فرمود که چون
جغربک مراجعت نماید او را بگیرند و بتربیتی رسانند چون جغربک بنواحی روم رسید طایفه از تراکمه باو ملحق شدند
و بمراسم غزا اقدام نموده بعضی از قلاع را فتح کرده غنایم نامحصور بچنگ آورده عروس ملک مقصود در کنار گرفته و
بعد از حصول مطلوب تراکمه را وداع فرموده عزیمت وطن کرده و بعد از قطع منازل و مراحل چون بنواحی مرو رسید
خواص خویش متفرق ساخته در زی تجار بشهر آمد و خبر عبور او مسموع والی طوس شده دانست که جغربک مؤید
بتایید ربانی و منظور نظر عاطفت سبحانیست چون جغربک قریب بخارا رسید جمعی از تراکمه که در آن دیار

تو طن داشتند بر او پیوستند و درین اثنا رسولی بطغرلبک فرستاده از آمدن خویش سالما غانما اعلام داد طغرلبک مبتهج و مسرور از منازل خود حرکت کرده برادر خود ملاقات فرمود و چون عم ایشان بیغو ارسلان صورت جمعیت برادرزادگان ارجمند را مشاهده فرمود نایره حقد و حسد در باطن او اشتعال یافته در صورت نصیحت با ایشان گفت که این جمعیت مقتضی به آن خواهد شد که بار دیگر ملوک و سلاطین ماوراء النهر و ترکستان در مقام تعرض در آیند و طبقه انکه لشکرها را رخصت فرمایند در اطراف مغار و صحاری متفرق شوند و او ابصوابدید عم خود بتفرق جنود فرمان دادند **ذکر استیلای قدرخان بر علی تکین و توجه سلطان محمود بن سبکتکین بجانب ماوراء النهر و اسیر شدن بیغو** چون علی تکین حاکم سمرقند که با ایلک اشتهار داشت از حد خویش تجاوز نموده با خاقان ترکستان از مساوات بلکه از تفوق دم زدن گرفت قدرخان که از میان سلاطین ترک بمزید شوکت و ابهت ممتاز بود این معنی را مستنکر شمرده در دفع ایلک خان با اعیان ملک و ارباب تجربه مشورت فرمود و اصحاب رای بعید از تدبیر جواب دادند که صلاح آنست که رسولی سخن دان چرب زبان بمحمود سبکتکین فرستاده شود و از در دوستی در آمده طرح خویشی و مصاهرت کشیده آید چون میان خان و او وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد ایلک را مجال تغلب و تسلط نماند و شوکت آل سلجوق نیز که ساحت مملکت از تعرض ایشان ایمن نیست اتفاق یابد و چون قدرخان کلمات ناصحان استماع نموده جماعتی از معتمدان خود را برسالت نزد سلطان محمود فرستاده تا از تشیید قواعد مصادقت و موالات سخن گویند و در تاسیس مبانی مودت و محبت کوشیده انواع حکایات در میان آورند و ایشان بغزنین رفته ادای رسالت کردند و بعباراتی مختلفه در باب موافقت فصولی منیع پرداختند خلاصه کلمات آنکه میان قدرخان و ایلک وحشتی روی نموده و ایلک داعیه دارد که در محاربه و مقاتله خان آید اگر عیاذا بالله غالب آید ممکن که بعد از تسخیر ممالک توران روی بجانب ایران نهد اکنون اگر سلطان طریق وفاق مسلوک داشته متوجه جانب سمرقند گردد ما نیز ازین طرف روی توجه بدفع او نهیم و لامحاله چون ایلک خبر اتفاق ما بشنود مرکز غم خالی کذارد و عروس ملک را سه طلاق بر گوشه چادر بسته خایب و خاسر در گوشه خمول و مذلت بنشیند چون سلطان محمود بر مضمون کلمات رسل قدرخان مطلع گشت باحضار عساکر ظفر قرین فرمان داد و در اندک زمانی جمعی نامحدود در ظاهر غزنین مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکرها و ضمان تایید الهی از دار الملک نهضت فرمود و منازل و مراحل طی کرده بکنار جیحون رسید و مقارن این حال قدرخان نیز از منزل خود در حرکت آمده متوجه سمرقند گشت چون ایلک خان دانست که تاب مقاومت آن

دو پادشاه

دو پادشاه عظیم الشان یعنی سلطان محمود و قدرخان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی بعبار و بوادی ترکستان نهاد و سمرقند در تحت تصرف قدرخان آمد میان او و سلطان محمود مبانی تمشیت موکد گشت و چون خان از مکنت آل سلجوق اندیشمند بود و سلطان را بر آن داشت تا آن جماعت را از جیحون بگذرانند و بر وایتی سلطان محمود رسولی نزد طغرلبک و جغربک فرستاده التماس نمود تا بدیار خراسان متوجه شده در یورتی که مناسب دانند نزول فرمایند و ایشان اباء و امتناع نموده بیغو ارسلان که عم آن دو سعادتمند بود نزد سلطان محمود آمد و سلطان او را مقید ساخته بقلعه از قلاع هندوستان فرستاد و این معنی موجب توحش خاطر خطیر آن دو برادر روشن ضمیر گشت و بعد از آنکه ملک خان فرار بر قرار اختیار کرد سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان بکاشغر رفت ملک چون خبر یافت که ماوراء النهر از حاکمی صاحب وجود خالیست از بیابان و صحرا روی بمعموره سمرقند نهاد و بضبط مملکت مشغول گشت و خواست که بمکر و حیله آل سلجوق را بچنگ آورده در ورطه هلاک و گرداب بوار اندازد و ندانست که بیت خدا کشتی آنجا که خواهد برد تفصیل این اجمال آنکه بکرات رسل و رسایل بر سبیل تواتر و تعاقب نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که بواسطه مخالفت شما که نسبت بمحمود سبکتکین واقع شد او نتوانست که درین دیار اقامت نماید یا این مملکت را بسر داری سپارد اکنون عنان عزیمت بجانب سمرقند معطوف سازید مملکت بلکه هرچه در تحت تصرف و تملیک منست میان من و شما بر سبیل اشتراک خواهد بود و پیران شما بجای پدر و جوانان بمثابه برادر و کودکان بمنزله فرزندان کانی خواهند کرد و ملک هرچند که این پیغام مکرر گردانید آل سلجوق از قبول التماس او سر باز زده بگفتار او فریفته نشدند و چون ملک خان از آنچه در خاطر داشت مایوس گشت اندیشید که ریاست ترکمه را بیوسف بن موسی بن سلجوق دهد تا بتالیف ضمیر او بمقصود خویش فایز گردد چه تصور کرد که یوسف بر بنی اعمام خویش تفوق جسته محبت و وداد میان ایشان مقتضی بعداوت و عناد گردد و لاجرم اصناف تحف و هدایا نزد یوسف فرستاده زمام حکومت و امارت ترکمانان را بکف کفایت و قبضه درایت او نهاد و یوسف بضبط و ربط ایل و الوس علم دولت وی ارتفاع یافت و این معنی بر طغرلبک دشوار آمده خواست که یوسف را کوشمالی بسزا دهد اما جغربک مانع شده با برادر گفت که قطع صله رحم از مروت نیست و خلایق درین باب زبان به غیبت ما خواهند گشود و دیگر آنکه مقصود ایلک از تجلیل و تعظیم یوسف آنست که بسبب اختیار و تفرقه مخالفت در میان آل سلجوق پدید آید و بنابر نصیحت برادر مشفق طغرلبک از سر تعرض یوسف در گذشته در مقام موافقت آمد و چون ایلک دید که تیر تدبیر او

بر حرف وادیا مد الب قرا ارائی که مشهوری بی باک بود ترتیب کرده فرمان داد تا با فوجی از دلاوران شیر شکار متوجه اردوی آل سلجوق گردد و الب قرا روی بران نهاده بشبی که غافل بودند بر سر آن جماعت رسید و میان دو گروه قتالی عظیم دست داده یوسف بن موسی سلجوق با طایفهٔ از تراکمه کشته گشت و طغرلبک و جغربک با اکثر اتباع و اشیاع خود از معرکه بیرون رفته متشمر جنگ و پیکار گشتند و درین اوان باری سبحانه و تعالی دیدهٔ جغربک را بدان مولودی مبارک پی روشن گردید و به این معنی آل سلجوق سکون گرفته او را الب ارسلان نام نهادند و بعد از آن از سر استظهار روی بمحاربه الب قرا نهادند چون فئتین متقارب گشتند طغرلبک و جغربک تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده الب قرا را با صد کس از اعیان لشکر او گرفتند و چشمهای الب قرا را بکارد از حدقه بیرون آوردند و سرش از تن جدا کردند و مظفر و منصور و مبتهج و مسرور بمنزل خویش معاودت نمودند

ذکر آنچه میان خوارزمشاه و آل سلجوق واقع شد و توجه ایشان بطرف نسا و ابیورد

چون طغرلبک بر الب قرا ظفر یافتند خوارزمشاه با امیران بنیاد مصادقت کرده رسولان فرستاد و عهود و مواثیق در میان آورد و ایشان را بر توجه بر جانب خوارزم تحریص نمود و آل سلجوق بتصور آنکه خوارزمشاه ایشان را بمساعدت خویش جهت آن میخواند که میان او و سلطان مسعود بن محمود اندک نقاری واقع شده بود از آن بنواحی خوارزم آمدند و خوارزمشاه بر مکر و غدر اقدام نموده بصاحب جیش خورشاه نامه نوشته مضمون آنکه بی توقف با سپاهی جرار بحرب سلجوقیه توجه نماید و در قلع و قمع آن طبقه سعی نموده متنفسی را زنده نگذارند و شاه ملک بموجب فرموده لشکر کشیده بر سر ایشان رفت و طایفهٔ از تراکمه را در عرصهٔ هلاک و بوار آورد و طغرلبک و جغربک با جمهور اعیان ملک خود را از مهلکه بیرون آورده در اطراف اکناف متفرق گشتند و هر دو برادر بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند که از جیحون عبور نموده در نواحی نسا و ابیورد رحل اقامت انداخته با مسعود بن محمود سبکتکین کرم از مصافات و مقالات میزدند اگر مسعود با ایشان از در مصادقت در آید و معاونت و مصادقت او جهت خویش مبذول دارند و الا بمقتضای وقت عمل نمایند و اگر آنچه در تواریخ مشهور مثبت است که سلطان محمود آل سلجوق را بنا بر طمع مال ایشان از جیحون گذرانید و هر چند ارسلان جاذب سلطان را ازین معنی منع کرد قبول نیفتاد و نزد راقم حروف بصحت رسید و با جمله طغرلبک و جغربک در ضمان تایید حضرت ذوالجلال عبور نمود و منازل و مراحل قطع کرده بنسا راندند و بر سر پایان ایلخان نزول جلال فرمودند و بعد از چند روز رسولی بحن دان چرب زبان نزد سلطان مسعود فرستاده از وفاق اتفاق خویش نسبت به او پیغام دادند مسعود را این

سخن

سخن موافق مزاج نیفتاده در برابر سخنان موحش بر زبان راند و با ایلچی گفت که صلاح آل سلجوق در آنست که از مملکت ما بیرون روند تا اثر باس و سطوت ما بر ایشان نرود و چون این خبر بسمع امیران رسید از مصالحه مسعود و امداد او مایوس گشتند متعلقان و نسوان خود خویش را در موضع حصین مضبوط ساخت و دست تعرض بمال رعایا دراز کردند و بتهیهٔ اسباب محاربه اشتغال نمودند منتظر فرصت میبودند تا از مکمن غیب چه روی نماید

ذکر توجه بکمعدی بجنگ آل سلجوق و انهزام او از آن جماعت و راضی شدن مسعود بصلح و امتناع ایشان ازین صورت

چون بسمع مسعود رسید که آل سلجوق در نسا و ابیورد به اخذ اموال و استعداد رجال مشغولند و بی تحاشی دست تعدی باموال و مواشی رعیت و سپاهی دراز میکنند فرمان فرمود و هزار شتر وار سلاح و صد استر که دنانیر و دراهم بار داشتند با چند زنجیر فیل مصحوب او گردانید و بکمعدی بتجمل هر چه تمامتر بدفع آل سلجوق متوجه نسا شدند چون امیران از توجه عساکر مسعود خبردار شدند با عساکر منصوره متوجه او گشتند و فئتین نایرهٔ قتال اشتعال داده دلهای مبارزان در طپیدن آمد و از جانبین خلقی کثیر و جمعی غفیر در معرض فنا و زوال آمدند جویهای خون در آن معرکه روان گشت عاقبت الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم آل سلجوق وزیدن گرفت و طایفهٔ از لشکر بکمعدی که اجل دامن گیر ایشان نشده بود با گریبان چاک و دهان پر خاک روی از میدان برتافتند و چون گریختگان بپایهٔ سریر سلطان رسیده کیفیت واقعه معروض داشتند مسعود قلق و اضطراب تمام نموده بنفس خویش از دار الملک غزنین بیرون آمد و با سپاهی گران جهت دفع آل سلجوق متوجه خراسان شد بعد از طی منازل بولایت نشابور رسیده در آن دیار رایات نزول ساخت و همگی همت بر دفع آل سلجوق مقصور گردانیده با اعیان ملک در آن باب مشورت فرمود طایفهٔ از ارباب خرد گفتند که مصلحت آنست که ناصحی مشفق بتحف و هدایا بجانب ایشان فرستاده شود تا بزلال نصیحت غبار فتنه را که سطوع یافته فرونشانند سلطان محمود طوعا او کرها در مقام اعتذار آمده ایلچی را با اصناف هدیه از سیوف هندیه و تحف غزنویه نزد سلجوقیه فرستاده و بآنجماعه پیغام داد که آنچه واقع شد مرضی اینجانب نبود بلکه بعضی از سفهای ما را باعث بر آن معنی شده اکنون بمقتضای کلمهٔ مضی ما مضی عمل باید نمود و دیگر از گذشته سخن نمی باید گفت و بساط مخالفت در نوردیده دم از مصادقت و موافقت باید زد و ما سه جمیله از اعیان امرا نامزد کسی که عبارت از طغرلبک و جغربک و اتباع بنی سلجوقیت کرده ایم که در تحت تصرف و ازدواج ایشان آید آوریم تا مواد منازعت منحسم گردد و بلاد و عباد از آفت و مخالفت ایمن و مطمئن گردد چون ایلچی به اردوی سلجوقیه رسیده رسالت بگذارد جغربک

در جواب گفت که حالا سلطان مسعود دربارهٔ ما تلطف و تعطف بی‌نهایت ارزانی داشته سخنان دلپذیر گفته و آنچه مقتضی مروت و انسانیت است بجای آورده لیکن نمیدانیم که بعد ازین افعال او موافق اقوال خواهد بود یا نه اگر دل موافق زبان خویش داشته باشد ما در مقام اطاعت آئیم تا خونها ناریخته رعایا در امان باشند و اگر بخلاف اینکه پیغام داده ظاهر گردد آنچه حق عز و علا اراده فرموده باشد بظهور خواهد آمد چون امیر جغربیک این نوع کلمات بر زبان راند امرای سلجوقیه زبان بتحسین گشاده بروی آفرین کردند و ایلچی مسعود را مستقضی المرام بازگردانیدند چون رسول مراجعت نموده بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسید جواب پیغام معروض داشت مسعود مسرور و مبتهج گشته مثالی بوالی مرو اصدار فرمود که بی توقف و تعللی بشرایط خدمات امرای ثلاثه قیام نماید و بعد از عهود و مواثیق چهل کوس و صد خرگاه و سه سراپردهٔ گرانبها و سه علم طغربیک بایشان داده فیلی را که در جنگ گاه از لشکر ما گرفته اند طلب دارد و بعد از تقضیهٔ اسباب مناکحت مرتب داشته دختر امیر سوری را به اینانج بیک سلجوق دهد و کریمه از کرایم امیر عبدوس را در تحت تصرف امیر طغرلبک آورد و عفیفهٔ دیگر را که بزیب حسن و جمال و زینت و نسب و کمال حسب آراسته باشد جغربیک در سلک ازدواج کشد چون منشور مسعود بحاکم مرو رسید بترتیب کوسات و رایات و سرادقات پرداخته یکی از معتمدان بارودوی آل سلجوق فرستاده پیغام داد که امرای سلجوقیه باید که بمرو آیند تا بمراسم عروسی و لوازم طوی قیام نموده آید چون معتمدان والی مرو بمخیم آل سلجوق رسید از کماهی حالات ایشانرا اعلام دادند طایفهٔ از ترکمانان بی باک بنیاد سفاهت کرده زبان بتوبیخ و سرزنش سلطان مسعود گشاده گفتند که اگر پیش از تهیج فتنه و انهزام لشکر اگر مسعود در تشیید مبانی محبت و وداد سعی نمودی ما قبول مینمودیم اکنون برین نوع کلمات زخرف هیچ فایده مترتب نخواهد گشت و عم طغرلبک و جغربیک تنها بخود را تصرف نموده بترویج رضا داده ایشان فرمودند تا کوسات و رایات و سرادقات پاره پاره ساختند و فرستادهٔ والی مرو خایب و خاسر بازگشت و این قضیه مسموع سلطان مسعود گشته دل بر محاربه و مقاتله سلجوقیان نهاده و هر دو برادر در کنار جیحون منزلی مناسب پیدا کرده رحل اقامت انداختند و زمستان دران موضع بسر بردند چون شاه انجم سراپرده در برج شرف خویش زد آن دو سعادتمند لشکرهای ترکمه در اطراف و اکناف ممالک سلطان مسعود متفرق ساختند و مدت سه سال ترکمانان بغارت و تاراج اشتغال مینمودند و جنودی را که سلطان مسعود جهت دفع ایشان نامزد میکرد منهزم میگشتند و اموال و اسلحهٔ غزنویه بباد نهب و فنا میرفت و سرداران ممالک خراسان در دفع ایشان عاجز و متحیر شدند سلطان مسعود برین معنی مطلع گشته خوفی عظیم بر ضمیر او استیلا یافت و بعد از تقدیم مشورت سپاهی که از عظمای امرا

بمزید شوکت و مکنت و اطلاع بر مکاید حروب از امثال و اقران منفرد و ممتاز بود با چنین سپاه بجنگ سلجوقیه نامزد فرمود متوجه آل سلجوق شد آنجماعت چون از توجه او آگاه گشتند مستعد حرب و قتال شدند اکثر لیالی بر سبیل شبیخون بر کنار اردوی مشارالیه می تاختند و آنچه می یافتند از ستور و غیر ذلک بغارت و تاراج می بردند و هرگاه که سباشی میل لشکرگاه ایشان کردی ترکمه مرکز خویش را خالی گذاشته بجایی دیگر رفتندی و مدت سه سال این قضیه متمادی شد بیشتر ولایات خراسان روی بخرابی نهاد و در خلال این احوال بعرض سلطان رسانیدند که سباشی هر چند بمراسم جد و جهد مرعی میدارد نمیتواند که گوشمالی بسزا دهد بلکه هر روز غبار فتنه ساطع تر است و کوکب دولت آنجماعة لامع تر و از استماع این خبر سلطان مسعود مشوش و پریشان گشته عازم شد که بنفس خویش بجانب خراسان رفته متصدی محاربهٔ سلجوقیان گردد اما پسر وزیر او را مانع آمده عرضه داشتند که هرگاه که پادشاه عالمیان خود بدفع آن مردم طایفه توجه نماید ایشان از غایت عجز و اضطرار یا به بیابانهای دوردست روند یا بقلل جبال شامخ تحصن نمایند و بعد از آن که با سلطان معاودت فرمایند چون سباع ضاره از بیشهٔ اندیشه بیرون آیند و بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول شوند و این معنی موجب بی ناموسی و مذلت حضرت سلطان گردد و اگر عیاذا بالله در برابر خدام گردون احتشام صف کشیده دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آورند و چشم زخمی بعساکر سپهر مآثر رسد صفحات دولت بشنیعی موید و نقصی مخلد ماند چون امثال این سخنان سلطان از ناصحان شنید در دل او جایگیر آمد و از ان اندیشه درگذشته در منزل خویش بفراغت نشست و بساط نشاط و انبساط بگسترد و دو پای بر پیکر آنچه در سرشت بعیش و عشرت و شرب مدام روزها بشب می برد و شبها بروز می رسانید و روزگار بزبان حال برو خطاب میکرد

شعر
شاها ز می گران چه برخواهد خاست * وز مستی بیکران چه برخواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش * پیداست درین میان چه برخواهد خاست

در سنه سبع و عشرین و اربعمایه سباشی از جنگ و منازعت آل سلجوق بتنگ آمده از حوالی نسا و ابیورد بجانب هرات رفت و جغربیک متوجه مرو شده آتش نهب و تاراج در رساتیق آن دیار زد و مردم مملکت مرو دو کس از صلحا و فقهای آن دیار را نزد سباشی فرستاده و از ان بلیهٔ عظمی استغاثه کردند و او بعد از استشاره و استخاره با فوجی از دلاوران صف شکن در سه شبانروز شصت فرسخ را قطع کرده در حوالی مرو رسید و جغربیک از وصول او خبر یافته بتعبیهٔ سپاه اشتغال نمود و بعد از تجهیز لشکر متوکلا علی الله روی بدشمن آورد چون فئتین سباشی کثرت و شوکت و ثبات ترکمه را در برابر خویش مشاهده کرد رعب و خوفی عظیم بر ضمیر او استیلا یافته از جرات خویش پشیمان گشت و با

صد جد و جهد از معرکه روی برتافته بشهر درآمد و لشکر او متفرق شد منهزم بهر جانبی شتافتند و جغربک گریختگان تعاقب
نموده چهل نفر از اعیان سپاه بدست آورد و بعد از سیاست ایشان مکتوبی مشتمل بر وعد و وعید بسباشی نوشته تهدید
بانگیز برانگیخت و سباشی چون بر حقیقت حال اطلاع یافت دانست که آن امر آلهی و حکم سماویست

ذکر محاربه والی جرجان با جغربک و منهزم شدن او و رفتن سپاه از مرو بجانب هندستان و استیلاء سلجوقیه بر مملکت مرو و شایگان

سباشی بعد از انهزام از معرکه جغربک بمرو درآمد همت بر دفع او مقصور ساخت و درین
باب اندیشهای گوناگون کرد خاطرش بران قرار گرفت که امداد والی جرجان که حاکمی صاحب وجود بود نموده
او را بحرب جغربک فرستد لاجرم جمعی کثیر بمدد و معاونت مشار الیه نامزد فرمود نامه مشتمل بر تنفیط و تحفظ و تحریص
بر محاربه مخالفان و دفع شر و ضرر ترکمانان در قلم آورده باو فرستاد و حاکم ولایت مذکور با طایفه از سپاه
که بنوک نیزه در شب سیاه کلف از روی ماه زایل میکرده‌اند متوجه اردوی سلجوقیان شد و جغربک متوجه قتال
گشته در برابر صفها راست کرد و مردان هر دو لشکر گردن‌کشان تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند لاجرم حاکم جرجان
در معرکه کشته هزار نفر از اعیان سپاه او و لشکر سباشی در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشتند و از آن گرداب
بلا و غرقاب فنا کشتی بساحل نجات نرسید مگر اندکی و امراء سلجوقیه در اطراف خراسان عساکر خود را پراکنده ساخته
طوفان بلیت و محنت بالا گرفته طبقات رعایا بتضرع نامها نزد سباشی بجانب مرو فرستاده و سباشی با دل
از جور روزگار پرخون مرو را وداع کرده بطرف نشابور رفت و آن ولایت را چون زلف بتان پریشان
و مانند چشم خوبان خراب یافت و بعلیق چهارپای فرو مانده از آنجا بهندستان شتافت و صورت قضیه را در
قید کتابت آورده بغزنین نزد سلطان مسعود ارسال نمود چون آل سلجوق دانستند که سباشی از مرو بیرون رفته
عنان عزیمت بآنجانب منعطف گردانیدند و مروان دیار رسیده در تضییق اهل شهر حصار کوشیدند و درین اثنا
سه کس از اعیان علما و مشاهیر فضلا که در مرو توطن داشتند بخدمت طغرلبک و جغربک شتافته از زبان قوم
معروض داشتند که ما پیش ازین چند گاه خبر تفرقه که از مملکت سلطان مسعود پیدا شده بعرض او رسانیدیم تا
بتدارک آن مشغول شود او متابعت قوی شهوانی نموده باین معنی نپرداخت و سباشی که از جمله ارکان
دولت مسعودی بمزید شهامت و کاردانی امتیاز داشت هرچند جد و جهد مبذول داشت کارش از پیش
نرفت اکنون ما یقین دانستیم که آل سلجوق مؤید بتایید آلهی و موفق بتوفیق پادشاهی اند و آنچه واقع شد
از تخریب بلاد و تعذیب عباد در شرع شریف جایز نیست حال آنکه شما متمسک بشریعت غرا و ملت بیضا

آید

آید و در ملک داری اینها روا نیست و با وجود آنکه دعوی مملکت داری میکنند و خراسان را که بهترین معموره عالمست
درین واقعه خراب شد و اهل ولایت مرو در مقام اطاعت و انقیاد اند و بلطف شما امیدوار امراء سلجوقیه گفتند که
غرض ازین سخنان چیست علماء ثلاثه جواب دادند که ملک مرو را بملازمان شما تسلیم میداریم مشروط به آنکه ضرری از
لشکریان برعایا نرسد امیران این معنی قبول کرده درین باب عهود و مواثیق در میان آوردند علما دو استحکام مراجعت
نموده مفاتیح دروب را نزد طغرلبک و جغربک فرستادند و هر دو برادر بشهر درآمد امیر جغربک با بشارت پدر بزرگوار
و نواب و عمال تعیین کرده بعمارت ضیاع و عقار فرمان داد و استمالت نامها باطراف و اکناف ممالک خراسان نوشته
تا مردمی که از آن ولایت جدا شده بودند بولایت خویش مراجعت نمودند و بنام طغرلبک خطبه خواندند امارت جیحون
بجغربک قرار گرفت چون سباشی در هندستان از صورت واقعه خبر یافت دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شده
دانست که آل سلجوق مؤید من عند الله و مع ذلک حشر بیکران جمع آورده بجنگ ایشان عازم مرو گشت سلجوقیه چون
توجه سباشی خبر یافتند علماء ثلاثه که در حین محاصره از شهر بیرون آمده بودند طلب داشتند و صورت حادثه را
با ایشان در میان نهاده از رضا و عدم رضای رعیت استطلاع نمودند انجماعت معروض داشتند که وضیع و شریف
و رئیس و مرؤس آن ولایت مایل بدولت قایم سلجوقیه اند و اصلا در خاطر غدری و خیانتی ندارند چه انواع خیرات و برکات
از ایشان شامل روزگار متوطنان این دیار گشته بلکه بجان و مال مدد و معاونت دریغ نخواهند داشت چون امیران
جواب مقرون بصواب شنیدند و نایب منصف عادل در شهر گذاشتند بتهیه اسباب مجادله و مقابله و معانده پرداختند
و عنان عزیمت بجانب سباشی منعطف گردانیدند بعد از تقارب هر دو فرقه و تعبیه هر دو لشکر تیغ و تیر و خنجر در یکدیگر
نهادند و از مبادرت طلوع آفتاب جهانتاب تا هنگام غروب شاه انجم سپاه سپهر گرد آمد شد نموده و حاکم
تیغ بتفصیل مهمات می‌پرداخت آخر الامر نسیم نصرت بر پرچم رایت آل سلجوق وزید و سباشی با معدودی چند
بطرف هرات رفته و غنیمت بی پایان و مال فراوان بدست سلجوقیه افتاد و کان بسیار و بحر استظهار گشته و
با وجود قدرت و مکنت عفو و صفح شامل خود ساخته لشکر منهزم را امان دادند و نگذاشتند که هیچ فردی از
عساکر ظفر قرین در عقب گریختگان رفته دست بخون ایشان آلایند و فتحنامها به اطراف و جوانب غزنین
دوستان از آن حال اعلام دادند

ذکر رفتن آل سلجوق بنشابور و جلوس طغرلبک بر سریر سلطنت و تزیین روس منابر و وجوه دنانیر و دراهم را باسم هر دو برادر و رفتن جغربک از آن ولایت بمرو و ذکر بعضی قضایا که در آن اوان روی نموده شد

چون سباشی از معرکه سلجوقیه منهزم بجانب هرات رفته طغرلبک و جغربک رسولی بسخن ور بجانب نیشابور فرستادند تا اهالی
آنجا از صورت حال اعلام دارند و مردم آن دیار از استماع این خبر شادمان و مستبشر شده علما و صلحا و فقها و اعیان
و روسای ولایت و امرا با تحف و هدایا متوجه اردوی سلجوقیان گشتند و چون بمقصد رسیدند در پای سریر طغرلبک
زبان بمحمدت و ثنا گشادند و اظهار اذعان و انقیاد کردند طغرلبک با برادر عازم نیشابور گشته و بساعتی مسعود به آن
مملکت درآمده بر تخت سلطنت نشست و بعد از دو روز جغربک روی بهرات نهاد و آن دیار را مسخر گردانید و
زمام حل و عقد و رتق و فتق هرات بکف اقتدار عم بزرگوار خویش سپرد و خود متوجه مرو شد و در آن ولایت بر مسند
ریاست نشسته بساط عدل و احسان بگسترد و در تمام ولایت خراسان سوی بلخ خطبه بنام هر دو برادر خواندند و چون
سباشی از هرات گریخته بغزنین رسید مسعود زبان بسرزنش و توبیخ دراز کرد باری خطابهای عنیف فرمود و سباشی
بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته گفت از من تقصیری واقع نشد اما با قضای آسمانی و تقدیر ربانی مقاومت نمیتوان کرد و
سلطان بی اهمال و امهال بفتح خزاین امر فرمود تا مال بیحساب به ارباب جلادت و شهامت داد و با لشکری
فزون از مور و ملخ و شصت زنجیر فیل از غزنین بیرون آمد و در مدت هفت شبانروز به بلخ نزول فرمود و برمت
برج و باره شتافته آن شهر را مضبوط گردانید و جمعی کثیر از متجنده را باسم قراولی بر سر راهها فرستاد و چون
جغربک از حال سلطان خبر یافت مسرعان باطراف و جوانب ارسال نمود و عم خویش و سایر امرا سلجوقیه را استمداد
نمود و ایشان در آمدن تاخیر و تعللی نمود جغربک با خواص و اعیان خویش از شهر مرو بیرون آمده عنان عزیمت بجانب
بلخ منعطف گردانید و درین اثنا یکی از سرهنگان جغربک که در بعضی از علفزارها قریب بلخ بود بسر می برد انتهاز
فرصت نموده با سی سوار جرار بکنار اردوی سلطان مسعود رفت و فیلی از افیال سلطانی راند جمعی از فیل
بانان از عقب گرا شدند و سرهنگان جغربک آن جماعت را منهزم گردانیدند و آن فیل را به اردوی جغربک رسانید مسعود
را این قضیه اطلاع یافته دانست که آفتاب دولت وی در صدد زوال و انتقال است و مدت یکسال و شش ماه
سلطان مسعود در بلخ نشسته ترکمه اطراف و نواحی و رساتیق آن مملکت را غارت و تاراج کردند و در محرم سنه
تسع و عشرین و اربعمایه سلطان پرتو التفات بر ترتیب و تجهیز سپاه انداخته با صد هزار سوار و سی هزار پیاده
متوجه حرب سلجوقیان گشت و جغربک صلاح در توقف ندیده عازم سرخس شد و در آنجا طغرلبک و عم ایشان
به او ملحق گشتند چون سلطان مسعود بمرو رسید در کار خویش فرو مانده با خود اندیشید که پیش از امرا سلجوقیه
این نوع جرات که عقل در آن متحیر بود از جغربک صدور یافت اکنون که طغرلبک با سایر اعیان دولت بمدد و

معاونت

معاونت او آمدند توان دانست که مهم بکجا رسد لاجرم صلاح در صلح دید ارکان دولت درین باب مشورت فرمود و اولیاء
دولت این رای را پسندیده سلطان وزیر خود را برسم رسالت نزد سلجوقیان فرستاد تا در امر مصالحه سعی بلیغ بجا آرد
و چون وزیر بمقصد رسید طغرلبک و جغربک در تعظیم و تبجیل او دقیقه نامرعی نگذاشتند اما مهم صلح باتمام نرسید و سلطان
مسعود بطرف هرات توجه نمود طغرلبک بجانب نیشابور رفت و جغربک بطرف مرو متوجه شد جماعتی از غزنویه که
سلطان مسعود بحراست آن دیار گذاشته بود هفت ماه محاصره نمود عاقبت آن طایفه دست در دامن استغفار
و اعتذار زده بجان امان یافتند و حکومت مرو ثانیا بجغربک انتقال یافت چون سلطان مسعود شنید که جغربک بار دیگر
مرو را در حیطه تصرف و تسخیر درآورد دانست که آل سلجوق در مقام تغلب و تسلط اند و بجزویات قناعت نمی نمایند
لاجرم لشکر جرار الغار کرد بجانب نشابور عنان عزیمت منعطف گردانید و چون طغرلبک از عزیمت او وقوف
یافت بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون رفت مسعود از استماع این خبر مسرور شد رفتن طغرل را
علامت ادبار خویش پنداشت و آن زمستان در نشابور رحل اقامت انداخته در آن مدت ترکمه بغارت رساتیق و اعمال
آن ولایات عمل مینمودند چون شاه انجم به بیت الاشرف خویش نزول فرمود سلطان مسعود لشکر رزم آزمای آهنین
خای بدفع طغرلبک فرستاده و او بنا بر مقتضای وقت بجانبی دیگر رفت مسعود پنداشت که طغرلبک عروس مملکت را
چنان طلاق داده که دیگر رجوعی نخواهد کرد و از این جهت اظهار مسرت کرد با خود گفت که چون یکبار دیگر گریخت از آن
دیگر بسهولت انتقام توان کشید و محاربه جغربک را آسان شمرده از نشابور به سرخس آمد و با آنکه در آن جانب
خرابی هولناک دید از سرخس عازم مرو گشت امیر جغربک احمال و اثقال به بیابان فرستاده از کثرت عدد و فنون
عدد او نیندیشید و با سپاهی که ملازم داشت از مستقر عز و شرف خویش حرکت کرد بدندانقان نزول فرمود
و سیصد کس را از بهادران و مشاهیر تعیین فرمود و چون سلطان مسعود برین جرات مطلع گشت قلقی عظیم و اضطرابی
قوی بر ضمیر او استیلا یافت چه با خود در حساب نداشت که جغربک بی انضمام عم و برادر در مقام مجادله و مقابله آید
و در رمضان سنه احدی و ثلاثین بتقارب فریقین و تلاقی فئتین اتفاق افتاده خونریزی روی نمود که هزار سال پیش از آن
دیده گردون پیر شبیه و نظیر آن ندیده بود و چون سلطان مسعود بر صفحات روزگار خویش آثار عجز و انکسار واضح و
لایح دید احسان و اصطناع خود را بیاد وضیع و شریف سپاه داده گفت از تسلیم خراسان بترکمانان حاصل
جز حسرت و خسران نخواهد بود و اکنون مطموع آنکه مردانه بکوشید تا در سلک نامداران منتظم شوید هر چند سلطان
امثال این حکایات بزبان گذرانید هیچکس بسمع رضا اصغا ننمود و جمهور لشکر در اندک زمانی روی از معرکه برتافتند

وا با خواص خویش ساعتی توقف فرمود چون صولت و شوکت ترکان مشاهده کرد بالضرورة روی بفرار نهاد و سپاه ترکمانان
کر بحیثیتی از تعاقب نمایند چون یک مانع آمد نگذاشت که کسی از لشکر متعرض ایشان گردد و سلطان مسعود چون منهزم گشت عنان
عزیمت بجانب غزنین و هندوستان منعطف گردانید و مآل حال او در قصهٔ غزنویه مسطور است احتیاج بتکرار نمیدارد در
بعضی از تواریخ مشهور مزبور است که سلجوق از متمولان ولایت ترکستان بود و چهار پسر داشت اسرائیل و میکائیل و
موسی و یونس و بسی از اسباب سلجوق از مقر راس خویش بماوراء النهر آمد چون بعد از فوت سلجوق میان سلطان محمود سبکتگین
و یکی از خاندان عظیم الشان ترکستان اساس موالات مستحکم داشت بسلطان پیغام داد که چون اکثر اوقات سلطان بغزاء
هندوستان اشتغال مینماید ممکن که در غیبت آنحضرت از آل سلجوق که قومی با هیبت و شوکت و مکنت اند خللی
بقواعد مملکت راه یابد اگر سلطان با ایشان طریق محبت ملوک داشته شد یکی از انجماعت را نزد خویش نگاه دارد
از مصلحت دور نباشد چون این کلمات شفقت آمیز بگوش سلطان محمود رسید رسولی چرب زبان که بسحر بیان عقدهٔ
وحشت از ضمایر بگشودی بسلجوقیه فرستاد و پیغامهای محبت انگیز داد و یکی از آل سلجوق را بپایهٔ سریر سلطنت مصیر طلب داشت
پسران سلجوق بعد از تقدیم مشورت صلاح در ان دید که از میان ایشان اسرافیل بدرگاه سلطان شتابد و او باستصواب
برادران با طایفهٔ از شجعان مملکت ترکستان روی باردوی سلطان نهاد و سلطان رعایت حزم کرده نزد
اسرائیل سلجوقی ایلچی فرستاده که ما را درین اوان احتیاج بسپاه و لشکر نیست چه مقصود اصلی استحکام بنیان مودت است اگر
لشکر باز از مقاسات سفر معاف دارد می شاید و اسرافیل بموجب فرموده با معدودی چند متوجه ملازمت محمود شد بیت
چو تیره شود مرد را روزگار ٭ همه آن کند کش نباید بکار ٭ و چون بشرف ملاقات استسعاد یافت سلطان محمود
او را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه ممتاز و سرافراز گردانیده با خود بر تخت نشاند و اسرائیل از آنکه بر اظهار
خلق ملوک و تملق ایشان اعتماد نتوان کرد غافل شد و نصیحت ایاکم و ابواب السلاطین را اعتبار ننموده در سخن و شنود
مباسطت ورزیده بساط انبساط بگسترانید و انبوهی رجال دودمان خویش بعرض رسانید و این معنی موجب
تباهی رای شاهی گشت تفصیل این اجمال آنکه در اثنای صحبت و محاورت سلطان از ان و ترکان پرسید که چون اکثر اوقات
مصروف غزاء هندوستانست خراسان خالی ماند و باین واسطه خیالات فاسده در دماغ مفسد و حاسد جا میکند
میشود و قاصد ممالک میگردد اگر وقتی بمدد احتیاج افتد چند هزار کس از مردم شما بمعاونت ما میتوانند بست اسرائیل
تیری بسلطان داد گفت اگر این چوبه تیر بخیل ما فرستی صد هزار کس بمدد تو آیند سلطان گفت اگر زیاده باید
گفت این دیگر را بالجهان فرست که تا پنجاه هزار متوجه شوند سلطان گفت اگر بیش باید اسرائیل کمان بدست سلطان داد

گفت

گفت اگر این کمان را بتوران فرستی دویست هزار سوار بخدمت تو توجه نمایند سلطان از کثرت ایشان اندیشمند گشته
خواست که عنان نفس اسرائیل را بدست قهر عزرائیل دهد و به تندباد غضب نهال عمر او از جویبار جوانی خلع کند
اما چون با عقل راهنمای ابواب نجات و مراد التست مشورت فرمود کثرت قبیله و بسیاری عشیرهٔ او مانع آمده را
سلطان بر حبس او که و هو اشد العذاب علی النفس است قرار گرفت و سه روز متعاقب علی التعاقب الایام
واللیالی خوان الوان نعم نهاده بساط انبساط بگسترد و صبوح بغبوق و غبوق بصبوح پیوسته ناله رباب و زخم
چنگ بعیوق رسانیدند و چون اسرائیل و من تابعه بعد از انقضای مدت مذکور بخواب غفلت فرو رفتند سلطان
فرمود تا هر یک را ببند گران که کمند اجل در مقابله آن از تار عنکبوت واهی تر مینمود بر پای او نهادند چون اسرائیل
از خواب مستی سر بر آورد خود را اول خسته و پابسته یافت و هر چند که پیش و پس نگریست راه خلاص و مناص
مسدود یافت بالضرورة بقضا رضا داد و سلطان او را بقلعهٔ کالنجار که از قلاع ممالک هندوستان ممتاز و
بمتانت مستثنی و بمناعت اشتهار داشت فرستاد و او هفت سال در ان حصار محبوس بماند و آخر الامر هم در ان
جانب بمحنت موت گرفتار گشت و پسرش قتلمش که عمری در ان حوالی تعزیت حال پدر میکرد و بعد از وفات
او با دلی بریان و چشمی گریان پشت استظهار شکسته دست مکافات بسته متوجه بخارا شد و قصهٔ پر غصه را
بعرض سایر اولاد سلجوق رسانید و به این واسطه سور ایشان بشیون گشت و سور جمعیت آن جماعه روی بخرابی
نهاد و بعد از مدتی که ازین واقعه بگذشت سلجوقیه ایلچی بخدمت سلطان محمود فرستاده رخصت طلبیدند که از
جیحون بگذرند و یورتی در حوالی نسا و ابیورد اختیار کنند سلطان دستوری ارزانی داشته ارسلان جاذب
این معنی نپسندید و گفت از انجا که شرایط جهانبانیست باوجود کثرت ترکمه سلجوقیه و متابعه مخالفت
و مخاصمت ایشان را بولایت خود راه دادن و آشنا کردن ببعید مینماید بیت بزم و جمشید مقامی کرد ملک
جای دو شمشیر نیامی که دید ٭ سلطان این معنی بسمع قبول راه نداد و ملتفت باین حکایت نگشت
و آن قوم از آب بگذشتند و در صحرای نسا رحل اقامت انداخته مدتی دیربار بفراغت بسر بردند و تا سلطان
محمود در قید حیات بود اظهار تمرد و عصیان نکردند چون او برحمت ایزدی پیوسته نوبت بسلطان مسعود رسید
طغرلبیک و چغربیک نوشته بعمید نشابوری والی طوس فرستاده التماس نمودند که مقام ایشان در نواحی نسا و باورد
تعیین فرماید و در ان ایام مسعود در جرجان بود و عمید ملتمس آل سلجوق را معروض سلطان گردانید سلطان
جهت دفع سلجوق و محافظت ملک موروث و مکتسب از جرجان مراجعت نموده بنشابور آمد و بنا بر آنکه

لشکر از عفونت هوای استرآباد خسته بودند و چهارپایان از کثرت آمدشد بنفس خویش نتوانست که حرکت کنند
اما فوجی از ابطال رجال که از آسیب زمان مصون مانده بودند فرمود تا متوجه آل سلجوق گردند و بجماعت ایلغار کرده
بیخبر بر ایشان رسیدند و سلجوقیه چون ساخته و آماده حرب نبودند بالضرورت منهزم گشتند و هرچه داشتند بباد فنا
و تاراج دادند و بزودی مراجعت نموده میان هردو فریق مصافی عظیم رفت و لشکر سلطان مسعود شکسته
مضمون یوم لنا و یوم علینا صفت حال ایشان گشته بعضی از آن طایفه از سرای دنیا بمامن عقبی روی نهاده بسلطان
پیوستند و اموال و اسلحه فراوان بدست سلجوقیان افتاد و علم دولت برادران سر به اوج ثریا و فرقدان کشیده و مسعود
تاره اخری والی خراسان را فرمان داد تا بدفع مخالفان کمر بندد و حاکم خراسان پیغام بسلطان فرستاد که نهال عمل رجال
نهال اقبال ترکمانان از آن راسخ‌تر شده که بصرصر قهر لشکر چون منی از پا در آید **بیت** خود بدیدست در جهان
کاری ○ کار هر مرد و مرد هر کاری ○ چون این جواب بمسعود رسید متغیر شده گفت این شخص میخواهد که در زمان
فراغت پای استراحت دراز کند والی خراسان چون این سخن شنید توسن مطاوعت در زیر زین کشید
جوشن امتثال پوشید و خود توکل بر سر نهاده گفت **مصرع** چکند بنده که گردن ننهد فرمان را ○
روی بسلجوقیه نهاده در صدمه اولی تاب مقاومت نیاورد و بعد از انهزام او آل سلجوق مملکت خراسان را به
یکدیگر قسمت کردند و طغرل بیک در نشابور بر سریر سلطنت نشسته اساس عدل و داد موطد گردانید و جغر بیک
در مرو دار الملک ساخت و چون خبر استیلای آل سلجوق بمسعود رسید لشکری که هامون و کوه از کثرت
آن بستوه می آمدند از غزنین بیرون آمده متوجه خراسان شد و چون بحدود آن مملکت رسید شنید که طغرل بیک
در طوس و جغر بیک در مرو است و سلطان این معنی که برادران از هم جدا اند فوزی عظیم دانسته بر فیل سوار
شد و جمعی از طبقات حشم اختیار کرده ایلغار فرمود تا طغرل بیک را گوشمالی دهد چون طغرل بیک بیدار بود سلطان
در وقت صبح که ترتیب بر پشت فیل بخواب رفت هیچ یک از خواص خدم و اعیان حشم از بیم خشم سلطان
به بیخوابی آشفته نکردند و از خیر السهر جراحت اندیشیده بران جرات اقدام ننمودند چون سلطان از خواب
در آمد برادران که انتهاز فرصت مینمودند بیکدیگر پیوستند و مسعود بر کیفیت اتصال ایشان اطلاع یافته من حیث
الضرورت بازگشته به اردوی خویش ملحق شده بار دیگر آهنگ جنگ را ساز داده میان سلطان و سلجوقیان حربی
اتفاق افتاد که لا یصفه الواصفون چون سلجوقیه پیش از تسویه صفوف آب بقدر احتیاج برداشته انبارها انباشته
بودند در اثنای محاربه حرارت عطش بر غزنویه مستولی شد و از جنگ بستوه آمده سلطان را در معرکه گذاشته روی

بانهزام

بانهزام نهادند و سلطان از روی اضطراب بر پشت فیلی که از نهیب او لرزه بر دل سنگ و لرزه در اعضای پیل و پلنگ
افتادی سوار شده روی بگریز آورد و جمعی از مخالفان او را تعاقب نمودند و سلطان هرچند آواز بلند کرد که
صلاح شما در مراجعت است قبول نکردند عاقبت سلطان توقف نمود تا بدو رسیدند و بگرز گران سنگ یکی از آنها را
که بر قصد او جان بر کف دست نهاده بودند با اسپ یکسان ساخت و دیگران چون آن زخم دیدند مایوس باز
گشتند و رکاب داری که با سلطان همعنان بود گفت کسی که بیک اشارت دمار از گردون تواند برآورد چرا
گرد هزیمت گردد و گرد منقصت بر چهره شجاعت نشاند سلطان گفت هرآینه چون اقبال مساعدت ننماید سعی
معاودت نکند کثرت عدت و آلت و وفور شوکت و مبارزت چون خشت در آب ضایع باشد و مانند خضاب
در شباب بیحاصل نماید **بیت** زپیری فزون بود سوهان بزور ○ هنر عیب گردد چو برگشت هور ○
مترجم کتاب شاهنامه آورده است که چون سلطان مسعود از معرکه جغر بیک روی برتافت هزار کس از اعیان لشکر او
اسیر و دستگیر شدند و جغر بیک همه را از ذل اسر خلاص داد با اسپ و جامه و زاد و راحله با ایشان مساهمت نموده
رخصت انصراف ارزانی داشت و آن قوم خوشدل و شاکر بمواطن خویش مراجعت نمودند و بعد ازین قضایا جغر بیک
با لشکر آراسته بجانب بلخ توجه نمود شخصی که از قبل سلطان مسعود بحکومت آن ملک اشتغال داشت بمرمت برج و
باره پرداخته اسباب قلعه مهیا گردانید و جغر بیک ایلچیان بشهر فرستاده والی بلخ را از مخالفت تخویف و تحذیر
نمود او بقید و حبس ایشان فرمان داد و باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده رایت عناد و شقاق برافراخت
و بنابرین لشکر ظفر قرین دست بغارت و تاراج برآوردند در ظاهر آن دیار دیار نماند و درین اثنا جغر بیک شنید که
مودود بن مسعود با طایفه از بهادران متوجه است و دو هزار کس از لشکریان برسم قراولی نزدیک رسیده اند
لاجرم جمعی از ترکان به دفع مخالفان نامزد فرمود و بعد از التقای فئتین حربی عظیم واقع شد مودود بن مسعود منهزم گشت
خلقی نامحدود از غزنویه بقتل آمده یکی از اعیان امرای او در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد چون این خبر بسمع والی
بلخ رسید خوف و هراس بر ضمیر او استیلا یافته در امر محاربه با جغر بیک تردد پیدا کرد و در خلال این احوال خبر فوت
سلطان مسعود بوالی بلخ رسید خوف و هراس بر ضمیر او استیلا سپاهی و رعیت آن بلدان دست در دامن
استیمان زده فریاد الامان برآوردند و مشایخ و موالی از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت و اعتذار گشادند
و جغر بیک از عثرات آن جماعت درگذشته ذیل عفو و اغماض بر هفوات ایشان پوشانید و بر ولایت بلخ
مستولی شده آن مملکت را بسرداری عادل صاحب وجود سپرد و بجیش خویش متوجه کنار جیحون گشته در آن

دران سرزمین خوارزمشاه در سلک ملازمان انخراط و انتظام یافت و سبب آمدن او آنکه شاه ملک صاحب جیش و لشکر
کش خوارزمشاه در مقام سرکشی و مخالفت آمده دست تصرف او را از آن مملکت و ولایت کوتاه کرده بود و
اعیان و امرا خوارزمشاه را از پی امر مأخوذ کرده و چون خوارزمشاه بدستبوس جغربیک مستسعد گشت صورت
واقعه را معروض داشت و زبان بتعرض و ابتهال گشاده در باب انتظام احوال پریشان خویش از آن دولتمند التماس
نمود جغربیک خوارزمشاه را بمواعید و الطاف مستظهر گردانیده باستخلاص مملکت موروث نوید داد و بمضمون کلمهٔ
الکریم اذا وعد وفی بعد از چند روز بالشکر شمشیرزن نیزه گذار متوجه خوارزم شده شاه ملک کشف و از در حصار [illegible]
سپر ممانعت و مدافعت در سر کشید و ناظهور لشکر ری جغربیک بمحاصرهٔ شاه ملک اشتغال فرمود و صورت تسخیر خوارزم روی
نمود و چون دیگر صلاح در توقف ندید با خوارزمشاه گفت که مصلحت آنست که این زمستان مراجعت کرده در خراسان
بسر بریم و بهنگام بهار که وقت حرکت لشکرهاست به اتفاق سلطان طغرلبیک بار دیگر متوجه آنجانب شویم و آنگاه
طبل رحیل کوفته عازم دار الملک خویش گشت چون خسرو انجم سپاه پرتو التفات بر بیت الشرف خود افکند طغرلبیک
و جغربیک بر اتفاق هم عنان عزیمت بجانب ولایت خوارزمشاه منعطف گردانیده و نزدیک بشهر رسید جایی مناسب
از برای نزول اختیار فرمودند و بنابر آنکه شاه ملک از شهر بیرون نمی آید که مهم بتفصیل رسد مدت محاصره متمادی
گشت و آخر الامر بطریق فریب سلجوقیه یک منزل باز پس نشستند و خوارزمیان بتصور آنکه ایشان منهزم شدند
بهیأت اجتماعی بیرون آمده تا آنکه راه تعاقب نمودند و ترکمانان توقف نموده شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیده روی
به امرا و ارکان دولت شاه ملک نهادند و بعد از ستیز و آویز نسیم اقبال بر پرچم رایت طغرلبیک و جغربیک وزیده
جمعی کثیر از خوارزمیان بقتل آمدند و چهل تن از اقارب شاه ملک در سلک اساری انتظام یافتند چون خبر انهزام
لشکر بسمع خوارزمیان رسید اعیان و اهالی آن مملکت بخدمت آن دو پادشاه صایب تدبیر شتافتند و شاه ملک
طوعا او کرها دل از حکومت برگرفت با سایر نسا و صبیان و قلیلی خواص خویش روی بصحرا و بیابان نهاد و تراکمه
دست نهب و تاراج برآورده اموال بی پایان و غنایم بیکران گرفت و شاه ملک مخذول خواست که در آن اوان
بصاحب غزنین پیوندد و تا بمدد و معاونت از سلجوقیان انتقام کشد اما در اثنای راه بجزای اعمال خویش گرفتار
گشته مهم او بپایان رسید و بعد از فتح مبین طغرلبیک بدهستان رفت و از آنجا بجرجان توجه نموده آن ولایت
در حیطهٔ تسخیر و ضبط آورد و از جرجان لشکر برکشید مخالفان او خوار و مقهور شدند و در کمتر از یکسال بر مجموع بلاد
عراق استیلا گشت و در سنه ست و اربعین و اربعمایه طغرلبیک بعد از آنکه ممالک آذربایجان را گرفته بود بغزو

بنوبت دوم رفت

بنوبت دوم رفت و مظفر و منصور باز آمد و هم درین حال خواست که بحج رود و راههای مکه را اصلاح فرماید و بر قلع و قمع خلفاء
علویه که بمصر و مغرب استیلا یافته بپردازد و بنابرین سرعان بدینور و حلوان و ولایت دیگر که بر ممر این عزیمت افتاده
بود فرستاد تا نزول و علفهٔ لشکر مهیا دارند و در دار السلام این خبر شایع شد که طغرلبیک عزیمت بغداد دارد و
لشکرهای خلیفه بدیوان رفته ارزاق طلبیدند و شورشی عظیم در عراق عرب افتاد و ملک رحیم دیلمی امیر الامرا بود
با بساسیری که ذکر او در خلافت القائم بامر الله گذشته است متوجه پایهٔ سریر خلافت مصیر گشته و در خلال این احوال
خلیفهٔ بغداد مکتوبی بملک رحیم دیلمی فرستاد مضمون آنکه بساسیری در مخالفت ما تجاهر نموده و بمصریان مکتوب نوشته
است و با ایشان در ساخته متوقع از ملک آنکه بهر نوع که باشد دفع فتنه و فساد او کند بساسیری این خبر شنید
ترک مرافقت ملک رحیم کرده پیش نور الدوله حاکم حلب که میان او و بساسیری مبانی محبت و وداد استحکام یافته
بود رفت و ملک رحیم ببغداد آمد متقارن این حال ایلچی طغرلبیک رسید کمال اخلاص و وفور دولتخواهی پادشاه را
خود را بعرض خلیفه رسانید و طغرلبیک به اتراک و متجندهٔ بغداد نامها فرستاده بود و بمواعید جمیله ایشان را مستظهر
گردانید و فراخور هر کس تحف و هدایا فرستاده و نایب خلیفه که او را رئیس الرؤسا میگفتند میخواست که طغرلبیک
ببغداد آید تا دست تصرف ملوک دیالمه بتخصیص ملک رحیم از آن مملکت کوتاه گردد لاجرم خلیفه را بر آن داشت
تا بطغرلبیک مکتوب ارسال نمود و او را طلب داشت و چون طغرلبیک بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی از
قضات و نقبا و اشراف باستقبال رفت و از جانبین عهد و پیمان در میان آمد و در رمضان سنه سبع و اربعین و
اربعمایه طغرلبیک ببغداد رسید و بعد از چند روز وحشتی میان بغدادیان و طغرلبیک واقع شد و بدین بهانه
طغرلبیک ملک رحیم دیلمی گرفت و اموال او را تصرف نمود چنانچه سابقا مذکور شد مدت حکومت ملک رحیم
در بغداد شش ماه و ده روز بود و درین سال در بصره و اهواز خطبه بنام طغرلبیک خواندند و در سنه خمسین و اربعمایه
ابراهیم ینال که برادر مادری طغرل بود با او مخالفت کرده از عراق متوجه همدان شد تا قراین او را که در آن
جانب بود متصرف گردد بالضرورت طغرلبیک مهم بساسیری را که با خلیفه معادات میورزید مهمل گذاشته بر عقب
ابراهیم رفت و بساسیری فرصت یافته از رحبه بموصل آمد و قریش بن بدران حاکم صاحب موصل با او اتفاق
نمود با آن مقدار لشکر که همراه داشتند متوجه بغداد شدند و در هشتم ذی قعدهٔ سنه مذکور ببغداد رسیده در جامع
منصور روز جمعه بنام المستنصر بالله علوی خواندند و بساسیری القائم بامر الله عباسی گرفته در حدیثه محبوس گردانید
و عامهٔ بغداد عن صمیم القلب بساسیری را اطاعت نمودند شیعه جهت بعضی که در مذهب داشتند و اهل سنت و

جماعت بسبب ایذایی که از ترکمانان سلجوقی رسیده بود با ایشان متفق شدند و بعضی از هواخواهان خلیفه بغداد از شهر
بیرون رفت و قطع مفاوز و مسالک نموده خود را بسلطان طغرل سلجوقی رسانیدند اما احوال طغرل چنان بود که چون
قریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسیار در ظل رایت ابراهیم ینال مجتمع شدند و بنا بر ضرورت خود را بر کناره کشیده
از خویشان و اقربا در دفع آن حادثه مدد خواست و در آن اوان جغری بیگ در خراسان فوت شده بود و پسرش الب ارسلان
بجای او بر مسند حکومت تکیه زد. چون الب ارسلان از کیفیت حادثه خبر یافت بمعاونت عم خود طغرل بیک با لشکر آراسته
از خراسان بجانب عراق روان شد و در نواحی ری بعم پیوست و باتفاق یکدیگر متوجه همدان گشتند و با ابراهیم محاربه
کردند و ابراهیم منهزم شد و لشکریان سلطان طغرل بیک تعاقب نموده او را گرفتند و بموجب فرموده بزه کمان مقتول ساختند
و بعد از فراغ از قضیه ابراهیم طغرل بیک بار دیگر متوجه عراق عرب گشت و همگی همت بر آن مقصور گردانید که قایم
بامر الله بر مسند خلافت بنشاند لاجرم رسولی نزد بساسیری و قریش بدران فرستاده پیغام داد که خلیفه را بر تخت
حکومت نشانند و ایشان در بغداد ملازم آنجناب باشند مشروط بشرطی که در خطبه نام او و در سکه نام قایم باشد و بساسیری و
قریش ازین معنی سر باز زدند. طغرل بیک عزیمت دار السلام بغداد نمود و چون اهالی آن دیار از وصول او خبر یافتند
بساسیری با حرم و متعلقان خویش از شهر بیرون رفت و خلیفه را بجانب بریه روان کرد و جمعی را بمحافظت او گماشت
و طغرل بیک ازین معنی خبر یافته وزیر خویش عمید الملک کندری را با طایفه از اهل نجدت و بسالت نزد خلیفه ارسال
کرد و تحف و هدایا از اسپان راهوار و استران قطار و خیمه و خرگاه و غیر ذلک مصحوب آن جماعت گردانید و ایشان
بمجلس خلیفه رسیده خدمتش از حبس بیرون آوردند و باتفاق متوجه دار السلام شدند و در ذی قعده سنه احدی و
خمسین و اربعمایه بنهروان رسیدند و طغرل بیک را با قایم در آن موضع اتفاق ملاقات افتاد و چون طغرل بیک خلیفه را از
دور دید پیاده شد و قایم با او گفت که ارکب یا رکن الدین طغرل بیک سوار شده تهنیت خلافت و عذر تقصیر خویش
معروض داشت و گفت اگر توفیق رفیق باشد سزای بساسیری دهم و مستنصر را نیز از مملکت معزول کنم بعد از آن
روی ببغداد نهادند و اشراف و اعیان شهر باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی کردند و خلیفه بمعاونت
طغرل بیک نوبت دیگر بر مسند ریاست و حکومت متمکن گشت و در سنه اربع و خمسین طغرل بیک یکی از مخدرات حجره خلافت
را خطبه نمود دست رد بر سینه ملتمس او نهاد و عمید الملک کندری بنیاد توسط کرده بحسن تدبیر او قایم رضا داد
و چون عقد منعقد گشت و چند گاه برین قضیه بگذشت طغرل بیک از بغداد مراجعت نمود. بروایتی خواست که زفاف
در ولایت ری واقع شود بعد از آنکه بدان ولایت رسید مریض شد و درگذشت و دختر خلیفه بی آنکه خلوت صحیحه کند

بدار السلام

بدار السلام بازگشت و زمان حیات طغرل بیک هفتاد و دو سال بود و مدت سلطنتش بیست و شش سال امتداد یافت
و چون او عقیم بود وصیت فرمود که برادرزاده‌اش الب ارسلان بن جغری بیک پادشاه باشد. ذکر سلطنت الب
ارسلان بن جغری بیک بن میکاییل بن سلجوق دقاق چون سلطان عضد الدین ابو شجاع الب ارسلان پادشاه
ذوی الاقتدار کامکار و شهریار کامیاب کامران بود متحلی بعز آگهی مزین به ابهت شاهی شجاعت او در بسیط
جهان مشهور و مذکور و سخاوت او بر صفحات زمان مزبور و مسطور محاسن او طولی داشت و طاقیه طویل بر سر می نهاد و می
گویند آستر طاقیه تا نهایت لحیه او دو گز در نظر بیننده آمدی چون الب ارسلان در تخت سلطنت نشست دلیران
فرس و بهادران ترک استیلا بسیار نمودند و او ابواب قرآن گشاد و در نسبت بضعفا و صعالیک و ممالیک احسان
بیشمار بجای آورد و در مبدا حال عمید الملک ابو نصر کندری وزیر را گرفت محبوس گردانید و چون خواجه نظام الملک
از کمال کیاست و دوربینی عمید الملک خایف و مستشعر می بود سعی در قتل او مینمود و چون وقت کشتن عمید الملک حاصل
گرده بر انسیاف سپردند قاتل خود را گفت که بعرض پادشاه رسان که فلانکس را گفت که سعادت داری را
از خدمت شما حاصل شد عمت طغرل بیک حکومت دنیا بمن داد و بسبب حکم تو شهادت یافت درجات عقبی
نصیب من آمد و با وزیر بگوی که بد بدعت و زشت قاعده در جهان آوردی زود باشد که هر چه در باره من می
اندیشیدی در باره اسلاف و اعقاب خویش مشاهده کنی و آخر الامر آنچه در زبان عمید الملک بگذشت بوقوع
انجامید القصه چون الب ارسلان بر مسند فرماندهی تکیه زد گردنکشان آفاق متابعت و مطاوعت بجای
آورده کمر خدمت و ملازمت او بر میان بستند و او از کنار جیحون تا دجله و از عبادان تا سواحل بحر محیط تسخیر
در آورد و دختر خان ترکستان را جهت پسر خویش سلطان ملکشاه بخواست و عفیفه مودود بن مسعود را
جهت پسر دیگر خود ارسلانشاه در سلک ازدواج پیوسته مجلس او بوجود علما و فضلا مشحون بودی و در خدمت
او سخن از غزوات حیدر کرار و حالات سکندر بسیار گذشتی و از جمله قضایای کلیه که در ایام سلطنت او روی نمود
گرفتاری پادشاه روم و کیفیت واقعه آنکه در آن ایام که سلطان الب ارسلان عزیمت عراق عرب کرده بقلعه
خوی رسید منهیان معروض داشتند که پادشاه روم لشکری عظیم از فرنج و روس و ارمن و سربانیان و یونانیان در
هم کشیده است و قریب سیصد هزار شمشیر زن نیزه گزار که اسامی ایشان در دفتر عرض مثبت شده همراه دارد
و بطارقه و اساقفه در ظل رایت او چندان مجتمع گشته اند که محاسب وهم از تعداد آن جماعت بعجز و قصور
اعتراف مینماید و قیصر و تبعه در خاطر دارند که مدینه السلام بغداد را مسخر ساخته جاثلیق بنشانند و بعد از آن

تا سمرقند در هیچ مکان توقف ننمایند و مصاحف سوخته و منابر شکسته احدی را از معتقدان ملت اسلام زنده نگذارند
چون صورت حادثه مذکور متیقن الب ارسلان گشت متوجه جهاد و قلع و قمع اهل شرک و الحاد گشت و با وزیر خویش
نظام الملک طوسی گفت که احمال و اثقال را بموضعی که مصلحت باشد ببر که من عزیمت آن دارم که با اعدای دین
دستی در کمر زنم نظام الملک جواب داد که درین مدت انعام سلطان درباره بنده کمینه متواتر و متواطی بود عواطف
رکاب عالی را کار بندم به هیچ وجه روی از خدمت برنتوانم تافت و از تحت رایت منصور بجایی دیگر نخواهم
رفت سلطان فرمود که انت اذا غبت بالغالب فانت حاضر عندنا فی القلب بیمنک معنا و برکتک تتبعنا و دعاءک
بعدنا و ثناءک یسعدنا فلا بد من ارتسام ما رسمنا لک وزیر چون این فصل از سلطان شنید انگشت قبول بر دیده نهاد
بموجب فرموده عمل نمود و سلطان با ده هزار مرد که ملازم رکاب همایون بودند از تبریز بجانب قیصر روان شد
و جمعی باسم قراولی از پیش فرستاد و ایشان یکی از مخالفان را گرفته نزد سلطان آوردند و بحکم سلطان بی
تامل و توقف ملعون را بدوزخ فرستادند و فرمان واجب الاذعان الب ارسلان شرف نفاذ یافت که از ان
ملاعین هر که بدست افتد با او همین نوع عمل نمایند و درین اثنا خبر رسید که قیصر مخذول بملازجرد که شهری عظیم بود از
ثغور اسلام فرود آمده و در ظل رایت او سیصد هزار سوار جرار مجتمع اند و سلطان با وجود قلت عدد متوکلا علی الله
بسیچیده حرب شد و چون نزدیک بملازجرد رسید شنید که قیصر قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشته است و در میان
لشکرگاه سراپرده از اطلس سرخ زده بر تختی از زر سرخ نشسته است و از بطارقه چهل صف در خدمه او بپای
ایستاده اند و از اساقفه چهار تن در مجلس و بر ظروف ماء معموریه بر دست نهاده اند عیسی را علی نبینا و علیه الصلاة
والسلام وصف بصفت لاهوت میکنند و در حق مریم از اوصاف ناسوت مبالغه مینمایند و جمعی از علمای نصاری
نزدیک سریر او نشسته و بقراءت انجیل و زبور مشغول اند و طایفه از رهابین پرتو اهتمام بر ذبح قرابین می اندازند
و ده هزار تیغ زن از لشکر او به تیر و مثل آن جهت قلع اشجار و فتح قلعه و حصار مهیا و آماده نموده و ده هزار دیگر با قاروره های
نفط از برای تخریب بلدان و عمران مرتبه اند و سپاهی سپاه بهزار هزار میرسد و سلطان از استماع این فصول هیچ
گونه پریشانی و اندیشه بر خاطر راه نداد و اعیان لشکر و طبقات حشم ظفر نشان را استمالت داده و ضمایر ایشان را
بمضمون کلمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن گردانید فرمود که جنگ را تا سه روز موقوف
باید داشت و بعد از انقضای این مدت در روز جمعه که خطبای اسلام زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین گشاده
باشند و خواص و عوام دست به آمین برداشته بدین تدبیر حمله باید کرد و مستظهر باید بود که خداوند عالم تقدست

اسماده

اسماؤه و تعالت نعماؤه فتح و ظفر روزی کند و لشکریان قول سلطان را بسمع رضا اصغا نمودند و در آن ایام بکارسازی
مشغول شدند و چون سه روز برین قضیه بگذشت از هر دو جانب بتعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند و از
طرف مخالفان صد نقیب ظاهر شدند که در دست هر یک از نقبا صلیبی بود و هر صلیبی سرداری که طایفه جرار گوش
به امر و نهی او نهاده بودند و در برابر هر یک از آن افواج شرذمه قلیل از ایقان و عرفان در میدان آمدند و آتش
پیکار برافروخته در اثنای گیر و دار مقدم الجیش فرستاده تمکین باشارت سلطان ایلچی نزد قیصر فرستاده پیغام داد
که هر چند عدد تو بسیار است اما نیک بیندیش که در مقابل پادشاهی آمده که آثار غزوات او بر صفحات ایام از آن
لایح است که به بیان و برهان احتیاج داشته باشد و مع ذلک اگر ازین جرات پشیمان شوی و متقبل گردی که
باج و خراج کما یجب و ینبغی بگزاری و ترک عداوت داده عهود و مواثیق در میان آوری من از سلطان التماس
نمایم که تا جمیع بلاد را بر تو مقرر دارد و هیچ آسیبی بر تو و اتباع تو نرساند و اگر نصیحت مرا بگوش هوش شجره اقبال
خویش را قطع کرده در تضییع ممالک و اموال خویش سعی کرده باشی و چون ایلچی ساوتکین بحضور قیصر پیغام بگذارد دود
حیرت بدماغ او راه یافته بی طاقت شد و صلیب را از دست راهبی که نزدیک تر بروی ایستاده بود بستاند
و دست بر ان نهاده بروح القدس و لاهوت و ناسوت سوگند خورد که در همین روز فرمایم که سر برخود را در موضعی
که پادشاه شما قرار و استقرار یافته وضع کنند و ایلچی را با اهانت تمام از پیش خود راند با مردم خود گفت تدبیر آنست
که بهیات اجتماعی حمله کنید و این فوج اندک را از میان برگیرید آنگاه قیصر نیزه بر دست گرفته بر اسپ سوار
گشته و بهادران روم و ارمن را بر حرب تحریض نمود و چون سلطان الب ارسلان از استبداد و عناد حاکم
روم آگاه شد با منجند و دلاوران گفت که اگر ما در جنگ سستی کنیم یکتن جان نبریم و ذریت اهل اسلام بذل
اسیر مبتلا گشته مادامت الحیات بمحنت رقیت گرفتار شوند اکنون چاره بجز اصطبار نیست تا اراده قادر
مختار بانچه متعلق شده باشد از خیر و شر ظاهر گردد و لشکریان این کلمات از سلطان شنیده جواب دادند که جانها
فدا کنیم و بقدر وسع و امکان سعی نماییم سلطان باستظهار تمام روی بمخالفان نهاد از جانبین کوس و ناقوس
باوج آسمان رسید و غبار معرکه بر ایوان کیوان متصاعد گشت و سلطان با طایفه از اهل نجدت و شجاعت در
کمین ایستاده انتظار آن میکشید که ارباب توحید در مساجد و معابد دست بدعا جیوش المسلمین برآورد و چون خسرو
انجم سپاه بدایره نصف النهار رسید بادی که از آتش دوزخ نشان میداد بر مسلمانان وزیدن گرفت و بنا بر
آنکه لشکر اسلام راه آب گرفته جماعت فسقه فجره را از تصرف در آن مانع میشدند حرارت عطش بر آن مخاذیل

استیلا یافت و سلطان برین معنی اطلاع یافته از اسپ فرود آمد و دستار از سر برداشته منطقه از میان بگشاد
و روی بخاک استکانت نهاد و گفت ای رب الارباب و مسبب الاسباب این بندهٔ گناه کار را بجرایمی که دارد
مواخذه مکن نظر عنایت و مرحمت ازین عبد ضعیف که متکفل امور عباد صالحین تو شده باز مگیر و عنان این باد
سموم که متوجه اولیاء دین تو شد بجانب اعدا منعطف گردان سلطان مناجاتی دور و دراز کرد و معارف لشکر
بموافقت سلطان در گریه افتاد فی الحال اثر اجابت ظاهر گشت و آن ریح عاصف بدشمنان دین در هبوب آمد و
سلطان از سر وثوق و استظهار باز گیر شد با جمعی دلاوران که از نیزه و شمشیر و از پلنگ و شیر در میدان جنگ روی
بر نمی تافتند و روی بمخالفان نهاد آتش حرب بالا گرفت اعدای دین حملهای گران را چون کوه وقار باثبات
بودند و در مقام انتقام با نیزه و حسام قیام مینمودند و از سر جان و نقد روان که متاعی بس گران بود برخاستند و
سلطان بجانب یمین و شمال می تاخت و بضرب تیغ و تیر و نیزه مبارز می افکند درین اثنا یکی از ممالیک سلطان که او را
البتکین میگفتند از اسپ فرود آمده زمین بوسه داد و معروض داشت که صواب چنان مینماید که سلطان بر اهل خویش
ترحم فرماید و بنفس نفیس که عوض ندارد متصدی امر حرب نگردد و ذات شریف خود را در معرض خطر نیفکند و
لحظه راحت و استراحت بر مقاسات جنگ بگزیند سلطان فرمود که راحت بعد از استراحت بعد از نصرت
برین قوم پیدا کرد خواهد بود و آنچه روی نموده از تعب چون مستلزم فراغ بال و رفاه حال جمیل ماست عین
جمعیت و رفاهیت میشناسیم سلطان امثال این کلمات بر زبان مبارک گذرانید و البتکین را بر محاربه
اغوا و تحریص نمود و خود نیز حملات متواتر کرد و صفوف لشکر روم بهم برآمده راه انهزام پیش گرفتند و حامیان
حوزهٔ دین شمشیر کین از نیام برآورده جمعی کثیر و خلقی غفیر را بقتل آوردند و بهنگام غروب آفتاب دران معرکه
از نصاری دیار نماند سلطان طایفهٔ از خواص با گوهر آئین که رکن رکین دولت بود بتکامیشی قیصر فرستاد
خود بر سر اردو نشست و گوهر آئین قیصر را تعاقب نمود یکی از غلامان که ملازم او بودند بقیصر رسید و بنا
شناخت زخمی بروی زده بگذشت و تا زخمی دیگر بروی زند عنان منعطف گردانید قیصر از بیم جان فغان
برآورد که دست نگاه دار که پادشاه روم منم غلام چون در مغفر و جیبا و منطقهٔ او نظر کرد دانست که راست
میگوید چون معهود نبود که امثال آن بلباس غیر پادشاه را باشد و غلام قیصر را اسیر کرده نزد گوهر آئین آورد و
مشار الیه بتعجیل بازگشته خدمتش را به اردوی شهریار جهانیان رسانید و طبقات حشم بر در سراپرده مجتمع گشته
فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که قیصر روم را بپایهٔ سریر خلافت مصیر رسانید که مرآینه بموجب فرموده عمل نمود و قیصر را

بامانت

بامانت و مذلت تمام بنظر پادشاه اسلام رسانید و تکلیف نمودند تا روی نیاز بر خاک عجز و انکسار نهاد و چون چشم
سلطان بر قیصر افتاد و زبان بتوبیخ و سرزنش او بگشاد و او را به انواع خطاب عنیف مخاطب و معاتب گردانید و قیصر
در مقام اعتذار و استغفار آمده گفت مطلوب آنست که سلطان نسبت بمن یکی از سه کار اقدام نماید یا رقم عفو بر
جراید جرایم من کشیده آزاد فرماید والا بکشد و اگر نمی بخشد و نمی کشد محبوس گرداند و چون سلطان بر عدم من حکم
فرماید لامحاله رومیان بر سلطنت دیگری اتفاق نمایند و باطراف بلاد اسلام از ایشان مضرت رسد اگر رقم عفو بر هفوات
و زلات من کشد ما دامت الحیات بنده باشم و در مقام طاعت و انقیاد سلطان چون این فصول استماع نمود از
سر اتهام قیصر درگذشت و بر زبان مبارک گذرانید که حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون و در زمان فرمان داد که قریب
بسریر سلطنت مصیر کرسی نهادند و قیصر را باکرام و تعظیم الکلام بانجانب نشاندند و عداوت بمصاحبت و مصاهرت منجر
شد دختر قیصر را بازدواج پسر سلطان که ملک ارسلان نام داشت در آوردند چون عقد نکاح منعقد گشت در وجوه اهل حضرت
نثار کردند بعد از ان بموجب فرمان مجلس عیش ترتیب کردند سلطان الب ارسلان پرتو التفات بر حال قیصر انداخت
و او را و بطارقهٔ او را بعواطف خسروانه ممتاز گردانیده و هر یک را خلعت گرانمایه داد و چون از مراسم طوی فراغت
یافت رخصت فرمود تا قیصر و ارکان دولت او بمواطن خویش مراجعت کردند و منشیان دیوان اعلا بموجب فرمان
عالم مطیع فتحنامها باطراف و اکناف بلاد و امصار روان گردانیدند سلطان از غنایم روم پیشکشها و تنسوقات لایق
بدار الخلافه فرستاد بعد ازین فتح مبین سلطان ممالک را بر اولاد خود قسمت فرمود و آنچه از لشکرگاه رومیان
گرفته بودند بر لشکریان قسمت کردند در بعضی از تواریخ مسطور است که سلطان الب ارسلان و حاکم روم در برابر
هم نشسته بودند سخن مصالحه در میان آمد و درین اثنا سلطان با معدودی چند لشکر رفته در دام رومیان افتاد
شخصی از انمیان گریخته خبر این واقعه را معروض خواجه نظام الملک طوسی گردانید و وزیر صایب تدبیر آن شخص را
سپرده نماز فوجی از دلاوران و سواران تراکمه را که بایشان اعتماد داشت فرمود تا بتعجیل تمام به اردو در آمدند
و در بارگاه سلطان نزول کردند و خواجه آوازه در انداخت که سلطان در بارگاه نزول کرده و چون روز دیگر شد
خواجه با جمعی به بارگاه قیصر در آمده و مهم مصالحه باتمام رسانیده و بعد از صلح قیصر بوزیر گفت که دیروز طایفهٔ از
جندیان شما بدست سپاه ما گرفتار شده اند خواجه جواب داد که مگر مجهولی چند بوده باشند زیرا که این خبر در اردوی
ما نبود و چون سلطان را با گرفتاران دیگر بپایهٔ سریر قیصر آوردند که بوزیر بسپارند خواجه با سلطان دران جمع سخنان
درشت گفت قیصر بعد از ان اسیران را بوزیر سپرده خواجه منقضی الوطر از اردوی قیصر بیرون آمد و چون مسافتی

قطع کردند خواجه از اسپ فرود آمد و رکاب پادشاه ببوسید و معروض داشت که آنچه در حضور قیصر سلطان از خطاب عنیف اجتناب
ساختم بنا بر مصلحت وقت بود و چون رومیان که جهت تأکید مصالحه متوجه اردوی همایون بودند این صورت مشاهده کردند
دانستند که صورت حال بر چه منوال بوده از بخت تأسفها خوردند و مضمون این مقال بر خاطر ایشان گذشت که النعمة
مجهولة ما دامت محصولة فاذا فقدت عرفت **بیت** مدتی جام جم بدست تو بود ٭ چون تو نشناختی کسی چکند
چون سلطان بلشکرگاه رسید بتجهیز و تعبیه لشکر مشغول گشته در برابر قیصر آماده صف آرای گشت قیصر نیز از سر استظهار تمام
روی بکارزار نهاد و بعد از کوشش و کشش بسیار بدست غلامی رومی گرفتار گشت اتفاقا در وقت عرض لشکر و ثبت
اسامی لشکریان در دفاتر عارض از غایت حقارت جثه آن غلام از نوشتن نام او اعراض نمود یا سعد الدولة
تحته علی اختلاف الروایتین با عارض گفت که نام این غلام بنویس که میشاید که قیصر در دست او اسیر و عاجز گردد
فالی که آن دولتمند زده بود همان شد راقم حروف گوید که صاحب تاریخ گزیده را عقیده آنست که سلطان ملکشاه در پیکار
گاه بدست رومیان گرفتار شده نظام الملک بحسن تدبیر او را از آن بلیه خلاص داد و تقریر این قضیه در وقایع سلطان
ملکشاه از مساعدت وقت ما مولست چون سلطان الب ارسلان بر قیصر غالب آمد آنچه از خزاین و دفاین بنی الاصفر
از جواهر و اقمشه نفیسه بدست او افتاد و بقلعه ری فرستاده و والی آن ولایت را که مقدم الجیش احمد میگفتند به
محافظت آنها و مطاوعت سلطان ملکشاه که ولی عهد بود وصیت فرمود که بعد از آن پرتو التفات بر احوال نظام الملک
ابو علی حسن بن اسحق انداخته روز بروز در ازدیاد تعظیم و تکریم او میکوشید تا بلقب اتابک و آتاخواجه که در آن
زمان بعدل این القاب تعلق باو امید داشت ملقب میگردانیدش چون سلطان از غزو رومیان پرداخته از جنگ گاه
مراجعت نمود رسل و رسایل از اطراف متواتر و متعاقب بپایه سریر سلطنت مصیر آمد شد نمودند که مشتمل بر تواضع
حسن وفاق و تأکید میثاق بود بعرض رسانید و اجوبه آنها بخواجه نظام الملک حواله رفت چون ایلچیان سلاطین آفاق
رخصت انصراف یافت سلطان از همدان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید و بعد از دو روز بجانب
کرمان که قاورد برادرش والی آن دیار بود روان شد و چون بنواحی بردسیر رسید ایلچی ملک قاورد آمد و معروض
داشت که مشار الیه در مقام وفاق و متابعت است و اصلا شایبه مخالفت در خاطر ندارد و میگوید که نسبت ولایت
کرمان بممالک سلطان همچون نسبت نخجوانست بسلطان و هر گاه که بجراحات آن حضرت در متوج می آید صد مثل این خطه
مملوکی می بخشد و من برادری که بحقیقت یکی از بندگان سلطانم از غایت هیبت آنحضرت نمیتوانم که بخدمت
آیم اگر عنان عزیمت بجانب دیگر معطوف گردانند و این مملکت بر این بنده ارزانی دارد تحف و هدایا فرستم و فرزند

قرة العین

قرة العین خود را ملازم رکاب عالی گردانم سلطان الب ارسلان چون معاذیر دلپذیر از رسول برادر بشنید او را بمواعید لطف
و مواعید پادشاهانه مطمئن و خوشدل ساخت و گفت ما این مملکت را بتجدید بقاورد ارزانی داشتیم و احتیاجی بهدیه
و پیشکش وی نداریم و مقصود از توجه بآنجانب امتحان و تجربه آن برادر بود باید که بسخن جهال و اهل ضلال عمل نکند
و بر جاده وفا و متابعت مستقیم باشند تا ثمره آن در دنیا و عقبی بروزگار فرخنده آثارش واصل و متواصل گردد و ایلچی را مغفی
الوطن باز گردانیده خود بجانب بیابان روان شد چون مرحله چند قطع کردند خوردنی روی در کمی نهاد و آب و علف ناپیدا شد
و لشکریان در تحیر و تفکر افتادند و امرا و اعیان از قلت آب و طعام شکایت پیش خواجه نظام الملک بردند و خواجه این
حکایت معروض سلطان گردانید پادشاه در جواب فرمود که همیشه اعتماد من بر عنایت و مرحمت ملک وهاب بوده
نه بر نان و آب و هر گاه که وثوق من بر عنایت الهی باشد از جدوبت ارض و انقطاع غیث باکی نباشد سلطان امثال
این کلمات بر زبان مبارک گذرانیده معارف لشکر و وجوه حشم را امیدواری روی نمود و چون اندک مسافتی
قطع کردند بقلعه خراب رسیدند که ماوای سباع و ذیاب بود و در آنجا خانهای مملو از کاه و جو یافتند و این معنی را
بر کرامات سلطان حمل کرده آنرا میان خود قسمت فرمود خاطر لشکریان از علیق چهارپایان جمع گشت اما از بی آبی
در زحمت بودند و سلطان از آنجا بر سبیل تعجیل روان شد شب همه شب قطع منازل و مفاوز میفرمود و چون صبح
دمیدن آغاز نهاد در آن بیابان فرود آمدند و در سراپرده خویش سر برهنه کرده دست بدعا برداشت و بتضرع تمام
مسالت نمود تا واهب بی منت از بحر کرم لشکر اسلام سیراب گردانید دعای وی بعز اجابت اقتران پذیرفته
بارانی عظیم بارید و سپاه شاداب گشته این صورت موجب مزید حسن اعتقاد ایشان شد و سلطان بعد از قطع
منازل بنواحی طبس رسید والی آن ولایت با پیشکشهای لایق باستقبال شتافته منظور نظر عنایت و عاطفت
گشت و سلطان از طبس عنان عزیمت بطرف نشابور که دار الملک و مقر عز و حشمت او بود معطوف ساخت و اعیان
و اشراف آن دیار چون از قدوم او خبر یافتند ساوری و پیشکش مرتب ساخته به اردوی همایون شتافتند و شرف
پابوس حاصل کرده سر افتخار و مباهات باوج سماوات برافراشتند و سلطان سفت کشور با حشمت و عظمت هر چه تمامتر
فی ایمن وقت و اشرف ساعت در شهر نزول اجلال فرمود و بساط عدل و احسان گسترد و در خلال این احوال خبر
متواتر شد که رسولی که قبل ازین متوجه سمرقند شده بود تا دختر خاقان اعظم را در سلک ازدواج سلطان ملکشاه کشد
با مهد همایون از جیحون عبور نموده متوجه نشابور است و بنا برین سلطان فرمود تا شهر را آیین بستند و مهد علیا
بحشمتی و اسباب عظمت لا تعد و لا تحصی در پیش محفه هزار مملوک ترک و هزار مملوکه ترکیه که لایق خدمت پادشاهان

باشند میرفتند و هریک از ظرایف ترکستان تحفه در دست داشتند و بهر کوی و محله که گذشتند مشک و عود و عنبر و کافور
نثار کردند و دران انجمن رضوان از جنان و حور از قصور بتفرج حاضر آمد و بعد از زفاف صلات و صدقات بمحتاجان
رسانیدند بمرتبه که درویش بوده از فقرا احتیاج نشان نماند و چون سلطان الب ارسلان بر اکثر معموره عالم نافذ فرمان
گشت سلطان ملکشاه را ولی عهد خویش گردانید و بر مملکت فارس و اصفهان نیز حاکم ساخت و حکومت هرو و خوارزم
را به پسر دیگر که داماد مودود بن مسعود بن محمود بود تفویض فرمود و چون پیغو عم طغرلبک در هرات معاشی نا
پسندیده میکرد رعایا از وی شکایت بسلطان بردند و سلطان او را از ان مهم معاف داشته هرات را به پسر
دیگر خویش طغانشاه داد و در نشابور روی و دار السلام بغداد رقم اختصاص کشیده حکومت بلخ را بقرة العین دیگر
خود تفویض فرمود ذکر رفتن سلطان الب ارسلان بمرو و توجه او ازانجا بجانب خوارزم و مراجعت
سلطان الب ارسلان چون از طوس و ولی عهد خود ملکشاه بازپرداخت بنای قلعه استوار بنواحی سنغ داغ فرمان
داد و آن قلعه را بنفایس امتعه و ذخایر وافره مشحون گردانید و فرمود تا لشکریان بتجهیز سفر و قیام نمایند و از تجمع
و فرسان سیصد هزار سوار جرار نامدار در رکاب او روان شدند و بعد از طی منازل در آن ولایت نزول اجلال
فرموده بزیارت قبر پدر خویش جغر بیک شتافت و دست بذل و احسان گشاده صغیر و کبیر و غنی و فقیر و آینده و رونده
را محظوظ و بهره مند گردانید و درین اثنا بمسامع علیه رسید که حاکم خوزستان ملک هزاراسپ متوجه درگاه عالم پناه است
چون نزدیک رسید سلطان خواجه جهان نظام الملک را با سایر اعیان و ارکان دولت باستقبال او فرستاد تا
ملک هزاراسپ را بتعظیم و اجلال بپایه سریر اعلی آوردند چون شرف دستبوس حاصل کرد دست وی گرفته
و زبان بعذر تقصیری که مشتمل بود بر تاخیر ملازمت گشاد و سلطان او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد و فرمود
که یورش خوارزم در پیش داریم توقع آنکه ملک درین سفر مرافقت نماید و ملک بر قبول آن بر خود منت نهاد
سلطان فرمان داد تا لشکریان منقسم بسه قسم شده هریک براهی روی بخوارزم نهند چون آوازه حرکت او از حدود
بسمع فغفور رسید خوف و رعب بر ضمیرش استیلا یافته ایلچی فرستاد و پیغام داد که

بیت

بر همان عهدیم و وفائیم که بستیم بدوست ۝ دوست هر شیوه که دارد نشود عهد دگر ۝

اکنون اگر سلطان از میل
این صوب خادم حضور را اعلام فرماید تا بلاد و اطلال را آذین ببندند و بترتیب پیشکش و ساوری قیام نماید
سلطان در جواب فرمود که وحشت و بیگانگی که پیش ازین میان ما و فغفور بود بیگانگی مبدل شده باید
که خاطر جمع دارد که رایات نصرت آیات متوجه خوارزم و آن نواحیست تا فتنه و جارغ و بعضی دیگر

از عادی

از عادی گوشمالی یابند و ایلچی خوشدل بازگشته این خبر فرح افزای را بسمع فغفور رسانید و سلطان در عاشر محرم
سنه ثمان و خمسین و اربعمایه بشهر خوارزم درآمده بر سریر سلطنت نشست و بعد از چند روز سلطان ملکشاه را
با خواجه نظام الملک و ملک خوزستان و طایفه از اعیان امرا دران دیار گذاشته بنفس شریف با جمعی از ابطال رجال
متوجه دشمنان شد و خواجه از عقب سلطان شتافته التماس نمود که ملازم رکاب عالی باشد و ملتمس او مبذول
افتاده روی در بیابان نهادند و درین اثنا قراولان سواری را دیدند که بتعجیل می آید چون او را گرفته استکشاف کردند
معلوم شد که جاسوسیست که خود را در ورطه هلاک انداخته لاجرم او را مضبوط ساخته نزد سلطان بردند سلطان
فرمان داد تا سر جاسوس را از مرکب بدن جدا کنند جاسوس گفت اگر از سطوت سلطان امان یابم عجرجی
شوم تا لشکر را بمقر جارغ رسانم و سلطان خون جاسوس را بخشیده قصد آن کرد که بر جارغ شبیخون برد و از
غرایب حالات آنکه جوانی بود ملازم رکاب عالی سلطان که جارغ پدر ویرا کشته بود و سلطان با وی وعده فرموده
که اگر بر جارغ ظفر یابم بانتقام خون پدر تو سرش از بدن بردارم و پیش از وصول لشکر بمورد جارغ جوان
تعجیل نموده متوجه آن صوب گشت شبی نزدیک بخرگاه پدر قاتل رسیده به اعلی صوت خویش ندا کرد که ای جارغ
کسی آمده که خون پدر را از تو طلب دارد و جارغ بهنجار آواز تیری انداخته بر مقتل جوان آمد و مقارن این حال
جارغ با سی هزار سوار از اطراف ولایات فراهم آورده بود مستعد حرب گشته و سلطان ایلغار فرموده با سی هزار
یکبار باردوی جارغ رسید و نیران محاربه افروخته گشت و جارغ منهزم گشته درین حین لشکر ظفر پیکر در رسیدند و
تیغ انتقام از نیام برکشیده قتلی بافراط کردند و بعد ازان فتح سلطان ایلچی فرستاد و تغشت را طلب داشت
و تغشت مقدم رسول را باکرام و اعزاز تلقی نموده در مقام اطاعت و متابعت و خضوع و خشوع آمد و چون رسول خشنود
بازگشته صورت حال بعرض سلطان رسانید سلطان از سر جرایم تغشت درگذشته دست تعرض از ولایت او
کوتاه کرد و عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخته ملک اهواز و خوزستان با امرا و اعیان رسم استقبال
بجای آوردند و بدولت پابوس استسعاد یافتند و سلطان بخوارزم درآمده بعد از چند روز ملک هزاراسپ را
بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه مبتهج و سرافراز ساخته طبل و علم داد و از جمله چیزها که باو بخشید هزار اسب
بود و پنجاه هزار گوسفند او را بجانب خوزستان گسیل فرمود و مشار الیه رطب اللسان بازگشت و سلطان نیز او ان
داشته او بر مرو سر عزیمت جزم فرموده و والی آنجا از توجه رایت نصرت آیت خبر یافت عظیم اندیشناک شد
و بعد از تقدیم مشورت والده خود را از راه شفاعت و ضراعت با تحف گرانمایه و هدایای گرامند از ثیاب معلمه و قبول

مسومه و قبه زرنگاری و غلمان تتاری به اردوی شهریار فرستاد و آن ضعیفه پایهٔ سریر سلطنت رسید و پای سلطان را
بوسید و رسم تخشع و تضرع بجای آورد و پادشاه جهان بخش گیتی ستان شفاعت او را قبول فرموده مملکه را به پسرش
ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده حکومت خوارزم را بقرة العین خویش ارسلانشاه مفوض گردانید چون بکاشغر
رسید پرتو الشفقات بر خرابهای آن دیار انداخته همه را بحال عمارت باز آورده و در آن موضع مسجدی جامع نفیس
عظیم بنیاد نهاد و از آنجا روان شد و بعد از قطع منازل و مراحل در هفتم جمادی الاولی سنه مذکور بمرو رسید و رسل
و رسایل از جوانب و اطراف من غیر خلاف متواتر و متعاقب شده از آنجمله یکی رسول حاکم غزنین بود و دیگری
ایلچی خان از بلاد توران و ایشان بعد از عرض پیشکشهای لایق بخلعت و تشریف مبتهج و مسرور گشتند و بعد از
اجازت انصراف ایلچیان سلطان بشرط زیارت والد خود قیام نمود عازم طوس شد و بعد از طی منازل به آن دیار با
انوار رسید و بطواف مشهد مقدس امام علی ابن موسی الرضا اقدام نمود و از آنجا بجانب رادکان شتافت و
در آن موضع نزه و مکان طیب که نمونه از خلد برین بود رحل اقامت انداخته مسرعان بدانجا و اطراف ولایات فرستاد
باحضار لشکرها فرمان داد و چون خلایق در ظل رایت فتح آیت مجتمع گشتند فرمودند تا سریری از ذهب که مشتمل بود
بر اصناف جواهر منصوب ساختند و سلطان ملکشاه را بصعود بر آن امر کرد و بموجب فرمان واجب الاذعان
بار دیگر اشراف و اعیان بتجدید و تاکید بیعت ملکشاه مبادرت نمودند آنگاه قامت قابلیت او را بخلعت سلطنت آراست
و گوش هوش او را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار گردانید هر کس را بقدر مرتبه او را به انواع نوازش و بخشش خوشدل
ساخت و بعد از فراغ ازین مهم در نصف شعبان سنه ثمان و خمسین و اربعمایه عزیمت نشابور نمود و در آن
سرزمین بساط عدل و احسان بگسترد و در خلال این احوال ملوک و گردنکشان آفاق مثل صاحب دیار ربیعه و
حاکم دیار بکر و والی حلب و فرمانفرمای بحرین و غیرهم که اسامی ایشان طولی دارد روی بنشابور نهاده بر درگاه
فلک اشتباه مجتمع گشتند و چون ماه رمضان درآمد هر شب ملوک دوران و خلفای جهان بر سر مایدهٔ سلطان حاضر
میشدند چون هلال شوال روی نمود سلطان در صفهٔ بار بر تخت نشسته هزار و دویست نفر از اصحاب ولایات
و ارباب حکم و فرمان پیش تخت او بر پای ایستادند آنگاه با عظمت هر چه تمامتر بمصلی رفته عید نماز بگزارد و از آنجا
بسرای سلطنت معاودت نمود و دست احسان و کرم بگشاد و حکام ممالک محروسه و خواص و مقربان خود را کان
یسار و بحر استظهار گردانید اگر خامهٔ مشکین عمامه بتحریر حالات و غزوات الب ارسلان پردازد موجب سآمت
و ملامت مستمعان گردد لاجرم رقم تخفیف بر بقیهٔ قضایای سلطان سعید کشید و بتحریر کیفیت شهادت

الاختصار

او اختصار مینماید **ذکر انتهای کار سلطان الب ارسلان** در تواریخ آل سلجوق مسطور است که سلطان
در اواخر ایام دولت خویش بجانب حاکم ماوراء النهر رفت چون از جیحون بگذشت طایفه از غلامان او که بقلعه که بر کنار
آب بود شبیخون بردند و کوتوال آنجا که یوسف نام داشت اسیر کرده باردوی همایون آوردند و سلطان باحضار
آن متمرد فرمان داد و استکشاف احوال بنیاد نهاد و یوسف از کمال دهشت و حیرت کلمات پریشان آغاز کرد
و سلطان ازین معنی متغضب رفته فرمود تا او را از مجلس بیرون برده بسیاست رسانند یوسف دست از جان
که متاعی بس عزیز و نفیس است شسته کاردی از ساق موزه برکشیده بقصد سلطان روان شد هر چند ایستادگان
درگاه و ملازمان بارگاه خواستند که یوسف را گرفته بگرگ اجل سپارند سلطان مانع آمد دشمن حقیر انگاشته چون
تیر وی پیوسته بر هدف مطلوب آمدی هرگز خطا نشده بود صواب چنان دید که او را بدست خود هلاک سازد و بنا
برین تیری از کمان کمین گشاد تا به آن دشمن ملک و دین رساند اتفاقا خطا شد و یوسف فرصت یافته پیش تخت
رسید و آن عزیز مصر سلطنت بدرجه شهادت رسانید **بیت** آن مصر معدلت که تو دیدی خراب شد
و آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد .. خاص و عام از حرکت یوسف چون یعقوب بکروب قرین اسف
و حزن همنشین ضجرت و محن شدند و در آن حالت دو هزار غلام کمر بسته در خدمت سلطان دست ادب پیش
گرفته در خدمت بپا ایستاده بودند و چون مصیبت چنین هولناک دست داد هر یک بگوشه گریخته مجال قصاص
نیافتند یوسف کوتوال بکام دل رسیده گامی چند میگذارد تا از آن مهلکه جان بیرون برد که ناگاه جامع نیشابوری
که مهتر فراشان سلطان شهید بود از عقبش درآمد و بمیخ کوب سر او را چنان کوفت که مغزش پریشان شد
ناصبان اعلام علوم تواریخ آورده اند که در آن ایام که سلطان ملکشاه در بغداد بود یکی از غلامان خاص خلیفه پسر
جامع فراش را بقتل آورد و پناه بدار الخلافه برد و جامع چون از انتقام عاجز گشت برسم دادخواهان غاشیه سلطان
ملکشاه بگرفت و فغان برآورد که حق خدمتکاران قدیم فراموش مکن و بازگشته پسر من همان کن که من با قاتل پدر
تو کردم و سلطان ملکشاه بر فور امیر حاجب را فرستاد تا غلام مجرم را از حرم خلیفه بیرون آورده بخصم سپارد چون
این خبر بخلیفه رسید جامع را طلب داشته با او گفت **بیت** بکین جستن مرده نابدید . سر زنده کانرا نباید برید
و از وی التماس نمود که ده هزار دینار بستاند و آب روی خلافت نگاه داشته از غلام عفو فرماید جامع از
علو همت و کمال غیرت سخن خلیفه را رد کرده زر قبول نکرد و بمقتضای شریعت غرا که ذلکم فی القصاص حیات
یا اولی الالباب کشنده پسر خود را بقتل آورد و گویند که سلطان الب ارسلان در شب جمعه ثانی محرم سنه احدی و عشرین

ابیعایه متولد شد و در سنه خمس وستین شهادت یافت مدت حکومتش بنیابت و استقلال دوازده سال بود در سال
کسری در خراسان نایب عم خویش طغرلبک بود ذکر سلطنت امیر المؤمنین سلطان جلال الدوله معز الدین ملکشاه
بن سلطان الب ارسلان بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق

که کرد ملت و دین را به تیغ معماری پادشاهی کامران و شهریاری کامیاب بود از سلاطین روزگار بمزید فر و شکوه
و توفیق کردگار امتیاز داشت تیغ آبدار آتش بارش مشرب عذب مملکت را از خاشاک عصیان و طغیان گرداند
در اطراف بلاد محروسه بعمارت بقاع خیر و ابواب بر فرمان داد مجمل حال او آنکه بسعی از فوت پدر بسعی خواجه نظام الملک
طوسی بر سریر ایالت متمکن گشت بیت سر دبیر و عالم و شاعر که او طوسی بود ۰ چون نظام الملک و
غزالی و فردوسی بود ۰ گویند که سلطان در بدایت دولت از اقلیم خراسان با لشکرهای گران متوجه عراق
شد و عمش قاورد بن جغر بیک با سپاهی گران که عدد ایشان در کارخانه خیال نمی‌گنجید بیت
همه پر تن و شمشیر دست و تیر انگشت ۰ همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار ۰ از دار الملک کرمان بیرون
آمده روی بوی نهاد و در حدود کرج فریقین را باتفاق ملاقات افتاد و در سه شبانروز مبارزان در میدان قتال
وصف جدال آمده کمان مخالفت در دست گرفتند و جان نازنین را هدف تیر بلا ساخته لحظه آرام نگرفتند عاقبت
قاورد در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان ملک چون دشمنی چنان زبردست را بسر هلاک رسانیده
بودند با خواجه نظام الملک در تزاید مرسومات و علوفه سخن گفتند که اگر سلطان خرید اقطاعات و تضاعف
انعامات ما امهال و اغفال روا دارد سعادت قاورد باد خواجه آن طایفه را تسکین داد و فرمود که ملتمس شما
امشب بعرض رسانم آنچه فرماید و چون سلطان بر مدعای امرا واقف شد در همان شب قاورد مسموم گشت بامداد
که امرا انبعاضا نزد خواجه نظام الملک آمدند خواجه فرمود که دوش سلطان از فراق عم خویش که در حبس زهر از
نگین بمکید و مرده است محزون و پریشان بود ازین سبب در عرض سخن شما تاخیر واقع شد معذور فرمایید امرا
از خوف دم درکشیدند و دیگران از آن باب هیچ نگفتند و در بدایت دولت سلطان ملکشاه برادرش عصیان
ورزیده در نیشابور متحصن شد و سلطان بعد از محاصره بدست آورده میل کشید و در سنه احدی و سبعین و اربعمایه
عزیمت نموده سمرقند نمود سلیمان خان را حصار داد و بعد از چند روز خان را اسیر کرده پیاده به پیش جنیبت او
کشیدند تا خاک بوسید و سلطان از سر خون او درگذشته مقیدش باصفهان فرستاد و مشهور است که در وقت
مراجعت از ما وراء النهر نظام الملک اجرت ملاحان جیحون را بر مال انطاکیه شام نوشت ملاحان استغاثت
ببارگاه گردون اشتباه ملکشاه بردند سلطان از وزیر پرسید که حکمت درین چیست وزیر جواب داد که بعد از

بها

بهای در ازای فسحت سلطان باز گویند سلطان این معنی را بغایت خوش آمد خواجه را فرمود تا برات اجرت ایشان
بنقد دادند و گویند سلطان ملکشاه به سیر و صید ولوع و شری شغفی تمام داشت چنانچه در ایام دولت خویش دو نوبت گرد مملکت
برآمد از انطاکیه تا اوزجند که نهایت مملکت او بود رفته و بهر شهر و ولایتی حاکم عادل بگماشت و رسوم محدثه و قواعد مذمومه
را برانداخت و در زمان او هیچ متهوری را حد آن نبود که بر فقیری و ضعیفی حیف کند و در رواج دست خیرات و مبرات
کشاده مصانع و ابار و رباطات بنیاد نهاده آن بدعت سیئه که از هر حاجی در طریق مکه هفت دینار رسم میستاندند رفع
فرمود و امیر حرمین را اقطاع کرامند داد و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه بمطالعه
ولایات اشتغال نمود از بحر خزر تا حدود یمن در نظر می‌آورد و قیصر روم مخالفت کرده سلطان بجنگ او متوجه شد در اثنا روزی
با اندک نفری از غلامان بشکار رفته ناگاه بدست رومیان افتاد سلطان با غلامان گفت که مرا تواضع مکنید و یکی از خود
شمارید که اگر رومیان دانند که من کیستم زنده نگذارند چون نظام الملک ازین معنی آگاه شد شبهنگام غلامی چند بمنزل سلطان
فرود آورده آوازه درانداخت که سلطان نزول فرمود و شبگیر برسم رسل پیش قیصر رفت قیصر از وصلح طلبید و نظام
الملک بمصالحه راضی شد قیصر گفت جمعی از لشکریان شما بدست مردم ما گرفتار شده اند نظام الملک گفت مگر مجهولی چند باشند
چه در اردوی ما ازین قضیه خبری نبود قیصر ایشان را به او سپرد خواجه سلطان و غلامان را در مجلس قیصر شتابان برنشسته
روان شد چون از اردوی قیصر بیرون آمد خواجه از اسپ درانداخته در رکاب سلطان ببوسید و عذرخواهی نمود
گفت اگر تندی میکردم خلاصی روی نمودی سلطان او را نوازش نموده منتها داشت و چون سلطان بلشکر خود رسید با
قیصر جنگ کرد و غالب گشته قیصر را پیش سلطان آوردند قیصر پادشاه را شناخته گفت اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی
بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب انگاه او را امان داد و گفت بجهت آن با
تو مکابره کردم که قوت و قدرت من و عجز خویش مشاهده کنی و بعجز و گرفتاری من مغرور نگردی و او را بملک روم فرستاد
به انواع عواطف و مراحم پادشاهانه اش اختصاص داد و قیصر بعد از چند گاه درگذشته سلطان بعد از فوت او آن
مرز و بوم را به سلطان سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی داشت و تا زمان غازان خان حکومت آن
مملکت به اولاد و احفاد او میبود و حکومت شام را ببرادر خود تتش تفویض فرمود و او بدان ولایت رفته
با عرب و رومیان و اهل فرنگ دست بردها نموده شهر صور را محصور گردانید چون استخلاص نزدیک شد صاحب
صور شراب دار تتش را بفریفت تا او را زهر داد طبیبی حاذق در خدمتش بود این معنی را دریافته بمداوا
مشغول شد تا او را از آن مهلکه خلاص داد آورده اند که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش ممالک محروسه را

بر متوطنان درگاه فلک اشتباه خویش تقسیم نمود هریک از ایشانرا بحکومت ولایتی فرستاد تکش خوارزم را بنوشتکین
غرجه که پدر خوارزمشاهیانست تفویض فرمود و قسیم الدوله اقسنقر را که اصل اتابکان فارس و دیار بکر و شامست بضبط
حلب نامزد فرمود و جکرمش را بحکومت موصل منصوب گردانید و قتلمش را بدمشق و ارتق را بحلوان و کمشتکین را بفرمود
و کریم الدوله خمارتکین را بفارس ارسال نمود و همچنین سایر ولایت را بباقی ملازمان درگاه ارزانی داشته همه را بدرجات
علیه رسانید و چون سلطان ملکشاه بصید و شکار میل تمام داشت در مملکت هیچ شکارگاهی نماند که نعل اسپ او بانجا
نرسید و از سم گور در ایران و توران مناره بنیاد نهاد و بهر شکاری که افگندی یکدینار سرخ بدرویش دادی دل
ریش او را بدان انعام صید کردی و همچنین در معموری ولایت و عمارت خرابها بنیاد نهاده در ترتیب باغات و بساتین
بمبالغه والحاح تمام میفرمود و در اصفهان که مقر عز و اقبال آن پادشاه کامران بود بفرمودهٔ او چند باغ معتبر مشهور ساخته
گویند که سلطان ملکشاه در سنه تسع و سبعین واربعمایه چون مملکت شام را در تحت تصرف آورد و از انجا مراجعت نمود
بدار السلام بغداد آمد و در دار الامارت نزول فرمود و روز دیگر سوار شد بچوگان باختن رفت و تنسوقات بسیار
پیشکش بدار الخلافه فرستاد و دیگر روز پادشاه و وزیر خواجه نظام الملک بزیارات بغداد رفته بزیارت امام موسی
کاظم علیه السلام و معروف کرخی رحمة الله و ابو حنیفه و احمد حنبل استسعاد یافته نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند
و بعد از ان سلطان عزیمت شکار تصمیم داده روان شد و در ان یورش بزیارت مشاهد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
و امام حسین علیه السلام فایز گشته و در ان بیابان چندان شکاری کشته شد که از شاخهای آهوان منارها بر آوردند و بعد
از ان معاودت نمود و ببغداد در آمده بملاقات خلیفه شتافته خواست که دست خلیفه ببوسد رخصت نیافت
انگاه سلطان طلب خاتم کرد خلیفه انگشتری از انگشت بیرون کرده به او داد و سلطان به تقبیل آن مبادرت نمود این
غایت تکبر ست و سلاطین و با لمه حریف بودند که اگر نراضی بودند دست ایشان گرفته از مسند فرو میکشیدند
و دیگری را بجای او نصب میکردند و خرج الیومی بزحمت بایشان میدادند و اختیار هیچ نداشتند بالجمله خلیفه
سلطانرا خلعت پوشانید و سلطان از دار الخلافه بیرون امده نظام الملک هم انجا متوقف شد تا یکیک از امرا
در آمده بیغر بساطبوس خلیفه مشرف میگشتند و خواجه بزبان بتعریف هریک از ایشان گشاده میگفت که این چه درجه دارد
و آن یک چه مرتبه و هرکدام چند سوار و چه علوفه دارند و خلیفه زمام امارت مجموع ممالک اسلام بسلطان ملکشاه تفویض نمود
خواجه را نیز خلعت داد و خواجه از مجلس بیرون آمد بمدرسه که در بغداد از مستحدثات او بود در رفت و نسخ کتاب خانه
را بنظر در آورده جزوی از حدیث قرائه نمود و سلطان در بغداد تا صفر سنه ثمانین رحل اقامت انداخت و درین سال

اقم

دختر سلطانرا که بالمقتدی بامر خلیفه عقد بسته بودند مع جهاز تمام نقل بدار الخلافه کردند و انها را بصد و سی قطار شتر که جلهای
همه دیبای رومی بود بار کرده بودند و منقا دو چهار استر آراسته باجرسها و قلادهای زرین که بر شش از انها دوازده
صندوق نقره بود مملو از جواهر و حلی با آن شتران بردند و سی و سه جنیبت با زینهای زرین مرصع بانواع جواهر نفیسه علاوه
آن گردانیده بودند چون وزیر کوهرآئین و ارتق بوقا و سایر امرا عظام در وقت توجه بدار السلام این تجملات که از مبدا اسلامی
ظهور اسلام تا آن غایت بنظر هیچ بیننده نیامده بود بنظاره بغداد رسیدند و خواص و عوام باستقبال ایشان شتافتند
و خلیفه وزیر خویش ابو شجاع را با سیصد جنیبت کشان و سیصد مشعله بخدمت ترکان خاتون مادر دختر فرستاد و در ان
شب بغدادیان در سر دکانی ده شمع برافروختند چون وزیر بحجرهٔ خاتون رسید گفت سیدنا و مولانا میگوید که
ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها اکنون مسئول آنست که ملکه بحرم خلافت رود خاتون گفت سمعا و طاعة القصه
خواجه نظام الملک محفهٔ مخدرهٔ سلطانرا با تجملی که هرگز دیدهٔ زمانه مثل آن ندیده بود بدار الخلافه رسانید تسلیم نمود و سلطان
که بشکار رفته بود مراجعت نمود و بعد از چند روز طبل رحیل کوفته بجانب عراق عجم روان شد و در سنه اثنی و ثمانین و
اربعمایه دختر سلطان که خاتون خلیفه بود از دار السلام بیرون آمده بخدمت پدر رفت و سببش آن بود که دختر
مکتوبی به پدر فرستاده از خلیفه شکایت نمود و سلطان بسبیل جزم حکم فرمود که خلیفه دختررا بفرستد و در ماه
ربیع الاول از سال مذکور خاتون بعزم اصفهان از بغداد بیرون آمد مکنی به ابو الفضل و موسوم بجعفر مصحوب خویش
گردانید و چون باصفهان رسید در ذی قعده همین سال وفات یافت و در رمضان سنه اربع و ثمانین بار دیگر سلطان
ملکشاه ببغداد رفت و برادرش تتش که حکومت دمشق تعلق بوی میداشت بخدمت پیوست و قسیم الدوله
اقسنقر نیز از حلب ببغداد آمد و همچنین حکام عراق عرب و دیگر سایر ممالک روی بدار السلام نهادند و در دار
الخلافت بغداد جمعیتی دست داد که هیچکس مثل آن یاد نداشت و درین سال سلطان فرمود که در بغداد مسجد
جامع بنیاد نهادند و بهرام منجم عمل قبلهٔ آن کرد و جمعی کثیر از ارباب رصد در ان مقام حاضر شدند خواجه نظام الملک و
اکثر امرا و اعیان سلطان از برای خویش طرح سرا و عمارات باغ انداختند و مقرر چنان شد که هرگاه که سلطان ببغداد
آید هرکس بمنزل خود نزول کند اما موفق الاحباب درمیان چند روز آن جمع را چنان متفرق گردانید که پنداری هرگز
نبودند

ذکر تغیر مزاج وهاج سلطان ملکشاه نسبت بخواجه نظام الملک و بروز فوت سلطان در شهر بغداد

در اواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون دختر خان
ترکستان که منکوحهٔ سلطان بود و خواجه نظام الملک غبار وحشت بالا گرفت و سبب این نقار آن بود که ترکان

خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام میخواست که ولایت عهد تعلق به او گیرد و خواجه میل آن داشت که برکیارق
که از خاتونی دیگر متولد شده بود و از سایر پسران سلطان بمزید دانش و بینش و استعداد سروری و استحقاق حکومت
و رعیت پروری امتیاز داشت ولی عهد باشد و ترکان خاتون ازین معنی آگاه شده و پیوسته در خلوات پیش سلطان
در تقبیح حال خواجه مشغول بودی و زلات و عثرات واقع و لا واقع او بر شمردی و گفتی که خواجه دوازده پسر دارد
که ایشان را در مرتبه ائمه اثنی عشر در چشم مردم عزیز گردانیده و ممالک را بر آنجماعت تقسیم کرده و طرق منافع را بر دیگر
خواص و مقربان مسدود ساخته و بحکم من یسمع یخل این کلمات در خاطر سلطان تاثیر کرده بخواجه پیغام داد که اگر ترا با
ما در ملک شرکتی هست در اقامت بینت و ایراد حجت اهمال و تکاسل چراست و اگر نیست از چه جهت حکومت
ولایات را الی حکم و فرمان ما بفرزندان خویش میدهی و در امور مملکت بر سبیل استبداد و استقلال دخل میکنی اگر
دست ازین طریقه باز داشتی فهو المطلوب والا فرمائیم تا دوات از پیش و دستار از سر تو بردارند خواجه جواب
داد که موکلان قضا و قدر دوات و دستار من با دیهیم و افسر سلطان درهم بسته اند و میان این چهار جنس تخلف
ملازمه ثابت کرده استقامت آن بسلامت این منوطست و قوام آن بنظام این مربوط تا فلان بجهت خاطر ترکان
کلمات موحش بر آن سخنان زیاده کرده بسلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه در خشم شد و فرمان داد
که تاج الملک قمی که صاحب دیوان ترکان خاتون بود و با مشار الیه شیوه معادات میورزید بتحقیق مهمات او کند و
در خلال این احوال سلطان ملکشاه عازم بغداد شد و خواجه نظام الملک از عقب روان گشت خواجه چون بنهاوند
رسید یکی از فدائیان ببعث تاج الملک و اشارت حسن صباح خواجه را بدرجه شهادت رسانید چنانچه عنقریب در ضمن
شرح حالات آن وزیر صایب تدبیر این قضیه مبین خواهد گشت انشاء الله و بالجمله چون سلطان ملکشاه در رابع عشرین
رمضان سنه خمس و ثمانین ببغداد رسید زمام امر و نهی مملکت و منصب وزارت را بتاج الملک تفویض نموده خود
بشکار رفته در سیوم شوال سال مذکور در شکارگاه مریض گشت و ببغداد معاودت فرموده فصد کرد و چون فصد
ناقص واقع شده بود مرض زیاده گشت و روز بروز زحمت اشتداد می یافت تا در منتصف همین ماه بجوار رحمت
ارحم الراحمین پیوست و این واقعه هایله بعد از سی و شش روز از قتل خواجه نظام الملک روی نمود و معزی گوید

بیت

رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر ◦ شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر ◦
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار ◦ قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر ◦ سلطان در آخر ایام حیات
خویش رقم بر عزل ارباب مناصب دیوان که مدتها ایشان به اعمال اشتغال داشتند کشید چنانچه منصب خواجه

نظام الملک

نظام الملک را بتاج الملک ابوالغنایم که نایب ترکان خاتون بود داد و بسبب این گذشته و بجای شرف الملک ابوسعید
کاتب مجد الملک ابوالفضل قمی بنشاند و کمال الدوله ابورضا عارض را بسدید الدوله ابوالمعالی تبدیل نمود و
این تغیرات و تبدیلات بر سلطان مبارک نیامد ابوالمعالی نحاس درین باب چند بیتی گفته که آخر آن ابیات
اینست ◦ بیت ◦ گر از کمال و نظام و شرف تو سیر شدی ◦ ز تاج و مجد و سدیدت بنگر چه پیش آمد
مدت سلطنت سلطان ملکشاه بیست و سه سال بود و زمان حیاتش سی و هشت سال از دار الخلافه جلال الدوله معز الدین
قسیم امیر المؤمنین ملقب یافت تاریخ جلالی را به او منسوبست و معزی در تخلص این کلمه خود را منتسب گردانیده چهل و
هفت هزار سوار پیوسته بملازمه او قیام مینمودند و اقطاعات ایشان در ولایات پراکنده بودی تا بهر مملکت
که میرسیدند مایحتاج خویش بی تکلف مرتب می یافتند نهایت دولت سلجوقیان زمان دولت و سلطنت او بود صورتی زیبا
و سیرتی پسندیده داشت و با وزیری همچون نظام الملک که در عالم عدیل و نظیر نداشت

ذکر خواجه نظام الملک

ابو علی حسن بن اسحق طوسی پدرش علی بن اسحاق طوسی یکی از عمله دیوان بود و بواسطه تجملی
که داشت دخل بخرج او وفا نمیکرد و چون چشمش بجمال قرة العین روشنی پذیرفت همت خود را بر تربیت او
مقصور گردانید تا در یازده سالگی قرآن یاد گرفت و بعد از آن آن فرزند رشید همگی همت بر اوقات شریف
بخدمت استادان و مواظبت درس و اکتساب فضایل مصروف میداشت و بتحصیل علوم مشغول گشته در فقه شافعی
ماهر شد انگاه روی بغربت نهاد و با نویسندگان و عمله دیوان و ارباب قلم در آمیخت در آن فن مهارت پیدا کرد
و در مبادی حال چند گاهی با ابن شاذان عمید بلخ بسر می برد و بکتابت او اشتغال مینمود و عمید هر وقت که گمان
می برد که خواجه را چیزی از متاع دنیا حاصل شد با او میگفت که حسن فربه شده و هر چه داشتی بستدی و چون این
حرکت ناپسندیده که شیوه لیمان و خسیسانست چند نوبت از ابن شاذان تکرار یافت نظام الملک را دل از
ملازمه او ملول گشته بمرو گریخت و بواسطه عز بساطبوس جغربک حاصل کرد و شمه از احوال خویش معروض داشت
و جغربک را سخن گفتن خواجه دلپذیر افتاده بنور فراستی که ارباب دولت و ملوک پاک اعتقاد را می باشد امارات
اقبال در ناصیه او مشاهده نموده او را بخدمت سلطان الب ارسلان فرستاده پیغام داد که می باید که این شخص کاتب
مشیر و مدبر امور تو باشد و درین اثنا عرضه داشتی از ابن شاذان بمرو رسید مضمون آنکه در بینولا نویسنده بلخ
گریخته است و بخدمت توسل جسته مهمات این ولایت معطل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز گرداند
جغربک دست بر سینه ملتمس عمید نهاده گفت که نظام الملک پیش الب ارسلانست او را طلب باید داشت

وقاصد عمید بی نیل مقصود بازگشت و چون نوبت جهانبانی به الب ارسلان رسید زمام تنظیم امور عالمیان در کف کفایت
خواجه نهاده او را بر مسند وزارت متمکن گردانید خواجه نوشیروان خالد در کتاب نفثة الصدور آورده است که من
نفس مبارک خواجه نظام الملک شنیدم که فرمود که بدایت حال موکلان مرا بنابر امری که در تفصیل آن زیاده فایده نیست
از جایی بجایی می بردند و من بر اسبی لاغر بدرو سوار بودم و از غایت پریشانی و پشیمانی روز روشن بر چشم من
حکم شب تاریک داشت و در کمال حزن و اندوه با ایشان قطع مسافت میکردم که ناگاه در ان صحرا و بیابان سواری پیش من
آمد که نه من و نه موکلان من او می شناختند و آن شخص بر اسبی فربه راهوار نشسته با من گفت ای فلان میخواهی که
اسب خود را با اسب تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل تمسخر و استهزاست گفت والله که تنزل نمیکنم و بر فور پیاده شده
زین بگردانید و مرا بر اسب خود سوار کرد و خویشتن بر اسب من نشست و از ما در گذشت از ین صورت هم متعجب شدم
و هم موکلان من در تعجب افتادند و من از ان حال فال نیکو گرفته سی سال در جهان حکومت کردم و پیوسته در ان ایام
چشم میداشتم که آن جوان را که از ین نوع مکرمت نسبت با من بجای آورده به بینم و عذر خواهی نمایم اما هرگز چشم من
بروی نیفتاد دانستم که آن شخص از رجال غیب بود سدید الدین محمد بخاری رحمة الله علیه آورده است که خواجه
نظام الملک در هرات و بغداد و بصره و اصفهان و عراق عرب و بلاد روم بقاع خیر و ابواب بر طرح انداخته باتمام
رسانید از الجمله در بغداد مدرسه ساخت که آنرا نظامیه میگفتند و آن مدرسه بود بغایت متبرک چه هیچکس از
طلبه در انجا تعلم و تلمذ نمود که از فنون علوم بهره ور نگشت و بسیاری از فحول علما در ان مدرسه ساکن شده درس گفته اند
مثل امام ابو اسحق شیرازی و حجة الاسلام امام غزالی رحمهم الله تعالی منقولست که چون خواجه از عمارت مدرسه نظامیه فراغت
یافت خازنی دار الکتب بشیخ ابو زکریا خطیب تبریزی داد و او هر شب شراب خوردی و شاهد آوردی بواب مدرسه نوبتی
شمه از ین قضیه بعرض خواجه رسانید خواجه در جواب فرمود که من هرگز این معنی باور نکنم اگر چه بچشم خویش به بینم اما
خلجانی بخاطر شریفش راه یافته در شبی از شبها متنکروار بمدرسه رفت و بر بام کتابخانه بالا رفته از بام و روزن
احتیاط کرد و آنچه بواب گفته بود بعین الیقین بدید خواجه آن شب هیچ نگفته بمنزل خویش شتافت و روز دیگر
نقیبه را طلب داشته وظیفه شیخ ابو زکریا را مضاعف گردانید و بروات نوشت و یکی از نواب خود داد و فرمود که
این براتها را نزد شیخ برده از من سلام برسان و با او بگوی که فلانکس میگوید که بخدا سوگند که در ابتدا نمیدانستم و معلوم من
نبود که آن جناب را این گونه اخراجات ضروری واقع میشد و اگر نه در آن زمان که تعیین وظایف مینمودم به این مقدار
وظیفه که در شرط واقف بنام شیخ رقم شده رضا نمیدادم و چون فرستاده خواجه بشیخ زکریا ملاقات کرده صورت

حال

حال معروض داشت شیخ دانست که خواجه بر اسرار او واقف شده این معنی سبب خجالت و انفعال وی شده دست در دامن
توبه و انابت زده مدت حیات گرد معاصی و مناهی نگشت گویند که خواجه نظام الملک رحمة الله از معتمدان خود را که ملقب
و موسوم بود بابی سعد احمد بن محمد نشابوری صوفی بود مشرف عمارت نظامیه بغداد ساخت و چون مدرسه باتمام رسید منهیان بسمع
خواجه رسانیدند که ابو سعید خیانت کرده و زر بسیار از وجه عمارت تصرف نموده و ابو سعید بر کیفیت واقعه خبر دار شده
ببصره گریخت و از فرار پشیمان گشته ببغداد مراجعت نموده پیش خواجه رفت و بتضرع و استکانت گفت ای خداوند تو
این مدرسه خالصا لوجه الله بنا بر فرموده هر که در ان خیانت کرد حساب او بخدا گذار تا تو ثواب یابی و خاین وبال العقاب
برد خواجه در جواب فرمود که ای احمد اندیشه من از ان مال نیست که تو بردی بلکه اندیشه من از انست که زمان فوت شد
و تدارک آن امکان ندارد و چه من میخواستم که بنای این مدرسه در غایت رصانت و متانت باشد چنانچه بمرور ایام و شهور
اعوام اندراس و انهدام بقواعد آن راه نیابد و درست گفته اند که النهایات لایدرک خواجه با آن خاین زیاده از ین
چیزی نگفت و یکی دیگر از مدارس خواجه نظام الملک مدرسه نظامیه بصره بود که از نظامیه بغداد فسحت و وسعت زیاده
داشت و آن قریب بقبر زبیر بن العوام در ظاهر بصره ترتیب یافته و در آخر ایام المعتصم بالله آن مدرسه خراب شد
و عوام ادوات و آلات آنرا بنفس شهر نقل کردند شخصی از فضلا گوید که در زمانی که سلطان ملکشاه در بغداد بود خواجه
نظام الملک اندیشه زیارت بیت الله استیلا یافته از سلطان دستوری خواست و سلطان رخصت فرموده خواجه حکم
کرد تا احمال و اثقال او را بجانب غربی بغداد کشیدند و در ان موضع روزی چند مضرب خیام خواجه با احتشام گشت من
نوبتی بخدمت او شتافته چون نزدیک بخیمه خواجه رسیدم چشم بر شخصی افتاد که سیمای صلحا و اولیا داشت آن
شخص رقعه بمن داد که این امانتیست از و نزد من لطف فرمای و به او برسان من آن کاغذ پاره از وی گرفته
بخیمه درآمدم و نا خوانده بدست خواجه دادم و کیفیت حال معروض داشتم خواجه بعد از مطالعه رقعه در گریه افتاد
و گریستن او بمثابتی رسید که من از کار خود پشیمان شدم و با خود گفتم ای کاش من این رقعه به او ندادمی چون از گریه
فارغ شد گفت صاحب این کاغذ را نزد من بیار من از خیمه بالضرورت باز گشتم و از فقدان او بویش خبر دادم خواجه
رقعه را پیش من انداخت در انجا نوشته بود که دوش حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم
که نزد حسن برو و با او بگوی که حج تو آنجاست بمکه چرا میروی نه من ترا گفته ام که بر درگاه این ترک ملازم باش و
مطالب ارباب حاجات را با مساعفه انجاح مقرون گردان و بفریاد در ماندگان امت من رس و او میگوید که خواجه
عزیمت زیارت مکه فسخ کرد و با من گفت که هر گاه که صاحب رؤیای صادقه را ببینی باید که او را بمن رسانی

ومن بعد از مدتی آن شخص را دیدم و گفتم که وزیر مشتاق لقای تست اگر رنجه شوی غایت لطف باشد جواب داد که
وزیر را امانتی پیش من بود بوی رسانیدم بعد ازین مرا با او و او را با من هیچ مهم نیست و در بعضی از نسخ بنظر رسید
که نوبت اول که سلطان ملکشاه بدار السلام بغداد رفت زوار و ارباب حاجات و فقرا و مساکین بر درگاه خواجه
نظام الملک مجتمع میگشتند و او رحمة الله علیه هیچکس را محروم نمیگذاشت و در وقت مراجعت فرمود تا محاسبان
حساب عطایا و مواهب او کردند مبلغ صد و چهل هزار دینار در حیز شمار آمد و در کرت دوم که سلطان بمرکز خلافت و امامت
شتافت خواجه نظام الملک در عطایای معهود تأخیری جایز داشته فرمود تا سرهنگان سایلان را از درگاه رانده
بمجلس او راه ندهند و درین اثنا شیخ ابوسعید واعظ از جمله صلحای عباد بغداد که بحلیه ورع و زهد و تقوی آراسته بود پیش
خواجه رفت و خواست که فصلی از منشآت خود را که آنرا بالنصیحة النظامیة موسوم گردانیده بود بخواند بعضی منع کردند خواجه
بانگ زد و گفت ای شیخ هر چه خواهی بگوی راقم حروف گوید که الفاظ آن نصایح عربی بود از برای سهولت فهم عوام
تطویل بترجمه بعضی از آن کلمات درین اوراق قناعت نمود مثبت افتاد شیخ ابوسعید بعد از تحمید و درود و بیان سیرت
مرضیه خواجه میگوید که اگر حاجتمندی به امید عطا پیش یکی از توانگران امت آید آن توانگر مخیر باشد اگر خواهد به او احسان
کند و اگر میل نداشته باشد نکند و ازین جهت وبالی بر او عاید نمیگردد چه او در آن امر متطوع و متبرع است اما کسی
که باری سبحانه و تعالی زمام مصالح عباد را در قبضه اختیار او نهاده و کدخدایی جهان به او داده باشد در ایصال حوایج و ابدای
نوافل مخیر نباشد زیرا که بحقیقت مزدوریست که روزگار خویش فروخته است و بهای آن ستانده پس نتواند که اوقات
خود را به اختیار بگذراند نه بفراغ با عیال تواند نشست و نه مطالعه کتب و تلاوت قرآن و اعتکاف در مساجد
و معابد بجای تواند آورد زیرا که این افعال و اعمال به نسبت او از نوافل است و غمخواری بندگان خدای از واجبات است
و به اجماع امت ترک نوافل تا بواجبات قیام نماید واجبست و خواجه اگر چه وزیر است اما در حقیقت اجیر است
که سلطان او را به اجرت تمام گرفته است تا در دنیا و آخرت نیابت او کند درین جهان به تنظیم بلاد و عباد پردازد
و در آن جهان از جانب او جواب گوید زیرا که حق سبحانه و تعالی ملکشاه را در قیامت پیش خود بر پای دارد و با او خطاب
کند که سلطنت روی زمین بتو ارزانی داشتم و مهمات خلایق بتو حواله نمودم با بندگان من چگونه معاش کردی او
گوید الهی تو میدانی که از برای تدبیر کار ایشان پیری مدبر عاقل اختیار کردم و ممالک خود به او سپردم تا باقامت عدل
و انصاف اشتغال نماید و او را صاحب سیف و قلم گردانیدم تا بقلم حکم کند و بشمشیر تادیب مجرمان و ترهیب ظالمان
نماید و اینک در حضرت تو ایستاده است از وی بپرس که زندگانی وی با برایا و رعایا بر چسان بوده است اکنون

قدوه

قدوه امام و صدر اسلام بیندیشد که در آن وقت کدام جواب صواب تر آید آنکه گوید که چون حکومت مملکت بمن مفوض شد
در خانه بکشادم و حجاب از میان برداشتم و با زایران و سایلان طریق احسان و افضال مرعی داشتم یا آنکه گوید که بر
ابواب بواب گماشتم و نواب و حجاب را گفتم که زوار و سوال را بمن و مجلس من راه ندهند و قاصد و وافد را با نا
امید گردانند و مامول و امیدواران ضعیف و حرمان مبذول سازند و کسری انوشیروان که از جمله آتش پرستان بود در بروی
متظلمان گشاده و دربانان را از در قصر دور کرد تا بحدی که رسول ملک روم با او گفت که پادشاه جهان پناه راه دشمنان
بر خود باز گردانیده است و از آن جماعت احتراز نمیکند کسری جواب داد که حصن من عدلست و خداوند عز و علا این منصب
خطیر جهت آن بمن داده تا حاجات محتاجان برآرم و بفریاد مظلومان رسم پس اگر در فراز کنم و روی بخلق تمایم داد
مظلومان چگونه دهم و یکی از سلاطین هندوستان که در زمره بت پرستان انتظام داشت بهر دو گوش کر شده اندوهی
عظیم بر وی مستولی گشت و برای معنی او را تسلیه داده پادشاه گفت که من از بطلان قوت سامعه اندوهناک نیستم
بلکه حزن من از آن جهت است که سخن مظلومان استماع نتوانم کرد و بحال ارباب احتیاج کماینبغی نتوانم پرداخت
آنگاه پادشاه هندوستان فرمان داد تا هر که را تظلمی و حاجتی باشد جامه سرخ میپوشد و دیگران ملتبس بدین لباس نگردند
تا بی گفت و شنید بر کیفیت حال واقف گردد و تا آن پادشاه در قید حیات بود جز ارباب احتیاج و مظلومان
جامه سرخ دیگر نپوشیدند اکنون صدر اسلام از سایر ملوک و حکام بصفت عدل سزاوارتر است تا در آن روز که
پروردگار جزای اعمال بندگان دهد و مردم در صحرای محشر از غایت حرارتی که بر ذوات و انفس ایشان مستولی شده باشد
در عرق غرق گردند خواجه در سایه افضال و احسان خویش مرفه و آسوده خاطر باشد و عدل و فضل و دستگیری کرده
و این معنی در ایام چگونه صورت بندد که مکارم نفس و علو همت که سحاب با رضیت چگونه پسندد که سحاب آسمان در اقطار
و اطراف افاضه امطار کند و سحاب زمین در ادرار اهمال و تکاهل ورزد مروت کی روا باشد که حق سبحانه و تعالی وزیر
صاحب تدبیر بر روی زمین حاکم گردانیده و خلعت بقای او بطراز طول مدت مطرز ساخته و وی در مدینة السلام و حضرت
امام اسلام باشد چشمه عذب مکارم خویش را پی تیب از ازدحام تشنگان بادیه احتیاج بگذارد و دار السلام بغداد را که مقر
امامت و مستقر خلافتست و مشمول عدل و فضل احق و اولی میباید بزیور مواهب و حلی عطایای خویش بیاراید
هیچ عاقل را شک نیست که خلود اشخاص انسانی درین جهان فانی از قبیل محالات و منقول و معقول متعذر است پس تمنای آن
بهتر که بقلیلی که محل عروض و انهدام فناست کثیر باقی را بدست آرد و فرصت را که صفت مر السحاب از لوازم
ذات آنست غنیمت داند و حقیقت شناسد که در جواب این نصیحت هر عذری که خواهد گفت مقبول و مسموع نخواهد

اعتماد و من امانت گزارم و شرط نصیحت بجای آوردم بر آن خدای که دانای آشکار و نهانست که مرا در تقریر این کلمات
هیچ غرض و نیتی نیست آب و زمین و باغ و بستان ندارم و هیچ آفریده را از مشرق و مغرب با من نزاع و خصومت
ندارند و مرا از هیچکس تظلم و شکایت نه بلکه مطمح نظر نیکنامی آنحضرتست و استقامت و استدامهٔ این دولت والسلام
خواجه چون مواعظ و نصایح شنید بقبول این بر خود منت نهاد و واعظ مسرور و خوشدل گشته خواجه مبلغ هزار دینار
باسم نذر فرمود تا به ابوسعید دهند اما او قبول نکرد و خواجه بدستور سوابق مواهب و عطایا بمستحقان رسانید گفت
که دیگر حاجبان از آمد شد ارباب احتیاج منع نکنند گویند که خواجه نظام الملک مردی پاکیزه اعتقاد رقیق القلب بود
و غم آخرت پیش از اندوه دنیا داشت نوبتی بخاطرش رسید که در کیفیت معاش خویش نسبت برعایا و زیردستان
محضری نویسد و به اسامی صلحا و علما و ملت و اعیان و اشراف امت آن را موشح و مزین گردانند تا آن محضر را بعد از
وفات با او در قبر نهند هر چند آن صورت نبود اما بنابر حسن معاش و صفای طویت خواجه اسامی خویش بر آن کاغذ
نوشتند چون آن محضر بخدمت شیخ ابواسحاق مدرس مدرسهٔ بغداد بر انجا ثبت نمود خیر الظلمة حسن کتبه ابواسحق و چون
خواجه کتابت شیخ بر این نهج دید بسیار بگریست و گفت هیچکس از اکابر سخن راست چنان ننوشت که امام ابواسحق
بعد از رحلت خواجه او را در خواب دیدند که میگفت خدای تعالی و تقدس بر من رحمت کرد بنابر آن کلمه مطابق واقع
که شیخ ابواسحق در بارهٔ من نوشته بود نقلست که سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسه بنا فرمود و در حین تحریر وقفنیه
از سلطان پرسیدند که کدام طایفه درین بقعه ساکن و از اوقاف آن محظوظ و بهره ور باشند سلطان جواب داد که من
حنفی مذهبم اما این عمارتیست که خالصاً لمرضات الله تعالی ساخته ام قومی را بهره ور و محظوظ کردن و طایفهٔ را محروم و
مایوس گردانیدن وجهی ندارد بنویسند که اصحاب هر دو امام یعنی ابوحنیفه و شافعی علی سبیل التعادل والتساوی از
اوقاف این مدرسه منافع گیرند و بنابر رعایت جانب پادشاه خواستند که اسم حنفی بر اسم شافعی در کتاب تقدیم فرمایند
خواجه مانع آمد و مدتی کتابت وقفنیه در حیز توقف ماند و سلطان دران اوان بر زبان گوهرافشان میگذرانید که تا خواجه
راضی نشود منویسید و عاقبت چنان نوشتند که وقف علی اصحاب الامامین امام الائمه و صدر الاسلام گویند که در زمان
الب ارسلان که هنوز بمرتبهٔ وزارت نرسیده بود بکاردانی و کفایت شهرتی تمام داشت و سلطان او را به این
عنوان میدانست و بحسب اتفاق پادشاه را سفری پیش آمد و عمید الملک کندری وزیر را مزاج از جادهٔ استقامت
منحرف شده نمیتوانست که دران یورش ملازم باشد سلطان فرمود که باید یکی از کاتبان جلد درین سفر همراه باشد
و بعد از استشاره قرعهٔ اختیار بر خواجه نظام الملک افتاد و چون خواجه را در آن چندان دستگاهی نبود متفکر شد که وجه

خیمه

خیمه و خرگاه و سایر ما یحتاج از کدام ممر سرانجام نماید در اثنای این اندیشه وضو ساخته بر مسجدی که بر در خانه خود
داشت رفته و دو رکعت نماز گزارد. بعد فرض نیاز مشغول گشت ناگاه نابینایی در مسجد باز کرده درآمد و گفت درین مسجد
کیست خواجه جواب نداد نابینا بعصا گرد مسجد برآمد شرط احتیاط بجای آورد و چون هیچ کسی نیافت پیش محراب
رفته بوریا برداشت و زمین را بکاوید و کوزهٔ پر از مسکوک بیرون آورد و زرها را فرو ریخت و لحظهٔ با آن
بازی کرده درمی چند منضم گردانید و همه را در کوزه کرد هم انجا بار دیگر بخاکش سپرد و چون نابینا بیرون رفت
خواجه بفراغ بال بی مذلت قرض زر بود داشته اسباب سفر بساخت و در خدمت سلطان روان شد و بتایید
فرصتی مهمش روی در ترقی نهاده مرتبهٔ وزارت یافت اتفاقاً روزی خواجه با کوکبهٔ عظیم در بازار میرفت
و نظرش بر آن نابینا افتاد او را بشناخت و با یکی از ملازمان گفت که این مرد را بوثاق من رسان و نگاه
دار تا من از دیوان باز آیم چون خواجه بخانه آمد نابینا را پیش خود طلبیده در گوش او گفت آن کوزهٔ
زر که در محراب مسجد مدفون میساختی و گم شده بود یافتی نابینا دست دراز کرده دامن خواجه را بگرفت و
گفت یافتم خواجه فرمود که این چه سخن است نابینا گفت تا این زر از من گم شده با هیچکس نگفته ام که مرا مصیبتی
چنین پیش آمده و اکنون که از خواجه شنیدم دانستم که صورت حال چیست خواجه در خنده افتاد و فرمود تا ضعف
آن وجه بنابینا دادند و قریهٔ معموره از متملکات خویش بر او بخشید **مصرع** چنان کنند بزرگان چو کرد باید کار
در بعضی از کتب مسطور است که خواجه نظام الملک دختر ابوالقاسم رضوان که یکی از اعیان دار السلام بغداد بود
بجهت پسر خود مؤید الدوله خطبه کرده و در آن زمان که در بلخ اقامت داشت مؤید الملک را به آن ولایت طلبید چه
تا به بغداد فرستد و امر مصاهرت باتمام رساند چون مؤید الملک بمجلس پدر رسید زمین ببوسید و خواجه
با او گفت که همین لحظه باید که متوجه بغداد شوی که دیر است که قرابات ان بسی دیده انتظار در راه دارند انگاه
خواجه رقت بسیار کرده پسر را وداع فرمود و مؤید الملک که بجمال ظاهری و کمال معنی آراسته بود بعزم
یورش بغداد بیرون آمد خواجه دیگر بار بگریست و با حاضران گفت که بذات پاک خدای عالمیان که عیش بقالان
خوشتر از زندگانی ارباب اختیار و فرمانست زیرا که بهنگام صباح بدکان آید و بعد از سعی در شبانگاه بخانه
رود و رزقی که پروردگار به او کرامت کرده باشد با اهل و عیال بکار برد و اولاد او هر روز پیش او مجتمع گردند
تا بدیدار ایشان مستانس شود و بخرمی و مسرت روز گذرانند و من با این همه مکنت و نعمت در فراق فرزندان
که پس عنیت رسیده است چند بار معدود پیش ندیده ام و عمر عزیز من در تحمل اشتیاق اسفار و ارتکاب اخطار

میکرد و شب و روز اوقات شریف مستغرق تنظیم و ترتیب مصالح سلطان و طبقات لشکر و حشم و خدم او است
و با این همه کاشکی که از شر دشمنان و حاسدان ایمن باشم و چون مجموع ازمنهٔ عمر بدین وتیره گذران باشد از
حیات چه لذت توان یافت و از زندگانی چه تمتع توان گرفت و بعبادت خالق بی همتا که ما را از برای آن
آفریده است و بدان مامور کرده اید چگونه توان پرداخت خواجه نظامی ازین سخنان راند چند آنکه حضار مجلس بگریه
افتادند و بر طینت پاک و صفای عقیدت او گواهی دادند شخصی حکایت کرد که در مجلس خواجه نظام الملک بودم
که نامه از عراق عجم به او رسید مضمون آنکه اسپان عربی حضرت خواجه جهان در میان دو کوه چرا میکردند در
اثنای این حال طیور بزرگ مثل عقاب و غیر آن بین الجبلین در پرواز آمدند و افراس از آواز پر و بال مرغان در
رمیدن آمدند و در مضیقی عظیم افتادند و آن مضیق در محلی رفیع بود که آبی بزرگ از پایانش میرفت اسپان
بتصادم یکدیگر از آن بالا بنشیب افتادند و بعضی از اسپان را آب برد و برخی را دست و پا شکست و عدد
اسپان که ضایع شده پانصد میرسد چون خواجه نامه را بخواند زمانی خاموش شد و بعد از آن بگریست گریستنی
صعب بشتابی که حاضران در تعجب افتادند که وزیری که شرق و غرب عالم در تحت تصرف و فرمان او باشد
بر این قدر زیان که بر او رسید چندین قلق و اضطراب میکند آنجماعه زبان بتسلیه و تسکین او گشادند خواجه
سر بر آورد و فرمود که گریهٔ من بواسطهٔ تلف اسپان نیست که اگر صد چندان در معرض تضییع افتند محل آن
ندارد که بسبب آن بهیچ نوع بخاطر راه یابد اما درین حالت قضیه بر ضمیر من گذشت که موجب این همه رقت
شد و ما حصل آن قصه این بود که نوبتی از غزنین عازم خراسان شدم و بغیر از سه دینار زر هیچ نداشتم چهار دینار
دیگر قرض کردم و به آن هفت دینار اسپی خریدم و در همان روز آن اسپ بچراگاه آخرت رفت و از آن جهت
بغایت اندوهگین شدم و حالا بیاد آمد که در آن ایام بفقدان اسپی که هفت دینار سرخ قیمت داشت
آن همه ملالت بر من مستولی گشت و امروز که شنیدم که پانصد سر اسپ تازی یکبار بتلف شدند بفضل الله تعالی
و عنایته سر موئی تکدر و تغییر بباطن من راه نیافت و از کمال فرح و مسرت گریه بر من مستولی گشت
شعر الحمد لمتولی البرایا ۵ والشکر لواهب العطایا ۵ مسود این اوراق گوید که خواجه
نظام الملک رحمه الله علیه در وصایای خویش تقریب آورده است که در زمانی که سلطان ملکشاه مخدره از مخدرات
دار الخلافه را که حجله نشین تتق عصمت بود خطبه فرمود و امر مواصلت و مصاهرت باتمام رسید و امتناع برضا و اتباع
مبدل شد سلطان فرمود که در روز عقد جمیع اکابر و اشراف از اطراف و اکناف عرب و عجم باید که حاضر باشند پس

بجمله

بجملهٔ ممالک از مکهٔ معظمه و مدینهٔ مکرمه و بلاد شام و روم و عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر و غیر ذلک کسان فرستادند
تا اهل ناموس را بیغداد احضار کردند و در بغداد اجتماعی دست داد که در قرون ماضیه و ازمنهٔ سالفه مثل آن کم روی
نموده باشد و مخیم سلطان در جانب غربی بود و دار الخلافه بر جانب شرقی روزی که اختیار عقد بود سلطان فرمود که
مجموع اکابر و اعیان که حاضر گشته از جهت طلب و رضا متوجه سرای خلافت شوند چنانچه آیین تراکمه بود و در وقت
استرضا کسان در اظهار خضوع و خشوع کردندی تا رضا حاصل شدی بزرگان روی زمین از طرف سلطان در عتبهٔ خلافت
تضرع و شفاعت کنند و نظر بر تعظیم و احترام سرای امامت فرمان شد که همه پیاده شوند هیچکس سواره نرود و چون
روان شدند و حال آنکه پیش از توجه اکابر خبر بخلیفه رسیده بود فی الحال کسی آمد که فرمان امیر المؤمنین چنانست
که خواجه نظام الملک سوار باشد و بس من تنها سوار و جملهٔ عالم پیاده در مرافقت من روان گشتند و چون بمسند خلافت
رسیدم دست و مسندی در غایت عظمت نهادند و مرا نشاندند و سایر ملوک بر یمین و یسار من بنشستند و بعد
هر کس از علما و فضلا و دانشمندان خلعتی از دار الخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود به این طراز که باسم الوزیر العالم
العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتداء دولت اسلام تا الی غایت کسی را از وزرا به امیر المؤمنین منسوب
نگردانیده بودند غرض از شرح این حال آنکه چون شیطان آن زمان در نفس من تهییج تعظیم و تکریم میکرد و در سو فانی
و کم بقایی دنیا تاملی مینمودم و عجز و ضعف خود باوجود چنان مشاهده میکردم و تعیین مبدا النستم کران مرتبه و امثال
آن صد هزار درم بیک نیم صداع نمی شنید و لاحول میگفتم و چون از عتبهٔ خلافت باز گشتم شب در آمد بخواب دیدم
که همانشب و مسند بمقامی بس رفیع بود و من بر آن نشسته همان خلعت پوشیده اما از تنهایی خوف و دهشتی
تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت و لعابی کریه پیدا شد نزدیک من نشست و از رایحهٔ منکر او مرا بیم هلاک بود و
در آن حال دیگری بصفت کراهت و رداءت او بدید آمد و او نیز بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر
هر یک از دیگری قبیح تر می آمدند و می نشستند تا جای بر من چنان تنگ شد که نزدیک بود که از مسند نگونسار گردم
و از روایح ناخوش ایشان روح از بدن من مفارقت میکرد از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدای عز و جل را شکرها
گفتم و تصدقها نمودم و آن حال با هیچکس نگفتم و شب دیگر بعینه همان واقعه در خواب پیش آمد و ازین نوبت چنان
مضطرب شدم که لرزه بر اعضای من افتاد بحدی که اگر بیدار نمیکردند محل آن بود که دیگر بیدار نشوم القصه شب سیوم از
بیم و هراس بخواب نمیرفتم تا آخر شب خوابم در ربود باز همان جمع منکر را دیدم که آمدند و نشستند و نزدیک به آن شد که
نفسم منقطع گردد ناگاه طایفهٔ نورانی همه خوشبوی و روحانی پیدا شدند و چون یک کس از آنجماعت آمدی و بر من

سلام کردی و بنشستی بکشتن ازان زمرهٔ نامقبول مختفی گشتی و ناپیدا شدی تا همه تبیت گشتند و از مجالس فرقهٔ ثانیه روح و راحتی یافتم که زبان از توصیف آن قاصر است و درین اثنا یکی از ایشان را مخاطب گردانیدم که سخن چه میباید و ان گروه کیا نسار جواب داد که ما اخلاق حمیدهٔ تو ایم و آن زمره اوصاف ذمیمه مدت مقاربت ما و مقارنت ایشان با تو مؤبد خواهد بود و اقتران ما مخلد اگر طاقت مجالست آن جمع داری ما را بگذار و اگر میل همنشینی ما دامن گیرست ترک ایشان کن و از محاورت و مکالمت قوم دوم بهجتی و لذتی یافتم که شرح نتوان کرد و هرگز حال نا ملایم تر از آن مشاهده ننموده که از خواب بیدار گردند خواجه در ذیل این حکایت گوید که پس چنان سزد که خداوندان این مسند یعنی منصب وزارت انگشت سیر رضیه از لوازم دانند و اجتناب از خصال سیئه بر خود واجب گردانند **ذکر رنجش سلطان ملکشاه از خواجه نظام الملک و شهادت یافتن خواجه بر دست ملاحده** طایفهٔ از مورخان رنجش سلطان را بنوعی تقریر کرده اند که با روایت اول نوع تباینی دارد و چنانچه از ضمن این کلمات بوضوح خواهد پیوست آورده اند که خواجه نظام الملک در آخر وزارت عمید الملک ابو نصر کندری با او شریک شد و چون عمید الملک بموجب فرمان سلطان الب ارسلان بقتل رسید خواجه در امر مستبد و مستقل گشت و در زمان حکومت سلطان ملکشاه همان منصب داشت و اعداء دولت را مقهور ساخته هواخواهان را سرافراز گردانید و هر چند ذات پسندیده صفاتش بصنوف مکارم و فنون فضایل محلی و مزین بود اما سلطان ملکشاه از طول مدت وزارت خواجه و استبداد او بر ممالک و تصرف او در اموال بر سبیل استقلال و تحکم پسران و دامادان و نایبان وی در انحای و اقطار جهان متبرم و ملول شد و درین اثنا میان عثمان بن نظام الملک که ضبط و ربط امور مرو شاهجهان تعلق باو میداشت و شحنهٔ آن ولایت که از خواص سلطان بود نزاعی واقع شد و عثمان ایذایی بشحنهٔ سلطان رسانید و شحنه بخدمت سلطان رفته صورت حال معروض داشت و این حالت علاوهٔ آزار خاطر گشته طایفهٔ از نواب را فرستاده وزیر را پیغام داد که اگر شریک منی آن حکم دیگر است و اگر تابع منی چرا حد خود نگاه نداری و فرزندان و اتباع خویش را تادیب نمیکنی که بر عالم مسلط شده اند بمثابهٔ که حرمت بندگان ما نگاه نمیدارند اگر میخواهی فرمایم تا دوات از پیش تو بردارند ایشان نزد خواجه آمده پیغام بگزاردند وزیر در غضب رفته گفت با سلطان بگوید که تو نمیدانی که در ملک شریک توام و تو باین مرتبه بتدبیر من رسیدی بخاطر نداری که چون الب ارسلان کشته شد بچه کیفیت امرا و لشکریان جمع آوردم و از جیحون گذشته برای تو شهرها گشادم و اقطار جهان مسخر تو گردانیدم و ترا از دست پادشاه روم بچه حیله و تدبیر خلاص دادم دولت و تاج تو بدوات من منوط است هرگاه که دوات من برگیری تاج تو برگیرند و چون خشم خواجه تسکین یافت از گفته پشیمان شد و بافرستادگان گفت که این کلمات

از سر

از سر آزردگی خاطر گفتم اگر خواهید بهمین لفظ بعرض رسانید و الا آنچه مصلحت وقت باشد معروض دارید رسولان مراجعت نموده با سلطان گفتند که خواجه میگوید که من بندهٔ کمینهٔ شهریار عالمیانم و فرزندان من بنده زادهٔ اند و حکم سلطان بر خون و مال من نافذ است هرچه فرمان شود تجاوز از آن صورت نه بندد و من با عثمان آن کنم که موجب عبرت عالمیان گردد و سلطان این سخن شنیده خاموش شد و چون مجلس خالی گشت رسولان معروض داشتند که جواب خواجه نه این بود که در انجمن بعرض پادشاه عالمیان رسانیدیم بلکه چنین و چنین گفت و ازین کلمات سلطان مشوش گشته بغایت کوفته خاطر شد و رقم عزل بر صفحهٔ حال نظام الملک کشیده بجانب بغداد توجه نمود و خواجه از عقب سلطان روان گشت و چون بروجرد که از شهرهای لر کوچک است رسید به اغوای تاج الملک ابو الغنایم و اشارت حسن صباح فدایی که او را ابو طاهر ارانی میگفتند در محفلی که خواجه از بارگاه بحرم میرفت در زی متصوفه پیش آمد رقعه بدست خواجه داد و خواجه بمطالعهٔ آن مشغول شد ابو طاهر بخنجر کاردی جان گزای بر خواجه زد و او رحمه الله بزخم آن جراحت روز دیگر بجوار رحمت ایزدی پیوست و این اول خونی بود که از فداییان در اسلام صدور یافت و چون خبر شهادت خواجه نظام الملک بسمع حسن صباح رسید گفت قتل هذا الشیطان اول السعادة نقلست که خواجه بعد از زخم کارد این قطعه انشا کرده بخدمت سلطان فرستاد **قطعه**

بگذشت باقبال تو ای شاه جهاندار ه گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم ه
طغرای نکونامی و منشور سعادت ه نزد ملک العرش بتوقیع تو بردم ه
آمد قضا مدت عمرم نود و سه ه اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم ه
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند ه او را بخدا و به خداوند سپردم ه

و جسد آن جناب را افاض الله مناهب الغفران باصفهان نقل کردند و در موضع مناسب مدفون ساختند **ذکر سلطنت برکیارق بن سلطان ملکشاه** ه در آن عهد و زمان بلطافت و طراوت سلطان برکیارق گلی در گلزار سلطنت نشکفته بود و در جویبار مملکت بقامت نضارت وی سروی بالا نکشیده بشکل حسن و چهره مستحسن داشت و سلطان با وجود تعدد اولاد باستصواب وزیر بی نظیر و مشیر صایب تدبیر تشریف ولایت و خلعت قهرمانی در روی پوشانیده بزبان حال گفت **بیت**

بسیار نظر کرد چپ و راست دلم ه چپ داد و تبارزا و تراخواست دلم ه

و چون آخر ایام سلطان ملکشاه بدار السلام بغداد شتافت برکیارق را در اصفهان گذاشته و ترکان خاتون را با پسرش محمود همراه خویش گردانید و بعد از آنکه سلطان را حالت ناگزیر پیش آمد ترکان از خلیفه التماس نمود که محمود را که قرة العین و محبوب او و ملکشاه بود بر سریر مملکت بنشاند خلیفه اجابت نفرمود و گفت محافظت

قواعد جهانداری کاری سرسری نیست و محمود که هنوز سن او از شش سال تجاوز ننموده چگونه مهمات را از تحت تصرف
و حیطهٔ ضبط آورد ترکان ترک خواهش نداده التماس خویش مکرر گردانید تا دست خویش در گردن مقصود حمایل کند
نقد و جنس فراوان صرف نمود و خدمت بسیار بجای آورد تا خلیفه بسلطنت محمود رضا داد ترکان خاتون بعد از نیل
مطلوب یکی از خواص و معتمدان خود را باصفهان فرستاد تا برکیارق را بگیرد چون آن معتمد بمقصد رسیده خواست
که بموجب فرموده عمل نماید برکیارق باتفاق غلامان خواجه نظام الملک نیم شبی از اصفهان گریخته روی بساوه نهاد
و با امیر گمشتکین که جاندار و اتابک او بود پیوست و امیر مشار الیه برکیارق را برده بر سریر سلطنت نشاندند و ترکان
خاتون از بغداد با پسر خود محمود باصفهان آمده متصرف دار الملک شد و برکیارق با بیست هزار سوار جرار متوجه
آن حدود شده بر ظاهر شهر نزول کرد و ترکان خاتون مال بسیار بر لشکریان قسمت فرموده در مقام ممانعت
آمد و عاقبت جمعی را متوسط ساخته تا بر مبلغ پانصد هزار دینار صلح کردند و برکیارق وجه مصالحه قبض نموده دست
از محاصره باز داشته بجانب همدان رفت و ترکان خاتون عرق حمیت در حرکت آمده خواست که بمکافات
برکیارق مشغول شود چون از همدمی مشفق چاره نبود خال برکیارق ملک اسماعیل یاقوتی را فریفته وعده داد
که اگر نظام عقود سلطنت برکیارق بسعی اسماعیل گسسته شود در عقد نکاح او آید اگر نام برکیارق از خطبه و سکه محو
گردد و خطبهٔ او اجابت کند اسماعیل بطمع فاسد بالشکری که گوش سپهر از خروش کوس ایشان کر میشد روی
بجنگ برکیارق نهاد و میان ایشان جنگی اتفاق افتاد که از زخم تیغ نیلوفری زمین مصاف لاله زار گشت

بیت
از صف لشکر فتاده جنبش اندر کوه و دشت ۵ وز تف خنجر گرفته جوشش اندر بحر و بر

عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت برکیارق وزیده اسماعیل اسیر شد و در رمضان سنه ثمانین و اربعمایه بجزای
عمل خویش گرفتار گشته بقتل رسید و در شوال سال مذکور عم برکیارق که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود
قصد برادرزادهٔ خویش کرد چون برکیارق طاقت مقاومت عم نداشت عازم اصفهان شد بنابر آنکه در آن چند
روز ترکان خاتون وفات یافته بود و مادهٔ خصومت منقطع گشته و محمود به استقبال برادر خود بیرون
آمد و از سر محبت یکدیگر را در کنار گرفتند و بعد از آن ملکابک و غیرهما از سرداران لشکر محمود بر اخذ و
قید برکیارق مبادرت مینمودند و میل آن کردند که آن پادشاهزادهٔ بی مثل را میل کشند و درین اثنا از طالع
مسعود بمرض آبله گرفتار شد و دعوت حضرت معبود را لبیک اجابت گفته امرا طوعا او کرها با برکیارق بیعت
کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند و چون برکیارق بر اورنگ سروری متمکن گشت خواست که زمام وزارت

در قبضهٔ

در قبضهٔ درایت یکی از کفات عصر نهند درین اندیشه میبود که ناگاه مؤید الملک بن نظام الملک از خراسان رسیده
بسعادت دستبوس مستسعد گشت و چون اخلاص و اختصاص پدر وی بدودمان آل سلجوق دیرینه بود تکفل امر
خطیر بمؤید الملک حواله رفت بعد از روزی چند فخر الملک هم از جرجان بخدمت سلطان توسل جسته بهدایا و تحف لا تعد
و لا تحصی خود را مقبول خاطر و منظور نظر شهریار گردانید و سلطان بواسطهٔ این خدمات پسندیده رقم عزل بر صحیفهٔ
روزگار مؤید الملک کشیده فخر الملک را وزیر ساخت و درین اوان میان عمش تتش و برکیارق در حدود ری محاربه
واقع شده تتش بقتل آمد و چون اسماعیلیه از پاس و سطوت برکیارق میهراسیدند یکی از فداییان آنجماعت او را
کارد زد اما کارگر نیامد و سلطان بعد از شفای آن زخم با لشکریان جهت دفع عم خویش ارسلان که در خراسان
علم از مخالفت میفراشت روان شد و با آنکه مردان کار و دلیران شیرشکار در ظل رایت نصرت آیت پادشاه مجتمع بودند
از صولت ارسلان اندیشهٔ بیکران داشت اما پیش از تلاقی فریقین از بخت مساعد ارسلان خواست که با
غلام بچهٔ نرد معاشرت و مباشرت بازد در آن خلوت از زخم خنجر آن پسر نقد حیات در ششدر فنا گرفتار گشت
و مبشر اقبال برکیارق را استقبال نموده چون بمقصد رسید گنج بی رنج و مملکت بی مشقت یافت و بنابر تسخیر فتنه
مؤید الملک از خراسان بر عزیمت عراق روان گشته برادر خود سنجر بن ملکشاه را در آن ولایت بنیابت خود گذاشته

ذکر حکایت باز رسیدن مؤید الملک و بیان بعضی قضایا که در آن اوان بعد از مراجعت برکیارق واقع شده

مؤید الملک معزول در خدمت برکیارق با انر که یکی از بندگان خاص سلطان ملکشاه بود بساط اختلاط و انبساط گسترده
گفت که تو پسر خواندهٔ سلطان مرحومی و مهابت تو در نظرها و خاطرها بیش از اولاد است مصلحت آنکه بهنگام فرصت
بر مسند شاهی نشسته مرغ دل سپاهی و رعیت را بدانهٔ احسان و انعام صید کنی و ملک عراق و فارس و کرمان را
مضبوط گردانی انر به این افسون و دمدمه مغرور گشته دست تجری دراز کرد و لشکری گران فراهم آورد و
روی بری نهاد و بساوه رسیده بزخم کارد فداییان الموت کشته شد و چون تدبیر مؤید الملک موافق تقدیر نیامد
خایب و خاسر بطرف گنجه که محل اقامت محمد ملکشاه بود شتافته او را نیز بر مخالفت برادر و طلب ملک
ترغیب و تحریض نمود سلطان محمد را این معنی ملایم مزاج افتاده بر احضار لشکرها فرمان داد و بر عزم رزم برکیارق
با سپاهی آراسته از گنجه بیرون آمد و پیش از ملاقات هر دو فریق هرج و مرج بحال برکیارق راه یافته بگوشه
رفت مفصل این مجمل آنکه چون رایت برکیارق بقهستان و عراق رسید التماس امرا این بود که ابو الفضل مجد الملک
قمی را که دیوان استیفا تعلق به او میداشت و بر ممالک استیلاء تمام یافته بود و طرق منافع امرا و ارکان

دولت مسعود گردانید و بایشان سپارد و تا دمار از نهاد آن بوالفضول برآورند و سلطان بنا بر رعایت حقوق قدیم پی
ظهور جرم و ارتکاب جریمه دست رد بر سینه ملتمس امرا نهاد و چون آن جماعت از تحکمات مجد الدوله بتنگ آمده
بودند اباء و امتناع سلطانرا وزنی ننهادند و اسپ عصیان در میدان طغیان تاخته متوجه مجد الملک شدند و خادمش از این
حال آگاهی یافته در حرم سلطان گریخت و امرا او را تعاقب نمودند و در حوالی سراپرده عالی صف زده بایستادند و بطلب مجد الملک
رسولی پیش سلطان فرستادند مجد الملک چون دید که مهم از حد اعتدال تجاوز نمود با سلطان گفت که مرا بایشان سپار تا فتنه
زیاده نشود برکیارق به آن رضا نداد امرا چون اصرار سلطان بر امتناع مشاهده کردند حرمت پادشاه را که در شریعت ملک
داری از قبیل واجباتست در طریقه جانسپاری از مقوله مفوضات بر طاق نسیان نهاده بحرم در رفته مجد الملک را
در حضور سلطان پاره پاره کردند سلطان از هول این واقعه دامن خیمه برداشته بیرون رفت و تمرل آخربیک که یکی از
اعیان ملک بود شتافته قلق آغاز نهاد و از وی درخواست که با امرای عاصی ملاقات نماید و آن فتنه را بنوعی که داند
تسکین دهد و آخر بحسب ظاهر مستقبل شده پیش ایشان رفت و چون ضمنا با اهل شقاق اتفاق داشت بر فور بازگشته معروض
داشت که هر چند ارباب عصیانرا نصیحت کردم قبول نیفتاد و اکنون مصلحت آنست که سلطان جریده با چند غلام ز فریده
از میان فتنه این فسقه بیرون رود تا سالم ماند و سلطان برکیارق جز امتثال چاره ندید و با چند غلام سوار شده روی بصوب
ری نهاد و سلطان محمد بی ارتکاب کلفت و مشقت بر چهار بالش سلطنت تکیه زد و موید الملک برغم حساد و اضداد
منصب وزارت یافته بتدبیر مصالح بلاد و عباد مشغول گشت برکیارق چون بری رسید مسرعان بجرجان و خراسان و سایر
ولایات که در تحت تصرف داشت فرستاده باحضار عساکر فرمان داد و با لشکری که عدد ایشان از حد گمان و تخمین گذشته
بود روی بجنگ برادر خود سلطان محمد نهاد و در رجب سنه ثلاث و تسعین و اربعمایه باهم حرب کردند و برکیارق منهزم
گشت و گوهرآیین تخته در بغداد در آن معرکه کشته شد و برکیارق متوجه اصفهان شد از آنجا بخوزستان رفت و ایاز غلام
سلطان ملکشاه در آن دیار با سپاهی باران عدد بدو پیوست و بار دیگر بعزم انتقام برادر لشکر کشید بعراق آمد و در جمادی
الاول سنه اربع و تسعین تیغ کین در یکدیگر نهادند و سلطان محمد فرار بر قرار اختیار کرد و موید الملک اسیر گشت و بعد از
چند روز که از قید و حبس او بگذشت خاطر او را بدست آورده بسلطان پیغام داد که اگر پادشاه قلم عفو بر جرایم من
کشد و مرا بمرتبه وزارت رساند صد هزار دینار تسلیم نمایم کرم برکیارق اقتضاء اجابت ملتمس او کرد و مقرر فرمود که
چون مالی که وعده کرده بخزانه رساند منصب وزارت بوی مفوض گردد و از بخت نامساعد میان او و ارباب خراج
در تفاوت حبس مضایقه واقع شده مهم بروز دیگر افتاد و روز دیگر در وقت اشتداد حرارت هوا طشتداری بقصور

انکه

آنکه سلطان در خواب بود با دیگری میگفت که سلجوقیان قومی عظیم بی حمیت اند و اصلا غیرت ندارند وی را که این کفران
نعمت از وی صادر شد و مدتی بشآمت عصیان او سلطان هر روز بمنزلی و مرتبه جایی بسر برد اکنون وزیر میسازد
و بر وی اعتماد مینماید و بطمع مال بگفتار آن ناهموار راضی و مسرور میگردد و سلطان از استماع این کلمات بیطاقت شده
وشاعل خشم او برافروخته در آن گرمگاه با شمشیری که در دست داشت از بنگاه بیرون آمد و فرمود تا موید الملک را
حاضر کردند و بیک زخم رشته حیات او را بانقطاع رسانید و از سر غضب بانشت و ار گفت دیدی که حمیت سلجوقیان چگونه
است برکیارق بعد از ظفر بر برادر بجانب بغداد رفت و محمد بن ملکشاه بر صوب ری حرکت کرد و سلطان سنجر برادر
کهترش از خراسان بدو پیوست چون برکیارق از جمعیت ایشان وقوف یافت با وجود ضعف بدن از بغداد عازم
جنگ شد و پیش از تلاقی فریقین سفرا در میان آمده برادرانرا با یکدیگر آشتی دادند و سلطان محمد بقزوین رفته
از صلح پشیمان شد و البکتین ماه روی که باعث بر مصالحه او بود میل کشید و برکیارق چون ازین صورت خبر یافت
بحرب او شتافت و در نظام سپاه و صفوف محاربه آراسته گشت و سلطان محمد منهزم باصفهان رفت و برکیارق
تعاقب نموده او را در آن بلده محصور گردانید و سلطان محمد از حصار بیرون آمده با برادر جنگ کرد و بار دیگر
شکست یافته بخوی رفت و برکیارق از عقبش شتافته باز مهم بمحاربه انجامید و سلطان محمد از معرکه برادر گریزان
شده بطرف گنجه متوجه شد و در جمادی الآخر سنه ست و تسعین و اربعمایه میان برکیارق و محمد صلح واقع شد
مقرر بر آنکه شام و دیار بکر و آذربایجان و دامغان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد و باقی ممالک از برکیارق
بود و نام هیچ در ولایت دیگری بر سر منبر نبرند و تا آخر ایام حیات برکیارق مبانی مصالحه موکد و موطد بود و در سنه
ثمان و تسعین برکیارق عزیمت بغداد کرده در راه بمرض صعب مبتلا گشت و ملکشاه پسر خود را ولی عهد کرده
با اتابک ایاز گفت که متولی امور او باشد و در جمادی الآخر همین سال بروجرد درگذشت مدت سلطنتش سیزده سال
بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال

ذکر سلطنة محمد بن ملکشاه بن الپ ارسلان بن جغربیک بن اسرائیل بن سلجوق

سلطان محمد ٭ سر ملوک جهان تاج بخش روی زمین ٭
که ختم گشت برو تا ابد جهانداری ٭

پادشاهی بود موید بتاییدات ربانی و مخصوص بتوفیقات سبحانی نصفتی کامل
و رحمتی شامل داشت بزیور عدل و عفت آراسته بود و بحلیه دین و دیانت مزین و محلی از ارتکاب مناهی و ملاهی که
سبب اختلال جهانداریست و در ثبات عهد و صدق قول مذکور و در اعلاء کلمه دین و قلع ملاحده بی ثبات
یقین مساعی مشکوره بجای می آورد و در حفظ بیضه اسلام ید بیضا نمود و در بدایت حال او صدقه و ایاز که غلامان

پرش بوده‌اند مخالفت کردند و خواستند که ملکشاه بن برکیارق والد خویش در حکومت عراق و خراسان و فارس و سایر بلاد ایران
که متعلق به او میداشت مستقل و مستبد باشد و لشکری افزون از چند و چون فراهم آورده مستعد حرب و پیکار گشت
و سلطان محمد نیز سپاهی بیکران جمع آورده بجنگ ایشان شتافت و چون هر دو فریق صف آرای گشتند مدد سماوی شامل
حال سلطان گشته بر بالای سر مخالفان ابری بشکل اژدها پیدا شد که آتش از دهانش می بارید از هول این واقعه
قیامت اثر جمهور لشکر ملکشاه سلاحها از بر فکندند و فریاد الامان بر آوردند صدقه در مصاف کشته گشت و ایاز را
گرفته نزد سلطان آوردند و او نیز بموجب فرموده از عقب صدقه روان شد و سر صدقه را بخراسان نزد سلطان
سنجر فرستاده ملکشاه را محبوس گردانید و چون در زمان برکیارق بواسطه خصومه و نزاعی که میان او و برادرش
امتداد یافت چنانچه شمه از آن در این اوراق رقم‌زده کلک بیان گشت کار ملاحده بالا گرفته بود سلطان محمد
بعد از آنکه به بغداد رفته باعزاز و احترام و القاب عالی اختصاص یافته از آنجا مراجعت نموده بقلع و قمع و استیصال
ملاحده پرداخت

ذکر استیلای احمد بن عبدالملک عطاش بر درکوه و هلاک طایفه از اهل اصفهان بسعی نابینای شقاوت و تباه نژاد

سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش در ولایت اصفهان قلعه متین رصین بنا
نهاد که آن را درکوه میگفتند و در غیبت سلطان خزانه و اسلحه و وشاقان و دختران حرم سرا را به آن حصار می بردند
و طایفه از دیالمه که بجانب ایشان وثوق و اعتماد تمام بود بحراست و محافظت آن قلعه قیام مینمودند و چون عبدالملک
داعی اسماعیلیه بنابر خوف جان که از ارباب اصفهان داشت گریخته بالموت رفت پسرش احمد که بحسب ظاهر از
افعال و اقوال پدر ابا و تبرا می نمود در اصفهان ساکن گشت و بفحوای کلمه نحن نحکم بالظاهر علمای آن دیار رقم سیرت
اهل سنت و جماعت بر ناصیه حال احمد کشیده هیچکس متعرض وی نمیشد و او به بهانه تعلیم کودکان و غلامان خود را
بقلعه انداخت و گاه گاهی بشهر آمدی جهت دختران سر مقنعه و امتعه که مناسب ایشان بودی خریده بقلعه بردی
و دیالمه خلوتها ساخته آن جماعت را بمذهب اسماعیلیه دعوت کردی و به اندک روزگاری ساکنان حصار سر بر خط
فرمان احمد نهاده او را حاکم و پیشوای خود ساختند و او در ظاهر اصفهان دعوتخانه ساخته که هر شب از اهالی شهر
طایفه بانجا می آمدند و بقبول دعوتش بر خود منت می نهادند تا عدد متابعان احمد بسی هزار رسید و در عهد او
نابینایی در اصفهان پدید آمد که او را علوی مدنی میگفتند و در آخر روز بسر کوچه خویش عصا بدست گرفته بایستادی
و گفتی خدایش بیامرزد هر که این پیر ضعیف را بخانه او رساند که راه ناهموار است و نابینا سرایی داشت در اقصای
کوچه و در آن سرای سردابها ساخته بودند و آن کوچه بود چون راه عدم تاریک و طریق بیرون شد نداشت و هر کس

کریب

کریب احراز ثواب آخرت آن پیر نابینا را دست گرفته بوثاق میرسانید جمعی از خانه بیرون می جستند و او را به اندرون
سرداب آورده به انواع عقوبتش می کشتند و مردم و خویشان و عزیزان خود را گم کرده هیچکس مدتی مدید پی
نبرد تا روزی زنی گدا بدان خانه رسید خیری خواست و در آن اثنا ناله حزین درد آلود شنید بتصور آنکه در آن
سرا رنجوریست که می نالد گفت خدای تعالی رنجور شما را شفا دهاد و یاران علوی گمان بردند که مگر زن کدا از حال
ایشان آگاهی یافته لاجرم از وثاق بیرون دویدند تا آن ضعیفه را در خانه کشند و کشند آواز پای ایشان بگوش
عورت گشته روی بگریز نهاد و بر سر کوچه رسیده صورت حال تقریر کرد مردم در جستجوی بودند فی الحال بر آن
خانه در رفتند و علوی مدنی را با خویش و جمعی از ملاحده بگرفتند و در آن سرا چهار سرداب یافتند پر از کشته
و کشته و بر در و دیوار آنها چهار میخ کرده فریاد از زنها و خلق بر آمد آنگاه اهل اصفهان آن جماعت فسقه فجره را بسوی تمام
بکشتند و بسوختند و مردگان خود را بگورستان برده دفن کردند و بالجمله در آن زمان که سلطان به بغداد رفت احمد
عطاش ذخیره بسیار بقلعه کشیده کارش قوی شده بود و سلطان از دار السلام بغداد مراجعت نموده باصفهان رفت
و در محاصره درکوه و تضییق ملاحده مبالغه تمام نمود چون امر مصالحه چند سال امتداد یافت ذخیره قلعه باتمام رسید
احمد عطاش قاصدی نزد وزیر سلطان سعد الملک آوجی که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود و در سلک اسماعیلیه انتظام
یافته فرستاده پیغام داد که در حصار نه ذخیره مانده و نه مردان کار بالضروره در این دو سه روز قلعه تسلیم خواهیم نمود
سعد الملک گفت که یکهفته توقف باید کرد تا من این سگ را از میان بردارم یعنی سلطان را چون حرارتی قوی بر مزاج
سلطان محمد استیلا داشت و در سر ماهی یکبار فصد فرمودی و چون موسم آن نزدیک رسید سعد الملک مبلغ یکهزار
دینار سرخ و خلعتی نفیس بفصاد داد تا بنیشتر زهر آلود فصد سلطان کند و از مکالمش بدوزیر و پیغام احمد و جواب
سعد الملک حاجبی از حجاب مشار الیه که وقوف داشت این راز را با زن خویش در میان نهاد و آن مستوره در شب وصال
صورت حال را با معشوق خویش در میان نهاد و بمقتضای کل سر جاوز الاثنین شاع این حدیث بوسایط مسموع
سلطان گشت روز دیگر سلطان عارضی کرده بطلب فصاد فرستاد و چون فصاد بازوی او بسته خواست که نیشتر
فرو برد سلطان از غضب در روی نگریست فصاد از مهابت شهریاری لرزه بر اعضا افتاد صورت قضیه معروض
داشت سلطان فرمود تا بهمان نیشتر فصاد را فصد کردند فی الحال جان بمالک سپرد و سخن منهیان که پیش از این سعد الملک
را بمذهب الحاد و معادات سلطان منسوب میساختند متیقن پیوست لاجرم او را با اتباع و متعلقان بهلاک ساخت
و زن حاجبش را که این سر از وی فاش شده بود بمعشوق داد و هم در آن هفته اسماعیلیه قلعه سپردند و احمد عطاش

را دست بسته بر شتر نشانده بشهر در آوردند و در آن روز زیاده از صد هزار آدمی باستقبال او بیرون آمد سرگین و خاکستر
و اشیای آن بر سرش نثار کردند و در پی او افتاده بتمسخر و استهزا با وی خطاب مینمودند و در اثنای آن حال شخصی
از وی پرسید که میگویند که تو منجمی با مری چون نشست که این واقعه را در زایچه طالع خویش ندیده بودی جواب داد که در
احکام طالع خود مشاهده کردم که درین سال با خلق بسیار و لشکر سنگین باصفهان در می آیم اما باین کیفیت نمیدانستم
بالجمله احمد عطاش را با متابعان به اقبح وجهی کشته شد بسوختند و قلعه را خراب کردند بعد از آن سلطان محمد اتابک نوشتکین را
بمحاصره قلعه الموت نامزد فرمود و او بموجب فرمان بر آن مهم مشغول شده اما تسخیر قلعه بواسطه فوت آن شهریار دین دار
باتمام رسید نقله اخبار گفته اند که بعد از کشته شدن سعد الملک بن فخر الملک بر دست فداییان اسماعیلیه برادرش
ضیاء الملک احمد بر مسند وزارت نشست و او پیوسته با سید ابو هاشم همدانی که امثال این فریق نسبت بوی کدایان
پیشوا بودند معادات میورزید و مفاتیح واقع و یا غیر واقع بود بسمع سلطان می رسانید و مهم بجایی رسید که از سلطان منقولی
شد که اگر سید را باو سپارند پانصد هزار دینار بخزانه رساند و سلطان اجابت نمود و ابو هاشم خبر یافت از راه غیر مشهور
بیکهفته از همدان باصفهان رفت و در همان شب با یکی از خواص سلطان که او را قراتکین میگفتند ملاقات نمود و ده هزار
دینار سرخ برسم پیشکش به او گذرانید و گفت ملتمس آنست که مرا بخدمت سلطان رسانی که دو سه کلمه بعرض رسانم و قراتکین
در مدت العمر ده هزار دینار سرخ ندیده بود و در حوصله وی نمیگنجید که کسی از سر این مبلغ در گذشته بمثل چون او شخصی بخشد
لاجرم استفسار نمود که این وجه را بسلطان باید رسانید سید گفت حاشا این محقر خاصه تست و قراتکین چون بغایت
مقرب و گستاخ بود بر فور سید را بخدمت پادشاه برد و سید دعای خیر گفته دری که مقومان آنرا قیمت نمیدانستند پیش
سلطان نهاد و بتضرع و تخشع معروض داشت که مدتهاست که احمد قصد خان و مان دارد و شنیده ام که درینولا بنده را بپانصد
هزار دینار خریده است و از خداوند عالم سزاوار نباشد که فرزند رسول را که پیر و عاجز باشد بفروشد و این بدنامی تا ابد
بماند اکنون اگر جهت اخراجات لشکر محتاجی ضرورتست من هشتصد هزار دینار رسیده هم بشرطی که سلطان وزیر را تسلیم من
کند چون حب مال بر حفظ وزیر غالب آمد التماس سید ابو هاشم را باجابت مقرون گردانید و سید مسرور از دار السلطنه
بیرون آمده راه همدان پیش گرفت و غلامی از خازنان بر اثر او متوجه شد تا مال قبض کند چون بهمدان رسید خواست
که در سرای سید نزول کند و بفراغت روزگار گذراند سید بوی پیغام داد که منزل تو کاروانسراست یا صحرا اقامت تو
درین ولایت چندانست که زر شمرده و تسلیم نمایند و نفقه و اخراجات حواله بکیسه تست غلام بخانه سید آمده خواست که
پای از محل ادب بیرون نهد ابو هاشم گفت که گر بی ادبی بکند والا فرمایم که ترا بر در سرای بیاویزند و صد هزار دینار دیگر

بخزانه تسلیم خزانه کنم تا هزار غلام که بهتر از تو باشد بخرند و در یکهفته بی آنکه قرضی کند یا متاعی بفروشد آن مبلغ خطیر را
تسلیم نمود و فلسی بغلام نداد و غلام بتعجیل بازگشته وجه مذکور را باصفهان رسانید سلطان از وی پرسید که بدین زودی
این همه زر از کجا آورد غلام گفت که سید ابو هاشم همه را از خانه خود بیرون آورد و بمن تسلیم نمود و چندان مهلت
نشد که زر مسکوک را بشمرند و نامسکوک را بسنجیدند سلطان از وفور مال ابو هاشم متعجب شده فرمود که احمد بن نظام الملک
را بسپارند بعضی از مورخان گفته اند که سید با وزیر بمقتضای

بدی را بدی سهل باشد جزا … اگر مردی احسن الی من اسا

عمل نمود و برخی برانند که بمقتضی کلمه وجزاء سیئة سیئة مثلها کار بنفاذ آورده اند
که سلطان محمد در حالت نزع پسر خود محمود را گفت که تاج بر سر نهاد و بر تخت باید نشست محمود گفت که امروز روز نیک نیست
ابا بر تو نیک است و این چند بیت از نتایج طبع وقاد اوست که در مرض موت املا کرده است

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای … جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست … بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت … بقا بقای خدا است و ملک ملک خدای

مدت ملک سلطان محمد سیزده سال و کسری بود و زمان حیاتش سی و هفت سال

ذکر سلطنت سلطان سلاطین معز الدین سنجر بن ملکشاه

سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق ممتع بطول عمر و طیب عیش و نشر ذکر و جمع مال و فتح
بلاد و قمع اهل فتنه و فساد خدای ترس و شیر مکش و کریم طبع و رعیت پرور بود مراسم جهانگیری و جهانداری نیکو دانستی و
اطلاقت لوازم خسروی و شهریاری کما ینبغی توانستی کرد اگر چه در ادراک جزئیات امور ساده لوح بود اما در کلیات قضایا
مثل لشکر کشیدن و در معرکه با خصوم و منازعان کوشیدن و تربیت اولیا و تذلیل اعدا و احترام علما و تبجیل فضلا و
ترویج شریعت غرا دقیقه مهمل نگذاشتی نوزده مصاف معتبر داد و در هفده مظفر و منصور آمد و تنها از قبل برادران خود
برکیارق و سلطان محمد در دیار خراسان بحکومت اشتغال نمود و چهل و اند سال باستقلال بعد از ایشان بفرمانروایی مشغول
شد در بدایت سلطنت بجنگ برادرزاده خویش محمود بن محمد بن ملکشاه از خراسان متوجه عراق گشت و بعد از
تلاقی فریقین و تسویه صفوف و اعمال آلات حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب محمود منهزم بطرف ساوه شتافت
و چون در قوت و قدرت سنجری و اضطرار و درماندگی خویش نمود بخدمت عم رفت زبان باعتذار و استغفار گشاد
و سلطان سنجر از سر جریمه او در گذشته مملکت عراق عرب و عجم بوی تفویض فرمود مشروط به آنکه نخست در خطبه
نام سلطان سنجر برند انگاه نام محمود و در هر موضعی از مواضع امهات بلاد که بمحمود در قم اختصاص گیرد دست تعرف نواب
دیوان اعلی از آن ولایت کوتاه باشد و در بدایت حال دیار غزنین را که دار الملک سلطان محمود بن سبکتکین بود ه

مستخلص گردانید و نیابت خود را ببهرام شاه غزنوی که از اولاد سلطان محمود بود داد و مقرر فرمود که هر روز هزار دینار بخزانه رساند و بعد از مدتی بهرام شاه دم استبداد زده بسلطان آغاز مخالفت نهاد و سلطان عنان عزیمت به آن صوب منعطف گردانید بهرامشاه در مقام عذرخواهی آمده خراج گذشته تسلیم نمود و کدورت خاطر سنجری بصفا تبدیل یافت سلطان مراجعت فرموده ملقب بسلطان السلاطین در افواه و السنه سایر و دایر گشت گویند که چون والده سلطان سنجر فوت شد علما و صلحا از برای ادای صلوة جنازه حاضر گشتند سلطان بایشان گفت که از شما کسی پیش رود که مدت حیات نماز او بعد اقتضا نشده باشد آنجماعت هم متوقف شده هیچکس متصدی امامت نگشت عاقبت سلطان قدم پیش نهاده نماز گزارد و ازین قضیه بوضوح پیوست که از مبدا تکلیف تا آن غایت فریضه بر سبیل قصد قضا نشده بود و در سنه اربع و عشرین و خمسمایه حاکم سمرقند محمد بن سلیمان دم از عصیان و طغیان زد سلطان لشکر بماوراءالنهر کشید و او دران شهر متحصن شد و چون مدت محاصره امتداد یافت اکثر مردم سمرقند بوبا و گرسنگی تلف شدند محمد بن سلیمان طوعا او کرها دست در دامن استیمان زده از شهر بیرون آمد و سلطان سمرقند را بیکی از غلامان داده او را همراه خویش بخراسان برد و بعد از چندگاه برسر رضا آمده بار دیگر حکومت آن مملکت تعلق بمحمد بن سلیمان گرفت و سلطان اکثر ممالک پدرش را در حیطه ضبط و تصرف آورده و خوارزم را به اتسز بن محمد بن نوشتکین عرجه داده میان او و سلطان منازعات واقع شد چنانچه بعضی از آن در قضایای خوارزمشاهیان رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و ملک سیستان و زابلستان بتاج الدین ابوالفضل ارزانی داشت که او در شجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی عدیل و نظیر نداشت و در رای و رویت و حرب و مقاتلت اعتماد شاه و سپاه بروی بود **ذکر رفتن سلطان سنجر بجانب ماوراءالنهر و مصاف دادن با گورخان ختای و انهزام یافتن از ایشان و مراجعت آن حضرت بخراسان** چون معظم معموره عالم در تحت تصرف سلطان سنجر آمده ملوک اطراف و گردنکشان آفاق سر بر خط حکم او نهادند و فرمان او در شرق و غرب عالم نفاذ یافت امرا و ارکان دولت از فسحت مملکت و کثرت نعمت باد غرور و پندار بدماغ خود راه داده ولی رسمها بنیاد کردند و در خلال این احوال بسببی از اسباب سلطان سنجر عازم سمرقند شد و دران اوان حاکم سمرقند احمد خان بود که دوازده هزار بنده زرخرید داشت و مرض فلج بروی مستولی شده بود احمد خان چون شنید که سلطان متوجه آنجانب است برمت برج و باره سمرقند مشغول شد و دران شهر متحصن گشت و بعد از شش ماه که سلطان سنجر او را محاصره کرد و بتنگ آمده حصار سپرد و خدمتش را در تحفه پیش آوردند دامنش گرفته بود و لعاب از دهانش میرفت

چنانچه قوت تکلم نداشت سلطان رقم عزل بر صفحه حال احمد خان کشید حکومت آن دیار را به نصر خان پسرش ارزانی داشت و قراختائی که در نواحی سمرقند یورت داشتند و از تحکمات امرای سنجری بستوه آمده بودند درین اوقات خوف جلا علاوه آن گشت و منشاء این قضیه آنکه خواص سلطان بنا بر اغراض فاسد خویش معروض داشتند که قراختای شوکت و حشمت تمام پیدا کرده اند اگر در دفع ایشان ازین ولایت اهمال و تکاسل رود مبادا که فتنه متولد گردد که تسکین آن نتوان داد و این سخن در خاطر سلطان جایگیر آمده حکم فرمود تا چارپایان آن جماعت را برانند و ایشان زبان بتضرع و زاری گشاده با امرا گفتند که ما پنج هزار اسپ و پنج هزار شتر و ده هزار گوسفند بطیب نفس خود میدهیم مشروط آنکه سلطان بر سر عنایت آید امرا راضی نشده رو سای آن قوم دران اثنا گریخته باردوی گورخان که از سلاطین ترکستان بمزید شوکت امتیاز داشت رفتند و بعرض او رسانیدند که پادشاه خراسان مسن و مبهوت شده و حکم حاکم ممالک بکودکان و غلامان تعلق گرفته و بتواتر امثال این کلمات گورخان را بمحاربه سلطان و تسخیر بلاد خراسان و ماوراءالنهر ترغیب و تحریص نمودند و گورخان لشکری سنگین فراهم آورده متوجه حرب سلطان شد و خراسانیان با وجود عدم اتفاق در خیال داشتند که صد چون گورخان طاقت مقاومت ایشان ندارد و ندانستند که غرور و پندار موجب خسران و مستلزم خسارت است چون تلاقی فئتین دست داد سپاه مخالف که از حیز تعداد بیرون بود اطراف و جوانب سلطان احاطه نمود آتش قتال زبانه زدن گرفت و شکستی فاحش باهل اسلام راه یافته سی هزار کس دران معرکه بشهادت رسیدند سلطان سنجر دران مصاف متحیر ماند زیراکه نه راه گریز و نه مجال آویز بود عاقبت ملک تاج الدین ابوالفضل گفت که ای خداوند جهد باید کرد که ازین معرکه بیرون رویم که محل ثبات و قرار نیست و سلطان با سیصد سوار نامدار بر صفوف کفار زده با ده پانزده کس جان بکنار کشید و بحصار ترمذ آمده بقیة السیف مجروح و بد حال به او پیوستند فریدالدین کاتب درین واقعه گوید بیت

شاها ز سنان تو جهانی شده راست • تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست • کانکس که بیک حال بماند خداست

دران جنگ ده هزار کس از معارف لشکر سلطان بقتل آمدند و ترکان خاتون منکوحه آن حضرت با جمعی از مشاهیر امرا اسیر و دستگیر گردیدند چون سلطان روی بهزیمت نهاد تاج الدین ابوالفضل ملک نیمروز در قلب لشکر بجای سلطان بایستاد و جنگهای مردانه کرده بمرتبه که مخالفان از وفور جلادت او متعجب گشتند و عاقبت ملک را گرفته نزد خان بردند و خان او را ندیم و حریف خویش گردانید و بعد از سالی در رکاب مهد علیا و مصاحبت سایر اسیران بایران رخصت مراجعت ارزانی داشت و ازین شکست وقع و شکوه سلطان در ضمایر نقصان یافت و هرچه مدت العمر اندوخته بود

تلف شد و بعد از مدتی سلطان بجانب عراق رفته مسعود سلجوقی که مالک آن ممالک برادرزاده اش بخدمت عم مبادرت نمود و در اثنای
این اوقات بهرام شاه غزنوی خبر استیلای خویش بر غوریان و سر سوری شهزادهٔ آن دیار و خبر مرگ سام بسلطان فرستاد
فخر الدین خالد هروی درین باب گوید **شعر**
آنها که بخدمت نفاق آورند — سرمایهٔ عمر خویش طاق آورند
دور از سر تو سام بسرسام برد — وینک سر سوری بعراق آورند
سلطان به اندک فرصتی از ری روان گشته بخراسان آمد و در خلال این احوال علاء الدین حسین جهانسوز غوری خروج کرده به انتقام برادر خویش از غور روی بغزنین نهاد و بهرام شاه را منهزم کرده غزنین فتح نمود و لشکر بسیار در ظل رایت او مجتمع گشت و امیر علی چتری که سلطان سنجر او را از درجهٔ مسخرگی بمرتبهٔ امارت رسانیده بود حقوق نعمت فراموش کرده با حاکم غور متفق شد و به اعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمود و علاء الدین حسین لشکر سنگین از غزنین و قندهار و گرمسیر و جبال غور مرتب ساخته روی بخراسان نهاد و سلطان سنجر بدفع شر او حرکت فرمود و در حدود اوبه هر دو لشکر بهم رسیدند و مخالفان هر چند در روز جنگ برای ابقای نام و ننگ کوشیدند مفید نیفتاد و علاء الدین حسین و علی چتری بذل اسر گرفتار گشته سپاه منهزم شد سلطان ملک علاء الدین را بخواجه مثقال سپرده و بر سایر اسیران غور ترحم نمود و حکم کرد تا علی چتری را در زیر علم بدو نیم زدند از این فتح مبین بار دیگر حشمت و صیت سلطان روی زمین در خاطر خاص و عام قرار یافته کار مملکت تجدید رونق و طراوت پذیرفت ملوک اطراف و سلاطین آفاق بارسال رسل و رسایل بخدمت آن شهریار نیکو اعتقاد تقرب و توسل جستند و علاء الدین حسین هر چند پادشاهی قهار منتقم بود اما ظریف و شیرین سخن و خداوند نظم و نثر بود و سلطان بنابرین او را جلیس و همنشین خویش گردانید روزی در مجلس عالی طبقی مملو از بدر نفیس حاضر آوردند سلطان آنرا بملک غور بخشید و او فی الحال این رباعی انشا کرد و معروض داشت **رباعی**
بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین — با آنکه بدم کشتنی از روی یقین
وانگه بطبقی میدهدم در ثمین — بخشایش و بخشش شهان کرد چنین
عاقبت سلطان پرتو اهتمام بر حال علاء الدین حسین جهانسوز افکنده ملک غور و مضافات آنرا به او داد و شرح حال علاء الدین حسین در ضمن قضایای ملوک آن سرزمین از مساعدت وقت مأمول است

ذکر گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان و مآل حال آن خسرو

ترکمانان غز قریب چهل هزار خانه وار بودند و در ولایت ختلان و چغانیان و نواحی بلخ یورت و مقام داشتند و هر سالی بیست و چهار هزار گوسفند که رسم ایشان بود بمطبخ سلطان رسانیدندی و در مهد امن و امان روزگار میگذرانیدند و از قبل خوانسالار در وقت مقرر معهود هر سال رفته اغنام قبض کردی نوبتی شخصی باین مهم نامزد شده بمیان غزان رفته آغاز تعدی و تحکم کرده در غث و ثمین گوسفندان مناقشه و مبالغهٔ بسیار نمود و سفاهت بی اندازه از وی صادر و بیافت جمعی از امرا

باجمعیت

باجمعیت و تیز که پیشوا و مقتدای آن طایفه بودند تحمل اهانت و مذلت نیاورده محصل را در خفیه هلاک کردند و از اداء خرج سر باز زده قدم در دایرهٔ طغیان نهادند و خوانسالار از بیم مدتی صورت حال از سلطان پنهان داشته گوسفندان شیلان از خاصهٔ خویش سرانجام مینمود و چون امیر قماج والی بلخ بدرگاه آمد خوانسالار کیفیت واقعه با او در میان نهاد امیر قماج در وقت عرض مهمات معروض داشت که استیلای غزان بر ولایت از حد اعتدال تجاوز نموده حرکات ناموزون آن جماعت بمرتبهٔ افراط رسیده و یورت آن طایفه به بلخ نزدیک است اگر خداوند عالم شحنگی آن جماعت به بنده ارزانی فرماید من آن قوم متهور را مقهور و زبون گردانم و هر سال سی هزار گوسفند بمطبخ رسانم سلطان ملتمس قماج را باجابت مقرون گردانیده فرمان در آن باب مثال نوشتند و قماج چون ببلخ قبة الاسلام مراجعت نمود یکی از خواص خود را پیش ایشان فرستاد و گوسفندان باقی را طلب داشت غزان گفتند که ما بندگان خاص سلطانیم و بغیر از وی هیچکس حاکم خود نمیدانیم و با اهانت و استهزاء تمام فرستادهٔ امیر قماج را از میان خود بیرون کردند و قماج ازین معنی تافته شد با پسر خود ملک اشرف روی بمحاربهٔ ایشان نهادند و در جنگ هر دو کشته شدند حمدالله مستوفی گوید که فرستادهٔ قماج مأیوس از یورت غزان مراجعت نمود قماج پسر خویش به آنجا فرستاد تا غزان را در مقام متابعت آورد و ایشان همچنان بر طغیان اصرار نمودند و او عاقبت خود بر سبیل یلغار به آن حدود رفت ارباب عصیان چون پدر و پسر را یکجا دیدند در قتل آن دو بیگناه اهمال و امهال جایز نداشتند چون خبر این واقعه بدرگاه رسید ارکان دولت و اعیان حضرت با سلطان گفتند که دست درازی این مشت مفسد بنهایت انجامید در ناموس سلطنت روا نباشد که پادشاه اسلام ازین قوم ملک بجرام انتقام نکشد این حرکت را فرو نباید گذاشت و در تادیب زمرهٔ عصات تاخیر جایز نباید داشت والا جسارت ایشان زیاده شود و مهم ملک و دین اختلال پذیرد سلطان رای امرا مقرون بصواب شمرده خواست که بر سمت بلخ روان شود خبر توجه پادشاه عالم پناه بسمع غزان رسیده اندیشناک شدند و رسولی چرب زبان بپایهٔ سریر سلطنت مصیر فرستاده معروض داشتند که ما پیوسته بر جادهٔ عبودیت ثابت قدم بوده ایم و بموجب حکم و فرمان خداوند عالم عمل نموده چون قماج و پسرش قصد مال و عرض ما کردند ما بجهت حفظ اموال و عیال و اطفال بمدافعت برخاستیم و ایشان از قضای الهی در معرکه کشته شدند اکنون بغرامت صد هزار دینار و صد غلام خطایی ماه طلعت زهره جبین میدهیم که اگر هر یک از ایشان منظور نظر پادشاه روی زمین گردند صد چون قماج شود سلطان چون عجز و بیچارگی مجرمان مشاهده فرمود خواست که آبی بر آتش خشم زند و ملتمس غزان را باسعاف مقرون گرداند اما امرا ازین معنی امتناع نموده عرضه داشتند که اگر درین تساهل و تکاسل رود فتنه روی نماید که

بفساد ملک و ملت منجر گردد عاقبت سلطان بنا بر صوابدید سران سپاه روی بنزل عراق آوردند و بعد از قطع مسالک
ناهموار چون نزدیک بمنازل آن اشرار رسید غزان زنان و فرزندان پیش رانده تضرع و زاری آغاز کردند و گفتند اگر
سلطان از سر جریمه ما درگذرد از هر خانه یکمن نقره با آنچه سابقا گفته ایم منضم گردانیم سلطان ترحم نموده
خواست تا از مصاف کردن غز   مرکب خویش را عنان تابد   و چون دولت بنهایت انجامیده بود امیر مؤید
بزرگ و برنقش مروزی دست در عنان سلطان زد و گفتند که پی تادیب این مفسدان هیچ چه مصلحت مراجعت
نیست چه این صورت بر عجز و ضعف سلطان محمول شود و پادشاه بنا بر استصواب امرا در معرکه توقف نموده و امرا از مضمون
این مقال غافل ماندند که   برایشان میاور زنهار کی   که جانور انگوشند یکبار کی   قوم غز چون
از عنایت سنجری ناامید شدند دل از جان برگرفته قتال آغاز نهادند و اکثر اعیان لشکر بواسطه آنکه با امیر مؤید و برنقش
صفایی نداشتند در محاربه تهاون و سستی نمودند و در همان لحظه سلطان و لشکر را انهزام پیش گرفتند و مخالفان
تعاقب گریختگان کرده خلقی کثیر را هلاک ساختند و یکی از حواشی بساط جلالت مناط که با سلطان از روی کمال مشابهتی
داشته بدست غزان افتاد بتصور آنکه پادشاه است مردار ان غز پیش او زمین خدمت بوسیدند و بر تخت نشاندند و مراسم
احترام بجای آوردند و او هرچند میگفت من سلطان نیستم باور نمیکردند عاقبت شخصی از آن قوم او را بشناخت و
گفت این مرد مطبخی زاده سلطان است و غزان از تختش فرود آورده امعائی پر آزار کردند و در گردنش آویختند و از
خیل خود براندند و از عقب سلطان بتعجیل شتافته او را بدست آوردند و بر سریرش نشاندند و شرط زمین بوسی بجای
آوردند و در رکاب عالی شهریاری روی بمرو نهادند و آن شهر مشحون بود بذخایر و دفاین و نفایس امتعه و لطایف
اقمشه و مردم متمول در آن بلده چندان اقامت داشتند که محاسب وهم از وصول بسر حد عدد و احصاء آن عاجز بود
و از زمان چغربیگ تا آن غایت ساکنان خطه مرو در مهاد امن و راحت و استراحت میغنودند چون غزان کافرکیش بر
شهری چنان معمور که از مبدا آفرینش قریب بدان کسی نشان نمیداد استیلا یافتند دست بنهب و غارت برآوردند
و سه شبانروز بتاراج مشغول شدند آنچه در ظاهر بود ربودند و بعد از آن خلق را در تعذیب و اشکنجه کشیده طلب مخفیات
و دفاین کردند تا در روی و زیر زمین هیچ نگذاشتند و چون خاطر نامبارکشان از مهم مرو فراغت یافت در خدمت
سلطان عنان بصوب نشابور منعطف گردانیدند و مردم آن بلده طیبه در اول واقعه المذبوحین کرده جمعی از
مخالفان را بقتل آوردند و عاقبت مغلوب گشته پناه بمسجد جامع بردند کفره فجره غز در مسجد فرو ریخته بر زن و مرد و پیر
و جوان و مذنب و نا تائب ابقا نکردند و جویهای خون که هر یک از آنها با جیحون دم مساوات میزد در صحن آن موضع متبرک

روان شد

روان شد و چون خسرو خاور بر سر روز برگشتگان اهل مغرب تافت بمسجد رفیع دیگر که خلقی در انجا مجتمع شده بودند رفتند
و آتش در ستونهای منقش مذهب مدهون آن مسجد زدند و شعله نار چنان بالا گرفت که شهر از آن روشن شد و تا
روز آن مخاذیل بر روشنایی آن ستونهای مسجد تفتیش و غارت و اسر اشتغال مینمودند و چون در روی زمین چیزی نماند
بسفتن دیوارها و تفتیش نهانخانها مشغول شدند و نجاک و ملک اسیر انواع اشکنجه کرده آن و جنس نفیس در سینی و دهان
ایشان ریخته طلب مخزونات و مدفونات مینمودند علما و مشایخ و اکابر خراسان بتعذیب آن طاعین گرفتار شده
درجه شهادت یافتند از آنجمله محمد بن یحیی که فاضلی متقی و عالمی متورع بود در شکنجه هلاک کردند خاقانی در شان او گوید
آن کرد گاه تهلکه دندان   فاضلتر از محمد یحیی فنا خاک   در ملت محمد مرسل نداشت کس
فدای سنگ   وین کرد روز قتل دهان را فدای خاک   القصه در همه خراسان موضعی نماند که از ظلم غزان خراب
نشد و سلطان قریب چهار سال در میان ایشان گرفتار بود و از بیم آنکه حرمش ترکان خاتون در دست مخالفان بود
تدبیر استخلاص نمیکرد و چون در سنه احدی و خمسین و خمسمایه حرم محترم سلطان وفات یافت اندیشه تخلص نمود و امیری
که بمحافظت او موسوم بود بفریفت تا او را بشکار برد و چون شکارکنان بکنار جیحون رسیدند امیر احمد قماج که منتظر این خبر
گردانیده و انتظار میکشید چون فرصت یافت سلطان را از میان ایشان ربوده در کشتی نشاندند و از آب عبور نمود و چون
غیبت سلطان امتداد یافت امرا غز بر اسپان بادپای سوار شده بر اثر او شتافتند و بر کنار آب رسیده صورت
حال معلوم کردند خایب و خاسر بازگشتند و سلطان در حوالی جیحون چندان توقف نمود که پراکندگان لشکر در ظل رایت
نصرت آیت او جمع آمدند آنگاه روی بدار الملک خود نهاد و چون بمرو رسید خزانه تهی و ولایت خراب و رعیت متفرق
یافت غم و اندوه بر مزاج شریفش استیلا یافته بمرضی سرایت کرد که آخر امراض بود و در سادس و عشرین ربیع الاول
سنه اثنی و خمسین و خمسمایه از دار الغرور رخت بسرای سرور انتقال فرمود و ولادت آنحضرت در سنجار شام سنه تسع و سبعین و
اربعمایه اتفاق افتاد و ازین جهت سلطان ملکشاه او را سنجر نام نهاد و هفتاد و دو سال و اند ماه عمر داشت بیست سال
از قبل برادران خود برکیارق و محمد در خراسان حکومت کرد و چهل و یک سال باستقلال در اکثر معموره جهان پنج نوبت
سلطنت زد گندم گون و طویل محاسن عریض داشت تمام شکل و نیکو صورت بود آثار رحمت و عاطفت بر چهره او
لایح و ظاهر و انواع عدل و نصفت از ناصیه او ساطع و لامع بود بقبول قلوب و میلان طبایع از شهریاران واجب
الاتباع ممیز بود و امتیاز داشت بعد از وفات سلطان خواهرزاده اش محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر نسبش
ببغراخان منتهی شد بحکومت خراسان اشتغال نمود چون مدت پنجسال و شش ماه از حکومتش منقضی گشت یکی از خواص

سلطان سنجر خروج کرده بروی ورنج بود او را میل کشید و بعد از ان بعضی از ولایات خراسان بدیوان خوارزمشاهیان
تعلق گرفت و برخی از ان دیار غوریان حاکم شدند اکنون عنان کمیت خوش خرام قلم بتحریر احوال طایفهٔ از سلجوقیان که در عراق
و غیر آن حکومت کرده اند انعطاف می یابد و من الله التوفیق و علیه التکلان

ذکر سلطنت محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه

سلطان محمود پادشاهی بود نیکو سیرت زیبا صورت لطیف طبع شیرین سخن طالع مسعود و کردار محمود داشت جمیع دخل و خرج
ممالک بقلم او محفوظ و مضبوط بود و مسترشد خلیفه او را سلطان مغیث الدین محمود یمین امیر المؤمنین لقب داد و بدو دختر
و داماد عم خود سلطان سنجر شد و از هر یک حق تع او را پسری کرامت فرمود و بطیور شکاری و کلاب معلم شره و ولوعی تمام داشت
چهار صد شکاری داشت با قلادهای مرصع و جلهای زربفت بعد از پدر در سنهٔ احدی و عشر و خمسمایه در عراق عرب بر مسند
سلطنت نشست و عمش سلطان سنجر با بخارا رفته با وی محاربه نمود منهزم گشت و بعد از ان از وی خشنود شد چنانچه
شمهٔ ازین قضیه سمت گزارش یافت سلطان سنجر یک دختر خود ملکه خاتون بوی داد و چون ملکه در گذشت یک دختر
دیگر به او در سلک ازدواج کشید نوبتی میان سلطان محمود و مسترشد خلیفه وحشتی پدید آمد و محمود بغداد را محاصره نمود
بر ان ملک مستولی گشت انگاه از سر اقتدار با خلیفه صلح کرده در مقام عذرخواهی آمد برادرش سلطان مسعود در سنهٔ اربع
عشر و خمسمایه در ظاهر همدان با او مصاف داده منهزم بجرجان رفت و در صفر سنهٔ خمس عشر بری آمد و اتابک شیرگیر و جمعی
دیگر از امرا به او پیوسته شد و با سلطان جنگ کرده منهزم بدینور رفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون سلطان مسعود
منهزم که برادر گریزان شد یکی از قایدان از عقبش شتافته او را گرفت و پیش سلطان محمود آورد و سلطان خلعتی که سلطان
سنجر بوی داده بود بمسعود پوشانید و فرمان داد تا انچه لشکریان از رخوت و امتعه و اسلحهٔ مسعود غارت کرده بودند تسلیم
او نمودند سلطان محمود اکثر اوقات در سرای زنان نشستی و با ایشان الفت و استیناس تمام داشتی و رجوع پیشتر مهمات
بخادمان حرم سرا کردی لاجرم خدام او بدرجات امرا باحتشام رسیدند و با آنکه معظم اوقات بمباشرت و معاشرت
مصروف داشتی از احوال دیوان و اسرار سیاق و دفتر نیک باخبر بودی و گاه و بیگاه دفتر و دستور اوارجه از مستوفی
بخواستی و از عارض اوراق عرض حشم و توجیهات و مرسومات لشکریان طلب فرمودی و کمیت وظایف و درایت سالکان
درگاه و ملازمان بارگاه را کماینبغی دانستی و چون اختلاط و امتزاج او بانسوان از مرتبهٔ اعتدال تجاوز کرد قوای
طبیعی روی در نقصان نهاد و علل متضاده بر بدن استیلا یافته صاحب فراش گشت تا در پانزدهم شوال سنهٔ خمس و عشرین و
خمسمایه در نفس شهر همدان بروضهٔ رضوان خرامید مدت سلطنتش چهارده سال بود و مدت حیاتش بیست و هفت سال

ذکر سلطنت طغرل بن محمد بن ملکشاه

بعد از رحلت برادر باشارت عم خویش سلطان سنجر بر سریر

ایالت

ایالت عراق متمکن گشت و او پادشاهی بود بعدل و سیاست موصوف و بکرم و شجاعت معروف حیا و مروت بر ذاتش
غالب و از ملاهی و مناهی محترز و مجتنب چون محمود بن محمد بن ملکشاه وفات یافت وزیرش قوام الدین ناصر بن علی
سپاه را به پسر محمود داود دعوت کرد اما بجایی نرسید چه سلطان مایل بتربیت طغرل شده او در ایام
سلطنت خویش با برادر خود مسعود محاربات کرده گاهی غلبه طغرل را بود و گاهی آنرا ایام دولت او چنانکه
دوران کمال امتدادی نیافت زیرا که چون سه سال از مبداء حکومتش بگذشت در محرم سنهٔ تسع و عشرین و
خمسمایه بشهر همدان آفتاب عمرش منکسف و ماه جاهش منخسف شده آهنگ سفر جنان کرد

چرخ از دهنش نواله در خاک انداخت / دولت قدحش پیش لب آورد و بریخت

بیست و پنج مرحله از مراحل زندگانی طی کرد

ذکر سلطنت مسعود بن محمد بن ملکشاه

سلطان مسعود سرآمد سلاطین
عجم و قدوهٔ پادشاهان امم بود تخت و افسر از وی زیب و زینت گرفت ملک و ملت از وجود او رونق و طراوت
پذیرفت در فتوت و مروت با فریدون دم از اخوت زدی و در سخاوت و کرم با حاتم دعوی مساوات کردی و
احیای مراسم خیرات معن و مبرات یحیی برمک او را میسر شد و اقتدا بمراسم مآثر اسکندر و مکرمات کسری ابرویز داد

انکه گنجی بیک سوار بداد / وانکه ملکی بیک سوار گرفت

بحملهٔ سپاهی شکستی و بصدمهٔ لشکری
متفرق ساختی پیوسته حاصل ممالکت بر ملازمان عتبهٔ علیا قسمت فرمودی و او غار جهد و جد نمودی اکثر اوقات
مخزن او از نقود و حلی و جواهر و لآلی خالی بودی و آنچه عمال از مال مقرری بخزانهٔ عامره فرستادندی در بارگاه عالی
بر ادانی و اعالی بخشیدی با زمرهٔ درویشان و گوشه نشینان انس و الفتی عظیم داشتی و مضمون انا عند المنکسرة
قلوبهم را منظور داشته با شکستگان تلطف نمودی و در وقت وفات سلطان طغرل برادرش مسعود در بغداد
و پسر محمود داود در تبریز بودند بعضی از امرا سرعی بدار السلام فرستاده سلطان مسعود را طلب داشتند و برخی از
ایشان ایلچی به تبریز روان کردند تا داود بتعجیل توجه نماید سلطان مسعود بر داود سبقت نمود ناگاه بهمدان رسید
فرقهٔ از امرا بطوع و زمرهٔ بکره شرف دستبوس حاصل کردند مسعود روز دیگر بر تخت سلطنت نشسته بارعام داد
و چون بعد از موت طغرل پسر محمود داود و اتابک او آق سنقر رسولی پیش المسترشد بالله فرستاده پیغام دادند که
اگر امیر المؤمنین بعزم تسخیر عراق عجم و خراسان توجه نماید ما بندگان در خدمت کمر بسته دران باب شرط جانسپاری بجای
آریم مسترشد را هوس جهانگیری دامن گیر شده بتجهیز سپاه اشتغال نمود در ساعتی غیر مسعود از بغداد بیرون آمد چون
از اسد آباد گذشته بمرحلهٔ پنج انگشت نزول فرمود منهیان خبر آوردند که جای توقف نیست که مسعود رسید و مسترشد

بتهیهٔ صفوف قیام نمود، فریقین بهم پیوستند و آغاز محاربه کرده مسترشد در محاربه گرفتار شد و بعد از چند روز بزخم
فداییان کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت چون این خبر به پسرش راشد رسید لشکری عظیم فراهم آورده بنیت اسماعیلیه
انتقام روی بعراق نهاد و مسعود از راه دیگر متوجه بغداد شد چون رشید بحوالی اصفهان رسید مردم آن دیار
در مخالفت او اتفاق نموده دروازها بر کشیدند و راشد از دست ساقی اجل در اصفهان همان شربت که پدرش
تجرع کرده بود چشید و ازین قضیه نیز در دفتر سیوم تتمهٔ مذکور گشته بعد از قتل راشد سلطان مسعود المقتفی بامر الله برادر
او را بر سریر خلافت نشاند، از دار السلام بیرون آمد و در همدان نزول نمود شنید که طایفهٔ از امرا با برسق که یکی
از عظمای دولت بود هم سوگند شده سر مخالفت دارند اکنون در فلان مرغزار خیمه و خرگاه زده بجانبی مشغول‌اند
سلطان در نیم شب سوار شده بتعجیل براند و هنگام سحر که ایشان باستراحت و فراغ بال سر بر بالین نهاده بودند بر
آنجا رسید و در خیمهٔ امیری فرود آمد امرا چون از آمدن پادشاه خبر یافتند بخدمتش شتافتند سلطان مسعود از کمال
عاطفت و رحمت رقم عفو و اغماض بر جرایم آن جماعت کشیده و همه بجان امان یافته ممنون گشتند و سلطان
سال دیگر ببغداد رفته کمال الدین محمد خازن را که بوفور شهامت و کیاست و کفایت و اطلاع بر دقایق امور دیوان و
مملکت از ابنای زمان منفرد و ممتاز بود بوزارت نصب فرمود و بنابر اشفاقی که داشت رعایا را خشنود و
خزانه معمور گردانیده چون در آن منصب متمکن گشت دعوی انا و لا غیری کرده با امرا التفات نمیکرد و حرمت ایشان
نگاه نمیداشت امرا ازین معنی بتنگ آمده بسمع قراسنقر که بسمت تقدم موصوف بود رسانیدند که ما از اقوال و افعال
این وزیر بجان رسیده ایم و دل از خان و مان بر گرفته سلطان اعتماد کلی بر وی دارد و یوما فیوما مواد رفعت او در
ازدیادست اگر مهم او امتداد یابد کار بجایی رسد که تدارک نپذیرد و پیش ازین شیوهٔ حلم مرعی نتوان داشت بیت
اگر بردباری ز حد بگذرد ٭ دلاور گمانی به سستی برد ٭ قراسنقر این کلمات بسمع رضا اصغا نموده متنفر و متجنب
شد و در خلال این احوال بمسامع علیهٔ سلطان رسانیدند که والی فارس باد غرور در دماغ خود راه داده طریق تمرد
و عصیان مسلوک میدارد و چون حفظ ممالک و دفع شر دشمنان از جملهٔ لوازم است سلطان فرمود تا اتابک قراسنقر
در رکاب سلجوقشاه متوجه شیراز گردد و گلزار آن دیار از خار و خاشاک معاندان پیراسته تا مشار الیه بر سریر مملکت
فارس متمکن نگردد معاودت ننمایند بموجب فرمان سلجوقشاه و قراسنقر از اردوی همایون بیرون آمدند و قراسنقر
در یک منزلی همدان قرار گرفته پیغام داد که تا پادشاه سر و دست محمد خازن را بمن نفرستد محالست که قدمی پیشتر
نهم و میترسم که اگر مسئول من مبذول نیفتد بداغ عصیان مبتلا گردم درین باب مبالغه و الحاح قراسنقر بجایی رسید که

سلطان

سلطان مسعود از روی اضطرار سیاست وزیر اختیار فرمود قراسنقر بعد از نیل مطلوب بجانب فارس رفت و شیراز را
مستخلص کرده بسلجوقشاه تسلیم نمود و از آنجا مراجعت کرده بقبول بساط بوس سلطان فایز شد بعد از اندک زمانی در
آذربایجان فرمان یافت و چون قراسنقر در گذشت اتابک ایلدگز و اتابک معتبر رفیع شدند و سلطان مسعود مخلفهٔ برادر
خود طغرل را بایلدگز داد و از او دو پسر متولد شدند قزل ارسلان و محمد و زمام حکومت اران و آذربایجان در کف کفایت
اتابک ایلدگز نهاد و بعد از رحلت سلجوقشاه از دنیا ولایت فارس را باتابک جاولی داد

ذکر سلطنت عباس والی ری و بیان عصیان و تمرد وی

چون مزاج شریف سلطان سنجر نسبت بعباس والی ری تغیر یافت برادرزادهٔ خویش پیغام
داد که او را بگیر و سلطان مسعود ازین جهت روی بری نهاد و چون بر حدود آن ولایت رسید عباس باستقبال روان شد
و پیشکشهای لایق برد و خدمات پسندیده بجای آورد و سلطان آزار خاطر عباس مصلحت ندید لاجرم او را بعواطف خسروانه
اختصاص داده بازگشت و بنابر آنکه با خلیفه عهد ملاقات تازه کند متوجه بغداد گشت و عباس در غیبت آنحضرت بر عادت
لئیمان کفران نعمت شعار خود ساخته سلیمانشاه برادر سلطان را بفریفت تا کوس مخالفت فرو کوفت و با عبد الرحمن
و بوزابه که داعیهٔ آن داشت که محمد و ملکشاه پسران محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه که برادرزادگان سلطان مسعود بودند
پادشاه سازد متفق شده و بعد از عهد و سوگند باعلاء کلمهٔ عصیان مبادرت نمود و سلطنت را بران دو پادشاه قرار
دادند و ایشان در ولایت اصفهان بر مسند فرماندهی بنشستند چون سلطان مسعود ازین جرات و جسارت آگاهی یافت
باحضار لشکرهای پراکنده حکم فرمود و سرعان به تبریز فرستاد که اتابک ایلدگز نیز ساخته و آماده باشند و بنفس شریف خویش
از بغداد بیرون آمده چون بحلوان رسید برفی عظیم باریده و سرما بمرتبهٔ اشتداد یافت که طیور را مجال پریدن و آدمی را
قوت راه بریدن نداشت و بحکم المامور معذور بناچار تنها سلطان آن یورش را در توقف داشته بدار السلام معاودت
نمود و در آن زمستان که گرم روان دجله و فرات از حرکات باز ایستاده بودند سلطان در بغداد رحل اقامت انداخته
چون طلایع سپاه ربیع رایت یحیی الارض بعد موتها بر افراخت و سپاه فروردی بسیم برف را از مشام زمین
بگداخت سلطان از بغداد متوجه تبریز گشت و اتابک جاولی و جمعی کثیر از اشراف و اعالی ملازم رکاب عالی بودند
و در آن نولا سلیمانشاه و عباس حاکم ری و عبد الرحمن و بوزابه با محمد و ملکشاه در ناحیهٔ اعلم از مضافات همدان با خیل و
حشم و طبل و علم انتظار سلطان میکشیدند تا مهم بر نهج قرار یابد و لشکر سلطان از کثرت مخالفان اندیشناک شده
در خوف و هراس شبها پاس میداشتند و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست سلیمانشاه برادر سلطان
در شبی که صباح آن وعدهٔ محاربت بود در پاسی ظاهر متوجه ری گشت و عباس نیز بعد از رفتن او روی بدان صوب نهاد

وبوزابه چون عقد آن جماعت گسیخته دید با محمد و ملکشاه بطرف اصفهان روان شد و سلطان از تفرق اهل عدوان و طغیان
آگاه شد و از عقب برادر بجانب ری نهضت فرمود و بدان حدود رسید و سلیمانشاه بسپیده دانست که رایت
نصرت آیت نزدیکست اعتماد بر کرم شهریاری کرده باردوی همایون پیوست و ملازم بارگاه فلک اشتباه شد
اما نخوست طالع سلیمانشاه موثر افتاده امرا بران داشت که سلطان را گفتند که برادر را مطلق العنان گذاشتن از
مصلحت دور مینماید مبادا که بافساد مفسدان از جاده اطاعت و انقیاد منحرف گردد و این نصیحت موثر افتاده
سلیمانشاه در حجره که قرارگاه او بود موقوف و محبوس گردانید و هم دران ایام یکی از قلاعش فرستاد و آن
بیچاره مدتهای مدید در غرقاب حسرت و گرداب حیرت بماند و دران اوان که سلطان خاصبک که یتیمه از حال او خبر
خواهد گشت منظور نظر عنایت ساخته و روز بروز آثار تلطف و تفقد سلطانی در باره مشار الیه بسمت ازدیاد گرائید
پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت ایشان با جاولی که درم سلطان بود شکایت آغاز کرده در گرفتن خاصبک از خدای
او بدبیت آوردند و سلطان ازین سگالش آگاهی یافت و بجاولی پیغام داد که من ترا جهت دفع دشمن تربیت
نموده امیر الامرا ساختم اکنون میشنوم که قصد برکشیده من میکنی این صورت از تو فور تمیز و کمال درایت تو بس بلیغ
و بعید مینماید جاولی بترسید و سه هزار دینار به خواجه یاقوت که ملازم قدیم درگاه بود فرستاد تا رضای سلطان بدست آورد
خواجه بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته سلطان را از جاولی خشنود گردانید و خاصبک پیش جاولی فرستاد تا با او گوی بازد
و شمه از چابکسواری خود بروی نماید و جاولی بداند که این همه تربیت بی جهتی نیست جاولی چون اسب تاختن و گوی
باختن خاصبک مشاهده نمود انگشت تفکر بدندان تحیر گرفت و گفت **بیت** ترا مثل تو از مادر زمانه سوار
سبک عنان و گران گرز و آهنین اندام ٭ شگرف قامت و شیرافکن و گران بازو ٭ رفیع همت و کوته بدو
دراز جام ٭ او را بفرزندی قبول کرد و خلعت داد و تنسوقات بیکران نزد سلطان فرستاد و این خاصبک
پسری بود از خیل ترکمانان غز که در ولایت آذربایجان توطن داشتند روزی غلامان پادشاه در حدود بهار چپل
از موکب عالی دور افتادند ناگاه جوانی دیدند که بر اسپی کوه پیکر هامون نورد سوار بود و از و پرسیدند که این اسپ
میفروشی گفت به پدر من تعلق میدارد بی رخصت او چگونه بیع کنم الحاح بسیار نمودند خاصبک ابا نمود غلامان در بند
دیگر نگاه میکردند که اسپ را بتغلب بستانند و محقری بدو دهند خاصبک بفراست دریافت خواست که متوجه منزل گردد
غلامان سر راه بروی گرفتند و او ضرورت بجایی دیگر تاخت و غلامان نیز از عقبش تاختن کردند و درین اثنا کوکب
سلطان پیدا شد و خاصبک خود را بسلطان رسانید و نادانسته گفت که ای سالار طایفه از خیل تو میخواهند که این اسپ

ازمن

ازمن بگیرند و من بی رخصت پدر بیع نتوانم کرد الله الله مرا فریاد رس پادشاه و اجراد قد و بالای و تناسب اعضا و حرکات و
سکنات خاصبک نگاه کرد در دلش گفت ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم آنگاه یکی از خواص را گفت که ستاننده اسپ از وی
را بمن رسان و آن شخص هرچند جست و جوی کرد هیچکس را نیافت صورت حال بعرض پادشاه رسانید سلطان فرمود که گرد
این پسر دروغ نمیگوید میشاید که غلامان خاص به این جرات اقدام نموده باشند آنگاه فرمود که احتیاط تمام باید
کرد اسپ کدام یک عرقناکست تا حقیقت حال از وی معلوم کنیم چون تفتیش نمودند از ممالیک را دیدند که اسپان
ایشان غرق عرق بود لاجرم آن جماعت را پیش سلطان بردند و سلطان از ایشان استفسار نموده غلامان بعرض رسانیدند
که این پسر راست میگوید که میخواستیم که این اسپ جهت خداوند عالم بخریم و سلطان دران محل بطعام خوردن فرود آمده بود
باحضار پدر خاصبک فرمان داده با او گفت که این اسپ میفروشی گفت داعیه فروختن نداشتم اکنون که پادشاه عالم داعیه
خریداری کرد اسپ را با پسر و چندین متاع دیگر پیشکش کرد و از آن وقت باز خاصبک ملازم شد و بمراتب عالی
مخصوص گشت سلطان حکم نمود تا هفت هزار دینار بمقابل اسپ به پدر خاصبک رسانیدند **ذکر بعضی قضایا
که بعد از تفرق اعدا روی نمود** چون سلطان مسعود از عقب سلطان سلیمانشاه بری رفت عباس نخست بکر بخت و بعد از ان
وسایل انگیخته سلطان بر سر رضا آمد و بشرف پابوس مستسعد شد منظور نظر عاطفت و احسان گشت و عبد الرحمن نیز تمهید
معاذیر نموده پادشاه جرایم او را عفو فرموده در سلک نوایب و خواص بارگاه فلک اشتباه انتظام داد و در خلال این
احوال اتابک جاولی بموجب فرمان عازم آذربایجان شد چون بزنگان رسید در روزی که قمر در جوزا بود قصد گوی و چوگان و
لخطه بتیر انداختن مشغول شد از قضای الهی رگ دستش گسیخته رشته حیات او منقطع شد این خبر مسموع پادشاه شده
منصب او را بعبد الرحمن داد و او پیوسته با سلطان میگفت که بوزابه بنده شایسته است او را به اندک جرم از
درگاه نتوان گردانید نوبتی فرصت یافته بعرض رسانید که اگر رخصت باشد بنده بفارس رود و بوزابه با ملک محمد بخدمت
آورد سلطان دستوری داد عبد الرحمن به آن صوب شتافت سلطان بعد از رفتن عبد الرحمن بجرد با دخان رفت
و مشار الیه بوزابه و ملک محمد دران حدود بخدمت رسانید بوزابه در روز ملاقات از روی تحرز و جزری هفت بار
پیشانی بر زمین نهاد و عبد الرحمن درین اثنا با او گفت که مضی ما مضی نیکو بندگی تو از امروز محسوب خواهد بود چند
روز بوزابه و عبد الرحمن در بارگاه سلطنت بطرب و شرب خمر اشتغال نمودند و بعد از ان سلطان مسعود از راهی و
ملک محمد و بوزابه از راهی دیگر بهمدان رفتند و دران موضع پادشاه پرتو التفات بر حال ملک محمد انداخته گوهر
خاتون دختر خود را با او در سلک ازدواج کشید و رخصت فرمود که ایشان بجانب فارس روند و بوزابه موقتا

و اما و نماید و منشور کرد که ملک محمد ولیعهد باشد و درین اثنا بنابر مصلحت ملکی فرمان صادر شد که عبدالرحمن به اران رود و
او عاقبت اندیشی کرده از سلطان التماس نمود که خاصبک و بهاءالدین قیصر و طایفهٔ دیگر از امرا که با وی صفا نداشتند
درین یورش همراه باشند تا از غیبت و قصد ایشان پیش پادشاه ایمن باشند و سلطان ملتمس او مبذول داشته
خود بنفس همایون بجانب بغداد توجه نمود و امراء مذکور بموجب فرمان در مصاحبت عبدالرحمن به اران رفتند و چون
از خبث باطن و کمال اتفاق او آگاه بودند بوقت فرصت دران سفر او را بجانب سقر روان کردند و این خبر مسموع سلطان
شد و قتل آن منافق عظیم موافق مزاج اشرف افتاد و چون عباس که سابقا حکومت ری به او تعلق میداشت
دانست که با هم سوگند و دوست جانی وی از قضای آسمانی چه رسید متوهم گشته با مکتفی خلیفه فرمان داد که بدر عبید
که سلطان بعلمی رود و تیغ کین از نیام انتقام کشیده او را از میان بردارد و عجب اتفاق در آن روز قطرات امطار حقیقی
از آسمان ریزان شد که شاه و سپاه را مجال آن نشد که بعیدگاه روند و سلطان مسعود بواسطهٔ آب رحمت از
گزند تیغ آتش بار عباس باد پیمای خاکسار رهایی یافت و بعد از یک هفته این سرجانی گشته سلطان عباس را عبرة
للناظرین فرمود تا در کنار دجله از حلق بیاویختند و سبب افشای این راز آنکه جوانی از متعلقان طشت دار خلیفه
با غلامی که جامه دار سلطان بود شراب میخوردند و در غلواء مستی بر زبان او رفت که قد استولی الوسواس علی عباس
من مطر یوم العید غلام بغراستی که داشت گفت ای جوان تو درین حال کما ینبغی باخبر نیستی و من این قضیه را بتفصیل
میدانم که یکی از خواص عباس این راز با من درمیان نهاده و اگر این حکایت که شمهٔ از آن نشان دادی بتحقیق ترا
معلوم است بیان کن آن جوان از سر مستی کیفیت قصهٔ عباس را بتمام بازگفت و غلام از سکالش آن حق
ناشناس فضلی بعرض رسانید **ذکر حرب اتابک بوزابه با سلطان مسعود و نهایت کار آن نامحمود**
چون عبدالرحمن و عباس بجزای اعمال خویش گرفتار شدند منهیان بمسامع علیه مسعود رسانیدند که از ناصیهٔ حال
اتابک بوزابه بنابر سیاستی که نسبت به دوستان او صدور یافته غبار تکدر و تغیر مشاهده میرود و سلطان تاج الدین
وزیر ابخازی پیش بوزابه فرستاده پیغام داد که همانا شنیده باشی که با موافقان که در زمرهٔ منافقان ما
معدود بودند اکنون اگر میخواهی که به ایشان ملحق شوی پای از دایرهٔ متابعت بیرون منه و گرد عصیان و مجانبت
مگرد و ازین پیام بوزابه مستشعر و پریشان خاطر گشته عصابهٔ تمرد بر پیشانی بست و لشکر فارس فراهم آورده بر سمت
اصفهان با محمد و ملکشاه روان شد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت از بغداد بتعجیل بسیار کوچ کرده ایلغار
بیرون آمد تا همدان در هیچ مکان قرار نگرفت و دران موضع توقف نمود تا اتابک ایلدگز و خاصبک و امیر شیرزاد

و سایر

و سایر امرا با لشکرها که قبل ازین با حضار ایشان فرمان صادر شده بود به او پیوستند و درین اثنا بسمع سلطان رسید که
بوزابه از اصفهان بیرون آمده روی توجه بهمدان دارد لاجرم رایت فتح آیت را تحریک داده در مرغزار قراتکین با
هر دو گروه بهم رسیدند و نیران محاربه اشتعال یافته جمعی کثیر کشته شدند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم طوق نصرت
پیکر وزیده غلام حبشی از ممالیک حسن جاندار در معرکه اتابک بوزابه را پیاده یافته بشناخت بوزابه با غلام
خود گفت که اگر اسپی بمن دهی تا ازین مهلکه بیرون روم ترا در مملکت فارس قصبهٔ جهرم بخشم که توانگر گردی
حبشی بر فور صورت حال را با خواجهٔ خویش باز نمود و حسن جاندار بوزابه را خواجه وار پیش سلطان برد و بعد از
خطاب و عتاب بنابر فرمان سلطان خاصبک او را بدو نیم زد و سلطان مسعود بعد ازین فتح مبین عزیمت بغداد نمود
و چون به اسدآباد رسید شنید که سلطان معزالدین سنجر در ری نزول اجلال فرموده و خاصبک بنابر استشعاری که از
سلطان سنجر بر ضمیر او استیلا یافته بود مسعود را بران میداشت که عم را نادیده به بغداد رود و چه جمعی میگفتند که آمدن
سلطان سنجر بواسطهٔ اینست که خاصبک را بگیرد چه بعرض او رسانیده اند که خاصبک مسعود را بر مخالفت او ترغیب
و تحریض مینماید بعد از تقدیم مشورت سلطان مسعود با امراء او روی در راه اسدآباد گذاشته با معدودی چند بخدمت شتافت
و بنوازش مخصوص گشته سلطان از او پرسید که خاصبک کجاست مسعود تمهید معذرت کرده گفت درین اوان بطرفی
رفته بود اما عنقریب بر اثر بنده به بندگی میرسد و بر فور مسرعی فرستاده او را طلب داشت و خاصبک بعد از
چند روز با تحفه و هدایای لاتعد و لاتحصی بری رسید و در میدان گوی بازی منظور نظر عاطفت سلطان سنجر گشته
آنچه همراه داشت پیشکش کرد و سلطان او را بگوی باختن امر فرمود و چون در چابکسواری او نظر کرد بر زبان
گوهرافشان گذرانید که خاصبک استحقاق آن دارد که زیاده ازین تربیت یابد سلطان مسعود مبتهج و مسرور گشته
شده روز در خدمت سلطان سنجر بسر برد و از عم تشریف و نواخت بسیار یافته او نیز امراء را بسایر تجملات
و عطایای فراوان ممنون گردانید و در منتصف رمضان مسعود رخصت انصراف یافته بجانب بغداد رفت و سلطان
سنجر بخراسان معاودت فرموده سلطان مسعود در منتصف صفر سنهٔ اربع و اربعین و خمسمایه از بغداد عزیمت
کرده بهمدان آمد و بعد از آن بمطالعه و مشاهدهٔ ممالک محروسه مشغول شد پنج روزه حیات طبیعی را بعیش و
خرمی گذرانید تا در غرهٔ رجب سنهٔ سبع و اربعین بجوار رحمت ملک غفور پیوست در نفس شهر همدان مدفون
گشت مدت ملک او هژده سال و کسری بود و چهل و پنج سال عمر داشت دراز رکاب و قوی بال و
فراخ سینه و میزان خرد بر قامت مبارزان جهان راجح مینمود **ذکر سلطنت ملکشاه بن محمود و محمد بن ملکشاه**

ملکشاه پادشاهی بود شجاع و دلیر و در میدان مبارزت افزون از پلنگ و شیر بحسن خلق و سخاوت مشهور و بلطف
طبع و پاکی طینت مذکور و بر شرب خمر و مباشرت شرب تمام داشت پیوسته مجلس بزم او بشاهدان بی‌نظیر آراسته
بودی و بدلبران کشمیری پیراسته خاک حجره طربش چون گل و سنبل خوشبوی و مطرب چمن لهو و لعبش مانند قمری و بلبل
خوشگوی در رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه بعد از فوت عم بر سریر پادشاهی نشست و در شوال همین سال مخلوع و
معزول گشت و سبب عزل او آنکه پاینده میان شراب میخورد و امرا و ارباب را نمیدید و پیر یاری اندیشید که خاصبک که مدبر
امور مملکت بود بگیرد و خاصبک این معنی را یافته با امرا در باب گرفتن او مشورت فرمود چون همه ایشان آزرده خاطر
بودند بدان رضا دادند و حسن جاندار باتفاق و استصواب خاصبک ملکشاه را ضیافت کرد و بعد از سه روز که در
عیش و خرمی و او بساط لهو و طرب در نوردیدند ملکشاه را گرفته در برجی از بروج قلعه همدان محبوس گردانیدند و فی الحال
قاصدی بخوزستان فرستاده برادرش را محمد طلب کردند و ملکشاه را در آن مسکن دلگیر چند روز با هزار غم و تشویر بسر برد
و عاقبت محافظان را فریفته ریسمانی بر میانش بستند تا از راه خاک ریز بزیر آمد و بر اسبی باد رفتار که غلامش معد و مهیا
داشته بود سوار شد و براهی غیر معهود بجانب خوزستان رفت و خواهرش گوهر نسب که نظر جمعیت حال او بیشتر برای
او از اصفهان گاهی بالحاج میفرستاد و نوبتی بنفس خویش عازم خوزستان شد با خود نفایس امتعه و نقود و جواهر
می برد تا اسباب پادشاهی برادر مرتب سازد و ملک محمد ازین حال خبر یافته آتابک ایاز را از عقب فرستاد تا همه را غارت
کرد و ملکشاه مدتی در آن ولایت اقامت نمود و چون از سکون متبرم و ملول گشت بهر طرف در طلب ملک تک و پوی آغاز
کرد و بعد از وفات برادر باصفهان آمد و خواست که عروس مملکت را بی منازعی در کنار گیرد ناگه بگوشش او رسید که
دل برین عشوه گر پیره زن دهر مبند ✱ نو عروسیست که در عقد بسی داماد است در پانزدهم ربیع الاول سنه خمس و
خمسین و خمسمایه در آن ولایت فرمان یافت مدت سلطنت او سه ماه و چند روز بود و سی و دو سال عمر داشت ذکر سلطنة
محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلطان محمد پادشاهی کامل عقل و افر فضل ثاقب رای صایب
تدبیر بود و قولی راسخ و عهدی ثابت داشت رعایت احکام شرعی و سنن مصطفوی بواجبی کردی و توقیر علما و فضلا و صلحا
کما ینبغی بجای آوردی بعد از خلع و اخذ ملکشاه خاصبک جمال الدین ابن قیماز را بخوزستان فرستاد تا او را بهمدان رسانند
و ابن قیماز در راه بسلطان محمد گفت که اگر در دفع خاصبک پادشاه اهمال جایز دارد و تغافل ورزد با او همان معامله
پیش آورد و خاصبک با خلیفه عهد کرد که نام سلاطین سلجوق از خطبه زایل کند و از سکه محو گرداند و خود به انفراد والی
عراق گردد و سلطان این سخن را بگوش هوش بشنود و بسمع رضا اصغا نمود و چون در کنف عنایت و حمایت رحیم

دهی

رحمن بولایت همدان رسید امرا و ارکان دولت روی توجه بعتبه سلطنت نهادند و مراسم خدمت و عبودیت بجای آوردند
بر لوازم زمین بوسی قیام نمودند و در روز اول اتابک و خاصبک و تمامت مسعودیان بمرغزار قراتکین طوی عظیم کرده در
بارگاه سلطان شراب خوردند و روز دیگر سلطان بکوشک و مرغزار همدان رفت و امرا مسعودی را بار داد و ایشان
در آن روز پیشکشها کشیده تنسوقات گذرانیدند بتخصیص خاصبک که غرایب امتعه و اسلحه گوناگون و اثواب قیمتی و خیول
گرانبها بنظر سلطان کشید چون اهل مجلس متفرق شدند بغیر خواص سلطان کسی نماند و خاصبک بقدم ادب بایستاد
و آغاز سخن کرد که قواعد شهریاری چنین و آیین جهانداری چنان و چنین درین اثنا ابن قیماز عزرائیل وار گریبانش گرفت
و گفت بنه چیز که جای موعظه و نصیحت نیست و صارم محمد بن یونس و زنگی جاندار را که از مخصوصان وی بود گرفته
بگوشه رفتند و سر آن دو بیگناه را از تن جدا کردند انصار و اولیاء خاصبک بر در کوشک در جوش و خروش آمدند
سلطان فرمود که سرهای کشتگان از بام بزیر انداختند اهل غوغا چون آن مشاهده کردند متفرق و پراکنده شدند و بعد از آن
خواص و مقربان پادشاه بضبط خزانه خاصبک پرداختند و از جمله چیزها که در آنجا یافتند سیزده هزار اطلس سرخ
غیر معمول بود و باقی را بدین قیاس باید کرد و بعد از آن پادشاه سرها را پیش آتابک شمس الدین ایلدکز و نصرة الدین
آقسنقر صاحب مراغه فرستاد بتصور آنکه این معنی موافق مزاج ایشان خواهد افتاد و آن دو سردار لشکر ازین حادثه
مستنکر رایت خلاف و عناد برافراشته و ایلچی بطلب سلیمانشاه عم سلطان محمد بزنجان فرستادند و سلیمانشاه
با امرا پیوسته بهیات اجتماعی متوجه همدان شدند سلطان محمد خزانه خاصبک بلشکر تقسیم نمود و هر گز [illegible]
چون خصم نزدیک رسید خزانه تهی گشته مردان کار رو بفرار نهادند و سلطان محمد از همدان بجانب اصفهان عنان عزیمت
بجانب اصفهان منعطف ساخت و بعد از سه روز سلیمانشاه با سپاه انبوه و لشکر گردون شکوه تختگاه او را [illegible]
و مرغزار همدان مخیم اجلال گردانید و درین اثنا جمعی از متابعان سلطان محمد که اهل و عیال در همدان داشتند از وی
روی گردان شده بسلیمانشاه پیوستند و وضیع و شریف دل بر سلطنت او نهادند اما او در آن منصب اثری ظهور
آمد که هیچکس مرحوم خیال نداشت ذکر [illegible] سلطان محمد [illegible]
در آن هنگام که سلیمانشاه بر مسند حکومت نشست خوارزمشاهی نامی امیر حاجب او بود و فخرالدین کاشی وزیر امرا
خواستند که حجابت بمظفرالدین الب ارغون دهند و زمام وزارت در کف کفایت شمس الدین ابو نجیب نهند
خوارزمشاه ازین سگالش آگاه شد خواست که ملک سلیمانشاه بر هم زند و چاره جز آن ندید که با خواهر خود
که در حباله سلیمانشاه بود گفت که امرا با شوهر تو دل دگرگون کرده میخواهند که او را گرفته بطلب محمد فرستادند

و وعده خروج ایشان امشب است آن ناقص عقل این خبر را بسمع خرم سلیمانشاه رسانید و پادشاه ساده از او متوهم
شده در همان شب با معدودی چند از همدان روی بجانب مازندران نهاد و امرا ازین حال بیخبر تا روز دیگر لشکرگاه بر قرار
بود و آوازه شایع شد که پادشاه نیست لشکریان دست بغارت و تاراج بر آوردند و از خزانه و اصطبل سلیمانشاه نشان
نماند چون صورت واقعه مسموع سلطان محمد گشت باور نکرد و پنداشت که امرا کیدی کرده اند تا او را بدست آورند و بعد از آن
که خبر متواتر شد سلطان محمد عازم همدان گشت و بار دیگر بر مسند جهانبانی تکیه زده بضبط مملکت پرداخت و سلیمانشاه
از مازندران بجانب خراسان روان شده تا بطلبیش در هیچ مکان توقف ننمود و از آنجا با سواری پانصد مراجعت
نموده منازل و مراحل قطع کرده باصفهان رفت و رسولی پیش رشید جامه دار شحنه اصفهان فرستاد تا شهر
بسپارد رشید قبول نکرد و چون ماوی دیگر نداشت روی بدار السلام بغداد نهاد خلیفه پرتو التفات بر حال وی
انداخته اسباب و ادوات سلطنت بوی داد و چون احوال سلیمانشاه منتظم گشت متوجه تبریز شد اتابک ایلدگز
و بعضی امرا که دران حدود بودند طوعا و کرها در مقام مطاوعت آمدند و ملکشاه برادر سلطان محمد و اقسنقر سر در
کوهی نهاده به او پیوستند سلطان محمد چون از جمعیت مخالفان خبر یافت با لشکر گران بطرف آذربایجان توجه
نمود و میان هر دو فریق حربی صعب اتفاق افتاد و نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سلطان محمد وزید سلیمانشاه از
معرکه روی گردان شده بموصل رفت و بنا بر آنکه طایفهٔ از امرا سلطان را بر جنگ خلیفه تحریض مینمودند بسمت
دار السلام روان شد و چون بتکریت رسید ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه را که در آنجا محبوس بود از
قید بیرون آورد و دران حدود یکماه توقف نموده چه موافق کردباز و از خواص سلطان بطلب زین الدین علی کوچک
که از اعیان عرب بمزید شوکت امتیاز داشت رفته بود و چون زین الدین علی با گروه انبوه با سلطان پیوست
بدر بغداد آمدند سلطان و زین الدین علی و بعضی از مقربان در جانب غربی شهر فرود آمدند و پسران قیما و اتابک ایاز
و موافق کردباز بطرف شرقی منزل ساختند و بنا بر آنکه اعیان بغداد و امرا خلیفه سلطان را عشوه داده
خبر میفرستادند که بی کلفت جنگ شهر تسلیم خواهیم نمود و نیز میان پسران قیما و موافق کردباز نقاری پدید آمده
بود در امر محاربه و محاصره تاخیر واقع میشد سلطان بساط عیش گسترده بنای و نوش روزگار میگذرانید و
در خلال این احوال منهیان بسمع سلطان رسانیدند که ملکشاه برادرش و اتابک ایلدگز بمحاصره همدان مشغول اند
و این خبر افشا یافته لشکریان فوج فوج روی بگریز آوردند و متوجه همدان میشدند چون سلطان دانست که ضبط سپاه
ممکن نیست با امرا فرمود که ما نیز از آب عبور خواهیم کرد که دفع ملکشاه و ایلدگز اهم است از تسخیر بغداد و بعضی

بتصور

بتصور آنکه فردا ازدحام خواهد بود در همان روز آهنگ عبور کرده اضطرابی عظیم در لشکر افتاده جسر بگسست و نشانه
روز رستاخیز پدید آمد هر کس بطرفی روی نهادند رجال بغداد که از خیر نقد او بی‌بهره بودند دست بغارت
و تاراج اردوی اعلی بر آوردند و سلطان با طایفهٔ خواص در سرای سعد الدوله رفت و زین الدین علی کوچک و جمعی نقش
وهم از لوح خاطر حک کرده شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیده چندان مصابرت نمودند که خزانه سلطان را از سر پنجه غضب
ربوده او باش نگاه داشته بسلامت از آب بگذرانیدند و هر چیزی را که از نقل آن متعذر بود مثل خیمه و خرگاه
بسوختند و سلطان از سرای سعد الدوله بیرون آمده متوجه همدان شد و چون به پنج منزلی دار الملک رسید مخالفان
مانند حروف تهجی متفرق شده ایلدگز به تبریز رفت و ملکشاه راه خوزستان پیش گرفت و سلطان ترک جنگ و
لشکرکشی کرده تابستان در ییلاق همدان بسر می برد و زمستان بقشلاق ساوه میرفت و چون مدت سه سال
از سلطنت او بگذشت بیمار شد و هر چند اطبا سعی نمودند صحت روی ننمود و مدتی بر بستر ناتوانی افتاده عاقبت
داعی حق را لبیک اجابت گفت زمان حیاتش سی و دو سال بود ذکر سلطنت سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه
سلیمانشاه پادشاه خوبروی خوش خوی بذله گوی طرب جوی بود اما ثبات و وقاری چندان نداشت چون سلطان
محمد از عالم رحلت فرمود امرا عظام مثل موفق کردباز و ناصر الدین اقسنقر و عز الدین قیما و اتابک ایاز با هم قرار
دادند که اینانج را از ری طلب دارند تا باستصواب او یکی از آل سلجوق که استحقاق سروری داشته باشد بر سریر
مملکت بنشانند و این عزیمت را از قوت بفعل آورده اینانج را بهمدان خواندند بعد از تقدیم مشورت قرعهٔ اختیار
بر سلیمانشاه افتاد مسرعی بموصل فرستاده او را طلب داشتند در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه بهمدان
رسیده بر مسند سلطنت بنشست و سلیمانشاه بنا بر استمالت ایلدگز ملک ارسلان را که پیش او بسر می برد و
ربیب او بوده ولی عهد گردانید و در خطبه نام ملک ارسلان را ردیف نام خویش گردانید و اینانج بجانب ری
معاودت نمود و سلیمانشاه اکثر اوقات بلهو و لعب روزگار میگذرانید و در صباح و رواح جرعهٔ رواح از کف
نمی نهاد و عز الدین قیما و ناصر الدین اقسنقر در معاشرت و در خلوت محرم اسرار او بودند بنا بر حسدی که از موفق
کردباز در خاطر داشتند سلطان را بر هلاک و اعدام او تحریک و تحریض مینمودند و بدین عزم سلطان بخانهٔ او میهمان
بردند کردباز ازین قصد آگاه شده خود را محافظت مینمود و فرصت فوت شد و اعتماد وی بر سلطان نماند
با او دل دگرگون کرده با اتابک ایلدگز پیغام داد که ملک ارسلان بر تخت سلطنت باید نشاند که مصلحت درین است و در این
باب الحاح بسیار نمود سلیمانشاه خود از مداومت عیش و طرب و تدبیر ملک و دفع اعدا و تقویت اولیا نمی پرداخت

وکار بجایی رسید که امرا و ارکان دولت و خواص و نواب حضرت جملگی از وی ملول شدند و دل از متابعت او برداشتند
و او نیز بحکم القلوب شواهد در بارهٔ ایشان بدگمان گشت و با این همه نسیان زبان خاطر ممکنان را میخراشید و نمیدانست
بیت
پیکان ز درون برون رود بی مشکل ∗ بیرون نرود حدیث ناخوب از دل ∗ عاقبت امرا بر خلع سلیمان
شاه و بیعت ارسلان با کرد باز و اتفاق نمودند و سلیمانشاه از گفته و کرده پشیمان شد و با امرا پیغام داد که اگر شما را
از من در خاطر ملالتی و شوری پیدا شد رخصت دهید که من مالی که از موصل آورده‌ام برگیرم و بروم
بیت
بهر کجا که روم پادشاه وقت خودم ∗ بعقل و علم توانگر بصبر و حلم و شجاع ∗ اکثر امرا گفتند که این ملتمس دور نیست
چه یکبار در کسر حرمت سلطنت نتوان کوشید جمعی که از او خایف و متوهم بودند جواب دادند که این امر کلی بی مشورت
اینانج که از زمرهٔ امرا بکفایت و کاردانی و کیاست و دور اندیشی منفرد و ممتاز است نتوان کرد باتفاق قاصدی
پیش اینانج فرستادند و درین باب از او استطلاع نمودند و اینانج در جواب ایشان گفت که اگر شما را از سلیمانشاه کراهیتی
در خاطر و او را از شما خصومتی در دلست باید که با طلاق او رضا ندهید چه میشاید که بخراسان رود و از انجا لشکری
فراهم آورده روی بعراق نهد و طوفان بلا بالا گرفته ضرر او بهمگنان رسد مصلحت آنست که او را موقوف دارید تا
آمدن ملک ارسلان امرا باستصواب اینانج جمعی را تعیین کردند که محافظت کوشک سلیمانشاه نمایند تا بطرفی
نرود و چون ملک ارسلان و اتابک ایلدگز بهمدان رسیدند سلیمانشاه در قصری محبوس ساخته موکلان بر وی گماشتند
و چون بعد از یکماه عازم اصفهان شدند او را بقلعهٔ همدان حبس کردند و او در دوازدهم ربیع الاول سنه ست و خمسین و
خمسمایه دران قلعه فرمان یافت مدت زندگانی او چهل و پنج و بروایتی پیش از هشت ماه سلطنت نکرد و کم ازین
نیز گفته‌اند ذکر سلطنت ارسلان بن طغرل بن محمد بن سلطان ملکشاه بن الب ارسلان جغربک بن
بن اسرائیل بن سلجوق بن دقاق ملک ارسلان پادشاهی بود حلیم و صبور آثار سخاوت و کرم بر صفحات احوال
او لایح و انوار حیا و حمیت بر وجنات روزگار او ظاهر دیر خشم گرفتی و زود عفو فرمودی و منشیان درگاه عالی
و بندگان خاصی را منشور تا کا سلف اداند مجرمان او بنام مجرمان شاهی شامل اغماض عفو تا عنکم آشا کردندی از
غایت علو همت پرتو التفات بر دخل و خرج ممالک محروسه نیفکندی و بکثرت و قلت آن خاطر نگران نبودی در حسن
لباس و نفاست اثواب مبالغه و الحاح نمودی و در تکلف ماکولات و مشروبات اهتمام تمام فرمودی و هرگز در
مجلس بزم او فحشی بر زبان کسی نرفتی و سخنان ناشایست از هیچ احدی صادر نگشتی و چون مادرش در حبالهٔ
نکاح ایلدگز بود در مراقبت او از در بالجان بدار الملک همدان خرامید جهان بفر دولت سلطان و سیاست تیغ

اصابت

اصابت رای اتابک اعظم زینت و رونق دیگر پذیرفت و امور مملکت انتظام گرفت در بدایت سلطنت ملک
ارسلان و اتابک ایلدگز از همدان باصفهان رفتند و عز الدین قیما که والی آن ولایت از پادشاه روی گردان شده
با امیر حسام الدین اینانج که در آن اوان طریق عصیان می‌سپرد در مخالفت و موافقت نمود و آن مرد و امیر محمد سلجوقی
را از فارس طلب داشتند تا در ظل رایت و عون عنایت او بر مخالفان مظفر و منصور گردند چون این خبر بسمع سلطان
رسید و اتابک ایلدگز را در اصفهان گذاشته با شرف الدین موفق گردباز و لشکرها بهمدان آمد و ملک محمد با امرای طاغی
پیوسته متوجه همدان شدند و سلطان ارسلان نیز آمادهٔ حرب و قتال شده روی بدیشان نهاد تقارب فئتین و
تلاقی فریقین دست داد و جنگی عظیم اتفاق افتاد و بعد از کوشش و کشش بسیار بحکم من ینصره فلا غالب له بر معاندان
ظفر یافتند ملک محمد بخوزستان رفت و عز الدین و اینانج بجانب ری گریختند و اینانج از انجا بمازندران شتافت
و در خلال این احوال ملک ابخاز که از پادشاهان مشرک کافری ذو شوکت بود غیبت اتابک ایلدگز را فوز عظیم
دانسته بقصد خون و مال مسلمانان در حرکت آمد و ملک ارسلان بتوفیقات ربانی و تاییدات سبحانی و خصایص
جهانداری و لوازم شهریاری از خسروان آفاق منفرد و ممتاز بود لشکرهای پراکنده جمع آورده جهت محافظت بیضهٔ
اسلام روی بدیار کفر نهاد و چون ارباب ایقان و عبدهٔ اوثان بهم رسیدند چندان کشش واقع شد که شمشیر آهنین
دلان از بسیاری آن خون گریست و زبان سنان مانند سر زبان سرخ گشت و عاقبت ملک ابخاز و ارادهٔ ملک کارساز
بیت
بجست تا رخ زرد از نهیب تیغ کبود ∗ چنانکه برگ بهاری ز بیم باد خزان ∗ و غنیمت بسیار
نصیب مجاهدان دین آمده سالما غانما باز گشت ذکر مراجعت سلطان ارسلان و تخریب قلاع اسمعیلیه
در آن وقت که سلطان ارسلان جهت استیصال و دفع اعدای دین کمر اجتهاد بر میان بست و سکان الموت فرصت
غنیمت دانسته در چهار فرسخی قزوین دست بغارت و تاراج بر آوردند و اهالی قزوین استغاثه بدرگاه پادشاه
عالم پناه بردند و ملک ارسلان از جهاد اصغر روی همت عالی نهمت بجهاد اکبر نهاد و در مدتی اندک سه قلعه
مسخر ساخته بتخریب سور و باروها فرمان داد و در آن نواحی قلعهٔ بود هم از اسمعیلیه که بر سر صخرهٔ سما بنیاد نهاده بودند
و سلطان مسعود سلجوقی در ایام سلطنت خویش با اقامت خیل و حشم مدت سه ماه متوالی خیمه زدند در حوالی آن قلعهٔ
عالی بمحاصره مشغول گشته بود و در دفع آن فسقهٔ فجره جد و اجتهاد بسیار نمودند و چون نزدیک به آن شد که جمال مطلوب
از نقاب حجاب روی نماید شیوهٔ مخالفت که از اخلاق ذمیمه و اوصاف ناپسندیده است میان ارکان
دولت ظاهر شده از در قلعه برخاستند و آن همه رنجها ضایع گشته مضمون سخن لکاکنا الغنا زیاده وصف حال

ایشان آمد غرض از مثبت این مقدمه آنکه ملک ارسلان بعد از فتح قلاع مذکوره همگی همت بر تسخیر آن قلعه مقصور گردانید
بعد از چند روز پیکر ظفر بود رایت مراد جلوه گر آمد طایفهٔ از معتمدان را بمحافظت آن قلعه مقرر فرمود و آن قلعه را بقلعهٔ
ارسلان گشای موسوم گردانید پادشاه اسلام بعد ازین فتوحات مظفر و کامران باصفهان آمد اعدا مقهور و اولیا مسرور
و امرا بر تبهم محکوم و مأمور الا اینانج که داغ عصیان بر جبین نهاده پناه بملوک مازندران برده بود عاقبت الامر او نیز از
کردهٔ خویش نادم و پشیمان گشته در صلح میکوفت مصدق این مقال آنکه حاکم مازندران بالتماس رسول چرب زبان بخدمت
سلطان ارسلان فرستاده و شفاعت کرد تا غباری از جرات و جسارت مشارالیه بر ضمیر انور نشسته بزلال عفو و
اغماض محو گرداند و اقطاع و بلاد برسم معتاد بروی مسلم و مقرر دارد و سلطان اجابت فرمود بمواعید دلپذیر ایلچی را
بمقضی المرام باز گردانید بعد از مراجعت رسول چون اینانج شنید که شرف الدین موفق گردباز و مسند امارت خالی آمد که
بطمع خام زیادتی اقطاع و تضاعف رسوم از پادشاه اسلام التماس نمود ملک ارسلان در جواب فرمود که اگر اینانج بخدمت
آید بنانی که ما دهیم قناعت باید کرد این نوبت وصول بعلت التفات پادشاه عادل ناخوشدل باز گشت چون
اینانج از سلطان نومید شد بخدمت سلطان تکش خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه بنابر التماس اینانج لشکری
مصحوب او گردانید او با آن سپاه روی بعراق نهاد و چون بحدود ری رسید متوجه استخلاص قلعهٔ طبرک در ضمیر آن
بزرگ استحکام یافته چند روز بمحاصرهٔ آن مشغول شده کاری از پیش نرفت و بنابر آنکه لشکر خوارزم مستعجل
بودند از در حصار بی نیل مطلوب برخاسته بعزیمت حرب ملک ارسلان متوجه جانب زنجان شد و درین اثنا شنید که
اتابک ایلدگز بسلطان پیوسته بعزم محاربت او کمر بسته اند و چون دانست که مرد معرکهٔ ایشان نیست از راه باز گشته
خوارزمیان را فرمود تا دست به اموال و املاک و عیال رعایا و قزوین دراز کرده در خرابی تقصیر نفرمودند و اینانج بجرجان
رفته سلطان آن زمستان در حوالی ری قشلاق فرمود و دران اوان عمر ابن علی کوتوال قلعهٔ طبرک بجهت متانت
حصار و ذخیره گشت بخار پندار بدماغ راه داده در احکام و امثلهٔ اتابک شمس الدین ایلدگز تغافل و تهاون
میورزید و چون سلطان دانست که اگر در گوشمال عمر اهمال و امهال رود در مهم مملکت اختلال پدید آمد لاجرم
او را بعشوه و فریب بپایهٔ سریر سلطنت مصیر طلب داشت چون خدمتش باردوی اعلا در ساوه بود رسید
در همان روز مقید و محبوس گشت چون ولایت ری از سرداری صاحب وجود خالی ماند و خبر اخذ محمد ابن علی
بسمع اینانج رسید لشکری از ولایت طبرستان بهم کشید روی بری آورد و ملک ارسلان جمعی از امرا و اعیان را
بدفع او نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روان شدند و میان آن جماعت و اینانج در حدود ری

اتفاق

اتفاق ملاقات دست داده جنگ واقع شد نخست اینانج شکست یافته عاقبت لشکر سلطان منهزم گشتند و اینانج بر بعضی
ولایت عراق استیلا یافته خرابی بسیار کرد چون صورت واقعه مسموع اتابک ایلدگز گشت با لشکر جرار از آذربایجان
بیرون آمد بجهت قمع اینانج بر سمت ری روان شد و در آن زمان ملک ارسلان حوالی خرقان نزول مخیم دولت و اقبال ساخته
بود چون وصول اتابک نزدیک رسید و اینانج دانست که تاب مقاومت آن سپاه بیکران ندارد لاجرم شفعا در میان
کرده امان خواست و قرار بران یافت که با اتابک پیوسته بعد از آن باتفاق نزد سلطان آید و بحسب اتفاق شبی
که صباح آن موعد ملاقات اینانج بود اتابک اینانج را بقتل آوردند و کشتند معلوم نشد اما خواص او که در تهمت
بودند روی باطراف نهادند و سلطان بری آمد سلطنت او مرة بعد اخری رونق پذیرفت بیت

ایام بکام واختران فرمان بر • افلاک نهاده بر خط فرمان سر • و در شهور سنه تسع وخمسین وخمسمایه این خبر
شایع شد که ملک ابخاز بار دیگر لشکر گرد آورده قصد دیار اسلام دارد سلطان و اتابک و امرا در نخجوان مجتمع گشته
تا از آنجا متوجه ابخاز شوند و در آن موضع فراح خسرو غازی از جادهٔ اعتدال منحرف گشته او را بکند خان برد و امرا و ارکان
دولت در مرافقت اتابک ایلدگز و بصوب مقصد شتافتند و چون ملک ابخاز تاب مقاومت لشکر اسلام
نداشت پناه بکوه برد و سپاه سلطان آتش در ابخاز زده مراجعت نمود و باردوی سلطان پیوستند و سلطان
انعام اتابک و امرا و لشکریان را نوازش فرمود راویان اخبار نموده که سلطان را مادری بود در تحت نکاح اتابک ایلدگز
که قابلهٔ ایام شمایل او در مهد عفت و امانت و دینداری و رعیت پروری و صیانت عرض و متانت رای مولودی
نپرورده بود • بیت • آفتاب اندر سر کوی وی آمد شد نداشت • تا به تانیثش مسما واضع الاسما نکرد
سر فرا گوش کنیزانش نیارست آورید • لؤلؤی کافوروش تا نام خود لالا نکرد • وآن بانوی جهان
چندان لطف در بابهٔ و احسان در بارهٔ علما و مرو افاضل عصر بتقدیم میرسانید که زبان خامه از تقریر آن بعجز و قصور
معترف است و از قضای الهی دران اوان که سلطان بیمار شد بلکه بجوار رحمت یزدان پیوست از استماع
این واقعهٔ هایله خاطر فرمان ده ایران آشفته و پشت استظهارش شکسته گشت و بعد از یکماه خبر وفات اتابک
ایلدگز رسید و بر اثر این خبر جسد او را بهمدان آوردند در مشهد ثالث مشارالیه او را دفن کردند و پسرش
نصرة الدین محمد بجای او بنشست و رنج و اندوه ملک ارسلان از واقعهٔ هایلهٔ اتابک متضاعف گشت و مرض
او روی در تزاید نهاد تا در منتصف جمادی الآخر سنه احدی وسبعین وخمسمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست
مدت پانزده سال و کسری سلطنت کرد و چهل و سه سال عمر یافت

ذکر سلطنت طغرل بن ارسلان بن

بن طغرل بن محمد بن محمد بن سلطان ملکشاه که سلطنت آل سلجوق باو منتهی شد بعد از پدر پادشاهی برو تعلق یافت
وارد از الخلافت سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیر المؤمنین لقب یافت زبدهٔ دودمان آل سلجوق بود صورت خوب و
شمایل مرغوب و افعال رضیه و اعمال مرضیه و طبعی وقاد و ذهنی نقاد داشت و از جملهٔ اشعار اوست بیت
دیروز چنان وصال جان افروزی • و امروز چنان فراق عالم سوزی • افسوس که بر دفتر عمرم ایام
آن را روزی نویسد این را روزی • باتفاق مورخان سلطان طغرل شهریاری بود در آشیان دولت
متولد شده بود و در ریاض اقبال نشو و نما یافته پیش ازین عیبی نداشت که بر ساقهٔ دولت افتاده بود در بدایت
سلطنت او ملک ایجاز قصد آذربایجان کرد و عمش محمد بن طغرل آهنگ عراق کرد و اکثر امراء سلجوقی با او اتفاق
داشتند برادران مادری پدر سلطان طغرل جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان ابناء اتابک ایلدگز در یکجا
دو تاختن کرده هر دو دشمن را مقهور گردانیدند و تا اتابک محمد در حیات بود مملکت سلطان طغرل در طراوت
و نضارت از ریاض خلد نشان میداد و در زمان دولت او سبعهٔ سیاره در اول میزان که از بروج هوائیست در
یک دقیقه قران کردند منجمان گفتند که درین سال بادی پیدا میشود که جبال راسخة البنیان را از زمین بر گیرد
و انوری درین باب از سایر ارباب نجوم مبالغه بیشتر داشت مردم از بیم جان در زیر زمین سمچها ساختند
و سردابها پرداختند و بحسب اتفاق دران ایام که اوقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که خلق رفع
محصولات نمایند یکی از شعرا فرماید بیت گفت انوری که از سبب بادهای سخت • ویران شود
عمارت و کهسار برسری • در روز حکم او نوزیدست هیچ باد • یا مرسل الریاح تو دانی و انوری
هرچند درین واقعه کذب ارباب نجوم بر خلایق روشن گشت اما باتفاق جمهور ارباب تواریخ در همین سال
چنگیز خان در بلاد توران بسمت سروری قوم و قبیلهٔ خویش موسوم شده چون بمرتبهٔ سلطنت رسید روی
بولایت سلطان محمد خوارزمشاه نهاد و چندان باد بی‌نیازی در حرکت آمد که در مملکت سلطان مذکور
بتخصیص در خراسان ساکن داری و نافخ ناری نماند چنانچه شرح و تبیین آن در دفتر خامس از مساعدت
وقت مامولست و بالجمله سلطان طغرل بی محابه و جنگ چنگ در دامن دولت زد و بی تعب و طلب با عروس
ملک دست در آغوش کرد و در رعایت رعیت و دفع ظلمه و رفع رسوم اهل عدوان و احسان دربارهٔ عالمیان
مشار الیه گشت و زمام حل و عقد امور ملک و ملت را در قبضهٔ اقتدار اتابک محمد بن اتابک ایلدگز نهاد و او در ضبط
و ربط ممالک محروسه بمرتبه سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و چون او فوت شد برادرش قزل ارسلان متکفل

مهام

مهام جمهور گشت گویند که سلطان طغرل در شان شیخ الاسلام ظهیر الدین بلخی اعتقادی عظیم داشت چنانچه در بعضی از لیالی
از زاویهٔ قدوهٔ اکابر و اعالی رفتی و در مصالح ملک و ملت با او مشورت فرمودی و امرا ازین صورت رنجیده
با سلطان نفاق آغاز نهادند و باهم عقد بستند که در کسر بنیان رفعت او بجهت باشند و شیخ ظهیر الدین برین معنی اطلاع
یافته در خلوتی شمهٔ ازین حال با سلطان در میان نهاد و سلطان از نخوت با امرای عنایت گشت و ایشان چاره
جز آن ندیدند که قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن اتابک ایلدگز که رکن رکین سلطنت و والی ولایت ری بود با خود متفق
سازند لاجرم درین باب نامها نوشتند و مضمون آنکه پادشاه اکثر اوقات در خانهٔ ظهیر بلخی می باشد و او را مشیر و ظهیر
خویش ساخته با او التفات نمی فرماید و از ظهیر نیز در غزوسی ارکان دولت نکته فرو نمیگذارد اکنون مصلحت آنست که
جناب امارت مآبی رخصت فرماید تا پادشاه را گرفته محبوس گردانیم و دیگری که اهلیت این کار داشته باشد بر تخت
نشانیم سید علاء الدوله با ما درین امر اتفاق دارد و مکتوبات درمیان عصایی مجوف تعبیه کرده بدست قاصد بری
فرستادند و از غایت خبث باطن نوده او با شبها در کمینها می نشستند تا بوقت فرصت و زمان مجال سلطان را
هلاک سازند و تدبیر موافق تقدیر نبود سلطان از مکیدت او آگاه گشته باحتیاط تردد می فرمود و قاصدی بجهت ری
روان شده پسر تاج الدین قتلغ شرابی در راه او را پیش آمد و بنیاد استکشاف احوال کرد و از آنجا که شیمهٔ بیدولتان
باشد قاصد در جواب اهمال میورزید و پسر تاج الدین از قلت التفات او در غضب شده خواست که بگرز گران تادیب
او فرماید قاصد جهت محافظت نفس عصا پیش داشت و گرز بر عصا خورده بشکست و مکتوبات بیرون افتاد و پسر
تاج الدین نامها را خوانده و در سیر تعجیل نموده صورت واقعه بعرض سلطان رسانید و روز دیگر چون امرا بملازمه آمدند
سلطان بیرون نیامد اما سید علاء الدوله را که بدان جسارت متهم و بدان جماعت متحدم بود در خلوت طلب داشت
و کیفیت حال با او تقریر کرد و آن جناب را بنا بر خاندان نبوت خلعت عفو پوشانید و سایر عصات را در قلعه محبوس
بازداشت و بعد از چند روز ارباب جرایم التجا بجناب ارشاد مآب شیخ ظهیر الدین بلخی کردند و او را شفیع ساختند تا سلطان را
بر سر رضا آورد و قبول فرمودند که اگر سلطان با ایشان بر سر رضا آمد هرچه دارند بغرامت دهند و دیگر پیرامون
امثال این حرکات نگردند و شیخ الاسلام از روی نصیحت و موعظت سلطان گفت که اگر خلایق بعصیان و طغیان متهم باشند
پادشاهان در زمرهٔ الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس کجا انتظام یابند و شیخ ازین نمط چندان سخن با سلطان گفت
که سلطان در مقام عنایت و عاطفت آمده خواست که هم دران چند روز محبوسان را اطلاق فرماید لیکن چون ارادهٔ حق
به آن متعلق نشده بود سلطان درین اثنا بجهت ملاحظهٔ عمارت قلعه بانجا تجشم فرمود و قتلق طشت دار که در سلک

ارباب تجانس اتحاد داشت زبان سفاهت گشاده در روی سلطان گفت که مدتها در اندیشه آن بودم که دمار از نهاد تو
برآورم و ترا به پدرت ملحق گردانم دولت تو بیدار بود و بخت من در خواب فرصت دست نداد سلطان فرمود که با پدرم
که ترا از ذل بندگی بدرجه خداوندی رسانید چه کینه داشتی قتلغ گفت به اشارت اتابک محمد سید علاء الدوله دو هزار دینار
بمن داد تا پدرت را در حمام شربت مسموم دادند و حمام روحش را از قفس کالبد بصحرای ممات فرستادم سلطان ازین
حکایت غضبناک گشته بقتل محبوسان فرمان داد و مضمون کلمه ان البلاء موکل بالمنطق بوضوح پیوست و سید علاء
الدوله هرچند در جریمه اول معاف آمد و اما این نوبت از آسیب دوران رهایی نیافت تفصیل این اجمال آنکه در آن
چند روز عزیمت یورش تصمیم داده از سید علاء الدوله التماس نمود که دران سفر موافقت نماید سید تمارضی نموده
در رفتن تعلل نمود چون سلطان در موافقت لجاج کرد سید بحکم ضرورت چاره ندید چون از همدان بیرون آمده دو
منزل قطع کردند تبسیر درجه هشتم سید علاء الدوله بتعاطی رسیده شیطان رجیم سلطان را از جاده صواب
منحرف گردانید تا بقتل آن سید کریم حکم فرمود او را به گمان از میان برداشتند و کالبدش بموجب فرمان بهمدان
فرستادند و این حرکت بر سلطان مبارک نیامد بدین سبب در اندک فرصتی کار و بار سلطنت و روزبازار مملکه
بهم برآمد

ذکر مخالفت قزل ارسلان و بعضی واقعات که در آن ولا روی نمود

چون در فضای مای آل سلجوق که بهترین طبقات سلاطین است بسطی رفت قلم مشکین رقم خواست که اقوال مختلفه را که در
شرح وقایع سلطان طغرل بن ملک ارسلان که آخرین سلجوقیان و فی ضلتر ایشانست وارد شده در سلک تحریر
کشد و منه الاعانة و التوفیق در تاریخ آل سلجوق یکی از افاضل علما حد باسم آن طبقه قلمی کرده مسطور است که بعد
از فوت جهان پهلوان محمد بن ایلدگز ضبط و ربط و رتق و فتق امور ملک برادرش قزل ارسلان قرار گرفته
بواسطه بدگویی مفسدان میان او و سلطان طغرل وحشتی پدید آمد و خدمتش از تبریز متوجه همدان گشت و سلطان
تختگاه خالی گذاشته روی ببغداد نهاد و قزل ارسلان سلطان را تعاقب نمود اموال و خزاین او را بتاراج داد
و سلطان بعد از چندگاه که در اطراف بابل و عسکر گذرانید گاه شنید که اتابک قزل ارسلان متوجه آذربایجان
گشته بهمدان آمد و درین اثنا امرای عراق باشارت قزل ارسلان بهمدان رسیده بسلطان پیغام دادند که
بنابر حقوق سالفه که شهریار عالمیان در باره ما ثابت دارد ترک ملازمه قزل ارسلان داده متوجه خدمت شده ایم
اگر سلطان رقم عفو بر جرایم ما کشد عذر تقصیر گذشته خواسته آید طغرل بکلمات واهی ایشان فریفته شد جواب فرستاد
که فردا در میدان سواری ملاقات کرده بهانزایا ما بان مغلظه موکد گردانیم چون روز دیگر شد سلطان بمیدان رفت

واورا

و او را بعهد بگرد چتر پادشاه در آمد و فخر الدین قتلغ شمشیر بران بر سلطان زد و باتفاق او را گرفته در توقیف داشتند
و چون این خبر مسموع قزل ارسلان گشت از تبریز بهمدان آمد سنجر بن سلیمانشاه را طلب داشت تا بر تخت نشاند
و در خلال این احوال ملاطفه از دار الخلافه باتابک فرستادند که ترا خود بر سریر سلطنت باید نشست و بمضمون کلمه
الملک بعد ابی لمن علیها عمل باید نمود اتابک قزل ارسلان اشارت خلیفه را فوزی عظیم دانسته از استبداد و استقلال
دم زد و روس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب خویش موشح گردانید امرای عراق که در قصد و ایذای ولی نعمت اتفاق
کرده بودند خویشتن را بمرتبه با اتابک مساوی بل راجح میدانستند باهم گفتند که چون با ولی نعمت خود چنین غدری کردیم
دیگری را بر ما چه اعتماد ماند و میشاید که اتابک ملاحظه این معنی کرده در هلاک ما سعی نماید اکنون مصلحت آنست که او را از
میان برگرفته مملکت عراق را در میان هم قسمت کنیم خاطر برین قرار داده شبی در بارگاه قزل ارسلان رفته
مقتضای و من یعمل سوء یجز به اتابک بجزای اعمال خویش گرفتار آمد روز دیگر امرای طاغی ملک عراق را قسمت نموده
بنواعت تمام متصدی منصب حکومت گشتند درین اثنا ملوک اطراف برسم تهنیت میرسیدند و همه را القصه آن بوده که
مملکت قزل ارسلان برقرار است و بنای سلطنت امرا استوار و ندانستند که هر قاعده که خلاف وصل باشد
نپاید و هر بنا که بنیاد آن بر باد هوس نهاده باشند زود از پا در آید ان الباطل صولة ثم یضمحل فی الجمله اهل عصیان
گمان بردند که توسن فلک بد رام الی قیام الساعة و ساعة القیام عنان کام و مرام در قبضه اختیار و اقتدار ایشان
خواهد گذاشت خود در اندک زمانی سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت ایشان افتاد و مضمون کلمه عرفت الله
بفسخ العزائم سمت وضوح یافت مفصل این مجمل آنکه اسفهسالار حسام الدین و جهی دیگر که حق گزاری و ایادی ولی نعمت
معترض میدانستند و شکر منعم عقلاً و شرعاً متحتم میشناختند سلطان را از حبس بیرون آوردند و از دلیران
روزگار به انجاب پیوسته روی بعراق نهادند و امرای طاغی نیز لشکری ترتیب داده متوجه سلطان گشتند و تلاقی
فریقین در حدود قزوین اتفاق افتاد و بعد از کشش و کوشش ارباب طغیان و عصیان از ستیز و آویز عاجز آمده
راه انهزام پیش گرفتند عروس مملکت که یار قدیم سلطان بود برقع برافکنده جمال مطلوب و چهره مقصود در
منصه آرزو جلوه گر آمد قهرمان قضا این ندا در داد که الحمد لله علی فضله اذ رجع الحق الی اهله بیت
صدای کوس فیروز نامید بآواز · که آمد اسب مواقی بکوی دولت باز · بعضی از مورخان گفته اند که چون جهان
پهلوان اتابک محمد بن اتابک شمس الدین ایلدگز وفات یافت اختلال بقواعد مملکت راه یافته امرا پای از
حد خویش بیرون نهادند و سلطان طغرل خواست که مهمات ملک بدستور سابق باشد و امرا ازین معنی بتنگ آمده

برسبیل خفیه و علن کسان فرستاده قزل ارسلان را طلب داشتند و اتابک بنابر استدعای او با همدان رفت و با سلطان
ملاقات کرده از غایت تکبر دست‌بوس نکرد و جماعت بدگویان که از فضل و هنر عاری بودند سلطان را از اتابک و اتابک را
از سلطان متوهم و متوحش ساختند و اتابک بر مملکت مستولی شد، پر حضرت پادشاه در امور مدخل کردن گرفت و جمعی
از خواص سلطان را محبوس گردانید، طایفه از ایشان را بمال بفریفت و در محافظت سلطان احتیاط تمام مینمود تا بطرفی
بیرون نرود و درین اثنا مخلعۀ برادر خود را در سلک ازدواج آورده بطوی مشغول شد و سلطان فرصت غنیمت شمرده
با جمعی از خواص و مقربان بجانب همدان شتافت و قزل ارسلان از عقب رفته در حدود دامغان بهم رسیدند
چند روزی در میان ایشان محاربات واقع شد اتابک با وجود کثرت منهزم شده از معرکه روی بری نهاد و از آنجا به
تبریز رفت و سلطان بهمدان آمد، در خلال این احوال لشکر گران از دار الخلافه بمدد قزل ارسلان نامزد شد، بر
آذربایجان به او پیوسته شد و اتابک بوجود ایشان مستظهر گشته آهنگ جنگ سلطان کرد و سلطان نیز بعزم رزم حرکت
کرده در کنار سفید رود فریقین بهم رسیدند و لشکر بغداد مقهور گشته سلطان عنان دولت بجانب آذربایجان
منعطف گردانید و قزل ارسلان متوجه همدان شد و در آن ولایت خطبه بنام سنجر بن سلیمانشاه بخواند باز بقصد
سلطان روی به آذربایجان نهاد و سلطان از راهی دیگر بعراق آمده و برکشیدها خود را که از بندگان قدیم بودند
بجریمه از جرایم بکشت و قتلغ اینانج بدین سبب از اردوی سلطان بگریخت و قاعدهٔ مخالفت بنیاد نهاده بر
اصفهان مستولی گشت و سلطان بحرب او رفت و از اصفهان براه ساوه متوجه زنجان زد، سلطان بر اثر
او رفت و بهم رسیدند و بعد از مقابله و مقاتله سلطان بسبب رنجوری روی از معرکه برتافته بهمدان شتافت
ناگاه قزل ارسلان بهمدان رسید و سلطان را با پسرش ملکشاه بگرفت و ایشان را به آذربایجان فرستاد، در قلعهٔ
از قلاع آن حدود که بقلعهٔ کهران موسوم بود محبوس گردانیدند و مهم سلطنت بر قزل ارسلان قرار گرفت و روزی
مسعود جهت جلوس او بر سریر سلطنت اختیار کردند و عجب اتفاق در صبح آن روز او را کشته یافتند و گویند نیمچهٔ
زخم کارد بر تن او پدید بود چون این خبر در آذربایجان منتشر شد کوتوال قلعهٔ کهران بترغیب بعضی از امرا سلطان
طغرل با پسر را از حبس بیرون آوردند و هر روز جمعی مردان کار و دلیران روزگار به او می پیوستند و چون آوازهٔ
جمعیت سلطان بعراق رسید قتلغ اینانج با دوازده هزار سوار جرار به آذربایجان توجه نمود و سلطان نیز در
حرکت آمده بر در قزوین هر دو فریق مصاف دادند و عاقبت نسیم ظفر بر رایت نصرت پیکر سلطان وزید تا قتلغ
اینانج منهزم بری رفت و سلطان بهمدان آمد و درین اثنا سلطان تکش که بواسطهٔ استماع تراجع و اختلال احوال

سلجوقیان

سلجوقیان بحد دوری آمده بود با سلطان طغرل در ملک عراق تنازع آغاز نهاده بعد از آمد شد رسل قرار بر آن افتاد که ری
بتکش بگذارند و چون مبانی مصالحه تأکید یافت تکش بازگشت و سلطان طغرل جهت تسکین فتنه مادر قتلغ اینانج را در حبالهٔ
نکاح آورد و مادر و پسر اتفاق نمودند که سلطان را زهر دهند و سلطان بدین مکیدت مطلع شده همان شربت بخورد زن داد
آن بد سگال فی الحال جان بمالک سپرد و سلطان قتلغ اینانج را گرفته محبوس گردانید و بعد از مدتی بشفاعت ارکان
دولت او را از حبس رهایی دادند و قتلغ اینانج به آذربایجان رفته با برادر خود نصرة الدین ابوبکر در مهم حکومت
در عرض یکسال میان ایشان چهار نوبت محاربه واقع شد و چون ابوبکر غالب آمد قتلغ اینانج بدرگاه تکش خوارزمشاه
برد و تکش او را بمال و لشکر مدد داد و قتلغ با لشکر خوارزم روی بعراق آورد و در محرم سنه تسعین و خمسمایه بحوالی ری
میان او و سلطان طغرل حربی صعب دست داده سلطان مظفر و منصور گشته لشکر خوارزم باقبح وجهی پشت دادند
یکی از شعرا درین باب گوید بیت ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار ۵ وز خنجر یران تو خوارزمی خوار
زین پیش نیارند که بپسندند بخواب ۵ در عرصهٔ میدان تو خوارزمی خوار ۵ سلطان طغرل بعد از فتح بری آمده و
بساط عیش و نشاط بگسترد و داد طرب و خرمی داده صبوح بغبوق و غبوق بصبوح در پیوست درین اثنا آوازهٔ توجه
تکش بسلطان شایع گشته اعیان دولت و ارکان مملکت سلطان طغرل ملاطفات نوشته تکش را بر آمدن ترغیب و
تحریص نمودند و سلطان از صحبت بتان چگل به آن بلای نازل نمی پرداخت و زیرش در شان او گوید بیت
گر ملک فریدونت پس اندوز بود ۵ روزت ز خوشی چو عید و نوروز بود ۵ در کار خود از خواب غفلت باز آی
ترسم که چو بیدار شوی روز بود ۵ و باندک مدتی خوارزمشاه بحدود عراق رسید، قتلغ اینانج بدو پیوست
و در مقدمه با خوارزمشاه بجنگ سلطان آمد و در اواخر ربیع الآخر سنه تسعین و خمسمایه هر دو گروه بهم رسیدند و سلطان
در برابر قتلغ اینانج افتاد، غرور جوانی و خودرایی و بکار شراب اسپ پیش راند و این سه بیت از شهنامه خواندن گرفت
بیت چو زان لشکر گشن برخاست گرد ۵ رخ نامداران ما گشت زرد ۵ من آن گرز یک زخم برداشتم
سپه را همان جای بگذاشتم ۵ خروشی خروشیدم از پشت زین ۵ که چون آسیا شد برایشان زمین ۵ و بیخبر از این
آسیابان اجل دانهٔ امل او بسنگ آسیای فلک آس میکند و شد باد حوادث خرمن حیات او را پریشان و متفرق میکرداند مصداق
این مقال آنکه درین اثنا سلطان از سرمستی گرزی که به آن می نازد بر دست اسپ او زده و چون دولت از وی روی
برگشته بود از صدمهٔ گرز گران بروی در آمد و سلطان بر زمین افتاد، قتلغ اینانج بدو رسید سلطان آواز برآورد
که ای جهان پهلوان منم سلطان وقت [illegible]، قتلغ گفت هنگام مردن بزرگی مطلب مطلوب از این میانه

و مقصود ازین تک و پوی خویش و بیگانه تویی آنگاه یک زخم باد نخوت و غرور از دماغ او بیرون برد و بیک ضرب روح او را
بمرکز اصلی سپرد و بسبک ساری گرز گران چرخ گردان از گرز گران سنگ سلطان چه فایده و با ستیزه کاری دوران از کثرت
جنود و اعوان چه سود القصه جسد سلطان طغرل را بر شتری افکنده نزدیکش آوردند خوارزمشاه چون دشمن بدان حال دید
از اسب پیاده شد و روی شکر بر زمین مالید و سر او را که با امیر المؤمنین الناصر لدین الله سر یکدلی نداشت ببغداد
فرستاده فرمان داد تا جثه او را در بازاری بدار کردند و درین باب فاضلی گوید **بیت** امروز شهباز ما نه دل تنگیست
فیروزه چرخ هر زمان بازیگیست ٭ دی از سر تو تا بفلک یک گز بود ٭ امروز ز سر تا بدنت فرسنگیست ٭
گویند در معرکه کمال الدین شاعر که ندیم سلطان طغرل بود گرفته پیش نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود بردند وزیر
با او گفت که این همه آوازه قوت و شوکت و شجاعت و مبارزت طغرلبک همین بود که تاب یک حمله مقدمه لشکر پادشاه
اسلام نداشت کمال الدین بر فور جواب داد که **بیت** ز پیش فزون بود سوهان بر زور ٭ هنر عیب گردد
چو برگشت هور ٭ آفتاب دولت سلجوقیان که سالهای دراز و قرنهای بیشمار در عراق حکومت کرده بودند در
مغرب فنا متواری شد و ماه حشمت خوارزمشاهیان از افق سعادت لامع گشت فراش روزگار مکار که در هر
وقتی ملازم صاحب صدری باشد و در هر قرنی بعتبه رفیع قدری التجا نماید بدست ارادت بساط سلطنت آل سلجوق
را در نوردید و دست مسند با رفعت و الا نوشتگین غرچه در بساط زمین بگسترانید قوله تعالی تؤتی الملک من
تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر اجراء اتابکان سلجوقیه
که مخالفت ولی نعمت کردند هر یک ببلا و محنتی گرفتار شدند و هم از آنجا وسیله حشمت حسبش بنکبت دیدند و از
غدری که با منعم کردند روزگار دمار از هر یک برآورد عز و علا هیچ آفریده را بکفران نعمت گرفتار مکناد از اتابکان
سلجوقی که حق نعمت و نمک نگاه نداشتند یکی نصرة الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز بود بعد از فوت عمش قزل
ارسلان مدت بیست سال بحکومت اران و آذربایجان قیام نمود در سنه سبع و ستمایه درگذشت چون او فوت
شد اتابک مظفر الدین اوزبک برادرش قایم مقام شد و مدت یازده سال سلطنت راند و در سنه اثنی و عشرین
ستمایه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه بر مملکت آذربایجان استیلا یافت او از فرط اندوه در قلعه النجق
فرمان یافت **ذکر شعبه دوم از سلاجقه که در کرمان حکومت کرده اند** آل این شعبه قاورد بن جغربیک ابن
بن اسماعیل بن سلجوق و او در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمایه حاکم کرمان شد و در سنه خمس و خمسین بر شیراز استیلا یافته
دست تصرف دیالمه را از ولایت فارس کوتاه کرده اند و بر عصیان برادر خود الب ارسلان اقدام نموده بمطاوعت

در آمد و در جنگ سلطان ملکشاه اسیر شد و بفرمان او مسموم گشت چنانچه سبق ذکر یافت زمان سلطنت او سی و دو سال امتداد
یافت بعد از فوت قاورد سلطان معز الدین ملکشاه کرمانرا به پسرش سلطانشاه مفوض داشت و او دوازده سال بسلطنت
قیام نمود و درگذشت و پس از وی توران شاه بن قاورد فرمانفرمای کرمان گشت و چون سیزده سال و کسری سلطنت
رانده وفات یافت پسرش ایرانشاه متصدی حکومت شد و بنا بر آنکه خدمتش الحاد میورزید و بر کرمانیان بیداد میکرد
و بعد از پنج سال از حکومت بقتل رسید اعیان کرمان ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد که از بیم او در زاویه اختفا بسر می
برد بیرون آورده پادشاه ساختند و او بساط عدل و داد گسترده مدت چهل و دو سال سلطنت کرد و در سنه ست و ثلاثین و
خمسمایه درگذشت بعد از و پسرش محمد چهارده سال به امر ریاست مشغول گشته رحلت نمود و پس از وی دلاور و طغرلشاه
قایم مقام شد دوازده سال حکومت کرد و طبل ارتحال فرو کوفت و بعد از و اولادش ارسلانشاه و بهرامشاه و تورانشاه
بیست سال با یکدیگر منازعت نمودند و در هر وقتی یکی ازین شاهزادگان حاکم گشتی و بسبب این انقلاب خرابی بسیار به
مملکت کرمان راه یافته و بعد از ایشان محمدشاه بن بهرامشاه متقلد قلاده سلطنت گشت در ایام و ملکشاه سلجوقی
باتفاق بعضی از خویشان بر او خروج کرد و او التجا بملک ارسلان بن طغرل برد او محمدشاه را بلشکر مدد داد تا متوجه
کرمان شد و ملکشاه از معرکه او بجانب غور گریخت **ذکر شعبه سوم از سلجوقیان که در روم سلطنت کرده اند**
چون قتلمش بن بیغو اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان کشته شد سلطان خواست که نسل او براندازد خواجه نظام الملک
مانع آمده معروض داشت که مصلحت چنان مینماید که نام شاهزادگی از اولاد قتلمش افکنده ایشانرا بالتزام سپهسالاری و قیادت
لشکر باطراف ممالک محروسه فرستاده آید سلطان این امر را مستحسن دانسته فرمان داد تا سلیمان بن قتلمش عزم شام نموده
بضبط آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب فرمان روی بدیار شام نهاده بدان مملکت مستولی گشت و در آن اوان صاحب
انطاکیه که خراج گزار سلجوقیان بود بسببی از اسباب بمکه رفته سلیمان فرصت غنیمت شمرده انطاکیه را در تحت ضبط و
تسخیر آورد و چون شرف الدین علی از قبل سلطان ملکشاه والی حلب بود و محصل خراج انطاکیه رسولی پیش سلیمان فرستاده
خراج انطاکیه طلب داشت در جواب گفت که چون این ولایت در حوزه تصرف اسلام آمده خراج نباید خواست بنا بر این
شرف الدین علی لشکری فراهم آورده عازم حرب سلیمان شد و با یکدیگر محاربه نمودند حاکم حلب در معرکه کشته گشت و
سلیمان ایلچی بپایه سریر سلطنت مصیر سلطان ملکشاه فرستاد تا صورت حال بعرض رساند و درین اثنا تاج الدین تتش
بن الب ارسلان بعزیمت قتال سلیمان توجه نمود و او را او بر نیفت تا سلیمان را تنها گذاشته خدمتش از خوف غدر آ
و نکال خود را هلاک ساخت و چون رسول سلیمان بخدمت سلطان رسید ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده

فرمان فرمود تا منشور ایالت الولایت بنام سلیمان کوتلمش شاه و رسول را منقضی المرام بازگردانید و رسول در اثنا راه خبر وفات
ولی نعمت خود شنید و مراجعت نمود و کیفیت حال را بسمع ملکشاه رسانید و پادشاه از حرکت برادر خود آزرده خاطر گشت
و حکومت مملکت شام را بر داود بن سلیمان مقرر داشت و او متصدی آن شغل گشته چون قیصر قصد توقات و اماسیه و بسیار
بلاد دانشمندیه کرد و دانشمند از سلاطین اسلام که در حوالی مملکت او بود استمداد نمود داود و بعضی ملوک دیگر
بمدد رفتند و با قیصر جنگ کردند و قیصر منهزم شد و داود در قونیه بر تخت سلطنت بنشست و بیست سال حکومت
کرده درگذشت و بعد از وی برادرش قلج ارسلان بن سلیمان قایم مقام شده مدت چهل سال بتمهید بساط عدل و داد
اشتغال نمود و در آخر دولت او سلطان مسعود در عراق پادشاه شد و چون خلیفه بغداد از مسعود نقاری در خاطر
داشت رسولان بروم فرستاد و قلج ارسلان را نوید سلطنت عراق داد و او لشکر کشیده بکنار آب خابور رسید و درین
اثنا اتابک جاولی که راس و رئیس ارکان دولت مسعودی بود بحسن تدبیر او قلج ارسلان را بفریفت تا او را در آب
غرق کردند پسر قلج ارسلان مسعود نام که در روم قایم مقام پدر بود ازین واقعه آگاه گشته با دانشمندیان وصلت کرده
مدت نود و سال سلطنت راند و چون مسعود بدار بقا پیوست پسرش قلج ارسلان ~~مسعود نام که در~~ روم قایم مقام پدر
بود ازین واقعه آگاه گشت ع بجای پدر بنشست و او ده پسر داشت از همه غیاث الدین کیخسرو قوی تر بود و چون
در زمان دولت قلج ارسلان دانشمندیان ضعیف شده بودند او طمع در مملکت ایشان کرده سیواس و قیصریه را باز ستند
و چون اتابک از تصرف آن جماعت بیرون آورد ذوالنون دانشمندی پناه بنور الدین محمود حاکم شام برده او فخر الدین
عبد المسیح را با سپاهی بمدد فرستاد تا سیواس و قیصریه را باز ستد و چون اتابک ذوالنون به اندک فرصتی یافت کوس رحلت
فرو کوفتند اسماعیل بن ذوالنون قایم مقام پدر شد قلج ارسلان امرای دانشمندیه را فریب داده و عشوه نموده تا اسماعیل
بن ذوالنون را هلاک ساختند و عرصه ولایت او وسعت یافته ممالک را بر پسران خویش تقسیم نمود و چون قلج ارسلان
وفات یافت پسر کهترش غیاث الدین کیخسرو که ولی عهد بود پادشاه شد اما برادر بزرگتر او رکن الدین سلیمان در مقام منازعت
آمده از برادران هر که با او دم موافقت زد ملکی که پدر بوی داده بود برقرار گذاشت و هر که مخالفت نمود قلع و قمع او
کمر بست و با لشکر گران آهنگ کیخسرو کرده او را در قونیه محصور گردانید چون اهالی شهر هواخواه غیاث الدین
کیخسرو بودند مدت محاصره امتداد یافت آخر بران صلح کردند که شهر بسپارند مشروط بانکه غیاث الدین کیخسرو با اتباع
خویش در ضمان امان بوده در ولایتی از ولایات روم ساکن گردد و مدتی احوال برادران بدین وتیره گذران بود
و غیاث الدین کیخسرو از رکن الدین سلیمان متوهم شده باستنبول گریخت و کار سلیمان در روم قوی شده از دار الخلافه

بالسلطان

بالسلطان القاهر ملقب گشت و او ارزن الروم را گرفته برادرزاده خویش حکومت آن دیار مسلم داشت و از انجا
متوجه ابخاز و گرجستان گشت و چون درین یورش شرایط حزم مهمل گذاشت منهزم بازگشت و خواست که بار دیگر متوجه
شود اما فرصت نیافت و در سنه اثنی و ستمایه طبل ارتحال فرو کوفت و اعیان مملکت پسرش قلج ارسلان را که در حد
طفولیت بود بر تخت نشاندند و بواسطه صغر سن پادشاه میان امرا اختلاف روی نمود و بطلب غیاث الدین کیخسرو
فرستادند و او از دیار فرنگ آمده چون عز الدین قلج ارسلان را طاقت مقاومت نبود مملکت بدرود کرده بگوشه بیرون
رفت و غیاث الدین کیخسرو بر مسند حکومت متمکن گشت و قلج ارسلان را بدست آورده در قلعه از قلاع روم محبوس
گردانید تا فرمان یافت و کیخسرو در زمان دولت خویش محاربات نموده فتح قلاع نمود و بعد از شش سال در معرکه مخالفان
دین مبین بنور شهادت فایز گشت و پسرش عز الدین کیکاوس قایم مقام شد و یکسال پادشاهی کرد و برنج سل درگذشت آنگاه
برادرش علاء الدین کیقباد بسلطنت رسیده مدت بیست و شش سال بامر حکومت قیام نمود تا مدارترین سلاطین دودمان
خود بود میان او و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات دست داده او بر خوارزمشاه غالب آمد و عاقبت پسرش
غیاث الدین کیخسرو منهزم گشت و او در سنه ستمایه ان عدالت شعار را از روی جهل و نادانی زهر داد تا مسند جهانبانی
را وداع فرمود و بعد از او سلطنت بر کیخسرو قرار گرفت و چون بیست از زمان حکومت او منقضی گشت لشکر گران از سپاه
مغول در ملازمت امیر باجو بجنگ او نامزد شدند و میان فریقین محاربات واقع شد غیاث الدین کیخسرو منهزم گشت
و او در سنه اربع و ستمایه براه عدم رفت پسرش رکن الدین سلیمان را سلطنت یافت و مدبر امور مملکت معین الدین
پروانه کاشی شده سلطان رکن الدین برادر خود علاء الدین کیقباد را بخدمت قاآن فرستاد و او مهمات بر حسب دلخواه
ساخته مراجعت و چون بجرو در روم رسید رکن الدین سلیمان از بیم آنکه برادر بروی تفوق خواهد جست او بر سر هلاک
برادر دیگرش کیکاوس متوهم شده بگریخت و لشکر برکاخان او را بخدمت آنحضرت بردند و برکاخان پادشاهی [illegible]
او را اهدود داده بروم فرستاد و بعد از هشده سال غربت چون خواست که با عروس ملک اعتناق کند هادم اللذات
بر سرش تاختن آورد و سلطان رکن الدین سلیمان در زمان اباقاخان بنابر فرمان او بیاسا رسید و بعد از و کیخسرو
سلطنت روم دادند چون او در حد طفولیت بود فرمودند که متولی امور او معین الدین پروانه باشد او مادر کیخسرو
را در حباله نکاح آورد و مدت هشده سال اسم سلطانی بر کیخسرو اطلاق می یافت تا در سنه اثنی و ثمانین و ستمایه
در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان مقتول گشت و چون ارغون خان بر سریر خانی نشست روم را بغیاث
الدین مسعود بن کیکاوس که دران حین از قرم آمده بود داد در سنه سبع و تسعین و ستمایه غیاث الدین فوت شد

برادرزاده اش کیقباد بن فرامرز بحکم یرلیغ غازان خان نامزد سلطنت روم شد و او نیز بعد از مدتی باعلان کلمهٔ عصیان
مبادرت نموده غازان خان لشکری بآنجانب فرستاد تا او را بگرفتند و دولت سلجوقیان در ان بلاد بنهایت انجامید
مسود اوراق گوید که در تاریخ کرمان احوال اولاد قاورد بن الب ارسلان که در ولایت کرمان حکومت کرده اند بتفصیل
مسطور است و در قضایای روم تاریخ داود بن سلیمان سلجوقی و احفاد او که در ان مرز و بوم بمهم سلطنت قیام نموده اند
بشرح مزبور و چون آن نسخه هنگام تحریر در نظر نبوده بمجملی از حالات آن فرقه اکتفا رفت و چون خوارزمشاهیه از
جملهٔ ممالیک سلجوقیه بوده اند و نیز دولت از ان طبقه باین طایفه انتقال کرده واجب چنان نمود که احوال خوارزمشاهیان
در ذیل واقعات سلجوقیان ثبت گردد **گفتار در استیلاء خوارزمشاهیان و شرح حکومت ایشان**
جد سلاطین خوارزم را نوشتکین غرجه میگفتند و او غلام بلکاتکین بود که در زمرهٔ ممالیک شاه انتظام داشت و این
نوشتکین باسم طشت داری موسوم بود و بعد از فوت بلکاتکین بسبب عقل و کفایت و تدبیر و درایت بمناصب
رفیع ارتقا نمود و چون مال خوارزم نامزد طشت خانه بود شحنگی آن ولایت در زمان دولت سلطان ملکشاه مفوض گشت
و نوشتکین غرجه پسران داشت از همه بزرگتر قطب الدین محمد بود به آداب ریاست و حکومت و زیور شجاعت و فرو
سیبت ممتاز در ولایت مرو بسعی پدر خویش متجلی گشته بود و چون نوشتکین وفات یافت زمانه پرتو التفات
بر احوال قطب الدین محمد انداخت **ذکر قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه** قطب الدین محمد در زمان
سلطنت برکیارق و امارت سلطان سنجر والی خوارزم گشته بخوارزمشاه موسوم شد و او در موافقت سلاطین
سلجوقی مقامات محمود بسیار است و مساعی مشکور بیشمار مدت سی سال بفراغ بال و رفاه حال بحکومت خوارزم که در ان
ایام از غایت معموری طعنه بر مصر و ختای میزد قیام نمود و در تعظیم اهل فهم و دانش دقیقهٔ مهمل نگذاشت در ایام
دولت او شعرا بمزید اکرامات اختصاص یافتند ابو المعالی رازی رحمه الله از جملهٔ مداحان خاص او ست هرگز
بعقوق موسوم نگشت و بکفران نعمت متهم نشد و در ان سی سال که متصدی ایالت خوارزم بود یکسال خود
بدرگاه سلطان سنجر آمدی و یکسال پسر خود اتسز فرستادی و چون عمر آن پسندیده خصال انقضا یافته دوال انتقال
بر طبل ارتحال فرو کوفت پسرش اتسز قایم مقام او شد **ذکر اتسز خوارزمشاه** اتسز بلطف طبیعت و کمال
فضل و دانش و وفور تمیز و دانش و سنتش اشتهار تمام داشت او نیز همچون پدر در خدمت سلطان سنجر حقوق خدمت
ثابت بود از الجمله یکی آنکه در آن اولا که سلطان جهت عصیان والی ماوراءالنهر متوجه آن دیار شده بنجارا رسید
روزی عازم شکار گشت و در شکارگاه طایفه از غلامان که تیار کی کمر خدمت بر میان بسته بودند بنابر موضعه که

بایکدیگر

بایکدیگر داشتند بر اموی سلطان در آمده قصد هلاک آنحضرت کردند و اتسز خوارزمشاه که از رکاب عالی تخلف نموده بود
و در یورت باستراحت مشغول گشته بهنگام گرما از خواب در آمده سوار گشت و بتعجیل تمام از عقب سلطان شتافت
و بکوکب همایون رسیده دید که جمعی پادشاه در میان گرفته اند و نزدیک به آن رسیده که او را دستگیر کنند فی الحال
بر ان مخاذیل حمله کرده سلطان را خلاص داد و سلطان از و پرسید که بر حال ما چگونه وقوف یافتی اتسز جواب داد که
در خواب چنان دیدم که سلطان را در شکارگاه قضیهٔ هولناک پیش آمده در مصیبتی عظیم افتاده ازین واقعهٔ هایله بر
حالت تیقظ آمده فی الحال روان گشتم ملخص سخن آنکه بوسیلهٔ این خدمات شایسته درجهٔ اتسز ارتفاع یافت روز
بروز آثار عنایت و تربیت خسروانه دربارهٔ او سمت تزاید می پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت گشت و آن
جماعت پیوسته در اندیشه میبودند که ضمیر سلطان نسبت باو متغیر سازند و سلطان بجهت تمرد بهرامشاه غزنوی
بغزنین رفت و از انجا مراجعت نموده بیلخ رسید اتسز بر مکاید حساد و اضداد او واقف شده از سلطان خایف گشت
بلطف الحیل رخصت انصراف بخوارزم حاصل کرده روان شد و چون سلطان او را وداع فرمود سلطان با خواص و مقربان
گفت که این پشتی است که دیگر روی او را نتوان دید ایشان که چون این معنی بر ضمیر انور روشن است این همه
نوازش و فرستادن او بخوارزم چیست سلطان بر زبان گوهر افشان گذرانید که حقوق اتسز بر ذمت ما بسیار است
و آزار او در مذهب کرم و مروت محظور و ممنوع چون اتسز بمقصد رسید شیوهٔ تمرد و سرکشی پیش گرفت و کفران
نعمت شعار خود ساخته سلطان از حرکت ناپسندیدهٔ او کوفته خاطر گشت و یوما فیوما از جانبین ماده وحشت
زیاد میشد تا کار بجایی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلاث و ثلاثین و خمسمایه با سپاهی قیامت اثر از جهة
استیصال اتسز عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و اتسز نیز لشکر مرتب ساخته در برابر سلطان
صف آرای گشت و چون دید که تاب مقاومت ندارد بی کلفت مقاتله روی گردان شد و دلاوران لشکر ظفر قرین
تکامیشی نموده ایل قتلق پسر او را اسیر و دستگیر کردند و چون او را بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسانیدند سلطان فرمود
تا از میانش بدو نیم زدند و حکومت خوارزم را ببرادرزادهٔ خویش سلیمانشاه تفویض نموده بازگشت و بعد از اندک
فرصتی اتسز روی بخوارزم نهاد سلیمانشاه از راه انهزام بسلطان پیوست و اتسز همچنان بل زیاده از ان بر کفران
نعمت اقدام مینمود تا در سنه ست و ثلاثین که سلطان در مصاف قراختای شکست یافته ببلخ آمد اتسز فرصت غنیمت
شمرده متوجه دار الملک مرو شد و در آن ولایت بداد و ظلم نامتناهی کرده بخوارزم مراجعت نمود و بدین وهن که بحال
سلطان راه یافت بخار غرور و پندار بیشتر از بیشتر بکاخ دماغ اتسز متصاعد شد و مقارن این حال رسید و طواط

قصیده در مدح او گفت که مطلعش اینست بیت چون ملک اتسز بتخت ملک بر آمد ◦ دولت سلجوق و آل او بسر آمد
و در شهور سنه ثمان و ثلاثین سلطان سنجر بانتقام آن فعل مستنکر بار دیگر بقصد اتسز متوجه خوارزم گشت و بر
ظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آیینهٔ مراد جلوه گر آید
اتسز بارسال تحف و هدایا خاطر او را بدست آورده دست در دامن اعتذار زده زبان باستغفار کشاد و از حرکات
سابق اظهار ندامت و پشیمانی کرده در استعطاف ضمیر انور پادشاه هفت کشور سعی بلیغ نمود و از انجا که طینت پاک
سلطان سنجر بود بر سر رضا آمده دست از محاصره باز داشت و چون مراجعت نمود بمستقر عز و دولت خود رسید
بمسامع جلال پیوست که اتسز بدستور معهود مخالفت نمود و عهد و پیمان را چندان وزنی نمی نهد و سلطان
ادیب صابر را برسالت پیش او فرستاده پیغامهای مشفقانه داد بتصور آنکه شاید که در مقام متابعت و مطاوعت
آید و خونی ریخته نگردد و رعایا پایمال رنج و عنا نشوند و اتسز ادیب را در خوارزم نگاه داشته از زمرهٔ اوباش
آن ولایت دو بی باک فتاک را بمال فریفت و ایشان را بمرو فرستاد تا بر شیوهٔ فداییان ملاحده سلطان را ابلاک
سازند ادیب صابر بدین سگالش اطلاع یافته و شکل و شمایل آن دو مخذول معلوم کرده درین باب عرضه داشتی
نوشت و آن نوشته در ساق موزهٔ زنی تعبیه فرمود و او را بمرو فرستاد چون کیفیت حال بمسامع جلال رسید
فرمان همایون نفاذ گشت که بتفحص حال فداییان مشغول شوند و بعد از مراسم جست و جوی آن دو بدکیش را در خرابات
یافتند و بموجب فرموده هر دو را بدرکات جحیم رسانیدند اتسز چون از حقیقت واقعه آگاهی یافت فرمود
تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و در اثنی و اربعین و خمسمایه نوبت دیگر سلطان سنجر لشکری ترتیب داده
عنان عزیمت بطرف خوارزم منعطف گردانید و این چند بیت از نتایج طبع انوریست که در حین توجه سلطان گفته

بیت مرا با ملک طاقت جنگ نیست ◦ بصلح و بیم نیز آهنگ نیست ◦ ملک شهریار است و از شهریار
هزیمت شدن بنده را ننگ نیست ◦ اگر بادپا نیست خنگ ترا ◦ کمیت اثیر هم لنگ نیست ◦
بخوارزم آید بتسخیر روم ◦ خدای جهان را جهان تنگ نیست ◦ القصه سلطان بعد از قطع منازل
بهزار اسپ که اکنون بجز نام از ان هیچ نمانده رسید و بمحاصره مشغول گشت و انوری که ملازم رکاب همایون
بود در ان حین این بیت گفته بیت ای شاه همه ملک جهان حسب تراست ◦ وز دولت و اقبال
شهی کسب تراست ◦ امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر ◦ فردا خوارزم و صد هزار اسپ تراست ◦
و رشید وطواط که در ان اوان در سلک محصوران انتظام داشت این بیت بر تیری نوشته بمیان اردوی سلطان

افگند

افگند بیت گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد ◦ یک خر ز هزار اسپ تو نتواند برد ◦ و بدین سبب سلطان
عظیم در خشم شد و در تسخیر هزار اسپ شرایط جد و اجتهاد بجای آورد و چون بعد از مشقت بسیار مفتوح گشت
حکم فرمود که رشید وطواط را پیدا ساخته هفت پاره سازند و رشید بخواص و ندمای سلطان توسل جسته عاقبت
یکی از ایشان در محلی مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی ضعیف است و طاقت آن ندارد که او را هفت
قطعه کنند اگر رای عالی اقتضا فرماید او را بدو پاره سازند سلطان ازین سخن متبسم شده از سر خون رشید در گذشت
و چون هزار اسپ در تحت تسخیر و تصرف در آمد سلطان در حرکت آمده ظاهر خوارزم را مخیم اقبال و دولت ساخته
فرمان داد که عراده و منجنیق ترتیب داده جنگ در انداختند و در اثنای اوقات محاصره شخصی که خورش و پوشش او
گوشت و پوست و او را از آن آهو پوش میگفتند بمجلس همایون شاه سنجر آمد و بعد از تقدیم فصول نصیحت و موعظت
زبان بشفاعت اهل خوارزم بگشاد و اتسز نیز رسل و رسایل در میان افگنده پیشکشهای لایق فرستاد و در
مقام تضرع و زاری آمد و از انجا که وفور عاطفت و مرحمت خسرو گیتی ستان بود بار دیگر رقم عفو و صفح بر جرایم
خوارزمشاه کشید و مقرر چنان شد که اتسز بکنار جیحون آید و در برابر سلطان سنجر زمین خدمت بوسیده بازگردد
اتسز بموعد آمد و هم از بالای اسپ سر فرود آورد و پیش از آنکه سلطان عنان بگرداند او بازگشت سلطان از قلت
احترام او در غضب شد اما چون در مقدمه عفو فرموده بود بدان اثری بران مرتب نگشت و هم در ان چند روز عازم
مرو شد و چون بمقر شرف خویش نزول کرد ایلچیان بخوارزم فرستاده اتسز را بتشریفات و تفقدات پادشاهانه
مطمین و مستظهر گردانید و خوارزمشاه نیز شرایط تعظیم و تکریم رسل بجای آورده ایشانرا خشنود ساخته
بجهة سلطان تحفهای گرامند مصحوب ایشان گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون خاطر اتسز از مهم سلطان
سنجر جمع شد چند نوبت بغزای ترکستان رفته بر معاندان دین ظفر یافت و در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمایه
عزیمت سغناق و دیگر بلاد تصمیم داده داعیهٔ آن داشت که والی جند کمال الدین که مدتها طریق موالات و مصافات
مسلوک میداشت در ان یورش موافقت نماید اما چون بحدود آن ولایت رسید کمال الدین استشعاری بخاطر رسیده
با سپاه و خدم روی بگریز نهاد و اتسز جمعی از معارف بفرستاد تا او را بایمان و مواعید تسکین داده بمجلس
آوردند رسیدن همان بود و مقید شدن همان و در ان مدت حیات والی جند بپایان رسید لا مانع لقضائه
و لا راد لحکمه و چون کمال الدین رشید وطواط از دیرگاه بساط محبت و مودت ممهد بود طایفهٔ از حساد که پیشه
حاسدیست بلاهای متنوع گرفتار باد پیش غمز و سعایت کردند که رشید از حالت مخالفت کمال الدین خبر داشته

وبعرض پادشاه نرسانید وبنابرین خوارزمشاه چندگاه رشید را از آستان سعادت نشان دور ومهجور گردانید ورشید
درین باب قصاید ومقطعات دارد واز جمله قطعها یکی اینست بیت شاها چو دست حشمت تو بر سریر برید
در زیر پای قهر تنم را بسوخت چرخ ٥ پا جنس اصطناع وجود بلطف تو ٥ عیشم نگاست عالم ورنجم فزود
چرخ ٥ بر زین بمن نگر که اگر حالتی بود ٥ والله که مثل من نخواهد نمود چرخ ٥ ودیگری آنکه بیت
سی سال شد که بنده بوصف تو در جهان ٥ بودست مدح خوان تو بر تخت پادشاه ٥ داند خدای ملک که هرگز
نایستاد ٥ چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه ٥ اکنون دولت بنده سی ساله شد ملول ٥ در دل بطول مدت
یابد ملال راه ٥ لیکن مثل زنند که مخدوم شد ملول ٥ جوید گناه وبنده بیچاره بیگناه ٥ وبالجمله چون جند
مستخلص گشت اتسز پسر خود ایل ارسلان بحکومت آن دیار نصب فرموده بخوارزم مراجعت نمود ودرین سال حشم غز
سلطان سنجر را اسیر کردند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت وآنجماعت آن حضرت را در روز بر تخت می نشاندند وکمر خدمت
بسته پیش او بر پای ایستادند ومناشیر وفرامین بعرض میرسانیدند تا بمهر همایون موشح میگردانیدند وشب در قفص
آهنین محفوظش میداشتند واتسز بعد از استماع این واقعه بطمع مملکت سنجری دندان تیز کرد وبهانه آنکه حق ولی
نعمت میگزارم آهسته آهسته بالشکر سنگین از خوارزم بیرون آمده براه آب آمویه روان شد وچون مسافتی قطع
کرد خواست که قلعه آمویه را در تحت تصرف آورد کوتوال حصار که مردی کاردان هشیار بود در مقام ممانعت آمده اتسز
رسولی پیش سلطان فرستاد وباظهار متابعت ومطاوعت توجه جسته التماس قلعه نمود وسلطان درجواب گفت که
اتسز نخست پسر خود ایل ارسلان را بالشکری بمدد فرستاد تا ما قلعه آمویه با دیگر قلاع وبلاد بدو ارزانی داریم
چند نوبت ایلچیان آمد شد کرده بجایی نرسید واتسز مایوس ومحروم بخوارزم معاودت نمود ودران اوقات بغزو آت
پرداخت وچون حبس سلطان سنجر امتداد یافت خواهرزاده او محمود خان که والی خراسان بود وبا اتسز دم از مودت
ومصادقت میزد ایلچی فرستاده در دفع شر غزان ازو استمداد نمود واتسز پسر خود ختای خان را در خوارزم بنیابت
گذاشته با سپاه گران براه شهرستان روان گشت وچون بحدود نسا رسید توقف نمود ومسرعان باطراف و
آفاق فرستاد تا در حرکت آمده باتفاق در حسم مادهٔ فساد حشم غز سعی واجتهاد نمایند درین اثنا خبر متواتر شد که احمد
قماج سلطان سنجر را در شکارگاه از میان غزان ربوده بقلعهٔ ترمد برد واست خاص وعام اظهار استبشار کردند ونذور
وصدقات بمستحقان رسانیدند وخوارزمشاه در نسا بانتظار وصول محمود خان وامرای خراسان روز میگذرانید
وایشان خود از طلب او ندامت داشتند عاقبت عز الدین طغرایی فرستاده با او عهد ومیثاق بستند که از قصد یکدیگر

ایمن

ایمن باشند ومبانی صلح مشید گشت خوارزمشاه از آنجا بخوزستان وخاقان رکن الدین بر عزم ملاقات واختلاط او
از آنجا به آنجانب شتافت ومدت سه ماه هر دو صاحب حشمت باهم مصاحبت نمودند وتنظیم مهام رابپرداختند ودر آن
ولا خوارزمشاه جشنی عظیم ترتیب داده خاقان رکن الدین طلب داشت ورشید وطواط در مدح ایشان شعری خواند
یک بیت از آن اینست که ثبت افتاد بیت جمعند بهم چنانکه یک برج در دو سعد ٥ دریک سرای پرده
میمون دو شهریار ٥ ومقارن این حال خوارزمشاه مریض گشت ودران مرض روزی آواز قاریی بگوش او رسید
که قرآن میخواند بنده مارا خاموش گردانید واصغا نمود وبه این آیه رسید که وما تدری نفس بای ارض تموت از آن
بفال بد گرفت بیت کسی در عشق فال بد نگیرد ٥ وگر گیرد برای خود نگیرد ٥ وزحمت صعب تر شد ودر شب
تاسع جمادی الآخر سنه احدی وخمسین وخمسمایه حضرت مالک الملک دست تصرف او را از مملکت کوتاه گردانید
حمد الله قزوینی گوید که مدت بیست ونه سال حکومت کرده بود واز انجمله شانزده سال دم از استقلال زده گویند که رشید
وطواط بر سر جنازهٔ او میگریست وبه آواز بلند این دوبیت خواند وبجانب تابوتش می نگریست
بیت شاها فلک از سیاستت می لرزید ٥ پیش تو بطوع بندگی میورزید ٥ صاحب کرمی کجاست
تا در نگرد ٥ تا آن همه مملکت بدین می ارزید **ذکر حکومت ایل ارسلان بن اتسز** بعد از فوت
خوارزمشاه چهار روز واقعهٔ او فاش کردند وایل ارسلان عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف ساخته در راه
جمهور امرا وارکان دولت با او بیعت کردند اتابک اغول بک وجمعی از اعیان خواستند که سلیمان شاه بن اتسز را
بر تخت نشانند ایل ارسلان سبقت نموده بر حبس برادر فرمان داد وامرا منتفق را از میان برداشت ودر سیوم
رجب سنه اثنی وخمسین وخمسمایه بر سریر سلطنت متمکن گشت واقطاعات ومرسومات موافقان دولت را از دستور
زمان پدر زیاده کرد وابواب احسان واصطناع بر روی اهالی خوارزم بگشاد ودر ابتدای سلطنت او پسران پیغو خان و
لاچین بیک وجمعی دیگر از سروران قرلخان بخوارزم رفته از خان سمرقند استغاثه نمودند که او پیغو خان را که مقدم
قرلخان بود کشته در مقام قصد دیگرانست ایل ارسلان ایشان را استمالت داده با لشکریان روی توجه بجانب ماوراء النهر
نهاد وخان چون آوازهٔ حرکت ایل ارسلان شنید تمامت صحرانشینان ترکمه که از فراکول تا چند نشسته بودند وبشهر
سمرقند درآورده خاطر بتحصن واز قراختای استمداد نمود وایشان ایلک ترکان را باده هزار سوار بمدد او فرستادند
خوارزمشاه بنجارا رسید اهالی آنرا بمواعید مستظهر گردانید عازم بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند شد وخان بمعاونت ایلک قوی
خاطر شده کنار آب سغد را لشکرگاه ساخت وفریقین بر یکدیگر رسیده دلیران جانبین کر وفری میکردند چون ایلک

ترکان از سستی لشکر ایل ارسلان مشاهده نموده ائمه و علماء سمرقند پیش او فرستاد تا بتضرع و تخشع التماس صلح کردند و مسئول آن جماعت مبذول افتاده خوارزمشاه امراء قراختا را باحترام تمام بمقام ایشان گسیل فرمود و چون بعد از فوت سلطان سنجر بعضی از غلامان او که بفرط شهامت امتیاز داشتند و مقدم ایشان ملک مؤید بود سلطان رکن الدین محمود خان را که خواهرزاده آن حضرت و قایم مقام سلطان مرحوم بود در نشابور گرفتند و میل کشیدند ایل ارسلان تیغ انتقام از نیام برکشیده مراجعت فرموده متوجه شادیاخ شد و جماعت عصات را در آن شهر محاصره کرده و سفرا در میان آمده مهم بمصالحت قرار یافته و بنابر آنکه ایل ارسلان در ارسال تحف و هدایا که هر ساله پدرش بقراختای میفرستاد تا تعرض بولایت او نرسانند اهمال نموده ایشان جمعیتی عظیم ساخته قصد دیار اسلام کردند چون این خبر بسمع خوارزمشاه رسید او نیز مستعد حرب گشته عیار بیک با سپاهی آراسته در مقدمه روان کرد و پیش از وصول ایل ارسلان عیار بیک با لشکر قراختای کرد و گرفتار گشت و مقارن این حال خوارزمشاه رنجور شده عنان معاودت بجانب خوارزم معطوف ساخت چون بدار الملک فرود آمد در نوزدهم رجب سنه سبع و خمسین و خمسمایه از عقب گذشتگان روان شد

ذکر سلطانشاه بن ایل ارسلان

بعد از واقعه ایل ارسلان پسر کوچکتر او سلطان شد که ولی عهد بود پادشاه شد و مدبر امور ملک مادرش ملکه ترکان گشت و برادر بزرگتر او تکش خان که در آن اوقات والی جند بود در مقام عتاب آمده بنصیب میراث سلطنت طلبید هر چند که سلطنت بمراتب لایق تر بود سلطانشاه لطف طبع داشت این دو بیت گفته ببرادر فرستاد

بیت

هر کو که سمند عزم من پویه کند ۵ دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند ۵
اینجا برسول نامه بر ناید کار ۵ شمشیر دو رویه کار یکرویه کند ۵

تکش خان را پسری بود ملکشاه نام که شعر را نیکو گفتی این رباعی انشا کرد و بسلطانشاه فرستاد

بیت

صد گنج ترا بخنجر برّان ما را ۵ کاشانه ترا اسب و میدان ما را
خواهی که خصومت از میان برخیزد ۵ خوارزم ترا ملک خراسان ما را ۵

چون سلطانشاه این ابیات شنید دو بیت دیگر گفته در جواب برادرزاده خود روان کرد

بیت

ای جان عم این غم ره سودا گیرد ۵ وین قصه نه در شمار نه در جا گیرد ۵
تا قبضه شمشیر که بالاید خون ۵ تا آتش اقبال که بالا گیرد ۵

چون میان برادران غبار خصومت و نزاع بالا گرفت سلطانشاه لشکری عظیم مرتب ساخت تا بر سر برادر تاختن آرد تکش خان از قصد او آگاه شده التجا بدختر گورخان که در آن اوان فرمان فرمای قراختای بود فرمان داد تا شوهرش با سپاهی لا تعد و لا تحصی در موافقت تکش متوجه خوارزم شد و ایشان بموجب فرموده قصد آن ناحیه کردند چون خبر توجه لشکر قراختای بخوارزم رسید سلطانشاه و مادرش از خوارزم بیرون آمده بتعجیل روان گشتند تا بملک

مؤید

مؤید ملحق گردند و تکش خان در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و خمسین و خمسمایه بخوارزم در آمده بر سریر پادشاهی نشست خطبا و شعرا در تهنیت او رسایل و قصاید پرداخته بعرض رسانیدند گویند رشید وطواط که در ملازمت آبا و اجداد تکش خان سنش از هشتاد تجاوز نموده بود در محفه پیش آوردند رشید معروض داشت که امروز هر کس بقدر قابلیت خویش رساله و قصیده در مبارکباد جلوس پادشاه کشورگیر بر تخت سلطنت مصیر در سلک تحریر و تقریر انتظام داده و بنده بنابر کبر سن و ضعف شیخوخه باقتصاء این دو بیت قناعت نموده

بیت

جدت ورق زمانه از ظلم بشست ۵ عدل پدرت شکستها کرد درست ۵
ای بر تو قبای سلطنت آمد چست ۵ هان تا چه کنی که نوبت دولت تست ۵

و چون تکش خان بر مملکت استیلا یافت بتمهید بساط معدلت و داد قیام نمود و رسوم تعدی از میان برداشت محبت او در دلها قرار گرفت

ذکر کشته شدن ملک مؤید حاکم نشابور و ملکه ترکان و فوت سلطانشاه برادر تکش

چون سلطانشاه و مادرش ملکه ترکان از خوارزم بیرون رفتند و تکش خان بمطلوب خویش رسید ایشان از غبن این واقعه پشت دست بدندان حسرت در دفع او رایها زدند و بعد از استشاره ملکه ترکان تحف و هدایا پیش ملک مؤید فرستادند و عروس ملک را در نظر او جلوه و آرایش داده از میل اهل خوارزم نسبت بخود و پسر لافها زد و ملک مؤید بگفتار آن گفتار فریفته گشته لشکرهای پراکنده جمع آورده بایشان پیوست و روی توجه بخوارزم نهادند و تکش خان اعتماد بر عون و عنایت ملک دیان نموده با آن مقدار سپاه که داشت بر عزم محاربه مخالفان در حرکت آمده بر سر بیابان لشکرگاه ساخت و انتظار لطیفه غیبی میکشید چون بواسطه قلت آب سپاه ملک مؤید یکبار بقصد قطع مفاوز نمیتوانستند کرد و حال آنکه غافل بودند که خصم در کمین گاه منتظر نشسته است لاجرم فوج فوج از عقب هم روان شدند و هر فوجی که پای از بیابان بیرون می نهادند سر بباد فنا میدادند و عاقبت ملک مؤید را اسیر کرده پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان بر در بارگاه از میانش بدو نیم زدند و ملکه ترکان و سلطانشاه گریخته بدهستان رفتند و خوارزمشاه از عقب ایشان رفته ملکه را بدست آورده بکشت و بخوارزم بازگشت و سلطانشاه از دهستان گریخته بشادیاخ پیش طغانشاه بن ملک مؤید رفت و چون در حیز مکنت طغانشاه ندید که او را بمال و لشکر مدد دهد مفارقت او اختیار کرده عازم غور گشت و سلاطین غور را بانواع احسان و امتنان دلجویی سلطانشاه کردند اما در معاونت او توقف مینمودند چون تکش از دهستان بخوارزم رفته پای بمعارج سروری نهاده کار او در حشمت و ابهت از سر نو رونق و طراوت گرفت و در آن اوان ایلچیان قراختای مترادف و متوالی می آمدند و زیاده از مال مقرر اقتراحات و ملتمسات مینمودند و آداب و شرایط سلطنت نگاه

بعد از مراسم تعظیم و تبجیل

نمیداشتند و چون بی اوبی آنجماعت بر حد افراط رسید سلطان تکش یکی از معارف ایشان فرمان داد و بنابراین جرأت میان آن قوم قراختای الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی مبدل گشت **ذکر رفتن سلطانشاه پیش پادشاه قراختای و لشکر کشیدن بر سر تکش و متوجه شدن او از حدود خوارزم بجانب خوارزم**

سلطانشاه چون شنید که میان قراختای و برادرش تراعی دست داده و خصومتی روی نموده شادمان گشت و این معنی را از امارت دولت اقبال خود پنداشته شد زنگ اندوه و ملال از مرآت ضمیر زدودن گرفت و درین اثنا ایلچیان از جانب قراختای رسیده بنابر زعم تکش خان او را طلب داشتند و سلطان غیاث الدین غوری چنانچه رسم و آیین سلاطین باشد سلطان شاه را تکمیل فرمود و چون سلطانشاه بعد از طی مغاور و مسالک بقراختای پیوست و شمهٔ از میلان خوارزمیان نسبت بخود و پیش خان تقریر کرد فرمان فرمای آن قوم شوهر خود فرما را با لشکری آراسته در مصاحبت او بجنگ تکش خان نامزد فرمود و چون ایشان در حرکت آمده بحدود خوارزم رسیدند تکش حکم کرد که آب جیحون بر ممر مخالفان انداختند تا آمدن خطاییان متعذر گشت و تکش در شهر بتهیهٔ اسباب کشش و کوشش مشغول شد و بنابر آنکه قرما دید که بخلاف تقریر سلطانشاه امرا و اعیان خوارزم در متابعت و مطاوعت تکش متفق اند از آمدن پشیمان گشته عزیمت مراجعت مصمم گردانید و چون سلطانشاه مفری دیگر نداشت از قرما التماس نمود که فوجی از لشکر با وی بسرخس فرستد تا باشد که بمدد ایشان مهمی از پیش تواند برد و سوال او مبذول افتاده قرما بوطن خود و سلطانشاه بجانب سرخس روان شد و چون بلای ناگهان بر سر ملک دینار یکی از امرای غز و حاکم سرخس بود فرود آمد ملک دینار بحکم الدین تیعلق بکل حشیش از بیم جان خود را در خندق که مملو از آب بود انداخت و او را بر سر اهل حصار بالا کشیدند سلطانشاه محاصرهٔ سرخس را در توقف گذاشته بمرو رفت و لشکر قراختای را رخصت انصراف داد و بنفس خویش چند نوبت متوجه سرخس شد تا لشکر غز که در ان نواحی بسر می بردند متفرق گشتند و چون چشم ملک دینار روی گردان شد و او ماتند در نامبرد حرم بماند از طغانشاه که منسوب او بود التماس کرد که بسطام را در عوض سرخس باو دهند طغانشاه دیگری را والی سرخس گردانید و ملک دینار را به بسطام فرستاد و سلطانشاه درین اثنا با دو هزار سوار جرار بجانب طغانشاه بقصد محاربه متوجه گشت و طغانشاه نیز عازم جنگ او شده در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه لشکرها بیکدیگر رسیدند و بعد از کشش و کوشش سپاه طغانشاه از ستیز و آویز عاجز گشته روی بگریز نهادند و لشکر سلطان شاه دران معرکه کان بسیار و بحر استظهار گشتند و چون سلطانشاه برخلاف طغانشاه مرد میدان جنگ بود نه یار دف و چنگ پیوسته بولایت او تاختن میکردند تا امرای طغانشاه ملول و متبرم گشته اکثر بسلطانشاه پیوستند ملک او را رونقی نماند و آن بیچاره چند نوبت

پهلوانان بسلاطین غور فرستاده استمداد نمود و امداد فایده نداد و یکنوبت هم برای این مهم متوجه هرات شد و اثری بر آن مترتب نگشت و درین تاواوی روزی بسبب دلتنگی بروزی آورد تا در محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمایه رخت بسرای عقبی کشید و در همان شب پسرش سنجرشاه قایم مقام گشت و منکلی بیک اتابک او بر ملک استیلا یافته دست بمصادره و مطالبه گشاد و بقیهٔ امرای طغانشاهی بخدمت سلطانشاه رفتند و ملک دینار بجانب کرمان رفته غزان به او پیوستند و در اوایل سنه اثنی و ثمانین سلطان تکش از خوارزم بیرون آمده متوجه خراسان شد و سلطانشاه از راه دیگر با لشکری انبوه روی بخوارزم نهاد و خوارزمیان بخلاف اندیشهٔ او در روازها بسته بممانعت پرداختند و چون شنید که تکش خاطر مرو را لشکرگاه ساخته بتعجیل بازگشت و بعد از قطع منازل بکنار آمویه رسید با پنجاه مرد کاری ایلغار کرد و در شب از میان اردوی تکش گذشته بشهر درآمد روز دیگر چون سلطان تکش دانست که برادرش در مرو تمکن یافت عنان عزیمت برتافته بصوب شادباخ شتافت و در ربیع الاول سنهٔ مذکوره بر ظاهر شهر نزول کرده مدت سه ماه سنجرشاه و منکلی بیک را محاصره فرمود و عاقبت مهم بر مصالحه قرار یافته بخوارزم رفت و از اعیان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردانشاه خوانسالار و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را بجهة اتمام صلح و تحصیل وجه مهمانه پیش سنجرشاه و منکلی بیک فرستاد و ایشان آنجماعت را گرفته مقید ساخته نزد سلطانشاه ارسال نمودند و این سه کس تا زمان آشتی برادران محبوس بودند و بعد از مصالحهٔ تکش خان و سنجرشاه امام برهان الدین ابوسعید بن امام فخر الدین عبد العزیز کوفی که از علماء خراسان بزیور زهد و تقوی امتیاز داشت و سلاطین او را عزیز و موقر میداشتند و بحکم پادشاهان قضا و شیخ الاسلامی خراسان بروی مقرر گشت بشادباخ رفت و منکلی بیک بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت و در خلال این احوال سلطانشاه لشکرها فراهم آورده متوجه شادباخ شد و بعد از محاصرهٔ چند روز چون دانست که فتح میسر نخواهد شد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشید و مجانیق نصب فرمود و سبزواریان در ان ایام زبان بشتم و دشنام گشادند و سلطانشاه را نشخان ناسزا میگفتند و سلطانشاه ازین معنی در غضب رفته بجد تمام در استخلاص شهر مبالغه نمود و چون کار ارباب سبزوار به حد اضطرار رسید بشیخ وقت احمد بدیلی که در علوم شریعت و طریقت عوض نداشت توسل جستند و آن بزرگوار در ساعتی که از سبزوار بیرون میرفت جهت شفاعت طایفهٔ از اهل سفها که با اهل صحیفه صفایی داشتند از عقب او سنگ انداخته زبان بفحش و دشنام گشادند و آنحضرت مطلقا التفات به بیهودگی ایشان نفرمود و بمجلس سلطانشاه رفته تشفع نمود و سلطانشاه مورد شیخ عارف را باکرام و احترام تلقی

کرده از سرهنوات و زلات سبزه و ریان در گذشت و در شهر رفته پیش از یکلحظه توقف ننمود و شیخ احمد در حقایق
غزل و رباعیات دارد از انجمله این رباعی ثبت افتاد مست ای دل اگر از غبار تن پاک شوی
تو روح مجردی بر افلاک شوی • عرش است نشیمن تو شرمت بادا • کایی و مقیم خطهٔ خاک شوی •

ذکر تسخیر شادیاخ و جلوس تکش خان در زادکان بر سریر سلطنة و نهایت کار سلطان شاه بن ایل ارسلان بن اتسز

در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلاث و ثمانین و خمسمایه سلطان تکش بار دیگر بظاهر
شادیاخ نزول فرموده عرادها و منجنیق نصب کرده محاربهٔ صعب آغاز نهاد تا منکلی بیک از روی اضطرار سادات
و علما، عظام کرام را شفیع ساخت تا تکش خان او را امان داد و تکش شفاعت آنجماعت قبول کرده منکلی بیک از
شادیاخ بیرون آمده در هفتم ربیع الاول سال مذکور سلطان بوجود شریف خویش ظاهر شهر را از ین گردانید و
مشرب عذب سلطنت را از خار و خاشاک اهل عدوان و طغیان پاک ساخته موکلان بر منکلی بیک گماشت
تا هر چه از مردم بجور و ظلم گرفته بود استرداد نمود. با خداوندان باز دادند و بالاخره او را بموجب فتوی ائمهٔ اسلام
با امام فخر الدین عبد العزیز کوفی سپرده بود و آنجناب فحوی کلمهٔ النفس بالنفس و الجروح قصاص کار بند شده آن
مخذول را بقتل رسانید چون مملکت نشابور مستخلص گشت تکش خان زمام اختیار مصلحت آن دیار در کف کفایت پسر
بزرگتر خود ناصر الدین ملکشاه نهاد و خود بجانب خوارزم رفت سلطانشاه غیبت برادر خود را فوزی عظیم دانست
لشکر بشادیاخ کشید و ملکشاه از محاصرهٔ عم بتنگ آمده مسرعان نزد پدر فرستاد و از صورت واقعه اعلام داد و تکش
خان بی توقف بر جناح استعجال نهضت نمود و متوجه شادیاخ شد چون بنشابور رسید سلطانشاه از توجه برادر آگاه شده
مجانیق را آتش زده بجانب مرو رفت و سلطان تکش به آنولایت نزول فرموده پرتو التفات بر احوال
رعایا و برعایا انداخته و در جبر خاطرهای شکسته و تعمیر مواضع ویران شده مساعی جمیله مبذول داشته زمستان
بقشلاق مازندران رفته تمامت امراء خراسان روی به اردوی او نهاده مشمول عواطف و عوارف خسروانه گشتند
و چون خسرو سیارگان علم عز و شرف در برج حمل نصب فرمود تکش خان عنان عزیمت مراد بجانب خراسان معطوف
ساخت و در مرغزار رادکان بطالع سعد و بخت ارجمند بتخت سلطنت نشسته آوازهٔ او در اطراف شایع گشت
و هیبت صولت او در ضمایر و خواطر جهانیان قرار گرفت و خطبا و شعرا در تهنیت جلوس او خطبه بتلفیق نمودند
و قصاید غرا گفتند درین مقام چند بیت از نتایج طبع عماد زوزنی در قلم آمد مست بحمد الله از شرق
تا غرب عالم • بشمشیر شاه جهان شد مسلم • سپهدار اعظم شهنشاه دنیا • نگین بخش شاهان خداوند عالم

یکی

تکش خان بن ایل ارسلان اتسز مست پدر بر پدر پادشا تا بآدم • خرامید بر تخت فیروز بختی •
چو خورشید بر تخت فیروزه طارم • سلطان تکش دست احسان بگشاده و از سحاب امتنان چمن آمال عالمیان را
سرسبز و شاداب گردانید و شوارق الصلات گرانمایه اختصاص بخشید و بعد از مدتها میان او و برادرش غبار فتنه
ساطع بود چون سلطانشاه در جنگ مرو الرود منهزم شد و رکن شوکت و نخوت او منهدم گشت مصلحان از جانبین صلاح
در مصالحه دیدند و بنا بر صواب دید ایشان برادران بر حسب ظاهر با هم آشتی کرده روزی چند بساط مخالفت در نوردیدند
و درین اثنا سلطانشاه برادری چند اقدام نمود که بر نکث میثاق و نقض پیمان دال بود لاجرم تکش خان از خوارزم
بقصد ولایت ولایت او در حرکت آمد و بعد از طی مسافت ظاهر سرخس را که بنه خانه و خزاین سلطانشاه مشحون
بود نزول فرمود و آن قلعه را بمحاصره و جنگ بگرفت و برج و باره آنرا خراب ساخته از آنجا بصوب رادکان رفته
تمامت تابستان در آن موضع اقامت نمود و بار دیگر میان برادران صلح گونه واقع شده سلطانشاه باز قلعهٔ سرخس را
باصلاح آورد و باز رجال و اسلحه و خزینه معمور گردانید و تکش خان بمقر سلطنت خویش معاودت نمود و بر مسند
کامرانی نشست و در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز رسولان فرستاده
تسخیر مملکت عراق را در نظر سلطان تکش سهل و آسان نمود و بر وفق استمداد او تکش خان از خوارزم روان شد
چون بجوین رسید جد اعلاء خواجه علاء الدین عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشایی بارشارت بعضی ارکان دولت
شرف و سبوس پادشاه حاصل کرده در مجلس بر بدیهه این رباعی گفت مست نطقت شرف گوهر
مکنون ببرد • جود کف تو رونق جیحون ببرد • حکم تو بیک لحظه اگر راه کنی • سودای محال از سر گردون
ببرد • سلطان بدین ترانه شراب خورده یک خمخانه تا شب خالی کرده و قایل رباعی را به انعام و تشریف
سرافراز گردانید و بهنگام تحویل آفتاب بموضع شرف خویش روی بعراق نهاد و چون به آن حدود و نواحی رسید
میان او و سلطان طغرل سلجوقی صلحی روی نمود چنانچه سابقا اشارتی به آن رفت و سلطان تکش یکی از
سرداران در ولایت ری بجکوجه نصب فرموده بازگشت در اثنای طریق منهیان بمسامع جلال رسانیدند که
سلطانشاه بعزم تسخیر خوارزم به آنصوب رفته اکنون بمحاصره مشغولست چون بدهستان رسید مبشران رسیده معروض
داشتند که سلطانشاه بمجرد آوازهٔ توجه پادشاه معاودت نموده سر خویش گرفته اش و تکش خان بخوارزم رفته
ترک میدان رزم کرده و آن زمستان بترتیب مجلس بزم پرداخت و بوقت آنکه مصرع
صبا بسبزه بیاراست دار دنیا را • بعزیمت انتقام برادر بجانب خراسان نهضت فرمود و چون به

ابیورد رسید و مضرب خیام سپاه نصرت انجام گشت بار دیگر سبزوار میان آمد خواستند که برادران خصم یاد خصومت
و نزاع کنند اما بارسال مراسلات و اشال آن غبار فتنه تسکین می یافت و سلطانشاه از غایت خشونت
طبیعت سخنان درشت میگفت و تحکمات نالایق میکرد و در اثنای این اوقات کوتوال قلعهٔ سرخس بواسطهٔ
معاتبتی که از وی در وجود آمده در مجلس سلطانشاه باز نموده بود خایف گشت و بعضی از محافظان قلعه را که
بر جانب ایشان اعتماد نداشت مقید گردانیده باستحضار سلطان تکش مسرعی به ابیورد فرستاد و اظهار متابعت
و مطاوعت نمود و تکش خان پای عزیمت در رکاب آورده بشتاب بصوب سرخس روان شد و چون خبر وصول
او بحوالی سرخس رسید دو اسپه باستقبال شتافت و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرد و مفاتیح خزاین و دروب
حصار تسلیم ملازمان پادشاه کرد و دون اعتذار نمود و صورت این واقعه چنانکه از مسموع سلطانشاه گشته بعد از دو روز
مرغ روحش از قفص کالبد در پرواز آمد و کان ذلک فی سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه و چون ملک و خزاین
سلطانشاه منتقل بپادشاه عالیشان شد باحضار ملک قطب الدین محمد که ارشد اولاد او بود ایلچی بخوارزم فرستاد
و درین ولا پسر بزرگتر او ناصر الدین ملکشاه که والی نیشابور بود و برصید و شکار رغبتی تمام داشت تا بر کثرت
متصیدات مرو از پدر التماس نمود که آن جایگه در عوض نیشابور به او دهد ملتمس ملکشاه باسعاف اقتران یافته
حکومت نیشابور متعلق به او گرفت و سلطان قطب الدین محمد بمرو رفت

ذکر رفتن تکش خان بجانب عراق و بیان بعضی از قضایا که در آن اثنا روی نموده

سابقا رقم زده کلک بیان گشت که تکش خان متوجه عراق شد
میان او و سلطان طغرل سلجوقی مهم بمصالحه قرار یافته ولایت ری در حوزهٔ تصرف گماشتگان تکش آمد و خدمتش
طمغاج را که یکی از ملازمان و امرا رفیع مقدار بود بحکومت ری نصب فرموده مراجعت نمود و در آن اوان که سلطانشاه
با برادر منازعت داشت سلطان طغرل عهد شکسته قلعهٔ طبرک را که مشحون بحشم طمغاج بود بگرفت و لشکر خوارزم را
غارت کرد و این خبر بتکش خان رسید و بخلاف سلطانشاه نتوانست که بجانب عراق رود و چون خاطر از مهم برادر فارغ
گشت روی بری نهاد و سلطان طغرل بقتل رسید و تکش خان از ری بطرف همدان رفت و بسیاری از قلاع و بقاع
بشمشیر اقبال او مسخر گشت و امیر المؤمنین الناصر لدین الله طمع آن میداشت که سلطان بعضی از عراق عجم بدیوان عزیز
او مسلم دارند و درین اثنا رسل از جانبین آمد شد نمود و تکش خان از مافی الضمیر خلیفه آگاهی یافت و در مقام
استرضا نیامد و خلیفه وزیر خویش مؤید الدین ابن قصاب را با خلع و تشریفات گرانمایه بجانب عراق فرستاد
تا عذرخواهی تکش خان نماید و وزیر بی تدبیر چون به اسدآباد رسید و از اکراد عراق و اجناد عرب زیاده از ده هزار

کس

کس بخدمت او توجه جسته مجتمع گشتند بمکنت و شوکت خویش مغرور گشته خبر بتکش خان فرستاد که از دار الخلافه
تشریف و منشور حکومت مبذول افتاد و تکفل مصالح مملکت و ناظم سپاهی و رعیت یعنی جناب وزارتمآب جهت
ایصال آن تا بدین مقام آمده و بعضی از اداء شکر چنین نعمت مقتضی آنست که سلطان با عددی اندک و تواضع بسیار
باستقبال آید و در رکاب وزیر قدمی چند نهاده پیاده سیر فرماید چون سلطان بر قلت عقل و کمال بلاهت وزیر اطلاع
یافت فوجی از لشکر ظفرقرین را نامزد فرمود که بتادیب ابن قصاب پردازند و او را از مرکب عز پیاده سازند و بر خاک
مذلت و هوان اندازند و ایشان بموجب فرموده پادشاه با دین و داد متوجه اسدآباد گشتند و ابن قصاب تاب صدمهٔ
خوارزمیان نیاورده بگریخت و آب روی دار الخلافت بریخت لشکریان از عقب تا دینور رفتند و خواسته بسیار
بگرفتند و تکش خان روزی چند در همدان قرار گرفته از برای تحصیل اموال مملکت عراق عمال بهر طرف فرستاد
و حکومت اصفهان به قتلغ اینانج تفویض نمود و مقرر فرمود که امرای عراق در تابعین او باشند و زمام ضبط ری در کف
کفایت و قبضهٔ اقتدار پسر خویش یونس خان نهاد و میاجق را باتابکی او تعیین فرمود چون مهمات ولایت عراق ساخته و
پرداخته آمد تکش خان عنان دولت بجانب خراسان معطوف ساخت و در اثنای راه بمسامع جلال پیوست که ناصر الدین
ملکشاه بسبب عفونت هوای مرو رنجور است و کس بطلب او فرستاده ملکشاه از مرو بطوس آمد و صحت یافت و باز امارت
نیشابور مفوض به او شد و تکش خان بجهت ملک قطب الدین محمد در خراسان اقطاعی مقرر فرمود و او را مصحوب خویش بخوارزم
برد و آن زمستان بعیش و عشرت گذرانید و در فصل بهار لشکر بجند و دهستان کشید و خان آن نواحی بمجرد آوازهٔ
توجه خوارزمشاه عنان بر تافته راه گریز پیش گرفت و درین اثنا جمعی از سپاه سلطان که با او بشیوهٔ نفاق زندگانی
میکردند خبر بخان فرستادند که پای ثبات بیفشار تا لشکر بهم رسند که ما او را گذاشته بخیل تو خواهیم پیوست و خان مستظهر
و امیدوار در محل خود قرار گرفت و چون سلطان تکش به او رسید خان بتسویهٔ صفوف قیام نموده نیران محاربه
اشتعال یافت و آن جماعت نمک بحرام از عقب قلب پادشاه اسلام در آمده دست بغارت و تاراج قتلغ برآوردند و
لشکر خوارزم روی به انهزام نهاده جمعی عرصهٔ شمشیر و تیر گشتند و بعضی از معرکه جان بیرون بردند از مشقت حرارت هوا
و قلت آب بر خاک هلاک افتادند و سلطان تکش بعد از سیزده روز بخوارزم رسید و در آن اوان که تکش خان
عازم سغناق شده بود پسرش یونس خان ایلچیان نزد برادر خود ناصر الدین ملکشاه فرستاده پیغام داد که لشکر بغداد
متوجه جانب عراقند چشم بوصول امداد آن برادر دارد ملکشاه بنا بر التماس او در جنبش آمد و پیش از آنکه برادر
ملحق شود یونس خان بغدادیان را شکسته بود و مال بسیار گرفته و برادران با یکدیگر در همدان ملاقات کرده چند روز

بساط نشاط بگستردند و بتجرع کاسات می ارغوان داد شادمانی دادند و ملکشاه بازگشته چون بخراسان رسید ارسلان
شاه را بنیابت خویش در شادیاخ گذاشته بخوارزم رفت تا بسعادت پابوس پدر مستسعد گردد و بهنگام غیبت او در
نشابور فتنه و فساد بظهور رسید **ذکر مخالفت سنجر شاه بن طغانشاه و گرفتاری او و رفتن تکش خان بار**
دیگر بعراق و بعضی از حالات که بعد از آن دست داد سو الاه سنجر شاه در حبالهٔ نکاح تکش خان بود و خواهر
سلطان در تحت تصرف آورد و بسبب این دو وسیله تکش خان سنجر شاه را در سلک فرزندان صلبی انتظام داده در رعایت
و رتبهٔ او نکتهٔ مهمل نگذاشته چون ملکشاه مرکز دولت خالی گذاشته متوجه خوارزم شد سنجر شاه بتسویل طایفهٔ مفتن
آهنگ مخالفت تکش خان کرده باهم عهد بستند که پیش از ترتیب اسباب سلطنت این سر را با کسی که اعتماد تمام بر جانب
او نبود ظاهر نگردانند و قبل از ظهور و خروج مخالفان این مواضعه بمسامع علیهٔ خوارزمشاه رسید و سنجر شاه را پادشاه
طلب داشته او نااندیشیده بدرگاه رفت و او را بموجب فرمان میل کشیده در محبسی بازداشتند و در آن واقعه
سنجر شاه این رباعی گفت **بیت** تا چرخ کهن بیدگانی برخاست ۔ دل از سر کار این جهانی برخاست
چون دست قضا چشم مرا میل کشید ۔ فریاد ز عالم جوانی برخاست ۔ گویند که نور باصرهٔ او بالکل ضایع
نشده بود اما سنجر شاه این معنی مختفی میداشت بحیثیتی که خواهر سلطان را که حرم او بود درین قضیه محرم نمیدانست و
بعضی امور ناپسندیده که از آن عورت میدید نادیده می انگاشت و بعد از چند گاه که از حبس سنجر شاه بگذشت
بشفاعت ارکان دولت والتماس خواهر سلطان خلاص و اقطاعاتی که پیشتر داشت مفوض بوکلای او گشته
بدین روش زندگانی میکرد تا در شهور سنهٔ خمس و تسعین و خمسمایه داعی حق را لبیک اجابت گفت و بعد از وفات
او تکش به استعداد کار حرب و استعمال آلات طعن و ضرب مشغول شد تا بتدارک حادثهٔ ترکستان بجانب عراق لشکر
کشید و در خلال این احوال خبر مخالفت میاجق بسمع او رسید آهنگ عراق کرد مفصل این مجمل آنکه یونس خان از جهت
باصره ضعفی پیدا شد و در آنجانب معالجه میسر نشد و بنابرین مشار الیه از ری روی بخراسان نهاد و میاجق را در آن ولایت
بنیابت خود گذاشته و در غیبت یونس خان موید الدین ابن قصاب بموجب فرمان ناصر خلیفه با لشکر عرب از
بغداد بیرون آمده قصد عراق عجم کرد و قتلغ اینانج از اصفهان بری آمد تا باتفاق میاجق بدفع بغدادیان پردازند
چون چند روز در مصاحبت هم بسر بردند ناگاه میاجق قتلغ اینانج را بقتل رسانیده سر او را بپیش سلطان فرستاد
و عرضه داشت که این جسارت از آن صادر شد که قتلغ اینانج سر خلاف داشت هر چند سلطان متأثر شد دانست
که از امارت عصیانست اما بجهت مصلحت وقت اظهار این معنی نکرد و چون ابن قصاب با لشکر بغداد بهمدان رسید

توقف

توقف نمود و سلطان از خوارزم بیرون آمده بترتیب مصاف سپاه در دار الخلافت بجانب عراق عجم روان گشت و بعد از
طی مسافت به آن ولایت درآمده و در مزدقان نزول فرمود و درین اثنا وزیر فوت شد موت او را بغدادیان پنهان
داشتند و با تکش خان جنگ کرده شکست یافتند و تکش بعد از ظفر فرمان داد تا ابن قصاب را از گور بیرون آورند
و سرش از تن جدا کرده بخوارزم بردند و این معنی نه لایق مروت بود و نه مناسب سلطنت و لشکر بغداد بعد از محاربه
دست در دامن استیمان زد و سلطان ایشان را امان داده باصفهان رفت و در آن ولایت چند روزی توقف نمود و
خاقانی شروانی قصیدهٔ در مدح او گفته دو بیت از آن درین محل ثبت افتاد **بیت** نزد که خوارزمشاه ملک
سلیمان گرفت ۔ ملک عراقین را همچو خراسان گرفت ۔ ماهچهٔ چتر او قلعهٔ گردون گشاد ۔ مورچهٔ تیغ او
ملک سلیمان گرفت ۔ و در حین انصراف نبیرهٔ خود را بحکومت اصفهان نصب فرمود میغور را باتابکی او تعیین
نمود و چون بخوارزم نزول کرد منشور خراسان را بنام ناصر الدین ملکشاه نوشته پیش او فرستاد و به او پیغام داد که بجانب
مرو رود که هوای آنجا موافق مزاج تو نیست اما شیوهٔ شکار او را بران داشت که بار دیگر عازم آن ناحیه گشت ۔
صید را چون اجل آید سوی صیاد رود ۔ و در آن ولایت رنجور شده روی بنشابور آورد و در آن یورش عارضهٔ ازدیاد
یافته علت بر طبیعت غالب گشت و روی بسفر آخرت آورد و این حادثهٔ عظمی در ربیع الاول سنهٔ ثلاث و تسعین و
خمسمایه وقوع یافت و چون این خبر بسمع سلطان رسید جزع و فزع بسیار نمود و عزیمت غزوی که داشت مهمل گذاشت
و بنابر آنکه پسران ناصر الدین ملکشاه اندیشهٔ عصیان و خلاف در خاطر داشتند سلطان نظام الملک سعد الدین مسعود
را جهت ضبط و ربط مهمات و احراز مخلفات ملکشاه و ارسال اولاد او بشادیاخ فرستاد و وزیر بموجب فرموده
عمل نمود و پسران ملکشاه که مهتر ایشان هندو خان بود بخوارزم روان فرمود و سلطان پسر خود قطب الدین محمد را
برای تنظیم امور خراسان از عقب نظام الملک روان فرمود و درین اثنا میان خان ترکستان و خواهرزادهٔ او الب درک
وحشتی روی نمود و الب درک بجند آمده رسولان بخوارزم فرستاد و پیغام داد که اگر از جانب سلطان مددی یابد خال خود را
از میان برداشته ولایت او را بممالک سلطان منضم گرداند و تکش خان بتدارک جبر کسری که سابقاً رفته بملک
بیان گشت تواجیان باطراف و جوانب فرستاده تا لشکرهای پراکنده بخوارزم آورند و مسرعی بشادیاخ ارسال نمود
تا قطب الدین محمد از آنجا نیز توجه نماید و بعد از اجتماع سپاه پدر و پسر باتفاق روی بترکستان نهادند و چون قریب بجند
رسیدند تکش خان قطب الدین محمد را با دلاوران چون آهکن شیر شکار در مقدمه روان فرمود و مشار الیه با الب درک بسیاری
پسر خان که در آن ولا بجند تاختن آورده بود در رفتند و بعد از محاربه خان ترکستان منهزم شد و قطب الدین محمد تعاقب نموده

خانزادها بنجاد و اجناد مقرنین فی الاصفاد بخدمت پدر آورد و تکش خان کامیاب و کامران بمرکز سلطنت مراجعت
فرمود و چون بقیت اعوان و انصار خان مایوس گشته در خدمت الب درک کمر خدمت بستند و خدمتش بکثرت
حشم و خدم مغرور گشته باعلان کلمهٔ عصیان تکش خان مبادرت نمود و تکش خان سلطان را از حبس بیرون آورد و
با او عهد و میثاق بسته بر سر الب درک فرستاد و بنفس خویش متوجه شادیاخ شد و در ذی الحجه سنه خمس و تسعین
خمسمایه در آن دیار نزول اجلال فرمود و بعد از سه روز بطرف عراق کوچ کرد تا میاجق را بتسویلات شیطانی و
تخییلات نفسانی از جادهٔ صواب و طریق مستقیم منحرف گشته دم از استبداد و استقلال میزد براه راست آورد و چون
آوازهٔ وصول سلطان در عراق شایع گشت میاجق با وجود کثرت جنود در حیز قوت و مکنت خود ندید که با ولی
نعمت مقاومت کند لاجرم مستشعر و هراسان و متحیر و پریشان گشت و لشکریانش پراگنده شده با معدودی چند
روی بگریز نهاد و سلطان فوجی از سپاه بهرام صولت را نامزد فرمود تا بتکامیشی او قیام نمایند و از خوف
جان هر روز بمنزلی و هر شب بمرحله‌ای می‌شتافت و دلاوران لشکر نصرت انتما دست از طلب آن بی‌وفا باز نمی
داشتند تا دو نوبت بکر و عراق برآمد و او در اثنای این تک و پوی رسولان میفرستاد و ابراز ندامت میکرد و زبان
باعتذار و استغفار میگشاد و از بیم سطوت شهریار گردون اقتدار التماس ترک استحضار مینمود و چون همگی همت
سلطان بر اخذ خدمتش متصور بود جمعی دیگر را چون برق و باد از عقب او روان فرمود تا بیک ناگاه بسر وقتش
رسیدند و اکثر اعوان او را گردن زدند آن بداندیش با دو سه کس راه قلعهٔ فیروزکوه پیش گرفت و آن حصار را
قبل ازین بمکر و خدیعت از گماشتگان پادشاه ستانده و ایشان را قتل کرده ذخایر و اموال فراوان بدانجا
نقل کرده بود و لشکر سلطان متعاقب آنجا رسیده و بمحاصره مشغول گشته قهرا قسرا حصار را بگرفتند و میاجق را نیز
گرفته بشتری افکندند و در بلدهٔ قزوین بدرگاه پادشاه جهان پناه رسانیدند سلطان بزبان حجاب و نواب اصناف
الطاف و انواع اعطاف و ایادی که در بارهٔ او مبذول فرموده یاد داد و در جرایم و آثامی که در برابر آن
از وی صادر شده بود بر سمع فرمود که هرچند میاجق استحقاق آن دارد که بشمشیر پیکر او ریز ریز کنند اما بواسطه
نیکو خدمتی برادرش اجه که مدت العمر بنادرها موسوم گشته جانش بخشیدم مقرر برانکه بجزای عصیان خویش
یکسال در زاویهٔ حرمان مقید و محبوس باشد و بعد از آن در حلد و جند باقی اوقات و ایام حیات بگذراند
و مقارن این حال مبشران خبر غلبهٔ خان ترکستان را که سلطان او را لشکر داده بجنگ الب درک فرستاده بود
رسانیدند و رسولان دار الخلافه نیز با تشریفات فاخره و صلات وافره و منشور سلطنت مملکت عراق و خراسان

در ترکستان

در ترکستان رسیدند چون خاطر خطیر تکش خان بن ایل ارسلان اتسز از مهماتی که متعلق بدان بود خلاص یافت
قلع و قمع طایفهٔ ملاحده اسماعیلیه را پیش نهاد ضمیر منیر ساخت و تسخیر قلعهٔ قاهره که سلطان ارسلان بن طغرل
آنرا گشاده بود و بقلعهٔ ارسلان گشای موسوم گشته لشکر کشید و آن قلعه بود بحدود رودبار قریب بقزوین از
رصانت و متانت مجور و بزمین نزدیک و از آسمان دور و بعد از آنکه چهار ماه سلطان آنرا محاصره کرده و مهم آن
مصالحه مقرر شد و اسماعیلیه با اتباع و اشیاع و حجات و اموال خویش بشیب آمده روی بالموت نهادند و سلطان
ولایت عراق را به پسر خویش تاج الدین علیشاه داده متوجه خوارزم شد و چون اسماعیلیه دانستند که باعث خصومت
سلطان با ایشان نظام الملک سعد الدین مسعود است فداییان فرستادند و آن جماعت انتهاز فرصت نموده در
زمانی که وزیر از سرای بیرون آمد او را بزخم کارد هلاک ساختند و از نوادر اتفاقات آنکه وزیر مذکور بنا بر
عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت خبث ایشان در مجلس سلطان کرده بود
و حمید الدین را بموجب فرمان بر در سرای خود گردن زده میخواست که حاجب را نیز از عقب او گردن زده روان سازد
اما روزگار کینه گذار بلکه ارادهٔ قادر مختار تعلق بآن شد که پیش از اتمام اندیشه خون وزیر بر خون عارض ریخته
آمد و بر در همان سرای که حمید الدین را کشته بود بقتل رسید و مضمون کلمهٔ و قتلت و قتلت دربارهٔ او بظهور پیوست
و چون خبر قتل نظام الملک بمسامع جلال پیوست تکش خان ملول و متاثر گشته فرمان داد تا سلطان قطب الدین محمد که
منصب خوارزمشاهی بعد از پدر تعلق به او گرفت بتخریب ولایات و قلاع ملاحده کمر بندد و لشکرها مرتب ساخته
از ترشیز ابتدا کند و شاهزاده برحسب فرمان با اسباب حصارگیری متوجه ترشیز شد و بمحاصره مشغول گشته خندق آنرا
که چون فکر دانایان عمیق و همت کریمان پهناور بود انباشته قریب بدان شد که هم در آن چند روز حصار مفتوح گردد
که ناگاه بموجب علم سلطان محمد شکسته آنرا ایغال بدرگرفت و متعاقب این حال خبر فوت پدرش رسید و کیفیت
آن واقعه چنان بود که در آن اوان تکش خان قطب الدین محمد را باستیصال ملاحده نامزد فرموده ورمی در گلوی او پیدا
شده منجر بخناق شد و اطبا معالجه بسزا کرده صحت بر مرض مستولی گشت و چون سلطان قبل از عروض مرض باستیصال اسماعیلیه
لشکر جمع کرده بود عازم آن شد که بصوب ولایت ایشان عنان انتقام معطوف گرداند و هرچند طبیبان مانع آمده گفتند
که حرکت مناسب نیست سلطان از صورت غضب گوش بسخنان مشفقان نکرد و از خوارزم بیرون آمده چون بمنزل چاه
عرب رسید علت نکس کرده پیمانهٔ حیات او پر شده از دار فنا بسرای بقا نقل کرد و این حادثه در تاسع عشر شهر رمضان
سنه ست و تسعین و خمسمایه روی نمود چون خبر این واقعه بسمع سلطان محمد رسید از لشکر پنهان داشته بهانه

وض از درحصار ترشیز مصالحه برخاسته مانند سیل متحدر متوجه خوارزم شد ذکر حکومت سلطان محمد بر مسند
خوارزمشاهی بتفصیل و تا بانتهای آن بعد از فوت پدر سلطان محمد بمرکز دولت رسید امرا و ارکان دولت
مجتمع شده مجلس بزم آراستند و رخسار عروس ملک را بزیور وفاق و اتفاق پیراستند و در روز پنجشنبه عشرین شوال
سنه ست و تسعین و خمسمایه او را بر سریر حشمت و مکنت بنشاندند و بجهت ایصال این مژده مبشران باطراف و انحاء ممالک
روان گشتند و چون واقعه تکش مسموع سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین گشت نقش بندان تصاویر امانی
و آمال پیکر تسخیر خوارزم را در آینه خیال ایشان باسهل وجهی جلوه داد لاجرم با لشکر انبوه و نود زنجیر فیل در بدایت
حال روی بطوس نهادند و بعد از نهب و غارت از آنجا بشادیاخ رفتند و در آن اوان تاج الدین علیشاه برادر سلطان
محمد خوارزمشاه از عراق بازگشته در شادیاخ بود و در روزی که لشکر غور در گرد شهر حلقه زده بودند تاج الدین علیشاه
با سایر شاهزادگان دولت بر برجی که در مقابل سلطان غیاث الدین بود بر آمده تماشا میکردند که ناگاه آن برج
افتاد اعیان شادیاخ اسیر گشتند و همان لحظه شهر مسخر شد و لشکریان باشارت سلطان غیاث الدین و شهاب الدین
تحصنکان بمنازل اهل صلاح فرستادند تا زحمتی بر ایشان نرسانند و از صباح تا نیمروز بنهب اشتغال داشتند
و بهنگام استوا ندا در دادند که هیچکس مزاحم مردم شادیاخ نشود و ضبط لشکر تا بحدی بود که هر که در آن حالت
هرچه در دست داشت بینداخت و بعد از آن امتعه و حوت جمع کرده هر احدی که متاع خویش بشناخت بموجب
حکم متصرف گشت و غرض از آن غارت سیاست بود آنگاه تاج الدین علیشاه و اعیان مملکت سلطان را در سلاسل
و اغلال کشیده باهانت و نکال بجانب غور فرستادند تا بسطام و جرجان تحصنکان نامزد فرموده آن ممالک را در تحت ضبط
خویش آوردند و برج و باره شادیاخ را عمارت کرده ملک ضیاء الدین را با لشکری فراوان در آنجا بگذاشتند و سلطان
غیاث الدین بهراة مراجعت نمود سلطان شهاب الدین به نیت تخریب قلاع و رباع ملاحده متوجه قهستان شد چون سلطان
محمد خوارزمشاه شنید که هرج و مرج بحال خراسان راه یافت اهالی آن دیار بتشویش و اضطراب روز میگذرانند مضمون
کلمه ان هذا الشیء عجاب بخاطرش خطور کرده مانند شیر خشمناک با سپاهی که از کثرت دغدغه و باک نداشتند از خوارزم
بیرون آمده مسافت می پیمود تا در ذی الحجه سال مذکور بظاهر شادیاخ نزول فرمود فرمان داد تا لشکر بر مدار شهر صف
کشیدند غوریان از دروازها بیرون آمده پای ثبات افشرده بنابر عقیده که بشوکت و قوت خویش داشتند خواستند
که بتحریک بازو دست بروی نمایند اما چون چاشنی از جلادت خوارزمیان چشیدند مانند موش در سوراخ خزیده
دم درکشیدند و از بیرون عراده و منجنیق در عمل آوردند تا برج و حصار که سر بفلک دوار میکشید با خاک یکسان

گرفت

گرفت و خندق را نیز پر انباشتند و غوریان چون دانستند که بذل اسر گرفتار خواهند شد مشایخ و علما را شفیع ساخته
امان خواستند سلطان رقم عفو و اغماض بر زلات و عثرات مخالفان کشید آن جماعت معزز و مکرم با ایادی نعم
نزد سلاطین غور فرستادند تا بدانند که العفو عند القدرة من مکارم الاخلاق را کاربند شده است چون شادیاخ
بار دیگر در تحت تصرف سلطان آمد بهدم و تعبیه سور آن فرمان داد و از آنجا متوجه مرو و سرخس شد که در افواه برادر
زاده اش هندوخان از قبل سلطان غور بحکومت آن موضع قیام مینمود چون آوازه توجه عم بدو رسید قوافل غم و اندوه
متوجه شهرستان خاطرش شده روی بغور آورد و سلطان بسرخس رسیده کوتوال آن در مقام ممانعت آمد و بموجب
فرموده فوجی از لشکریان بمحاصره مشغول گشته در چند روز شهر مستخلص شد و سلطان از راه مرو عنان دولت بطرف
خوارزم معطوف ساخت و چند گاه در آنجا توقف نموده پرتو التفات بر ترتیب آلات و ادوات رزم افکنده
رایات نصرت آیات او بار دیگر در حرکت آمده مرغزار رادکان مضرب خیام اقبال گشت و در آن موضع روزی چند
اقامت نمود تا اصحاب اطراف مجتمع گشتند آنگاه با لشکری بزرگ از تاجیک و ترک روان شد تا ظاهر شهر هرات در هیچ
مکان توقف ننمود و لشکر را نیز آنجا به محاصره و تسخیر شهر هرات امر فرمود و عز الدین مرغنی که مردی بود بتجارب ایام مهذب
گشته در آن ایام حکومت آن بلد تعلق به او میداشت جز تضرع و تشفع چاره دیگر ندید لاجرم سفرا در میان کرد و تقبلی
فرمود که مبلغی خطیر بخزانه رساند و پسرش بخدمت فرستد تا سورت غضب او تسکین یافت و در خلال این احوال
آوازه حرکت غوریان بجانب مملکت سلطان محمد شایع گشت و سلطان بعد از تقدیم مشورت از ظاهر هرات کوچ
کرده بطرف مرو الرود که عقبات شهاب نهاد داشت در جنبش آمد چون کنار رود معسکر او گشت سلطان شهاب الدین
از طالقان رسید سلطان صلاح در آن دید که آب میان او و مخالفان حایل باشد و لشکریان در توقف و عبور مختلف
رای گشته بعضی از ایشان بگذشتند و سلطان محمد اختلاف آراء مشاهده نموده روی بمرو نهاد و غوریان در سرخس
رحل اقامت انداخته رسولان از جانبین آمد شد نمودند و سلطان شهاب الدین تسلیم برخی از ولایات خراسان
التماس نمود خوارزمشاه از این معنی عار داشته تن بصلح در نداد و بجانب خوارزم روان شد و سلطان شهاب الدین
لشکر بطوس کشید در آن ولایت دست بظلم و بیداد بر آورده ضمایر وضیع و شریف آن ولایت از حکومت غوریان
متنفر شده بمتابعت خوارزمشاهیان رغبت نمودند و در اثنای این احوال سلطان غیاث الدین رحلت
او از دار فنا مسموع سلطان شهاب الدین گشت لاجرم خدمتش طبل ارتحال کوفته عنان عزیمت بصوب
غور تافت و چون به آنجا رسید محمد جربک را که در شجاعت رستم و اسفندیار روزگار بود بحکومت آن سرزمین

نصب فرمود و به ابیورد تاختن برد تاج الدین خلج و دیگر حکام اطراف طوعا او کرها کمر مطاوعت بر میان بستند
پسران خوزر ابخوا پیش او فرستادند و در اثناء این حالات منهیان بسمع محمد چربک رسانیدند که لشکر خوارزم از
بیابان بیرون آمده نزدیک بمرو رسیده اند و مشار الیه با سپاهی پرخاشجوی روی بدفع خوارزمیان نهاد و عسکرین
تلاقی شده ریاح دولت و اقبال سلطانی در تنسم آمد با آنکه لشکر غور باضعاف سپاه خوارزم بودند روی از
معرکه برتافتند و چربک بمشقت بسیار خود را در شهر انداخت ولاوران خوارزمشاه از عقب او رسیده فصیل
سوراخ کردند و چربک را بدست آوردند و از بیم صولت و قوت او یکی از امرا بر فور حربه بر سینه اش زد و سر
او را بخوارزم فرستادند سلطان محمد بقتل وی انکار بلیغ نمود و چون خبر قتل محمد چربک بسمع سلطان شهاب الدین
رسید تاسف بسیار خورده آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار او ظاهر گشت زیرا که چربک بجرات و جلادت
از مردان روزگار ممتاز بود و بشهامت و صرامت از امثال و اقران امتیاز داشت گویند قوت او بحدی بود که ساق
اسپ سه ساله می شکست و سلاطین غور چند نوبت او را با فیل و شیر در جنگ انداخته بودند و بر هر دو غالب آمده بود
و چون این فتح مبین روی نمود امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت بدلیل معقول تسخیر مملکت هرات را در نظر سلطان
آسان نمودند و نخبان الجماعت بر خاطر سلطان محمد کالنقش فی الحجر ارتسام یافته و خیال ملک و مال در ضمیر او جایگیر آمده
با سپاهی آراسته و لشکری بحلیه جلادت پیراسته عزیمت خراسان مصمم گردانید و چون بعد از طی منازل و منازل بظاهر
هرات رسید فرمود تا مجانیق بر برج شهر راست کردند و سنگ در محلات روان شد اهالی هرات فریاد الامان بر آوردند
و البغازی که از امراء غور مقدم بود و در آن ولا والی هرات سفرا در میان کرده بخوارزمشاه پیغام داد که من در امر مصالحه
از جانب سلطان شهاب الدین وکیلم و متقبل میشوم که بعد ازین هیچکس تعرض بحوالی ولایت پادشاه نرساند و مبلغ کلی
برسم نعل بها مبلغ گرامند تسلیم مینمایم خوارزمشاه بر حسم مادهٔ نزاع و کین و حفظ دما و اموال ارباب همت و دین
بمصالحه راضی شد و البغازی بتقبیل بساط همایون شتافته بعواطف و عوارف خسروانه سرافراز گشته معزز و محترم بشهر
مراجعت نمود و جهت تحصیل مالی که مقرر شده بود محصلان بر رعایا گماشت و سلطان ببستر او مطلع شده توقیف وجه
مقرر را اخیر و سرای باقی انگاشته بر پیمان خویش وفا نموده از ظاهر هرات متوجه صوب مرو شد و هم در آن چند
روز البغازی ازین سرای مجازی روی بمنزل حقیقی آورد و متعاقب این حال منهیان بسمع سلطان محمد رسانیدند
که والی ولایت غور سپاهی فزون از ریگ بیابان خوارزم فراهم آورده تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بعزم خوارزم متوجه
آن صوب است و سلطان رعایت حزم و شرایط آن مرعی داشته از راه بیابان در حرکت آمده و بمستقر عز و شرف خویش

نزول فرمود اهالی آن دیار از وصول سم ستور بیگانه اعلام داد و مجموع رعایا بل کافهٔ برایا دل بر مقاتله و مقابله نهاده
بترتیب سلاح از جوشن و سیوف و رماح پرداختند و مقتدای انام امام شهاب الدین خیوقی که خواص و عوام در باره
او اعتقاد لاکلام داشتند بر منابر خطبه ها خوانده و بحکم خبر صحیح که من قتل دون نفسه و ماله فهو شهید رخصت محاربت
فرموده و ازین جهت رغبت رعیت بر مدافعت و محاربت متضاعف گشت و سلطان باستحضار لشکر ممالک محروسه
منهیان روان کرده و ایلچی فرستاده و از گورخان پادشاه قراختای نیز استمداد نموده در زمانی اندک هفتاد هزار سوار
جرار شمشیر زن نیزه گذار در خوارزم مجتمع گشتند و خوارزمشاه خط نوزر را لشکرگاه ساخته بعزمی درست و املی
فسیح بر جدال و قتال خاطر قرار داد و سلطان شهاب الدین با اسباب جهانگیری و کشورگشائی رسیده بر جانب شرقی
شط فرود آمده و فرمان داد تا معبری پیدا کرده روز دیگر عبور کنند و مشرب عیش سلطان را بخار و خاشاک خصومت
و نزاع مکدر گردانند ناگاه شنید که تانیکوطراز سپهدار قوم قراختای با لشکری عمر فرسای و مصاحبت پادشاه سمرقند
سلطان عثمان که او را سلطان السلاطین گفتندی بنصرت و معاونت خوارزمشاه متوجه اند از استماع این خبر ثبات
و وقار سلطان شهاب الدین از جای رفت و دهشت و حیرت بر ضمیر او استیلا یافت و چون شب شد احمال و اثقال
لشکر که حمل و نقل آن متعذر بود بموجب فرموده او بسوختند و بسوزن ناکامی دیده خواب بر دوختند و در جوف
لیل راه انهزام پیش گرفته سلطان محمد مانند شیر ژیان و ببر بیان از عقب غوریان روان شده و بحدود هزار اسپ
مخالفان را دریافته از جانبین صفها راست کردند بعد از قتالی فاحش رایت دولت سلطان شهاب الدین
معکوس و کوس حشمت او منکوس گشت بسیاری از امرا و اعیان لشکر او گرفتار آمدند و سلطان محمد مشمول عواطف
و صنایع حضرت صانع شد بازگشت و در خوارزم بزمی شاهانه ترتیب داده مطربه که از سمرقند بود بالتماس یکی از ندما
این رباعی در آن مجلس بر بدیهه گفت بیت شاها ز تو غوری بلباسات بجست ٭ مانند جوزه
از کف خاست بجست ٭ از اسپ پیاده گشت و رخ پنهان کرد ٭ فیلان بتو شه داد و از مات بجست
چون غوریان به اندخود رسیدند خود دیدند آنچه دیدند تبیین این مقال آنکه لشکر قراختای که بمدد سلطان می آمدند
بایشان باز خوردند دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند و از بقیهٔ سپاه غور که قریب پنجاه هزار سوار با سلطان
شهاب الدین بودند عرصه شمشیر فنا گشتند و سلطان غور با صد هزار حیله و زور خود را بقلعه اندخود انداخت
و لشکر قراختای بسوراخ کردن فصیل مشغول شده نزدیک بآن رسید که او را دستگیر کنند اما سلطان عثمان
به او پیغام داد که از روی حمیت دین نمیخواهم که پادشاه اسلام تیغ کفار و شمشیر کین ایشان کشته شود و وظیفه آنکه

هرچه بهرا اوست از نقود و جنس فدای نفس خویش کند تا من بوسیلهٔ آن در استخلاص او سعی نمایم سلطان غور این سخن
موافق مزاج افتاده از سر هر چیزی که پیش از تعبیهٔ لشکر در حصار اندخود مضبوط ساخته بود برخاست و پادشاه سمرقند
شفیع شد سپاه قراختای از در قلعهٔ اندخود برخاسته برفتند و سلطان شهاب الدین با اندوهی که بیان شرح آن
نتوان داد قطع مسافت مینمود تا بفیروزکوه که دار الملک او بود رسید و سلطان محمد خوارزمشاه بعد ازین واقعه رسولی
نزد سلطان شهاب الدین فرستاده پیغام داد که بر همگنان روشنست که غبار این وحشت نخست از آنجانب بالا رفت
و جریمهٔ آن جناب درین خصومت بحکم مقولهٔ البادی اظلم بیش از ماست وظیفه آنکه بعد ازین طریق موافقت مسلوک افتد و
بنای مصادقت تاکید یابد و آئینهٔ ضمایر جانبین از زنگ مخاصمت زدوده آید و هر چند این پیغام بر طبیعت سلطان
از فرار و انهزام دشوارتر بود اما بحسب ظاهر اظهار بشاشت کرده اند در مصالحه درآمد و ملتزم شد که اگر سلطان را بمدد و معاونت
احتیاجی افتد دران باب شیوهٔ موالات و مواخات مرعی دارد و در انچه مقدور باشد تقصیر ننماید بیان مآل حال سلطان
شهاب الدین در ضمن قضایای سلاطین غور از مساعدت وقت موکولست ذکر اشتغال بعضی از ممالک سلطان
شهاب الدین بن خوارزمشاه و برخی برادرزادهاش و ممالیک او بعد از شهادت شهاب الدین قطب الدین ایبک
که مملوک او بود بدهلی و حدود آن مستولی گشته غزوات و فتوحات تازه ازو صادر شد در گذشت چنانچه در تاریخ [illegible]
مذکورست و چون پسری نداشت غلام ایلتتمش که بزیور عقل و کیاست محلی بود اعیان هندوستان او را بر تخت
نشاندند و ذکر او بسلطان شمس الدین در السنه و افواه اشتهار یافت و حکومت غزنین و زابلستان بر دیگر غلام او
تاج الدین یلدوز قرار گرفته بر فیروزکوه و ولایت غور سلطان محمود ولد سلطان غیاث الدین محمد که برادرزادهٔ
سلطان شهاب الدین بود مستولی شد و چون محمود از استماع آواز دف و چنگ بتعب حرب و جنگ نمی‌پرداخت امرا
از صادرات افعال او ملول و متنفر شده مخالفت آغاز کردند از انجمله عز الدین حسین خرمیل که بر اعیان دولت
غوریان بسمت تقدم داشت و دران حین والی هرات بود میل متابعت خوارزمشاه کرد و با دیگر امرای غور رسل و رسایل
متواتر فرستاده پیغام داد که اگر سلطان با امرا بدین جانب تجشم فرماید من شهر سپارم و سلطان جمعی امرا با لشکر تا که در
شادیاخ بودند نامزد آن صوب فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون نزدیک هرات رسید تا خرمیل
باستقبال شتافته شهر تسلیم کرد و از جانب سلطان بصنوف عواطف و عوارف اختصاص یافته مقارن این حال
طایفه از اشرار غور که در سلک هواخواهان سلطان محمود انتظام داشتند بقصد لشکر سلطان متفق شدند و امرای
خوارزمشاهی سبقت نموده بر سر ایشان تاختن بردند و سنگ تفرقه در شیشه خانهٔ جمعیت غوریان انداخته رسل بخوارزم

فرستادند

فرستادند و استدعای وصول سلطان نمودند و خوارزمشاه در حرکت آمد چون بحدود بلخ رسید کوتوال قلعهٔ بلخ
مبادرت نموده سر بر خط فرمان نهادند عماد الدین والی بلخ که از امرای بامیان بود قبل از وصول سلطان بر آن نواحی
دم از هواخواهی آن حضرت میزد و در مجالس و محافل باظهار اطاعت و مطاوعت زبان میگشاد و چون ماهچهٔ طوق
ظفرشان از افق بیابان خوارزم شارق گشت بر خلایق مانند آفتاب روشن شد که خدمتش منافق بود نه موافق
و در دعوی خود کاذب بود نه صادق زیرا که بر حصانت و متانت قلعهٔ هندوان که بذخایر و دفاین مشحون بود و حصنی
حصین اعتماد کرده دروازها برکشید تا یرهٔ خشم سلطان اشتعال یافته فرمان داد تا سپاه ظفرپناه قلعه را در میان
گرفتند و بجد هرچه تمامتر در تخریب بروج و باره و تسخیر حصار سعی نمودند عماد الدین چون دانست که بغیر از انقیاد
و اذعان چاره دیگر ندارد شفیعان برانگیخته طالب امان شد و از انجا که جبلت سلطان بود بر عثرات او رقم اغماض
کشید و عماد الدین از قلعه بیرون خرامیده مشمول عاطفت خسروانه گشت و اختصاص او ببارگاه عالم پناه روز بروز
بسمت تزاید می‌پذیرفت تا حریف مجلس انس و ندیم بساط قرب شد و درین اثنا مستحفظان طرق از جملهٔ فرستادگان
او بدست آوردند که با امرای بامیان نوشته بود و مشتمل بر تحقیر مهم سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و اذعان سلطان
نامه بدست او داده فرمود که اقرار کتابت کن عماد الدین از حیات مایوس شد زبان معذرتش گنگ و لال گشت گفت
هرچند عماد الدین بنابر نقض میثاق استحقاق آن پیدا کرده که بر اراقت دم او فرمان شود اما چون مشمول مراحم پادشاهانه گشته
تغییر و تبدیل آن در مذهب کرم جایز نتوان داشت و حکم کرد که او را بخوارزم بردند و اسباب معیشت آن کامل عقل
مهیا دارند و پسر عماد الدین که کوتوال قلعهٔ ترمذ بود چون از حال پدر آگاه گشت خواست که از خروج ابا نماید عماد الدین
معتمدی پیش او روان کرد و پیغام داد که اصلا مخالفت نکند و بر فور مقالید حصار را بر ملازمان پادشاه کامکار سپارد
و او بنابر فرمان پدر متوجه اردوی همایون شد و منظور نظر عاطفت گشت و سلطان حکومت بلخ بیکی از امرای رفیع مقدار
تفویض نمود و بازوی او را بلشکر جرار قوی داشته بصوب هرات روان گشت توسن چرخ عنان اختیار خویش
در قبضهٔ اقتدار او نهاده و سپهر تیزگام برفعت آنچه در خاطرش گذشته از مرام سیر نموده پیش از وصول او بهرات
مبشران رسیده خبر مقدم او را بسمع اهالی آن دیار رسانیدند اشراف و اعیان شهر باستقبال مبادرت نمودند و ضیاع
و محترفه و اوساط الناس بآذین مشغول شده اسواق و کوچها بانواع زخرف و امتعهٔ مذهب ملون گردانیدند و سلطان
با عظمت و حشمتی تمام که دیدهٔ گردون پیر هیچ جوان بختی بدان هیأت و شان ندیده بود بشهر درآمد کروبیان
عرش پیش او ندای ادخلوها بسلام آمنین در داده متمیان فرش زبان بتحمید کلمهٔ الحمد لله رب العالمین گشادند چون

برسریر سلطنت خراسان تمکن یافته کافهٔ انام را در ظل نصفت و مرحمت خویش جای داد و اصحاب اطراف بتجدید
مبادرت نمودند از آنجمله حاکم ملک نیمروز با خاطر طاعت اندوز روی امید بدرگاه عالم پناه آورد و بجنس تربیت
و اصطناع پادشاه جهانمطاع سرافراز گشت و در زمرهٔ سایه ملازمان منخرط و منتظم شد و سلطان جهت استمالت خاطر
سلطان محمود والی فیروزکوه علامهٔ کرمانرا برسالت روان فرمود و مشارالیه در وقت ملاقات قصیده معروض داشته
که مطلعش اینست ~ سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین • محمود بن محمد بن سام بن حسین •
و در موافقت علامهٔ کرمان محمود رسولی چرب زبان با تحفهای بیکران که از آبا و اجداد بمیراث یافته بود نزد سلطان
ارسال نمود. از اطاعت و اذعان خویش اعلام داد و التماس کرد که حکومت فیروزکوه و غزنین بروی مقرر باشد
تا بنیابت بدان امر قیام نماید سلطان ملتمس او مبذول داشته محمود روس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب سلطان
محمد موشح و مزین گردانید و بعد از فراغ این قضایا غیاث الدین حسین خرمیل را بانعامات و تشریفات معزز و موقر ساخته
زمام اختیار ملک مرات و مضافات آنرا در کف کفایت او نهاد و فرمان داد تا از مال خراسان هر سال دویست و پنجاه
هزار دینار رسوخ بگیرد و بنفس خویش در ضمان ملک و دود بجانب خوارزم مراجعت نمود گفتار در رفتن سلطان محمد
خوارزمشاه بجانب ماوراءالنهر و محاربه او با لشکر قراختای و مظفر باز گشتن
چون سلطان خراسان مستخلص گردانید اعیان و اشراف ماوراءالنهر که از بیداد قراختای و غیرهم بتنگ آمده بودند رسل و
رسایل بخوارزم متواتر داشتند و استدعا حضور سلطان نمودند بتخصیص اهالی بخارا که یکی از اراذل الناس سنجر نام
پسر مجان فروشی بر ایشان مستولی شده بود و اهانت و اذلال ارباب حرمت و ناموس را از لوازم طبیعت خود شمرده
و سلطان نیز از تحکم و استخفاف ایلچیان قراختای متبرم و ملول گشته از ادای مالی که پدرش ملتزم شده بود می پیچید و
نقض میثاق را بهانه می طلبید تا نوبتی رسولان قراختای بر قرار سابق بخوارزم در آمدند و معتمد ایشان بتوار سابق
طریق معهود با سلطان بر تخت نشسته حرمت سلطان نگاه نمیداشت سلطان بنفس شریف از استحقاق آن ناکس
بی تحمل شده فرمود تا اعضای آن بیخرد خرد کرده در آب انداختند و چون اثر خلاف ظاهر گشت خوارزمشاه با لشکر
بیکران بماوراءالنهر کشید و ببخارا رسید سزای پسر مجان فروش که درباره او گفته بودند که لا یصلح الملک والسریر بمن کان
ابوه یبیع مجانا در کنارش نهاد و عزیمت سمرقند تصمیم داد و در مقدمه رسولان به آنجانب فرستاد و سلطان عثمان
پادشاه آن دیار بنا بر آنکه میان او و کورخان حاکم قراختای وحشتی پدید آمده بود بطوع مقدم سلطان را استقبال
کرد و بانقیاد اوامر و نواهی شاهنشاهی اقبال نمودند و در ولایت خویش فرمود تا سکه و خطبه بنام خوارزمشاه

دست از آستین جلادت بیرون آوردند و قلب سلطان از جای برداشته قریب بآن شد که پادشاه گرد و سیر
اسیر پنجه تقدیر شود پسرش سلطان جلال الدین منکبرنی حال پدر آشفته و پریشان دید از دست راست که موقف
او بود حمله آورده نگذاشت که وهنی و تزلزلی از صدمات مخالفان بسپاه اسلام راه یابد و تا شب بین الفریقین
نیران محاربه اشتعال داشته سلطان جلال الدین کوششهای بهادرانه نمود ~ چون سر زلف شبانه زد دم
رقم کفر بر زمانه زدند • مغولان در یورت خویش آتش بسیار افروختند و بر باد پایان سوار شده خاکی در
چشم زمانه زدند مانند آب که از فراز بسوی به نشیب آورد متوجه اردوی خان گشتند و آنچه مشاهده ایشان شده بود
بعرض پادشاه رسانیدند و ازین خبر آتش خشم چنگیزخان افروخته گشت ذکر مراجعت سلطان محمد از
معرکه جوجی خان بجانب سمرقند و پراکنده ساختن لشکرها که افزون بود از مور و [illegible]
سلطان محمد چون از سپاه اندک چنان دست بردی دید وهم و هراس بیقیاس بخاطرش راه یافته بجانب سمرقند
معاودت فرمود و دران ولا منجمان بعرض رسانیدند که از طالع تحویل امسال چنین معلوم میشود که سعود از اوتاد
ساقط است و نحوس ناظر و تسییر درجهٔ طالع و عاشر بدرجات مظلمه رسیده و درینولا مناسب نیست که در هیچ امری
شروع رود و بتخصیص مقابلهٔ خصمان و این سخن علاوهٔ توزع ضمیر و پریشانی خاطر او گشت ~
چو شد بخت بیدار او جفت خواب • برو بسته شد راه و رای صواب • پشیمان شد از هر چه خود کرده بود
ولیکن ندامت نمیداشت سود • دران چهار صد هزار سوار جرار که با او بودند از آنجمله بیست هزار مرد را
بمحافظت اترار بملازمت غایرخان فرستاد و چون آوازهٔ وصول چنگیزخان متواتر شد قراجه حاجب را
با ده هزار مرد دیگر بدان صوب روانه کرد و سی هزار کس بضبط و صیانت بخارا التعیین نمود و صد و ده هزار نفر دیگر
که بسیاری از خانان و اعیان سپاه دران میان بودند در سمرقند بگذاشت و شصت هزار مرد تاجیک که سر
وری از ایشان در برابر رستم و اسفندیار روئین تن بودند بموجب فرموده بتعمیر برجها و قلعهها و حصارها نهادند
و سلطان در روز توجه بجانب خراسان خوفناک و هراسان از کنار خندق سمرقند گذشته گفت جمعی که قصد استیصال ما
دارند اگر تازیانهای خویش درین خندق اندازند انباشته گردد لشکری و رعیت ازین سخن دلشکسته شدند و
او از آنجا براه نخشب روانه شد بهر دیاری که گذار میکرد خلق را میگفت که چارهٔ کار خود سازید و گریزگاهی بدست
آورید تا از چنگ حوادث و نزول نوایب امان یابید و مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون با
سایر خواتین و مجموع ذخایر از جواهر نفایس متوجه مازندران گردند و این خبر بترکان خاتون رسید فرمان داد

تا جمعی از اطراف بنوا آمده بودند و قابلیت پادشاهی داشتند در آب جیحون انداختند و خود با حرمهای سلطان
و متعلقان روی توجه بباز نهادند و از آن فضای دوران سر روز وحشت و دهشت سلطان همت تراید بر فتنه
با خواص و معتبران مشورت میکرد و میگفت چاره این کار چیست و تدبیر این واقعه چگونه باید کرد و هر کس به اندازه خرد
و کیاست خویش رایی میزدند و مصلحتی می اندیشیدند طایفه که در امور ملک زیاده غوری داشتند بعرض رسانیدند
که حالا مهم ماوراءالنهر از آن گذشته که مضبوط گردد جهدی باید کرد که خراسان و عراق از دست نرود و حفظ این
ممالک منوط به آنست که به استحضار لشکرهای پراکنده فرمان نافذ شود و باتفاق لب جیحون باید گرفت تا مخالفان به
این طرف در نیایند و جمعی دیگر گفتند که صواب چنان مینماید که بجانب غزنین و هندوستان رویم و خود را از این
دغدغه باز رهانیم سلطان رای ثانی را پسندیده بدین عزم تا بلخ رفت و در هیچ مکان توقف نفرمود و درین اثنا عماد
الملک ساوجی از پیش پسرش سلطان رکن الدین که در دیار عراق متمکن بود با تحف و هدایا ببلخ آمد و در مجلس سلطان
راه هر گونه داشت و بنابر حب وطن در خاطر سلطان بنشاند که چون مخالفان مستولی شده اند اولی آنست که متوجه
عراق شویم و خویش را از تکاپوی ایشان دور افکنیم و در آن سرزمین لشکرهای طغرقرین جمع کنیم و از سر تمکن و
استظهار روی بدفع لشکر تاتار آوریم سلطان جلال الدین برین سخنان انکار کرده فرمود که فکر صایب آنست که سپاه
اطراف فراهم آورده دست در کمر خصمان زنیم و اگر سلطان البته بعراق خواهد رفت باید که لشکریان بمن دهد تا بدان
کنار آب نگاه دارم و نگذارم که لشکر مخالفان عبور نماید بیت روم خیمه بر طرف جیحون زنم ·
ابا دشمنان دست در خون زنم · چو با این سپاه آیم آنجا فرود · بماند بد اندیش از آن سوی رود
وگر برتر آید ز ما بد کنش · ز مردم نباشیم در سرزنش · سلطان محمد از غایت خوف و هراس بسخن
پسر التفات نفرمود و فرمود که هنوز کوکب اقبال در برج هبوط است و صعود از او تا در نهایت سقوط
بیت سخنهای پرانه آن جوان · بنشنید سلطان ناکاردان · ورا گفت چون طالعم نیست یار
نخواهم زدن دست در هیچ کار · ندانست کین نیز کو ما غنت · پسر را هم از سستی طالع است · آخر الامر
بنابر صوابدید عماد الملک آهنگ عراق کرد و با عیش چون زهر تلخ از شهر بلخ در حرکت آمده از آنجا جمعی
را به پنج آب فرستاد تا از گردش هفت اختر و نه سپهر حادثه که بدید آید او را خبر دهند و در اثنای طریق ناگاه بسمع او
رسید که دشمنان بر بخارا استیلا یافتند سلطان جهان تکیه فنا بر سلطنت خواندند سه طلاق بر گوشه چادر عروس
مملکت بست بنوعی که رجعت ممکن نباشد و در رفتن بجانب نشابور تعجیل نمود و مقارن این حال اکثر امرا

سپاه

سپاه که از خیلها درش بودند و ایشان را مستقلیان و اورانیان میخواندند بر هلاک او اتفاق نمودند و بسبب آنکه شخصی از عمال
دیوان بدرالدین عمید نام از سلطان محمد متوهم شد و گریخته به اردوی چنگیز خان رفت و بمعونه تزویر از زبان امرا
بی تدبیر مکتوبات در قلم آورد که مشتمل بود بر متابعت و مطاوعت ایشان به بندگی خان و محتوی به تبرم و مخالفت
اتباعت بسلطان و از زبان چنگیز خان و از چنگیز خان نیز مشعر بقبول این خدمت سطری بنوشت و بدست
جاسوسی فرستاد به نهجی که بدست یکی از خواص سلطان افتاد و او بر فور بعرض رسانید خوارزمشاه و امرای
درگاه از یکدیگر متوهم شدند لهذا بیوفایی بحاشی قصد خوابگاه سلطان کردند و او خود واقف شده خرگاه خالی گذاشته
بود و ایشان بتصور آنکه سلطان در آنجاست دست به تیر و کمان بردند صباح خرگاه از زخم سهام ایشان مانند غربال در نظر بینندگان
آمد و سلطان سالم ماند آن قوم غدار روی بفرار آوردند و آب روی مروت ریخته از جیحون گذشته پیش چنگیز خان
رفتند و استشعار خسرو نامدار زیاده شده بر باقی امرا اعتمادش نماند و بتعجیل هر چه تمامتر در رفتن سعی نمود تا بحدود
کلات رسید جمعی او را ابرام داشتند که قلعه کلات که دوران او سنگ است عمارت باید کرد و ذخایر
و خزاین و عساکر و عشایر به آنجا نقل باید کرد و آن حصار وسیع سه فرسنگ است تحصن باید جست تا از غیب چه ظاهر
گردد سلطان به این سخن التفات نفرمود و در صفر سنه سبع و عشر و ستمایه بنشابور در آمد و مصالح ملک را پشت
کرده روی بعیش و نشاط آورده و چون بیقین میدانست که از ایام زندگانی چند روز بیش نمانده بجهت دفع
ملال بتجرع کاسات مالامال اقبال نمود و اصحاب لهو و لعب در خدمت او مجتمع گشته ندیم و مشیر او شدند چون در آن
اوقات اصحاب حاجات را بر درگاه سلطان از اطراف حاضر آمده بودند و بدان سبب که هیچکس بحال ایشان
نمی پرداخت متحیر و مشوش خاطر بخدمت وزیر آمدند و زبان به تشنیع و سرزنش دراز کرده گفتند نمیدانیم که این چه
حالتست که پیش ما آمده که نه پادشاه پرتو التفات بحال پریشان ما می افکند و نه وزیر جناب وزارت مآب در جواب
گفت که آنچه شما می فرمایید عین صدق و محض صوابست اما من نزد ارباب خرد معذورم چه از ترتیب اوقات
وزارت به تنظیم آلات خردکی نمیتوانم پرداخت چند روزیست که سلطان امر فرموده که برای چند جهت زنان
مطربه ترتیب کنم و تا آنها مکمل نشود بهیچ کار دیگر نپردازم و در خلال این احوال متهیان رسیدند بعرض رسانیدند
که جبه نویان و سوبدای بهادر با سی هزار کس از آب آمویه گذشته و از این خبر درد و غم و اندوه بدماغ سلطان
راه یافته بیت بلرزید از آن ترس بر خود چو بید · ببرید از تخت شاهی امید · و بهزار حسرت
و افسوس براه اسفراین روان شد و فرمان داد تا مادرش با دیگر خواتین متوجه مازندران شوند تا بقلعه ایلان روند

و مؤید روایت اول این ابیات است — چو بهار ستاده با پرگار — بقارون دز آن قلعه استوار
چون سلطان بحدود ری رسید خبر شنید که وصول لشکر بیگانه نزدیکست از توجه بجانب عراق پشیمان شده و عنان
عزیمت بجانب قلعه که پسرش رکن الدین با سی هزار سوار در پای آن نشسته بود برتافت رکن الدین چون از مقدم
پدر آگاه شد باستقبال مبادرت نمود و در اثنا این حالات آن دو نوین از قتل و تاراج ولایاتی که ممر ایشان بود
فارغ گشته از عقب خوارزمشاه می شتافتند چنانچه در اثنا گزارش قضایا چنگیز خان مبین خواهد گشت و سلطان
ازین واقعهٔ هایله آگاه گشته متوری میجست تا وقایهٔ زندگانی خود سازد — هنوز اندران وقت خوارزمشاه
همی جست جایی که سازد پناه — و مقارن این حال ملک نصرة الدین هزار اسپ را که طلب داشته بود از لرستان
برسید و هم از گرد راه ببارگاه پادشاه شتافت — بخدمت زمین بوسه داد — پس انگه زبان
بثنا برگشاد — سلطان او را بتشریف جلوس سرافراز ساخته نوازشها فرمود و چون بیوتاق بازگشت عماد الملک
و دو خان دیگر را باستشاره دفع آن قضیهٔ مشکل و واقعهٔ هایل پیش او فرستاد ملک جواب داد که صلاح
که همین لحظه کوچ کنیم و کوهیست بغایت حصین میان لر و فارس که آنرا تنگ تکو میگویند و چون از مضایق آن بگذرند
بولایت پر نعمت رسند و بدانجا پناه بریم و از لر و شول و فارس صد هزار کس از سوار و پیاده جمع کنیم و بر تمام
مداخل کوه مردان کار معین سازیم و چون لشکر مغول رسد بدلی قوی و املی فسیح بمدافعه مشغول شویم و بشرایط کار
زار از روی بصیرت قیام نماییم و سپاه سلطان که از سطوت مخالفان رعب و هراس بر ایشان استیلا یافته اند
از ظفری که خدای تعالی نصیب ما کند دلیرتر شوند و چون این خبر مسموع سلطان گشت گفت غرض ازین رای مستخفت
اتابک فارس است و دفع استیلای او — درین فکر بودند کامد خبر — که ری را جبه کرد زیر و زبر
ملک نصرة الدین راه ولایت خویش گرفته و سلطان با پسران متوجه قارون دز شده و جمعی که ملازم خدمتش
بودند متفرق گشتند و در اثنای راه فوجی از مغولان بسلطان باز خورده جنگ کردند و با آنکه اسپ سلطان تیر
خورد از معرکه بیرون رفته روی بقارون دز نهاد و بی توقف و درنگ از انجا متوجه گیلان شد و مغولان از
عقب رسیده بمحاصره مشغول گشتند و چون دانستند که سلطان در قلعه نیست جمعی را در ظاهر حصار گذاشته
از عقب او پویان شدند — بهر جا که او رو نهادی براه — بدانجا رسیدی ز ترکان سپاه
چون سلطان بگیلان رسید صعلوک نامی از حکام انجا بپایبوس سرافراز گشته التماس اقامت نمود چون
او را زیاده مجال توقف نبود بعد از هفت روز عازم استراباد شد و خزانه که همراه داشت در ان ولایت

تلف گشت

تلف گشت و سلطان از انجا بقصبه که از اعمال آمل بود رفت و از انجا بجزیره از جزایر آبسکون نقل فرمود و حرم
سلطان مقارن وصول جماعتی بود از مغولان که جبه نویان از ری در عقب او فرستاده بود و چون آن جماعت
سلطان را دران جزیره نیافتند بازگشته متوجه قارون دز شدند که بعضی از خواص و اولاد سلطان در انجا بودند
و بعد از محاصره و جنگ قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان او را اسیر کرده متصرف ذخایر و اموال فراوان
گشتند و بعد از تسخیر قارون دز بمحاصرهٔ قلعهٔ ایلال که مادر و حرمهای خوارزمشاه در انجا متحصن بودند مشغول شدند و در
هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم انجا از قلت آب تنگ آمده باشند زیرا که در برکهای آن حصار چندان آب
رحمت جمع میشد که سالها بآب زمین احتیاج نداشتند و دران مدت که لشکر مشغول بعزم تسخیر در پیرامون آن نشستند
چرخ دوار بستیزه برخاست آب باز ایستاد و در اندک روزی در برکها قطرهٔ آب نماند ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر
و دیگر لب تشنگان بالضرورت فرود آمدند و در همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند بارانی عظیم باریدن گرفت
چنانچه آب از آستان حصار بیرون آمد و بدست مغولان مالی بیقیاس افتاد و از انجمله ده هزار هزار دینار سرخ
بود و هزار خروار اقمشهٔ ابریشمین و چندان جواهر دران قلعه بود که در خزانهٔ خیال هیچکس نگنجد مجموع اموال را ضبط
نمود با مادر و متعلقان و فرزندان سلطان و ناصر الدین وزیر بجانب سمرقند پیش چنگیز خان فرستادند خان فرمود که تا
ناصر الدین وزیر را بیاسا رسانیدند و اولاد ذکور سلطان هر چند خرد بودند بموجب فرموده بکشتند چون سلطان
محمد از تسخیر قلعهٔ ایلال و قارون دز آگاه گشت و بر گرفتاری مادر و اسر عیال و اطفال مطلع شد نفیر و فغان باسمان
رسانیده مدهوش گشت — چو زین سهمگن حالت دل گسل — خبر یافت سلطان آشفته دل
ز جانش برآمد نفیر و خروش — بیفتاد زار و زو رفت هوش — چو آمد دگر باره با خویشتن
همی کند موی و همی خست تن — چنان دست غم حلق جانش فشرد — کزان درد نادیده درمان بمرد
انا لله و انا الیه راجعون در اوان موت او کفن نیافتند بهمان جامه که در بر داشت دفنش کردند و
این واقعهٔ هایله در شهور سنه سبع و عشر و ستمایه موافق ییلان ییل دست داد مدت سلطنت او بیست و یک
سال بود و در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر داشت راقم حروف گوید که از ان
جمله سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین در میان ارباب تواریخ مشهورترند و ازین
سه کس هر که پیشتر منکوب شد با وجود کهتری تقدیم افتاد

ذکر سلطان رکن الدین

سابقا مذکور شد
که چون سلطان محمد خوارزمشاه از عراق مراجعت کرد زمام حکومت آن مملکت در قبضهٔ درایت پسر خود رکن الدین

نهاد و بعد از غیبت خوارزمشاه امراء آن دیار با رکن الدین در مقام مخالفت آمدند و سلطان محمد ازین واقعه خبر یافت
یکی از خواص خود را با فوجی از مبارزان بمدد پسر فرستاد و سلطان رکن الدین مستظهر گشته بعزیمت حرب متوجه آن
جانب گشت و بعد از محاربه ظفر یافته اکثر ایشان را بگرفت و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته همه را بجان امان داد
بلکه همه را باقطاعات ارجمند سرافراز گردانید بمقتضی کلمه الانسان عبید الاحسان مجموع ارباب خلاف زنگ نفاق
از ضمایر زدوده باعتقاد پاک مطیع و منقاد او گشتند و دران اوان که پدرش از خوف لشکر تاتار روی بدیار عراق نهاد
مهمی متمشی نشد سلطان رکن الدین با معدودی از خواص بجانب کرمان متوجه شد بکواشیر رسید افراد اجناد ملک زوزن
که دران نواحی بودند بعد از استشعار و عزم فرار بعزم خدمتش پیوستند او خزینه ملک زوزن را بر لشکریان تقسیم کرد
و از انجا بطرف اصفهان رفت و بعد از طی منازل و مراحل دران شهر نزول فرمود و قاضی اصفهان شرایط حزم و احتیاط
مرعی داشته از ملازمتش تقاعد نمود و سلطان رکن الدین نیز بنابر مصلحت وقت از اندرون اصفهان کوچ کرده خیمه
اقامت در بیرون زد و اهل شهر باشارت قاضی متعرض قفول رکن الدین شده هزار مرد از لشکریان او مقتول و
مجروح شدند و جمعی نیز از لشکریان بقتل رسیدند و رکن الدین دل از حکومت اصفهان برگرفته بری رفت و عنان
عزیمت بطرف فیروزکوه منعطف گردانید و سپاه تاتار از عقبش شتافته حصار را در گرد او در میان گرفتند بعد از
شش ماه که بمحاصره اشتغال نمودند رکن الدین را خواجه وار از انجا بیرون آوردند و هرچند مبالغه نمودند که پیش امیر
لشکر زانو زند تن بران مذلت در نداد و عاقبت او را با تمام متعلقان و اهالی قلعه بشهادت رسانیدند

ذکر سلطان غیاث الدین

در زمان پدرش خوارزمشاه ملک کرمان نامزد او بود اما چه چاره که تدبیر موافق تقدیر نبود
چون سلطان محمد در جزیره آبسکون غریق دریای رحمت ملک بیچون شد سلطان غیاث الدین عازم کرمان گشت و
شجاع الدین ابوالقاسم که از بطانه ملک زوزن بود در اولا حکومت کرمان تعلق به او میداشت چون جهان پرآشوب
دید بمعاذیر واهیه تمسک جسته غیاث الدین را بکرمان راه نداد و شاهزاده از راه اضطرار بعراق مراجعت نمود و
دران دیار متوقف شد طایفه از لشکریان پدرش که در زوایای ناکامی مختفی بودند به او پیوستند و براق حاجب نیز که از
قراختائی بود و سابقا در سلک ملازمان سلطان محمد انتظام داشت بوی ملحق گشت و باتفاق بر عزم محاربه اتابک
سعد متوجه فارس گشتند و میان او و اتابک اتفاق ملاقات افتاده اتابک منهزم شد و سلطان غیاث الدین
در مملکت فارس خرابی بسیار کرده مراجعت نمود و درین اثنا بسببی از اسباب براق حاجب با متعلقان از راه
کرمان عازم هندوستان شد چون بحدود کرمان رسیدند جوانان قلعه کواشیر بهوس مال رویان خطایی شجاع الدین

ابوالقاسم

ابوالقاسم را بران داشتند که سر راه بر براق حاجب بگرفت و براق نیز ناکام آماده محاربه شد جمعی از ترکان که در لشکر
ابوالقاسم بودند بنابر جنسیت روی گردان شده براق پیوستند و شجاع الدین ابوالقاسم منهزم گشت و بعد از ان
گرفتار شده بقتل رسید و براق حاجب بر مملکت کرمان استیلا یافت سلطان غیاث الدین بعد از مفارقت براق
حاجب و تمکن او در کرمان بری رفته رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال ناگاه سلطان جلال الدین از
هندوستان رسیده در وثاق برادر نزول فرمود و غیاث الدین مستشعر گشته سلطان او را ایمن گردانید و امرا
و اعیان عراق که ملازم غیاث الدین بودند بخدمت سلطان جلال الدین کمر بستند سلطان جمعی که شایسته لطف بودند
بنواخت و برخی که لایق قهر و سیاست می پنداشت از میان برداشت و جای ایشان زیر زمین ساخت و
غیاث الدین با معدودی از خواص در خدمت برادر بماند و سلطان جلال الدین با او بطریق رفق و مدارا زندگانی
میکرد و در اثنای این اوقات شخصی از سرهنگان ملک غیاث الدین پیش ملک نصرت که یکی از ندما و خواص سلطان
بود رفته ترک ملازمت او گرفت و غیاث الدین این کدورت در خاطر نهان میداشت تا روزی در مجلس
شراب با ملک نصرت خطاب کرد که چرا مفرد مرا بخدمت خود راه داده چون مطایبه بر مزاج ملک نصرت غالب بود
بطریق هزل گفت که مفرد را نان باید داد که تا خدمت کند و غیاث الدین ازین سخن متوحش گشته سلطان جلال الدین
این معنی را دریافته بگوشه چشم اشارت کرد تا ملک نصرت از مجلس بیرون رفت چون سکر بر شاهزادگان
مستولی گشت غیاث الدین بر عزم وثاق خویش بر اسپ سوار شد و گذر او بر منزل ملک نصرت افتاد و کس
فرستاد که مهمان رسید ملک بیچاره بر فور از خانه بیرون آمد غیاث الدین را فرود آورد و کاسه چند تجرع نموده پای
در رکاب آورد و ملک نصرت بمتابعت پیش پیش اسپ او قدمی می نهاد که ناگاه غیاث الدین کارد در کشیده
در میان کتفین او زد و ملک آواز برکشید نوکران ملک را گرفتند سنگ و کلوخ از سطوح بجانب غیاث الدین پران شد
و غیاث الدین تازیانه بر اسپ زده ازان مهلکه خلاص یافت و سلطان جلال الدین ازین واقعه آگاهی یافته
صباح بعیادت ملک نصرت رفته جراح را فرمود تا معالجه کند و چون کار بجان و کارد به استخوان رسیده بود
مداوا فایده نداد و ملک نصرت بعد از دو روز بجوار رحمت ایزدی پیوست و غیاث الدین از خجالت این حرکت
شنیع یکهفته از خدمت برادر تقاعد نمود و بعد از انکه بفرمان سلطان جلال الدین در بیرون بارگاه بازداشته
او را از زبان سلطان در روی او سخنان درشت گفتند از معتبران تشنیع شده خدمتش را بمجلس سلطان در آوردند
و او از فرط شرم و حیا سر در پیش زبانش از تمهید بساط معذرت گنگ و لال گشت و چون بانیال انداخت تا به

بعراق آمد سلطان جلال الدین در مقابل وصف آرای گشت و غیاث الدین با خواص خویش از معرکه روی گردان شد عازم
خوزستان شد و از امرای آن دیار که با او مواصلت کرده بودند بعد از تقدیم شرایط تعظیم و تجلیل و ما بعد منها الی العقیل مصلحت وقت نا
دیدند که غیاث الدین به بغداد رود و او متوجه دار السلام شد، خلیفه مراسم اعزاز و اکرام بجای آورد و بعد از چند
روز از آنجا به الموت رفت و علاء الدین حاکم آن موضع در مقام خدمت آمده کما یجب و ینبغی خوان ضیافت کشید،
و چند روز در آنجا توقف نمود و آخر الامر بنا بر احتیاط بر خصت عنان عزیمت بار دیگر بجانب خوزستان معطوف ساخته رسولی
پیش براق حاجب فرستاده، از توجه خویش بجانب کرمان استیذان نمود و براق با رسولی عهد و پیمان بسته بقدوم سلطان غیاث الدین
اظهار مسرت و شادمانی کرد و چون رسول بازگشت صورت حال معروض داشت شاهزاده با خواص و ملازمان خود که عدد با نصد
نفر رسید روی بکرمان نهاد و براق حاجب با جمعی کثیر باستقبال او شتافتند و در مصاحبت یکدیگر بشهر در آمدند و براق مدتی روز
مهمانداری قیام نمود و از مقام خود پای فراتر نهاده با سلطان در یک نهالچه نشست و در مجاوره او را پدر زن خطاب کرد و روزی
سلطان غیاث الدین از وی پرسید که این همه نخوت و عظمت ترا کو در جواب گفت آنکس که سلطنت از سامانیان انتزاع نمود
بغلامان که غزنویان بودند ارزانی داشت و از ایشان بسلجوقیان داد و سلجوقیان را از آن منصب عزل کرده ممالک
آن قوم که خوارزمشاهیان بودند بجای ایشان نصب فرمود براق حاجب از شراب غرور سرمست بود سلطان
انگیخته مادر سلطان را خطبه کرد در منع و دفع او در حیز قوت و مکنت شاهزاده نبود بناکام سر رضا جنبانید گفت
اتمام این مهم موقوف آنست که والده راضی شود و مادرش بعد از کثرت جزع و فزع تن در داد تا عقد بستند
و براق با معتمدان زره در زیر قبا پوشید بعروسی سرای رفتند و بحجله در آمده شرط خدمت بجای آورد
بیت چو از سرو بن جای کرده تهی ٭ بگیرد گیا جای سرو سهی ٭ و چون برین روزی چند
بگذشت دو کس از جملهٔ خویشان براق حاجب پیش سلطان غیاث الدین رفته گفتند که بهیچ وجه برین شخص
اعتماد نتوان کرد اکنون فرصتی یافته ایم رخصت بده تا او را از میان برگیریم و تو سلطان باشی و ما بندگان فرمان
بردار، از آنجا که طینت پاک سلطان بود بدان کار همداستان نشد و بر نقض عهد و پیمان مبادرت ننمود
بیت همیشه بنرمی تن اندر مده ٭ بموضع بر افکن برابر گره ٭ بنرمی چو حاصل نگردد مراد
درشتی ز نرمی در آن حال به ٭ ارادهٔ پادشاه بی زوال باشتغال دولت خوارزمشاهیان متعلق نشده
بود یکی از اخص خواص غیاث الدین کیفیت واقعه را بسمع براق بی داد و دین رسانید و او فی الحال باستحضار
اقربا مثال داد و بعد از تحقیق و تفتیش چون دانست که آن قضیه مطابق واقع بوده فرمود تا همان ساعت در

مجلس

مجلس اعضای ایشان را از یکدیگر جدا کردند و سلطان را با متعلقان موقوف و مضبوط گردانید و بعد از هفته حکم فرمود
تا رسنی در گردن آن پادشاه که سر بچنبر گردون فرود نمی آورد انداخته تا خفه کنند و آن بیچاره هرچند فریاد بر کشید
که نه آخر با پیمان مغلظ موکد گردانیده ایم و عهد با هم کرده ایم که قصد یکدیگر نکنیم بجایی نرسید و مادرش چون دانست
که حال بر چه منوالست نوحه و افغان به اوج آسمان رسانید و آن بی مروت تا مادر را نیز بر اثر پسر هلاک ساختند
و تمام حشم و خدم او را شربت ناگوار فنا چشانیدند آه از دست حرکات فلک غدار که هر روز رسنی تاب داده
در گردن شاهزاده افکند و سر رشتهٔ حیات نوعروسی را بمقراض قصد داماد بی ناموس منقطع گرداند و سلطانی را
مقهور شیطان سازد و زنجیری بر پای اسیری نهد و کریمی را بدست لئیمی گرفتار کند اگرچه برین نهج روشها دارد اما
گاهی حریفان ظالم پیشه را گوشمالهای بسزا دهد و جزای اعمال جباران ستم اندیشه را در کنار ایشان نهد و مقهوران
گردنکش را در پس زانوی ناکامی بصد غم و اندوه بنشاند و بنسیم التفات گل مراد در چمن آمال آزادگان بشکفاند
و در حین تحریر این کلمات بیتی که شخصی از ارباب عطایه در وصول میرزا جهانشاه بخراسان بر سبیل انکار
پیش یکی از حاضران مجلس کرده بتقریب گفته بود بر خاطر گذشت بیت گاهی جهانشه یک شود گاهی علی
گر مثل این مردک شود هذا جنون العاشقین ٭ ذکر صادرات و افعال سلطان جلال الدین بن سلطان محمد
سلطان جلال الدین منکبرنی بعد از فوت پدر حرکت بر سکون اختیار کرد با معدودی چند از جزیرهٔ آبسکون
بیرون آمد بنیت آنکه در میدان مبارزت بر اسب جلادت سوار شده جولانی کند و غبار فتنه که از سم ستور چنگیز
انگیخته شده بتیغ آبدار فرو نشاند و اگر عیاذاً بالله کاری تمشیت نپذیرد و مهمی از پیش نرود باری همچون پدر
مطعون السنهٔ بشر نگردد و بالجمله چون آوازهٔ توجه لشکر مغول بجانب عراق شنید بنسلاق آمد و ملتزمان بخوارزم
پیش برادران خود اتی سلطان و ارزلاق سلطان که با جمعی از اعیان و امرا و نود هزار سوار قبقلی در آن سرزمین
بودند فرستاد و باز آمدن خویش اعلام داد و بعضی امرا که بر مرکب حماقت سوار بودند و آب بی لجام خورده
اندیشیدند که اگر حکومت بر سلطان جلال الدین قرار یابد و عنان اختیار در قبضهٔ اقتدار او آید مناصب در نصاب
استحقاق استقرار پذیرد و مهمات چنان منتظم شود که دیگر هیچکس پای از اندازهٔ خویش بیرون نتواند نهاد
و بدین سبب غبار خلاف بر حاشیهٔ ضمیر ایشان نشست چون اکثر سپاه و خواص دولت خوارزمشاه که بمرور شهور
و عوام کرم و سرد ایام چشیده بودند بخدمت او اقدام نمودند و مورد او را بقدم انقیاد و استقبال تلقی فرمودند و
سلطان در مستقر عز و شرف آبا و اجداد خویش قرار گرفته میان او و برادران مبانی محبت و وداد بمبانی

غلاظ و شداد تاکید یافت اما امراء بداندیش با یکدیگر مواضعه کردند که بهنگام فرصت جلال الدین را در ورطهٔ هلاک
اندازند و یکی را از آن میان سلطان را کما هی حال اعلام داد و سلطان چون دانست که آن قوم پیمان در چنین وقتی
تنگ بلجاج و عناد دارند نه رای موافقت و اتحاد با خواص و دلاوران خویش سوار شد مانند مردان مرد از راه
نسا عازم شادیاخ شد و چون به استو رسید با طایفهٔ از لشکر تاتار بازخورد و تا هنگام وقت ظلام با مخالفان
محاربه نمود بیت چو خورشید گشت از جهان ناپدید ، شب تیره بر چرخ دامن کشید ، سلطان
از معرکه جان بسلامت بیرون برد چون ارزاق سلطان و آق سلطان از رفتن سلطان جلال الدین و توجه لشکر
مغول آگاهی یافتند از عقب برادر شتافتند روز دیگر که خسرو سیاره تیغ زرنگار از غلاف شب تار بر
کشید شاهزادگان نازپرور با سپاه تاتار در همان محل که سلطان جلال الدین با ایشان جنگ کرده بود مقابل افتادند
چون طاقت مقاومت نداشتند بیک حمله روی بهزیمت نهادند و مغولان خوارزمشاهیان را تکامیشی کرده با ایشان
رسیدند و بر صغیر و کبیر ترحم نکرده همه را در آن صحرا طعمهٔ کلاب و ذئاب ساختند و چون سلطان جلال الدین بشادیاخ
رسید سه روز در آنجا متوقف شد از کوفتگی راه آسایش نمود بتهیهٔ اسباب سفر اشتغال فرمود از راه زوزن
بجانب غزنین که سلطان محمد عروس آن ملک را نامزد او کرده بود روان شد و بعد از ساعتی لشکر تاتار بشادیاخ
رسیدند دانستند که پادشاه طبل ارتحال کوفته از عقب او شتافتند تا بزدویه از مضافات سر افقتند و
بگردش نرسیده بازگشتند و چون سلطان بغزنین نزول فرمود امرا و لشکریان سلطان محمد که در اطراف و انجاد جهان
متفرق و پراکنده بودند روی به او آوردند سیف الدین اغراق با چهل هزار کس از قنقلی و ترکمان و خلج بر وی
ملحق شد و یمین ملک حاکم هرات نیز با فوجی از گردان صف شکن بدو پیوست بیت سواران لشکر شکن
ده تمن ، همه سو بسلطان شدند انجمن ، چون فصل بهار در رسید سلطان با لشکرها از غزنین بیرون آمده
متوجه بارانی شد و در آن موضع نزول فرمود و بسمع شریفش رسید که تکچک و ملغور با سپاه مغول بمحاصرهٔ قلعهٔ
والیان مشغول گشته اند و نزدیک به آن رسیده که حصار در حیز تسخیر آید سلطان احمال و اثقال در آنجا گذاشته بر سر
ایشان تاخت کرد و قریب هزار کس از مقدمهٔ سپاه مخالف بقتل آورد و چون عدد سپاه سلطان از ایشان زیاده بود
مغولان از آب گذشته پل خراب کردند و فرود آمدند و چون شب شد گریختند و سلطان جلال الدین غنیمت بسیار
گرفته مراجعت نمود و بارانی بمخیم اقبال ساخت و چون صورت واقعه بسمع چنگیزخان رسید قیقو نویان را با یکی
از نوئینان و سی هزار سوار بدفع سلطان نامزد فرموده بنفس خویش از عقب ایشان روان شد قیقو چون

زدند و خواندند و ساکنان سمرقند بالتفات سلطان محمد مطمئن و مستظهر و آسوده خاطر گشتند و بعد از تقدیم مشورت خوارزمشاه
با سپاهی همه یکدل و آهن گسل بنیت غزا روی عزیمت بصوب ممالک گورخان نهاد و پادشاه قراختای فرمان داد که
تاینکو طراز که لباس ملک او را طراز بود مستعد کارزار و متوجه حرب و پیکار گردد و تاینکو با خیلا و غرور با لشکری مانند
مار و مور در جنبش آمد و در روز جمعه از جمعات شهر ربیع الاول سنه ست و ستمایه ملاقات فریقین و مواجههٔ صفین
دست داد و سلطان فرمود که دلیران تا هنگامی که تهاون و تعلل کرده بازو بتیر و کمان نگشایند و دست بسیف و سنان دراز نکنند
تا آن زمان که خطباء اسلام بر منابر پای نهاده زبان بکلمهٔ اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم بگشایند آنگاه یکبار حمله
آورند بنا بر اشارت پادشاه کامران پیادگان در بساط میدان محاربه کر و فری مینمودند تا آن زمان که وقت معهود رسید
و در آن زمان آسیای محاربه در گردش آمده جویهای خون در آن صحرا روان گشت بیت خروش کوس و بانگ
نای برخاست ، زمین چون آسمان از جای برخاست ، علم داران علم بالا کشیدند ، دلیران رخت
بر صحرا کشیدند ، تیر و کمان از عمل تحصیل ارواح معزول گشته نوبت بخنجر و سیف مسلول رسید عاقبت نسیم
لطف ربانی در وزیدن آمد و دلهای مخالفان طپیدن آغاز نهاد و تاینکو زخمی گران خورده در میان کشتگان افتاد
شخصی از لشکریان خوارزم بسر وقت او رسید خواست که سرش از تن جدا کند جاریه که در آن موضع ایستاده بود
آواز بر کشید که دست نگاه دار که تاینکو است آن شخص فی الحال او را بخدمت سلطان رسانید و سلطان تاینکو را
با فتحنامه بخوارزم فرستاد و در آن اوان که فتحنامه باطراف می نوشتند منشیان لقب سلطان را اسکندر
ثانی قلمی کردند سلطان فرمود که امتداد ملک سنجری زیاده بر ایام حکومت اسکندر بوده اگر از وی لفظ
سلطان سنجر اضافهٔ القاب میکنند میشاید منشیان بموجب فرموده عمل نمود مقارن این فتح امام ضیاء الدین
در مدح سلطان قصیده گفت و از آن این سه بیت ثبت افتاد شعر سلطان علاء الدنیا سنجر که در جلال
از خلق برگزیدش جاه و جلال او ، شاه عجم سکندر ثانی که رای او ، بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد
خورشید وار تیغ تو از مشرق صواب ، آمد پدید و ملک خطا را زوال داد ، هیبت سلطان ازین فتح نامدار
در دلها قرار گرفت و حشمت و صولت آنحضرت فی النفس الامر یکی از هزار شد چون خوارزمشاه ازین جهاد
بر وفق مراد مراجعت نمود استماع نمود که حاکم اترار بر قرار طرد و استکبار میورزد و از طریق ضلال قدم بجانب
صراط مستقیم نمیگذارد لاجرم چون سیل زخارف بدان طرف روان شد و بدان حدود در رسید چون حاکم اترار
دانست که عصفور تاب مقاومت صقور ندارد با شمشیر و کرباس میان اجل و یاس بیرون آمده روی عجز از

برزمین استغفار نهاده بیچارگی خود عرضه داشت سلطان بر حال او ترحم نمود از سر جرایم او درگذشت مشروط آنکه با رجال
و نسا و امتعه و اموال از اترار بولایت نسا انتقال نماید و در آن سرزمین بفراغ بال روزگار گذراند و بعد ازین
قضایا سلطان متوجه سمرقند شده سلطان عثمان مخدره از حجله نشینان تتق عصمت خوارزمشاهی را خطبه فرموده
خدمتش سر رضا جنبانید سلطان عثمان را مصحوب خویش بخوارزم برد چون در دار ملک خود قرار گرفت فرمان داد که
تا نیکو طراز را کشته جثه اش در جیحون انداختند و ملوک اطراف و حکام آفاق در ارسال رسل و هدایا ذره وار وجود
بر ضمیر آفتاب تاثیر او جلوه دادند و منشیان عطارد فطنت کلمه ظل الله فی الارض بر القاب شریفش اضافه کردند یکی
از فضلا درین باب گوید مثنوی شهنشاها جوان بختا تویی آنکه • توان از همت خواهد فلک قرض
بچشم همت کمتر نماید • زریگ ذره جهان در طول و در عرض • همه پاکان کروبی بعهدت • پس از تقدیم و ترو
سنت و فرض • همی گویند بهر حرز در ورد • که السلطان ظل الله فی الارض ذکر لشکر کشیدن سلطان
بار دیگر بولایت ترکستان در آن اوان که سلطان محمد خوارزمشاه بطوی سلطان عثمان اشتغال داشت طایفه
از اهل فتنه در حدود خجند سرکشی آغاز کردند و خوارزمشاه جهت حسم ماده فساد ایشان روان شد و سلطان عثمان
برای اتمام امر مواصلت در خوارزم توقف نموده چون سلطان بمقصد رسید اجرا ختن را از میانه برداشت و
منهیان معروض داشتند که لشکر قراختای بمحاصره سمرقند مشغول شد هشتاد نوبت میان ایشان محاربه واقع
شد بیش از یکنوبت بر اهل اسلام غالب نگشته اند بنا برین سلطان از خجند با سپاهی فزون از چون و چند عازم
سمرقند شد و آوازه توجه خوارزمشاه و خبر مخالفت کوچلک که یکی از عظماء دیار ترکستان بود در لشکر
موافقان گورخان انتشار داشت بسمع مخالفان رسید که بار دیگر باب سمرقند صلح کردند و از در شهر برخاستند
سلطان در سمرقند نزول فرمود و درین اثنا رسولان کوچلک بخدمت خوارزمشاه آمدند و میان کوچلک و سلطان
در دفع گورخان عهد و پیمان در میان آمد مقرر آنکه اگر سلطان پیش از کوچلک او را استیصال سازد تا کاشغر
و ختن در حوزه تصرف دیوان اعلی آید و اگر مهم بر عکس باشد یعنی کوچلک پیش دستی کرده گورخان از پای
در آورد تا آب فناکت بوی مسلم دارند و بعد ازین مواضعه یکنوبت کوچلک بر گورخان غالب آمد و
نوبت دیگر مغلوب گشت و چون عساکر ممالک محروسه در ظل رایت خوارزمشاه مجتمع گشتند آنجناب از
سمرقند بیرون آمده روی توجه بگورخان نهاد و او نیز لشکرها فراهم آورده آهنگ جنگ سلطان کرد و
فریقین بهم رسیده اسپهبد کبود جامه و برشه با سغاق سمرقند که یکی از امراء سلطان بود بر خلاف پادشاه

باهم

باهم عهد بسته رسولی پیش گورخان فرستاده و پیغام دادند که در روز مصاف ما با اتباع و اشیاع خویش از سلطان روی
گردان میشویم بشرط آنکه اگر خان غالب شود خوارزم برشه را مسلم باشد و خراسان اسپهبد را و گورخان باضعاف
آن ایشان را وعده داد و چون صفوف در محاذات یکدیگر آمد حملها متواتر شد و جوانغار ختای بر برانغار سلطان
حمله آوردند برشه و اسپهبد برگشتند و دلاوران قلب هر دو لشکر باهم در آمیختند و بسبب سطوع گرد و غبار غالب از مغلوب
و اهل اسلام از کفار متمیز نشده یکدیگر را نمی شناختند و از هر دو جانب غارت و تاراج کرده میگریختند و سلطان در روز جنگ
بلباس مخالفان ملتبس شده و طایفه از خواص او همین طریق مسلوک داشتند و لشکر سلطان از آن معرکه برگشتند
و آنجناب با معدودی چند در میان اردوی قراختای افتاده چند روز با ایشان بسر برده چون فرصت یافت عنان بر تافت
و در کنار آب فناکت بلشکر خویش پیوست اهل اسلام بوجود او حیاتی تازه یافتند و چون از خبر غیبت سلطان ممالک
بهم بر آمده بود مبشران باطراف فرستادند و مناشیر باکناف روان کرده از مراجعت او در زمان صحت و سلامت
اعلام دادند و سلطان بخوارزم مراجعت نموده باصلاح حال سپاه و ترتیب اسلحه مشغول شد ذکر مخالفت عز الدین
حسین خرمیل و نهایت حال و مآل کار او چون این خبر در میان مردم شایع شد که سلطان محمد خوارزمشاه
در معرکه لشکر قراختای شهادت یافته است عز الدین حسین خرمیل بی تحقیق و تفتیش رسولی پیش سلطان محمود غوری فرستاده و
اظهار اذعان کرده از عصیانی که سابقا از وی سمت ظهور یافته بود عذرخواهی نمود و چون مخالفت او با خوارزمشاه
موافق مزاج محمود بود ایلچی را بنوازش اختصاص داده با پیغامهای دلپسند رخصت انصراف ارزانی داشت و
خرمیل بمواعید مستظهر گشته بار دیگر خطبه بنام محمود خواند و جمعی را از منشیان عتبه سلطان گرفته مقید گردانید و چون
آوازه مراجعت خوارزمشاه از ترکستان بخوارزم محقق شد خرمیل از کرده پشیمان شد و از عصیان هراسان گشت
و ایلچی بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاده بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته التماس نمود که جرائد جرایم او را بآب عفو
و زلال مرحمت بشوید و سلطان از کمال عاطفت صفوات عثرات عز الدین حسین را نابوده انگاشته بر سر رضا
آمد و مردم از وفور لطف و حلم خوارزمشاه متعجب شدند چنانچه درین ایام خلایق از تحمل و بردباری و مواسات و کرم ارکان
حضرت مملکت پناهی که همیشه مشمول عنایت نامتناهی الهی باد تعجب میکنند و بعضی که نه اصل دارند و نه نسب و نه
فضل و نه ادب بمجرد آشنایی قدیم در مجلس همایونش راه یافته اند و بمائده احسانش نشسته انواع اطعمه
لذیذ و پشتهای بره که در قوت متخیله معتاد بطن ایشان نگذشته میخورند و از جامه خانه انعام عام او بخلعتهای گرانمایه
ملکی میشوند و بهمین دولت او از محنت کاوراندن خلاص گشته بر اسپان راهوار سوار شده در کوچه و بازار جهت ایلچی

دارمیراند و مع ذلک در بساط نفاق و شقاق صد چون فرمیل را اسپ و رخ طرح میدهند و بر کفران نعمت اقدام مینمایند
و پای از حد خود بیرون نهاده، گاهی در مواجهه میگویند که فلان طایفه بهمان طبقه آن قدر ندارند که ما زبان بغیبت ایشان
دراز کنیم و اگر ازین ممر حرفی صادر گردد باید که نسبت باولیا نعمت و خداوندان حشمت از امرا و ارکان دولت
باشد و باوجود این همه زلت این صاحب نکبت و دیگری از اصحاب کشف و معرفت خود را در معرض اعتراض آورد،
با این جماعت در مقام انبساط و اختلاط می آیند و قریب بآن شد که ارباب دانش و فضیلت از صدور و اشراف و
اعیان و اهل درس و فتوی و خداوندان ورع و تقوی از کمال دولتخواهی و نیک اندیشی رجوع بمهر نکرده، نمایند تا
ایشان بدمدمه و افسون خاطر این دو سعادتمند عالیشان را برین قوم غدار پیمان متغیر و منحرف گردانند و اگر کسی را
درین مقام شبهه باشد باید که از سو مندان با کمال سوال فرماید تا بر حقیقت حال اطلاع یابد و بالجمله چون حکام غور دانستند
که عز الدین خرمیل بار دیگر میلان خلاف کرده بدرگاه کیوان اشتباه خوارزمشاه توسل جسته است بر عزم ودفع او
یکجهت شده لشکرهای پراکنده جمع ساختند خرمیل بر مخالفان اطلاع یافته بارکان دولت سلطان که در خراسان
بودند متوسل گشت و اکثر سروران سپاه متوجه هرات شده ظاهر آن بلده را لشکرگاه ساختند و بعد از تاکید عهد و پیمان
و وعده ایمنی از سطوت سلطان خرمیل از شهر بیرون آمده، با یکدیگر در قلع و استیصال لشکر غور اتفاق نمودند و بدین سبب
جمعیت غوریان روی در پراکندگی نهاده، سرچشمه امید ایشان بخاک نامرادی انباشته شد و چون اختلاف والی هرات
از مکمن قوت بحیز فعل رسید و از قول و فعل او اعتماد برخاست امرا خراسان بسلطان پیغام دادند که بلدهای قاهره
هرات ماوای شیران و ملجای دلیرانست اگر در ارک روباه بازی حسین خرمیل نشود ملکی که مهم بتوزیع خواطر و تشویش
ضمایر سرایت کند باقی رای عالی حاکم است و نقش این کلمات بر لوح ضمیر پادشاه اسلام کالنقش فی الحجر ارتسام یافته
جواب فرستاد که امرا رخص اند که بمقتضای روزگار عمل نمایند و اعیان حضرت بدستور معهود با وی طریق انبساط و
اختلاط مبسوط میداشتند تا روزی ملک زوزن قوام الدین در اثنای راه از خرمیل استدعا نمود که بوثاق او تجشم نماید
و خرمیل تمسک جسته امتناع نمود و ملک عنان او گرفته اشارت فرمود تا ارباب تیغ تیغها برکشیدند متابعان آن
خون گرفته را پراکنده گردانیدند و صامت و ناطق خرمیل بباد و تاراج و غارت داده او را بقلعه زوزن فرستادند و
بعد از چند روز سر او را از بدن جدا کرده بخوارزم بردند و بعد از گرفتاری خرمیل یکی از نواب او سعد الدین زندی نام
بار نمود و او با پاش اتفاق نموده در هرات متحصن شد و یاغی گشته امرا بمحاصره اشتغال نمودند سعد الدین در ان ایام گفت
که من مطیعم اما تا آنحضرت بنفس شریف پرتو التفات بدین دیار نمی افکند شهر تسلیم نمی نمایم و در آن هنگام خوارزمشاه

بواسطه مخالفت ترلی که یکی از خویشان مادری او بود از خوارزمشاه دماغ آمده بود امرا بالضرورت این سخن را
معروض پادشاه گردانیدند و سلطان حرکت کرده بنواحی هرات رسید و سعد الدین از گفته خود پشیمان شده بر مخالفت
اصرار نمود و ازین جهت غضب و خشم بر فراخ شهریاری استیلا یافته فرمان داد تا لشکریان بخندق انباشتن پرداختند
و بعد از چند روز شهر مسخر گشته سعد الدین را بدست آوردند و عذاب و نکال در شان او به تقدیم رسانید، بهلاکش ساختند
و بتجدید هرات در حوزه تصرف دیوان اعلی در آمده سلطان بخوارزم معاودت فرمود **ذکر اشتغال ملک فیروزکوه بحکومت**
بعد از زمان پادشاه با عز و تمکین چون سلطان محمد نوبت اول بهرات استیلا یافت حکومت فیروزکوه بر سلطان محمد
غوری مسلم داشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و در اثنای بعضی از اشعار تاج الدین علیشاه بن تکش خان بسببی از
اسباب مخالفت برادر اختیار کرده بفیروزکوه رفت و ملک محمود بقدوم او مبتهج و شادمان گشته انواع خدمات پسندیده
بجای آورد و بعد از چندگاه از وصول علیشاه سلطان محمود را بر تخت سلطنت کشته یافتند و هیچکس ندانست که قاتل او
کیست اما در افواه و السنه سایر و دایر گشت که تاج الدین علیشاه بطمع ملک قصد او کرده و چون از اولاد سلاطین غور
کسی نبود که از عهده پادشاهی تقصی کند اعیان فیروزکوه اتفاق نموده تاج الدین علیشاه را بر سریر سلطنت نشاندند و جهة
رعایت خوارزمشاه رسولی فرستاده از ان حال اعلام دادند و عرضه داشتند که ملتمس آنست که سلطان رخصت دهد
که تاج الدین علیشاه بنیابت آنحضرت متصدی حکومت غور و تنظیم مصالح جمهور گردد و سلطان محمد باسم برادر منشور فرستاد و
خلع گرانمایه بر آن ضم فرمود و چون بشیر نشان حکومت فیروزکوه و تشریف سلطان بتاج الدین علیشاه رسانیده زبان بتهنیت
بگشاد و علیشاه جهت لبس خلعت بخانه در آمد و بشیر جامهها برگرفته از عقب او در رفت و بیک ضرب شمشیر سرش از
تن جدا ساخت در حین تحریر این قصه بیتی بخاطر گذشته ثبت افتاد — از برادر و انشد تا جان نداد
هیچ کافر با برادر این نکرد ؛ و بعد از قتل علیشاه نواب برادرش خوارزمشاه متصرف فیروزکوه شد و در
احدی و عشر و ستمایه بسمع سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدوز که حکومت غزنین تعلق به او میداشت رحلت نموده است
و یکی از ممالیک او متصدی شغل خطیر ریاست و ایالت گشته چون در ان اولا ولایت غزنین در نهایت معموری بود و هوس
تسخیر ان مملکت بر ضمیر سلطان مستولی شده عنان توجه بدان صوب معطوف ساخته و همگی همت بر استخلاص آن دیار
مصروف گردانید و بعد از قطع منازل و مراحل بغزنین رسیده بر ممالک سلطان محمود غزنوی مالک گشت و خزانه
سلطان شهاب الدین را متصرف نموده از انجا منا شیر دار الخلافت بیرون آمد و این صورت خرید وحشت سلطان
که سابق از ناصر خلیفه در خاطر داشت چنانچه بتفصیل این قضیه مسطور است انشاء الله تعالی **ذکر اسباب وحشت سلطان محمد**

خوارزمشاه نسبت بامیر المومنین الناصر لدین الله بجادین او از تهمت گزارش یافت که تکش خان لشکر بغداد
را منهزم ساخته سر وزیر خلیفه بخوارزم فرستاد و این کدورت در خاطر ناصر خلیفه قرار گرفته بهر وقت ازوی امری
صادر میشد که موجب کوفت و توحش ضمیر سلطان بود یکی از آنجمله آنکه در آنوقت که جلال الدین حسن حاکم الموت
از راه مصلحت مسلمانی اظهار کرد و خلیفه آنرا قبول نموده بود بجهت تاکید این معنی چنانچه دستور پادشاهان می باشد
قافله را بجانب مکه روان کرد، در آن راه بموجب فرموده ناصر علم او را بر رایت سلطان محمد تقدیم نمودند و این خبر بمسامع
علیه خوارزمشاه رسید بغایت متاثر و کوفته خاطر گشت و دیگر ناصر خلیفه را از جلال الدین التماس نمود که چند فدایی را
بملازمت سرای خلافت و سده امامت موسوم کرداند تا بفرمان او عمل نمایند و جلال الدین حسن فداییان ببغداد
فرستاد، در ساعت خلیفه با ایشان شرایط وصیت بتقدیم رسانید و آن متهوران باشارت ناصر اغلمش را در عراق که
بر کشیده سلطان بود بهلاک ساختند دیگر آنکه چون سلطان بر غزنین مستولی گشت در وقت تفحص خزینه سلطان
شهاب الدین مراسلات و مناشیر ناصر خلیفه ظاهر گشت که بخط متش نوشته بود و او را بر مخالفت و مخاصمت خوارزمشاه
تحریض نموده و دفع خوارزمشاه را سهل و آسان شمرده، چون پیشتر بعضی خلفای عباسی دست نشان دیالمه بودند
و برخی از ایشان بنصرت و معاونت آل سلجوق احتیاج داشتندی سلطان بعضی امرا خود را در برابر آل بویه میدانست
و مرتبه خویش را از منزلت آل سلجوق رفیعتر می پنداشت امثال این صورت که از ناصر خلیفه ظاهر میگشت بر
خاطرش گران می آمد و میخواست که ببهانه تمسک جسته از توبیخ و سرزنش دور و نزدیک دور باشد چه می اندیشید
که اگر بی عذری قصد دار السلام کنند اهل اسلام گویند که پادشاهی که بغزا و جهاد قیام نماید بهوس ملک قصد امام زمان
کرد و ایمان خود بباد داد و سبب اتفاق در آن امر ناپسندیده دیگر از ناصر صادر شد که بسلطان هیچ نسبت نداشت
اما موجب زیادتی انکار او شد تفصیل این حکایت آنکه میان ناصر خلیفه و شریف مکه بسببی از اسباب درشتی پیدا شد
و بعد از آن فداییان الموت را فرمود تا بحرم رفته مهم او را کفایت کنند و اسمعیلیه بموجب فرموده بآنصوب توجه نموده
موسم حج در عرفات غلط کرده برادر شریف را بعوض او کشتند و سلطان عاقبت از ائمه ممالک محروسه استفتا نمود که هر
امامی که بامثال این حرکات اقدام نماید شایسته عزل باشد و اگر امام چنین قصد پادشاهی کند که همت او بر اعلاء کلمه دین
و استیصال اعداء ملت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم مقصور باشد آن پادشاه را رسد که رقم عزل بر صفحه حال امام
مذکور کشد و دیگری را که سزاوار سجاده امامت باشد بجای او نصب فرماید با آنکه استحقاق امامت سادات
حسینی دارند و بس آل عباس بتغلب و تسلط این منصب گرفته اند و مع ذلک از قیام باجتهاد در راه خدای عز و علا

غزوات

غزوات تقاعد نموده اند و از قمع ارباب بدعت و ضلالت که بر اولو الالباب واجبست تغافل کرده، چون فتاوی مکمل
شد نام ناصر را در جمیع ممالک از خطبه و سکه افکندند، با سید علاء الملک ترمذی علیه السلام که از اجله سادات بود بیعت
کرد، باندیشه استیصال خلیفه بغداد با سپاهی بیرون از حیز تعداد در حرکت آمده چون بدامغان رسید خبر یافته که اتابک
سعد بهوس تسخیر ممالک عراق لشکر کشیده بجد و دوری در آمده است سلطان بتعجیل روان شد و مرد و لشکر در نواحی یکدیگر
رسید صفها راست کردند و در حمله اول سپاه شیراز منهزم گشته اتابک سعد دستگیر شد سلطان خواست که بسیاست
اتابک فرمان فرماید اما او بملک زوزن توسل جسته مالی خطیر قبول فرمود و قلعه از قلاع فارس مسلم داشته رخصت
انصراف یافت و چون باصطخر رسید پسرش اتابک ابوبکر از مهم مصالحه خبر یافته بقدم مخالفت پیش آمده پدر و پسر
یکدیگر را زخم زده ابوبکر گرفتار گشت و اتابک ابوبکر در شیراز قرار گرفته بوعده وفا نمود و درین اثنا اتابک اوزبک
هم از آذربایجان بطمع ملک ستانی بیرون آمده در همدان نزول کرده بود و چون شنید که رایات جهانگشایی نزدیک رسید
روی بگریز نهاد و دلیران لشکر خوارزم خواستند که از عقبش شتافته او را دریابند سلطان منع فرمود، گفت بگذارید تا
برود که بیک سال گرفتن دو پادشاه بفال نیک نباشد و اتابک اوزبک در امان ضمان به آذربایجان رسید بسکه و خطبه
بنام سلطان کرد و چون خبر توجه سلطان محمد در بغداد شایع گشت خوف و هراس بر طبایع مستولی شد ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین
سهروردی را که بواسطه اشتهار از تعریف مستغنیست برسالت نزد خوارزمشاه فرستاد تا بزلال نصیحت سورت
حرارت او را تسکین دهد و آن حضرت در نواحی همدان باردوی سلطان در آمد، گفتی مشاهد، فرمود که هرگز در خیال
او نگذشته بود چه بتحقیق پیوسته که سیصد هزار سوار جرار در آن یورش ملازم رکاب خوارزمشاه بوده اند و بعد از تردد
بسیار شیخ زمان رخصت حاصل کرد که شهریار جهان از اپسند چون بخرگاه فلک اشتباه در آمد خوارزمشاه را دید
بر نهالیچه نشسته و جامهای بتکلف پوشیده، شیخ بطریق سنت سلام کرد و پادشاه از غایت نخوت جواب نداد
و نگفت که بنشین شیخ همچنان بر پای ایستاده بعربی خطبه فصیح بلیغ خواند و سخنان عالی بر زبان راند و تخلص بذکر
بنی عباس کرده فضایل و کمالات ایشان بیان فرمود و شرف الجماعت را بر ابنای زمان در حیز تقریر آورده ناصر
خلیفه را بتخصیص بستود و حدیثی روایت کرد که مشتمل بود بر نهی از ایذا و اضرار ایشان و ترجمان خطبه معروض سلطان
گردانید سلطان در جواب گفت که این خلیفه بصفاتی که تو ذکر کردی متصف نیست من چون ببغداد رسم شخصی را بر مسند
خلافت نشانم که بدین اوصاف موصوف باشد و آنچه میگویی که رسول الله صلی الله علیه و سلم از ایذای ایشان نهی
فرموده مجموع فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و آنکس که ایذای عباس اند و در یافته هم از ایشان

بوده ودیگر هیچ نگفت شیخ ازرده خاطر بدار الخلافت مراجعت نمود وانچه شنیده بود بسمع نام خلیفه رسانید و بغدادیان
متوهم شد بتهیهٔ اسباب محاربت ومقاومت مشغول گشتند چون سلطان بقلعهٔ حلوان رسید ودر اوایل فصل
خریف مقدمهٔ لشکر زمستان حریف معرکهٔ سلطان گشت برفی چنان بارید که از سر خیمه و خرگاه درگذشت گویا کمال الدین
اسمعیل درانزمان گفت که مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوهسار نهان در میان برف
وازشدت برودت سرها ودستها و پای لشکریان اکثر ضایع گشته بیشتر چهارپایان بیچاره علم زیستشان معضوق والله جنود
السموات والارض بظهور پیوست این صورت اول چشم زخمی بود که بر چهرهٔ اقبال ودولت آن پادشاه با استقلال
روی نمود و قصد خاندان عباس بروی مبارک نیامد بالضرورت از سر اندیشه که داشت درگذشت و چون صورت
سر با کرکشت صلاح در مراجعت دید روی توجه بعراق آورد روزی چند دران مملکت رحل اقامت انداخته
پرتو التفات بر ترفیهٔ احوال سپاه سرباز داد باز انداخت وبتلافی مافات اشتغال فرمود و بجبر شکستها قیام نمود
اما مزاج روزگار بمرتبهٔ فاسد گشته بود که هر چند سلطان کوشید فایده بران مترتب نگشت

گفتار در سبب لشکر کشیدن چنگیزخان بقصد و تخریب ممالک سلطان و معاودت آنحضرت باز عراق و رفتن

در اواخر ایام دولت خوارزمشاه سکون وامنیت بدرجهٔ قصوی رسیده بود و فراغت ورفاهیت بنهایت
انجامیده راهها امن وفتنها ساکن شده چنانچه اگر در آخر معمورهٔ مشرق اندک سودی ونفعی نشان میدادند تجار بخاطر
جمع وفراغ بال از انتهای مغرب روی بدان صوب میکردند ودران اوان که متجندان ولشکریان پادشاه جهانگیر
چنگیزخان صحرانشین بودند ملبوسات ومفروشات در اردوی او غلایی تمام داشت و بربیع وشری آن منافع
بسیار مترتب میشد وبنابرین احمد خجندی ودو کس دیگر از بازرگانان بخارا اثواب و کرباس وغیر ذلک از امتعه
که لایق قبایل مغول بود جمع آورده متوجه اردوی خان شدند ودرانوقت چنگیزخان اکثر طوایف صحرانشینان
که با او در مقام خلاف زندگانی میکردند منهزم ساخته رکن شوکت ایشان منهدم گردانیده بود و محافظان طرق
فرمان داده که بازرگانان را بسلامت از مواضع مخوفه بگذرانند و از امتعه چیزی که لایق قرینه دانند با صاحب آن
به اردو فرستند و چون تجاریان بحدود مخیم خان رسیدند راه داران رخوت احمد خجندی را پسند کرده او را
با امتعه نزد چنگیزخان بردند واحمد در وقت ابتیاع متاع هر وصله که بده دینار یا بیست دینار خریده بود
بسه بالش نقره بها کرد چنگیزخان از قلت انصاف او در غضب رفت که این شخص را اعتقاد آنست که مدت
العمر چشم ما بر پوشیدنی نیفتاده انگاه اشارت کرد که نفایس امتعه که از خزاین سلاطین بخزانهٔ او منتقل

شده بود حاضر آوردند وانچه مصحوب احمد بود قلمی کرده بسپردند واو را نیز موقوف داشته رفیق ویرا بخدمت
خان طلب کردند و هر چند که چنگیزخان از ایشان پرسید که ثمن قماش چند است ایشان در جواب گفتند
که ما این محقرات بر سبیل پیشکش آورده ایم این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده باضعاف انچه در خزانهٔ خیال
ایشان بود بها رخوت داده احمد خجندی را نیز همین دستور عمل نمود وشرایط اعزاز بجای آورده همه را خشنود
گردانید چه درانزمان بنظر احترام در اهل اسلام می نگریست بتحقیق پیوسته که در هنگام مراجعت تجاریان چنگیزخان
فرمان داد که هر یک از پسران و نوئینان وامرا واعیان از ملازمان خویش دو کس اختیار کرده سرمایهٔ بسیار بایشان
دادند تا باسم تجارت متوجه مملکت سلطان شوند و بموجب فرموده چهارصد وپنجاه مرد مسلمان جمع آمده با مالی
که محاسب وهم از تعداد واحصاء آن عاجز آید بدیار غربی توجه نمودند چنگیزخان بسلطان پیغام داد که تجار آن
طرف بجانب ما آمدند وما مراعات خاطر ایشان کما ینبغی نمودیم رخصت انصراف ارزانی داشتیم چنانچه بسمع شریف
خواهد رسید جمعی را در مصاحبت ایشان ارسال فرمودیم تا ظرایف وتنسوقات حاصل کرده به اردوی همایون
رسانند متوقع انکه وحشت وبیگانگی به الفت ویگانگی مبدل گشته ضمایر محبت ومودت مشحون گردد وتا بازرگانان
بسبب معموری مملکت بی تحاشی وتردد خاطر آمد شد توانند نمود وچون جماعت مذکور به اترار رسیدند ولد جمت
حاکم انجا امیر اینال جق که لقب غایرخانی یافته بود مبادرت نمودند یکی از انها که با خان آشنایی قدیم داشت
او را به ایناالجق خطاب کرد واو کوفته خاطر گشت وقاصد جان ومال بازرگانان شده وایشان را موقوف داشته
قاصدی بعراق فرستاد پیغام داد که جاسوسان چنگیزخان با مال فراوان بدین دیار آمده اند فرمان چیست سلطان بی
تامل وتفکر بقتل تجار فرمان داد وچون این خبر بغایرخان رسید آن بیچارگان را در دام هلاک انداخته ما بهابر داشت
ویک کس از ایشان گریخته صورت واقعه را بعرض پادشاه جهانگشای رسانید وچنگیزخان رسولی نزد سلطان فرستاده
پیغام داد که حاکم اترار نسبت بتجار چنین غدری کرده واز وخامت عاقبت نیندیشیده وظیفه انکه او را پیش
ما فرستد وسلطان از کمال بیدولتی ایلچی را نیز بکشت وکیفیت حادثه مسموع چنگیزخان گشته آتش غضب او اشتعال
یافت نخست سه شبانروز بر تلی برآمد بتضرع وزاری از حضرت باری عز وعلا نصرت خواست وآوازی که
مبنی بود از غلبهٔ او بر مخالفان بگوش او رسید از انجا فرود آمد بدلی قوی واملی فسیح به استحضار لشکرها فرمان داد
وایلچی سلطان فرستاده از حرکت خویش اعلام نمود وسلطان محمد پسر خود سلطان رکن الدین را در عراق گذاشته
آهنگ ماوراءالنهر کرد وچون بعد از قطع منازل بنشابور رسید یکماه درانجا توقف نمود با پری پیکران خورشید

منظر برخلاف عادت بتجرع می ارغوانی در نشاط و کامرانی بسر برد و سحرگه بیدار گشتی گفتی بیت
فردا علم فراق طی خواهم کرد . با طالع سعد قصدی خواهم کرد . معشوقه موافقست و ایام بکام
اکنون نکنم نشاط کی خواهم کرد . و بعد از انقضای آن متوجه بخارا شد و چون ایام بهار بود و دشت و صحرای
آن دیار خیمه بی غمی زده بر خاطرش میگذشت که مصراع ای دل چو زمانه میکند غمناکت . ناگه برود
ز تن روان پاکت . بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند . زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت
بعد از آن که داد عیش و خرمی داد نیت بدفع فساد کوچلک پسر تایان که شمه از حال او در دفتر خامس مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی عازم سمرقند گشت و در آن ولایت نیز بساط نشاط گسترده روزگار بزبان حال سر در گوش
او نهاده میگفت که مصراع ایام گلت بس نماندی خور . گل خود چه که تا نفس نماندی خور
از دور فلک دریچ رباط ویران . بس زود نه دیر کس نماندی خور . درین اوقات چون شنید که توق
تغان که یکی از سرداران ترکستان بود از قبایل مکریت متوجه موضع امانت تقعدیانست با بعضی از سپاه روی
توجه بجانب جند نهاد و در اثنای طریق بسمع او رسید که جمعی کثیر از لشکر چنگیزخان در رکاب پسرش جوجی خان
از پی او پویانند و بنا بر حزم و احتیاط بسمرقند معاودت نمود و بقیه سپاه ملازم رکاب عالی گردانیده بجند
رفت و از انجا روان شده طی مراحل مینمود تا بمیان دو رودخانه رسید خونهای تازه و کشتگان بی اندازه
دیده و در میان کشتگان مجروحی از و استفسار احوال نمودند و از تقریر او چنان معلوم شد که سپاه چنگیزخان بر لشکر توق
تغان غالب آمده دست بقتل ایشان یازیده اند و بعد از غلبه بر فور از ان معرکه کوچ کرده بطرف اردوی خان
روان گشته سلطان توقف نموده بجانب لشکر مغول تجشم فرمود مصراع روز دیگر کین جهان پر غرور
یافت از سرچشمه خورشید نور . ترک روز آخر چه با زرین سپر . هندوان شب بتیغ افکند سر
سلطان محمد بلشکر مغول رسید صفها راست کرد جوجی خان و اعیان سپاه چنگیزی گفتند که ما از جانب پادشاه
رخص بجنگ خوارزمشاه نیستیم اما اگر سلطان ابتدا کند در بدایت حال روی از معرکه بر نتوان تافت و مجموع
مضمون این مقال بکرات معروض داشتند مصراع مکن شهریارا جوانی مکن . چنین بر بلا کامرانی مکن
مکن شهریارا دل ما نژند . میاور بجان خود از ما گزند . که چنگیزخان بهر کار دگر . فرستاده ما را بدین بوم و بر
نداریم از ان شاه لشکر پناه . اجازت به پیکار خوارزمشاه . بر آشفت سلطان ز گفتارشان
بر انگیخت لشکر به پیکارشان . لشکر مغول چون دیدند که خوارزمشاه متوجه ایشان شده پای ثبات فشرده

بموضع پاران سلطان جلال الدین رسید سلطان آماده حرب و کارزار شد . یارانت دست چپ و دست راست
بنفس اندرون جای خود کرد راست . و فرمان داد تا مجموع لشکر پیاده شدند و جلب اسپان بر میان بستند
و باتیر کشیده و شست گشاده از صباح تا رواح بمحاربه اشتغال و اجتهاد نمودند و خورشید عالم تاب از مشاهده
آن واقعه روی در حجاب نقاب کشید هر یک از اهل کفر و اسلام و ارباب نور و ظلام بازگشته بمرکز خود
فرود آمدند و روز دیگر که شهنشاه چین بقصد لشکر زنگ خنجر کین از نیام برکشید سپاه سلطان صفی دیدند زیاده از
روز گذشته در عقب لشکر مخالف و کیفیت قضیه چنان بود که قتیقو نویان مکری اندیشیده در انشب فرمود تا هر سواری
در عقب خود تمثالی از چوب و نمد نصب کردند و مردم سلطان بتصور آنکه مغولان را مددی رسیده خایف شدند و
خواستند که روی از معرکه بر تابند سلطان ایشانرا دل داده ازین رای فاسد مانع آمد فرمود تا از نو نیز باز
بجنگ مشغول گشتند چون استیلای خویش و عجز مخالفان مشاهده کردند سوار شده بر ایشان تاختند
و اکثر فرقه ضلال را بقتل رسانیدند و سردو نویین بعدد قلیل بخدمت چنگیزخان پیوستند چنگیزخان چون از
طالقان روانه شد به اندراب رسید مردم انجا در حصار متحصن شده اظهار مخالفت کردند خان یکماه بمحاصره
مشغول گشته بعد از فتح قلعه و قتل و نهب کوچ کرده بحصار بامیان رسید و سکان قلعه نیز درها بستند و
از طریق تیر چرخ و منجنیق در کار آمده در اثنای محاصره روزی یکی از پسران جغتای که چنگیزخان او را بغایت
دوست میداشت به آسیب تیر چرخ هلاک شد بیت دل شاه پر دل شد اندیشناک . که شد آن
گزیده بتیر هلاک . ازان کین چنان اندر آمد بجنگ . که از تاب او آب شد خاره سنگ . و چون
قلعه مسخر شد فرمان داد که هیچکس را اسیر نکنند و تا ازیک و ترک و خرد و بزرگ را بقتل رسانید و مادر
مقتول بحصار در آمد و از متنفس اثر نگذاشت و فرمود تا سگان و گربگان را نیز بکشتند گویند بطون زنان حامله را
می شکافتند و هر فرزندی که صورت بسته بود سرش از تن جدا کردند و بعد از ویران کردن و سوختن خان آن موضع
را ماو بالیق نام نهاد یعنی شهر بد و این واقعه در شهور سنه ثمان و عشر و ستمایه موافق ایت ییل دست داد

ذکر مخالفت سیف الدین اغراق و سلطان جلال الدین و حرکت خسرو آفاق بجانب آن
آن شهریار جلالت آیین و عبور سلطان از آب سند و استیلای او بر بعضی ممالک هند

در آنروز که سلطان جلال الدین در پاران بر سپاه چنگیزخان غالب آمد میان سیف الدین اغراق و امین ملک بر سر
اسبی نزاع واقع شد و ملک مراة تازیانه بر سر اسپ او زد بنا بر آنکه سلطان بر قنقلی اعتماد نداشت از

باز خواست آن جرات تغافل ورزید سیف الدین اغراق در خشم شد و چون شب در آمد با سپاه قنقلی و ترکمان و خلج
بطرف کوههای سنقراق شتافت و باین واسطه ضعفی تمام بحال سلطان راه یافت و چنگیزخان ازین قضیه آگاه گشته
بتعجیل هرچه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و از غایت شتاب چنان میراند که هیچکس را مجال طعام پختن نبود و چون
بدار الملک سلطان محمود سبکتکین رسید معلوم کرد که پانزده روز است که سلطان جلال الدین بواسطه استماع لشکر
ترکستان متوجه هندوستان گشته است و در انجا محمود یلواج را بداروغگی گذاشته بی توقف و درنگ از عقب سلطان
بافرهنگ روان شد مثنوی همی تاخت چنگیزخان با سپاه • بقصد ولی عهد خوارزمشاه • دران
هنگام کز شیر صبح از پستان آفاق بر جوشید خروشان • در معبر آب سند بدو در رسید • در آورد لشکر بگرد وی
چنان • که زه بود در دو سر پاش کمان • چون سلطان جلال الدین دید که از طرفی تیغ آتش بار است و از
جانبی دریای خونخوار دانست که ازان معرکه از تاب آفتاب حوادث جز سپر سنان پناه نمیتوان برد و ازین معرکه دل
کسل جز باستعمال سیف و سنان جان برون نمیتوان آورد بالضرورت آماده قتال و جدال شد بیت
وقت ضرورت چو نماند گریز • دست بگیرد سر شمشیر تیز • سپاه چنگیزخان بر خان ملک که ضبط میمنه
سلطان متعلق باهتمام او بود حمله کردند و خدمتش را با اکثر لشکر بقتل آوردند و همچنین میسره را نیز از جای
برگرفتند و سلطان از صباح تا وقت استوا با هفتصد مرد که با او در قلب مانده بودند در میدان محاربت
اسپ مبارزت می تاخت و در هر حمله چندکس را بر خاک مذلت می انداخت فی الحقیقه سلطان آنروز کارزاری
کرد که اگر رستم و اسفندیار زنده بودندی صد بوسه بران دست و بازو دادندی و اگر اسفندیار روئین تن آن کروفر
مشاهده نمودی تن بخدمت او در دادی و لشکر چنگیزخان ساعت بساعت زیاده میشدند تا عرصه جولان بر سلطان
تنگ شد و قریب بآن شد که او را دستگیر کنند و چنگیزخان حکم کرده بود که لشکریان باقصی الغایت کوشیده سلطان را
زنده بجنگ آورند چون کار از نام و ننگ بگذشت جانش ملک عنان سلطان گرفته باز پس آورد اولاد و اکباد را بانواع درد و
داغ وداع فرموده بر اسپ آسوده سوار شد و مانند شیر ژیان بر لشکر چنگیزخان حمله کرد و ایشان را رمیده سلطان عنان بر تافت
و چتر خویش را بر بوده جوشن بینداخت و تازیانه بر اسپ زده خود را در آب سند انداخت گویند از کناره رود خانه زیاده از ده گز
بود و سپاه سلطان با او دران امر موافقت ننمودند و چنگیزخان بکنار آب آمده مغولان نیز خواستند که خویشتن را در رودخانه
اندازند چنگیزخان مانع گشت و سپاه تاتار دست به تیر گشادند و از خون کشتگان آب سند لعل گشت چون سلطان از ان غرقاب خلاص
یافت بکنار کنار آب میرفت تا محاذی مقابل لشکرگاه رسید و مشاهده نمود که مخالفان اردوی او را غارت کردند چنگیزخان بر

پیش آب ایستاده بود که سلطان از اسپ فرود آمد و زین برداشته نمد زین و تیرها و قبا در آفتاب پهن کرده تا خشک شود و غلاف شمشیر
از آب پاک ساخته و چتر را بر سر نیزه تعبیه کرده در سایه آن تنها بنشست و هنگام نماز هفت نفر از مردان که از ان غرقاب بیرون
آمده بودند بدو پیوستند و در وقت غروب آفتاب با آن هفت نفر روی براه نهاد و چون این احوال مشاهده چنگیزخان گشت انگشت تحیر
بدندان گرفته بیت برو آفرین کرد و گفت از پدر • بزینسان نزاید بگیتی پسر • به صحرا چو شیر است فیروز جنگ •
بدریا دلیر است همچون نهنگ • روی بفرزندان آورد و گفت از پدر پسر چنین بود • بگیتی کسی کرد ازینسان نبرد •
هر آنزاده از آن بشیر نشند • و چون از گزند تیغ و آسیب آب بساحل نجات رسید از نو وقایع قوی و فتنهای عظیم
متولد شود و هر همه عاقل از کار او غافل چگونه تواند بود بالجمله هر که از لشکریان سلطان بدست چنگیزخان افتاد
تیغ تیز بروی حکم گشت و اولاد ذکور تا طفل شیرخوار بموجب فرموده بکشتند و چنگیزخان فرمان داد تا غواصان
در آب رفته بعضی از نقود و جواهر سلطان که هنگام تلاقی فریقین در آب ریخته بودند بیرون آوردند و این واقعه
در رجب سنه عشرین وستمایه بظهور آمد مضمون کلمه عش رجبا تر عجبا بظهور پیوست **ذکر استیلای
سلطان بر بعضی از ممالک هندوستان و مراجعت او ازانجا بکرمان** چون سلطان جلال الدین از آب سند بگذشت
دو روز در بیشه توقف نمود تا پنجاه کس از لشکریانش که زمانه در اعدام ایشان تغافل ورزیده بود بوی
پیوستند در اثنا لا بسمع او رسید که دران نزدیکی طایفه از هنود بفتنه و فساد مشغول اند سلطان فرمود
تا هر دم جنگل چوب دستیها بریدند و باآن جماعت قلیل بر سر مفسدان شبخون برد اکثر ایشان را هلاک ساخت
و مراکب و اسلحه آن فرقه متصرف گشته جمعی دیگر نیز بخدمت مبادرت نمودند و درین اثنا خبر آمد که چهار هزار کس
از لشکر هنود درین حدود اند سلطان با صد و بیست نفر روی بدیشان نهاد و بیشتر آن گروه را بدوزخ فرستاد
و از غنیمت مخالفان مرمت حال لشکریان کرد و چون خبر وصول سلطان دران دیار اشتهار یافت از کوه
بلاله و نکاله شش هزار سوار بقصد سلطان روان شدند و سلطان پانصد مرد مرتب داشته قصد محاربه ایشان
نمود و بعد از توازی صفین سپاه سلطان بر لشکر شیطان غالب گشته بعضی متجنده پیش او آمده عدد ملازمانش
به سه هزار رسید بعد ازان متوجه دهلی شد و چون بآن سرحد رسید رسولی پیش سلطان شمس الدین التمش
فرستاده پیغام داد که درینولا حق مجاورت ثابت گشته اگر ازجانبین در سرا و ضرا و شدت و رخا معاونتی و
مظاهرتی وقوع یابد مناسب مروت و مقتضی انسانیت مینماید و التماس موضعی که روزی چند در انجا اقامت
نماید و چون وفور بطش و کمال صولت سلطان در آفاق اشتهار داشت شمس الدین چند گاه در جواب تامل

میمنود و از وخامت عاقبت می اندیشید آخر الامر رسول را بزمرجان گرای از میان برداشته دیگری را از اعیان
ملک با تحفهای شایسته نزد سلطان ارسال نمود ایلچی ایلتتمش درباب تعیین یورت مقامی آورد که موافق مزاج
سلطان نبود ولاجرم از انجا مراجعت فرموده بکوه بلاله و بنکاله آمد و از آنموضع تاج الدین خلج را بکوه جودی فرستاد
و او آتش نهب و تاراج دران دیار زده غنیمت بسیار آورد و درین اوقات عدد لشکریان بده هزار رسیده و
سر استظهار رسولی بخن آرای پیش رای کوکار سنکین فرستاده خطبهٔ دختر او کرده رای مشار الیه اجابت نموده
دختر را با پسر نیز و لشکر سنکین بخدمت سلطان ارسال داشت دران اوان میان رای کوه کار سنکین و حاکم ولایت
سند قباجه مخاصمت و منازعت بود و قباجه با بیست هزار مرد درکنار آب سند اقامت داشت سلطان
معاونت پدر زن را از لوازم شمرده جهان پهلوان اوزبک با هفت هزار کس بجنگ او نامزد فرموده اوزبک قباجه
شبخون برده قباجه منهزم گشت و بقلعه از قلاع که در جزیره داشت گریخت از انجا بمولتان رفت و اوزبک در
لشکرگاه قباجه فرود آمد خبری بپیش سلطان فرستاده و سلطان متوجه معسکر قباجه شد و قطع منازل کرده در بارگاه
او نزول فرموده و چون هوا روی بگرمی نهاد سلطان بعزم ییلاق کوه جودی در حرکت آمده در راه قلعهٔ پسرام
را حصار داده دران جنگ تیری بر دست خورد و چون قلعه مفتوح شد اهالی آنرا تمام کشته و در حین بازگشتن گذر
او بر ظاهر ملتان افتاده و قباجه در مقام محاربه آمده سلطان مظفر و منصور گشته و سلطان متوجه اچه شده مردم انجا
آغاز عصیان نمودند سلطان آتش در شهر زده بجانب هندوستان رفت فخر الدین سالاری از قبل قباجه حاکم انجا
بود و لاچین ختای که سر لشکر او بود بر حرب اقدام نموده با اورخان مقدمهٔ سلطان دست و گریبان زده کشته شد و فخر الدین
با تیغ و کفن بدرگاه عالم پناه آمد ذکر نزول سلطان شهر را و باز بفخر الدین حکومت دادن سلطان در شهر نزول فرموده
و یکماه دران اقامت نموده فخر الدین را نواخته امارت آنموضع بدستور سابق بر وی مقرر داشت و لشکر
بنهرواله فرستاده و در خلال این احوال مسموع سلطان شد که برادرش غیاث الدین در عراق متمکن نشسته و
اکثر لشکران بلاد هوای خدمت سلطان دارند و براق حاجب در دیار کرمان بمحاصرهٔ شهر کواشیر مشغول است
سلطان یاد دیار و یار خود کرده از راه کیچ و مکران حرکت فرموده در کیچ اکثر لشکر او مریض شدند و چون بحدود کرمان
در آمدند براق حاجب نزل و پیشکش فرستاده اظهار استبشار نموده و چون سلطان برسید دختر او در حبالهٔ نکاح آورد
و کوتوالی قلعهٔ کواشیر مقالید حصار و ملازمان شهریار کامکار سپرد و سلطان بقلعهٔ کرمان در آمده مهم زفاف باتمام
رسانید بعد از دو روز بعزم شکار و مطالعه علفخوار سوار شد براق حاجب بهانهٔ درد پای تخلف نموده و در شکارگاه

سلطان

سلطان دانست که تقاعد او فتنه خواهد خاست و جهت امتحان یکی از خواص خود را پیش براق فرستاده پیغام داد که عزم جانب
عراق تصمیم داده او مردی صاحب تجربه است و بر کلی و جزئی امور آن دیار واقف باید که بشکارگاه توجه نماید تا دران باب با وی مشورت
کرده آید براق گفت سلطان باید که غربت خویش را هر چند زودتر باتمام رساند که این عرصه حشم و اتباع او نتابد و این ملک و قلعه را از
کوتوالی چاره نیست و هیچکس از من مناسب تر نیست چه بندهٔ قدیم و عمر خود در خدمهٔ خوارزمشاهی گذرانیده‌ام و نیز این دیار را
بضرب شمشیر گرفته و اگر سلطان رغبت آن داشته باشد که بقلعه مراجعت فرماید میسر نخواهد شد و رسول را باز گردانیده
بقایای متعلقان سلطان را از قلعه بیرون کرد و فرمود تا دروازها ببستند و چون سلطان روی مقام
و قوت انتقام نداشت ناچار براه شیراز روان شد ذکر توجه جلال الدین سلطان بفارس
و فرستادن اتابک سعد زنگی پسر خود سلغرشاه باستقبال او سلطان جلال الدین در اوایل
سنه ثلاث و عشرین و ستمایه متوجه فارس گشته رسولی پیش اتابک سعد بن زنگی فرستاد و اتابک پسر خود سلغرشاه
با پانصد سوار باستقبال روان کرد و عذر تخلف خویش از خدمت چنین گفت که پیش ازین مغلظه بر زبان
رفته که مدت العمر هیچکس را استقبال ننماید و کفارت آن ممکن نیست سلطان عذر او پذیرفته اتابک
نزلهای گرانمایه از زر نقد و جواهر و زرادخانه و بارگاه و آلات شرابخانه و مطبخ و غلامان ترک و تازیک و جنیبی
و شتری بخدمت سلطان فرستاد و دری یتیم از صدف خاندان اتابکی در عقد سلطان منعقد گشته بعد از
چند روز عزم اصفهان نمود اتابک علاء الدوله پسر اتابک سام یزدی که از آل بویه بود و متیم خطهٔ میبد
با تحف و هدایا و مناسب بخدمت سلطان فرستاد و بنا بر کبر سن سلطان او را پدر خواند و بر پهلوی خویش نشاند
و اتابک هزار غلام ترک چابک سوار داشت و با پانصد کس ملازمه اختیار کرد سلطان او را بامارت و ایالت
اصفهان معزز گردانید و اتابک بعد از آنکه هشتاد و چهار سال عمر گذرانید در سنه اربع و عشرین و ستمایه در اصفهان
بعز شهادت فایز گشت و با جمله سلطان باصفهان رسیده خبر یافت که برادرش غیاث الدین با ارکان دولت
و اعیان حضرت در ری است و جریده با سواری چند گزیده برسم مغول توقهای سفید برافراخته ناگاه بر ایشان
تاخت غیاث الدین و بعضی امرا که خوفی داشتند متفرق شدند سلطان ببرادر غیاث الدین پیغام داد که دران هنگام
که فتنها قایم است و دشمنان بر حدود و اطراف مملکت غالب منازعت مناسب نمینماید و غیاث الدین مستظهر گشته
با خواص خویش بخدمت سلطان آمد و سلطان او را بنواخت و هر کس را از امرا بمرتبهٔ معین ساخت و عمال را جهت
تحصیل مال و ضبط امور منشور و مثال داد و ملک و ملت را تازگی امنیت حاصل شد نور الدین منشی که یکی از

از اعیان حضرت سلطان بود دران حین قصیده گفت که مطلعش اینست — بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش و
رنگین — بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین — و بعد ازین قضایا سلطان عازم ششتر شده دران سرزمین
قشلاق کرد و ازانجا بجانب بغداد در جنبش آمد بتصور آنکه الناصر لدین الله در دفع دشمنان مدد و معاونت مبذول
دارد و بوصول اعلام خویش رسولی بدار الخلافه فرستاد خلیفه چون از پدر و جد وی رنجشی در خاطر داشت از
زمره بندگان خود قوشتمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان را از حوالی مملکت براند و بجانب اردبیل
کبوتر روان ساخت تا مظفر الدین کوکبری با ده هزار مرد بقوشتمور پیوندد و چون قلم مشکین رقم بدین مقام رسید
حکایتی بیاد آمد ثبت افتاد آورده اند که شخصی براه دور دراز پیاده میرفت چون مانده شد روی بقبله دعا آورد
و گفت الهی مسئول من از بارگاه صمدیت آنست که چهارپایی عنایت فرمای تا سوار گشته قطع این بیابان کنم
که دیگر طاقت رفتار ندارم مقارن این حال سواری پیدا شد که بادپایی در زیر ران او بود و کره همراه داشت
چون کره را مجال رفتن نمانده بود سوار بتکلیف بسیار آن کره را بر گردن پیاده نهاده پیاده قدمی چند نهاد و
بار دیگر روی باسمان کرد و بسوز و نیاز هرچه تمامتر بمناجات مشغول گشته گفت بارخدایا که من چهارپایی طلب
داشتم که بر پشتش نشینم و تو چیزی فرستادی که آنرا بر گردن من نشاندند الهی چگونه باشد این یا تصور کنم که تو
غلط شنیدی یا میشاید که من در دعا غلط کرده باشم و بالجمله قوشتمور بکثرت عدد خود و قلت مدد سلطان
مغرور گشته چندان توقف نکرد که مظفر الدین باو ملحق شود و از راه جرات و جسارت قدم پیش نهاده صف
بیاراست سلطان فوجی را در کمین بداشت و با پانصد مرد — گهی بر یمین و گهی بر یسار
گهی سوی قلب آمدان نامدار — انکه روی بگردانید مخالفان بتصور آنکه سلطان هزیمت کرده فرصت
غنیمت شمردند و بر عقب سلطان روان شدند چون از کمینگاه بگذشتند دلاوران سپاه بیرون آمدند و شمشیر
در ایشان نهادند و سلطان بازگشته نیران محاربه اشتعال یافت و قوشتمور کشته شد بغدادیان منهزم شدند
و در سواد دار السلام رفتند سلطان بدقوقا رفته آتش نهب و تاراج دران دیار زد و بر تکریت عبور فرمود
جاسوسان خبر رسانیدند که مظفر الدین کوکبری حیله اندیشیده با جمعی روان کرده است و خود از عقب می آید
که ناگاه بر سلطان زنند سلطان با سواری چند ایلغار فرمود و بتعجیل بمظفر الدین رسید و او را دستگیر کرد و طریق
عفو و اغماض مسلوک داشته مظفر الدین از صادرات افعال استغفار نمود و تاسف بسیار خورد و
بازاء آن معذرت عنایت و عاطفت بظهور رسانید رخصت انصراف ارزانی داشت خود بجانب تبریز روان شد سلطان

واتابک

و اتابک اوزبک پسر جهان پهلوان که دران اوان حاکم تبریز بود بقلعه النجق گریخته خاتون خویش ملکه دختر سلطان
طغرل سلجوقی را در شهر گذاشته در شهور سنه اربع و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین بر تخت تبریز نزول کرده بمجامع مشغول
شد روزی ملکه بر باره رفت و چشمش بر شهریار عالیمقدار افتاد سلطان عشق بر بدن او استیلا یافت و داعیه ازدواج از
باطنش سر بر زد و دعوی کرد که شوهر او را طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی چون میدانست که این دعوی جهت
التفات به آن نمیکرد و دیگری از ارباب دیانت که او را عز الدین قزوینی میگفتند گفت اگر منصب مفوض بمن شود
این مواصلت باتمام رسانم خدمتش را قاضی ساختند و او ملکه را در سلک ازدواج سلطان کشید و سلطان شهر سپرده بر
منصب سلطنت متمکن گشته تبریزیان تیز مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند و چون این خبر باتابک اوزبک رسید بر
فور از غصه جان داد و حکومت اتابکان باتمام رسید و از اطراف و جوانب حشم و خدم روی بدرگاه آوردند
سلطان با سی هزار سوار متوجه گرجستان شد باستماع آنکه گرجیان پیش ازین باندک فرصتی نخجوان و غیره را
غارت کرده بودند ناگاه در راه گرجیی بسر وقت ایشان رسیده دست بردی تمام نمود لشکریان وی سرداران
گرج را شلوه بود و دیگری ایوانی در سلاسل و اغلال کشیده پیش سلطان آوردند و شلوه کافری عظیم جثه و قوی
ترکیب بود سلطان باو گفت که کجا شد آن همه صولت که بر زبان می آوردی که صاحب ذو الفقار کجاست
تا زخم سنان آبدار و شمشیر آتش بار به بیند شلوه جواب داد که دولت سلطان غالب آمد و سلطان بگنجه
مراجعت فرمود و شلوه و ایوانی بنا بر آنکه در تسخیر گرجستان ممد و معاون باشند معزز و محترم ساخته
زمام حکومت برند و سلماس و بعضی ممالک دیگر در قبضه اقتدار ایشان نهاد و سوار و پیاده فراوان آورده بنیت
جهاد روی بولایت گرج نهاد چون طبقات عساکر گردون مآثر بر درگاه سلطان جلال الدین مجتمع گشتند
و به نیت غزا و استیصال اعدا روی توجه بگرجستان آورد و چون بدان حدود رسید شلوه و ایوانی در خفیه
قاصدی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام دادند که ما دلالت خواهیم کرد که سلطان از فلان راه متوجه
گردد باید که از نامداران گرج در مکامن مترصد باشند تا مفاوضه او را گرفته انتقام کشیم و ایلچی سلطان که
پیش پادشاه گرجستان میرفت در راه این معنی از تفحص معلوم کرده برفور بازگشت و کیفیت واقعه
بعرض رسانید سلطان شلوه و ایوانی و چهل کس دیگر از امرا و اعیان گرج را حاضر ساخته بر سبیل امتحان پرسید
که کدام راه بمقصد نزدیکتر است و از مخافت دورتر ایشان از خرافتی که داشتند راه معهود را در نظر سلطان
تزیین دادند چون خبث عقیده منافقان بر رای جهان بین روشن گشت از جای برخاسته به شمشیری که

در دست داشت شکوه را بدو نیم زد و سایر این جماعت را سیاست کردند و بکرجستان درآمد و قلاع و بقاع بگشاد
و میان او و مخالفان محاربات دست داده در جمیع معارک مظفر و منصور گشت و کنایس ویران ساخته بر جای
آن مدارس و صوامع و مساجد بنیاد نهادند و درین اثنا خبر رسید که براق حاجب بنقض وفاق از قبه بیرون کشیده
متوجه عراق شده است سلطان از برق سرعت سیر استعاره کرده با آنمقدار که توانست ایلغار کرده است اکثر
لشکریان از رفتار بازمانده ایشان بحسب ضرورت در منازل و طرق از رکاب عالی تخلف نمودند و سلطان
در عرض هفده روز از تفلیس با سیصد سوار بحدود کرمان رسید براق حاجب آوازه وصول سلطان شنیده تحفهای
گرامند بخدمت فرستاد و بتمهید بساط معذرت قیام نمود و سلطان عذر او پذیرفته بطرف اصفهان روان گشت
و در آن ولایت رحل اقامت انداخته و همت بر ترفیه حال سپاهی و رعیت گماشته در معموری مملکت باقصی الغایت
کوشید اکابر عراق بلکه گردنکشان آفاق روی بعتبه علیا آوردند کمال الدین اسمعیل در آن حین زبان بمدح سلطان
گشاده قصیده گفت و این سه بیت از آن قصیده ثبت افتاده و هی هذه — حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدل
نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان • براق عزم تو کامی که برگرفت ز سند • نهاد گام دگر بر اقاصی اران
که بود جز تو شهان روزگار که داد • قضیم اسب ز تفلیس و آب از عمان • در خلال این احوال بمسامع
جلال رسید که گرجیان اتفاق نموده و وزیر یلدرجی که بضبط تفلیس موسوم بود از راه اضطرار به تبریز آمده
و از شام ملک اشرف حاجب علی را با خلاط فرستاده و او در هر چند روز اطراف مملکت را غارت میکرد
و تاراج فرموده و ملکه با خلاط رفته صاحب مصاحب او گشته است از این اخبار سلطان پریشان و پیچان
گشته با لشکرها بجانب آذربایجان توجه نمود و بعد از روزی چند بطرف اخلاط رفت لشکریان هر کس که
می یافتند میکشتند و هر چیز که میدیدند بغارت می بردند و بدین وتیره تا در اخلاط راندند و خود در ابتدا
دست بغارت و تاراج بر آوردند و نفیر و فغان از مردان و زنان برخاست طایفه از خواص فرستاده
تا سپاه را از شهر بیرون کنند و عوام تبریز غوغا کرده بعضی از سپاه را کشتند و باقی مجروح گشتند شهریان
دروازها بسته بمقدم ممانعت پیش آمدند و مقارن این حال بسمع سلطان پیوست که لشکر تاتار متوجه
عراق‌اند و چون محل قرار نبود بجانب تبریز مراجعت نمود و از آنجا باصفهان رفته اعیان و سروران
سپاه را استمالت داده بر غزا و جهاد تحریص و ترغیب و اذن نموده کار حرب آماده گشت و چون تقارب فئتین
روی نمود برادر بی‌وفای پر جفای سلطان غیاث الدین تا دان عنان بر تافته بلرستان گریخت و سلطان

باوجود

باوجود دو مهمی چنین دل از جای برد و بر قلب لشکر مغول حمله کرده دست راست مغول را هم چپ سلطان را از جای برده شکسته
منهزم گردانید و بالعکس لشکرها بهم مختلط شدند علامت قیامت پدید آمد و سلطان در قلب مانده لشکر تاتار گرد او را در میان گرفتند
سلطان جنگهای صعب کرده مردانگیها نموده از معرکه بیرون جست و در شعبی از شعبهای کوهستان چندان توقف نمود که فوجی از منهزمان
بدو پیوستند و بعضی از ارباب اصفهان شنیده اشتند که سلطان در میان محاربت شهادت یافته است ناگاه بهتر آن آمدند که سلطان رسید
اکابر و اعیان ملک استقبال کردند و سلطان اصفهان متمکن گشته فرمود تا اعیان سپاه و سروران لشکر را که در روز جنگ سستی نموده بودند
مقنعها بر سر انداخته گرد اسواق و محلات بگردانیدند و جمعی که در ولایت رتبت بلند اشتهار داشتند در آن معرکه پای ثبات فشرده دست از آستین جلادت
بیرون آورده بودند مشمول نظر عنایت گردانید ملقب بخانی داده یا بملکی موسوم گردانید ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر
بصوب گرجستان در شهور سنه خمس و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین بر عزم قلع و قمع اهل گرج از اصفهان بیرون آمد و چون
سلاطین روم و شام و ارمن و گرج و آن حدود از فر و بطش و صولت سلطان هراسان بودند در دفع او با
گرجیان همداستان شده طریق نصرت و معاونت مسلوک داشتند و سلطان بحدود گرجستان رسیده از قلت
لشکر خویش و کثرت دشمن اندیشمند گشت و با این همه توکل شعار خویش ساخته در خزانه بگشاد و کلههای اسب حاضر
کرده بر خواص و عوام متجند تقسیم نمود و اقراب شیطان رسیده در برابر اعوان سلطان صف کشیدند سلطان از
تکاثر اهل خلاف پریشان خاطر به پشته برآمد تا مشاهده ایشان کند ناگاه نظرش بر اعلام قوم قبچاق افتاد که بر
میمنه لشکر گرج ایشان بودند و عدد آن جماعت به بیست هزار میرسید در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه سروران
قبچاق مقید گردانیده عزم اهلاک و اعدام ایشان داشت سلطان جلال الدین در پیش پدر شفیع شد آن قوم را از
مهلکه خلاص گردانیده بود بنابرین سلطان یکی از خواص خود را با کیتانان و قدری نمک نزد ایشان فرستاده پیغام
داد که مگر بقضای حق سابق که در ذمت شما دارم در برابر من شمشیر میکشید قوم قبچاق شرمنده گشته و گرجیان را
خالی گذاشتند و بطرفی رفتند و دیده بنظاره گشاده بایستادند سلطان پسر در لشکر گرج روان کرد که امروز
اسبان کوفته و لشکریان مانده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یکیک بیرون آیند و دست در کمر یکدیگر زنند
این سخن موافق سردار گرج افتاد دلیری از مخالفان که بضخامت جثه با کوه پهلو میزد در میان میدان آمد سلطان
متنکروار — بیت — ز لشکر برون تاخت بر سان شیر • به پیش هژبر اندر آمد دلیر • وهم از گرد راه نیزه
بمقتل وی زد و آن ملعون از اسب درگشته جان بمالک سپرد و سه پسر او متعاقب در برابر سلطان آمده از
عقب پدر بدوزخ رفتند بعد از ایشان از تاوری بضخامت چون کوه بیستون و نیزه در دست مانند ستون

بیرون آمد و بر سلطان حملهای پی در پی آورد و اسب سلطان از کثرت جولان بغایت سست شده بود و سلطان حملات او را بچابکدستی رد میکرد و نزدیک بآن شد که چشم زخمی رسد و شهریار دین پرور بزخم آن کافر از پای درآید و چون نوبت دیگر آن مخذول حمله کرد سلطان از اسب فروجست و نیزهٔ بر براو زد چنانچه بر زمین افتاد و فریقین از مشاهدهٔ آن حال که پور زال را امثال آن میسر نشود تعجبها نمودند و او از تحسین باوج علیین رسید و خوف و هراس بران مخاذیل غالب آمد و از اهل اسلام غایب گشت و سلطان هم از انجا بر اشارت تازیانه فرمود تا مجاهدان دین تیغ کین از نیام برکشیدند قدم پیش نهادند و کرجیان چون دست بردی چنان دیدند همه پشت بدادند از کثرت کشتگان دران صحرا راه آمد شد بسته گشت و چندان مرده دران هامون افتاد که زمین از بار گران بستوه آمده ناله به آسمان رسانید و غنیمت فراوان و نعمت بی پایان بدست لشکریان افتاد و سلطان کامکار بعد ازین فتح نامدار همت بر تسخیر اخلاط گماشت و پیش اعیان شهر رسولان فرستاده ایشان را باذعان و مطاوعت دعوت فرمود چون دماغ آن جماعت از بخار اخلاط فاسده ممتلی شده بود بمتانت حصار و ذخیرهٔ بسیار و کثرت اعوان و انصار مغرور گشته دروازها بستند و گردن از طاعت بپیچیده زبان بفحش و دشنام دراز کردند سلطان فرمود تا لشکر در بیرون شهر منزل ساختند و باسباب قلعه گیری از مجانیق و عراده و غیر ذلک پرداختند و از جانبین مستعد حرب و جدال و نزاع و قتال شدند شب و روز آسیای محاربه در گردش و تیر چرخ و ناوک دلدوز در روش تا مدت محاصره بامتداد کشید و دران اوقات هر چند آیات وعد و وعید بر ایشان خواندند و مقدمات زحمت و سخط ترتیب نمودند تا از راه کدر عواصف قهر و صواعق غضب برخیزند و از تلاطم امواج خشم قیامت نهب بجودی طاعت و عبودیت گریزند و بقدم ندامت و اعتذار پیش آیند و مقالید و مفاتیح حصار پیش آورده دروازها بگشایند مفید نیفتاد و چه روز بروز در جنگ جد آنجماعت بیشتر از بیشتر سمت ازدیاد می پذیرفت و ساعت بساعت آثار تمرد و عصیان بیشتر مشاهده می افتاد و چون چند ماه برین قضیه بگذشت از قلت قوت بی قوت شدند و امارات ضعف و انکسار بر صفحات حال ایشان ظاهر و لایح گشت و لشکر ظفر قرین بموجب فرمان سه شبانروز جنگ سلطانی انداختند و اطراف و جوانب حصار را رخنه ساختند و خویشتن بشهر در افکندند چون سلطان از شتم و دشنام ارباب شقاق و عناد در خشم بود حکم کرد که از مبدا طلوع آفتاب که هنگام زوال دولت مخالفان بود تا وقت چاشت سلطان تیغ در ایشان نهاده بنهب و تاراج اشتغال نمودند و بعد از انکه سورت غضب سلطان تسکین یافت رای زلت بخش سعادت بر بقایای اهل شهر ترحم نمود و بر زبان گوهر افشان گذرانید که ما از هفوات و عثرات این مشت سفیه نادان گذشتیم باید که دست از قتل و غارت باز دارند

و مردم در امکنه خود قرار گرفته سلطان در سرای ملک اشرف نزول فرمود و مجیر الدین برادر مشار الیه و عز الدین ایبک مملوک او بقلعه که در وسط شهر بود تحصن نمودند و بنا بر عدم ماکول و مشروب مجیر الدین فی الفور بیرون آمده مشمول و منظور عاطفت سلطان گشت و بعرض رسانید که عز الدین داعیه دارد که شهریار اتفاق عهد و میثاق در میان آورده بر جان او ببخشاید سلطان روی بمجیر الدین آورده گفت با وجود دعوی سلطنت از مخدرات مناسب نمینماید هیچ تکلیفی بر وی نیست اگر خواهد بیرون آید والا در مقام خود باشد چون دانستند که وقت لجاج نیست عز الدین ایبک نیز بخدمت شتافت و جمعی را همراه خویش فرمود بود که زره در زیر قبا بپوشند تا بوقت مدد زخمی بر سلطان زنند و در تهییج فتنه کوشند چون ایبک بر در قصر رسید چشم ملازمان عتبهٔ فرخنده نشان بر جوشنهای روی اندود اهل طغیان افتاده مانع دخول گشتند و عز الدین را تنها بمجلس سلطان آوردند و سلطان زیاده بدو التفاتی نکرد و فرمان داد تا آن متهور را مقید و محبوس گردانیدند و دران هنگام که عروس جلوه گر دنیا چادر ظلمانی بر سر افکند سلطان با منکوحهٔ حاجب علی که دختر ایوانی بود خلوت خلوت گزید تشفی حاصل کرد و عمال دیوان اموال فراوان از خزانهٔ نفایس و متمولان آن دیار استخراج نموده پادشاه و سپاه کان یسار و بحر استظهار گشتند و چون سلطان را این فتح مبین میسر شد صیت او در دهها یکی هزار قرار یافت و درگاه او بار دیگر ملجا صغار و کبار گشت و یکی از فضلا دران ایام این رباعی گفته بعرض پادشاه انام رسانید

نظم

ای شاه جهان همه بکام تو شود ⁂ گردون بسپهر بنده غلام تو شود
صد بیت حرام که سکه عالمیان ⁂ بس دیر نباشد که بکام تو شود

ذکر مصاف سلطان جلال الدین با حکام روم و شام و انقراض دولت او باندک فرصتی بعد از انهزام

در آن زمان که سلطان جلال الدین بمحاصره اخلاط اشتغال مینمود اخلاطیان در خفیه مسرعان بجانب شام و روم فرستاده از سلاطین آن مرز و بوم التماس کردند که شفاعت نمایند تا سلطان دست تعرض از انجماعت کوتاه کرده عنان عزیمت بجانب مملکت خویش منعطف گرداند و ایشان درین باب رسل و رسایل متواتره داشته سلطان ملتفت بدان سخنان نشد و این معنی سبب رنجش خاطر و توحش ضمایر ایشان شد و نیز از کمال سطوت و وفور صولت آنجناب خایف بودند بنا برین اسباب در خلاف سلطان اتفاق نموده لشکرها مرتب گردانیدند و این خبر بمسامع جلال پیوسته با آنکه سلطان مرضی داشت بعزم انتقام روان گشت و چون بصحرای موش رسید با شش هزار سوار بلاد شامیان میرفتند ملاقی شد فرمان داد تا همه را بقتل آوردند و بعد از قطع مسافت تلاقی فریقین دست داده صفها راست کردند و آتش حرب زبانه کشیده ترتیب به آن شد که نسیم اقبال سلطان در وزیدن تنسم و غنچهٔ آمال در تبسم آید متقارن این حال سلطان از نجحه

پیرون آمده در خانه زین نشست و بنابر استیلاء ضعف عنان تمالک و تماسک از دست او رفته اسپ گامی چند بار پس نهاد
خواص سلطان گفتند که آنجناب را لحظه آسایش باید کرد تا افاقتی حاصل آید و به این اندیشه متوجه گوشه شد اعلام
خاصه از عقب سلطان در حرکت آمد میمنه و میسره لشکر چون این حال مشاهده کردند پنداشتند که شهریار کامران روی
از کارزار برتافته میرود و بسبب این خیال فاسد مجموع پراکنده و متفرق شدند و مخالفان بتصور آنکه سلطان حیله اندیشید
گرایش نه انگیختند کار کشند اما در دادند که باید که هیچکس گریختگان را تعاقب ننماید و سلطان نیز بالضرورت روی بجانب
اخلاط نهاد و به آن موضع رسید پرتو التفات بر حال سپاه انداخت هنوز جراحت او تازه بود که منهیان معروض
داشتند که جورماغون نوئین با لشکری بی اندازه از آب آمویه عبور کرده متوجه عراق است سلطان مضمون کلمه عند الشدائد
تذهب الاحقاد را ملاحظه فرموده ایلچیان بحکام روم و شام و بغداد و دیگر بلاد فرستاده ایشان را از توجه سپاه
تاتار اعلام داده گفت من میان شما و ایشان بمثابه سد سکندرم استوار و پای دارم اگر خللی بقواعد قصر حشمت و مکنت
من راه یابد و از میان برخیزم شما یک لحظه بفراغت در خانهای خود نتوانید نشست وظیفه آنکه طریقه موافقت
و معاونت مسلوک دارید تا لشکرهای ما قوی دل شده بدفع خصمان پردازند و اگر درین باب تغافل ورزید مکروه ترین ابتلیا
از طرف اعدا بشما رسد

شما کسی چاره جان کنید ٭ خرد را بدین کار درمان کنید

و چون نهال خلاف بر جویبار خواطر ارباب اقتدار بالا کشیده بود و از مقام عداوت تنزل ننمودند و نصیحت سلطان را
بسمع رضا اصغا ننمودند و رسولان مایوس بازگشته سلطان یکی از اعیان حضرت را به تبریز فرستاده تا استکشاف احوال
نموده او بمقصد رسید پی آنکه شرایط تفتیش و احتیاط مرعی دارد بمجرد استماع از جوقه مراجعت نموده بشارت بسلطان
رسانید که لشکر مغول معاودت نموده اند و در عراق از ایشان نه خبرست و نه اثر سلطان از شنیدن این خبر مسرور شده
مجلس بزم بیاراست اکثر ارکان دولت موافقت نموده بلهو و طرب و عیش و عشرت مشغول شدند یکی از شعرا در ان
حال گفت

شاها زمی گران چه برخواهد خاست ٭ وز مستی بیکران چه برخواهد خاست ٭ شه مست
جهان خراب و دشمن پس و پیش ٭ پیداست کزان میان چه برخواهد خاست ٭

و بعد از چند روز که داد خرمی و
شادکامی دادند ناگاه در نیمشب که شاه و سپاه بخواب غفلت و مستی فرو رفته بودند لشکر تتار در رسیدند و اورخان
ازین قضیه خبردار شد ببالین شتافته او را بجد و جهد بسیار بیدار کرده بر صورت حال مطلع گردانید و تا سورت
سکر کمتر شود سلطان آبی بر سر بریخت و با اسپ گرم سوار شده روی براه نهاد و اورخان را فرمود که ساعتی
پای ثبات بیفشارد و علم بجنباند تا میان او و خصم اندک مسافتی پدید آید و اورخان لحظه کوشش عاجزانه نموده

روی

روی بفرار آورد و مغولان بتصور آنکه او سلطانست تکامیشی کردند و چون دانستند که حال چگونه است و بقتول آمده
متعلقان سلطان را از وضیع و شریف و امیر و مامور بتیغ انتقام بگذرانیدند ارباب تواریخ را در مآل حال سلطان اقوالست
بعضی گفته اند که چون میان کوهستان رسید لحظه باستراحت مشغول گشته اکراد بطمع اسپ و جامه حربه بر سینه ایش
زده او را هلاک ساختند و برخی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف ملتبس شده سیاحت اختیار فرموده درین
باب روایات دیگر نیز منقولست و بالجمله دولت خوارزمشاهیان منتهی شد و مملکت باولاد چنگیز خان منتقل
گشت تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء

اگر محول حال جهانیان نه قضاست ٭ چرا مجاری احوال برخلاف رضاست ٭

حق عز و علا ذات بیهمال این پسندیده خصال
را که زبان از تمدح او گنگ و لال است تا قیام ساعت بر سریر عزت و حشمت متمکن دارد و بمنتهای مرادات
و مرامات رساناد بالنبی و آله الامجاد

ذکر جمعی از قراختاییان که در کرمان حاکم شده اند

اول عقد و واسطه
عقد آنجماعت قتلق سلطان براق حاجبست او و برادرش حسام الدین خمتر تاینکو از امرای ختای و ارکان
دولت خان خانان بودند و در عهد سلطان تکش جهت تحصیل مالی که سلطان تکش جهت از گورخان
متقبل شده بود بخوارزم آمدند و نعمتهای لذیذ خورده و جامهای لطیف پوشیده همانجا ماندند و چون رایت
دولت چنگیز خان ارتفاع یافته براق حاجب با قوم و حشم و خیل و خدم و طایفه از ملازمان عتبه خوارزمشاهیه
مثل سونج الملک و تنکر ملک و کلو ملک براه کرمان عازم هندوستان گشتند و دران اوان ملک شجاع الدین زوزنی والی
کرمان بود و او بطمع پری چهرگان قراختایی لشکری مرتب داشته روانه گشته راه بر براق حاجب بگرفت و
براق حاجب با او مصاف داده غالب آمد قرزد گلک بپایان گشت و در سنه تسع عشر و ستمایه بر ملک کرمان
استیلا یافت پادشاهی قاهر سایس عادل بود و از اوکتای قاآن بن چنگیز خان بتیور غامیشی فراوان و تفویض
مملکت کرمان و لقب قتلغ خانی مخصوص گشت و مدتی حکومت بسزا کرد و در بیستم ذی قعده سنه اثنی و ثلاثین و ستمایه
دعوت حق را اجابت نموده و در مدرسه که خود بنا کرده بود بنظاره شهر کرمان در محله ترک آباد مدفون گشت

با یار اگر آرمیده باشی همه عمر ٭ لذات جهان چشیده باشی همه عمر ٭ در آخر عمر
وقت رفتن ز جهان ٭ خوابی بود آن که دیده باشی همه عمر ٭

بعد از فوت براق حاجب سلطنت کرمان
بنا بر وصیت او بنوبت اول ببرادرزاده اش قطب الدین ابو الفتح محمد بن سلطان خمتر تاینکو روزی چند قرار گرفت
و سلطان قطب الدین دران ایام قتلق ترکان را در حباله نکاح آورده بود و براق حاجب را یک پسر و چهار دختر بود

پسرش که موسوم برکن الدین خواجه جق بود ملازمت قاآن مینمود و از دخترانش سونج ترکان را نامزد اردوی جغتای خان کردند و یاقوت ترکان در سلک ازدواج اتابک قطب الدین شاه محمود انتظام یافت و خان ترکان در عقد برادرزاده سلطان قطب الدین امد و مریم ترکان را به امیر سام نبیرهٔ اتابک یزد دادند

ذکر سلطنت رکن الدین خواجه جق بن براق حاجب

در ایام حیات پدر ملازم اردوی اوکتای قاآن بود و بعد از وفات والد خود منشور حکومت کرمان حاصل کرد و متوجه آن صوب شد چون قطب الدین سلطان را مجال اقامت نماند از راه سیستان به اردو رفت و سلطان رکن الدین در روز دوشنبه بیستم شعبان سنه ثلث و ثلاثین و ستمایه عروس مملکت کرمان را در کنار مراد کشید و مدت پانزده سال به امن خاطر در سلطنت روزگار گذرانید و درین اوقات سلطان قطب الدین در کنف رعایت محمود یلواج بسر برد چون مسند خانی بفر دولت منکو قاآن آراسته شد سلطان قطب الدین بایالت ولایت کرمان موسوم گشته با تشریف و پایزه توجه باینجانب نمود و رکن الدین آوازهٔ وصول او شنیده روی ببغداد نهاد و خلیفه بنا بر توهم رنجش خاطر سلاطین مغول رکن الدین را بعتبهٔ دولت خود راه نداد و او بالضروره روی ببدرگاه منکو قاآن آورد و سلطان قطب الدین در همانسال از عقب او به اردو رفت و چندگاه رکن الدین را در مقام یرغو باز داشته عاقبت او را بسلطان قطب الدین سپردند تا بتیغ انتقام کشته شد سلطان یک پسر داشت و یک دختر یکی از دختران او نامزد بلاکو خان شد و بعد از آن قمای شاهزاده منکو تیمور گشت و تا سنه خمس عشر و سبعمایه در قید حیات بود و متوطن شهر تبریز بخیر و عبادت میل تمام مینمود و از شرارت و خباثت اجتناب مینمود و دیگری از بنات او در حبالهٔ اتابک علاء الدوله یزدی بود و دیگری را در عقد اتابک عماد الدین پهلوان جد اتابک احمد لر

ذکر قطب الدین محمد سلطان ختم تانسکو

چرخ گردان بعد از آنکه مدت شانزده سال او را سرگردان داشت از اوایل فصل خریف منتصف شوال سنه خمسین و ستمایه بکرمان رسانید و آفتاب دولتش از برج اشرف سر بر زد و سر اقبالی که او را در سفر و حضر استقبال نمود بیمن رای و رویت و طاعت و عبادت و خیر و مکرمت قتلغ ترکان بود که ترکان خاتون اشتهار داشت چون سلطان قطب الدین بر مسند حکومت تمکن یافت و آبادانی رعیت و معموری ولایت و امن و فراغت حاصل شد در رجب سنه خمس و خمسین و ستمایه صاحب فراش گشت و در رمضان سنهٔ مذکوره بجوار رحمت ایزدی پیوست و او را دو پسر بود حجاج سلطان و سیورغتمش سلطان و چهار دختر داشت پادشاه خاتون و بی بی ترکان و قتلغ و یو تقلق پادشاه خاتون و بی بی ترکان از قتلغ ترکان بودند و پادشاه خاتون را مدت چند سال بطریق پسران میداشتند و بسلطان حسن شاه معروف

بود و از خواص معدودی چند میدانستند که او دختر است و باعث بر آن قضیه آنکه سلاطین مغول دختران خوب صورت از اطراف ممالک طلب داشتندی و یکدو روز پیش خود نگاه میداشتند و بعد از آن به امرا و ملازمان می بخشیدند چون این راز از پرده بیرون افتاد و بسمع پادشاه جهان اباقا خان رسید پادشاه خاتون را طلب فرمود و چند سال سرادق اردوی نوربخش خاتون مادر اباقا خان بوجود او آرایش یافت و بعد از آن خاتون کنجاتو گشت و بی بی ترکان در حبالهٔ نکاح امیر عضد الدین حاجی آمد و از وی دو پسر متولد شد نصرة الدین یولکشاه و غیاث الدین سیورکشاه و ارد و قتلغ خاتون شاهزاده بایدو خان بن طرقای بن هلاکو خان شد و یو تقلق در عقد معز الدین ملکشاه بن امیر سام منعقد گشت

ذکر عصمة الدین قتلغ ترکان و حجاج سلطان بن قطب الدین سلطان

بعد از وفات سلطان قطب الدین امرا و اعیان دولت کرمان بر حکومت ترکان خاتون اتفاق نموده واقعهٔ شورش ایشان معروض رای پادشاه تاج بخش گیتی ستان گردانیدند پادشاه فرمود که چون سلطان قطب مدة الحیوة نیکو بندگی بجای آورده مملکت کرمان را بفرزندانش ارزانی داشتیم و بنا بر آنکه اولاد او خردسال اند باید که خاتونش قتلغ ترکان از راه نیابت ایشان بضبط امور و نظام مصالح جمهور اشتغال نماید و بی تکلف و تصلف آن خاتون خیره عادله در تعمیر ولایت و ترفیه رعیت و افاضت خیرات و اشاعت حسنات و انعام علما و احترام فضلا و تشیید مبانی بقاع خیر و توطید قواعد ابواب بر بنوعی قیام نمود که عشر عشر آن از هیچ پادشاهی از سلاطین گردون اقتدار در آن دیار بظهور نپیوسته بود در آن اوان که براق اغول و لشکر جغتای بعزم محاربهٔ اباقا خان و استخلاص ایران از آمویه بگذشتند حجاج سلطان با لشکر جرار روانهٔ صوب خراسان شد به اردوی خان ملحق گشت و در جنگی که میان هر دو پادشاه واقع شد وظیفهٔ جانسپاری بتقدیم رسانید اباقا خان بعد از ظفر بر سپاه جغتای بازای آن خدمت حجاج سلطان را به انواع عواطف و عوارف خسروانه اختصاص داده بطرف کرمانش روانه کرد و مهم حجاج سلطان روی در ترقی نهاد و حرمت جانب خاتون پدر رعایت نمیکرد و نوبتی در مجلس بزم افراح نمود که آن ملکه رقص فرمود و ندما به این بیت مترنم شدند

بیت

پیرست چرخ و اختر بخت تو نوجوان ° آن به که پیر نوبت خود بر جوان دهد

ترکان خاتون از حرکات ناپسندیدهٔ پسر برنجید متوجه اردو گشت و حجاج سلطان خوف و استشعار بخود راه داده روی بهندوستان نهاد و مدت ده سال در غربت مصابرت نمود عاقبت سلاطین هند شرط مدد و معاونت مبذول داشتند و او با لشکر بسیار و فیلان و اسباب سلطنت متوجه کرمان شد چون به بکر رسید مرض صعب بر مزاجش

استیلا یافت و در شب پنجشنبه سنه سبعین و ستمایه هم انجا پر طاوسی بینداخت • جهان از فر کاو وی
پرداخت • حجاج سلطان را چهار پسر بود مظفر الدین محمد شاه و قطب الدین طغانشاه و رکن الدین محمود شاه
و علاء الدین حسین شاه و هفت دختر هم داشت اسامی دختران و شوهران ایشان در تاریخ کرمان مسطور است

ذکر سلطان جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین سلطان

جلال الدین سیورغتمش خلاصه خاندان قراختایی
بود و سلطان عاقل و فرزانه و خسرو کامل مردانه در آنسال که اباقا خان عزیمت خراسان نمود او به استصواب
ترکان خاتون متوجه اردو شد و بسیورغامیشی اختصاص یافته بتشریف چتر مشرف گشت و تصرف حکومه انجوهای
برادرش حجاج سلطان بدو تفویض رفته عنان عزیمت بصوب کرمان منعطف گردانید و چون چهار بالش خانی
از شکوه اباقا خان خالی ماند احمد خان بر تخت نشست سیورغتمش باردو رفت و بنابر مودت احمد خان
با او و مدد مادرش قوتی خاتون و هواداری سونجاق نوئین سلطان جلال الدین با منشور حکومه کرمان و نشان
عزل ترکان خاتون بدار الملک کرمان مراجعت نمود و با ترکان خاتون که بطرف اردو میرفت در سیاه کوه ملاقات
نمود سلطان حکم بر مادر خوانده ترکان در اثنا استماع آن چنان متاثر شد که از هوش رفت سلطان جلال الدین
سیورغتمش در سنه احدی و ثمانین و ستمایه بکرمان رسیده بی منازعی بر سریر سلطنت متمکن گشت و ترکان
خاتون چون باردو رسید بعضی امرا و خواتین و خواجه شمس الدین صاحب دیوان چنان مصلحت دیدند که مراجعت
نماید و حکومه کرمان میان او و سیورغتمش مشترک باشد هواخواهان سلطان بعرض احمد خان رسانیدند که اگر
ترکان خاتون را در کرمان دخل دهند شاید که سیورغتمش آزرده خاطر گردد و بدرگاه ارغون خان که در خراسان
دم خلاف میزند ملتجی شود و صواب چنان مینماید که ترکان خاتون این زمستان در اردو توقف کند تا در بهار که جلال الدین
بانجا آید در حضور او مهم حکومت کرمان فیصل یابد و بدین سبب ترکان خاتون در بردع مقام ساخت و تابستان
به تبریز آمده از غایت غیرت و کمال خشم و غم خفقان و تب محرق بدو مستولی گشت و در انجا دست اجل
دامن حیاتش گرفت • بمینو روانش پر از نور باد • او را هم انجا دفن کردند بی بی ترکان در اردو بود
چون خبر واقعه مادر شنید حکمی چند مشتمل بر اشراف کرمان و دیگر اشتغال حاصل کرد و بسعی پادشاه خاتون حکومت سیرجان
و تصرف املاک خاصه بروی مقرر گشت و او نعش ترکان خاتون را بکرمان آورد و در گنبد مدرسه شهر دفنش کردند و ترکان
خاتون از سنه خمس و خمسین و ستمایه تا سنه احدی و ثمانین بسلطنت کرمان قیام نمود چنانچه بیست و پنج سال و چند ماه باشد
چون سریر سلطنت ایران زمین بر ارغون خان قرار یافت بایدو نام شخصی را بایصال فرد بکرمان فرستاد و ایلچیان متعاقب

باستحضار

باستحضار سلطان جلال الدین رسیدند و سلطان با خوف و هراس تمام عازم اردو شد و بمقصد برغوجیان او را در توقیف
باز خواست آوردند اگر عنایت بوقاچینسانک شامل حال او نمیشد از ان مهلکه خلاص نمی یافت و بجهت تخلص وی تدبیر
انگیخته پادشاه خاتون را بشاهزاده کیخاتو داده روانه روم کردند و خانزاده کردوجین را در سلک ازدواج
سلطان جلال الدین سیورغتمش کشیدند و تمامت مال کرمان را بششصد هزار دینار بمقاطعه سلطان دادند و از ان
جمله سیصد و نود هزار دینار را جهت اخراجات ضروری مجری داشتند و هر ساله دویست و ده هزار دینار باقی برای خرج
خاصه او کذاشتند و سلطان بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته رخصت مراجعت یافت و با حرم محترم بدار الملک
خویش خرامید و بضبط و ربط مملکت مشغول شد و خانزاده کردوجین دختر شاهزاده منکو اغول بن هلاکو خان بن تولی
خان بن چنگیز خان بود و مادرش ابش خاتون بنت اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن سعد بن زنکی است و نسب مادرش
براق حاجب منتهی میشود و پدر و مادرش از اولاد اتابک اسفهسالار بود که قوتلغ آج خاتون خواهرزاده سلطان سنجر بن
ملکشاه را در حباله نکاح داشت و پدر این خاتون از اولاد علاء الدوله ابو جعفر کاکویه بود که نسبش بپادشاهان عجم
میرسد و خانزاده کردوجین با این علو نسب بپاکی سیرت و خوبی صورت و حسن اعتقاد و وفور عدل و داد و کثرت خیرات
و ارتکاب عبادات اتصاف داشت در بلاد فارس از مساجد و مدارس و خوانق و صوامع که معمار همت ملکانه اش
احداث کرده بود زیاده از ان بنظر بیننده درآمده که محاسب وهم بر جمله عدد و احصای آن رسد کاتب حروف
او در شیراز دیده بسیار بتکلف ساخته اند چون سلطان بر مسند حکومه کرمان متمکن گشت التماس نمود تا جهت محافظه
سرحد مملکت فوجی از لشکر بایترا روانه کرمان گردانید ملتمس او مبذول افتاده بحکم یرلیغ صده از چریک مغول که ایشانرا
جرماداوغان میگفتند بکرمان آمدند و تا زمان طلوع ماهچه طوق ظفر پیکر حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه فتنه و فساد
آن جماعت در ان دیار امتداد یافت • چون در ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه ارغون خان سریر جهانبانی را وداع کرد
کیخاتو از روم رسیده بر تخت نشست و حکم کرد تا دختر سیورغتمش عصمت الدین شاه عالم را قایم مقام خواهر پدر اردو
قتلغ که در ان حین وفات یافته بود سازند و پادشاه خاتون بموجب فرمان جهت انتقام برادر از اردو متوجه کرمان شد
و در سنه احدی و تسعین و ستمایه بر آن ولایت برادر را بگرفته در قلعه شهر محبوس گردانید و همچنین خاتون و جمعی از هوا
خواهان سلطان سیورغتمش طنابی در میان مشک سقا که آب بقلعه می برد پنهان ساختند و اسبان معد و مهیا داشته
سلطان از ان حبس خلاص یافت اما بار دیگر گرفتار گشته در شب بیست و هفتم رمضان وقت افطار کشته شد و
در همان چند گاه اثر ان کار ناپسندیده شامل روزگار پادشاه خاتون آمد سلطان سیورغتمش را یک پسر و یک دختر بود

پسر قطب الدین سلطان شاه جهان نام داشت دختر عصمت الدین شاه عالم **ذکر صفوت الدین پادشاه خاتون بنت**
قطب الدین بن محمد سلطان خاتونی فاضله عادله بود خوب صورت زیبا طلعت و به انواع فضایل و کمالات آراسته مصاحف و
کتب نیکو نوشتی و این رباعی از نتایج طبع اوست **رباعی** آن روز که در ازل نشانش کردند ، آسایش جان
بیدلانش کردند دعوی لب شکر میکرد نبات ، زانروی به چوب در دهانش کردند ، وهم او گوید که
بیت درون پرده عصمت که تکیه گاه منست ، مسافران هوا را گذر به دشوار است ، همیشه باد سر زن
بر زبر مقنعه که تار و پود وی از عصمت نکوکاریست ، وهم او فرماید ، بر لعل که دیده هرگز از مشک رقم
با غالیه بر نوش کجا کرد رستم ، جانا اثر خال سیه بر لب تو ، تاریکی و آب زندگانیست بهم ، چون بر
سریر مملکت استقرار یافت پرتو التفات بحال رعایا و ارباب فضل و دانش انداخت بتربیت ایشان قیام نمود واما
بر قتل برادر خان که عدیل و نظیر نداشت اقدام نمود و این معنی موجب نکال دنیا و وبال عقبی گشت و در نوروز سنه اربع و
تسعین و ستمایه بکرمان خبر رسید که بایدو خان در بغداد خروج کرده امرا و اعیان سپاه با او اتفاق نموده اند پادشاه
خاتون ازین واقعه مضطرب و اندیشناک شد و چون صورت این قضیه بتحقیق پیوست خانزاده کردوجین و متعلقان
سلطان جلال الدین از کرمان بیرون آمده بجانب شیراز رفتند و لشکرهای اطراف بایشان پیوسته مراجعت نمودند
و پادشاه خاتون را محاصره کردند پادشاه خواست که مولانا صدر الدین را به بندگی غازان خان بخراسان فرستد اما از
ضعف طالع این اندیشه از قوت بفعل نیامد و چند روز بقول مردم کرامات فروش خوش آمدگوی و تعبیر و تاویل خوابهای
و کلمات نجوم بلعل و عسی گذرانید **بیت** که داند که فردا چه آید پدید ، مگر آنکه فردا و دی آفرید ، اکثر امرا و اعیان
خاتون روی گردان شده بخدمت خانزاده کردوجین پیوستند **بیت** این دغل دوستان که می بینی
مگسانند گرد شیرینی ، تا طعامی که هست مینوشند ، همچو زنبور بر سر که میخروشند ، باز وقتی که ده خراب شود
کیسه چون کیسه گدا بشود ، ترک یاری کنند و دلداری ، دوستی خود نبود پنداری ، راست خواهی
سگان بازارند کاستخوان از تو دوستر دارند ، چون پادشاه خاتون دید که کار از دست رفت
مفاتیح دروب را پیش خانزاده کردوجین فرستاده گردن بقضا نهاد لشکریان بشهر در آمده خواص پادشاه
خاتون بذل اسر گرفتار گشتند و او را نیز در خانه باز داشتند و باعلام این حال مسرعان به اردوی بایدو خان روان
کردند و بعد از آن خانزاده کردوجین متوجه قصر زرد شد و پادشاه خاتون را بموکلان سپرده همراه برد و در آن ییلاقی
بفرمان بایدو خان و پیغام سلطان زاده شاه عالم ناگاه چند کس بخیمه پادشاه خاتون در آمده گفتند **بیت**

اگر بار

اگر بار خارست خود کشته ، و گر پرنیانست خود رشته ، و از همان شربت که در حلق برادر ریخت در کام
جانش چکانیدند مدتی در قریه مشکن نام مدفون داشت و در آن اوان که سلطان محمد شاه بحکومت کرمان آمد فرمود تا
نعش او بشهر نقل کرده در مدرسه مادرش مدفون ساختند **بیت** گر بفلک بر رود از زر و زور
گور بود بهره بهرام گور **ذکر سلطان مظفر الدین محمد شاه بن حجاج سلطان بن قطب الدین سلطان** جوانی خوب طلعت
مهیب صورت بزرگ منش باداد و دهش بود چون در روز عید اضحی سنه اربع و سبعین و ستمایه روس منابر بزیور نام سلطان
اسلام غازان خان آرایش یافت ملک شاه ببعی ملک ناصر الدین بسلطنت کرمان موسوم گشته متوجه آنجانب شد و در سنه
خمس و تسعین قاضی فخر الدین با یرلیغ و پایزه بکرمان رفته بر مسند وزارت نشست و بواسطه تکبر و تجبر او
متعلقان او و شاهزادگان کرمان و اعیان و رعایا به آن بار رستوخیز گشتند و چون سلطان محمد شاه به اردو رفت
اهل غوغا با شاهزادگان اتفاق کرده قاضی فخر الدین بیچاره را با تیغ بکشتند و در آن فتنه و شورش خرابی بسیار
بولایت کرمان راه یافت چنانچه در تواریخ مسطور است و چون سلطان محمد شاه از اردو مراجعت نمود
حال مملکت بد انسان دید برای دفع ملال از بام تا شام و از صباح تا رواح بر شرب مدام و کشیدن اقداح اقدام
مینمود و با مراض متضاده مبتلا گشت و در بیست و سه سالگی ازین منزل فانی بسرای جاودانی رحلت کرد و این
خبر بسمع غازان خان رسید پسر سیورغتمش سلطان را بجانب او نصب فرمود **ذکر قطب الدین جهانشاه بن سیورغتمش**
بن قطب الدین سلطان بن حمز تا ننکو شاه جهان ملازمت غازان خان مینمود و در آن اوان
که محمد شاه فوت شد او بتشریف و منشور ولایت کرمان و اصناف سیورغامیشی مشرف شد عازم آنجانب شد
او هر چند دلیر و چابکسوار بود اما چون بتجربه روزگار مهذب نگشته ایلچیان خان را وقعی ننهاد و در ادا مال دیوان
تقصیر مینمود و مردم را به اندک جریمه میکشت چون این اخبار بسمع سلطان محمد خدابنده رسید او را طلب داشته
دیگر رخصت انصراف نداد و مملکت کرمان بعد از آن گماشتگان سلاطین مغول ضبط کردند و قطب الدین شاه
جهان قناعت پیش گرفته در شیراز ساکن گشت و صاحب مال فراوان شد هم آنجا فرمان یافت و شاه جهان
یک دختر داشت موسوم بخان قتلق که او را مخدوم شاه میگفتند و خدمتش والده جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین
شاه محمود و عماد الدین سلطان احمد بود این چند کلمه بنابر تتمیم احوال کرمان قلمی میشود **ذکر ملک ناصر الدین**
چون الجایتو سلطان بی ضبطی و خرابی مملکت کرمان معلوم فرمود خواست که زمام حل و عقد آن دیار در قبضه اقتدار
یکی از بندگان دولت نهد که از عهده دارایی سپاه و رعیت کما یجب و ینبغی بیرون آید قرعه اختیار بر ملک ناصر الدین

محمد که حقوق خدمتکاری قدیم ثابت داشت و افعال و اقوال او پسندیدهٔ حضرت بود افتاد و در سنهٔ سبع و سبعمایه
ملک بکرمان آمد مدت سی و پنج سال حکومت کرمان به او و پسرش ملک قطب الدین نیکروز متعلق بود و در سنهٔ
خمس و عشر و سبعمایه خواجه علاء الدین سند و جهت ضبط مال دیوان بکرمان آمد و در ثمان و عشر امیر صادون برای
تحصیل اموال متوجه آن صوب شد و در سنهٔ سبع و عشرین امیر تالش بن امیر حسن بن امیر چوبان موجب فرموده
روی بر آن مملکت آورد و مجموع تراکمه را که پای از حد خویش فراتر نهاده بودند و دست تعدی و جور باموال
مسلمانان دراز میکردند بیاسا رسانید و شر ایشان بالکل مندفع گشت و در سنهٔ اثنی و ثلاثین امیر نغر جهت تحصیل
مال بکرمان رسیده و در سنهٔ اربع و ثلاثین امیر مسعود شاه اینجو نامزد آن دیار شد و چون تمامی ممالک فارس و عراق
و کرمان نوعی تعلق به امیر محمود شاه اینجو داشت اولاد او بدین ولایات آمد شد مینمودند و در سنهٔ خمس و ثلاثین
خواجه قوام الدین اصفهانی جهت ضبط امور دیوانی بکرمان آمد و در محرم سنهٔ احدی و اربعین و سبعمایه ولایت
کرمان در تحت تصرف امیر مبارز الدین محمد بن مظفر بن منصور بن حاجی خراسانی قرار گرفت و چون نسب خلاصهٔ
آل مظفر از جانب مادر منتهی میشود بسلاطین قراختای مناسب چنان نمود که میان آن طبقه و این شعبه فاصلهٔ
اجنبی واقع نشود و بالله التوفیق و علیه التکلان **گفتار در آثار و اخبار آل مظفر مسبوق بکلمهٔ چند که از ایراد
آن در سیاق تاریخ چاره نیست اگر چه آل مظفر** شهریاران دانشور عدل گستر رعیت پرور بودند اما بواسطهٔ
قطع صلهٔ رحم و میل کشیدن که در میان خویشان پیدا شد دیدهٔ دولت ایشان نوری نداشت و ایام سلطنت آن
جماعت زیاده امتدادی نیافت جد اعلای امیر مبارز الدین محمد که بر بلاد عراق استیلا یافت غیاث الدین حاجی
خراسانی میگفتند وی از سجاوند خواف بوده و در بعضی از تواریخ مسطور است که مسقط الرأس او تشغانست هم
از قری آن ولایت و او مردی قوی هیکل بالابلند بود در یزد هر چند موزه دوختند که پای او راست آید نشد
عاقبت تا پای آن بزرگوار برهنه نماند قالبی از سر تراشیدند و شمشیر او بسنگ یزد سه من و نیم بود در زمانی که
لشکر تاتار جهت تسخیر ولایات بخراسان درآمدند حاجی خراسانی با سه پسر ابوبکر و محمد و منصور نیز در رفت ابوبکر
و محمد ملازم اتابک یزد علاء الدوله نام که بر ملوک و اعیان آن خطه سمت تقدم داشت شدند و در آن اوان هلاکو
خان بعزم تسخیر بغداد توجه نمود اتابک علاء الدوله امیر ابوبکر را که مردی شجاع و دلاور بود با سیصد سوار روانهٔ
اردو گردانید چون هلاکو از مهم بغداد فراغت یافت طایفهٔ لشکر تاتار که ابوبکر در سلک ایشان انتظام داشت
بسر حد مصر فرستاد و مشار الیه در جنگ اعراب خفاجه کشته شد و امیر محمد برادرش همچنان ملازم اتابک بود

و برادر

و برادر دیگرش منصور بن حاجی بخدمت پدر قیام مینمود تا وفات یافت و او مجاور قبر پدر بود و از محمد و ابوبکر عقب
نماند اما منصور را سه پسر بود امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند نداشت و امیر محمد یک پسر داشت که پدر شاه
سلطانست که محمد مظفر او را میل کشید و امیر مظفر هر چند بسن کهتر بود اما از کمال شجاعت گوی سبقت از همه در آن
بل از شجعان زمان در ربوده و او مردی بود دولتیار و نیکو اعتقاد و دین دار و بروئیت خوابی مستظهر و امیدوار کیفیت
واقعه آنکه نوبتی بخواب دید که آفتاب از خانهٔ اتابک علاء الدوله بر آمد بگریبان او فرو رفتی و او از جای برخاسته
آفتاب قریب به پنجاه قطعه شد از دامانش بیفشاندی و امیر مظفر صورت واقعه را بعرض شیخ داود علیه الرحمه
رسانیده از تعبیر آن استفسار نمود آن بزرگ دین در جواب گفت بشارت باد ترا که آفتاب دولت از خاندان
اتابکیان بر آید و بدامان تو فرو رود و بعدد هر پارهٔ از خورشید سالی بماند و بعد از این واقعه روز بروز امیر مظفر
در ترقی بود و منظور نظر عنایت اتابک یوسفشاه بن علاء الدوله گشته بمعارج سروری ارتقا یافت و در اوان
که اتابک یوسفشاه بر قتل الجیان ارغون خان اقدام نموده از بیم جان عازم سیستان شد امیر مظفر همراه او
گشت و بنابر غمز و سعایت مفسدان از اتابک جدا شده بکرمان رفت سلطان جلال الدین سیورغتمش دربارهٔ
او انعام و احسان فرموده و بعد از چند روز حب وطن بر باطن امیر مظفر استیلا یافته روی توجه بمیبد و یزد
نهاد و خراج حکام آن دیار از جادهٔ صواب منحرف بوده عازم اردوی ارغون خان گشت و در راه با امیر
محمد جوینی که از امرای عالیمقدار بود ملاقات فرمود و امیر محمد آن تحفهٔ گران بنظر پادشاه رسانید شکل و شمایل امیر
مظفر پسندیدهٔ ارغون خان آمد او را بیاساولی تعیین نمود و چون ارغون خان وفات یافت گیخاتو بجای
او نشست رعایت و تربیت امیر مظفر بسمت تضاعف پذیرفت و چون اتابک افراسیاب بن اتابک
یوسفشاه در لرستان اظهار مخالفت کرد و پادشاه جمعی را بدفع او نامزد گردانید امیر محمد مظفر بنابر قرب
جوار لرستان و سوابق نعمت و معرفت با اتابکان التماس نمود که تسکین آن فتنه برای و رویت او مفوض
گردد و ملتمس وی مبذول افتاده امیر مظفر روی بدان صوب نهاد و اتابک بواسطهٔ اعتمادی که بر جانب
او داشت شرط استقبال بجای آورده وظیفهٔ میزبانی بتقدیم رسانید و امیر مظفر مصلحت اتابک و صلاح حال رعایا
در آن دید که در خدمتش متوجه اردو شود اتابک رای او مستحسن داشته در مصاحبت یکدیگر روان شدند و چون
بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسیدند پادشاه اتابک را سیورغامیشی فرموده با خلعه و احکام نوازش بر وفق
مراد و مرام رخصت انصراف ارزانی داشت و اعتبار امیر مظفر بیشتر از بیشتر گشت و بعد از رحلت گیخاتو

در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمائه بشرف پایبوس پادشاه مشرف شد و آنحضرت در صدد تربیت امیر مظفر آمده بامارت
هزاره و طبل و علم و پایزه و شمشیر و چماق برسم سلاطین مغول او را سرافراز گردانید و در اواسط جمادی الاولی
سنه سبعمائه آفتاب وجود مسعود امیر مبارز الدین محمد از افق ولادت شارق گشت و امیر مظفر از ناصیه حال آن فرزند
ارجمند امارت دولت و اقبال دیده مستبشر شد و چون غازان وفات یافت الجایتو خان بر مسند خانی قرار گرفت
در شان امیر مظفر بیشتر از شاهان پیشتر انعام و اکرام فرمود و حکومت محافظت راههای ابرقوه [illegible]
و اردستان علاوه منصب سابق و ایالت میبد گردانید و در الوقا که الجایتو سلطان لشکری زیاده از قطرات امطار و
ریگ بیابان عازم گیلان شد امیر مظفر را ملازم رکاب نصرت نشان گردانید و یک لحظه مفارقت او جایز نداشتی چنانچه غیرت و
حمیت آنجناب در حرکت آمده استجازه تقدم محاربه و رخصت پیش زوری و رزم از اعالی طلبید و اصلا مقرون باجابت
نیامد و چون مهام ولایت گیلان بر طبق مرام انجام یافت مشمول مراحم پادشاهانه و عنایات خسروانه گشته در سنه تسع و
سبعمائه عزیمت خطه یزد فرمود و بنابر حسدی که میان ارباب جاه می باشد مصلحت در توقف ندید و عزیمت دار الملک
شیراز نمود و درین سفر ولد رشید امیر مبارز الدین محمد ملازم پدر بود و در سنه احدی و عشر الجایتو سلطان عازم
بغداد شد امیر مظفر با پسر از راه کهگیلویه توجه نمود و در یورت خانقین از حوالی بغداد بدرگاه پادشاه عالمیان رسید
و بعد از انقضای یک فصل که ملازمت نمود رخصت طلبیده بمیبد رفت و در نوبت دوم که بطرف شام از میبد رفت در اثنای راه
حکم یرلیغ پادشاه رسید که احشام شبانکاره پای از دایره مطاوعت بیرون نهاده اند امیر مظفر باید که با لشکر خود و فوجی
از متجنده شیراز متوجه آنصوب گردد و لخت گوش مخالفان را بنصایح در بار گران انبار کرده اند اگر بسمع رضا اصغا نمودند
فهو المطلوب و الا بتیغ آبدار دمار از روزگار آن قوم غدار بر آورد بموجب فرموده امیر مظفر با لشکر جرار متوجه شبانکاره
شد چون بدان حدود رسید متمردان بتقدم مقاتله پیش آمدند و میان هر دو فریق حربی صعب روی نمود و امیر مظفر بعد از
کشش و کوشش بسیار غالب آمد و آن دیار مستخلص گشته صورت حال بمعروض پایه سریر اعلی گردانید و بعد از آن امیر مظفر
رنجور شد مدت سه ماه مرض برداشت و در اثنای این حال بواسطه تعلق خاطری که بولد رشید خود داشت پند نامه
مشتمل بر لطایف نصایح اصدار فرمود و بعد از چندگاه عرض مرض معاقب مزاج تبدیل یافت و پیش از انقراض ایام
نقاهت طایفه از اضداد او سقمونیا در کوزه آب تعبیه کرده بخورد او دادند و مرض منتکس فاحش گردید و کوکب اقبال او
هابط و شرفات قصر حیاتش ساقط گشت نعش او از شبانکاره بمیبد نقل کردند و در مدرسه که از مستحدثات همت
عالی نهمتش بود مدفون ساختند امیر مظفر را یک پسر بود امیر مبارز الدین محمد و یک دختر که او را برادرزاده خود

امیر بدر الدین

امیر بدر الدین ابوبکر داده بود و از ایشان شاه سلطان و امیر حاجی و امیر مبارز متولد شدند و دو دختر دیگر نیز یک دختر
والده مرحوم سلطان احمد خاتونی صالحه فاضله متعبده بود و عمری طویل در عبادت یافت و دختر دیگر والده امیر غیاث
الدین محمود بن خواجه قطب الدین سلیمانشاه بود

ذکر تربیت پادشاه امیر مبارز الدین محمد مظفر برغم معاندان و ملحدان بدگوهر

بعد از وفات امیر مظفر طایفه از اضداد بخدمت خواجه وزیر که مدتها میان او و امیر مظفر مرحوم غبار
نقار ساطع بود توسل جستند و رقم انتزاع بر املاک موروثی امیر محمد کشیدند و ضیاع و عقار او را در معرض تضییع و بوار در آوردند
و بنابرین امیر بدر الدین ابوبکر و امیر مبارز الدین محمد مظفر متوجه اردوی الجایتو سلطان شدند و بنوازش پادشاهانه
مخصوص گشته قایم مقامی پدر و ایالت میبد و محافظت طرق و تصرف املاک موروثی به امیر مبارز الدین محمد مظفر تفویض
رفت و او بمدت چهار سال بملازمت نمود و چون الجایتو سلطان سفر آخرت اختیار فرمود سریر سلطنت بوجود سلطان
ابوسعید بهادرخان تزیین یافت و امیر محمد مظفر رخصت حاصل کرده متوجه میبد شد و بحکومت آنجا و محافظت راهها
مشغول گشت و بملازمت و مجلس علما و فضلا میل نمود و در خلال این احوال امیر کیخسرو پسر امیر محمود شاه اینجو به یزد و با
اتابک حاجی شاه عقد دوستی بست و امیر محمد مظفر در میبد بود و کیخسرو شنید که خدمتش اسپ خوب در طویله دارد
بطمع آن روی بدان صوب نهاد و امیر مبارز الدین بشرایط ضیافت اقامت کرده آن اسپ پیشکش کرد و بمقتضای
کلمه تهادوا تحابوا میان ایشان دوستی و اتحاد تمام بدید آمد و درین اثنا میان نایب کیخسرو و اتابک حاجی شاه که از
اتابکان یزد بود بفرط فتنه انگیزی امتیاز داشت نزاعی واقع شده نایب کیخسرو کشته شد و محبت بعداوت تبدیل یافت
و سبب نزاع آنکه نایب کیخسرو چهره داشت که از ماه رخسارش آفتاب در اضطراب بود و از طره زلف پرشکنش سنبل در
پیچ و تاب و اتابک را هوس وصال آن پری پیکر در ضمیر جایگیر آمد جمعی را بطلب او فرستاد عاشق بیچاره از سر خود
گذشته پای ممانعت پیش نهاد و بمدافعت برخاسته شعله حیات او بنشست و ازین حرکت شنیع کیخسرو کوفته خاطر
و متالم گشته و خواست که بامداد و معاونت محمد مظفر سلسله انتقام در حرکت آورد و امیر محمد در جواب فرمود که
صورت واقعه را بعرض نواب کامیاب خسرو زمان باید رسانید تا از موقف جلال رخصت قتال صادر شود و کیخسرو
عرضه داشتی به اردو فرستاد مضمون آنکه حاجی شاه بواسطه ارتکاب این گناه از دایره اطاعت بیرون آمده است
و بملابس عصیان ملتبس شده قلع و قمع او در مذهب حمیت از قبیل واجبات است و در طریق سلطنت از مقوله مفترضات
سلطان ابوسعید بهادرخان بر صورت این قضیه اطلاع یافته حکم فرمود که محمد مظفر و کیخسرو دار العبادت یزد را
از لوث وجود حاجی شاه پاک سازند و ایشان با سپاه کینه جوی روی بشهر یزد آوردند و در میان بازار کار زاری

علیم رفت و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند آخر الامر بواسطهٔ آن فعل شوم نکبت بر رایت اتابک وزید علم
شوکت او نگونسار گشت و پای ثبات او و قرار وی متزلزل شد با اتباع و اشیاع روی بکوی فرار نهاد و بیک کرت
نابایست خاندان سیصد ساله را بباد داد. آورده اند که بسمع یکی از ملوک رسانیدند که رعیت از پسر تو از اولاد و اهل
و عیال نا ایمن اند ملک با پسر گفت که چرا فسق و فجور و متابعت رنود و اوباش میکنی و در آن شیوه تقلید پادشاهان مینمایی
پسر پرسید که فسق و فجور پادشاهانه کدام است ملک گفت یکی را بر کشیدن و توانگر ساختن و درویش کردن و بعضی را کشتن
و برخی را زنده گذاشتن و ستمکار را بر بود بیت دوستانرا بزر توانگر کن ٭ دشمنانرا بتیغ سر بردار
و بالجمله بجهت متابعت هوای نفسانی دودمانی چنان معموری روی بویرانی نهاد **ذکر رفتن امیر محمد مظفر باردوی
سلطان بهادر خان و بر وفق مراد بازگشتن و استیصال الکو در بیان** در شهور سنه تسع و عشرین و سبعمایه امیر محمد عازم اردوی
همایون شد و بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی پادشاه کشورگشای سرافراز گشت و بسعی خواجه غیاث الدین محمد رشید بدرجه قصوی
و مرتبه علیا رسید چنانچه محسود ارکان دولت آمد حکومت خطه یزد بدو تفویض رفت و رخصت انصراف یافته [illegible]
بدور و نزدیک رسید و مقارن این حال جمعی از ملتان و ولایت سیستان که ایشانرا نکودری میگفتند سر از خط شهریار جهان
پناه کشیدند و گردن از مطاوعت پادشاه گیتی ستان پیچیده دست بفتنه و فساد و قطع طریق و بیداد بر آوردند و مقدم ایشان
نوروز نامی بود که بنوک نیزه تاج از سر خسرو انجم ربودی و از مهابت شمشیرش راه کهکشان ایمن نبودی و نوروز مذکور
با سیصد سوار آراسته بسر راه یزد آمد و امیر محمد با آنکه سن شریفش به بیست نرسیده بود بی تامل و توقف با شصت نفر
ایلغار کرد و متوجه مخالفان شد و در سر حوض عبدالملک به ایشان رسید و آن جماعت وصول جناب مبارزی را
فوزی عظیم دانستند و عنان سبک ساخته و رکاب گران گردانیده تیرباران کردند و شعاد تیر بجوشن امیر محمد رسید
بدن او به آسیب زخم مجروح گشت و دو جنیبت که در زیر ران او بنوبت میکشیدند به پیکان جان ستان از پا در آمد
و درین اثنا فوجی از عساکر منصور رسیدند و نسیم نصرت و ظفر در تنسم آمده نوروز و جمعی از سروران آن قوم کشته
شدند و کربه که یکی از رؤسای آن قوم بود اسیر و دستگیر گشت و جناب مبارزی چند فرسنگ اعدا را تعاقب نموده
بعضی مخالفانرا بقتل آورده برخی را دستگیر کرد و روز دیگر بیزد آمده فرمود تا کربه را در قفص مضبوط ساخته
و سر نوروز در گردنش آویخته با اسیران و سرهای مقتولان دیگر به اردوی پادشاه بردند سلطان چون بجلادت امیر
محمد اطلاع یافت او را بتشریفات فاخر و احکام مجدد و جهت محافظت طرق مشرف گردانید و نکودریان بار دیگر از
غبن و غصه جمعیتی ساخته بمحاربت جناب مبارزی بنواحی یزد آمدند و امیر محمد نیز روی بدفع ایشان آورده با فوجی اندک

در برابر مخالفان صف بیاراست و نیران حرب اشتعال یافته بعضی از آن مفسدان کشته شدند و جمعی انهزام پیش گرفتند
و فتنه در آن قوم هر چند امتداد یافت اما عاقبت بجزای اعمال خویش گرفتار گشته از ایشان سرداران صاحب وجود
نماند و در سنه خمس و عشرین و سبعمایه از افق دودمان مبارزی مولودی ماه پیکر یعنی شاه شرف الدین مظفر طلوع نمود
و به اندک فرصتی آثار مرضیه از عبادت و شجاعت و نصفت و معدلت از ناصیه وی ظاهر و لایح گشت و در سنه تسع و
عشرین امیر محمد مخدوم شاه بنت شاه جهان بن سیورغتمش سلطان را در حبالهٔ نکاح آورد و در سنه ثلاث و ثلاثین و
سبعمایه شاه شجاع از وی متولد شد و در سنه اربع و ثلاثین جناب مبارزی شاه شرف الدین مظفر را مصحوب خویش
گردانیده عازم اردوی سلطان ابوسعید بهادر گشت و پادشاه بنوعی ملتفت پدر و پسر شد که ارکان دولت رشک
بردند و چون ممالک فارس و عراق تعلق به امیر محمود شاه اینجو میداشت او زیاده از همه میخواست که امیر محمد مظفر رونق
و طراوت گیرد و چمن اصل او خضرت و نضارت پذیرد و هم درین ولا سلطان ابوسعید از غایت عنایت جناب مبارزی را
بجامه خاص و کمر مرصع و طبل و علم اختصاص داد و در رسوم او هر ساله صد هزار دینار کبکی معین فرمود و این معنی موجب
مزید عداوت حاسدان گشت و در خلال این بعضی از هواخواهان امیر محمد بعرض پادشاه رسانیدند که او غراره
پرکاه را بنوک نیزه برگرفته از پس سر می افکند دشمنان گفتند که در اردوی همایون جمعی هستند که این قدرت دارند
پادشاه فرمود تا چند غراره پر کاه کردند تا قوت بازوی جوانان مشاهده کند و در واضداد در میان غراره که باسم
امیر محمد موسوم بود بر عزم شکست کار او سندانی گران سنگ تعبیه کردند چون اصحاب قوت مهم خود از پیش نبردند
و نوبت به امیر محمد رسید او تیر به نیزه غراره خویش برداشت اما انکساری برمح او راه یافت و بر فور از اسب
پیاده شد بعرض سلطان رسانید که درین غراره ورای کاه چیزی دیگر است چون بموجب فرموده کاه را از غراره بیرون
آوردند سندان ظاهر شد و پادشاه از کیاست او تعجب کرد و شرف اجداد ارزانی داشته فرمان داد که بعد ازین
او را امیرزاده محمد گویند و در آن زمستان پادشاه در بغداد قشلامیشی فرمود و امیر محمد از آنجا با جواز سعادت
تقبیل تراب مرقد ابوتراب علی مرتضی علیه السلام که سالها آن تمنا در خاطر داشت بجانب نجف متوجه شد و در آن موضع
متبرک مطالب و مآرب دینی و دنیوی و اخروی خود را معروض درگاه قاضی الحاجات گردانیده بعد از آن عنان عزیمت بجانب
یزد معطوف ساخته پرتو التفات بر احوال ساکنان آن دیار انداخت و در سنه جمادی الاول سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه
جهان بین مبارزی بطلعت میمون شاه قطب الدین محمود روشن گشت **ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بن محمود شاه
اینجو بجانب یزد و ملاقات امیر محمد با او** بعد از ارتحال سلطان ابوسعید بهادر خان از مرحله مشحون به اندوه و ملال مواد

برج و موج در هیجان آمده در هر سری سودای سلطنت پدید شد و در هر گوشه متغلبی دست ظلم از آستین وقاحت بیرون آورد
و انواع خرابی به احوال رعایا و برایا راه یافت فرزندان امیر محمود شاه بواسطهٔ تعلق ملکی و ملکی که در شیراز داشتند روی توجه
بضبط آن ولایت آوردند و امیر مسعود شاه که ارشد اولاد او بود بر تمامی مملکت فارس مستولی گشت و امیر شیخ ابواسحق
که پسر از همه کهتر بود بموجب اخلاق کریم از جمله مهتر وصیت مکارمش بجمیع اقاصی و ادانی رسیده و دیدهٔ سپهر پیر بسالهای
دراز مثل او جوانی جوانبخت در بسیط ربع مسکون ندیده بخطهٔ یزد آمد و امیر مبارز الدین با تمام ملازمان باستقبال بیرون رفته
شرط مهمانداری بجای آورد و در حین ملاقات استشعاری عظیم بر ضمیر شیخ ابواسحق مستولی شده آثار انفعال بر ناصیهٔ
احوال او از ان حرکت ظاهر گشت و در اثنای محاوره گفت که آمدن بدین صوب بنا بر استغاثت اقدام امیر مسعود شاه بود
اگر نه همگی همت بر تحصیل فضایل نفسانی مقصور است و بر ترتیب مقدمات منتج محصور و امیر محمد بصیقل کلمات مهر انگیز
زنگ خوف از مرآت ضمیر او زایل گردانید و آن مهمان عزیز را در موضع نزه فرود آورده اسباب ضیافت کما یجب و
ینبغی مرتب گردانید و امیر شیخ چند روز در یزد توقف نمود بجانب کرمان روان شد و بعد از قطع مسافت
بدان ولایت رسید هر چند جد و جهد نمود مهمی از پیش نرفت و کعبتین آرزو بر وفق مراد او نگشت بالضرورت
بازگشته بیزد آمد و آوازه در انداخت که مقصود از آمدن رفتن بجانب شیراز است در رسیدن بدین دیار بر
سبیل اختیار و در باب تسخیر شهر حیله انگیخته نوکران جلد را یک یک دو دو بدرون شهر فرستادن گرفت
تا جمعیتی ساخته بیکباره هجوم کنند و او با سایر بهادران در حرکت آمده تسخیر ان بلدهٔ محروسه بدین غایه امیر محمد مظفر
اطلاع یافته هر که از سپاه بدخواه بشهر در آمده در قید اسیر گرفتار گشت و هر سواری که بدروازه رسید پیاده شد در
زاویهٔ تاریک روی بدیوار آوردند امیر شیخ چون دید که رفتگان مانند مسافران عرصهٔ عدم مطلقا خبری نمی آید بعضها
کرده بمحاربه مستعد گشت و امیر با فوجی از سپاه منصور در مقابل بایستاد و شاهزادهٔ عالی گهر شرف الدین مظفر را با لشکر
انبوه از سوار و پیاده بجانب میمنه فرستاد و شاه محمود بن اتابک علاء الدوله را با طایفهٔ روانه طرف میسره گردانید
تا بر اطراف محیط شده نگذارند که مخالفان بکام خویش تحرج نماید و امیر شیخ هر چند میدانست که خصم زبردست است
پای ثبات فشرده اظهار جلادتی میکرد و درین اثنا عالیجناب تقوی مآب شیخ ابا علی عمران اسکنه الله فرادیس الجنان
که امیر محمد به هیچ وجه از اشارت تجاوز جایز نمیداشت صلاح در مصالحه دیده از شهر بیرون آمد و نصایح مشفقانه بتقدیم رسانید
و امیر شیخ ابواسحق خود طالب وسیله بود که مراجعت نماید لاجرم الحمد و الحمد بر زبان آورده معاودت نمود و لشکر او
در حوالی یزد خرابی بسیار کرده آتش نهب و تاراج در ان حدود زدند و امیر محمد از عقب ایشان نشتافت و مخالفان برق

جهند پیشی گرفته بودند و از سر حد ولایت رفته

ذکر توجه امیر محمد مظفر در مصاحبت امیر پیر حسین چوپانی بشیراز و رفتن او از انجا بکرمان

چون امیر شیخ ابواسحق معاودت نمود والی از پیش امیر پیر حسین رسید و بعرض امیر محمد رسانید که خداوندش
عزیمت استخلاص شیراز دارد و التماس مدد و معاونت مینماید امیر محمد بتصور آنکه شاید که بافساد معاندان خللی در
میان محبت سابق راه یافته باشد در ان باب توقفی میکرد تا رسل و رسایل متواتر گشت و عهود و قدیم را بتاکید ایمان
مغلظه استحکام دادند و امیر محمد را اطمینان تمام حاصل شد با لشکر آراسته روان گشت و در اصطخر فارس اجتماع سعدین دست
داده دیدهٔ دولت امیر پیر حسین از فر طلعت مبارزی روشنی پذیرفت و نهال اقبال او بر جویبار رایت شوکت و
بالا کشید شرایط اعزاز و اکرام و مراسم توقیر و احترام بتقدیم رسانید چون والی ولایت فارس امیر مسعود شاه بن محمود شاه
از اتفاق آن دو سردار رفیع مقدار آگاهی یافت عنان عزیمت بصوب کازرون تافت و جناب مبارزی باستصواب
امیر پیر حسین از عقب روان گشت و در اثنای راه یکبار باردوی امیر مسعود شاه رسید با چند کس از خواص خویش
بر پشته بر آمد که بمنزل دشمنان مشرف بود و طایفهٔ اعادی چون دانستند که بر ان پشته شیر بیشهٔ ظفر و نصرت محمد
مظفر است هراس و وهم بر ضمایر ایشان استیلا یافته راه فرار پیش گرفتند و امیر محمد کامران و کامیاب باردوی
امیر پیر حسین مراجعت فرمود و بعد از تقدیم مشورت آن دو صاحب مکنت روی همت بر تسخیر شیراز آوردند و بر
ظاهر شهر طناب خیام در هم کشیده قبهٔ بارگاه به اوج مهر و ماه بر افراشتند و دران اوان شهر شیراز بوجود ارباب جلادت
و اصحاب شهامت که رستم و اسفندیار را وقعی نمی نهادند مشحون بود لاجرم شهریان سپر مخالفت در روی کشیده بقدم
ممانعت پیش آمدند و در شب اول جناب مبارزی جمعی را نامزد کرد که بر دروازه مترصد باشند تا اردوی همایون
از مخافت شبیخون ایمن باشند مهابت شهریان چنان بر خواطر لشکریان استیلا یافته بود که عار تاخیر را بر افتخار تقدم
مقدم و مرجح میداشتند و جناب مبارزی از فرط خشم تنها بدر شهر آمده بی خیل و حشم تمام یکبار خندق بنفس نفیس فرود
و دران موضع خطرناک تا دیدهٔ روز از خواب غفلت باز نشد پاس داشت و بعد ازان بیشتر روزها با آن متهوران
مصاف میداشت که از نهیب تیغ آبدارش بهرام خنجر گذار التجا به نجم حصار میکرد و دران ایام روزی جناب مبارزی با
جمعی از خواص باسم تفرج و احتیاط بروج شهر و سور قلعه بر بارهٔ جهان نورد سوار شد چون نزدیک دروازه رسید جمعی
از دلاوران لشکر مخالف که مخارج طرق بدرختان پایدار استوار کرده بودند در کمین گاه مکر و غدر نشسته بیرون تاختند
و آتش جدال افروخته و رایت قتال افراخته عاقبت چون سواران را مجال کر و فر نماند جناب مبارزی مانند بهمن
پیاده روی دست الغ عنان باز داشته پای در میدان محاربه نهاد و چندان کوشش نمود که ترک خونریز گردون در مقام

ترحم آمد بقیة السیف پیاده بشهر بردند و دیگر شیرازیان را امکنت آن نماند که پای از دروازه بیرون نهند و طریق تسخیر
بر هدم دیوار و نقب در رخنهٔ برج و باروی حصار منحصر شد چون مبانی شهر روی بخرابی آورد و نزدیک بآن شد که
شیراز قهراً قسراً مفتوح گردد مولانا اعظم امجد ازهد قاضی مجد الدین یحیی بن اسماعیل از اکابر ملت بود وسایل شفعا
انگیخته و این بیت را نوشته امیر مبارز الدین محمد مظفر بیرون فرستاد مبارزان جهان قلب دشمنان
شکنند ترا چه شد که همه قلب دوست میشکنی وچون التماس مقارن مصلحت مملکت بود سخن آن
صاحب کمال در محل قبول افتاده امیر پیر حسین بصد اعزاز و ناز به اندرون شهر شیراز خرامیده بر تخت سلطنت متمکن
گشت و ایالت ولایت کرمان بجناب مبارزی مفوض گردانید در محرم سنه احدی واربعین وسبعمایه امیر محمد
بالشکر خاصه متوجه کرمان شد و چون ملک قطب الدین نیکروز بن ناصر الدین محمد بن برهان که حاکم آنجا بود قوت
مقاومت نداشت مرکز دولت خالی گذاشته روی بخراسان نهاد و امیر محمد عروس ملک کرمان در کنار آورد و
حال رعایا را مانند زلف بتان پریشان یافت و ملاحظهٔ قلت مؤنات و تنزل اسعار کرده لشکر را بر ابهر دیار متفرق
گردانید و در این اثنا آرزوی ملاقات قرة العین در ضمیرش جایگیر آمده بطلب شاه شجاع فرستاد و بعد از چند روز
آن ولد رشید بوالد حمید خود پیوست بار دیگر یارگار قراختاییان ملتجاء صغار و کبار گشت بیامن مقدم همایونش
آب دولت بجوی خود باز آمد **ذکر توجه غوریان بکرمان واستیلای ایشان** ملک قطب الدین
نیکروز را چون روز بد پیش آمد التجا بملک هرات برده معروض داشت که دیار کرمان از لشکری که پای مدافعت و
ممانعت در میدان محاربت نهاده خالیست اگر رای عالی اقتضا فرماید فوجی از سپاه ظفر پناه بمعاونت من
مامور گرداند تسخیر آن مملکت بسهولت روی نماید و والی هرات را ایالت کرمان موافق مزاج افتاده ملک داود را
با طایفهٔ از غوریان سنگین دل بی باک در صحبت ملک قطب الدین روانهٔ آن جانب گردانید و ایشان شب همه شب
میراندند و روز تا شب در شعاب کوه و غارها همه مختفی میگشتند بدین طریق رفته تا چهار فرسخی کرمان رسیدند
هیچ متنفسی از حال آن جماعت خبر نیافت چون بقریهٔ خنخانس رسیدند فرود آمده چون از ملازمان امیر محمد که در آن
دیه بمهمی رفته بود از صورت حادثه آگاهی یافته بتعجیل هر چه تمامتر آن چهار فرسخ قطع کرده کیفیت واقعه را
بعرض رسانید جناب مبارزی اعیان شهر را طلب داشته در باب دفع دشمنان با ایشان مشورت فرمود جمله
طریق بیوفایی مسلوک داشته زبان بکلمهٔ لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده بگشادند و گفتند مصلحت آنست
که جناب مبارزی با خواص خویش بطرفی بیرون رود و امیر محمد بعد از تقدیم مشورت با مقربان خود در جوف

لیل متوجه سرحد انار گشت و روز دیگر خراسانیان بی منازعی و مدافعی بکرمان در آمدند و بمحافظت قلعه مستظهر
گشته اطراف مملکت را بتصرف آوردند و جناب مبارزی صورت حال معروض امیر پیر حسین گردانید و در آن موضع بجمع
سپاه و اجتماع لشکر مشغول شدند چون ملازمان خاص مجتمع گشتند و برخی از اسباب مقابله و مقاتله مهیا شد همت عالیش
بتوقف رخصت نمیداد و تامل بر احتیاج و معاونت امیر پیر حسین ننمود لاجرم دلیران لشکر و شاه شرف الدین مظفر متوجه
کرمان شد و چون بنواحی شهر رسید اصلا اندیشهٔ آن نمیکرد که جمعی کثیر از ابطال رجال درین قلعه ساکن اند و درین بقعه
متوطن در حوالی ضمیرش نگشت تا دروازهٔ چهار طاق عنان باز کشید و در آن موضع نیران محاربه زبانه زدن گرفت
و غبار معرکه بمهذب فلک الافلاک رسید و شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه شجاع با وجود حداثت سن حملهای
متواتر کردند و در آن معرکه که از هول قیامت نشان میداد و از روز رستخیز حکایت میکرد کوششهای بهادرانه نمودند
چنانچه پیران کهن سال انگشت تحیر بدندان تعجب گرفتند و آخر الامر خراسانیان منهزم گشته روی بشهر نهادند و دیوار
حصار را وقایهٔ هلاک و بوار ساختند و امیر مبارز الدین در پیشگاه محلهٔ مردکان فرود آمد و تمامت محلات بیرون را
لشکر منصور در تحت تصرف آوردند و ازین جلادت هر چند پای مخالفان از جای نرفت اما دست از تهیهٔ
اسباب جنگ باز نمیداشتند و آلات و ادوات مقاومت و محاربت ساختند تا بعد از چند روز بیرون آمده هر
تیری که در جعبهٔ امکان داشتند در کمان نهادند و هر تیغی که در نیام قدرت و توان بود بدست جرات کشیدند و در صحرا
غربان تلاقی فریقین روی نمود بعد از ستیز و آویز اکثر دلیران سپاه خراسان عرصهٔ شمشیر فنا گشتند و بقیة السیف
بشهر گریختند و مقارن این حال مولانا صاین قاضی و امیر اتابک و جمعی دیگر از اعیان امیر پیر حسین بمعاونت
امیر مبارز الدین آمده بطرفی دیگر از شهر فرود آمدند و ملک قطب الدین چون دید که روزگار پریشان انتظامی
نخواهد یافت ارادت آن کرد که بجانب هرات جهت مدد میروم و باین بهانه بسمت خراسان روان گشت و از
تکاثر اسباب محاصره و تصادم اخبار متکاثره کار بر اهل شهر مشکل شد و از تعاقب افواج هواخواهان نصرت مآل
که بر اردوی اعلی می پیوستند آفتاب اقبال مخالفان بشرف زوال رسید و خواجه تاج الدین عراقی که صاحب
تدبیر و صارف مصروف امور کرمان بود از شهر بیرون آمد و بتقبیل بساط جناب مبارزی مستعد گشته در سلک
سایر ملازمان بل خواص و مقربان انتظام یافت و بعد از خروج او هر روز طایفهٔ از مشاهیر رجال و معارف ابطال
از ملک داود متخلف شده بدخول اردوی همایون خود را از ورطهٔ محنت و عنا بیرون آورده بمقام فراغت
و غنا میرسانیدند چون ملک داود اثر عجز و انکسار و نیاز و افتقار بر چهرهٔ روزگار خود عیان دید متوسطان

برانگیخته به امیر محمد مظفر پیغام داد که تقاعد از احراز پای بوس بواسطه آنست که چهره مروت را بناخن بی ادبی خراشیده ام
و در دیده اقبال خویش خاک بی مروتی پاشیده اگر مراحم پادشاهانه شامل حال من گردد و اتباع و متعلقان روی بوطن
مالوف نهاد مفاتیح دروب و قلاع و مقالید حصون و رباع بکارکنان حضرت سپارم ملتمس او باسعاف مقرون گشته
در جمادی الآخر سنه احدی و اربعین و سبعمایه ملک داود سر خویش گرفت و راه خراسان در پیش و امیر مبارز الدین
بار دیگر در کنف نصرت ملک منان بشهر کرمان در آمده ظل شفقت و مرحمت بر ساکنان آن دیار مبسوط گردانید

ذکر استخلاص قلعه بم و محاربه امیر محمد بعد از آن با طایفه از عرب که بافساد مشغول بودند در زمین

چون خاطر خطیر جناب مبارزی از ضبط و ربط مهمات کرمان فراغت یافت بسمع او رسید که حاکم قلعه بم اخی شجاع الدین
که در زمان دولت سلطان ابوسعید بهادرخان بواسطه حمایت ابومسلم خراسانی که با او خویشی داشت تقرب
حاصل کرده بحکومت آن قلعه موسوم گشته بود و بعد از وفات سلطان ابوسعید چند نوبت با حکام کرمان در مقام محاربه
آمده سرپنجه شجاعت و اقتدار ایشان بر تافته است اکنون نیز همان هوس دارد و همان داعیه در ضمیر دارد چون این
خبر تحقیق پیوست عزیمت امیر مجاهد بر تسخیر آن حصار که از غایت حصانت و رصانت بعمارت سلیمان علیه السلام اشتهار
یافته بود تصمیم یافت و در مقدمه شاه قتلغشاه که از ملوک آن دیار بوفور شهامت متصف بود و با عدد برین طایفه
از شجعان فرستاد و بنفس خویش از عقب متوجه ظاهر شهرستان بم گشت و بعد از وصول لشکرها اخی شجاع الدین پای
مقاومت پیش نهاده دست بردهای مردانه نمود و در اثنای این حال بموجب فرمان شاه مظفر از کرمان متوجه گشته
به پدر ملحق شد و اخی شجاع الدین در هر چند روز شمشیر جلادت آخته از طرفی بیرون تاختی و طایفه بر خاک هلاک انداختی
چون حمله دلیران صف شکن دیدی جای خود در قلعه ساختی و ازین معنی آتش خشم جناب مبارزی اشتعال یافته
فرمود که آب در خندق انداختند تا فصیلی که ماده استظهار و عمده اعتضاد و اقتدار مخالفان بود خراب شود و
یکنوبت شهریان مجاری آب را بر سمت دیگر متحول گردانیدند اما در آخر طوفان بلا چنان بالا گرفت که راه تدبیر مسدود
ماند و فصیل از پای در آمد و بعضی از قواعد عمارت تزلزل پذیرفت اما نه در مرتبه که صورت فتح در آیینه مراد روی نماید
چون زمان محاصره امتداد یافت امیر محمد استخلاص آن قلعه و ایالت آن خطه را بفرزند رشید خود شاه مظفر تفویض
فرمود و بجانب کرمان معاودت نمود و باعلام این حال رسل و رسایل بخدمت امیر پیر حسین متواتر داشت و در ایام
بهار که باد فروردی بعزم قلعه گشایی غنچه در اهتزاز آمد جناب مبارزی با افواج جنود به نیت تسخیر شهر بم و قلعه [illegible]
متحصن شده و سر در جوشن فولاد کشیده امیر مبارز الدین بعزمی درست تسخیر آن کوه که ساکنانش با متوطنان حصار هفتم در ترنم

بودند کمر حیات بست و بواسطه رفعت و متانت و مناعت قلعه فتح آن مدتی در حیز توقف ماند و در ان اوقات مطلقاً غبار
ملالت و سآمت بر حاشیه مرآت ضمیر انور مبارزی ننشست چون محصوران از قلت آذوقه بتنگ آمدند خواجه بدر الدین
بلال خازن باستشفاع اهل قلعه معروض رای منیر گردانید که سکان حصار بنا بر جرایمی که تا غایت از ایشان صدور یافته
تاب نظر آفتاب سپهر دولت و اقبال ندارند اگر مرحمت و عاطفت شهریاری ایشانرا بجان امان بخشد و از روی همایون
دو سه قدمی فصول دورتر رود تا این جماعت مقالید دروب سپرده روی بنوار نهند از مکارم خسروی بعید نماید رای
صواب نمای امیر محمد مظفر اقتضای آن کرد که ملتمس مخالفان را بشرف انجاح مقرون گرداند بنابرین بندای رحیل در داده
لشکریان از پیرامون قلعه برخاستند و چون عصات فرصت یافتند از آن مضیق بیرون آمدند و آنچه بدان احتیاج داشتند
از آذوق و غیره ببالا کشیدند و آبی که در خندق بسته بودند بگشادند جناب مبارزی چون برین مکیدت واقف گشت امیر
حاجی غیاث الدین عینک را بمحاصره ارباب مکر باز داشته بدار الامان کرمان رفت و بعد از چندگاه معاودت نمود
و در تضییق متمردان سعی نمود و چون بواسطه انقطاع ماده قوت قوت ایشان بنهایت انجامید اخی شجاع الدین با تیغ و کفن
ببارگاه ملک اشتباه روی نهاد و بزبان تضرع گفت که

بیت

من آمدم به پیشت اینک کفن بگردن
گر میکشی به تیغم ور میزنی بتیرم

امیر محمد مظفر رقم عفو بر جرایم او کشید و عنان عزیمت بطرف کرمان
منعطف ساخت و اخی شجاع الدین نخست مشمول عنایت و احسان گشت و چون امارات غدر و حیله و مکرات از وی صدور
یافت آخر بجزای عمل خویش گرفتار آمد و در ان ایام که هرج و مرج بولایت کرمان راه یافته جمعی از اعراب بنواحی
هرات و مروست و صحن رودان و رفسنجان و شهر بابک دست بغارت و تاراج بر آوردند و رقم اختصاص بر ضیاع
و عقار اهل اسلام کشیدند فتنه و فساد ایشان تا حدود خراسان سرایت کرد و چون خاطر جناب مبارزی از مهم بم فارغ
گشت همت بر قلع و قمع آن مخاذیل مصروف داشت با شاه مظفر و رکن الدین محمود رشید که از وزرای صاحب رای
بود بمنازل ایشان توجه نمود و آن جماعت احمال و اثقال و عیال و اطفال خود در ایکوه برده در دره مستحکم گردانیدند
و بهیات اجتماعی در مقابل لشکر منصور آمده صف آرای گشتند و در حمله نخست اعدا روی بهزیمت نهادند جمعی
فولاد که بر عظمای ایشان سمت تقدم داشت بقتل رسید و اموال و اغنام و صامت و ناطق آن مفسدان در تحت
تصرف خدام بهرام انتقام آمد گلبن مملکت از خار مفسدان آن بی باکان پیراسته گشت و چمن ملک بگل معدلت
آراسته شد و رایت نصرت نشان بر صوب دار الملک کرمان در حرکت آمد و مقارن این فتح مبین مبشران سعادت قرین
ولادت فرزند فرخنده مقدم که از صلب شاه مظفر چهره بعالمیان نموده بود بسمع خسرو باداد و دین رسانیدند و جناب

مبارزی از قرآن مجید تفاءل نمود این آیت برآمد که یبشرک بغلام اسمه یحیی چون ظهور مولود میمون با نسیم نصرت و رایت
فتح آیت مقترن بود مواد استظهار جناب مبارزی متضاعف شد بنابرین دو وجه که از عالم غیب روی نمود آن خلف
صدق را بنصرة الدین شاه یحیی ملقب و موسوم گشت **ذکر رنجش امیر پیر حسین از امیر مبارز الدین محمد و جلای او
از مملکت فارس و انتقال آن مملکت بامیر شیخ ابو اسحق** در عرض این ایام جمعی از اکابر و انام یزد بنابر کدورت حسدی که داشتند
مکتوبی به امیر پیر حسین چوپانی فرستادند مضمون آنکه امیر مبارز الدین از جادهٔ مستقیم و مصادقت انحراف نموده بسلوک
طریق مخالفت میل مینماید و چون امیر پیر حسین میدانست که این کلمات غرض آمیز است التفاتی به آن سخن نفرموده تودد
مستمره و دلجویی آنجناب مینمود و مشرب مصافات را از تکدر خار و خاشاک ارباب معادات صیانت میکرد تا جناب
مبارزی مولانا امام الدین اصفهانی را جهت تحقیق این قضیه روانهٔ یزد گردانید و از غرایب اتفاقات آنکه امیر پیر
حسین جناب مبارزی نشئه بود که هرگاه که داعیهٔ ملاقات شود امیر پیر حسین اثر اظهار گرداند و در خلال این احوال
که بسبب انتظام امور مملکت حضور امیر محمد در بایست بود آن مواضعه از خاطرش محو شد هرچند که استدعا و رسل و رسایل
متواتر میداشت بواسطه آنکه از نشانه اثری پیدا نبود ملتفت بطلب جناب امارت مآبی نمیشد و چون ضمیر منیر از این
معنی خبری نمی یافت عزم همایون جزم نمیفرمود و دشمنان این معنی را موجب زیادتی تفکر و تکدر خاطر امیر پیر حسین
گردانیده لحظه فلحظه کلمات راست مانند ارباب حسد نایرهٔ وحشت او اشتعال می یافت و مولانا شمس الدین صاین
قاضی نیز پسر خود خواجه رکن الدین عمید الملک را بکرمان فرستاده بجناب مبارزی از روی خبث عقیدت نه از
طریق مشفقت و نصیحت پیغام داد که امیر پیر حسین بغایت متهتک و خونریز است و اصلا بقول و فعل او اعتماد نیست
و در کوی خانهٔ سلامت نمی باید جست و از مزاج وی طمع استقامت نمی باید داشت برادران از مهابتش چون آتش
از آب گریزانند و نزدیکان از عواصف قهرش چون بید از باد لرزان و بدین سبب خاطر جناب مبارزی نیز از امیر پیر حسین
متنفر گشت بعد از آن هرچند در طلب مبالغه رفت منجح نیفتاد در سنه اثنی و اربعین و سبعمایه امیر پیر حسین امیر
سلطانشاه را از حکومت اصفهان عزل کرده زمام ایالت آن دیار را در قبضهٔ امیر شیخ ابو اسحق نهاد بتصور آنکه
جراحت خاطر او به این قدر تلطف مندمل شود و مادهٔ وحشت او برین مقدار مرهم نضج یافته منجح گردد و از این غافل
ماند که من یزرع الشوک لم یحصد بها عنبا لاجرم چون درین سال ملک اشرف بن تیمور تاش بن چوپان که به اشرف خر اشتهار
داشت لشکری عظیم فراهم آورده عزیمت عراق و فارس نمود امیر شیخ ابو اسحق روی مطاوعت از امیر پیر حسین گردانیده
بملک اشرف پیوست و صورت تسخیر عروس این دو مملکت را با سهل طریقی و خوبتر وجهی در نظرش جلوه داد تا بولایت

عراق درآمد و بدین سبب تزلزل بقواعد قصر رفعت امیر پیر حسین راه یافته کوکب حشمت او روی در تراجع نهاد چون
از زه اتفاق اعدا قوی دست بسمع او رسید در تحکیم قصر زرد و تهیهٔ اسباب مقاتله و مقابله اشتغال نمود و از صحیحان
و غیر ایشان سپاهی بیکران فراهم آورده روی توجه باصفهان آورد و چون مسافت میان هر دو جماعت سمت تقارب
پذیرفت مولانا شمس الدین قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه ترکان که امارت ترکمه تعلق به او میداشت با
اتباع و اشیاع مانند غزو شرف از اردوی امیر پیر حسین بیرون آمده بملک اشرف ملحق گشتند و ازین حرکت چندان
شکست بحال او راه یافت که حد آن از حیز مکنت خویش بیرون دید چون امیر پیر حسین چاره جز آن ندید که ملک و
مال بر دشمن گذاشته با اهل و عیال التجا بصاحبدولتی نماید و با خواص خویش درین باب مشورت فرمود امیر مظفر
الدین پهلوی که از صدف بحر موهبت الهی و دودمان رشیدی دری گرانمایه بر جو پاره حکومت و سروری بلند سایه و
در مجلس بزم و میدان رزم با امیر پیر حسین حریف و هم عنان و پرتو رای صایب او بر عالمیان مانند نور آفتاب
عیان معروض داشت که صلاح در آنست که ملتجی به امیر مظفر شوی تا بیمن معاضدت دفع خصمان کرده از دشمنان
انتقام کشیم و چون دست قضا نازل دید ما بخت او را از مشاهدهٔ چهرهٔ صواب مکفوف گردانیده بود آن نصیحت
بگوش هوش راه نداده جواب داد که چون اندک فرصتی در میان آمده خاطر به الفت و مصادقت او راه نمی
یابد و ضمیر به معاونت و مظاهرت او استقرار نمی پذیرد آری هرکاری را زوالیست و هر اقبالی را انتهاییست
لکل حرکة سکون و غایة کل سکون ان لا یکون و حال آنکه جناب مبارزی همت بر اسباب مددکاری مصروف
داشته بود و آنچه محتاج مهمانداری باشد مرتب ساخته فی الجمله امیر پیر حسین با طایفهٔ نزدیکان و خواتین و
اولاد متوجه تبریز شد تا از امیر شیخ حسن بن تیمور تاش بن چوپان که از ابنای اعمام او بود استعانت نموده با جبر
غصص شفاء حاصل کند و امیر شیخ حسن که از کمال تجبر و تکبر او در ایام حکومت رنجیده بود فی الحال بحبس و توقیف او فرمان
داد و بعد از چند روز خدمتش را میان شربت زهر آمیز و شمشیر خونریز مخیر گردانید و امیر پیر حسین زهر جان
گزای اختیار کرده رخت بدیگر سرای برد فی الجمله ملک اشرف بی کلفت حرب و مشقت طعن و ضرب بر اکثر ممالک
عراق مالک گشته و چون بتمنای تسخیر شیراز روان شده نزدیک به آن دیار رسید امیر شیخ ابو اسحق خواست که بشعبده
و نیرنگ افسر شاهی بر سر نهاده بر اورنگ نشیند لاجرم با ملک اشرف گفت که چون ملک فارس قبل از این تعلق به امیر
محمود شاه اینجو والد او میداشت اگر رخصت شود بنده پیشتر رود و بترتیب ما حضری که لایق ملوک باشد پردازد ملک
اشرف خرد مستوری ارزانی فرمود امیر شیخ بشهر درآمد و بمعونت کلویان و عوام شهر شیراز آهنگ خروج ساز داده

مخالفت آغاز نهاد و اشرفیان منتظر آنکه زمان تا زمان از دست ساقیان سیمین ساق شیراز جام می ارغوانی بر کف گرفته
پای در خطهٔ سرور و شادمانی نهند که ناگاه مژگان بتان مجلس افروز بسهام جگر دوز دلاوران مبدل شد و نیل آمال و
امانی بتیغ مصری و یمانی مفوض گشت و ملک اشرف از غوغای رنود و اوباش شیراز محل اقامت ندید و بخلاف تصور
بازگشت و از غایت غیظ و خشم رقم نهب و تاراج بر ولایت عراق کشید و جناب مبارزی تا حدود ولایت را از
تعرض بیگانگان صیانت نماید از دار الامان کرمان بدار العبادت یزد نهضت فرمود **ذکر توجه مخالفان بجانب**
نایین و استمداد ملک اشرف از امیر مبارز الدین محمد و رسیدن مولانا شمس الدین بخدمت او و رفع طبیعت
در محرم سنه اربع و اربعین و سبعمایه ملک اشرف جمعی از لشکر بایزا تعیین نمود تا قصبهٔ نایین را غارت کنند چون آن
موضع از توابع یزد است امیر محمد شاه مظفر و شاه سلطان را جهت دفع اضرار اشرار روانهٔ آن صوب گردانید چون
ایشان در راه شنیدند که بیست هزار کس از ملک اشرف در آن طرف اند از طریق غیر معهود مغاوز قطع کرده خود را
در حصار نایین انداختند و روز دیگر طوفان بلا بالا گرفته مخالفان بیک حمله چند رخنه در فصیل انداختند و شاه سلطان
از دروازه بیرون آمد و بزخم شمشیر آبدار غبار آن معرکه را تسکین داد تا رخنها مفسد گشت و از طلوع آفتاب تا
غروب دلاوران از طرفین مکاوحت و مکافحت مینمودند اهل خلاف چون بیقین میدانستند که مهم بر وفق
دلخواه ایشان سرانجام نخواهد یافت بطرف سلطانیه رفتند و چون ملک اشرف بنواحی تبریز رسید لشکر بیشمار جمع آورده
باستمالت شیرازیان در جنبش آمد و ایلچیان بطرف امیر مبارز الدین فرستاده عهد نامها ارسال نمود و درین اثنا ملک
اشرف بهر دیار که رسید دیار نگذاشت از آنجمله چون بشعب بوان که نمودار روضهٔ رضوانست رسید و مردم آنجا
پناه بغاری بردند تا از شر سپاه او محفوظ مانند و آن ظالم بی باک بر در غار نزول کرده فرمود تا آتش افروختند
که از دود آن دو هزار کس در آن غار هلاک شدند و امیر مبارز الدین از استماع امثال این حرکات بغایت
متاثر و متالم گشت و در جواب ملتمس ملک اشرف پیغام داد که اگر آن جناب را دلخواه چنانست که ملاقات
ما از سر صدق و صفا باشد باید که مولانا شمس الدین قاضی را که پیوسته در مجلس شریف زبان بغیبت مخلصان
حقیقی میگشاید و باظهار ضدیت ما به آنجناب تقرب و توسل میجوید ماسور و مقید بدینجانب فرستد ملک اشرف
بنا بر استمالت خاطر جناب مبارزی مولانا صاین قاضی را گرفته بیزد فرستاد چون خدمتش به آن خطه رسید
شفقت انگیخته منظور نظر عنایت و عاطفت و احسان گشت و مقارن این حال خبر رسید که ملک اشرف بنا بر مصلحت
ملکی به تبریز مراجعت نموده است چون ملک از خار وحشت پیراسته شد خاطر جناب مبارزی از بعضی دغدغها

فراغت

فراغت یافت و مولانا شمس الدین را مصحوب خویش گردانید بکرمان رفت و در آن ولا قلعهٔ سیرجان که از امهات
قلاع ایرانست در تصرف مولانا شمس الدین صاین بود و پسرش کوتوال آنجا چون جناب مبارزی ولایت کرمان را
بوجود خویش مزین گردانید میان او و مولانا شمس الدین مبانی عهود و مواثیق استحکام یافته و عهدنامه در میان آمد
ملخص سخن آنکه گماشتگان مولانا قلعهٔ سیرجان را بتصرف بندگان درگاه گذارند و زمام حل و عقد مملکت در قبضهٔ
اختیار مولانا باشد و هر سال مبلغ صد هزار دینار کپکی برسم علوفه و مرسوم بگیرد و جناب مبارزی و مولانا بمصحف
و طلاق سوگند یاد کردند که با دوستان و دشمنان یکدیگر دوست و دشمن باشند و مولانا ملازم شد و وظایف خدمتکاری
کمربست و چون از اعیان کرمان بعضی نمیخواستند که مولانا شمس الدین ملازم درگاه [illegible] از آنجمله یکی خواجه تاج الدین
عراقی بود جناب مولانا را بر آن داشتند که از امیر مبارز الدین التماس نماید که او را برسالت شیراز موسوم گردانند
تا غبار وحشتی که از جناب مبارزی بر حاشیهٔ ضمیر والی فارس امیر شیخ ابو اسحق نشسته بزلال نصیحت فرو شوید
و ابر قوه و شبانکاره را از ولایت فارس مفروز گرداند و داخل متصرفات حضرت کند و اساس محبت را
بوسیلهٔ وصلت مستحکم سازد مولانا صورت قضیه را بعرض رسانید و جناب مبارزی اسعاف این ملتمس را
علاوهٔ الطاف سابق ساخته اسباب تجمل و ترفه او را معد و مهیا گردانید و بنوازش و اکرام و اعزاز و احترام
تمام مولانا شمس الدین روی بفارس آورد و چون بمقصد رسید منصب وزارت بنکبت مرتضی اعظم سید
غیاث الدین علی یزدی بروی قرار یافت و از آنچه تعلیق کرده بود تغافل نمود ای امید من و عمرت
همه باد و جناب مبارزی را چون معلوم شد که خواجه تاج الدین عراقی را در اغوای مولانا شمس الدین
دخلی تمام داشته او را مخاطب و معاتب گردانید و حکم کرد که خدمتش بسیاست رسانند و خواجه تاج الدین
در آن حین این بیت بر زبان آورد بر تاج عراقی ز سر لطف ببخش تا خسرو تاج بخش خوانند ترا
امیر مبارز الدین محمد او را بخشید و تربیت فرمود و بدستور معهود بمهمات دیوانی مشغول شد اما عاقبت
هم بموجب فرمان مبارزی کشته گشت **ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بکرمان نوبت اول**
چون ملک اشرف از فارس خایب و خاسر مراجعت نمود قبهٔ بارگاه امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق به اوج
مهر و ماه رسید و منجوق رایت نصرت آیت او سر بعیوق کشید پای از درجهٔ امارت بذروهٔ سلطنت نهاد و
بترتیب اسباب پادشاهی چون تاج و تخت فرمان داد که عرصهٔ مملکت فارس را الخلو المیدان دید و خم چوگان
آورد و در آن ولایت خطبه و سکه بنام خویش مقرر کرد و از اطراف و جوانب لشکر بیکران بدرگاه او مجتمع گشت

وگروهی از فرسان و شجعان و امرا و اعیان بجد تمش پیوستند **بیت** راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحاقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود ۝ از فشار شراب چنان مست شد که راه از چاه نمیدانست و خیر از شر و نفع از
ضر تمیز نمیکرد و بهر وقت از تسویلات نفسانی متعرض قطری از اقطار ولایت جناب مبارزی میشد تا در شهور سنه
ثمان و اربعین و سبعمایه لشکری فزون از عد شمار بجانب کرمان کشید بهر موضع که رسید از عمارت و زراعت اثر
نگذاشت و بهر دیار که گذشت تخم حرث و رسم نسل براند اخت بظاهر سیرجان فرود آمد و از گماشتگان جناب مبارزی
پهلوان علی وادکی با معدودی چند آنجا بود از حوادث دوران غافل که ناگاه دید که بلا نازل شد یعنی بامدادان که از بیم
خنجر سلطان نیمروز سپاه کواکب در هشتمین حصار روی پنهان کردند لشکر فارس بگرد شهرستان بم درآمده چنگ ضبط از امیخ
ساختند و پهلوان در قلعه متحصن شد مخالفان آتش نهب و تاراج در محلات زدند و رعایا از بیم جان روی بقلعه
نهادند و از ازدحام مردم در آن راه قریب یکهزار و دویست کس در ورطهٔ هلاک افتادند چون شیرازیان بحوالی قلعه آمده
دیدند که پای حادثه از عروج بخاک ریز آن بعذر لنگ تمسک میجوید امید فتح الباب ایشان انقطاع یافت عنان عزیمت
بجانب کرمان تافتند و ببهرام جرد که پانجده فرسنگی شهرست رسیده معلوم کردند که مجموع لشکر اوغانی و جرمایی
و تمامت اعراب و احشام آن دیار در ملازمت امیر محمد راسخ و ثابت قدم اند و ازین خبر مستشعر گشته طالب صلح گشتند
امیر شیخ ابواسحق بعد از تقدیم مشورت استدعای امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب کرد که در مبدا حال امیر حسین
مینمود و بعد از قتل او بخدمت جناب مبارزی قیام مینمود و او بنابر معرفت سابق بی تامل روان شد و امیر شیخ را
ملازمه بسیار کرده گفت طریق صواب منحصر در مراجعتست و حاکم شیراز ملتمس او را قبول فرمود و بجانب دار الملک خود
بازگشت و امیر شیخ ابراهیم بنابر مواضعه که با امیر شیخ ابواسحق داشت استخاره نمود و از عقب توجه نمود و چون
بشیراز رسید امیر شیخ رقم عزل بر صفحهٔ حال مولانا شمس الدین صاین و سید غیاث الدین کشیده وزارت
امیر ابراهیم ارزانی داشت و او بواسطهٔ کفایت کاردانی بلکه از غایت جهل و نادانی تمامت مداخل و منافع
ارکان دولت و مباشران امور مملکت را مسدود گردانید و عاقبت بعضی از آن زمره یکی را بزر بود در الطمع کرده
تا او را بوقت فرصت زمان مجال بزخم تیری بهلاک ساخته بار دیگر مولانا شمس الدین صاین قاضی و سید غیاث
الدین وزیر شدند و چون همیشه در منازعتی که میان ایشان روی مینمود سید غالب می آمد مولانا بجهت استخراج
اموال هرموز روی به آن ولایت نهاده خود را بگوشه کشید و در آن زمستان آتش ظلم و بیداد در سواحل زده در ایام
بهار عازم گرمسیر کرمان شد و هزارهٔ اوغانی و جرمایی را صید خود کرده بهر وقت از امیر مبارز الدین محمد ملتمسات مینمود

وجناب

و جناب مبارزی مقترحات او را باسعاف مقترن میگردانید و درین اثنا پسرش عمید الملک مکتوب بوی ارسال کرد
مضمون همه آنکه سید غیاث الدین علی یزدی در نهایت اعتبارست و بهیچ وجه مصلحت نیست که آنجناب بشیراز مراجعت
نماید سعی در تسخیر کرمان می باید نمود و مولانا شمس الدین با هزار سوار از نوکران خاص امیر شیخ ابواسحق و دو هزار نفر
دیگر از مغولان اوغانی و جرمایی و جمعی کثیر از اوباش روی توجه بجانب کرمان نهاد و امیر محمد مظفر ازین حال آگاه شده
با وجود دریای دو هزار و پانصد مرد رزم آزمای را که نسبت بسپاه دشمن بسیار اندک بودند ملازم خویش گردانیده
در حرکت آمد چون مسافت میان هر دو فریق سمت تقارب پذیرفت و از جانبین صفها آراسته شد و در حملهٔ نخست
دشمنان روی بگریز آوردند و جناب مبارزی تکامیشی کرده مجموع امرا و عظمای آن سپاه چون عضد الدوله حسن و غیره
اسیر کردند امیر محمد مظفر بعد از فتح عنان بازکشید جمعی را از عقب مولانا شمس الدین روان فرمود و او را از
دور سیاهی سپاه دیده هر چند خواست که تاختن کند قوایم اسپش بچنگال ادبار و نقمت مسدود بود و طریق خلاص
مناصش از شآمت کفران نعمت مسدود و همان لحظه نهال آمالش که بر جویبار خلافش بالا کشیده بود از تند باد
حادثه منحنی شد و آتش اقبالش که باوج فلک اثیر کشیده بود از آب تیغ زمرد فام منطفی گشت و سر پر نخوت او را
عساکر منصور بر پایهٔ سریر سلطنت آوردند و گفتند **بیت** که آتش ز دشمن برانگیختیم ۝ باقبال شه خون او
ریختیم ۝ و امیر مبارز الدین محمد از برای عبرت ارباب نفاق سر او را باطراف بلاد عراق فرستاد و رایت نصرت
نشان کامیاب و کامران بدار الامان کرمان معاودت نمود **ذکر صادرات افعال شیخ ابواسحق بعد از**
قتل آن وزیر باستحقاق بعد از کشته شدن مولانا صاین قاضی امیر شیخ ابواسحق جنگ آغاز نهاده بتهیهٔ
اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و با لشکری از شمار محاسب بیرون و از مواکب کواکب افزون بعزم انتقام امیر
مبارز الدین از شیراز بیرون آمده بجانب کرمان نهضت فرمود و بر هر معموره که گذشت نمودار مطمور گشته بهر خطه که
رسید خط ویرانی به آنجا کشید و چون بحوالی شهر نزدیک شد جناب مبارزی از دروازه بیرون آمده صف قتال برآراست
و در حملهٔ نخستین لشکر ظفر قرین امیر ابوبکر اختاجی را که از سپاه امیر شیخ بفرط شهامت امتیاز داشت بقتل آوردند
و ازین واقعه سپاه دل شکسته شده مراجعت نمود و در یک فرسنگی فرود آمدند امیر شیخ ابواسحق جمعی از خواص
خود را با یک هزار سوار بجانب زرند و کوبیان فرستاد تا آتش نهب و تاراج در آن ولایت زنند و این خبر بسمع
محمد مظفر رسیده پهلوان علیشاه یلی و پهلوان زنگی شاه و پهلوان محمد سرخاب را که از ملازمان قدیم بودند با
سیصد سوار به دفع ایشان نامزد فرمود و بعد از چهار روز محمد و منصور مراجعت نمودند و سر پیشوایان لشکر را

بشهر آورده بودند و هنوز امیر شیخ ازین واقعه خبر نداشت که سرهای مقتولان را از گردن اسیران آویخته بتقبیل او فرستادند حاکم شیراز چون ازین واقعه اطلاع یافت در همان روز بطرف یزد توجه نمود و در موضع مهریجرد نزول فرمود، باغی را از خالصات جناب مبارزی که رشک گلستان ارم بود در آن محل کان منطمس الآثار گردانید دانست که در یجرد سر بر بود بواسطهٔ جرات شاه مظفر مدخل نمیتوان نمود از راه تفت بجانب شیراز روان شد.

ذکر احوال هزاره جرمای واوغان وانکسار امیر مبارز الدین محمد از ایشان

چون مهم مولانا شمس الدین محمد بمقطع انجامید هزاره جرمان واوغان از آن حرکت پشیمان شد و امیر شمس الدین با اتباع متوجه خدمت جناب مبارزی شد و امیر تقطای اوغانی بقلعه که در شیر داشت رفت و امیر شهاب الدین برادر شمس الدین مذکور را گرفته بحصار برد و جناب مبارزی امیر جمهور را بمحاصرهٔ آن قلعه فرستاده جماعت محصوران گفتند که پسر تقطای که در دست ملازمان جناب مبارزی است اگر اطلاق یابد با امیر شهاب الدین را رها کنیم و صورت مصالحه برین وجه قرار یافت امرا جرمایی هنوز رش مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند و بخانهای خود رفته مطمئن خاطر نشستند درین اثنا امیر شمس الدین بجانب مبارزی پیغام داد که تقطای همچنان در مقام عنادست و سایر اوغانیان نیز سر سرکشی دارند و جناب مبارزی بقشلاق نهضت فرموده صدق مقال امیر شمس الدین بوضوح پیوست لاجرم از موقف جلال فرمان نافذ شد که رقم نهب و تاراج بر منازل ایشان کشیدند و جرمایی را بانشاء ممتاز گردانید تا آسیب عاصی بمطیع نرسد و امیر دولتشاه که مقدم ایشان بود با شش نفر دیگر از امراء ایشان مقتول گشت و امیر علی ملک و شیخ علی الاغ را که بنده کرده بکرمان بردند و بعد از آن این دو امیر بخلعت و تشریف سرافراز گشته رخصت انصراف یافت و بجای نهای خود رفتند و درین اثنا بواسطهٔ وسوسه تقطای مجموع امرای جرمایی عصابهٔ تمرد به پیشانی اوبار بستند امیر شمس الدین خواست که از آن میان فرار نماید میسر نشد و در قید افتاد و امیر تقطای و امیر شیخ علی الاغ و امیر علی ملک و سایر امراء جرمایی واوغانی در قلعهٔ سلیمانی که از غایت رفعت و استحکام مبانی بساخته و پرداختهٔ دیوان اشتهار یافت تحصن نمودند و جناب مبارزی با فرزندان رشید خود شاه مظفر متوجه آن جانب شد و پای آن قلعه رسیده هرچند رسل فرستاده نصیحت نمود مخالفان بصلح راضی نشدند و شاه مظفر با گرز گران سنگ آهنگ بلاد کوه بجایی رسید که با موزه مجال گام زدن نماند لاجرم موزه از پای بیرون انداخته روان شد مخالفان سنگ باران کردند و زخمی مولم بوی رسید و او همچنان میرفت تا یکی از خواص بستحان معقول او را باز گردانید و متحصنان چون بتنگ آمدند شفعا برانگیخته زبان باعتراف گشادند خلاصه تضرع آنکه اگر رایات نصرت آیات یکدو منزل مراجعت نماید با خیل و حشم خود را انواع بال در

منازل

منازل قرار داده پیاپوس شتابیم جناب مبارزی صحیفهٔ التماس ایشان را بانجاح مقرون گردانید از در قلعه برخاست متحصنان چون از تنگنای محاصره خلاص یافتند بر انحراف از جادهٔ متابعت اصرار نمودند و امیر محمد برین مکیدت مطلع گشته جمعی را که وسیلهٔ این حیله شده بودند سیاست فرمودند و بواسطهٔ حرارت هوا چون مجال توقف و انتقام نبود بکرمان آمد و بعد از چند روز متعاقب شد که مغولان اوغان و جرما در اطراف ولایت دست بغارت و تاراج برآورده اند و جمعی کثیر از اشرار بایشان ملحق شده داعیه آن دارند که در صحرا نبرد آزمایی کنند و از استماع این خبر امیر محمد و امرا استبشار نمودند و هر یک از مبارزان از اخیال آن بود که سر پنجهٔ مخالفان را بی معاونت دیگری بیازوی قوت برتابد القصه جناب مبارزی و اعیان ملک بتعجیل هرچه تمامتر روان شدند و در دشت طادون لشکرها بهم رسیده صفوف معرکه آراسته گشت و نخست لشکر مخالف منهزم گشت سپاه کرمان بغارت و جمع غنایم اشتغال نمودند و درین اثنا دشمنان بغایت اجتماعی بازگشته حمله کردند و زلزله در زمین و زمان افتاد. از نهیب این واقعه دلاوران مبارزی که اعدا اخر پشت کمان ایشان ندیده بودند روی گردان شدند و امیر محمد مظفر فرد و وحید ابکار زار مشغول گشت تا سفت زخم نیافت و در اثنای کر و فر از اسپ خطا شد و بمضمون بیت فردوسی که گفته

بیت: ندیدی که شیر و پلنگ و نهنگ ... پیاده درآیند هرسه بجنگ

پیاده بمحاربه مشغول شد و مقارن این حال پهلوان تاج الدین علیشاه بمی که ذکر وفاداری و جان سپاری او بر صفحهٔ روزگار تا انقراض لیل و نهار خواهد بود بارگیر خاص معرکه در پی خداوند دید درنگ و پوی افتاد تا به امیر رسید و از مرکب فرود آمده اسپ پیش کشید فرمود که من قبل ازین به بیست سال در عتبهٔ مقدسه اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام از و اسب بی همت عز شهادت طلبیده ام و اکنون هیچ تمنا در خاطر نمانده و نوجوان نو رسیده بر اسپ خود سوار شده ازین مهلکه بیرون خرام پهلوان صورت و معنی در آن باب الحاح نمود و جناب مبارزی سوار شد از غمرات دریای ممات بساحل نجات خرامید و مخالفان تیغ در لشکر کرمان نهاده هشتصد کس بقتل آورده و بعد از سرور این خبر موحش بکرمان رسید شاه شجاع با وزیر صایب تدبیر خواجه برهان الدین مشورت کرده جهت تحقیق اخبار سواران جلد باطراف فرستاد و دروازها را بمردم دلیر هشیار سپرده، روز دیگر مژدهٔ سلامتی جناب مبارزی متواتر گشت و خواجه برهان الدین چند قطار اشتر و استر از اوانی نقره و زر از خاصهٔ خود ترتیب نمود باستقبال از شهر بیرون رفت و امیر مبارز الدین بقضای الهی راضی و شاکر در مستقر دولت خویش نزول فرمود.

ذکر اقدام امیر شیخ ابو اسحق بر نقض قواعد بنیان عهد و میثاق

پیش ازین شکست مرتضی سعید صدر الدین مجتبی و ملک نصیر الدین

حاکم ابرقوه میان امیر شیخ ابواسحق و جناب مبارزی عقد مصالحت بسته بودند و ابواب محبت و مودت گشاده و بعد از
اصابت عین الکمال امیر محمد مظفر از مکارم اخلاق امیر شیخ ابواسحق چشم آن میداشت که طایفه عصات را
بعقبه دولت خود راند و قصد انکه ایشانرا از مشمول حسنات و افضال گرداند بلشکر مدد دهد بنابرین خواجه
حاجی دیلم را که بزیور عقل و درایت آراسته بود بشیراز فرستاد تا اساس مصافات و موالات مستحکم گرداند و پیش
از وصول او خود اوغانیان و جرمائیان رفته بودند و بانعامات و اکرامات اختصاص یافته و بمعاونت مظاهرت
مستبشر گشته چون خواجه بشیراز رسید امیر شیخ از این حرکت ناپسندیده عظیم منفعل و شرمنده گشت و جهت رعایت
مصلحت مملکت بتوقیف و حبس اجرا جرمان و اوغان مثال داد و مقدم خواجه حاجی را باعزاز و احترام تلقی نموده
مقرر فرمود که پنجهزار سوار بموکب امیر محمد مظفر پیوندند و در اعانت اولیای دولت و اهانت اعدای او دقیقه
مهمل نگذارند اما در خفیه با امرا قرار داد که چون بصف قتال رسیم با اوغانیان اتفاق نموده لشکر کرمان را از میان
بگیریم خواجه را در یافته روزی در مجلس خاص که امیر شیخ ابواسحق در ضمن حکایات اشارت بر این مکیدت
میکرد و این بیت میخواند

سوار جهان بود دستان سام ٭ بیازی سر اندر نیارد بدام

فی الجمله چون مکتوبات نفاق آمیز شیخ بمطالعه جناب مبارزی رسید بواسطه تنبیه خواجه حاجی با بهام تحاوی
حقیقت حال معلوم کرده در جواب فرمود که مقصود از ارسال خواجه حاجی آن بود که از جوانب بر موافقت
جانبین جازم گشته شد و بر مخالفت طرفین متیقن و اگر خاطر امیر شیخ مایل است پانصد سوار کافیست چون این خبر
بشیراز رسید و تیر اندیشه امیر شیخ ابواسحق بهدف مقصود نیامد به نقض قاعده پیمان اقدام نموده امیر سلطانشاه
جاندار را با دو هزار سوار جرار بمدد و معاونت اوغانیان فرستاد و خود با سپاه سنگین بتسخیر شهر جنت آیین
یزد نهاد و چون در انولا شاه مظفر در کرمان بود خدمتش بی مانعی و منازعی در ان خطه نزول فرمود و بنابر انکه
فرزندان و متعلقان شاه مظفر در میبد توطن داشتند خبر توجه امیر شیخ ابواسحق به آنجانب رسید عرق حمیت و غضب
او در حرکت آمده بر جناح تعجیل از کرمان بیرون رفت و براهی که

انجا مگر شمال وزد یا صبا رود

روان شد و بعد از قطع مفاوز و قیافی خود را بمحروسه میبد رسانید و هر چند قلعه بمتانت و رصانت و رفعت و
مناعت متصف بود مجددا بعمارت و مرمت برج و باره فرمان داد و ترتیب اسباب جدال اشتغال نموده منتظر
بایستاد تا از غیب چه روی نماید و مقارن وصول شاهزاده مذکور امیر شیخ ابواسحق محمدی و زواره اصفهانی
را با طایفه از انجا داجاد روانه آن صوب گردانید یک فرسنگی میبد رسیده فرود آمدند و شاه مظفر پیش از

الکه

الکه سلطان نیم روز بر سپاه زنگ کمین بگشاید بر سر مخالفان راند و ایشانرا مست خواب غفلت یافته عنان باز کشید و
بر مرد کان تاختن آیین زنند دلاوران غیرت و بربالای خفتگان بر آمدند شمه از ادکان و دران چندان توقف نمودند
که دشمنان بیدار شده بتسویه صفوف اقدام نمودند انگاه رخصت فرمود تا مبارزان دست بتیر و کمان و سیف
و سنان بردند و در حمله نخست شاهزاده از اعیان آن طایفه هشتاد کس را بجهت ایسر و مبتلا گردانید و بسیاری
از سروران آن طبقه را از سرچشمه تیغ جهانگشای شربت فنا چشانید چون امیر شیخ ابواسحق از کماهی حادثه
آگاهی یافت با بیست هزار سوار عنان عزیمت بانصوب تافت و قلعه میبد سه فصیل و خندقی داشت و عرض
آن خندق که بیرون عمارت بود از تمه گز بمیان پهنا و رتر اکثر مخالفان تا چون بدان رسیدند بر حمت بسیار اندکی
مطموس گردانیده بازگشتند و بتصور انکه قلعه مفتوح شد بشارت زدند شاه مظفر چون ازین صورت خبر یافت از دروازه
بیرون تاخت و از صباح تا رواح باستعمال سیف و رماح و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال نمود تا اعدا را
از حوالی قلعه دور ساخت و دران ایام مخالفان چند نوبت سعیهای مردانه و کوششهای بهادرانه نمودند چون
ابواب مراد و مرام بر روی ایشان مفتوح نگشت حلقه مصالحت جنبانیدن گرفته سلسله مهادنه در حرکت آوردند
و امیر تیمور استظهار شاه و سپاه بود چند نوبت آمد شد کرده درین باب کلمات مهرانگیز گفت و سید صدرالدین
مجتبی نیز پای در میدان نهاده حکایت شفقت آمیز بر زبان آورد اما شاه مظفر در مبدا حال بصلح راضی نگشت
عاقبت روزی امیر شیخ ابواسحق یکسوار متوجه دروازه قلعه شده و چون نزدیک رسید فرود آمده آواز بر کشید
و گفت

بیا که نوبت صلحست و دوستی و عنایت ٭ بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت

و چون شاه مظفر اصرار بر منازعت از شهرستان مروت دور دیده از دروازه حصار بیرون آمده دست در آغوش
یکدیگر کردند و بر فور هر یک بمستقر خود باز گشتند آلدیم بجال کرمان چون اوغانیان بمدد دو هزار سوار شیرازی
که با شلغ ایشان امیر سلطانشاه جاندار بود مستظهر گشتند بکرمان رفته در چهار فرسخی شهر رسیده فرود آمدند و
امیر مبارز الدین با سایر جلادت آیین سپر ممانعت در سر کشیده بازوی مقاومت و مدافعت گشاده نمیگذاشت
که آن جماعت یک قدم از معسکر خود پیشتر نهند و در انولا امیر شیخ ابواسحق از میبد مراجعت نموده بیزد آمد و چون شنید
که روزگار امیر سلطانشاه جاندار و اوغانیان بچه سان گذرانست فرمود تا سید صدرالدین مجتبی و خواجه
عماد الدین محمود که از زمره اضداد و اعدای مبارزی بوفور شهامت و استعداد محسود حساد بودند و در شیوه
تقریر و تحریر مقتدا و پیشوای مردم بودند بانجانب روند و آتشی که از صورت خشم و نقض پیمان او دران دیار

افروخته گشت بزلال نصیحت منطفی سازند و ایشان متوجه مقصد گشته بعد از قطع منازل بکرمان رسیدند و دران
منزل مبارزی را یافته خواجه عماد الدین محمود چون تمهید مقدمات دلپذیر کرده باظهار ما فی الضمیر مبادرت نمود امیر
مبارز الدین محمد مظفر از التماس مصالحه برآشفت و گفت بنای عهدی که بارها پی سپر نقض پذیرفته چگونه
استحکام یابد و اساس مهمی که چند نوبت بموجی متزلزل گشته بچه کیفیت اتمام پذیرد و جناب مبارزی از مصالحه
امتناع نمود خواجه عماد الدین محمود باشارت جناب سیادت مآب در تضرع افزود تا مملکت خراب نگردد و رعیت پایمال
حوادث نشوند آخر الامر امیر محمد شفاعت ایشان قبول فرمود و آن دو بزرگوار بعد از توکید معاهد عهود و توطید
معاقد عقود بخلع و تشریف کرامند اختصاص یافتند و در مرافقت امیر سلطانشاه جاندار بجانب شیراز مراجعت
نمودند

ذکر احوال متمردان جرماواوغان و هلاک و انهزام بعضی از ایشان و رفتن جناب مبارزی بکرمان بجهت قلع و قمع تعنت آن جماعت و وصول امیر سلطانشاه بحضرت

چون مزاج جرماواوغان
بلجاج و لداد میل داشت و قول ایشان از رواجی نماند پناه بدرگاه امیر محمد مظفر برده از در تضرع و ابتهال درآمدند و جناب
مبارزی مطالبات آمال آن جماعت را بصنوف عواطف و احسان کرانبار گردانیده دریک روز هزار جامه بدیشان بخشید
و حکم فرمود تا ادرارات و رسومات آن قوم را بدستور سابق مجری و ممضی دارند و درین اثنا امیر محمد بیک داماد ملک
اشرف آهنگ عراق کرده از امیر مبارز الدین استمداد نمود و جناب مبارزی امرا اوغانی و جرما را ملازم رکاب
عالی گردانیده از کرمان بیزد رفت چون بآن خطه رسید امیر اردو بوقا با طایفه از اعیان جرماواوغان بصوب
اصفهان فرستاد اردو بوقا چون بورونه نزول کرد امرا اوغانی اظهار عصیان کرده روی بکرمان نهادند و این
خبر مسموع جناب مبارزی گشته نایره غضب او سمت التهاب یافته در همان شب امیر شیخ علی اوغانی را با طایفه
از جماعت عصات سیاست فرمود و بنفس خویش از عقب آن روز برگشتگان رفت و همه را گرفته بقتل رسانید
و مسرعی بکرمان روانه داشته بشاه شجاع پیغام داد که از آن طایفه هرکه دران حدود باشد بیاسا رسانند و شاه شجاع
با وجود حداثت سن بحسن تدبیر بسیاری از آن بی باکان را بدست آورده از پای درآورد و جناب مبارزی
دیگری را بجانب اصفهان نامزد فرمود تا بقیه اوغانیان و لشکر کرمان بودند سیاست کنند و آن شخص بر اسب امیر
شیخ علی الاغ سوار شده بموجب فرموده روان شد چون نزدیک معسکر امیر اردو بوقا رسید اوغانیان اسب را
شناخته دانستند که حال چیست تغافلی و امیر علی ملک که از امرا صاحب شوکت بودند گریخته بشیراز رفتند و
چون زمستان نزدیک شد امیر محمد مظفر شاه شجاع را که دران حین سن شریفش به شانزده رسیده بود مصحوب خویش

ساخته

ساخته بطرف رفت و آن زمین مخیم اقبال او گشته اوغانیان در قلعه سلیمانی متحصن گشتند و اموال و اثقال ایشان
که از غایت تعجیل با خود نتوانستند برد عرضه تاراج گشت و درین اثنا امیر شیخ ابواسحق بار دیگر داعیه نقض میثاق
پیدا کرده خواست که بمدد اوغانیان که در شیراز از ملازمت او میبودند بر گرمسیر کرمان استیلا یابد بنابرین امیر سلطانشاه
جاندار را بمکرانات و نواحی هرموز فرستاد تا بعد از اخذ خراج متوجه کرمان گردد و چون امیر سلطانشاه از مهمات خود
فارغ گشته روی بکرمان نهاد مکتوب امیر شیخ باو رسید که کشش توشون حرد از عقب نامه بمدد میرسند باید که با اوغانیان
جرمائیان و اوغانیان روی توجه بحرب امیر محمد مظفر نهند و امیر سلطانشاه بواسطه اخلاصی که با جناب مبارزی داشت
مکتوب را بجنسه پیش او فرستاد و هنوز مهم متحصنان قلعه سلیمانی بمقطع نرسیده بود که رسل و رسایل امیر سلطانشاه
متواتر شد مضمون همه آنکه چون امیر مبارز الدین محمد بکرمان رسد بعد ازو احرام ملازمت بسته شرف دستبوس حاصل
کند و در فصل ربیع جناب مبارزی متوجه کرمان گشته امیر سلطانشاه بوعده وفا نموده با خیل و حشم و طبل و علم در سلک
ملازمان امیر محمد انتظام یافت و بصنوف نوازش مخصوص گشت و در اوایل تابستان جناب مبارزی شاه شجاع را
روی بگرمسیر کرمان نهادند و تا عقد جمعیت جرمائیان و اوغانیان را گسیخته گردانید چون دران دیار اتفاق نزول افتاد
آن جماعت شفعا انگیخته بعجز و تقصیر خویش اعتراف نمودند و جناب مبارزی جراید جرایم ایشان را بزلال عفو و اغماض
شسته بدار الامان کرمان معاودت فرمود

گفتار در توجه امیر شیخ ابواسحق بار دیگر بیزد و مراجعت او بشیراز و فرستادن لشکر قیامت اثر بجنگ امیر مظفر و انهزام ارباب خلاف و شقاق و اختلاط امیر شیخ ابواسحق

تا گل شکست عهد گلزار ❁ نشکست زمانه بر دلش خار ❁ در سنه احدی و
خمسین و سبعمایه امیر شیخ ابواسحق با سپاهی انبوه و لشکری گردون شکوه متوجه دار العبادت یزد شد و شاه مظفر
ازین واقعه آگاه یافته شاه نصرة الدین یحیی و متعلقان خود را از قلعه میبد بشهر یزد طلبید چه میخواست که اهل و
عیال خود را بنوعی جائی اختصاص دهد که ضعفا و رعایا دران شریک نباشند و بدین یک حرکت ناپسندیده ورای
صواب مردم یزد از وضیع و شریف و امیر و مأمور همت بر دفع و جنگ لشکر بیگانه مقصور گردانیدند و رعیت از فتور
رغبت کمر اجتهاد بر میان نابستند فی الجمله امیر شیخ ابواسحق در اوایل رمضان بظاهر خطه یزد نزول کرد و لشکر پاتنش بطرف
دروازه سعادت که دولتخانه مبارزی آنجا بود حمله آوردند و شاه مظفر تیغ انتقام از نیام جلادت بیرون آورده دلیر
مبالغت در روی کشیده و مانند برق خود را برایشان زد و در صدمه نخست از ازوار توشون را که بشجاعت
موصوف و بمردانگی معروف بود بقتل رسانید و بقیه مخالفان را بضرب شمشیر ایشان را از آن حوالی دور ساخت

و در مبدا احوال شیرازیان شکسته دل و کوفته خاطر گشتند و طول محاصره در ضمیر ایشان جایگیر شد تا منصور دروازه‌ها را
بمردان کار دیده و دلیران شمشیرزن نیزه‌گذار سپرده در محافظت شهر آثار جمیله بظهور می‌آورد و از تیغ و خواب
احتراز و اجتناب مینمود و مرتب یکنوبت پیاده و یکنوبت سواره گرد فصیل و باره میگشت و دشمنان هرچند نقب
و منجنیق و تیر و رعد و غیر ذلک از اسباب قلعه‌گشایی توسل جستند سهم غرض ایشان بر هدف مقصود نیامد گویند
که بعد از مراجعت شیاز زمره رعدی بکرمان آورده‌اند که مشتری بعقوت از آسمان پدید چون یوسف زرین لقا
برج دلو نزول فرموده و برودت و رطوبت هوا استیلا یافت امیر شیخ ابواسحق مایوس و بی ناموس از ظاهر یزد
کوچ کرده بجانب شیراز رفت و مقارن این حال بواسطه انسداد طرق در یزد قحطی عظیم روی نموده که برادر از گوشت
برادر تغذی مینمود و پدر قاصد جان پسر بلکه جسد او میگشت و مادر با چشم گریان طفل شیرخواره را بریان میکرد
دران اوقات مضمون یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه بوضوح رسیده فی الجمله چون امیر شیخ
ابواسحق در شیراز قرار گرفت امیر پیکچار را که از امرا معتبر بود و وجودی شکوه‌مند با فرهنگ و یک چند ملازمت
ملک اشرف کرده و بتوهمی از او جدا شده بخدمتش آمده بود امارت لشکر به او داده و قبای تقدم و ریاست بیالای
او بریده زمام صلاح و فساد او در قبضه اختیارش نهاد و اورا با لشکری که از لمعان شمشیر شان دیده آفتاب
خیرگی می‌یافت و از غبار موکب شان آیینه سپهر تیرگی می‌پذیرفت بجانب کرمان روان ساخت و حکم فرمود تا برادر
زاده‌اش امیر کیقباد بن کیخسرو بن محمودشاه اینجو و سایر امراء رفیع مقدار در آن سفر موافقت نمایند شیرازیان باستظهار و ابهت
تمام و عجب و غرور بیرون از اوهام روی بمحاربه امیر محمد مظفر نهادند و جناب مبارزی با لشکر بهرام انتقام که خسرو خاور
از صولت ایشان چادر ظلام در سر کشیدی بطرف افنجان که در سر راه مخالفان بود نهضت نمود و در آنجا باجتماع سایر
لشکریان فرمان داد و مردم جرمایی و اوغانی را احضار کرده بتشریفات و انعامات خوشدل و مسرور گردانید و بر زبان
گوهرافشان بگذرانید که دریای معرکه کرداییست که از نفوس کرام موج زند و ع آسیاییست که بر خون
عزیزان گردد ه خلاصه سخن و زبده مقال آنکه در جنگ قریب هشتصد کس از ملازمان خاصه و بندگان دولت بقتل
آمده بودند و در یزد و کرمان و سایر ممالک محروسه بحکم قصاص موازی آن جرمایی و اوغانی عرضه تیغ خونریز گشته
اکنون باید که از جانبین سینه‌ها از کینه‌ها بری باشد و دلها از غل و غش عاری تا سرکوبی اهل عناد و شقاق داده شود و
و جزای ارباب خلاف و نفاق داده و مهیا کرده و جرماییان و اوغانیان روی تضرع بر خاک استکانت نهاده
گفتند ع همه بندگانیم و تو خسروی ه همگی همت بر استرضای خاطر شهریاری مقصور است و

خشنودی

خشنودی ضمیر آفتاب اشراق او مقصور و چون مهم بر وفاق قرار یافت عهدنامه‌ها بر سجل قضات و ائمه صدور یافت
و جناب مبارزی بطلب شاه شجاع فرستاده او بعد از سرور برادروی پدر ملحق گشت و در همان روز شاه مظفر نیز
بموکب همایون پیوست و بعد از آنکه جبر اجتماع عساکر منصور در دست امیر مبارزالدین محمد بجانب لشکر دشمن در حرکت
آمد و یکی را از راه مستقیم منحرف شده براه اشتیر روی بکرمان نهاد تا گوی دولت بچوگان خدیعت از میدان
سعادت رباید و جناب مبارزی صورت معاعدت ایشان معلوم کرده سر راه بر مخالفان گرفت و در صبح جمعه شانزده
چهاردهم ماه جمادی الاول سنه ثلاث و خمسین و سبعمایه در صحرای پنج انگشت که چون کف دست هموار بود لشکرها
بهم رسیده صفها راست کردند میمنه بوجود شاه مظفر آرایش یافت و شاه شجاع در میسره قرار گرفت و امیر مبارزالدین
در قلب مقام ساخت و بیکبار منصور آنکه شاه شجاع بواسطه صغر سن نبرد و آیین محاربه ندانند با دلیران لشکر خود مقرر
کرده بود که در روز مصاف بهیات اجتماعی روی بر آوا او رند و چون نیران محاربه ملتهب شد بنا بر آن مواضعه
دسته رایات سپاه مخالف بر شاه شجاع حمله کرد و او تنها خود را بر آن جماعت زده دلیران صف شکن شاه
زاده جوان آنکس را در میان گرفتند و یکی از بهادران شیراز چماقی بر سر اسپ او زد و تکاور دست و پای افشانده
در اضطراب آمد و شاه شجاع از اسپ پیاده شده بکارزار مشغول شد و شیر بیشه ظفر شاه شرف‌الدین مظفر از میمنه
حمله آورده بنیان ثبات دشمنان از باد صدمه آتش آهنگ متزلزل گردانید و رایات نصرت آیات از قلب حرکت
کرده بنسیم فتح و فیروزی بر برجم طوق ظفر پیکر امیر محمد مظفر وزیدن گرفت از صنادید امرای شیراز امیر محمد علی آبای و
و یحیی کوچک و حسام‌الدین جاندار با چند امیر عالیمقدار دیگر بتعبید اسبان گرفتار گشتند و صفوف دشمن فرو ریخته
بیکبار و کیقباد بجانب فارس گریختند و دشمنان از صد یکی و از بسیار اندکی جان از آن مهلکه بیرون بردند و غنایم
نقد و جنس بسیار بدست کرمانیان افتاد چنانچه امیر محمد مظفر بعد از تسخیر شیراز با مولانا معزالدین محمد کازرونی
حکایت کرده که از یکجنگ کمر مرصع کیقباد در میدان جنگ بدست من افتاد دهشتاد مرد مکمل ساختند باقی را بر این
قیاس باید کرد و چون فتحی چنین نامدار از عین موهبت کردگار جناب مبارزی را میسر شد جهت تسخیر اوغان و
جرمایی عازم جانب بم گشت تا بعد از کارسازی سپاه آن نواحی متوجه شیراز گردد و در آنجا یکتاره موی مبارک
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بدست او افتاد مفصل این مجمل آنکه این تحفه گرامی بطنا بعد بطن
بجانب سیادت پناه امیر شمس‌الدین علی یمی تغمده الله بغفرانه منتقل شده بود و جناب مبارزی هرچند اموال
و عروض لا تعد ولا تحصی معروض سید گردانید آن موی عزیز الوجود را می‌طلبید او سر بدان فرود نیاورد و

والحق جای آن داشت بیت کفته یکسر مویش بجهانی ندهیم · یکسر موی ورا سر دو جهانی ندهیم
و درین ولا که امیر محمد مظفر بخطه بم رسید و امیر شمس الدین علی حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم شبی بخواب دید
که بر زبان معجز بیان گذرانید که موی محمد بمحمد مظفر ده · روز دیگر سید درجی را که گوهر گرانمایه دران درج بود بنظر
امیر مبارز الدین رسید و صورت واقعه تحریر کرده جناب مبارزی ازین خبر بغایت مبتهج و مسرور بازگشته
در برابر تحفه و هدایای لایتناهی پیشکش سید کرد و قبول نیفتاد آخر الامر از مال حلال قریه معتبر خرید و براولاد
او وقف نمود ذکر لشکر کشیدن جناب مبارزی بطرف شیراز چون خاطر خطیر امیر محمد مظفر
از ترتیب لشکر فارغ بواقعه سید مستظهر گشت بجانب شیراز نهضت فرمود و بمنزل ربقا رسید و در منزل مجمعی
که بصوابدید خواص خاص فرزند رشید خود شاه شجاع را بصنوف تلطف و اعزاز اختصاص داده منصب ولی
عهدی و قایم مقامی بدو ارزانی داشت و چون آوازه توجه جناب مبارزی در ولایت فارس شایع گشت
امیر شیخ ابواسحق بعد از استشاره و استخاره مولانا عضد الدوله والدین عبد الرحمن الایجی را که شرح مختصر ابن
الحاجب و متن مواقف بر کمالات فضایل نفسانی او دو شاهد عدلند و از شایبه جرح مصون بدلالت نیکو
خواهان و راهنمونی ایشان جهت تسکین فتنه و تاکید مبانی مصالحه پیش امیر مبارز الدین محمد فرستاد و وصول
آنجناب بسیرجان مقارن رسیدن شاه مظفر از یزد اتفاق افتاد و هر دو باتفاق یکدیگر متوجه اردو شدند
و در صحرای ارزویه و دشت بر بموکب مبارزی پیوستند شهریار هنر پرور در تعظیم و احترام بیت
پادشاه علما خسرو دانشمندان · مبالغه تمام نمود و مبلغ پنجاه هزار دینار جهت خاصه آنجناب و ده هزار
دیگر برسم انعام ملازمانش اطلاق فرمود و شاهزاده سپهر اقتدار جلال الدین شاه شجاع بتلمذ و قرائت
شرح مفصل مشغول شده جناب مولوی بانواع فواید مستفید گشت و قاضی عضد علیه الرحمة والرضوان
بعد از آنکه از رنج راه برآسود در تمهید مقدمات صلح و وفاق شروع نمود جناب مبارزی در جواب فرمود که
بر قول و فعل امیر شیخ ابواسحق مطلقا اعتماد نیست شش نوبت باشخاص عهد از و میثاق باو رفته و بعد ازین
پیغام ما بر گزارش حسام محصور و سلام ما بر سفارت سهام مقصورست و چندانچه مولانا دران باب بنطق
مبالغه و الحاح بجای رسانید جز اباء و امتناع از امیر مبارز الدین محمد چیزی دیگر ندید و چون رایات نصرت آیات
از راه فرک و طارم در حرکت آمد او نیز از راه بریز عازم شبانکاره گشت و در اثنای طریق بر خاطر نفیس آنکه گذشت
که شاید که بدستیاری ابرام نقاب از چهره عروس مرام توان کشید و بپای مردی الحاح و اقدام طلب راه بکوی مقصود

توان برد و بنا برین رقعه بجناب مبارزی امتثال فرمود و مصدر به این بیت · به آستین ملالی که بر من
افشانی · طمع مدار که از دامنت بدارم دست · و بعد از وصول رقعه بار دیگر بمعسکر ظفر قرین ملحق شد
و هر چند عروس مقصود از مطالب نصیحت جلوه داد فایده بران مترتب نگشت ناچار عنان عزیمت بجانب وطن
برتافت و امیر محمد چون بشبانکاره رسید در منزل جناب مولوی نزول فرمود و آن جناب در ترتیب ضیافت
چنان مهماتی بنوعی چنان قیام نمود که مزیدی بران متصور نبود و جناب مبارزی بعد از آنکه مدت سه روز در آنجا
متوقف شد بجانب شیراز کوچ کرد · قضا موافق عزم و قدر موافق رای · ستاره زیر رکاب و
سپهر زیر نگین · و در ان اوان امیر شیخ ابواسحق از اطراف آفاق لشکری جمع آورده بود که از مشاهده ایشان
دیده سپهر برین خیره میگشت و از غبار سم سمند ایشان آینه چرخ برین تیرگی می پذیرفت و با سپاهی چنین از شیراز
بیرون آمده در پنج فرسنگی شهر لشکرگاه ساخت و چون موکب مبارزی نزدیک رسید امیر شیخ ابواسحق بی آنکه جوانان
طرفین مشتی بر همدیگر زنند روی دولت از وی برگردانید و پشت داد پیش از آنکه مبارزان جانبین تیغ از
نیام برکشند و تیر در کمان نهند سپر بینداخت و از غایت رعب و خوف روی بفرار آورد و نشیب از فراز نمیشناخت
تا بشیراز در آمده متحصن گشت و جناب مبارزی چون برق و باد بر اثر شیرازیان بشتافت روز دیگر ظاهر شهر را
مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و بعد از چند روز که لشکر ظفر قرین جلادت آیین در تضییق اهل حصار کوشیدند
طرق آیند و روند مسدود گردانیدند و اسباب مداخل بر روی ایشان فرو بستند و در شهر جمعیتی ساختند و
دروازه ها گشاد و جمعی نامحدود و خلقی نامعدود از سوار و پیاده بیرون آمدند و محاربه و مقاتله را مهیا و آماده
گشتند و از جانبین کشش و کوشش نمودند که بهرام نیزه گذار بر حال کشتگان از چشم خونبار آنمقدار اشک ریخت
که دامن افلاک مانند بحر زخار در تموج آمد و مبارزان سپاه نصرت شعار چند نوبت مخالفان را تا در دروازه
رانده بعوض مردم آسوده بیرون تاخت و معرکه را از گیر و دار خالی نمیگذاشتند و چون شفق از خون کشته
مانند خرقه عاشقان دامن در خون کشید و شاه انجم سپاه از کارزار ملول گشته روی بزاویه مغرب نهاد
در روشنایی مشاعل آتش پیکار افروخته تر گشت و بعد از کثرت ستیز و آویز سپاه زمره بشهر در آمد عساکر منصور
در منازل خویش نزول کرده · بیت · چو زلف شب از حلقه عنبری · همی ریخت بر طاق نیلوفری ·
شه و لشکر از رنج آسودگی · رسیدند لختی بر آسودگی · در اثنا اوقات محاصره مجد الدین سربندی که از
اعیان ولایت فارس بود فرا امید بشرف پابوس جناب مبارزی استسعاد یافت و بنوازش پادشاهانه

مخصوص شد، حکومت ولایت خنرک علاوه کوتوالی سرباز گشت که پیش ازین داشت و قلعهٔ سرنبد از غرایب ابنیه که در
جهانست بر قله کوهی که از آن دیار سر بر زده، و سکانش از غایت رفعت مکان با قطان منطقة البروج دست در
کمر زده مجد الدین چون بقلعه رسید بشیوهٔ لیام ایام پیش گرفت رقم نسیان و کفران بر صحایف نعمت و احسان کریمان
کرمان کشید، فرعون وار الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی گفته باد غرور و پندار بکاخ دماغ خود راه یافته
با علان کلمهٔ عصیان مبادرت نمود، طبل طغیان فرو کوفت چون این خبر به امیر محمد مظفر رسید عنان توجه به آن صوب
منعطف گردانید و مجد الدین با پسر بزرگتر بجانب شیراز گریخت و امیر مبارز الدین به پای حصار محیط گشته
رعب و هراسی بر خواطر او استیلا یافت و از کمال خوف مقالید قلعه تسلیم نمودند و جمیع متعلقان مجد الدین عرضهٔ
تیغ فنا گشته جناب مبارزی کودک سه سالهٔ او را که در قلعه مانده بود از غایت قساوت قلب بدست خویش
بکشت و بار دیگر بجانب شیراز رفته بمحاصره اشتغال فرمود و درین اثنا مزاج از نهج صحت منحرف گشته بعد از چند روز
باعتدال انجامید، شرف الدین مظفر بنوعی مریض شد که اطبای حاذق از معالجه عاجز آمدند و در جمادی الاول سنه اربع و
خمسین و سبعمایه از مجلس انس بروضهٔ قدس خرامید و نعش او بمیبد نقل کرده، در مدرسهٔ مظفریه مدفون گشت بیست و
هشت سال و چهار ماه زندگانی یافت چهار پسر داشت شاه یحیی و شاه منصور و شاه حسین و شاه علی و جناب مبارزی
تا دشمنان دلیر نشوند و شماتت ننمایند در فوت فرزند دلبند مطلقا جزع و فزع ننمود و با آنکه اکثر ایام مریض بود در تاکید
اسباب محاربه مبالغه مینمود تا بحدی که میگفت که اگر من بمیرم تابوت مرا پیش برید و چندان سعی و کوشش نمایید که شهر
مسخر و مفتوح گردد

ذکر فتح شیراز و فرار امیر شیخ ابو اسحق و استیلای امیر محمد مظفر بر ممالک فارس و عراق

از امارات دولت و اقبال جناب مبارزی پیش از تسخیر شیراز چند واقعه بر وفق مراد او بوقوع پیوست که دشمن و دوست
بر استیصال امیر شیخ ابو اسحق و استقلال آن دیگر جازم شدند یکی آنکه امیر شیخ پهلوان حاجی امیر حاجی ضراب را که از اجلهٔ سادات
درب محله جدید بود بکشت و همچنان بقتل حاجی شمس الدین صاین که پیشوای محلهٔ باغ نو بود فرمان داد و این هر دو بزرگ
در ایصال نفع و فواید، جانشین حاتم و معن بن زاید بودند و اهل شیراز ازین دو واقعه کوفته خاطر و آزرده گشتند و
دیگر آنکه مولانا عضد الدین ایجی خود را ازین مضیق بمدد کلو فخر الدین خلاص داد، و بموکب مبارزی پیوست دیگر آنکه
خدمت حضرت خواجه حاجی قوام الدین حسن که در فارس عدیل و نظیر نداشت وفات یافت مولانا شمس الدین محمد حافظ
شیرازی در مدح او فرماید بیت

دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

و او
چنان صاحب جود بود که در ایام محاصره روزی امیر شیخ ابو اسحق آن جناب را مخاطب ساخته از آمال حال استفسار مینمود

خدمتش

خدمتش در جواب فرمود که تا من در قید حیات باشم ساحت این دولت از تطرق آفات مخافات مصون و محروس بود
فی الواقع چنان بود از پسر حاجی قوام الدین روایت که گفت روز سیوم از فوت پدر بمجلس امیر شیخ ابو اسحق در آمدم
چون مرا بدید بگریست و گفت چه ضایع روزگاری و بی حاصل عمری که در تحصیل علم نجوم صرف شود من در تبریز استادی
داشتم که در آن فن با خواجه نصیر الدین طوسی دم از مساوات میزد بیت

همه زیج فلک جدول بجدول باسطرلاب حکمت کرده ام حل

و چون ملایمت طبع مرا بدان شیوه ملاحظه میکرد در ترغیب و تحریص من بر اجرای
قواعد آن مبالغه و الحاح تمام مینمود و من نیز جد و جهد لا کلام مبذول میداشتم تا بر حقایق و دقایق آن فن مطلع گشتم
و در اوقات حکومت هر گاه که مهم من به اندک توجهی روی بادج استقامت خواست آورد و با خود می اندیشیدم که
تسکین باید ورزید که فلان نحس بطالع ناظر است و فلان سعد از ساقط و اهمال در حرب محمد مظفر و عقد مصالحت با او
چند نوبت بواسطهٔ ملاحظهٔ اوضاع فلکی بود، بیت

هر که ز اوضاع علویات داند خیر و شر شعلهٔ طبعت مه بد اختر که مسمه بو معشر است

و در زایچهٔ طالع امسال چنان بنظر رسید، که نحسی که در قرنها مماثل او سپهر پیاده رو
سواری در میدان جلادت و شجاعت نیاورده، در عرصهٔ هلاک خواهد آمد و در ضمیر کثیر رسوخ یافت که آن نحس منم و
اکنون معلوم شد که مصداق آن مفهوم خواجه حاجی قوام الدین بود، و بعد از ادای این کلمات امیر شیخ ابو اسحق این
ابیات بر زبان آورده بیت

نیک و بد از ستاره چون آید که خود از نیک و بد زبون آید
کو ستاره سعادتی دادی کیقباد از منجمی زادی
کیست کز مردم ستاره شناس ره بگنجینه ابرد بقیاس
تو دهی پی میانجی آن را گنج که نه اند شمار هفت از پنج
هر چه هست از دقیقهای نجوم با یکایک نهفتهای علوم
همه را روی در خدا دیدم وز خدا بر همه ترا دیدم

وز معظم علامات
نکبت و دولت امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر آن بود که در ایام تحصن و از زمان تضییق شیراز یاران امیر شیخ پیوسته
بساط نشاط گسترده، بتجرع کاسات مدام و مصاحبت بتان سیم اندام اقدام مینمود و زمان عیش و عشرت او
تا غایتی امتداد یافت که در آن روز جناب مبارزی باتفاق کلو عمر بشهر در آمد آواز نقاره، و طبل او به اوج آسمان بر آمد
و امیر شیخ ابو اسحق در غلوا سکر پرسید که این چه آشوبست گفتند صدای کوس محمد مظفر است فرمود که این مردک
گران جان ستیزه روی هنوز نرفته اینجاست و ملتوی دیگر از نشانهای انحطاط و ارتفاع والی شیراز و حاکم
کرمان آن بود که امیر شیخ ابو اسحق با سر سکان خویش بنا بر سوء ظنی که نسبت بناصر الدین عمر که از کلویان شیراز
بود بوفور شجاعت و زیور شهامت امتیاز داشت پیدا کرده بود مقرر فرموده بود که چون مشار الیه تیز د

می‌آید و من دست بطاقیه برم شما سر او بردارید روزی رئیس عمر بطریق معهود بمجلس امیر شیخ ابو اسحق حاضر شد
یکی از حضار احرای عمر او را از آن قضیه آگاهی داد و رئیس عمر مانند تیر از خانه کمان بیرون جست امیر شیخ تفحص نمود
دانست که کار از دست و تیر از شست رفت مع ذلک باحتمال آنکه شاید که بمواعید عرقوبی او را چاشنی از محنت ایوبی و
یعقوبی چشانند بکله بدروازه غلامش رساند با حضار وی کسان فرستاد و رئیس عمر جواب همه را بزبان سنان باز داده
پنهان گشت و چون ایام محاصره تمادی یافت و ذات اشرف شاه شجاع بعارضه مرضی ممتحن گشت و دیده احسانش از
همگنان از مشاهده جمال مطلوب بکشوف شد کوکب آمال از افق اقبال طلوع یافت و دیده امید از مطالعه انوار طلعت
مرغوب محبوب روشنی پذیرفت تفصیل این اجمال آنکه رئیس ناصر الدین عمر جمعی را از بطانه خویش بآستانه جلال الدین
شاه شجاع فرستاده پیغام داد که چون اهل محله موردستان گوش بفرمان من دارند و من در روز جنگ دروازه که مردم محله
مذکور بمحافظت آن موسوم اند بر روی ملازمان شهریاری بگشایم و شاه شجاع صورت قضیه بعرض جناب مبارزی رسانید
و بنا بر مواضعه که داشتند در ثالث شوال سنه اربع و خمسین و سبعمایه عساکر منصوره یکبار در حرکت آمده از
اطراف جنگ در انداختند و رئیس عمر بوعده وفا نموده دروازه موردستان بگشود و امیر محمد مظفر با معدودی
چند بشهر در آمد و امیر شیخ ابو اسحق برین حادثه مطلع شده جمعی را بفرستاد تا سرهای کوچه و محلات بدفع حادثه قیام
نمایند اما غبار فتنه چنان بالا گرفته بود که بشمشیر آبدار فرو ننشیند چون امیر شیخ از مقاومت مایوس گشت با جمعی
از اقربا و طایفه از امرا و خواص از شیراز بیرون رفته راه شولستان پیش گرفت و جناب مبارزی بساط
رافت و عدل گسترده هر چند از مجاری حرکات و سکنات اعیان حضرت امیر شیخ ابو اسحق رایحه دولتخواهی و هواداری
استشمام نمینمود طریق عهد و اغماض مسلوک داشته امیر سنکچار و کلو فخر الدین و غیر ذلک که پیشتر از همه نفاق می‌ورزیدند زمانی
تا زمانی ملحوظ نظر عاطفت و اشفاق میگردانید و در امر معروف و نهی منکر و دفع فسق و فجور مبالغه جد و اجتهاد میفرمود که
اولاد امجاد و جناب مبارزی ظرفای شیراز از روی مطایبه او را بمحتسب تعبیر میکردند و جلال الدین شاه شجاع این رباعی فرموده در آن
اوان بیت در مجلس دهر ساز مستی پستست نه چنگ بقانون و نه دف بر دستست رندان همه ترک
می‌پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مستست و در آن وقت که امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بیرون
میرفت جگر گوشه خود را امیر علی سهل که ده مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود نتوانست که همراه خویش گرداند او
در خانه سید تاج الدین واعظ پنهان کردند مفسدان شیراز گفتند که آن کودک کجاست و امیر علی سهل را از زاویه
اختفا بیرون کشیده بجانب جناب مبارزی آوردند و امیر محمد با او گفت که شنیده‌ام که خط خوب مینویسی سطری در

قلم آر آن پسر یتیم علی سهل این دو بیت بنوشت بیت سعادت ببخشایش داورست نه در زور بازوی زورآورست
چو دولت نبخشد سپهر بلند نیاید بمردانگی در کمند امیر محمد گفت مار بچه است و
فرمود تا او را با امیر سنکچار و امیر فخر الدین و رئیس تاج الدین مقید ساختند و سبانیک نهانات امور هم ذکر
بعضی از احوال پادشاه نیک‌نهاد و استمداد او از حاکم بغداد و رسیدن از سخط جناب
مبارزی به اصفهان و ارشاد داد امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بشولستان رفت و از آنجا بقلعه
سفید که بنا بر شهرت از تعریف مستغنی است متوجه شد و در آنجا متحصن گشت و روزی چند بیاسود و با آنکه در ایام حکومت
با والی بغداد امیر شیخ حسن ایلخانی شیوه معادات میورزید التجا بدرگاه او کرد و مانند شراب زده که خمار را علاج بخمر کنند
از دشمنان دوستی توقع میداشت و چون ملتمس خویش مرة بعد اخری معروض گردانید و امیر شیخ حسن بسط خویش
امیر اقبوقا را با مردم هزار سوار بمدد او فرستاد و امیر شیخ بمعاونت بغدادیان مستظهر گشته متوجه شیراز شد و امیر
مبارز الدین برین قضیه اطلاع یافته جلال الدین شاه شجاع را بدفع ارباب خلاف نامزد فرمود و معاندان پیش
از ملاقات متفرق شدند امیر شیخ ابو اسحق بجانب اصفهان عنان یاس و حرمان منعطف گردانید و امیر اقبوقا مراجعت
نموده تا در بغداد در هیچ مقام آرام نگرفت و شاه شجاع دامن قلعه سفید را مرکز اعلام ظفر انجام گردانید
بیت دزی دید با آسمان هم نبرد نبرده کسی نام او در نبرد و بواسطه آنکه دست صعوبت
قلعه‌گشا بکوه سیان آن نمیرسید و پای پیک تیز وهم مساحت خاک ریز آن نمیتوانست نمود جمعی را در آن قلعه
بگذاشت تا آذوق و ذخیره کسی به اندرون نبرد و خود بشیراز آمد و جناب مبارزی حکومت کرمان از حدود کرمانشهان
تا ساحل دریای سند در قبضه اقتدار او نهاد و شاه شجاع رخصت یافته عزیمت دار الامان کرمان نمود بموجب فرموده
علی سهل و سنکچار و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین را همراه خویش گردانید سنکچار را در آب کربال انداختند تا شعله
حیاتش فرونشست و رئیس تاج الدین در کرمان بماند و کلو فخر الدین هم در آن ولایت بسیاست رسید و در وقتی که شاه
شجاع بجانب اصفهان نهضت فرموده امیرزاده علی سهل را مصحوب خود ساخت و در روان و قمشجان آن کودک را
بنا بر فرمان امیر محمد شهید کردند و گفتند که بمرض طبیعی نماند و مقبره‌اش محل زیارتگاه صادر و وارد آمد و روزنده گشت
بیت بسی بر نیاید که بنیاد خود بکند آنکه بنهاد بنیاد بد و از استماع واقعه قرة العین
الم خاطر شیخ ابو اسحق متضاعف گشته دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شد و آخر الامر دست اعتصام بعروة
الوثقی اصطبار زده بقضای پروردگار رضا داد ذکر تسخیر شیراز نوبت دوم بشمشیر شاه شجاع

چون در سنه خمس و خمسین و سبعمایه امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر عراق پای عزیمت در رکاب آورد بطلب شاه شجاع ایلچی فرستاد و آن جناب لشکر عظیم از اوغان و جرما و اعراب و احشام فراهم آورد و در ربیع الاول سال مذکور از کرمان بیرون رفت و چون بشهر یا بکبار رسید امرا جرما و اوغان بیکبار روی گردان شدند شاه شجاع تدارک مهم اهل عصیان موقوف داشته در کوشک زر به پدر پیوست و در ان موضع خبر رسید که امراء امیر شیخ ابو اسحق ایتمور که پهلوانی معتبر مشهور و شیر دلی معین بود مذکور بشولستان رفته و با امیر غیاث الدین منصور داماد امیر شیخ که حاکم نافذ آن دیار است اتفاق نموده داعیهٔ تسخیر شیراز دارند بنابرین شاه شجاع با لشکر خود عازم شولستان شد و به ان موضع رسیده از دشمنان اثری ندید چه امیر غیاث الدین منصور و ایتمور و بسیاری از ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحق بکازرون رفته بودند و از انجا بواسطهٔ مواضعه که با متوطنان دروازه کازرون داشتند متوجه شیراز شده با لجمله چون مخالفان بشیراز رسیدند مواخواهان امیر شیخ فی الحال دروازه کشاده ایشانرا به اندرون بردند و شاه سلطان که از قبل جناب مبارزی والی شیراز بود هر چند همت بر دفع این حادثه گماشته مفید نیفتاد ناچار بجانب اردوی شاه شجاع توجه نمود و امراء امیر شیخ ابو اسحق مملکتی بی منازع یافته آتش در محله موردستان که ساکنان ان بدولتخواهی امیر محمد موسوم بودند زدند که شعلهٔ آن از یکفرسنگی مشاهده میرفت و رئیس ناصر الدین عمر از هیبت این واقعه در سیغوله مختفی گشت و چون شاه شجاع بجرم نزول فرمود شنید که ایتمور و مردم شول متوجه شیراز شدند بتعجیل تمام از عقب ایشان روان گشت در اثنای راه شاه سلطان رسید و صورت واقعه معروض گردانید شاه شجاع و لشکریان روی توجه بشهر نهادند و چون بدروازه رسیدند پردلان از مهابت آن حال عنان بازکشیدند شاه شجاع متوکلا علی الله بشهر در آمد سران سپاه که آن جرات دیدند یکبار در شهر ریختند و تیغ انتقام بیرون آورده بسرافشانی مشغول شدند و مقارن این حال تیری از شست قضا جسته بر مقتل ایتمور آمد و نکبا نکبت بر رایت اعدا وزیده سایر امرا متواری گشتند شاه شجاع روی بسرای سلطنت آورد و نه تا لحظه از رنج راه بیاساید ناگاه خبر رسید که در دروازه کازرون همچنان نیران محاربه اشتعال دارد زیرا که جمعی انبوه از اوباش آن محله با لشکر شول اتفاق نموده بقتال اشتغال مینمایند شاهزاده دانست که حسم مادهٔ فتنه جز بتیغ خونریز او ممکن نیست لاجرم عنان دولت بدان صوب تاخت و حربی صعب روی نمود و زمرهٔ از اعدا بقتل رسیدند و فرقه گرفتار آمد و آن شورش و غوغا تسکین یافت و بیمن قدوم شاه شجاع چهرهٔ امن و امان از حجاب منکشف گشت چه پیش ازان از تسلط رنود و اوباش و پی باکان شیراز در صبح و شام هیچ مسلمان یارای آن نداشت که سر از خانه بیرون کند و بعد ازان در شب دیجور از انوار معدلت او در هر گوشه شمع سلامت افروخته شده بقاع خیر و ابواب

بر روی معموری آورد
ز فر دولت شاه و کمال صولت او زمانه ایمن و آباد شد بهیئت آیین
همی نترسد آهو ز پنجهٔ ضیغم همی ننالد تیهو ز چنگل شاهین

ذکر توجه خواجه عماد الدین محمود بجانب شیراز

و چون خبر این فتح انتشار یافت خواجه عماد الدین محمود کرمانی که از ذوات اصحاب و ملازمان امیر شیخ ابو اسحاق بمزید رای صواب امتیاز داشت خواست که مبانی دولت او را که از تندباد حوادث متزلزل شده بود استحکام دهد لاجرم باتفاق امیر سلغرشاه ترکان خواهرزادهٔ امیر شیخ ابو اسحق در نواحی دارابجرد بدعوت مغول اوغان و جرما مشغول گشته لشکری فراهم آوردند و عازم جانب شیراز شدند و شاه شجاع از شهر بیرون رفته نزدیک بمخالفان رسید و ایشان به اپی بزرگ متحصن شدند شاه شجاع چون بکنار رود رسید با معدودی چند از دلاوران عبور فرمود امیر سلغرشاه و خواجه عماد الدین محمود هزیمت غنیمت دانسته جان بکنار بردند جمعی کثیر گرفتار و کشته شدند شاه شجاع بزلال مرحمت و احسان در کنار رحمان رود جرائد جرایم ایشانرا اشسته همه را بدان امان داد و از انجا بطرف شیراز توجه نمود و چون یک منزلی شبانکاره رسید جناب افادت پناه مولانا عضد الدین استقبال فرموده و شاهزاده از انجا بشهر شیراز خرامید و درین اوقات شاه سلطان بمحاصرهٔ قلعه فهندز مشغول بود و الحق ان قلعه از امهات قلاع ایران بل از معظمات بقاع جهانست و چون کوتوال مجد الدین دانست که تدبیر انسانی با قضاء آسمانی مقاومت نمیتواند کرد زبان بتضرع بگشاد و شاه سلطان کیفیت حال بعرض شاه شجاع رسانید و شاهزاده تشفع او قبول کرد و مفاتیح دروب تسلیم افتاد و مجد الدین در خانه شیراز بشرف سبوس مشرف گشت شاه شجاع قرابتی امیر شیخ ابو اسحق که در قلعه بود بمجد الدین بخشید

ذکر توجه جناب مبارزی بجانب اصفهان و بیعت کردن او با یکی از عباسیان

امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر اصفهان در جنبش آمد و مردم شهر با وجود کثرت بیرون نیامدند و خدمتش بقلعه ماردنان نزول فرمود و در انجا با وکیل خلیفه امیر المؤمنین المعتضد بالله عباسی که در مصر اقامت داشت و با علان دعوی خلافت مبادرت مینمود بیعت کرد و درین بیعت علماء فارس و کرمان موافقت نمودند و رئوس منابر و وجوه دنانیر که از زمان فترات بغداد و کشته شدن المعتصم بالله تا غایت که صد سال گذشته بود از القاب و اسامی عباسیه عاطل و عاری مانده بزینت اسم و لقب المعتضد بالله ابو بکر معتصمی التین یافت و معنی حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامه علی راس کل مأته سنة من یجدد لها دینها بر عالمیان روشن گشت و در اثنای این اوقات امیر شیخ بنابر اضطرار و سراسیمگی بهر چیز و هر کس توسل میجست از انجمله به امیر سلطانشاه بعد ازین یکسال میرحیران صاحب اختیار اصفهان بود امیر شیخ او را طلبیده بود که اصفهان بوی تسلیم نماید

و در قلعهٔ طبرک محبوس داشته و بمقام عنایت آمد بتصور آنکه نباید که بنا بر دست یاری اقدام بر پیشگاه مراد نهند امیر سلطان
شاه را از حبس بیرون آورده بر آنچه مقدور و میسر در خدمتش بود شرایط تربیت و عاطفت بتقدیم رسانید و
امیر سلطانشاه نیز بمقتضای کلمهٔ وارهم ما دامت فی دارهم تا در میان ایشان بود بسلوک جادهٔ نفاق چنانچه طریق ابنای
زمانست بحبت خود در دلها جای میداد و یکنوبت با سپاه امیر محمد مظفر دست در کمر زد و جنگی سخت کرد و چون قواعد اعتماد
استحکام یافت او را با بستن قلعهای لشکر اوغانی و جرمایی فرستادند جناب امارت مآب چون مطلق العنان شد
بلرستان رفت و شاه شجاع ایلچیان فرستاده بملاقات او اظهار اشتیاق نمود و امیر سلطانشاه روی امید بشیراز
نهاده مراتب ارجمند یافت چون امارات فصل زمستان لایح گشت امیر مبارز الدین به دار الملک مراجعت نمود و اصفهانیان
از تنگنای محاصره خلاص یافتند و امیر شیخ ابواسحق از اصفهان عزیمت لرستان نمود و در هنگام ربیع امیر محمد مظفر
محاصرهٔ اصفهان را برای و رویت شاه شجاع مفوض گردانید و مشار الیه باندک زمانی بران سمت روان شد و جلال الدین
میر میران در ان حصار متحصن گشت و درین اثنا خبر رسید که امیر شیخ ابواسحق و اتابک نور الورد بن سلیمانشاه
بن اتابک احمد با یکدیگر اتفاق نموده لشکری در هم کشیده اند و شاه شجاع دفع ایشان اهم مهمات دانسته بجانب
کندمان نهضت فرمود و چون بحوالی فیروزان مضرب خیام اقبال گشت خبر متواتر شد که جناب مبارزی از اجتماع
امیر شیخ و اتابک آگاه شده مانند برق و باد حرکت نموده متوجه است و روز دیگر جناب مبارزی بفیروزان رسید
و قران السعدین دست داد و مخالفان برین قضیه اطلاع یافته بتدبیر کار خویش پرداختند امیر شیخ ابواسحق بشوشتر
رفت و نور الورد از راه سیلاب برخاست و شاه شجاع بمحاصرهٔ اصفهان معاودت نمود و جناب مبارزی
خیمهٔ اقامت در نواحی ماردانان زد تا میان لیبر حمید میر و دشمنان بمثابهٔ سد سکندر باشد و چون سید جلال الدین
میر میران جز افتقار و مسکنت چاره ندید اظهار مطاوعت کرده دست در دامان استیمان زد و مبلغی خطیر جهت نعل بها
تقبل نموده مسئول و مبذول افتاده و رایت فتح آیت بجانب دار الملک مراجعت نمود

ذکر تسخیر شبانکاره بسعی امیر قطب الدین شاه محمود

چون امیر مبارز الدین بر ممالک فارس استیلا یافت جمعی پای جسارت در میدان مخالفت
نهاده اظهار جلادت میکردند و بتخصیص زمرهٔ که حصنی و مأمنی در تحت تصرف داشتند در ایج که واسطهٔ ملک شبانکاره است
قلعهٔ بود که در ولایت ایران نظیر نداشت چنانچه از غایت رفعت سر بقبهٔ جوزا میکشید و از نهایت متانت پهلو
بسد سکندر میزد و آن قلعه محتوی بود بر مسجد جامع و آب روان و طاحونه و بازارها چنانچه معهود شهرهای فسیح باشد
و در ازمنهٔ سابقه ملوک انجا با سلاطین عالیمقدار معارضه میکرده اند و در الو لاکه جناب مبارزی بشیراز استیلا یافت

ملک ار

ملک اردشیر که از اسلاف ملوک آن دیار بود و بشهامت و صرامت مذکور و مشهور در خیال گذرانید که با آل مظفر چنان معاش
میتوان کرد که آبا و اجداد او با ملوک دیگر پیش برده‌اند بنا برین اندیشهٔ باطل انصار و اعوان جمع آورده بردای عصیان متردی
شد و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور امیر محمد مظفر تافته قرة العین خویش شاه محمود را که بصفات حمیده آراسته بود و
از سمات ذمیمه پیراسته بکفایت ملک اردشیر تعیین فرمود و شاهزاده با طایفهٔ از متجنده که در روز جنگ از شیر و پلنگ
روی بمیگردانیدند آهنگ ولایت شبانکاره کرده با دلیران نبرد جنگ‌آور بپای قلعهٔ اردشیر راند و پرده در قلعه و بعضی در سنگر
آویخته خاک با خون آمیختند و دلیران لشکر منصور مستحفظان دروازه را بقتل رسانیدند و قلعه چنان قهرا فتح کردند
و در سر کوچه که محلهٔ فوجی از عصات را عرصهٔ تیغ انتقام گردانیدند و ملک اردشیر که از پشت حصار بجانب صحرا بود روی
بهزیمت آورد و قطب الدین شاه محمود بدار السلطنت ملک شبانکاره نزول فرمود و جمعی که تهییج فتنه و فساد میدانستند
از میان برداشته بتیغ سیاست بگذرانید و بعد از ان رایت نصرت انتما در اهتزاز آورده عازم دار الملک شیراز شد

ذکر تسخیر اصفهان و گرفتاری امیر شیخ ابواسحق و نهایت کار و مآل حال آن شهریار بآسمان جاه

بعد از دفع فتنهٔ مبارزت شادانی و قلع و قمع سپاه جرمایی و اوغانی که بار دیگر رایت تمرد و عناد برافراخته بودند جناب
مبارزی بمحاصرهٔ اصفهان مشغول شد و چون هوا مایل ببرودت گشت شاه سلطان را به آن مهم خطیر تعیین فرمود
خود با شاه شجاع و شاه محمود بقصد تسخیر لرستان و استیصال حاکم آن دیار اتابک نور الورد خویش او کیومرث که آثار
عداوت ایشان بدودمان مظفری یوما فیوما سمت تضاعف می پذیرفت بدان صوب نهضت فرمود و در ان زمستان
امیر شیخ ابواسحق و سید جلال الدین میر میران در تنگنای محاصرهٔ اصفهان بشدت و محنت گذرانیدند و چون خسرو
انجم به بیت الشرف خویش خرامید و لوای حشمت در قلعهٔ کوتوال حصار پنجم برافراخت کار بر اصفهانیان بجان و کارد بر
استخوان رسید فوج فوج از شهر بیرون آمده بر اردوی شاه سلطان می پیوستند و شاه سلطان همه را رعایت و
دلجویی مینمود و در تسخیر شهر کما ینبغی جد و اجتهاد میفرمود تا مهم امیر شیخ ابواسحق و میران باضطرار رسید و درین اثنا
کوتوال قلعهٔ طبرک که باصفهان متصل است بشاه سلطان پیغام داد که اگر درباره مستحفظان قلعه انعامی صادر شود من
نوعی سازم که حصار را سپرده بموکب همایون پیوندم شاه سلطان ازین خبر مبتهج و مسرور گشته صدور این مدعا را تقبل نمود
و خزینهٔ قلعه نیز بر آن جماعت مسلم داشت و اهل طبرک بیرون آمده قلعه را بکماشتگان شاه سلطان تسلیم نمودند و اصفهانیان
صورت حال معلوم کرده زلزله در شهر افتاد و هر کس بخود مشغول گشته میر میران فرزندان و متعلقان خود را و او
گروه با یک ملازم از دروازه بیرون رفته تا کاشان عنان باز نکشید و بنا بر حلول اجل و نزول قضای مبرم

ایزد عز و جل را، خلاص و مناص بر امیر شیخ ابواسحاق مسدود شد نتوانست که از آن غرقاب رخت بساحل نجات کشد و بضرورت
وحیرت بروی استیلا یافته التجا بمولانا اصیل الدین که شیخ الاسلام و مقتدای آن دیار بود در خانهٔ او مختفی گشت چون جمعی
که بتکاپوی مشغول بودند باز گشته از امیر شیخ نشان ندادند شاه سلطان دانست که در کنجی خزیده دم درکشیده است لاجرم
جواسیس گماشت تا در محلات تفحص نمایند و امیر شیخ ابواسحق بواسطهٔ مبرّت او چنان که در ایام سلطنت از و نسبت بشاه
سلطان صادر شده بود چشم آن میداشت که از نمک بحلال در قضیهٔ جست و جوی او اغماض و اهمال فرماید تا از گوشهٔ
بدر رود و جان از میان بکنار کشد اما این معنی از حیز قوت بفعل نیامد تفصیل این اجمال آنکه در سنهٔ خمس و اربعین و سبعمایه
شاه سلطان در سعید شخصی را بغیر حق بکشت ورثهٔ مقتول استغاثه و فریاد بدرگاه جناب مبارزی بردند و امیر محمد بقصاص
فرموده هرچند مادر شاه سلطان که خواهر امیر مبارز الدین بود و پدرش و اشراف خطهٔ یزد شفاعت کردند بجایی نرسید
جناب مبارزی گفت اگر وارثان راضی شوند فبها و الا از قصاص چاره نیست آخر الامر جمعی در میان آمده بمبلغ بیست هزار دینار
صلح شد و شاه سلطان از محبس او را بازداشته بود رهایی یافت و در کمال رنجش و نهایت آزار فرار بر قرار اختیار کرد
و بجانب شیراز رفت امیر شیخ ابواسحق چنانچه مقتضی جبلت او بود بقدم اعزاز و اکرام و نوازش و احترام پیش آمده جبل
و علم و خرگاه و شترانجانه و کمر مرصع و جامهٔ سفید و سیصد هزار دینار نقد بشاه سلطان ارزانی داشت و بعد از مدتی که در مملکت
فارس بصد عز و ناز بسر برد از جانب امیر مبارز الدین پدر و مادر مکتوبات متواتر که بوطن مراجعت نماید و شاه سلطان از
انجا که وفور تهتک او بود دگر گریخته متوجه یزد شد و حاکم فارس جمعی از عقب او فرستاد تا او را مقید ساخته بشیراز آوردند و همان
لحظه بند از پای او برداشته موازی آنچه پیشتر بدو داده بود در آن نوبت انعام فرمود و از موقف جلال فرمان صادر شد
که هر کس که گوید که شاه سلطان بگریخت بکوتاه کردن زبان او دست دراز کنند تا انفعالی بوی راه نیابد و بعد از ان
شاه سلطان رخصت انصراف یافته عنان عزیمت بخطهٔ یزد معطوف ساخت و انصاف آنکه این همه مکرمت و افضال که از آن
پادشاه حمید خصال صدور یافت اقتضای آن میکرد که شاه سلطان در برابر طریق مروت و انسانیت مسلوک دارد و از
کفران نعمت که شیوهٔ ناکسان و لئیمانست احتراز و اجتناب نماید. بیت منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا و چون سلطان از خدمت شاه محمود چنانچه در محل خود گزارش خواهد یافت انشاءالله
تعالی میل کشید، شاه سلطان گفت که به ادای نان و نمک امیر شیخ ابواسحق قیام نمودند و لاجرم برین بلیه گرفتار شده
در دروازهٔ حرمان نشستیم فی الجمله چون جاسوسان در طلب امیر شیخ ابواسحق غایت اجتهاد بجای می آوردند مولانا نظام الدین
را معلوم شد که آخر پای بر منزل مقصود خواهند برد در خلوتی کیفیت حال بعرض شاه سلطان رسانید و او طایفهٔ بگرفتن امیر شیخ

فرستاد

فرستاد تا ناگاه در و بام مولانا را فرو گرفتند و امیر شیخ ابواسحاق را از بیم انطفاء شعلهٔ حیات در تنور مطبخ پنهان گشته او را
از انجا بیرون آوردند و از خوف غوغای اصفهانیان آن بزرگوار که در جهان نمیگنجید در غرارهٔ کرده پنهان بقلعهٔ طبرک بردند
و دران اوان امیر محمد مظفر خاطر از مهم لرستان فارغ ساخته بدار الملک خود رفته بود شاه سلطان مبشری بشیراز فرستاده
کیفیت حال باز نموده حکم شد که آنجماعت را بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسانند شاه سلطان او را با صد کس روانهٔ
شیراز گردانید و بنا بر اندیشه که از هجوم شیرازیان داشت او را از راه مجهول بمیدان دروازهٔ اصطخر آوردند و
در همان موضع که شادروان عظمت می افراخت و افسر سلطنت بر خاک مذلت می انداخت امیر محمد مظفر علما و قضاة
و اعیان فارس در آن مکان حاضر بودند جناب مبارزی از او پرسید که امیر حاج ضراب را تو کشتی جواب داد که بموجب
فرمودهٔ ما او را کشتند حکم بقصاص صدور یافت امیر شیخ را بوارثان امیر حاج سپردند پسر بزرگ امیر حاج امیر ناصر الدین
گفت که امیر شیخ سالها بتنظیم امور مملکت ما قیام نموده مناسب چنان مینماید که دست بخون او نیالاییم اما پسر کوچک
امیر قطب الدین بن امیر حاج بضرب شمشیر سر آن پادشاه کریم را از بدن جدا ساخت از بدایت آثار نکبت تا
غایت از مسافت بقدم سیاحت می پیمود و پی بمنزل مقصود نبرد. از آغاز ظهور طلایع محنت تا روز وقوع
رحلت بسی مقدمات بتمهید و ترتیب فرمود اما نتیجه بران مترتب نگشت و این واقعهٔ عظیم در روز پنجشنبه اواخر
جمادی الاول سنهٔ ثمان و خمسین و سبعمایه اتفاق افتاد و در وقت قتل امیر شیخ ابواسحاق دو رباعی گفت

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند ∴ امید بهیچ خویش و بیگانه نماند ∴ دردا و دریغا که درین
مدت عمر ∴ از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند ∴ با چرخ ستیزه کار مستیز و برو ∴ با گردش دهر در
میاویز و برو ∴ یک کاسه زهرست که مرگش خوانند ∴ خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو ∴

و از قضیهٔ ناگزیر امیر شیخ ابواسحق اهالی فارس و عراق محزون و متاثر خاطر گشتند و در مراثی او شعرها
بالماس طبیعت گوهر نظم سفتند و از انجمله مولانا عبید زاکانی در وقوع این مصیبت پریشانی فرموده

سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ ∴ کاوازهٔ سخاوت و جودش جهان گرفت
شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب و کی ∴ کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت ∴ در عیش و ساز
عادت خسرو بنا نهاد ∴ در عدل و داد شیوهٔ نوشیروان گرفت ∴ بنگر که روزگار چه منصوبه نمود
نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت ∴ در کار روزگار ثبات جهان عبید ∴ عبرت هزار بار
ازان میتوان گرفت ∴ بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال ∴ نی بر ستاره دست نه بر آسمان گرفت

ذکر قتل جرماسان و اوغانیان در حین رفتن امیر محمد بجانب اصفهان و توجه او از آنجا بطرف آذربایجان و ظفر یافتن بر مخالفان و مراجعت کردن از تبریز و وصول او بار دیگر باصفهان

چون هزارهٔ جرماسی و اوغانی در زمرهٔ خدم بنای شجاع منتظم گشتند و طایفه امرای آن طبقه در رکاب او متوجه عراق شدند
و حکم شد که امیر علی ملک بدانجانب رود و بار و بنه موجب فرمود روان شد و چون بدان حدود رسید امیر تغتای باوی
جهت علفزاری منازعت آغاز کرد و بعد علی ملک عنان تغتای گرفته اتباع ملک علی بر تغتای تیری زد و هلاک گردید علی ملک
ملکی بی منازع را مسلم شد و امیر عزالدین را که مقدم جرماسیان بود اسیر گردانید و امیر شمس الدین برادرش ملازمت شاه شجاع
مینمود و علی ملک بقتل عزالدین جسارت نمود و او را بند کرده روانه کرمان گردانید و در اثنای راه امیر عزالدین بواسطه
غفلت موکلان گریخته بمیان هزارهٔ جرماسیان و اوغانیان رفت و با جمعی که از علی ملک آزار در خاطر داشتند
اتفاق نموده بر سر او راندند و خدمتش را بچشم و خدم تیغ فنا بگذرانیدند و تمامت اطفال و احمال او را بباد
تاراج دادند بنابر عادت معهود بار دیگر راه ضلالت پیش گرفتند و چون جناب مبارزی تسخیر دیار تبریز پیش نهاد
خاطر داشتند دفتر انتقام عاصیان بر طاق نسیان نهاده عازم اصفهان شدند تا در آنجا اسباب جهانگیری مرتب گرداند
و چون بدان حدود رسید جلال الدین شاه سلطان مجموع روسا و اعیان عراق باستقبال شتافتند و امیر مبارزالدین
با عجب و خیلاء تمام بشهر در آمد و رقم نزول بدار السلطنه اصفهان کشید و چون شاه سلطان در مدت غیبت وظیفه نیکو بندگی
و جان سپاری بتقدیم رسانید و اصفهان را فتح کرد و دشمنی همچون امیر شیخ ابواسحق را گرفته پیشتر از فرستاده بود توقع داشت
که بمزید عنایت و الطاف اختصاص یابد بنابر آنکه خواجه برهان الدین وزیر خاطر نشان امیر محمد مظفر کرده بود که شاه
سلطان مبلغ هفتصد تومان از مال عراق تصرف کرده و جناب مبارزی با او بکراهت زندگانی میکرد و ازین جهت سر
چشمهٔ وفاق حال خواهرزاده بخاک و خاشاک نفاق تیرگی پذیرفت و مع ذلک شاه سلطان طویی سنگین ترتیب داده
جناب مبارزی را استدعا نموده امیر محمد حاضر شد و چون نظرش بر اسباب ضیافت نایرهٔ حسد و غضب در کانون
باطن او زبانه زدن گرفت فرمود تا هرچه شاه سلطان ساخته و پرداخته بود غارت کردند و کلمات وحشت آمیز
بر زبان آورده برخاست و این حرکت ناخوش علاوهٔ عداوت گشت

زخوی بد آید همه بدتری / نگر تا سوی خوی بد ننگری
همین دوست بس از جهان خوی خوش / بود خوی بد دشمن کینه کش
مدارا خرد را برادر بود / سبکسر همیشه برادر بود

حضرت حکیم علی الاطلاق در قرآن مجید با سرور
آفاق صلی الله علیه و سلم خطاب میکند که و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک چون فظاظت و غلظت

قلب

قلب و درشتی خوی موجب آن میشود که عباد مسلمین از مجلس بهشت آیین سید المرسلین و خاتم النبیین مباعدت جویند
پیداست که ازین صفت بدیگران چه سرایت کند و بیتکلف جناب مبارزی شهریاری شجاع نامدار و جهانگیر دین پرور
رفیع مقدار بود از ملاهی و مناهی اجتناب و احتراز مینمود و در تقویت ملت بیضا و تعظیم سادات و علما و فضلا و رعایت
رعایا باقصی الغایت میکوشید و در امور مملکت و مهام سلطنت رای زرین و فکری متین داشت و در چستی و چالاکی
همتا و قرین نداشت حکایت کنند که روزی با بهت و شوکت تمام از بازار شیراز میگذشت و بمحلی تنگ رسید بواسطه
آنکه چند تنگ هیزم بر سر راه افتاده بود و جمعی که پیش پیش او میرفتند یکبار بایستادند تا راه گشاده شود امیر مبارزالدین
از سبب توقف پرسید جواب دادند که تنگی چند هیزم بر سر راه است و جناب مبارزی در غضب رفته از اسپ فرود
آمد و دامن در کمر زده تنگهای هیزم برگرفته بر دکاکین نهاد و روی بملازمان آورده گفت بر این مردی نان سپاهی
گری میخورید اما طینتش بر شرارت طبع و خشونت خلق و قساوت قلب و استعمال مکر و اراقت دم و سفاهت نسبت
بجملهٔ خلق مجبول بود و اگرچه نخست به نه من شیر گاو دوشه تشنه لبی را تر ساختی آخر لگدی انداختی که آن ظرف را
بدو پاره گشتی و بار بار زان بر پیشانی آن مستمند آمده جوی خون بر روی او روان گشتی چون سیاستش بسر حد افراط
رسید

قوت الظهر پشت او بشکست / قرة العین کرد چشمش کور

از مولانا سعید لطف الله
پسر مولانا صدرالدین عراقی که در سفر و حضر ملازم جناب مبارزی بود منقولست که گفت که من بکرات مشاهده کردم
که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را پیش مبارزی می آوردند و او ترک قرآن مجید کرده ایشان را بدست
خود میکشت و هماندم باز آمده بتلاوت مشغول میشد از عماد الدین سلطان احمد منقولست که گفت اتابیم شاه شجاع روزی
از امیر مبارزالدین سؤال کرد که شما بدست خود هزار آدم کشته باشید گفت نه ولیکن ظن من آنست که عدد آن جماعت
بهشتصد رسیده باشد

اگر شاه پیدا و جوید همه / پراکنده از گرگ گردد رمه
بدین گیتی اندر نکوهش بود / شبا زابدان سر پژوهش بود

و بالجمله دیگر از اسباب وحشت که میان جناب مبارزی و شاه سلطان
روی نمود آن بود که در آن اوان که ایلچی جانی بیک خان از تبریز باصفهان آمد خبر آورد که خان اشرف خر که درباره
او گفته اند

دیدی که چه کرد اشرف خر / او مظلمه برد و جانی بیک زر

بقتل آورده است و
او را بطلب امیر محمد فرستاده که منصب یساولی که تعلق به پدرش میداشته به او دهند و جناب مبارزی در جواب او
سخنان درشت گفته اخراجات ایلچی را که با سیصد سوار تشریف قدوم ارزانی داشته بود بشاه سلطان حواله نموده
خدمتش ازین معنی تنگ بتنگ آمده بود و الحق جای آن داشت چون امیر محمد رسول را چنانچه خان با کلمات وحشت

آمیزه وانه تبریز گردانید و پیشتر آن باصفهان رسیده معروض گردانیدند که جانی بیک مریض شده از تبریز کوچ کرد و بعد از
معاودت بجایگاه خویش تخته تابوت اختیار کرد و پسرش بیک خان قایم مقام شد و بواسطه مخالفت خویشان تیغ
در ایشان نهاد و در آن ولایت مطلق العنان گشت و نیز گفته اند که بعد از رفتن جانی بیک خان امیر اخی جوق ولایت
آذربایجان را در تحت تصرف آورده بحکومت اشتغال نمود و چون امیر مبارز الدین این اخبار استماع نمود بتهیه اسباب یورش مشغول
شد و ده هزار سوار از لشکر فارس و عراق و دو هزار دیگر از مردم لرستان برگزیده روی به تبریز نهادند و اخی جوق با
سی هزار پیاده و سوار استقبال نمود و در موضع میانه هر دو لشکر بهم رسیدند امیر مبارز الدین صفها آراسته خود با شاه
یحیی در قلب بایستاد و میمنه را با شاه شجاع و میسره را بشاه محمود سپرده فرمود که اصحاب قبضه هر یک سه چوبه تیر بیندازند
تا از شست قضا تیری بر عدا رنخالقان آمد مردم قلب اخی جوق متفرق گشتند اما برابقا مردم تبریز چون اتفاق امیر
محمد را در پس قول رانده جانب مبارزی را در میان گرفتند و امیر مبارز الدین حملهای پیاپی کرد و شاه یحیی با وجود صغر
سن داد مردانگی داد و سپاه آذربایجان بیکبار بهزیمت رفتند و سران لشکر بعضی قتیل و برخی دستگیر شدند از آن
جمله دو امیر از جناب مبارزی گریخته به اردوی اخی جوق پیوستند و با او گفته بودند که کاروان بسیار مال روی بتو
نهاده عنقریب میرسد و بحسب اتفاق آن دو امیر را گرفته پیش امیر محمد آوردند جناب مبارزی با ایشان خطاب
کرد که چون نیست که نام قافله برده اید و ذکر قافله سالار نکرده آنگاه هر دو را بدست خویش کشت و شاه شجاع و شاه
محمود را از عقب گریختگان فرستاده ایشان تا نخجوان رفتند و در آنجا سه شبانروز بعیش و عشرت مشغول گشتند
و چون مراجعت نمودند امیر محمد شاهزادگان را بلجنهای زشت و دشنامهای غلیظ مشوش خاطر گردانید و جلادت و ظفر
در معرکه بنام شاه یحیی مقرر داشته ذکر بهادری و جلادت او در فتح نامه ثبت افتاد و مطلق التفات بدان دو فرزند دلی
نمینمود بلکه در خلا و ملا بتعریض و تصریح درباره ایشان کلماتی میگفت که متعلقان با مثال تلفظ آن شرم دارند

بیت
درخت توز از آن آمد لگدخوار ۰ که دارد بچه خود را نگونسار ۰

و این حالات موجب کینه
و عداوت اولاد ایجاد گشت القصه بطویلها چون امیر مبارز الدین محمد محافظان را منهزم گردانید به تبریز در آمد و در جمعه
اول بنفس خویش بر منبر رفته خطبه خواند و دعای خلیفه عباسی گفت و بعد از آن نزول فرموده امامت کرد و چون
اقامت او در آن ولایت دو ماه بگذشت خبر رسید که سلطان اویس از بغداد عازم تبریز شد و بنابر آنکه منجمان با جناب
مبارزی گفته بودند که ترا از جوانی ترک چهره بلند بالا مالتی عظیم خواهد رسید و آن جناب متحلی به این حلیه بود سلطان
اویس را دانسته بغایت متوهم گشت و گمان برد که ما صدق این شاه شجاعت فی العجاله از تبریز بیرون آمده تا اصفهان

هیچ

هیچ مکان توقف ننموده و در اثنا طریق میگفت که بعراق میروم تا لشکر سنگین مرتب داشته مراجعت نمایم و در راه بعضی
از اولاد خود بکشتن و میل کشیدن تخویف مینمود تا فرزندان جازم شدند که ایشان از پدر آسیب عظیم در پیش است

ذکر قرار گرفتن مبارزی در اصفهان و بجانیدن او را

چون جناب مبارزی در اصفهان قرار گرفت
فرزندان از پدر بدستور سابق بلکه زیاده از آن بسخنان سرد و کلمات ناخوش و حرکات خشک میرنجانید و شاه شجاع که منظری
خوب و شمایلی مرغوب داشت و اقاصی و ادانی بکمالات نفسانی او معترف بودند و از بحر احسان وی مغترف
بکره بمعزی مخاطب میگردانید و شاه شجاع و شاه محمود قبل از وصول باصفهان با شاه سلطان شکایتی از پدر کرده بودند و
خدمتش به ایشان گفته بود که امیر محمد داعیه آن دارد که شما را بگیرد و فرزندان کوچک خویش ابویزید را بر تخت نشاند
و خود را برامر لشکرکشی قیام نماید و ازین صورت موجب آن شد که این سه کس باهم عهد کرده اتفاق نمودند که چون
باصفهان رسند جناب مبارزی را گرفته مقید سازند و بعد از آن که بمقصد رسیدند امیر محمد بیمجان بتقید خوبی نوشت در
گوییا با ایشان زندگانی میکرد و هم شبی شاه سلطان پیاده با یکی از ملازمان پیش شاه شجاع آمده رخصت گریختن
خواست شاهزاده از سبب آن پرسید او جواب داد که چنین استماع افتاده که امیر مبارز الدین محمد از عهد و پیمان
ما آگاهی یافته و اگر این خبر اعتباری دارد فردا یک کس از ما جان نخواهد برد و شاه شجاع او را تسکین کرده مقرر
فرمود که فردا قبل از طلوع آفتاب خاطر از اندیشه پدر فارغ گردانید بامداد و شاه شجاع و شاه سلطان بدرخانه
مبارزی رفتند و شاه محمود در آنجا نیافتند و از حال او استفسار نمودند معلوم کردند که در حمام است شاه
سلطان بحمام رفته حکایت دوش را بگوش او رسانید و باتفاق سوار شده متوجه وثاق امیر محمد شدند و آن جناب
در بالاخانه بتلاوت کلام الله اشتغال مینمود و بغیر از مولانا رکن الدین هروی که در میان شعرا برکن الدین صاین
اشتهار دارد هیچکس از خواص و ندما پیش او نبود و شاه محمود با بهادران و نوکران خاصه خویش بر در بیرون
بنشست و شاه شجاع با جمعی از دلیران در پایزینه با شمشیرهای کشیده بایستاد و مسافر ابوداجی را با شش نفر دیگر
از ارباب شجاعت ببالا فرستاد و این هفت کس چون ببالاخانه بر آمدند جناب مبارزی از ایشان پرسید که
قصه چیست گفتند شاه شجاع فرجی ندارد و امیر محمد در غضب رفته دست دراز کرد تا شمشیر خود بگیرد مسافر ابوداجی
خود را بر بالای او افکند جناب مبارزی از زیر او بیرون آمده با این هفت کس بجنگ مشت مشغول شد
و در اثنای این حال شادی سپرباز ساقهای او را گرفته بکشید تا از پای در افتاد فی الحال او را محکم فرو بسته
در گنبدی محفوظ ساختند و چون این فتنه برخاست مولانا رکن الدین خود را از بالای خانه بیرون انداخته

وزبان بسفاهت گشاده بر شاه شجاع بگذشت و از غایت دهشت شاه را نشناخته همچنان دشنام میداد و شاه
شجاع شمشیری بر مولانا رکن الدین زد که احشاء او ظاهر گشت و مولانا افتاد چون شاه شجاع را بشناخت گفت
ای شاهزاده از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع در خنده شد گفت ای مولانا نادانسته این حرکت در وجود آمد
معذور دار و بموجب فرموده جراحان زخم او را بدوختند و در اندک زمانی صحت یافته ملازمت شاه شجاع
اختیار کرد و در آن اوان که شاه شجاع در زبر و میرفت در کهرو فارود نزول فرموده بود از طریق مطایبه با مولانا
گفت که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی مولانا گفت ده سال دیگر و در همان لحظه حال او متغیر شد و از خرگاه
پادشاه بیرون آمد بخیمه خود رفت آورده اند که شبی شاه محمود پیش پادشاه شجاع کس فرستاد که امیر حسن قورچی
را پیش من فرست و حسن آقا رفته باز آمد و تقریر کرد که پدر برادرم قصد خواهد کرد این صورت عرضه دار تا
تدبیر کار خود کند شاه شجاع باز حسن آقا را پیش شاه محمود فرستاد که این سخن بجد میگویی یا و امتحان میکنی
شاه محمود تنها پیش برادر آمد و گفت قصه چنین است و من تحقیق کرده ام و با شما متفق ام و بعد از مشورت شاه
سلطان که داماد و خواهرزاده جناب مبارزی بود اتفاق نمود و از حد شباب که شعبه ایست از جنون چنان مقرر
کردند که علی الصباح بقاعده معهود بملازمت رفته شاه محمود در بیرون باشد و شاه شجاع درون رفته پدر را
بگیرد و شاه شجاع صباح درون رفته خواجه برهان وزیر در دهلیز ایستاده بود شاه شجاع بعد از ابتغاء ملاطفت
آمیز بنوکری سپر دو بهانه مهمی بخانه او برد و خود پیشتر رفته مسافر ابو داجی گفت که امیر قرآن میخواند او را
نیز گرفته سپر دو تیغ به اندرون رفتند شاه شجاع و شاه سلطان بنفسه و پهلوان غالب و رمضان اختاجی و امیر
علاء الدین ایناق گفت بگیرید نام بردگان پیش رفته گفتند حکم است که شما را دست ببندند امیر مبارز الدین تعللی
میکرد به امید شاه محمود او هم در آمد و گفت با قضیه از آن درگذشته تسلیم باید شد قولی ضعیف و روایتی مرجوحست
هرچند مولانای مرحوم این قضیه را از تاریخ حافظ ابرو نقل کرده **ذکر گرفتن امیر مبارز الدین را**
و در گنبد انداختن و دشنام چون امیر مبارز الدین را گرفته در گنبدی انداختند تا شب دشنام میداد و بعد
از غروب آفتاب مجموع ملازمان شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان جبه پوشیده با شمشیرهای کشیده تا پای قلعه
طبرک بایستادند و در تاریکی شب جناب مبارزی بقلعه بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان شاه سلطان جهان
بین امیر مبارز الدین میل کشیدند یکی از فضلاء فارس درین واقعه گوید **بیت** یکچند شکوه همتش میل کشید
یکچند سپه زمین تا نیل کشید ۰ پیمانه دولتش چو شد مالامال ۰ هم روشنی چشم خودش میل کشید ۰

ان فی

ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار ۰ بی تکلف جلال الدین شاه شجاع ارشد اولاد مبارزی بود و چشم و چراغ
دودمان مظفری بوفور کیاست و فراست و حلیه عقل و علم و حلم از شهریاران جهان مستثنی و ممتاز بود و این حرکت
ناپسندیده عین الکمال بود که بر چهره روزگار فرخنده آثار او ظاهر و لایح گشت آری درایات گفته اند ۰
اذا جاء القضی عمی البصر ۰ قضا چون ز گردون فرو هشت پر ۰ همه زیرکان کور گشتند و کر ۰ یفعل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید ۰ کس را مجال نیست که این چون و آن چراست ۰ و چون جناب مبارزی مکفوف البصر
شد فرزندان او را بقلعه سفید فارس فرستادند و بعد از دو ماه با جمعی اتفاق نمود کوتوال قلعه را بگرفت و طبل
ارتحال فرو کوفته در آنجا متحصن شد و بنا بر آنکه شاهزادگان از کردار خویش پشیمان بودند باسترضای او مشغول
شدند و رسل و رسایل متواتر داشته با یکدیگر صلح کردند مشروطه به آنکه امیر محمد بشیراز آید و خانزاده بدیع الجمال
و فرزندان کوچک ابو یزید را بخدمت او گذارند و ملازمان خاصه بدستور سابق ملازمت نمایند و سکه و خطبه
و تنظیم امور مملکت باسم و استصواب او باشد و جناب مبارزی به این قرار روی بدار الملک نهاد و شاه شجاع
بوعده وفا نموده بی رای پدر بهیچ امر دخل و از صوابدید او مطلقا تجاوز جایز نمیداشت **مصرع**
کمال کار جهان نقص دان از آنکه جهان ۰ بنرگس افسر زر داد و چشم نابینا ۰ و چون چندگاه برین قضیه گذشت
مفسدان با امیر محمد قرار دادند که فرصت نگاه داشته در زمانی که شاه شجاع بدیدن پدر آید او را گرفته هلاک
سازند و سلطان ابو یزید را بر تخت نشانند شاه یحیی لشکرکشی بانکه یکی از آن طایفه صورت واقعه معروض شاه
شجاع گردانید و از موقف جلال حکم بقتل آن جماعت شده بموجب فرموده امیر مبارز الدین بقلعه تبرجهم بردند
و جناب مبارزی از عفونت هوا بلکه بتقدیر پادشاه فرمان روا در آن قلعه رنجور گشته مرض متمادی شد و بتصور
آنکه شاید که بواسطه نقل مکان صحتی روی نماید شاه شجاع فرمود تا او را بقلعه بم برند و چون امکان ندارد که تدبیر
انسانی دفع تقدیر ربانی کند در راه مرض اشتداد یافته در اواخر ربیع الآخر سنه خمس و ستین و سبعمایه امیر مبارز الدین
محمد از این سرای فانی و سپنج و منزل عنا و رنج بریاض انس و حدایق قدس خرامید نعش او را بمیبد برده در مدرسه مظفریه
بخاکش سپردند ۰ **مصرع** دوام ملک و بقای قدیم کس را نیست ۰ خدا راست بقای قدیم و ملک دوام ۰
ولادت جناب مبارزی در اواسط جمادی الآخر سنه ست و سبعمایه اتفاق افتاده بود مدت چهار سال و هفت ماه
در پادشاهی بسر برده از وی چهار پسر ماند شاه شجاع و شاه محمود و شاه احمد و سلطان ابو یزید **ذکر سلطنت جلال**
الدین شاه شجاع شهریاری صاحب شوکت و جهانداری عالی همت بود بکیاست و شجاعت بکمال

وگنجینهٔ سینه از نوادر جواهر علوم مالامال داشت بعضی از مآثر و خصایص مناقب و فضایل او عنقریب درین اوراق مسطور
خواهد گشت ان شاء الله تعالی فی الجمله چون امیر محمد مظفر مکحول گشت شاه شجاع از مرتبهٔ طاعت داری بذروهٔ فرمان گذاری
ترقی کرد و از منزل اطاعت پای بر معارج سلطنت نهاد سر منبر از ذکر جمیلش گردن برافراخت و دست سکه از لعب
تشریفش خندان شد استمالت ضمایر و رعایت خواطر نمود. از اصفهان عازم شیراز گشته سلطان احمد را حکومت
کرمان نامزد کرد. ابرقوه و اصفهان را بشاه محمود داد و بحبس شاه یحیی در قلعهٔ قهندز امر فرمود و وزارت بخواجه قوام الدین
محمد صاحب عیار تفویض رفت و شاه شجاع جهت انتقام عصات جرماوغان بکرمان نهضت فرمود و در انجا چند روز
توقف نمود. در غرهٔ محرم سنه ستین و سبعمایه متوجه گرمسیر شد و در بم عساکر نصرت شعار مجتمع گشته عنان عزیمت بجانب
جیرفت منعطف گردانید چون امرای عاصی خبر یافتند بمنوجان رفته در درهٔ بزرگ تحصن نمودند و ظاهر منوجان مرکز
اعلام ظفر انجام گشته شاه سلطان جمعی از نوکران خود را بقراولی فرستاد و دو کس از میان ایشان بقتل رسید. دیگران
بازگشتند بنابرین نایرهٔ خشم شاه شجاع التهاب یافته بنفس خویش متوجه محاربهٔ عاصیان گشت دشمنان بتقدیم مصاف
پیش آمده حربی صعب واقع شد و اوغانیان پشت دادند جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند اخی الکه از امرای نوروزی
که بحسن وفا اتصاف داشت استجازه نمود که بقیة السیف را نصیحت کند و بعد از رخصت بمیان اوغانیان رفته چندانچه
بتقدیم مقدمات موعظه قیام نمود مفید نیفتاد و از ین قضیه یکماه گذشته شاه شجاع از ظاهر منوجان کوچ کرده و بمرحلهٔ دیگر نزول
فرمود و مخالفان دل بر مرگ نهاده در مقابلهٔ پادشاه صف کشیدند میمنهٔ ایشان عنبر شاه شجاع را از جای برداشته شهریار شیر
بارهٔ تیز رفتار در میدان کارزار تاخت و بزخم شمشیر آبدار شعلهٔ حیات بسیاری از ان مخاذیل را منطفی گردانید و بقایای
اعدا انهزام یافته بکوه رفتند و روز دیگر باجمعهم بیرون آمده از صبح تا شام حرب کردند شب باز پناه بقلال جبال بردند چون
دانستند که بغیر از انقیاد و اذعان چاره نیست اخی الکه را طلبیده و دو کس مصحوب او کرده بجان امان خواستند شاه شجاع ملتمس
ایشان مبذول داشته فرستادگان را بنوازش پادشاهانه مخصوص گردانید و رخصت انصراف ارزانی داشت و ایشان بقوم
پیوسته کیفیت لطف و احسان که از پادشاه مشاهده کرده بودند باز نمودند بار دیگر آن جماعت بی عاقبت راه ضلالت پیش
گرفته بر سر افعال خود رفتند بعد از ان امرا و اعراب و سایر لشکریان رخصت غارت و تاراج اموال متمردان حاصل
کرده باتفاق دمار ایشان مرخص گشتند از اطراف و جوانب کوهی که ماوای آن روز برگشتگان بود در آمدند و آتش
نهب در اثقال و احمال ایشان زدند و جمعی را از عصات گرفته بتیغ انتقام بگذرانیدند و بار دیگر سرکشان بتضرع و
زاری پیش آمده خواجه شمس الدین محمد که از ذات متعصم بود شفیع ساختند و او بجناب شیخ الاسلام عبدالعزیز که از

ابساط

اسباط شیخ شهاب الملة والدین تورپشتی بزهد و تقوی امتیاز داشت توسل جست شاه شجاع از جرایم و آثام اهل طغیان درگذشت
و خواجه مذکور را خلعت داده خوشدل بازگردانید و امرا و اعیان جرماوغانی بتقبیل بساط جلالت مناط شتافته
شرف پابوس حاصل کردند بعد از ان رایات نصرت آیات در اهتزاز آمده بجانب شیراز نهضت فرمود مدتی در
میان برادران موافقت و مصادقت مسلوک بود تا بواسطهٔ افساد مفسدان بهم بعداوت و مخالفت منقضی شده
سبب آنکه گماشتگان شاه شجاع مال ابرقوه را که تعلق بشاه محمود میداشت تصرف نمودند و شاه محمود ازین قضیه
مکدر شده در مقام نزاع آمد و چندانچه دولتخواهان در اصلاح جانبین میکوشیدند بجایی نرسید عاقبت جناب مولانا
معین الدین یزدی که مؤلف تاریخ آل مظفر است او را برسالت پیش شاه محمود فرستاد و بسعی آن بزرگوار عهدنامه
مجدد بخطوط و شهادات اکابر قلمی شد اما آخر الامر بوساوس شیاطین انس بنای مصادقت انهدام پذیرفت و شاه
محمود لشکری بخطهٔ یزد برد. آن دیار را بعوض ابرقوه در تحت تصرف آورد و خواجه بهاء الدین قورچی را بمحافظت
یزد باز داشته خود باصفهان رفت و در ولایت خویش نام شاه شجاع از خطبه بیفکند و خیال سلطنت عراق باستقلال
در ضمیر او جایگیر شد. شاه شجاع چون بر کماهی حالات وقوف یافت با لشکری آراسته متوجه اصفهان شد و شاه
محمود بمقابله و مقاتله پیش آمد. چند روز مجادله و محاربه کرد و بالاخره در شهر متحصن گشت و شاه شجاع در ظاهر اصفهان
نزول فرمود. دران حدود از سپاه شیراز خرابی بسیار صدور یافت روزی شاه محمود جمعی را در کوچه باغها در کمین نشاند
و خود با غلبهٔ از سوار و پیاده بیرون آمد و آن روز شاه شجاع از حسن طالع سوار نشد و سلطان پیش رفته در حملهٔ اول
از روی مکر و فریب شاه محمود پشت داد و شاه سلطان دلیرانه تا دروازهٔ لبنان راند. تنور حرب گرم گشت و شاه
محمود با گروهی بازگشته جنگی کردند که بصفت راست نیاید و مردم از کمین بیرون آمد و شاه سلطان مراجعت کرد و
اصفهانیان او را تعاقب نموده دستگیر کردند و برادر او مبارز بقتل رسید و شبر ازیان گریخته بقیتول شاه شجاع
پیوستند و شاه سلطان را از شربتی که جناب مبارزی چشیده بود چاشنی دادند یکی از فضلا دران باب گوید

بیت
گر دست فلک چشم ترا میل کشید • در ذات شریف تو جهان نقص ندید • آنکس که
بدان چشم تو آسیب رساند • او نیز بعینه مکافاتش دید • و بعد از چند روز سفرا در میان آمده بسعی ایشان
میان برادران صلح گونه واقع شد مقرر آنکه سکه و خطبه بنام شاه شجاع باشد و پادشاه جهانمطاع به این مقدار راضی
گشته بمستقر دولت معاودت فرمود اما شاه محمود از غبن و غصه رسولی ببغداد پیش سلطان اویس فرستاده
پیغام داد که با وجود آنکه برادرم بشیراز رفته هوس تسخیر اصفهان از دماغ او بیرون نرفته بیت

صفاهان چو در حلّ خویش آورد • تمنای تبریز پیش آورد • اگر جناب شهریاری بلشکر مدد فرماید ولایت فارس
را مسخر گردانیم و مدت العمر در مقام اطاعت و انقیاد باشیم و شاه شجاع این صورت بنواب معلوم فرمود

ذکر فتنهٔ شاه نصرت الدین یحیی و بیان بعضی قضایا که میان او و شاه شجاع بوقوع پیوست

در خلال این احوال
شاه یحیی که در قلعهٔ فهندز شیراز محبوس بود جمعی را با خود متفق گردانیده خروج کرد و در همان قلعه متحصن گشته شاه شجاع
جمعی را بمحاصرهٔ او تعیین فرمود و بعد از آنکه چند نوبت محاربات دست داد شاه یحیی از روی اضطراب دست در دامن
اعتذار و استغفار زده شفیعان برانگیخت تا جریمهٔ او را از عم درخواست کنند و شاه شجاع از سر گناه او درگذشته
شاه یحیی امیدوار از حصار بزیر آمد و بخلعت و کمر مرصع و طبل و علم مخصوص شده بالشکر جرار بموجب فرمان متوجه خطهٔ
یزد گشت و چون روزی چند از محاصره گذشت جمعی جاجویان شاه یحیی را از راه کاریز با صد مرد دلاور بشهر یزد
بردند و خواجه بهاء الدین ازین حادثه آگاهی یافته بطرف اصفهان گریخت و شاه یحیی در یزد متمکن شد اما با شاه شجاع
در مقام خلاف و فتنه انگیزی می‌بود و شاه شجاع در آن اوان این قطعه انشا فرمود

قطعه
مرا که دهر مطیع و چرخ ساز نده • چه غم ز طعنهٔ ناپخردان باز نده • بهیچ ورطه مرا پای در گلی نرود • نگاه دار دم از حادثات دارند • مرا ز جمع که برهم زنند باکی نیست • از آنکه لطف خداوند دست پایند •

گویند که شاه یحیی پادشاهی
دلیر مستعد مردانه و حاکمی چابک سوار فرزانه بود اما پیوسته معاملهٔ خود بمکر و حیله و تزویر بنیاد نهاده و دایما فتنه‌ها
انگیختی و افسادی میکرد و مؤید این مقال آنکه روزی شاه یحیی بشکار رفته و از جدا مانده تنها در صحرا و بیابان میرفت
که ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که بجد و سعی موفور بزراعت اشتغال مینمود و این معنی پسندیدهٔ او آمد تا نزد وی از رخ
رفت و از وی پرسید که درین اوقات عملهٔ دیوان از تو بظلم و دست انداز چیزی میگیرند یا نه آن شخص چون شاه را
نمی‌شناخت گفت در زمان دولت شاه یحیی چندان تعدی و حیف بر رعیت میرود که در هیچ عصر کس نشان داده
شاه یحیی گفت همین زمان پادشاه • در فلان موضع نزول خواهد کرد تو به درگاه حاضر باش تا من در باب تخفیف مؤنات
دیوان از برای تو نشانی حاصل کنم روستایی اباء و امتناع نمود شاه هر چند مبالغه فرمود که ترا البته حاضر باید شد
آن شخص گفت که پی تو دیگر نخواهم رفت شاه یحیی از موجب آن پرسید روستایی جواب داد که تو جوان نیکی و او میخش سر در
پیش باز نداست چشم ترم بر زمین انداز د و سخن تو نشنود شاه یحیی در خنده افتاد گفت مرا در مزاج پادشاه تصرف
بسیار است البته بپای تا مهم بر حسب دلخواه ساخته شود دوم و عده کرد که چنان کنم شاه یحیی چون بمنزل رسید
بیساولان گفت که چون شخصی بدین هیات و نشان بدرگاه آید مرا اعلام کنید و آن شخص بر مقتضای میعاد بدر سرا

پراده رسید شاه خبردار شد و او را به اندرون طلبید چون روستایی بخرگاه در آمد شاه یحیی را بشناخت و از غایت
خوف بروی در افتاد شاه گفت مترس که باک نیست همان لحظه پانصد دینار به او داده نشانی نیز ارزانی فرمود که من
بعد هیچکس متعرض وی نگردد و گفت میش سر در پیش باز نده چشم ترم بر زمین نه انداخت و کار تو راست شد
روستایی زبان بدعا گشاده خرم و خندان گشت فی الجمله شاه یحیی در حکومت استقلال پیدا کرده دست تمرد از آستین
جیل بیرون آورد و شاه شجاع این معنی معلوم کرده بالشکری انبوه از شیراز بدر آمد و بعد از طی مسافت با برقوه
رسید و در آنجا توقف نمود و خواجه قوام الدین وزیر را بمحاصرهٔ یزد فرستاد و خواجه بمقصد رسید از جانبین بجدال
و قتال اشتغال نمودند و بعد از امتداد ایام محاصره شاه یحیی از روی اضطرار رسل و رسایل بجانب ابرقوه متواتر داشت
تا خواهی و ندها غبار رنجشی که از وی بر حاشیهٔ ضمیر انور شاه شجاع نشسته محو گردانند چون این صورت معروض رای عالم
آرای گشت ایلچیان از تشریفات و خلع گرانمایه اختصاص داده ملتمس او را بشرف اجابت مقرون ساخته حکم فرمود
تا خواجه قوام الدین دست از محاصره باز دارد و فصل بالخیر به این عبارت نوشته بشاه یحیی فرستاد حقیقت آنکه در حضرت
آفریدگار عز سلطانه و پیش خلایق متواترست که آنچه در جبلت و طبیعت این پدر بود با آن فرزند بجای آورد بواسطهٔ
سوگندی که اتفاق افتاده بعون الله در معیشت به واقع نشد چراکه و لاتجعلوا الله عرضة لایمانکم صورتی آسان نیست و چه
آفرید • که با خلق اندرون و بیرون راست ندارد و قبح آن بد و متعلق گردد و درین کلمه همانا قرار تی تصور نتوان کرد
که الحق ابلج و چندین هزار پیغمبر علیه السلام درین معنی متفق اللفظ اند و نیز امید بحضرت عزت دارم که آنچه در ضمیر آن
فرزند باشد از قول بفعل رسد و روح مخدوم برادرم و آقا ام نگذارد که خلاف مردی و طریقهٔ مسلمانی یکسر موی خطای
کرد چه در آن وقت که آن فرزند در قلعهٔ فهندز محبوس بود چند نوبت در خواب مشاهده افتاد که اشارتها فرمود
و خلاص آن فرزند بدین وضع که در تصور هیچ آفریده نمی‌آید از معاونت و تعلق خاطر آن دین دار پاک اعتقاد بود
زنهار که آنچه صلاح دین و دنیای خود در آن متعلق شناسد فرو نگذارد و بهر کیفیت که مشروع و معقول تواند بود
حقا که این اطناب از روی شفقت پدر فرزندیست که مینماید و الا التفات بجهان و مافیها مرکز نبود و نیست

بیت
ترا نگفتمت ای روزگار بیحاصل • که من ز مهر تو و کین تو ندارم باک • من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم • من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک • به بر و بحر و بر و خشک از چه می نازی • تو هیچ و قطرهٔ از آب شور و مشتی خاک • مرا بسیست که ترک کلاه همت او • نخواهد آستر الا ز اطلس افلاک •

و کیفیت واقعهٔ شاه شجاع که درین فصل بالخیر ذکر کرده آن بود که او شاه مظفر برادر خود را در خواب دیده بود که میگفت

عهد و پیمان کرد که در استیصال خاندان من سعی تمامی و شاه شجاع در جواب عهد کرده بود و بنا برین هر چند از اولاد شاه مظفر
بی ادبیها صدور می یافت شاه شجاع ذیل عفو و اغماض بران می پوشید و در رعایت و تربیت ایشان میکوشید
چون خواجه قوام الدین انتظام تربیه مراجعت کرد شاه شجاع نیز از ابرقوه بشیراز رفت و بعد از دو سه ماه بسبب مخالفت
شاه محمود متوجه قصر زرد شد و درین اثنا در این اوقات خواجه قوام الدین در وزارت و نیابت بنوعی ترقی کرد که ابواب
منافع ارباب شمشیر و اصحاب قلم فرو بست بلکه شاه شجاع را در ملک و مال مدخلی نماند جماعتی در مجلس پادشاه بتفتیح
حال وزیر مشغول شد بگفتند که داعیهٔ غدری دارد و بعد از تفتیش چون صدق مقال ایشان روشن گشت شاه شجاع
متوجه شیراز شد و در منتصف ذی قعده سنه اربع و ستین و سبعمایه بموجب فرمان وزیر را مقید گردانیدند و بعد از
شکنجه و تعذیب او را قطعه قطعه کرد هر قطعه را بولایتی فرستادند بیت هر که خواهد که بود پیش سلاطین بر پای
چاره چون شمع ندارد ز ثبات قدمی • ادب آنست که گر تیغ نهندش بر سر • بایدش داشت زبان کوش
زیر پیش بدمی • بعد از ان کارش اگر زانکه فروغی گیرد • گو مشو غره که تا کشندش بدمی • خدمت خواجه
سلیمان افاض الله علیه شآبیب الغفران :: کر قلم آنکه ز دیوان دولت ازلت • نوشته اند بتوقیع لم یزل
منشور • بسیط روی زمین در تصرف آمده گیر :: پس از تصرف آن ساز عقل را دستور • که جمع مظلمه و
خرج عمر بیحاصل • چو هست در ورق روزنامهات مسطور :: بحضرت ملکی باقی آن محاسبه را • چگونه عرض
دهی در حسابگاه نشور • و بعد از قتل خواجه قوام الدین منصب وزارت به امیر کمال الدین حسین رشیدی
مفوض گشت

ذکر وصول لشکر بغداد و قطب الدین شاه محمود و بیان بعضی از قضایا که بعد ازان بوقوع انجامید

چون شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از سلطان اویس حاکم بغداد استمداد فرموده ثانیا جهت تجدید پیمان
معین الملة و الدین محمد یزدی طاب ثراه روانه اصفهان گردانید و مقارن وصول آنجناب امیر مبارکشاه ایناق از
تبریز بخدمت شاه محمود پیوسته بنوعی در انحراف مزاج او سعی نمود که مولانا مرحوم را مجال سخن نماند و مع ذلک
شاه محمود از بر او چند التماس کرد و ملتمسات او معروض افتاده مجموع بعز اجابت مقرون گشت و شاه شجاع بار
دیگر بنا بر مصلحت ملکی یکی از نواب خود را باصفهان فرستاد و او چون امارات و علامات خلاف ظاهر و لایح دید
بشیراز بازگشته معروض رای پادشاه گردانید که در ان اوان که از اصفهان بیرون می آمدم خبر رسید که امراء بغداد
و تبریز بمعاونت و مظاهرت شاه محمود را وجهه همت ساخته بکاشان رسیده اند و بعد از معاودت فرستاده
شاه شجاع چون عظماء امراء سلطان اویس مثل اقچه باشی و امیر ساتی بهادر و مبارکشاه دولی و امراء امیر شیخ ابو اسحق

کبعداز

که بعد از قتل او بسلطان اویس پناه برده بودند چون امیر غیاث الدین منصور شول و امیر سلغرشاه ترکان در صحبت امیر
شیخ علی ایناق که از ارباب دولت بمزید شوکت امتیاز داشت و بر مداخل و مخارج مملکت فارس و عراق صاحب
وقوف بود بحدود اصفهان رسید قطب الدین شاه محمود شرایط استقبال بجای آورد و خلع گرانمایه و تحف بلند پایه
و نفایس اثواب و کمر و شمشیرهای مرصع و اسپان تازی نژاد پیشکش کرد و ایشان را در منزل نزه فرود آورده و چون
افواج تا انجا عتد را از خزانه عامره موفر گردانید و آنچه محتاج الیه سپاه بود مرتب ساخته بعد از انقضای یکماه که از تعب
سفر و رنج راه برآسودند بهیات اجتماعی متوجه دار السلطنه شیراز شدند و سرداران لر کوچک و قم و کاشان و غیر ذلک
با ایشان ملحق گشتند و رسل نزد فرستاده شاه یحیی را بتطمیع حکومت ابرقوه از راه بردند تا در قصر زرد با ایشان پیوست
چون آوازه کثرت سپاه تبریز و بغداد در السنه و افواه افتاد طایفه از ارکان دولت شاه شجاع که از ثمره شجره
توکل بی نصیب بودند بشاه محمود مکتوبات فرستاده باظهار اخلاص توسل جستند و شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت
نامه ببرادر فرستاد و او را از وخامت مخالفت و التجا به بیگانه سلطان اویس تخویف و تحذیر نمود و شاه محمود به
استصواب نزدیکان و مقربان بارگاه در جواب نوشت که بندگی پادشاه بموجبی لشکر باصفهان کشیده اند که مملکت
خراب کردند بنا بر توهمی که مبادا بار دیگر معاودت فرمایند از سلطان اویس استعانت نمودم تا از یاس و سخط آنحضرت
روزی چند ایمن توانم زیست شاه شجاع ازین پیغام دانست که مصرع چو گوش موش نباشد چه سود حسن مقال
بعد از تقدیم مشورت باظهار عساکر فرمان داد و در اندک زمانی از ممالک فارس و غیر ذلک لشکر گردون توان در شیراز
مجتمع گشتند و شاه شجاع پسر خود سلطان اویس را بمنقلای روان کرد و خود از پل نو براه ماهین بیضا آمد و این قطعه
گفته نزد برادر فرستاد بیت ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان • که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد
منم که نوبت آوای از صلابت من • چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد • چو مهر تیغ گذار و چو صبح عالم گیر
چو عشق راه نمای و چو شرع نیک نهاد • کمال صولتم از حیله کسان ایمن • همای همتم از منت خسان آزاد
بزور عجز بدرگاه هیچ مخلوقی • که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد • بهیچ کار جهان روی دل نیاورم
که آسمان در دولت بروی من نگشاد • تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر من • که شوهریت نیاید ز دختر دلشاد
مکن مکن که پشیمان شوی در آخر کار • ز مکر روبه پیروز لشکر بغداد • و شاه شجاع از انجا با سپاه آراسته
روی بدشمنان آورد و شاه محمود و امراء بغداد یک منزل بازپس نشستند شهریار کامکار و امراء رفیع مقدار جهت مشورت
مجتمع گشتند سلطان احمد برادر شاه شجاع بر درگاه آمده او را در ان جا نقی محرم ندانستند و خادمش رنجیده در میان نشست

بشاه محمود پیوست و لشکریان فارس روی بگریز آوردند و با وجود و بینی چنین قدم ثابت و وقار شاه شجاع از جای نرفت
و بعزم قتال و جدال پای در رکاب دولت و اقبال آورد. در صحرای خواب اسرو سه چاه تلاقی هر دو سپاه اتفاق افتاد
و نیران حرب بنوعی اشتعال یافت که کره زمهریر حکم طبقه اثیر گرفت و در آن روز چند نوبت دلاوران هر دو لشکر متفرق
شد. شاه شجاع با ارکان دولت و اعیان حضرت که همچون عرض ملازم جوهر بودند در جوف لیل متوجه شیراز گشته بمقصود
آنکه مبادا مخالفان بطریق مکر و کید عازم شهر گردند و بنا بر آنکه بعضی از اعیان و وجوه سپاه شاه محمود نیز متفرق شده
بودند چنانچه مرتضی اعظم امیر همام الدین و پسر امیر شیخ علی ایناق و شاه یحیی گریخته باصفهان و کاشان و یزد جایی
قرار نگرفتند رای شاه محمود بدان قرار گرفت که بجانب اصفهان عنان عزیمت منعطف گرداند اما امیر شیخ علی بعرض
رسانید که لحظه توقف باید نمود تا معلوم شود که حال لشکر شیراز چیست. درین اثنا سواری رسید و تقریر کرد که شاه
شجاع در شب روی گردان شد بشیراز رفته است شاه محمود از اندیشه فرار پشیمان گشته هم آنجا توقف نمود و
مسرعان بطلب گریختگان فرستاد و شاه شجاع ظاهر درب فسا را لشکرگاه ساخته سلطان شبلی را بکرمان روان کرد و
لشکر عراق و بغداد متعاقب رسیده شاه شجاع در شهر تحصن نمود و مدت محاصره دراز کشید

ذکر رفتن ملک محمد و دولتشاه بکرمان و عصیان ایشان

شاه شجاع در ایام محاصره شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته چون
گرتوابع خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار در شیراز بنا شد چه و هم آن داشت که با جمعی متفق شد. به اردوی شاه محمود
پیوندند هر یکی از ایشان را ببهانه از شهر بیرون فرمود از الجمله ملک محمد و دولتشاه را بمحصل مال کرمان فرستاد و
چون روان شدند پادشاه صایب تدبیر اندیشید که این دو شخص درین نزدیکی از محنت مصادره و مواخذت خلاص شده اند
و عرصه کرمان از حاکم صاحب وجود خالیست مبادا چون ایشان بدان حدود و ولایت رسند فتنه و فسادی انگیزند که
تدارک آن بسهولت نتوان کرد خواجه مجد الدین قاتم را که مردی امین و کافی بود و در ولایت فارس ضیاع و عقار
بسیار داشت فرمود که باتفاق امیر باکور اوغانی با دو هزار سوار بدان دیار روند و آن ولایت را ضبط و محافظت
نمایند و در آن اوان امیر غیاث الدین حاجی در کرمان حاکم دیوان یارغو بود و امیر بهلول منصب سپهسالاری داشت
و پیش از رسیدن ملک محمد و دولتشاه بکرمان امیر مظفر الدین شبلی بن شاه شجاع و امیر سیور غتمش اوغانی بموجب
فرمان در آن ولایت لشکر جمع میکردند که سرکرده بشیراز برند و چون در آن ولا دولتشاه با سلطان شبلی ملاقات کرد
سخنی چند بعرض او رسانید که شاهزاده در رفتن بجانب فارس مترددشده و به این قدر اکتفا نکرده خواجه هلال را
که اتابک سلطان شبلی بود بدلایل معقول بر آن داشت که توجه فارس بالکل از خاطر آن مشتری ماهیت بیرون

بردو چون دولتشاه پی دولت احوال مملکت شاه شجاع را مختل دید هوس حکومت در ضمیرش جایگیر آمده بعد از تقدیم مشورت
با ملک محمد صلاح دران دانست که پیش از قدوم خواجه مجد الدین قاتم و امیر باکور غیاث الدین حاجی امیر آخر و خواجه بدر الدین هلال
را از میان بردارند و روز دیگر باتفاق هر دو را طلب داشتند که مکتوبی در خفیه از دار السلطنه شیراز رسیده میخواهیم که در
خلوت مطالعه کنیم چون ایشان بدیوانخانه در آمدند بنا بر مواضعه که داشتند نوکران اجازت دخول ندادند و مانند ماه و
عطارد که در محاق و احتراق افتند خواجه غیاث الدین حاجی و خواجه هلال در دام بوار و هلاک افتادند و سلطان شبلی را در
کوشک سبز محبوس گردانیدند و دولتشاه خزینه و مملکت کرمان را بی منازعی متصرف شد امیر بهلول با سیصد سوار از شهر
بیرون رفت و دولتشاه شخصی چرب زبان سخندان پیش وی فرستاد تا بحیله و چاپلوسی او را بازگردانید و ابواب
خرابی گشاد و صلای عام در داد و در اندک زمانی لشکر بسیار جمع آورده بترتیب اسباب مقاتله اشتغال نمود
و چون کرمان در تحت تصرف دولتشاه آمد همت بر استخلاص سایر ولایات کرمان مصروف داشته طرح سلطنت
انداخت و بجبت ظاهر خود را با طاعت شاه محمود منسوب ساخته سکه و خطبه باسم و لقب او موشح گردانید و چون این
خبر بشاه شجاع رسیده نهال آمالش منحنی شد و گل اقبالش بی طراوت گشت و فرمان داد تا قرة العین سلطنت
و ثمره شجره مملکت سلطان اویس با خال خود امیر سیور غتمش اوغانی متوجه کرمان گردند و ایشان بموجب فرموده
روانه آن صوب گشتند و بنا بر آنکه دیدند که دست در گردن مقصود حمایل نمیتوانند کرد به بیکسی راضی شده بی نیل
مطلوب مراجعت نمودند و بعد از معاودت ایشان ملک و دولتشاه خبر لی و نصارتی تمام یافت اما عنقریب از تاب
آفتاب حوادث پژمرده گشت

ذکر متحصن شدن شاه شجاع و رفتن او به ابرقوه از شیراز و محاربه او با دولتشاه

در اثنای مخالفت دولتشاه شاه محمود ظاهر شهر را از رایحه دولت و اقبال
ساخته بمحاصره برادر بزرگتر اشتغال نمود و چون زمان تحصن شاه شجاع امتداد یافت و مدت یازده ماه برین قضیه
گذشت آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال اوظاهر و لایح گشت و هر روز از لشکریان فوج فوج روی گردان شده
به اردوی شاه محمود میپیوستند و از امرا و مقربان غیر معز الدین اصفهانشاه و اختیار الدین حسن و شیخ دردی و علا الدوله
ایناق و پهلوان طالب کسی پیش شاه شجاع نماند و درین اثنا جمعی از اکابر بیرون رفته در باب مصالحه سخن گفتند
شاه محمود در جواب گفت که بواسطه امرا بیگانه که از بغداد آمده اند زمام اختیار از قبضه اقتدار بیرون رفته است اگر
آقا ارام شاه شجاع بطرف ابرقوه رود و یکماه در آنجا توقف نماید من این جماعت را به خشنودی بازگردانم
و بعد از آن رسم و قاعده خادم مخدومی ممهد گردد و فتنه در مملکت بسویت پدید آید و در ذیل این کلمات

چند ملتمس معروض داشت شاه شجاع جواب برادر شنیده این جواب باز فرستاد برادر عزیز فقیر و زجنگ محمود که
انشاء الله قوت الظهر و عضد الیمین باشد ملتمسات نموده بود علم الله که مادام درین مقام باشد اضعاف آن قوت
بفعل رسد تا بحقیقت داند که مصرع ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود . نمیدانم که معاقد سلسلهٔ اخوت را
چه افتاد که از هم گسسته شد و جاذبهٔ خون و رگ را که العرق نزاع چه واقعه پیش آمد که بدین نوع از کار زار باز داشت
بیت اگرچه دل بکسی داد یار ما است هنوز . بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز . آری . خدا بمصلحت
کار بنده به داند . و شک نیست که تالیف قلوب و ضمایر از جای دگر است تا ارادت وقت چگونه و کی باشد
انشاء الله تعالی چنان کنند که فردا در پای قلعهٔ فهندز ملاقات شود ملتمسات آنچه موجه تواند بود و صلاح کلی در ضمن آن
مندرج باشد مضایقه نرود والسلام چون رقعهٔ شاه شجاع بشاه محمود رسید در جواب سطری چند مناسب نوشته
این بیت از همان غزل در ضمن آن سطور مندرج گردانید بیت جفایت از طرف آن شکسته پیمان نیست
وگرنه از طرف ما همان صفاست هنوز . روز دیگر در پای قلعهٔ فهندز ملاقات اتفاق افتاد و مقرر بران شد که قلعه
سرهنگ امیر تسلیم شاه شجاع کنند تا از آن راه به ابرقوه رود و شاه شجاع از پای حصار مراجعت نمود و دل بر معاقرت
عروس ملک نهاد و در مجلسی مناسب با خواص از سیر از بیرون آمد و چون از حومه و ناحیهٔ شهر بگذشت بر خاطر خطیرش
خطور نمود که بر عهد مخالفان اعتماد نتوان کرد لاجرم از راه قمرزرد متوجه ابرقوه گشت و مقارن عزیمت آنجناب
سلطان احمد و شاه یحیی و شیخ علی ایناق بتعجیل تمام برسم تکامیشی روان گشته بقصور آنکه شاید که قدم بر پیشگاه
مراد نهند و چون پادشاه از راه مقرر عدول نموده بود مخالفان بی ادراک مقصود مراجعت کردند و شاه محمود بعد از
رفتن برادر بعد عز و ناز در نفس شیراز علم دولت برافراخت و اخبار این فتح فرخنده آثار با انواع پیلکات روانهٔ
درگاه اویس بن دلشاد گردانید و خواجه سلیمان درین باب قصیده گفت و این چند بیت از آن قصیده درین مقام
ثبت افتاد بیت دولت سلطان اویس عرصهٔ ایران گرفت . ماهچه چترش سرحد کیوان گرفت
ماهچه رایتش سر بفلک برفراشت . شاه همایی ز روم تا در کرمان گرفت . از طرفی دولتش گردن دیوان ببست
وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت . مفخر اقبال شاه بود که پیش از دو سال . نسخهٔ این سر غیب خاطر
سلمان گرفت . و سلمان در آخر این قصیده دو بیت آورد و چنان مشهور شد که این دو بیت در جواب گفته است
بیت همای چتر همایون پادشاه اویس . بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت . حدود مملکت فارس
تا در هرموز . بسال خمس و ستین و سبعمایه گرفت . فی الجمله چون شاه شجاع بحدود ابرقوه رسید خواجه جلال الدین

توران

تورانشاه که از قبل او والی آن ولایت بود باستقبال شتافت پادشاه بشهر درآمد خواجه مذکور بترتیب اسباب ضیافت
کما یجب و ینبغی قیام نمود و شاه شجاع روزی چند بعیش و طرب گذرانید بعد از آن دفع شر فساد دولتشاه را وجههٔ
همت ساخته در ماه اسفندارمذ از شهور سنهٔ خمس و ستین و سبعمایه بعزم تسخیر کرمان با سیصد سوار که پیشتر ایشان
جوشن نداشتند اما همه مصرع ملک مانند و کوه آیین فلک تاثیر و کوه آلت . نهنگ آیین و شیر آفت پلنگ آشوب و
پیل افکن . دلیرانی که از گردون بنوک رمح سیاره . ربودندی چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن . نهضت
فرمود و در بعضی از تواریخ مسطور است که شاه شجاع از ابرقوه بخت بعزم خراسان بیرون آمد و چون در راه امرای عرب
با پانصد سوار به او پیوستند و شاه سلطان برادر شاه سلطان دو بیت در مسلح ضمیمهٔ سپاه ظفر پناه ساخت فتح آن عزیمت
نمود و بالجمله چون دولتشاه خبر توجه شاه شنید با چهار هزار سوار آراسته بود و هرچه تمامتر بترتیب مقابله و مقاتله
روان گشت امیر محمود که از امرای عرب بود صورت حادثه را بسمع پادشاه رسانید و شاه شجاع بی توقف سوار شد و از
شهر بابک بجانب سیرجان توجه نمود و دولتشاه از راه قرب اشتران به پیش گیری شهریار کامران شتافت در آخر
روز که هنگام غروب آفتاب دولت مخالفان بود هر دو گروه بهم رسیدند و شاه شجاع با لشکری بسیار اندک خود را بر
آن بدکیش و ردک زده و دولتشاه مانند گنجشک که در مقابلهٔ باز بلندپرواز باستد روی بانهزام نهاد تا نفس کرمان
در هیچ مکان توقف ننمود جمعی از برگشتگان دولتشاه عنان باز پیچیده در همان محل بشرف تقبیل رکاب همایون
استسعاد یافتند و شهریار نکو اخلاق خود را در زمرهٔ الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس جای داده و از فرقهٔ
والعافین عن الناس شمرده والله یحب المحسنین را منظور داشته خشم فرو خورده از اساءات ایشان درگذشت و در
بارهٔ همه انعام و احسان مبذول فرمود بعد از آنکه سپاه نصرت انتما از غنایم لشکر اعدا کامکار بسیار و بجز استظهار
گردانید علم دولت برافراخته و شمشیر جلادت آخته روز دیگر بجانب کرمان نهضت فرمود و چون هنوز دو هزار
سوار ملازم امیر بهاء الدین دولتشاه بودند و جلادت حکومت از مذاق او بیرون نرفته بود خدمتش بعد از
شکستی چنین ستیزه نمود و استکبار و اصرار نمود و دروازه‌ها بر مردم جلد هشیار سپرده اسباب قلعه داری ساز داد
و شاه شجاع ابا در اکه از آنجا تا شهر یک فرسخ است معسکر همایون ساخته حکم فرمود که امیر رمضان که از نزدیکان پادشاه
سر برا علی بمزید جلادت و مردانگی و اصابت رای و فرزانگی امتیاز داشت با دولتشاه ملاقات نمود و او را به حسن
تلطف و لطف تفقد پادشاهانه امیدوار گرداند امیر رمضان بشهر درآمد و دولتشاه را بعفو و اغماض و انعام و
احسان پادشاه نوید داد و دولتشاه بخیال آنکه مبانی قصر امن و امان خود را باعتماد و استحکام آنکه رکنی از ارکان

دولت شهریار گیتی ستان مستحکم گرداند التماس حضور خواجه جلال الدین تورانشاه کرد خواجه بموجب فرموده
پیش او رفت و دولتشاه تذکره مشتمل بر مقاصد و مطالب خویش بوسیله آن وزیر نیکو تدبیر بعرض رسانید و جمیع
ملتمسات برقم انجاح و اسعاف مرقوم گشت و دولتشاه مستظهر و مطمئن خاطر گشت و روز دیگر که سپاه ثوابت و سیاره
از بیم صولت خورشید خنجر گزار سپر مقاومت بینداختند دولتشاه با اعیان ملک و اشراف ولایت دار الامان کرمان
به اردوی پادشاه کامیاب کامران شتافت و شاه شجاع درباره او صنوف عاطفت و مرحمت ارزانی داشته فرمود
تا دودانه در که هریک از ان بخراج مملکتی می ارزید در گوش آن منفعل بیهوش کردند و رخصت مراجعت
داد تا شهر را بپارابد دولتشاه چون روان شد بعضی معروض داشتند که از وصول بخدمت آثار ندامت بر ناصیه
نامبارکش ظاهرست ولیکن چون بشهر در آید دیگر بیرون نیاید بنابرین شاه شجاع سوار شد و تمامت سپاه تا شمشیرهای
کشیده در ملازمه رکاب عالی او در حرکت آمدند و بار دیگر دار الامان کرمان با نوار معدلت و امتنان خسرو صاحب
قران اضاءت پذیرفت و خواجه علاء الدین اتابک بر بدیهه این قطعه گفت قطعه تو آن سلطان
دینی کز سر صدق • دعا گویند بعد از هر نمازت • اجل را دست کوته باد یارب • ز عطف دامن عمر
درازت • بزودی باد در ملک سلیمان • سلیمان آصف و محمود ایازت • و چون شاه شجاع دران اوان
میگفت که یورش گرمسیر در پیش است و ما پیش از یکهفته در شهر نخواهیم بود دولتشاه از عواسم سرکشی و تجبر سر
موئی کم نمیکرد و مقالید دروب از کف نمی نهاد و کوتوالان قلاع را تغییر نمیداد و با این همه داعیه غدری از
خاطر نامبارکش سر برزد و با جمعی از اهل شر و فساد مقرر کرد که شب پشت گنبدی که خوابگاه شاه شجاع است
بشکافند و خاطرهای خویش را از دغدغه او فارغ سازند و امیر درسون صورت مواضعه را بسمع پادشاه رسانید
نایره غضب آن جناب سمت التهاب یافته امیر دولتشاه را با جمعی که با او اتفاق داشتند بشمشیر سیاست و انتقام
بگذرانید و دران باب این سه بیت انشا فرمود بیت امان چون خواست فرمودم امانش • چو عجز آورد
بخشیدم بجانش • دگر چون غدر در دل داشت غدار • سر انداز ان شد این شمشیر خونخوار • یکی مکار
دون بیوفا بود • مکافات جفاکاران جفا بود • و در خلال این احوال امیر سیورغتمش اوغانی که در درگاه
سلطان قطب الدین اویس ملازم درگاه عالم پناه بسته بصنوف نوازش اختصاص یافته بعد از چندی رخصت
خواست که بصورت خویش مراجعت نماید چون رایات نصرت آیات بجانب شیراز نهضت فرماید با دو هزار سوار
دلیران روزگار و شیران بیشه کارزار در سلک خدام بهرام انتقام منخرط گردند و ملتمس او بشرف اجابت

اقتران یافته

اقتران یافته امیر سیورغتمش بمقصد روان گشت و چون فصل ربیع گذشته هوا الحرارت میل نمود شاه شجاع عزیمت ییلاق از
تصمیم داد نخست متوجه شیراز شد و دران موضع امیر سیورغتمش برحسب میعاد با لشکر بشرف پابوس استسعاد یافت
و در مرحله نیریز حاکم شبانکاره به اردوی همایون پیوست و همچنین اشراف اطراف در منازل ملحق شدند تا یکمنزلی
شهر نزول اتفاق افتاد و در اثنای این حالات عارضه روی نموده لشکر اوغان و جرما باتفاق امیر سیورغتمش روی
گردان شده باوطان مراجعت نمودند و از وقوع این حادثه شاه شجاع جز معاودت چاره ندید لاجرم بجانب کرمان
بازگشت و بتهیه اسباب جنگ و مقاتله اشتغال فرمود و بی آنکه بر ضعفا و رعیت حیفی رود بار دیگر لشکر عظیم مرتب
گردانیده متوجه گرمسیر گردید ذکر لشکر کشیدن شاه شجاع بجانب گرمسیر کرمان و اطاعت شاه یحیی
شاه شجاع کرة بعد اخری مهم مملکت کرمان ساخته پرتو التفات بر احوال سپاهی و رعیت انداخته جهت قلع و قمع
اوغانیان بجانب گرمسیر توجه نمود امیر سیورغتمش در قلعه فرید با اکثر سپاه جرما و اوغان بکوه بها تحصن نمودند و بهنگام
فرصت در مجال پای در میدان قتال و جدال می نهادند و بنابر حصانت مواضع تسخیر و تذلیل اهل شقاق و عناد آسان
آسان دست نمیداد و بواسطه قلت قوت سپاه نصرت انتساب بشدت و محنت روزگار میگذرانیدند و چون زمان
محاصره امتداد یافت اوغانیان از جانب شاه محمود استمداد نمودند و شاه یحیی طایفه از افراد اعیان را بمظاهرت
امیر سیورغتمش نامزد فرموده چون شاه یحیی بنواحی گرمسیر رسید از صادرات افعال خود پشیمان شده در خفیه کتابتی
بعم بزرگوار فرستاد و زبان بپوزش گشاده التماس عفو و آمرزش نمود و شاه شجاع رقعه بخط شریف در جواب
ارسال نمود مضمون آنکه تا آن فرزند در اخلاص و یکجهتی راسخ و راسخ نباشد و آثار و علامات آن کماینبغی مشاهده
رو دهیچگونه از عقل و مودت و عصبیت معذور و مرخص تواند بود که عنایت و مرحمت دریغ دارد آن فرزند از مبدأ
حال الی یوم متلون زیسته و ما را در مقام تردد داشته اکنون چون میخواهد که بتدارک مافات قیام نماید ما تجدید غبار
نقار از صفحه ضمیر محو کردیم و بجز شفقت و عاطفت در خاطر نقشی دیگر نماند بدان معانی مستظهر باید بود و اندیشه نیکو
بجای باید آورد والتوفیق من الله و مقارن این حال چون زحمت در دپای شمت ازدیاد یافته ضعف بر شاه
شجاع بضعف زمان سابق دست داد یکدو منزل باز پس نشست و دشمنان دیگر گشته پای مقاومت پیش نهادند
و شاه شجاع عنان عزیمت معطوف ساخته درین اثنا ناگاه علمی سفید برسبیل تحفه از جانب مدینه مکرمه حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آوردند و پادشاه نیک اعتقاد دست اعتضاد بذیل آن رایت در از کرد
بیت فراک اوست عروه وثقی که جبرئیل • در وی زند ز بهر شرف اعتصام دست

و در سه منزل بیک منزل راندن طی فرموده تا کاه بخبر بر سر هزاره اوغانی رسید ایشان را مجال نماند که بحصنی التجا کنند
لاجرم اکثر امرا و سرداران حلقه اطاعت در گوش کرده غاشیه مطاوعت بر دوش نهادند و امیر سیورغتمش با
پهلوان داود غوری که از شیراز بمدد و معاونت او آمده بود متوجه قلعه سلیمانی شد و شاه شجاع بپای قلعه
نزول کرده استمالت نامه بسیورغتمش فرستاده پهلوان داود از ان مضیق بیرون جسته راه شیراز پیش گرفت
و امیر سیورغتمش با برادران و اتباع و اشیاع از قلعه بدر آمدند و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده بخلع و تشریفات
گرانمایه رفیع مقدار و بلند پایه گشتند و شاه شجاع مظفر و منصور بکرمان معاودت نموده شاه یحیی بنا بر میعادی که با آن جناب
داشت از شاه محمود روی گردان شد متوجه یزد گشت و مبارکشاه ایناق و جمعی از امرا تنکامیشی او نشافتند و در
حدود خرمه میان هر دو فریق محاربه بوقوع انجامید امرا شیرازی ادراک مطلوب مراجعت کردند و شاه یحیی در یزد
قرار گرفته رسل و رسایل بکرمان فرستاده و پادشاه سلطان دختر بزرگ شاه شجاع را خطبه فرموده و خسرو سپهر اقتدار طهمتن
شاهزاده دولتیار را مبذول داشته قرة العین سلطنت و مجلس نشین تتق عصمت را با ساز و تجمل پادشاهانه بر
همت دار العبادت یزد روانه گردانید **ذکر بادشاه جهان مطاع جلال الدین شاه شجاع بجانب تختگاه
سلیمان علیه السلام در رفتن شاه محمود و بعد از محاربه از روی اضطرار بجانب اصفهان**
چون بار دیگر مملکت کرمان بعون عنایت ملک منان در حوزه تسخیر و تصرف پادشاه کامران آمد و صیت انتظام امور
سلطنت بر حسب ارادت در بلاد فارس و عراق منتشر گشت هر روز فوجی بسایه چتر همای آسای استظلال می جستند
و مرزبان جوقی روی امید بعتبه علیای نهادند و خواجه صدر الدین اناری که بنده مخلص پادشاه گیتی پناه بود در دیوان
شاه محمود صاحب اختیار عمدا مواجب مرسومات لشکریان از اقلیم میزد و آن معنی را در صورت کفایت بعرض شاه
محمود میرسانید تا مرنجند از جانب او مایوس گشته روی بخدمت شاه شجاع آوردند و در اندک مدتی از قطرات
امطار در کرمان مجتمع گشتند و درین اثنا اکابر و اعیان شیراز که از حکومت تبریزیان و تغلب و تسلط اصفهانیان
متنفر شده بودند کلو حسین را بجانب کرمان روانه گردانیدند و پادشاه از استماع این خبر مسرور شد و مستبشر گشته
فرمان داد تا جمعی کثیر باستقبال کلو شتافته او را باحترام تمام بدرگاه جهان پناه آوردند و درباره مشار الیه
صنوف نوازش مبذول داشته و از سبب آمدن استفسار نمود کلو حسین صورت استدعای اصول و اشراف
ممالک فارس را معروض داشت و شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت عازم سردسیر کرمان شد تا از آنجا روی توجه
بشیراز نهد از فرزندان کامکار قطب الدین اویس و مظفر الدین شبلی ملازم رکاب پدر بزرگوار گشتند و معز الدین

غوری که از شیراز بمدد و معاونت او آمده بود

جهانگیر

جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین بموجب فرمان در کرمان توقف نمودند و چون رایات نصرت آیات در کهنابید
نزول اجلال فرمود شاه منصور بن شاه مظفر از یزد رسید بشرف دستبوس عم بزرگوار مشرف شد و باضعاف الطاف
و انواع اعطاف اختصاص یافت و درین اثنا خبر متواتر گشت که شاه محمود بسرچاهان فرود آمده عزیمت کرمان
دارد و چون شهر بابک مضرب خیام ظفر انجام شد رای عالی اقتضای آن کرد که مخالفان را پس پشت گذاشته از راه
دیگر متوجه شیراز گردد و شاه محمود ازین معنی آگاهی یافته بجانب دار الملک عنان عزیمت برتافت و در حدود
فارس شنید که پهلوان خرم متوجه اردوی شاه شجاعست لاجرم فرمان داد که بهادران سپاه قدم ممانعت پیش
نهاده سر راه برو گیرند پهلوان خرم سرعتی به اردوی همایون فرستاده صورت حادثه بعرض رسانید و شاه
شجاع بنفس خود سوار شد با دو هزار سوار جرار روان گشت و پیش از طلوع آفتاب نزدیک بمعرکه و میدان نبرد
رسید و مخالفان از اول بامداد با پهلوان خرم ملاقی شده آتش کارزار افروخته بودند و از کثرت سپاه دشمن پهلوان
عاجز و مضطرب شد قریب بآن شده بود که از اصابت چشم الکمال آفتی بحال او رسد که ناگاه ماه چتر توق ظفر پیکر از
افق آن بیابان طالع گشت و آفتاب دولت اعدا بحد زوال رسیده حیرت بر ایشان استیلا یافت و از غایت
سراسیمگی و انسداد طریق فرار دویست سوار جوشن پوش نیزه گذار خود را در رودخانه که ممر گریز ایشان بود
انداخته غرق شدند و بقیه آن مخذولان خراب حال و پریشان روزگار بهر گوشه رفتند و بعد ازین فتح مبین شاه
شجاع بجانب شیراز در حرکت و اهتزاز آمده بموضع پول مضرب اوتاد سراپرده رفعت گشت و شاه محمود ظاهر شهر را
لشکرگاه ساخته اندیشه بر دفع آن حادثه گماشت و در مدت غیبت شاه محمود از شیراز خان سلطان منکوحه او
دختر کیخسرو بن محمود شاه اینجو بنوعی ضبط شهر مینمود که مزیدی بران متصور نبود چنانچه شب و روز گرد برج و باره
میگشت روزی از اسب خطا شده سه دندانه پهلوی او فرو رفت و همان لحظه بجبر کسر آن مشغول شد بار دیگر جبه
پوشیده در طواف آمد و چون شاه محمود بشیراز معاودت نمود از بسیاری شجاعت آن شیرمادر و عقرب دم بپشت
نهاده با او مجال ملاقات نداشت فی الجمله در روز شنبه دوازدهم ذی قعده سنه سبع و ستین و سبعمایه آن دو پادشاه
بل دو پلنگ خو نهنگ کینه خواه در برابر هم صف آرای گشته زمانه را دل از حسرت و اندوه خون شد که چنین دو پادشاه
کامکار رود و خسرو عالی مقدار بایستی که بمظاهرت یکدیگر اعدای دولت را منکوب و دشمنان مملکت را مقهور گردانیدندی
درحال آتش حرب زبانه زدن گرفت و غبار ناوردگاه باوج مهر و ماه رسید از میسره سپاه ظفر پناه شاه منصور و
شیخ دردی حمله آورده میمنه مخالفان را منهزم گردانیدند و میسره ایشان بر میمنه عساکر نصرت قرین غالب آمده هر دو

بالشکر یکدیگر مختلط شده، از کثرت گرد و خاک دیدهٔ افلاک تیرگی پذیرفت غالب از مغلوب و مقهور از منصور متمیز نمی‌شد
شاه شجاع در همان مقام که دریای معرکه در تموج آمد، لنگر وقار و آرام انداخت و شاه محمود نیز در آن موضع که حادثه
در دامن دولت او دست زد، بود پای ثبات و اصطبار بفشرد و دلیران هر دو کشور بار دیگر در تحت رایت آن
دو پادشاه فرخنده اختر مجتمع گشته تیغ انتقام از نیام برکشیدند عاقبت مخالفان پشت داده، روی بشهر نهادند
و حضرت پادشاه جهان مطاع شاه شجاع بحوالی شیراز نزول فرموده و بعد از سه چهار روز کلویان و طایفهٔ از سرداران
مملکت فارس معتمدی را بپایهٔ سریر اعلی فرستاده، پیغام دادند که چون رایات نصرت آیات از آن منزل حرکت کرده
نزدیک تر آید مفاتیح دروب تسلیم نموده شود و چون شاه محمود ازین مواضعه آگاهی یافت بتهیهٔ اسباب مهاجرت اشتغال
فرموده در شب دوشنبه سادس ذی قعده سنه سبع و ستین و سبعمایه که دست استاد تقدیر لباس کحلی ظلام بر قامت
ایام برید با جمعی از خواص و مقربان عزیمت اصفهان فرموده در اثنای راه سلطان عماد الدین احمد از موکب او تخلف کرده
بشاه شجاع پیوست روز دیگر که خسرو سیارگان بر تختگاه افق قرار گرفت شاه خورشید طلعت گردون توان چهار بالش
مملکت فارس را بوجود همایون خویش تزیین داد آفتاب سلطنت از افق جواد شارق گشته کوکب اقبال روی باوج کمال
نهاد و فرود امن و امان بگوش اقاصی و ادانی رسیده زبان خواص و عوام و اشراف ایام بذکر محامد او گویا شد
و آن پادشاه سعادتمند در اقامت جمعه و جماعت و استدامت امر معروف و نهی منکر و دفع بدع و مناهی
و زجر فساق و رفع ملاهی و تشیید مبانی اسلام و توطید قواعد شرع و احکام و تعمیر مساجد و بقاع خیر و تکثیر اوقاف
ابواب البر ید بیضا نمود و بنفس همایون ملازمت مجالس علماء کرام و فضلای انام اختیار فرموده پیش استاد البشر
مولانا قوام الدین عبد الله فقیه شرح مختصر ابن حاجب که از مصنفات عقل هادی عشر قاضی عضد الدین عبد الرحمن
الایجی بسلامت لفظ و دقت معنی اشتهار دارد افتتاح کرد و منصب قضا را بجناب شریعت مآب مولانا
بهاء الدین عثمان کوه گیلویی تفویض نمود و وزارت خویش بر خواجه قطب الدین سلیمان شاه بن خواجه محمود کمال مسلم
داشت و در ترفیه حال رعایا بل کافهٔ برایا سعی بسیار مبذول فرموده در سنه سبعین و سبعمایه با امیر المؤمنین القاسم
بالله محمد بن ابی بکر عباسی بیعت کرده و درین متابعت فضلا و علما رسالت نوشتند و چون در مسند سلطنت
استقرار یافت بجانب قصر زرد توجه نمود و شاه محمود از اصفهان ایلچیان فرستاده معروض داشت که من شیراز را
بیطرح ریخته بی کلفت محاصره گذاشتم اگر آقا ام این مملکت را بمن مسلم دارد از کرم او بعید ننماید و ملتمس او
مبذول افتاد شاه شجاع بشیراز معاودت فرموده و بعد از انقضای فصل عازم یزد شد و چون به آن خطه رسید

شاه یحیی

شاه یحیی مراسم استقبال بجای آورده، شاه شجاع بشهر درآمده دیده را بدیدار قرة العین خویش که در حبالهٔ نکاح شاه
یحیی بود روشن گردانید و چند روز بعیش و طرب گذرانیدند شاه رکن الدین حسن پسر سید معین الدین اشرف را
مصحوب خویش بشیراز آورد **ذکر فتنه خان سلطان بنت امیر کیخسرو بن امیر محمود شاه اینجو زوجه
شاه قطب الدین محمود بن امیر محمد مظفر** بعد از مراجعت شاه شجاع از یزد خان سلطان خاتون شاه محمود
قاصدی را با سوغات و پیشکشات نزد پادشاه جهان مطاع فرستاده پیغام داد که اگر موکب همایون بظاهر اصفهان
نزول فرماید من شهر بسپارم و شاه محمود را دست و گردن بسته تسلیم نمایم و چون خان سلطان میخواست که انتقام
عم خویش امیر شیخ ابو اسحاق از آل مظفر بکشد هر روز فتنهٔ می‌انگیخت و هر روز شغبی ترتیب میداد تا میان این
بوحشت انجامید، او بمراد خویش فایز گردد و چون مکتوبات خان سلطان که مشتمل بود بر تحریک شاه شجاع و
محتوی بر اظهار تعلق و تعشق متواتر شد، پادشاه از شیراز بیرون آمده بر سمت اصفهان روان شد و شاه محمود
رسولان پیش پادشاه فرستاده پیغام داد که اگر رای برادر ارجمند اقتضای آن میکند که مملکت گذاشته بگوشه
روم اعلام فرمایند و اگر غرض آنست که در سلک سایر ملازمان منخرط گردم تنبیه نمایند تا لوازم خدمت بجای آورم و اگر این
خرابه را به بنده ارزانی میدارند نوعی سازند که خاطر این بنده جمع شود و شاه شجاع بر عجز و ضعف برادر بخشایش
آورده طالب ملاقات او شد و شاه محمود روی به اردوی شاه شجاع نهاد، قران سعدین دست داد و عهدی مجدد
و پیمان موکد در میان آمد که بعد ازین شاه محمود سر از خط فرمان برادر بزرگتر نکشد و شاه شجاع چون مراجعت نموده
بشیراز رسید خواجه قطب الدین سلیمان شاه را گرفته محبوس ساخت و پسرش غیاث الدین محمود را میل کشیده روانهٔ
کرمان گردانید و منصب وزارت بشاه رکن الدین حسن داد و انصاف آنکه او شرف حسب با علو نسب جمع داشت
اما تکبر و غدر و ظلم در طبیعتش مرکوز بود و هیچکس از اشراف و اعیان بل سلاطین جهان در نظرش اعتبار نداشت
و خواجه قطب الدین سلیمان که از حبس گریخته باصفهان رفت و شاه محمود او را بر مسند وزارت بنشاند و درین
اثنا بار دیگر خان سلطان ایلچیان بشیراز متعاقب فرستاده بشاه شجاع مکتوبات ارسال نمود و اظهار محبت و دوستی
کرده او را بتسخیر اصفهان باعث و محرض گشت و چون استدعای آن بیوفا از حد اعتدال درگذشت شاه شجاع
ببرادر پیغام داد که عالمی روی بدرگاه ما آورده اند و کینه از دل‌ها دوخته و نیز در خاطر چنانست که دختر کوچک
در عقد شاه منصور منعقد شود و دخل بخرج وافی نیست اگر آن برادر امسال از مال اصفهان مددی کند دور نمینماید
شاه محمود جواب داد که مجموع ممالک فارس و معظم بلاد عراق در تحت تصرف ملازمان آنحضرت است و از توجه

لشکرها خرابی تمام بدین ولایت راه یافته و این برادر بخرج روز بروز در ماند حملی که لایق خزانهٔ پادشاه باشد چگونه میسر
گردد و این خبر بسمع شاه شجاع رسید فرمود که پیمان ما به آن برادر مشروط بود با آنکه از فرمان و صوابدید اینجانب
بیرون نرود و اکنون که خلاف عهد در میان آمد لشکر بدینجانب باید کشید و بعد از تجهیز و ترتیب سپاه بعزم تسخیر اصفهان
از شیراز نهضت فرمود چون بحدود عراق رسید منهیان بعرض شاه محمود رسانیدند که غبار این فتنه و آشوب انگیختهٔ
خان سلطانست و بعد از تفحص و تفتیش صدق مقال ایشان بر شاه محمود روشن شد بر قتل آن عورت حیله‌گر
مبادرت نمود و رسولی پیش برادر فرستاده پیغام داد که چون مادهٔ وحشت از میان برخاست اگر شاه بر سر عنایت
آید میشاید و بار دیگر برادران کرک آشتی کرد جلال الدین شاه شجاع بدار الملک شیراز مراجعت فرمود و شاه محمود از
کشتن خان سلطان پشیمان شد شب و روز از فراق او می‌نالید و از اشتعال آتش مفارقت و حرمان محبوبه بر اعضای
خود سراسر داغ نهاد و بالآخره بدین سبب باعراض متضاده مبتلا شد ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه
محمود بجهت خواستاری مخدره‌نشین تتق عصمت بنت اویس بن شیخ حسن ایلکانی و
مراجعت نمودن رسول شاه محمود در غایت مسرت و شادمانی چون شاه شجاع شنید که برادرش شاه محمود در ارادهٔ
آن دارد که بار دیگر از سلطان اویس استمداد نماید بعد از تقدیم مشورت امیر اختیار الدین حسن قورچی را نامزد فرمود
که به تبریز رفته مخدره از مخدرات خاندان سلطان اویس را خطبه کند و شاه شجاع درین باب رقعهٔ بسلطان اویس نوشته
و خود را در آن مکتوب به برادر تعبیر کرد و چون شاه محمود ازین قضیه آگاه شد خواجه تاج الدین مبشری را که در فن حیله
و تزویر سرآمد دهات روزگار بود برسالت تبریز و خواستاری دختر سلطان اویس اختیار کرد و خواجه تاج الدین
بعرض رسانید که چون با شاه شجاع تیغ خلاف در میان داریم صواب آنست که بکلی التجا بسلطان اویس نمائیم باید که
رقعهٔ مشتمل بر خضوع و خشوع نوشته شود تا من بحسن تدبیر چنان سازم که دست آرزو بگردن مقصود حمایل
گردد بیت ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخمست ٭ یارب ببینم آن را در گردنت حمایل ٭
شاه محمود مقرر فرمود که هرچه خواجه تاج الدین نویسد بطغرای اشرف موشح گردد و خواجهٔ مذکور از زبان شاه محمود سطری چند در
قلم آورد مصدر باین عبارت که العبد و ما فی یده کان لمولاه ع ما از آن توایم و هرچه داریم ٭ و شاه محمود
خود را به بندگی و خدمتکاری موسوم داشته آنچه مصلحت وقت دید آنست رقعه نوشته و با تملیک نامهٔ عراق و نفایس
تجملات و پیلاکات روانهٔ تبریز گشت از جانب شاه محمود مرخص شد که در آذربایجان بمقتضی زمان هرچه خواهد از زبان
او بنویسد و هرکه خواهد از امرا و اینافان رساند و هر تحفه که لایق و سزاوار مقربان داند تسلیم ایشان نماید و خواجه

تاج الدین

تاج الدین به تبریز رسید مکتوبات و پیلاکات گذرانید بسخنان دلفریب جذب قلوب امرا و ارکان دولت کرد تا در مجلس
سلطان راه سخن یافت و بدلایل معقول در خاطر پادشاه بنشاند که مقصود شاه شجاع ازین وصلت استیلا مملکت و
غرض شاه محمود ازین مواصلت حق‌گزاری و خدمت سلطان اویس در باب ازدواج کریمهٔ خاندان سلطنت با امرا و
مقربان حضرت مشاورت فرمود که بکدام برادر پیوند سازیم مجموع متفق الکلمه گفتند که شاه شجاع هرچند بسن و آلت
و عدت پادشاهی و سلطنت و فسحت مملکت و ادوات شوکت و ابهت بر شاه محمود رجحان دارد اما محمود در مقام اطاعت
و مطاوعت و خدمتکاری و جانسپاری است دیگر آنکه دیار اصفهان متصل بقلمرو ماست و بدین وصلت ممکن که تمامت
ولایت عراق در تحت تصرف بندگان دولت آید سلطان اویس این کلمات بسمع رضا اصغا نمود دختر را نامزد سلطان
محمود فرمود و خواجه تاج الدین مهم خود را از پیش برده خواست که پیش از استحکام عقد امیر اختیار الدین حسن ملوم و
معاتب گرداند لاجرم انگیز کرد که سلطان اویس امیر اختیار الدین حسن بمجلس طلبید و پرسید که اگر شاه شجاع داعیهٔ
پیوند داشت چه احتیاج آن بود که ترا با طبل و علم فرستد مگر در آذربایجان طبل و علم ندیده‌اند و دیگر آنکه در کتابت
مطلقا از مقام نخوت و سلطنت تنزل نکرده و این ضعیف را برادر خوانده اگر بزبان قلم شرط تواضع بجای آوردی
در امور مملکت او چه نقصان راه یافتی و من لایق مصاهرت بنده و چاکر خود دانسته دختر برادر نمیدهم فی الجمله
خواجه تاج الدین غالب آمد سلطان اویس پرده‌نشین سراپردهٔ عصمت را با تجمل و آئین و ساز تمام باصفهان فرستاد
و نیز لشکری نامزد آنجانب کرد تا ممد و معاون شاه محمود باشند و خواجه سلمان قصیده در مدح شاه محمود و تهنیت این
قضیه گفته فرستاد و این چند بیت از آن قصیده ثبت افتاد مثنوی آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور
که از آن سور شد اطراف ممالک معمور ٭ چند امور و سروری که اگر در نگری ٭ خانهٔ زهره بود برخی از آن عالی سور
اجتماعیست معین قمری را با شمس ٭ اتصالیست مقرر ملکی را با حور ٭ عهد بلقیس زمان داشته است از ازلی
بسراپردهٔ جم دولت تشریف حضور ٭ قطب الدین شاه فلک مرتبه محمود که اوست ٭ بهمه سیرت محمود و مجاهد مذکور
ای به پیش نظرت گشته ملازم هر بکر ٭ کوست در پردهٔ غیب از همه عالم مستور ٭ خواجه تاج الحق والدین محمد الحق
سعیها کرد درین باب بغایت مشکور ٭ دری از بحر بزرگی بکنارت آورد ٭ که چنان در نتوان یافت در اطراف دهور
در حرم بود که بر درگهت آیم به نیاز ٭ کنم این گوهر منظوم بران در منثور ٭ و چون مهد علیا در اصفهان نزول اجلال
فرمود شاه محمود جشنی عظیم ترتیب نمود و با آن گوهر شب‌چراغ فراهم زفاف بتقدیم رسانید و چون دختر سلطان اویس
بیقراری و سوگواری شاه محمود را در مفارقت خان سلطان مشاهده کرد و قلت محبت او را نسبت بخویش ملاحظه نمود

نایرهٔ خشم در کانون ضمیرش زبانه زدن گرفت و در روزی که شاه محمود از اصفهان غایب بود خان سلطان را از گور بیرون آورده از آتش بیداد بسوخت

ذکر منازعت شاه شجاع و شاه محمود و بیان بعضی قضایا که در آنولا روی نمود

دوم نوبت که تیر زبان رسیدند شاه محمود را بار دیگر هوس تسخیر شیراز دامن‌گیر شد و چون برق خاطف روی بآن صوب نهاد و جلال‌الدین شاه شجاع این خبر استماع نمود لشکر انبوه جمع آورده بعزم مدافعه روان شد و راه مایین بر او بگرفت و خواجه شمس‌الدین زیاد آبادی که از رؤسای آن دیار بود بجرجی شد محمود در از راه سه جاه و تنگ اشکم سر بر کرد و شاه شجاع برین صورت مطلع گشته بسر آن راه رفت و در صحرای چاشت خوار فریقین روی نمود شاه سلطان میمنه را بسلطان احمد و میسره را بشاه منصور و سلطان زین‌العابدین تفویض نمود و بنفس شریف با برادر خود سلطان ابویزید در قلب بایستاد و از آن طرف شاه محمود دیبا سامشی کرد. آهنگ جنگ ساز داد شاه منصور دست راست شاه محمود بشکست و میسرهٔ شاه محمود بر میمنهٔ شاه شجاع غالب آمد و سپاه هر دو کشور با یکدیگر مختلط شدند شاه منصور از عقب اهل هزیمت شتافت و سپاه هر دو پادشاه بعد از ستیز و آویز دست از هم باز داشتند بعضی از متخبدهٔ شاه محمود تا اصفهان در هیچ مکان قرار نگرفتند و مردم شاه شجاع لجام زیر بشیراز آمدند و شاه شجاع نیز بالضرورت روی بشهر نهاد و روز دیگر شاه منصور که از عقب گریختگان رفته بود با غنیمت بسیار بشیراز رسید شاه شجاع از مراجعت پشیمان شد خواست که بار دیگر بجانب شاه محمود توجه نماید شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج بتجشم عم بزرگوار نیست اگر جمعی ممد و معاون کردند من مهم او را کفایت کنم شاه شجاع فرمان داد تا سه هزار مرد آراسته در رکاب شاه منصور روان شدند خود متعاقب در سر بند تیرکان درین طرف آب خیمهٔ اقامت زد و شاه محمود در آنطرف قرار گرفت در اثنای این حال امیر شاه حسن مکتوبی از زبان خواجه توران‌شاه و خواجه همام‌الدین محمود بعرض شاه شجاع رسانید. ارادت آن کرد که این دو کس بشاه محمود نوشته‌اند مضمون آنکه هرگاه که رایات نصرت شعار پادشاه کامکار نزدیک شهر رسد ما بندگان دروازها گشاده شهر از بسپاریم و التماس نموده بودند که جواب رقعه بر ظهر آن نوشته شود و شاه محمود بر ظهر آن قلمی کرده بوده که در فلان روز موکب همایون بحوالی شهر خواهد رسید باید که ایشان بمعاطفت ما امیدوار باشند شاه شجاع خواجه توران‌شاه و خواجه همام‌الدین را طلبیده در موقف خطاب و عتاب باز داشت آن دو بیگناه در خاک افتاده سوگند خوردند که ما ازین رقعه خبر نداریم شاه فرمود که این بخط شماست جواب دادند که آری ولیکن ما ازین واقعه بیخبریم پادشاه در غضب رفته گفت چون اقرار مینمائید که این رقعه خط شماست چگونه خبر نداشته باشید ایشان گفتند ما خاطر بر قتل خود قرار داده‌ایم ما امیدواریم که پادشاه فکر مملکت فرموده بغور این قضیه رسد در آن روز شاه حسن جهت عارضهٔ پای در خانه مانده

مهمل

مهمل بود. بود شاه شجاع کسی پیش او فرستاده پرسید که این مکتوب از کجا بدست تو افتاد شاه حسن پیغام داد که مبلغ دو هزار دینار بید و اندار خواجه توران‌شاه داده‌ام و مکتوب از وی ستده‌ام و دو اندار را گرفته بچوب و شکنجه هر چند تخویف کردند بلکه از قوت بفعل آوردند متوقع نیامد شاه شجاع دیگر بار بشاه حسن کس روان کرده پیغام فرستاد که بر اندار سی که منصور بود نسبت به اندار بتقدیم رسانیده آمد اقرار نکرد شاه حسن در جواب گفت که خواجگان را شکنجه می باید کرد تا بجرم خود اعتراف نمایند غلام چه کند شاه شجاع فرمود که در ضمن این قضیه مکر و حیله مندرج است چه سخن با کسی که مکتوب چنین را بغلامی دهد تا کریهٔ ذقر اندازد و بعد از آن فرمان صادر شد که امیر حسن قورچی بخانهٔ امیر شاه حسن رفته از وی بزجر و تکلیف استفسار نماید که این مکتوب از کجا بدست آورد. و امیر حسن نسبت بشاه حسین در مقام تشدد آمد. چون خدمتش مضطر گشت گفت من محمود حاجی منشی را بران داشتم تا بر سبیل تقلید رقعه چنین نوشت زیرا که ازین دو کس پیوسته اندیشناک بودم میخواستم که ایشان بالکل مستاصل شوند چون خدای نخواسته بود تیر تدبیر من بر هدف مراد نیامد و باقی رای عالی حاکم است. صورت مکر شاه حسن بسمع شاه شجاع رسید نایرهٔ غضب او اشتعال یافت فرمود که جبهات وزیر بی تدبیر غارت کرد. او را بزه کمان از میان برداشتند و این خبر بسمع سید معین‌الدین اشرف رسید که پدر شاه حسن بود به نماز جنازهٔ پسر حاضر نشد و گفت هر کس که سخن پدر خود نشنود و متابعت جد خود نکند سزای او این باشد سادات را با ظلم و فسق و غدر چه کار جد ما را جهت رحمت عالمیان فرستاده‌اند فرزندی که سبب محنت جهانیان باشد بدین نوع بلاها مبتلا گردد اللهم اغفره و ارحمه و بعد از قتل رکن‌الدین شاه حسین وزارت بخواجه توران‌شاه مفوض گشت که او خواجهٔ نیک نفس عادل نهاد رعیت پرور بود ارکان دولت و رعایای مملکت از وی راضی و شاکر بودند و بعد از استماع این واقعهٔ غریب شاه محمود باصفهان مراجعت کرد و شاه منصور بشیراز آمد

ذکر طغیان پهلوان اسد بن طغانشاه خراسانی در کرمان و نهایت حال این بخت برگشته

پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بفرط شهامت و حسن طلعت و مکارم اخلاق و محاسن آداب امتیاز داشت و در امر معروف و نهی منکر میکوشید و شاه شجاع بامانت و دیانت او اعتقاد تمام داشت و موجب مزید عقیدهٔ پادشاه دربارهٔ پهلوان اسد آن شد که صبحگاهی شاه شجاع سوار شد. برکنار جویی میرفت دید که پهلوان اسد یخ شکستن مشغول است پادشاه از وی پرسید که چه میکنی جواب داد که یخ میشکنم تا وضو کنم پادشاه امتحان فرمود. با خود گفت کسی که در دین بدین مثابت مجد و جدی باشد توان دانست که در دنیا چگونه بود یکی از فضلای فارس درین باب گوید

مثنوی

از کرمی که هست شاه شجاع ... مهر این مرد در دلش رستست

ذانکه در ماه دی زبهر وضو ٭ یخ شکست دست و روی شست ٭ فی الجمله شاه شجاع دران اوان که عزم شیراز
فرمود تا برادر خود شاه محمود را از مملکت بردند حکومت کرمان را به پهلوان اسد تفویض فرمود و چون پهلوان در مسند
حکومت متمکن گشت باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و چند امر سبب تمرد او شد یکی آنکه چون شاه شجاع غیاث الدین
محمود پسر خواجه قطب الدین سلیمانشاه را میل کشیده بکرمان فرستاد چنانچه گذشت او بنا بر محبت سابق که با پهلوان
داشت اساس اختلاط نهاده در اغوا و افساد مزاج پهلوان غایت جد و جهد مبذول داشت دیگر آنکه امیر سیورغتمش
اوغانی که هرگز با شاه شجاع موالات و مصافاتی نداشت باتفاق شاه یحیی هر روز چهار بالش سلطنت را در نظر
پهلوان اسد جلوه میدادند و از زبان امراء شیراز نامهای مزور نوشته به او می فرستادند مضمون آنکه پهلوان
باید که جانب حزم کما ینبغی رعایت نمود مطلقا بر جانب شاه اعتماد ننماید و لقد اعذر من انذر و هر چند این صورت
موجب انحراف مزاج پهلوان شد اما بواسطه آنکه مخدوم شاه والده شاه شجاع در کرمان بود نمیتوانست که دست
تمرد از آستین عصیان بیرون آورد تا کشتی گیری پهلوان شمس چگک نام از خراسان بکرمان آمد و در پای قصر
با پهلوان رئیس کرمان کشتی گرفت از قضا پهلوان شمس بیفتاد مخدوم شاه نقد و جنس فراوان بکشتی گیر کرمانی
داده فرمود تا او را گرد شهر برآورند پهلوان اسد و خراسانیان در مقام رعایت پهلوان شمس آمده او را نیز
سوار ساختند مخدوم شاه این خبر شنیده در غضب رفت و ملازمان را فرمود تا بسر متعصبان کشتی گیر [خراسانی] رفته
ایشان را درات کشیدند و بدین سبب میان کرمانیان و خراسانیان فتنه عظیم روی نمود تا کار بجایی رسید که
مخدوم شاه خود سوار شد تا پهلوان اسد را مالشی دهد قریب بدر قصر رسید خواجه قطب الدین محمد که ابا و اجداد
از معاوران ممالک کرمان بود جهت تسکین فتنه بعرض مخدومشاه رسانید که چه احتیاج است که شما این همه ملال
بخاطر شریف خود راه دهید اگر اشارت شود جاجو یا زاید بفرمائیم تا قصر را بر سر اسد فرو کوبند و بدین سخن غبار
فتنه تسکین یافته ماده نزاع منحسم شد اما این کلمه موجب وبال جان آن آزاده مرد گشت و بعد از ان چند نوبت
والده شاه شجاع مکتوبات بشیراز فرستاده که فکری بحال مملکت می باید کرد که از ناصیه اسد اثر خلاف مشاهده
می افتد مطلقا پادشاه باور نکرد و بغرض محمول افتاد و چون مخدوم شاه در کرمان احساس فتنه میکرد متوجه شیراز
شد و بعد از غیبت او پهلوان اسد شهر خالی یافته باستحکام قلعه و عمارت بارو اشتغال نمود و چندانچه منهیان
این خبر بسمع شاه شجاع میرسانیدند مقبول نمی افتاد چون پهلوان از عمارت قلاع باز پرداخت از خراسان
و نواحی کرمان لشکر بیکران جمع آورد و از متمولان و متعلقان مخدومشاه مال بسیار گرفت و خواجه قطب الدین محمد

که بنا

که بنا بر مصلحت وقت آن کلمه گفته بود بگرفت و بعد از آنکه نقیر و قطمیر او بستد حکم کرد تا او را کشتند و آتش
ظلم و بیداد در کرمان برافروخت و چون شاه شجاع پیوسته با اولاد از روی شفقت و نصیحت میگفت که از اطفال
و فرزندان ایشان هزار حرکت بی قانون صادر شود کسی ملتفت بدان نخواهد شد اما اگر از بزرگی یا بزرگزاده
فعلی نامناسب یا قولی ناملایم در وجود آید زود در اطراف ممالک اشتهار یابد و خواص و عوام آنرا مثل سازند
مثنوی: اگر هزار گنه چاکری کند نبود ٭ چنان بزرگ که اندک جریمه سرور ٭ ستارگان همه در گرد شند
بر گردون ٭ گرفت نیست بر آنها مگر که بر مه و خور ٭ و شاهزادها از غرور جوانی التفات به پند پدر نمیکردند
و بدین سبب میان پادشاه و اولاد رنجش پیدا میشد و عاقبت مهم بجایی رسید که سلطان قطب الدین اویس
پسر بزرگ شاه شجاع توهمی بخود راه داده از پدر روی گردان شد و بهزاره رفت و مکتوبی مزور از زبان شاه شجاع
پیش پهلوان اسد فرستاد که شهر کرمان را تسلیم فرزند قطب الدین اویس نماید و خود ملازم باشد پهلوان در جواب گفت
که میان من و پادشاه نشانه هست اگر آن نشانه ظاهر گردد شهر تسلیم نمایم چون سلطان اویس این جواب با
صواب شنید با جرماء اوغانی بنواحی کرمان درآمد و بنا بر آنکه یقین میدانست که مهمی از پیش نمیرود از حد کرمان
متوجه خدمت عم خویش شاه محمود شده باصفهان رفت و بدین سبب نخوت و استکبار اسد یکی در هزار شد
موجب زیادتی طغیان او گشت چون امارت و علامات عصیان پهلوان اسد بسر حد ایقان رسیده شاه
شجاع با لشکرها بجانب کرمان روان شد و بعد از قطع منازل در خطه بم نزول فرمود امیر سیف الدین حسین
نعمان که از قبل پادشاه داروغه آنجا بود بشرف پابوس مستسعد شد و قضایای کرمان را بتفصیل معروض گردانید
و پهلوان اسد خبر توجه شاه شجاع شنیده رسل و رسایل متواتر گردانیده التماس مراجعت نمود و پادشاه التفات
بکلمات مموه او ننمود و چون برق خاطف بطرف شهر نهضت فرموده در شاه آباد فرود آمد ٭ بیت
خروش کوس و بانگ نای برخاست ٭ زمین چون آسمان از جای برخاست ٭ اهل شهر که جوانان جلد بودند
بمقابله و مقاتله پیش آمدند شاهزادگان و امراء و اعیان سوار شده بکنار شهر آمدند و از جانب دروازه سعادت شاه منصور
و ابو یزید سلطان پیاده شدند تا کنار پل دروازه آمدند لشکر شهر به اندرون رفتند و نگذاشتند که یک نصف پل بر شکستند
دار از بارو و بالای دروازه تیر و سنگ پران شد و آن دو پهلوان مانند دو پیل دمان و دو شیر ژیان پای بر پل
دروازه نهادند و شاه شجاع به اندیشه اصابت عین الکمال متعاقب کسان فرستاد تا ایشان بسلامت
مراجعت نمودند و مهم کرمان بمحاصره قرار یافته اهل شهر بتنگ آمدند درین اثنا پهلوان اسد شاه یحیی را که

محرک فتنه بود از کاهی حالات اعلام نمود شاه یحیی که بحسب ظاهر از اعانت اسد عاجز بود در خفیه قاصدی بشیراز
پیش پهلوان خرم فرستاده پیغام داد که چون مولد و منشاء تو تبریز خراسانست واجب چنان مینماید که پهلوان اسد را
درین واقعه ممد گشته و چندان ازین دمدمه و افسون بروی خواند که پهلوان خرم قبول کرده بترتیب ادوات طعن و
ضرب اشتغال نمود و ظاهر معروض پایه سریر اعلا گردانید که تا ظل رایت عالی از مفارق ساکنان شیراز دور افتاده
من از غدر شاه یحیی و فتنه شیرازیان و اتفاق تبریزیان با شاه محمود ایمن نیستم و بنابرین بنده کمینه خرم را از رعایت
احتیاط و حزم چاره نیست سلطان ابو الفوارس که فارس میدان فراست بود بر نقش لوح ضمیر خرم اطلاع یافته
سلطان عماد الدین احمد و شاهزاده زین العابدین را بمحاصره تعیین نموده متوجه فارس شد و در وقت مراجعت این
رباعی انشا فرمود — من جرعه صبر میکشم فرزانه • وین غصه دمی میخورم مردانه • نومید نیم که عاقبت
دور فلک • روزی بمراد پر کند پیمانه • بعد از رفتن شاه شجاع بفارس سلطان احمد در محاصره کرمان جد و جهد
بلیغ مینمود و در خلال این احوال رسولی از پیش اسد آمده عرضه داشت که پهلوان میگوید که من بنده کمینه از خاک
بر گرفته پادشاهست و از جرات خیانت شرمسار امید که سلطان عماد الدین احمد وسیله شده از پادشاه در خواست نماید
تا از سر جریمه بنده درگذرند و بنده مال بخزانه عامره رسانده سکه و خطبه باسم و لقب پادشاه موشح و مزین گرداند مشروط
بآنکه محافظت مملکت و رعایت رعیت منوط و مربوط برای این بنده باشد و چون بنده کمینه به نیکنامی گذرانیده
و از نمک حرامی دور بوده مبادا که در آخر عمر شیطان صفت بطوق لعنت ابدی مطوق گردد و رعایا که ودایع حضرت
حق جل و علا اند ببلاء غلا و بلیه جلا مبتلا نشوند سلطان عماد الدین احمد ایلچی بشیراز فرستاده تا صورت ملتمس
پهلوان اسد را معروض رای پادشاه گردانید شاه شجاع در جواب رقعه از انشاء خود بدین روایت
در قلم آورده که بانی کرمان اردشیر بابکان بوده است و پدران ما بزخم تیغ آبدار در قبضه اقتدار آورده اند
و ما بنفس خود کرة بعد اخری تسخیر آن کرده ایم و بامانت باو سپرده و او در امانت خیانت کرده و از نص
قاطع ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها نیندیشید رجا صادق و امید واثق است که بایسر وجوه از وی
استرداد رود و جزای کفران لا یحیق المکر السیئ الا باهله — نه از من از زمانه باید پسند • اگر بد کنش
مرد زنهار خوار • بگردون گردان رود زهره وار • زمانه ز گردون بزیر آردش • بخوی بد خویش
بسپاردش • و فرمود که وقتی این درخواست بقبول مقرون افتد که برادر و پسر از او فرستد و قلاع اندرون
شهر بکوتوالان ما سپارند و پهلوان اسد از استماع این خبر پریشان گشته چون بذخایر استظهار داشت و بعد

اصفهان

اصفهان و آذربایجان امیدواری بود بر طغیان اصرار نمود اما از شهر بهیچوجه بیرون نمی آمد زیرا که
می ترسید که لشکریان یکبار روی بگریز آورند و نیز هیچ فردی را نمیگذاشت که بیرون رود و درین اثنا
امیر محمد جرماسی با سیصد سوار از دروازه بیرون رفتند و بسلطان احمد ملحق گشت و بصنوف نوازش
اختصاص یافت و امرا نوروزی تیز با سیصد سوار دیگر روی گردان شده باردوی همایون پیوستند
و سلطان عماد الدین احمد از جوین ماهان کوچ کرده به تنکویه که یک فرسنگی شهر است نزول فرمود و بجد تمام
بمحاصره مشغول گشت و طرق ولایت چنان بر بست که هیچکس نمکین بار بشهر نمی توانست برد و در کرمان
قحطی هایل و غلائی عظیم روی نمود چنانچه فقرا صورت نان در قوت متخیله راه داده بآن خطاب
میکردند — تو لایق آنی که بجای نهانخورنت • و چون کار شهریان باضطرار انجامید حکم شد
که عجزه و فقیران و ضعفا و مساکین از کرمان بیرون روند خلایق روی به تنکویه نهادند و چندین هزار کس در آن
موضع از بی نانی جان دادند و آنان که فی الجمله قوت رفتن داشتند در اطراف بلاد متفرق گشتند
بنوعی که دیگر باز پس نگشتند گویند که در آن اوقات صد و پنجاه هزار کس از شهر بیرون کرده بودند و چون
پهلوان اسد از مدد شاه محمود و سلطان اویس مایوس گشت جمعی را برسالت با پیلاکات فراوان روانه
خراسان گردانید ملک غیاث الدین پیر علی حاکم هرات بنابر محبتی که با شاه شجاع داشت ایلچیان اسد را
وقعی ننهاد و ایشان بی نیل مقصود مراجعت نمودند و سلطان احمد در باب محاصره طریق خدمتگاری پادشاه
مسلوک داشته دقیقه نامرعی نمیگذاشت و داعیه او آنکه چون کرمان مستخلص شود شاه شجاع حکومت آن
دیار به او مسلم دارد و شمه ازین معنی در ضمن عرضه داشتی انهای پادشاه کرد شاه شجاع چون بدین نکته دقیق
واقف گشت در جواب نوشت که قضیه جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت
— همین میکن که جاویدان مدد باد از توفیقت • صورتی که بواسطه مردانگی اسد فی
حد ذاتها حبل من مسد روی نموده من کل الوجوه حق بجانب اخویست آثار سعی که از آن برادر یوماً فیوماً ظاهر
میشود موجب ازدیاد اعتقاد میگردد و هر آینه چون از سر اهتمام امری خطیر باتمام رساند او را بانعام
و اکرام متقابل و مماثل دارد و اگر تقدیرا منصب حکومت کرمان نباشد اضافتی گرامند بر بلوک و اقطاع او
رود آری — مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد • سلطان احمد ازین جواب در تاب شده
در تسخیر کرمان تغافل و اهمال ورزیدن گرفت و عرضه داشتی دیگر بپایه سریر اعلا ارسال نمود مضمون

انکه بنده را ملازمت آنحضرت بمقاصد دینی و مآرب عقبی مرجحست و بیش ازین طاقت مفارقت ندارد امیدوار است که این خدمت بدیگری حواله رود پادشاه ملتمس او مبذول داشته حکم فرمود تا پهلوان خرم و پهلوان علیشاه فرنیانی و جمعی دیگر از امرا یراق یکساله مرتب داشته متوجه کرمان گردند و ایشان بموجب فرموده توجه نموده بمقصد رسیدند و سلطان احمد عازم شیراز شد و دران اوان در کرمان قحط بمرتبه رسیده بود که اکثر مردم مغز پنبه دانه و تخم بیوس و پستان روز میگذرانیدند پهلوان خرم جمعی را بشهر فرستاد تا اسد را بنصایح مشفقانه متنبه گردانیدند چون اسد بغیر از مصالحه چاره ندید التماس حضور پهلوان علیشاه فرنیانی کرد علیشاه در آمد اسد اظهار ندامت نمود و گفت سهوی عظیم از من در وجود آمد مدعا آنست که پهلوان تاج الدین خرم بکمال کیاست تدارک آن نماید اگر تشریف قدوم ارزانی دارد و بالحضور مهم قرار یابد می شاید علیشاه باز گشته کیفیت مجلس با پهلوان خرم تقریر کرد خرم ازین معنی شادمان شد روی بوثاق پهلوان اسد نهاد و اسد مراسم طوی و پیشکشی بجای آورده اعتذار کرده و گفته زبان باعتذار و استغفار گشاده از جانبین در باب مصالحه قیل و قال مهم بران قرار یافت که پهلوان اسد برادر خود محمد بن طغانشاه و یک پسر خود بشیراز فرستد و یک قلعه بتصرف گماشتگان پادشاه گذارد پهلوان خرم قاصدی بفارس روان کرده از کیفیت صلح اعلام داد پادشاه جواب داد که قلعه کوه را از اسد طلب باید داشت تا او بتسلیم قلعه که مولانا در میان شهر داشت راضی شود پهلوان خرم بموجب فرموده پادشاه التماس قلعه کوه کرد و اسد وسایل و شفعا انگیخته تا خرم تن بآن در داد که قلعه شهر سپارد و بعد از اتمام امر مصالحه مردم شهر و بیرون باهم در صدد مبایعت آمده لشکریان یکمن غله بکرمانیان میدادند و در مقابل یکمن روسینه میستاندند و پهلوان خرم علیشاه فرنیانی را در قلعه شهر نشانده خود با برادر و پسر پهلوان اسد متوجه شیراز شد و پادشاه باندیشه آنکه مبادا اسد بار دیگر فتنه انگیزد مجموع بلوکات کرمانرا به ارکان دولت عنایت فرمود هیچ یک از نوکران او را در هیچ بلوک مدخل نماند و اسد بغایت بی اختیار و بی اعتبار شد روزی بکدر و شبی تیره میگذرانید گاه سودای آن می پخت که با احمال و اثقال عازم خراسان شود و گاهی می اندیشید که متمولان کرمانرا غارت کرده در قلعه کوه تحصن نماید و در بعضی اوقات قوت متفکره را بدفع پهلوان علیشاه فرنیانی میگماشت و چون زمام اختیار شهر و قلعه از دست او بیرون رفته بود دفع علیشاه دشوار مینمود در خلال این احوال پهلوان علیشاه از زبان شاه شجاع مکتوبی بخاتون پهلوان اسد در قلم آورد مضمون آنکه اگر حرم محترم در دفع اسد و ملازمان اینجانب اتفاق نماید من که شاه شجاعم او را در حبالهٔ نکاح آورده مراسم عذرخواهی

ودلجویی

ودلجویی بتقدیم رسانم و همچنین نامهٔ دیگر بمولانا جلال الدین سلام طبیب نوشت که مشتمل بر طلب موافقت او بود و بعضی از سوختگان گفتند که پهلوان علیشاه خاتون اسد را بپادشاه تطمیع کرد و او راضی گشته بعرض پادشاه و شاه شجاع رقعه بیکی خاتون پهلوان اسد بخط خود نوشته باین عبارت که کاتب سطور شاه شجاع بن محمد مظفر قول و شروط و عهد میکند و بر خود واجب و لازم میداند که چون خاتون معظمه زیدت رفعتها تقبل که نمود بجای آورد و حتی چنین بر خاندان ما ثابت گرداند او را بانواع کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و در عقد رعایت حرم حمایت خود جای دهیم و از جمله خواتین خاص حرم محترم ما باشد و هر التماس که داشته باشد مبذول افتد و خویشان و نزدیکان و فرزندان او را عزیز داریم و تربیتهای بسیار بتقدیم رسانیم چنانکه در جهان عزیز و سرافراز باشد و خدای تعالی و روح انبیا و اولیا را بر خود گواه گرفتیم بلا خطی و عهدی فی الجمله چون این حیله از مکمن قوت بحیز فعل آمد پهلوان علیشاه فرنیانی تمارضی نمود پهلوان اسد اظهار بشاشت کرده با خود قرار داده که طبیب را اغوا نماید تا بهم او را بیک شربت جانگزای تمام سازد و درین علیشاه بکسی پیش اسد فرستاد که یکی از اطبا که صلاح داند بمعالجه فرستد و او مولانا جلال الاسلام رخصت داد که بعلاج پهلوان قیام نماید طبیب چون بقلعه در آمد پهلوان مکتوبات پادشاه به او داد خدمتش را بعهود و مواثیق با خویش متفق گردانید رقعهٔ خاتون نیز از تسلیم او نموده تا هنگام مجال به آن زن شیره مرد رساند و بحسب اتفاق در همان چند روز حرم پهلوان اسد مریض گشته بطلب طبیب فرستاد و مولانا جلال الاسلام این معنی را بفال نیک داشته متوجه قصر شد و بلطایف الحیل مکتوب پادشاه را بخاتون رسانید و چون پهلوان اسد دران اوقات پیوسته با عیال و اطفال و ملازمان میگفت که چون کار بجان رسد من نخست شما را و بعد از آن خود را خواهم کشت و خاتون و دیگران نیز از و توهمی عظیم داشتند خاتون مکتوب شاه شجاع را ببوسید و بر سر و چشم نهاد و متقبل شد که مهم شوهر را بنوعی که داند بتفصیل رساند و دران اوقات پهلوان اسد بغایت بد مزاج و نکوهیده اخلاق شده بود چنانچه سپاهی و رعیت از وی بتنگ آمده بودند و سراسیمگی او بدان مرتبه رسیده بود که روزی حلواگری طلبیده تا در پیش او حلوا پزد و پیش از آمدن حلواگر شخصی از ملازمان بعرض او رسانید که فلان نوکر شراب خورده پهلوان گفت که آن نوکر حاضر سازند و درین اثنا ملازمی که بطلب حلواگر رفته بود بمجلس در آمده گفت آورده پهلوان بی تفحص گفت که بر سینه اش سازند و آن بیچاره را برسینه ساخته چندان چوب زدند که بیهوش شد

و مقارن این حال نوکری که شراب خورده بود آوردند پرسید که این چه کس است گفتند ملازم
شماست فلان که شراب خورده است پهلوان گفت پس آن که چوب خورد کیست گفتند حلوا
گر است پهلوان آهی زده گفت ندانستم و پنداشتم مرد شراب خوار اینست پس دویست دینار
بحلواگر نیم مرده داد و جمعی او را برداشته بخانه بردند و چون خاتون پهلوان اسد بر دفع و قصد
شوهر خاطر قرار داد با جمعی از محرمان این راز در میان نهاد و ایشان صواب چنان
دیدند که او را زهر دهند و مقداری سم پیدا کرده با هم گفتند که نخست این سم را آزمایش کنیم
اگر بی توقف تاثیر کند بخورد اسد دهیم بنابرین قدری از آن در جوشیره تعبیه کرده پیش پهلوان
علی سرخ که یکی از ملازمان پهلوان اسد بود فرستادند علی سرخ آن آش خورده بعد از یکشبانروز
وفات یافت و چون پهلوان اسد و دی زرد فام بود مولانا صدر الدین شاعر درین باب گفت
زینسان که گلی سرخ فرو ریخت ز بار ، یا رب که گل زرد فرو
ریخته باد ، بعد از فوت علی سرخ دشمنان اسد اندیشیدند که او را زهر دهند تا انقضای
یکشبانروز مجموع بتیغ و ملازمان را هلاک کرده اند لاجرم از آن تدبیر عدول جستند و در اهلاک
و اعدام او رای دیگر زده بمراد خویش فایز شدند مفصل این مجمل آنکه پهلوان اسد در روزهای
جمعه با یک دلاک در حمام قصر فوطه می بست و از پشت حمام بجانب قلعه در قدیم نقبی زده
بودند و دران اوان برخی از آن مسدود شده بود و کرد امیر نامی از ملازمان اسد پیوسته
با بیست کس بمحافظت نقب قیام مینمودند و خاتون محافظان نقب را بوعدهای جمیل
با خود متفق گردانیده پهلوان علیشاه پیغام داد که در روز جمعه باید که از آن راه جمعی بر
سر راه پهلوان اسد آمده خاطر از مهم او فارغ گردانند و پهلوان علیشاه در روز معهود
نقب گشاده پنجاه مرد مسلح را از قلعه شهر که در تحت تصرف داشت بکوشک فرستاد
تا جزای کفران نعمت در کنار پهلوان اسد نهند و این جماعت بر سر نقب آمده انتهاز
فرصت مینمودند و درین اثنا پهلوان اسد خواجه سرایی فرستاد که ببیند که حمام تافته
شده است خواجه سرا بجانب حمام روان شده دید که با شمشیرهای کشیده بر سر نقب
ایستاده بودند خواجه سرا بر فور بازگشته پهلوان را خبر داد دلیران متعجل از عقب او شتافتند و پهلوان

کاردی

کاردی در میان با دو سه کس ایستاده بود ناگاه آن قوم بر سر او رسیده پهلوان لحظه بمدافعت قیام نموده
عاقبت بشآمت کفران نعمت گرفتار گشت جثه اسد را بزیر انداختند و مردم گوشت او را چون گاو
قربانی بر بودند بجارکان کرمان که از جور و تعدی او بجان رسیده بودند خلاص یافتند و بعد از آن حکومت آن دیار
بر امیر اختیار الدین حسن قورچی قرار گرفت و در هیچ تاریخ عدل آن امیر همایون برقم حکومت کرمان سایه نینداخته
بود و بیمن معدلت او کار مملکت رونق و طراوت پذیرفت و واقعه پهلوان اسد در منتصف رمضان سنه ست و
سبعین و سبعمایه اتفاق افتاد ذکر وفات سلطان اویس بغدادی و شاه محمود و توجه شاه شجاع بجانب اصفهان
و قشلاق و از آنجا بمملکت آذربایجان و تسخیر آن ممالک بعون عنایت ملک منان چون خاطر شاه شجاع از
مهم کرمان فراغت یافت دو سه روزی از عید فطر گذشته بود که سواری از جانب آذربایجان رسیده بعرض پادشاه
رسانید که سلطان اویس در تبریز وفات یافت شاه شجاع موقوف گردانید تا صدق و کذب او معلوم شود بعد از
چند روز خبر فوت اویس بتحقیق پیوست شاه شجاع بدان مخبر ده هزار دینار و اسبی و خلعتی بخشید و در آن اوان
پادشاه از شیراز بیرون آمده در باغ اقبال آباد نزول فرموده بود و میخواست که بجانب کرمان نهضت فرماید درین
درین اثنا سر پر نخوت پهلوان اسد آوردند و امیر حسن قورچی بجای او منصوب گشت چنانچه گذشت و چون
مقارن این احوال خبر مرض شاه محمود متواتر شد تا در روز چهارشنبه ماه شوال منهیان بسمع پادشاه رسانیدند
که شاه محمود در نهم ماه مذکور بجوار رحمت ملک غفور پیوست و این زمان در میانه دو دانگه و چهار دانگه نزاع واقع شده
اصفهان پر آشوب است چون دو دانگه طالب حکومت قطب الدین اویس بن شاه شجاع اند و چهار دانگه راغب
سلطنت پادشاه جهان مطاع شاه شجاع ملول و محزون شده مراسم تعزیت برادر قیام نمود و این رباعی گفت
محمود برادرم شه شیر کمین ، میکرد خصومت از پی تاج و نگین ، کردیم دو بخش تا برآساید خلق ، او زیر زمین گرفت و من روی زمین
و باز بلبل طبعش سرائیدن گرفت که ، بسیار مه لقا بخاک ما رود ، چون آب بچشمه آید و باد صبا رود
این پنج روز مهلت ایام آدمی ، بر خاک دیگران بتکبر چرا رود ، ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود ، و بعد از فراغ از مراسم عزا پادشاه پرتو التفات بر ترتیب اسباب یورش اصفهان
افکنده در دیگر روز دو نوکر امیر کمال الدین حسین رشیدی و امیر مظفر الدین سلغر بشیراز رسیده در استعجال شاه شجاع مبالغه
نمودند و درین ولا فرستادگان خواجه بهاء الدین قورچی و صلاح الدین خازن از زبان ایشان معروض داشتند که اکثر
اکثر امرا و اعیان حضرت شاه محمود با سلطان قطب الدین اویس بیعت کرده اند و با بندگان ناخرسند او را نقل بقلعه طبرک کرده

قلعه مضبوط ساخته ایم امرا و ارکان دولت بکدو نوبت بجنگ بیرون آمدند و مایوس بازپس رفتند شاه شجاع
بعد از استماع این اخبار مجال توقف محال شمرده با عدد تمام و شوکت و ابهت تمام بر سمت اصفهان نهضت
فرموده و در هر منزلی فوجی از اعیان عراق موکب همایون را استقبال کرده شاه و پیشکش بعرض رسانیدند و در
هر مرحله فوجی از اشراف آفاق بشرف پای بوس استسعاد یافتند تحف و هدایا معروض گردانیدند و اصفهانیان
بمحاصره قلعه طبرک مشغول بودند که ناگاه آوازه شاه شجاع شیوع یافت قطب الدین اویس و جمعی که با او بیعت
کرده بودند مجال فرار و حضور قرار نمانده از کرده خود نادم و پشیمان گشتند مصرع که کس مباد زکردار ناصواب خجل
و بعد از تقدیم مشورت قطب الدین اویس عرضه داشتی نزد پدر فرستاد و مضمون آنکه بنده کمینه از صادرات
افعال خویش در مقام ندامت و غرامت آمده و روی خدمت بر زمین استکانت نهاده میگوید که مرا غرور شباب که شمه
از جنون است بر آن داشت که سر از ربقه اطاعت و گردن از ربقه مطاوعت پیچیدم و اکنون جزای خود دیدم و کربت
غربت کشیده و حرارت مهاجرت چشیده ام اینک با تیغ و کفن بملازمت رسیدم پادشاه را عرق شفقت ابوت در حرکت
آمده فرمود که هر چند قرة العین ما از جاده مستقیم الطاعة و انحراف جسته اما مهر ذاتی و عطوفت جبلی ذیل مغفرت او
بر جرایم او پوشیده باید که بر طریق اول و دستور معهود متوجه گردد شاهزاده این خبر شنیده مستظهر گشته با اصول و
اکابر عراق به اردوی همایون توجه نمود ارکان دولت و اعیان حضرت بموجب فرموده چند میل استقبال کردند و
سلطان اویس بشرف دستبوس شهریار کامکار و پدر بزرگوار مشرف شد و بعین عنایت ملحوظ گشت و رقم عفو و اغماض
بر جرایم او کشیده آمد کلمه بعضی ما بعضی بر زبان پادشاه گذشت شاهزاده در سلک دیگر ملوک و سلاطین انخراط و
انتظام یافته اما راقم حروف گوید که در بعضی از تواریخ دیده که در همان نزدیکی بموجب فرمان شربت زهر امیز خورده و
سلطان اویس داوندی از این مرحله پر غرور بسرای سرور انتقال نمود فی الجمله شاه شجاع در غایت عظمت و شوکت
بدار الملک اصفهان نزول فرمود خواجه بهاء الدین و خواجه علی صلاح الدین از قلعه طبرک بیرون آمده بتقبیل بساط استسعاد
یافتند و بواسطه خدمتی شایسته که از ایشان در وجود آمده چنانچه سمت گزارش یافت و صنوف سیورغامیشی اختصاص
یافتند و امرا و حشام صحرانشینان و حاکم جرباذقان و عمال قم و کاشان و ری و ساوه و غیر ذلک بافطراف و ارجاع
روی توجه بشرف خدمت نهاده و تقبیل عتبه عالیا مشرف شده بخلعت و نوازش و اکرام و انعام مبتهج و سرافراز گشتند و محبت
و مودت آنجناب در خاطر وضیع و شریف امیر و مامور قرار گرفت و چون شاه شجاع در اصفهان متمکن گشت
و صیت هیبت و دبدبه صلابت او در بلاد عراق انتشار یافت والی لر کوچک ملک فخر الدین که بنا بر استیلای امیر شیخ

علی ایناق که بیشتر در سلک ملازمان شاه شجاع انتظام داشت و بعد از آن بسببی از اسباب پناه بدرگاه سلطان اویس بن شیخ
شیخ حسن برده بود با او بطریق نفاق زندگانی میکرد و درین ولا التجا بپایه گاه جهانمطاع آورده رسولان با مراکب راهوار
تحف و ظرایف فزون از تعداد و شمار روان ساخته در ولایت خویش وجوه دنانیر و رؤس منابر بنام و القاب پادشاه
بر افروخته و بر افراخته و امرا او بدرگاه عالم پناه آمدند و امیر سیورغتمش اوغانی نیز با دو هزار کس به اردوی معلی
پیوست درین اثنا خبر رسید که اشراف ولایت آذربایجان از حرکت ناملایمات سلطان حسین بن سلطان اویس ملول
و متنفر اند چه پیوسته رونق کار بنغمات دلاویز و ترنمات شوق انگیز میگذرانند و از ملک و پادشاهی با تنعمهای
ملاهی قناعت مینماید شاه شجاع را داعیه تسخیر تبریز پیدا شده دوازده هزار از لشکر عراق و فارس بگزید و بدانصوب
نهضت فرمود و بعد از قطع منازل بقزوین رسید اهالی آنجا در مقام تمرد آمدند پادشاه فرمود که لشکریان یکبار حمله
آوردند و بهمان لحظه قهرا و قسرا شهر را بگرفتند و دست بغارت و تاراج بر آوردند شاه شجاع بر اهل قزوین ترحم
کرده حکم کرد که هیچکس متعرض رعایا نگردد و هر که فرمان نشنود کشته گردد و کشندهء او را بازخواست ننمایند مجموع متجنده
دست از نهب باز داشت و از شهر بیرون رفتند و رایات نصرت شعار بتعجیل تمام بجانب آذربایجان در حرکت
آمد سلطان حسین با بیست هزار کس بشاه شجاع رسید صف قتال بیاراست پادشاه میمنه لشکر را بسلطان احمد و
سلطان شبلی سپرد و ضبط میسره بشاه منصور و سلطان زین الدین مقرر فرمود و خود با سلطان ابو یزید در قلب سپاه
شاه منصور حمله آورده دست راست سپاه مخالف را از جای برداشت و باقی لشکر دل شکسته و خائف
شده روی بهزیمت نهادند و شاه منصور و امیر عبد القادر و پهلوان حاجی فرشنده را که از امرای عالیمقدار بودند
دستگیر کرد و پادشاه ایشان را مقید ساخته روانه شیراز گردانید و فتحنامها باطراف و جوانب بلاد فرستاد
پادشاه متوجه تبریز گشت و چون بدان حدود رسید خواجه شیخ کججانی و تمامت سادات و موالی و اکابر و
اعیان ولایت آذربایجان باستقبال موکب همایون شتافته شرف دستبوس حاصل کردند و بعواطف
خسروانه اختصاص یافتند و پادشاه بر مسند سلطنت تمکن یافت و بعیش و عشرت در آن زمستان اشتغال
نمودند خواجه سلمان در اثنا قصیده در مدح شاه شجاع گفت که مطلعش اینست بیت زهی دولت
که اقبال همای چتر سلطانی ٭ همایون فال شد بر کوی که بودش ره بویرانی ٭ پادشاه این مطلع بلکه تمام ابیات
قصیده موافق مزاج نیفتاد و اما بقصیده دیگر که مطلعش اینست بیت سخن بوصف رخش چون زخاطرم
سر زد ٭ ز مطلع نخستم آفتاب سر بر زد ٭ بغایت معتقد او شد و پادشاه او از حافظ و بفعال شنیده بود

او بمجلس آمد بنغمات داوودی خاطرها را مسرور ساخته شاه شجاع فرمود که ما آوازه کس از مشاهیر این ولایت
شنیده بودیم مختلف احوال مشاهده افتاد وسلامرا از آنچه مسموع باشد بود زیاده یافتیم و خواجه یوسف شاه را ساز ما
و خواجه شیخ زا متناقص و بالجمله شاه شجاع بساط عیش و عشرت گسترده شاه منصور را با دو هزار سوار فوج
افغان را بنخجوان روانه فرمود و امیر اصفهانشاه را باجیلان ارسال نمود و امیر سلجوق را فرمود تا در اوجان باشد و چون
دو سه ماه ازین قضیه بگذشت حادثهٔ عجیب دست داد که شاه شجاع با وجود درد پای و برودت هوا در تخت نشست
و روی بدار الملک شیراز نهاد مفصل این مجمل آنکه از امراء او باجان و امیر کیکی را اشتیلی و اوذ بخلو و دیگری را عم
جوب کسنی میگفتند در کنار آب جغتو بغتو مقام داشتند باهم اتفاق نموده قرار دادند که باجماعتی دلیران برسم
شبیخون بر سر اصفهانشاه رفته دست بردی نمایند و امیر اصفهانشاه از مواضعهٔ ایشان آگاهی یافته باوجان آمد
تا اگر حادثهٔ روی نماید بمعاونت امیر سلجوق بدفع آن قیام نموده و چون امرا از تحویل از رفتن او خبر یافتند ایلغار کرده
در اوجان ریختند و آوازه در انداختند که سلطان حسین با ده هزار سوار رسیده و روی بمنازل امیر اصفهانشاه نهادند
و او را بگرفتند و از نهیب این واقعه سلجوق خواست که بگریزد از بام بزیر افتاد و هر دو ساق پایش بشکست و در آن
نزدیکی بجهان آسیب متوجه سرای آخرت شد و لشکرهای ایشان بعضی کشته شدند و برخی برهنه و صعلوک متفرق گشتند ذکر
مراجعت شاه شجاع از تبریز بشیراز و فرستادن لشکرها بمحاصرهٔ یزد و تزویرات شاه یحیی و توجه پادشاه بصوب همایون
در اثنا که امیر اصفهانشاه گرفتار گشت مساق آغا از جانب بغداد بمراغه آمد و آوازه انداخت که سلطان حسین بغداد
موضع رسید و چون لشکر شیراز در اطراف متفرق شده و درد پای صعب شاه شجاع دست داده چاره جز مراجعت
ندانست و در قلب شتا که طبیعت بمنزلهٔ میان آتش انجماد می یافت طبل رحیل فرو کوفته چون بحوالی قزوین
رسید نوکران جهت نزول و علوفه بانجا رفتند و قزوینیان بار دیگر در مقام تمرد آمده جز بتیر و تیغ جواب نداده
قولی آنکه شاه شجاع تعرض ایشان نرسانیده عبور نمود قولی آنکه پادشاه با خواجه مجد الدین قاسم قزوینی که ملازم
بود گفت که اهل شهر عصیان می ورزند اگر میدانستیم براه دیگر متوجه این صوب نمیشدیم اما اگر این زمان
متعرض این جماعت بیعقل بی حس نمیشویم ناموس سلطنت را زیان دارد اکنون بیا و بری شده میگذریم
خواجه قاسم نزدیک شهر رفته آن جماعت را نصیحت کرده او بیک خواجه را بقتل آورده او بیک باجان بیرون
برد و ازین حرکت ناپسندیده نایرهٔ غضب پادشاه اشتعال یافته فرمود تا لشکریان جنگ در انداختند و اهل
قزوین در برابر شهر باره کامکار آمده بدفع مشغول شدند و شاه منصور از جانب دیگر دیوار قزوین انداخته و در شهر تاخت

قزوینیان

قزوینیان از کمال عقل و درایت گفتند که شاه شجاع ما را فریب داده و از طرفی بنیاد جنگ کرده و از طرفی
فرموده تا دیوار شهر انداختند فی الجمله بروایت اخبر شیرازیان آتش نهب و تاراج در قزوین زده روان شدند
و بعد از بیست روز بقول اول شاه منصور امرا و بعضی که در اطراف بودند به اردوی همایون ملحق شدند معروض
داشتند که خبر توجه سلطان حسین غیر واقع بود و چون دو ماه ازین قضیه بگذشت سلطان حسین به تبریز آمده
ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که دو امیر از امراء ما در آنجا گرفتارند اگر ایشان را بمن بخشید امیر
اصفهانشاه را اطلاق فرمائیم شاه شجاع کارسازی امیر عبدالقادر و پهلوان حاجی خربنده کرده ایشان را به تبریز فرستاد و
و سلطان حسین نیز از امرا و اصفهانشاه بتجمل تمام روانه شیراز گردانید و شاه شجاع دختر سلطان اویس را در سلک
ازدواج سلطان زین العابدین آورده اصفهان به او ارزانی داشت و در آن اوان که پهلوان اسد در کرمان گردن
از طوق اطاعت شاه می پیچید شاه یحیی پهلوان غیاث تونی که خواجه علی سربدار بنا بر التماس او پهلوان مذکور را با جمعی
سوار پیر دو فرستاده بود و شاه یحیی از علوفه ایشان تنگ شده بود و همه پهلوان اسد بکرمان روانه داشت و بعد از آنکه
اسد بقتل آمد مکتوبات شاه یحیی که بپهلوان اسد نوشته بود که او را اغوا و اضلال نموده ظاهر گشت و این معانی موجب
رنجش خاطر پادشاه شد و چون در شیراز قرار گرفت لشکری بمحاصرهٔ یزد نامزد فرمود و در اثنای این چند بیت بشاه
یافت و بشاه یحیی فرستاد ای دشمنی که هست خداوند چشم دوست با کو مرا پلید بزرگیت از دوست
هرگز نکرده بجهان هیچ صورتی کار ابهیچ توان گفت کان نکوست پیوسته ظلم و فتنه و تزویر میکنی
بدبختی این چه سیرت ناپاک و این چه خوست صد ره شکسته عهد و نکو نهاده سرم هیهات چند بهامی تو از خشم روز دوست
آخر به هیچ که قدرت آنچه نمیکنند با دوستان دشمن و با دشمنان دوست فی الجمله چون لشکرها بیزد رسیدند شاه
یحیی بمجادله پیش آمد و حربی چند صعب روی نمود و بعد از آن در شهر متحصن گشت و چون دید که مهم مشکل است بنای
کار بر مکر و حیله کرد و یکی را به بیرون فرستاده پیغام داد که شما در جنگ مسارعت منمائید که من ایلچی بشیراز میفرستم
هر چه حکم شود از جا نجنبم به آن عمل نمایم امرا و اعیان به این سخن اعتماد و غفلت جنگ بیرون کردند و تیغ انتقام در نیام نهاده
در خیام خویش بفراغت تمام نشستند ناگاه لشکری آراسته از شهر بیرون آمد و روی به ایشان نهاده سپاه
شیراز سراسیمه شده هزیمت غنیمت دانسته روی بفرار نهادند و غنیمت نامحصور بدست شاه یحیی افتاد و چون
کیفیت غدر او بسمع شاه شجاع رسید خواست که بنفس خویش عازم یزد شوند شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج نیست
از جهت جزوی غرضی پادشاه این همه زحمت کشد من بروم و یزد را مسخر گردانم شاه شجاع را این سخن موافق مزاج افتاده

فرمان داد تا جمعی از سپاه نصرت پناه در ملازمت او بر آن خطه روند و شاه با لشکری مستعد بنظام یزد نزول
فرمود. شاه یحیی در شهر متحصن گشته هر روز جوانان از جانبین متصدی حرب شده اکثر اوقات یزدیان
منهزم میگشتند عاقبت شاه یحیی والده خود را پیش برادر فرستاد تا پایمردی خویش شاه منصور را از
راه توبیخ و سرزنش گفت که در مذهب جمعیت چگونه روا باشد که تو خواهی که مادر و خواهر خویش و پیوند
بدست لشکریان اسیر ببینند و او چندان از این افسوس و دمدمه بر شاه منصور خواند که میان برادران بصلح
انجامید و لشکرها جوق جوق روی بشیراز نهادند و بجز خواص شاه منصور کسی با او نماند شاه منصور خواست که بشهر
در آید و با برادر متفق باشد شاه یحیی برین قضیه مطلع گشته پیغام داد که یزد موضعی تنگ است و محصول آن
باخراجات برادر اعزو فا نمیکند مناسب چنان مینماید که آن برادر باستراباد رود و پیش امیر ولی لشکری داده
ستاند متوجه این طرف شود تا باتفاق دست بردی نمائیم شاه منصور هر چند التماس کرد که جهت تهیه اسباب سفر
دو سه روزی در شهر باشد مبذول نیفتاد و شاه منصور عاجز و مضطر از یزد و برادر آزرده خاطر گشت و بجانب
استراباد متوجه شد و چون شاه شجاع برین کیفیت اطلاع یافت بطرف یزد نهضت فرمود و شاه یحیی انست که این
نوبت تا استیصال نکند شاه شجاع از دست باز ندارد و بنابرین فرمود تا سلطانشاه دختر شاه شجاع و خانزاده
خواهر بزرگ شاه شجاع و سلطان جهانگیر بن شاه یحیی با تمامت اقربا بیرون رفتند و بصنوف تضرع و زاری پادشاه
را بر سر رضا آوردند اما شاه شجاع سوگند یاد کرد که اگر بار دیگر از شاه یحیی حرکت ناپسندیده ظاهر شود از یزد
برانگیزد تا جزای او داده شود و چون بدین نهج مقرر شد شاه شجاع عازم دار الملک گشت و بعد از انقضای سه ماه چهار ما
بجانب قصر زرد توجه نمود و در آنجا عالیجناب افادت مآب امیر سید شریف جرجانی تغمده الله بغفرانه مجلس
انور پادشاه را بنور حضور خویش منور ساخت و کیفیت ملاقات آنجناب با پادشاه چنان بود که روزی مولانا
سعید سعد الدین انسی عزیمت ملازمت شاه شجاع داشت خدمت سید خود را بلباس سپاهیان بمولانا نمود و گفت
که مردی تیرانداز من و غریب از ولایت مازندران بداعیه آن آمده‌ام که سه چوبه تیر در نظر پادشاه بیندازم توقع
چنانست که بهنگام مجال ملتمس من معروض افتد و در رکاب مولانا سعد الدین پیاده در بارگاه پادشاه بیامد
مولانا گفت که تو در همین موضع توقف نمای و منتظر رخصت باش که اگر من مجال یابم ملتمس تو بعرض رسانم و
مولانا بیارگاه آمده پادشاه را در کمال انبساط یافت و استیذان و قبول جوان تیرانداز غریب حاصل کرده جناب
افادت پناه سیادت دستگاه در سلک حضار مجلس انتظام یافت و چون سخن تیراندازی در میان آمد

و امیر سید شریف جزوی که از نتایج طبع او مشتمل بود بر اعتراضات تصانیف در صنوف علوم از بغل
بیرون آورده بدست شاه شجاع داد و بعد از مطالعه آن دانست که خدمتش سید شریف است و از تعظیم
و تکریم رسانیده آنجناب را بصلات کرامند از جامه و نقد و استر و غیر ذلک مخصوص گردانید و سید را
مصحوب خویش بشیراز آورد و منصب تدریس دار الشفا که از مستحدثات خاص بود به او ارزانی داشت

ذکر آمدن شاه حسین برادر کوچک شاه یحیی بشیراز و رفتن شاه شجاع بسلطانیه جهت تسکین فتنه سارق عادل که از امرا سلطان بود

در ثمانین و سبعمایه شاه حسین ملازمت پادشاه جهان مطاع شاه شجاع استسعاد یافته بنوازش
بیکران مخصوص گشته قایم مقامی شاه منصور به او تفویض نمود و در سنه اثنی و ثمانین مسموع شاه شجاع گشت
که سارق عادل در سلطانیه تکبر و تجبر آغاز نهاده لشکر جمع میکند و داعیه دارد که تعرض بممالک محروسه رساند
و بنابر تسکین ماده فتنه پادشاه گردون شکوه با لشکری انبوه از دار الملک نهضت فرمود متوجه سلطانیه
شد و در راه اعیان و اشراف و سرداران اطراف به اردوی همایون ملحق شدند و چون نواحی سلطانیه مضرب
خیام لشکر انجام گشت شاه شجاع در بیرون خرگاه بر پایه نشسته بود که ناگاه گردی برخاست و بعد از تفحص
معلوم شد که غبار سم ستور مخالف زلزله در لشکرگاه افتاده دلیران از سر خون برخواستند و تا دشمنان
از در بیرون آمدند سپاه پادشاه جهان ستان پا بپای مبیتی رسانیدند چنانکه اعدا انگشت بدندان گرفته
حیران بماندند شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد و زین العابدین پسر دو سلطان شبلی و شاه حسین بر میسره
گذاشت و خود در قلب توقف نمود مخالفان که بیست و چهار هزار سوار آسوده بودند صفها راست
کرده رسیدند و جنگی واقع شد که زبان تقریر از توصیف آن بعجز و قصور اعتراف نمود و بیشتر از زبان متفرق گشته
شاه شجاع از اسب بیفتاد و دشمنان بر وی محیط شدند پادشاه بضرب شمشیر ایشان را از خود منع میکرد و در این اثنا
ملک باورچی که یکی از بهادران لشکر ظفر پیکر بود شاه شجاع را شناخته اسب خود در زیر ران او کشید و
پادشاه چون از لشکر خود اثر ندید خواست که از معرکه عنان بر تابد اخی کوچک که از دلیران سپاه بمزید جلادت
امتیاز داشت مانع آمده گفت اگر یکبار دیگر یکی کس از این جمع زنده نگذارند شاه فرمود که چون یکتن از مردم ما در این
معرکه نمانده از توقف ما چه حاصل کوچک گفت تو باید که پای دیگر گون نمانی و مقارن این حال ده پانزده
کس از دلاوران ظفر پناه دیگر باره به او پیوستند و ناگاه غباری ساطع شد بعضی گفتند که باغیست اخی کوچک اسب
برانگیخت تا حقیقت حال معلوم شود و چون نزدیک شد دید که غلامان شاه حسین برادر شاه یحیی اند که با بوق و تنک

فرو از نقاره بمیکرزند اینباز اپیش شجاع آورد و گفت که کوس بشارت زنید و چون آواز نقاره بگوش
گریختگان رسید جمعیتی در زیر رایت نصرت آیت افتاده روی بدان طرف نهاده مجتمع گشتند و حمله بر دشمنان که بغارت
و تاراج مشغول بودند آورده اثر روز رستخیز ظاهر ساختند و پای ثبات و وقار مخالفان متزلزل شده عنان بر
تافتند و شاه شجاع شب در معرکه منزل ساخته روز دیگر در نظام سلطانیه نزول فرمود و سارق عادل و امرا که
با او بودند در قلعه متحصن شده عاقبت بقدم و انتقار و عجز پیش آمدند و طایفه را بیرون فرستاده التماس صلح
کردند پادشاه از آنجا که مقتضی طینت پاک او بود قلم عفو بر جرائم ایشان کشیده بمصالحه رضا دادند و سارق عادل
از قلعه تنسوقات گرامند و تحفهای پادشاهانه به اردوی همایون روانه ساخت و خود نیز بعزم ملاقات شاه
شجاع تنها بیرون آمد پادشاه نیز با معدودی چند سوار شده پیشتر رفت و سارق عادل شرف دستبوس حاصل کرده
بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص یافته و شاه شجاع مراجعت فرموده حکم کرد که همان لحظه کوچ کردند و چون بعد از قطع
منازل بشیراز رسید با ارباب حسن و ملاحت بطرب و عشرت مشغول گشت و بلبل طبعش باین بیت مولانا شمس الدین
محمد حافظ گویا بود که اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را • بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را و ذکر
قضیه که بعد از این فتح روی نمود و لا آنکه سلطان زین العابدین بواسطه صغر سن و عنفوان جوانی بغور
رعایای اصفهان نمیرسید بنابرین شاه شجاع او را از حکومت آن دیار معزول گردانید و جهت تأدیب چند روز
او را محبوس داشت و باز بمرتبه اعلا رسانید و حکومت اصفهان را به پهلوان خرم ارزانی داشت و پهلوان
در آن دیار حاکم بود تا وفات یافت و دیگر آنکه پیر علی بادک که تربیت امیر شیخ زاهد بن امیر شیخ حسن نویان از
امرای معتبر آذربایجان شده بود و بعد از فوت شیخ زاهد اعیان آن ولایت قصد کردند خدمتش بضرورت گریخته
متوجه عراق شد و در نواحی جرباذقان بیاده شده به اردوی شاه شجاع رسید و پادشاه فرمود تا چند قطار بارگیر و چهار
قطار استر و دو قطار شتر با بارخانه به او دادند و در بعضی تواریخ مسطور است که پیر علی در شیراز بشرف پابوس
شاه شجاع استسعاد یافته و علی ای التقدیرین پادشاه در صدد تربیت او آمده خدمتش را طبل و علم و نقد و جنس
بسیار و لشکر بیشمار مبتهج و مسرور ساخت و حکم فرمود که متوجه ششتر گردد و پیر علی بموجب فرمود بجانب ششتر رفته بر آن
دیار استیلا یافت و چهار هزار سوار فراهم آورده نوکری اسلام را از ولایت آن دیار بغضب کرد و بعد از آن رفته
و بر عراق استیلا یافت منابر اسلام و دنانیر را بنام و لقب شاه شجاع موشح و مزین ساخت و ایلچی بپایه سریر اعلی روان
کرده و گاهی حالات معروض داشت و شاه شجاع کمر شمشیر مرصع و استمالت نامه فرستاده شرف اتحاد ارزانی داشت

وچون

و چون سلطان احمد بن سلطان اویس بن امیر شیخ حسن خروج کرد برادر خود سلطان حسین را بکشت و در تخت تبریز
متمکن گشت و شاهزاده شیخ علی بن سلطان اویس و پیر علی بادک لشکری جمع آورده متوجه تبریز گشتند و سلطان احمد استقبال
نمود و میان هر دو فریق محاربه صعب روی نمود و شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک در آن معرکه کشته شدند و بغداد در تحت تصرف
سلطان آمد و دیگر آنکه شاه منصور بعد از چندگاه که در مازندران سرگردان بود بسلطانیه رفت و سارق عادل او را
گرفته مقید ساخت و جمعی که با او متفق شده خدمتش را از بند خلاص دادند و آنجناب پیش سلطان رفته منظور
نظر عنایت و عاطفت گشت و اسلام از ششتر قاصدی فرستاده صورت حال بعرض شاه شجاع نمود و پادشاه
بتصور آنکه شاید که سلطان احمد شاه منصور را بششتر فرستد پهلوان علیشاه مزینانی را بمدد اسلام ارسال نمود و
پهلوان در مقام غدر آمده خواست که اسلام را از میان برگیرد و چون اراده خالق انام ببقای اسلام متعلق شده بود
قضیه برعکس واقع شد و بعد از کشته شدن پهلوان علیشاه شاه منصور بششتر آمده اهل شر و فتنه را از میان برداشت
و در هر چند روز به جانب لرستان تاختن میکرد و اهالی آن دیار را بغارت و تاراج معذب ساخته و اتابک نورالدین
پشنگ والی لرستان از شاه شجاع استمداد نمود متقبل شد که مدد یابد و ششتر را مسخر گرداند و پادشاه میخواست که بنفس
خویش عازم ششتر گردد اما در این روز قاصد سلطان احمد آمده پیغام رسانید که سارق عادل برادر کوچک مرا سلطان
بایزید در سلطانیه بر تخت نشانده و پیوسته فتنه میانگیزد و در ملک افساد میکند و در نخجوان از آنجا بهمین سعی مینماید
و چون آنحضرت بجای پدر است ان فرزند توقع میدارد که همت بر دفع این حادثه مصروف فرماید تا در آن میان برادر
موافقتی بهم آید شاه شجاع ایلچیان سلطان احمد را بر وفق مرام باز گردانید و رسول اتابک پشنگ را نیز رخصت انصراف
ارزانی داشت و وعده داد که حالا عزیمت یورش سلطانیه در پیش است چون از آنجا مراجعت نموده شود بار دیگر
در ششتر ملاقات دست خواهد داد انشاء الله تعالی بر رای جهان آرای صیرفیان دواوین قاصدان داستانهای نو و کهن
پوشیده نماند که بعضی از این حکایات که سمت گزارش یافت با آنچه در تاریخ حافظ ابرو و مولانا کمال الدین عبدالرزاق
مذکور است مخالفتی دارد و بنابر آنکه کلماتی که در این اوراق مسطور گشت بعقیده راقم حروف اصح بود ملکی
رقم در ابراد این روایات جرات نمود ذکر میل کشیدن سلطان شبلی و رفتن شاه شجاع بسلطانیه و توجه بلرستان
طایفه از مفسدان که بملازمت سلطان شبلی بودند آن پادشاهزاده خوب صورت ملک سیرت نیکو نهاد پاک
اعتقاد را از پدر تخویف مینمودند و بخوش آمد و تصور اندک منفعت خویش امور نا ملایم خاطر شان او میکردند
تا میان پدر و پسر وحشت انجامید و شاه شجاع اندیشمند شد که احتمال دارد که آنچه از من نسبت به پدر صدور یافت
از سلطان شبلی نیز بعینه واقع شد و این بیت بخمیر میداشت به نیک و بد مشو در بند فرزند

نیابت خود کنند فرزند قیصر زند ۰ و چون رایات نصرت آیات از شیراز دو منزل قطع کرد شاه شجاع قطع صله رحم
نموده در جمادی الاول سنه خمس و ثمانین و سبعمایه باخذ سلطان شبلی فرمان داد و نیز فرمان داد و حکم صادر شد که امیر
مظفرالدین سلغر رشیدی را بگیرند و بعد از آن بموجب فرموده سلطان شبلی را بقلعه سفید فارس رسانند و از آنجا بقلعه
اقلید و سرمق برند چون برین قضیه دو سه روزی بگذشت شاه شجاع در غلو اسکر حکم کرد که سلطان شبلی را میل کشند و
امیر سلغر را بکشند و امیر رمضان اختاجی و خواجه جوهر کوچک بقلعه اقلید و سرمق رفتند و فی الحال تکالی را بیاورده
جهانبینی آن قرة العین سلطنت را مکفوف گردانیدند و در آن اوان خواجه توران شاه در تبریز بود و فرستاده کار او را
از قتل امیر سلغر مانع آمد قاصدی به اردو فرستاده التماس نمود که پادشاه از جرم ایشان در گذرد و شاه شجاع
ملتمس او مبذول داشته مسرعی بقلعه سرمق روانه گردانید تا حکم نامه اسبقی رساند پیش از رسیدن آن شخص حکم
قضا کار خود کرده بود و چنانکه ایلچی تکالی را دید که از قلعه بیرون آمد اما امیر سلغر بجان امان یافت و این حرکت
بر شاه شجاع مبارک نیامد زیرا که والده السلاطین مخدوم شاه در همان سال وفات یافت و شاه حسین برادر
شاه منصور نیز در آن یورش سفر آخرت اختیار کرد و بعد از اندک فرصتی پادشاه مریض گشت و روی بعقبی
آورد چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی فی الجمله چون شاه شجاع بعد از طی مراحل
بحدود سلطانیه رسید سارق عادل از اتفاق مرو و پادشاه و استیصال خویش هراسان با سلطان بایزید بتعجیل
دستبوس شاه شجاع از قلعه بیرون آمد و پادشاه آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل بود بتقدیم رسانید
و ایلچی پیش سلطان احمد فرستاد و بهمین اهتمام او میان مرو و برادر مبانی مصالحت بایمانی مغلظه تاکید یافت
و شاه شجاع بعد از فراغ این مهم سارق عادل را مصحوب خویشتن گردانیده از راه لر کوچک عازم شوشتر شد و چون
بحوالی قلعه خرم آباد رسید متوسلی نزد ملک عزالدین حاکم قلعه فرستاده دختر او را خطبه فرمود و او در جواب گفت
که دختر من نامزد سلطان احمد بغدادیست از استماع این خبر آتش خشم شاه شجاع افروخته از موقف جلال فرمان واجب
الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکر نصرت قرین در تسخیر قلعه مراسم جد و اهتمام بجای آورند و پادشاه عنان تمالک
از دست داده خود سوار شد و سپاه ظفر پناه پیاده و سوار روی بجنگ حصار آوردند ملک عزالدین چون دانست
که خلاف و عناد موجب فتنه و فساد است جمعی را بیرون فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و باشارت شاه شجاع
مولانا سعدالدین انسی بقلعه رفته عقد مناکحت کردند و روز دیگر ملک فخرالدین حرم محترم پادشاه را با آیین و تجمل تمام
گسیل کرد و در همان یورت جشن زفاف باتمام رسید بعد از چهار روز رایات نصرت آیات از آنجا نهضت فرموده
بطرف دزپول و شوشتر در حرکت آمد فصل زمستان بود و در راه کوهستان لشکر بعد از مشقت بسیار و محنت فراوان

قطع آن

قطع آن مسافت کرد و در کنار آب شوشتر فرود آمدند و مقارن این حال قطرات امطار متواتر شد چنانچه شبانروزی
باران منقطع نشد و چون مهم سپاه باضطرار انجامید بعنایت الهی هوا صافی گشت و اتابک پشنگ برجب وعده
به اردوی اعلی پیوست و شاه منصور با سی هزار مرد متکمل از آن طرف آب ظاهر گشت و در کنار نزول فرمود و چون یکهفته
برین قضیه بگذشت بواسطه طغیان آب مجال عبور نبود برادرزاده و عم با یکدیگر آشتی کردند شاه منصور
یکبار رو آورد و شاه شجاع تیز سوار شد و بنابر آنکه بغل و کنار متعذر بود مرد و پادشاه از دور همدیگر را دیدند
شاه شجاع با اتابک پشنگ قرار داد که بعد از استقرار در شیراز برادر سلطان ابویزید پدر او را در زمانی مناسب لشکرها
روانه آنجانب خواهم ساخت باید که چون او برسد باتفاق یکدیگر روی به استخلاص شوشتر آورده شود و پادشاه
اتابک را بطرف ایذج گسیل کرد و خود از راه کوه گیلویه عازم دارالملک شد و به شولستان رسیده دو سه روزی
بساط عیش گسترده و اندک انحراف مزاج او را دریافته بعد از صحبت در حرکت آمد و بهار شیراز را بوجود
خویش مزین گردانید و مقارن این وصول بدان بلده بهجت آیین خواتین از راه اصفهان رسیدند
و شاه شجاع در آن ایام بشرب مدام قیام مینمود و میخواره حریف شراب شده بود که از دست ساقیان گلندام
جرعه گلفام نمیگرفت و از علو مستی صبوح از غبوق نمی شناخت و ترانه مجلس و نغمه رود غبوق تا صبح

ذکر وفات پادشاه جهانمطاع شاه شجاع

چون اوقات مرض از جام نشاط و ساغر عشرت جرعه تلخ
نمیز مود و غذا اندک تناول مینمود و عوامل منضاد در طبیعت شریف غالب آمد و مزاج همایون از جاده استقامت
منحرف گشت و قوای حیوانی ضعیف شد مطلقا اشتهای طعام نماند و سر بر بالین ناتوانی نهاد و طلعت غرّا
روز تندرستی بلغای شب بیماری مبدل گشت ۰ چون شد او بیمار نرگس گشت چاکر شبنمی ۰
وز گلی بیمار در حسرتش بدمید آمد خار ۰ چون نتیجه یافت از آشوب عمر او نشان ۰ جامه زرد نیل و پیش آن برکه
او شد سوگوار ۰ لاله چون با شنید گو خواهد شد از گیتی برون ۰ رخ بخون شست از غم او در میان لاله زار ۰ گل چو
آگه شد که آن گلرخ سفر خواهد گزید ۰ جامه بر تن کرد چاک و بستر از غم کرد خار ۰ زین آن تا کنه روشن روانش را دعا
دست رسیدات مانند دعاگویان چنار ۰ دست تصرف طبیعت از دامن معالجه او کوتاه گشت و استعمال ادویه
مفرده و مرکبه مطلقا نافع و ناجع نیامد بلکه برعکس مطلوب نتیجه داد ۰ از قضا سکنجبین صفرا فزود ۰ روغن بادام خشکی
مینمود ۰ و چون شاه شجاع دانست که زمان ارتحال نزدیک رسید اسباب تجهیز و تکفین و تابوت و
صندوق در نظر خویش مرتب داشت و ده حافظ خوش آواز را بنغمات کرامند سرور و خوشدل گردانیده فرمود تا

ملازم باشند و هر روز یکنوبت بختم قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال نمایند و در اثنای این اوقات امرا و اعیان متفرق
و فرقه شدند بعضی بسلطان زین العابدین بیعت کردند و برخی در مقام اطاعت سلطان عماد الدین احمد آمدند و کیفیت
این قضیه بسمع شاه شجاع رسید سلطان زین العابدین را طلب فرمود و کلمات مشفقانه بر زبان آورد و از الجمله این
سخن این بود که چون دارا زخم خورده از ملک و مال و عدت و اهبت و خیول و بغال و جمال و زینت و رخت و
تجملات پادشاهی دل برگرفته بر خاک هلاک افتاد اسکندر بر بالین او آمد. از اسب پیاده شد و سر دارا بر کنار نهاد
دارا تصور کرد که شخصی به بردن تاج او آمده است چشم باز کرد و گفت ای مرد چندان توقف نمای که نفس منقطع
شود که این سر هرگز بی تاج نبوده اسکندر در گریه افتاده نام خویش گفت و چون دارا دانست که او کیست گفت
ای برادر نظر کن در ملک ملوک مجروح بر خاک افتاده و از یاران و دوستان و اعوان و انصار جدا مانده و ملک
از وی بکنار میبرد و زمانش فرا رسیده عبرت گیر بچیزی که می بینی پیش از آنکه عبرت بینندگان گردی و از کلمات
او بیرونت کم، و در کار صحیفهٔ زندگانی نجات بکوشید تا نیکوترین اعمال خویش در آنجا بودیعت گذارند ای
فرزند دعوت حق را لبیک اجابت گفته‌ام بیت آن مردیم که گر علمم بهم آید کان نیم مرا خوشتر از آن نیم
آید جانی دارم من از خدا ریتی تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید ای فرزند چند جهد نمای تا بقدر میسور
از حال خود و بندگان خدا با خبر باشی که بسمع من در بی ولایت رسید که میخواهی که فتنه انگیزی زینهار از این معنی تحرز نمائی
بیت دنی آن قدر ندارد که بر او رشک برند باوجود عدمش رنج غم بیهوده خورند مادام که در میان شما
اتفاق و اتحاد باشد دشمنان که منتظر روزی چنین بوده‌اند شمات نمانند بعد از آن پدر و پسر رقت کرده سلطان
زین العابدین بوثاق خود رفت شاه شجاع سلطان احمد را طلب داشت چون چشم برادران بر یکدیگر افتاد در
گریستن آمدند و از کثرت گریه مجال سخن گفتن نماند سلطان احمد بیرون تا شاه شجاع ساکن گشت و بتوقف
برادر اشارت کرده پیر شاه که نوکر نزدیک او بود به اندرون طلب نمود و با او گفت که از زبان من با سلطان
احمد بگوی که ای برادر دنیا بخیلی ماند بسایه ابر و دیدن خواب که نه آن و دیدن سایه جای قرار دارد و نه
بیدار را از خواب خبری بدست باشد در این شهر فتنه بسیاری می بینم و مقام اصلی و دار الامان گر نسبت مرا از
تو مرکز ماندگی و از ابدی نبوده و اکنون این برادر پا در رکاب سفر آخرت آورده اگر موجب تهییج فتنه
شود خدای عز و علا از ما ناخشنود و این برادر آزرده خاطر گردد و مستلزم شمات اعدا شود و همین ساعت
بجانب توجه نمای و از سر این شهر پر آشوب درگذر و بعد از تقدیم مشورت صفایا در رفتن سلطان احمد بجانب

کرمان

کرمان باید و دیگر باره مبالغه و الحاح مینمود و انگاه زبان به این دو بیت گشاد . یا رب بعزت که نجات بر گناه .
و آنکه بفضل خویش بفرمای رحمتی ما را چه لطفهای تو گستاخ کرده است . معذور اگر ز جانب ما رفت زلتی
و سلطان عماد الدین احمد در همان روز متوجه کرمان شد و در تاریخ کرمان مسطور است که چون شاه شجاع از وصیت او
باز پرداخته او را بکرمان روان ساخت سطری چند بخط خویش در قلم آورده بنزد حضرت صاحب قرانی گیتی ستان
قطب الدنیا و الدین تیمور گورکان انار الله برهانه فرستاد و در اثنای آن کتابت هرگاه که مرض اشتداد می یافت
قلم از دست می نهاد و چون استقامتی در مزاج پیدا میشد باز بر سر حرف رفته تا با تمام رسید مکتوبیکه بنام
در تواریخ که مشتمل بر قضایای حضرت صاحبقران دین پرور و حالات آل مظفر است باین عبارت
تسطیر یافته هو الحی لا اله الا هو الحکم و الیه ترجعون عالیحضرت گردون بسطت مملکت پناه معدلت شعار
مکرمت آثار نوئین کامکار اعتضاد سلاطین گردون اقتدار شهسوار میدان عدل و احسان و کامگار زمین و زمان
المنظور بعنایت الملک الدیان قطب الحق و الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان خلد ملکه و سلطانه مواد قیام گیتی
دار ملجا جابره چرخ اقتدار باد و در تعظیم اوامر آسمانی و تجری مراضی سبحانی موید و موفق حق جل و علا آن یگانه
جهان را از مقاصد دینی و دنیوی باعلی مدارج مرادات و اقصی مراتب مرامات رسانا و بمنه العمیم و طوله
العظیم بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثنیه فایحه که وسیله مخلصان حقیقی باشد انهاء میگرداند که چون بر رای ارباب
الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان صروف است و اصحاب عقول بر زخارف
ممّوه آن التفات ننموده‌اند و نعیم باقی را بر جهان فانی راجح داشته و حقیقت دانسته که فنای هر موجودی را
از قبیل واجبات است و بقای هر مخلوقی از مقوله ممتنعات چند روزی که از بارگاه مهیمن بیچون عز شانه و عظم
شانه منشور تعز من تشاء موقع بتوقیع تؤتی الملک من تشاء ارزانی داشته اختیار فوجی از بندگان خدای تعالی
بعهده این فقیر ضعیف واو ندبر حسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین و اعتضاد شرع مبین و اتباع اوامر
سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه الی یوم الدین کوشیده و استقامت احوال رعایا و زیر دستان
را خالصاً لوجه الله تعالی مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی آنچه مقدور بود
با کافه خلایق بوجهی کرده شد که همه بسمع شما رسیده باشد و چون جناب معدلت پناهی عهد مصادقت و عقد مخالفت
بروایت خلو و منعقد شده بود و فتوح روزگار دانست در ابقاء آن راسخ دم و ثابت قدم زیست و بنوسه
مکنون خاطر و مکتوم ضمیر آن بود که بقیامت برم آن عهد که بستم با تو تا نگویی که در از روز وفایت نبود

و از آنحضرت علی التعاقب و التوالی زلال الطاف و سلسال اعطاف چنانچه بر عالمیان مشکور و مستحسن باشد مترشح بود
و این معنی موجب مباهات میدانست و در تیوقت که از بارگاه کبریا نسیم دعوة و الله یدعوا الی دار السلام مشام
جان رسید و متقاضی وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَحْوِیلًا حلقهٔ طلب بر در دل زد که • عرش نشیمن تو شرمت باید
کاهی و مقیم خطهٔ خاک شوی • والله که تو هیچ الم در دل نماند است با وجود انواع زلات و تقصیر و اصناف
آثام و اجرام که لازمهٔ وجود انسانست مرآرزو که در مخیلهٔ وجود بشری مرتسم تواند بود از مواید احسان حضرت
منان بکشف فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ و درین نجاه و سه سال که اتفاق نزول این منزل خاکی افتاد
در کنار مرا نهاد ندمنی زرت تقصیر ازلی تقصلا کالفضلای ما التقصیر استوجب با نوافل رجاء عظیم و رواحل امل رحمت
و نعیم کریم رحیم احرام لبیک اللهم لبیک بسته نفس مطمئن نداء ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در داد
بدین مژده گر جان فشانم رواست • که این مژده آسایش جان ماست • رجا واثق و امل صادق که مرحم
از حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگر عین زحمت دانیم محض رحمت باشد • زهی سلام تو اسایش سکینه روح
زهی کلام تو مجماج کنجهای فتوح • وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا بر قضای عمر و دولت
و دوستکامی و بسطت جاه و مملکت آنحضرت سلیمان منقبت اسکندر مرتبت برکت باد و سایهٔ معدلت بر
سر خلایق تا ابد بحق الحق و اهله و بنا بر صدق نیت و خلوص طویت که نسبت با حضرت معدلت پناهی از آفتاب
روشن تر است واجب دید و صورت حال اعلام کردن و فرزند دلبندم زین العابدین طول عمره فی ظل عنایتکم
بیت کو را بخدا و بخداوند سپردم • و دیگر فرزند طفل و برادر زادگانم را بجناب مملکت پناه سفارش
نمودن احتیاج نمیداند چه بحقیقت و دولتخواهی آنحضرت پیوسته و فخر خلاف دانسته ام تا چنانچه از جبلهٔ
کریم و لطف عمیم آن یگانهٔ زمان و زمین سزد و مضمون احسن العهد من الایمان کار بسته بقاعدهٔ مستمره با جمع
بجانب مبارک خود مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق بر احوال ایشان گسترانند بموجبی که آثار آن صغار و کبار
روزگار دریابند و درینها باز گویند و حاسدان و قاصدان که با مهماتی در آرزوی روز چنین بوده
اند مجال شماتت و محل استیلا نیابند و این معنی موجب ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل شمارند و این دوست مخلص
را که میثاق عهد مودت توفیق عزلت یافت بفاتحه و دعا خیر یاد فرمایند تا میمن همت آن صاحب دولت
از فحوای آیه یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین محروم نماند هذا ما عهدنا الیه و العهد
فی الدارین علیه همواره بتوفیق مبرات از بارگاه واهب العطایات موفق باد و حق تعالی برعمر با فیضش برکت

کناد بالنبی و آله الامجاد و نام خویش چنین نوشت که مخلص ترین دولتخواهان و هواداران شاه شجاع و مکتوبی
دیگر باین عبارت نوشته بسلطان احمد بغدادی فرستاد زندگانی فرزند اعظم سلطان شهوار عرصهٔ فتح
و فیروزی معین الدنیا و الدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در مراضی حق سبحانه بسیار سال پاینده باد
معلوم فرموده باشد و بنوبا یدکه درین مدت که حوالهٔ این امور بزرگ بر این فقیر رفته بود بهر نوع معاش کرده تا حالی
که آوازه ازان حالت چاره نیست رسیده ایم ولی حسرت میبردیم سفارش فرزندان و برادران بجناب
سپرده چنانچه اخلاق شهریاری سزد ایشان را مخصوص خود دانسته بحکم اعدا و احباء که سالها انتظار چنین
روز را میکشند اند در حق ایشان نشنود و رعایت و مراقبت بفرماید چنانچه در ایران و توران پسندیده باشد اخلاص
و دولتخواهی ما چون بر ضمیر پاک اعظم اقدس مرتسم نگردد • یکبار استم اکرم او همیکند الممتاج الی الله
شاه شجاع و در بعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع بعد از فراغ مکتوبات مصالح تجهیز و تکفین بطریق اهل
صلاح و تقوی مقرر فرمود و لباس احرام سزا فرت از کرباس معین کرد و فرمان داد تا نجاران در حضور
او صندوق از ارمکاه و تب ساختند و یکی از علما را معتقد را جهت غسل تعیین نموده فرمود تا امیر اختیار الدین
حسن قورچی را از کرمان طلب دارند تا صندوق مذکور را ابدینه مکرمه نقل کند و برای مجاوران دمهین صرف
نفقهای کرامند ترتیب داده و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمایه از تنگنای کلبهٔ بلیت
و خارستان اذیت با منزل راحت و گلشن استراحت رحلت فرمود چنانچه کلمهٔ حیف
از شاه شجاع مشعر بر تاریخ سال وفات اوست و بموجب وصیت در همانشب کالبد مطهرش او را بجای
کوه حل مقام دفن کردند تا امیر اختیار الدین بیاید بیت بر داشت رخاک عالمی را • در خاک
نهاد و رو نگارش • هیچ دیده نماند که از این واقعه خونبار نشد و هیچ سینه نماند که از این حادثهٔ افکار
نگشت رئیس و مرئوس و صغیر و کبیر و امیر و مامور و فقیر و غنی در بیت ماتم ندبه و نوحه باوج علیین رسانیدند
این ابیات در روز بان ساخته • گر کوه سکندل بمثل دیده بادی • بر تربت مبارک او خون بباریدی
بر روی خود زمین نم دیگر بر اندی • بر پشت خود فلک خم دیگر برآوردی • گردانهٔ امل که بر آن شه فلک
چه کرد • تخم امید تا بقیامت نکاردی • شاه شجاع بنجاه و سه سال بود و دو ماه زندگانی یافت و بیست
و پنج سال و بیست و دو روز و دو ماه حکومت کرده درگذشت افاض الله علیه شأبیب الغفران و اسکنه
ببحبوحة الجنان و بعد از وفات آنجناب مرج و مرج و فتنه و خرابی در ممالک روی نمود و در همه سرحدی کوه و ابی

بدید آمد اصفهانیان بطلب شاه یحیی فرستادند و او بدان ملک رفته روزی چند به امر حکومت قیام نمود و سلطان احمد
بکرمان آمده حاکم آن دیار شد و سلطان زین العابدین در شیراز قائم مقام پدر گشته بر تخت سلطنت نشست

ذکر بعضی از مناقب شاه شجاع علیه الرحمه

شاه شجاع بلطف طبع و حسن خلق و وفور فضل و زیور ادب و حلیه تورع و کمال مکرمت و طینت پاک و فرط جود و شیمه شجاعت متحلی بود و از جبن و بددلی و بخل و امساک و سایر افعال ذمیمه و اعمال ردیه دنیه متخلی و در نه سالگی از حفظ کلام الله جلیل متین راه روان دین و اعظم معجزات سید المرسلین و خاتم النبیین است صلوات و سلامه علیهم اجمعین فراغت یافت و بعد از آن بتأیید ایزدی و عنایت سرمدی معرفت لغت عرب را بر صحیفه خاطر نگاشت الغرض بکسب فضایل و دیگر کمالات نفسانی اهتمام نمود و در مبادی حال و اوایل اشتغال حل مشکلات که اذهان منتهیان از ادراک آن قاصر بودند متعهد می گشت و از ارتقا بدرود علوم دینیه و معارف یقینیه بدرجه رسید که پیوسته علما و فضلا که در مجلس همایونش را می یافتند از لطایف خاطر قدسی صفاتش محظوظ و بهره‌مند گشته زبان باستحسان و استصواب میگشادند و چون بر غور فکر مشکل‌گشای مطلع میگشتند داد انصاف در اوان نوالی مجدد میگفتند و حافظه‌اش بمثابه بود که هفت بیت عربی را یکبار شنیدی یاد میگرفت اشعار تازی و فارسی خوب بسیار دارد از آن جمله در وصف منزلی بر سبیل استعجال فرموده.

علیک سلام الله یا خیر منزل ـ ترکنا و عشنا بین ایدی المطالب ـ و ممالکت فذلکه آثار الله بر مانه بنده ابیات

منم آنکس که اوج همت او ـ رفعت چرخ مختصر داند ـ گر نهد بر سپهر قدم پایه خویش مختصر داند
هر چه از عقل کل نهفته بماند ـ فکر ایزد که سر بسر داند ـ نکته در نکته قضا فکند زنیجه خود این قدر داند
چون نخجد دو عالم از ذوق ـ حاصل هر دو ما حضر داند ـ کی فرود آورد بدنیا سر زانکه احوال خشک و تر داند
بسفال نجاست مغرور ـ هر که او قیمت گهر داند ـ نکند طریق ره روان کیرم همین

وز نار و نعیم یاد نیارم کم و بیش ـ پروانه در این راه سوزیم کم و بیش ـ باشد که بهم بر آرد رو مراد خویش
جانا در طلب وصل تو شیدایی شد ـ دل از غم گیسوی تو سودایی شد ـ اندر طلب وصال تو گرد جهان ـ بیچاره دلم که بت هر جایی شد

بیت

چو باز فکرت من برگشود بال نظر ـ بیام سدره نشیمن زین رواق منظر
درین سراچه خاکی بجوی نیم آلیخوز ـ فراز قاف قناعت بگستر اندر پر ـ که چو نشیمن سیمرغ همتم در خور
نعیم دنیی دون زانکه نیست همداری ـ نیرزد آنکه کنی بهر او دل آزاری ـ تذرو عشق و طاووس باغ قدسی را
همای همت خود از بهر مردارها ـ بکرگسان زمانه چرا کنم هم سر ـ منم که عرصه گیتی حریم جاه منست

بکس یاد

بکس نیاید نیارم خدا گواه منست ـ درون کشور عزلت که تختگاه منست ـ کلاه عزت باقی و افسر ـ سر فسیم آنکه
زسر حد شام تا کشمیر ـ جهان مسخر من بتیغ عالمگیر ـ در از زمان که به دست قضا شدم اسیر ـ بلاد مشرق و مغرب بدست آمده کبیر
همان شهم که ز دنیا که بر در اسکندر ـ چو هست ملک جهان قطره ز دریایی ـ خلاف عقل بود بهر او زدن پایی
اگر تو توسن معنی بر آورم پایی ـ بیک توجه پروانه میرسم جایی ـ که مرغ وهم در آنجا بیفکند شهپر ـ ز روی برکه دارم کلاه گوشه جاه
بفر دولت شاهی و فیض فضل اله ـ که حسود فرو میرود باب سیاه ـ بدار ملک سعادت کسی نیابد راه ـ بجز بیاری توفیق و بخت نیک‌اختر

و چون غرض کلی و مقصود اصلی تحریر تاریخ است وقت آن نباشد که کمیت خوش‌خرام قلم عنان عزیمت بصوب ایراد حکایات بر تابد و من الله العصمة و التوفیق

در بیان منازعه شاه شجاع

آورده‌اند که چون نوبت دوم بر سریر سلطنت متمکن گشت روزی از میدان تیراندازی مراجعت نمود بخانه میرفت که در اثنای راه زنی عرضه داشتی بدست او داد مضمون آنکه ضعیفه عورتیست بیچاره و شوهر ندارد و دو دختر کا و پیش یکی از بنی اسرائیل که در این ایام بشرف اسلام مشرف شد بمبلغ چهارصد دینار در گروست اگر حضرت پادشاه دین پرور التفات نماید که آن دختران از قید رسن اطلاق یابند عندالله ضایع نماند و این بنده مدت الحیات بدین عنایت و عاطفت پادشاه باشد. شاه شجاع بر فحوای صحیفه اطلاع یافته بگریست و گفت فردای قیامت بهنگام حساب اگر پرسند که در زمان دولت تو دختران قدیم الاسلام در رسن تو مسلمانی بودند چه جواب گویم و از مرکب فرود آمد در همان صحرا بنشست و گفت هر که سر مرا دوست دارد بعد ز میسور چیزی بیاورد امرا و اعیان تا شکر دو بگاه هرچه توانستند از نقد و جنس و بروات بر زمین نهادند چنانچه قریب بصد هزار دینار رسید بعد از آن پادشاه با حضار گفت که کدام یک از شما موسع الاوامی من و او دو جوانی آدینه نام از قوشون امیر اصفهان شاه زانو زده گفت اول کسی که لاف خدمت میزند منم شاه شجاع از او پرسید که ساله مرسوم تو چه مبلغ است عرضه داشت که هزار دینار حکم فرمود که نوزده هزار دینار دیگر ضمیمه آن ساختند و دیگری خسرو شاه نام از قوشون امیر علاء الدین اینان قدم در میدان مجاهرت نهاد مرسوم او که در غایت قلت بود بیست هزار دینار قرار یافت نگاه فرمود تا چهارصد دینار بدو دختر را از رسن خلاص ساختند و بموجب فرموده یکی را از آنجا بخانه شاه مراد و ملک و دیگری را بوثاق محب شاه خاتون بردند و حکم کرد که هر خاتونی پنجاه هزار دینار تسلیم کنند تا در جهاز دختران و مایحتاج صرف کنند و مال موجود را بتمام بصاحب عرضه داشت داد و چون اسباب عروسی آماده شد پادشاه با تمامت امرا و خواتین در آن سور حاضر گشت و به این یک بخشش دفتر سخاوت حاتم و معن بن زائده و

و آن بر یکی بر طاق نسیان نهاد و دیگر حکایت کنند که روزی شاه شجاع با جمعی مردم تماشا میکرد شیراز سوار شده بود
ناگاه زالی عجوزه شنید که دختر خود را نفرین میکرد که ای فاطمه خاتون اگر میخواهی که پادشاه به سستی تعجیل بر بام
آی شاه که این حرف شنید عنان باز کشید امرا و ارکان دولت که ملازم او بودند از سبب آن توقف پرسیدند
فرمود که شرط مروت نباشد که تا فاطمه خاتون ما را نبیند ازین مکان قدم فراتر نهیم و چندان بایستاد
که فاطمه خاتون بگوشه بام آمد و او را بدید آنگاه روان شد نقلست که شاه یحیی شخصی را بتجسس بفارس فرستاد
تا معلوم کند که شاه شجاع در آن زمستان متوجه یزد خواهد شد یا نه و آن شخص بشیراز رسید و یکی از شیرازیان
که بشخص هیچ دوستی داشت ملاقات نموده تقاضا کرد و بدو گفت میدانم که تو بجاسوسی آمده از جانب یزد
میروم تا پادشاه را ازین صورت خبر کنم جاسوس سبقت نمود پیش شاه شجاع رفت و زانو زده پادشاه بر
که توجه کسی و غرض ازین زانو زدن تو چیست آن شخص در جواب گفت که مرا شاه یحیی فرستاده تا معلوم
کنم که پادشاه امسال لشکر بجانب یزد خواهد کشید یا نه و چون وثوق بر قول شهریاری زیاده از حدیث دیگران بود
بخدمت شتافته این سوال کردم شاه شجاع در خنده افتاده گفت داعیه آن داشتم که درین اوقات به یزد روم
اما بجهت خاطر تو از سر این معنی گذشتم جاسوس بار دیگر زانو زده گفت جزیی وجهی پیش کسی دارم و ادای
معاملت میباید اگر حضرت پادشاه عنایت ارزانی دارد وجه در مرکز خویش قرار گیرد شاه محصلی تعیین فرمود
تا آن وجه را بوصول رساند چون آن شخص چند قدم نهاده از مجلس بیرون رفت دیگر بازگشت و با پادشاه گفت
که مبادا لشکری بر یزد کشی و مرا شرمنده کنی شاه شجاع بغایت منبسط شد و او را بخلعت نوازش مخصوص ساخت
اللهم اغفر له و ارحم **ذکر سلطان مجاهد الدین و سلطان زین العابدین در ولایت فارس** سلطان زین العابدین پادشاهی ملک نهاد
نیک اعتقاد بود بشجاعت و سخاوت آراسته و از طرفین در شرف سیادت یافته **بیت** کوکب سعادت
مهر برج سلطنت ⁂ حضرت سلطان مهر رضا زین العابدین ⁂ امیر معز الدین اصفهانشاه در بدایت دولت شاهزاده
بغایت استیلا یافته چون موسس قواعد سلطنت سلطان زین العابدین خدمتش بود امرا عالیمقدار جز درگاه او
ملاذ و ملجایی نمیدانستند و درین اثنا امیر علاء الدین اتابک و خواجه جلال الدین تورانشاه را معاتب ساخته پنهان
ادوات سلطنت از چتر مرصع و غیر ذلک می پرداخت و داعیه آن داشت که والده سلطان مهدی در حباله نکاح
آورده بکرسی رود و رقم سلطنت بر سلطان مهدی کشیده زین العابدین از میان برگیرند و بدین سبب استشعاری
عظیم بر خاطر سلطان زین العابدین راه یافته و در آن رمضان که درجه خانه هشتم او را بقاطع رسیده بود در دو

سرای پادشاه حاضر میشد اما قریب با فطار بمنزل خود مراجعت نمود چیزی میخورد بعادت معهود از قصر پادشاه بخانه رفته
دید که شربت مهیا ساخته اند و شربت دار غایب است چون زندگانیش بنهایت انجامیده بود امیر بی تحاشی کاسه
شربت مسموم را در کشید زبانش دو شبانروز از حرکت باز ایستاد و روز سیوم بساط امارت در نوردید و بجوار رحمت
ایزدی پیوست از امرای فارس و عراق و آذربایجان هیچکس عدیل و نظیر او نبود نظری خاص و کرمی عام داشت
ذکر رفتن شاه نصرة الدین یحیی باصفهان و توجه او از آنجا بجانب شیراز بعد از فوت شاه شجاع اکابر
اصفهان بطلب شاه یحیی مسرعان فرستادند و او باد همعنان شده روی بر آن ولایت نهاد و چون در آن دیار متمکن گشت
با خود اندیشید که زین العابدین نوجوان و عشرت دوست است و از عهده دارایی مملکت و رعایت سپاهی و رعیت
تقصی نتواند نمود و این اندیشه بر ضمیرش استیلا یافته استمالت نامها بامرای فارس فرستاده خود با لشکرهای یزد
و اصفهان از عقب مکاتیب روان شد و در راه امرای شاه شجاع امیر علاء الدین فرخ و امیرزاده عبد الکریم و غیرهما
که در اصفهان بودند بنا بر بخل شاه یحیی و سخاوت زین العابدین از موکب شاه یحیی جدا شده براه لرستان روی بشیراز
نهادند و شاه یحیی بمقتضای الجماعت کرده بگرد ایشان نرسید و چون خبر توجه شاه یحیی مسموع زین العابدین گشت
در خزاین گشاده بمقتضی **بیت** بزرگی بایدت بخشندگی کن ⁂ امرا و ارکان دولت را بمواجب بیکران مسرور
و شادمان گردانید و مبلغ سه هزار تومان برسم الکا بر لشکریان قسمت ساخت و فرمان داد تا سلطان بایزید بن محمد مظفر
و امیر غیاث الدین منصور در مقدمه روان گردند و سلطان زین العابدین چون به پل نو نزول فرمود عمر بایزید با متعلقان
خویش گریخته بشاه یحیی پیوست و دیگری نیز از امرا با سیصد سوار بمخالفان ملحق گشت و لشکر عراق را بدین سبب شوکتی
تمام پیدا شد و سلطان زین العابدین اندیشمند گشت درین حال مبشری رسیده خبر آورد که امرا که از شاه تخلف نموده بودند
نزدیک آمدند پادشاه سران سپاه را باستقبال روان گردانید چون آنجماعت باردوی درآمده بشرف بساط بوس
مستسعد گشتند بخلعتهای پادشاهانه و کمر مرصع و اسبان نامور کوه پیکر اختصاص یافتند روز دیگر هر دو سپاه
در برابر هم صفها بیاراستند چون لشکر اصفهان و دیگر مردم فارس نبودند از ندامت بر ناصیه شاه یحیی امارات هزیمت
و در آنروز هیچکس از جانبین دست بتیر و کمان و سیف و سنان نبرد و چند روز هر دو فریق در برابر هم نشسته شاه
یحیی انتظار وصول شاه منصور میکشید چه او را طلب داشته بود آخر الامر از استدعای او پشیمان شده طالب گشت و سلطان
زین العابدین نیز در مقام صفا آمده هر دو سپاه ملاقات کردند و بالتماس شاه یحیی شاهزاده ابرقوه بسلطان بایزید داد
و عهود و بایمان مغلظه موکد ساخت و هر یک بمعسکر خود بازگشتند و بعد از آن سلطان زین العابدین بکار رونق متوجه

گشت و شاه منصور نزاع را خونریزی عظیم دانسته در آن ولا بلارستان در آمده خرابی بسیار کرد و از آن طرف
بکازرون رفته میخواست که بهنگام فرصت خود را بشیراز اندازد و چون خبر توجه سلطان زین العابدین
شنید کازرون غارت کرده روی بکرزنها و زین العابدین بمقصد رسید. اهالی آن دیار را مشمول عنایت
و احسان گردانید انگاه در ضمان نصرت و اقبال عازم مستقر و جلال گشت و اعیان فارس باستقبال موکب
همایون شتافتند و مراسم نثار بجای آورده تهنیت این دو فتح گفتند مولانا شمس الدین حافظ شیرازی مقارن
این حال چند بیت انشا فرموده ۵ خوش کرد یاوری فلکت روز داوری ۵ تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند ۵ اقرار بندگی کن و دعوی چاکری ۵ ساقی بمژدگانی عیش از درم درآ
تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری ۵ سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج ۵ درویش و امن خاطر و کنج قلندری
نیل مراد بر حسب فکر و همت است ۵ از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری ۵ یک حرف صوفیانه بگویم اجازه هست
ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری ۵ حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی ۵ کین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

ذکر سلطنت عماد الدین احمد در ولایت کرمان

سلطان احمد در مرض موت شاه شجاع چون متوجه کرمان
گشت اندیشه مند بود که مبادا امیر اختیار الدین حسن بقدم ممانعت پیش آید و اگر امیر بدگور در شهر متحصن گشت
سلطان احمد را مجال محاصره نمی‌ماند درین ولا جمعی از ارباب فتنه و فساد امیر بدگور را اغوا کردند که چون شهر
بدفاین و خزاین بسیار مشحونست زمام اختیار از دست نباید داد و گوش بسخن بدگویان نکرده شرایط استقبال
بجای آورده خزاین و دفاین و مفاتیح دروب قلاع سپرده خواست که بجانب شیراز رود سلطان احمد مانع
آمده گفت چندان توقف نمای که خبر صحت شاه شجاع برسد انگاه باتفاق متوجه آنصوب شویم و اگر صورتی
دیگر روی نماید تو ما را بجای پدری و هیچ از تو دریغ نیست بعد از روزی دو از وهم خبر وفات شاه شجاع رسید
مراسم عزا بتقدیم رسانید و سلطان احمد بر سریر موروثی متمکن گشت و جمیع اهالی آن دیار بتخصیص ارباب عمایم
غریق بحر انعام و ایادی او گشتند و بصنوف احسان ایشان را قید رقیت آورد که الانسان عبید الاحسان
در ذات شریفش کرم جبلی و سخای غریزی مکنون بود و باعتقاد پاک و رقت و مکارم انصاف داشت اما
نهنگ مفرط بر مزاجش مستولی بود و در جزئیات امور مملکت ساده دل و آسان گذار و زود پشیمان بودی
و چون امرا و وزرا بشرف دستبوس او مشرف شدند امیر بانیکو که قایم مقام امیر سیورغتمش بود گرفته
محبوس ساخت و امیر محمد جرمایی را تربیت کرده او غانیان را مغلوک گردانید ذکر آنچه میان سلطان احمد و امیر سیورغتمش (?)

که س

سلطان

سلطان زین العابدین چون از مهم عراق فراغت یافته خاطر جمع ساخته امیر سیورغتمش و عمادی که تا غایت بحکم
شاه شجاع محبوس مانده اطلاق فرمود بلکه در صدد تربیتش آمد. بلوک اقطاع را که از بلوکات کرمان مولد
و منشا خود منتش بوده بوار زانی داشت و امیر سیورغتمش بموجب فرمان متوجه آنجانب شد ضمنا معلوم
گشت که بعد از تجهیز لشکر بسمت تسخیر کرمان گمارد و چون امیر بدگور بگرمسیر رسید او غانیان کرمان از طوق متابعت
سلطان احمد بپیچیده بر او بسو شدند (?) و امیر محمد جرمایی صورت حال معروض حاکم کرمان گردانید و سلطان احمد با لشکری آراسته
بسمت گرمسیر روان شد و چون تا شیراز نزول فرمود جمعی از دلاوران که از شیراز گریخته بودند در انموضع ملحق او
شدند و انجناب از سر استظهار عزیمت جبار کشید مصمم گردانید و سیورغتمش از کثرت لشکر کرمان متوهم شده چند
منزل باز پس نشست اما طایفه از دلاوران فرستاد تا خبر تحقیق معلوم کنند قراول سلطان احمد با شجاعت رسیده
بیک حمله ایشانرا منهزم کردند امیر سیورغتمش قلعه اثو (?) را ببرادر خود امیر جمشید سپرده خود بطارم رفت و
درین اثنا بعضی از هواخواهان سلطان احمد مکتوب علی نصر نوکر او را که امیر سیورغتمش در قلم آورده بود و حکومت
سیرجان تعلق به او میداشت بپادشاه منمودند و چون آن مکتوب مشتمل بر موافقت و مواضعت علی نصر
بود از موافقت جلال بقتل امیر نصر صادر شد و سلطان متوجه سیرجان گشت و مجموع مملکات کوتوال را بدست
آورده بعد از آن عنان عزیمت بجانب قلعه از ور تاخت و امیر جمشید در واز ها برکشید و لشکر کرمان بیکحمله
رخنها در حصار پدید آوردند چون امیر جمشید دید که خورشید اقبال بدرجه کسوف نزدیک شد امان خواسته از حصار
بیرون آمد و سلطان احمد او را مقید ساخته با رؤس اهل فتنه که بکار عصیان بدماغ ایشان تصاعد نموده بود روانه
کرمان گردانید و بعد از آن عازم متوغرو (?) مستقر شرف گشت و مقارن این حال مولانا عالی قدر مولانا قطب الدین
صدر از اردوی همایون حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه بکرمان آمده بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه تاج
بخش گیتی ستان او را امیدوار گردانید و سلطان احمد اینمعنی موجب مباهات و سرفرازی خود دانسته در ان شغف رؤس
منابر و وجوه دنانیر بنام و لقب خجسته پادشاه گردون توان امیر تیمور گورکان افاض الله ثابت الغفران مزین و
محلی ساخت و ایلچیان را بصلات گرامند اختصاص داد و یکی از معتمدان خود را مصحوب ایشان بپایه سریر اعلی
فرستاد و بنوازش مفتخر و مبتهج گشت و در خلال این احوال امیر سیورغتمش از شیراز شهر او نمود بهلوان زین الدین
شهربابکی را بمعاونت او فرستادند و امیر سیورغتمش مدد و مستظهر گشته متوجه نزارک (?) او غانی و جرمایی شد و امیر
محمد صورت واقعه بکرمان اعلام کرد و سلطان احمد که بنفس خویش خواست که متوجه گردد او را گفتند که احتیاج

به آن نیت که پادشاه منعت کند جمعی از ملازمان را نوشته تا بر دفع فساد سیورغتمش قیام نمایند و بعد از استشاره
رقم اختیار بر پهلوان علی قورچی که رستم زمان و اسفندیار سپاه کرمان بود افتاده او با لشکری جرار حرکت کرده
با امیر محمد جرماهی ملحق شد مقارن این حال خبر آوردند که امیر سیورغتمش و لشکر شیراز نزد و مزاره او غان نزدیک رسیدند
و هر دو فریق با سامیتی گروه حرب پیوستند و در معرکه امیر سیورغتمش و امیر محمد جرماهی در مقابل هم افتاده یکدیگر را خستند
و امیر سیورغتمش نیز با سید محمد زخم زده کارگر نیفتاد و امیر محمد عمودی بر سر سیورغتمش کوفته خدمتش از اسب در افتاد
و یکی از نوکران پهلوان علی قورچی از مرکب فرود آمده سر فتنه و فساد او را که مرکز با سلاطین کرمان تکیدلی بداشت
از بدن جدا کرد و دشمنان چون بچشم خویش دیدند که حال چیست روی بهزیمت نهادند و اسیر او با سرهای کشتگان بکرمان
فرستادند و غنایم فراوان بدست لشکریان افتاده بعد از آن به اسامیتی مزاره و اوغان پهلوان علی قورچی مغفور
شد ذکر فرستادن شاه یحیی سلطان ابویزید را بجانب ابرقوه شاه یحیی بعد از مصالحه با سلطان زین العابدین سلطان
ابویزید را با لشکری بجانب ابرقوه فرستاد تا او را بحکومت آن دیار نصب کنند و امیر سیف الدین رمضان خود بخود
سلطان زین العابدین بلازم سلطان بایزید بود و تا پروانه بحاکم ابرقوه پهلوان مهذب رسانند که شهر را تسلیم شاه
زاده و کارکنان او نماید امیر رمضان فرمان سلطان مهذب رسانید مضمون آنکه رایت جانب بندگان قدیم و
چاکران برجا و مستقیم و مقتضی همت پادشاهانه رعایت خود واجب و لازم میدانیم پهلوان مهذب باید که بی توقف
و تعلل حفظ ابرقوه و قلعه را بخدام عمو بایزید تسلیم کرده متوجه پایه سریر اعلی گردد که راه نیابت و پختگی فارس به
او ارزانی خواهیم داشت مهذب در جواب گفت که من بنده قدیم پادشاه کریمم و اکنون الحمد لله که ممالک
بفرزند ارجمند او بحب ارث و استحقاق رسیده این ملک را که امانتست در دست من بحضرت وارث می سپارم و
در تفویض این خطه بمجرد رساله اکتفا نخواهیم کرد چه میباید که این خبر مطابق واقع باشد اصحاب شاه یحیی چون ابا و
امتناع پهلوان مهذب مشاهده کردند در استعمال قلعه کوشیدند هرچند جهد نمودند فایده بران مترتب نگشت ناچار
خایب و خاسر بازگشتند و بملازمت سلطان بایزید به اصفهان رفتند و در اثناء این اوقات امیر غیاث الدین
را تقدم او موافق مزاج نازک نیفتاد و رخصت حاصل کرده عازم شولستان شد و جهت استخلاص اموال
و بعضی مهمات دیگر فصلی در آن ولایت توقف نمود هرچند از شیراز ایلچیان بطلب او رفتند در حرکت نیامد
و عاقبت با جمعی کثیر متوجه اصفهان شد و شاه یحیی را بران داشت که نقض میثاق و عهود در پیش نهاد ضمیر ساخته بار دیگر
متعرض مملکت سلطان زین العابدین گشت ذکر مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین بار دیگر و [illegible] به ایشان بار دیگر

چون امیر غیاث الدین باصفهان رسید سلطنت
مشغول شد. شاه یحیی را بران داشت تا تعلق ار فارس در آمد و بنا بر آنکه حمل بر ضعف سلطان زین العابدین نکنند
و او را بسمت اساس منسوب نسازند دران باب روزی چند تغافل نمود و چون تطاول شاه یحیی از حد اعتدال
گذشت شاهزاده حمیده خصال با ابطال رجال اعلام مقابله و مقاتله بر افراخت و از مقر سلطنت نهضت فرمود
هر منزل که سلطان زین العابدین میکرد و شاه یحیی بر دول مرحله باز پس میگذاشت تا معسکر هر دو فریق ظاهر اصفهان گشت
و در مراحل و منازل طایفه از اعیان سپاه شاه یحیی به اردوی سلطان زین العابدین میپیوستند و در این اثنا پهلوان
مهذب با هزار و پانصد سوار همه آهن خایی و نیزه گزار بپایه سریر سلطنت مصیر آمد. شاه و [illegible] کدر نهید و [illegible]
نوازش سرافراز شده ضبط و ربط جوانغار سپاه نصرت شعار بجانب او مفوض گشت چون شاه یحیی دید که
مرد میدان سلطان زین العابدین نیست از ظاهر اصفهان او تا دخیمه اقامت برکند بسیار در آمد [illegible]
مقرر بران شد که یک روز معین مردان مرد و لشکر و گردان مرد و کشور دست بکمر یکدیگر زده کار یکسان
مهم کارزار را بقطع رسانند زهی سایش اهل فقر و قناعت ۰ کس نباید بخانه درویش ۰ که خراج زمین
و باغ بده ۰ با تشویش و غصه راضی شو ۰ یا جگر بند پیش زاغ بنه ۰ فی الحال در از روز سلطان
زین العابدین موز جوانغار و برانغار و قول را بجوانان صف شکن و دلیران مرد افکن آراسته مانند [illegible]
روی بمیدان نهاد و شاه یحیی نیز میمنه و میسره و قلب جناح ترتیب داده از شهر بیرون خرامید و لشکر
فارس و عراق با ساز و یراق تمام در برابر هم بایستادند و بجهت نفیر تیر تا بوقت زوال بجنگ [illegible] حرکت و اشتغال
نیامد اما نماز پیشین تا وقت شام افواج مرد و لشکر مانند بحر اخضر در جنبش آمدند و تیغ انتقام از نیام کشیده در
افنای اشتغال نمودند و تا هنگام ظلال اسپان در جولان آورده غبار معرکه مانند توتیا موجب بخت بیدار
[illegible] شدند و چون خورشید خنجرگزار از مشاهده آن دو پادشاه سپهر اقتدار ملول گشته روی از نظر بندگان پنهان
کرد و هر یک بمقام و منزل خویش معاودت فرمودند و چند روز از فلق تا غسق مهم بر این نمط و نسق بود چون
هوا مایل برودت شد و ماه رمضان نزدیک گشت شاه یحیی در خفیه از امرا فارس التماس نمود که نوعی سازند
تا سلطان زین العابدین بمعز و باز گردد امرا معروض داشتند که لشکریان براق زمستان ندارند اولی آنکه بوطن
مراجعت نماییم و در موسم بهار باز از سر اقتدار و استظهار باز آییم پادشاه عنان عزیمت بجانب فارس معطوف ساخته و آن
زمستان در شیراز بعیش و طرب گذرانید ذکر رفتن شاه یحیی از اصفهان و آمدن سلطان زین العابدین بآن دیار و توجه

ازانجانب نطنز جهة دفع سلطان ابویزید بن محمد چون شاه یحیی در غایت بخل و نهایت امساک بود همگانی منکر د
و هر چندگاه چیزهای پسندیده بدار العبادت یزد میفرستاد چنانچه در بنای عمارت نقش جهان از روانه انصو
گردانید اصفهانیان ازین حرکات متنفر شده همت بر اخراج او مصروف داشتند و دو انوکا خواجه امام الدین
که متعهد آمی آن ولایت بود میگفت که هر که در روی ولایت سلطان زین العابدین در روی لشکر او تیر انداز د
محرم و گناهکار است و تیز آوازه عدالت و سخاوت سلطان زین العابدین علاوه شد اصفهان گشته ناگاه
جمعی از پیادگان تمام سلاح بر گرد قصر شاه یحیی محیط شدند و شاه خبر بیرون فرستاد که اگر از نواب با امری نا
ملایم صدور یافته ظلم و تعدی کرده اند تا ترک آن قیام نماید و اگر تهمتی دیگر دارند مبذول افتد اصفهانیان
در جواب گفتند که شاه بدست عار ما آمده بود و اکنون جز و الجمعیت غرضی نیست شاه یحیی طوعا او کرها رقم اسعاف
بر ملتمس ایشان کشیده در همانشب با حرم و متعلقان روی بیزد نهاد و ارباب اصفهان امیر علی سرمیر را از جهت
تبلیغ رسالت بفارس فرستادند و سلطان زین العابدین از استماع این بشارت مبتهج و مسرور گشته امیر علی را
بخلعت فاخر و کمر مرصع و انعام لایق مستظهر گردانید و بتعجیل هر چه تمامتر بصوب عراق نهضت فرمود و چون بحدود
ان دیار رسید روسا و اعیان اصفهان مراسم استقبال بجای آوردند نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و اظهار
مسرت و ابتهاج نمود مجموع ایشان بعواطف و عوارف خسروانه محمود و ابنا زمان گشتند و سلطان زین العابدین
را بی کلفت حرب و مشقت جنگ بدون منازعی مملکت جهان مسلم شد او بر تخت سلطنت اصفهان متمکن
گشت و کوتوالان مقالید دروب و قراین و دفاین حصارها با امرا و حضرت سپردند و سرداران قم و کاشان
و ساوه و غیره و لک روی بآستان فرخ نشان آوردند و متقبل باج و خراج شدند سلطان فتحنامه بشیراز فرستاد و
و خال خویش میر مجد الدین مظفر به نیابت خود در اصفهان گذاشت با نظام سلطان ابویزید که در جهان محل
گریخت و شاه یحیی [illegible] و آن جراحت بهیچگونه التیام نمی یافت عازم تطهیر شد عمو با تیر از قبل شاه یحیی در آن
ولا بحکومت آن سرزمین اشتغال مینمود لشکر شیراز ناگاه بر سر او رسیده سلطان ابویزید ایمن از آن محال
نشد که مطلوب خویش را ردیف خود گردانیده روی در بیابان نهاد و بعد از قطع منازل و مسالک بحدود لرستان
رسیده باعلام وصول خویش قاصدی پیش اتابک حاکم انجا فرستاد و اتابک چون تربیت یافته پدرش بود حقوق
سابقه منظور داشته خدمتش را باعزاز و اکرام تلقی نمود سلطان ابویزید مدتی در لرستان بسر برده بعد از ان
عازم کرمان گشت **ذکر وقایعی که میان سلطان ابو یزید و سلطان احمد روی نمود** در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه سلطان

ابویزید

ابو یزید بجانب کرمان در آمد و خدمت خواجه تاج الدین سلمانی را پیش سلطان احمد فرستاده از مقدم
خویش اعلام داد و فرمان فرمود تا مهتر حسن فراش که از جمله ملازمان قدیم بود باستقبال سلطان بایزید رفته در
ولایت بالیجان او و نوکرانش مرتب دارد و چون سلطان ابویزید در شهر بابک نزول فرمود لشکریان
او که مردم گرسنه بی سر و پا بودند دست تعدی بمال رعیت دراز کردند و مملکت بر هم زدند این خبر بسلطان
احمد رسیده از ان در خاطر گشته حکم فرمود که برادر بایزید از ولایت کرمان بیرون رود سلطان بایزید این
خبر شنیده متوجه رودان و رفیجان شد و سلطان احمد نیز با لشکرهای آراسته بدان صوب در حرکت آمد و چون بایزید را
مجال مقاومت نبود متوجه یزد شد و با شاه یحیی در ساخت درین سال صاحبقران گیتی ستان پرتو التفات
بر ضبط ممالک عراق و عجم انداخته تمام بزرگان بغیر از سلطان زین العابدین و سلطان شاه منصور بشرف
پایبوس فایز شدند چنانچه در دفتر سادس بر سبیل اجمال ذکر این قضایا از مساعدت وقت مامول است و
و چون پریشانی ما وراء النهر بمسمع اشرف اعلی رسید بتربیت و رفع سیورغتمش خان از عراق فارس عنان برتافته
کرمان را بسلطان احمد داد و حکومت شیراز بشاه یحیی مفوض داشت و حکومت سیرجان بسلطان ابو اسحق بن قطب الدین
اویس بن شاه شجاع تفویض فرمود و ریاست ابرقوه را بپهلوان مهذب خراسانی ارزانی فرمود و در ازمان
که سلطان احمد باحترام حضرت صاحبقران تحصیل مال از اردوی همایون بجانب کرمان معاودت کرد
سلطان ابویزید از یزد بیرون آمده تا گرمسیر کرمان در هیچ مکان توقف ننمود و در انجا مردم او [illegible]
او ملحق شدند و سلطان احمد با وجود خرابی مملکت و پراکندگی لشکر خاطر بر جنگ قرار داد و بعد از ادای نماز
عصر از قرآن مجید تفاؤل نمود آیه بشارت بر آمد و همچنان مصحف گشاده روی بقبله دعا آورده گفت الهی
بحرمت قرآن قدیم تو که به پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم فرستادی که بایزید را در مرابدت من گرفتار گردان
تا بعوض مرا آثاری که از وی نسبت من صدور یافته احسان بتقدیم رسانم و همان لحظه با آن مقدار لشکر که
در کرمان بود از شهر بیرون رفت و چون مسافت بین العسکرین بتقارب پیوست و از دو جانب یلان
گرد در برابر هم آمدند و محاربه عظیم واقع شد و از جانبین اکثر اجانب [illegible] سلطان احمد بظهور پیوست و جمعی از
اهل فتنه با سلطان ابویزید در نتیجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و سلطان احمد بموجب نذری که فرموده بود از عثرات
و زلات برادر در گذشته سرهای کشتگان را با فتحنامه بکرمان فرستاد و خود بعد از دو سه روز عازم دار الملک شد
و چند روز بعیش و عشرت گذرانید الحال حضرت صاحبقرانی را با سلباکات و عرضه داشت رخصت

انصراف ارزانی داشت و سلطان ابویزید بمحاصره مشغول گشت و جنگهای مردانه کرده اقوال امرا اهل قلعه بتودد عجز
و تضرع پیش آمد مبلغی سنگین جهت نعل بها تقبل نمودند و سلطان ابویزید بر آب روی تمام زده بر او آمد
و سلطان احمد بباده عیش و نشاط انداخته این چند بیت انشا فرمود بیت بازآمدیم و بازنهادیم اساس عیش
کردیم از شراب قدح اقتباس عیش ٭ ساقی بیا که در قدح عشرت تغیر ٭ بر عاشقان دلشده بگمار کاس عیش
بنشین بخرمی که بر ارباب غم خوشم ٭ از سبزه زار گلشن گردون بدرس عیش ٭ پیدا اگر نه بخت کی کو زمان گل
داده بجام باده گلگون لباس عیش ٭ هرکس قیاس کار بی باری همی کنند ٭ باری نمیکند دل ما جز قیاس عیش
احمد بملک نی و عقبی بلطف دوست ٭ دارد بقدر همت خود التماس عیش ٭ یا رب بفضل خویش که در کارگاه عمر
خالی مدار از قد بختم لباس عیش ذکر گرفتاری سلطان زین العابدین بدست شاه منصور و توجه سلطان زین العابدین
توجهی بجایگاه از ملازمان حضرت صاحبقرانی بباطن راه داده با امرا خویش بجانب شوشتر روان گشت و شاه
منصور باستقبال بیرون آمد جهت نزول مهمانی چنان عزیز منزلی نزه تعیین نمود و دختر پادشاه بحجله بازند
خویش غضنفر بدین برادر شتافت و شاه منصور طوی سنگین ترتیب داد سلطان زین العابدین و شاه
و ارکان دولت شهر طلب داشت چون بمجلس حاضر آمدند و سلطان را با تمام امرا گرفته مقید ساخت و آوازه
در انداخت که ایشان اندیشه غدر در خاطر داشته بنابرین حرکتی چنین از من صدور یافته معارن این
حال خبر متواتر شد که حضرت صاحبقرانی بماوراءالنهر معاودت نمود و شاه یحیی بحکومت شیراز مشغول است
شاه منصور و سلطان زین العابدین را در قلعه محبوس گردانید و امرا او را بعهد و پیمان متفق ساخته روی
بشیراز نهاد و چون شاه یحیی قوت مقاومت نداشت فرار بر قرار اختیار کرده بیزد رفت و شاه منصور
را بی منازعی مملکت فارس مهیا شد و امرا آن دیار را گرفته از آن جمله امیر غیاث الدین شول را میل کشید
و در شیراز باستقبال تمام بر مسند سلطنت تکیه زد و شاه یحیی چون بیزد رسید با پهلوان مهذب که داروغه
در آمد و بحیله و تزویر متمسک شد پهلوان پیغام کرد که از حضرت صاحبقرانی نشانی رسیده و در امضای
آن نشان بحضور او احتیاج است پهلوان مهذب بخدمت مبادرت نمود شاه یحیی او را از میان برداشت
و بوس ملک ابرقوه در کنار گرفت ٭ و خزاین و دفاین پهلوان که بسالهای دراز اندوخته
بود متصرف شد و بر سبیل تعاقب ایلچیان بسیرجان فرستاد و سلطان ابو اسحق را بفریفت تا با او در مخالفت
سلطان احمد اتفاق نمود ذکر توجه شاه یحیی بکرمان و محاربه با سلطان احمد وچون میان شاه یحیی و سلطان

ابو اسحق مبانی عهد و میثاق استحکام یافت و متوجه کرمان شد و به آن سرحد در آمده آن ولایت را تاخت یکین
کرد و بهر جا که میرسید بنهب و تاراج فرمان میداد و با موضع توق نزول فرمود و این خبر بسلطان احمد رسید
بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و باتفاق امرا و ارکان و امراء نامدار و عساکر جرار روی بکارزار نهاد
و شاه یحیی چون از توجه او آگاه شد عازم کارزار گشت و در آنجا بسلطان ابو اسحق با لشکر سیرجان بوی پیوست
و سلطان احمد نیز بجانب صحرا شتافت و نهضت فرمود و درین اثنا ایلچی پیش حضرت صاحبقران کینیستان بولایت
کرمان آمد چون مقاربت و مخالفت مشاهده کرد پای در میدان نهاد و بمعسکر شاه یحیی رفت و چند مقدمات
مشفقانه تمهید نمود و نتیجه مترتب نگشت و ایلچی باز آمده عزم محاربه جزم شد و در روز دوشنبه سابع جمادی الاول
سنه ثمان و تسعین و سبعمایه مرد فریقین را اتفاق ملاقات دست داد و سلطان ابویزید و میمنه سلطان احمد قرار گرفت
میسره بوجود امرا نامدار استوار شد شاه یحیی میمنه جوانغار بسلطان ابو اسحق رجوع نمود و میسره را بفرزند
کوچک خویش سلطان جهانگیر مفوض داشت و خود در قلب بایستاد و از جانبین ارباب جلادت پیش آمده میمنه و
میسره سلطان احمد منهزم گشت و سلطان ابویزید بقول پیوست و سلطان احمد بنفس شریف خود حمله آورده چرخی
روی نمود که زبان تقریر از توصیف و قاصر آمد و عاقبت لشکر یزد و سیرجان متفرق و پریشان شدند و شاه یحیی
با معدودی چند تیره پیش گرفت سلطان ابو اسحق به استحکام قلعه مشغول گشت و سلطان احمد فتح نامه بکرمان
فرستاد و خود بطرف سیرجان رفت و پای قلعه نزول فرمود و لشکر با شش حصار را مرکز وار در میان گرفتند
بعد از چند گاه سلطان ابو اسحق به پابوس عم خویش مشرف شد و سلطان احمد او را گرفته بکرمان فرستاد و بموجب فرموده
خدمتش را در کوشکی سبز محفوظ و مضبوط داشتند و بنابر آنکه کاسه لیسان سلطان ابو اسحق قلعه تسلیم نمینمودند سلطان
احمد را بمحاصره باز داشته عنان عزیمت بجانب دارالملک تافت و چون بکرمان رسید سلطان ابو اسحق را منظور نظر تربیت
با طعنت گردانید بسیرجان فرستاد و حکم کرد تا لشکریان دست از محاصره باز دارند ذکر مخلص سلطان زین العابدین
از حبس شاه منصور و رفتن او باصفهان و محاربه با شاه منصور خولستان با طایفه از موکلان سلطان زین العابدین را از حبس خلاص داده
باصفهان بردند و او در عراق استوار پیدا کرد شاه منصور لشکر بجانب ابرقوه کشید و بعد از محاربات شهر متخلص گشت
متوجه اصفهان شد و سلطان زین العابدین قوت جنگ صحرا نداشت در شهر متحصن شد شاه منصور در ولایت
عراق خرابی بسیار کرده بشیراز مراجعت نمود و شاه یحیی بتحریک سلطان زین العابدین میخواست که با سلطان احمد مخالفت
می باید کرد و تا باتفاق از شاه منصور انتقام کشیم زین العابدین ایلچیان بکرمان فرستاده استمداد نمود و سلطان احمد

قاصد ان شیراز ارسال گردانید و از شاه منصور درخواست که متعرض سلطان زین العابدین نگردد و التماس مدد و اتفاق
در هر چند گاه بحوالی اصفهان تاختن میکرد و درین اثنا سلطان ابویزید بن محمد مظفر مریض گشته بعد از چند روز درگذشت
پادشاهی زیبا طلعت پسندیده سیرت بود و بانواع فضایل و کمالات آراسته از اشعار آبدارش این رباعی در قلم آمد

بیت
از واقعه ترا خبر خواهم کرد ؛ از ابد و حرف مختصر خواهم کرد ؛ با خاک رخ عشق فرو خواهم رفت ؛
با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد ؛

سی و شش سال و هفت ماه زندگانی یافت و بعد از تقدیم مراسم عزا ایلچیان
را رخصت انصراف داد و وعده فرمود که در ماه صفر اگر خدای عز و جل خواسته باشد در ولایت سیرجان ملاقات
شود و بتهیه اسباب یورش مشغول شد و در عشر سیم محرم سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه از کرمان متوجه سیرجان شد و سلطان
زین العابدین در آنجا رسید و سلطان ابو اسحق مراسم تعظیم و ضیافت بجای آورد و یکهفته بعیش و عشرت اشتغال نمود
و مزاراوغان به او ملحق شدند شاه منصور در پس صورت اجتماع خویشان معلوم کرده با لشکر انبوه در حرکت آمد
و گدار فرک بگرفت و این خبر بسلطان احمد رسید از راه خوستو متوجه یزد شد و از آنجا عنان عزیمت بجانب
شیراز معطوف ساخت و تا قریه که سه منزلی شیراز است در هیچ جا توقف نمود و مقارن این حال ایلچی از جانب شاه یحیی
رسید پیغام رسانید که شما چندان توقف کنید که من برسم و هرچند امرا گفتند که یحیی را اعتبار نشاید کرد و بدر شهر باید
رفت سلطان احمد سخن ایشان نشنید و ده روز در ان منزل توقف نمود و شاه یحیی بوعده وفا نکرد و شاه منصور خود را
بشیراز انداخته بی توالتفات بتجهیز تعبیهای لشکر که در شهر مانده بودند افکنده بیحیی هر چه تمامتر بیرون آمد و در زمان
پسین روز شنبه مرد و که و صفها راست کردند سپاه فارس مانند کوه آهن و فولاد از جای جنبیدند و در حمله
اول سلطان زین العابدین منهزم گشت و کرمانیان بهزیمت رفتند و سلطان زین العابدین در قطرو از سلطان
احمد جدا شده روی باصفهان نهاد و سلطان ابو اسحق در سیرجان توقف کرده سلطان احمد بکرمان رفت ذکر میل
کشیدن شاه منصور سلطان زین العابدین را و بیان بعضی قضایا که در آن ولا روی نمود شاه منصور بعد از فتح نامدار
بجانب اصفهان روان شد و چون سلطان زین العابدین مجال مقاومت نبود با معدودی چند بعزم دیار رونجان
بیرون شد و شاه منصور بر ملک عراق استیلا یافت چون سلطان زین العابدین بمملکت رسید جهت آسایش دو سه روز در آنجا
متوقف شد موسی جوکار که مشهور بغدار بود بر سر او تاختن کرد و آن شاهزاده عالیمقدار را گرفته محبوس ساخت
و پیش شاه منصور فرستاد و شاه منصور او را میل کشید و دیدهای اهالی فارس ازین واقعه خون باریدن آغاز
کرد و چون برین حرکت ناپسندیده اقدام نمود و لشکر بجانب یزد برده دست بغارت و تاراج برآورد و جمعی از

خوبیان

خوبیان و برادرزادگان از شهر بیرون آمدند و التماس صلح کردند و گرگ آشتی در میان آمد شاه منصور از آنجا به
کرمان رفت چون بدان حد رسید ایلچی نزد سلطان احمد فرستاده پیغام داد که من از شما ایمن نیستم و الا باعم
بزرگوار مضایقه نمیرود و اکنون مصلحت آنست که خوبیان در دفع حضرت صاحب قرانی کوشند و مرا بمال و لشکر مدد
دهند تا یکبار دیگر چون رفته نگذارد که تورانیان از آب عبور نموده بدین طرف آیند و الا جنگ را آماده باشند سلطان
احمد جواب داد که این حکایت بغایت واهی و خیال بیکفت چه بندگی حضرت صاحب قرانی ده هزار چاکر بهتر
از من و شاه منصور در هر گوشه دارد و هیچکدام بعدد و شوکت و ابهت و امثال ما مغالطه در برابر آنحضرت توانند آمد
این سرایت بجایی میکشد که آتش غضب حضرت شهریار گیتی ستان افروخته گشته تر و خشک این مملکت بسوزد و دودمان
دوران دیار بفکر غلط شاه منصور دیار نماند و دیگر آنکه اگر من غاشیه حضرت خاقانی بر دوش گرفته باد در آب
و روم دوست تر از آن دارم که بمشیت فرزند خود پادشاه روی زمین کنم اگر او طالب جنگ است گو آماده
باش که عنقریب ما مجد تو توجه لشکر پادشاه هفت اقلیم از افواج این دیار طالع خواهد گشت شاه منصور چون دانست
که سلطان احمد با او سر وفاق ندارد و آتش نهب و غارت در کرمان زده بشیراز مراجعت نمود و بعد از انقضای
این فصل اسباب محاصره مرتب داشته بار دیگر متوجه یزد شد و بنیاد مقاتله نهاد و شاه یحیی در شهر متحصن گشته مردم
از جانبین اشتغال می یافت تا یکی از امرا کوکین نام تقبل آمد شاه منصور ازین معنی ملول و محزون شد حکم فرمود
تا مجموع توابع و مسافت شهر خراب ساختند و از ظاهر یزد کوچ کرده بجانب کرمان لشکر کشید و تا رودان و
فسنجان رفته در ان ولایات از زراعت و عمارت اثر نگذاشت و مقارن این حال جمعی کثیر از دلیران لشکر شاه منصور
از وی گریزان شده بکرمان رفتند و سلطان احمد بنوازش ایشان مخصوص گردانید شاه منصور اندیشه کرد که اگر
بیشتر رود بقیت سپاه نیز روی بگریز نهند لاجرم از همانجا متوجه فارس گشته چون بشیراز رسید سلطان ابو اسحق را
بطبل و علم و کمر مرصع و زر نقد و خلعت گرانمایه فریفته تحریص نمود که بولایت کرمان تاختن کند و سلطان ابو اسحق
خود در اصل طبیعت مردی بی قانون سودایی مزاج بود از جانب شیراز تحرکی بدید آمد بیت گل بود و
بسبزه نیز آراسته شد ؛ ناگاه الغار نموده باطراف کرمان رفت و غارت و تاراج کرده بجانب سیرجان معاودت
نمود و این خبر مسموع سلطان احمد شده بدفع شر او از کرمان بیرون آمد و در اثنا یورش منهیان بعرض او رسانیدند
که پهلوان قطب الدین حیدر که برکشیده دولت بود و قایم پادشاه سلطان ابو اسحق مواضعه دارد و سلطان احمد
عزیمت سیرجان موقوف داشت و چند روز در بافت رحل اقامت انداخت و درین اثنا این اوقات

ایلچیان صاحب قران بیاوت رسیده پیغام رسانیدند که رایات منصور متوجه عراقست شهریار اعظم سلطان احمد از بم
بکرمان رفت و بعد از چند روز پهلوان قطب الدین حیدر بقتل رسانیدند و ترتیب اسباب جوام درگاه عالم پناه مشغول
شد و چون بهلال محرم سنه خمس و تسعین و سبعمایه رخ نمود شاه شاهان با لشکر انبوه بیزد و سیستان کرمان رسید و سلطان
احمد با جموع اکابر و اعیان مملکه استقبال کرده شرایط مناصحت بجای آورد و در آن اوان شاه منصور بشیراز رفت
و بعیش و عشرت اشتغال نمود چنانچه مدت چهل شبانروز بغیر از ملازمان مجلس بزم نزد مجلس بروی بنشیند و ذکر

نهضت حضرت صاحبقران بجانب فارس و جرات و جسارت شاه منصور و انقراض دولت آل مظفر

چون حضرت صاحب قران گیتی ستان خاطر از مهمات ماوراء النهر فارغ ساخت نوبت دوم روی توجه بجانب عراق
نهاد چنانچه در دفتر سادس این قضایا بر سبیل تفصیل سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی اکابر و اصول الممالک
در سلک خدام عالمیان منتظم گشتند و آنحضرت تمکین همت بر استخلاص ولایت فارس و دفع شاه منصور گماشته از همدان
امیرزاده سلطان محمد بهادر را با امرا و لشکر گران از راه کردستان روانه بغداد فرمود مقرر بر آنکه در نواحی حویزه
و دزبول برایات همایون ملحق شوند و شاهزاده جلادت شعار عمر شیخ بهادر را با طایفه از دلاوران برسمت
قم و آوه و ساوه فرستاد مشروط بآنکه در مملکت تشوشت باردوی اعلی پیوندد و خود بنفس نفیس و ذات بی بدیل متوجه
شوشتر شد چون در وجود حضرت علام ظفر پیکر گشت ملک عزالدین و پسرش که با هم منازعت می ورزیدند صلح کرده هر یک به
طرفی رفتند و ولایت لر کوچک در حوزه تصرف دیوان اعلی آمد و در راه هر جا که احشام لر و کرد متمرد میبودند بتاخت
و غارت ایشان حکم نافذ میشد و حضرت صاحبقرانی مراحل و منازل قطع میفرمود تا در نواحی دزبول نزول
افتاد و در آن موضع اعیان و اشراف بدستبوس ملازمان مشرف گشته بنوازش اختصاص یافتند و چون خبر وصول
موکب اعلی از شوشتر شیوع یافت اسفندیار علی که از قبل شاه منصور بضبط و ربط آن دیار اشتغال مینمود بدر گریخته
بشیراز رفتند و چون رایات همایون بشوشتر رسید اکابر و سادات و مشایخ انجا بخدمت مبادرت نمودند و ملحوظ
نظر عنایت و عاطفت گشتند و چون حضرت صاحب قران خواجه مسعود را باقرب یکهزار سوار در آن سرزمین گذاشته
از راه بهبهان بطرف قلعه سفید نهضت فرمود و چون ظاهر قلعه بضرب خیام سپاه سعادت فرجام گشت تهمتن
سعادت فراش کوتوال بر حصانت و متانت حصار مغرور گشته طریق تمرد و عصیان نمودن گرفت و للحق
قلعه سفید بیت وزی بود با آسمان هم نبرد ❁ بر ده کسی نام او در نبرد ❁ جاش بخیال اندیشه راه بردنا
بوی فکر محال و مرغ وهم را توهم رسیدن بکنگره فلک فرسایش عین خیال و ... تعرض برق آتش بار و دست

تعرف

تعرف ابر رعد انداز از شرفات آن کوتاه و جیوب ذخایر سکان بروج رفعتش از خوشه پروین خرمن ماه
بیت بروم ازان قلعه میمون سرشت ❁ قلعه فیروزه شد خشت خشت ❁ کنگر او گشته زبان جمله تن
آمده با ماه و سماء در سخن ❁ فی الجمله سایبانه بارگاه فلک اشتباه بالای کوهی که متصل قلعه بود باوج مهر برافراشتند
و صاحب قران ظفر قرین نزول فرموده فرمان داد تا لشکریان رایات مجادله برافراختند و من الفلق الی الغسق
نیران مقاتله اشتعال یافته بهنگام شام دست از جنگ باز داشتند القصه بطلوع نهار و رسوم عساکر گردون آثار
یکبار چون مور و ملخ در جنبش آمدند بر کوهی که صعود بر انجا مقدور نبود بالا رفتند و مهر سعادت مجال معاودت
نمانده عاجز و مضطر گشت و عساکر ظفر قرین آن قلعه را مسخر ساخته موجب فرمود مهر سعادت و تمام اتباع را بقتل رسانیدند و سلطان
زین العابدین که بعد از میل کشیدن بموجب فرمان شاه منصور در آن قلعه محبوس بود بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند
صاحب قران نامدار او را بنوازش و عاطفت مسرور گردانیده فرمود که بعنایت الله تعالی من داد تو از منصور
مقهور بستانم و بعد از آن عنان دولت بجانب شیراز منعطف ساخته در موضع جوبمک نزول اجلال فرمود
و در اثناء این اوقات هرچند از احوال شاه منصور استفسار مینمود بعرض میرسانیدند که خدمتش دل برگریز نهاده
موقوف یک خبر بتحقیق است و فی الواقع جای آن بود و چون خبر توجه صاحب قران کامگار بسمع شاه منصور
رسید فرار بر قرار اختیار کرده با لشکر خویش تا پل فسا رفت و در آن موضع طایفه از شیراز به او ملحق شده از
ایشان پرسید که شیرازیان چه میگفتند معروض داشتند که در وقت بیرون آمدن از جمعی شنیدیم که میگفتند
آنان که ترکش و من و چماق میفکند من داشتند اکنون همچون بز که از پیش گرگ بگریزد میگریزند عرق
حمیت شاه منصور در حرکت آمد و بخت بدر غبار گیر او شد نه دانست که بیت هر آنکس که با آب
دریا نبرد ❁ بجوید نباشد خردمند مرد ❁ چو دریای موج اندر آید زجای ❁ ندارد دم آتش
تیز پای ❁ درخشیدن ماه چندان بود ❁ که خورشید تابنده پنهان بود ❁ ملخص سخن آنکه بعد
فوری بازگشته بشیراز آمد و ترتیب اسباب کارزار مشغول شد و مستعد جنگ و پیکار گشت و در تاریخ قراخطای
و آل مظفر مولف آن ملازم سلطان محمد مظفر بود و همخانه او درین مقام بروایت ظفرنامه مخالفتی وارد و مسطور است
که چون شاه منصور در شیراز شنید که حضرت صاحب قران نزدیک رسید با سه هزار سوار نیزه دار هیکل قریب به
فرسنگ از شهر بیرون رفته هزار سوار در میمنه و هزار کس دیگر در میسره گماشته خود با هزار آزموده دیگر قلب را
استحکام داد و چون حضرت صاحب قران جسارت شاه منصور را بر خلاف تصور مشاهده نمود در جوانغار

شاهزاده منصور پیر محمد بهادر تعیین فرمود و ضبط برانغار به امیرزاده محمد سلطان رجوع نمود و معین السلطنة والدین
شاهرخ بهادر انار الله برهانه با قوشون خاصه در پیش توق قول موقوف ساخت و چون بهادران و عساکر آن
نصرت مآل در حرکت آمدند و هم دست چپ و راست شاه منصور روی بهزیمت نهادند و خود معتمش با هزار سوار
فدایی وار خود را بر قلب زده صفها بشکافت و قوشون وفادار که حضرت صاحبقران در آن میان بود
از یکدیگر فرو ریخته پیش از نیم تو پیش آنحضرت نماندند و امیر خضر و محمد یساول و محمد آزاد و توکل باورچی
و عادل اختاجی و شاه منصور با فداییان خویش دست از جان کشسته و دل بر برگ نهاده با تیغهای کشیده
حمله آوردند و نزدیک بصاحبقران کامکار رسیدند خاری و عادل میان مخالفان و پادشاه تاج بخش گیتی
ستان حایل شدند و زخمی بدست خماری رسید و حضرت صاحبقران چون کوه راسخ پای وقار و ثبات استوار
ساخته دل از جای نبرد و از آن بیم مرد دلیر بغیر از عادل اختاجی کسی پیش آنحضرت نماند و از سر جان خود گذشته
سپر در روی آنحضرت کشید و بایستاد و شاه منصور روی بقوشون امیرزاده شاهرخ آورده حملهای متواتر
کرد و ملازمان دست بتیر و کمان برده خاک معرکه را از خون یردلان گل ساختند شاه منصور چون دید که
نسبت بقوشون شاهرخی همی از پیش نمیرود بار دیگر صفها گشاده از عقب صاحبقران در آمد امیرزاده
نهاده روی بدفع او نهاد و سلسله جمعیت مخالفان از هم گسیخته شد و شاه منصور با دو کس بماند و عاقبت
آن تن تیز از وی جدا شدند و خود معتمش تیری بر گردن و نیزه بر شانه خورده و زخم شمشیری بر رخسارش
رسیده روی بشهر نهاد و ملازمان شاهرخ سلطان به او رسیده یکی از اعیان دست بکر بیاش زد و
شاه منصور را از اسپ در کشته کلاه خودش بر زمین افتاد و گفت من آنکسم که شما میجویید شربت آب
بمن رسید و مرا زنده بپایه سریر اعلی رسانید ایشان التفات بسخن او ننمودند و شمشیری بر گردنش زدند
و سر پر نخوت آن متهور را که با سکندر لاف برابری میزد و با رستم دعوی همسری میکرد در معرکه آورده
بپای سم مرکب حضرت صاحبقرانی انداختند و امیر علاء الدین ایناق در واقعه شاه منصور گوید که
بیت شهریار عصر منصور آنکه او ٭ در زمین ملک تخم داد گشت ٭ ملک بستد از دار
دنیا چون برفت ٭ لاجرم تاریخ او شد ملک هشت ٭ چون قضیه شاه منصور بر نهجی که مذکور بود
باختتام رسید بقیه اولاد محمد مظفر چون عماد الدین احمد و سلطان مهدی پسر شاه شجاع از جانب کرمان
و نصرة الدین شاه یحیی با فرزندان معز الدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابو اسحق از طرف سیرجان

عالم

عازم اردو گشتند و در سلک سایر خدام عالیمقام انتظام یافتند و حضرت صاحبقرانی بعد از تقدیم مشورت چنانچه
تفصیل این حکایت در دفتر سادس رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فرمود تا همه آل مظفر را گرفته
قیتولهای ایشان غارتیدند مجموع آن طایفه را از صغیر و کبیر مقید ساختند و مملکت فارس را به امیرزاده عمر
شیخ بهادر سیورغال فرمود و امیر ایدکو برلاس برادر امیر جاکو را بحکومت کرمان روان کرد و تمکوک قورچی را
بداروغگی یزد فرستاد و جمعی را بمحاصره سیرجان که غلامی گودرز نام که از قبل سلطان ابو اسحق کوتوال آنجا
بود تعیین نمود و ریاست ابرقوه به اپالام قورچی ارزانی داشت و پسران شاه شجاع سلطان شبلی و سلطان
زین العابدین را که آن یک بحکم پدر و این یک از جور شاه منصور مظفر مکفوف البصر شده بودند بسمرقند
کوچانیدند جهت ایشان سیورغالات مقرر فرمود اگر چند خلق عالم نابینا را ز دست میگیرند با بینایی دستگیر
ایشان شده باقی عمر در ولایت ماوراء النهر بفراغت گذرانیدند و چون خاطر صاحبقران کامکار از امثال این
مهمات فراغت یافت عنان عزیمت بصوب اصفهان معطوف ساخته و بعد از قطع دوازده منزل در موضع
قومشه یا ماهیار از موقف جلال فرمان واجب الاذعان بقتل آل مظفر جریان یافت و در دهم رجب سنه خمس
وتسعین وسبعمایه خرد و بزرگ و صغیر و کبیر ایشان بپایمال رسانیدند و از بیخ و تنزل عناد و بیخ بیداد راحت و استراحت
نقل کردند اللهم اغفر لهم وارحم و حضرت صاحبقرانی بعد از قطع دودمان آل مظفر باستیصال گرکینکان و متمردان
ولایت انگوان و نواحی اصفهان پرداخت بیت روان با جبران پایمال حادثه شده ٭ هنوز غمزه خونریز برسر جنگست
چنانچه تفصیل این حکایت با سایر قضایا و دیگر در محل خود رقم زده کلک بیان خواهد گشت اگر از اده ازلی به آن متعلق شده با
باری سبحانه و تعالی ظل ظلیل عنایت و عاطفت حضرت مملکت پناهی اسلام ملاذی خداوندگاری را که فاتحه و خاتمه
دفاتر شیعه باسم و لقب همایونش مزین و محلی شده و خواهد شد تا قیام ساعت و ساعت قیام بر مفارق عالمیان
عموما و بر سر ساکنان خطه خراسان خصوصا مبسوط و ممدود دارد و مخلصان حقیقی را بذل الحیات را از موائد اکرام
و انعام آنحضرت بی شایبه انقطاع و انصرام ممتع و محظوظ گرداناد بمنه و فضله و طوله و عونه کفی ردروحایا

اتابکان و چگونگی احوال ایشان

ناظمان جواهر اخبار روایت کرده اند که بعضی از سلاطین سلجوقی فرزندان
خود را باوراء اطراف می سپردند و بلفظ اتابک از هر یک تعیین میفرمودند و اتابکان متفرق چند فرقه شدند و
احوال هر فرقه علی سبیل الایجاز والاختصار درین اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون
از اتابکان موصل بدرجات عالیات رسیده بر شام و مصر مستولی شده اند خرد خرده بهی تقدیم ایشان را بر

فوق دیگر اعلی والنسب وانسب **ذکر عماد الدین زنگی بن آقسنقر** سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی او را
شحنگی ولایت عراق داد و وی در سنه احدی وعشرین وخمسمایه در ان او بنواحی دخل کرده و چون در سنه اثنی و
عشرین صاحب موصل وفات یافت حکومت آن موضع علاوه منصب سابق گشته بآن جانب در حرکت آمد و بعد از
ضبط موصل لشکر بطرف شام کشید و حلب را بگرفت و در سنه اربع وعشرین اهل فرنگ را که بممالک شام در آمده
بودند منهزم ساخت و در سنه تسع وعشرین دمشق را محاصره کرد و بر اکثر ولایت شام استیلا یافت و در سنه اربع
ثلاثین کرت دیگر مدتی ماه دمشق را محاصره کرده و از انجا مراجعت فرموده دیار بکر و کردستان را مسخر ساخت و در
سنه اربع واربعین چند از غلامان او اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بکشتند و بعد از آن در ولایت عرب او را اتابک
شهید گفتند **ذکر نور الدین محمد بن عماد الدین زنگی آقسنقر** نور الدین محمود بعد از شهادت
پدر بحلب وحمص وحماه و ما یتعلق بها استیلا یافت و در مبدا امارت خویش لشکر را بسنجار کشیده آن دیار را مسخر گردانید
و در سنه تسع واربعین وخمسمایه دمشق بگرفت ومهم نور الدین محمود در دیار شام چنان بقوت شد که عاضد خلیفه که آخر
پادشاهان بنی فاطمه بود در مصر جهت دفع فرنگ از وی استمداد نمود و نور الدین محمود نایب خود اسد الدین شیرکوه
را نامزد مصر فرموده و او بموجب فرموده متوجه مصر شده فرنگ را از مسلمانان دفع کرد و بشام مراجعت
نمود و سالی دیگر اسد الدین را با برادرزاده خود صلاح الدین بمصر فرستاد و آن مملکت از خلفاء اسماعیلیه بصلاح
الدین بن نجم الدین ایوب منتقل شد و مدتهای مدید مملکت در تصرف آل ایوب بماند و صلاح الدین بملک ناصر
ملقب گشت و نور الدین محمود در حادی عشر شوال سنه ٥٦٩ درگذشت **ذکر ملک صالح بن نور الدین محمود**
در روز وفات پدر دوازده ساله بود اعیان شام با او بیعت کردند صلاح الدین یوسف در مصر نخست
خطبه بنام او خواند همچنانکه بنام پدرش خوانده اما بعد از آن قصد دمشق کرد و ملک صالح هرگز دولت خالی کذاشته
بحلب رفت و در سنه سبع وسبعین وخمسمایه ملک صالح بمرض موت گرفتار گشت وصیت کرد که ملک حلب را
تسلیم ابن عمش عز الدین مسعود نمایند بعضی امرا با او گفتند که عماد الدین زنگی هم ابن عم تست و خواهر تو در خانه
او است خدمتش از ممالک همین سنجار دارد و بس پدر تو بوی داده است و حکم عز الدین مسعود بر خلقی که از کنار
آب فرات تا همدان مقیم اند جاریست جواب داد که من از ان می ترسم که عماد الدین از عهده داراء این مملکت
بیرون نتواند آمد و رعایا در زحمت افتند عمر ملک صالح نوزده سال بود و مدت حکومت هشت سال **ذکر سیف
الدین غازی و قطب الدین مودود برادران نور الدین محمود** بعد از فوت عماد الدین زنگی آقسنقر

سیف الدین

سیف الدین غازی بموصل پادشاه شد و برادرش نور الدین محمود که اکثر اوقات بغزا و جهاد مشغول بود مملکت دیار بکر
و جزیره و بعضی از کردستان را ضبط نمود و در سنه احدی وخمسین وخمسمایه وفات یافت برادرش قطب الدین
بجای او بنشست و در سنه خمس وستین وخمسمایه قطب الدین روی بسرای آخرت نهاد و هر چند او پسر بزرگتر عماد
الدین زنگی را ولی عهد کرد اما نواب و ارکان دولتش با پسر کوچک وی سیف الدین غازی بیعت کردند
ذکر سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی آقسنقر بعد از مرگ پدر در موصل
بر سریر حکومت نشست برادرش عماد الدین زنگی بن قطب الدین مودود در کنجه پیش عمش نور الدین بشام رفت
و نور الدین مدینه سنجار را بعماد الدین داد و در ان اوان که ملک صلاح الدین از مصر لشکر بشام کشید و دمشق را بگرفت
و بمحاصره حلب مشغول گشت و سیف الدین غازی همت بر استیصال برادر خود عماد الدین گماشته سپاه بسنجار برد و سبب
این قضیه آنکه چون صلاح الدین یوسف بر ظاهر حلب نزول کرد بمحاصره ملک صالح مشغول گشت ملک صالح پیش ابن عم
خود سیف الدین غازی رسولی فرستاد و استمداد نمود و لشکری ترتیب داده به برادر خود عماد الدین زنگی پیغام داد
که باید که لشکر را سر کرده بامداد ملک صالح بجانب حلب نهضت نماید عماد الدین زنگی باین سخن التفات نکرد زیرا
که صلاح الدین با او پیغام فرستاده بود که تو از برادر و ابناء عم بزرگتری و این مملکت بحسب ارث و استحقاق
بتو میرسد و من بجهت هواخواهی تو ارتکاب مشقت اسفار نموده ام و چون ممالک شام از منازعان
مستخلص شود بگماشتگان تو سپرده من عازم مصر خواهم شد و سیف الدین غازی چون بمحاصره عماد الدین
مشغول شد برادر خود عز الدین مسعود را با طایفه بمعاونت ملک صالح بجانب حلب روانه فرمود و ملک
صالح باستظهار آن جماعت با مصریان محاربه نموده منهزم گشت و مصریان غنیمت فراوان گرفته معاودت نمودند
و چون خبر بسیف الدین غازی رسید از ظاهر سنجار برخاسته بموصل رفت و در ست وسبعین وخمسمایه داعی حق را
لبیک اجابت گفته برادرش قایم مقام او شد **ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود بن عماد الدین
زنگی آقسنقر** عز الدین مسعود بعد از فوت برادر متصدی حکومت گشت و چون ملک صالح
سفر آخرت اختیار فرمودند بموجب وصیت او حلب نیز متصرف شده در آن اثنا عماد الدین زنگی از عز الدین مسعود
التماس کرد که حلب را بوی گذارد و سنجار در عوض بستاند مسعود نخست ابا و امتناع نمود آخر الامر بمعارضه راضی شد
و در سنه ثمان وسبعین وخمسمایه ملک ناصر الدین بن نجم الدین ایوب صاحب مصر بالشکری

عظیم از فرات بگذشت و جزیره را غارت کرده متوجه موصل شد و چون از تسخیر موصل عاجز گشت بسنجار رفته بولایت
استیلا یافت و از راه حران بمصر مراجعت کرد و یکسال دیگر باز لشکر کشیده آمد و بگرفت و از آنجا بشام رفت
و حلب را نیز مسخر ساخت و مجاهد الدین نایب عز الدین مسعود را اسیر گردانیده مقید کرد و بعد از آنکه با خود بمصر برد
شمس الدین پهلوان صاحب همدان کسان بمصر فرستاده شفاعت ملک ناصر الدین سخن او قبول کرده بند از پای مجاهد
الدین برگرفت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه بار دیگر ملک ناصر صلاح الدین لشکر کشیده میافارقین و اخلاط را
بگرفت و بهنگام بازگشتن با عز الدین مسعود صلح کرد و در ثمان و ثمانین صلاح الدین صاحب مصر فرمان یافت
و این خبر مسموع عز الدین مسعود شده از موصل بجانب شام در حرکت آمد و در اثنای راه مراجعت فرمود و در بیست و نهم
شعبان سال مذکور مرغ روحش از قفس در پرواز آمد بعد از آن برادرش در موصل بجای او بنشست ذکر اتابک نور
الدین ارسلانشاه میان او و برادرزاده اش قطب الدین محمد بن عماد الدین زنگی قریب بده سال منازعت
قایم بود بعد از آن با یکدیگر اتفاق نموده در سنه خمس و تسعین و خمسمایه لشکر بماردین کشیدند ملک عادل ابو بکر بن ایوب
صاحب مصر کسان فرستاده قطب الدین محمد را استمالت و استعطاف نمود و قطب الدین میل بجانب ملک عادل کرد
از نور الدین جدا شده در ولایت خویش خطبه بنام صاحب مصر خواندند و نور الدین ارسلانشاه از این معنی رنجیده بنصیبین سپاه کشید
و آن شهر را از گماشته قطب الدین انتزاع نموده و هنوز قلعه را نگرفته بود که جمعی از لشکریان ملک عادل رسیده با نور الدین
حرب کردند و خدمتش از مصریان منهزم گشت و در سنه خمس و ستمایه میان ملک عادل و نور الدین صلح شد و عادل
دختر او را از برای پسر خود خواسته مملکت را میان اقربا قسمت کرد و بعضی از بلاد جزیره را بسنجر شاه بن غازی بن مودود داد
و برخی از آن ولایت بقطب الدین محمد بن عماد الدین زنگی تفویض نمود و موصل و اعمال آنرا بنور الدین ارسلانشاه مقرر داشت و در سنه
سبع و ستمایه نور الدین ارسلانشاه بن مسعود بن مودود بن زنگی بن آق سنقر وفات یافت ملک او یازده سال و هفت ماه بود
ذکر الملک القاهر عز الدین مسعود بن نور الدین ارسلانشاه ملک ارسلانشاه در ایام مرض پسر بزرگتر عز الدین
مسعود را ولی عهد گردانید و چند قلعه در اطراف ولایت به پسر خردتر عماد الدین زنگی داد و بدر الدین لولو را بحفظ
فرزندان و تدبیر مهام ایشان تعیین فرمود و ملک قاهر بعد از مرگ پدر باندک مرضی وفات یافت و ایالت موصل به بدر الدین لولو
قرار گرفت و مآل حال او و هلاکو خان بسمت گزارش خواهد یافت اتابک ایلدگز آذربایجان که این طبقه اتابک
ایلدگز است نقله اخبار گفته اند که در ولایت قپچاق معهود چنان بود که هر کس که چهل

غلام بچاب سعی تجریدی بهای یک غلام وضع کرده از مشتری نطلبیدندی و از زمان دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی
در آن ولایت چهل غلام بخرید که یکی از آنجمله ایلدگز بود و از ده بایع حسابی بر نداشته بهایش از مشتری نطلبید و
بازرگان با طایفه از آنجا که مصحوب او بدانجانب رفته بودند و از دشت قپچاق بازگشت و غلامان او در عراق بهاند
و بنا بر شدت حرارت هوا گاه روان و روز توقف نموده شب مسافت قطع میکردند اتفاقا شبی از شبها ایلدگز
که صغیر السن بود بواسطه استیلای خواب دو نوبت از عرابه بیفتاد و مرد تاجر فرمود تا او را در عرابه نشاندند چون
نوبت سیوم بیفتاد بازرگان بنا بر آنکه چیزی ببهای ایلدگز صرف نکرده بود وجالی نداشت ترک او گفت ایلدگز بهنگام
خود را ببازرگان رسانید خواجه ازین معنی تعجب نمود که با وجود صغر سن آن همه راه طی کرد و چون مالک چهل غلام
بعراق رسید غلامان را بخدمت وزیر سلطان مسعود برد وزیر نایب خود را فرمود که غلامان را بخرد و زیر ایلدگز را
نپسندید و باقی بخرید و ایلدگز در گریه شده گفت اگر این غلامان را نایب وزیر جهت هوای دل بخرید می بایستی
که مرا از برای رضای پادشاه عادل بخریدی و این سخن بوزیر رسانیدند وزیر حکم کرد تا او را نیز خریدند و ایلدگز خدمات
پسندیده بجای آورده چنانچه پیش وزیر اعتماد تمام یافت و چون وزیر را فداییان اسمعیلی کشتند و متروکات
او متعلق بدیوان سلطان مسعود شد سلطان ایلدگز را به امیر نصر سپرد تا تربیت کند و آداب فروسیت او را تعلیم دهد
و در اندک زمانی ایلدگز در شهامت و صرامت از اماثل و اقران خود درگذشت و بعد از آن او را در خیل امیری اشیطام
داد و نزد که بر مطبخ سلطان حاکم بود و در آن وقت از بسیاری گوسفند و کثرت نعمت وکلای مطبخ سر و سقط گوسفند مثل
چرب روده و امثال آن بازمیخواستند و بحسب اتفاق روزی چند خوانسالار را از درگاه سلطان غیبت اتفاق افتاد
و ایلدگز بترتیب آش قیام نمود و فرمود تا سر و سقط گوسفندان بمطبخ می آوردند فی الجمله چون خوانسالار بسر مهم
خود باز آمد و امثال این صورت ایلدگز مشاهده کرد تعجب ماند و حسن کفایت او بسمع سلطان رسانیدند و نام ایلدگز
بلند شد و خاتون سلطان مسعود مادر طغرل را در باره او عنایتی تمام پدید آمد و در صفت و صورت که مطبوع طبع
سلطان بود ایلدگز را از آن لباس در چشم سلطان جلوه میداد یکی از آنجمله آنکه امرا و ارکان دولت سلطان بر
یکدیگر ترفع می جستند و مهم ایشان درین امر بجایی رسیده بود که چون بپایه سریر اعلی حاضر میشدند همگی صف میزدند
که امیر حاجب بزرگ هر یک را بر جای خود قرار دهد و در تقدیم و تأخیر با هم نزاع کرده گاهی مهم بدست و گریبان
می افتاد و ایلدگز بتعلیم خاتون سلطان طاقیه قندز می پوشید و در صف نعال می ایستاد و از مناقشه و معادات
احتراز مینمود و سلطان این معنی را پسندیده می آمد و مادر طغرل پیوسته با سلطان میگفت که ایلدگز با لشکری

بطرفی فرستد که هر ولایتی که فتح و ضبط آنجا بر دیگر امرا دشوار و مشکل باشد به آسانی فتح و ضبط نماید و سلطان نیز آثار مردانگی و فرزانگی در ناصیهٔ ایلدکز مشاهده میفرمود و عاقبت سلطان مسعود ایلدکز را با طایفهٔ از سپاه بجانب اران فرستاد و او در اندک زمانی بتمامت اران و گنجه و شروان و باکو استیلا یافته با سپاهی و رعیت بنوعی زندگانی کرد که مجموع محبت و برادری دل جای داوند و چندانکه علم دولت ایلدکز ارتفاع می یافت او در تواضع و سر افکندگی بیشتر مبالغه میفرمود شخصی را گفتند که اگر دولت نصیب تو گردد چه کنی جواب داد که دولت خود گوید که چه کن القصه سلطان مسعود در آخر ایام دولت خویش روزی بشکار رفت شیری از بیشه بیرون آمد و روی بسلطان نهاد و خود را بر اسب او زد و سلطان از اسب بر زمین افتاد و اسفهسلار اسعد اصفهانی با شیر در آویخته آن سبع ضاره را بکشت و بنابر آنکه عباسیان با سلطان صفایی نداشتند طبیبانرا اغوا میکردند که در معالجه خیانتی کنند روز بروز مرض زیاده میشد و مادر طغرل جهت جودت آب و هوا او را بهمدان برد و عاقبت سلطان ازان رنج جان نبرد و اکثر ارباب مناصب متفرق شد. پلاس پوش براغه با بهروز و قایماز یتیم رفتند و ایلدکز که از جملهٔ ارکان دولت قوی تر بود باتفاق باقی اکابر سلطان طغرل بن مسعود را از روس ذرآورده برتخت نشاند و مادر او را که بر مجموع ممالک تسلط داشت بزنی بخواست بناجی قانع گشته رتق و فتق مهمات امور مملکت مبسوط و مربوط بحکم ایلدکز بود و بعد از چندگاه میان ایلدکز و مادر طغرل نقاری پیدا شد. ایلدکز از وی ملول گشت چون آن عورت تجبر و تحکم شعار خود ساخته بود اتابک ایلدکز خواست که طغرل را از سلطنت عزل کرده به پسرش ارسلان دهد اما از خوف مادر طغرل از قوت بفعل نمی آورد و چون مادر طغرل وفات یافت اتابک ایلدکز او را گرفته بقلعهٔ از قلاع فرستاد و ارسلان بن طغرل را از محکمهٔ قلعهٔ تکریت آورده برتخت نشاند و مادرش را بخواست و عاقبت کار طغرل معلوم نشد. راقم حروف گوید که اتابک شمس الدین ایلدکز را بر سر سلطنت نشانده بعد از آن او را بگرفت مخالف اقوال جمهور مورخین است بلکه آنچه متفق علیه است آنست که ایلدکز مادر سلطان ارسلان بن طغرل در حبالهٔ نکاح آورده ارسلانرا بر سر حکومت نشاند جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان از مادر سلطان ارسلان متولد شدند و چون اتابک ایلدکز مادر سلطانرا بخواست امرا و سرحد اطراف نشینان سر بر خط فرمان او نهادند ایلدکز اکثر اوقات دست در کمر زده در پیش تخت ارسلانشاه بایستادی و از سلطان بی استصواب او در هیچ شروع نکردی بلکه جزوی و کلی امر ملک را بحسن تدبیر او گذاشته بود و خود بمجرد اسم سلطنت قانع گشته اتابک ایلدکز در رکاب ارسلان چند نوبت با مخالفان مثل اتابک پلاس پوش

و اتباع

و اتباع و ملوک گرج مسافت داده همه را منهزم گردانید بعضی از مورخان گفته اند که اتابک ایلدکز در یورش گرجستان رنجور شد و وبایی در عسکر او افتاده باز گشت و چون بنخجوان رسید وفات یافت و ملک ارسلان بعد از وی بهمدان رفت و آنجا درگذشت و در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه ثمان و ستین و خمسمایه والدهٔ ملک ارسلان رحلت کرده و در همان ماه اتابک شمس الدین ایلدکز با وی موافقت نموده قاضی رکن الدین جوینی در واقعه گوید

بیت

و اندر پی او چو شمس الدین خواهی رفت ∴ در وا که زمانه را نکو خواهی رفت

از گردش چرخ کس نداد نشان ∴ از نهصد و اند آنچه در ماهی رفت

و هم در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه تسع و سبعین و خمسمایه ملک ایناج قصد دیار اسلام کرد و سلطان ارسلان بن طغرل با برادران خود اتابک محمد و قزل ارسلان بجنگ او رفته در راه رنجور شده باز گشت و بهمدان آمد بستی فاطمه بنت علاء الدوله را در حبالهٔ نکاح آورد و در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین در همان سال وفات یافت هرچند ذکر ملک ارسلان سابقا مرقوم کلک بیان گشته بود درین مقام بر سبیل استطراد بار دیگر شمهٔ از حال او مسطور گشت حمل بر تعداد روایات نتمایند

ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدکز

بعد از فوت ملک ارسلان در عراق پادشاه شد و برادر خود قزل ارسلان به آذربایجان روان کرد و در آن زمان سلطان طغرل بن قزل ارسلان با آنکه هفت ساله بود بر تخت نشاند و اسباب ملک را چنان مشید گردانید که ملوک شرق و غرب از و حساب ها بر گرفتند و خلیفهٔ بغداد چون بر سریر خلافت نشست استقرار او و ملک خود را موقوف بر بیعت صلاح الدین حاکم مصر و اتابک محمد میدانست اول رسولی بمصر فرستاد و از صلاح الدین بیعت خواست خبر با اتابک رسید که صلاح الدین را خلیفه کرد بیعت بروی تقدیم کرده و بر نجید و فرمود تا نام خلیفه از خطبه اسقاط کردند و بعد از یک سال خلیفه اموال فراوان فرستاد اتابک محمد را استرضا نمود و بار دیگر فرمود که خطبه بنام او خواندند آورده اند که چون گورخان آوازهٔ شوکت و عظمت اتابک محمد شنید رسولان فرستاد تا بر کماهی حالات او اطلاع یابند اتابک فرمود تا رسولانرا بنوعی در شهر آوردند که هیچکس از احوال ایشان اطلاع نیافت و نوازش فراوان در بارهٔ آن جماعت بتقدیم رسانید چنان کرد که قاصدان در حین توجه خویش قاصدی پیش گورخان فرستاد تا شمهٔ از عظمت اتابک و تعظیم و تکریم او نسبت بایشان و وصول آن جماعت عنقریب بموجب دلخواه معروض گردانید و چون ایلچیان دو مرحله قطع کردند اتابک جمعی در خفیه از عقب ایشان فرستاد تا در جوف لیل همه را در زیر خاک پنهان کردند و چون مدتی از موعد قدوم ایلچیان بگذشت گورخان تصور کرد که ایشان از دزدان در راه کشته اند

واکر از صورت غدر اتابک خبر یافتی از کرد سم ستوران توران زمین روز روشن بچشم او تاریک ساختی و همچنین بحمید و
تدبیر رسولی بدار الخلافه فرستاد تا مبلغ شصت هزار دینار سرخ هر ساله برسم مرسوم سلطان طغرل بر مثال خوزستان
بغداد اطلاق یافت و همچنین دختر خود را بشاه ارمن داد و حکم او نیز بران مملکت جاری شد و بعد از انکه شاه ارمن
وفات یافت و صلاح الدین قصد ارمن کرد اتابک محمد فرمود تا مکتوبی نوشتند غرور و بر درخانه صلاح الدین انداختند
وزیران مکتوب بملک صلاح الدین رسانید و او از راه بازگشت فی الجمله اتابک از رای خردی دقیقه مهمل نگذاشت
اما دست تعرض ابو یحیی را نتوانست که از دامن قبای حیات خویش کوتاه کرداند تا در شهور سنه اثنی و ثمانین و
خمسمایه هادم اللذات دو اسبه بر روی تاخت و منکوحه او قتیقیه خاتون دختر امیر اینانج که زنی صاحب رای بود و
چون خواص و اتابک خواستند که بموجب وصیتی که کرده بود طغرل را میل کشیدند تا فرزندان سالم بمانند قتیقیه خاتون
نگذاشت از اتابک محمد چهار پسر بماندند اتابک ابو بکر و قتلغ اینانج و میر میران و ازبک پهلوان ابو بکر و ازبک از
کنیزکی متولد شده بودند و قتلغ اینانج و میر میران از قتیقیه خاتون در وجود آمده بودند **ذکر اتابک قزل ارسلان
بن اتابک ایلدگز** بعد از فوت اتابک محمد قتیقیه خاتون میخواست که در حباله نکاح سلطان طغرل در آید و پسرش
قتلغ اینانج امیر الامرا باشد که ناگاه درین اثنا قزل ارسلان از تبریز رسیده قتیقیه خاتون را نکاح کرد و چون
قزل ارسلان میلی بغلامان داشت بیش از یکشب با خاتون دست در آغوش نکرد اما در امور ملک برای
او کار کردی و با پسران اتابک محمد تکبر و تجبر آغاز نهاد و ایشان را از زمره خدمتکاران و غلامان شمرد
و سلطان طغرل نشانه بیش نبود و درین اوقات ظهیر کستکال بادی که از برکشیدگان اتابک محمد بود
محتال و مشعبد و از سطوت قزل ارسلان هراسان و ترسان ملازمت طغرل اختیار کرد و با او میگفت که
سلطنت عراق از آبا و اجداد بتو میرسد و ایلدگز بحیله و صنعت بر دولت سلجوقیان استیلا یافته بود و از آل
سلجوق کسی که اهلیت و استحقاق پادشاهی داشته باشد غیر از تو نیست بلکه بیش از یکی مثل تو ازین خاندان
بمانند تو شهریاری در خانه زین نشسته و الحق چنان بود و بخاطر خیانت میرسد که قزل ارسلان عاقبت شیمه غدر و
نقض پیمان شعار خود ساخته ترا بقلعه از قلاع خواهد فرستاد اکنون بر تو واجبست که اندیشه بکار خود کنی
و اهمال و تغافل که متضمن ضایع شدن نفس نفیس است جایز نداری سلطان طغرل پرسید که چاره این کار چیست
ظهیر جواب داد که تدبیر آنست که بملک مازندران التجا نمایی و چون بدان مامن برسی جمعی امرا که از قزل ارسلان
نا ایمن و رنجیده اند بیشک بتو ملحق شوند و تا بامداد ملک مازندران و امرای خاصه ملک موروث را از قزل ارسلان

امرا

اشراع نمایی سلطان رای ظهیر را مستحسن داشته روی بمازندران نهاد و حسام الدین اردشیر پادشاه آن مملکت
در تعظیم و تبجیل و توقیر سلطان طغرل غایت مبالغه بجای آورد و درین اثنا قزل ارسلان رسولی بمازندران فرستاد و
تا میان او و ملک آن دیار قاعده میثاق مستحکم کردانید امرا طغرل متوهم شده با او گفتند که بعد ازین اقامت
او درین دیار مصلحت نیست چه احتمال قریب دارد که ملک مازندران ترا بقزل ارسلان سپارد و این اندیشه در خاطر
مجموع رسوخ یافته سلطان و امرا از مازندران بحدود دامغان رفتند و در پای کرد کوه خرابی بسیار از ایشان
ظهور یافت و در خلال این احوال قزل ارسلان بواسطه اصول لشکر کرج بنواحی اران و آذربایجان متوجه آن
صوب گشت و سلطان بعراق در آمد و بعد ازین میان طغرل و قزل وقایع بسیار دست داد چنانچه بندی از ان
در تاریخ سلجوقیان سمت گزارش یافته در آخر عهد قزل ارسلان خلیفه منشور سلطنت باسم او فرستاده پیغام داد که
پادشاه تویی و ما حامی تو ایم قزل ارسلان بکار عجب و پندار نکاح دماغ راه داده در همان چند روز در دست
فداییان کشته شد **ذکر اتابک ابو بکر بن اتابک ایلدگز** بعد از کشته شدن عم خود قزل ارسلان در تبریز
بر مسند حکومت نشست و بعد قتیقیه خاتون پسرش قتلغ اینانج متصدی ایالت عراق گشت و مقارن این حال
سلطان طغرل از قلعه که محبوس بود باتفاق امرا بیرون بعراق رفت و قتیقیه خاتون را بخواست و قتلغ اینانج
با برادرش نصرة الدین ابی بکر در کار ملک نزاع نموده بر سر او لشکر کشید و در یکماه برادران چهار نوبت جنگ
کردند و در جمیع معارک ابو بکر غالب آمد و از احوال ابو بکر همین مقدار بیش معلوم نیست عیب نفرمایند
ذکر قتلغ بن اتابک محمد بن ایلدگز چون سلطان طغرل مادر او قتیقیه خاتون را بخواست پسر و
مادر اتفاق کردند که طغرل را زهر دهند قدری در طعام تعبیه کرده خواستند که بخورد سلطان دهند مخفی ازین واقعه
طغرل را آگاهی داده چون طعام حاضر ساختند سلطان تکلیف فرمود تا قتیقیه آن طعام تناول کرد خوردن همان بود و
مردن همان سلطان قتلغ اینانج را محبوس گردانید و بعد از چندگاه بشفاعت بعضی از امرا او را اطلاق کرد و او
با سلطان مخالفت کرده پیش تکش خوارزمشاه رفت و بعد از کشته شدن سلطان طغرل شامت کفران نعمت
شامل حال قتلغ اینانج شد یکی از امرای تکش خان وری او را بکشت و بعضی از قضایای او در ضمن احوال طغرل
سلجوقی مرقوم کلک بیان گشته بتکرار آن مصدع نشد **گفتار در تاریخ سلغریه و اتابکان فارس**
ناقلان اخبار و راویان آثار چنین روایت کرده اند که در زمان پیش از انقلاب روزگار و تصاریف چرخ
دوار امرای ترکمه بمقدار پنجاه هزار سوار بواسطه تنگی و سوء تدبیر پادشاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف

عالم مستوفی شدند و از انجمله یکی سلغر بود که با حشم و خدم بخراسان آمد و در اطراف آن تاختن میکرد و چون سلجوقیان
بر ولایت ایران استیلا یافتند بخدمت ایشان پیوست و بحاجب موسوم شد و فرزندان او بجانب فارس رفتند
و در میان ولایت خوزستان و لرستان و کوه کیلویه که مملکتی عریض بسیط است رحل اقامت انداختند و مودود
بن سنقر بدستور معهود دم از اطاعت سلجوقیان میزد و اولاد خود را بنوبت بخدمت ایشان میفرستاد و مورخان
گفته اند که از اواخر ایام قبایلیه تا ظهور سلغریان هفت کس در فارس حکومت کرده اند و ازین جمله شش کس از گماشتگان
سلجوقیان بودند بدین ترتیب که ذکر کرده میشود چون سلطان الب ارسلان مملکت فارس را در حوزهٔ تصرف آورد
بمقاطعه و ضمان بفضلویه شبانکاره داد و بعد از آنکه عصیان نمود خواجه نظام الملک خدمتش را بگرفت و رکن الدین
خمارتکین والی آن ولایت گشته رباطی که در میان جاروی بوده او ساخته و اکنون معلوم نیست که از آن اثری باقی
هست یا نی و بعد از وی اتابک جاولی بجای وی منصوب گشت و قلع و قمع سرکشان شبانکاره بسعی و اهتمام
او میسر شد و پس از جاولی اتابک قراجه حاکم آن دیار گشت و مدرسه در شیراز ساخته اسباب فراوان بدان وقف
کرد و در جعفرآباد کوشکی و تختی بر سر کوهی ساخته است و تا اکنون از آن باقیست و تخت قراجه مشهور است و او در
همدان کشته شد و بعد از وی تا اتابک منکرس والی فارس گشت و در جوار قرا رام کلثوم مدرسه بنا کرد و مرقد او
انجاست و خاتون او زبیده زنی عالی همت بود بعد از وی اتابک بوزابه متصدی حکومت گشت و او حاکمی بود
متصف بصدق و اخلاص متصف و چون بوزابه کشته شد ملکشاه بن محمد بن محمود بن مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الب
ارسلان بر ولایت فارس استیلا یافت و چون یکسال از حکومت ملکشاه بگذشت اتابک سنقر بن مودود ترکی
خروج کرد ذکر اتابک مظفرالدین زنگی بن مودود چون دولت آل سلجوق بنهایت رسید
اتابک سنقر بر ملکشاه بن محمد خروج کرد و کوکب طالع او بذروهٔ شرف رسید ملکشاه از وی منهزم گشت و سنقر افسر
سلطنت بر سر نهاد و بانتظام امور ملک بنشست و بمهام سپاهی و رعیت مشغول گشت و رسوم عدل و انصاف
تازه شد و یعقوب بن ارسلان او را اتابک شوبله میگفتند چند نوبت لشکر کشید میان او و اتابک سنقر جنگ
واقع شد عاقبت یعقوب چنان منهزم گشت که دیگر خیال منازعت نبست و اتابک سنقر در شهر شیراز خانقاهی و
مسجدی و مناری رفیع بنا کرد و چون مدت سیزده سال از حکومت او منقضی گشت از دار غرور بسرای سرور انتقال نمود
ذکر اتابک مظفرالدین تکله بن زنگی در آن اوان که برادرش درگذشت او غایب بود و شوهر
خواهرش که رابطه سابقی در بیضا منسوب باوست والی سلطان که از جمله سلغریان بود در ملک طمع کرد

و زنگی

و زنگی بازگشته با ایشان جنگ کرد و نسیم نصرت بر رایت او وزیده هر دو هلاک گشتند اتابک زنگی با رای و تدبیر و بخت
جوان آیین داد و دهش پیش گرفت آورده اند که خانقاه شیخ عبدالله خفیف قدس سره موضعی مختصر بود و او
چندگز زمین بران افزود و در تعمیر آن اهتمام فرمود و املاک مرغوب بروی وقف کرد و بعد از وی اتابک ابوبکر
در تجدید آن بقعه سعی نمود و چون باتمام رسید بصوابدید یکی از مشایخ شیراز نماز جمعه در انجا اقامت کردند بعد از ان
قتلغ بن ملک خاتون امیر شیخ ابواسحق بن محمودشاه اینجو عمارت اتابکان خراب کرده سه گنبد رفیع متصل بیکدیگر
بنیاد نهاد فی الجمله اتابک مظفرالدین زنگی چهارده سال بامر حکومت قیام نمود و در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمایه
وفات یافت ذکر اتابک مظفرالدین طغرل بن اتابک سنقر وارث تخت و تاج پدر گشت و در ضبط ممالک
و حفظ مسالک بر شیوه باکرام خویش عمل نمود خواجه امین الدین محمد کازرونی که حاتم زمان و صاحب کرامات
بود بوزارت اشتغال مینمود و آن وزیر صایب تدبیر قریب بمسجد عتیق مدرسه و خانقاهی ساخت و در اوایل
حکومت تکله پهلوان محمد ایلدگز اتابک از فرصت نمود لشکر بشیراز کشید و قتل و غارت کرد و در شهور سنه
خمس و سبعین و خمسمایه اتابک تکله جراحات ان حادثه را بمرهم شفقت مندمل گردانید چون مدت بیست سال
بامر حکومت و عدالت قیام نمود مرغ روحش از قفص قالب بکنگرهٔ عرش پرواز کرد ذکر اتابک مظفرالدین
ابوشجاع سعد بن زنگی پادشاهی منبر مسند سریر بود اما زیاده تاییدی نداشت چند نوبت بر اتابک تکله
خروج کرد و از عراق لشکر آورد عاقبت تکله او را در جنگ گرفته میل کشید و بعد از ان به اقبح وجهی او را بکشت
او حاتم زمان و رستم روزگار بود آثار شجاعت و شهامت او در اطراف عالم ظاهر و انوار
سخاوت و معدلت او بر اکناف جهان دایر وزیر او در اول رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از وی عمید الدین
ابونصر اسعد قایم مقام او گشت و او از فنون علوم بهرهٔ تمام داشت شعر نیکو گفتی نوبتی اتابک سعد او را پیش سلطان
محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان محمد اسعد را منظور نظر عاطفت گردانید در مجلس بزم احضار میفرمود روزی
سلطان در اثنای سرخوشی این بیت بر وزن رباعی گفت مصرع در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم
بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم . و با اسعد اشارت کرد که بیتی دیگر گوید اسعد در بدیهه گفت
از حضرت ما برند انصاف بشام . وز تیغ ما برند زنار بروم . و سلطان محمد اسعد را
ستایشها کرد و آن روز بر ساز ترانه شراب خورد و بعضی این رباعی نسبت بسلطان جلال الدین خوارزمشاه کرده اند
و اصح قول اولست گویند اتابک پیوسته باطراف ولایت لشکر کشیدی و شیراز خالی گذاشته تا در سنه ستمایه

ذکر اتابک مظفرالدین زنگی بن مودود

ذکر اتابک مظفرالدین تکله بن زنگی

اتابک اوزبک بن پهلوان محمد شیراز آمده بر غارت و حرکات شنیعه اقدام نمود و در سنه اثنی وستمایه سلطان غیاث الدین
سلطان محمد خوارزم شاه بالشکری زیاده از مور و مار به آن ولایت رفته دمار از نهاد شیرازیان برآورد و اتابک با
چنین قصدها که بمملکت او می پیوست و سنها که بمملکت او راه می یافت بر خنگ باد رفتار سوار شده متوجه جهان
نوردی میداشت و اگر چند کوه وقار بود چون چرخ گرد عالم گشتی مصدق این مقال آنکه در سنه اربع و عشرین وستمایه
با سیصد سوار عنان ریز تا حدود ری رفت و دران اوان سلطان محمد خوارزم شاه با سپاهی که محاسب وهم بسر حد عدد
احصای آن نمیرسید بعراق در آمده متوجه بغداد بود و اتابک سعد با آنمقدار مرد که در ظل رایت او مجموع بودند عنان
سبک و رکاب گران کرده خود را بر قلب لشکر سلطان زد و سه صف از صفوف لشکر سلطان از صدمهٔ اتابک متفرق
و منهزم شدند اتابک چون شیر جنگی باطراف و جوانب حمله میکرد و سوار از پشت زین بر روی زمین می انداخت و
سلطان از مشاهدهٔ این جسارت انگشت بدندان گرفته حکم فرمود که پردلان دست بخون اتابک نیالایند و او را
زنده بخدمت آورند لشکریان مرکز وار خدمتش در میان گرفتند و درین اثنا اتابک از اسپ جدا شده او را گرفته
پیش سلطان بردند خوارزم شاه از وی سوال کرد که این جرأت و جسارت چه بود اتابک زمین خدمت بوسیده معروض
داشت که تا غایت معلوم من نبود که این لشکر متعلق بشهریار عالمیان است بحسن هیات و لطف گفتار اتابک
خوارزم شاه مانع قتل او شد فرمان داد تا طایفه از مردم هشیار بمحافظت او قیام نمایند ارکان دولت
خوارزم شاه بخدمت اتابک تقرب نمودند و اتابک از کمال وقار و خویشتن داری ایشانرا از قیام و تعظیم منع کرد و متین
این حال عرق شفقت و عطوفت خوارزم شاه در حرکت آمده فرمود تا خیمه و بارگاه و ادوات مجلس و فراش خانه
و مطبخ و دیگر مایحتاج که لایق ملوک رفیع مقدار باشد جهت اتابک مرتب گردانیدند و قبل از آنکه چشم او برین اشیا
افتد همه را با خواص و امرای سلطان قسمت نمودند و چون کیفیت حال بسمع خوارزم شاه رسید از علو همت اتابک
تعجبها نمود و او را در مجلس بزم حریف و جلیس خویش گردانید حرکات و سکنات سنجیده پسندیده اش طبع
سلیم پادشاه افتاد و هم دران چند روز ملک زوزن واسطه شده مقرر بران شد که اتابک سعد دختر خود را ملکه
خاتون در سلک ازدواج سلطان جلال الدین منکبرنی منتظم کرده و پسر خود زنگی را بحضرت سلطان فرستد و
هر سال ثلث ارتفاعات فارس را بخزانهٔ عامره رساند و قلعهٔ اسطخر و اشکنوان بگماشتهٔ سلطان بسپارد و در بعضی
از تواریخ مسطور است که مدت چهار هزار سال است که صدای کوس نوبت از بام آن دو قلعه بگوش ساکنان
سقف آسمان رسیده است این بیت فردوسی است   بیت   سه در گنبدان و سطخر گزین

بود جای شاهان ایران زمین ٭ اشارت به این دو قلعه داشته اند و اتابک سعد بدین شروط رخصت انصراف
یافته خوارزم شاه او را خلعت پادشاهانه داد و چون اتابک ابوبکر بن اتابک سعد صورت مصالحه و التزامات پدر
بدر معلوم کرد قلق و اضطراب تمام نمود و رای پدر درین باب ناصواب شمرده با خواص خویش مواضعه کرد و در
حین تقبیل رکاب آسمان سرعت اتابک با خوارزمیان که مصحوب او جهة تسلیم آنچه تقبل نموده متوجه اند دستبردی
نمایند و برین قرار ابوبکر سعد از شیراز بیرون آمده چون میان پدر و پسر بجز پشتهٔ نماند و مابین نماند ابوبکر
جمعی را در پایان پشته توقیف فرموده لشکریان خوارزم هرگاه از آن پشته متجاوز میشدند بقتل میرسانید تا مقدار صد نفر
در عرصهٔ فنا آمدند و چون بقیت خوارزمیان ازین قضیه آگاه گشتند تصور کردند که نقض پیمان و نکث میثاق از
جانب اتابک است فریاد الامان به اوج آسمان رسانیدند و اتابک سعد ایشانرا تسکین داده با فوجی از لشکر
روی به پسر نهاد تا از موجب آن قهر استعلام فرمایند و اتابک ابوبکر هنگام ملاقات شمشیر مرد از نیام لاله
رنگ همین الملوک کشیده زخمی بر پدر زد بنا بر ضخامت خفتان و استحکام آن زیاده آسیبی بر اتابک نرسید چون پدر
عصیان پسر مشاهده کرده بزخم گرز گاو سر او را بر زمین افکنده بحبس فرزندان عاق در قلعهٔ اصطخر فرمان داد و
بنفس نفیس متوجه شیراز شد بر مسند عز و ناز متمکن گشت و ملکه را بتجمل تمام تسلیل فرمود و آنچه وعده
کرده بود بوفا رسانیدند و بعد از مصالحه با خوارزم شاه در شیراز باروی حصین برافراشت و مسجد جامع جدید را
چون عرصهٔ کلمهٔ امت وسیع و مانند همت عالی نهمت خویش رفیع از خشت پخته و گچ بنا فرمود و مستغلات فراوان
بران وقف کرد و بغیر ازین نیز عمارات راسخة البنیان باتمام رسانید و چون مربد ابتی را نهایتی متزازلست و هر
کمالی را زوالی متعدد بقولی بعد از بیست و نه سال بعدل و انصاف روزگار گذرانیده بود در احدی الجمادیین
سنه ثلاث و عشر وستمایه در عوض گوشهٔ تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و بالین ساخت   مث
جهان را نمایش چو کردار نیست ٭ بدو دل سپردن سزاوار نیست ٭ او را در عمارت ابش خاتون دفن
کردند و بعد از وفات اتابک ارکان دولت او با پسرش در مقام موافقت و متابعت آمدند   ذکر اتابک مظفر
الدین قتلغ خان ابوبکر سعد بن زنگی   صفحات فرامین طغرای او بدین آیین بود که وارث ملک سلیمان سلغر
سلطان مظفر الدنیا والدین تهمتن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد بن اتابک زنگی ناصر المؤمنین و توقیعش این لفظ
گرامی چراغ دودمان سلغر واسطهٔ عقد این خاندان بود بحکم ارث و استحقاق وارث تاج و تخت گشت صیت
علو شان او از مبدا شرق تا منتهای غرب رسید پادشاهی صایب تدبیر پاک اعتقاد بود در اظهار شعار اسلام

ید بیضا نمود و بجلالت قدر و نباهت ذکر از سلاطین جهان امتیاز داشت ولایت فارس که از دویست سال باز بواسطه
محاربات سلاطین شبانکاره با آل بویه و کاشتگان سلجوقیه و قدوم سلطان غیاث الدین و غیره چون چشم بتان خراب گشته
بود بیمن دولت و حسن معدلت او مانند روی عروسان آراسته و از اطراف و اکناف ربع مسکون افاضل و اشراف
اجرام طواف سراپرده همایون او بسته بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه اختصاص یافتند و بسیاری از جزایر و
سواحل چون قطیف و بحرین و غیر ذلک بسعی ملازمان او مفتوح گشت و در بعضی از بلاد هند القاب شریفش را در
خطبه مندرج گردانیدند خوانق و معابد و مدارس و مساجد شیراز روی بخرابی نهاده بود معمور ساخت و قری و مزارع
و طواحین و مستغلات مرغوب بر بقاع خیر وقف کرد و دار الشفایی در غایت آراستگی با تمام رسانید و اطباء
حاذق بملازمت آن نصب فرمود و باران انعام و اصطناع او علانیه بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فایض گشت و حاجب
ایشان را بر علما و فضلا و ایمه رواج داشت چون چنگیز خانیان و لشکر تتار بر بقاع و اطراف عالم استیلا یافتند اتابک
ابوبکر از غایت حزم و دور اندیشی برادر خود را تهمتن نام با ظرایف و تنسوقات بخدمت اوکتای قاآن فرستاد و
قاآن مراسم سیورغامیشی مرعی داشته یرلیغی بالقب قتلغ خانی ارزانی داشت و ملک فارس بدین حرکت از تعرض
لشکر بیگانه مصون و محروس ماند شیخ مصلح الدین سعدی قدس سره در مدح او گوید که بیت ترا سد یاجوج
کفر از زر است ه نه روئین که دیوار اسکندر است ه گویند که اتابک ابوبکر در سلوک طریق احتیاط چنان
مبالغه میداشت و وجوه انگیز را مستحفظ بود که کلی و جزوی اعمال و اشغال بعمال و متصرفان و کتبه خود تفویض
نمودی و در وقتی که محاسبات منزوع گشتی بغور نقیر و قطمیر رسیدی و هیچ وزیر و نایب را مکنت آن نبودی
که بی اذن و رخصت او در اتمام امری مهمی جسارت نمود و خدمتش اگرچه از شرب خمر محترز و مجتنب بود اما در
بارگاه او اسباب عشرت مهیا و مرتب داشت امرا و ارکان دولت ایناقان شراب خوردندی و مطربان خوش آواز
بنغمات داودی مجلس را تزئین و اهل مجلس را مروح داشتندی و هر سال مبلغ سی هزار دینار زر که محصول اندک
ولایتی از اعمال شیراز بود جزوی از ظرایف استرضا خاطر خان ترکستان کردی و پسر خود را یا یکی از برادر زادگان
را با آن مال بخدمت قاآن فرستادی و ایلچیان مغول که بشیراز می آمدند منزل ایشان در بیرون شهر تعیین میفرمود و
نمیگذاشت که هیچکس از عوام با آن قوم ملاقات کند تا زود زود بر احوال ملک اطلاع نیابند و چون هلاکو خان جهت
تسخیر ممالک غربی بفرمان منکو قاآن با عالی ماوراء النهر رسید اتابک سلجوق شاه را با حملی سنگین بخدمت حضرت
فرستاد و در کنار آمویه با پادشاه ملاقات کرده سیورغامیشی یافت و چون هلاکو خان قلاع ملاحده را مفتوح کردانید

اتابک

اتابک ابوبکر پسر خویش سعد را برسم تهنیت به اردوی پادشاه روان کرد و سعد ترحیب و نوازش یافته بوطن مالوف
مراجعت نمود و در آن حین که هلاکو خان عازم بغداد شد اتابک ابوبکر برادرزاده خود محمد شاه را با طایفه از لشکریان
روانه اردو گردانید و بعد از فتح بغداد بار دیگر اتابک سعد بموجب فرموده پدر بخدمت پادشاه رفت و اعزاز و
نوازش یافته بازگشت و پیش از وصول بمقصد مانند پدر متوجه جانب دیگر شد تفصیل این اجمال آنکه چون مدت سی و
پنج سال از حکومت اتابک ابوبکر منقضی گشت و ماهی عمر او در شصت و هفتاد افتاد و در پنجم جمادی الآخر سنه ثمان و
خمسین و ستمایه منشور سلطنت بدست منشی تقدیر طی شد و بهار عمر وی بدی مبدل گشت و جام غم انجام وی
لبریز ماند و پسرش اتابک سعد در این سال از بغداد مراجعت نموده بود و در اثنای راه بعرض مرضی مبتلا گشته
در منزلی از منازل سر بر بستر ناتوانی نهاده بود که ناگاه خبر مرگ پدر و وراثت تاج و تخت و جاه بوی رسید
بیت دیدار دلارام بهنگام وداع ه ماند بجلابی که در روز بهر دهند ه و از خبر مرگ پدر مرض
اشتداد یافته در گذشت و فوت اتابک سعد بعد از وفات اتابک ابوبکر بدوازده روز بوقوع انجامید
ملک الشعرا الشیخ سعدی شیرازی رحمة الله معاصر بعضی از اتابکان شیراز بود و مصنفات او مخزونست بمدح اتابک
سعد بن زنگی و پسرش اتابک ابوبکر افاض الله علیهما شآبیب الغفران ذکر اتابک محمد بن اتابک سعد
بن اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی اتابک سعد چون از جام پادشاهی جرعه نوش ناکرده ساغر حنظل
مذاق از دست ساقی وطن انه الفراق درکشید پسرش اتابک محمد را که در صغر سن بود بر تخت مملکت فارس
نشاندند و مادرش ترکان همشیره علاء الدوله اتابک یزد که زنی بود درای زن با فطنت و فن بود و مدبر امور
مملکت گشته سپاهی و رعیت را در کنف رفاهیت و راحت جای داد و اطراف بحر و بر از آسیب مفسدان مصون
و محفوظ گردانید و خزاینی که اتابک ابوبکر در مدت سی و اند سال اندوخته بود بر لشکریان و غیرهم از ارباب
احتیاج و استحقاق صرف نمود اقتضای روزگار خود همین است که یکی رنج برد و نهد و دیگری گنج برد و دهد ترکان
خاتون از کمال حزم و دوربینی خواجه نظام الدین ابوبکر را که بمنصب وزارت رسانیده بود با تحفه
هدایا و تنسوقات به اردوی هلاکو خان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرد و ایلخان جهت ایالت
اتابک محمد بدست ایلچیان منشور فرستاد و اهالی شیراز ترکان را بشامت مقدم منسوب گردانیدند
یعنی تا اتابک ابوبکر او را جهت پسر خود خطبه کرده ابواب محنت و مشقت و فتنه و بلیت مفتوح
گشت و نیز او را به محبت شمس الدین ساق که از خواص غلامان و ممالیک اتراک اتابکی بمزید قربت

مذکور و بوفور موصوف بود مطعون و متهم داشتند چون مدت دو سال و سخت ماه از زمان دولت اتابک محمد
بگذشت از بام قصر بیفتاد و از بخره سلطنت ثمری ناچید و از قدح خوشگوار حکومت قطره ناچشید و بریاض فردوس
خرامید و بحدایق انس نزول کرد **بیت** کل صبح دمی بجود براشگفت و بریخت • با باد صبا حکایتی گفت
و بریخت • بدعهدی و سیر بین که کل در دو روز • سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت • ترکان گیسوی
مشکرنگ را چون چنگ در پای انداخت و رباب وار در کشاکش محنت فراق قرین ناله زار شد و بعد از
تقدیم مراسم تعزیت چون دید که تغافل و اهمال موجب اختلال ملکت با اشراف و اعیان در تعیین کسی که شایسته
تاج و تخت باشد مشورت کرد قرعه اختیار بسلغرشاه افتاد **ذکر محمد شاه سلغرشاه بن اتابک سعد بن زنگی**
چون محمدشاه پادشاه شد خزاین و عساکر را در ضبط و عقد اوامر و نواهی آورد و او در مردی و جرات نظیر نداشت
و در واقعه بغداد ملازم رکاب هلاکوخان بود و ایلخان آثار شجاعت و مردانگی از او دیده بود و حرکات و سکنات
او در مجلس رزم و بزم دیده و پسندیده داشته چون بر مسند حکومت نشست تهتک آغاز کرد و بلهو و لعب و
شرب خمر و استماع از بتان سیم اندام در بام و شام مشغول گشت و درین اثنا برادر بزرگترش که در قلعه اصطخر
محبوس بود شفاعت نامه در قلم آورده این دو بیت دران مندرج گردانید **بیت** در دو غم و بند من
درازی دارد • عیش و طرب تو سرفرازی دارد • بر مرد و مکن تکیه که دوران فلک
در پرده هزار گونه بازی دارد • و از خیشات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیت ضمیمه آن کرد
کی باشد از این سنگ برون آوردنم • ما نیست ازین تنگ برون آوردنم • گویی مگر از سنگ برون می آید
پروانه و از سنگ برون آوردنم • محمدشاه در جواب سطری چند عشوه آمیز نوشت و بساط مهر اخوت در نوشت
و بکار عیش و ارتکاب مناهی مشغول گشت و با این خصلتهای ناپسندیده بر سفک دما اقدام مینمود و خون بیگناهان
مانند جرعه صهبا بر خاک میریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت اگرچه دختر ترکان خاتون
در حباله نکاح آورده بود بقول ترکان التفات نمی فرمود و برد ملتمسات او اقبال مینمود و مقارن این حال
خبر رسید که محمدشاه و دختر ترکان خاتون به اردوی اعلی حاضر شوند تا در حضور ایشان در تنسیق و تنظیم ممالک فارس
مشورت کرده آید و محمدشاه در توجه بجانب اردوی هلاکوخان توقف و تعلل مینمود و در رفتن اهمال و اهمال
جایز میداشت و چون از صادرات افعال شنیع محمدشاه ترکان خاتون ملول و متبرم گشت با امرا شول ترا کمه
مواضعه کرده انتهاز فرصت نمودند و در زمانی که بجرم در آمد جمعی از مکامن بیرون جستند و آن شاه شیردل را

بروباه بازی ترکان آبی چشم در خواب خرگوش صید کرد و این مثل درست است که گفته اند که از دشمن صدق و صفا
و از زمانه عهد و وفا چشم نتوان داشت و ترکان او را بخدمت ایلخان فرستاد و عرضه داشت که محمدشاه از
عهده ملکداری بیرون نمیتوانست آمد و بر خون بیگناهان که موجب خرابی مملکت است اقدام مینمود و درین باب
برخلاف سیرت پادشاهان عمل مینمود و این سخن موقع قبول یافته ایلخان ترکان را درین باب معذور داشت در نظام
التواریخ آورده که مدت پادشاهی محمدشاه هشت ماه بود **ذکر اتابک سلجوقشاه بن اتابک سلغرشاه**
چون باغوای ترکان خاتون محمدشاه گرفتار گشت جمعی از امرا شول را بقلعه اصطخر فرستادند تا سلجوقشاه آورده
سریر سلطنت بوجود او مزین گردانند و وصول آن جماعت و خلاصی سلجوقشاه مقارن یکدیگر افتاده در رکاب او
مراجعت نمودند و نسب سلجوقشاه از جانب مادر بسلاطین سلجوقی منتهی میشود و او منظری خوب و هیاتی مرغوب
داشت و در مبداء جلوس طایفه از امرا که منشاء فتنه و فساد میدانست از میان برداشت و ترکان خاتون را
در سلک ازدواج کشید تا از مکر و فریب او ایمن باشد و خزاین و دفاین در تحت تصرف آورد و سلجوقشاه نیز
پادشاهی عیاش متهتک مهیب بود چون تجاویف دماغش از بخار باده ممتلی گشتی بعقوبت هر کس اشارت
کردی شبی در مجلس بزم نشسته بود که ناگاه اندیشه ملازمت الایمان در باب ترکان خاتون بر خاطرش گذشت
هرچند مشغوف جمال و شیفته وصال او بود عنان تمالک و تماسک از دست داد و دران حین نظرش بر زنگی
افتاد که چهره چون زلف دلبران داشت و قامتی چون شب هجران دراز داشت و از کمال غیظ و فرط خشم اشارت
کرد که آن دیو سیاه سر ترکان را که با خورشید و ماه لاف همسری زدی از بدن جدا کند آن بدنژاد بموجب فرموده
عمل نمود و سر حور پریزاد را در طشتی نهاد و پیش سلغرشاه آورد و دو در خوشاب که هر یک از ان موازی خراج
مصر و شام بود و آن گل اندام داشت سلجوقشاه هر دو گوش او را بدست خویش برکند و بود باگوشوارها پیش
مطرب مجلس انداخت و در انوقت اغل بیک و قتلق تنکچی یرلیغ هلاکوخان باسقاق شیراز بودند چون روز دیگر
این قضیه نامرضیه فاش شد باسقاقان بدین حرکت انکار کردند و با وجود آنکه سلجوقشاه بمعاذیر دلپذیر در
حضرت خاقانی ابراء ذمت خویش میتوانست نمود و پادشاه را بر سر رضا میتوانست آورد اما سکرت غرور
از طریق صواب او را دور افکند چون باسقاقان بخدمت آمده دیدند که کیفیت مجلس نوعی دیگر است توهم
نموده بر جست بر اسپان خود سوار شده روی بوثاق خویش نهادند و پادشاه را چون از رفتن او
خبر شد از سر طیش و خفت با توی پیراهن و گرزی در دست سوار شده از عقب ایشان بشتافت و اول

به اغل بیک رسید. گرزی چنان بر سرش زد که نقش چهره از لوح وجود او سترده شد فی الحال از مرکب درگذشته
جان بقابض ارواح سپرد و شعلهٔ غضب بالا گرفته فرمان داد تا عوام الناس با سنگ فلاخن و قاروره‌های نفط
گرد منازل باسقاقان درآمده و مساکن ایشان را چون جگر مصیبت‌زدگان بسوختند و قتلق بیکچی را با خدم
حشم از عقب اغل بیک روان کردند و شمس الدین که او را با ترکان خاتون متهم میداشتند گریخته عازم
اردوی هلاکو خان شد و عصیان سلجوقشاه و فعل ناشایستگان پادشاه بتشنیع تر معروض داشت و ایلخان بعد از
استماع این خبر محمد شاه را که بسیورغامیشی مخصوص گردانیده و اجازت انصراف داده بیاسا رسانید و حکم فرمود که
التاجو و تیمور با لشکر مغول بشیراز روند و آتش فتنهٔ سلجوقشاه را بضرب تیغ آبدار فرونشانند و از اصفهان و
یزد و کرمان و ایج مدد فرستند التاجو باصفهان رسید ایلچی پیش سلجوقشاه فرستاد و پیغام داد که ما بحکم یرلیغ
پادشاه روی زمین با لشکری انبوه عازم آن دیاریم اگر بجرایم خویش معترف شده در مقام عذرخواهی می‌آید و از
وجاهت عصیان و طغیان اندیشه مینماید بپایهٔ سریر اعلی بفرستیم تا ایلخان از سر گناهان او درگذرد و اگر
هنوز از غایت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت نمیداند ما نیز دانسته باشیم
و ایلچی بعد از رسالت نکالی بلیغ یافت چون لشکرها مجموع گشت التاجو با حاکم کرمان و علاء الدوله اتابک یزد
برادر ترکان خاتون و ملک ایج نظام الدین حسنویه در حرکت آمد و از آوازهٔ وصول ایشان سلجوقشاه با خواص
لشکریان روی بجانب سواحل بحر عمان نهاد و چون التاجو نزدیک بشیراز رسید امیر مقرب الدین مسعود و قضات و ائمه
و اکابر و اعیان با اعلام و مصاحف مراسم استقبال بجای آوردند و ساوری کشیدند. از سیلاب قهر و طوفان بلا
بجودی استیمان پناهیدند و التاجو التجاء ایشان را استمالت داد و فرمود تا لشکریان که بغارت و تاراج جازم بودند مطلقا
پیرامون شیراز نگردند و عزیمت سواحل تصمیم داد تا صیدی که مراد او بود در قید آورد و سلجوقشاه نیز دل بر جنگ
نهاده عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانید جماعتی که از صدمت سپاه سیاه‌پوش منهزم شده تکلی در کازرون
زنعیق را ملاقات افتاد. بعد از ترتیب مواقف جدال چون هنگام حرب گرم شد حاکم ایج بر اسپی کوه‌پیکر سوار شد
بجانب میدان تاخت سلجوقشاه که در فروسیت و شجاعت آیتی بود بضرب شمشیر شخص او را از مرکب حیات پیاده
ساخت لشکر مغول از آن دست و بازو متعجب شده و چون بحر زخار در جوش آمده یکبار حمله کردند و در آن روز
منکلی بیک از جملهٔ مقربان سلجوقشاه بود شجاعتی نمود که روان رستم را بر روی آیهٔ و ان یکاد الذین خواندن گرفت و در اثنا
گیرودار مرکب سلجوقشاه بسر درآمده او بر زمین افتاد و یکی از غلامان او پیاده شده اسپ و جان بخویش پیش کشید

سلجوقشاه سوار شد. با منکلی بیک و سایر اعوان خویش عنان برتافت و پناه بمسجد و مرقد قطب العارفین شیخ مرشد
قدس سره برد. و درها ببستند و از اندرون و بیرون تیر چون تگرگ و باران ریزان گشت لشکر مغول پیرامون مسجد حلقه کرده
ایستاده بودند و غریو مؤمن و مشرک به آسمان پیوسته سلجوقشاه بر سر قبر مرشدی آمده بیک صدمت صندوق تربت
بشکسته گفت شیخا کار بتنگ آمده نام بننگ مبدل گشت وقت مدد و هنگام اغاثت است و این معنی در کازرون شهرتی
دارد که حضرت شیخ روح الله بنسایم القدس روحه اجازت داده است که هرگاه که درین بقعه حادثه نازل گردد تعرض صندوق
تربت من کنند تا همت من دافع آن واقعه گردد و روان شیخ درین بلیه موافق تدبیر شد هیچ مدافعتی نکرد و معاونتی
ننمود و مقارن این حال منکلی بیک که بوفور شهامت از امثال و اقران امتیاز داشت و با سلجوقشاه گفت که زیاده
ازین توقف مصلحت نیست و من بنده متعهد میشوم که با چند سوار چندانکه از نقود و جنس میسر شود درگیرم و پادشاه را ازین
مهلکه بجا صحن نجات رسانم. سلجوقشاه را ضخامت جثه مانع رکوب و سرعت در حرکت آمده بجواب داد که اگر نسبت
خود مخلصی توانی اندیشید رخصت است منکلی بیک و پسرش با چند کس آنچه لایق حمل بود برداشتند و چون مکان خرجت
یافته از گوشه برون تاختند و علاء الدوله اتابک یزد از پی ایشان روان شد و چون نزدیک به الجماعت رسید
منکلی بیک او را از برآورد که درچنین روز جز دار احتیج آسان باز نتوان گردانید و چون علاء الدوله بکثرت عدد مستظهر
بود گفت صید را کمند شیران جان کجا برد منکلی بیک در جواب یک چوبه تیر از شصت گشاد و بر دست اتابک آمده
فی الحال بازگشت و جیب حیاتش چاک شد. بر آن زخم هلاک شد و منکلی بیک جان و مال بیرون برده عازم بصره
گشت و از آنجا بمصر رفت و مدت الحیات در آن ولایت معزز و محترم بود فی الجمله چون منکلی بیک از سلجوقشاه جدا
شد لشکر مغول قوت کردند و در مسجد ریخته خلق بسیار از مردم سلجوقی و اهالی کازرون بدرجهٔ شهادت رسانیدند
و سلجوقشاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعهٔ سفید روز روشن پیش چشمش سیاه گشت و آفتاب عمرش
بزوال رسانیدند

ذکر ابش خاتون بنت اتابک سعد بن ابابکر سعد بن زنگی

چون سلجوقشاه
در شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه بیاسا رسید و از دودمان دولتیار و خاندان سعادت آثار سلغریان بجز ابش
خاتون و خواهرش کسی که وارث تاج و تخت باشد نماند حکومت فارس مفوض به ابش گشت و ترجیح او بر خواهرش
جهت آن شد که حبش در حبالهٔ منکو تیمور اغل پسر هلاکو خان بود و چون التاجو از مهم سلجوقشاه فراغت
یافت نوکرش تیمور با او گفت که در شیراز قتل عام باید کرد تا دیگر کسی بر تمرد و عصیان اقدام ننماید التاجو
بدان رضا نداد و گفت آنکس که یاغی پادشاهی بود بجزای خود رسید و اهالی فارس از قدیم باز بدل راست

وعقیده درست قدم و در بانهیه خدمتکاری نهاده اند ملکی چنین آراسته را بی حکم یرلیغ چگونه خراب توان ساخت
انگاه خلایق را امان داد و باسقاق نصب کرد و لشکرها باطراف اجازت انصراف داد و خود با مشاهیر و اعیان
فارس روی به اردوی هلاکو خان نهاد

ذکر خروج قاضی شرف الدین

از جمله بلیات که در آن اوقات متوجه
فارس شد یکی خروج قاضی شمس الدین و ابراهیم بود تفصیل این اجمال آنکه قاضی القضات قاضی شرف الدین
از زمره سادات عظام ممالک فارس بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت اتصاف داشت و مدتی در
خراسان رحل اقامت انداخته و بزهد و ریاضت خلق را در قید ارادت خود آورد و مریدان از وی کرامات و خوارق
عادات نقل کردند چون از خراسان بوطن مألوف معاودت نمود در راه آغاز دعوت کرد و خلایق را بمتابعت
خود خواندن گرفت و بهر شهر و قصبه که رسید طایفه ملازمت وی اختیار نمودند چنان می پنداشتند که مهدی آخر
الزمان اوست و بعضی جهال منبعث او این اعتقاد داشتند که دعایی بر پشت سنگ ریزه میخواند و آنرا ابهر
طرف میافشاند و آن سنگ ریزها هر یک سواری جوشن پوش میگردند چون عوام الناس در ضلالت مانند
نیک از بد و خطا از صواب نشناسند و در قبول این نوع خرافات خود را معاف و معذور میدارند القصه بطوع و رغبت
جمعی کثیر از ولایات فارس و سولایت که مرور سید مشار الیه بر آن واقع شده در سلک ملازمان او منتظم شدند
و کوس و اعلام و مواکب و مراکب و حجاب و نواب و قواد و رجال و اقربا و آنچه محتاج الیه سلطنت است ترتیب داشتند
و در آن حین که حکومت فارس بر ابش خاتون متعلق شده بود سید با لشکرهای آراسته از راه شبانکاره بجانب
شیراز نهضت فرمود باسطو باسقاق شیراز و کلجه گماشته ابش با اکابر و اشراف مشورت فرموده لشکر مغول و
مسلمانان را سر کرده بر استعجال استقبال نمودند و نزدیک پل کوار هر دو گروه را اتفاق ملاقات افتاد چون از السنه
و افواه در ضمیر طوایف بشر نقش پذیر شده بود که هر که در برابر لشکر او از اهل غیب طایفه با سید متفق اند که
هنگام محاربه و مقابلت استعمال اصناف اسلحه مینمایند و نیز در مردم مشهور شد بود که هر که در برابر لشکر او
دست بسلاح می برد مفلوج میشود لاجرم در مبدا تسویه صفوف هیچ آفریده از لشکر شیراز در قتال و جدال
مبادرت ننمود و بعد از زمانی چند از گوشه دو سه کس بر سبیل امتحان میان خوف و رجا تیری چند انداختند
اعضاء خویش سالم یافتند و هیچ نوع مکروهی ننمود مردم دلیر شدند درین اثنا سید شرف الدین قاضی پای
تحاشی تکبیر گویان از قلب در حرکت آمد و سپاه مغول بهیات اجتماعی حمله کردند و از صدمات ایشان جمعی
تراکمه که پشت لشکر جناب اقصوی بودند روی از معرکه برتافتند و سواران مغول تیغ در آن جماعت

نهاده

نهاده سید شرف الدین ابراهیم با کثرت توابع او در خاک هلاک انداختند و این قضیه در رجب سنه ثلث و
ستین و ستمایه واقع شد و چون خبر ظهور قاضی شرف الدین بسمع هلاکو خان رسید التاجو فرمود تا جوب
یاسا زدند تا چرا شمس از شیراز بان باز گرفته بقول نوکر خود تیمور عمل ننموده حکم کرد تا یکتومان لشکر متوجه
فارس شده در آن ولایت بر هیچکس ابقا ننمایند و مقارن این حال خبر کشته شدن سید و اتباع او رسید و عرضه
داشتند که اهالی شیراز را در خروج او مدخل نبوده آتش خشم پادشاهی منطفی شده بتوقیف آن لشکر امر فرمود
و در شهور سنه خمس و ستین و ستمایه اباقا خان شادی بتیکچی و تیمور جهت استخراج اموال سالیانه بشیراز آمدند
و هر سال دیگری برای سرانجام آن مهم نامزد میگشت تا امیر انکیانو که امیر عالیمقدار بود آیین حکومت و سیاست
نیکو میدانست بایالت نامزد گشت و چون بشیراز رسید کلجه گماشته ابش را ببهانه بگرفت و ممالیک آقا
ابش در کرد قصر امیر صف کشیدند انکیانو فرمود تا امیر کلجه را از بام قصر بزیر انداختند و اصحاب اتابکی بعدم
جمعیت مراجعت نمودند و امرا ابش درین معنی انکیانو را باز خواست فرمودند و او در جواب گفته که بحکم
یرلیغ اباقا خان بر اراقت دم او مبادرت کرده ام و یرلیغ را ظاهر ساخته آن غوغا فرو نشست و بعد از آن بر
اولاد اتابکان کسی در فارس حکومت نکرد ابش خاتون در سنه ثمانین و ستمایه بنواحی تبریز وفات یافت و
بعد از چندگاه دخترش شاهزاده کردوچین نعش او را از آنجا بشیراز برد و در مستحدثات اتابک ابش مدرسه
بود در کوی طناب بافان شیراز

گفتار در بیان اتابکان لرستان

لران اقوام متعدد و مانده اند
و ولایات ایشان منقسم بدو قسم است لر بزرگ و لر کوچک و منشا این قسمت و تسمیه این دو اسم آنکه دو
برادر بوده اند که در دو موضع از آن ولایت حکم کرده اند حاکم یک موضع بدر نام بوده و حاکم موضع دیگر مسمی
ابو منصور و بدر بر ابو منصور سمت تقدم داشت و بدر بعد از مدتی مدید که حکومت کرده بود در گذشت و امر
ریاست به پسر زاده او محمد بن هلال بن بدر رسید و محمد عدالت ورزیده مهمات محمد بن خورشید گذشت
و در آن اوان قصبه از ولایت لرستان در تصرف شولان بود و در شهور سنه خمسمایه صد خانه وار کرد از
جبل السماق شام بنا بر آنکه ایشان را با مهتر خود نزاعی واقع شده بود بلرستان آمدند و در خیل اخفاد محمد بن
خورشید که را در رسم وزارت داشتند منتظم شدند نوبتی اخفاد سلطان خورشید جمعی را ضیافت کرد
و رئیس کردان ابو الحسن محمد بن الفضلویه در آن میان بود و چون آتش کشیدند پیش محمد سر کادی نهاده
و آنرا بفال مبارک داشته با اتباع گفت که ما سردار این قوم خواهیم شد و ابو الحسن را پسری بود علی نام

روزی بشکار رفته سگی همراه برد و جمعی در راه به او باز خوردند میان ایشان ماجرایی رفت و چندان علی را زدند
که بیهوش شد و بتصور آنکه مرده است پایش کشیده او را در غاری انداختند و سگ با خصمان علی رفته شب در آمد
و ایشان در خواب شدند سگ خایهٔ مهتر آن قوم کشید آن مرد بدان رنج بمرد سگ بخانهٔ خویش آمد اصحاب علی
چون دهان سگ بر خون بلخ دیدند دانستند که او را واقعه روی نموده سگ از در خانه بازگشته ایشان از پی سگ برفتند
تا بدان غار رسیدند که علی افتاده بود و او را بخانه برده علاج کردند تا صحت یافت و در آنوقت سلغریان قوت
تمام داشتند اما بمرتبهٔ سلطنت نرسیده بودند چون علی فوت شد از وی پسری ماند محمد نام و او بواسطهٔ شجاعت
پیش سلغر بغایت معتبر گشت و بعد از وی پسرش ابوطاهر که جوانی شجاع دلیر بود ملازمت اتابک سنقر اختیار کرد
و چون اتابک با حکام شبانکاره خصومت و نزاع میورزید ابوطاهر را با سپاهی گران بجنگ او فرستاد و بعد از
محاربهٔ بسیار بر ایشان ظفر یافت و دوستکام بفارس مراجعت نمود و اتابک سنقر در مقام نوازش او آمده گفت
از من چیزی بخواه ابوطاهر یک سر اسپ خاصه التماس نمود و اتابک در خاطر گذرانید که این جوان از همه بیشتر دوست
ملتمس او مبذول داشته گفت دیگر چیزی بخواه او داغ اتابکی درخواست آن نیز در محل قبول افتاده گفت چیزی
دیگر التماس نمای ابوطاهر گفت اگر رخصت شود با لشکری بلرستان روم و آن دیار را جهت اتابک مستخلص گردانم
و اتابک سپاهی مصحوب ابوطاهر گردانیده او را بدان صوب روان فرمود **ذکر حکومت ابوطاهر محمد بن**
بن علی بن الحسن فضلویه ابوطاهر چون بمدد و معاونت اتابک سنقر بحدود لرستان رسید بصلح و جنگ و وعد
و وعید بر آن دیار استیلا یافت هوس استبداد و استقلال در دماغش جای گرفته حکم کرد که مردم او را اتابک
خوانند و فرزندانش سنت او مرعی داشتند و بدین تقدیر ابوطاهر و اولاد او اتابکان جبلی باشند نه واقعی
چه اتابکان واقعی جمعی اند که با امراء سرحد بوده اند که آل سلجوق فرزندان خود را به ایشان می سپرده اند و اولاد
سلاطین میخوانده اند یعنی اتابک و مخفی نماند که تراکمه بیک را اتابک میگویند و بالجمله چون حکومت لرستان برابوطاهر
قرار گرفت با اتابک سنقر اظهار عصیان نمود و بر سبیل استبداد و استقلال چندگاه سلطنت کرده وفات یافت
ذکر اتابک نصرة الدین هزاراسب از ابوطاهر پنج پسر ماند و بزرگترین اولاد هزاراسب بود
باتفاق برادران و امرا قائم مقام پدر شده عدل ورزید و در زمان او مملکت لرستان از روضهٔ خلد حکایت میکرد
و آوازهٔ شفقت و نصفت او در جهان شایع شد از جبل السماق شام قبایل متعدده بلرستان آمدند و مهم نصرة الدین
و برادرش بدین سبب قوی شده شولان را که متصرف نصف ولایت لرستان بودند بزخم شمشیر آبدار از آن مملکت

بیرون کردند و عاقبت شولستان را نیز مسخر ساختند و شولان نیز گریخته بفارس رفتند و هزاراسب و اخوان او تا چهار
فرسنگی اصفهان در تحت تصرف آوردند و چند نوبت اتابک سلغری لشکر بجنگ ایشان فرستاد و در هر نوبت شیرازیان
منهزم پیش او میرفتند و بالضرورت اتابک تکله بمصالحه راضی شد و هزاراسپ دختر وی را بعقد نکاح در آورده
رتبهٔ نصرة الدین ارتفاع یافته در موضع مناسب قری و عمارت ساخته خدای تعالی پسری بوی ارزانی داشت بتکله
موسوم گردانید و خلیفهٔ بغداد جهت او منشور و خلعت فرستاد و چون پیک اجل در رسید شعلهٔ حیات طبیعی او فرو
نشست **ذکر اتابک تکله بن هزاراسب** اتابک تکله از جانب مادر نبیرهٔ سلغریان بود و بعد از فوت پدر قائم
مقام او شد و اتابک سعد زنگی بواسطهٔ شکست شولان از آن آزاری از تکله و پدر او در خاطر داشت لاجرم جمال الدین
بن عمر که عمزادهٔ تکله بن هزاراسپ بود با ده هزار سوار و پیاده لر و شول و ترکمان بحرب او فرستاد و ایشان در زمانی
بتکله رسیدند که بیش از پانصد سوار با او نبود و تکله طوعا او کرها در برابر لشکر شیراز صف کشید و بعد از ساعتی
بنا بر کثرت مخالفان خواست که عنان بگرداند که ناگاه تیری بر مقتل جمال الدین عمر آمد شکست بر سپاه فارس افتاد
و نام تکله بلند شد و تا سه نوبت لشکر از فارس بلرستان آمده شکسته باز میگشت و بعد از آن اتابک تکله با
لشکر گران متوجه لر کوچک شد و در آنوقت حسام الدین خلیل پسر زادهٔ شجاع الدین خورشید که حاکم آن موضع بود
میان ایشان محاربات واقع شد عاقبت حسام الدین خلیل عاجز گشت و بعضی از ولایت لر کوچک بدست تکله افتاده
بوطن مالوف رفت و در غیبت تکله بهاء الدین گشتاسپ و عماد الدین یونس که سپهداران خلیفه بودند لشکرها
بلرستان فرستادند و ایشان در آن ولایت خرابی بسیار کردند عم تکله قزل را گرفته بخوزستان فرستاده و در آنجا
محبوس داشت تکله بعد از مراجعت از لر کوچک لشکر بر ایشان برد عماد الدین یونس کشته شد بهاء الدین
گشتاسپ اسیر گشت و تکله او را نوازش فرموده بخوزستان فرستاد تا قزل را از حبس بیرون آورده بلرستان
روان کرد و در سنه خمس و خمسین و ستمایه هلاکوخان عازم بغداد شد تکله بر سبیل مطاوعت بخدمت پیوست
و هلاکوخان او را در تومان کیتبوقا نویان تعیین فرموده بعد از فتح بغداد بسمع هلاکو رسانیدند که تکله بر قتل خلیفه
و شکست اهل اسلام تحسری میخورد و تاسفی می برد هلاکو از این معنی رنجید تکله چون از رنجش او خبر یافت بیخبر بجانب
لرستان عنان برتافت هلاکو کیتبوقا نویین و سرتاق نویین را با سپاهی گران بگرفتن تکله فرستاد برادرش الب
ارغون بن هزاراسب با تکله گفت که مصلحت در آنست که مرا نزد هلاکوخان فرستی تا استرضای خاطر او نموده سعی
کنم که لشکر مغول مراجعت نمایند بشرط آنکه عهد کنی که پیش از معاودت من با سپاه مغول جنگ نکنی تکله رای برادر

پسندیده داشته بر موجب التماس او پیمان درمیان آورد و الب ارغون بجانب اردو توجه نمود و چون بسرحد لرستان
رسید با امرای مغول ملاقات کرده صورت عجز و انکسار خود معروض داشت امرا اتباع الب ارغون را شهید ساخته او را
مقید گردانیدند متوجه لرستان شدند اتابک از بیم قتل برادر و رعایت عهد و میثاق در برابر امرا مغول نتوانست
آمدن ناچار بقلعه از قلاع حصین تحصن نمود امرا هر چند از وعده و وعید سخن گفتند مفید نیفتاد تا بالاخره انگشترین خویش
فرستاده اتابک را از بیم او داده و آن بیچاره بران اعتماد کرده از حصار بیرون آمده او را به تبریز بردند و بعد از یارغو
و ثبوت گناه کله تکله را از بدن جدا کردند و هواخواهان جد او را از دیده بلرستان بردند **ذکر اتابک شمس الدین**
الب ارغون هزاراسپ چون برادرش بشهادت فایز شد او را بحکومت لرستان نامزد فرمودند و
الب ارغون بدان موضع رسیده ولایتی دید خراب و رعایا آواره و بیچاره یافت بحسن تدبیر رعایا را باز راجع کرده
خاطر از استمالت داد و بر سبیل عمارت و زراعت تحریص و ترغیب فرمود تا در اندک مدتی لرستان بار دیگر معمور
و آبادان گشت و او بر سنت حکام عرب و آیین سلاطین مغول مضمون رحلة الشتاء والصیف مرعی داشته
التزام ییلاق و قشلاق نمودی بزمستان در ایذج و سوس توطن کردی و بهنگام تابستان در جوی سرد و کوه زرد که
منزل نزه و منبع رودخانهای لستر است بسر بردی چون مدت پانزده سال از حکومت او منقضی شد مرغ روحش بجانب
وکر اصلی در پرواز آمد و از وی دو پسر ماند یوسفشاه و عماد الدین پهلوان **ذکر اتابک یوسفشاه بن الب ارغون**
بعد از فوت پدر بحکم یرلیغ حاکم لرستان شد و او پیوسته با دویست سوار ملازم درگاه اباقاخان بود و نواب بیش
بحکومت لرستان قیام نمودندی و بهنگام براق خان از آمویه یوسفشاه از ولایت خویش لشکرهای فراوان
بیرون آورده در رکاب اباقاخان روان شد و در آن معرکه مردانگیها نمود و بنوازش و تربیت اختصاص یافت
و در آنوقت اباقاخان بر قصد قلع و قمع حکام گیلان روان شد چون بدان حدود رسید طایفه از گیل در دره تنگ
قصد شاه کردند و نزدیک بدان شد که بسرحد ممات رسد اتابک از اسپ پیاده شد مانند پیل مست رخ به آن
مخاذیل نهاد و بقوت بازو فرزین بند خصم در شش شکست اباقاخان را ازین ورطه خلاصی داد و بدین نیکو بندگی خان
رتبه او را بلند گردانید ممالک خوزستان و کوه کیلویه و شهر فیروزان و جرپادقان به او ارزانی داشت و چون
اباقاخان درگذشت و نوبت سلطنت به احمد خان منتقل شد میان احمد و ارغون بن اباقا نزاع و خصومت پدید آمد
احمد خان از لران استمداد نمود و هر چند یوسفشاه بنابر رعایت حق نمک اباقاخان در معاونت احمد کاره بود
اما چون قوت مخالفت نداشت با دو هزار سوار و ده هزار پیاده به احمد پیوست و چون احمد غالب آمد لران براه

پایان

بیابان طبس آهنگ نهضت کردند تا از آنجا خود را بوطن رسانند و درین اثنا بواسطه حرارت هوا و قلت ما اکثر ایشان در آن
بیابان هلاک شدند و بعد از آن یوسفشاه بخدمت ارغون خان رفت و خان او را بطلب خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان که در آن اوان پناه بلرستان برده بود فرستاد و او در مصاحبت آن وزیر بی نظیر بدرگاه شتافت
و خواجه مذکور دختر خود به یوسفشاه داد و چون دستور اعظم را ارغون خان بیاسا رسانید اتابک یوسفشاه بموجب فرموده
بلرستان رفت و از آنجا آهنگ کوه کیلویه کرده و در اثنا طریق خوابی سهمناک دید مراجعت نمود و در آن چند
روز بجوار رحمت ملک غفور پیوست **ذکر اتابک افراسیاب بن یوسفشاه** بعد از فوت پدر بسعی
بوقا چنکسانک که امیر الامراء ارغون خان بود حکومت لرستان بوی دادند و افراسیاب برادر خود احمد را ملازم
ارغون گردانید بدان ولایت رفت دست ظلم و جور دراز کرده هر یک از نواب اسلاف خویش را بیبهانه بگرفت
و مصادره و مواخذه نمود و عاقبت آن جماعت را بتیغ ستم بگذرانید و طایفه از اقربا و منتسبان ایشان پناه باصفهان
بردند و افراسیاب قزل را که ابن عم پدرش بود بگرفتن گریختگان بجانب اصفهان روان کرد و در اثنا این وفات خبر
وفات ارغون خان در اصفهان شیوع یافته قزل سلغرشاه اتفاق نمود شحنه اصفهان را بکشتند و بر شهر
مستولی گشته جمیع لران که بدانجا گریخته بودند از میان برداشتند و افراسیاب این معنی را از امارت
دولت خود دانسته اقربای خویش را بامارت ولایت عراق از همدان تا کناره دیار فارس نامزد کرد و پسر تکله را
با لشکری بدربند فرستاد و لران در آن حدود با صدهای مغول باز خوردند و جنگ کردند و شکست بر لشکر مغول افتاد و
لران در خانهای ایشان درآمدند و بفسق و فجور مشغول گشتند و مغولان از راه غیرت و حمیت بازگشته دمار از آن
قوم بی باک برآوردند گویند که در آن جنگ یک زن مغول ده مرد لر را بکشت چون این خبر بار دوی گیخاتو رسید
یکی از امرا را با ده هزار سوار بدفع فتنه افراسیاب نامزد کرد و افراسیاب از بیم جان بقلعه از قلاع رفته جمعی کثیر
از لران علف تیغ شمشیر و هدف تیر قضا گشتند و سپاه تتار بمحاصره قلعه که افراسیاب در آنجا بود مشغول گشتند و خدمتش
از کردار خویش اظهار ندامت نموده بمقام مطاوعت آمد و سردار لشکر او را با خود بدرگاه گیخاتو برده خان بشفاعت
پادشاه خاتون کرمانی و دیگر خواتین از سر جرایم او درگذشت و حکومت لرستان بار دیگر بوی مفوض گشت
و او برادر خود احمد را ملازم اردو گردانید و خود بدار الملک رفت و قزل و سلغرشاه را با بیشتر خویشان و ارکان
دولت چون قمر الدین یوسف بن سراج الدین علی کاسیار عقیل که از اولاد عقیل ابن ابی طالب بود و شمس الدین
احمد زنگی و جمال الدین محمود ابوالفوارس و غیر این جماعت که در ولایت لرستان صاحب قدرت و شوکت و

وخداوندان اختیار و اعتبار شده بودند از میان برداشت و تمامت ولایت لرستان مطلق العنان شد اما آن همه
ظلم و خونهای ناحق عاقبت شامل حال آن ظالم بدبخت گشته بغضب پادشاه جهانیان گرفتار آمد مفصل این مجمل آنکه
چون بر سریر سلطنت ایران بوجود سلطان محمود غازان زیب و زینت گرفت افراسیاب بشرف بساط بوسی مشرف
گشته بدستور معهود حکومت لرستان به او حواله رفت و چون در سنه خمس و تسعین و ستمایه غازان خان عازم بغداد
شد و بحدود همدان رسید و افراسیاب از لرستان آمده بخدمت خان مستسعد گشته تربیت و نوازش یافت
بموجب فرمان خان معاودت نمود و در راه به امیر هرپداق که از فارس مراجعت کرده بود باز خورد و امیر هرپداق
بتکلف هرچه تمامتر افراسیاب را مصحوب خویش گردانیده به اردو برد و چون هرپداق شرف دستبوس خان حاصل کرد
و پادشاه احوال ممالک فارس استفسار نموده هرپداق زانو زده گفت اول حال این تازیک بعرض رسانم آنگاه جواب
خان بگویم و غازان از کیفیت واقعه استعلام نموده هرپداق معروض داشت که در رفتن توجه تا بفارس گذر بلرستان
افتاد. اتابک تا ضیافتی نماید گردن دعوی از ما در کشید و یکمن جو و یک تره کاه مساعدت نکرد و چون محصل بکوه کیلویه جهت
تحصیل مال رفت گماشتگان اتابک غوغا بر او برده. از زبان اتابک نقل کردند که این ولایت را بضرب شمشیر گرفته ایم
و بسبب این حرکت چیزی حاصل نشد و دیگر در زمان گیخاتو خان اضطرابی که در طلب ملک از وی صادر شد اظهر من
الشمس است و شورش و آشوب او آیین من الامس و چنین شخصی را چگونه رخصت انصراف توان داد و میر هرپداق
مزاج پادشاه را بروی متغیر گردانید. از موقف جلال فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که افراسیاب را بدر بارگاه
جهان پناه بیاسا رسانیدند **ذکر اتابک نصرة الدین احمد بن اتابک شمس الدین ارغون** چون افراسیاب بموجب
فرموده گیخه و زمان غازان خان کشته شد حکومت لرستان بنام برادرش اتابک احمد ثبات اعتقاد و او در آن مملکت بر
معاشی پسندیده اقدام نمود و در ترویج اوامر و نواهی شریعت غرا مساعی جمیله بتقدیم رسانید و ملک قطب الدین پسر
عماد الدین پهلوان نایب و ولی عهد خود گردانید و امارت جیوش بملک خسرو شاه پسر ملک حسام الدین عمر تفویض فرمود
و در ایام حیات نصرة الدین احمد بوادی خاموشان نقل کرد و بعد از وفات ملک قطب الدین پسر خود یوسفشاه
را ولایت عهد داد و اتابک احمد مدت سی و هشت سال بحکومت لرستان قیام نمود و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمایه
ایام دولت سلطان ابوسعید خدابنده داعی حق را لبیک اجابت گفت **ذکر اتابک رکن الدین یوسفشاه**
بعد از وفات نصرت الدین احمد پسرش یوسفشاه متصدی حکومت گشت و او نیز داد و عدل ورزیده با رعایا معاش
پسندیده کرد و در جمادی الاول سنه اربعین و سبعمایه رخت بمنزل عقبی کشید زمان حیات او چهل و سه سال و مدت
حکومتش

حکومتش شش سال و او در شوشتر وفات یافته تابوتش را به ایدج بردند و در مدرسه که برکن آباد موسوم بود مدفون
گشت **ذکر مظفر الدین افراسیاب** افراسیاب بعد از مرگ پدر حاکم لرستان گشت و شرح بعضی از
حالات او در تاریخ حضرت صاحبقرانی از مساعدت وقت مامول است و السلام **گفتار در نسب ملوک غور
و بعضی از قضایا با ایشان** ارباب تواریخ گفته اند که در آنوقت که فریدون بر ضحاک تازی غالب
آمد طایفه از اولاد ضحاک گریخته مامنی میطلبیدند که ایشان را پناه دهد و اگر یابند بر ایشان دست نیابند بعد از تکاپوی
و جست و جوی بکوهستان بامیان که در میان بلخ و کابل است در آمدند و از آنجا بجبال غور رفته در آن موضع قلاع حصین
رصین مرتب ساختند و چون فریدون بر حال آن جماعت آگاهی یافت لشکری گران برای قلع و قمع آن طبقه نامزد
فرمود و سپاه فریدون بموجب فرموده متوجه غور شدند و میان هر دو گروه مدتها حرب و منازعت قایم بود و چون
اولاد ضحاک اماکن مستحکم داشتند لشکر فریدون بمصالحه راضی شدند و ایشان نیز چون از مقاسات حرب بستوه آمده
باج و خراج قبول کردند مشروط بر آنکه بغور قناعت کرده متعرض دیگر ولایات نشوند و حکومت غور بر فرزندان
ضحاک قرار یافته بطنا بعد بطن بضبط آن اشتغال مینمودند و چون سلطنت خراسان و غزنین بر محمود سبکتگین
انار الله برهانه قرار گرفت محمد سوری حاکم غور را بگرفت و پسرش را نیز بدست آورد محمد سوری ولد حسن را گفت
که عمر من بنهایت انجامیده آرزوی من آنست که تو خود را بغور افکنی تا خاندان ما بالکلی مستاصل نشوند و بالای خانه
که در آنجا محبوس بودند غرفه بجانب صحرا داشت و از غرفه تا زمین سی گز مسافت بود و محمد سوری بهر حیله که توانست
بند پسر بگشاد و گلیمی که در زیر خود افکنده بود ببریدند و از آن رسنی ساختند و محمد پسر خود را بدان رسن از دریچه
فرو گذاشت و حسن در زی اختفا بغور رفته بار دیگر متصدی امر حکومت گشت و چون سلطان از فرار حسن آگاهی
یافت محمد بن سوری را بکشت و حسن بن محمد بن سوری بایالت غور قیام نمود. او را پسری شد حسین نام کرد و
حسین بغزو علما صفت پسرها و ارزانی داشت و چون سلطنت غزنین بر بهرام شاه بن ابراهیم بن محمود سبکتگین بود
باصناف هنر آراسته اشتغال یافت و میان او و سلطان سنجر وحشتی واقع شد بهرام شاه با پسران حسین بنیاد
مصالحه نهاد و بزرگتر ایشان را طلب داشت و گفت میخواهم که او ملازم من باشد تا قواعد محبت استحکامی یابد و ملک
قطب الدین محمد که اسن اولاد حسین بود بغزنین رفت و مدتی بهرام شاه بنظر اعزاز و احترام در وی می نگریست
اما عاقبت بسببی از اسباب بقتل او فرمان داد و بدین سبب میان حکام غور و بهرام شاه غزنوی مهم بکدورت
انجامید و قصد ولایت یکدیگر میکردند و چند نوبت میان ایشان محاربه روی نمود و راقم حروف گوید که هر کس

که داند که از مبدا سلطنت محمود تا زمان بهرامشاه چند سال بود یقین شناسد که این روایت که بعضی مورخان در مصنفات خویش آورده‌اند مستحسن و پسندیده نداشته خالی از بعدی نیست و قولی دیگر درین باب آنکه چون سلطان محمود سبکتگین سوری را که حاکم غور بود از میان برداشت نبیره سوری از بیم سلطان بهندوستان گریخته در بتخانه بسر می‌برد و بهمه نام مسلمانان شد و بدهلی رفت و تجارت شعار خویش ساخت و از آنجا بغور قماش هندوستان می‌آورد و سوداهای با نفع کرده باز میگشت و سام پسری داشت موسوم بحسین و سام در آخر عمر با اموال و اولاد براه دریا متوجه غور شد و باد مخالف در جنبش آمد کشتی غرق شد و حسین بن سام دست در تخته پاره زده باقی مردم در گرداب فنا فرو رفتند و ببری که در کشتی بود هم دست در آن چوب پاره زد و حسین با چنین رفیقی سه شبانروز بسر برده باد تخته پاره را بساحل رسانید ببر روی در صحرا نهاد و حسین بشهری که رسید شب بود کا تفاقا عسس بر وقت وی رسیده و او را گرفته بزندان برد و هفت سال در آنجا محبوس ماند حاکم آن شهر بیمار شده زندانیان را آزاد کردند و حسین خلاصی یافته متوجه غزنین شد و چون بدان حدود رسید جمعی قطاع الطریق بحسین باز خوردند او را جوان و خوب صورت و توانا یافتند اسپ و سلاح و لباس داده بمصاحبت وی رغبت کردند و بحسب اتفاق در آن شب طایفه از لشکر سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی در طلب آن جماعت بودند بر ایشان ظفر یافته همه را گرفته پیش سلطان بردند سلطان بقتل دزدان فرمان داد و چشم حسین را جلاد ببست حسین گفت الهی میدانم که بر تو غلط روا نیست چون نوبت که مرا بیگناه میکشید جلاد از حال او پرسید حسین شمه از سرگذشت خویش باز گفت و حدیث او بسمع سلطان رسیده از نسبتش استفسار فرمود حسین حالات آبا و اجداد خویش معروض داشته ابراهیم را بروی رقت آمده او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد و در مرتبه حجاب منتظم گردانیده یکی از اولاد خود بزنی بوی داد و چون سلطنت بمسعود بن ابراهیم رسید حسین را بحکومت غور سرافراز کرد و درجه اش ارتفاع یافت فی الجمله بعد از فوت حسین میان بهرامشاه غزنوی و اولاد او چند نوبت صلح و جنگ روی نمود عاقبت بنا بر آنکه بهرامشاه بر نقض پیمان اقدام نمود فرزندان حسین لشکر انبوه جمع آورده متوجه غزنین شدند و بهرامشاه نیز با سپاه فراوان در مقابل ایشان آمد و از طرفین خلقی کثیر بقتل آمد بهرامشاه منهزم شد و علاء الدین جهانسوز که ارشد اولاد حسین بود برادر خود سوری را بحکومت غزنین تعیین کرد و خود بفیروزکوه مراجعت نمود و در راه برادر دیگرش سام بعلت برسام نماند و در فصل زمستان که از کثرت ثلج غوریان از جای خویش حرکت نمیتوانستند کرد بهرامشاه با لشکر بسیار و افیال بیشمار از هندوستان روی بغزنین نهاد و ملک سوری با سیصد کس از مردم غور و یکهزار از

سواران

سواران غز و سپاه غزنین از شهر بیرون آمدند و در روز معرکه غزنویان به بهرامشاه پیوستند غزان پیغام دادند که ما با شما خصوصیتی نیست شما و دشمن مرا با هم گذارید غزان دست از جنگ باز داشتند و لشکر بهرامشاه سوری را در میان گرفتند و سوری کوششهای مردانه نمود و چند زخم خورده دستگیر شد و بهرامشاه بار دیگر بر غزنین استیلا یافته با ملک سوری که مردی با شجاعت و سخاوت بود و شمایل بسیار داشت استخفاف کرده فرمود تا او را بر گاوی نشانده گرد شهر برآوردند و بعد از خواری هرچه تمامتر بر دار کشت

ذکر سلطان علاء الدین حسین جهانسوز

بعضی گفته‌اند که نام او حسن و نام جدش نیز حسن بود نه سام و جماعتی که نام او را حسین گویند این بیت او را باستشهاد می‌آورند که

بیت

گر غزنین را ز بیخ و بن برنکنم — من خود نه حسین بن حسین حسنم

و بجهت تقویت سخن خود گفته‌اند که سلطان علاء الدین لفظ سام را بنا بر ضرورت شعر طی کرده طایفه از ارباب تواریخ را عقیده آنکه علاء الدین بعد از برادر خود سوری پادشاه شد و علی ای التقادیر چون علاء الدین حسین خبر واقعه سوری را بشنید لشکری عظیم فراهم آورده بانتقام برادر خود متوجه غزنین شد و بعضی از مورخان گفته‌اند که پیش از وصول او بغزنین بهرامشاه مرده بود و پسرش قایم مقام شده و فرقه از متاخرین این قول را تزییف نموده در تصانیف خویش آورده‌اند که چون توجه علاء الدین مسموع بهرامشاه شد از اطراف ممالک خویش باحضار لشکرهای متجند فرمان داد و از غزنین بیرون آمده رسولی پیش علاء الدین حسین فرستاده پیغام داد که صلاح تو در آنست که باز گردی که چندین هزار مرد و چندین سر فیل بجنگ تو می‌آورم علاء الدین در جواب گفت که اگر تو فیل می‌آوری من خرفیل می‌آورم و در سپاه او دو کس از پهلوانان غور بودند که خرفیل نام داشتند و این دو شخص در شجاعت عدیل و نظیر نداشتند سلطان با او گفت که بهرامشاه چنین جواب داده‌ام باید که شما جهد کنید تا در معرکه فیلان او را هلاک سازید ایشان زمین خدمت بوسیده عرضه داشتند که تا جان در بدن است از خود بتقصیر راضی نخواهیم شد و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند آن دو پهلوان پیاده شده خنجر کشیدند و در زیر برگستوان فیلان در رفتند و شکم فیلان دریده یکی از آن دو هلاک شد و دیگری بسلامت بیرون آمد گویند که در آن روز سلطان علاء الدین قبای اطلس سرخ بر زبر جوشن پوشید یکی از مقربان پرسید که حکمت درین چیست گفت که اگر تیری بمن رسد و خون ظاهر شود لشکریان بر آن اطلاع نیابند که اگر دانند دل شکسته شوند و در آن مصاف دولتشاه پسر بهرامشاه بمبارزی سر آمده بود با فوجی از دلاوران و یک سر فیل بر قلب لشکر سلطان علاء الدین حمله کرد و علاء الدین پیادگان را که جیرها گرفته در پیش صف ایستاده بودند فرمود که راه او باز دهید و چون دولتشاه بقلب رسیده دید که راه گشاده است پی

تکاشی در راند و پیادگان را بیرون شد مسدود گردانید، غوریان غزنویه را در میان گرفتند و دولتشاه را با اتباع کشته
فیل را از پای در آوردند و بهرام شاه از صعوبت این واقعه عنان تمالک از دست داده روی بفرار نهاد و غوریان
غزنویان را تعاقب نمودند و بهرام شاه قریب به تکناباد رسید، توقف کرد و با آن مقدار مردم که مانده بودند صفها
برآراست و سلطان علاء الدین نیز صف کشید، بار دیگر حرب کردند و بهرام شاه شکسته شد علاء الدین همچنان از عقب
او میرفت تا بظاهر غزنین رسید و در آنجا جمعی از حشم و رجاله شهر در ظل رایت او مجتمع گشتند نوبت سیوم مصاف
داده روی بگریز آورد و سلطان علاء الدین قهرا قسرا غزنین بگرفت و بقتل و تاراج و کندن و سوختن فرمان داد و
خود بر بالای قصر سلاطین آن دیار بر آمد بشراب خوردن مشغول شد و مدت هفت روز که وقت کشتن و سوختن بود
هوا از کثرت دود چنان مظلم شد که بشب می مانست و از شعلات آتش هفت شب مانند روز روشن مینمود اکثر
مردمان غزنین کشته عیال و اطفال ایشان را به اسیر گرفتند و قبور آل سبکتکین را بموجب فرموده بغیر از قبر یمین الدوله
محمود بشکافتند و هر جا استخوانی یافتند بسوختند و بعد از هفت شبانروز علاء الدین جهانسوز از مجلس برخاست
و فرمود تا قبر برادرانش ملک الجبال قطب الدین محمود و ملک سوری را پیدا ساخته صندوقها ترتیب دادند و
استخوانهای ایشان بغور روانه گردانید و خود بر سمت بلاد او روان گشت و در راه هر جا عمارتی که منسوب به اولاد
سبکتکین بود بر کند و بسوخت لاجرم بعد از آن قضیه ملقب به علاء الدین جهانسوز گشت و با شفاعت سید مجد الدین
که نایب سوری بود و در وقت صلب سوری سید مشار الیه نیز بر دار کرده بودند علاء الدین فرمود تا سادات
غزنین را توبرهای خاک بر گردن نهاده بفیروزکوه غور بردند و مجموع ایشان را گردن زده فرمود تا آن خاکها را بخون
آن عزیزان گل کردند و در برج قلعه فیروزکوه بکار بردند و چون از شرایط انتقام نکته مهمل نگذاشت بعشرت و نشاط
مشغول گشت و مطربان و ندیمان را جمع آورده مجلس بزم بوجود ایشان تزیین داشت و چون بر سریر سلطنت متمکن
گشت برادرزادگان خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد سام را که بسلطان شهاب الدین اشتهار یافته
در قلعه از قلاع محبوس گردانید و با سلطان سنجر عصیان سلوک داشته در ارسال تحف و هدایا سهو و اغفال
اهمال ورزید و مهم بدان منجر شد که سلطان سنجر لشکری جمع آورده بجانب غور نهضت فرمود و علاء الدین جهانسوز
نیز با سپاهی آراسته از ولایت غور بیرون آمده باستقبال در حرکت آمد و در صحراء هرات رود هر دو لشکر بهم رسیده
جنگ کردند و سلطان سنجر غالب آمده علاء الدین غوری دستگیر شد سلطان فرمود تا بند گران بر پای او نهادند
و او بسلطان پیغام داد که متوقع آنست که پادشاه با من همان عمل کند که من نسبت به او اندیشیده بودم سلطان

سنجر از کیفیت آن باز پرسید علاء الدین گفت که من بجهت عزت سلطنت بندی از نقره ساخته با خود قرار داده بودم که اگر
سلطان بدست من افتد آن بند بر پای او نهم سلطان سنجر فرمود تا آن بند را پیدا ساخته بر کعبش نهادند چون لطف
طبع و شعر جزل علاء الدین اشتهار تمام داشت سلطان سنجر بعد از چند روز حکم به اطلاق او کرده خدمتش را حریف
بزم و ندیم مجلس خاص گردانید، روزی پیش سلطان طبقی جواهر مروارید آبدار نهاده بود آنرا بعلاء الدین بخشید و
او بر بدیهه این رباعی گفت بیت بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین ۰ با آنکه بدم کشتنی از روی یقین
اکنون بطبق میدهدم در ثمین ۰ بخشایش و بخششم چنان کرد و چنین ۰ گویند که سلطان سنجر نوبتی موزه بیرون
کشیده پای خود را پاک میساخت و بر کف پای سلطان خالی بود علاء الدین را نظر بران افتاد و بعد از رخصت
بوسه بر کف پای سلطان سنجر زد و این رباعی بگفت بیت ای خاک سم مرکب تو افسر من ۰ وی حلقه
بندگی تو زیور من ۰ تا خاک کف پای ترا بوسه زدم ۰ اقبال همی بوسه زند بر سر من ۰ بعد از آن
سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را تربیت فرموده غور به او ارزانی داشت و وی بدانجانب رفته بحکومت
اشتغال نمود تا باندک فرصتی متقاضی اجل رسیده مخزن بدن او از نقد حیات خالی ماند ذکر ملک سیف الدین
محمد چون علاء الدین جهانسوز بدحال و تیره روز گشت اعیان ملک و مشاهیر ولایت غور با پسرش سیف الدین
محمد بیعت کردند و او جوانی بود صاحب جمال و کریم طبع و عادل و رعیت پرور و بخشنده و دریادل و متواضع و
رضا طلب و دین دار خود یکی از آثار معدلت او آنکه هر دو عمزاده خود سلطان غیاث الدین و معز الدین را از حبس
رهایی داد و هر ظلم و حیفی که از پدرش صادر شده بود او بتدارک آن مشغول شد اما زمان دولتش مانند دوران گل
چندان بقایی نداشت و سبب انقراض او آنکه شخصی از اسفهسالاران که او را رئیس میگفتند بکشت بواسطه آنکه
دست او در چنین وضع حرم او را که یکی از سلاطین غور بغصب گرفته بود به آن اسفهسالار بخشیده بود در دست داشت
و این تعدی نسبت بحرم ملک سیف الدین در آنوقت بوقوع انجامید که علاء الدین جهانسوز بدست ملک سنجر گرفتار
شده ملک ناصر الدین محمد در غور بجای او نشست القصه چون رئیس کشته شد برادرش سپهسالار عباس کینه در دل
گرفت و در آن اوان که ملک سیف الدین بجنگ غزان رفته بود روز مصاف فرصت نگاه داشته نیزه بر
پهلوی ملک سیف الدین زد و او را از اسپ بر زمین انداخت لشکریان سیف الدین محمد را بر جای گذاشته منهزم
شدند و غزی بسر وقت او رسید جامه و کمر پادشاهانه دید خواست که کمر او بگشاید گشاده نمیشد و کاردی بر کمر بند وی
نهاده زور کرد تا سر کارد بر شکم ملک خورده سیف الدین محمد بدان زخم شهید شد مدت سلطنت او یکسال و کسری بود

ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح بن سام

سلطان غیاث الدین و سلطان معز الدین چون بنو عم بود ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین جهانسوز از بند خلاص شدند غیاث الدین ملازم سیف الدین شد و سلطان معز الدین ببامیان پیش عم خود ملک فخر الدین مسعود رفت و چون ابو العباس ملک سیف الدین را در معرکه غزان از پشت زین بر زمین افکند چنانچه مسطور شد بغور رفت و باستصواب اشراف و اعیان آن دیار سلطان غیاث الدین را بر تخت نشاندند و قبل از سلطنت محمد بن سام را شمس الدین میگفتند و برادرش را شهاب الدین میخواندند و چون بر سریر جهانداری تمکن یافت ملقب بسلطان غیاث الدین گشت و برادرش معز الدین لقب دادند و بنا بر آنکه معز الدین در میان ارباب تواریخ بشهاب الدین اشتهار دارد از وی بدین لقب در سیاق کلام تعبیر خواهد رفت و بعد از آنکه شهاب الدین شنید که برادرش غیاث الدین بدرجه سلطنت ارتقا یافته از بامیان بفیروزکوه رفت و چون سپهسالار ابو العباس غیاث الدین را بر سریر حکومت نشانده بود در کمال عزت و عظمت زندگانی میکرد و سلطان نزاد را امور ملک زیاده اختیاری نمیداد و شوکت و ابهت او در دل غوریان زیاده از مهابت سلطان غیاث الدین بود و نیز هرگاه که از کشته شدن ملک سیف الدین یاد میکرد آتش انتقام در کانون سینه هر دو برادر مشتعل میگشت لاجرم سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین با یکدیگر در باب دفع ابو العباس مشورت کرده با یکی از ترکان خاص خود بر آن قرار دادند که چون ابو العباس ببارگاه در آمده بجای خویش بایستد و چون شهاب الدین دست بکلاه برد سر ابو العباس بپراند و چون خند منتش ببارگاه تشریف آورد و سلطان غیاث الدین با او بسخن مشغول شد شهاب الدین دست بطاقیه برد آن ترک بیک ضربت سر ابو العباس بر زمین انداخت گویند که چون ابو العباس احساس شمشیر کرد دست بکارد یازید و نصف کارد از غلاف بیرون کشیده بود که دیگر مجال حرکتش نماند و بعد از قتل ابو العباس ملک فخر الدین مسعود طمع در ملک برادرزادگان خود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین کرد و از حاکم هرات و والی بلخ استمداد نمود و ایشان بمعاونت او در حرکت آمده پیش از آنکه بیکدیگر پیوندند سلطان غیاث الدین لشکرها بسر راه آن دو سرکش که از هرات و بلخ متوجه شده بودند فرستاد و لشکر غور بر دو سردار گشته مظفر و منصور مراجعت نمودند و سلطان غیاث الدین سر پیر قماج را که حاکم بلخ بود پیش ملک فخر الدین فرستاد و ملک از یورش خود پشیمان شده عزم مراجعت کرد و درین اثنا افواج لشکر غور رسیده او را احاطه نمودند و سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین متعاقب سپاه رسیده چون دانستند که عم ایشان ملک فخر الدین در اعیانست از اسپ پیاده شده عم خود را خدمت کردند و گفتند خداوند را باز باید گشت و او را بلشکرگاه خویش آورده بر تخت نشاندند و هر دو برادر دست در کمر زده پیش او بایستادند و ملک فخر الدین از عا

شهساری

شرمساری و سراسیمگی با ایشان سخنان درشت گفت از تخت برخاست و گفت شما نسبت بمن تمسخر و استهزا میکنید و الحق محل ریشخند بود و آن دو پادشاه نیکونهاد و تمهید بساط معذرت کرده ملک فخر الدین متوجه بامیان شد و برادران یک منزل با او موافقت نموده بازگشتند و چون ملک غور بسلطان غیاث الدین قرار گرفت لشکر بزمین داور و گرمسیر کشیده آن دیار را مسخر ساخت و الکاء بجانب بادغیس رفته آن جلگه را در تحت تصرف آورد و باحکام غرجستان وصلت کرد و حکم او در آن سرزمین نیز جاری گشت و در شهور سنه تسع و ستین و خمسمایه غزنین را از مخالفان انتزاع نمود برادر خود شهاب الدین را در آن دیار بحکومت نصب فرمود و خود بفیروزکوه مراجعت نمود و بعد از دو سال لشکر غور و غزنین جمع آورده سپاه بجانب دار السلطنه هرات کشید و بهاء الدین طغرل که یکی از بندگان سنجری بود و در آن زمان حاکم هرات شد شهر را بگذاشت و بخوارزم شاه پیوست و سلطان بر هرات استیلا یافته بعد از دو سال دیگر پوشنج را فتح نمود و ملوک سیستان چون دیدند که سلطان بر اکثر بلاد خراسان مستولی شد کسان پیش او فرستاده باظهار ایلی و انقیاد توجه جستند و کار سلطان غیاث الدین روز بروز در ترقی بود تا در شهور سنه تسع و ثمانین و خمسمایه لشکر بدر شادیاخ کشید و علیشاه بن تکش خان دروازها بست و خود با جمعی از خواص و ارکان خوارزمی در برجی قرار گرفت و سلطان غیاث الدین بحسب اتفاق در برابر آن برج آمده با خواص گفت که از این برج تا فلان برج بسنگ منجنیق خراب میشود ان گرد و از اثر دولت او فی الحال آن مقدار دیوار که مشار الیه گفته بود بیفتاد و رخنه بزرگ بدید آمد شهر مسخر گشت و سلطان از آنجا مراجعت کرده سال دیگر مرو را بگرفت و چون در تمامت خراسان نافذ فرمان گشت در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه پادشاهی که برکند مردوز بجانب عقبی روان گشت و مدفن او گنبدیست که در مسجد جامع هرات از برای همین کار احداث فرموده بود زمان حیات او شصت و سه سال و مدت سلطنتش چهل و سه سال بود و غوریان پیشتر از سلطان مذهب کرامیان داشتند و سلطان غیاث الدین شافعی مذهب شد زیراکه پرهیزگاری و تتبع احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم در آن مذهب بیشتر یافت و مسجد جامع هرات که ساخته و پرداخته اوست امامت آن را مخصوص باصحاب شافعی گردانید

ذکر سلطان شهاب الدین و بیان حالات او که بعد از وفاة سلطان غیاث الدین و از آن روی نمود

سلطان شهاب الدین در سنه سبعین و خمسمایه بفرمان برادر خود بر سریر سلطنت غزنین نشست و در سنه احدی و سبعین لشکر بهندوستان کشیده ملتان بگرفت و بعد از آن بتدریج لشکر میکشید و ولایت هند مسخر میگردانید چون بدهلی رسیده آن را مسخر ساخت قطب الدین ایبک را که از ممالیک خاص او بود بحکومت آن دیار اختصاص داد و قطب الدین ایبک بسیاری از ولایت هند مفتوح گردانید چنانچه در تاج المآثر مشروح و مسطور است و از ولایت هند سلطان شهاب الدین آن تعداد

تمام حاصل کرد گویند که در یک غزو از غزوات هند سیصد و اند زنجیر فیل بدست سلطان افتاد و خلافتش مظفر و منصور بعظمی
مرجع تمامتر متوجه خراسان شد و بعد از آن زمان که سلطان غیاث الدین در هرات وفات یافت او بمیان طوس و سرخس بود
و چون خبر این واقعه بسمع او رسید متوجه بادغیس گشته در آنجا بشرایط عزا قیام نمود و ممالک برادر خود بر آل سام قسمت فرمود
بدین نهج تخت فیروزکوه و غور بعمزاده خویش ملک ضیاء الدین که داماد ملک غیاث الدین بود و او زمام حکومت بست و
فراه و اسفزار را در کف کفایت محمود بن سلطان غیاث الدین محمد نهاد و ریاست و ایالت هرات بناصر الدین غازی
که خواهرزاده او بود مسلم داشته خود بغزنین مراجعت کرد و بتهیه اسباب یورش خوارزم مشغول گشت و چون از معرکه سلطان
محمد خوارزمشاه روی گردان شده بدار الملک خود رسید فرمان داد تا بقایای لشکر باستعداد سفر سه ساله ترکستان قیام
نمایند و درین اثنا منهیان بعرض او رسانیدند که طایفه از ساکنان کوه جود اظهار کرده سلطان عزیمت دیار ترک
موقوف داشته بدان طرف رفته جمعی کثیر از ایشان کشته و اسیر گرفته عنان مراجعت بجانب غزنین منعطف گردانید
و در اثنای راه بمنزل دمیک فدائیان او را شهید گردانیدند **بیت** شهادت ملک بحر و بر معز الدین ؛ کز ابتدا
جهان مثل او نیامد یک ؛ سیوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو ؛ فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک
بعد از فوت عم خود شهاب الدین بفیروزکوه رفت اعیان آن ولایت بلکه مجموع خراسان بطاعت او کمر بستند و امرای
اطراف مثل تاج الدین یلدوز حاکم غزنین و قطب الدین ایبک والی دهلی رسل فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و در
تمامت ولایت غور و غزنین و هندوستان خطبه بنام و القاب او موشح گشت و عمارت مسجد جامع هرات که ناتمام مانده بود
او باتمام رسانیده بود و در ایام دولت او علیشاه بن تکش از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه بسببی از اسباب متوحش
گشته و روی گردان شده بفیروزکوه رفت و خوارزمشاه عهدنامه که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود مبنی
از آنکه با دوست خوارزمشاه دوست و با دشمن او دشمن باشد بمحمود ارسال کرده پیغام داد که علیشاه با وجود نسبت
اخوت دشمن منست باید که او را مقید و محبوس گردانند و بنابرین محمود علیشاه را گرفته در قصر باز داشت و علیشاه
طایفه از عراق و خراسان و غیرهم را که با او اختصاص داشتند با خود همراه برده بود و آن جماعت گاهی بمجلس علیشاه
تردد میکردند چند نوبت متابعان او بسلطان پیغام دادند که علیشاه و ما که اتباع اوئیم پناه بدین درگاه آورده‌ایم
زینهاری خود را اما خود مقید گردانیدن مبارک نیست و اگر پادشاه غدری در خاطر دارد از ما امری صادر خواهد شد
که او را زیان دارد و چون ارادت ازلی متعلق بشهادت سلطان شده بود ازین حکایت متنبه نشد تا بعضی از آن
قوم در شبی از شبها بر کوه آزاد که در برابر خوابگاه سلطان بود بر آمده در آنجا مختفی بنشستند و موضع و مقام

او در نظر

او در نظر آوردند و در شب سه شنبه ثالث ماه صفر سنه سبع و ستمایه بر بام قصر بر آمدند و شهاب الدین محمود را شربت
شهادت چشانیدند و از راهی که رفته بودند باز گشتند و چون روز شد محمود را هم در آن قصر دفن کردند و بعد از آن
نعش او بهرات در گازرگاه مدفون ساختند **ذکر سام بهاء الدین محمود بن غیاث الدین محمد سام**
امرای غور بعد از قتل محمود اتفاق نموده پسر بزرگترش سام بر تخت نشاندند و او در آنوقت چهارده ساله بود و ارکان
دولت بعضی از شاهزادگان را که ماده فتنه میدانستند کشتند و برخی را مقید گردانیدند چون اتباع علیشاه دیدند
که او را از مجلس بیرون می‌آورند تدبیر فتنه دیگر اندیشیدند جمعی را در صندوقها نشاندند خواستند که ببهانه بشهر
درآورند تا مقصود خویش حاصل کنند یکی از ایشان بخدمت امرا آمده صورت حال باز گفت و ایشان جمعی را
فرستاده صندوقها را بر در شهر بگرفتند و از غدرا آن چهل و پنج تن بدست بعضی از ایشانرا در پای پیل انداختند
و چندتن را از کوه بزیر افکندند و سه ناکس که کشندگان سلطان محمود بودند پاره پاره کردند و چون سه ماه از حکومت
بهاء الدین بگذشت علاء الدین اتسز بن علاء الدین حسین جهانسوز که در آن اوان ملازمت خوارزمشاه مینمود
از وی لشکر طلبید که غور را مسخر سازد و خوارزمشاه او را با سپاهی بجانب فیروزکوه گسیل فرمود و چون
غوریان از توجه اتسز خبر یافتند علیشاه بن تکش را از حبس بیرون آوردند بتصور آنکه شاید که بعضی از
خوارزمیان رغبت بخدمت او نمایند و خدمتش نیز بنابر عداوت برادر مراسم کوشش بجای آورد و سه
روز که سر دو لشکر در اطراف جبال و شهر جنگ کردند و در روز جمعه منتصف جمادی الاول سنه سبع و ستمایه خوارزمیان
فیروزکوه را بگرفتند و علیشاه بطرف غزنین رفت و بهاء الدین سام و برادر و والده اش تابوت غیاث الدین
محمود بطرف خراسان کوچ کردند و چون بهرات رسیدند سلطان محمد ایشانرا بطرف خوارزم برد گویند که در مبداء
ظهور فتنه چنگیزخان بهاء الدین سام را با برادرش شمس الدین محمد بموجب فرموده مادر سلطان محمد خوارزمشاه
در آب جیحون غرق کردند **ذکر اتسز بن علاء الدین جهانسوز** اتسز چون بر فیروزکوه استیلا یافت اعیان
غور در متابعت او کمر بستند اما میان او و حاکم غزنین تاج الدین یلدوز نزاعی پدید آمده هر دو بر سر یکدیگر لشکر
کشیدند و بعد از محاربه یلدوز منهزم گشت و اتسز مدت چهار سال از قبل خوارزمشاه بحکومت غور اشتغال نمود
و نوبت دیگر که میان او و لشکر غزنین حرب واقع شد اتسز در آن معرکه شهادت یافت و فرزندانش کشته و
آواره شدند و بعد از اتسز علاء الدین ابو علی محمد از اولاد سوری در مملکت غور تک و پوی کرده بمقصود
رسید و در سنه احدی و عشر و ستمایه سلطان محمد او را بخوارزم طلبید و وی بدانجانب رفت و یکی از امرای

خوارزم بحکومت غور متعین گشت ذکر بامیان بمطانه غوریان الاول فهم ملک فخرالدین مسعود
ملک فخرالدین عم سلطان غیاث الدین محمد سام بود و مدتی مدید بحکومت بامیان و بلاد طخارستان قیام مینمود و ملوک
غور او را عزیز میداشتند و او فرزندان شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی و این
سه برادر بهادر و شجاع بودند و چون ملک فخرالدین فوت شد پسر بزرگتر بجای او بنشست ذکر شمس الدین محمد بن مسعود
ملک شمس الدین محمد بعد از فوت پدر حاکم بامیان شد و سلطان غیاث الدین محمد سام از برای او تشریف خلعت
و وی ممالک طخارستان و بلخ و بقلان و جغانیان و بعضی از بدخشان ضبط کرد و دران سال که سلاطین غور بدفع
سلطانشاه بن ایل ارسلان بن اتسز متوجه مرو الرود شد جنگ کردند ملک شمس الدین دران معرکه مردانگیها نمود
و چون ملک بهاء الدین طغرل را که از برکشیدگان سلطان سنجر بود بگرفت و بکشت سلطان غیاث الدین او را ملقب
بسلطان گردانید بعد از ذکر ملک بهاء الدین بن سام بعد از رحلت ملک شمس الدین بهاء الدین سام
حاکم شد و او پادشاهی عالم عادل عالم پرور عدل گستر بود و مجالست او پیوسته با علما بودی افضل المتاخرین امام
فخرالدین رازی رحمه الله رساله بهائیه بنام وی نوشته مملکت او عریض و بسیط گشت روزی قاضی تاج الدین
زوزنی بر سر منبر زبان بثنای او میگشود و معموری مملکت او را می ستود و در اثنای این حکایت گفت چه جلوه گری
کنم عروس ملکی که بر روی سلطنت او را مثل این دو خال بود یکی سلطان غیاث الدین محمد سام و دیگری سلطان معزالدین
سام و ایشان خالان ملک بهاء الدین سام بودند و بعد از واقعه سلطان شهاب الدین بنوزده روز ملک سام در گذشت
و مدت حکومت او چهارده سال بود ذکر ملک جلال الدین علی بعد از فوت سام مردم متفرق
بر دو فرقه شدند بعضی دم از محبت غیاث الدین محمود بن محمد سام زدند و گروهی بجلال الدین علی و برادرش
میل کردند و از غزنین ایشان را استدعا نمودند ایشان بدان صوب رفتند گویند که از خزانه غزنین بجلال الدین
علی و برادرش میل کردند دویست و پنجاه شتر اشیاء مرصع و زر و سیم رسید و او مجموع بیامیان آورد و دو یک لشکر
بغزنین کشید گرفتار شد و بعد از آن رهایی یافت و عمش مسعود نگاه داشته در زمان غیبت او بامیان را
ضبط نمود و جلال الدین علی با اندک مردمی در سحرگاه خود را بر مسعود زد و بگرفت و بکشت و صاحب زیر پدر
خویش را پوست کشید و مدت هفت سال حکومت کرده دران زمان که سلطان محمد خوارزمشاه بماوراءالنهر
آمده بود بیامیان رفت و مناقضه جلال الدین را بدست آورده بکشت و مجموع خزاین او را ضبط نموده بازگشت
ذکر جمعی از ممالیک غور که اسم سلطنت یافتند سلطان شهاب الدین غوری بغیر از یک دختر فرزندی

نداشت و بر خریدن بندگان ترک شرهی تمام داشت و در زمان حیات او چندین از غلامان او بمرتبه ارجمند و مناصب
بلند رسیدند گویند که یکی از مقربان سلطان شهاب الدین روزی جرات نمود معروض داشت که چه بودی که سلطان را
پسران داشتی تا بعد از حالتی که ناگزیر مخلوقاتست ملک با ایشان منتقل شدی سلطان بر لفظ مبارک راند که اگر پادشاهی
را چند فرزند متعدد باشد یکی پادشاه میشود مرا چندین هزار فرزندست که ممالک بنام من نگاه خواهند داشت و
عاقبت همچنان شد که سلطان گفته بود ذکر تاج الدین یلدوز سلطان شهاب الدین او را در اوان صغر سن
بخرید و چون آثار رشد و تمیز در ناصیه او مشاهده فرمود مرتبه اش بلند گردانید و بلاد کرمان و سوران که از نواحی سند است
بوی ارزانی داشت و سلطان هر سال از آن راه بهندوستان رفتی و یلدوز امرا و خواص پادشاه را ضیافت کردی و
یکهزار قبا و یکهزار کلاه به ایشان دادی چون سلطان شهاب الدین شهید گشت یلدوز در غزنین بر سریر حکومت بنشست و
شرایط ادب بجای آورد و پیش غیاث الدین محمود رسولی فرستاده پیغام داد که وارث تاج و تخت تویی و ما همه بندگانیم
محمود تخت غزنین بیلدوز مسلم داشته جهت او تشریفات فرستاد و یلدوز در غزنین متمکن گشت و بعد از چندگاه
میان او و قطب الدین ایبک مصافی واقع شد و یلدوز منهزم گشته قطب الدین مدت چهل روز در غزنین بعیش و عشرت
گذرانید و بعد از آن بولایت خویش رفته تاج الدین یلدوز بار دیگر در غزنین تمکن یافت و باطراف ولایت لشکر کشید
عاقبت در جنگ سلطان شمس الدین التتمش گرفتار گشت و او را بشهر بداون فرستاده در آنجا شهید ساختند یلدوز را دو دختر
بود یکی در عقد قطب الدین ایبک و دیگری در حباله ناصرالدین قباچه که ایشان هم از ممالیک سلطان شهاب الدین بودند ذکر
قطب الدین ایبک بازرگانی قطب الدین را از ترکستان بنشابور آورد و قاضی فخرالدین عبدالعزیز کوفی که از اولاد
ابو حنیفه کوفی بود قضای نشابور تعلق به او میداشت ایبک را بخرید و او در خدمت فرزندان قاضی قرآن بخواند و بعد از آن
تیراندازی و سواری تعلیم گرفت و دران فن ماهر گشت انگاه بازرگانی او را از قاضی بخرید و بغزنین برد و بسلطان
شهاب الدین بفروخت و هر چند قطب الدین ... نداشت اما باوصاف حمیده و اخلاق رضیه متصف بود شبی سلطان شهاب الدین
در مجلس شراب غلامان خود را بانعامات فاخره اختصاص فرمود و قطب الدین حصه خود را از نقد و جنس هم دران شب
بفراشان و دیگر خادمان بخشید و چون این معنی بسمع سلطان رسید او را بمزید عنایت و قربت مخصوص گردانید و سر خیل
سایر ممالیک ساخت و کار او در ظل عنایت سبحانی تضاعف می پذیرفت تا امیر آخور شد و مهم وی بجایی رسید که از
قبل سلطان شهاب الدین دهلی گشت و او در ایام سلطان شهاب الدین و بعد از وی در دیار هند غزوات بسیار کرد و
چون نوبت سلطنت بغیاث الدین محمود بن سام رسید لقب سلطانی و چتر به او ارزانی داشت و مدتی به امر حکومت

قیام نمود تا در شهور سنه سبع وستمایه در میدان چوگان بازی از زین بر زمین افتاده اسپ بر زبر او آمد و همان لحظه جان شیرین
بقابض ارواح سپرد زمان حکومت قطب الدین ایبک در دیار هندوستان بیست سال بود و چهارده سال در آن مملکت خطبه بنام
او خواندند هر کس که خواهد که احوال قطب الدین ایبک بتفصیل داند باید که بکتاب تاج المآثر رجوع نماید

ذکر آرام شاه بن قطب الدین ایبک

چون قطب الدین ایبک در گذشت جهت تسکین فتنه و آرامش رعایا و برایا آرام شاه
را بر تخت نشاندند و چون در وی قابلیت پادشاهی ندیدند امرا و اعیان مملکت سلطان شمس الدین ایلتمش که مملوک و
منظور نظر عاطفت ایبک بود از بداون که اقطاع او بود طلب داشتند و باتفاق خدمتش را بر تخت دهلی نشاندند
و ذکر سلطان شمس الدین عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله بعد از وفات ایبک دهلی بتوابع
و مضافات در تحت تصرف سلطان شمس الدین آمد و خلجیان بر دیار لکنوتی مستولی شدند و اوچه و ملتان ملک ناصر الدین
قباچه بر قرار سابق ضبط نمود در آن ولایت آثار معدلت ظاهر گردانید

ذکر ملک ناصر الدین قباچه

او بنده بود
از بندگان سلطان شهاب الدین در غایت کیاست و فراست و برغبت و تمیز امور مملکت و قواعد قوانین سرداری و
لشکرکشی وقوفی تمام داشت و چون سلطان شهاب الدین شهید گشت او در اوچه و ملتان مستقل شد بر بعضی از قصبات
سند نیز استیلا یافت و چند کرت بدهلی ور رفت و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار آب سند از چنگیز خان
انهزام یافت و خوارزمشاهیه متفرق شدند بسیاری از اکابر دیار خراسان پناه بملک ناصر الدین قباچه بردند و او
در باره همگنان اکرام و انعام فرموده مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و در بعضی از خلجیان که در دیار هندوستان
خروج کرده بودند مصاف داده ایشانرا بشکست و آن جماعت بسلطان شمس الدین ایلتمش پیوستند و عاقبت
ایلتمش لشکری جمع آورده بجانب اوچه نهضت فرمود و قباچه از وی منهزم گشته در کشتی نشست و بقلعه بکر رفت
و سلطان شمس الدین وزیر خود نظام الملک ابو سعید را بمحاصره اوچه تعیین کرد و بعد از دو ماه اوچه را بگرفت و
بعد از فتح اوچه متوجه قلعه بکر شد و ناصر الدین خواست که از آن غرقاب جان بساحل نجات کشد اما در وقت انهزام
بعد از رکوب کشتی مضمون و کان من المغرقین وصف الحال او آمده قلعه بکر نیز بسعی نظام الملک ابو سعید وزیر سلطان
ایلتمش که کتاب جامع الحکایات فرید و محلی باسم و لقب اوست مفتوح گشت

ذکر ملوک خلج

یک قوم که
بعد از سلطان شهاب الدین غوری در هندوستان حکومت کرده اند خلجیان بوده اند ثقات چنین روایت کرده اند که محمد
بن بختیار که از خلج غور بود نخست در سلک ملازمان سلطان شهاب الدین انتظام داشت و بغایت شجاع و دلیر بود و چون
بر پای ایستادی دستها فرو هشتی از سر زانو بیش مقدار یک دست بگذشتی و یکی از امراء صاحب اختیار سلطان

شهاب الدین

شهاب الدین محمد بختیار را بموضع اوده فرستاد و او از آنجا مال فراوان بچنگ آورد و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب
مرتب داشته اسپان خوب بر طویله بست و چند نوبت در مصاف جنود هنود آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده
اقطاعی سکنین بر او ارزانی داشتند و آوازه شجاعت و سخاوت وی اشتهار یافته و قوم خلج از اطراف بلاد بخدمتش
مبادرت نمودند و صیت بهادری او بقطب الدین ایبک رسید و از برای وی تشریف و خلعت فرستاد محمد بختیار
بدان نوازش مستظهر شده بحدود ولایت بهار چند نوبت تاختن کرد و چون بر آن مملکت استیلا یافت غنایم فراوان
از آنجا گرفت و پیش قطب الدین ایبک دهلی برد و بعنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافته محسود امرا و ارکان دولت
گشت و کار بجایی رسید که دشمنان بعرض پادشاه رسانیدند که محمد بن بختیار داعیه دارد که با پیل جنگ کند و غرض ایشان
آن بود که در دست و پای پیل هلاک شود و پادشاه پیلی سفید داشت که میگفتند مست شده و فیلبانان از وی احتراز
میکردند پادشاه حکم فرمود که آن پیل را بمیدان آورند و محمد بختیار مستعد جنگ شده نزدیک پیل رسید و گرزی چنان بر
خرطومش زد که پیل گریزان شد و چون آثار شجاعت محمد بن بختیار بر نهج مذکور بر همگنان روشن شد سلطان قطب الدین
ایبک از نقد و جنس چندان بدو داد که در حوصله بشر نگنجد و فرمان فرمود که امرا بقدر وسع در مقام احسان آمدند و محمد
بختیار از خاصه خویش اموال بر آن اضافه کرده بر حاضران مجلس تقسیم نمود و خلعت پادشاه پوشیده با آب روی
تمام از میدان بیرون خرامید و بعد از آن لشکر کشیده رای لکمیه را که بر شرقی ولایت بهار مملکت عریض و بسیط داشت
و هشتاد سال بحکومت اشتغال نموده بود از ملک موروث بیرون کرد و چون کیفیت تولد رای لکمیه نوعی غریب داشته
از نقل سند و بیان کلمه چند درین باب ثبت افتاد و العهدة علی الراوی چنین گویند که چون مادر رای لکمیه آثار وضع حمل
مشاهده کرد منجمان و برهمنان حاضر آورده از سعادت و نحوست زمان استطلاع نمود ایشان گفتند که اگر این فرزند
و در فلان ساعت متولد شود بسلطنت رسد و مدت پادشاهی او امتداد یابد و اگر درین ساعت تولد نماید در ادبار
و شقاوت زندگانی کند و از زمان سعد تا زمان نحس دو ساعت بود آن زن پهلوان فرمود تا سر و پای او بهم بسته
سرنگونش بیاویختند و منجمان گفت تا شیشه ساعت نهاده مترصد وقت باشند و چون دو ساعت بگذشت آن
زن فرو گرفتند رای متولد شد مادرش همان ساعت وفات یافت و او را بدایگان مشفق سپردند و امرا و نواب
بضبط مملکت اشتغال نمودند و چون رای لکمیه بسن رشد و تمیز رسید متصدی امر سلطنت گشت و در مدت هشتاد
سال که فرمان یافت هرگز بظلم و حیف و هیچگونه حرکات ناشایسته اقدام ننمود و عطای او در آن اوان از یک لک
کم نبودی در اواخر ایام دولت آن عدالت اندوز ملک آرای محمد بختیار در زمانی که پیش او دستارخوان کشیده

کندوری میکشیدند یک ناگاه برسرش رسید و رای پای برهنه از قصر گریخته بطرفی رفت و قرابن هشتاد ساله رای لکیمر بدست محمد بختیار افتاد و بر بلاد وی مستولی گشت و از ولایت وی گذشته لکهنوتی را دار تخت تصرف آورده و آن شهر را دار الملک ساخته اطراف آن سرزمین در زیر نگین آورده خطبه بنام خویش خواند و بعد از آن باده هزار سوار و سی هزار پیاده از کوهی که میان لکهنوتی و تبت است بزحمت بسیار بگذشت و چون محمد بختیار با آن سپاه بمملکت تبت در آمد شهری در غایت معموری دید و مردم شهر بیرون آمده بحرب مشغول شدند و بسیار از لشکر امیر محمد بختیار عرصه تلف گشت و چون شب شد محمد با امرا خود مشورت فرمود بالمجموع گفتند که غلبه با این مردم غالب میسر نخواهد شد و توقف در ولایت بیگانه مشکل مینماید طریق صواب منحصر در مراجعت است باتفاق معاودت نمودند و در راه علف زار ها سوخته و قری را خراب یافتند و جمهور سپاه از صعوبت راه و گرسنگی هلاک شدند و محمد بختیار با معدودی چند بهندوستان آمده و از غبن آن واقعه بیمار شده بعد از چند روز بعالم بقا رفت **ذکر محمد شیران خلج** بعد از وفات محمد بختیار محمد شیران قایم مقام شد و چندگاه سرداری قوم خلج کرده او را با هندوان که دران نواحی بودند محاربات واقع شد و در معرکه از آن معارک شهید گشت **ذکر علاء الدین مردان خلج** بعد از محمد شیران علاء الدین مردان بر تخت لکهنوتی نشست و او مردی جلد تیر انداز بود اما از عقل و خرد بهره نداشت و بسیاری از امرای خلج را بموجبی بکشت و در روز بار ملک عراق و خراسان را بر ملازمان قسمت کردی نوبتی یکی از بازرگانان در ان دیار مال بسیار تلف شد و صورت حال آن تاجر را بسمع او رسانیدند پرسید که این مرد از کجاست گفتند از اصفهان گفت حکومت اصفهان بنام او نویسید و هیچکس را یارای آن نبود که گوید این چه محال است که تو میگویی تا یکی از ملازمان بعرض رسانید که این تاجر را که حکومت اصفهان به او حواله رفته مالی می باید که بتجهیز لشکر خویش کند و این سخن در دل آن ابله جا گیر آمده مبلغ خطیر به آن بازرگان داد و قوم خلج بحرکات نامقبول و فرمانهای نامعقول او در مانده عاقبت باتفاق خدمتش را از میان برداشتند **ذکر حسام الدین عوض خلج** بعد از قتل علاء الدین مردان حسام الدین عوض عوض او شد بغایت نیکو سیرت و پسندیده روزگار بود مدتی حکومت خلجان کرده با ظهار آثار خیر توفیق یافت و چند نوبت سلطان شمس الدین التمش بمحاربه او لشکرها فرستاد و عاقبت باهم صلح کردند و حسام الدین عوض سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک مال عوض صلح با التمش فرستاد و در سنه اربع و عشرین و ستمایه مبانی صلح ایشان انهدام یافته سلطان شمس الدین پسر بزرگ خود ملک ناصر الدین محمود را بلکهنوتی روانه کرد و او بخلجان جنگ کرد و حسام الدین عوض در آن معرکه بقتل رسید مدت حکومت او دوازده سال بود **ذکر سلطان شمس الدین التمش** او از بزرگزادگان ولایت ترکستان بود خدمتش را امیر کرده بخارا آوردند و یکی از اقربای صدر جهان او را خرید بغزنین برده و بسلطان شهاب الدین فروخت و طایفه گفتند که چون خواجه التمش او را بغزنین پیش سلطان شهاب الدین برد وکلاء سلطان در قیمتش رجوع بدلالان کردند ایشان گفتند که بهزار دینار زر می ارزد و سلطان فرمود تا بهات تسلیم نمایند خداوندش مضایقه کرد و سلطان فرمان داد که در غزنین هیچکس التمش را نخرد مدتی در آن ولایت موقوف ماند قطب الدین ایبک از هندوستان آمده او را بخرید سلطان شمس الدین التمش پیش قطب الدین ایبک اعتبار تمام یافت بمرتبه که او را فرزند خوانده و هر روز رتبه او می افزود تا صاحب اختیار مملکت گشت و چون ایبک از اسپ خطا شده وفات یافت باتفاق امرا التمش را بر سریر دهلی نشسته و طایفه از امرا جماعت با او خلاف کردند و کار بمحاربت انجامید و التمش ایشان را از میان برداشته در مدت بیست و شش سال که حاکم و فرمان روا بود بسی از ولایات و قلاع دیار هند مسخر ساخت و در شهور سنه ثلاث و ثلاثین و ستمایه بجوار رحمت ایزدی پیوست **ذکر سلطان فیروزشاه بن التمش** رکن الدین فیروزشاه پادشاهی کریم الاخلاق و خوب منظر بود و حلم و مروت بکمال داشت و در عطا و بخشش روان حاتم از وی خجالت می برد و چون پادشاه شد در خزاین بگشاد و انعام شامل او بخاص و عام رسید و بعیش و عشرت مشغول گشت و دران باب افراط نمود و بدان سبب مهمات مصالح ملک و دولت مختل شد و والده او شاه ترکان در امور مملکت دخل آغاز نهاد و بنا بر آن که در ایام دولت شوهر خود التمش وی از دیگر حرمها آزار در خاطر داشت انواع مضرت بآن جماعت رسانید و یک پسر سلطان شمس الدین که موسوم بقطب الدین بود بسعی شاه ترکان کشته شد و بواسطه امثال این حرکات ناپسندیده خاطر وضیع و شریف از حکومت ایشان متنفر و متبرم گشت و امرای سرحدها با یکدیگر اتفاق نموده اظهار مخالفت کردند و سلطان فیروزشاه بضرورت از دهلی بیرون آمده همگی همت بر دفع مخالفان مقصور گردانید و در ایام غیبت او میان شاه ترکان و سلطان رضیه دختر بزرگ سلطان التمش نزاعی واقع شده و شاه ترکان قصد رضیه نموده مردم دهلی خروج کرده او را بگرفتند و امرا ترک بشهر آمده با رضیه بیعت کردند و کسان فرستاده تا رکن الدین فیروز شاه را بند کرده بدهلی بردند و وی محبوس بود تا وفات یافت مدت حکومت او هفت ماه بود اما در زمانی اندک مال بسیار بخلایق داد **ذکر سلطان رضیة الدین بنت شمس الدین التمش** رضیه پادشاه کریمه عزیمه الاخلاق عالم نواز عدالت گستر بود بصفاتی که سزاوار پادشاهان باشد اتصاف داشت عیب او همین بود که در صورت نسا مخلوق شده بود و او در زمان پدر فرمان ده و صاحب وجود شده بمرتبه که پدرش ولایت عهد بوی ارزانی

داشت بعضی از منهیان معروض داشتند که با وجود پسران بزرگ که اهلیت و استحقاق سلطنت دارند پادشاه چگونه
دختر ولی عهد میکند التمش جواب داد که این دختر قابلیت ملکداری و شهریاری بیش از پسران دارد و در واقع
چنان بود و چون رضیه بحکومت نشست طایفهٔ از امرا که لقب ملکی یافته بودند مخالفت ورزیدند و بعد از محاربات
باری سبحانه و تعالی شر ایشانرا مندفع ساخت و فتنه‌ها آرام گرفت و امراء لکهنوتی نیز انقیاد نمودند و سلطان رضیه
از پردهٔ لباس عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاده و در میان خلایق ظاهر شد چنانچه در روزگار همه
کس او را میدیدند و بهنگام رکوب بر فیل نشسته سیر مینمود و در ایام دولت خویش کشت بلها و در کشید و
والی آن ملک دم از عصیان میزد بقدم اطاعت پیش آمده رضیه از آنجا بملتان رفت و در رمضان سنه
سبع و ثمانین وستمایه بدهلی مراجعت نمود و درین اثنا ملک التونیه که از قبل او حاکم سرهند بود یاغی شد
و رضیه سلطان با لشکر دهلی بدانجانب نهضت فرمود و چون بحدود سرهند رسید امراء ترک غدر کرده و با التونیه
متفق شده جمال الدین یاقوت حبشی که امیر لشکر رضیه بود شهید کردند و سلطان رضیه را گرفته در قلعهٔ سرهند
محبوس گردانیدند و بعد از آن ملک التونیه او را در حبالهٔ نکاح خویش آورده و لشکر بطرف دهلی کشید تا مملکت
ضبط کند و در غیبت رضیه سلطان معز الدین التمش بر سریر سلطنت نشسته بود **ذکر سلطان معز الدین بهرام**
شاه بن سلطان شمس الدین التمش چون در غیبت رضیه اکابر و اعیان ملک دهلی بهرام شاه
بر تخت نشاندند آوازهٔ وصول رضیه و التونیه در شهر شیوع یافت و بهرام شاه با لشکر آراسته متوجه ایشان شد
و بعد از محاربه شکست بر رضیه و شوهرش افتاد و ایشان در آن هزیمت بدست جمعی کفار هند گرفتار شده درجه
شهادت یافتند و از وقایع زمان دولت بهرام شاه یکی آن بود که لشکر تاتار از آب سند گذشته لهاور را
محاصره کردند و بعد از چند روز بر آن شهر استیلا یافته مراسم قتل و اسر چنانچه شیمهٔ ذمیمهٔ ایشان بود بتقدیم
رسانیدند و سلطان معز الدین بهرام شاه امیر قطب الدین حسن را با دیگر امرا نامزد فرمود که بدفع مغولان روند
و ایشان چون بلهاور رسیدند چنگیزخانیان مراجعت کرده بودند و درین اثنا مهذب الدین نظام الملک وزیر
که مصحوب امیر قطب الدین حسن بلهاور آمده بود از سلطان معز الدین بهرام شاه متوهم شده و حیله انگیخت
تا حکومت بهرام شاه بلکه حیات او نیز بپایان رسید مفصل این مجمل آنکه خواجه مهذب در خفیه عرضه داشتی بسلطان فرستاد
مبنی از آنکه امراء ترک که درین لشکرند هرگز بدل راست سلطانرا کوچ نخواهند داد اگر از حضرت مثالی نافذ شود
که من قطب الدین حسن را و سایر امرا که با او همدند از میان برگیرم تا مملکت صافی شود و زینت بهرام شاه از سر

عجلت

عجلت و شتاب برین منوال مثال نوشته فرستاد و چون نوشته بوزیر رسید وزیر مزور آنرا به امرای ترک نمود
امرا در مقام مخالفت بهرام شاه آمده و برعزل او با یکدیگر بیعت کردند این خبر موحش بسمع بهرام شاه رسید شیخ الاسلام
را جهت تسکین فتنه پیش امرا فرستاد و شیخ الاسلام با امرا ملاقات کرده در تهییج غوغا مبالغهٔ تمام نموده بازگشت و
امرا از عقب او شتافته ظاهر شهر را معسکر ساختند و بهرام شاه در دهلی متحصن گشته میان مردم گروه جنگ قایم شد
و از نوزدهم شعبان تا اوایل ذی قعده زمان محاصره امتداد یافت و از طرفین خلق بسیار تلف شدند و در اوایل ذی
قعده شهر مفتوح گشته بهرام شاه بعز شهادت یافت مدت حکومت او دو سال و پنج روز بود **ذکر علاء الدین مسعود**
بن رکن الدین فیروز شاه پادشاه زادهٔ کریم نیکو سیرت پاک طینت بود هشتم ذی قعده سنه
تسع و ثلاثین وستمایه سریر مملکت دهلی بوجود او مزین گشت و مهذب الدین نظام الملک در دولت او استیلا یافت چنانچه
هیچ یک از امرای ترک را در امور ملک مدخل نماند و امرا اتفاق نموده خدمتش را بقتل آوردند و وزارت بدیگری دادند
و در ایام دولت مسعود شاه فتوحات روی نموده ملک طراوت و رونق گرفت و مسعود شاه اعمام خود جلال الدین
و ناصر الدین را از تنگنای حبس خلاص کرد و خطبهٔ قنوج بملک جلال الدین ارزانی داشت و ملک بهرایچ بسلطان ناصر الدین
تفویض نمود و از هر یک از آن دیار آثار پسندیده باقی ماند و در سنه ثلاث و اربعین وستمایه لشکر تاتار از آب سند گذشته
اوچه را محاصره کردند و چون این خبر بسمع مسعود شاه رسید با لشکر های آراسته بدان سمت در حرکت آمد و لشکر مغول
از آوازهٔ وصول او از اوچه برخاسته روی بخراسان نهادند و درین ایام جمعی ندیمان در مجلس سلطان علاء الدین
مسعود شاه راه یافته مزاج او را از جادهٔ صواب منحرف گردانیدند و او خود همیشه بر عیش و طرب و صید و
شکار مولع و حریص بود و از افساد ندما زاد فی الطنبور نغمه بوضوح پیوست و اختلال عظیم به احوال مملکت راه یافته
امرا در خفیه مکتوبات بسلطان ناصر الدین فرستاده حضور او التماس نمودند **ذکر ناصر الدین محمود بن سلطان**
شمس الدین التمش چون پسر بزرگتر سلطان شمس الدین التمش ناصر الدین محمود که ارشد اولاد او بود وفات
یافت التمش اضطراب بسیار نمود بعد از چند گاه چشمش بطلعت قرة العین دیگر روشن گشت و از غایت
محبتی که به پسر بزرگتر مرحوم داشت فرزند کوچک را بنام و لقب او ملقب و موسوم گردانید فی الجمله سلطان
ناصر الدین در اوایل سنه اربع و اربعین از بهرایچ بر سمت دهلی باستدعای امرا نهضت فرموده بر سریر سلطنت
نشست و سلطان علاء الدین محبوس گشته هم در آن حبس وفات یافت و سلطان ناصر الدین در سال جلوس
خویش بجانب بهرایچ در حرکت آمد و جمعی را که سر مخالفت داشتند از پا در آورد و در رجب سال مذکور از لهاور

گذشته کنار آب سند لشکرگاه ساخت و الغ تکین را با لشکر فراوان بجانب آب سند فرستاد و تکین جمعی را از
هنود که دران نواحی تمرد نموده بودند بدوزخ روان کرده معاودت نموده باتفاق بدهلی رفتند و در سنه
خمس و اربعین سلطان ناصرالدین لشکر میان دو آب کشید که آب سند و آب گنگ است و چند قلعه را که کفار در تحت
تصرف آورده بودند مسخر گردانید و در وقتی که سال مذکور بدار الملک دهلی مراجعت کرد و در سنه ست و
اربعین ملک جلال الدین برادر سلطان ناصرالدین بدهلی آمد و ناگاه توهمی بوده بر سمت کوه سیور روان شد و
ناصرالدین با لشکرها از عقب برادر شتافته هفت هشت ماه دران صحراها بگذرانید و بدهلی بازگشت و مملکت
اچه و ملتان را تا سرحد خراسان بالغ خان داد و در آن ولایت بقوت شد و در سنه سبع و اربعین با لشکرهای آراسته
بدهلی آمد و سلطان دختر او را در حباله نکاح آورد و بعد از آن خبر رسید که جمعی در ملتان بر اظهار کلمه عصیان مبادرت
نموده اند و الغ خان بدانجانب متوجه شده یکسال دران نواحی گذرانید اما ملتان مفتوح نگشت و در سنه
تسع و اربعین سلطان و الغ خان بمالوه رفتند و رای مالوه با پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده در مقابل لشکر
اسلام آمد و بعد از محاربه منهزم شد غنیمت فراوان بدست مسلمانان افتاد و للقصه بطول نهایه سلطان و الغ خان
با جماعه یار سبیل انفراد لشکر باطراف ولایت عمد کشید و مراسم غزا بتقدیم میرسانیدند و هرکس که خواهد که تفصیل
حالات سلطان ناصرالدین اطلاع یابد باید که بکتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جوزجانی بنام آن پادشاه تالیف
کرده رجوع نماید

ذکر طایفه از حکام اسلام که ملوک نیمروز بوده اند

اکثر ملوک نیمروز عاقل و عادل
و غریب نواز و فاضل دوست بوده اند و اگرچه زیاده استبداد و استقلال نداشتند اما بطرامت و شهامت مملکه
سیستان ضبط میکردند و با سلاطین خراسان طریقه اخلاص و اتحاد می سپرده اند و بعضی از افسانه خوانان در وجه تسمیه
نیمروز چنین گویند که در زمان سلیمان علی نبینا و علیه السلام که بدان نواحی افتاد و زمینی که امروز سیستان است دران زمان
دریایی بود و چون آن دریا بنظر سلیمان درآمد دیوان را امر فرمود که ریگ دران ریزند و باز مینش یکسان سازند دیوان
از صباح تا نیمروز خدمتی چنین بتقدیم رسانیدند و اسم نیمروز بدان دیار اطلاق افتاد

الاول طاهر بن محمد

بعد از
انقراض دولت خلف احمد کاشتگان یمین الدوله محمود سیستان را ضبط کرده و چون سلطنت از غزنویان بسلجوقیان رسید
و از ان او در مه سلطان سنجر پنج نوبت در هفت اقلیم زده طاهر بن محمد که بعضی او را طاهر بن خلف احمد پنداشته اند
و برخی در سلک احفاد و ملوک نیمروز منخرط داشته سیستان را در تحت تصرف آورد و نسبت بسلطان سنجر مراسم اخلاص و انقیاد
بتقدیم رسانید و قواعد مملکت داری ممهد گردانید ملک نیمروز مضبوط ساخت و مدتی بامر حکومت قیام نمود و در سنه

بعد از

ذکر تاج الدین بن ابوالفضل

بعد از فوت پدر بفرمان سلطان سنجر حاکم سیستان شد و پیش او اعتبار تمام یافت
و در مصافها سرآمد پهلوانان لشکر سنجر او بوده و در معرکه قطوان که سلطان بدان طرف نهضت فرموده با
مخالفان جنگ کرد و مقامات تاج الدین ابوالفضل مملکت نیمروز را مضبوط و محفوظ ساخته بساط عدل و داد گسترد
و خلایق آن دیار مطیع و منقاد او شدند و آثار خیر او چند سال دران دیار باقی ماند و در آنوقت که سلطان سنجر عزیمت ترکستان
کرد ملک تاج الدین ابوالفضل با سپاه سیستان موافقت نمود و چون سلطان با قراختائی محاربه نموده لشکرش منهزم گشت
ملک ابوالفضل با سلطان گفت ای خداوند محل ثبات و قرار نیست سلطان با سیصد سوار نامدار بر لشکر دشمن زده با ده
بانجه کس بیرون رفت و ملک تاج الدین در قلب بجای سلطان ایستاده جنگهای صعب کرد چنانکه ختاییان متعجب شدند
و او را گرفته پیش گورخان بردند و خان بعد از یکسال او را اجازت انصراف ارزانی داشت تاج ابوالفضل بسیستان رفته
بار دیگر در معموری مملکت خویش سعی نمود و بعد از چندگاه روی بسفر آخرت نهاده او را علم و فضل بسیار بود

ذکر ملک شمس الدین محمد

ملک ابوالفضل را فرزندان متعدد بوده اند و بعد از وی پسر بزرگتر شمس الدین محمد
بجای پدر بنشست و یک برادر خردتر میل کشید و دیگر را بکشت و خلق فراوان از اعیان سیستان بقتل آورد و بهیبت او
در دلها متمکن گشت و برای امارت او را دار السیاسه میخواندند و در ایام دولت سنجر منقرض شد و خراسان و غزنین
و کرمان بدست ظلمه غز افتاد و هرچند کرت حشم غز قصد سیستان کرد ملک شمس الدین محمد سپر ممانعت در روی کشید و
نگذاشت که زیاده خرابی دران مملکت از آنجماعت راه یابد و مدتی حکومت کرد و آخر الامر روز او هم بسر آمد تفصیل
این اجمال آنکه چون ظلم شمس الدین محمد بسرحد افراط رسید جمعی از تعدی و جور او پیش خواهرش که سمتی تمام داشت
استغاثه کردند و گفتند مجموع اهالی این مملکت بجان رسیده اند و دست بدعا بر داشته زوال ملک برادر تو از
بارگاه مالک الملک استدعا مینمایند آن عورت با اکابر سیستان گفت که اگر شمس الدین حاکم نباشد کرا پادشاهی تعیین
میکنید جواب دادند که ملک تاج الدین حرب پسر غز الملک که برادر دوست غز الملک را شمس الدین محمد میل کشیده بود
چنانچه ذکر آن گذشت فی الجمله چون خواهر شمس الدین محمد بتلمیع و طمع او رضاداد اکابر و اعیان سیستان خروج کرده متفقین
او را با فرزندان بقتل رسانیدند

ذکر تاج الدین حرب

ملک تاج الدین در زمان حیات پدر مکحول خویش
غز الملک پادشاه شد و با خلق عدل و داد کرد و جمله ملک نیمروز از صمیم قلب متابعت او نمودند و او با سلاطین غور در
مقام متابعت آمده خطبه بنام ایشان خواندند و غوریان دران اوان بخراسان استیلا داشتند و تاج الدین در احکام
شریعت غرا کوشید مساجد و معابد و خوانق معمور ساخت و مدت شصت سال حکومت کرده پسر خود ناصر الدین عثمان را ولی

عهد گردانید و ولی پیش از مولی وفات کرد و ملک پسر دیگر خویش بهرام شاه را ولی عهد داد **ذکر یمین الدوله بهرامشاه**
بهرام شاه ملکی تام و حاکمی ضابط بود در زمان پدر خویش بشهامت و صرامت و شجاعت مذکور و مشهور گشته چون در
شهور سنه اثنی و عشر و ستمایه ملک تاج الدین حرب فوت شد بهرام شاه متصرف ملک گشت و رسم قدیم سیستان آن بود که
قبایل با یکدیگر عداوت می ورزیدند و هرگاه که فرصت می یافتند یکدیگر را می کشتند و هیچکس بشهر و رستاق بی سلاح
آمد شد نمینمود و بهرام شاه جهت رفع این رسم مذموم از قبایل جمعی را بگرو ستاند و در قلاع مقید و محبوس گردانید و در
هر محله و قبیله که خونی واقع شدی مهتر قبیله و محله را مواخذه فرمودی و آن قاعده ناپسندیده بتدبیر و سیاست مرفوع
گشت و ملک بهرامشاه دو نوبت لشکر بقهستان کشید با ملاحده حرب کرد و ابونصر فراهی که صاحب نصاب است ابیاتی
چند در مدح او گفته و این چهار بیت از آن ابیات بر سبیل تبرک ثبت افتاد **بیت** شه نیمروزی و در روز ملکت
فجسته هنوز اول بامداد است ۵ درین حرب کاندر قهستان نمودی ۵ جهانی پر از عدل و انصاف داد است
بماند در جهان تا جهان را طراوت ۵ ز آب و ز آتش ز خاک و ز باد است ۵ نماند فراموش بر یاد خسرو ۵
ثنای فراهی اگر هیچ یاد است ۵ و بنا بر آنکه ضدیت و عداوت میان بهرام شاه و ملاحده قهستان روز بروز
در تزاید بود چهار کس از فدائیان اسمعیلی فرصت نگاه داشته در وقتی که بمسجد جامع میرفت در بازار از اطراف پیش
در آمده آن پادشاه بیگناه را بضربات متوالی شهید گردانیدند **ذکر ملک نصرت الدین** بعد از قتل پدرش مردم سیستان
با ملک نصرت که بفحوای خیر الامور اوسطها از وی حکایت میکرد بیعت فرمودند و پسر بهرام شاه رکن الدین را گرفته
مقید ساختند و بعد از آنکه چندگاه از حکومت نصرت طایفه از هواخواهان رکن الدین را از حبس بیرون آوردند
و میان برادران نزاع قایم شد محاربه روی نمود و نصرت انهزام یافته بخراسان رفت و از ملوک آنجا استمداد
نمود عازم وطن گشت و ملک برادر مستخلص گردانید و بار دیگر بسیستان استیلا یافت و بعد از مدتی لشکر
کفار تتار متوجه نیمروز شدند روز حیات او را باتمام رسانیدند **ذکر رکن الدین بهرامشاه** شهزاده
متهتک بود در زمان حیات پدر بر حرکات ناپسندیده اقدام مینمود چنانچه بهرامشاه او را گرفته مقید ساخت نوبتی
سلطان محمد خوارزمشاه از سیستان لشکری طلب داشت بهرام شاه پسر خود رکن الدین را از حبس بیرون آورده
با طایفه سپاه بسر اعلی روانه کرد و چون بنواحی فوشنج رسیدند ملک رکن الدین در اثنای شراب خوردن فرستاد
خوارزمشاه را بقتل آورد و بجانب سیستان مراجعت نمود بهرام شاه بار دیگر او را مقید گردانید و نایب با سپاه و
مال فراوان بخدمت خوارزمشاه فرستاده از افعال رکن الدین ذمه خود را بری گردانید و بعد از فوت پدر برادر

خود

خود ملک نصرت خروج کرد و غالب آمد و در سیستان ظلم و جور آغاز نهاد و ملک نصرت الدین بمدد غوریان بسیستان
رفته رکن الدین را مغلوب ساخت و چون لشکر چنگیزخان در سیستان قتل عام کردند رکن الدین نیز شربت شهادت
چشید **ذکر شهاب الدین محمود بن حرب** چون کفار تتار بعد از خرابی بسیار از سیستان باز گشتند
ملک شهاب الدین در گوشه مختفی شده بود خروج کرده والی آن ولایت گشت اما بواسطه ویرانی مملکت و قلت
مردم حکومت او رواجی و رونقی نیافت و شخصی از خویشان وی شاه عثمان نام از کرمان استمداد نمود براق حاجب
طایفه را بمدد او فرستاد و شاه عثمان با شهاب الدین جنگ کرده او را بکشت اما ملک تاج الدین خدمت شاه
عثمان نزد در حکومه دخل نداد **ذکر ملک تاج الدین نیالتکین خوارزمی** او از ابنای عم سلطان محمد خوارزمشاه
است در آن اوان که غوریان شادیاخ را بگرفتند ملک تاج الدین و پسر عمش ایلتتمش بهندوستان افتادند
روزی چند ملک کریم الدین که حاکم سوالک بود قیام نمودند و فرصتی جسته ملک کریم الدین را کشتند و چند فیل و اسب
گرفته با جمعی پیش ملک ناصر الدین قباچه رفتند و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از چنگیزخان انهزام یافته
بهندوستان رفت ملک تاج الدین به او پیوست و در زمانی که سلطان جلال الدین از دیار هند مراجعت نموده بکرمان
آمد تاج الدین ملازم رکاب همایون بود و چون سلطان بجانب عراق توجه نمود و او در کرمان توقف کرده و درین
اثنا شاه عثمان از براق حاجب استمداد نمود او ملک تاج الدین نیالتکین را بمدد فرستاد شاه محمود که حاکم سیستان
بود با ایشان جنگ کرده کشته شد و نیالتکین سیستان را متصرف شد با شاه عثمان التفات نکرد و مولف طبقات
ناصری در آن کتاب آورده که در آن تاریخ ملک قطب الدین غوری مرا از غزنین برسالت پیش ملک تاج الدین فرستاد
بدان طرف رفتیم و با ملک تاج الدین ملاقات کرده مبانی عهود مستحکم گردانیدیم و بعد از آنکه بغور مراجعت کردم ملک
تاج الدین را با ملاحده قهستان خصومت افتاد و لشکر بدان صوب برد و منهزم گشته بسیستان رفت و در سنه ثلث و
عشرین و ستمایه قلعه اسفراد و تولک بگرفت و لشکر مغول در سنه خمس و عشرین و ستمایه بار دیگر بولایت سیستان رفته
و ملک تاج الدین نیالتکین در قلعه محصور گشت و قریب بدو سال ایام محاصره امتداد یافت و لشکریان غوری و تولکی
و سکری و غیرهم از اتراک که با وی در قلعه بودند اکثر هلاک شدند و تیری بر چشم ملک آمده نور باصره اش زایل گشت
و مغولان قلعه را گرفته باقی ماندگان را شهید کردند و نیالتکین را بقلعه اسپهبد برده کشتند و از نسل او جمعی مانده اند
در قصبه عزت مدتی بحکومت اشتغال نمودند **ذکر شمار در نسب ملوک کرت و شمایل و اوصاف**
ایشان و قضایا و حالات آن طبقه عالی الترتیب ملک مغفور مرحوم شمس الدین محمد ابی بکر دختر زاده ملک رکن الدین است

و او از فرزندان عز الحق والدین عمر مرغنی است که خدمتش از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد بن سام وزیر و نایب او
در کل امور بوده و عز الدین عمر بصفات مرضیه و اخلاق زکیه اتصاف داشت و بغایت فاضل و باذل و خیر بوده و در
ایام دولت خویش مدارس و مساجد و خوانق و رباطات بنیاد نهاد و در عهد او ارباب فضل و دانش مرفه و آسوده
خاطر زندگانی میکردند و شیخ مرحوم عبد الله نامی مولف تاریخ تاریخ هرات در مدح وی قصیده غرا دارد و این چند بیت
از ان قصیده درین مقام ثبت افتاد رجا واثق که بدر از نقص عیب نفرماید **بیت** ایام شد مساعد و
دوران بشد غنی : در عهد عز الدین عمر آنشاه مرغنی : فرخنده خسروی که زکلک سخای او : دار و همیشه دیده
حاجات روشنی : خورشید با ترفع و گردون با علو : با جاه او مقرب و با قدر او دنی : با سقف جاه مجلس
او چه بلند تر : هستش صفت تواضع و حلم و فروتنی : با عهد او قضا نکند عزم پردلی : وز بیم او فلک نکند
رای توسنی : در پیش تخت شاه جوروار سد کجی : تعیین پهلوانی و نام تهمتنی : بی بیم شهنه بخشش گه
مصاف : او راست رسم حاتمی و رزم بیژنی : در بعضی از تواریخ مسطور است که نسب ملوک کرت منتهی
بسلطان سنجر بن ملکشاه میشود و موید این مقال آنکه ربیعی پسر خطیب فوشنج در مدح ملک فخر الدین گوید **بیت**
قاعده دودمان سنجر تویی : واسطه ملک سکندر تویی : و هم در شان او فرماید : سپهر ملوک من ارو مه سنجر
نیر جی عطایاه و بحنبی و عنده : و مولانا فاضل متبحر مولانا صدر الدین للشریعه در وصف ملک عز الدین حسین
کرت گوید : ابو الفتح سلطان السلاطین کلهم آل فخر الکرت بن سنجر و جناب شیخ الاسلام خواجه معین الدین
جامی که از دختر زادگان ملوک کرت است فرماید **بیت** گر نسبتم بسنجر سلجوق میکنند : هستم تهی که
خواجه و مخدوم سنجرم : در تاریخ وصاف مذکور است که در ان هنگام که میان اباقاخان و برکاخان منازعت
و محاربت دست داد ملک شمس الدین کرت از صف اباقاخان بیرون تاخته در میدان در آمده گفت منم نور
دیده سنجر و والی دار الملک سکندر **ذکر ملک رکن الدین و تربیت نمودن او ملک شمس الدین را**
چون عز الدین عمر مرغنی در ایام حکومت سلطان غیاث الدین محمد سام صاحب اختیار شد بموجب فرمان بادشاه سلطنه
هرات رقم اختصاص کشید و قلعه خیسار را ببرادر خویش تاج الدین عثمان مرغنی ارزانی داشت و بعد از
تاج الدین حکومت خیسار و بعضی از بلاد غور بملک رکن الدین مرغنی که جد مادری ملک شمس الدین بود قرار
گرفت و ملک رکن الدین بکلی همت و تمامی نهمت بر تربیت ملک شمس الدین مصروف گردانید و بآن کفت
بیت در اکتساب معالی و اقتباس هنر : بگوش شمس بکردار جد و عم و پدر **بیت**

هران پسر که شود واقع از نجیب : حقیقت صفتش آتش است و خاکستر : چون لطف ازل شامل حال ملک شمس الدین
بود به اندک زمانی بفضل و دانش و شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب از ابناء زمان ممتاز و متمایز گشت
و ملک رکن الدین با همه فطنت و ذکا در تنظیم امور ملک و تنسیق مصالح ملت با او مشورت فرمودی و در سفر و حضر مفارقت
او جایز نداشتی و در ان اوان که چنگیزخان بر خراسان استیلا یافت ملک رکن الدین که حاکم قلعه خیسار و ولایت غور بود
با ایلچیان خان معاش پسندیده کرد و طریقه اعزاز و احترام مرعی داشت و این معنی نزد چنگیزخان بغایت مقبول و مستحسن
افتاد و یرلیغی باسم او نوشته فرستاد مضمون آنکه ملک رکن الدین بداند که منهیان و مخبران از اطراف بسمع ما چنین رسانیدند که
پیوسته بمتابعت ما کمر نیکو خدمتی بر میان بسته است و در وقت ذهاب و ایاب در نواحی غور و آن حدود حشم و خدم
و عساکر ما از خدام و متعلقان او ایمن و سالم بوده اند و این معنی بحضرت علیا ما پسندیده افتاد دیگر آنکه استماع
رفت که با رعایا بوجه حسن زندگانی میکند خواستیم که اخلاص و هواداری او بسمت تزاید پیوندد و فعال
مرضیه او مضاعف گردد بنابرین یرلیغ واجب الاذعان فرستادیم و حکومت ولایت غور مع مضافات
و متعلقات و منسوبات مفوض به او گردانیدیم و حل و عقد و قبض و بسط این شغل خطیر را برای و رویت او حواله
فرمودیم تا چنانچه از وفور عقل و کفایت و کیاست او سزد بضبط آن دیار مشغول باشد و بوقت احتیاج مردان مرد
و آلت نبرد از کاشکان که در ولایت خراسان اند طلب دارد و چون بر نهج ستوده سلوک کند بمزید نواخت و
عاطفت شاهنشاهی مخصوص گردد و چون ملک رکن الدین بر فحوای یرلیغ اطلاع یافت سجدات شکر بجای آورد و
موصلان آن را خشنود باز گردانید و ملک هر گاه که به اردوی پادشاه رفتی یا موجب فرموده در مصاحبت امرا
لشکر کشیدی ملک شمس الدین محمد همراه بردی و ملک شمس الدین بواسطه خردمندی و وقوف بر یوسون و
یاسا نزد امرا چنگیز اعتباری تمام یافته او را بر عطایا و هدایا گرانبار ساختند **ذکر ملک شمس الدین محمد بن**
ابی بکر کرت در سنه ثلث و اربعین و ستمایه ملک رکن الدین را عارضه روی نمود و ملک شمس الدین
را ولی عهد کرده درگذشت و در شهور سنه اربع و اربعین باتفاق امرا مغول ملک شمس الدین در مصاحبت سالی نوئین
بجانب هندوستان رفت و چون نواب سالی نوئین بواسطه آنکه ملک شمس الدین سعی در مصالحه میکرد و مهم ولایات
را تو امید داد ایشان بدین سبب از غارت و تاراج بی بهره میشدند او را پیش سالی نوئین غمز و سعایت کردند و ملک
صلاح در مراجعت دیده بازگشت و بعد از وقایع و حالات که او را روی نمود و تفصیل آن موجب تطویل میشود
به اردوی منکو قاآن رفت و در معرکه که منکو قاآن با مخالفان بحرب مشغول بود شمشیر کشیده بسی از دلیران بقتل آورد

و در آن حال نظر پادشاه بروی افتاد و پرسید که این سوار کیست جماعتی که او را می شناختند گفتند که این شخص مولانا
شمس الدین میگویند که آبا و اجداد او در ولایت غور و خراسان حاکم بوده اند و پادشاه جهانگیر چنگیزخان در باب ایشان
سیورغامیشی و عنایتها فرموده و یرلیغ و پایزه داده پادشاه فرمود که اگر بر دشمنان غالب شوم او را بعنایت و
تربیت مخصوص گردانم روز دیگر منکوقاآن مخالفان را منهزم ساخت و عمارت هرات و غور و غرجستان و اسفزار و
فراه و سیستان تازامع توابع و لواحق بملک شمس الدین داد و او را یرلیغ و تشریف به انضوب سپل کرد و بخراسان
آمد و بر کارهای عظیم اقدام نمود از آنجمله حاکم غرجستان ملک سیف الدین بکشت بسبب آنکه ملوک طالقان و
نجد و ساوه و تولک و غیر ذلک متابعت ملک شمس الدین کردند و ملک سیف الدین ابا نمود و دم از استبداد و
استقلال میزد و دیگر والی سیستان ملک نصرة الدین علی را بقتل رسانید و دیگر قلعه تکبر که در غایت حصانت و
رصانت بود و از زمان نوشیروان تا آن زمان هیچ بیگانه بدان استیلا نیافته بگرفت و کیفیت این حالات
در تاریخ مبسوطه مسطور است چون هلاکوخان وفات یافت ملک شمس الدین از هرات به اردوی اباقاخان رفت
و هنوز رخصت انصراف نیافته بود که خبر رسید که برکاخان با لشکر گران متوجه اران و آذربایجان است و پادشاه
اباقاخان متوجه مخالفان گشت و در روز معرکه ملک شمس الدین بهادری نمود چنانچه برکاخان تعجب
کرد و از نام و نسب او مراسم استفسار بجای آورد و مظفر و منصور شده بدار الملک خود مراجعت نمود ملک شمس الدین
بعد از سه ماه بتشریفات گرانمایه از مراکب و اسلحه مصری و یرلیغ و پایزه و طبل و علم اجازت انصراف یافت
و چون بهرات رسید بحکومت شهر و توابع آن اشتغال نمود و در شهور سنه سبعین و ستمایه شهزاده براق بعزم تسخیر ملک
ایران از ماوراء النهر بخراسان لشکر کشید و ملک شمس الدین کرت به اردوی او رفته نوازش فرمود و شصت روز در
خدمت براق بود و چون اطوار او و لشکرش از جاده صواب منحرف دید از آمدن پشیمان شد و رخصت خواست و
بحوالی ارغو رفته از توجه بطرف اردوی اباقاخان نیز اعراض نمود و چون اباقا با شاهزاده براق جنگ کرد و غالب
گشت تفصیل این قضایا در دفتر پنجم رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بعضی از امراء مغول گفتند که اگر
هرات آبادان نبودی هرگز براق لشکر بدینجانب نکشیدی مصلحت آنست که مردم این شهر را باطراف بلاد فرستیم و
عمارت هرات را خراب سازیم و اباقاخان بتخریب هرات راضی شد شهزاده تبشین اغول و خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان در تغییر این رای سعی نمودند و پادشاه را مانع آمدند و گفتند صواب چنان مینماید که شحنه
ضابطی در هرات نصب کنیم و بتلطف و آهستگی ملک شمس الدین بچنگ آوریم اگر در حق این قوم بی عنایتی واقع

شود و او از جانب خان ناامید گردد و بالکلیه یاغی شود و بدین تقدیر لشکر پادشاه در خراسان اقامت نتوانند
نمود چه او مردی متهور و دلیر و لشکرکش است و فتنه انگیز و از اطراف هندوستان و ترکستان لشکرها آورد و از آن هم
فتنهای قوی ظاهر شود و حالا فرصت تسلط بر وی نیست زیرا که ولایت غور کوه پایهای عظیم دارد و قلعهای
منیع تخصیص خیسار که بر جبلی واقع شده که در بلندی و تندی مثل آن کوهی خدا نیافریده چند روزی ملک را امان دهیم
و بر وفق احسان دلش مایل خدمت خان جهان گردانیم و بعد از آنکه بخدمت درگاه آید آنچه مقتضی رای عالی باشد
بدان عمل نماید اگر برای او یرلیغ نوشته شود مبنی بر عاطفت پادشاهانه و مبنی از مرحمت شاهنشاهانه بود و زاید
پادشاه این نصیحت و التماس را بسمع رضا اصغا نموده در هرات شحنگان گذاشت تا مردم را استمالت دهند و ایشان
بضبط و حکومت مشغول شدند اما از پاس و سطوت ملک شمس الدین خایف و ناایمن بودند چه هر روز عوام الناس آواز
می انداختند که ملک عن قریب میرسد و ملک شمس الدین خود ازین معنی فارغ و درین اثنا خواجه صاحب دیوان رقعه
بقلم آورده پیش ملک فرستاد و آن رقعه مصدر باین ابیات بود **بیت** فروغ ملک و ملک شمس الدین محمد کرت
تویی که هیچ ملک بر بسر همه جانی ٭ مشفقی که بهجرت رسید بر دل من ٭ بکنه آن نرسد فهم انسی و جانی ٭
بچشم من که دو صد هر دو کون در ناید ٭ غبار موکب تو سرمه‌ای است سپاهانی ٭ ز رای روشن تاریک بین تو الحق
چنان سزد که چو این شوق نامه برخوانی ٭ زباد پای برانگیزی آتش غیرت ٭ ز آب حزم غباری که هست بنشانی ٭
چه رنجها که رسد بر دل غمین ضعیف ٭ اگر تو هیچ بدین سو قدم نرنجانی ٭ چه فتنها که ز روی
زمانه برخیزد ٭ نبود با بعد اگر عزم آن بگردانی ٭ چون مکتوب صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید
در جواب آن نامه قلمی کرد که بعضی از کلماتش این بود که سالها بنیاز و دریوزه و همه استعداد مهم و دریوزه تحبب
مخلص خواسته تا باز لقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک روی مبارک قدم شمس الحق و الدین
زینت قدر بپسندد و عنان نو و کهن باز گوید فاما **بیت** با دشمن من چو دوست بسیار نشست
با دوست نشاید دگر بار نشست ٭ پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت ٭ بگریز از آن مگس که با مار نشست
و این رباعی نیز نوشته **رباعی** آن به که خردمند کناری گیرد ٭ یا گوشه قلعه و حصاری گیرد
می میخورد و لعل بتان می بوسد ٭ تا عالم شوریده قراری گیرد ٭ و مکتوب را بدین براین کلمه ساخته
بود که درین چند روز فرزند محمد میرسد آنچه صواب باشد با تمام رسد انشاء الله وحده العزیز **ذکر مآل احوال**
ملک شمس الدین در شهور سنه اربع و سبعین و ستمایه ایلچی با پایزه و یرلیغ و خلعت از پیش اباقا

بخشیار آمد مضمون آنکه ملک معظم شمس الدین کرت بداند که ما را نسبت براو التفات و دلبستگی تمام است و افعال
و اقوال مرضیه او در حضرت جهان پناه پسندیده و محمود بوده هر خبر و قایل که خبری عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی
کرد آنرا بمحل قبول و رضا رسانیده‌ایم و سخن اصحاب اغراض و حساد او را نامسموع انگاشته درین مدت چند نوبت
برادر ما تبشین اغول یرلیغ فرستاده‌ایم با تاکید و مبالغهٔ تمام تا از نواب و حجاب طایفه که در نزد او و دیگران بر
دیگران سمت رجحان داشته باشند پیش او فرستد و او را از آن جایگاه منیع و مساکن شیران و پلنگان و آشیان
کرکس و عقاب استدعا کنند اکنون می باید که چون احکام ما موشح باصناف الطاف شهریاری رسد بی تردد بشهر آید
رود و آن سرحد را تا انتهاء افغانستان و حدود شبرغان و آمویه چنانچه از امارت پی و من و خلل و تمرد ضبط
نماید و آبادان سازد و در خطهٔ معمورهٔ هرات صانها الله تعالی عن الآفات که مطلع شعاع اقبال و مطمح انواع آمال است
ساکن شود زمره که دست تعدی و تحکم بر آورده باشند مقهور و مخذول گرداند و بعد از نواخت و استمالت
فراوان سوگند یاد کرده بود که هرگز گزندی و مضرتی از ما به او نخواهد رسید و بر نهج اول بعاطفت خسروانه و تربیت
پادشاهانه مخصوص و محظوظ خواهد گشت روز دیگر ملک شمس الدین ایلچی را بحصول مطالب و مآرب باز گردانید
و از برای اباقا و تبشین اغول و امراء عظام و صواحب کرام تحف و هدایا فرستاد و از قلعهٔ خیسار بیرون آمد
بخطهٔ هرات نزول فرمود اشراف و ملوک اطراف بخدمت او شتافتند بار دیگر بارگاه او قبلهٔ آمال و کعبهٔ اقبال
گشت و بعد از آن مکتوب خواجه بهاء الدین بن صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و غیره از اعیان
با استدعا و استعطاف ملک شمس الدین متواتر گشت و خدمتش عزیمت عراق تصمیم داده از خراسان بجانب
اصفهان روان شد چون بحدود آن ولایت رسید خواجه بهاء الدین بر تمامت اکابر باستقبال او شتافتند و
چون خواجه بهاء الدین ملک را همراه خود به اردوی اباقا خان برد پادشاه از ملک شمس الدین آزرده خاطر
بود زیاده التفاتی به او نکرد و با امرا گفت که من بعد او را از اردوی خود دور نخواهیم کرد و رخصت انصراف
نخواهیم داد و مرا اعتماد نیست که او این نوبت از چنگ من خلاص یابد دیگر بار پیش من نیاید القصه ملک
روزی چند در اردو بماند پسرش ملک شمس الدین و برادرش نیز با هم چریک بدربند فرستادند و درین اثنا
چند نوبت خواجه شمس الدین باتفاق امراء نواب و خواص سخن ملک پیش پادشاه گفت شفاعت کردند
مقبول نیفتاد و ملک در تبریز چندگاه میان خوف و رجا بسر برده آخر الامر بحکم پادشاه زهری جانگزای بخورد
او دادند چنین گویند که در حمام هندوانه بخورد و همان لحظه دانست که زمانه بروی سر آمده است در اواسط

شعبان

شعبان از عالم فانی بدار بقا رحلت نمود خواجه رشید وزیر در تاریخ غازانی آورده که چون بسمع اباقا خان
رسید که ملک شمس الدین در گذشت گفت او مردی محیل است نباید که خود را بر ساخته باشد یکی از امراء اعز امر نمود
تا به تبریز رفته تفحص نمود و مولانا وجیه الدین نسفی در تاریخ او گفته **بیت** بسال ششصد و هفتاد و شش مه
شعبان * قضا ز مصحف دوران چو برگشت بفال * بنام صفدر ایرانیان محمد کرت * برآمد آیه
شمس کورت در حال **ذکر جلوس ملک بن ملک شمس الدین بمسند امارت هرات** در شهور سنه سبع و سبعین و
ستمایه تبشین اغول را که بهرات افتاد شهری دید پریشان و نامضبوط پرسید که این شهر بی خداوند است
گفتند تا ملک شمس الدین حاکم این ولایت بود کس را زهره و یارای آن نبود که بر دیگری حیف و ظلم کند و از آن وقت
باز که او بعراق رفته وفات یافت این ملک بی ملک و این شهر بی شهریار است تبشین اغول گفت که از فرزندان و اقربای
او کسی موجود هست جواب داد که پسری دارد ساکن ولایت عراق و در اردوی اباقا خان نیز بخراسان در آمده
بود تبشین اغول بعرض رسانید که هرات بغایت خراب است زیرا که حاکمی و مالکی ندارد اگر فرمان همایون نفاذ
انجامد پسر ملک شمس الدین بضبط آن مملکت قیام نماید از آیین معدلت بعید نماید و اباقا خان ایلچیان باستحضار
ملک رکن الدین روان فرمود چون بپایهٔ سریر سلطنت مصیر حاضر گشت بسیورغامیشی مخصوص گشته پادشاه فرمود
که او را ملقب بخطاب پدر کنند بموجب فرمان بعد از آن او را ملک شمس الدین کهین گفتند فی الجمله روز دیگر جامه متبرک
با خلعت فاخر و طبل و علم و منشور حکومت هرات بیرون آمد متوجه آنجانب گشت چون بمقصد رسید ابواب
عدل و احسان بر روی رعایا مفتوح گردانید و هیچ دقیقه از دقایق ملک و رعیت پروری مهمل نگذاشت
و کافهٔ برایا در حریم امن و امان جای داد و در شهور سنه تسع و سبعین بولایت غور رفت و حصون و قلاع آن دیار را
بکوتوالان جبار و هشیار سپرد و در قلعهٔ خیسار چندگاه ساکن گشته رعایا را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریض
نمود و در سنه ثمانین و ستمایه لشکر نکودار کشیده اهالی آن دیار بحصار پناه بردند و ملک بعد از آنکه چهارده روز
ایشانرا محاصره کرد قلعه مفتوح گشت و خدمتش سالماً غانماً مراجعت نمود و چون اباقا خان وفات یافت
بنابر مصلحت ملک پسر خود علاء الدین را در هرات بنیابت گذاشته خود بقلعهٔ خیسار رفت و در آن اوان که
هندو نوین یکی از معتمدان ارغون خان گشته برو نیابت برد و ملک شمس الدین بعد از چندگاه او را گرفته و بند
کرده پیش ارغون خان فرستاده پادشاه جهت این نیکو خدمتی طبل و علم و خلعت پادشاهانه روان
کرد اما امرا که ملازم پادشاه بودند بعضی بواسطهٔ قرابتی که با هندو نوین داشتند و برخی از روی تأسف گفتند که تازیکان را

چه حد آن باشد که امیری را مقید گرداند بنوستند و امیر ارغون خان با ملک انحراف مزاج پیدا کرده او را در مجالس پادشاه به
انواع شر و بدی غیبت آغاز نهادند چون این سعایت بسمع ملک رسید با خود قرار داد که مدت العمر بقلعهٔ خیسار بیرون
نرود و درین اثنا ملک شمس الدین حکومت هرات گذاشته بقلعهٔ خیسار رفت و غازان خان بر سریر حکومت نشست
امیر نوروز که بر دولت او استیلا داشت مکتوبی بملک شمس الدین نوشت در باب توجه او بجانب هرات مبالغه و الحاح تمام
نمود و ملک در جواب امیر نوروز کلماتی مترسلانه ادا کرد و در ذیل آن نوشت که بعد از تبلیغ محامد و ثنا و عرض
مدایح و دعا معروض عالی باشد که نیت این مخلص آنست که در قلعهٔ خیسار ساکن باشد و از برای نیل جاه دنیوی
و طلب لذات فانی و عزت عاریتی و دولت پنج روزه خاطر پریشان ندارد و آبا و اجداد کرام این کمینه از حکومت و
ملک داری چه منفعت و تمتع یافتند که او را نیز طمع آن باشد بحکم شاهزاده ارغون خان سعد و نویین گرفتم و بدین
واسطه از جوانب اطراف و عادی و حساد برخاسته اند و همه بر قصد هلاک من نطاق طاقت بر میان بسته اگر
بدان جانب حرکت کند ناچار بدفع شر مکاید ایشان بمقاومت مشغول می باید شد و چند روزی که از حیات باقیست
بسوداها و تخیلات متنوعه بسر آورد و مأمول و متوقع از خدمت امیر کبیر عادل آنست که این محب مخلص را از آمدن
بهرات و حکومت آن حدود معذور دارند زیاده چه ابرام نماید خدامی که بدین جانب بار بسته باشند و سعی این
مخلص در آن اثر تواند بود فرمایند و بعد از آن ملک شمس الدین پای در دامن عافیت و فراغت کشید و بدرگاه هیچ
پادشاه نرفت تا وفات یافت ذکر ملک غیاث الدین بن شمس الدین کهین ازاو آن صبی و
ریعان جوانی بهنر و کاردانی موصوف بود و بشجاعت و پهلوانی معروف و در بزم و رزم بر حاتم و رستم راجح

بیت
دست رستم ببست کوشش او ٭ نام حاتم ببرد بخشش او ٭

اختراع نظم و نثر از ابناء ملوک
بهمت امتیاز داشت ملک شمس الدین در شأن او عاطفت بی نهایت بود و بعد از چند سال پدر او را بنابر
جسارتی و ترک ادبی محبوس گردانید و او را با طایفه از خواص خویش مدت هفت سال در آن محبس بسر برد و قضیهٔ
ملک فخر الدین را پسر خطیب فوشنج ربیعی در کرت نامه مستوفی آورده هر که خواهد که بتفصیل آن اطلاع یابد بآن
کتاب رجوع نماید فی الجمله ملک فخر الدین در شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمایه بعد از هفت سال بند خویش
بشکست و جمعی از نگاهبانان خود را کشته بقلعهٔ بالا متحصن شد و هر چند پدرش کسان فرستاده بعنایت و
عاطفت نوید داد از بالا بزیر نیامد و قول پدر را اعتماد ننمود و درین اثنا خبر مخلص ملک فخر الدین بسمع امیر نوروز رسید
ایلچیان بپیش ملک شمس الدین فرستاد و در باب ملک فخر الدین شفاعت کرده استدعا نمود که او را امان داد

پیش بابا بید فرستاد و بعد از قیل و قال بسیار ملک شمس الدین بعهد و پیمان از قلعه بیرون آمد و چون ملک شمس الدین
سوگند خورده بود که روی او نه بیند پسر منظور ندید نگشت برادران و اقربا وداع کرده بهرات رفت و از آنجا
بخدمت امیر نوروز شتافت و چون بمجلس امیر رسید امیر نوروز ملک را در کنار گرفت و مورد او اظهار مسرت
و ابتهاج نمود و روز دیگر او را بر سر جمع امرا و وجوه عساکر خراسان بنواخت و بخلعت خاص اختصاص داد و دختر
برادر خود را در حبالهٔ نکاح او آورد و ملازمان او را علی اختلاف مراتبهم مشمول احسان و امتنان گردانید و چندان
تبجیل و تکریم ملک تقدیم داشت که تمامت نواب و خواص امیر نوروز بملک فخر الدین حسد بردند و درهمان روز ایلچی
پیش غازان خان فرستاد از وصول ملک اعلام داد و روز بروز مراحم و عاطفت امیر نوروز و امتنان ملک
فخر الدین بهمت از دیاد می پذیرفت تا حکومت هرات مفوض برای و رویت او گردانید زیرا که ملک در آن ایام
در خوف و هراس با متمردان امیر نوروز جنگهای مردانه کرد مجموع گردنکشان را مالشی بسزا داده بودند و چون دواخان
در غیبت غازان بخراسان آمد چنانچه در دفتر پنجم مشروح مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی ملک فخر الدین در غرجستان
با یکی از امرای دواخان که مرکز نام داشت و از خویشان او نیز بود ملاقات اتفاق افتاد با یکدیگر شراب خوردند چندانکه سورت
شراب مرکز را دریافت گفت چون ملک فخر الدین پیش دواخان بودم در روز رخصت حاصل کرده او را دستکام نیز
کرد انم و مرکز در آن بزم انواع حکایات پریشان میگفت و سودای بیحاصل می پخت و از سر مستی بانگ بر یکدیگر میزد
گاهی شراب میخورد و گاهی پیاله می شکست زمانی پای میکوفت و ساعتی دست می افشاند و جرعه بر زمین میریخت

بیت
چون من خراب مست را در خانهٔ خود ره دهی ٭ پس تو ندانی این قدر این بشکنم آن بشکنم

آن روز بنوش و طرب بسر بردند روز دیگر هنگام طلوع آفتاب ملک فخر الدین مرکز را با سی تن از ملازمان او بگرفت
و روسا و زعما غرجستان را حاضر ساختند گفت من این طایفه را پیش امیر نوروز می برم و دیگر این گردنکشان در اینجا
نخواهیم گذاشت چون دو روز از رفتن من بگذرد این دو شخص را بکشید تا بروند صورت قضیه بسمع دواخان رسانند
و بعد از ملک فخر الدین دو کس از غلمار غرجستان اگر چه بر ایشان اعتمادی نداشت بقتل رسانید چون شب در آمد
با چند دلاور افتخار الدین عیسی و اختیار الدین محمد هارون و سراج الدین عمر و جمال الدین محمد سام و شمس الدین ابو
یزید و محمد حبیب و پهلوان محمد اسفزاری و عمر زنگی بر سبیل سرعت روان گشته بمیدان زرین رفت و از آنجا بتولک
در آمده از تولک براه کوه پایها متوجه خواف شد و از آنجا بجانب نشابور توجه نمود و چون بدربار رسید صد و
پنجاه کس از عساکر دواخان بدو باز خوردند و بعد از حالات متواتر ملک فخر الدین مرکز را از میان برداشته

پیرون برد و روز دیگر بهنگام نشابور درآمد و از نشابور بطوس رفته با امیر نوروز ملاقات کرد و آنچه کرده بود معروض
داشت امیر نوروز استحسان فراوان نمود و بخلعت خاصش اختصاص داد و ملک را مصحوب خویش بعراق رفته
در کنگوراو دست بسته پیش تخت پادشاه برد و حالات ملک فخرالدین معروض داشت غازان خان ملک را طلبیده
سیورغامیشی فرمود و یرلیغ حکومت عراق و طبل و علم و سراپرده و مرات مغول ارزانی داشته و ده هزار دینار
انعام کرد و با امیر نوروز گفت که هر اصطناع که ترا دست دهد درباره او مبذول دار ملک فخرالدین باستظهار تمام
متوجه عراق شده بحکومت مشغول گشت و ذکر عذر ملک فخرالدین با امیر نوروز و بعضی از قضایای آن ملک متهور بی
باک ناپاک در ضمن حکایات اولاد پادشاه جهانگیر چنگیزخان که در ایران حکومت کردند در دفتر خامس سمت گزارش خواهد
یافت انشاء الله تعالی وحده العزیز

ذکر خطیب فوشنج

یکی از ندماء ملک فخرالدین کرت [illegible]
پسر خطیب فوشنج بود که ربیعی تخلص کردی و او بحدت طبع و جودت فکر بخت انحراف داشت اشعاری عذب و سلس
وارد و ملک فخرالدین او را فرمود که حکایات پدران و سرگذشت ایشان از جهانگیری و دلاوری و قبض و بسط
و رتق و فتق هر یکی از ابتداء تا شرح حبس او در قلعه خیسار و کیفیت بیرون آمدن او از آنجا با سایر احوال وی از
صلح و جنگ با اعادی بروزن شاهنامه در سلک نظم کشد و ربیعی مدت چند سال بساختن و پرداختن حکایت ملوک
غور اشتغال نموده آن را بکرت نامه موسوم گردانید و در آن مدت از اصطناع و احسان نسبت بوی ملک بهیچ دقیقه
مهمل نگذاشت و از آنجمله هر ماه هزار دینار از خزانه ملک به او میرسید و خطیب زاده بس معربد و عیاش و الفضول
بود و اکثر اوقات بشرب و شاهد گذرانیدی و بعطای ملک قناعت ننمودی و توقعات دیگر فرمودی و مشرب او
موافق بشرب نبود زیرا که ملک فخرالدین پیوسته تهجد نمودی ربیعی همیشه شراب خوردی و بنابر بطلان مزاج
جانبین ربیعی از ملک فخرالدین متوحش و خایف بودی ناگاه پرخفت متوجه قهستان شد و در آنجا چندگاه بملازمت
شاه علی بن ملک نصیرالدین سیستانی قیام نموده در مجلس او از ملک فخرالدین شکایت بسیار کرد آخر الامر شاه علی
دویست دینار بوی داد و گفت تو حریف مجلس ما نیستی ازین ولایت برو نواب و خواص شاه علی با او گفتند
که از ملک عجب مینماید که شاعری چنین که در عراق و خراسان نظیر ندارد از درگاه خود میراند شاه علی جواب داد که هر
چند آن فوشنجی شعر خوب میگوید هم هجاگویی حق ناشناسی است چه بعد از دوازده سال که ملک فخرالدین او را تربیت
کرد مقرب مخصوص خویش گردانید امروز که از او رنجید پیش من زبان بغیبت او میگشاید فردا که از ما برنجد هر چه
خاطرش خواهد بگوید بیت غماز را بحضرت سلطان که راه داد ٭ در صحبت تو همچو تو باید سخن وری

امروز

امروز اگر نکوهش من کرد پیش تو ٭ فردا نکوهش تو کند پیش دیگری ٭ فی الجمله خطیب از قهستان بنشابور
رفت و از آنجا خواست که بعراق رود و ملک فخرالدین حالات ربیعی شنیده اندیشه کرد که اگر روی بجانب عراق آورد
لامحاله در مجالس اعیان و اشراف اطلاق زبان بخبث او گشاید بنابرین مکتوبی بربیعی فرستاده اظهار اشتیاق کرده
وعدهای جمیل داد و ربیعی از آن نامه فرحناک شده گفت بیت اتانی کتاب زاد سروره قدری ٭ کما جاء
وحی الله لیلة القدری ٭ اما چند روز در توقف و ذهاب بخدمت ملک متردد گشت و عاقبت رایش بدان قرار یافت
که مکتوبی بحضرت ملک نوشته حال خود عرضه دارد اگر جواب آن بخط ید ملک برسد متوجه هرات گردد و درین باب
عرضه داشتی در قلم آورده مصدر بقطعه گردانید که اول و آخرش این دو بیت است بیت صلاحی که در قصر
ادراک او ٭ سپهکند فکرت کمند گمان ٭ بدان شهریار جهان کن علو ٭ چو صد سنجر است و دو صد اردوان
چون نوشته بملک فخرالدین رسید بر فور سطری چند قلمی کرده مبنی بر آنکه هرگز بجان او قصد نکند و دیگری را نیز نفرماید
و این معنی بسوگند موکد گردانید آن رقعه را پیش ربیعی فرستاده و خاطرش ایمن و مطمئن از نشابور به هرات آمد
و ملک او را بهنگام ملاقات پرسش گرم نموده بدستور معهود در میان ندما بنشاندش ربیعی تصور کرد که ملک با او
نهایت عنایت و ملاطفت است و از باطنش هیچ خبر نداشت که بهانه قصد جان او خواهد شد و بجهت اطمینان خاطر
ربیعی ملک فرمان داد تا جمله فضلا و شعرا بسلام او رفتند با وجود آنکه ملک فخرالدین در تقویت امر معروف و نهی منکر
مبالغه تمام بجای می آورد و خلایق را از شرب خمر منع میفرمود و ربیعی همچنان بر ادمان خمر اقدام مینمود و مجلسی
آراست تا شبی از شبها جمعی از اقربا و اتباع خود را جمع آورده بشراب خوردن مشغول شدند و چون کار شراب بدماغ
ایشان رسید در گفت و گوی آمدند و گوی دعوی بی معنی در میدان تصلف و خودستایی انداختند
بیت یکی گفت من پیل و شیر افکنم ٭ بیک حمله کوه از زمین برکنم ٭ دگر گفت چون من
خروش آورم ٭ زمین و زمانه بجوش آورم ٭ یکی گفت خورشید رای منست ٭ سر آسمان زیر
پای منست ٭ دگر گفت کو رستم کابلی ٭ که بیند ز گند آوران پردلی ٭ و الخطیب بعد از لاف و گزاف
روی بحضار مجلس آورده فرمود که ای یاران موافق و دوستان متفق شما اگر با من یکدل و یک عزم شوید به
اندک روزگاری ولایتی ضبط کنم و خلقی متابع و منقاد خود گردانم و مجموع قوم بالخطیب بیعت کردند و ربیعی
هر یکی را از حاضران مجلس نامی نهاده بشهسوار اعظم سام دیوبند پهلوان هفت زن مو بد تیغ زن در آن شب
از جمله اسامی موضوعه اوست و در همان مجلس گفت که نامهای شما در کرت نامه خواهم نوشت تا بعد از ما بقرنها

گویند که چنین شاعری بود از غور شنج که چند مرد مبارز با او اتفاق نمودند و کارهای خطرناک از ایشان صادر شد و ربیعی
تا آخر مجلس این همه ابیات بر زبان می آورد و چون روز شد شاگرد ربیعی که گاهی شعر گفتی و از وی رنجشی در خاطر داشت
در بارگاه ملک آمد و هرچه از او و یارانش دیده بود و شنیده معروض داشت که ربیعی و یارانش اتفاق کرده اند
که بغلان قلعه روند و ملک متغیر شد و تاج الدین یلدوز با پنجاه نفر بفرستاد تا ایشان را گرفته ربیعی را با منقاد و نفر از
یاران و متعلقان پیش ملک آوردند ملک فرمود تا از روز همه را در چاه کردند و روز دیگر احضار آن جماعت نمود. از ایشان
اتفاق استفسار فرمود و مجموع منکر شدند الا ربیعی که گفت از سرمستی این سخنان واقع شد. بیت مست بودم
اگر کهی خوردم ۰ که فراوان خورند مستانا ۰ ملک فرمود تا بعضی از آن قوم را پوست کندند و برخی را گوش و
بینی و ابهام بریدن و بگذاشتند و زمره چوب زدند و فرقه از مردم طفیلی بی تعرض رها کردند و ربیعی را بزندان بردند و در آن
حبس قصیده در مدح ملک گفت و فرستاد که مذیل بدین دو بیت بود بیت تو همان گیر که این یوم یقوم الروح است
آفریننده میان من و تو خصم و حکم ۰ در پناه تو گریزم بتو به از آنک ۰ گوشه دامنت آن روز بگیرم محکم
چون ملک قصیده را خواند جواب نداد و ربیعی مکتوبی بملک ارسال نمود و هیچ فایده بر آن مترتب
نشد و چند بیت مثنوی که پیش ملک روان کرده بود این ابیات درین مقام ثبت افتاد مثنوی
تاجور التخت کیانیت هست ۰ دست و دل ملک ستانیت هست ۰ شاه بدار دچو تو گیتی بیاد
شاه و رای تو گیتی مباد ۰ قاعدهٔ دودهٔ سنجر تویی ۰ واسطهٔ ملک سکندر تویی ۰ دودهٔ سنجر ز تو
خواهد نوید ۰ ملک سکندر بتو دارد امید ۰ تاج کیان طرف غلامان تست ۰ چرخ روان بندهٔ فرمان
تست ۰ رای تو سرمایهٔ شمس و قمر ۰ تیغ تو پیرایهٔ فتح و ظفر ۰ شمس و قمر رای ترا پیشکار ۰
فتح و ظفر تیغ ترا جان سپار ۰ بهتر تو در تخت کیی شاه نه ۰ به ز منت هیچ نکوخواه نه ۰ از همه
غمهای جهان رسته‌ام ۰ تا بتو و بند تو پیوسته‌ام ۰ بنده‌ام آخر چه بندم کنی ۰ بد نیم آن به که پسندم کنی
بد نبود هرچه پسندید مرد ۰ نان ز پسندیدهٔ خود بر نگرد ۰ ملک ستانا ملکا خسروا ۰ شیر دلا قلعه گشا نامورا
از خود و خنسار یکی یاد کن ۰ داد کن از بهر خدا داد کن ۰ یا بهٔ ازین در کنف خویش گیر ۰ یا ادبی کن که
سر خویشش گیر ۰ یا نظری کن بگله گوشه ۰ یا مددی بخش بره توشه ۰ یا چو بزرگان بمن از بزرگی
یا چو کریمان ز سرم درگذر ۰ یا بنعم دار مرا پای بسته ۰ یا بکرم دار مرا زیر دست ۰ روح پدر پیر مرا شاد کن
بهر خدا بندهٔ آزاد کن ۰ جان چه ستانی که جوانم هنوز ۰ دارم امیدی که بمانم هنوز ۰

گرچه

گرچه گنه بدی با یادی مرا ۰ جان جوانی نه تو دادی مرا ۰ شاه جهانی بجهان زینهار ۰ آنچه ندادی بستان
زینهار ۰ حیف بود خون کسی ریختن ۰ کش نتوان باز بر انگیختن ۰ نامه برین نکته بپایان رسید
وزره طی باز بعنوان رسید ۰ بس بیر شاه فرستادمش ۰ از خود و وز بند خبر دادمش ۰ شاه جهان
خسرو جمشید فر ۰ بر وی بشمشیر ز خورشید فر ۰ نامهٔ من خواند ز سر تا بپای ۰ وز سر انصاف بفرمود کای
رای ۰ دود و قرطاس و قلم خواست زود ۰ پاسخ ازین گونه بیاراست زود ۰ گفت که ای گشتنی ناسپاس
مسخرهٔ ناکس حق ناشناس ۰ تو بجهان از چه سبب زیستی ۰ هیچ نکو بی که تو خود کیستی ۰ نیست ترا روی
رهایی ز بند ۰ خواه کنون گریه کن و خواه خند ۰ پای تو من بعد و فرمان من ۰ سر بری باز ز زندان من
بند بباید پس ازین پای تو ۰ چاه بود تا بابد جای تو ۰ زنده بسوی گور فرستادمت ۰ حال همین است
خبر دادمت ۰ ملخص سخن آنکه مهم ربیعی در آن حبس بپایان رسید و کس ندانست که بچه سان کشته شد و در
شهور سنهٔ سبع و خمسمایه ملک سعید شمس الدین محمد بن محمد بن ابی بکر کرت در قلعهٔ خیسار از محنت آباد دنیا رخت
بجنت المأوی کشید و پس از سه هفت روز این خبر بمملکت رسید، روز دیگر ملک در مسجد جامع هرات عزا بوجود
برداشت و بعد از هفت روز برسم سلاطین رفیع مقدار ختمات کلام معجز نظام ملک جبار بجای آورد و مولانا حکیم الدین
غوری در تاریخ وفات ملک شمس الدین فرماید روز پنجشنبه از صفر دو دو سال هجرت رسیده بیت
سال هجرت رسیده هفتصد و پنج ۰ شمس الدین کرت خسرو آفاق ۰ شد به آفاق زین سرای سپنج ۰
و از جمله وقایع کلیه که در ایام حکومت ملک فخر الدین در شهر هرات واقع شد کشته شدن امیر دانشمند بهادر بود
بر دست جلال الدین محمد سام کوتوال قلعهٔ اختیار الدین هم در آن قلعه و تفصیل این قضیه در مجلد پنجم از مساعدت
وقت مامول است و بهنگام قدوم دانشمند بهادر باندک فرصتی بمرض طبیعی در آن قلعه وفات یافت
ذکر ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین در آن اوان که دانشمند بهادر ظاهر قلعهٔ هرات معسکر ساخته بود
ملک غیاث الدین بواسطهٔ نزاعی که او را با برادر خود علاء الدین روی نمود بعزم اردوی الجایتو سلطان از غور
بیرون آمد، عازم هرات شد و با دانشمند بهادر ملاقات فرموده و برادر دیگر خود ملک فخر الدین را دیده وداع
کرده، عازم عراق گشت و چون به اردوی سلطان محمد خدابنده که الجایتو سلطان عبارت از وست رسید بعواطف
و سیورغامیشی اختصاص یافت و حکم شد که ملک غیاث الدین بهرات مراجعت نماید و متصدی منصب آبا و اجداد
خود گردد و درین اثنا خبر خلاف ملک فخر الدین و کشته شدن دانشمند بهادر و لاغری و طغاییوغا و سیصد تن ات

اعیان لشکر پادشاه جهانگیر چنگیزخان در اردوی اعلی بتواتر پیوست و هر کس در باب ملک فخر الدین سخنان گفتند
و بدین واسطه ملک غیاث الدین مدتی در اردو بماند و چون محقق شد که بوجای بن دانشمند بهادر کشته گشت
پدر خود را کشت و ملک فخر الدین مریض شد در گذشت و خصمان پادشاه جهانگیر مقهور و مستاصل شدند و امیر
یساول شهر هرات را ضبط نمود و تخته خود در آن ولایت نصب کرد الجایتو سلطان مسرور و مبتهج گشت و فرمان
داد که ملک غیاث الدین با حصول مرادات و نیل امانی و مسار و برسم ملوک عجم بحکومت خطه هرات روان گردانند
و در شهور سنه سبع و سبعمایه ملک غیاث الدین بعظمت هر چه تمامتر از اردوی پادشاه عادل مراجعت نمود و در
هرات نزول فرمود کماشتگان خویش را با سفزار و فراه و غور و غرجستان تا حدود آمیه و شط سند روان
کرد و خطه هرات را انتهار انصاف و انتصاف او معمور گردانید و اغرچه چنگیزخان از آمدن ملک چندان مهموم و مغموم
گشت که پیش از وصول ملک غیاث الدین آنچه دلخواه ایشان بود از تعدی و ظلم در خراسان بتقدیم میرسانیدند
آخر الامر بوجای محمد دولدای عرضه داشتی باردوی اعلی فرستادند مالک انکه ملک غیاث الدین همچون برادر
خود ملک فخر الدین یاغی خواهد شد چه علامات و امارات آن از استجماع آلات و ادوات طعن و ضرب با
استحکام حصون و قلاع ظاهر و باهر است و این کلمات در خاطر الجایتو سلطان جایگیر آمده امیر بیرابطای ملک
غیاث الدین فرستاد و بجهت دفع مظنه تهمت ملک بر فور روان شد و چون بپایه سریر اعلی رسید و پادشاه از
حال او استکشاف نمود و کید و غرض حاسدان و ابراء ذمه ملک از آنچه متهم بآن گردانیده بودند بوضوح پیوست
با وجود این حال ملک مدت چهار سال در اردو ماند و رخصت انصراف نیافت بعد از آن بشفاعت
یکی از مشایخ وقت دستوری مراجعت یافت و در رجب سنه خمس و عشر و سبعمایه بعد انقطاع منازل بدار
السلطنت هرات نزول اجلال فرمود و از اطراف و اکناف اکابر و اشراف بدستبوس شتافتند و ملک
در باره هر یک الطاف و اعطاف بی نهایت ارزانی داشت و در ترویج شریعت غرا کوشید و بتعمیر
بقاع خیر امر فرمود و بجهت علما و فضلا ادرارات تعیین نمود و اوقات شریف بطاعت و عبادت
مصروف گردانید و در ایام دولت خویش با سفزار رفته بعد از محاصره و جنگ فراوان ملک قطب الدین
والی آن ولایت بدست آورد و برادرزاده خویش در آن دیار بحکومت نصب فرمود و در شهور سنه
عشرین و سبعمایه حصار ره باخرز را سپاه ملک غیاث الدین فتح کردند و بعد از آن قلعه تولک نیز در تحت
تصرف کماشتگان او آمد و در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمایه ملک شمس الدین پسر خود را در هرات

بنیابت

بنیابت گذاشته خود عزیمت حج کرد و با طایفه از امرای غور و اسفزار و هرات و دولتخواه و جلد سپاهی روی به راه
نهاد و بعد از قطع مفاوز و مسالک بمکه رسید و مناسک حج بجای آورد و آنگاه بمدینه رفت و زیارت روضه مطهره
و تربت مقدسه مستسعد گشت و در وقت مراجعت تنسوقات و سیورغال سلطان ابوسعید بهادرخان و امیر چوپان مفتخر
و سرافراز آمد و بطالع سعد و وقت خجسته از اردوی همایون بیرون آمد و روی بمسند عز و ناز خود نهاد و در ساعت
شایسته در شهر هرات نزول اجلال فرمود و چون مدتی برین قضیه بگذشت امیر چوپان بنابر سببی که در دفتر خامس
مبین خواهد شد از سلطان ابوسعید روی گردان شد و پناه بملک غیاث الدین آورد و ملک جرا سم غدر بجای
آورد و امیر چوبان با آنکه حربی او بود بکشت و این قضایا بعد از ذکر او مفصلات در مجلدات پنجم رقم زده
کلک بیان خواهد گشت و پس از قتل امیر چوبان ملک غیاث الدین به اردوی پادشاه رفت و وفات یافت و
پسرش در هرات بجای او بنشست **ذکر ملک شمس الدین بن ملک غیاث الدین** در شهور سنه تسع و
عشرین و سبعمایه ملک شمس الدین قایم مقام پدر شد بغایت خوش محاوره و دلیر و مردانه و فرزانه بود اما دور
او امتدادی نیافت چه برادرش و شرب خمر شوقی تمام داشت و ملک غیاث الدین از معاقرت حمیا او را
منع میکرد و بعد از پدر چون صاحب اختیار شد مجلس بزم آراسته بغیر از شراب خوشگوار از دست ساقیان
سیم اندام گل عذار چیزی نمیگرفت و مبالغه او در شرب خمر بمرتبه انجامید که در مدت دو ماه بحکومت اشتغال
داشت دو روز هشیار نبود و لفظ خلد ملک تاریخ جلوس او **ذکر ملک حافظ بن ملک غیاث الدین**
بعد از برادر حافظ بر سریر حکومت هرات نشست جوانی خوش منظر بود و خط خوب نوشتی اما او را در امر نهی
اختیاری نبود و غوریان بروی مسلط گشته تحکمات میکردند و برای و اندیشه خود مهمات را فیصل میدادند و در
شهور سنه اثنین و ثلاثین و سبعمایه در میان حصار او را بقتل رسانیدند **ذکر ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث**
بعد از قتل ملک اعیان و اشراف غور باتفاق سالار که صاحب وجود تر از همه بود ملک حسین را با وجود صغر سن
بر سریر دولت بنشاندند او بی تکلف روی ارمه و طراز جمله ملوک کرت بود و حسن تدبیر و بخت جوان و رای
پیر مزاج اطاعت غوریه که از خاتون صحت اظهار دولتخواهی و اخلاص انحراف یافته بود بیمن التفات و حسن اهتمام
او بر صوب جاده استقامت متفق و مؤتلف گشت از سموم قهرش کافور طبیعت کرده اثیر گرفت و از نسیم
لطفش خفتگان قبور بسر حد طبیعی رفته مانند سبزه سر از زمین بر آورده و در رونق و رواج شریعت غرا کوشید
است اعتصام بحبل ائمه دین و سالکان طریق یقین زده و در ان ایام امام فاضل متورع مولانا نظام الدین علیه الرحمة

در امر معروف و نهی منکر مبالغهٔ تمام مینمود و سالار که صاحب اختیار مملکت بود و در تقویت و تمشیت جناب
مولوی مساعی جمیله بجای می آورد و ملک حسین نیز از صوابدید مولانا و مشار الیه تجاوز جایز نمیداشت و بواسطهٔ
ضبط و سیاست ملک الحاج او در تنظیم قواعد شریعت و امور ملکی توجه او بترفه حال سپاهی و رعیت بارگاه
کیوان و اساس او ملجاء صغار و کبار گشت و چون در شهور سنه ست و ثلاثین و سبعمایه سلطان ابو سعید خدابنده
ازین حجرهٔ ظلمت آیین بفردوس برین خرامید هرج و مرج در عراق و خراسان پدید آمد و اشراف و اعیان بلدان بصیت
عدل ملک حسین روی بدار الامان هرات آوردند ملک عادل همه را در ظل عنایت و عاطفت خویش جای داد و
جناح شفقت و مرحمت بر سر مجموع ایشان بگسترانید و بعد از انکه امراء خراسان طغا تیمور خان را بر سریر حکومت نشاندند
ملک معز الدین حسین ایشانرا در مال و معاملات هرات و توابع و مضافات آن مدخل نداد اما ابواب محبت مفتوح
ساخته سلطان خاتون که دختر طغا تیمور خان یا خویش او بود در سلک ازدواج کشید و اسباب سلطنت مرتب گردانیده
خطبه بنام خویش خواند و دران ایام سربداران بنا بر انکه در خراسان پادشاه با استقلال نمانده بود قوی حال شدند

ذکر محاربهٔ ملک معز الدین حسین و امیر وجیه الدین مسعود و کشته شدن شیخ حسن جوری و انهزام امیر مسعود سربداری

چون طغا تیمور خان پادشاه شد با امیر وجیه الدین مسعود سربدار جنگ کرده منهزم گشت
و بعد ازین واقعه ملک معز الدین حسین چند کرت پیش خان کس فرستاده پیغام داد که لشکری پراکنده جمع باید کرد تا باتفاق
شیخ حسن و مسعود سربدار از میان برگیریم این حکایت بگوش شیخ حسن و امیر مسعود رسید گفتند ملک حسین که دعوی
مسلمانی میکند و خود را ملک اسلام نام نهاده در خرابی ولایت مسلمانان سعی مینماید ما را هیچ دشمن از وی قوی
تر نیست بعد از ان شیخ حسن جوری مولانا نور الدین حمید و حسن حداد را برسالت تعیین کردند با ایشان گفت
که اگر شما پیش ملک حسین روید شاید که باز نیایید از وی که احتمال دارد که شما را بکشد ان دو عزیز گفتند که چه
بهتر از ان که برتبهٔ شهادت فایز شویم شیخ گفت با ملک بگویید که حکم شرع اینست که دزد را دست ببرند اکنون شما در
دین مباشید که بتقویت شما کارهای نامشروع و ایذاء مسلمانان وجود گیرد و ازین افعال ناپسندیده مرتدع نشوید جنگ را
آماده باشید چون ایلچیان بمجلس ملک رسیده پیغام ادا کردند ملک طاقیه بر زمین زد گفت شیخک جوزی ما را
تهدید میدهد و از حرب می ترساند من خود میدانم مولانا نور الدین طاقیه را از زمین برداشته بوسه داد و بر سر
نهاد گفت این طاقیه لایق سر تست که دست بندهٔ خدا بان رسید ملک در غضب شده فرمان داد تا مولانا را بقتل
رسانیدند و سپاهی تمام جمع آورده متوجه شیخ حسن و امیر مسعود شد و در دو فرسنگی زاویه فریقین را اتفاق ملاقات

افتاد

افتاد و جنگی صعب روی نمود و از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند لشکر شیخ حسن پنجهزار مرد بوده و متابعان ملک قریب
سی هزار کس بودند و بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه ملک منهزم شدند و خدمتش نیز متوجه استند که فرار بر قرار
اختیار کنند اما شیخ الاسلام خواجه معین الدین جامی که هم خواهرزاده و هم داماد ملک بود عنان او بگرفت و گفت لحظهٔ
توقف فرمای و درین اثنا شخصی نصر الله جوینی نام داشت باشارت امیر وجیه الدین مسعود زخمی مهلک بر شیخ حسن
زد و مسعود بی تامل نصر الله را کشته خزانه بر گرفت و روی بگریز نهاد و ملک بعد از انکه مغلوب شده بود غالب
گشت و شیخ را از ان معرکه بر گرفت و بسبزوار بردند و در جوار مزار شیخ خلیفه که پیر و مرشد او بود دفن کردند بعضی
از مورخان گفته اند که چون شیخ حسن جوری امیر وجیه الدین مسعود در ولایت بیهق متمکن گشتند و هوای تسخیر هرات
بر دماغ ایشان استیلا یافت و بران سمت در حرکت آمدند پیش از وقوع حرب شیخ حسن امیر مسعود را گفت که اگر
من درین معرکه کشته شوم ترا باید که بی توقف عنان برتابی و چون گردان مرد و کشور بیکدیگر رسیدند و تیغ یمانی
سرافشانی آغاز نهاد و متجندهٔ ملک حسین از هیبت سربداران روی برتافتند و ملک متحیر و سراسیمه شده با معدودی
چند بر قرار نشسته و اراده فرمود که نقاره کوفته علمها بر چوب کردند و شیخ حسن امیر مسعود را نظر بران نشسته اتفاق
متوجه آن جانب شدند و ملک مردم خود را که قریب بسیصد نفر بودند بحرب تحریض نمود گفت یکبار دیگر حمله کنیم
شاید که لطیفه از غیب روی نماید و درین شخصی هم از سربداران زخمی بر حسن زدند و او را از پای در آورد و فال
شیخ حسن راست آمده امیر مسعود بنا بر وصیت شیخ حسن راه انهزام پیش گرفت و لشکر ملک از عقب سربداران
شتافته بسیاری را از پای در آوردند و اوازهٔ این فتح مبین در اطراف و آفاق شایع و منتشر گشت یکی از فضلا
دران واقعه گوید بیت گر خسرو کرد بر دلیران نزدی ۞ ور تیغ یلی گردن ایشان نزدی ۞ از بیم سنان
سربداران تا حشر ۞ یک ترک دگر خیمه به ایران نزدی ۞ و این حادثه در سیزدهم صفر سنه ثلث و اربعین
و سبعمایه روی نمود و دران معرکه امیر فخر الدین محمود مستوفی المشتهر به ابن یمین را گرفته پیش ملک معز الدین حسین
آوردند و ملک او را تربیت و نوازش فرمود و ابن یمین این قطعه در فقدان دیوان خویش که دران مصاف
دست داده بود گفته بدیل بلج ملک حسین ساخت و این چند بیت از ان قطعه ثبت افتاد بیت
گر بدستان سپهر از دستم فلک دیوان من ۞ شکر ایزد را که او میساخت دیوان با منست ۞ ور ببرد از
من زمانه سلک در شاهوار ۞ زان چه غم دارم که طبع گوهر افشان با منست ۞ ور ز شاخ گلبن فضلم گلی
بربود باد ۞ گلشن پر لاله و نسرین و ریحان با منست ۞ ور تهی شد یک صدف از لولوی لالای من

پرزگوهر خاطری چون بحر عمان یافت ۵ بی عنایت گر بود گردون دون با من چه باک ۵ چون عنایتهای شاهنشاهی
ایران یافت ۵ چون ملک معز الدین حسین را فتحی چنین روی نمود مظفر و منصور بمقر عز و شرف خویش مراجعت
فرموده بمقتضی ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی علم بی نیازی برافراخت و منجوق رایت ظفر پیکر باوج
عیوق مرتفع ساخت ذکر توجه امیر محمد بخراسان و محاصره شهر هرات و بمصالحه مراجعت نمودن و
رفتن ملک حسین بعد از چند گاه بماوراءالنهر در ضمان حفظ ملک دیان و معاودت فرمودن
چون معز الدین حسین بر سر بدر ان ظفر یافته بهرات آمد دم استقلال زدن گرفت و برقع چتر سلطنت بجنس نوع
جسارت نمود و چند نوبت لشکر بطرف اندخود و شبرغان کشید و آتش نهب و غارت در آنولایت زد و امرای ارلات
و اپردی از طغیان بجان رسیده بودند لشکرها جمع آورده بجلگه بادغیس آمدند و ملک نیز با سپاهی جرار جهت دفع ایشان
در حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین هر دو گروه ملک حسین چندان از مخالفان بقتل آورد و رؤس ایشان بهرات
آورده در کوچه خیابان بحوالی مزار فایض الانوار امام فخرالدین رازی دو منار در برابر یکدیگر از دو طرف یکدیگر
به اوج آسمان رسانید چون دران اوان احوال ملک ماوراءالنهر بیمن نصفت و عدالت امیر قزاغن از سقم و
اعتلال روی بصحت و اعتدال آورد و مشایخ عظام جام که با ملک حسین قرابت سببی داشتند ترفع و تحکم و تجبر او موافق
مزاج ایشان نبود پیش امیر قزاغن رفته از وی شکایتها کردند و امراء اولاد و ابردی نیز که از سهم سنان ملک مجروح
و آزرده خاطر بودند بعرض قزاغن رسانیدند که بیت مگر نسل چنگیز خان برفتاد ۵ که کس گوهر خویش نارد
بیاد ۵ چنان غره شد غوری بدگهر ۵ که جز خود نیاید کسی در نظر ۵ بسی دودمان کرد از کین خراب
بیکجو نسنجید افراسیاب ۵ امیر قزاغن فرمود که تازیک را چه حد آن که دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سر کشد
بضرب شمشیر آبدار بخار پندار از دماغ او بیرون کنیم و بسم اسپان شرفات قصر رفعت او را با خاک یکسان سازیم و بعد از
تصمیم عزیمت فرمان داد تا عساکر قیامت اثر در حدود بلخ و شبرغان جمع شوند و چون حکم واجب الاتباع شرف
نفاذ یافت امیر قزاغن باتفاق امراء الوس مثل امیر الجایتو و امیر بیان سلدوز و امیر ستلمش و غیرهم از ارکان
مملکت و شاهان بدخشان بر سمت هرات روان شدند و چون ملک حسین از صورت واقعه آگاه شد فرمود
که امیر آخر بخبرگیری میان بر بندد تا آنجا که تواند برود و اگر عبور لشکر ماوراءالنهر از جیحون محقق شود بر فور
مراجعت نماید و امیر آخر چون از آب مرغاب بگذشت این خبر بتواتر پیوست که امیر قزاغن با سپاهی که
نطق از احاطه آن عاجز آمده و سیاح وهم بسرحد حصر آن نرسد از معبر عبور نموده متوجه است فی الحال باز

گشته

گشته پیش ملک آمد و معروض داشت که بیت قزاغن سپهدار ترکان رسید ۵ ز توران به ایران
سپاهی کشید ۵ ز آلات پیکار و ساز نبرد ۵ ز گرد دره گردون برآورد گرد ۵ ملک اشراف و اعیان
خود را جمع کرده در باب دفع خصم زبردست با ایشان مشورت فرمود چون سپاه ماوراءالنهر در عدد بیشتر و در جنگ
صحرا از ایشان دلیرتر بودند رای همه بر آن قرار گرفت که در نظام شهر نشسته بدیوار ربست کرده روی بجنگ دشمن
نهند ملک حسین فرمان داد که از قریه بوی چرخ تا النگ مشهدستان دیواری کشیدند و مداخل و مخارج شرقی هرات
مسدود گردانیدند آلات حرب و ادوات طعن و ضرب از شهر بدانجا نقل کردند و با چهار هزار سوار و پانزده هزار
پیاده ملک مستعد جنگ و پیکار گشت راقم حروف گوید که در هیچ تاریخ بنظر نرسیده که غوریه در اطراف شهر را
چگونه مضبوط ساختند فی الجمله امیر قزاغن با سی هزار سوار گرد افکن از راه دره پاسبان در آمده بمشهدستان
نزول فرمود و روز دیگر میان علی خان و قزاغن و امیر الجایتو و سایر امراء الوس سوار شدند و در دامن کازرگاه
بر بالای پشته بلند برآمده سپاه ملک را بنظر احتیاط برآوردند امیر قزاغن فرمود که این تازیک شیوه جنگ و
محاربه نمیداند این محل را اختیار کرده زود شکست خواهد یافت از دو جهت یکی آنکه بهنگام آویزش سپاه او را سر بالا
باید آمد بعکس لشکرها دیگر آنکه بامداد که هنگام کوشش است آفتاب از مقابل روی شهریان طلوع کند و از ان
عکاس نور خورشید را بر خود احتیاط نتوانند کرد و از آنجا مراجعت نموده بلشکرگاه خود فرود آمدند و دران شب
سردار لشکریان خود را دل داده گفتند بیت بکوشیم در جنگ مردانه وار ۵ ز یک جان بمردی کنیم استوار
دل و زور و زهره بکار آوریم ۵ جهان بر عدو تنگ و تار آوریم ۵ روز دیگر سپهدار ترکان صفها آراسته
روی جلادت بشهر نهاد چون بمعرکه رسید بر پشته برآمد که بر سر دو لشکر مشرف بود و سپاه خود را بجنگ امر فرمود
بهادران توران زمین تیغ کین از نیام برکشیدند یکبار حمله کردند و سپاه ملک نیز دست جلادت از آستین محاربت
بیرون آورده پای ممانعت بیفشردند از گرد ناورد ناپدید شد و زمین از خون کشتگان چون گلگونه خورشید گشت
سپاه ملک بعد از کوشش فراوان روی از معرکه برکاشتند و اکثر ایشان دران لای پر وحل که جهت پای بند
مخالفان عمدا احداث کرده بودند بسته دام اجل گشتند ملک بشهر درآمد و بقایای جنود بکوچه باغها که متصل بلده
فاخره هرات بود مضبوط ساخته جنگهای مردانه کردند و ترکان از در دیوار ربست راه نداشتند و در استحکام برج و بارو
کوشیدند شب و روز مستعد جنگ و پیکار گشتند و بعد ازین شکست لشکر ملک اگرچه از دیوار ربست بیرون نمی آمدند
اما از پس جدران در محافظت شهر و ممانعت خصم از خود هیچ گونه عذر و تقصیر راضی نمیشدند و امیر قزاغن

بمحاربه مشغول شده از صباح تا رواح سپاه ظفرقرین نایره قتال و جدال التهاب میدادند **بیت** بدانگونه چون روز
پیکار بود ❁ زمین پر ز خون و هوا تار بود ❁ و چون مردم جانبین از جنگ متبرم و ملول گشتند و شهر چنان نبود
که آسان آسان مسخر گردد امرا و اعیان بعرض امیر قراغن رسانیدند که اگر خاطر حضرت امارت پناهی متعلقه
بتسخیر هرات است سال دیگر بگاه تر بیاییم و بهر نوع که باشد این عقده بگشاییم و امیر قراغن نیز از ستوه لشکری و
و زحمت رعیت از آمده پشیمان شده بود گفت از جانبین چندین مرد نیک عرصه تلف آمدند و رعایا پایمال
محنت و عنا گشتند و بسخنان اصحاب اغراض بدین ملک آمدیم و مرا با ملک حسین مناقشه قدیم و مخاصمه جدید نبود
بیت بداندیش از دوست نشناختیم ❁ دل از کین به ایران بپرداختیم ❁ رعایا به سکین
پلنگ آمدند ❁ ز سنگی بکام نهنگ آمدند ❁ نه کاریست پیکار و خون ریختن ❁ نکسته درو کردن و بیختن
سمرقند چون قند بستش بجای ❁ بجنگ هرات آمدن نیست رای ❁ فی الجمله سفرا در میان آمد امیر قراغن
بصلح راضی شد مشروط بر آنکه ملک ساوری بیرون فرستاده امیر قراغن مراجعت نماید و سال دیگر ملک عنان عزیمت
بطرف امیر قراغن منعطف گرداند و این معنی بعهود و مواثیق تاکید یافت و تحف و ظرایف ارسال داشت
و امیر قراغن بموجب بجانب ماوراءالنهر معاودت فرمود و این وقایع در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمایه
موافق سیچقان ئیل روی نمود و بعد از مراجعت امیر قراغن کار ملک حسین روی بتراجع نهاد و شکوه او در دلها
نقصان پذیرفت و امرا دولت او که اکثر غوری بودند بروی مسلط شدند و بیم بجایی سرایت کرد که بعضی از آن
طبقه اتفاق نمودند که ملک حسین گرفته برادرش ملک باقر را بر سریر حکومت بنشانند و ملک این معنی دریافته
یارای دفع اهل عصیان نداشت و خود را بصنعت نگاه میداشت و غوریان با یکدیگر چنان قرار داده بودند که
چون ملک سوار شود فرصت نگاه داشته او را بگیرند روزی ملک از بستان سرای خود سوار شده بیرون آمد دید
که ارباب غدر با هم سگالشی دارند بفراست دانست که همان لحظه او را خواهند گرفت و بحسب اتفاق بعضی از باد
غیس اسپان آورده بودند و در بازار کرده غلبه از اصناف خلق جمع شد بخریداری آنها مشغولی مینمودند
و درین حالت نظر ملک بایشان افتاد گفت که این جماعت را بغارت دهید غوریان که نام غارت شنیدند از آن
مهم فراموش کرده بتاراج مشغول شدند و ملک فرصت غنیمت شمرده و کوچه غلطی به ایشان داده بجانب
قلعه امان کوه که به اسکلجه اشتهار یافت متوجه شد و آن قلعه را آبا و اجداد او در جلگاه هرات بطرف
جنوبی مایل بمغرب ساخته و پرداخته بودند و در آن وقت مشحون بذخایر بسیار بود و در شهور سنه ثلاث و

خمسین و سبعمایه ملک حسین بر حسب وعده که با امیر قراغن کرده بود از اسکلجه متوجه ماوراءالنهر شد و چون بدان حدود رسید
امیر قراغن را در شکارگاه یافته با معدودی چند و با ملک قریب پنجاه کس بودند و چون چشم امیر قراغن بر
ایشان افتاد پرسید که چه کسانند معروض داشتند که ملک هرات است ملک گفت در عجب وقتی پیش ما آمد
چون ملک دانست که قراغن در میان آن گروه است به آن صوب توجه نمود و چون نزدیک رسید از اسپ فرود آمد
و اسلحه از خود جدا ساخته با دو نوکر پیش رفت و سلام کرد امیر قراغن ملک را در کنار گرفت و بتازه روی
تمام پرسید و فرمود که دشمنی تو مردانه بود و دوستی تو مردانه است اگر خدای عز و علا نعمت توفیق ارزانی
دارد و ملک هرات از دست معاندان انتزاع نموده بتو سپارم و روز بروز آثار احسان و اصطناع در
باره ملک ظاهر میشد اما امرا الوس که با ملک بد بودند امیر قراغن را بر اخذ و قید او ترغیب و تحریض مینمودند و
امیر صافی ضمیر این معنی را از منهج مروت و صواب دور میدید لاجرم بدان حرکت رضا نمیداد و چون امرا مایوس
گشتند بار دیگر اتفاق کردند که ملک حسین را بقتل آورند چه خاطر جمع داشتند که بعد از آن واقعه هیچکس از
ایشان قصاص و دیت طلب نخواهد داشت و امیر قراغن بر کید و مکر امرا اطلاع یافته در خلوتی صورت
قضیه را با ملک حسین گفت و فرمود که دیگر مرا اختیار نماند مبادا که از معاندان گزندی بتو رسد اکنون صلاح
در آنست که هم درین شب عازم ولایت خویش گردی ملک شرایط خدمت و دعا بجای آورده امیر قراغن
را وداع کرد و چون نور باصره از مطالعه احتشام و مشاهده اشخاص معزول شد و سده ظلمانی میان باصرات
و عین انسانی حایل گشت ملک بر اسپ سیاه هامون نورد و باد پیما که همراه داشت سوار شد و در اندک فرصتی
قطع مسافت بسیار کرده بحدود خراسان در آمد و چون بدار السلطنه رسید بی تحاشی بقلعه رفته بر مسند
حکومت نشسته فرمود که برادرش ملک باقر که غوریان بر اورنگ پادشاهیش نشانده بودند بگرفتند و بقلعه
از قلاع فرستاده محبوس گردانیدند و ملک باقر بعد از مدتی از حبس رهایی یافته بشیراز رفت و در آنجا
بسر می برد تا وفات یافت و چون بار دیگر سریر فرماندهی بوجود ملک حسین آرایش یافته روی بتنسیق
مهمات مملکت نهاده بساط حکومت و معدلت ممهد گردانید و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت
اولیا و اهانت اعدا اشتغال نمودند و تدارک و تلافی خللی که در مدت غیبت او حادث شده بود بجای
آورده وضیع و شریف بلده فاخره هرات بل مجموع دیار خراسان بمیامن طلعت و اصناف معدلت و احسان
او مانند روزه داران برویت هلال و مستسقی به آب زلال فرحناک و مستظهر گشتند و نظام شجاعی بجال سپاهی

ورعیت را یافته و مورد الاوضاع ملک و ملت بتوار اصل بازرفت ذکر محاربه ملک معز الدین حسین
با ستلمش بیک و محمد خواجه یزدی و بقتل رسیدن ایشان از غایت نادانی و بیخردی

ستلمش بیک بن عبدالله مولای دیار قهستان از تعرضات ملک حسین و منازعات او آزرده خاطر گشت
و بمملکت ماوراء النهر رفته روزی چند بخدمت امیر قزاغن قیام نمود و چون از انجا بازگشت با امیر محمد خواجه
یزدی والی ولایت اندخود و شیرغان که او نیز از حرکات ملک رنجیده بود مصادقت و موالات آغاز نهاد
و بوسیله و اهتمام خواجه رضی الدین احمد جامی که او هم از ملک انحراف تمام داشت این معنی تاکید یافت و تحقیق
ع نباشد دشمن دشمن ملک دوست ۵ چوبان و فراء الناس به ایشان پیوسته در توطید خیال محبت
سعی بسیار نمود و با یکدیگر بیعت کردند که لشکرها جمع آورده قمع و استیصال ملک حسین را وجهه همت سازند و موعد
ملاقات معین کرده ستلمش بجنابد آمد و دست ظلم دراز کرده از زمره رعایا اموال لاتعد و لاتحصی گرفت و
باغوای یکی از شیخکان زراق سالوس که لعنت بدین طایفه باد هوس تسخیر بلده هرات در ضمیر او جایگیر شده
تفصیل این اجمال آنکه در زمان دولت ستلمش بیک شخصی شیخ محمود نام بجنابد در گوشه نشسته و پرده حریر
بروی نامبارک فرو هشته و زهد و طاعتی منسوب بشائبه ریا پیش گرفت و روز بروز اعتقاد ستلمش در شان او
سمت ازدیادی پذیرفت تا بمرتبه رسید که چون شیخک سوار میشد امیر ستلمش بیک تبرزینی بدست گرفته
در سر اسب او پیاده میرفت القصه چون ستلمش مخالفت با ملک با محمد خواجه یزدی میثاق بسته بجنابد آمد
با شیخک زراق در باب لشکر کشیدن بهرات فرمود شیخک گفت ای سرکاه که متوجه حرب ملک حسین شوی من
دوازده هزار مرد سبزپوش از لشکر غیب بمدد تو فرستم و ازین نمط دمدمه و افسون چندان بر آن ترک
صادق دمید که برفتن هرات جازم شد بیت آه ازین شیخکان ازرق پوش ۵ که ندارند دین و دانش و
هوش ۵ رقص را همچو نی میان بسته ۵ لوت را همچو سفره حلقه بگوش ۵ از پی صید در پس زانو
مترصد چو گربه خاموش ۵ فی الجمله ستلمش بیک بموجب وعده که با امرا کرده بود لشکر بولایت خواف کشید و
در انجا امیر محمد خواجه یزدی و امیر چوبان فراء الناس به او پیوستند و باتفاق چند قلعه و حصار از دیار خواف
و باخرز و جام مسخر ساختند گویند که ستلمش بیک روزی در ان یورش بمجلس سلطان نصر الله سیجانی که از کبار
متقیان درگاه احدیت بود درآمد تا دریوزه همتی کند و در حضور سلطان سخنانی که مناسب نبود بر زبان می
آورد و از ان جمله گفت میروم که شر آن فرغوری از مسلمانان دفع کنم و این دو بیت بخواند بیت

مر او را بتازیم و تالان کنیم ۵ ملک را بگیریم و پامال کنیم ۵ و جناب ولایت پناهی کلمات او را ناپسندیده آمد و
فرمود که آن غوری کافرکیش میگوید و این بیت بر زبان راند بیت شهری که در و تحیه ستلمش باشد
بنگر که در ان شهر چه شورش باشد ۵ امیر ستلمش بیک از حدیث شیخ بهم برآمد خواست که تعرض کند جمعی مانع آمدند
و فی الحال سوار شد گفت که این مرد زراقیست که راه خلق میزند و این معنی بروی مبارک نیاورد القصه بطور ستلمش بیک
و محمد خواجه یزدی و چوبان و فراء الناس ازغاف با فرز قلعه کرات را قهراً و قسراً بگرفتند و از با فرز بجانب دشت زره
در حرکت آمده رحل اقامت انداختند و ملک معز الدین حسین لشکرها فراهم آورده بطرف ایشان نهضت فرمود
چون قریب بتایباد رسید در فراز شاب مقام کرده روز دیگر بشرف صحبت مولانا عالم متورع مولانا زین الدین
ابوبکر تایبادی افاض الله [illegible] الفتوح مشرف گشته استمداد همت نمود و آن دو سپاه جنگجوی پلنگ خوی را
در صحرای زره با یکدیگر ملاقات افتاد و از جانبین میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته شد و پیش از همه امیر ستلمش
بیک و امیر محمد خواجه با شمشیرهای آخته در میدان [میان] اختلاط جستند و بعزم آنکه تا سر امیر ملک حسین از بدن جدا کنند
از میدان بازنگردند و آن دو سردار بیکدار پیوند از حیات بریده و با اجل پیوستگی جسته دو اسپه باستقبال مرگ شتافتند
چون نزدیک قلب لشکر رسیدند از غرایب اتفاقات دو تیر تقدیر بر مقتل آن دو امیر آمده از زین عزت بر زمین
مذلت افتادند و بجز او هیچکس آسیبی نرسید بیت نه خاکی بجز آن کس آغشته شد ۵ نه یک مور در زیر
پا کشته شد ۵ و در کیفیت آن دو امیر روایت دیگر وارد شده و بعد تقدیر مصاف ایشان در صحرای زره
اتفاق افتاد چنانچه از مردم معتبر که بعیان صریح مشاهده این معرکه نموده بودند استماع رفته از تاریخی که بنام شاه
ولی نوشته بودند بدین نهج مذکور است و در کارنامه شعرا آن روزگار نیز موافق این روایت در سلک
نظم در آمده بسبب آنکه رقم زده کلک بعضی از مشاهیر تاریخ نویسان شد که موضع معهود از ان طرف آبست که بر جانب
استعمار دارد با فرز ان که در ان نواحی سرخس است مصافگاه این دو گروه بود غیر واقع مینماید فی الجمله ملک حسین
رایات زیادتی مشفقی صبح بهروزی از مطلع فیروزی در میان گرفت و نسیم سعادت از مهب غیب در وزیدن
آمد و سالماً غانماً بجانب دار السلطنه هرات معاودت نمود و در تاریخ این واقعه گفته اند بیت
ز هجرت هفتصد و پنجاه و نه بود ۵ ربیع الاول آن ماه خجسته ۵ که شد روز دوشنبه اول ماه ۵ ستلمش با محمد
خواجه خسته ۵ معز الدین حسین کرت در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایه بمقتضای آنکه
داده خویش چرخ بستاند ۵ نقش الله جاودان ماند ۵ ملک حسین در معرض مرضی افتاد چنانچه دست

طبیبان حاذق از دوا و مداوای آن کوتاه گشت و آثار ضعف و علامات انتقال در ناصیهٔ احوال خویش مشاهده کرده
دانست که مرغ روحش از قفص قالب بکنگرهٔ عرش پرواز خواهد کرد لاجرم مشاهیر ملک و اعیان دولت خود را حاضر
ساخته گفت اکنون که زمان دولت بانقضا و دوران حشمت بانتها رسید چنان خواهیم که رعایا که ودایع حضرت خالق
البرایا اند در زحمت کلفت نیفتند و حق در مرکز خود قرار گیرد و در باب ولایت عهدی تفویض ایالت امری که مرضی
که مقصود و مقضی باشد نموده شود و بعد از تمهید این مقدمات ارشد اولاد ملک غیاث الدین پیر علی را ولی عهد کرد و همه
و وضیع و شریف و رئیس و مرئوس و رفیع و دنی و فقیر و غنی را بمطاوعت و متابعت او امر فرمود و قبل از عرض
رض ولایت سرخس را به برادر کهتر خود ملک محمد که او را امیر خود میگفتند داده بود و در حین استعداد رحلت
وصیت کرد که این دیار بر قرار سابق بدو گذارند و آنگاه التفات بجانب ملک غیاث الدین کرد و گوش هوشش
از نصایح و مواعظ گرانبار گردانید و در آخر وصایا این بیت بر گفت ملکی چنین نامدار ٭ که هست از ملوک
جهان یادگار ٭ بغیر از نکوئی کردم و داوری ٭ در انگشت تو همچو انگشترین ٭ تو نیز آنچه آئین حزم است
و رای ٭ بجای آر تا دیر مانی بجای ٭ پس مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرکب حیاتش از
صدمات واقعه در ثالث ذی قعدهٔ سال مذکور بظهور پیوست ٭ تاریخ وفات شاه اسلام پناه ٭ سلطان جهان
معز الدین ظل الله ٭ چون شد بخوابی ز ثالث ذی قعده ٭ خود از مادر دهر مرگ نزاد و ٭ حیف است این که بود
دهر ٭ گر بخشد بعاقبت ستاند بقهر

ذکر ملک غیاث الدین پیر علی و مخالفت برادرش ملک محمد

بعد از فوت ملک حسین ملک غیاث الدین بر سریر سلطنت نشسته خطهٔ سرخس را بموجب وصیت پدر مرحوم برادر
خود مسلم داشت و مدتی مشرب موافقت و مصادقت از خار و خاشاک منافقت و منازعت مصفی بود آخر
الامر بواسطهٔ افساد مفسدان ملک محمد در مقام عناد آمده دعوی استقلال و استبداد کرد و نام ملک غیاث الدین
از خطبه بیفکند و وجه وفاق بنتیجهٔ خلاف مبدل گردانید و ملک غیاث الدین بعد از استماع این خبر لشکر قیامت اثر
جمع آورده در اوایل فصل خریف متوجه سرخس شد و ملک محمد اسباب حصارداری مرتب ساخته در قلعه متحصن
گشت و ملک غیاث الدین بمحاصرهٔ برادرش اشتغال فرمود تا آن زمان که لشکر برو تاختن آورد و دست بردی عظیم
نمود و شدت سرما بجائی رسید که آفتاب آب بطرقید و جمعی را دست و پا سرما برده خلقی انبوه هلاک شدند عاقبت
سفرا در میان سعی نموده برادران کرک آشتی کردند و ملک محمد از سرخس بیرون آمده پیش برادر بخدمت فرود آورد
بازگشت و ملک غیاث الدین نیز بجانب دار السلطنت هرات مراجعت فرمود

ذکر لشکر کشیدن ملک غیاث الدین پیر علی بطرف ولایت خواف و علی مؤید سربدار

در اواخر ایام ملوک کرت خواجه علی مؤید که آخر حکام سربداریه
خلاصهٔ آن خاندان و نقاوهٔ آن دودمان بود از بسطام تا فرهاد جرد در تحت ضبط و تصرف در آورده فرموده تا در ولایت
خطبه بنام او خوانند و خاصیتش در مذهب تشیع و اظهار محبت اهل بیت علوی نام داشت چنانچه مدتی هر روز اسبی
آراسته میکشید که هنگام خروج مهدی و ظهور امام است و دانشمندان نظامیه در هرات فتوی میدادند که بر ملک
اسلام و ملک غیاث الدین بنابر مبالغه و الحاح این طبقه و اظهار سنن لشکری مرتب ساخته بسمت نیشابور در حرکت
آمد چون خبر توجه او بسمع خواجه علی مؤید رسید قومی از مردم جلد از سبزوار به نیشابور فرستاد تا در احکام شهر
مبالغهٔ تمام نمایند چون ملک غیاث الدین ظاهر نیشابور لشکرگاه ساخت در مبدا حال نیشابوریان از
دروازها بیرون آمده در کوچه و باغها جنگ میکردند و بعد از چند روز آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال
خویش دیده از پس دیوار بمدافعت قیام مینمودند چون مدت محاصره متمادی شده زیاده فایده بر آن مترتب
نشد نواب ملک صلاح دیدند که بجانب هرات معاودت نمایند و سال دیگر بیکباره متوجه گردند و بعد از
تقصیرات ایام گذشته قیام نمایند و این رای مستحسن همگنان افتاده ملک غیاث الدین عنان عزیمت
بجانب هرات منعطف گردانید و آن زمستان در مقر عز و شرف خویش بحضور و دلخوشی بگذرانید چون
موسم بهار و هنگام استواء لیل و نهار شده بار دیگر ملک با لشکری از قطرات امطار افزون روی به نیشابور نهاد
و چون بظاهر بلده رسید محافظان شهر بیرون آمده نیران محاربه اشتعال یافته عاقبت نیشابوریان منهزم
گشته دیوار پناه ساختند و مدت چهل روز میان هر دو فریق محاربت و مضاربت امتداد یافت و
لشکر ملک باطراف و جوانب رفته دست بغارت و تاراج بر آوردند و از همه عجیبتر آنکه این معنی را بموجب
فتوی متفقهٔ نظامیه بد میدانستند و درین سال بی آنکه فتحی روی نماید ملک بجانب هرات بازگشت و سال
دیگر بدستور سابق لشکر بنیشابور برد و درین نوبت سپاه ملک بیشتر از پیشتر خرابی کردند
چنانچه در ظاهر شهر از باغات و عمارات اثر نگذاشتند و اکثر کاریزها بی بنا ساختند و درختان جوز صد ساله
از بیخ بر کندند بعضی از تاریخ نویسان در مصنفات خویش نوشته اند که ملک غیاث الدین با یکی از اهل
رستاق نیشابور گفت که هی مردک بنا مسلمانی بر چند چیز است آن شخص بر فور جواب داد که بمذهب
خانی بر سه چیز است غلات مثل آن چرانیدن و کاریز انباشتن و درختان قدیم و جدید انداختن
ملک غیاث الدین ازین سخن انفعال تمام بدار السلطنت هرات مراجعت کرده در اواخر سنه ست و

سبعین وسبعمایه امیر سکندر شیخی بن افراسیاب جلاوی نسبت تسلط امیر قوام الدین بر مازندران
وکشته شدن افراسیاب باشارت او از وطن جدا شد بخراسان آمد و با درویش رکن الدین خلیفه شیخ حسن
جوری دم از موالات و مصافات زد و خواجه علی موید بعقد ایشان میان بسته درویش رکن الدین متوجه
فارس شد پناه بشاه شجاع برد و امیر سکندر با هزار نفر روی بدار السلطنه هرات آورده در سلک ملازمان
ملک غیاث الدین پیرعلی انتظام یافت و ملک مقدم او را معزز داشته درباره وی مردمی و احسان مبذول
داشته مال غوریان توشنج و چند محل دیگر جهت خرج خاصه او گذاشت و بار دیگر لشکرها فراهم آورده و سکندر را
مصحوب خویش گردانیده عازم نشابور شد و امیر سکندر درین یورش جد و جهد بسیار نمود و هم دران
ایام امیر ولی از مازندران لشکر کشید سبزوار را احاطه کرد و میان امیر ولی و ملک غیاث الدین سفرا تردد
نموده مکتوبات پیکها فرستادند هر دو پادشاه از هم اندیشه مند شده امیر ولی بی آنکه سبزوار مفتوح
سازد بازگشته و ملک غیاث الدین پیرعلی نشابور را گرفت و سکندر شیخی را بحکومت آنجا نصب فرموده عنان
بجانب هرات منعطف گردانید ذکر مصاهرت ملکزاده پیر محمد ملک غیاث الدین پیرعلی نسبت بحضرت
صاحبقرانی قطب السلطنه والدنیا والدین تیمور گورکان انار الله برهانه
و رحمه الله غفرانه در شهور سنه ثمان وسبعین وسبعمایه ایلچی حضرت صاحبقرانی بهرات
رسید مضمون رسالت آنکه میان ما و شما دوستی قدیم است و در تضییع محبت قدیم کوشیدن خود را در معرض اعتراض
آوردن است و هدف تیر ملامت ساختن اکنون اراده آنست که صداقت بقرابت تبدیل یابد ملک غیاث
الدین در جواب گفت که ما همه خدمتکاران آن حضرتیم اگر فرزندان امیر محمد را بعبودیت قبول فرماید چون ایلچی
منقضی المرام بازگشت حضرت صاحبقرانی سونج قتلق آقا دختر شیرین بیک آقا را نامزد ملک زاده کردانید
و ملک زاده با تجمل تمام متوجه سمرقند گشت چندگاه ملازم موکب همایون بود و با اسپان راهوار و تاج و کمر
مرصع و خلعت طلادوز مفتخر و سرافراز گشته رخصت انصراف یافت و حضرت صاحبقرانی از عقب ملک زاده
پیر محمد سونج قتلق آغا را با تجمل و زینتی که چشم بیننده مثل آن ندیده بود بخراسان فرستاد و امرای بزرگ
مثل امیر داود و امیر موید ملازم او گردانید و چون خبر وصول ایشان بملک غیاث الدین پیرعلی رسید فرمان
داد تا اسباب طوی و ما یحتاج عشرت مهیا گردانیدند و از سر پل جوی نو تا سر چهارسوی شهر چهار طاقها
نصب کردند و در و دیوار شهر را بثیابهای زربفت رومی و چینی آذین بستند و چند روز متعاقب بسور و

سرور گذرانیدند ملک غیاث الدین پیرعلی هر روز به طریق دیگر اعراطوهای سنگین و پیشکشهای
پادشاهانه داد باقی نوکران و متعلقان را بتمغا و سرغات مخصوص و ممتاز ساخت و ایام جشن و تنعم طی
شد آنگاه ایشان تراباد طوشی تمام روانه سمرقند گردانید ذکر مظاهرت ملکزاده پیر محمد بن ملک غیاث الدین نسبت بحضرت صاحبقران
و مآل حال ملک غیاث الدین پیرعلی و سایر اولاد ملک ابوبکر کرت در ضمن قضایای حضرت صاحبقران
در مجلد پنجم از مساعدت وقت مامول است و متوقع راقم حروف گوید که سبب تاخیر و تسویف در
ترتیب و تحریر مجلد چهارم آن شد که زمانی دیر باز و مدتی دور و دراز دران نسخه که در تسوید آن اوراق
احتیاج تمام بران بود در حجاب نقاب کشیده و متمنی الحریص محروم هر چند در حصول آن سعی نموده اند وصول
بران میسر نشد و آخر الامر ع بطریقی که در خیال نبود تیسیر عنایت ازلی در روز بدن آمده اختیار ثمره
مقصود و انکشاف جمال مطلوب روی نمود و این امر بدیع بتوجه ضمیر آفتاب اشراق خداوندگار مستحقان
مهر سپهر مکرمت و احسان گردون اقتدار فرشته نشان کیوان مکارم بهرام صولت زهره سعادت مشتری
طلعت بدر سمای جلالت ولکن لی محاق عطارد آسمان فطنت دون از احتراق مربی اهل قلم و ارباب
شمشیر نظام الملة والدین امیر علی شیر خلدت ایام معدلته از مکمن قوت بحیز فعل نیامد و بتکلف و تعلیف
از یمن عالی همتش چندان قضایای عجیبه غریبه بظهور پیوست
که زبان بیان از تعبیر آن بعجز و قصور اعتراف می نماید
همیشه چمن امید از رشحات کوثر انعامش نامیه
مراد شکفته باد و از گل الجواهر عطایش چشم
آرزو در بستر استراحت غنوده من همچون
خار و خاک و تو چون آفتاب و ارکلها
و لالها دهم از تربیت کنی
تم المجلد الرابع من تاریخ
محمد خاوندشاه
بعون الله وحسن
توفیقه